الاسباب والعلامات

تصنیف

نجیب الدین ابوحامد محمد بن علی السمرقندی

تقدیم له

ایروانسیور الکتور مهدی محقق

تحقیق و تصحیح

یوسف بیگ باباپور - الکتور حمید شیبانی - سیاوش واله

۱-۲

الاسباب و العلامات

اشاره

شماره بازیابی : 5-3815

امانت : امانت داده می شود

شماره کتابشناسی ملی : ع 3815/1

سرشناسه : سمرقندی، محمدبن علی، - ق 619

عنوان و نام پدیدآور : الاسباب و العلامات[نسخه خطی]محمدبن علی سمرقندی؛ کاتب ابن محمد خضر موکئی الغ محمدحسین

وضعیت استنساخ : ق 1139

آغاز ، انجام ، انجامه : آغاز نسخه: بسمله. حمدله و الصلاه ... قال الشیخ الامام ... نجیب المله و الدین ابوحامد محمدبن علی بن عمر المتطبب السمرقندی ...

انجام نسخه: فی عض الاربعه والاربعین و هوالحیوان المعروف ... استعمال الملح و الخل علی موضع الغصه تمت الکتاب ...

: معرفی کتاب: الاسباب و العلامات (متن) از سمرقندی محمدبن علی بن عمر (م 619) که شرح آن از نفیس کرمانی در فهرست ملی ج. 11 ص. 77 معرفی شده است

مشخصات ظاهری : برگ: 2 ب - 163، سطر 20، اندازه سطور 14x8، قطع 20x14

یادداشت مشخصات ظاهری : نوع کاغذ: فرنگی نخودی

خط: نسخ خوش

تزئینات جلد: جلد مقوا رویه تیماج قهوه ای، ضربی گل و بوته، در میان ترنج فشاری، اطراف پولکهای فشرده

تزئینات متن: عنوانها شنگرف است

توضیحات نسخه : نسخه بررسی شده .

منابع اثر، نمایه ها، چکیده ها : منابع دیده شده: کشف الظنون ج. 1 ص. 77

صحافی شده در این مجلد: : علاج الاطفال810729

موضوع : پزشکی اسلامی

شناسه افزوده : موکئی، ابن محمدخضر، قرن 12ق. کاتب

المجلد1

سخن آغازین

ارزش طب سنتی چه از لحاظ علمی و کاربردی و چه از لحاظ فرهنگی و تاریخی بر هیچ کس پوشیده نیست. ولی متأسفانه در صده اخیر که تاخت وتاز تمدن جدید کشورمان را درنوردید، مورد بیمهری و بعضی اوقات مقابله و تخریب واقع گرفت.

در صورتی که اگر با سعه صدر و بدون طرفداریهای کورکورانه در کنار طب جدید و دیدگاههای جدید از آن بهره برداری

می شد هم جلوی کجرویهای طب جدید گرفته شده و طب قدیم هم دیگر طب قدیم نمی ماند و با نیازهای روز رشد می کرد و از دست کاسبان حکیم نما در امان می ماند. و با کمترین هزینه اقتصادی و خسارت اجتماعی تأمین کننده شرائطی مطلوب برای حفظ سلامت عمومی جامعه و تقویت فرایند پیشرفت علمی، اجتماعی، اقتصادی و سیاسی را در این شاخه فراهم می کرد.

پس از انقلاب شکوهمند اسلامی علی الخصوص در دهه اخیر مجددا با تلاش تعدادی از محققان بارقه های امید دوباره در دل محققین روشن شد و قدمهای مثبتی در این زمینه برداشته شد تا شاید بتوان دوباره با اتکاء بر منابع علمی کشور و تلاش محققین، این علم مهجور را به شکل علمی آن رواج داد.

این مؤسسه نیز علی رغم همه محدودیتها با توکل بر حضرت صاحب العصر و الزمان (عج)، و حمایت جمعی از علاقمندان بسهم خود تلاش نموده تا قدمهایی در این زمینه بردارد که خلاصه ای از اقدامات انجام شده بنظر می رساند.

1- تأسیس کتابخانه تخصصی طب طبیعی در چهار قسمت خطی، چاپ سنگی، آرشیو نسخ خطی و کتابخانه عمومی.

2- تدریس دوره های مقدماتی و دوره های تکمیلی طب طبیعی.

3- تألیف و تدوین متون درسی طب طبیعی.

4- ایجاد ارتباط، خدمات رسانی و همکاری با سایر مراکز طب طبیعی.

5- ایجاد بانک گیاهان دارویی (هرباریوم).

شرح الأسباب و العلامات، مقدمه ج 1، ص: 6

6- تحقیق و تصحیح متون اصلی طب طبیعی که این کتاب یک نمونه از آن می باشد.

این کتابها توسط مؤسسه مطالعات تاریخ پزشکی، طب اسلامی و مکمل مورد توجه و مهرورزی قرار گرفت و برای اولین بار به حلیه طبع مزیّن

گشت و تقدیم محققان و علاقمندان گردید و جا دارد اذعان گردد

بدون توجه آن موسسه شاید این تحقیقات به مرور زمان به بوته نسیان سپرده شده و سالیان سال مهجور می ماند. لذا بدین وسیله از دست اندرکاران آن مؤسسه تشکر و قدردانی می گردد.

در خاتمه از خداوند متعال برای کلیه محققینی که در تصحیح این کتاب ما را یاری نموده اند اجر جزیل خواستاریم.

مؤسسه احیاء طب طبیعی مجتبی هاتف قوچانی قم المقدسه

شرح الأسباب و العلامات، مقدمه ج 1، ص: 7

[مقدمه موسسه احیاء طب طبیعی]

اشاره

بسم اللّه الرحمن الرحیم بار دیگر مصحفی از گنجینه گرانبهای طب سنتی رخ می گشاید تا سندی دیگر بر ارج و ارزش تحقیقات طبی گذشتگان و رهنمودی در گره گشایی از معضلات علمی و درمانی طب این دوران و بالاخره مرهمی بر دردهای دردمندان باشد و نفسی تازه در قافله احیاگران این دانش از یادرفته بدمد.

«شرح الأسباب و العلامات»، کتابی آشنا و انیسی دلربا برای هر دانشجوی طب سنتی و جلیسی دلگشا برای هر طبیب در طول سالیان طولانی بوده و اکنون با تحقیق و تصحیح و ویرایش و نگارش پاورقی ها و ... گرد از رخسار خود برافشانده و در لباس زیبا و فاخر بار دیگر در دوران اوج شکوفایی علم و فرهنگ به این بازار پررونق آمده تا نشان دهد که هنوز هم گفتنی ها دارد و هنوز هم می تواند عرصه یی از دانش را در تسخیر خود داشته باشد و بلکه چشم اندازی نوین بر روی آن بگشاید.

این کتاب از متون معتبر و متقن طب سنتی می باشد و در شرافت آن همین بس که از بین صدها کتاب کوچک و بزرگ که در این دانش توسط حکیمان و طبیبان و بزرگان علم طب در گذشته ها نگاشته شده این اثر توانسته است به عنوان متنی درسی

و خواندنی و آموختنی از تمام هم ردیفان خود گوی سبقت را برباید و بر کرسی تحقیق و دقت بنشیند. و از این است که از روزگار پس از تألیف این کتاب، در کنار دائره المعارف عظیم «قانون» به عنوان کتاب آموزشی در هر محفل طبی مطرح بوده است.

شرح الأسباب و العلامات، مقدمه ج 1، ص: 8

باری، مشک ما خود می بوید نه این اینکه فقط گفته عطار بر چهره اش رنگ و لعابی بنشاند و اکنون که از کتاب و مؤلف بگوئیم، خود بهترین شاهد بر حسن آن و آشکارترین دلیل بر ارج و قدر آن خواهد بود.

اما «حکیم نفیس بن عوض کرمانی» ....

از سال تولد او چیزی یافت نشد اما قدر مسلم این است که در نیمه اول قرن نهم می زیسته است. نامش «نفیس» و لقبش «برهان الدین» می باشد. او در کرمان به دنیا آمد و به دعوت الغ بیک گورکانی از کرمان به سمرقند رفت و به عنوان طبیب مخصوص او تا پایان عمر شاه در دربار او بود و به اشارت او کتاب «الأسباب و العلامات» از تألیفات سمرقندی را شرح نمود. او پس از مرگ شاه به وطن خود بازگشت و تا پایان عمر در آنجا بود.

وی در مقدمه «شرح الأسباب و العلامات» می گوید: «من از خانواده پزشکان بوده ام و در همان سن جوانی اشتغال به این دانش داشته ام ...» هم چنان که گاهی هم نسخه هایی را از پدران خود تجویز می کند. بنابراین، او از کسانی است که علم طب در خاندان آن ها موروثی بوده و لذا علاوه بر دانش نظری طب، از فن عملی و بالینی آن هم بهره وافری داشته و با افزودن این تجارب عینی که اهمیت آن در

هر نوع مکتب درمانی خصوص در طب سنتی امری واضح است بر نظریه آموزی های علمی و حکمی توانسته است حقیقتا شاهکارهائی در این دانش بنگارد و کاوش های نظری و عملی خود را در آن ها جاویدان سازد.

آنچه از تألیفات وی در دست است به این شرح می باشد:

1. شرح الاسباب و العلامات: که همین کتاب است و پیرامون آن مفصلا سخن خواهیم گفت.

2. شرح موجز القانون: که شرحی بر کتاب «موجز القانون» از تألیفات حکیم «ابو الحزم ابن نفیس قرشی» می باشد و از میان شروح مختلفی که بر این کتاب نوشته شده چون شرح سدیدی؛ شرح اقسرائی؛ و ... شاید بتوان بهترین شرح را همین کتاب دانست خصوصا در قسمت داروشناسی که حقیقتا نوعی داروشناسی تخصصی و علمی است که در نوع خود کم نظیر یا بی نظیر است

شرح الأسباب و العلامات، مقدمه ج 1، ص: 9

و نمونه کلمات او در این قسمت را تنها در کتاب «الشامل» از تألیفات «قرشی» می توان دید.

این کتاب، به نام «معالجات نفیسی»، «شرح نفیسی» و نیز «نفیسی» معروف می باشد.

3. شرح الامراض الجزئیه که شرح قسمت امراض از کتاب «فصول» بقراط می باشد.

4. بحارین در طب.

5. رساله ای در سمومات.

و شرح الأسباب و العلامات، ...

این کتاب، شرحی مزجی[1] بر کتاب «الاسباب و العلامات» از تألیفات حکیم «نجیب الدین سمرقندی»[2] می باشد. او این کتاب را به عنوان تلخیص قانون ابن سینا در بحث های اسباب و علامات امراض جمع آورد کرده که در سفرها با خود داشته باشد و به هنگام ضرورت از نکات کلیدی

آن بهره برد و همین خاصیت ایجاز آن، سبب شده که متنی مناسب باشد که شارحان در پیرامون آن، قلم زنند و دانسته ها و تجربیات و تحقیقات خود را بنگارند.

جایگاه

تاریخی و موقعیت علمی این کتاب را در ابتدای سخن تا حدودی نمایاندیم و در اینجا در توصیف بیشتر این کتاب، ترجیح می دهیم به عبارتی از حکیم «ارزانی» از کسانی که این کتاب را در دو قرن گذشته ترجمه نموده و «طب

شرح الأسباب و العلامات، مقدمه ج 1، ص: 10

الاکبر» نام نهاده است در مورد این کتاب اشاره کنیم تا برگ زرینی دیگر باشد بر افتخار علمی این صحیفه مبارکه:

«... این منزوی زاویه خمول بعد تصحیح عقاید دینیه و اکتساب علوم متداوله یقینیه چون از علم ابدان نیز بهره یافته و بر علو شأن این فن عالی که علمی است بس شریف و جنسی است بس لطیف ... آگاهی حاصل نمود ... خواست که در این دیر نیست هست نما نسخه «جامع الفوائد» ترتیب دهد و بعد ملاحظه کتب طبیه و صحف حکمیه به ظهور آمد که هرچند در رسایل معتبره هذه الفن اسباب و علامات امراض مع الکلیات مذکور است لیکن چنان هم در کتاب فیض انتساب شرح اسباب و علامات معالجات مستوفی مسطور گردیده در غیر آن نیست بناء علی هذا در خاطر حقیر ریخت که اگر آن مجموعه کثیر النفع که در کمال متانت و اعتبار است جهت عموم افاده و استفاده به لسان فارسی از عربی مترجم ساخته شود ... اولی و انسب است ....».

آری، این کتاب گرچه در نکات زیبائی ها و جامعیتش بدون شک بر سر سفره کتب عظیمی چون «قانون» نشسته است و از فرآورده های علمی آن خوشه چینی کرده ولی حق این است که در تئوریزه کردن مطالب علمی گذشتگان و برهانی نمودن تحقیقات ایشان و طرح مباحث استدلالی و گشودن صحنه های

مناظره علمی و نقل و ردّ و اثبات اقوال حکمای گذشته سهمی به سزا دارد و نقشی بی بدیل از خود به یادگار نهاده است.

اینجانب در مراجعات مکرر به این کتاب و کتاب «قانون» ابن سینا مزیت مذکوره را در این کتاب به وضوح لمس نموده ام و بر افق والای علمی و تحقیقی این کتاب و نویسنده اش درود فرستاده ام گرچه این را هم باید متذکر شوم که جایگاه رفیعی که کتاب مستطاب «قانون» در این دانش اشغال کرده است برای همیشه مخصرا در اختیار اوست و تا جایی که تحقیق نموده ام هیچ کتابی را یارای هماوردی نهایی با آن نمی باشد و مطالبی بس گرانقدر در آن دائره المعارف عظیم در بحث امراض وجود دارد که این کتاب با تمام قدر و قیمتش از آن خالی است

شرح الأسباب و العلامات، مقدمه ج 1، ص: 11

ولی به هرحال، تکرار سخن گذشتگان هنری نیست که برخی مولفان با آن بر خود می بالند و فخر می فروشند بلکه نوآوری و ابتکارآفرینی است که یک نوشته را خواندنی و ماندنی می کند که کتاب «شرح اسباب و علامات»، از این امتیاز بهره مند است و این رتبه را توانسته است بیابد که نقایص و کاستی های «قانون» را در خود جبران کند گرچه برخی مطالب آن را تکرار نکرده باشد که این هم خود امتیازی است.

و بالاخره روش ما در احیای کتاب ....

پس از بررسی و جمع آوری نسخ خطی و چاپ سنگی این کتاب، مراحل تحقیق، تصحیح و ویرایش این کتاب در طول چند سال به شکل ذیل اجرا شده است:

الف: مقابله کتاب با برخی نسخه ها و اصلاح اغلاط تایپی در چند مرحله و به طور مکرر که از هرگونه غلط تایپی پاکیزه و

آماده تصحیح و تحقیق علمی شود.

ب: ویرایش علمی متن و ایجاد ابواب و فصول و عناوین علمی در آن.

ج: ایجاد فهارس فنی و نگارش فهرست تفصیلی که در جهت دسترسی به فصول و نکات پراکنده.

د: تصحیح علمی براساس دو نسخه چاپ سنگی و یک نسخه خطی که یک نسخه چاپ سنگی در «لکنهو» تصحیح شده بوده است که در این مرحله با کمک ضوابط علمی[3] و متون معتبر و کمک گرفتن از دیگر کتب قدماء دست به گزینش نسخه زده شده و صحیح ترین آن ها ضبط شده است و هرجا که مطلبی هم در تمام نسخه ها به یک شکل ضبط شده بود اما مصحح مصرّ بود که صحیح نمی باشد، در پاورقی متذکر شده است.

شرح الأسباب و العلامات، مقدمه ج 1، ص: 12

ه: افزودن بیش از یک هزار پاورقی در توضیح و تشریح مطالب کتاب که بر اساس یکی از چاپ های کتاب در «لکنهو» گزینش شده است که توضیح این مطلب به این قرار است:

یک نسخه از کتاب «شرح الاسباب و العلامات» که در هندوستان چاپ شده به نام «حل المعضلات» معروف است که توسط «مولوی حکیم سید حسین» از حکمای آن دیار از حواشی و شروح این کتاب جمع آوری شده و نکاتی هم از استادش بر آن افزوده است. این کتاب در سال 1339 هجری قمری در لکنهو چاپ شده است و محشی در مقدمه کتاب خود متذکر شده که فواید زیادی از کتب گوناگونی در این مجموعه گردآورده است که برخی از آنها به این شرح می باشند:

منتهی الارب، کشف اللغات، غیاث اللغات، الصحاح، بحر الجواهر، المعالجات البقراطیه، الحاوی الصغیر و الکبیر، جامع الشرحین، القانون، سائر رسائل طبی

ابن سینا، کامل الصناعه، المائه، الغنی و المنی، ذخیره خوارزمشاهی، موجز القانون و شروح آن، کشف الاشکالات عن شرح الاسباب و العلامات، الفوائد الشریفیّه، التحقیقات الشامخات علی شرح الاسباب و العلامات، شرح حکیم علی عابدی سرهندی بر شرح اسباب و ...

اما این نکته را باید متذکر شویم که در این حواشی، زوائد فراوانی چون مباحث تشریحیه و کلیات طب و شرح ادویه مفرده و احوال شخصیت ها و احیانا تکرار مکرر آنها به چشم می خورد که بدون شک برای پر کردن حاشیه نگاشته شده اند وگرنه هریک از این مطالب در جای خود و رشته علمی ویژه آن مفصلا بحث شده است و این امر بر مراجعه کننده به نوع حواشی که در هند و پاکستان بر کتب چاپ می شود پوشیده نیست و به همین جهت ما دست به گزینش این حواشی زده ایم و آنچه در گره گشائی از مطالب کتاب مفید بوده یا حاوی نکته مفیدی بوده است برگزیده ایم. مطلب آخر اینکه این حواشی اغلاط ادبی کم و بیش به چشم می خورد و تا حد امکان که باعث تشویش عبارت نشود در [] تصحیح شده است ولی به هرحال عبارات پاورقی در حدی که مطلب را برساند قابل تأیید است.

شرح الأسباب و العلامات، مقدمه ج 1، ص: 13

نسخه های مورد استفاده در تصحیح کتاب:

1- نسخه کتابخانه فاضلی خوانسار مورخ 10 شعبان 845 در سمرقند. در 782 صفحه قدیمی ترین نسخه موجود از کتاب می باشد. این نسخه خوانا، کم غلط و به عنوان نسخه اصل در نظر گرفته شد.

2- نسخه چاپ سنگی، تهران با حواشی میرزا عبد الباقی و تصحیح میرزا محمد علی شیرازی و شیخ رضا تهرانی که در سنه 1304 به همراه شرح موجز مؤلف در 416

صفحه به چاپ رسیده است.

3- نسخه دیگر چاپ سنگی تهران که در سنه 1281 به چاپ رسیده اما نسبت به نسخه قبلی پرغلط بوده و در تصحیح کتاب زیاد از آن استفاده نشد.

4- نسخه شرح الاسباب و العلامات با حاشیه حل المعضلات که در سنه 1339 هجری در دو جلد به چاپ رسیده و دارای حواشی مفیدی از حکیم سید حسین می باشد که در تصحیح این کتاب از آنها بهره برده شده.

5- نسخه شرح الاسباب چاپ هند که در مطبعه میرزا فاضل بیگ در سنه 1271 به چاپ رسیده این نسخه دارای حواشی مفیدی از شریف خان و احمد خان بوده و قدیمی تر نسخه چاپی شرح الاسباب می باشد.

6- گاهی از نسخه ترجمه شرح الاسباب و العلامات به زبان اردو استفاده شد این ترجمه توسط حکیم خواجه رضوان احمد انجام شده و در کراچی به چاپ رسیده است.

و السلام علیکم و رحمه الله و برکاته موسسه احیاء طب طبیعی

شرح الأسباب و العلامات، مقدمه ج 1، ص: 14

صفحه اول نسخه فاضلی خونسار مورخ 845

شرح الأسباب و العلامات، مقدمه ج 1، ص: 15

صفحه آخر نسخه فاضلی خونسار مورخ 845

شرح الأسباب و العلامات، مقدمه ج 1، ص: 16

صفحه اول نسخه چاپ تهران با حواشی عبد الباقی

شرح الأسباب و العلامات، مقدمه ج 1، ص: 17

صفحه آخر نسخه چاپ تهران با حواشی عبد الباقی

شرح الأسباب و العلامات، مقدمه ج 1، ص: 18

صفحه اول نسخه چاپ تهران مورخ 1281

شرح الأسباب و العلامات، مقدمه ج 1، ص: 19

صفحه اول شرح الاسباب با حاشیه حل معضلات

شرح الأسباب و العلامات، مقدمه ج 1، ص: 20

صفحه آخر شرح الاسباب با حاشیه حل معضلات

شرح الأسباب و العلامات، مقدمه ج 1، ص: 21

شرح الاسباب چاپ هند سنه 1271

شرح الأسباب و العلامات، مقدمه ج 1، ص: 22

ترجمه

شرح الاسباب و العلامات به زبان اردو

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 1

[مقدمه الشارح]

بسم اللّه الرحمن الرحيم

الحمد للّه رب العالمين و الصلاه و السلام الأتمان على من يداوى الأرواح بطب الحقيقه و يربى الأبدان بعلم الشريعه و يعالج القلوب بحكمه الطريقه «أبى القاسم محمد» المبعوث إلى كافه الخلائق بما هو هدى و نور و شفاء لما فى الصدور. و على آله و أصحابه الذين بهم كشف الظلمه عن العيون الكليله و زال الأسقام عن النفوس العليله حكماء مشفعون و أطباء حاذقون يعالجون على قانون الحكمه المصطفويه و يداوون على منهاج السنه النبويه.

عد يقول الفقير إلى الله تعالى «نفيس بن عوض بن الحكيم الطبيب» إنى قد كنت من أهل بيت مشهورين بهذه الصناعه و ابتليت فى عنفوان الصبا و ريعان الشباب بمزاوله العلاج و إصلاح المزاج و لم تقنع نفسى بتعلم رؤوس المسائل على التقليد، كما قنعت به نفس كل غبى و بليد، و كان قسم الأمراض الجزئيه من هذا الفن لم يتصدّد أحد من الأفاضل إلى الآن إلى تفسيره و تشريحه و لم يتعرض أحد من الأواخر و الأوائل لحلّ معضله و توضيحه إلا لما هو نزر ليس له قدر مما أورده الإمام «بقراط» فى «فصوله» فأردت أن أكشف عن وجوه فوائد هذا الفن نقابها و أذلل عن مسالكه صعابها و أستوضح مكنون غوامضها و أستخرج سرّ حلوه و حامضه و أبيّن رموزه و أظهر ذخائره و كنوزه بحسب ما سمح به النظر الفاتر و الفكر القاصر مستعينا بالله تعالى.

و اخترت هذا الكتاب لأملى عليه الحواشى و أرفع عن أسراره الغواشى و أستوقد

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 2

النار للعواشى لأنه مختصر جامع لكثير العلل

و أسبابها و علاماتها و نبذ من معالجاتها و كانت همم أهل الزمان أيضا مقصوره على درس المختصر قاصره عن إفشاء المطولات. و المأمول ممن إتصف بالإنصاف طبعا و عدل عن طريق الإعتساف سجيه أنه إذا عثر على سهو أن يستره بذيل التجاوز و العفو فإنى فى هذا الفن كمبين منهج فى شعاب المسالک المتوعره و مقنن قاعده فى كشف المدارک المتعسره مع أن وفور العلائق و كرور العوائق قد بلغت إلى حد المنع من معاوده التنقيح و التهذيب و اختيار الالفاظ و جوده الترتيب هذا مع قله البضاعه و القصور فى الصناعه و سيحمد من حسن ختمه و سلم من الحلم أديمه ما أودعت فى هذا الكتاب من تبيين لمعاقد و تفسير لمقاصد كل باب و أنا أسأل الله تعالى و أعوذ به من الغوايه. و لما ورد الأمر المطاع بإحضارى من «كرمان» التى هى أول أرض مس جلدى ترابها إلى خدمه السلطان ابن السلطان ابن السلطان، ظل الله تعالى على كافه الإنسان، مالک رقاب أعاظم السلاطين شرقا و غربا، ناشر العدل فى أقطار الأرضين بعدا و قربا، المؤيد بالعنايات الرحمانيه، المظفر المنصور بالألطاف الربانيه، أمير زاده مغيث الدوله و الدنيا و الدين «الغ بيک كوركان» و كان صلاح العالم و ملجأ اساطين بنى آدم.

شعر:

ملک كأن الشمس فوق جبينه متهلل الإمساء و الإصباح

و إذا دخلت ببابه و رواقه فانزل بسعد و ارتحل بنجاح

خلّد الله تعالى خلافته و سلطنته و أيد بالنصر جنوده و أعوانه و جعل له من وقايته حرزا حصينا و حصنا حريزا و نصر من عنده نصرا عزيزا، أهديت إلى حضرته هديه تبقى ببقاء الدهور و لا تفنى بكرور الشهور قائلا «يا أَيُّهَا

الْعَزِيزُ مَسَّنا وَ أَهْلَنَا الضُّرُّ وَ جِئْنا بِبِضاعَةٍ مُزْجاةٍ» و تقربت إلى سدته بكتاب فى علم الأبدان جامع لما شذّ من الاذهان و وشحت ديباجته بقلائد ألقابه راجيا إلى أن يهب عليه قبول الإقبال و يخطى من القبول بغايه الآمال و إنما مثلى كمثل جالب الكمون إلى «كرمان» و الدر إلى «عمان» لكن المرجو من الأفاضل أن يلحظوه بعين الرضا.

شعر:

فعين الرضا عن كل عيب كليلهو لكن عين السخط تبدى المساويا

و من اللّه التوفيق.

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 3

الباب الاول: فى امراض الرأس

اشاره

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 5

[الباب الأول: فى امراض الرأس]

[الفصل الأول: فى الصداع[4]]

قال المصنف الصداع ألم و هو خروج من حاله طبيعيه إلى حاله غير طبيعيه على ما عرّفه «جالينوس» و من تبعه ک «الرازى» و «صاحب الكامل» و «أبى سهل المسيحى» صاحب «المائه».

و عرفه «الشيخ» رحمه الله بأنه ادراک بالمنافى من حيث هو مناف و هذا هو الصحيح، لأن السكارى ربما قطع منهم عضو أو جرحوا فلا يتألمون بذلک لعدم الإدراک و قد حصل الخروج عن الحاله الطبيعيه و كذا من غلب عليه الفكر فى أمر مهم لا يتألم من التبدل لعدم الادراک. و إنما قيده بالحيثيه لأن الشى ء قد ينافى من وجه دون وجه كالدواء البشع.

و الوجع مرادف له كما هو مصرّح به فى المقاله الرابعه من «العلل و الأعراض» و من «جوامع الإسكندرانين» حيث قال: لا فرق بين أن يسمى الألم و الوجع و الحدث ألما و وجعا و حدثا.

و ما قال «القرشى» فى «شرح الكلّيات»: «الذى ظهر لى أن الألم أعم فإنه هو إدراک بالمنافى بأيه قوه كانت و الوجع إدراک بحس اللمس»، فهو مما اختص هو به

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 6

و إلّا فإنى قد تفحّصت كثيرا من كلام المتقدمين و المتأخرين فلم أر اختلافا فى موارد استعمالها.

و هو عرض عام لهذه العله اقيم مقام الجنس و هو مرض مزاجى مؤلم أو تفرقى كما أن الصداع أيضا عرض عام لها سمى به تسميه للشى ء باسم لازمه.

فى أعضاء الرأس. قال «الفاضل العلامه قطب المحققين» فى «شرح الكلّيات»: ليس العين و نحوها من أعضاء الرأس و إلّا لكان الرمد صداعا، بل اعضاؤه الجلد و اللحم و الغشاء الخارج و القحف و الغشاء

الصلب و الغشاء الرقيق و جوهر الدماغ و الغشاءان تحته و الشبكه و العظم الذى هو قاعده الدماغ و أما الأعصاب فهى كالفروع. و الظاهر أن المراد بها هاهنا هذه المذكورات ما عدا العظم و جوهر الدماغ إذ لا حس لهما و الألم إنما هو الإحساس.

اعترض على هذا التعريف بأن بعض الأوجاع الحادثه عن قرحه فى الرأس أو شجه أو ضربه لا تسمى صداعا مع أنه ألم فى أعضاء الرأس و استصعبه كثير فزاد بعضهم التعريف قيد آخر و هو «تكلّ معه الحواس» ليخرج الوجع الحادث منها و ليس بخارج. و قال بعضهم «المراد أن الصداع ألم من شأنه أن يوجد فى أعضاء الرأس فقط» و هذا يخلّ بالمقصود؛ لأن جميع الآلام الحادثه في الرأس عن سوء المزاج و تفرق الاتصال، ليست مخصوصه بأعضاء الرأس، بل مشتركه بينها و بين جميع الأعضاء، مع أنه مما لا عين له الكتاب و لا أثر.

و الحقّ أن السؤال ليس بوارد اصلا؛ لأن كل وجع يحدث فى أعضاء الرأس فصلناها سواء كان من سوء مزاج أو تفرق اتصال من قرحه أو شجه أو سقطه أو ضربه أو غيرها فقد يسمى صداعا، و صريح كلام القوم يشهد بهذا.

و يكون أى الصداع إما من سوء مزاج أى مختلف و هو أن يكون للأعضاء فى جواهرها مزاج متمكن ثم يعرض عليها مزاج مضاد للمتمكن حتى يكون أسخن مثلا أو أبرد فتحسّ الحاسه حينئذ بالمنافى؛ لأن المستوى- و هو الذى استقر فى جوهر العضو و صار كالمزاج الأصلى و أبطل المقاومه- لا يكون عنه أذى كما فى المدقوقين.

حارّ ساذج و ذلک يكون إما من أسباب خارجه عن

البدن و السبب عند الأطباء هو ما كان فاعلا فى بدن الإنسان لوجود حاله من الأحوال الثلاث و متقدما عليها بالذات، كالكائن عن الإحتراق بالشمس و غيرها كالنار و الحمام؛ فإن المسخن بالفعل- كالشمس مثلا- إذا كانت حرارته أقوى من حراره البدن، يزيد فيها؛ إذ الأزيد لا بدّ و أن يفيد الأضعف قوه، إذا لاقاه فيسخن السطح الذى تلقاه من الرأس مثلا اوّلا ثم الذى يليه أولا فأولا على حسب طول اللبث و استعداد اللابث إلى أن تتحلّل الرطوبات الرقيقه اللطيفه و يسخن الباقى و يفور فيزيد حجمه و يتمدّد الموضع الذى كان فيه من الأغشيه و العروق و الشرايين و يحمى الدماغ و ما يجاوره أيضا بسخونه تلک الرطوبات و سخونه السبب السابق. و هذا الصداع موسوم عند القوم بالإحتراقى و عرّفوه بأنه عباره عن حراره مقيمه فى الرأس تحدث من شمس القيظ[5] مثلا إذا ساروا فيها طويلا بحيث تثبت تلک الحراره فى الرأس و لا تثبت فى الجميع بل تهدأ فى البعض قبل الغسل و فى بعض بعده بحسب المزاج.

و اعلم أن سوء المزاج الحار المختلف و كذا البارد سواء كان ماديا أو ساذجا يؤلم عند «الشيخ» بالذات بمجرد كيفيه الحراره و البروده لأن الألم إنفعال و لا بد له من فاعل و هما كيفيتان فاعلتان فإذا تأثر العضو الحساس عنهما تألم. و يؤلم بتفرق الإتصال أيضا: أما المادى، فظاهر و أما الساذج، فإن الحار يخلخل و يفرق الأجزاء و يميز جوهر الرطب عن اليابس تصعيدا للرطب و ترسيبا لليابس و البارد يجمع و يكثف و يلزم منه أن يجذب الأجزاء إلى حيث يتكاثف إليه فيتفرق من حيث يتجذب عنه.

و اما الرطب و

اليابس فلا يؤلمان بالذات بمجرد كيفيتهما؛ لأن الرطوبه هى التى يكون الجسم بها سهل القبول و اليبوسه هى التى يكون الجسم بها عسر القبول فهما كيفيتان انفعاليتان فلا يؤلمان بالذات بل:

اليابس يؤلم بتفرق الإتصال: أما إذا كان ماديا فظاهر، و أما إذا كان ساذجا فلأنه يجمع العضو و يقبضه لئلا يلزم الخلاء من فقدان الرطوبه التى كانت تملأ خلل العضو و عند الجمع يلزم التفرق فى الجهه التى عنها الجمع، كما يعرض للطين أن ينشقّ إذا جفّ.

و أما الرطب فلا يؤلم إلّا إذا كان ماديا فيفرق الإتصال و ما قال «أبو سهل

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 8

المسيحى» من «أن سوء المزاج متى كان من الرطوبه و اليبوسه كان الألم ضعيفا و من أن الرطب مؤلم غير أن إيلامه خفى جدا»، فالمراد هى الرطوبه، بمعنى البله.[6]

و علامته، العلامه حاله يستدلّ بها على حاله بدنيه و هى أعمّ من العرض، لأنه قد يستدل بالأسباب على المسببات و هى متقدمه و العرض متأخر لكونه عباره عما يتبع المرض و لأن العلامه توجد فى حال الصحه و المرض و العرض لا يوجد إلّا فى المرض.

وجود السبب و هو الحراره الخارجيه أو تقدمه لأنها من الأسباب المتخلفه التى يبقى أثرها فى الفعل مده بعد مفارقتها.

فإن قيل: قد اتفق الجمهور على أن عدم السبب سبب لعدم المسبب و هذا هو الفرق بين السبب و المعدّ فكيف يبقى التأثير بعد مفارقه المؤثر؟

قلنا: هذا الكلام إنما هو على سبيل المجاز فإن الذى قد بقى بعد مفارقه السبب ليس هو مسبب هذا السبب فى الحقيقه فإن السيف إنما هو سبب لنفس القطع و التفرق الباقى بعده ليس مسببه بل مسبب ليبوسه الأعضاء فإنها

لكونها غير مائعه و لا سائله كالماء، لم تلتحم بعد الإفتراق و لم تترک الشكل الذى قبلته بسهوله فبقيت متفرقه و إن الماء المسخن بالنار يبقى حارا بعد زوال النار عنه لأن النار عله لتسخين عنصر الماء و التسخين عله لإبطال استعداده بالفعل لقبول كيفيه الماء أو حفظها و ذلک عله لأحداث الإستعداد التام فى مثل هذا الحال لقبول ضدها و هى كيفيه النار و حفظها و قس على هذا تسخين الشمس و غيرها للبدن.

و حراره ملمس جلد الرأس و ذلک لأن لكل واحد من الأعضاء مزاجا ما مؤلّفا من الحار و البارد و الرطب و اليابس يليق به و ما دام ذلک المزاج الخاص به موجودا له كانت الصحه موجوده له و بزواله تزول الصحه عنه، فبقاؤه على اعتداله اللائق به فى تلک الكيفيات يدل دلاله جوهريه[7] على الصحه و انحرافه عن هذا

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 9

الإعتدال إلى أيه كيفيه كانت تدلّ دلاله جوهريه على المرض، و إنما يتوصل إلى الإعتدال اللائق و الإنحراف بالافعال مطلقا و بانفعال اللامس المعتدل المزاج فى الأعضاء الظاهره، فإن استسخنها اللامس المعتدل مثلا دل على أن انحرافها عن الإعتدال إنما هو إلى جانب الحراره و ظهرت تلک الكيفيه عليها لغلبتها و كذلک ان استبردها أو استلأنها أو استصلبها؛ لأن الشى ء إنما ينفعل عن ضده لا عن شبهه.

و اعتدال البول و البراز بأن يكون البول أترجيا، صافيا، معتدل القوام و الرائحه و الرسوب و المقدار، عديم الزبديه. و يكون البراز خفيف الناريه، معتدل القوام و القدر و الوقت و الرائحه عديم الزبديه، و سببه اعتدال أعضاء الغذاء و النفض[8] و انتفاء ماده موجبه لانعدام النضج.

و جفاف الريق؛

لأن الحراره بسبب التبخير تحلل الرطوبات التی تجلب من الدماغ إلی الحنک و اللسان و تجفّف اللحم الغددی الذی یتولّد منه الرضاب[9] بسبب مجاوره الدماغ.

و عدم الثقل و التمدد و یبس الخیاشیم و العطش هو اشتیاق الطبیعه إلی البارد الرطب و سببه هنا زیاده الحراره و الجفاف.

و دوی فی الأذن و هو صوت لا وجود له فی الخارج و سببه حرکه الأبخره الحاصله من الإحتراق فی فضاء الدماغ، فإن من شأن الحراره إذا أثرت فی جسم أن یمیز بین أجزاءه الرطبه و الیابسه بأن یحیل الأجزاء المائیه إلی الطبیعه الهوائیه بالتلطیف و الهوائیه إلی الناریه فتنفصل أجزاء المائیه عن الأجزاء الأرضیه بالغلبه و علی هذا فتنفصل عن الرطوبات التی فی الدماغ عند تأثیر الحراره فیها أبخره حاره و تدور فی فضائه فتدرک القوه السامعه حسیسها[10] و السکون بالأشیاء البارده لإزالتها الحراره الراسخه بالمضاده.

و علاجه تعدیل الهواء و تبریده؛ لأن العلاج إنما یکون بالضد، و ذلک لأن الضدین ینتازعان علی محل واحد إذ صوره کل واحد منهما یرید خلع الموضوع

بکیفیته عن صوره الآخر و الحلول فی محلها فأیهما یکون أقوی یزیل الأضعف و یقوم مقامه.

و أما الهواء فإن تأثیره الدائمی فی الداخل و الخارج سیما فی الدماغ و القلب، فإنه یتجدّد علیهما لحظه فلحظه من غیر وسایط و لم یتغیر عن حاله إلّا یسیرا بخلاف سائر التدابیر و المؤثر الدائمی و إن کان ضعیفا أقوی من غیره و إن کان قویا.

و الإیواء إلی المساکن البارده الرطبه لتبرید الهواء و تعدیله، فإن الرطوبه معاونه للبروده من حیث أنها تحقن الحراره و تغمرها و تطفئها فتضعف المطیبه بالطیوب البارده کالصندل و ماء

الورد و الكافور ليكون التبريد أسرع و أكثر لملائمتها للطبيعه و تقويتها لمزاج الدماغ و الروح.

و تبريد الرأس بالشمومات البارده كالبنفسج و الكافور و التفاح؛ لأن تأثيرها يصل إلى الدماغ بسرعه دفعه على صرافتها فلذلک تكون أقوى من المتناولات.

و النطولات و هى المياه التى تسكب و تصبّ على العضو حاره كانت أو بارده و تستعمل فى الشى ء الغليظ. قال «صاحب المفتاح»: «و يشبه أن يكون من النطل و هو الدردى» و ينبغى أن يكون هاهنا بالأشياء البارده بالفعل و القوه مثل دهن الورد المخلوط بالماء البارد فإنه يطفئ البخارات الرديئه المتصاعده إلى الرأس و يعكسها إلى أسفل إلّا إذا كانت الأبخره كثيره، فلا يستعمل حينئذ الأشياء الشديده البرد بالفعل و لا بالقوه لئلا تسدّ المسام بشده القبض و التكثيف فتحتقن البخارات و لئلا يغلظها و يمنعها من التحليل، بل يخلط بها دهن البابونج الحديث فإن تعذر فقليل من العتيق على قدر الثلث. و كذا فى الأبدان التى لا يجب أن لا تبرد تبريدا شديدا كالنساء و الخصيان.

و الأدهان المبرّده المطفئه التى لا قبض فيها مثل دهن البنفسج و النيلوفر و القرع مبردا على الثلج. و الغرض من تركيب الادويه بالأدهان إيداع كيفياتها و قواها فى حامل لطيف المل[11]، لزج، بطى ء التحلل، نافذ المسام بالإرخاء و التليين، ملائم للطبيعه، موافق لمزاج سائر الأعضاء فيؤثر فيها بطول الملاقات أثرا تاما.

و لذا قال بعض الفضلاء: «ينبغى أن تستعمل الأدهان اللطيفه القويه الفعل مثل دهن

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 11

البلسان مخلوطا بالشمع ليحفظها عن التحلّل و انتشاف الهواء فإنها لشده لطافتها تتحلل قواها قبل بلوغ أفعالها إلّا إذا كان معها ما يحفظها.»

و وضع الخلّ ليكون التبريد أكثر و

التنفيذ أسرع؛ فإن من عادته أن يغوص إلى العمق للطافته و لذعه و رقّه قوامه و يوصل الادويه أيضا إلى تلک المواضع المغايره المحجوبه و لذلک إذا أصاب الأرض غاص فيها و حرّک الأجزاء الهوائيه التى فى خللها، حتى إذا التأمت تلک الأجزاء و ارتفعت إلى فوق لحلول الخلّ فى محلها، ارتفع ما فوقها من الأجزاء الرطبه فصارت نفاخات و له مع ذلک قوه قابضه يقوى الأعضاء بها على دفع ما ينصبّ إليها. و ليكن الخل ربع الدهن إذا أريد التبريد باعتدال و أكثر منه حيثما اريدت الزياده فيه حتى يكون مثل الدهن أو أكثر و ينبغى أن لا يكون ثقيفا[12] جدا، لأن فيه لذعا و حدّه و تهيجا.

و ماء ورد؛ لأن له مع التبريد عطريه تميل إليها الارواح و القوى بالطبع، فيكون تأثيرها أقوى. قال «الشيخ» فى «الادويه القلبيه»: «الدواء المساوى لدواء آخر فى قوته إذا كان أطيب كان أنفع؛ لأن القوه الجاذبه التى فى الأعضاء تقبله أشدّ». و له لطافه شديده تعين على تنفيذه، يدل على ذلک سرعه جفافه و رقته و عدم لزوجته و أنّ رائحه دهنه تغلب على سائر الأدهان المطيبه لأنه يغوص فى الخياشيم و يملأ المنافذ و المجارى قبل أن تصل إليها روائح تلک الأشياء.

و دهن الورد؛ فإنه يبرد و يرطب و يسكّن الوهج المشتعل من الشمس و يحطّ البخار بالتبريد و القبض. و أجوده الحديث الذى لم يمض عليه الحول، الخام أى غير المعمول بالنار. و الأجود منه ما اتخذ بدهن حل طرى و لم يخالطه شى ء من الملح[13] و القى فيه كثير من الورد.

على الرأس بل على أمّه المسمى باليافوخ؛ لأن عظامه رخوه رقيقه تصل منها الحراره

و البروده إلى الداخل بسرعه و فيه الدرز الإكليلى المعين للتنفيذ.

قال «جالينوس»: «لا ينبغى أن يبرد مؤخر الرأس فإنه يضر منشأ العصب و أيضا العظم الذى يحيط به فى غايه الصلابه لا ينفذ فيه الدواء و لا يقبل الإحتراق أيضا

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 12

سريعا»؛ فعلى هذا ينبغى أن يكلّل اليافوخ بعد الحلق فإنه أعون[14] على نفوذ الدواء بعجين أو صوف، كما يدور على القمحدوه إلى الحاجبين ليحبس ما يصبّ عليه فيستوفى الدماغ منها بالاستنشاف و لا يسلب الهواء قوتها قبل بلوغ افعالها، ثم يصبّ عليه الدواء.

و التغذى بالأغذيه البارده الرطبه مثل المزوره المعموله من الشعير و الماش مع القرع و الاسفاناج و الخس و الكزبره الرطبه و حليب لب اللوز أو من العدس المقشّر و الخلّ و السكر و اللوز.

و لما كان هذا النوع من الصداع سهل العلاج كما ذكره «الرازى» لا حاجه فيه إلى سقى الادويه و الأشربه الدوائيه بل يكفى فيه استعمال الأغذيه الدوائيه، اقتصر عليه المصنّف.

و إما من أسباب داخله فى البدن؛ كالكائن عن أخذ الادويه الحاره مثل الحلبه و الفلفل و الأغذيه الضاره بالدماغ- مثل الخمر و التمر- لما يكثر تولد الأبخره الحاره منهما و البخار الحار يسخن الرأس أكثر و أسرع من سائر الأعضاء؛ لأنه بحرارته و لطافته يتحرک إلى أعالى البدن.

و إيلامه إما لتمديده بكثره كميته و إما لحدّته و لذعه برداءه كيفيته و إما لازدياد حجم الأخلاط التى فى الرأس بغليانها و تخلخلها لتسخين تلک الأبخره لها.

و علامته تقدم السبب؛ لأن تاثير الأسباب الداخله إنما يكون بعد تصرف الطبيعه فيها و إخراج قوتها من القوه إلى الفعل فيفعل ما يفعله الحار بالفعل مثلا.

و يبس الخياشيم و

هى أقصى الأنف و ذلک لنقصان الرطوبات بغلبه الحراره المحلله المجففه.

و القلق و هو أن العليل إذا انتقل عن الشكل الذى هو عليه إلى شكل آخر اشتهى أن ينتقل منه إلى شكل آخر و ذلک لغلبه الحراره الموجبه للإضطراب و التشويش فى الأفعال؛ لأنه من قبيل الحركات، و الحركه من الحراره. و أيضا العليل لكثره الإلتهاب يشتاق أن ينتقل من شكل آخر توهما منه أنه يسكن بذلک.

و تغير الحواس جميعا و سوء الفكر لإختلاط الروح النفسى بالأبخره

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 13

المظلمه فتتغير لذلک أفعال الدماغ. و سيجى ء بيانه إن شاء الله تعالى.

و فقدان النوم؛ لتجفيف الدماغ و لأن الحراره تحدّ مزاج الروح فيحدث لها قلق الحركه و ميل إلى الظاهر.

و علاجه: تبريد الدماغ بالأقراص المطليه المتخذه من الأنزروت و القاقيا و الصندل و الحضض و ورد النيلوفر و الماميثا و بزر الخس بماء الكزبره. و يحذر من استعمال المخدرات فى كالأفيون و اليبروج إلّا عند الاضطرار؛ فإنها ربما أورثت بلايا رديئه مثل ظلمه البصر و ربما أدّت إلى الهلاک فقد ذكر «الطبرى» انه رأى طبيبا يرد هذا الصداع بالخل و الأفيون و الكافور، و كان بإمرأه حامل فأسقطت الجنين و سكتت و هلكت بعد إثنين و سبعين ساعه.

و الأقراص المأكوله المتخذه من بزر الخيار و القثاء و القرع و الكزبره اليابسه و الطباشير و بزر الخس و الفرفخ مع الترنجبين.

و الأشربه مثل شراب النيلوفر و البنفسج و العناب و التمر الهندى.

و الاطليه المتخذه من النيلوفر و الصندل و الحضض و الماميثا بماء الخيار و القرع و الخس و الكزبره الرطبه مع قليل خل و ماء ورد و دهن ورد. و الطلاء ما يجعل

على العضو، و يستعمل فى الشى ء الرقيق الذى يساعد اليد و الضماد فى الغليظ الذى لا يساعدها.

و النطولات المتخذه من العصارات البارده مثل عصاره الخس و البقله و الخلاف.

و الادهان البارده التى ليس فيها قبض لئلا تحتقن الأبخره بتسديدها المسام بالجمع و التكثيف.

و أخذ ماء الشعير؛ فإن فيه عشر خصال صار بها أفضل الأغذيه للأمراض الحاره على ما حقّقه «ابقراط» و هو أنه بارد، منضج للأخلاط، مستفرغ للمحترقه منها، منقّ للمعده، سهل النفوذ[15] إلى جميع البدن، لذيذ ليس بالبشع و العفص، معتدل الغذاء، مسكّن للعطش، لا يهيج الأخلاط الفاسده و لا ينتفخ و لا يربو فى المعده[16].

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 14

و صفته: أن يؤخذ الشعير الأبيض الجيد و هو الذى ينتفخ عند الطبخ انتفاخا كثيرا، و لا يتعفن فيه، و يكون ماؤه أحمر و اما الاستدلال بسمنه على جودته فلا يصحّ فى جميع الأوقات فيقشّر و يلقى على كل كيل منه أربعه عشر كيلا من الماء العذب الصافى و قيل عشره أكيال ماء و قيل أربعه و عشرون كيلا من الماء و يطبخ بنار معتدله و تكشط رغوته، فإذا نضج رفع و صفّى.

و الأغذيه البارده مثل مزوّره الماش و القرع و الخيار و الاسفاناج و الكزبره الرطبه مع التمر الهندى أو النيشوق أو الرمان الحامض.

و إما من سوء مزاج بارد ساذج مختلف و ذلک يكون أيضا إما من أسباب خارجه من البدن كالكائن الذى يعرض من برد الهواء و مصادفه الثلوج و النزول فى الماء البارد فإنها توهن الحراره و تضعفها و تبرد العضو بمقاومته الضد و الحلول فى محله و فى ماء الحمات و هى جمع حمه بالفتح و التشديد، و هى

العیون الحاره التی یستشفی بها الأعلّاء فإن هذه العیون لا تخلو من قوی اجسام معدنیه کالکبریت و النطرون و البورق و الملح و غیرها فإنها إنما تبرد لأنها تخلخل المسام و تمدد الحراره و تجذبها إلی ظاهر البدن بالمناسبه فیتحلل بسهوله کالاتون إذا فتحت زوایاه حینئذ تبرد الأعضاء بجواهرها و قد صحّفه بعض المغفلین لقصور نظرهم و کلال بصرهم بالحمأه و هی الطین الأسود و هو خطأ فاحش لفظا و معنی أما لفظا فظاهر، و أما معنی فلأن المیاه الکدره التی خالطتها أجزاء أرضیه تسدّ المسام لغلظها و لزوجتها و یبسها و توجب التکاثف فی ظاهر البدن و ذلک من الأسباب المسخنه التی تحقن البخار و یسمی هذا الصداع بالحنبطه لاستلزامه لها و هی حاله کالحیره و الهیمان و تبلّد الحواس بسبب انحصار الدماغ و انقباضه من البرد و یؤول إلی الزکام[17]؛ لأن الدماغ إذا برد لم ینضج ما یصل إلیه من الکیموس و لا یتحلل ما یتحلل منه من فضوله و لا ما یتصاعد إلیه من البخارات سیما إذا کانت البخارات رطبه غلیظه فتتراکم و تصیر رطوبات و تنعکس مع فضول الغذاء، کما ینعکس من «الانبیق» ما یصل إلیه من «القرع».

و علامته: وجود السبب أو تقدمه و ثقل الحواس أی کلالها و تکدرها

و ذلک لأن البرد یکثف الأعصاب و یسدّ مسالکها فلا تنبعث الروح فیها إلی مظاهرها و تکسل عن الحرکه؛ لأنها تخمد الحراره الغریزیه التی هی آله لجمیع الحرکات و لأنها تغلظ الروح و تغلظ الماده التی تتولد هی عنها فیتبلد الذهن عن الحرکه.

و میل الوجع إلی مؤخر الرأس لا لذکاء حسه، بل لأنه أبرد أقسام الدماغ،

فيكون تأثير البروده هناک اقوى.

و استلذاذ الهواء الحار.

و علاجه: التكميد و التسخين بما هو مسخن بالفعل غير مائع حتى تصل الحراره إلى غور الرأس و يزيل الجور الحادث فيه من البرد؛ رطبا كان ذلک من المثاناه المملوءه من المياه الحاره و كالخرق المشربه منها فانها اقوى من التنطيل بالماء الحار لأنها أثبت على العضو، أو يابسا كالملح و النخاله و الجاورس و الرمل المسخنه فانها ليبسها تحفظ القوه و الحراره و تفيدها حدّه.

و الإستحمام فإنه يسخن الدماغ باستنشاق الهواء الحار و بنفوذه إليه من المسام ينضج الفضول التى فيه و يحللها و يحلل الأبخره الغليظه بترطيب الماء الحار و يلين الجلد و يزيل منه القبض و التكاثف و يلين الأعصاب.

و الإنكباب على المياه الحاره المسخنه متزملا، فإن الأبخره الحاره المتصاعده منها إلى الدماغ تفعل فعل الحمام.

و التدهين بالأدهان الحاره مثل دهن السوسن و الياسمين و المرزنجوش تسخن و تسكب على الرأس و تغمس فيها اسفنجه طريه أو صوفه و توضع على اليافوخ فإنه يبرأ به سريعا بالتسخين و الإرخاء و التحليل.

و تقليل الغذاء لئلا تكثر الأبخره و ليقل فضول الدماغ إذ عند تكثير الغذاء يكثر نصيب الدماغ و هو لضعفه يعجز عن التصرف فيه و يصير كلّا عليه و لأن عند تقليل الغذاء و الجوع تشتدّ الحراره حتى لا تصير مغموره بكثره الرطوبه الغذائيه.

و تليين الطبيعه بطبيخ البنفسج و السفستان و بزر الخطمى و بزر الكتان و التين مع الترنجبين ليزول به الجمود و التكاثف، و لتنعكس الأبخره من الدماغ إلى أسفل و تندفع الرطوبه المتولده فى الدماغ.

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 16

و إما من أسباب داخله كالذى يعرض من شرب الماء الشديد البرد

لما يتأدّى منه الدماغ بالمشاركه التى بينه و بين المعده و نحوه مما يبرد تبريدا قويا بالفعل أو بالقوه؛ لكن الذى يكون من المبرد بالقوه يتأخر عنه قدر ما تتصرف فيه الطبيعه و تظهر قوته من القوه إلى الفعل فيفعل فعل البارد بالفعل من مقاومه الضد و الحلول فى محله.

و علامته: مقارنه السبب أى تقدمه يكون قريبا من المسبب بحيث لا يتخلل بينهما ساعه زمانيه. إما البارد بالفعل فلأنه لو لم يؤثر عند اشتداد برودته لم يمكن أن يؤثر بعد انكسارها من الحراره البدنيه.

و اما البارد بالقوه مثل اللبن الحامض؛ فلأنه تتصرف فيه الطبيعه أولا و يتغير هو عنها ثم يؤثر فى البدن و يغيره ثانيا ثم يتغير عن البدن آخر الأمر و يبطل قوته، و إذا مضت عليه بعد الشرب مده مّا و لم يظهر أثره دلّ ذلک على أن الطبيعه قد استولت عليه و اضعفت قوته فلم يقدر على تغيير البدن لعجزه، و على هذا يزداد ضعفه لحظه فلحظه إلى أن يتلاشى بالكليه فلا يمكنه التغيير بعد ذلک قطعا.

و برووده الملمس و الانتفاع بالتدفئ بالثياب لأنه يمنع الهواء البارد من أن يصل إلى البدن، و الأبخره المندفعه عن المسامات من أن تتفرق، و ذلک مما يوجب السخونه بالضروره؛ أو بغيرها مما يسخن بالفعل أو بالقوه؛ لأنه يزيل البرد بالمضاده.

و علاجه: التنطيل بمياه طبخت فيها الحشائش الحاره مثل البابونج و الإكليل و النمام و المرزنجوش و الصعتر و الفوتنج و الشيح الأرمنى.

و شمّ الطيوب الحاره مثل النسرين و السوسن و المشک و غير ذلک من العنبر و العود و الريحان و زهر النارنج.

و التضميد بالأضمده الحاره المتخذه من الخزميان و حب الغار و القسط

و الكبابه بماء السداب و ماء الورد.

و الإنكباب على ماء الحشائش الحاره كما ذكر المبطوخه فى القمقم لتبقى فيه الحراره مده و لا تخرج عنه الأبخره سريعا و لا يدخل فيه الهواء البارد كثيرا و لا تتحلل أجزاؤه اللطيفه السريعه النفوذ فى المسام التى قد انفصلت من تلک

الحشائش قبل تأثيرها البدن، و قد حوذى ببزالته[18] الأنف و الأذن متزملا بمنديل كثيف حتى تصل الحراره إلى مكامن الرأس.

و يكون الصداع من سوء مزاج حار مع ماده. و ذلک يكون:

إما لغلبه الدم الزائد فى الحراره بحيث يوجب سوء مزاج[19] حار، فإنه يؤلم حينئذ بالكيفيه و الكميه.

و علامته: حمره الوجه و العين؛ لأن الجلد مطلقا أبيض اللون، و كذلک اللحم و يظهر فيه ذلک إذا بولغ فى غسله[20] و إذا برص. و إنما حمرتهما لما هو احمر اللون لا غير و هو الدم الذى فى العروق الشعريه الممتزجه بهما، و لو كان قليلا لم يف بذلک و كذلک الكلام العين. و إنما اختص الوجه و العين بالذكر لأن البحث فى غلبه الدم على الرأس.

مع انتفاخ أى مع تهيج فى الوجه و أجفان العين لضعف الهضم باستيلاء الرطوبه و غمرها للحراره الغريزيه أو مع درور فى عروق الوجه و العين لزياده حجم الدم بكثره الكميه و لغلبه الحراره المخلخله.

و ثقل عظيم فى الرأس لزياده وزنه بامتلائه من الدم، و الدم أكثر مقدارا فى البدن من سائر الأخلاط. و لأن الدم يغمر القوه و الحراره الغريزيه فيضعف عن حمل الرأس و يحسّ العليل حينئذ بثقل عظيم كالمعى الممنو بحمل شى ء ثقيل بالنسبه إلى قوته.

و ضربان أى حركه شديده للشرايين سيما لما يجاور الرأس و

ذلک لشده الحاجه إلی جذب الهواء البارد.

و ظهور حاله شبیهه بالنوم؛ لأن الدم لرطوبته و غلظ قوامه یسدّ مسالک الروح و یمنعها من الإنبعاث إلی ظاهر البدن و یغلظ قوامه أیضا فلا ینفذ فیها علی

المجری الطبیعی، و یغمر الحراره الغریزیه فیعجز عن الظهور مع الروح إلی الدماغ.

مع قله الرقاد؛ لأنه بسبب حرارته یبسط الأرواح و یمنعها من الکمون فی الباطن، فهو یوجب النوم بإحدی الکیفیتین و بکثره الکمیه و یوجب الیقظه بالکیفیه الأخری فقط، فلذلک یغلب النوم و یکون دائما فی حاله شبیهه به.

و عظم النبض أی أن یکون طویلا عریضا شاهقا. و ذلک للین الآله بسبب ترطیب الدم و لشده الحاجه إلی الترویح بسبب حرارته و إن لم تکن القوه قویه، فإن الآله إذا کانت لینه تکفی فی تعظیم النبض أدنی قوه.

و ثخن القاروره أی غلظها لکثره ما ینحدر فی البول من الفضول. و ذلک لضعف الهضم و لأن المیزه تضعف لکثره الماده و انغمارها تحتها عن تمییز الدم عن المائیه فیختلط معها و یفیدها غلظا لأنه اثخن منها.

و علاجه: فصد القیفال لیجذب الماده من الرأس فقط و یستفرغ؛ فإن القیفال شعبه من الأجوف الصاعد غیرترکبه[21] مع الإبطی. و القیفال عندهم طرف کل شی ء فسمّی العرق به لأنه فی طرف الذراع. و قیل معناه عرق الرأس؛ فإنه مشتق من کیفالس و هو فی لغتهم الرأس و إنما سمی هذا العرق به لأن فصده ینقی الرأس.

و حجامه الساق[22] بالشّرط لیستفرغ شی ء من الماده و یتوجه الباقی إلی الأسافل.

و تلیین البطن لا لإخراج الدم، بل لإخراج الأخلاط المرّیه فینجذب الدم عن الأعالی عوضها لضروره الخلاء بمطبوخ الفواکه المتخذ من

العناب و الاجاص و النيشوق و السفستان و التمر الهندى و البنفسج و الشاهترج مع الترنجبين.

و سقى ماء الشعير إن كان معه سعال[23] و الأشربه المطفئه للدم مثل شراب العناب و النيلوفر و الاجاص.

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 19

و التغذى بالمزوّرات و هى الشورباجات التى لا يكون فيها شى ء من اللحوم و ذلک لتقليل الدم. الحامضه المتخذه من الاجاص و المشمش أو من التمر الهندى مع السكر اليسير، أو من العدس المقشر بماء الرمان أو الحصرم، أو من الماش المقشر مع القرع و الاسفاناج بماء النارنج إن لم يكن معه سعال؛ فذلک لأن الحموضات تقلل الدم الموجود و تقمعه و تكسر كيفيته؛ لأن ماده الدم إنما هى الأغذيه و الاشربه المعتدله، و فاعله الحراره المعتدله و ماده الحموضات هى الجوهر اللطيف و فاعلها البروده فهى مخالفه للدم بحسب الماده و الكيفيه الفاعله، و بحسب الكيفيه المنفعله أيضا؛ لأنها يابسه و الدم رطب. و بحسب الطعم فإن كيفيه الحلاوه لا يكسرها شى ء من الطعوم مثل الحموضه، و لذلک ترى الإستكثار منها يسقط القوه و يفسد اللون و يجفّف الطبع و يجلب الهرم سريعا[24].

و بعد التنقيه التامه لئلا تحتبس الماده المؤلمه فى الرأس بفرط التبريد و تزيد الصداع و يكثر توجه المواد من البدن إليه بسبب زياده الوجع و لا يؤمن حينئذ من أن ينصبّ منها شى ء إلى الدماغ و يتولد منه ورم يؤدى إلى الهلاک، يعالج:

بالاطليه المتخذه من دقيق الشعير مع الطحلب و عصاره الخلاف مع يسير من الخل.

و السعوطات و هى ما يستنشق من الدواء مثل ما يؤخذ من عصاره ورق الخس و الحمقاء و القرع مع دهن الورد.

و لبن البنات و اللخالخ البارده

المتخذه من ماء الخيار و الخس و الكزبره الرطبه و دهن الورد و الخل اليسير مضروبه مخضخضه فى قاروره واسعه الرأس.

و إما من الصفراء و علامته شده الحراره؛ لأن الصفراء أشد حراره من سائر الأخلاط.

و الإستراحه من الأشياء البارده و يبس الخياشيم و العطش[25] و مراره الفم؛ لأن ما ينزل من الدماغ إلى الحنک من الفضول يكون مختلطا بالصفراء و هى المره. و السهر ليبس الدماغ و حرارته، و ذلک يوجب ناريه الروح و اشتعالها و ميلها إلى الظاهر.

و سرعه النبض أى إتمام الحركه فيه يكون فى زمان أقصر مما جرت به العاده فتكون سكوناته متقاربه و سببه هاهنا شده حراره الصفراء المستلزمه لكثره الحركه و لشده الحاجه إلى جذب الهواء البارد و شده يبوستها المستلزمه لصلابه الآله و عصيانها عن الإنبساط التام، فيصير النبض لذلک سريعا ليتدارک بالسرعه ما يفوته من العظم.

و صفاء القاروره لترقى الماده إلى الدماغ للطافتها و شده حرارتها؛ و لذا قيل منزله الصفراء من الأخلاط منزله النار من العناصر.

و يكون لون الوجه ضاربا إلى الصفره؛ لأن الصفراء بسبب لطافتها تنفذ إلى ظاهر الجلد و تجعله اصفر مّا هو أى: ما ذلک اللون فى ميله إلى الصفره و هو استفهام على سبيل التعجب و التفخيم كأنه لشدته و فضاعته حقيق بأن يستفهم عنه حيث لا يدرک كنهه نحو. «مَا الْقارِعَهُ».*

و علاجه: استفراغ الصفراء بمطبوخ الهليلج الأصفر، و الكابلى، و الاجاص، و الزبيب، و العناب، و اصل السوس، و التمر الهندى، و السفستان مع الترنجبين، و الشيرخشت، و حليب الخيارشنبر.

ثم تبديل المزاج بما ذكرنا فى الدموى من الأطليه و السعوطات و اللخالخ و غيرها من التدبيرات

المبرده؛ لكن ينبغى أن تكون المبالغه فى التبريد هاهنا أكثر و التحليل هنالک.

و إما من سوء مزاج بارد مع ماده، و ذلک إما من البلغم.

و علامته: شده الصداع[26] لكثره الكميه و رداءه الكيفيه من جهه تجاوزها عن الاعتدال؛ لكن لا يكون اشتداده كاشتداد الصفراوى و الدموى؛ لأن الحراره اقوى الفاعلتين. و ما قال «الرازى» من أنه لا يكاد يكون منه صداع شديد فهو بالنسبه بلا حراره فى الرأس و لا حمره فى العين و الوجه، لانتفاء الموجب.

و الثقل فى الرأس لزياده وزنه بالإمتلاء و لإنغمار الحراره بكثره الماده و لضعف القوه بكيفيتها المضاده للروح و الحراره الغريزيه لضعف الأعصاب

لرطوبتها و برودتها فإن قوتها بالحراره و اليبوسه و قد انتفتا فتعجز عن حمل الرأس.

و السبات أى النوم الطويل الغرق لإسترخاء الأعصاب لرطوبتها و برودتها و انسداد مسالک الروح النفسانى بانطباق بعض أجزائها على بعض فلا يمكنه النفوذ فيها إلى الظاهر سيما إذا غلظ جوهره بما يخالطه من الأبخره المنفصله من الماده الغليظه اللزجه فتسكن الحواس و الحركات جميعا.

و كدوره الحواس لغلظ الروح و ضعف القوى من الرطوبه و البروده.

و رطوبه المنخرين و الفم لأن فضلات الدماغ تندفع فى مجريين: أحدهما، عند الحد المشترک بين البطنين المقدمين و مبدؤه واسع ثم يتدرج إلى ضيق كالقمع و يندفع الفضول منه فى الزائدتين الشبيهتين بحلمتى الثدى و يندفع إلى العظم المشاشى الذى تحتهما المسمى بالمصفاه و ينزل منه إلى الخيشوم و المنخرين.

و الثانى، عند الحد المشترک بين الجزء المقدم و الجزء المؤخر[27] و هو

أيضا واسع متدرج إلى ضيق تندفع الفضله منه فى غده موضوعه بين الغشاء الصلب و الحنک ثم يندفع منها إلى

الحنک و الفم. و عند امتلاء الدماغ من الرطوبات یکثر اندفاعها إلی تلک المواضع إلّا أن تکون الماده غلیظه جدا أو الدافعه ضعیفه أو المدافع منسدّه.

و الإزمان أی طول مده المرض؛ إذ الماده لبرودتها و غلظتها و لزوجتها لا تنضج بسرعه.

و بطء النبض أی یکون اتمام الحرکه فیه فی مده أطول من المعتاد فتکون سکوناته متباعده. و سببه هنا قله الحاجه إلی الترویح للبروده و ضعف القوه؛ لأن ملاکها الحراره.

و بیاض القاروره لبیاض الخلط الغالب و عدم الحراره الصابغه. و غلظتها لاندفاع الماده إما لکثرتها أو لدفع الطبیعه لها. و الفرق بینهما أن الأول یکون بیاضه شبیها بالمنی و یضرب إلی الرصاصیه و الثانی یکون فی ایام الباحوریه و یوجد بعده خفه و راحه.

و علاجه: استفراغ البلغم من جمیع البدن اولا بمثل ایارج فیقرا، و السفرجلی المسهل المتقوی بالسقمونیا، و شحم الحنظل، و ذلک لئلا ینجلب ما فی البدن من

الفضول إلی الرأس لو ابتدأ بتنقیته أوّلا. ثم تنقیه الرأس خاصه بالحبوب المتخذه من الصبر، و التربد، و الأنیسون، و المصطکی، و السقمونیا، و الملح الهندی، معجونه بالعسل علی قدر الحمص، لیفعل القلیل فعلا کثیرا بطول اللبث و بطء الانحلال.

و الایارجات و معنی الایارج الدواء الإلهی، و إنما نسب إلی الله تعالی و إن کان الکل من عنده لأن فعله من الخواص و الخواص و القوی من عالم الأمر الذی هو أشرف و أعلی من عالم الأجسام الذی هو عالم الخلق. و قیل معناه الشریف و قیل المصلح. و هو أول مسهل رکّبه القدماء من المسهلات، إذ لم یکونوا یجسرون علی استعمال غیره من المسهلات، بل یقتصرون علی استعماله لکثره

ما فيه من المصلحات.

و الشبيارات المتخذه من الصبر، و المصطكى، و التربد، و الغاريقون، و الملح الهندى، و الأنيسون، معجونه بالعسل، أو بماء ورق الأترج، أو بالماء القراح.

و الشبيار لفظ فارسى سمّى المركب به لأنه يتناول بالليل كالايارج و ينام عليه لئلّا يبطل الحركه و اليقظه فعله باستعجاله[28] فى النزول عن المعده قبل أن يفعل فعله و ليقوى القوى على إخراج ما فيه من القوه إلى الفعل. و فى «المفتاح»: «الشبيار بالفارسيه الصبر و إطلاقه على المركب لأن الخميره فيه الصبر».

و الغراغر[29] المتخذه من الايارج و السكنجبين أو من الخردل و العاقر قرحا

و المرزنجوش و الصعتر مع العسل و المرى.

بعد الانضاج أى كل ذلک ينبغى أن يكون بعد نضج الماده بمثل ماء الاصول.

و النضج عباره عن اعتدال قوام الماده و استعدادها للاستفراغ و النفض. هذا عند الأفاضل من الأطباء، فإن كل واحد من الغلظ و الرقه و اللزوجه مانع من سهوله الدفع؛ أما الغلظ و اللزوجه فظاهر و أما الرقه فلأن الرقيق من شأنه أن يداخل خلل ما هو محتبس فيه فيعسر إخراجه منه. و بعضهم ذهبوا إلى أن الفضول كلّما كان أرقّ كان اخراجه أسهل، لأنه يكون اطوع فى الانفعال فيكون النضج[30] عندهم عباره عن رقه قوام الماده و هذا ليس بشى ء لأن معتدل القوام اطوع فى الاستفراغ، و لذلک لا يحصل النفث فى ذات الجنب من أول يوم و لا يظهر رسوب فى البول فى أول يوم من الأمراض الحاره.

و تبديل المزاج بعد التنقيه بالأضمده و النطولات و الشمومات المذكوره فى البارد الساذج و العطوسات و هى ما يستعمل لأجل العطاس سعوطا كان كالجندبيدستر و الفربيون بماء

السلق أو بماء المرزنجوش أو شموما كالكندش و التربد و الجندبيدستر المسحوقه المصروره. و ذلک لأن العطاس يسخّن الدماغ بالحركه القويه العنيفه و ينقيه أيضا بأنه يزعج الرطوبات التى فيه و يستأصلها و يقطعها فيتحلل أو يستفرغ. و القطورات و هى ما يقطّر فى الأنف و الأذن أو غيرهما مثل طبيخ السذاب و البابونج و المرزنجوش و الفوتنج. و الأدهان الحاره و الكمادات المذكوره.

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 24

و إما من السوداء

و علامته: ثقل فى الرأس لكثره الماده الغليظه و برودتها، لكن أقل من البلغمى ليبسها و قله مقدارها فى البدن بالنسبه إليه مع يبس الخياشيم و العين لغلبه أجزائها الأرضيه و برد مزاجها المجمد المكثف لها.

و سهر و كموده اللون لما يتلون الجلد بلون الخلط الغالب و لأن السوداء تبردها و يبسها يكثف الدم و الروح و الجلد و الكثافه توجب الكموده و السوداء لأنها تجمع الأجزاء و تقبضها و يحدث من ذلک أمران يوجبان السواد:

أحدهما: أنه يخرج ما فى خللها من الأجزاء الشفافه الهوائيه كما يشاهد هذا العفص المختلط بالزاج فإن فى الزاج قوه نافذه و فى العفص قوه قابضه فإذا اختلطا نفذت أجزاء الزاج فى خلل أجزاء العفص لقوه نفوذه و ضغطها العفص بقوه قبضه فيخرج ما فى خلله من الهواء المشفّ فيسودّ المختلط.

و ثانيهما: أنه لا تنفذ فيها الأنوار و الأشعّه فإنها إذا نفذت فى خلل الأجزاء تعاكست من بعض سطوحها إلى بعض فإن كانت قليله أوجبت البياض و إن كانت كثيره أوجبت الصفره ثم الحمره.

و جفاف البدن إن كانت فى البدن أيضا لما ذكر و دقه النبض أى أخذه من الإصبع العرض يكون أقل من المعتدل و سببه هاهنا

صلابه الآله لكثره اليبس و الجفاف فلا يمكن أن يميل الطبقه العاليه منها على السافله ليستعرض. و بطؤه لقله الحاجه إلى الترويح. و بياض القاروره و رقتها لتحجر السوداء و عدم اندفاع شى ء منها إلى الماء. و إنما يكون هذا عند عدم النضج و أما بعد كمال النضج فيكون أسود غليظ القوام لكثره ما يختلط به منها.

و علاجه بعد النضج التام بطبيخ البسفايج و الأسطوخودوس و الزبيب و لسان الثور و البادرنجبويه و الاجاص و الأفتيمون مع الترنجبين استفراغ السوداء بالحبوب المتخذه من الأفتيمون و البسفايج و الغاريقون و الأسطوخودوس و الايارج و التربد بماء الرازيانج و الأيارجات، ثم تبديل المزاج بعد التنقيه التامه بالأضمده المتخذه من البابونج و الإكليل و المرزنجوش مع دهن الياسمين و النطولات المعموله من طبيخ البابونج و الإكليل و الصعتر و الشيح و لسان الثور و ورق السلق و النخاله و الشمومات مثل النرجس و المسک و العنبر. و الادهان

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 25

الحاره الرطبه مثل دهن البابونج و دهن السوسن و النرجس و المرزنجوش مع دهن البنفسج و النيلوفر.

و الأولى أن يكون هذا التبديل بالأشياء القليله الحراره المائله إلى البروده إن كانت السوداء طبيعيه لأن بردها قليل، و أما إن كانت حراقيه فيحتاج فيها إلى تبريد كثير لتزول به الحراره الكامنه فيها كما فى الرماد و لئلا يسخّن الدماغ و يؤول إلى الجنون.

و التغذى بالأغذيه الجيده الكيموس مثل البيض النيمبرشت و ما يجفف من الطيور كالدراريج و الفراريج و التياهيج المطبوخه مع الحمص و تجويد الهضم لئلّا يكثر توليد السوداء بمثل الجوارشات المعتدله المفرّحه.

و النوم الطويل على اليسار فإنه أعون على الهضم لإشتمال الكبد على المعده.

و ترک

الرياضات.

و قد يكون الصداع من رياح غليظه محتقنه فى الرأس لا تتحلل لغلظها و يؤلم بالتمديد. و سبب تولدها أن الحراره الضعيفه إذا عملت فى ماده غليظه ارتفعت منها بخارات غليظه عسره التحلل فإذا فارقتها الحراره و ازدادت غلظا، صارت رياحا.

و علامته: التمدد لأنها لغلبه الأجزاء الهوائيه عليها تروم الإنفصال و الخروج عن العضو فيتحرک و يحدث منها التمدد فى العضو سيما إذا كان مقدارها أكثر من تجويف العضو. و هذه العلامه مشتركه بين الرياح و الأخلاط؛ لأن كلا منهما إذا استولت على عضو مدّدته و فرّقت إتصاله. و العلامه المخصوصه بها عدم الثقل لخلو مادتها من الأجزاء الأرضيه الموجبه لثقل ما هى فيه.

و الدوىّ و سببه الإحساس بالصوت الحاصل من تموج الرياح و حركتها و انتقال الوجع من جانب إلى آخر بانتقال الريح، فإن الريح إنما يطلق على ما كانت منتشره فى العضو غير محصوره فيه فتتحرک منزعجه عن مستقرها كالماء غير المحصور إذا حركته الريح فتدافع و سال عن مستقره بخلاف النفخه فإنها إنما تطلق على الريح إذا كانت محتبسه فى فضاء واحد.

و الضربان فيه شى ء لأن الضربان لا يكون من الرياح سيما من الغليظ منها. قال «إبن سرافيون» فى الصداع: «إن كان مع الوجع تمدد بلا ثقل، و لا ضربان فالعله هى الريح.»

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 26

و قال «الرازى» فيه: «إن كان العليل يحس بتمدد الرأس من غير أن يكون معه ثقل و ضربان تبيّن أن العله من ريح».

نعم قد يكون الصداع من بخار غليظ فى الرأس كما قال «الرازى» فى «الفاخر» و يلزمه شده ضربان الأصداغ لما أن الطبيعه تروم نفض تلک الأبخره و تنقيه الروح منها فتتنبّض الشرايين

و تتحرک حرکه شدیده مستکرهه لذلک.

و علاجه: تحلیل تلک الریاح بالنطولات المتخذه من طبیخ الشیح و البرنجاسف و الصعتر و المرزنجوش و الإکلیل و الکرفس و الشبت و ما أشبهها.

و الشمومات مثل السذاب الرطب و المرزنجوش و ورق الرازیانج و المسک.

و العطوسات: مثل الفلفل و الجندبیدستر لما یندفع به الریاح و الأبخره الغلیظه من الدماغ بالعطاس. قال «ابقراط» فی «ابیذیمیا»: العطاس یشفی الصداع الکائن من ریح غلیظ. و السعوطات التمخذه من الصبر و الکندش و الزعفران و الفلفل الأبیض و المسک بماء المرزنجوش.

و هجر المنفخات من الأغذیه بل یقتصر علی الفراریخ المطبوخه بماء الحمص و الکمون و الدارصینی مع لبّ القرطم. و تلیین الطبیعه لتندفع به الماده المولده للریاح.

و قد یکون بشرکه المعده لإتصالها بحجب الدماغ بواسطه العصب الراجع و لمحاذاتها له و لما فیها من عصب کثیر الحس جدا یتأدی منه الألم إلی الدماغ.

و مما یدل علی هذه الشرکه أمران: أحدهما، أن الإنسان إذا شمّ رائحه کریهه حدث له تهوّع. و الثانی، أنه إذا شرب ماءا باردا أحسّ بذلک البرد فی دماغه و هو یتأذی بأذیه المعده أکثر مما تتأذی المعده بأذیته لکونها محاذیه للدماغ ترتفع منها البخارات إلیه و هو للطافه جوهره و ضعف جرمه یقبلها و ینفعل عنها و المعده و هی و إن کانت تحته فلا تنفذ فیها الفضول المنحدره منه، لغلظها، بل تقع فی تجویفها و تندفع مع الثفل بانزلاقها عنها من غیر أذیه کثیره فیکون الصداع الشرکی.

إما لسوء مزاجها المفرد و اما لامتلائها من الأخلاط. و هذا الصداع یکون بأدوار و نوائب علی حسب اختلاف أحوال المعده و وصول الأبخره أو الکیفیات الردئه منها إلیه.

و التی تکون من سوء

مزاج المعده بلا ماده.

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 27

و علامته: ان يعظم الصداع مع ثقل المعده من الطعام لأن جميع انواع سوء المزاج تضعف القوه و تمنعها من الهضم التام و التصرف فى المعده فيكلّ عليها و يشتدّ الأذى على المعده لذلک و يتأدّى نفس الأذى منها إلى الدماغ. و لا مانع أن يكون مع الأبخره؛ إذ عند امتلائها يكثر تصاعد الأبخره بسبب طبخ طول الغذاء و يخف عند خفتها لقله الأذى و انعدام الأبخره و قد يكون فى الحار الساذج على العكس فيهج على الخواء أو الجوع لاشتداد الحراره.

و ضعف المعده؛ فإن قوه العضو و صدور الأفعال عنه على ما ينبغى موقوف على اعتداله اللائق فمتى تغير، تغير.

و علاجه: إصلاح حال المعده و تبديل مزاجها على ما يجى ء بيانه إن شاء تعالى.

و الذى يكون عن اجتماع الأخلاط فيها فيكون إما لمرار فى فم المعده.

و علامته الغثى و هو حاله للمعده كأنها تتقاضى القى ء و سببه هاهنا أن فم المعده لذكاء حسّه يتأذى من لذع الصفراء أو حدّتها و مرارتها، فتروم الطبيعه دفعها و فتحدث هذه الحاله. و صفره العين لما يتصعّد المرار للطافته و خفته إلى الدماغ و تتلون العين بلونه لسطوع بياضه. و مغص المعده لحدّه الماده و لذعها و عدم تسفلها إلى الأمعاء بسهوله للطافتها، بل ميلها إلى الأعالى. و مراره الفم لاتصال سطحه بسطح المعده. و العطش و السكون بعقب القى ء الصفراوى لزوال السبب.

و علاجه: القى ء بالسكنجبين و الماء الحار فإن الماء الحار يغثى و يقىّ ء لما أنه يسيّل رطوبات المعده و يرقّقها و يطفوها بالهوائيه التى حصلت له بالتفتير و يرخى جوهر المعده فيزول عنها شده استمساكها و اشتمالها

على ما فيها فيندفع بسهوله. و الخل يقمع الصفراء و يعدّلها و يضعف المعده عن امساكها، لكونها عصبيه و الخل من أضرّ الأشياء بالأعضاء العصبانيه و ينفذ فى جوهر المعده و يزيل عنها ما شربته من الصفراء و ذلک لما فيه من الحده و الحرافه اللتين يفتحان المسام و يعينان عن غوص البرد و نفوذه إلى داخل و لهذا يزداد تبريده على سائر الحموضات، فإن لها قبضا يمنع حموضتها عن التبريد البالغ إلى داخل و يقطع الرطوبات البلغميه إن كانت قد اختلطت بها و السكر يجلو و يرطّب و يعدّل حدّه الخل و لذعه و يعين على

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 28

تأثيره حيث تتصرف فيه الطبيعه بالاشتياق بسبب الحلاوه.

و تنقيه المعده منها ثم التطفئه أى تسكن حراره الرأس و المعده لدفع البخار.

و تقويه المعده لئلا يقبل المواد الفاسده و يستولى على دفعها بالربوب القابضه مثل رب السفرجل و الحصرم و الرمان و الزعرور. و الرب ما يحلب من الشى ء ثم يطبخ حتى يغلظ و يرجع إلى الربع من غير أن يجعل فيه شى ء من السكر. و قد يزداد فيها هاهنا الطباشير و الورد و الطين الأرمنى لزياده التبريد و القبض. و تقويه الرأس ليدفع الأذى و الأبخره المتأديه إليه من المعده بما ذكر فى الصداع الصفراوى.

و أما لبلغم لزج يجتمع فى المعده قد تشبّث و لحج بجرمها فلا ينفصل عنها بسهوله.

و علامته: تقدم التخم فإن التخمه هى عباره عن فساد الغذاء بسبب ضعف الهاضمه و هو سبب لتولد البلغم فى المعده. و الجشاء الحامض؛ أما الجشاء و هو حاله تحدث عند اندفاع الفضل الريحى المحتبس فى المعده من طريق الفم لحركه قوّتها الدافعه لدفعه

و لكثره تولد الأبخره الغليظه الرياحيه لضعف الهضم و دفع الطبيعه لها من طريق الفم. و أما الحموضه فلقصور عمل الحراره و عدم استيلائها على هضم الطعام فإنه حينئذ يصير حامضا كالثمار التفهه إذا انضجتها الحراره نضجا ضعيفا أو لإختلاط السوداء التى تنصبّ إلى المعده يوما فيوما بتلك البلاغم المتشبّثه بها.

و نفخ المعده لما علمت من أن تولده من عمل الحراره الضعيفه فى الماده الغليظه. و كثره الريق إما لتصاعد الرطوبات لكثرتها من المعده إلى الفم، أو لأن الرضاب الذى يتولّد من اللحم الغددى الذى عند مؤخّر اللسان لا تجذبه المعده لاستغنائها عنه، فيكثر اجتماعه فى الفم. و التهوع و هو حركه المعده لدفع المؤذى عنها من غير أن تصحبها حركه الموذى و سببه هاهنا تأذى المعده من تلك الفضول و حركتها لدفعها مع عجزها و ضعفها عن قلعها و تحريكها بالدفع للزوجتها و تشبثها بخملها. و السكون بعقب القى ء البلغمى.

و علاجه: تنقيه المعده بالقى ء بطبيخ الشبت و الفجل و أصل السوس مع السكنجبين العسلى أو بالاسهال بحب الايارج. و تقويتها على دفع الفضول و تجويد الهضم بتلطيف التدبير و أخذ الجوارشات الحاره لئلا يتولّد البلغم.

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 29

و إما لخلط سوداوى فى فم المعده.

و علامته: حرقه المعده لحدته و حموضته. و كثره الشهوه لدغدغته و لذعه فم المعده سيما إذا لم يكن رديئا بحسب كيفيته فإن الاشتياق حينئذ إلى الدفع يكون أكثر من الجذب. و الخفه بالقئ السوداوى.

و علاجه: بعد النضج بطبيخ الأفتيمون تنقيه المعده بالادويه المنقيه للسوداء مثل الحبوب المتخذه من الهليلج الأسود و البسفايج و الأسطوخودوس و الأفتيمون و الغاريقون و حجر اللازورد و السقمونيا بالماء البادرنجبويه.

و إما لرياح

حادثه المعده.

و علامته: تقدم وجع فى المعده، لأن الرياح الحادثه فى المعده إنما توجب الصداع إذا كانت كثيره غليظه بحيث تنتقل إلى الرأس و لا تتحلل فى تلک المسافه و حينئذ لا بد و أن يتقدمه وجع فى المعده لتمددها بها. و يمكن أن يكون المتأدى إلى الدماغ مجرد الأذى فيكون تقدم وجع المعده على الصداع تقدم المرض على العرض.

و أن يكون الصداع فى اليافوخ أولا لمحاذاته المعده و إيصال الأذى أولا اليه ثم ينتقل عنه إذا كثر إلى الجهات الأخر. و هذه علامه مشتركه فى جميع ما يكون بشركه المعده. و يسكن بسكون وجع المعده لتحليل تلک الرياح. و يهيج من الأطعمه النافخه لزياده السبب.

و علاجه: تحليل النفخ و تقويه المعده بالجوارشات الحاره الكاسره للرياح كالكمونى و الفوتنجى. و الجوارش معرّب گوارش و معناه الهاضوم.

و إما لضعف فم المعده و شده حسه حتى يقبل المواد الفاسده لضعفه. و فيه بحث[31]؛ لأن شده الحس لا يجامع الضعف لأنها إنما تكون عن كمال قوه و سلامه افعاله. فتفسد فيه الكيموسات الصالحه إما لفساد ما ينصبّ اليه أو لضعفه و عجزه عن الهضم و التصرف فيها على ما ينبغى. و الصواب أن يقول: و يفسد فيه الكيلوسات فيتألم فم المعده منها لردائه كيفيتها و لضعفه فإن العضو الضعيف يكون سريع القبول للمؤذيات و يشركه الدماغ فى التألم.

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 30

و علامته: أن يهيج بالغدوات بعد الإنتباه من النوم و عند الخواء أى خلاء المعده من الطعام؛ فإن الطبيعه حينئذ تدفع فضولا إلى المعده لتعدّ غذاءا للأعضاء رأفه عليها و المعده تقبلها لضعفها و اشتياقها إلى الغذاء حينئذ.

و علاجه: المبارده إلى أخذ لقم خبز مغموسه

فى ماء الحصرم أو الريباس أو السماق أو حب الرمان فإن هذه القوابض تقوى المعده و تسكن الأبخره و تقمع المرار فإنه هو الذى ينصبّ إلى المعده عند الخواء فى أكثر الأمر و إذا كانت معها لقم خبز طال لبثها فى المعده فتنفذ إلى الأعضاء أولا فأولا و لا ينصبّ إليها فضله. و إذا كان مزاج المعده مع ضعفها باردا فتؤخذ لقم الخبز المغموسه مبزره بالابازير الحاره كالأنيسون و الكرويا و النانخواه مفوّهه بالأفاويه و هى الادويه الحاره التى فيها عطريه كالزعفران و العود الهندى و القرفه لتكون تقويتها أكثر و إقبال الطبيعه عليها أشد. و إن كانت الحموضه لا توافق لسعال حادث مثلا أو لغيره من الأسباب المانعه فيؤخذ الخبز مع الجلاب المعمول بالسكر و الماء العذب و ماء الورد.

و يكون الصداع من ضعف الدماغ.

و علامته: هيجانه مع أدنى[32] سبب مثل الأبخره المتصاعده من الغذاء عند الهضم و مثل الأصوات و الروائح و غيرها لشده انفعاله بها و عدم اقتداره على دفع ما يتأدى إليه و إن كان يسيرا. و كدوره الحواس. و وجود الآفه فى الأفعال الدماغيه من الفكر و التخيل و التذكر و الحركات الإراديه و غيرها.

و علاجه: تقويه الدماغ بمقويات الرأس من الأغذيه المعطره فإنها أكثر تغذيه و تقويه و أكثر هضما لملائمتها للطبيعه اللطيفه ليقل فضولها و يسهل انهضامها و نفوذها إلى الأعضاء مثل الفراريخ و الطياهيج المطبوخه مع الحمص و الزعفران و الدارصينى و ماء الورد و نحوها من الأطليه مثل القرنفل و ماء الورد و الأدهان مثل دهن الورد و الأرايح[33] غير

الحاره الزفره[34] الرائحه مثل التفاح و العنبر و ماء الورد. و

تبديل مزاجه إن كان ثمه سوء مزاج بما يضاده بعد الاستفراغ و التنقيه إن كان ماديا.

و قد يكون من قوه حس الدماغ فيدرک[35] أدنى شى ء ينافيه و يتأذى منه.

و علامته: سرعه الانفعال من أدنى سبب محسوس و نقاء المجارى من الرمص و الوسخ و المخاط و غيرها لنقاء الدماغ من الفضول و المواد الفاسده و سلامه افعال الدماغ.

و علاجه: تبليد الحس بالأغذيه الغليظه مثل الرؤوس و الأكارع المطبوخه مع كشک الشعير و الهريسه بلحم البقر إن كان الهضم قويا على مثل هذه الأغذيه فإنها تضعف الحس بوجهين: أحدهما، أنها يتولد عنها دم غليظ بارد المزاج و يتولد عنها روح كثيف بطى ء لا ينفذ فى الأعضاء على ما ينبغى، فيتبلد الحس. و ثانيهما، أنها يقل تولد الروح عنها بسبب عوز الدم اللطيف الذى هو ماده الروح. و الا أى و إن لم يكن، فبالبقول البارده مثل ورق الخس و الفرفخ و الكزبره الرطبه فإنها تبرد الدم، و الدم إذا برد تكاثف فغلظ. لكن هذا التكاثف ربما لا يجى ء إلا عن برد قوى و لذلک ربما احتيج إلى المخدرات شربا مثل شراب الخشخاش و نحوه مما هو مألوف مأكول؛ لأنه قد تكرر للطبيعه إصلاحه و رفع مضاره و تمرّنت على الفعل فيه فتكون قوتها على ذلک اقوى و احتمالها له اسهل. فإن لم يكف ذلک فالفلونيا و طلاء مثل بزر الخس و قشور الخشخاش و الأفيون و بزر البنج و ورق القنب بماء ورق اللفاح؛ لكنها ربما أورثت بلايا رديئه مثل ظلمه البصر و ربما ادت إلى الهلاک، كما حكى «الطبرى» و نقلناه من قبل فإن اضطر إليها فقليل مع حذر فإذا تغيرت احوال العليل و نقصت

حواسه عدل هذا عن التدبير إلى صب الماء الفاتر.

و قد يكون من الخواء و اليبس و يسمى الخفه تسميه له باسم عرضه.

و علامته: أن يحدث بعقب الاستفراغ الكثير إما من أعضاء الرأس مثل

النزله و الرعاف و تجلب الرطوبات بالغراغر و غيرها و إما من سائر الأعضاء مثل الإستفراغات الكليه من البدن كالقى ء و الإسهال و الفصد و الإدرار. و قد يكون بعقب انقطاع ماده الغذاء من غير استفراغ كما فى الصوم. قال «الرازى»: أكثر ما تصيب الخفه النساء، قيل لكثره خروج دم النفاس بعقب الولاده و دم الحيض أيضا.

أو بعقب النزف و هو انفتاح عرق مثل البواسير. و لا فائده فى تخصيصه بالذكر لأنه داخل فى الاستفراغ.

أو السهر فإنه يجفف لكثره تحلل الرطوبات بالحراره الحادثه عن حركه الأرواح إلى جهه الظاهر و عن حركه الحواس فى ادراكاتها عن الحركات الإراديه لكن تأثيرها الدماغ يكون أكثر و اقوى؛ لأنه مبدأ الحواس و الحركات الإراديه و عند الجفاف و تقليل الرطوبات تشتعل الحراره بالضروره فيزداد اليبس و الجفاف بازدياد تحليل الرطوبات و احتراقها.

أو الغموم و الغم، كيفيه نفسانيه تتبعها حركه الروح و الحراره الغريزيه إلى داخل البدن خوفا من المؤذى الواقع و هو لتكاثف الروح بالبرد الحادث عند انتفاء الحراره الغريزيه لشده الانقباض و الاختناق، يتبعها ضعف القوى الطبيعيه و يلزمه قله توليد بدل ما يتحلل من الدم و الروح و كثره التحلل منهما لعجز القوه عن حفظها من التحلل، فيحدث الجفاف بالظاهر و أيضا الحراره قد يعرض لها فيه ان تعود راجعه إلى ذاتها عن طريق الاجتماع و الاحتقان فتفنى الرطوبه التى هى مركب لها إما بالتشيّظ أو بالتقشّف و

السهر و الغم و إن كانا من جمله الإستفراغات، لكن استفراغهما عن طريق التحلل الخفى و لذا خصّهما بالذكر.

و أن يزداد الصداع مع تكرر هذه المجففات لزياده التجفيف.

و علاجه: تغذيه المريض بالأغذيه المرطّبه الجيده الكيموس مثل كشک الشعير و حسو النشاء و دهن اللوز و السكر و الفراريج المسمنه و ماء اللحم من رقبه الجداء الرضيع مع الأدهان الرطبه مثل دهن اللوز و الحل و استعمال السعوطات بالادهان مثل دهن البنفسج و القرع و النيلوفر و الأمخاخ مثل مخ ساق البقر و الشحوم الرطبه مثل شحم الدجاج و الدراريج.

و يكون الصداع عرضا للحميات بسبب ارتفاع بخارات حاره من البدن إلى

الدماغ.

و علامته: أن يهيج معها و يسكن عند انقلاعها.

و علاجه: علاجها.

و يكون لورم حار أو بارد فى الدماغ و أغشيته.

و علامته: وجود السرسام بعلاماته و هو ورم فى الدماغ أو فى أغشيته أعم من أن يكون حارا أو باردا على رأى المصنف على ما سيجى ء ذكره.

و علاجه، و قد يحدث بعد الجماع. و ذلک:

إما بسبب إيراثه اليبس من جهه ما يلزمه من الحركه المجففه و من جهه استفراغ المنى فإن استفراغه أشدّ تجفيفا من استفراغ سائر الرطوبات على ما يجى ء بيانه فيكون هذا الصداع صنفا من النوع المسمّى بالخفّه.

و علامته: أن يهيج بعد الإكثار منه إذ عند التقليل لا يعرض منه فى البدن جفاف يعتدّ به. و البدن نحيف جاف مع ذلک فإن الأبدان الضخمه العبله لا يورثها الجماع و إن كان كثيرا تجفيفا يؤدى إلى آفه فى البدن.

و علاجه: علاج الصداع الذى من اليبس و الإغتسال بالماء العذب لترطيب البدن و لترطيب الدماغ بالأصاله و بالمشاركه التى بين الأعصاب

و الدماغ؛ لكن ينبغى أن لا يكون شديد البرد لأن الجماع لكثره تحليله يخلخل البدن و يبرده و يضعف قواه فلا يؤمن عليه انطفاء حرارته بالكليه من الماء البارد. و التنشق بدهن البنفسج لترطيب الدماغ أولا و ترطيب البدن بالمشاركه.

و إما بسبب تهيج البخارات إلى الدماغ من الأخلاط للحركات البدنيه و النفسانيه المسخنه للأخلاط المثوره لها سيما إذا كانت لها كيفيه رديئه.

و علامته: امتلاء البدن و وجود علامات الأخلاط.

و علاجه: تنقيه البدن منها بحسب الواجب و تقويه الرأس لئلا يقبل البخارات.

و إما بسبب ضعف أعصاب المجامع فيتألم الدماغ عند تعبها بحركه الجماع للمشاركه و لا يحدث هذا النوع بالشاب القوى الشبق.

و علامته: الإرتعاش بعد الجماع فى البدن؛ لأن الأعصاب من جهه ضعفها لا تستقل عن الحركه المتصله و السكون المتصل فتختلط حركات و سكونات غير

إراديه بحركه إراديه و كذا حركات غير إراديه بالسكون الإرادى، سيما فى الرجلين لضعف أعصابهما عن حمل البدن و بعيد المباشره[36] حتى تستريح القوى و ترجع إلى حالها الأول. و ظهور ضعف الحركه لضعف آلتها و كأن شيئا يقبض على دماغه فيجذبه إلى قدام أو إلى خلف بحسب ضعف أقسامه فإن أضعف الأقسام يلحقه النكايه و الأذى أشدّ و أقوى فينقبض نفسه هربا من المؤذى و ينجذب ما يقابله إليه؛ فإن كان الضعف مثلا فى المقدم و انقبض فى نفسه، انجذب المؤخر إليه و بالعكس.

و ربما أدّى تأذى الدماغ و انقباضه إلى السكته و الموت فجأه عند الجماع.

و علاجه: تقويتها بالتمريخ بدهن القسط مع الخزميان و يتغذى بمثل لحوم الحملان المطيبه و غيرها و تقويه الدماغ لئلا ينفعل عن الاذى بالروائح الطيبه المذكوره و قد

يحدث من شرب الشراب الصرف الكثير، خصوصا إذا كان الشراب عتيقا غليظا أو كدرا فتضعف المعده عن هضمه و تبقى فيها منه فضله قد استحالت إلى كيفيه رديئه فيكثر تولد الأبخره منها و يحدث الصداع لترقى تلک البخارات الحاره الرديئه منها إلى الدماغ فيحمى مزاج الدماغ و الأغشيه و تضعف القوه عن تحليلها فيبقى هنالک و يؤذى بالتسخين و التمديد و رداءه الكيفيه.

قال «ابن سرافيون»: لما كانت الخمور تحدث صداعا علمنا أنها إنما تفعل ذلک ببخارات حاره تدفعها إلى الرأس و هو أى الصداع المذكور يحدث من الخمار لا أنه نفسه، فإن الخمار هو أن لا ينهضم الشراب و تبقى منه فضله فهذه الفضله التى خالطتها الرطوبه أورثت ثقلا فى الرأس و صداعا و إذا خالطتها الصفراء أورثت القى ء و التهوع و بحسب كثره الصفراء و رداءتها يزيد القى ء و التهوع فقد رؤيى مخمور وقع عليه التهوع ثم قذف خلطا و بال مثله ثم تثبر لسانه و فمه و مات من يومه و آخر ما زال يتهوع حتى تدلع لسانه و تورّم ثم رعف و مات و هذا يكون لاجتماع أخلاط رديئه فى البدن فيتحرک عند حركه التهوع و القى ء و إذا خالطها الدم أورثت النشاط.

و علامته: أن يهيّج بعقبه و يكون الرأس ثقيلا فى الغايه بحيث قد يبلغ

خصوصا صاحب الدماغ البارد الرطب إلى أن لا يستطيع أن يقعد منتصبا و ذلک لكثره ترقى البخارات الرديئه غير المنهضمه إليه و استفادتها هناک غلظا و رطوبه لبروده الدماغ كما فى سقوف الحمامات.

و علاجه: نفض ما فى المعده من بقايا الشراب بالقى ء و السكنجبين و طبيخ الشبت مرات لأنه أسهل، أو

بالإسهال بما يجمع بين إسهال البلغم و الصفراء مثل ايارج فيقرا مقوى بالسقمونيا أو بماء الرمانين مع السقمونيا بحسب المزاج لتندفع تلك الفضول غير المنهضمه عنها سريعا فيزول السبب الموجب للصداع و لا يطول لبثها فيها أيضا فيصير غرويه لزجه لا ينحلّ و لا ينزل و لا يستعد للهضم. فإن لم يندفع و اشتدّ التهوع و الغثيان أطعم يسيرا من الطعام المحمود ليختلط بتلك البقيه الرديئه ثم أمر بالقذف.

و تقويتها بأشربه مطفئه للحراره مقويه للمعده مقطعه للبخارات مثل شراب الرمان و التفاح و السفرجل و الحصرم بالماء البارد و من جملتها الفقاع المتخذ بيسير من الأفاويه مثل السنبل ليعطر المعده و يقويها و كشک الشعير فإن من خاصيته غسل المعده من بقايا الشراب مع ما فيه من تطفئه الحراره و تقطيع الأبخره خصوصا إذا طرح فيه قليل من ماء الحصرم أو الليمون و يسير من الملح لتلطيف الفقاع و سرعه حل الطبيعه و انحدار الفضول عن المعده فإنه ينفعهم خاصه لأن هذا الفقاع ينقّى المعده و يقوّيها و يطفى ء الحراره و يسكن الأبخره و يعين على الهضم.

و تقويه الرأس لتندفع الأبخره عنه بالتحليل و الردع و تبريده فى الإبتداء بمثل دهن الورد و الآس مع الخل، و أما فى الانتهاء فلا ينبغى أن يكون التبريد شديدا لئلا يكثف المسام و يغلظ الأبخره فيمتنع عن التحلل بل يستعمل عليه مثل دهن البابونج و دهن السوسن فاترين. و دلک القدمين فيما طبخ فيه البنفسج و البابونج مع يسير ملح لينجذب البخار من اعلى إلى أسفل. قال «الرازى»: كان رجل به صداع فدلک رجله يوما و ليله دائما فبرئ.

و يكون عن سقطه أو ضربه تصيب الرأس و تؤلم،

إما بمجرد الأذى و النكايه الحادثه منهما فى الحجاب الموضوع على القحف ابتداء ثم فى الحجب الأخر بالمشاركه، و إما بما يعرض منهما ورم فى جوهر الدماغ أو فى أغشيته أو انشقاق

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 36

فى الدماغ أو فى الحجب الداخليه أو فى الغشاء المجلل الخارجه أو شجه فى العظم تتمدد معها الأغشيه و تزعزع فى الدماغ و هو يوجب الهلاک إلّا نادرا و سيجى ء.

و علاجه: فى الإبتداء قبل حدوث الورم تسكين وجع الضربه ما امكن لئلا يرم الدماغ و الأغشيه فإن الطبيعه تتوجه إلى موضع الوجع لمقاومه السبب و يصحبها الدم فيتورم العضو و يزداد الوجع و تبريد الرأس لأن الوجع يثير الحراره لتوجه الحراره الغريزيه و الدم و الروح إلى موضعه و كلها حاره تسخن العضو و الحراره تجلب المواد إليه و تقويته؛ لأنه بسبب ضعفه يقبل المواد التى ترسلها الطبيعه إليه لإصلاحه و يعجز أيضا عن هضم غذائه الذى يرد عليه يوما فيوما فيفسد فيه و يصير كلا عليه بالأضمده قيد الجميع أى الثلاثه ينبغى أن تكون بالأضمده المتخذه من أطراف الآس و دقيق الشعير و الطين الأرمنى و الماميثا و دقيق العدس و الحضض و القاقيا و الصندل بماء لسان الحمل. و استعمال دهن الورد فى هذه الحال صالح؛ لأنه يسكّن الوجع و يقوى الرأس و ربما خلط معه يسير من الخل ليوصله بلطافته إلى داخل القحف و يبدرق به إلا إذا كان الوجع شديدا فيقتصر على الدهن وحده لأن الخل يزيد فى الوجع لحدته و حرافته.

و تبعيد الماده عنه و لو بالفصد من القيفال أو الأكحل و الإسهال بطبيخ العناب و الخيارشنبر أو بالحقن اللينه و هى أولى

ليستفرغ ما فى الأمعاء من الثفل أولا فتنقطع البخارات المرتفعه إلى الرأس و لتنجذب المواد إلى أسفل ثانيا بدلا له و تندفع فيسلم الموضع العليل من انصبابها إليه.

و أما إذا ظهرت الحمى و اختلاط العقل فقد أخذ فى التورم فليستعمل القوابض القويه لتمنع من ازدياد الورم مثل قشور الرمان و الطرفاء و السرو و دقاق الكندر و الورد.

و اما إذا كان معهما إنشقاق فإن كان فى الغشاء المجلّل للقحف، يعالج الجراحه بالمراهم بعد تبديل سوء المزاج لتندمل. و إن كان فى الأغشيه الداخله دون حجاب الدماغ المسمى مانيخس[37]، فعلاجه عسر ربما لم يلتحم و يبقى قرحه توذى

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 37

و تصدع دائما. و إن كان فى جوهر الدماغ أو فى مانيخس، كانت العله أصعب و العلاج أعسر و فيه خطر عظيم لرئاسه العضو و شرفه. و بالجمله، فطريق العلاج ما ذكر. و إن كان فى مانيخس، كانت العله أصعب مما يكون فى غيره من الحجب الداخله؛ لأنها و إن كانت أقرب إلى الدماغ، لكنه أعسر إلتحاما لصلابته.

و إذا كان معهما كسر فى العظم فقد يجى ء علاجه فى آخر الكتاب.

و نوع من الصداع يقال له «البيضه» و هذا النوع يكون من بخاراه غليظه تنفصل عن الأخلاط و تلك الأخلاط تكون إما موجوده فى البدن تتصاعد منها الأبخره المؤذيه و يعجز عن دفعها إما من الطريق الأوسع و هو طريق المعده أو من طريق العروق التى يرتقى فيها الغذاء إلى الرأس و إما فى الرأس خاصه. و احتقانها تحت الغشاء المجلّل للقحف أو الغشاءين الداخلين فى القحف المحيطين بجوهر الدماغ مع ضعف الدماغ حتى يقبل الأبخره المؤذيه و يعجز عن دفعها و تحليلها و

يتأذى من أدنى شى ء يصيبه مثل حركات تلک الأبخره و سخونتها و تمديدها. و هو صداع شديد؛ لأن التمدد فى الأعضاء العصبانيه القويه الحس القريبه من الدماغ مشتمل على جميع الرأس كاشتمال الأغشيه عليه عسر الإنقلاع لكثره الأبخره و غلظها و ضعف الدماغ عن تحليلها و صفاقه[38] الأغشيه و تلززها و امتناع تحلل الأبخره عنها إلّا فى زمان طويل ترقّ و تسخف فيه ثم ينفذ فى جواهرها و يندفع على سبيل الرشح.

و اعلم أن القوم قد اختلفوا فى ماهيه هذا الصداع و نحن نقتصر على ما أفاده «الشيخ» حذرا من التطويل من غير طائل و هو أنه: «صداع مشتمل لابث ثابت مزمن تهيج صعوبته كل ساعه و لأدنى شى ء حتى أن صاحبه يبغض الصوت و الضوء و المخالطه مع الناس و يحب الوحده و الظلمه و الراحه و الاستلقاء و يحسّ كل ساعه كأن رأسه يطرق بمطرقه أو يجذب جذبا أو يشقّ شقا[39]» ثم قال بعد ذلک: «و من الأطباء من لا يراعى فيه هذه الشرائط بل يطلق البيضه على كل وجع يشتمل على الرأس كله خارج القحف و داخله.[40]» هذا.

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 38

و اتفقوا على أن سببه قد يكون من بخارات المعده أو بخارات الرأس أو أخلاط رديئه من دم أو صفراء أو بلغم أو سوداء أو فلغمونى فى نفس الدماغ أو حجبه أو حمره أو ورم بارد أو ريح غليظ و المصنف لم يذكر من أسبابه غير البخار و يشبه أنه لما رأى فى كلام بعضهم أن له نوائب صعبه، توهّم أنه لا يكون من غير الأبخره و إلّا لكان ثابتا دائما لم تكن له أوقات راحه و سكون و

ليس كذلک؛ لأن المراد بالنوائب هى نوائب الصعوبه كما يدل عليه كلام «الشيخ» حيث قال: «إنه لابث ثابت مزمن تهيج صعوبته كل ساعه»، على أن النوائب أيضا قد تكون بسبب الرياح و الأخلاط كما فى الصرع.

و علامته: أن يهيج من أدنى سبب[41] مثل حركه يسيره أو شرب خمر أو تناول مبخّر أو ملاقات مسخن أو استماع صوت شديد بنوائب صعبه على حسب الأسباب المولده و الأسباب المهيجه فإن الدماغ الضعيف إذا احتقنت فيه أبخره غليظه فاسده مثلا و هيّجها سبب مّا، عرض منها صداع شديد حتى تندفع تلک الأبخره أو يسكن الأثر الحادث من السبب المهيّج.

و يتأذى صاحبه لضعف الدماغ من استماع الأصوات الشديده و الكلام أى الصوت المتوسط. و ذلک لأن الصوت العظيم و المتوسط لعنف الحركه الهوائيه و شده صدمتها يفرق اتصال عصبه السمع و يؤلمها و يتأدى الأذى منها إلى الغشاءين الداخلين لاتصالها بهما و منهما إلى الغشاء المجلّل للقحف لاتصالهما به بشظايا العصب المرتقيه و المنحدره من الشؤون فيتهيج صعوبه الوجع لذلک، سواء كان الإحتقان تحت الغشاء المجلل أو الغشاءين الداخلين. و من مشاهده الضوء لأنه يفرق و يبدّد حاسه البصر و يتأدى الأذى منها إلى العصبتين المجوفتين و هما متصلتان بالغشاءين. و سبب ذلک أن الروح جوهر نورانى شبيه بالأجسام السماويه

فى الصفاء ملائم للأضواء و الأنوار فعند مشاهدته لها يبرز بالكليه إلى الخارج شوقا إليها و هشاشه لإدراكها فيتفرق و يتبدّد و بتفرقه يتفرق محله لشده إزدحامه و تراكمه ميلا إلى الخروج و عند الظلمه ينقبض و يجتمع هربا منها لمضادته لها فيقوى ما لم يفرط الإنقباض. و أيضا الأضواء كلها حرارات و الحراره

من شأنها التحلّل و التبدّد و الظلم برودات و البروده من شأنها القبض و التكثيف. هذا على مذهب من يجعل الظلمه كيفيه وجوديه، أما عند من يجعلها عدم الضوء فتكون مستدعيه للبروده؛ لأن اعدام الملكات لما لم يكن اعداما صرفا جاز أن تكون مستدعيه للأمور الوجوديه.

و يحب الظلمه و الوحده هربا من الضوء و الكلام.

و الهدوء أى الراحه و السكون؛ لأن الحركه بتسخينها تثير الأخلاط و الأبخره و تهيجها فيتأذى الدماغ لضعفه عنها و من نفس الحركه أيضا و لو كانت يسيره كالحركات الغذائيه[42] و البخاريه.

و لا يقدر على فتح العين عند النوبه لشده الوجع، فإن الوجع يشغل القوه المحركه لآلات النفس عن التنفس الذى هو ضرورى فى بقاء الحياه فضلا عن غيره أو لبغض الضوء و التأذى منه لما قلنا من ازدياد الوجع بالحركه و لو كانت يسيره سيما إذا كانت العله فى الغشاء المجلل؛ لأنه متصل بالجفن و ظاهر أن حركه الاجفان ليست بأضعف من الحركات البخاريه.

و لا يكون الوجع مع الضربان. هذا مبنى على مدعاه، فإن سببه إذا كان أبخره محتقنه تحت الأغشيه يكون خاليا من الضربان لخلو الأغشيه من الشرايين.

و يحسّ كل ساعه كأن رأسه يطرق بمطرقه إذا كانت الأبخره منزعجه متحركه تحت الأغشيه بقوه فتشبه صدمتها لجرمها بطرق المطرقه. أو يشق شقا إذا كانت الأبخره راكده مع تمديدها إلى الجهات لشده تمدد الأغشيه.

فإن كان السبب فى الحجاب الداخل الغليظ أو الرقيق، أحسّ الوجع و التمدد فى أصول العينين لاشتماله على العصبتين و امتداد جزء منه إلى الحدقه و لاتصاله بالطبقه الصلبه و المشيمه اللتين من طبقات العين. و إن كان فى الحجاب

الخارج المجلّل للقحف،

أحسّه أى العليل الوجع بمس اليد عليه. و يكره المس عليه لازدياد الوجع و يجد كالتمدد فى وجهه مع تغير لون الوجه بحسب تغير لون البخار المرتفع من الخلط الموجب، أو إلى الحمره؛ لأن الوجع جذّاب و أكثر ما يجذب فى مثل هذه الحاله إلى العضو هو الدم؛ لأن الطبيعه عند الوجع تتوجه إلى العضو للإصلاح و يصحبها الروح من الدم، أو لأن الأبخره لحرارتها تذيب الدم الذى فى الرأس و الوجه و ترققه و تنشره فيبرز إلى الظاهر و يظهر لونه. لأن هذا الحجاب محيط بجميع الرأس و الوجه و لهذا يسمى هذا النوع من الصداع بيضه و خوذه تشبيها له ببيضه السلاح فى اشتماله على جميع الرأس و الوجه.

و علاجه: التفقد أنه من بخارات أىّ خلط يحدث؟ و ذلک بمعرفه علامات غلبه الأخلاط و بما يستدل به عليها أى على غلبه الأخلاط فى الوجه و الرأس مثل ما يستدل على البخارات الدمويه بحمى أى حرّ شديد يقال حمى التنّور حميا إذا اشتدّ حره فى الرأس و تلهّب لغلبه الحراره الغريبه و خروجها عن الاعتدال و تغير اللون إلى الحمره الكمده أى الضاربه إلى السواد غير الناصعه المشرقه لغلظ قوام الماده و كثافتها و تراكمها لكثرتها.

و يستدل على البخارات الرطوبيه أى البلغميه بالثقل لضعف الحراره الغريزيه و القوى بما يغمرها الرطوبه عن حمل الرأس و التمدد لزياده حجمها عن تجويف الأعضاء و التهيج أى الإنتفاخ مع الترهل فى الوجه لغلظ الأبخره المتصاعده إلى الرأس و الوجه و ضعف الحراره الغريزيه و القوى عن تحليلها فتصير رطوبه مائيه و تحتبس تحت الجلد و تغير اللون إلى البياض.

و يستدل على البخارات السوداويه بالقشف و اليبس فى

الجلد بحيث يظن أنه قد جف على العظم ليبس السوداء مع خبث النفس لأن السوداء بسبب ظلمتها و سوادها و ظلمه الأبخره المتصاعده عنها توحش الروح و التوحش معدّ للغضب و خبث النفس و سيجى ء تحقيقه إن شاء تعالى. و تغير لون الوجه إلى السواد.

و يستدل على البخارات الصفراويه بشده الحرقه كأنه وضع عليه الجمره و تغير لون الوجه إلى الصفره المشبعه أى التامه لأنها بسبب لطافتها تنفذ إلى ظاهر البشره فيصفرّ منها الجلد اصفرارا شديدا بخلاف البلغم و السوداء فإنهما قد يكثران فى البدن و لا يغيران اللون تغيرا كثيرا لكونهما باردين غليظين متسفلين بالطبع.

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 41

فليستفرغ الخلط الغالب بعد التفقد و الوثوق بغلبته، ثم يقوى الرأس[43] بما علمت غير مره على حسب الواجب.

و قد يهيّج الصداع البحرانى فى الأمراض الحاره العفونيه عند البحران لتصاعد الأبخره إلى الدماغ بسبب هيجان الأخلاط و ثورانها: أما الصالحه منها فلإتباع الطبيعه فى اضطرابها و مجاهدتها عند المحاربه مع المرض و أما الفاسده فلتحريک الطبيعه لها.

و علامته: أن يكون فى يوم باحورى و هو اليوم الذى يقع فيه البحران و يقال له يوم بحران بالإضافه و يوم باحورى على غير القياس كأنه منسوب إلى باحور و هو شده الحر فى تموز. و ربما يكون معه أى مع هذا الصداع بياض البول و رقته لانصراف الطبيعه إلى دفع المرض و عدم التصرف فى المائيه و لهذا ربما يحتبس البول و البراز عند البحران إلى أن يغلب الطبيعه أو لإنصراف المواد الصابغه المغلظه للبول إلى الدماغ أو إلى الجهه التى انصرفت الطبيعه إليها. مع شده الحمى إذ لثوران الأخلاط و حركتها و اضطراب الطبيعه تكثر الحراره

و يزداد وصول الأبخره إلى القلب.

و علاجه: أن يتعرف جهه[44] ميل الماده إليها وجهه دفع الطبيعه لها أى للماده إليها أى إلى تلک الجهه فلينظر:

هل يجد العليل غثيانا و تقلّب نفس و هو الغثيان اللازم إذا لم يكن شديدا و دوارا؟ فإنها تدل على أن الطبيعه تميل الماده إلى فوق و تدفعها بالقى ء؛ أما الغثيان فظاهر و أما الدوار فلأنه مع الغثيان إنما يكون بمشاركه المعده لارتفاع الأبخره منها إلى الدماغ أو بسبب آفه و أذيه من الأخلاط اللذاعه تنال[45] العصب المنحدر

من الدماغ الى المعده على ما نبينه إن شاء تعالى.

أو ينظر هل يجد قراقر و هى الأصوات الحادثه من حركه الريح نفسها من غير احتياج إلى حركه تحدث منها للأمعاء و نفخا و اضطرابا و حرقه فى المراق؟

و المراد به هاهنا جلد البطن[46] فإنها تدل على أن الطبيعه تدفع الماده بالإسهال؛ أما القراقر فإن الأخلاط متى انحدرت إلى الامعاء انحلّت عنها بطول الإحتباس فيها أبخره غليظه رياحيه[47] على أن الامعاء لا تخلو فى أكثر الأمر عن أجزاء هوائيه و خالطت بتلک الأخلاط و خرقتها فى صعودها بالطبع و هبوطها بمدافعه الأخلاط و الأثفال لها و عرضت من ذلک الخرق و الاصطکاک بالضروره قراقر. و أما النفخ، فلتضايق المكان على تلک الأجزاء الهوائيه و عجزها عن انخراق الأخلاط لغلظها فيحسّ العليل بضغطها و تمديدها للأمعاء ما لا يحسّ به عند خلائها منها إلى أن يندفع بالإسهال. و أما الاضطراب و الحرقه، فلحراره الماده و عفونتها.

أو هل يجد شعاعا و حمره و خيالات حمراء أو صفراء قدام العين؟ فإنها تدل على أن الطبيعه تدفعها بالرعاف[48] و سببه أن الدم العفن-

مثلا- إذا صعد إلى الأعالى و انفصلت منه أبخره متلوّنه بلونه و اختلطت مع الروح الباصره تكيف الروح بكيفيتها فأدرک أشباحا مشعشعه حمراء و صفراء يظن العليل بها أنها فى الخارج. و قيل لأنها ترطّب الروح و تغلظ برطوبه الدم و تحصل له أجزاء رشّيه[49] تحكى لون الدم و إشراقه لقبوله[50] الإنعكاس كما فى الهاله و قوس قزح فيتخيل أن لها وجودا فى الخارج كما أن من غلب عليه خلط يختل طعمه فى المأكول و المشروب.

أو هل يجد ثقلا فى الكلى و تحت أضلاع الخلف؟ فإنه يدل على أن الطبيعه تدفعها بالإدرار.

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 43

ثم تعان[51] الطبيعه على دفعها من تلک الجهه: فإن كان لها بالقى ء، تعان عليه بالسكنجبين و الماء الحار أو طبيخ أصل السوس أو أصل الخيار و السلق. و إن كان بالإسهال، يعان عليه بنقيع الاجاص و العناب و السفستان و الزبيب النقى و التمر الهندى مع الشيرخشت أو بشراب الاجاص و العناب أو التمر الهندى أو الورد المكرر مع الماء البارد[52] أو بالحقنه اللينه المتخذه من طبيخ العناب و السفستان و الاجاص و ورق السلق و كشک الشعير و النيلوفر و البنفسج و النيشوق مع الترنجبين و دهن الحل. و إن كان بالرعاف، تعان عليه بحک الأنف و الإنكباب على بخار الخل و النظر إلى الأشياء الحمر و وضع فتيله من الفودنج البرى و فقاح الإذخر و الكندش معجونه بمراره الثور. و إن كان بالإدرار، تعان بحليب بزر البطيخ و الخيار مع السكنجبين و شراب البنفسج.

و قد يكون الصداع من روائح تملأ الرأس بالاستنشاق و بالنفوذ من جهه المسام و تلک الأرائح تكون:

إما طيبه حاده تصدع بحدّتها و

زفارتها إذا صادفت مزاج الدماغ حارا؛ لأنها حينئذ تكون أكثر تهيجا بسبب أنّ طبيعه العضو تكون معينه للسبب و أما المزاج البارد فإنه يبطل السبب بالمضاده كالمسک و نحوه.

و علاجه: شم الروائح المضاده لها و تنطيل الرأس و شم الكافور و الطيوب البارده مثل البنفسج و النيلوفر إن كان اضرارها بمجرد الحراره و إن كان مع اليبوسه فالعلاج تنشّق أدهانها. و إما منتنه حارّه كالمرّ و الحلتيت و هذه الروائح المنتنه تصدع إذا صادفت مزاج الدماغ ضعيفا مع حراره؛ لأن الدماغ

القوى يدفعها عن نفسه لتنفره منها و قوته على دفعها بخلاف الروائح الطيبه فإنها لشده ملاءمتها لمزاج الدماغ يجذبها إلى نفسه بقوه.

و علاجه: تشميم الروائح الطيبه المضاده لها فإن كانت يابسه فيقاوم بالنيلوفر و البنفسج و إن كانت رطبه فبالكافور و الصندل و ماء الورد. و إنما يعالج بالمشمومات لأن التضرر حيث كان بالمشموم كان العلاج بالمشموم أسهل و انسب.

و تنطيل الرأس بحسب المزاج لتقويه الدماغ و تعديل مزاجه و تفتيح المسام و تحليل الأبخره و كسر عاديتها و الإستنشاق بالأدهان المضاده بحسب المزاج و الرائحه و تقويه الرأس بما ذكر.

و إما روائح المزابل[53] و المستنقعات[54] كالجلود التى يستنقعها الدباغون، فتلک تحتقن فى الدماغ و تصدع بالعفونه و الغلظ و الثقل و المزاحمه فإن الأبخره المنفصله عنها تكون فى غايه الغلظ و الثقل لكثره رطوبتها فإذا حصلت فى الدماغ اثقلته و زاحمته. و ربما حدث منها فيه تشنّج و تقلّص فى الحجاب الموضوع عليه لغلظ الأبخره و اجتماع العضو و انقباضه فى نفسه من شده التنفر و الاستكراه لا بمجرد الكيفيه مثل رائحه المر و الحلتيت.

و علاجه: الاستحمام و

صبّ الماء الفاتر الكثير على الرأس لتلطيف تلک الأبخره و تحليلها و تفتيح المسام و شمّ الخل فإنه يلطف و يقطع و يدفع العفونه بخاصيه فيه و وضع الفتل المبلوله بالخل فى الانف و شم الروائح الطيبه حاره أو بارده على حسب الحال فإن كان شيخا فبالحاره و إن كان شابا فبالبارده.

و يكون الصداع من سده تحدث من أخلاط غليظه إما فى أورده جوهر الدماغ أو فى شراينه أو فى أورده الحجاب الداخله فى البطون أو شراينها[55].

و علامته: إمتلاء الوجه[56] لكثره ما يحتبس فيه بسبب السده. و إنما خصّ بالوجه، لأن الإمتلاء لو كان فى جميع البدن لم يكن علامه للسده و الثقل و التمدّد فيه لتنفيذ القوه الماده المحتبسه و ممانعه السده و مقاومتها لها و لأن ما يحتبس فى

تلک المجارى لا بد أن تجرى فيها مواد كثيره تكون أكثر مما تسعه المجارى فيحصل التمدد بالضروره و تقدم الإكثار من الطعام، فإن الإكثار منه يوجب قصور الهضم فيكثر تولد الفضول الغليظه المسدّده[57] و تقدم الراحه؛ لأن الحركه تسخّن البدن و ترقّق الفضول و تلطّفها و تحلّلها و السكون بالضد و ترک الإستحمام فإن الحمام يسخن البدن و ينضّج الأخلاط البارده و يحلّلها بالعرق و البخار.

و علاجه: تلطيف تلک الأخلاط الغليظه و تقطيعها بمثل طبيخ الزوفاء و الحاشا و البسفايج و الأفتيمون مع الجلنجبين و تنقيتها بالأيارجات و الشبيارات.

و قد يكون فى الندره[58] عن الدود المتولد فى الدماغ مما يلى أقصى المنخرين عند مقدم الدماغ. و سبب تولده هناک كثره المواد الغليظه المتعفنه، فإنها إذا تعفنت عرض لها مزاج مستعدّ لقبول صوره دوديه ففاضت عليها ضروره أنه لا يخل

من جهه المبدئ الفياض كما تتولد الحيوانات الخسيسه فى العالم بسبب العفونه و كما أن فى العالم يندفع بها الوباء لاستحاله العفونات إليها و لتغذيتها بالعفونات للمشاكله كذلک فينتفع به الدماغ و غيره من الأعضاء بتنقيته من العفونات فلا يعرض له مرض من قبلها و إن كانت الدود أيضا لا تخلو عن عفونه و خبث و قذاره، لكن تعرض منها آفات أخر من مضاده حركاتها و مضاده مزاجها لمزاج الإنسان و مضّها و تمزيقها الأعضاء. و قد ذكر بعض أطباء «الهند» أن الدود قد يتولد فى نواحى الرأس عند حجب الدماغ و جوّز «الشيخ» ذلک و تلک الديدان توجع بحركتها و تمزيقها أى تفريقها اتصال الأعضاء.

و علامته: حكاک لحركه الدود و تمزيقه و لخبث ما يبقى من مادته العفنه الرديئه لم تستحل بعد إلى الدود فإنها لفسادها تؤذى العضو و تأكله شديد لقوه السبب و لذكاء حس العضو و قربه من الدماغ و نتن رائحه الأنف لمكان الماده المتعفنه الباقيه و لنفس الدود أيضا و اشتداد الصداع مع الحركه أى حركه صاحب الصداع أو حركه رأسه لإستلزامها حركه الدود و هيجانه و هيجان الماده

و ثورانها بسبب الحراره و التخضخض و سكونه مع السكون.

و علاجه: تنقيه الدماغ أولا و إسعاط أيارج فيقرا فإنه ينقى الدماغ و يقتل الدود أيضا لمرارته و الادويه القاتله للدود مثل عصاره ورق الخوخ و عصاره أصل التوث و طبيخ الأفسنتين و الشيح الارمنى و الادويه التى تصلح لنتن الأنف كما سيجى ء.

و يكون الصداع من تزعزع الدماغ أى تحركه و ذلک التزعزع يحدث من هزّ شديد من الملاعبه أو السقطه أو سقوط شى ء عليه فيتفرق اتصاله

و يتغير وضع بعض أجزائه إلى بعض عن الوضع الطبيعى فيحصل التمدد من جانب و الاسترخاء من آخر و ربما انهتک بعض الأغشيه أو انصدع بعض أجزاء الدماغ و حينئذ لا يرجى أن يعيش العليل.

و علامته: الإحساس بتمدّد الأعصاب و العروق القريبه من الدماغ لتغير وضع اجزائه و ميل بعضها إلى جانب فتتمدّد الرواشح[59] المتصله منه إلى غير جانب الميل و حاله شبيهه بالسدر و النسيان لضعف[60] القوى الدماغيه و رجوعها عن بعض التصرفات و ربما يؤول إلى السكته عند سكونها عن جميع التصرفات. و ربما عرض لصاحبه أن يجد عند شمه الروائح كلها رائحه واحده و ذلک عند ما تنصبّ ماده إلى محل قوه الشم فإذا وصل إليها الهواء المستنشق يكيّف بالرائحه التى لتلک الماده لإستيلاء رايحتها على الروائح الخارجيه و إمتلاء الدماغ منها.

و علاجه: الفصد من الباسليق أو الأكحل لتتوجه الماده من الدماغ إلى الجانب المخالف فلا يحدث فيه ورم و حلّ الطبيعه لما ذكرنا و ليستفرغ ما فى الأمعاء لقطع أبخرتها المتصاعده من الدماغ فيؤمن من حدوث الورم بالحقن اللينه و سقى ماء الهندباء مع الخيارشنبر إن كانت منه حمى و إلّا فبالحقن الحاره و سقى حب القوقايا و تشميم الروائح الطيبه المشاكل[61] مزاجها لمزاج العليل و التضميد

بالأضمده المقويه مثل الصندل و الفوفل و الطين الأرمنى و الراوند و الطحلب و دقيق الشعير و الباقلاء إن كان معه ورم و حمى[62] و الّا فمثل الجلنار و العدس و قشور الرمان و الورد و الآس و قصب الذريره و الشبّ اليمانى و التسعيط بالأدهان الموافقه مثل دهن الورد و البنفسج مع لبن النساء قد ديف[63] فيها حضض

و تغريق الرأس بها و التقطير فى الأذن منها فإنها مع ما يقوى الرأس، تسكن الوجع و تمنع الورم و تزيل السهر و التمدد العارض فى الأعصاب و العروق.

و نوع من الصداع يقال له الشقيقه تسميه له باسم محله. و هو وجع فى أحد شقى الرأس إلى حد الشأن الممتد فى الرأس طولا و عرّفها «جالينوس» ب «أنها السائره المتوسطه» أى هى التى تسير الرأس بالوجع إلى أن يتوسطه فإذا بلغ الألم الغشاء المنصّف للدماغ طولا انقطع. و هو فى الأكثر يكون معتادا لازما ذا أدوار.

و إنما لا يعمّ الرأس كله، لأن ماده هذا الصداع قليله فيه إشاره إلى أنه لا يكون من سوء مزاج ساذج كما صرح به المحققون. و إنما تكون قليله، لأنها تكون فى أكثر[64] الأمر فى شرايين الرأس وحدها حاصله أى متولده فيها أو مرتقيه إليها من شرايين البدن فتقبلها الشرايين التى فى الجانب الأضعف. و الفضول المتولده فى الشرايين يسيره، لأن دمها لا ينصرف إلى تغذيه البدن بل يعطى دم الأورده قوه فقط- على مذهب «أبقراط» و «جالينوس»- فهو محتبس فيها بالطبع لا يزيد و لا ينقص إلا عند الأمراض و أنواع الإستفراغات و على هذا تكون الفضول المتولده فيها يسيره جدا. و أما عند من يقول أنه كالبزر الذى لا يتم النبت إلا به، فالمنصرف منه إلى الغذاء يكون يسيرا و فضوله المتولده منه تكون يسيره أيضا و على التقديرين يتمّ المطلوب.

و نقل «الطبرى» عن «إبن سيار» أنه قال: إنا إذا اعتقدنا أن أطراف الشرايين متصله بأطراف الأورده أمكن أن يصل إليها الفضول منها دون أن يتولد فى نفسها

و حينئذ يصير الألم عاما

فی جمیع الرأس لکثره الماده. هذا، و قد شهد کثیر من الفضلاء مثل «الرازی» و «الشیخ» أنه قد یکون فی الأغشیه الداخله فیحسّ بالوجع داخل القحف ممتدّا إلی اصول العین و قد یکون فی الغشاء الخارج المحیط بالقحف فلا یطیق وضع الید علیه و ذلک عند ما تکون الأعضاء الداخله فی الجمجمه قویه فیندفع ما فیها من طریق الدروز إلی خارج و قد یکون فی عضل الصدغ و وصول المواد إلی هذا الموضع قد یکون من الأورده و قد یکون من الشرایین و قد یکون منهما معا.

و تلک الماده إما بخارات ترتقی إلی جانب الرأس من جمیع البدن أو من عضو من ذلک الشق فإذا ارتفعت إلیه صارت ماده فضلیه و إما أخلاط حاده حاره أو بارده رطوبیه غیر نضیجه عسره التحلل.

و علامته الخاصه به أی بهذا النوع من الصداع، ضربان الشرایین؛ لأن الماده حیث کانت مستکنّه فیها تتحلل منها أبخره ردیئه تشتاق الطبیعه إلی تعدیل الروح و تنقیتها منها فتجعل حرکه الشرایین أعظم عظما مستکرها و هو الذی سماه «بقراط» إشتداد الضربان و خاصه فی الدموی؛ لأن بخاره مع شده حرارته أغلظ و أکثر و تولده أیضا یکون فی نفسها.

و إذا ضغطت الشرایین و منعت من الضربان، سکن الوجع؛ لأن العضو الحساس إذا ضعف و کان بقربه شریان تألم بضربان ذلک الشریان ما لم یتألم حیث کان سلیما، سیما إذا اشتد ضربانه فإذا منع منه سکن الوجع بالضروره و أیضا إذا ضغطت الشرایین و منعت من الضربان قلّ تصاعد الفضول و الأبخره منها إلی الدماغ و هذا هو الفرق بین الشقیقه حیث کانت عامه فی جمیع الرأس و بین البیضه.

و علاجه: أن یعرف أنه

من أىّ خلط فينفض ذلک الخلط بالفصد و الإسهال على حسب الواجب ثم ينطل الرأس بماء طبخت فيه الحشائش البارده مثل النيلوفر و البنفسج و ورق الخطمى و الخس و الورد أو الحاره مثل البابونج و الشيح و الصعتر و الشبت بحسب الخلط و يطلى بالأطليه البارده مثل بزر البنج و بزر الخس و قشور أصل اللفاح و الأفيون أو الحاره مثل الحناء المعجون بماء الملح و مثل ثافسيا و قشور أصل الكبر و العنصل و الفربيون معجونه بشراب

ريحانى و يمرخ بالمروخات الموافقه حاره كانت أو بارده على ما علمت.

و ينبغى أن تكون العنايه فى النطولات و الأطليه و الأدهان بالجانب العليل و يمسک نبض الشرايين بأن تلتصق عليها الأطليه اللازقيه الأفيونيه المطليه على كاغذه مثل دم الأخوين و الزعفران و الصمغ العربى و الأفيون معجونه ببياض البيض أو مثل بزر الخس و بزر البنج و المرّ الصافى و الأفيون و الكثيرا معجونه بالخلّ إن احتيج إليها.

فإن كفى أى الإمساک فى تسكين الوجع، فهو المرام و إلّا فينبغى أن يتفقد الشريانان اللذان على الصدغين و اللذان على خلف الأذنين فأيّهما وجد أشدّ نبضا و أكثر انتفاخا فالبخارات أو الأخلاط ترتفع منه إلى الدماغ، بتر أى قطع لئلّا يتصعد الفضول بإنسداد طريقها فيزول الصداع بالضروره و لتسلم العين من الإنتشار؛ فإن شرايين الرأس إذا امتلأت، امتلأت الشعب التى تخدم العين و تنقسم فيها و تمدّدت و ضغطت العين و دفعتها و زاحمتها عن موضعها فاتسعت الثقبه و عند البتر تسلم العين من الإتساع لانسداد طريق الفضول الصاعده إلى تلک الشرايين. و من نزول الماء أيضا فإن الفضل إذا حدث فى

شرايين الرأس و لم يتحلل لتضاعفها و صفاقتها، تردد فيها إلى أن يصل إلى أطرافها سيما التى فى العين؛ لأن العين لضعفها بسبب تحلّل الأرواح من شده الوجع يكثر قبولها لذلک الفضل و عند البتر ينقطع الطريق.

قال «القرشى»: «إنّ حدوث الإنتشار بعد الشقيقه، بسبب قوه الوجع الموجب لنتوء الرطوبات إلى خارج فيتفرق اتصال العنبى عند الثّقب فيتسع. و يجوز أن يكون لما يتولّد هناک من الرياح المتمدّده بسبب ضعف الهضم التابع للوجع و حدوث النزول بعدها بسبب أن الرطوبات الفضليه تكثر حينئذ بسبب ضعف الهضم لأجل الوجع و لضعف العينين من الوجع يكثر قبولهما لتلک الرطوبات».

و فى كلامه بحث؛ إذ على هذا لا يكونان مختصين بالشقيقه و لا يكون البتر يجدى نفعا.

و ليس المراد به البتر المصطلح عند الجمهور؛ لأنه لا يجامع الكى؛ إذ البتر المصطلح هو أن يكشف الجلد عن الشريان و يعلّق ب «صنّاره» و يشدّ كل واحد من

طرفيه بخيط ابريسم ثم يقطع بنصفين و توضع عليه الادويه القاطعه للدم.

و كوى ب «مكوى» ذهب مدور الرأس حتى ينقطع الدم فإن الشريان إذا انفتح فتحا يسيرا يعسر التحامه لوجوه ثلاثه: أحدها، صلابه جرمه. و ثانيها، رقه دمه فيعسر جموده. و ثالثها، دوام حركته و الحركه مانعه من الإلتحام لافتقاره إلى السكون بعد انضمام طرفى الشق. و إن احكم ربطه و التحم لم يؤمن عليه الفتق و حدوث العله المسماه أبو رسما؛ لأنه إذا انفتق بعد الالتحام سال الدم معه إلى الفضاء الذى بينه و بين الجلد و لم يجد سبيلا إلى الخروج لالتحام الجلد فيحدث العله المذكوره.

و أما السّلّ و هو أن يشقّ الجلد على طول الشريان و

يكشف عنه ب «صنانير» و يقطع الأجسام التى حول الشريان فإذا ظهر و كان دقيقا يشال ب «صنانير» و يقطع من الجانبين و تخرج منه قطعه فى طول ثلاثه أصابع مضمومه و ذلک ليتقلص العرق و ينطبق عليه اللحم فيحتبس الدم ثم تذرّ عليه الادويه القاطعه للدم مثل وبر الارنب و دواء الكندر ثم المراهم الملحمه. و إن كان عظيما، يشقّ و يخرج منه الدم على قدر الحاجه ثم يشدّ بخيط ابريسم فى موضعين بينهما قدر ثلاثه أصابع و يقطع ما بين الشدّين ثم يعالج بالذرورات و المراهم.

و قال بعضهم هو أن يشقّ الجلد و يكشف عن الشريان ب «صنانير» حتى يظهر الشريان فيجعل تحته الآله المسماه ب «الصلاله» و هى حديده ملساء مدملجه الرأس فى وسطها شبه الدوائر فيلقى الشريان فى دائره منها و تلوى الآله إلى أن يقطع أحد رأسى الشريان.

و على التقديرين فغير مأمون عليه لأنه يخاف عليه الفتق و نزف الدم و حدوث أبو رسما بعد الإلتحام و لأنه يوجب الغشى و التشنج من شده الوجع[65]. قال «الطبرى»: «أنا رأيت خلقا سلّت شرائينهم فدخل الضرر على حركات أعينهم و ضعفت أبصارهم. و قد رأيت رجلا بالبصره سلّت شراينه فحدث به الحول البشع من يومه و ذلک لاتصال شعب هذا الشريان بالعين». و أقول: سبب ذلک أنه يحدث التشنج إما فى شعب الأوتار المتصله بالشرايين المسلوله من شده الألم و عظمه لقربها من الدماغ و إما فى شعب الشرايين أنفسها لاتصال شظايا عصبيه بها تفيدها

الحس على ما نصّ عليه «جالينوس» فى «النبض الكبير». و قال أيضا: «قد رأيت من سلّ شريانه فحدث به سيلان اللعاب و

ذلک لأنّ شعبته من هذا الشریان اتصل بالعضله التی تحرک الشفه» فأظنه لحقه التشنج فضعف فعله و حدث السیلان المذکور.

فالأولی أن یجمع بین القطع و الکی بعد التنقیه و أما اللذان خلف الاذنین، فما رأینا و لا سمعنا أحدا سلّهما، و اما بترهما فهو یوجب العنّه و انقطاع النسل[66] کما قال «ابقراط» و یجی ء بیانه ان شاء الله تعالی.

و قد یکون الصداع من ورم فی الرحم لمشارکتها الدماغ لما بینهما راشحه[67] العصب و لکونها محاذیه له و لذلک متی بخّرت رحم المرأه بمثل المرّ و الکندر و احکمت تغطیتها بالثیاب بحیث لا یخرج شی ء من تلک الرائحه تحس بها فی منخریها و کذلک إن استعملت ثومه فی عنق رحمها تصل رائحتها إلی الدماغ فإذا ورمت، تأذی الدماغ بأذیتها أو بتأدیه کیفیه ردیئه أو أبخره ردیئه إلیه من الماده المورمه أو من قله نقاء النفاس فیجتمع فی الرحم و یتغیر فی کیفیته و تتأذی الکیفیه الردیئه الساذجه أو أبخره حاره ردیئه الکیفیه منفصله من ذلک الدم المحتقن إلی الدماغ.

و قد یکون من قبل الکلیتین فإنهما تتصلان بالدماغ و لذلک ینزل المنی منه إلیهما علی ما نبیّنه[68] إن شاء الله تعالی. و قال «الشیخ»: إنهما تشارکان الدماغ بسبب أن کل واحد من الدماغ و الکلیتین یشارک الکبد و من قبل الساقین و القدمین و من قبل الکبد و الطحال و الحجاب الحاجز و المراق و الصلب لما بین هذه الأعضاء و بین الدماغ مشارکه بسبب راشحه[69] العصب و المحاذات.

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 52

و لکل واحد منهما علامات مثل أن الذی یکون من قبل الرحم یکون الوجع فی مقدم الرأس بل فی حاق[70] الیافوخ. و الذی

من قبل الكليتين، يكون فى مؤخره. و الذى من الكبد، فى اليمين. و الذى من الطحال فى اليسار. و الذى من الحجاب فى الوسط مائلا إلى المقدم. و الذى من المراق فى قدام جدا. و الذى من الصلب فى الخلف جدا؛ كل ذلک للمحاذات. و الذى من القدمين يحس فيه بدبيب يرتفع من القدمين لأن لحمها متلزز و الأورده و الشراايين فيهما ضيقه و البخارات المرتفعه منهما أغلظ و أبطأ حركه لغلظ مادتها و قله حرارتها لبعدها من المعده فلذلک يحسّ بحركه تلک البخارات عند ارتفاعها على نحو دبيب النمل و عند تجاوزها من الساقين لم يحس[71] إلّا بحراره مجرده.

و يعمّها أى الأقسام التى بالمشاركه جميعا أن تظهر الآفه و الضعف فى هذه الأعضاء أولا ثم يعرض الصداع لأنه تابع لمرض هذه الأعضاء حادث عنه حدوث المعلول عن العله و المرض الأصلى الذى هو بمنزله العله لا بدّ أن يكون مقدما على الشركى الذى هو بمنزله المعلول بالزمان الى أن يستعدّ عضو الشركى لحصول مرضه فيه و اذا كان متقدما عليه بالزمان كان ظهور أعراضه أيضا متقدما.

و هذا فرق أكثرى إذ يمكن أن يكون ظهور الشركى أولا كما إذا كان العضو الأصلى غير حساس أو ضعيف الحس فيتأخر ألمه إلى أن يشتدّ المرض و عضو الشركى ذكى الحس يتألم فى بدو المرض كالكليه و أغشيه الدماغ[72] أو كان ضرر الأصلى مما لا يظهر بسرعه و ضرر الشركى بالعكس، كما إذا ضعف الكبد فى جاذبتها و شاركتها المعده لبقاء الغذاء فيها فإن ضرر مرض المعده مثل سقوط الشهوه و فساد الطعام متقدم على ضرر ضعف الكبد و هو نحافه البدن مثلا لأن هذه إنما تكون بتحلل

رطوبات البدن و هى تحتاج إلى زمان طويل لعصيانها عن سرعه التحلل و يمكن أن يتفق انصباب ماده إلى عضوين و يظهر الضرر فى أحدهما قبل ظهوره فى الآخر من غير أن تكون بينهما مشاركه.

و علاجه: علاج هذه الأعضاء و قد يجى ء كل فى بابه على التفصيل غير ما فى

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 53

القدمين و علاجه فصد الصافن و حجامه القدمين و تنقيه البدن بالاصطمخيقون و شدّ الرجلين من الأربيه إلى القدم و دلكهما بالملح[73] و دهن الخيرى فهذه أنواع الصداع التى يكثر وقوعها و أما ما يحدث من باقى سوء المزاجات التى لم تذكر، فقلّما يحدث و إن حدث سريعا ما ينتقل إلى هذه التى ذكرت.

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 54

[الفصل الثانى: فى السرسام[74]]

السرسام قال «الطبرى»: هذا الإسم فارسى و تفسيره مرض الرأس فإن «سر» هو الرأس و «سام» عندهم هو المرض. و قال «الشيخ»: تفسيره ورم الرأس فإن السام هو الورم. و لعل ذلک فى الفارسى القديم و قد هجر استعماله و كذلک البرسام فإن بر هو الصدر و تسميته لنفس ذاته و حقيقته[75] و هو ورم حار أو بارد و بعضهم خصّصه بالحار. و الورم زياده غير طبيعيه فى العضو من ماده فضليه تمدده بحيث يضرّ بالفعل فى أحد حجابى الدماغ الرقيق المجاور له و الغليظ المجاور للقحف أو فيهما معا أو فى الدماغ نفسه على رأى «الشيخ» و «أبى سهل المسيحى» و «صاحب الكامل» و كثير من المتأخرين.

و أما «جالينوس» فقد نقل عن بعض الأقدمين أن الورم إنما يعرض للأعضاء المتوسطه و أما ما هو لين جدا كالدماغ أو صلب جدا كالعظام فإنه لا يرم لعدم استمساک الفضل فى الأول

للينه و لعدم نفوذ الفضل فى الثانى لصلابته المانعه منه من غير أن يجزم بالحدوث و اللاحدوث و جزم «يوحنا بن سرافيون» باللاحدوث حيث قال فى «كناشه»: إذا سمعت ورم الدماغ فلا ينبغى أن تضيف إلى الدماغ نفسه بل إلى مانيخس فإنا قد علمنا أنّ كل عضو يرم ينبغى أن يكون متهيئا للتمدد فلا يرم اللين جدا مثل الدماغ و لا الصلب جدا مثل العظم. و تابعه فى ذلک «صاحب

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 55

التلخيص» و «محمد بن زكريا الرازى» «كناش» ه المشهور ب «الفاخر» و بعض من المتأخرين.

و استدل «الشيخ» على بطلان الدليل الذى ذكره «إبن سرافيون» و من تبعه بوجوه:

أحدها: أن العظم يقبل النمو و هو إنما يكون بالتمدّد و الزياده بالغذاء فلا يبعد أن يقبل التمدّد بالفضل و لذلک جوهر الدماغ.

و ثانيها: أن جوهر الدماغ و إن كان لينا إلّا أنه لزج و الليّن و اللزج يتمدّد و العظم و إن كان صلبا إلّا أن فيه رطوبه بها يقبل نفوذ الغذاء فيكون تمدّده من هذا الوجه ممكنا و قد أقرّبه «جالينوس».

و ثالثها[76]: أن كلا من جوهر الدماغ و العظم يغتذى و الإعتذاء إنما يكون بالتمدّد و الازدياد بالغذاء فيجوز أن يتمدّد و يزداد بالفضل.

و رابعها: أن العظم لو لم يكن قابلا لنفوذ الفضول الممدّده المزيده فيه، لما كانت الأسنان تخضرّ و تسودّ فإن ذلک لنفوذ الفضول فيها.

و «الاستاذ العلّامه» نسب هذه الوجوه إلى «الإمام» و أجاب عنها:

أما عن الأول: فبأن تمديد الغذاء يسير جدا فلا يلزم من قبول تمديد الورم لكثرته. أقول: لا نسلّم أن تمديد الغذاء يسير فإن العضو يزداد أضعاف ما كان عليه، نعم يكون تمديده تدريجيا لا دفعيا

و كذلک تمديد الفضل الّا أن التدريج فى التمديد الغذائى أبطأ و فى التمديد الفضلى أسرع على أن لا نسلّم أن تمديد الورم لا بدّ و أن يكون كثيرا فكثيرا ما يكون قدرا قليلا فى الغايه.

و أما عن الثانى: فبأنه إما أن نعنى باللزوجه الدسومه أو نعنى بها غلظ القوام مع قبول التمدد كما فى الفضلات المخاطيه فإن عنى الأول فهو لا يقبل التمدد و إن عنى الثانى فباطل؛ فإن التشريح قد دلّ على أنه ليس للدماغ شى ء من ذلک. و أقول:

اللزوجه على ما ذكره الشيخ كيفيه تقتضى سهوله التشكل مع عسر التفرق و الشى ء بها يمتدّ متصلا فلا ينقطع كالعسل و لا خلاف بين أرباب التشريح أن جوهر الدماغ كذلک لأن العصب لما كان محتاجا إلى أن يصلب صلابه لدن وجب أن يكون مبدأه و منشأه جوهرا لدنا لزجا كما صرح به «الشيخ».

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 56

و أما عن الثالث: فبأن التمدّد الحادث بالنمو غير التمدّد الحادث بالورم من جهه أن الفاعل فى الأول هى القوى الناميه و فى الثانى الدافعه و أن الماده فى الأول صالحه مألوفه و فى الثانى فاسده رديئه و أن التمدد فى الأول فى الأقطار الثلاثه على التناسب الطبيعى و فى الثانى على خلاف ذلک فلا يجوز قياس أحدهما على الآخر.

و أقول: لا فرق بين التمدّدين بحسب الذات فإن التمدد الغذائى من حيث هو هو لا يفرق عن التمدد الفضلى و التفرقه بينهما بحسب العوارض لا تضر بمقصودنا هذا لأنه يتم باثبات قبولهما للتمدد من أىّ فاعل كان و من أيه ماده كانت و فى أىّ جهه كانت.

و أما عن الرابع: فبأن سواد الأسنان و خضرتها ليس

لقبول فضل وارد عليها بل لفساد غذائها بسبب رداءه مزاجها و لذلک يدقّ جرمها. و أقول: لا فرق بين أن يرد عليه الفضل من خارج و هو فضل أو يتولد فى نفسها إذ الغرض بيان أنها تقبل نفوذ المواد و إذا ثبت تقبل نفوذ الفضل الغير المورّم فكذالک نفوذ الفضل المورم.

أو فيهما فى الحجابين و جوهر الدماغ جميعا و الفرق بين هذه الأقسام أن الورم إذا كان فى نفس الدماغ يكون النبض مع عظمه موجيا و الحراره قويه و يحس بألم شديد و وجع صعب فى قعر العينين و هو شديد الرداءه[77] أكثره يقتل فى الرابع[78] فإن جاوزه نجى[79] و إن كان فى الغشاء الصلب تكون هذه الأعراض قليله و النبض صلبا منشاريا و يحس بالوجع فى نفس الجمجمه و إن كان فى الغشاء الرقيق تكون الأعراض متوسطه و يكون النبض صلبا مع موجيّه للين هذا الغشاء.

و ذلک الورم إما من الدم و يسمى قرانيطس بالقاف على ما صحّحه «الرازى» سواء كان الورم فى الحجاب أو الدماغ أو الجميع؛ لكن ظاهر كلام «الشيخ» و غيره

مشعر بأنه لا يجوز اطلاقه إلّا على ورم الحجاب و سمى به لأنه يضر قرنيطس و هو الذهن و الرأى.

و علامته: حمىّ لمشاركه الدماغ القلب باتصال الشرايين فتسرى فيها الحراره الغريبه الحاصله من الماده المتعفنه فى موضع الورم إلى القلب ثم ينبعث منه بواسطتها إلى جميع البدن دائمه لترادف تلک الحراره و سرعه إيصالها إلى القلب فلم يكن لها فتور بخلاف ما إذا كان الورم فى عضو بعيد عن القلب مثل الكلى فإنه يكون لها فترات بالضروره.

مع ثقل الرأس و حمره شديده فى العين و

الوجه[80]؛ لأن الحراره الغريبه المفرطه فى الدماغ تسخن الدم و ترقّقه و تزيد فى حجمه و هو كثير فيميل إلى ظاهر الأعضاء القريبه مما هو فيه.

و صداع أما إذا كان الورم فى الحجابين فبلاحساس بالمنافى من سوء المزاج و تفرق الاتصال و أما اذا كان فى نفس الدماغ فلمجاورتهما له و تمدّدهما بورمه سيما إذا كان الورم عظيما.

و هذيان لأن الآفه إن كانت حادثه فى مقدم الدماغ أفسدت الحس المشترک و الخيال حتى يدرک العليل ما ليس بحضرته و لا يستحضر ما فى خزانه خياله و إن كانت فى وسطه أفسدت الفكر و التخيل فلا يميز بين ما ينبغى و بين ما لا ينبغى على المجرى الطبيعى. و إن كانت فى مؤخره أفسدت الذكر فينسى جميع المعانى الجزئيه و يتكلم فى كل نوع بما هو خلاف مقتضى الحال و المقام على حسب تخيلاته و توهماته الفاسده و إن كانت فى الحجاب فبالمجاوره فإن الدماغ يتضرر بألم الغشاء المحيط به.

مع ضحک لأن الحار الدموى أكثر غريزيا من سائر الأخلاط[81] و معه رطوبه كثيره تعينه على الإنبساط و له مع ذلک حمره نورانيه و اشراق مّا، فيعرض لصاحبه

عند توفره استعداد تمام للفرح كالسكران فيفرح من أدنى سبب سيما عند اختلاط افعال الدماغ فإنه حينئذ يتخيل دائما صورا مستحسنه و أشياء لذيذه فتتحرک الروح منه نحو الخارج و تنبسط و تتمدّد لذلک أعصاب الصدر و الوجه و تنفتح منافذهما و تتسع أفضيتهما فيحدث مثل شكل الضحک فى الوجه و الفم. و قال «صاحب التلخيص»: إن السبب المحدث للضحک و السرور هو أن الدم محبوب عند الطبيعه فيحدث السرور عند زيادته كما يحدث

للذين تكثر قنيتهم[82] و اموالهم.

و خشونه اللسان لأن حراره الحمّى تجرد سطحه و تجفف رطوبته فيختلف وضع اجزائه و يصير بعضها أرفع و بعضها أخفض لضروره الخلاء و اختصاصه بذلک مع عموم العارض جميع الأعضاء بسبب الحمى، لأن ذلک فيه أظهر لسخافه جوهره و تخلخل بنيته و يكون لونه إلى حمره مائله إلى السواد لغلبه الماده الصابغه و تراكمها فيه لكثره عروقه مع أن جرمه لسخافته أشد قبولا لتأثير الصابغ فيه أو لأن الماده إنما هى دم ملتهب فيحترق سريعا و يسود و لذلک قد تصير سائر أعضاء الوجه سوداء و عظم النبض.

و ربما تدمع العين من غير إراده لكثره[83] الفضول الرطوبيه فى الدماغ و ضعفه عن إمساكها و سيلانها لترقّقها و تلطّفها بسبب إفراط السخونه إلى العين لسخافه جوهرها و ضعف بنيتها و قرب وضعها من الدماغ و هى لا تمسكها لضعفها و لكثره تلک الرطوبات تتخلى من امساكها و تسيل هى بنفسها منها و هذا ردى ء جدا؛ لأنه إنما يكون لآفه قويه فى الدماغ و ليس يلزم من هذا أن تضعف سائر القوى التى فى البدن فيسيل العرق البارد و البول و البراز و غيرها من الفضول؛ لأن العين ألطف جوهرا و أقرب وضعا من الدماغ فينالها من الضعف بالمشاركه مما لا ينال غيرها أو لأن العين إذا ضعفت بالمشاركه لم تقو على نضج غذائها فيصير فضله و هى لا تقدر على امساكها لضعفها فيسيل منها بغير إراده و إذا كان من عين واحده فهو[84]

شرح الأسباب و العلامات ؛ ج 1 ؛ ص58

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 59

أردأ[85] لدلالته على فناء الرطوبات بسبب أن اشتعال الدماغ يكون إلى حدّ لا يبقى معه

فى الجانب الذى فيه سبب الاشتعال رطوبه لتسيل بالدمع و الجانب السليم يكون التجفيف لا محاله أقل فيسيل الدمع منه.

و يكره الضوء لما تتألم حاسه البصر و تتلاشى الروح لضعفها بسبب ما يوجبه الضوء المفرق بالسخونه و يقطر الدم من الأنف[86] إما لانفتاح فوهه عرق من العروق الدماغيه أو لانشقاقه بسبب كثره كميه الدم أو حدّه كيفيته و احتراقه فيسيل الدم حينئذ إلى الأنف لأنه مجرى الفضلات الدماغيه.

و علاجه: فصد القيفال[87] فى الأيام الثلاثه الأول[88] لجذب ماده و دفعها عن الرأس و إخراج الدم على حسب القوه[89] من غير مبالغه ليبقى منه ما تقوى

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 60

به الطبيعه على دفع المرض مع فقدان الغذاء؛ لأنه إذا استفرغ شى ء من المواد الفاسده قويت الطبيعه على الباقى لأن المنفعل كلّما كان أقل كان تأثير الفاعل فيه أقوى و حل الطبيعه بمثل طبيخ الفواكه مع شراب الاجاص و التمر الهندى و الترنجبين و الحقن اللينه مع فلوس الخيارشنبر و تبريد الدماغ بوضع الخلّ و دهن الورد و ماء الورد عليه فإن ذلک يبرد الدماغ و يرطّبه و يقوّيه و يمنع البخار و يرّده عنه و باللخالخ المعموله من ماء القرع و الخيار و الكزبره الرطبه و الخل و دهن الورد.

و الشمومات البارده الرطبه مثل البنفسج و النيلوفر و سقى ماء الشعير و الإقتصار من كل غذاء عليه إذا كانت القوه قويه و منتهى المرض قريبا؛ لأن الغرض من الغذاء فى المرض هو تقويه القوه بحيث يمكن لها دفع المرض عند البحران و كما أنه يزيد بذاته فى القوه يضعفها بالعرض لأنه يقوى المرض الذى هو عدوها بوجوه: أحدها، ان الطبيعه إذا اشتغلت بهضمه ضعفت مقاومتها

مع المرض فيقوى بالضروره. و ثانيها، لضعفها بالمرض لا تتصرف فى الغذاء كما ينبغى فيصير مستعدا للفساد مع استيلاء ماده المرض على احالته إلى طبيعتها فيزيد بذلک المرض. و ثالثها، أنه تكثر المواد فى البدن فيضعف تصرف الطبيعه فيها و يستحيل بعض منها إلى ماده المرض. فمتى كانت القوه تفى بدفع المرض و كانت المده قصيره تحتمل القوه المقاساه و المجاهده فيها، كفى الغذاء اللطيف فيها و إلّا فمزوره من الشعير و الماش المقشر و القرع و الاسفاناج مع لب اللوز.

و إما من الصفراء و هو القرانيطس الخالص و إنما سمى به لأن الصفراء تنكئ الدماغ و تؤذيه بالحراره و اليبوسه معا بخلاف الدم فإنه لرطوبته لا تنكئه نكايه شديده فهو مضر بالذهن من وجه دون وجه و الصفراء مضرّ به من كل الوجوه.

و علامته: شده حراره الحمى لشده حراره الصفراء و يبسها و الحراره كلما اعينت باليبس كان تسخينها أشد و السهر و خفه الرأس لخفه الماده و لطافتها و قلتها و جفاف العين و المنخرين و اصفرار الوجه و اللسان و العينين و سرعه النبض و التوثب لأن الحراره تتبعها الحركه و البروده يتبعها السكون و لذلک ترى الحيوانات التى تأوى الى الأحجار تكون فى الشتاء لا تتحرک كأنها ميته فى أحجارها و فى الصيف تتحرک دائما و الحراره آله لجميع الحركات البدنيه و كلما كانت أشدّ، كانت الحركه أسرع و اليبوسه أيضا تعينها و تقوى الأعصاب فتخف

عليها الحركات و الصفراء أيضا خفيفه على القوه لا تضعفها عن حمل الأعضاء بثقلها.

و الهذيان و الغضب و هو كيفيه نفسانيه تصحبها حركه الروح إلى الخارج طلبا للانتقام و سببه

رقّه الماده و صفائها و زياده سخونتها فيكثر اشتعالها و تسرع حركتها و مثل هذا الغضب يكون أسرع هيجانا لشده حراره الروح المتولده من هذا الدم و أسرع انحلالا للطافتها فيبرد بسرعه و سوء الخلق لكثره الغضب و فساد العقل.

و إذا كان الورم فى مقدم الدماغ أفسد التخيل بالتشويش، لأنه موضعه و المراد بالتخيل هاهنا إستحضار الصور المخزونه فى الخيال و استرجاعها عند غيبوبتها عن الحواس الظاهره لا التصرف فى مستودعات الخيال و معانيها الجزئيه بالتركيب و التفصيل، لأنه من افعال القوه المتخيله التى محلها البطن الأوسط من الدماغ. و يكون الفكر و الذكر سليمين كما عرض ل «ديوقلس» الطبيب فكان يتخيل أن فى بيته قوما يزمرون و يلعبون و لا يفترون ساعه فيأمر بسلامه فكره بإخراجهم و يصيح و لسلامه ذكره كان يعرف من يدخل عليه من الصديق و العدو. و هذا إنما يكون عند ابتداء العله و ضعفها و أما عند الإشتداد فتختل باقى الأجزاء بالمشاركه.

و إن كان الورم فى وسطه و هو موضع الفكر أفسد الفكر بالتشويش أيضا و يقال لذلک اختلاط العقل[90] كما يعرض للرجل الذى يغلق باب الحجره على نفسه و يفتح الكوه و يسأل الناس هل يحبون أن يرمى اليهم بشى ء فإذا سموا له شيئا رمى إليهم و لا يتخيل شيئا مثل ما يتخيل الرجل الطبيب و يعرف كل شى ء يرمى به و فائدته و منفعته لسلامه ذكره لكن لا يعلم أنه مخطى ء فيما يصنع، و إذا كان فى مؤخره و هو محل الذكر، أفسد الذكر بالتشويش أيضا و يقال لذلک رداءه الذكر و هذا نادر؛ لأن تضرر هذه القوه فى الأكثر يكون من البرد.

و إن كان الورم فيها

أی فی الأقسام الثلاثه جمیعا، بطلت أی تشوّشت هذه الأفاعیل کلها.

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 62

و علاجه: إسهال البطن بماء الفواکه مثل التمر الهندی و الاجاص و العناب و النیشوق و السفستان مع الترنجبین أو الشیرخشت و سقی ماء الشعیر و ماء الرمان المز المعصور و ماء الاجاص أی نقوعه و ماء الخیار المستخرج بالعصر و ماء القرع المستخرج بأن یطلی علیه الخمیر الثخین و یوضع فی تنور فاتر ثم یؤخذ بعد نضجه و یفور[91] حتی یخرج ماؤه و ماء البطیخ الهندی المستخرج بأن یرفع رأسه و یضرب بالسکین ثم ینکس علی اجانه حتی یسیل ماؤه و وضع الخل مع ماء الورد و دهن الورد علی الرأس و وضع جراده القرع و الخیار و عنب الثعلب و الخلاف علیه و التدهین بالأدهان البارده الرطبه مثل دهن البنفسج و القرع و النیلوفر مبرده علی الثلج و لا یحذر من التبرید و الترطیب فی هذا النوع کما یحذر فی الدموی و التنطیل بمیاه طبخت فیها الحشائش البارده الرطبه مثل البنفسج و قشور القرع و النیلوفر و الخطمی و إن کان به سهر جعل فیها الخس و قشور الخشخاش و قلیل بابونج لیقاوم الخشخاش أو بمرقه الرؤوس و الأکارع.

و إما من السوداء.

و علامته: الهذیان و التفزع و الخوف و ذلک لأن الروح جوهر نورانی متوحش من الظلمه و السواد للمضاده و إذا غلبت السوداء علی الدماغ أظلمته و سوّدته فیبقی فی وحشته دائما و سیجی ء بیان القول فیه إن شاء اللّه. و البکاء لأن السوداء تغلّظ الدم و تبرّده و تسوّده فیتولد منه روح علی هذه الصفه و لا یطاوع الانبساط و یستعدّ صاحبه للغم و یغم

و يتفزع من أدنى الأسباب الغامه و الانسان إذا حدثت به حاله مضاده لشهوته و طبيعته تحرک الروح منه نحو الباطن هربا من ذلک المؤذى فتتمدّد الأعصاب نحو الباطن و تضيق أفضيه الدماغ و العينين و الصدر و تنعصر منافذها و يحدث شكل البكاء و يخرج حينئذ بالضروره ما فى الدماغ من الرطوبه الرقيقه بالدمع و المخاط كما يخرج الماء من الاسفنجه المغموسه فيه عند غمر اليد عليها.

و سبب حصول تلک الرطوبات هو أن الألم الموجب للبكاء يسخّن القلب لتوجه الروح و الدم إليه و ترتفع منه و من نواحيه حينئذ أبخره حاره إلى الدماغ

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 63

و تذيب الرطوبه التى فيه و ترقّقها و تسيلها ثم تبرد هى بنفسها و تغلظ حين وقوفها فيه و تصير رطوبات فلا تنفذ فى الأمّين[92] لغلظها و لأنها تصعد دفعه و هى كثيره و الأمان لصفاقتهما لا يتحلل شى ء فيهما إلّا فى زمان طويل فيدفعها الدماغ بالعصر إلى جهه العين لاتصال الأمين بها فيخرج من الدروز التى عند الحاجب و تكون حاره لبقيه الحراره الحادثه له بالغليان فى القلب و كلّما كان الموجب اقوى كان الدمع أحرّ.

و السهر و زوال العقل و المراد به هاهنا قوه بها يحصل للإنسان عن كثره تجارب الأمور و طول مشاهده الأشياء المحسوسه مقدمات يمكنه بها الوقوف على ما ينبغى أن يؤثر أو يتجنب فى شى ء من الأمور و سلامه هذه القوه إنما يكون عند سلامه القوى الدماغيه.

و يبس المناخر و اللهوات و كثره النفس كأنه يخنق أى يكون النفس متواترا و هو الذى يقصر زمان السكون الذى بين الحركه الإنبساطيه و الإنقباضيه و سببه شده الحاجه إلى النسيم البارد

لغلبه حراره القلب و عصيان الحجاب عن الإنبساط التام لتمدّده بسبب تمدّد الأعصاب الجائيه إليه من الدماغ بالورم و باليبس اللازم للسوداء و لصلابته و يبسه لحراره القلب فيتدارک بالتواتر ما فاته من العظم و هذه العلامه لا تختص بهذا القسم بل تعمّ جميع الأقسام و قد صرح به «صاحب الكامل».

و تكون العين مفتوحه مبهوته أى ساكنه لتشنج أعصاب الجفن و انقباض عضلاتها من اليبس مع اضطراب الأفعال الدماغيه و تغيرها عن المجرى الطبيعى و يعرض للعليل على دور الربع تغير شديد و يجى ء بيانه إن شاء الله تعالى و يلزمه صداع خفيف لقله الماده و بردها و حمى لينه لأن السوداء بسبب بردها و يبسها لا تتعفن تعفنا شديدا فإن ملاک الأمر فى العفونه هى الحراره و الرطوبه.

و يكون النبض صغيرا صلبا مختلفا أما الصغير و هو نقصان فى الأقطار الثلاثه فلصلابه الآله مع قله الحاجه. و أما الصلابه و هى عدم اندفاعه من غمز الأصابع إلى داخل بسهوله كالوتر الممدود فليبس الآله و تمددها و انضغاطها لورم الدماغ فلا ينغمز. و أما اختلاف قرعاته بعضها بعضا فلأن الآله لصلابتها لا تطاوع القوه فى الحركه بسهوله فتعجز القوه عن التحريک المستوى و إن كانت قويه فكيف

إذا كانت ضعيفه.

و علاجه: بعد النضج التام بطبيخ الهليلج و لسان الثور و البسفايج و ورق البادرنجبويه و السفستان مع الترنجبين، الاسهال بالحقن و الحبوب المنقيه للسوداء مثل الحقن المتخذه من الهليلج الأسود و الكابلى و الأفتيمون و السناء و الشاهترج البادرنجبويه و لسان الثور و البسفايج و الزبيب و الشعير المقشّر مع السكر الأحمر و لبّ الخيارشنبر و دهن اللوز الحلو و

مثل الحبوب المتخذه من الأفتيمون و البسفايج و الغاريقون و شحم الحنظل و السقمونيا و حجر اللازورد المغسول و حبّ البلسان مع ماء الهندباء و سقى ماء الشعير للترطيب و التبريد و السكنجبين لتقطيع الماده و تلطيفها ثم بعد التنقيه تضميد الرأس بلب حب القرع و لبّ حب البطيخ الهندى و النيلوفر و البنفسج مع لبن الجوارى و تنطيله بماء طبخ فيها البابونج و نحوه مثل النمام و الورد و إكليل الملک و ورق الخشخاش و ورق السلق و التدهين بالأدهان الفاتره لزياده الترطيب و الإرخاء مثل دهن القرع و البنفسج و البابونج و النيلوفر و لبن الجوارى.

و إما من بلغم و يسمى ليثرغس و ترجمته النسيان. قال «ثابت بن قره»:

حدوث ليثرغس يكون من ورم يعرض للدماغ من خلط بلغمى يجتمع فى بطونه المقدمه فيتعفن. و كذلک قال «إبن سرافيون» و الأديب «أبو الفرج» فى «المفتاح» و «صاحب التلخيص» و «صاحب المغنى» و غيرهم من مشاهير القدماء.

و فى كلامهم بحث لأنه لا يمكن حمله على ورم جوهر الدماغ لأنهم بأجمعهم لا يسلمون حدوث الورم فى نفس جوهر الدماغ و لا على ورم الحجاب كما هو دأبهم حيث يطلقون الورم على الدماغ و يعنون الحجاب على ما نقلناه عن «إبن سرافيون» فى قرانيطس حيث قال ليس المراد بقولنا إنه ورم فى الدماغ أنه يعرض فى نفس جرم الدماغ بل فى الغشاء المحيط به لما أن «جالينوس» صرع فى الثانيه عشر من «النبض» أن قرانيطس يحدث فى غشاء الدماغ و ليثرغس فى نفس جرم الدماغ و لأن البلغم لغلظه و لزوجته لا يمكن أن ينفذ ذلک و الحجاب الصفيق.

و قال «صاحب الكامل»: السرسام البارد هو فساد يعرض

للذكر و حدوثه يكون إما من سوء مزاج بارد رطب و إما من ماده بغلميه تغلب إما على الدماغ و إما على الجزء المقدم من أجزاء الدماغ. و فى كلامه بحث؛ إذ قوله «من سوء مزاج بارد

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 65

رطب» فى مقابله المادى، يدل على أنه ساذج فلا يكون مورما و هو باطل. و قوله «يعرض للذكر» مخالف لقوله «يكون لغلبه البلغم على مقدم الدماغ». و قوله «علامته أن تحدث معه حمّى ضعيفه بسبب عفن البلغم»، مخالف لما يفهم من كلامه أنه قد يكون من سوء مزاج ساذج.

و التحقيق فيه ما ذكره «الشيخ» و هو أن ليثاغورس يقال للورم البلغمى الكائن داخل القحف و هو السرسام البلغمى و أكثره يكون فى مجارى[93] جوهر الدماغ دون الحجب و البطون و جرم الدماغ، لأن البلغم قلّما يجتمع و ينفذ فى الأغشيه لصلابتها و لا فى جوهر الدماغ للزوجته كما أن ذات الجنب أيضا فى الأكثر صفراويه قلّما تكون بلغميه لقله نفوذ البلغم فى جوهر صفاقى عصبى صلب على أنه يمكن أن يكون ذلک الأقل منهما جميعا أى من البلغم و الصفراء معا لا من البلغم الصرف و يشبه أن عروض السبات الأرقى منه لا يكون إلا لذلک.

و اعترض «السيد الجرجانى» عليه و قال فى هذا الكلام بحث لأن المجارى مسالک خاليه تنفذ فيها الأرواح و لا يتصور فيها الورم و إنما تحدث فيها السده و السده توجب الصرع و السكته فهذا الورم هو فى الحجاب أو فى جوهر الدماغ و تنفذ فيهما الماده على سبيل الاستنقاع و التشرب لا على سبيل النفوذ دفعه.

و أقول: فى كلامه بحث من وجوه:

الأول: أن المجارى ليست هى المسالک

الخاليه التى ينفذ فيها الأرواح، بل المجارى عروق دقيقه تنفذ فى المخ و تنفذ فيها غذاؤه و هى الأورده أو تنفذ فيها الروح القلبى و هى الشرايين و هى ليست بخاليه و لا بمسالک معدّه لنفوذ الأرواح الدماغيه بل نفوذ الروح فيها كما فى سائر الأورده و الشرايين و أما التجاويف الخاليه التى تنفذ فيها الأرواح فهى المسماه بالبطون.

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 66

الثانى: أنه لم لا يتصور الورم فى تلک المجارى و ما المانع من أن يتورم جرم هذه العروق من البلغم؟ فإنها ليست على صلابه الغشاء حتى لا ينفذ فيها البلغم، نعم حدوث الورم البلغمى فى الشريأن يكون قليلا و يلزمه انقطاع الروح القلبى عن الدماغ و يحدث من ذلک نوع من السكته الأصعب إذا كان الورم فى شعبه أو لم يكن سادا لتمام المجرى.

الثالث: إنا لا نسلّم أن السده فى هذه المجارى توجب الصرع و السكته، بل السده الموجبه لهما إنما هى فى البطون لا غير بالإتفاق.

الرابع: إن المدعى استحاله نفوذ البلغم فى الغشاء و المخ مطلقا لا النفوذ الدفعى على أن نفوذ المواد المورمه فى جميع الأعضاء إنما يكون على التدريج لا دفعه و ظاهر أن الأجرام المصمته لا يمكن أن ينفذ فيها شى ء إلّا على التدريج. و أما قوله «على سبيل الإستنقاع» فهو فى غايه الركاكه فإنه لو دس جلد صلب صفيق فى شى ء غليظ القوام مثل العسل المتين مده مديده لم يمكن أن ينفذ فيه شى ء من العسل إذ ليست للفاعل و لا للقابل صلاحيه الفعل و القبول و لذا لم يحدث الاسترخاء عند انصباب البلغم الغليظ فى الأعصاب.

و هذا الاعتراض من «السيد» مشعر بأنه مع اشتغاله مده

عمره الطويل على تصنيف الكتب الطبيه و درسها و نقل الكلام من كتاب إلى آخر و البسط مره و الإيجاز أخرى، لم ينتبه الى كيفيه حدوث هذا المرض و لا الى كيفيه حدوث الصرع و السكته و هذا من مثله بعيد جدا.

و يقال له أيضا النسيان؛ لأن النسيان أى بطلان التخيل أو نقصانه من أعراضه اللازمه له فسمى به تسميه للملزوم باسم العرض اللازم.

قال «صاحب التلخيص»: «ليس دلاله هذا أى النسيان هاهنا عند الأطباء كدلالته عند العوام؛ لأن العوام يسمون هذا المرض نسيانا و يعنون به عدم الذكر و ليس على ما ظنوا لكن النسيان فيه يحدث لألم القوه المتخيله فلا يتخيل الأشياء التى انطبعت فى الذكر» تم كلامه. و أنت تعلم أن المتخيله غير الخيال فإن المتخيله قوه تتصرف باستخدام الوهم لها فى الصور و المعانى الجزئيه و موضعها البطن الأوسط من الدماغ، و الخيال خزانه الحس المشترک و موضعه مؤخر البطن المقدم من الدماغ.

و ليس بين كلامه أنه آفه فى المتخيله و بين كلام القوم أنه فى مقدم الدماغ

تناقض؛ لأن الدماغ كما ينقسم بحسب الأغراض المقصوده منه إلى ثلاثه أقسام مختلفه فى المقادير تنقسم بحسب المساحه إلى قسمين: أحدهما؛ فى مقدّم الرأس و هو من آخر الدرز المستقيم إلى نحو الجبهه. و الآخر، فى مؤخّره و هو تحت الدرز الدالى و هذا الجزء أصغر من كل من نصفى الجزء المقدم و بينهما عطافان[94] ينحدران من الأمّ الجافيه يحيط أحدهما بالقسم المقدم و يفرزه و الآخر بالقسم المؤخر و يفرزه و ذلک يحجز الجزء الذى هو ألين و هو المقدم عن الجزء الذى هو أصلب و هو المؤخر

و بهذا الإعتبار يكون البطن الأوسط فى مقدم الدماغ.

و يؤيد هذا ما قال «إبن سرافيون»: و «هذه العله تكون من ورم يعرض فى مقدم الدماغ من خلط بلغمى يجتمع فى بطون الدماغ المقدمه فتعفن فتعرض من تلک العفونه حمى دقّيه و يعرض منها السبات؛ لأن ذلک البلغم العفن يمنع الحواس أن تفعل افعالها الطبيعيه و إنما سميّت هذه العله النسيان لأن الجزء المقدم من الدماغ الذى يكون به التخيل تألم و لا يحس بما يكون فى الجزء الآخر الذى هو موضوع الذكر».

و «القرشى» قد تحيّر فى هذه المسأله فقال فى موضع: «الدماغ ينقسم ما بين اوله و آخره إلى جزءين: أحدهما من قدّام و الآخر من خلف و الظاهر أنهما كالمتساويين فى المساحه لست أعنى مساحه الطول بل مساحه جميع الجرم بحيث يكون المقدم بجملته مساويا للمؤخر بجملته إذ لا موجب لزياده أحدهما على الآخر و لما كان المؤخر أرقّ كثيرا من المقدم وجب أن يكون الجرم المؤخر أطول كثيرا من المقدم حتى يكون طوله كالضعف من طول المقدم». و قال فى موضع آخر: «إن انقسام الدماغ إلى جزءين مقدم و مؤخر يجب أن يكون هذان الجزءان متساويين فى الطول؛ إذ ليس أحدهما بأن يكون أطول من الآخر أولى من العكس» و بين هذين الكلامين تناقض بيّن و كلاهما مخالفان لما عليه المحققين من أرباب التشريح و ليس للقياس و لا للتخمين دخل فى امثال هذه المسائل، بل التعويل فيها على الرصد و التشريح.

و علامته أيضا أى كما فى الدموى السبات الأرقى[95] و هى حاله بين النوم

و اليقظه يكون جانب النوم غالبا فيها على جانب اليقظه و لذا قدم

السبات على الأرق فى اللفظ و ذلک لأن سبب هذا المرض على ما اتخذ عليه كلام القوم إنما هو تعفن البلغم فى مقدم الدماغ فهو بسبب رطوبته يعيق الحواس الظاهره عن أفعالها تاره و يوجب السبات و بسبب حرارته الحادثه من العفونه يبسطها الأخرى و يوجب الأرق مع حمى مطبقه أى دائمه غير قويه الحراره لعفونه البلغم فلا تكون الحراره الغريبه الحادثه من عفونه شديده، لأنه لا يستعدّ للتسخين استعداد الأجسام الحاره فتأثير الحراره فيه يكون ضعيفا فكيف فى غيره بواسطته، إلّا أنه لكثره مقداره و سهوله تعفنه لا ينقطع وصول الأبخره المتعفنه منه إلى القلب فيطبق الحمى.

و ثقل جميع الحواس و بياض اللسان و التثاؤب لثقل عضل الشدقين و الفكين و تمدده بالفضل الدماغى فتروم الطبيعه دفعه بذلک و اختلاط العقل و الكسل عن الجواب و عسر حركه الأجفان بل عن جميع الحركات الإراديه لثقل الماده على القوه فيعسر عليها تحريک الأعضاء أو لإرخائها الأعصاب برطوبتها فلا يتأتّى منها التحريک إلّا بعسر و اختصاص اللسان و الأجفان بالذكر لظهوره فيهما لقربهما من الدماغ و لسخافه جوهرهما و ترهلهما و استرخائهما فى أصل وضعهما فيظهر فيهما العجز عن الحركه من ادنى سبب.

و علاجه: استفراغ البلغم بعد النضج بطبيخ أصل الرازيانج و بزر الكرفس و الأنيسون و أصل الإذخر و الأسطوخودوس و الزبيب مع الجلنجبين و السكنجبين العسلى بالحقن المتخذه من أصل الكرفس و أصل الكبر و أصل الرازيانج و الفوتنج و القنطريون و أصل الإذخر مع حليب لب القرطم و المرى و السكر الأحمر و شحم الحنظل و السقمونيا و الملح الهندى و البورق الأرمنى و الحبوب المسهله المتخذه من الصبر و التربد و شحم

الحنظل و السقمونيا و الغاريقون و المصطكى بماء الرازيانج.

و يوضع على رؤوسهم الخل و ماء الورد و دهن الورد فى أول الأمر إلى

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 69

اليوم الثانى لتقويه الدماغ و منع الماده عن التوجه إليه بتعديل مزاجه بالتسخين فإن الخل مركب من حار و بارد. قال «جالينوس» فى الرابع من «قوى الادويه»: إن الخلّ قد سلخ الحراره الطبيعيه التى للخمر و اكتسب حراره أخرى من العفونه، لأن الأجزاء الخمريه تبرد عند استحالتها إلى الخل و الفضل المائى الذى فيه إذا عفن اكتسب حراره مستفاده غريبه كما تكسب سائر الأشياء إذا عفنت فيكون الخل مركبا من أجزاء متضاده غايه التضاد». و استصوبه «أرسطو» أيضا و قال: «إنه فى الحراره الخاصه بطبيعه الخمر بارد و بحرارته العرضيه التى له حار». و هو مع ذلک يضاد البلغم، لأنه يقطّعه و يلطّفه و ينشّفه و كذلک دهن الورد و ماء الورد. و قال «جالينوس» فى الثالثه من «قوى الادويه»: وجدت دهن الورد أشدّ بردا من الزيت إلّا أنه ليس بقوى البروده، بل برودته بروده فاتره و لفتور حرارته يطفى ء و يبرد حراره الرأس الذى أصابته الشمس و يسخّن الرأس الذى أصابه البرد إسخانا يسيرا.

و اما «أندوريطس» الطبيب فإنه لا يقرّ بأن دهن الورد المضروب مع الخل يبرّد و لما استعمله فى أصحابه الذين أصابهم اختلاط الذهن من قبل ورم حار فى الدماغ و فهم تناقض قوله من جهه أنه ينبغى أن يمنع الماده و يردع فى مبدأ هذه العلل و هذا لا يكون إلّا بتبريد العضو لا بتسخينه و جذب الماده إليه، قال إن دهن الورد فى هذه المواضع إنما يقبض و لا يبرد.

و قال «جالينوس»:

«إن دهن الورد المضروب بالخل يسخن إسخانا كثيرا ليس باليسير؛ لأنه مركب من دواءين حارين فإنى قد جرّبته مرارا كثيره على نفسى و على كثير فإنه يبرد إذا ما أصاب البدن حر شديد و يسخن إذا ما أصابه برد شديد و كذلک الكلام فى ماء الورد». و حاصل كلامه يرجع إلى أن الورد يختلف تأثيره باختلاف حال البدن كالماء الفاتر يبرد داخل الحمام و يسخن خارجه فعلى هذا يصح أن يقال إن البدن الحار إذا عولج به برّده و البدن البارد إذا عولج به سخّنه.

ثم أى بعد يومين من الإبتداء يجعل معها شى ء من جندبيدستر لتسخين الدماغ و تلطيف الماده و تحليلها ثم أى عند الإنتهاء و خاصه فى آخره توضع عليه الأطليه و الأضمده المحلّله الصرفه من غير روادع مثل الجندبيدستر و العاقرقرحا و الفوتنج و الحاشا و النطرون بماء النمام أو بماء المرزنجوش مع شى ء من خل العنصل و الزيت ثم أى عند الإنحطاط يعطّس بالكندش و الجندبيدستر

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 70

لتحريک الدماغ و تسخينه و قلع الماده و إزعاجها و تحليل ما بقى منها.

و قسم آخر من هذه العله أى من السرسام لا من الورم المذكور فإن السرسام قد يطلق بحسب الإستعمال الخاص الصناعى على الورم المذكور و بحسب الإستعمال العامى على العرض الذى يلزم ذلک الورم و هو الهذيان و اختلاط العقل مع حمّى محرقه فيدخل فيه ورم نفس الدماغ و الإختلاط الكائن فى الحميات و الكائن لأخلاط محرقه فى فم المعده و الكائن لأورام فى نواحى الرأس الخارجه و الكائن بمشاركه ورم حجاب الصدر و عضلاته و بمشاركه ورم المثانه و الرحم؛ فإن هذه الأقسام لا تسمى فى

العرف الخاص سرساما حقيقه بل تعرف باختلاط العقل و الحقيقى هو الورم المذكور لا غير، و «الأستاذ العلّامه» قد ناقض صريح كلام «الشيخ» حيث قال: «مراده بالحقيقى ورم جوهر الدماغ نفسه». و هو ورم يعرض من صفراء أو من دم رقيق صفراوى للحجاب الذى بين الكبد و المعده و هو حجاب يسمى ديافرغما يحول معارضا بين المعده و الكبد يتصل بالحجاب المعترض الذى بين القلب و المعده المسمّى بالحجاب الحاجز.

و يتصل متصاعدا بالحجاب الموضوع على القحف من داخل المسمّى مانيخس.

و المصنّف خالف القوم فى تعريف هذا المرض؛ فإنهم توافقوا على أنه ورم حار فى الحجاب الحاجز نفسه، و أما الحجاب الحائل بين الكبد و المعده فما لم يقل به أحد من الفضلاء غير «الطبرى» فإنه ذكر أنه ينزل من الحجاب الدماغى طرف فينبسط و يصير حجابا بين الكبد و المعده على مذهب «أرسطو» و قال أيضا لم أجد ل «جالينوس» فى هذا الحجاب كلاما فتظهر فى الدماغ أعراض السرسام لأنه يشارک الغشاء الغليظ من غشائى الدماغ المسمى مانيخس. و يتصل به فترتفع إليه أبخره كثيره حاره تملأ الدماغ و تولد أعراض السرسام و كثيرا ما تولد نفس السرسام و يسمى البرسام بكسر الباء لكن المعروف هو الفتح.

و علامته: الوسواس الكثير لكثره ارتفاع أبخره حاره إلى الدماغ و الهيجان أى هيجان الوسواس و اختلاط العقل فى وقت و هو عند تصاعد الأبخره و السكون فى وقت آخر و هو عند سكون الأبخره و إنحطاطها عن الدماغ بمثل ألاطليه و دلک الرجلين و سقى الأشربه المطفئه و غيرها، فإن هذا العارض حادث بالمشاركه لا بالذات، فيختلف اشتداده و انتقاصه بحسب اختلاف أحوال الأصل و نخس لأن

شرح الأسباب

الورم يمدّد الغشاء الحساس عرضا كأنه يفرق إتصاله فيحس بوجع مثل غرز الشوک و السلاه فی الجانب الأيمن علی مقتضی رأيه و شده الحمی و الحمره فی الشراسيف هذا لا يصح علی مذهبه و إنما يصح إذا كان الورم فی الحجاب الحاجز فإنه متصل بالشراسيف فتنفذ منه الماده الحاره اللطيفه إلی ظاهر الجلد و يتلون بلونه. و فی بعض النسخ: «و الحراره فی الشراسيف» و هو أولی و إن كان فيه شی ء أيضا فأما شده الحمی فلقرب موضع العله من القلب فتصل الحراره الغريبه إلی القلب بالمجاوره؛ لأن الحجاب خال عن الشريان فتصل الحراره الغريبه منه إلی ما يجاوره و هو الرئه ثم منه إلی القلب بواسطه الشرايين.

و علاجه: فصد الباسليق لتنقيه الماده من الحجاب. و الباسليق فی لغتهم الملک العظيم و لأن هذا العرق و هو العرق الموضوع علی الجانب الإنسی من مفصل المرفق شعبه كبيره من شعب الإبطی مختلطه بشعبه من الكتفی و أنه أشرف العروق النابته من الكبد لإتصاله بالقلب و الدماغ و الرئه و الحجاب و الصدر سمّی به تشبيها بالملک و الإبطی هو عرق موضوع علی الجانب الوحشی من الذراع و سمّی به لأنه من الإبط و شرط الساقين و الحجامه عليهما بحسب الإمكان من هذه الأمور و وضع الأطليه المنضجه و المحلّله علی موضع النخس و الوجع مثل البابونج و البنفسج و بزر الخطمی و دقيق الباقلاء و بزر الكتان بالماء الحار و تليين الطبيعه بطبيخ النيلوفر و البنفسج و بزر الخطمی و العناب و السفستان مع الترنجبين أو الشيرخشت.

و نوع من هذه العله يقال له شقاقلوس علی سبيل المجاز و هو ورم خاص يحدث

فى تجويف شرائين الدماغ من دم غليظ ينصبّ إليها فتنسدّ و تحتبس الروح الحيوانى من الدماغ فيفسد مزاجه و يموت بالآخره و شقاقلوس فى الحقيقه هو موت العضو و بطلان حسه. و قال «القرشى»: لفظ شقاقلوس يقال على معنى حقيقى و هو موت العضو و مجازى و هو ورم جوهر الدماغ من دم عفن.

و غانغرايا مقدمته أى مقدمه شقاقلوس و ذلک أنه إذا أخذ العضو يفسد بالعفونه إما لامتناع الروح عنه بسبب ورم من ماده عفنه غليظه سادّه لمنافذه أو لفساد مزاجه لانسداد مسالک النفس الذى تحيى الروح[96] من[97] تلک الماده

و تذهب نضارته كبدن الموتى[98] و يسكن ضربانه الذى قد كان من قبل بسبب الورم؛ لأن الحس إذا تخدّر بسبب أن الروح الحيوانى يعدّ العضو لقبول الروح النفسانى فإذا تغير مزاجه إلى الفساد لم يمكنه الإعداد على المجرى الطبيعى فيتخدّر العضو و لم يحس بحركه الشرايين مع أن حركتها أيضا تكون ضعيفه حينئذ يسمى هذا العارض غانغرايا فإذا استحكم الفساد بأن تبطل الحس بالكليه و يفسد اللحم و العظم يسمى شقاقلوس لكن القدماء لا يفرقون بينهما. قال «جالينوس»: العله التى سماها الأطباء غانغرايا قد كان اليونانيون يسمونها شقاقلوس.

و ماده هذه العله فى غايه الفساد و الخبث و إلّا لم يكن يفسد العضو و يميته و فى غايه الغلظ أيضا و إلّا لاندفعت بسهوله و لم يلزم منها ذلک و إنما علم أنه فى شرائين الدماغ لأن صاحبه لا يعدم الحس و الحركه و لو كان فى نفس الدماغ عدمهما.

و فى هذا الكلام بحث؛ لأن الشرايين مسالک تنفذ فيها الروح الحيوانى إلى الدماغ و تستحيل فيه عند الأطباء إلى مزاج

آخر به تستعدّ لقبول النفس[99] التى هى مبدأ الحس و الحركه و عند انسداد تلک المسالک بالورم لا ينفذ إلى الدماغ ثم إلى سائر الأعضاء فينعدم الحس و الحركه بالظاهر عن جميعها بل يموت الدماغ و تنقطع عنه الحياه إلّا إذا كان الورم فى بعضها دون بعض. و أيضا كما أن ورم الحجاب المجاور للدماغ يوجب الآفه فى الافعال الدماغيه بالمشاركه، كذلک ورم شراييننه يوجب تلک بطريق أولى.

و هذه العله أى شقاقلوس بالمعنى الحقيقى فى أىّ عضو كان قلّما تبرأ بل ليس يمكن أن تبرأ و يرجع العضو إلى الحاله الأولى، لأنه ميت. و أما الدماغ فليس يمكن أن تحدث فيه هذه العله و لا غانغرايا الذى هو مقدمتها بل الموت يسبقه و قولهم «قد يعرض فى الدماغ شقاقلوس»، فإنما المراد به مقدمه غانغرايا. على أنّ

شقاقلوس كما ذكر فى «جوامع الإسكندرانين» قد يطلق على اشياء مختلفه:

أحدها، الوجع المبرح. و الثانى، الورم الحار الشديد. و الثالث، العله التى يكون معها تعفن. و الرابع، التشنج الحادث عن الورم الحار. و يمكن أن يحمل كلامهم هذا على بعض هذه المعانى بحسب الحقيقه أيضا.

قال «بقراط» فى السابعه من «الفصول»: من اصابته فى دماغه العله التى يقال لها شقاقلوس فإنه يهلک فى ثلاثه أيام و هى الأيام الأول؛ إذ ليس يمكن أن يحتملها مع هذه الصعوبه عضو رطب شديد القبول للفساد مع هذا الشرف و القوام أكثر من ثلاثه أيام. على أنه لا يبعد أن يكون خبث الماده و فسادها مع أنه يغيّر مزاج الدماغ و يفسده و يغيّر مزاج القلب أيضا و يفسده، لما تتأدى إليه تلک الكيفيه بطريق الشراايين فيحدث الغشى فالموت.

قال «القرشى»: «لأنه يلزمه إضرار بالقلب لتضرر التنفس؛ لأن حركه التنفس إراديه و مبدؤها الدماغ فإذا كان مؤوفا بهذه الآفه لم يتمكن من التحريک كما ينبغى فيقلّ ما يصل من الهواء إلى القلب، و مثل هذا لا يحتمل أقصر البخارين فإن جاوزه نجى العليل». و فيه نظر؛ لأن حركه التنفس لو كانت إراديه لبطلت فى حال النوم و فى حال ما نفكر فى أمر غافلين عن تدبير أبداننا بل الحق أنها طبيعيه من حيث الإحتياج الضرورى إلى مطلق التنفس و إنما يتعلق بالإراده من حيث أن المتنفس يتمكن من تغيير التنفسات الجزئيه بالتقديم و التأخير عن أوقات تقتضيها الحاجه لا من حيث الإحتياج الضرورى فهى حركه تسخيريه أى: طبيعيه حيوانيه غير تابعه للإراده؛ فإن الطبيعه تقال لمبدأ الحركه و السكون بالذات، فإن كانت الحركه التى يصدر عنها على نهج واحد فهى طبيعيه غير حيوانيه و إن كانت لا على نهج واحد فهى طبيعيه حيوانيه و يقال لها التسخيريه.

فإن جاوزها أى شقاقلوس الأيام الثلاثه الأول، فإنه يبرأ لأن ذلک يدل على أن الطبيعه قد نهضت بمقاومه المرض فغلبته و قهرته و على أن المرض قد إنحطّ و أن الطبيعه كانت قويه شديده القوه الّا لم تصبر هذه المده و أن المرض لم يكن صعبا شديد الرداءه و إلّا لم يحتمله الدماغ مع صعوبته زمانا كثيرا لشرفه.

و علامته: علامات السرسام الحار بل أشدّ منها لخبث الماده و شده رداءتها.

و علاجه: إن جاوز الثلاثه، علاج السرسام الحار من الإسهال و وضع الأطليه

على الرأس و غير ذلک.

و قد تحدث الحمره و هى بالحاء المهمله، عند القوم ورم من دم حار مختلط بالصفراء و

يسمونها بها تسميه للملزوم باسم اللازم فى الدماغ من إرتفاع الدم الفاسد المتشيظ أى المتسخن الملتهب بالصفراء. و الحمره إذا حدثت الأعضاء الظاهره، انصدعت منها العروق الدقاق التى فيها لغليان مادتها، فإذا خرج الدم منها فإما أن ينبسط تحت الجلد من غير أن يدخل فى خلل العضو و أعماقه و ذلک إذا كان رقيقا لطيفا حادا و تظهر فى الجلد الحمره و اما أن تعمق فى اللحم إذا كان غليظا محترقا سوداويا لا يمكنه النفوذ إلى الظاهر و يسمى هذا الصنف الأخير جمره بالجيم تشبيها بجمره النار فى الحمره و الحرقه و الإلتهاب و الدماغ لا يتحمل هذا النوع الأخير لشرفه و شده فساد تلک الماده و خبثها فيقتل قبل أن يعمق فيه و إنما يعرض فيه النوع الأول بأن ينبسط ذلک الدم فى الغشاء الموضوع على القحف أو الموضوع على الدماغ.

و الفرق بين الحمره و السرسام الحار أن السرسام الحار يزيل العقل و تكون معه الحمّى المطبقه و حمره العينين و هذه العله لا تكون معها حمّى و لا زوال العقل لخلوها عن الورم عند المصنف و هو فى هذه المسأله قد اقتفى أثر «الطبرى». و أما الجمهور فعلى أن الحمره ورم فى نفس الدماغ فلا يخلو عن زوال العقل و لا عن الحمّى الشديده و مثل هذه العوارض التى ذكرها المصنف فى مثل هذا المرض إن عرضت من غير حمّى و لا زوال العقل فإنما يكون عروضها عندهم بسبب مشاركه الدماغ لعضو آخر شريف لا بحصول العله فيه نفسه.

قال «الرازى»: قد يعرض مرض شبيه بقرانيطس من غير حمّى معه قلق شديد و توثب لا يملک صاحبه قرار و يشتدّ ضيق نفسه و عطشه

و يشرق بالماء و يقتل من اليوم أو بعد أربعه أيام، و لا ينجو منه أحد و يسودّ الوجه عند المنتهى و يجفّ اللسان و تحمرّ العين لصعود حراره جميع البدن إلى الرأس ثم تلين الحركات و يسقط النبض و يموت.

قال «الشيخ»: لا يبعد أن يكون السبب فى ذلک مشاركه من الدماغ لعضو آخر كريم مثل عضل التنفس إذا عرض له تشنج عظيم أو فساد آخر ينحو نحو الخناق فيتأدّى إلى الدماغ فيشوّشه و يفسده و يختلط العقل و يعطّش بتجفيف نواحى الحلق

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 75

و الصدر و كونه من غير حمّى دليل على خلوه من الورم، بل يحسّ فى رأسه بنار تلهّب فلا يصبر عليه لحدّه الماده و إذا لمس الوجه كان باردا لكمون الحراره و رجوع الدم من الظاهر إلى الباطن تبعا للطبيعه لمقاومه المؤذى و لونه إلى الصفره ما هو لذلک.

و علاجه: فصد القيفال و عرق الجبهه و هو العرق المنتصب بين الحاجبين و عرق المنخرين و موضع فصده المتشقق من طرف الارنبه الذى إذا غمز بالإصبع يفرق باثنين و أكثر ظهوره فى البالغين و العرقين الذى تحت اللسان و على اللسان نفسه لا على باطن الذقن على حسب الإمكان و مطاوعه القوه عرقا من هذه العروق بعد آخر ثم سقى ماء الشعير و باقى تدبيره من تليين البطن و وضع الأطليه على الرأس و النطولات و الشمومات مثل تدبير قرانيطس الخالص.

و من هذا الجنس العله المعروفه بالماشرا و هو إسم سريانى و هى بالحقيقه الفلغمونى لأنه ورم من دم حادّ لكنه مختلط بالصفراء و هو قريب من الحمره الخالصه و إنما يختص الفلغمونى بهذا الاسم أى الماشرا إذا

حدث الفلغمونى فى أجزاء الرأس الخارجه من الغشاء المجلّل للقحف و الجبهه و الأنف و حوالى العين و ربما استفحل أى تفاقم و عظم حتى يعمّ داخل الرأس من الدماغ و الحجب فيتورم الجميع بحيث يظن بالشؤون أنها تتفرق و خارجه و كثيرا ما يتمشى إلى الصدر و العضدين فيكون أشد أنواع السرسام أعراضا لحده مادته و لعمومه داخل الرأس و أقبح منظرا لشده حمره الوجه و انتفاخه و تنفّطه و نتوء العينين و تمددهما و يشتدّ الوجع معه جدا لحده الماده و كثرتها و تفريقها اتصال الأعضاء الظاهره و الباطنه و يكاد الرأس ينصدع و ينشق لعظم الورم فى الحجاب و الدماغ و تجحظ العينان لذلک.

و علاجه: علاج السرسام الدموى و النظر إلى الأشياء الحمر لينجذب الدم بالمشاكله من الباطن الذى هو أشرف إلى الظاهر.

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 76

[الفصل الثالث: الدوار]

الدوار سمى باسم اللازم. و هو أن يتخيل لصاحبه أن الأشياء تدور عليه و أن دماغه و بدنه يدوران فلا يملک أن يثبت قائما أو قاعدا بل يسقط و ذلک لأن افعال القوى النفسانيه على ما حقّقه الفاضل «أرسطو» إنما تتم إذا نفذت الروح إلى البطن الأول من الدماغ و انطبخ فيه انطباخا مّا؛ فإنه أول ما يتأدّى إلى الدماغ، يتأدّى إلى البطن الأول و ينضج و ينطبخ فيه و يأخذ من مزاجه ثم منه إلى الأوسط و ازداد فيه انطباخا ثم منه إلى المؤخر و كمل فى الإنطباخ؛ فكلما كان نفوذه فى أجزاء الطابخ على هذا الوجه كما ينبغى، تمت الافعال النفسانيه و إلّا نقصت أو بطلت و عند دورانه فى أفضيه الدماغ لا يمكنه النفوذ على هذا الوجه كما ينبغى فلا

يتأتى منه تحريک الأعضاء المتحرکه بالإراده و لا إثباتها و لا إدراک صور المحسوسات و حفظها و لا إدراک المعانى و حفظها و لا التصرف فيها فتختلّ لذلک جميع الأفعال النفسانيه من الحسّ و الحرکه الإراديه.

و سببه الواصل إما أخلاط رقيقه صفراويه فى بطون الدماغ أو فى عروقه يتحرک حرکه غير طبيعيه و يقابلها الروح بحرکه طبيعيه مضاده لها. و تقييد الرقيقه بالصفراويه خطأ؛ لأن القوم قد صرّحوا بأن سبب امتناع نفوذ الروح فى السدد أخلاط بارده غليظه إن زادت كميتها أحدثت السکته و إن رقّت و حدثت منها حرکه و من الروح أخرى، حدث الدوار و أخلاط غليظه تجتمع فى العروق

المستديره حول الدماغ و تدافع[100] الروح النفسانى و تمنعه عن السلوک الطبيعى فيكرّ الروح راجعا و يتحرک حرکه دوريه كالرياح إذا منعت بسبب جبال أو جدار و غيّر ذلک عن سلوكها على خط مستقيم فى طبيعتها أو رياح غليظه أو كثيره تجتمع متكاثفه فى بطون الدماغ أو فى عروقه لا يمكنهما أى تلک الأخلاط و الرياح التحلل أما الرياح الغليظه فلصفاقه الأمّين و أما الكثيره و إن كانت لطيفه فلأنه لا يتحلل فى الأمّين ما يتحلّل منها إلّا فى زمان طويل غايه الطول لصفاقتهما.

و أما الأخلاط فلأنها و إن كانت رقيقه فى نفسها، لكنها لا محاله تكون أغلظ من الرياح و إذا لم تجد تلک الأخلاط و الرياح سبيلا إلى التحلل، تتراجع فى بطون الدماغ و عروقه فيتحرک حرکه غير طبيعيه[101] و يقابلها الروح بحرکه طبيعيه مضاده لتلک الحرکه الخلطيه أو الريحيه فيتدافعان و تقع بينهما أى بين الحركتين المتضادتين المتمانعتين حرکه دوريه إما فى الروح وحده إذا

كانت المتدافعه بينه و بين الخلط الرقيق فإن الروح للطافته يرتفع حينئذ مستديرا كأنه يلتوى على نفسه أو فى الروح و الريح معا إذا كانت المدافعه بينهما فيلتويان على نفسيهما مرتفعين كما ترى فى الزوبعه[102] هذا هو الحق الصريح. و ما قيل فى سببه من أن الأخلاط و الرياح إذا تحرّكت فى الدماغ و لم تجد مخرجا تحرک الروح النفسانى معها و يتبعها فى الدوران، فليس بشى ء؛ إذ من شأن الطبيعه أن تدفع الأمور الغريبه و تقهرها بقدر الإستطاعه لا أن تميل إليها و تتابعها على أنه لا يلزم من اتباعها لها فى الحركه الدوريه و بسبب دوران الروح يتخيل صاحبه أنّ الأشياء تدور عليه؛ لأنه سواء أن يختلف بنسبه الأجزاء المحسوسه إلى الحاسّ فى الدوران من جهه المحسوس أو من جهه الحاسّ؛ إذ الاحساس بالدوران إنما يكون بسبب تبدّل المحاذيات و تغيّر النسب التى بين الروح الباصره و بين المرئى و لا فرق بين أن يكون التبدّل بسبب حركه المرئى عن محاذاه الباصره أو حركه

الباصره عن محاذاه المرئى فإنه إذا تحرک الروح استبدل ما يقابله من أجزاء المحسوس فتخيل الإنسان بالمحسوس أنه دائر على ما جرت به عادته.

و تلک الأخلاط و الرياح إما حاصله فى الدماغ راسخه فيه أو مرتقيه إليه من الأعضاء الأخر و التى فى الدماغ نفسه فتلک إما أخلاط بارده رقيقه على رأى المصنف تتحرّک فيه و يتحرّک الروح مقابلا لها أو غليظه تدافع الروح عن حركته المستقيمه فى أجزاء الدماغ فيرجع عنها مرتفعا مستديرا على نفسه. و هى:

اما بلغم و علامته: الثقل و كثره التبصق و قله العطش و كدوره الحواس و كثره النوم

و لين النبض أى: اندفاعه إلى داخل عند الغمز يكون بسهوله و سببه كثره الرطوبه المرخيه للآله و بياض القاروره و الهدوء أى سكون الدوار عند إسخان الرأس لانفتاح المسام و اندفاع الموجب بالتلطيف و التحليل.

و إما سوداء و علامتها: كثره الفكر فى الأخطار الماضيه و المخاوف المستقبله و ذلک لأنها تجفّف جوهر الدماغ فيرتسم فيه[103] ما يتصور من الأمور الفاسده و طول الصمت إذا لم تكن السوداء صفراويه لأنها بارده و البروده مميته للقوى موجبه للسكون فى جميع الأفعال و السهر و تخيل الأشياء مسودّه لأن الأبخره السوداويه السوداء تختلط بالروح فيتكيف الروح بسوادها و يرى جميع الأشياء على لونها و صلابه النبض و ضعفه و الضعيف من النبض ما يقرع الإصبع بغير قوه و تبطل بأدنى غمز و هو على نوعين: أحدهما، ما يكون سببه ضعف القوه. و ثانيهما، ما يكون سببه فرط صلابه الآله التى هى الشريان كما فى هذا المرض فلا تقوى القوه على تحريكه حركه مقاومه لغمز الأصابع و إن كانت بنفسها غير ضعيفه.

و إما أخلاط رياحيه[104] أى مولده للرياح التى هى من الأسباب الواصله للدوار لا السابقه. و لا معنى لحمل هذا الكلام على معنى آخر و هذا ليس على ما ينبغى لأنه بصدد ذكر الأسباب الواصله لا السابقه و لو قال هاهنا «و إما رياح بارده» و قال فيما بعد هذا «أو بخارات حاره» بدل قوله: «و إما أخلاط رياحيه حاره»، لكان أصوب بارده حادثه فى الدماغ كالبلغم.

و علامتها: جميع هذه العلامات المذكوره فى الأخلاط البارده الموجوده

فيه مع عدم الثقل فيه نظر؛ لأن الخلط لا يخلو من الثقل.

و علاج جميع ذلک: تنقيه

الدماغ بعد النضج بالحقن و الحبوب و الغراغر المستفرغه للمواد البارده و تحليل الرياح بالشمومات مثل المسک و الغاليه و النمام و الياسمين و العطوسات مثل الكندش و الجندبيدستر و التربد و السعوطات المتخذه من الفلفل الأبيض و الصبر و الزعفران و الجندبيدستر بماء المرزنجوش و دهن البنفسج و الأطليه مثل العاقرقرحا و الخردل و القرنفل بماء النمام و خل العنصل و الإنكباب على المياه التى طبخت فيها الحشائش الملطّفه مثل البابونج و البرنجاسف و ورق الغار و الإكليل و الشبت كل من هذه التدابير، كما يوافق مزاج العليل.

و إما أخلاط حاره و هى:

إما دم و علامته أن لا يلبث طويلا بل ينحلّ و يسكن سريعا؛ لأنه ألطف من البلغم و السوداء و حمره الوجه و العين فى ذلک الوقت أى وقت حصول الدوار لحركه الدم و ثورانه و هيجانه حينئذ و درور العروق أى انتفاخها لامتلائها من الدم سيما عند حركته و زياده حجمه و سخونه ملمس الرأس لما تتسخّن أعضاء الرأس بمجاوره الدم عضوا بعد عضو حتى تصل السخونه إلى الجلد و لما تنفصل الأبخره الحارّه منه إلى ظاهر الجلد و دمعه تسيل عند إبتداء الدوار لما تستحيل الأبخره المنفصله من الدم لغلظها و كثرتها إلى الرطوبات و يندفع شى ء منها إلى جهه العينين حيث لا يتحلّل سريعا من الأمّين و يمتلئ منه الدماغ.

و علاجه: فصد القيفال و حجامه الساق و تطفئه الدم بمثل لعاب بزر قطونا و شراب العناب و كشک الشعير و الطفشيل و المزورات الحامضه.

و إما صفراء و علامتها: صفره اللون و مراره الفم و تخيّل الألوان الصّفر لتكيف الروح الدماغى بلون الأبخره المنفصله من الصفراء و سرعه النبض و

العطش و السكون أى سكون الدوار بما يبرّد.

و علاجه: تنقيه الدماغ من الصفراء بطبيخ الهليلج و الشاهترج و مريس الخيارشنبر و الشيرخشت.

و إما أخلاط رياحيه فيه شى ء كما مرّ. و علامتها: تلك العلامات التى للأخلاط الحاره و تزيد أن الدوار يكون شديدا؛ لأن حركه الأبخره المتولده من

الأخلاط الحاره تكون بالضروره أشدّ و أقوى من حركه نفس الأخلاط الحاره لغلبه الأجزاء الناريه و الهوائيه عليها و من حركه الرياح المتولده من الأخلاط البارده أيضا لسخونتها بالنسبه غير لابث لسرعه تحلّلها للطافتها و يعطّس بالسين المهمله صاحبه دائما؛ لأن تلك الأبخره الحاره إذا تولدت فى الدماغ و امتلأت منها البطون و المواضع الخاليه منه عرض منها لذع لبعض آلات الشمّ كما يعرض لمن أدخل فى أنفه شجاه فاحتاج إلى أن ينقبض لدفعها باستعانه من الهواء المستنشق لتمتلئ به الرئه فيرتفع الهواء منها إليه دفعه بانقباض الصدر كما يفعل ب «الانبوب» الذى ينفخ فيه ليخرج ما فيه و لذلک يتقدم العطاس استنشاق هواء كثير و لما أن اندفاع تلك الأويه إنما يكون من موضع ضيق يحدث منه ذلک الصوت و يجف انفه لعدم تجلب الرطوبه إليه من الدماغ و يصرعه الدوار أى يسقط على وجه الأرض لشدته و يعرّق عند ذلک رأسه عرقا خفيفا دقيقا لما يندفع شى ء من تلك الأبخره إلى المسامات و يتحلّل منها بعضها بالتحلّل الخفى و يبرد الباقى و يغلظ و يترشح بالعرق.

و علاجه: فصد القيفال إن وجب و حلّ الطبيعه بعده بما ذكر فى الصفراوى و الحقنه لا تؤثر فى هذا النوع فيه بحث و غايه ما يمكن فى توجيهه أن الحقنه إنما تجذب الفضول من الأعضاء

العاليه إذا كانت قويه حاده و لا يجوز استعمالها هاهنا لما يرتفع عنها أبخره حاره إلى القلب و الدماغ فيحدث عنها الغشى و الاضطراب فى القوى و الأرواح و تكثر حراره الأخلاط و يزداد الدوار و لأنها تسخّن الكبد و تعفّن الأخلاط و تورث الحمّى حيث لم تنكسر عاديتها بفعل المعده فيكثر ارتفاع الأبخره الحاره إلى الدماغ و أما الحقنه اللينه فلا يتأتّى منها المقصود لضعف قوتها و بعد مكانها بل المطبوخات أكثر منها عائده و أتم فائده لأنها أقرب إلى الدماغ مسافه و أطول مكثا، فإن كفى الفصد و حل الطبيعيه فذاک، و إلّا عولج أيضا معهما بالشمومات و النطولات و الأطليه و غير ذلک على ما ذكر فى الصداع الحار.

و أما إذا كانت الأخلاط و الرياح مرتقيه إلى الدماغ فهى:

إما صاعده إليه من المعده و تلک تكون:

إما أخلاط بارده و علامتها: العلامات التى تكون إذا كانت الأخلاط

البارده حاصله فى الرأس مع وجود الغثيان لما أن المعده تريد دفع المؤذى و قله الهضم لأن الخلط البارد يغمر الحراره و يحول بين جرم المعده و الغذاء و يشغل القوه لثقله عليها عن إجاده الهضم و الجشاء الدائم من غير ترتيب و غير إراده و سببه أن المعده إذا ضعفت عن الهضم التام تفعل التبخير و مع صداع يبتدئ من مقدم الرأس إلى اليافوخ و ربما يمتدّ إلى مؤخره عند كثره الماده و سببه ما ذكر من مشاركه الدماغ للمعده و اختلاف حال الدوار فتاره يسكن و تاره يهيج بحسب خلاء المعده و امتلائها أى يسكن الدوار عند خلائها و يهيّج عند امتلائها لكثره ارتقاء المواد البارده و الأبخره الغليظه

المتولده من طبخ الغذاء و سبوق التخم المولده للأخلاط البارده لفساد الهضم.

و علاجه: حل الطبيعه بالحقن المعموله من الإهليلج الكابلى و الأنيسون و أصل الرازيانج و أصل الكرفس و التربد المرضوض و القنطوريون الدقيق و السناء و حشيشه الغافث و لبّ حبّ القرطم مع السكر الأحمر و دهن الخروع و الصبر الاسقوطرى و تنقيه المعده بالقى ء بطبيخ الخردل و الفجل و الشبت و أصل البطيخ و أصل السوس مع العسل. و اما الكنكرزد و الخربق و الجبلهنک و جوز القى ء، ففيها خطر عظيم، لكنها تستأصل البلغم فإن احتيج إليها فى العلل الغليظه و الأبدان القويه فلتكن الشربه من دانق إلى دانقين و بالأيارجات و تقويتها لئلا يقبل ما ينصبّ إليها من الفضل الردئ و تجويد الهضم بمثل الإطريفلات و الجوارشات الحاره لئلا يتولّد فيها الفضول.

و إما أخلاط رياحيه بارده و فى بعض النسخ و إما رياحا بارده و فى كلتا النسختين شى ء أما فى الأولى، فلما يناقضها قوله «لا يخرج معه بالقذف شى ء» و أما فى الثانيه فلأن علاجها لا يساوى علاج الأخلاط البارده.

و علامتها: مع ما ذكرنا فى الأخلاط البارده مع الغثيان و قله الهضم لإمتناع المعده عن الإشتمال على الغذاء و الجشاء الدائم و الصداع و اختلاف حال الدوار التهوع لاستكراه المعده لها و إزعاجها لدفعها من غير أن يخرج بالقذف شى ء من الفضول لخلو المعده عنها و وجع تمددى فى المعده و هو الوجع الذى يحسّ معه بتمديد فى العضو و سببه الرياح و جذبها لها إلى أطرافها و إنما يكون ذلک إذا كان مقدار الريح أكثر من جوف المعده.

و علاجه و علاج الأخلاط البارده سواء

لكن يجب أن تكون فى المنقيات و المقويات المستعمله هاهنا قوه كاسره للرياح و مما ينتفع به هاهنا شرب النبيذ المغلى فيه الكمون و السعتر لكسر الرياح إن احتمل المزاج شربه ببرده.

و إما أخلاط حاره مريه.

و علامتها: بطلان الشهوه لاشتياق الطبع حينئذ إلى البارد الرطب الذى هو الماء دون اليابس الذى هو الغذاء، و لأن الشهوه إنما تكون باعتدال البروده، لأن البرد يقبض المعده و يجمعها فيعرض لها عند ذلک ما يعرض عند مصّ العروق و أما الحراره المفرطه فهى مرخيه للمعده مسيّله للمواد إليها ماليه لها و فتور النفس لما يتأذى فم المعده من مراره الصفراء و كراهه رائحتها و شده لذعها و يشاركه القلب لقربه منه و الخفقان لما يتأذى القلب فيضطرب و يتحرک حركه اختلاجيه كأنه يدفع عن نفسه الأذى و تقلب النفس و أن يهيج قبله أى قبل الدوار غثى، لأن عروضه هاهنا بشركه المعده و حدوث أعراض المرض الأصلى يكون متقدما على الشركى بالزمان و القى ء الصفراوى لما تتأذى المعده من تلک الأخلاط المرّيّه فتدفعها عن نفسها بالطريق الذى هو أسهل عليها و هو القى ء و تلک الأخلاط أيضا للطافتها تطفو على فم المعده فتوجب الغثيان و القى ء أكثر من سائر الأخلاط لذكاء حس فم المعده و تطاوع لذلک أيضا القوه الدافعه عند دفعها لها و أن يهيج الدوار عند إخلاء المعده لما يرتفع من تلک الأخلاط أبخره حاره مهيجه للدوار و يسكن بإطعام شى ء من الأطعمه و الأغذيه الحامضه[105] القابضه.

و علاجه: تنقيه المعده بالقئ بالسكنجبين و الماء الحار و بالإسهال بطبيخ الهليلج و صفته أن يؤخذ الهليلج الأصفر و الاجاص و النيشوق و السفستان و التمر الهندى و بزر

الهندباء و يطبخ و يصفّى و يلقى عليه الترنجبين و السقمونيا و ماء الجبن فإنه فيه منافع ليست للأدويه المسهله: منها، أنه برقّه قوامه و لطافته تبلغ قوته إلى قعر البدن و يغوص فى العضو المقصود. و منها، فيه دسومه بها يرخى الأعضاء و يلين المجارى و يزلق المواد. و منها، أن الفضله التى تبقى منه فى البدن يغتذى بها البدن بخلاف سائر المسهلات. و منها، أن اللبن مركب من مائيه و دهنيه

و جبنيه فإذا انفصلت منه الجبنيه بقيت المائيه المسهله الملطفه و الدهنيه المنضجه الملينه و لا يكاد توجد هاتان الخصلتان معا فى شى ء من المسهلات.

و صنعته على ما قال «الرازى» فى «الفاخر»: أن يؤخذ عند المغرب لبن معز حمراء[106] فتيه صحيحه ولدت من أربعين يوما أو أكثر من ذلك بيسير[107] و قد علفت بالخيار و الكزبره الرطبه و الخس و ورق البزرقطونا و يغلى فى قدر برام[108] غليه[109] شديده ثم ينزل عن النار و يصبّ على كل رطلين ثلث رطل من السكنجبين الصادق الحموضه أو ماء الحصرم و يحرک بقضيب رطب من شجر التين مرضوض مأخوذ لحاؤه ليتعلق بماء الجبن من اللبنيه و اليتوعيه التى فى الخشب قوه تعينه على الإسهال حتى يتجبن ثم يلقى فى كرباس صفيق و يعلق حتى يصفو و يسيل منه الماء ثم يصفّى فى القدر و يغلى و تخرج رغوته فإذا انقطعت الرغوه يصفّى و يشرب مع السكنجبين.

و قال «أمين الدوله إبن التلميذ»: صنعته أن يؤخذ كل يوم خمسه أرطال من لبن ماعز حليبا و يسخن و يمرس فيه درهم من الأنفحه و يترک حتى يتجبّن ثم يخطّط ب «السكّين» طولا و

عرضا و يذرّ عليه درهمان من ملح أندرانى مسحوقا فإذا ذاب علّق حتى يصفو و يسيل منه الماء ثم يصفّى فى كتان أو زنبيل خوص و يؤخذ منه رطل و نصف و تصبّ عليه أوقيه من السكنجبين و يطبخ بنار لينه و تؤخذ رغوته حتى ينفصل عنه الودک[110] كله من المائيه ثم يصفّى و يشرب فى ثلاث مرات فى ساعه و نصف.

و إنما اختير لبن الماعز لاتخاذ ماء الجبن دون الضأن و البقر و اللقاح و الاتان، لأن المقصود منه الإسهال و تليين الطبيعه و هذا إنما يكون بمائيه اللبن مع دهنيته، و لبن الماعز أكثر مائيه و أوفر رطوبه و دهنيه من غيرها و أما لبن الضأن فهو أكثر جبنيه

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 84

فيكون لذلک أبرد و أغلظ. و أما لبن البقر فهو أكثر دهنيه فيكون لذلک أحرّ. و أما لبن اللقاح و الاتن فإنهما و إن كانا أكثر مائيه، لكنهما فى غايه[111] الغسل و الجلاء و التلطيف فلا يصلحان لإتخاذ ماء الجبن. و أما لبن الماعز فهو معتدل فى كل ذلک؛ لأن الدهنيه فيه أقل منها فى لبن البقر و الجبنيه أقل منها فى لبن الغنم و المائيه أقل منها فى لبن الاتان و اللقاح و ماء الاجاص أى نقيعه و ماء الرمانين المعصورين بشحمهما و نحوها.

و إما أخلاط رياحيه حاره ترتفع منها أبخره رياحيه إلى الدماغ و تحتبس فيه و لا تتحلل- مع كونها حاره- إما لأنها منحله عن فضول غليظه عند سخونتها فإذا صعدت إلى الدماغ بردت و غلظت أو لما يتحلل لطيفها و يحتبس ما فيها من الأجزاء الغليظه و يزداد غلظا على مرور الأيام مع سوء التدبير.

و

علامتها: مع ما ذكر فى الأخلاط المرّيّه النخس الذى يجده العليل فى معدته لأن الأبخره الرياحيه تمدّدها عرضا كأنها يتفرق اتصالها و وجع السرّه لأن الطبيعه تدفع تلک الرياح إلى قعر المعده لأنه المسلک المعتاد لما يندفع منها فيكثر هناک التمدد و الوجع و استراحته من الوجع لريح دخانى يخرج بالجشاء أو بطريق آخر.

و علاجه: تنقيه المعده بالمطبوخ الساذج و هو الذى لا يلقى عليه السرداروج للاستغناء عنه لقله الأخلاط و لطافتها بالنسبه و سقى ماء الشعير.

و إما صاعده إليه أى إلى الدماغ من البدن من طريق الشرايين التى على الصدغين أو خلف الأذنين أو من الشريانين السباتيين و هما شريانان يتفرّعان من الشريان الصاعد يذهب أحدهما يمينا و الآخر يسارا و يصعدان صعود الوداجين الغائرين ترتفع منهما الروح الحيوانى إلى الدماغ و إنما سميا بعرقى السبات لما يتصاعد منهما من البدن رطوبه غرويه إلى مقدم الدماغ حيث ينقسمان فيه فيحدث السبات.

و علامه ذلک: تمدّدها و امتلائها و انتفاخها لكثره ما فيها من الأخلاط و الأبخره الرياحيه و ضربانها لأن ما يتصاعد منها إلى الدماغ لا يكون إلّا مواد حاره مولّده للأبخره أو أبخره رياحيه حاره فتتحرک الشرايين لنفضها حركه عظيمه

مستكرهه و اختلاف حركاتها فى العظم و القوه فى النبض و إذا غلبت العله ظهر الصغر و الضعف فيه و أن يجد العليل راحه من العله عند الغمز عليها و الأخذ بها لانقطاع الأخلاط و الأبخره المرتقيه منها إلى الدماغ و بهذه تبين الشريان الذى يتصاعد منه المؤذى إلى الدماغ فإن لم توجد هذه العلامات فى الشرايين الظاهره فهو يتصاعد من الشرايين الخفيه.

و علاجه: بعد[112] الإستفراغ و التنقيه الواجبه

بما يوافق نوع الماده و مزاج العليل قطعها و كيّها حتى ينقطع الدم سوى الشريانين السباتيين لقربها من القلب و لأن أكثر الروح الحيوانى ينفذ فيهما إلى الدماغ لأنهما أوسع شرايين الرأس و لا يمكن أن يندملا عند القطع و لا يمكن كيّهما حتى ينسدّ الطريق بالكليه، لأنه إذا شدّ عليهما باليد، تصيب الإنسان حاله كالغشى، و لذا نهى عن حبس اليد عليهما قدر ما لا يطيق الإنسان أن يمسک معه نفسه و إن كان صعود هذه الفضول فى الوداجين و هما عرقان موضوعان على الحلق نابتان من الأجوف الصاعد يذهب أحدهما يمينا و الأخر يسارا، ففصدهما صالح جدا.

و إن كان صعودها من الرحم أو المثانه أو الكليتين أو الرجلين أو الساقين أو الفخذين أو المراق.

فعلامه ذلک: الاحساس بصعودها إما حاره كما فى الرحم و المثانه و الكليتين و المراق و إما بارده كما فى الرجلين و الساقين و الفخذين لبعدها عن ينبوع الحراره و لضيق[113] المنافذ منها إلى الدماغ و آفه تلک الأعضاء.

فعلاجه: مراعاه تلک الأعضاء و جذب موادها إلى الجهه الأخرى المخالفه للرأس بالفصد و الإسهال و الحقن و الدلک و غيرها على حسب الواجب و تقويه الرأس لئلّا يقبل الفضول.

و قد يحدث الدوار من سقطه أو ضربه تحرک الروح النفسانى فتتبعه أى هذا التحريک حركات دائره متموّجه كما يحدث فى الماء من وقوع ثقل عليه أو ضرب عنيف باليد عليه فيستدير متموجا و وقوع مثل ذلک فى الأجزاء

الهوائيه التى هى ألطف و أرطب أولى.

و علاجه: علاج السقطه و الضربه، فإن كفى ذلک العلاج و زال الدوار به فهو و إلّا أى و إن لم يكف ذلک

العلاج و بقى الدوار بعد برئها، فلا شک أن هاهنا حدث سوء مزاج فى الدماغ يوجب الدوار فينبغى أن يتفقد العلامات حتى يتبين أنه من أى سوء مزاج ثم عولج الدوار بعده أى بعد علاج السقطه و الضربه بعلاج ذلک المزاج الردى الحادث.

و قد يعرض الدوار من سوء مزاج مختلف ساذج يحدث فى الدماغ بغته تتشوّش فيه الروح هربا من المنافى و يلزم منه هيجان و حركه مضطربه دوريه فيها أى فى الروح كما يعرض ذلک من الحركه المختلفه الحادثه من اجتماع النار و الماء لا لمحرک جسمانى من بخار أو ريح أو خلط.

و علامته: خفه الدماغ لعدم الماده المثقله و عدم الأسباب الأخر و وقوع برد أو حرّ مناقض من خارج من رياح بارده أو حاره أو ملاقات شمس قيظ أو مجاوره نار دفعه أو من المتناولات المبرّده أو المسخّنه دفعه.

و علاجه: بعد معرفه السبب، معالجه الضد بالضد حتى يعود إلى المزاج الطبيعى.

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 87

[الفصل الرابع: فى السدر]

السدر سمى باسم اللازم فإن السدر فى اللغه تحير البصر حاله يلقى الإنسان مع حدوثها فى رأسه ثقلا عظيما لضعف القوى الدماغيه عن إقلال الرأس و حمله فيثقل عليها. و فى بعض النسخ: «حاله يبقى الإنسان مع حدوثها باهتا و يجد فى رأسه ثقلا عظيما و الأول أصحّ؛ لأن الثانى لا يلائم قوله فيما بعد «و ربما زال معها عقله»؛ إذ البهته هى أن يبقى الإنسان ساكنا و لا يعقل من أمره شيئا و فى عينه ظلمه لامتناع الروح عن النفوذ إلى العصب المجوف و ربما وجد طنينا فى الأذنين؛ لأن الروح النفسانى إذا امتنع عن السلوک الطبيعى، عرض له هيجان و حركه مضطربه فى

الدماغ و يتحرک معها الهواء الساکن فی فضائها و ربما زال معها أی مع تلک الحاله عقله عند اشتداد برد الدماغ و خدره فی السدر الخدری و اما فی السدر المؤلم فلاضطراب أفعال الدماغ و رجوعها عن التصرف أصلا لتأذیها و عند ذلک یبقی الإنسان عادما للحس و الحرکه أیضا.

و اعلم أن «جالینوس» لم یفرق بین الدوار و السدر و قال «الرازی»: إن الدوار هو أن یری ما حوله یدور و السدر یکون بعقب الدوار إذا اشتدّ و بلغ إلی أن یسقط.

و قال «الشیخ» و من تبعه: إن السدر هو أن یکون الإنسان إذا قام اظلمت عیناه و تهیأ للسقوط و هو مقدمه الدوار.

و سببه امتناع الروح النفسانی عن سلوکها الطبیعی فی أوعیه الدماغ و عروقها فیبرد الدماغ و یخدر کما یبرد عند امساک العرقین اللذین یکتنفان

الحلقوم حیث یمنع الروح الحیوانی عن السلوک فیهما إلی الدماغ و کما تخدر الأعضاء عند انقطاع مدد الروح النفسانی عنها بسبب القعود علیها أو بسبب الشد برباط لما تنطبق الأعصاب حینئذ و تنسدّ مسالک الروح فیها.

و سبب امتناع الروح عن السلوک فی الدماغ:

إما أخلاط بارده غلیظه غیر کثیره تسدّ بعض منافذ الروح. قال «الرازی»: لم یقل «جالینوس» فی السدر أنه یکون من خلط بارد البته، و لم یذکر فیه إلّا أنه یحدث من ریاح بخاریه تتولد فی الرأس عند سخونته بالشمس أو النار أو الدثار أو نحوه، لکن الأطباء من هاهنا حد سوا أنه یکون من خلط بارد فی الرأس ینحلّ عند ما یسخن الرأس إلی بخارات و هی التی إن زادت کمیتها أحدثت السکته لانسداد تمام البطون و المنافذ منها و امتناع

الروح النفسانى بالكليه عن السلوک الطبيعى و إن رقت و حدثت منها حركه و من الروح حركه، حدث الدوار و يسمّى هذا النوع السدر الخدرى لما معه من الخدر.

و علامات اجتماع الأخلاط البارده الغليظه فى الرأس مذكوره فى الدوار و الصداع من المواد البارده الرقيقه إذ لا فرق بين الأخلاط الغليظه و الرقيقه فى تلک العلامات.

و علاجه: تنقيه البدن من الفضول أولا بالحقن القويه على التدريج حتى لا يحدث انحلال القوه و الغشى ثم تنقيه الدماغ بالايارجات و الغراغر و العطوسات و الشمومات و السعوطات و النطولات المذكوره فى ليثرغس.

و إما سقوط شى ء على الرأس أو ضربه يقع عليه فيحدث السدر لألم يعرض لحجب الدماغ فتنقبض القوى الدماغيه فتكمن و تسكن عن التصرفات فيبقى الإنسان باهتا عادما للحس و الحركه أو سده تعرض هناک من انقباض الدماغ و اجتماعه فى نفسه هربا من المؤذى أو لما تتوجه إليه الطبيعه لدفع الألم و تتبعها الأخلاط و الدماغ يقبلها لضعفه فتحدث السده أو ورم لما تتوجه إليه المواد فيمتنع النفس من التصرفات و من السلوک الطبيعى و يسمّى هذا النوع السدر المؤلم.

و علاجه: الفصد لجذب الماده إلى الجانب المخالف و تغريق الرأس بدهن الورد المسخن لتقويه العضو و ردع المواد عنه و تحليل ما فيه بالرفق و الإرخاء

و تضميده بالأضمده المتخذه بالشمع و الدهن لما قلنا و حفظ الرأس من الشمس و الغبار لئلّا يعطس بسبب ما ينال بعض آلات الشم من اللذع و الأذى منهما فإن العطاس فى هذه الحاله يورث الغشى لاشتداد الوجع من حركه الرأس و تزعزعه العنيف.

و قد يعرض السدر أحيانا إذا كان الدماغ ضعيفا عند حدوث

الصداع البارده أو الحارّ لشده الألم فى حجب الدماغ كما يعرض عند السقطه.

و علاجه: العلاج الذى يليق بنوع الصداع.

و اعلم أن السدر يشبه الصرع من جهه السقوط و من جهه سكون الأفعال الإراديه و يفارقه من جهه أن السدر لا يكون معه تشنج و لا التلوّى فى البدن و لا حركات مضطربه كما فى الصرع و ذلک لضعف سبب السدر و قوه سبب الصرع و من جهه أن السدر يكون بعقب الدوار و الصرع قد يكون فجأه و من جهه أن السدر لا يكون معه زبد و لا نخز.

[الفصل الخامس: فى السبات[114]]

السبات سمى باسم اللازم نوم مفرط ثقيل قوى الكيفيه يكون إفراطه فى المده طولا أى زمانه يكون أول من النوم الطبيعى و يكون ثقله فى الكيفيه أقوى أى استغراقه يكون أقوى فيصعب الإنتباه منه و إن نبّه بالعنف.

و النوم حاله تعرض للحيوان تقف فيه النفس عن استعمال الحواس الظاهره و الحركات الإراديه و يلزمه رجوع الروح النفسانى و انقطاعه عن الآلات إلى المبدء لا بالكليه بل ينبعث منه شى ء يسبر إليها و بحسب ذلک يكون استغراق النوم و عدم استغراقه. و ينقسم إلى طبيعى على الإطلاق و غير طبيعى لا على الإطلاق و غير طبيعى على الاطلاق.

فالطبيعى منه هو الذى يكون وقوعه لغرض اجتماع الروح الحيوانى إلى الباطن طلبا للإستحمام و الإستراحه؛ فإن الروح جسم لطيف سهل التحلل فلو استمرت اليقظه لتحلل بالكليه و فنى، لأن اليقظه إنما تتم بأعمال القوى النفسانيه التى هى الإحساس و التحريک الإرادى و هذه إنما تكون بحركه الروح النفسانى و الحركه محلله لجوهره و جوهره من جوهر الروح الحيوانى فاحتيج إلى أن يجتمع إلى

نفسه ریثما یغتذی و ینمو و ینال عوض ما تحلّل منه فی الیقظه؛ لأنه إذا بطلت الأفعال نقص التحلل من الروح و هو دائما فی الإستمداد فیلزم تکثیر جوهره. و طلبا لهضم الغذاء أیضا؛ فإن اشتغال النفس فی الیقظه بالإفعال مما یمنعه عن تکمیل الهضم

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 91

فاحتیج إلی أن یجتمع إلی نفسه لیتدارک تقصیر الهضم الواقع فیها و یتبعه الروح النفسانی فی الرجوع و الإجتماع إلی الباطن علی مثال ما یقع فی حرکات الأجسام اللطیفه المتمازجه بعضها ببعض لضروره الخلاء و عند ذلک تجتمع الرطوبات التی تتحلّل فی الیقظه و ترتفع إلی الدماغ أبخره رطبه عذبه دهنیه فتسترخی بها الأعصاب و ینطبق بعض أجزائها علی بعض و تمتنع الروح من النفوذ فیها لذلک و لکثافه الأبخره أیضا فإن نفوذ الروح فیها کما قال «جالینوس» علی نفوذ شعاع الشمس فی الهواء و الماء فإنهما متی کانا صافیین لم تمنع نفوذه فیهما و متی حصل فیهما تکدّر کالضباب و الدخان فی الهواء و کالحماه و العکر فی الماء، امتنع و تختلط أیضا تلک الأبخره بالأرواح فیغلظ قوامها و حینئذ یعسر نفوذها فی مسالکها.

و غیر الطبیعی لا علی الاطلاق هو الذی یکون وقوعه لاستفراغ مفرط و تحلّل کثیر یعرض للروح کما فی حال التعب الشدید و الریاضه القویه فلا یفضل علی ما یکفی الأصول[115] فلا ینبسط و یجتمع فی المعدن إلی أن یستمدّ من الغذاء بدل ما تحلّل منه و لذلک إذا أعیا الإنسان و نام، انتبه و قد قوی من الحواس و الحرکات الإرادیه ما لم یقو علیه من قبل و إذا تحرک حرکه کثیره کان أشدّ إستغراقا فی النوم لإحتیاجه إلی راحه

أبلغ و وقت أطول.

و الفرق بين هذين القسمين أن الأول لطلب بدل تحليل أمر طبيعى و هو اليقظه مثل طلب البدن الصحيح للغذاء المختلف عن المتحلل الطبيعى و الثانى لطلب بدل تحليل أمر غير طبيعى و هو التعب مثل طلب البدن المدنف بالإسهال الغذاء المتخلف عن المتحلّل المرضى.

و غير الطبيعى على الإطلاق و هو الذى يكون سببه.

إما سوء مزاج بارد مفرط ساذج يعرض للدماغ و يوجب السبات بوجوه:

أحدها، هرب الروح النفسانى من المؤذى المضاد لجوهره غائرا إلى الباطن. و ثانيها، قبضه و تضييقه منافذ الروح من الآلات. و ثالثها، إفادته لها مزاجا منافيا لنفوذ الروح فيها و لقبولها له. و رابعها، تبريده و تكثيفه جوهر الروح فيتبلّد عن الإنبساط و الحركه إلى الخارج.

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 92

و علامته: أن يعرض بعقب برد شديد يصيب الرأس من خارج كالماء البارد و الهواء البارد أو بعقب شرب الادويه المخدّره مثل الأفيون و الشوكران فإنها تبرد مزاج الروح و تغلظ جوهره باطفاء الحراره الغريزيه بالخاصيه المضاده لها فلا تستعملها القوى و تفيد الآلات و الأعضاء أيضا مزاجا باردا منافيا لنفوذ الروح الحيوانى فيها مخدّر للقسط الحاصل فيها من الروح فلا تستعدّ عند ذلك لقبول الروح النفسانى فيعود منها غائرا إلى الباطن هربا من الضد و يتبلّد عن الإنبساط أيضا لبرد المزاج.

و لا يكون فى الوجه تهيج لأن سبب السبات هاهنا ليس إلّا سوء مزاج ساذج.

و التهيج ورم يحدث من ريح غليظ مداخل لجوهر العضو و الريح إنما يتولد من فضول غليظه رطوبيه.

و يكون اللون إلى خضره لأن البروده تجمّد الدم و جموده يوجب سواد اللون من وجه و صفرته من وجه؛ أما السواد فلذهاب إشراقه و

بريقه و نضارته بانطفاء حرارته الغريزيه و أما الصفره فلأنه إذا جمد قلّ و نقص لتكاثفه و جمعه و نقصانه يوجب الصفره كما فى أبدان الناقهين. فالجمود موجب للسواد و النقصان للصفره و السواد إذا اختلط بالصفره تولدت منه الخضره. و أيضا البروده تقبض الأعضاء و تكثفها فتخرج جميع ما فى خللها من الهواء المشفّ الموجب للبياض و الحمره و الإشراق إن كانت البروده غالبه فيسودّ اللون أو أكثر ما فى خللها ان لم تكن بتلك الغلبه فتخضرّ و لا تنفذ أيضا فى خللها عند كثافتها الأنوار و الأشعه الموجبه للبياض و الحمره فيسودّ اللون و يختلط ذلک السواد بالصفره الحادثه من نقصان الدم فيخضرّ.

و يكون النبض متمدّدا إلى صلابه لا يطاوع الانغماز بسهوله لإنجماد الرطوبه الكائنه فى خلل العروق و تكثيف جوهرها فيشبه الأرضيه فى عسره الإنفعال مع تفاوت أى يكون زمان السكون الواقع بين حركتى الإنبساط و الإنقباض طويلا و ذلک لقله الحاجه إلى الترويح.

و علاجه: تبديل المزاج بالمسخنات بأن يسقى دواء المسک و المثروديطوس و يطلى الرأس بماء الرياحين الحاره و السذاب و يمرّخ بدهن البان و القسط مع الجندبيدستر و يضمد مع الجندبيدستر و العنصل و المويزج و العاقرقرحا

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 93

مع الخل و يغذى بالدجاج مع ماء الحمص و دهن الجوز و الخردل و دفع مضار الادويه المخدّره بما يوافق كل واحد منها كما هو مذكور فى آخر الكتاب.

و إما اجتماع رطوبه فجّه أى مفرطه البروده عديمه النضج فى مقدم الدماغ تتولّد فيه لكونه عضوا بارد المزاج و العضو البارد يضعف هضمه و يقلّ تحلّل فضوله و تجتمع فيه الرطوبات الفجّه لكونه رطب المزاج و الكيفيه الغالبه

تعدّ للزياده فتكثر فيه الرطوبات الفضليه و لكونه مجلّلا بأغشيه مستحصفه قد أحيطت بها عظام مستحصفه يعسر تحلّل ما يتحلّل منها من الفضول الرطبه أو ترتقى إليه من المعده بالطريق الأوسع أو من سائر البدن فى عرقى السبات بخارات غليظه تبرد فيه و تصير رطوبات فجّه و هو لرخاوه جرمه و سخافه بنيته شديد القبول لما يرد عليه من غيره فتكثر فيه الرطوبات لذلک و هى تمنع الروح من النفوذ إلى الظاهر، لأنها تبلّده و تكدّره و تغلّظه، و لأنها ترطّب الأعصاب و ترخيها فينطبق بعض أجزائها على بعض و تنسدّ مسالک الروح. و إنما علم أن العله فى مقدم الدماغ، لأن أول ما يتعطّل فى النوم هو البصر و السمع و لو كانت فى مؤخره لتعطّلت الحركه و اللمس أولا و كانت سائر الحواس بحالها كما فى الشخوص.

و سبب اجتماع الرطوبه فيه هو أنه أرطب أقسام الدماغ فيكون أقبل للمواد الرطبه لمناسبتها له و لأن أكثر الأبخره إنما تتصعّد من مقدم البدن لأنه أحرّ و هذا الموضع على محاذاته فيكثر وصول الأبخره إليه و يلزم من ذلک كثره فضلاته.

و علامته: ثقل يجده العليل فى مقدم رأسه لمكان الماده و فى حركه عينيه لاتصال أعصابهما بمقدم الدماغ فيعرض لهما الإسترخاء و تبلّد الحركات و شبه بالإختلاج فى حاجبيه لما ينحلّ من تلک الرطوبه إلى الدروز التى عند الحاجبين ريح غليظ يعصى عن التحلّل، لكن لخلوه عن البخاريه لشده برده و كثره غلظه كان بطى ء الحركه و غير متحرک بالحركه الإختلاجيه و سيلان ماء غليظ من منخريه فى أكثر الاوقات لإندفاع شى ء من تلک الرطوبه إلى طريق الأنف و رطوبه غرويه أى لزجه تركب لسانه لما

يندفع من تلک الرطوبه شی ء إلی الحنک و یرکب علی اللسان و هو فی أکثر الاوقات بین النایم و الیقظان فیه شی ء؛ لأن المشاهد خلاف هذا و یمکن أن یقال فی توجیهه أن هذه الماده لشده کثافتها

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 94

و غلظها لا تتشرّبها آلات الحواس و لا تسترخی بها کل الإسترخاء حتی تنطبق و تنسدّ مسالک الروح فیها فلا یکون منه نوم غرق و لو عند استیلاء المرض فتکون العله قریبه من السبات.

و علاجه: تنقیه الدماغ بالحقن و الحبوب المذکوره فی لیثرغس ثم تبدیل المزاج بما ذکر فی البارد الساذج.

و إما ارتفاع بخارات رطبه ردیئه کما فی الحمیات تنحلّ عن الرطوبات المتعفنه بسبب تأثیر الحار النارى فیها فتغلظ الروح و تسدّ المنافذ خصوصا إذا کانت الحمی بلغمیه و العلیل مرطوبا مع أنها أیضا تملأ الدماغ لکثرتها فتنضغط القوی تحتها و یتبعها الروح النفسانی فتعسر علیه الحرکه إلی بارز خصوصا عند إشتداد النوائب و اقبال الطبیعه بکلیتها علی الماده.

و علاجه: علاج الحمیات و تقویه الدماغ بماء الورد و دهن الورد و الخل الکثیر؛ لأن الدهن ینوم إذا انفرد و غسل القدمین و دلکهما و شدّ الأطراف و تحریک العطاس.

و إما ضربه تقع علی الصدغین؛ لأن علی الصدغین عضلتین لینتین جدا تنبتان من مقدم الدماغ لیس بینهما و بین الدماغ إلّا عظم واحد و هما لغایه لینهما مستعدّتان للتضرر لما یرد علیهما من خارج من صدمه أو ضربه و تضررهما مؤدّ إلی تضرر الدماغ بالمشارکه لشده قربهما منه فیحدث عن الضربه علیهما وجع شدید ینقبض منه الدماغ نفسه و تنسدّ المسالک بحیث یعسر علی الروح النفسانی الحرکه إلی الخارج مع ما عرض له عند

ذلک من الضعف الشديد و التحلل القوى أو يعرض للقوى الدماغيه بسبب ما ينالها من الآفه أن تضطرب أفعالها أو يرجع عن التصرفات و يسكن عنها و تكمن أو تجتمع الطبيعه و القوى و الأرواح فى الباطن إما هربا من المؤذى أو إصلاحا لحال الدماغ فيعرض منه السبات و البهته، و قد يؤول إلى السكته أو ضغطه تعرض إلى الدماغ لكسر القحف فينقبض الدماغ نفسه تحت عظم القحف المكسور و تنسدّ منه أى من الإنقباض مسالک الروح الحساس إنسدادا يعسر منه حركه الروح إلى بارز على أنه قد يحدث منه ورم يسدّ المسالک لكن الحمى لا تفارقه حينئذ.

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 95

و علاجه: علاج الضربه و الكسر.

و إما ارتفاع البخار من المعده.

و علامته تقدم السدر لما يتعذر على الروح النفسانى السلوک الطبيعى فى أوعيه الدماغ لانضغاطه تحت تلک الأبخره فيبقى الإنسان متحيرا عديم العقل و الدوار لما لا تتحلل تلک الأبخره فيتحرک و يتحرک بخلافها الروح و الدوى لإدراک حاسه السمع بالصوت الحادث من تلک الحركه و الخيالات أمام العين؛ لأن تلک الأبخره تكون متلوّنه بلون ما تنفعل هى عنه و إذا اختلطت الروح بها تكيفت بلونها فيدركها الحس المشترک على اختلاف ألوانها و أشكالها كالمحسوس الخارجى و الخفه أى خفه السبات عند الخواء أى خلاء المعده من الغذاء لقله الأبخره.

أو من الرئه و الصدر.

و علامته: علامات ذات الرئه و ذات الجنب و لا بأس بذكر الجنب بدل الصدر لاشتراكهما فى العلامات مثل ضيق النفس و الحمى و النبض المنشارى و السعال.

أو من أعضاء أخر مثل الأمعاء عند ما تتولّد فيها ديدان و ترتفع منها أبخره إلى الدماغ و الرحم عند ما يحتقن

فيه المنى أو دم الطمث فترتفع منه أبخره و قد يكون لمجرد أذى هذه الأعضاء من غير أن ترتفع منها أبخره فينقبض منه الدماغ للمشاركه و تنسد مسالک الروح.

و علامته: آفه تلک الأعضاء و تقدم عللها.

و علاجه: علاج تلک الأعضاء و تقويه الرأس بما ذكر غير مره لئلّا يقبل البخار.

و إما بخارات حاره رطبه ارتفعت إلى مقدم الدماغ بعرقى السبات من جميع البدن فغيّرت مزاج الدماغ إلى السخونه و أسخنت الأخلاط الموجوده و الفضول المحتقنه هناک و ثوّرتها فلم يغشه النوم الثقيل و يسمّى السبات الأرقى و السهرى تسميه باسم عرضين لازمين. و ليس فى ذكر الأرق مكان السهر كثير فائده و ليس يمكن أن يقال إنه إنما ذكر الأرق فيما إذا كان خاليا عن الورم و السهر فيما إذا كان معه ورم؛ لأنه ذكر الأرق فى علامات ليثرغس و هو لا يتخلف عن الورم.

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 96

و علامته: أن يكون منزعج العقل لتغير مزاج الدماغ و بطى ء حركه العينين فتبقيان مفتوحتين لا يغمضهما للكسل و لثقلهما بكثره الأبخره الرطبه و تسيل منهما الدموع لما تنحلّ الرطوبه بحراره تلک الأبخره و ترقّ و تسيل إلى العينين و هما لا تمسكانها لضعفهما. و قال «الرازى»: السبب فيه أن العين متى بقيت مفتوحه لا تطرف زمانا طويلا، تقلّصت اللحمه التى فى المآق الكبير لنشف الهواء و تجففه رطوبتها فخرج الدمع من غير إراده و هذه من أردأ العلامات.

و يعطس عطاسا كثيرا لأن تلک الأبخره الحاره تلذع أقصى الأنف و بعض آلات الشم فتنتهض الطبيعه، لإزالتها باستعانه هواء كثير تجذبه ثم تدفعه دفعه.

و تفكر الأفكار الرديئه من غير تمييز صحيح عن فاسد لتغير مزاج الدماغ

و لا يقدر على النوم إلّا فى بعض الاوقات و ذلک عند ما تغلب الأبخره الرطبه على الروح فتنضغط تحتها و تنغمز فلا يمكن له الحركه إلى خارج و يغفو أى ينام نوما خفيفا غفوه أى سنه و هو النوم القليل ثم ينتبه؛ لأن الحراره تغور عند النوم إلى الباطن فيكثر هيجان الأبخره الحاره إلى الدماغ و لا تتحلل بحركه اليقظه فيتأذى منها و من ثوران الفضول أيضا و ينزعج من النوم قلقا مضطربا كمن رأى أحلاما هائله و ضيق الصدر لما تكثر الأبخره و تجتمع فى مجارى النفس و فى بطون الدماغ فى النوم لعدم التحلل فلا تنبعث الروح إلى الأعضاء و تختل حركه آلات النفس فيسخن القلب و تكثر فيه الأبخره الدخانيه حيث لا يصل إليه النسيم على المجرى الطبيعى و تعرض له حاله شبيهه بالمخنوق بالوهق فينزعج من النوم لذلک أيضا.

و علاجه: فصد القيفال إن وجب لتندفع الأخلاط التى تؤذى الدماغ بسبب إسخان تلک الأبخره له و حجامه الساق لتنجذب الفضول إلى الأسافل و تلطيف الأغذيه بمثل الفراريج و الطياهيج و لحم الجدى مبزره بالكزبره اليابسه لئلّا يتولّد منها الفضول.

و إما اجتماع أسباب السبات و هى سوء المزاج البارد الرطب و البلغم مع أسباب السهر و هى سوء المزاج الحار اليابس و المرّه الصفراء إذا حصل من الخلطين معا ورم فى الدماغ يسمّى السبات السهرى و الأرقى أيضا و قد صرح به «صاحب جوامع الإسكندرانيين» فى النبض حيث قال: «الورم فى الدماغ يسمّى

سرساما حارا إذا خالطه مرار و سرساما باردا إذا خالطه بلغم فإن خالطه المرار و البلغم سمّى سباتا أرقيا». و إنما قلنا إنه يكون

مع ورم فى الدماغ لما قال «جالينوس»: «إذا تركبت المادتان و ورم منهما الدماغ فهى بالحقيقه عله مركبه من قرانيطس و ليثرغس». و قد يعتدل الخلطان و قد يغلب البلغم فيسمى سباتا سهريا و قد تغلب الصفراء فيسمى سهرا سباتيا و تكون لكل واحد منهما كرّه على الآخر فإذا كان البلغم، يغلب السبات و الثقل و الكسل و سائر أعراض ليثرغس و إذا كانت الصفراء، تغلب الهذيان و الأرق و سائر علامات قرانيطس.

قال «سرافيون»: قد يسمّى قوم هذه العله عله مختلطه من النسيان و ورم الدماغ و قوم يسمونها ورما فى الدماغ مع قاطوخس فأما أطباء زماننا فيسمونها بهذا الإسم المشتق من الأعراض التى تعرض فيها أى السبات السهرى.

و علامته: أن يكون نوم طويل فى وقت و هو عند غلبه البلغم و ترطيب الأعصاب و تغليظ الأرواح و أرق مقلق فى وقت آخر و هو عند غلبه المرار و تسخين الروح و تحريكه إلى الخارج فيكون وجهه فى بعض الأوقات و هو وقت غلبه البلغم منتفخا لانتفاخ رطوبات رقيقه و أبخره غليظه فى الوجه و عدم تحلّلها بسبب النوم مائلا إلى السواد ما هو لاستيلاء البرد و تراجع الروح و الحراره الغريزيه نحو الباطن و جمود الدم فتنتفى الأجزاء المشرقه من الوجه و يتسلط القبض و الكثافه عليه و يسودّ و فى بعض الأوقات و هو وقت غلبه المرار و استيلاء الحراره تعلوه حمره لخروج الدم و الروح و الحراره الغريزيه إلى الظاهر فيندفع منه القبض و الكثافه و يرقّ الدم و يغلب الأجزاء الهوائيه المشرقه على ظاهر البشره فتحمرّ و يكون مستلقيا على ظهره دائما لضعف القوه المحرّكه و عجزها عن إقلال البدن و

حفظه على جنب و ربما شرق بالماء و هذه علامه رديئه لأنها إنما تكون عند اشتداد العله و بطلان القوه المدركه فلا يفهم بما فى فيه و لا يحسّ بالحاجه إلى ابتلاع الماء و لا يقدر أيضا على الازدراد على النهج الطبيعى، لأنه إنما يتم بقوتين أحداهما الجاذبه الطبيعيه و الأخرى الدافعه الإراديه و قد اختلت فيتنفس عند شرب الماء و يدخل منه شى ء فى قصبه الرئه مع الهواء المستنشق فيسعل و يخرج الباقى الذى قد بقى منه فى فضاء برد النفس من منخريه.

و يفارق ليثرغس بأن الوجه فيه لا يكون بحاله و يكون معه سهر و انفتاح عين

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 98

من غير طرف و الحمّى فيه تكون أحدّ و يفارق القرانيطس بالسبات و بقلّه الهذيان و يفارق اختناق الرحم بأن المختنقه لا يمكن أن تجبر على التكلم ما دامت فى الإختناق و لا يكون وجهها متغيرا بل بحاله.

و علاجه: تنقيه البدن من الخلط الغالب و تقدير الادويه على حسب غلبه أحد الخلطين فإن كانت الغلبه للبلغم يستفرغ بمثل الأيارج و الغاريقون و التربد و إن كانت للصفراء يستفرغ بمطبوخ الهليلج و معجون الخيارشنبر و السقمونيا و تبديل المزاج بعد التنقيه بالأطليه و الشمومات و النطولات و غيرها بحسب الواجب.

و نوع منه أى من السبات و فيه نظر يسمّى الجمود بالجيم من جمد فى حاله كذا إذا لم يبرح تسميه له باسم لازمه و الشخوص لأن صاحبه يبقى شاخصا أى مفتوح العين لا يطرفها فيكون تسميه أيضا باسم لازمه و هذه عله متى عرضت للانسان بقى على الحاله التى أدركته عليها إما جالسا و إما نائما و إما قائما أو هو يعمل

عملا و لذلک أی و لأنها تعرض للإنسان بغته علی ما هو علیه من الأحوال یسمّی أیضا الآخذه و المدرکه و قاطوخس بالیونانیه و معناه الإستمساک. و قال «إبن سرافیون»: من الأطباء من یسمّیه آخذا و منهم من یسمّیه إدراکا.

و سبب عروضه بغته هو أن القسم المؤخر من الدماغ الذی هو محل عروض هذه العله لا یتحمل أن یتأذی بشی ء من البرد و الحرّ المجاوزین عن الإعتدال بل یبطل فعله بأدنی ضرر یلحقه و ذلک لأنه أشرف أقسام الدماغ من حیث أن فعله و هو الحفظ و إرسال قوه الحس اللمسی و الحرکه الإرادیه إلی جمهور الأعضاء إلّا قلیلا منها و تربیه النخاع و سائر الأعصاب أفضل من أفعال باقی الأقسام؛ أما من التخیل، فلأنه لو لم یکن معه الحفظ و الثبات، لکان کتخیل الصبیان و المجانین الذین لیس عندهم شی ء من المعانی المستنبطه من الصور المتخیله. و أما من الفکر، فلأنه ترتیب معانی معلومه محفوظه تؤدّی إلی مجهول و ذلک إنما یتم بالحفظ و الثبات.

و أیضا إن هذا القسم إذا استولی علیه البرد دخل الضرر علی أفعال ذلک القسم و أفعال أکثر الأعضاء المرکبه و البسیطه من الحس و الحرکه الإرادیه و إذا استولی البرد علی باقی الأقسام، دخل الضرر علی أفعال ذلک القسم فقط. و أما قسم التخیل فهو أشرف من حیث أنه آله النفس لإدراک حقائق الأشیاء و تحصیل المعارف فلکل واحد منهما أشرفیه من وجه.

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 99

و سببه سدّه تعرض للقسم المؤخر من أقسام الدماغ فی بطنه لا فی جوهره فلا ینبعث الروح منه إلی الأعصاب النابته منه و من النخاع فیبطل الحسّ اللمسی و الحرکات الإرادیه

التى تكون من هذه الأعصاب بالواحده، فلا يكون معه تشنج و لا تلوى و لا حركات مضطربه كما فى الصرع؛ لأن السده فيه غير تامه فينبعث شى ء من الروح إلى الأعضاء و هاهنا تامه بالنسبه إليه. و إنما علم أن الآفه فى البطن المؤخر، لأن أول آفه يعتدّ بها هذه العله إنما تقع فى حس اللمس و الحركات الإراديه المتعلقه به ثم تألم البطنان الآخران المقدمان بالاشتراک فتبطل باقى الحواس و الحركات الإراديه التى تكون من الأعصاب النابته منهما، لكن لما كانت السده فى هذه العله فى بطن واحد يقوى القوه الدماغيه على دفعها بالتمام فى زمان قليل و يبرأ منه العليل برءا تاما من غير إنتقال إلى مرض آخر كالسكته[116] من خلط بارد يابس غليظ و لذا يقبله مؤخر الدماغ، فإنه أبرد و أيبس من البطنين المقدمين فهما يدفعان مثل هذه الماده عن نفسيهما.

و علامته: أن تشخص عيناه و تجمد[117] و يفسد أكثر حركاته و هو جميع الحركات الإراديه و قد يبطل الجميع مطلقا فيكون ملقى كالميت لا يحس و لا يدرک و لا يتحرک و لا يتنفس و كان لا يجيب أى لا ينطق جوابا.

و الفرق بين هذه العله و بين السبات أن فى السبات تكون العين مغمضه و فيها تكون مفتوحه و هذا فرق أكثرى لا كلى و أن السبات يكون من البرد و الرطوبه و هذه من البرد و اليبس و أن السبات يتقدمه نوم ثقيل فيندرج منه إلى الإستغراق و هذه تكون دفعه و أن السبات يمتدّ مده طويله و هذه تنقضى فى مده أقل و أن النبض فى السبات يكون لينا و فى هذه العله صلبا و أن المسبوت

يمكن أن يفهم بعنف و يتكلّم.

و الفرق بينها و بين السدر الخدرى أن السدر الخدرى يتقدمه دوار و أنه يكون من البرد و الرطوبه كالسبات و أنه قد لا تبطل فيه الحركه و أن التنفس فيه يكون صحيحا و فى هذه العله يكون خفيا غير متبين.

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 100

و الفرق بينهما و بين السكته أن صاحب هذه العله لا يدخل فى حلقه شى ء.

و الفرق بينها و بين السرسام البارد أن صاحب هذه العله لا يقدر على تحريک عينيه و إطباق جفنيه و التقلّب من جنب إلى جنب و التكلم بشى ء و لا يكون معه حمى.

و علاجه: تنقيه الدماغ بالحقن الحاده التى فيها الادويه المخرجه للسوداء مثل الافتيمون و البسفايج و الهليلج الكابلى و الغاريقون ان احتمل العليل و إلّا فبالحقن المعموله من ماء النخاله و ورق السلق و دهن الحل مع شى ء من البورق و شحم الحنظل و غير ذلک من الحبوب و الأيارجات المسهله للسوداء بعد أن يعود إليه الحس و الحركه و كانت القوه قويه و إن كانت ضعيفه تعاد الحقن على قدر القوه و تضميد مؤخر الرأس و هو موضع العله بالأضمده المحلله مثل البابونج و الزوفاء اليابس و الإكليل و الشبت مطبوخه مع خل العنصل و تمريخه بالأدهان الحاره مثل دهن الخيرى و السداب و المرزنجوش مفتوقا فيها جندبيدستر.

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 101

[الفصل السادس: السهر[118]]

السهر سمى بالإسم اللازم إفراط فى اليقظه و اليقظه حاله تعرض للحيوان عند انصباب الروح النفسانى إلى آلات الحس و الحركه الإراديه لاستعمالها و خروج عن الأمر الطبيعى.

و سببه إما اختيارى و إما عرضى فى حاله الصحه و إما مرضى. أما الاختيارى فثلاثه:

أحدها، أن يتشاغل بالأمور الصناعيه مثلا سيما إن ساعده مزاج دماغه فإن من الأبدان ما يكون جوهر الدماغ فيه مائلا إلى اليبس فيكتفى من النوم بالمقدار اليسير و يكون فى هذا على الأمر الطبيعى. قال «قسطا بن لوقا» فى كتابه فى السهر:

قد رأيت من أقام أربعين يوما و لم ينم فى نهاره و لا فى ليله. و قال «محمد بن زكريا»: قد رأيت أعدادا يكتفون فى كل أعمارهم فى أربع و عشرين ساعه من الليل و النهار بنوم أربع ساعات أو خمس أحدهم «عبيد اللّه بن يحيى» فإنه كان ينام فى الليل ثلاث ساعات أو ثلاث و نصف أو فى النهار ساعه أو ساعه و نصف. و ثانيها، أن يقلّل من الطعام و يخففه فيجف الدماغ و يقل النوم. و ثالثها، أن يكثر منه حتى يثقل على المعده فيضعف عن حمله و ينقلب من جنب إلى جنب حتى يذهب النوم و يتصل السهر.

و أما الأسباب العرضيه فى الصحه، فمنها الهمّ و الخوف و الفرح و الفكر فإن هذه كلها تحدث السهر فى الصحه و إن لم تكن فى جميع الناس متساويه فإنها قد تحدث

نوما بأن تسخن الدماغ و تجذب الرطوبه إليه، لأن كل موضع يسخن فى البدن يجذب إليه الرطوبات، و كذلک الحال فى فتيله السراج و السبب فيه ضروره الخلاء فيمتلئ الدماغ بالرطوبه و ينام بالترطب و يثقل الروح و يعجز عن الحركه إلّا أن حدوث السهر منها أكثر؛ لأنها مما تحدّ مزاج الروح و ذلک مما يوجب خروجها إلى الظاهر و لأنها تشتغل النفس بها عن تدبير البدن و إصلاح أحواله التى منها النوم.

و أما الأسباب المرضيه

فهى إما سوء مزاج يابس ساذج للدماغ يجففه و يجفف الأرواح فتشتدّ حركتها إلى خارج، فإن كان اليبس متمكنا فى الدماغ كان السهر شديدا طويلا.

و علامته: خفه الرأس و الحواس لعدم الرطوبه المثقله المبلّده و جفاف العين و اللسان و المنخرين و أن لا يحسّ فى الرأس بحرّ[119].

و علاجه: ترطيب الدماغ بالأغذيه مثل لحوم الدجاج و فراخ الحمام و الجدى مطبوخه مع القرع و الاسفاناج و ورق الخس و حليب بزر الخشخاش و الإستحمام بالمياه العذبه الفاتره لأنّ الماء الشديد الحراره بفرط تسخّنه يمنع من النوم و لأنه يحصف مسام الرأس فلا ينفذ الماء إلى باطنه فلا يحصل الترطيب بعد هضم الغذاء لأن ما يكون منها قبل الهضم ربما أضعف الهضم فيكثر البخار المانع من النوم و النطولات المتخذه من طبيخ البنفسج و النيلوفر و ورق الخس و الكزبره الرطبه و البنج و قشور الخشخاش و الشعير أو من مرقه رأس الحمل و أكارعه و أمعائه على اليافوخ من بلبله[120] إبريق[121] يكون بينها و بين اليافوخ مسافه شبر أو أكثر و الشمومات مثل البنفسج و النيلوفر و اللخالخ مثل ماء ورق الخس و الكزبره الرطبه و حليب بزر الخشخاش و دهن النيلوفر و السعوطات مثل دهن لب القرع و دهن البنفسج و لبن البنات و السكون و الدعه فإنهما يوجبان الترطيب بالعرض حيث تبقى الرطوبه التى كانت تتحلل بالحركه.

و إما سوء مزاج حار يابس ساذج تتحرّک منه الروح دائما إلى الخارج لناريته و يكون السهر فى هذا النوع أشدّ.

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 103

و علامته: علامات اليبس مع الخفه و الجفاف مع إلتهاب و حرقه فى الرأس و عطش.

و علاجه: استعمال تلک المرطبات المذكوره

فى سوء المزاج اليابس المفرطه مخلوطه مع المبردات.

و إما سوء مزاج بارد يابس مع ماده و هى السوداء و هى توجب السهر إما لتجفيفها الدماغ أو لما يتوحش الروح النفسانى من ظلمه السوداء فيهرب إلى الظاهر أو لما يشوّش الأحلام فيفزع فى النوم فينزعج منه قلقا و يتصل سهره.

و علامته: علامات غلبه السوداء.

و علاجه: استفراغها بما ذكر غير مرّه ثم ترطيب الدماغ.

و إما سوء مزاج حار يابس مع ماده و هى المرّه الصفراء فإنها تجفف الدماغ و توجب ناريه للروح.

و علامته: علامات غلبه الصفراء.

و علاجه: استفراغها و ترطيب الدماغ.

و إما رطوبه بورقيه فى الدماغ[122] و هى رطوبه أثرت فيها حراره و لم يسلک بها سبيل النضج بل يحدث فيها ضربا من الإحتراق و الرماديه و العفونه كما يتولّد فى أبدان المشايخ فإنها لحدّتها و حراقتها تلذع الدماغ و تؤذيه فتنتشر الروح إلى الظاهر.

و علامته: بلّه فى المنخرين و رمص فى العينين بما يسيل من تلک الرطوبه التى فى الدماغ إلى الأنف و العينين و إحساس ثقل يسير فى الرأس إما لقله مقدارها أو لأنها رطوبه حاره حادّه مائله إلى الناريه و مقتضى الحراره الخفه و سرعه انتباه و وثوب عن النوم لأن الحراره الغريزيه تعود عند النوم إلى الباطن و تتصرف فى تلک الرطوبات البورقيه و تنشرها و تهيج منها أبخره كثيره لذاعه منزعجه عن النوم.

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 104

و علاجه[123]: تنقيه الدماغ منها بالايارج و حبّ الشبيار بعد النضج التام بطبيخ أصل الرازيانج و أصل السوس و لسان الثور مع الجلنجبين ثم تغريق الرأس بالأدهان العذبه المفتره مثل دهن البابونج و الأقحوان و استعمال الأغذيه الرطبه لتسكين حدّتها و لذعها مثل السمک

الرضراضى و الدجاج المسمنه و لحوم الحملان شورباجه مع الاسفاناج و القرع و اجتناب كل حريف و مرّ و مالح مما تتولّد منه أخلاط حارّه لذاعه.

و من السهر ما يكون سببه الحمى حيث ترتفع عندها أبخره حارّه لذّاعه عفنه إلى الدماغ أو الوجع لأنه يمنع الأعضاء من أفعالها لإشتغال الطبيعه بمقاومته و دفع فساده عن كل شى ء ضروره أن دفع المؤذى أهمّ من جلب النافع.

قال «الشيخ» فى «الكليات»: إن الوجع يمنع الأعضاء عن خواص أفعالها حتى يمنع أعضاء التنفس عن التنفس أو يشوّش عليها أفعالها بأن يجعله منقطعا أو متواترا و بالجمله على مجرى غير الطبيعى و إذا كان يشغل آلات التنفس عن التنفس الذى لا يمكن أن يعيش الإنسان بدونه ساعه فكيف عن النوم أو الإمتلاء و سوء الهضم لما تتألم المعده من ثقل الطعام و من تمديد الرياح المتولده من قصور الهضم فينقطع النوم أو لما تحتال الطبيعه فى اليقظه و ترک النوم لتزيل تلک الرياح و تدفع ضررها بالجشاء و غيره أو لتدفع نفس الغذاء غير المنهضم بالقئ و غيره أو لما تكثر الأبخره الفاسده فتتصاعد إلى الدماغ فيتخيّل العليل لذلک خيالات رديئه موحشه و ينزعج من النوم أو لما يتادّى الألم من القوه الحساسه إلى القوه الخياليه فيتخيّل تلک الخيالات المفزعه.

و علامته: وجود السبب.

و علاجه: إزاله السبب و تدارک ما بقى من أثره من السهر و انخزال[124] القوى و التدبير[125] المشترک بين الجميع بأن تربط أطراف العليل ربطا شديدا بالليل و يمنع

عن الإتكاء و النعاس و يوزع بين يديه سراج و يجتمع عنده جماعه تقرأ الأسمار إلى أن يعى العليل ثم تحل الأطراف و يرفع

السراج و يسكت القوم. و ذلک عكس ما يفعلون بالمغشى عليه من حصرهم نفسه و نتفهم شعره لتنتهض القوه لدفع المؤذى المحسوس فيدفع أذى الذى أغشاه فيفيق و هاهنا يكلفون القوه التى كلّها السهر زياده كلال بالمحاكات و الإضاءه ليبلغ كلالها إلى حد يطلب الراحه بالنوم فكان إنهزام القوه هاهنا عن السهر عكس إقدامها فى المغشى عليه. و إنما خصصناه بالليل لأن نوم الليل أنفع للبدن من النهار لثلاثه أوجه: أحدها، العاده. و ثانيها، إن الحراره لبرد الهواء فى الليل تغوص إلى داخل فيتمّ الهضم و تتولد الرطوبه و هى ماده النوم.

و ثالثها، إن الليل بظلمته يسكن الحواس كما أن النهار بضوئه يحركها و ينشرها و لا يدع الطبيعه أن تغوص إلى العمق و تستريح و بحرارته أيضا يجذب الحار الغريزى إلى الظاهر للمجانسه فلا يتمّ النوم و الهضم.

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 106

[الفصل السابع: فى النسيان[126]]

النسيان سمّى باسم اللازم هو إما فساد الذكر و إما فساد الفكر و إما فساد التخيل أى[127] استحضار الصور المدركه المخزونه فى الخيال عند غيبوبتها إما لفساد القوه المسترجعه لها و هى الحس المشترک و إما لفساد خزانتها الحافظه لها و هى الخيال و إما لفساد التخيل الذى هو التصرف فى الصور و المعانى الجزئيه فهو داخل فى فساد الفكر لأن القوه المفكره هى المتخيله و التفرقه بينهما إنما هى بالاعتبار.

و أما فساد الذكر، فهو بطلان الحفظ أى إنعدامه أو نقصانه و سببه:

إما استيلاء البرد و الرطوبه على القسم المؤخر من الدماغ الذى هو محل الحفظ فلا يحفظ ما ينطبع فيه لأن الحفظ و الإستمساک إنما يكون باليبوسه، فإذا غلبت عليها الرطوبه يكون قبوله لما ينتقش فيه من المعانى الجزئيه

المتأدّيه إليه من الوهم بسهوله، لكن يتركه سريعا و لا يحفظه كالشمع الذائب الذى لا يحفظ ما ينطبع فيه من نقش الخاتم و إذا انضمّت إليها البروده أعانتها على ذلک بمنعها عن التحلّل و قد يترک ما ينتقش فيه قبل ذلک؛ كما ذكر «جالينوس» فى كتبه أن حربا كانت بالروم فقتل من الفريقين خلق كثير و أصاب الناجين ريح من نتن الجيف

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 107

فلبثوا أحيانا لا يتذكرون كل ما عملوا حتى أسماء أنفسهم و أسماء آبائهم و لا يعرفون أنفسهم و أصدقاءهم و سبب ذلک أن تلک الروائح العفنه غليظه ثقيله كثيره الرطوبه البالّه فإذا أصابت الدماغ استرخى جوهره منها و زالت النقوش المنطبعه فيه عنه. و قد شاهدت رجلا بات ليله فى بيت مع ميت قد تعفن بحيث يكلّ اللسان عن وصفه فعرض له من النسيان و خبط الدماغ شبه ما وصفه «جالينوس» لهؤلاء القوم.

و علامته: النوم الكثير لإسترخاء الأعصاب و تبلّد الروح عن الإنبساط إلى الخارج و قد علمت أن سبب النوم المفرط إنما هو آفه فى البطن المقدم من الدماغ و أن بعض أجزاء الدماغ تتضرّر بمشاركه بعض و ثقل الرأس خاصه فى مؤخره و رطوبات تنبعث دائما من الدماغ.

و علاجه: تنقيه الدماغ بالحقن الحادّه التى فيها القنطوريون و المقل و الجاوشير و البورق و شحم الحنظل لأن «بقراط» نهى فى هذه العله من الإستفراغ بالدواء من فوق فيه نظر، لأن مراد «بقراط» بالإستفراغ بالدواء من فوق إنما هو القى ء لا غير و لا شک أنه فى هذا المرض، بل فى سائر الأمراض الدماغيه منهى عنه لتصعيده المواد إلى فوق و المصنف حمله[128] على سقى المطبوخ و غيره

مما يتناول من المسهلات و هذا خطأ فاحش.

و إن لم ينقّ الدماغ بها أى بالحقن، اتبع سقى الايارج الفيقرا و الغراغر المتخذه من طبيخ مثل الخردل و الشونيز و العاقرقرحا مع العسل و العطوسات مثل التربد و الجندبيدستر ثم بعد التنقيه تبديل المزاج بالأطليه المتخذه من البورق و الجندبيدستر و الخردل و السذاب البرى مع خل العنصل و دهن السوسن و المروخات مثل دهن السوسن مدافا فيه الجندبيدستر.

و المعاجين التى فيها البلادر و الوج. و هذه نسخه معجون جيد للحفظ ل «بولس»: بلادر، أوقيه؛ صبر، ستون مثقالا، غاريقون، أربعه و عشرون مثقالا؛ سليخه

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 108

و زراوند و وج و زعفران و دارصينى و مصطكى، مكد سته مثاقيل، قسط و بزر السذاب و فلفل أبيض، مكد ثمانيه مثاقيل؛ أفتيمون، أوقيه؛ عسل، قدر الكفايه.

و خل العنصل و صفته أن يؤخذ العنصل الأبيض النقى و يقطع ب «سكّين» خشبى و يعلّق بخيط أربعين يوما فى الظل من غير أن يلتصق بعضه ببعض، ثم يجعل العنصل فى برنيه خضراء و يطرح على كل منّ منه ثمانيه عشر رطلا من الخل و يوضع فى الشمس شهرين إذا كانت الشمس فى الجوزاء و السرطان و الأسد و بعضهم لا يجففون العنصل و يضعونه مع الخلّ فى الشمس إذا كانت فى عشرين درجه من الثور إلى أن تصل عشرين درجه من العقرب فيكون إسهاله أكثر. و سكنجبينه و هو ما اتخذ من العسل و الخلّ المذكور نافع فى هذه العله جدا؛ لأنه يلطف الأخلاط الغليظه و يقطعها بخاصيه.

و إما استيلاء البرد و اليبس على مؤخر الدماغ بحيث يجعله مثل الشمع الشديد الصلابه فلا ينطبع فيه شى ء؛ لأن البرد

يوجب الصلابه بالقبض و التكثيف و الجمود و اليبس يعينه عليها بانعدام الرطوبه الملينه المرخيه و هذا النوع أقل عروضا من النوع الأول؛ لأن هذا القسم من الدماغ خلق صلبا، لتعسر تخليته عما انطبع فيه بخلاف فساد التخيل فإن أكثر ما يكون عروضه من البروده و اليبوسه، لأن ذلک القسم خلق لينا ليسهل انطباعه بما ينتقش فيه.

و علامته: أن يسهر دائما و تجفّ مناخره و يصعب عليه أن يتكلم سريعا متتابعا لما يستولى على أعصاب اللسان و عضلاته و على نواحى الحلق و الحنجره من يبس و جفاف ينحو نحو التشنج فلا ينعطف اللسان و لا يدور عند التكلم كما ينبيغى و يصير فى بعض الأوقات عند غلبه الجفاف على عضل الحنجره كأنه يخنق لتشنجه و عجزه عن الإنبساط و جذب الهواء البارد، فإذا شرب ماءا أو دواء مرطبا بالفعل سكن منه ذلک أو يجذب رأسه إلى خلف لانقباض النخاع و انعصاره من الجفاف و الجمود و تمدد الأعصاب النابته هناک.

و علاجه: الترطيب و التسخين بالأغذيه الحاره الرطبه مثل لحوم الدجاج و الفراريج و الحملان اسفيدباجه و المروخات مثل مخ ساق البقر و دهن اللوز الحلو و دهن البابونج و النطولات مثل طبيخ الرؤوس و طبيخ البابونج و بزر الكتان و البنفسج.

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 109

و أما فساد الفكر فهو إنه لا يمكنه التفكر فى شي ء البته أى لا يمكنه ترتيب ما حصل له فى الذكر من المقدمات الجزئيه أو ما حصل له فى العقل الفعال من المقدمات الكليه المستفاده من تلک الجزئيات ليتوصل به الى علم ثالث أو يفسد عليه ما يتفكر فيه لفساد إحدى المقدمتين فكلما يشتغل بترتيب إحداهما تفوت منه

الأخرى.

و سببه: استيلاء البرد و الرطوبه على القسم الأوسط من الدماغ الذى هو محل الفكر فيبرد الروح و يتكاثف و يغلظ قوامه فيبطل الفكر أو ينقص لأن الفكر حركه الروح من الأوسط إلى المؤخر ثم رجوعه منه إلى الأوسط و الحركه إنما تكون بالحراره و لذا جعل مزاج هذا البطن أميل إلى الحراره من البطن الأول و الآخر و لو كان الفساد من الحراره لكانت الحركه الفكريه مشوشه متفننه. و قد يكون سببه استيلاء البرد المفرط الساذج و قد يكون مع اليبس إلّا أنه إذا كان مع الرطوبه كانت الآفه أشد؛ لأن الرطوبه تعينه فى تبليد حركه الروح و بطؤها.

و هو أى فساد الفكر و إن لم يكن نسيانا بالحقيقه إلّا أنه قريب من النسيان من حيث أن صاحبه لما لم يقدر على استنباط النتيجه من المقدمتين المستودعتين عند الحافظه و العقل الفعال أو استنباط المعرّف عن المعرّف و غير ذلک من الأشياء العمليه، اشتبه حاله بحال من نسيهما و لم يتذكرهما فاطلق عليه النسيان مجازا.

و الجمهور يسمّون هذه العله حمقا إن كان الفساد فيما يتعلق بتدبير منزله و أهله و أخلاقه و غير ذلک من الأشياء العمليه و بلاده إن كان فى العلوم و المسائل الدقيقه.

و علامته: علامات بطلان الحفظ من البروده و الرطوبه إلّا أن الثقل هاهنا يكون فى وسط الرأس أكثر.

و علاجه: علاجه من التنقيه و تبديل المزاج بعد مراعاه موضع العله فى الأطليه و المروخات.

و أما فساد التخيل فإما أن ينقص و يضعف عن الأمور التخيليه أى عن ضبط صور المحسوسات المخزونه فى الخيال و استحضارها على ما هى عليه عند غيبوبتها عن الحواس الظاهره و لا يرى الرؤيا و الأحلام

إلّا قليلا و ينساها و ذلک لأن الحس المشترک هو لوح النقوش التى إذا تمكّنت و ارتسمت فيه صارت فى حكم المشاهده و كما ترتسم النقوش فيه من الحواس الظاهره، ترتسم أيضا من الحواس

الداخله يعنى الخيال و المتخيله مثل ما ترسم الصور فى الخيال عند حصولها فى الحس المشترک من الخارج أو الداخل و هذا يشبه تعاكس المرايا المتقابله.

و الصارف عن انتقاش الحس المشترک من الحواس الداخله أمران: أحدهما، ما يمنع القابل عن القبول و هو ما يرد عليه من الخارج واحدا بعد واحد فإنه يشغله عن قبول الصور التى تلقيها عليه القوى الباطنه. و ثانيهما، ما يمنع الفاعل و هو القوه المتصرفه عن الإلقاء فإن النفس الناطقه و الوهم إذا أخذا فى التصرف فى الأمور غير المحسوسه إستخدما القوه المتصرفه فيما يطلبانه بالإجبار فاشتغلت القوه الفاعله عن التأثير فى الحس المشترک.

و فى حال النوم يزول المانع الأول ضروره و قد يزول الثانى أيضا لما تشتغل الطبيعه بهضم الغذاء و تطلب الإستراحه عن جميع الحركات الموجبه للإعياء فينجذب النفس إليها لأمرين: أحدهما، أنه لو لم ينجذب إليها بل اشتغلت بأفعالها نفسها، شايعتها الطبيعه و اشتغلت عن تدبير الغذاء فاختل أمر البدن، لكنها مجبوله على تدبير البدن فينجذب النفس بالطبع نحوها. و ثانيهما، إن النوم بالمرض أشبه منه بالصحه؛ لأنه حاله تعرض لتدبير البدن بإعداد الغذاء و إصلاح أمور الأعضاء و القوى و النفس فى المرض مشتغله بمعاونه الطبيعه فى تدبير البدن فكذا هاهنا فلا تفرغ لشغلها الخاص من استخدام تلک القوه إلّا بعد عود الصحه فيبقى الفاعل الباطنى قوى السلطان و الحس المشترک معطلا غير ممنوع عن القبول فلوحت

فيه الصور المخزونه فى الخيال أو التى تركّبها المتخيله مشاهده و لهذا قلّما يخلو النوم عن رؤيا و هو يودعها إلى الخيال فيتذكر عند اليقظه. و فى حال المرض يزول المانع الثانى لما ذكر.

و قد يزول الأول إذا ضعفت الروح عن الإنبساط إلى الخارج فيستخدم المتخيله الحس المشترک و يصرفه عن قبول ما يرد عليه من الحواس الظاهره فينتقش بما يلوح عليه منها فإذا ضعف الخيال لم يحفظ الصور المدركه فى اليقظه على المجرى الطبيعى حتى تتصرف فيه القوه المتخيله فى النوم و تلقها على الحس المشترک ثم ينعكس منه إليه فيتذكر عند اليقظه و لم يحفظ أيضا ما ينتقش فيه من الحس المشترک عند النوم من الصور التى تركتها المتخيله فيه و يلقيها عليه فيظن العليل أنه لا يرى رؤيا قطعا أو يتذكر شيئا من تلک الصور إلّا على نهج المضبوط المنظوم

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 111

و لم يتذكر البواقى فتتغير رؤيه المنام و نسيانه أو يبطل الخيال أصلا فينسى صور المحسوسات كيف كانت أى سواء كانت مرئيه فى اليقظه أو فى النوم و لا يتخيلها أى الصور بعد غيبوبتها عن الحواس الظاهره كما ينسى فاسد الذكر معانى المحسوسات الجزئيه من حيث تركيبها أيضا و إنما قيدنا المعانى بالجزئيه لأن الحافظه خزانه للمعانى الجزئيه التى يتأدّى إليها من الوهم أو من المتخيله و أما المعانى الكليه التى تدركها النفس الناطقه فخزانتها العقل الفعال.

و سببه سبب نقصان الذكر بعينه من الرطوبه المفرطه و اليبوسه المفرطه. قال «جالينوس» فى «الصناعه الصغيره»: فضيله التخيل سرعه انطباع الصور و أوفق الأمزجه له اعتدال الرطوبه؛ لأن الانطباع لا يمكن فى يابس و لا فى رطب بل فى معتدل

بينهما إلّا أن هذا يقع من اليبوسه أكثر و ذلک من الرطوبه لأن البطن المقدم أرطب و ألين و المؤخر أيبس و أصلب فالأعراض يقع فيهما على الضد، لأنه إذا تغير المقدم عن مزاجه الأصلى باستيلاء اليبس عليه، فسد فعله و كذلک المؤخر باستيلاء الرطوبه عليه. و إنما جعل المقدم أرطب و المؤخر أيبس مع أنهما مشتركان فى الانطباع، لأن المقدم يقبل الصور التى ترد على الحس المشترک من الحواس الخمسه الظاهره فينبغى أن يكون فى غايه سرعه القبول و سهوله الإنطباع كيلا يفوته شى ء منها لكثره مواردها و المؤخر يقبل المعانى الجزئيه من مورد واحد و هو الوهم فلا يخاف فيه فوت القبول كما فى الخيال و ليس للصور أيضا من الشرف ما للمعانى فلذلک جعل المؤخر أيبس حتى يكون حفظه و استمساكه لها أشدّ و أقوى.

و علامتها و علاجها: سواء و إنما يكون التفاوت عند وضع الأطليه على موضع العله من الرأس و عند استعمال المروخات و النطولات و غيرها عليه فيقصد هاهنا إلى المقدم و فى فساد الذكر إلى المؤخر.

و إما أن يتخيل ما ليس موجودا و يرى أمورا لا وجود لها فى الخارج أو يرى الأشياء على غير ما هى عليه من الصور و الأشكال. و هذا من قبيل التشويش لا البطلان و النقصان فيكون من الحراره لا غير. و إنما جعل هذا من أقسام النسيان، لأن الخيال إذا تشوّش حفظ الصور المحسوسه على خلاف ما هى عليه فلم تكن تلک الصور المحسوسه محفوظه، بل صور أخرى فيكون نسيانا لتلک الصور الخارجيه

و كذلک الحافظه إذا تشوّشت نسيت المعانى الصحيحه و حفظت غيرها.

و ذلک لغلبه المواد

على مقدم الدماغ أو سوء مزاج حار بلا ماده فإن البروده تخمد الروح و تميت القوى و تمنعها من التصرفات فتبطل الأفعال أو تنقص على حسب قلتها و كثرتها. و أما الحراره فعند غلبتها تسخن الروح فتتحرک حرکات مضطربه و تقوى على التصرفات لكن لا على المجرى الطبيعى فإذا غلبت على الدماغ اضطربت أفعاله و تشوّشت و تغيّرت عن نهجها الطبيعى فيدرک الأشياء على خلاف أوضاعها التى هى عليها.

و علامته: سخونه مقدم الرأس لمكان الحراره المفرطه و جفاف المنخرين و تخيل المصبغات و النيران؛ أما فى سوء المزاج الحار الساذج، فلما تشتعل الروح و تحدث لها ناريه و إشراق فيشاهد للحس المشترک ما يحدث منه ذلک فى الخارج على ما ألفه فى الصحه. و أما فى المادى، فلاشتعال الروح و لاختلاط أبخره حاره صفراويه، لأن لون البخار يكون بلون الماده التى انفصل هو عنها.

و علاجه: تنقيه الدماغ من المرار إن كان بالحقن اللينه و مطبوخ الهليلج و نحوهما كما ذكر فى السرسام و تبديل مزاجه فى المادى بعد التنقيه و فى الساذج من الإبتداء بالأطليه و الأدهان و النطولات و يقصد بذلک مقدم الدماغ.

[الفصل الثامن: فى الماليخوليا[129]]

سمى باسم سببه فإن معناه فى اليونانيه الخلط الأسود. و قال «يوحنا بن سرافيون»: إن معناه الفزع فتكون التسميه حينئذ باسم عرضه. و هو تغير الظنون و الفكر عن المجرى الطبيعى إلى الفساد و الخوف و هو كيفيه نفسانيه تصحبها حركه الروح إلى داخل هربا من المؤذى واقعا كان أو متخيلا و أكثر ما يكون ذلک التغير يكون بحسب العادات و الأوضاع المرتسمه فى الخيال حال الصحه كما ظن رجل فخار أنه صار خزفا فيحذر

الدنو من الناس و الحيطان لئلّا ينكسر و ظن آخر كان يشترى الديوک و يسمنها ثم يبيعها أنه صار ديکا فيصعد إلى المواضع المرتفعه و يضرب عضديه على جنبيه كالديک ثم يصعق. و ظن آخر كان يحضر حلقه الحوائيين كثيرا أن حيه دخلت جوفه و يقول قد أكلت الحيه من كبدى.

و ذلک المزاج سوداوى يوحش الروح و يفزعها بظلمته و سواده؛ لأن الروح كما قال «الشيخ» فى «الادويه القلبيه»: جوهر جسمانى يتولد من امتزاج العناصر ضاربا إلى شبه الأجسام السماويه و لذلک يقال لها أنها جوهر نورانى و للروح الباصره فإنها شعاع و نور و لذلک تهشّ النفس إذا أبصرت النور و تستوحش فى الظلمه؛ لأن ذلک مناسب لمركزها و هذه مضاده. و الفرح و الغم و سائر الأعراض النفسانيه من الإنفعالات الخاصه بالروح القلبى و لها فاعل و ماده و اشتدادها و ضعفها بحسب الماده المنفعله؛ فكلّما كان الروح القلبى فى كميته كثيرا فتشتدّ

بذلک قوته و يبقى منه قسط وافر فى القلب عند انبساطه فى الفرح و فى كيفيه الفاضل القوى ساطع النورانيه فتشتدّ مشابهته بجوهر السماء، كان صاحبه شديد الإستعداد للفرح، و كلّما كان قليل المقدار فتحفظه الطبيعه فى المبدأ و لا تدعه للإنبساط أو غير معتدل المزاج غليظ القوام فلا ينبسط لكثافته أو رقيق القوام فلا يفى الإنبساط أو مظلما[130]، كان صاحبه شديد الإستعداد للغم.

و لما كان صاحب الماليخوليا روحه كثيفه لا تنبسط مظلمه باختلاط الأبخره الدخانيه المنفصله عن المواد المحترقه، كان مستعدّا للغم و يكفيه حينئذ أضعف الأسباب الغامه فيغم و يفزع مما لا ينبغى أن يفزع منه مثل تذكر الأخطار و الآلام و ما

غلظ من المعاملات فى الماضى و توهم المخاوف فى المستقبل و كثير منهم يخاف من الموت و قد يفزع مما له سبب فى الظاهر لكنه يتجاوز الحد فى ذلک و يستولى ذلک المزاج الفاسد و الكيفيه المظلمه على الدماغ؛ لأن الروح النفسانى متصل بالروح الحيوانى و من جوهره فيظلم الدماغ و يسودّه كما يظلم الدخان الكدر المظلم عين الشمس و تؤثر تلک الظلمه فى النفس الناطقه بمشاركه الدماغ فيبقى فى وحشه دائمه مثل المنفرد فى الظلمه. على أن مزاج السوداء و هو البرد و اليبس مضاد لمزاج الروح مضعف له كما أن الحراره و الرطوبه كمزاج الدم ملائم مقوله و حدوثه يكون:

إما من امتلاء البدن كله عن المره السوداء و ترقى بخاراتها المظلمه إلى الدماغ.

و علامته: سواد البدن لما ذكر من أن الجلد عصبى أبيض اللون و تغيّره عن تلون الأصلى إنما يكون لغلبه خلط من الأخلاط كالسواد عند السوداء و هلاسه أى هزاله و نحافته لأن خلط السوداء ليبسها و غلبه أرضيتها تنشف الرطوبات و تجفف البدن و تقدم إدمان الأغذيه المولّده للسوداء كالنمكسود و السمک المالح و تقدم الكدّ و التعب لأنهما يسخنان البدن و يحلّلان الرطوبه و يحرقان الأخلاط و صلابه

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 115

النبض لتمدد الشرايين بسبب غلبه اليبس و اختلافه لعصيان الآله عن مطاوعه القوه عن التحريک المستوى و صفاء القاروره لغلظ السوداء و تحجرها و عدم أخلاط شى ء منها بالمائيه.

فما كان من هذه المره السوداويه حدوثه من احتراق الدم، فيكون مع اختلاط الذهن ضحک و فرح لما ذكر من أن الحار الدموى أكثر غريزيا و معه رطوبه تعينه على الإنبساط و لون صاحبه آدم إلى حمره مشرقه

لاختلاط السوداء الحاصل من الإحتراق ببقايا الحمره الأصليه و أما الاشراق فللحراره إذ الأدمه التى تكون من البرد و جمود الدم فهى مع كموده و عروقه واسعه لما يتخلخل الدم و يزيد حجمه عند الإحتراق و الغليان و عيناه حمراوان و نبضه عظيم إلى سرعه لقوه القوه و شده الحاجه و لين الآله؛ لكن لما كان الإحتراق موجبا لصلابه ما فى الآله، أسرع ليتدراک بالسرعه ما فات من العظم فإن كان العليل شابا و كان تدبيره فيما تقدم تدبيرا مسخنا مرطبا مولدا للدم و كان ممن يعتاد خروج الدم بالفصد أو الرعاف أو الطمث أو القى ء أو الخلفه أو البواسير فانقطع عنه خروجه من هذه الطرق، كان أوكد فى الدلاله على أنه من احتراق الدم.

و ما كان منها حدوثه عن احتراق السوداء الطبيعى إنما قيدها به، لأن ما كان عن احتراق غير الطبيعى هو الجنون لا الماليخوليا و سنبين الفرق بينهما فإن صاحب ذلک يكون كثير الهمّ و هو عباره عن الفكر فى مكروه يخاف الإنسان حدوثه و يرجو فوته فيكون مركبا من الخوف و الرجاء. و الغم لا فكر فيه؛ لأنه إنما يكون فيما مضى. و كثرته إما لبقاء السبب الموجب له و هو السوداء و لتكرر الهم فإن تكرر الشى ء على الشى ء يستعده لقبول ذلک الشى ء كما أن تكرر السخونه على الجسم يستعده للسخونه؛ أو لأن الهمّ يتبعه أمران: ضعف القوه الطبيعيه و تكاثف الروح للبرد الحادث من انطفاء الحراره الغريزيه و نقصانها و اختناقها لانقباض الروح و كلاهما موجب للهم؛ أو لأن السوداء مع أنها بارده يابسه غليظه القوام و الغليظ اليابس لا يترک سريعا ما يقبله من النقوش.

و كثير الفكر[131] و

الخوف و الفزع و هو مرادف للخوف و البكاء لما يتصاعد إلى الدماغ أبخره كثيره من القلب بسخونته باجتماع الروح فيه و التخيلات

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 116

الرديئه لفساد الدماغ و تغيره عن المجرى الطبيعى خصوصا إذا كان السبب فى الأوسط منه؛ كما حكى «جالينوس» أن رجلا من البلغاء تخوف بفساد فكرته أن اللّه تعالى يعى بإمساک السماء فيرسل عليه فيموت تحتها و كان يهرب من المشى تحتها. و حكى «الطبرى» أن رجلا أصاب من فساد الدماغ ما لم يسمع مثله و ذلک أن أصحابه وجدوه ليلا و قد قطع بعض حلقه فسألوه عما دعاه إلى ذلک: فذكر أنه رأى رجلا و نساءا قد اجتمعوا حول منزله منهم من يقول احفظه إلى الصباح لئلّا يهرب و منهم من يقول إن لم يحرس يلقى نفسه فى البئر و يقول الآخر الرأى لهذا أن يقتل نفسه و يستريح فقام إلى سكّين و ذبح نفسه غير أنه غشى عليه فسقط.

و قد يبلغ الفساد فى بعضهم إلى حد يظن أنه يعلم الغيب و كثيرا ما يخبر بما سيكون قبل كونه. و سبب ذلک أن المره السوداء إذا استولت على الدماغ أوهنت التخيل و حلّلت الروح المنصب فى وسط الدماغ الذى هو آلته بسبب كثره الحركه الفكريه اللازمه لها و إذا وهن التخيل سكن عن التصرف فتفرغ النفس عنه فإنها لا تزال مشغوله بالتفكر فيما يرد عليها من الحواس باستخدام التخيل و عند سكونه و وهنه يحصل لها الفراغ بالضروره لتعطل الآله فيتصل بالعوالم العاليه المقدسه بسهوله فيفيض عليها سانح غيبى مما يليق بها من أحوالها و أحوال ما يقرب منها من الأهل و الولد و البلد و ينتقش

فيها و ذلک غير ممنوع و هذا يشبه تعاكس الصور من مرآه فى مرآه أخرى يقابلها عند ارتفاع الحجاب بينهما.

و إذا ورد عليها السانح يحرک التخيل إليها و تلقيها و ذلک بسبب أمرين:

أحدهما، يعود إلى التخيل و هو أنه إذا استراح و زال كلاله و كان الوارد امرا غريبا منبّها، ينتبه له لكونه بالطبع سريع التنبه للأمور الغريبه.

و ثانيهما، يعود إلى النفس و هو أنها تستعمل التخيل و تستخدمه بالطبع فى جميع حركاتها و أفعالها فإذا قبله التخيل و كانت الشواغل زائله عنه بسبب المرض و ضعف الحس لبست صوره مناسبه و انتقش منه فى لوح الحس المشترک فصار فى حكم المشاهد و المسموع.

و قيل سبب ذلک إستيلاء اليبس على مزاج الدماغ و الروح الذى فيه فتبطل المقاومه التى يقع من العقل النظرى للتخيل أى استخدامه له فيقوى التخيل حتى لا يكاد يذعن للحس و قد ضعف الحس أيضا لفساد المزاج فلا يمانع التخيل كثير

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 117

ممانعه و التخيل لا يمانع النفس بما هو تخيل عن الإتصال بالعوالم العاليه بل يتبعها و إنما يمانعها إذا شغله شاغل من الحس فإذا تبع النفس و أجاب إليها و قد اتصلت بالعالم السماوى ففاض عليها شى ء مما هناک فإن ذلک غير ممنوع، فينتقش فيه منها ثم وقع ذلک منه فى الحس أو ينتقش فيه فيرى و يسمع.

و قيل سبب ذلک أن الحس إذا ضعف بفساد الدماغ و كذا العقل عن مقاومه المتخيله، اشتعلت المتخيله بالتركيب و التفصيل فى الأمور المحفوظه صورها و معانيها عندها و هذا التصرف يعدّ النفس لقبول الغيب كما يعدّها الحد الأوسط لقبول النتيجه و المشاهده تدل على ذلک كما تدل

على حصول النتيجه بعد الفكر و إلّا فلا برهان على أن الفكر يؤدى إلى تحصيل النتيجه.

و قد يبلغ الفساد فى بعض إلى حدّ يظن أنه صار ملكا و قد يبلغ فى بعضهم إلى أعلى من ذلک فيظن أنه الحق و هو تعالى عن ذلک.

و حبّ الوحده لتوحّشه من الناس و سوء ظنه بهم فقد رأيت من الأدباء من أبتلى بهذا الداء و كان يهرب ممن يراه حتى الاصدقاء و يتوهم أنه يقتله.

قال «تياذوق»: أكثرهم يرون أنهم يلزمون التقوى و حسن السيره بتوحشهم و انصرافهم عن الناس.

و إن كان حدوثه أى حدوث الماليخوليا عن احتراق الصفراء، فيكون معه الجنون و هو عند قوم عباره عن الاختلاط الردى ء الذى يكون معه توثب و هيجان و حدّه شديده و غضب و سوء خلق و سبب ذلک إفراط الحراره و الهيمان أى التحير و تيه العقل و الهذيان و الصياح و الإضطراب لغلبه الحراره و استيلائها على الدماغ و السهر و قله الهدوء و كثره الغضب لغليان دم القلب و اشتعال الروح و ناريته فيكون أسرع هيجانا و تكرر الغضب أيضا معدّ له و حراره ملمس البدن و صفره اللون لقله الدم و نظر كنظر السباع من شده الغضب فإن كان التدبير فيما تقدم حارا يابسا، كان أوكد فى الدلاله.

و إن كان حدوثه عن احتراق البلغم، كان لصاحبه كسل و سكون لأن البلغم لبرد مزاجه و رطوبته لا يستعدّ للاحتراق استعداد الخلط الحار اليابس فتكون الأعراض اللازمه للمزاج الأصلى باقيه فيه بعد الإحتراق و قله حراره فى الملمس.

و علاج الدموى: الفصد من الأكحل و هو عرق موضوع فى وسط الذراع مركب من القيفال و الباسليق. سمّى بذلک لأن كل

مركب من أشياء مختلفه يسمونه

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 118

باليونانيه كحلاوش فاشتق منه الأكحل و أطلق على هذا العرق لتركبه. و قال قوم لأنه شديد الصبغ كحلى اللون لكثره ما فيه من الدم لانتزاعه من العرقين أو من الباسليق إن لم يمكن فصد الأكحل؛ لأنه أعم نفعا من الباسليق.

أو الصافن و هو عرق موضوع على كعب الإنسى سمّى به لأن الصافن هو السليم و هو عرق سليم ليس تحته شى ء و لا بجنبه شى ء و فصده سهل إن كان سببه أى سبب الماليخوليا احتباس الطمث لأنه مما يجذب الدم من الأعضاء العاليه إلى السافله و يدرّ الطمث أيضا.

و سقى طبيخ الأفتيمون و صفته: هليلج كابلى، أسطوخودوس، زبيب منقى، مكد عشره دراهم؛ شاهترج، بسفايج، سناء مكى، مكد خمسه دراهم؛ يطبخ بثلاثه أرطال ماء حتى يرجع إلى رطل و تلقى عليه عشره دراهم من الأفتيمون و هو حار و يترک حتى يبرد ثم يصفى و يداف فيه درهم من الغاريقون و درهمان من التربد و كذلک من الصبر و يحلّى بسكر و يسقى بعد نضج الخلط و ترطيبه بالمطبوخات الملينه لتحصل للماده جريان و قبول للاستفراغ فلا يندفع لطيفها و يبقى كثيفها و تشتدّ النكايه فانها لغلظها و غلبه أرضيتها لا تطاوع الخروج بجذب الدواء إلّا بعد اعتدال القوام التام.

ثم أى بعد الإستفراغ التام، التوسع فى الأغذيه اللذيذه كلحم الفراريج و الدجاج المسمنه و الجداء و الفالودجات الرقيقه بدهن اللوز و السكر و الخبز السميد و مخيض البقر و من الفواكه البطيخ الهندى و القثاء و العنب و الرمان و التفاح الحلو النضج. و بالجمله، ينبغى أن يكون طعامهم دسما حلوا أو تفها لذيذا لتتولد منها

كيموسات كثيره جيده الكيفيه مضاده للماده السوداويه و ترطيب المزاج بالأغذيه و الأشربه المرطبه و الدعه و السكون و تعاهد الحمام المرطّب بعد التنقيه و صبّ اللبن على الرأس و الإنغماس فى الماء الذى طبخ فيه البنفسج و النيلوفر و ورق الخس و الشعير المرضوض و قشور الخشخاش و ورد البابونج فى الحمام المعتدل و تنشقّ دهن البنفسج و النيلوفر و القرع و ما شاكل ذلک و التمريخ بها.

و علاج الصفراوى: تنقيه البدن بمطبوخ الهليلج و الأفتيمون لاستفراغ الصفراء و السوداء و صفته: هليلج أصفر، تمر هندى و شاهترج، مكد عشره دراهم؛ أجاص، عشرون عددا؛ سفستان، خمسون عددا؛ ورد احمر، بزر الهندباء، مكد

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 119

خمسه، دراهم يطبخ الجميع بثلاثه أرطال ماء حتى يرجع رطل و يلقى عليه عشره دراهم من الأفتيمون، و يقوى بدانق من سقمونيا و درهم من الصبر المغسول و درهم من التربد و يحلى بعشرين درهما من الترنجبين و ماء الجبن بعد التدبير المرطّب من سقى الألعبه و الأشربه المرطّبه و التغذّى بلحوم الدجاج المسمنه و لحوم الجداء مطبوخه فى كشک الشعير و القرع و الإسفاناج و دهن اللوز و الاستحمام بالمياه العذبه و تمريخ البدن و الرأس بمثل دهن البنفسج و القرع و التنطيل بماء الحشائش المرطبه و ترک السهر و الجوع و التعب ثم تبديل المزاج بالاشياء المبرده المرطبه.

و علاج السوداوى: إستفراغ السوداء بالفصد إن وجد الدم غالبا لأن السوداء عكر الدم و رديئه و مع ذلک ليست متشبثه بما هى فيه فلذلک يكون أطوع فى الخروج مع الدم بشرط أن يكون الفصد فى العروق الواسعه لأنها غليظه الجوهر لا يسهل خروجها إلّا فى تلک العروق.

و

الإسهال بعد الفصد لأن الفصد يجفّف الماده و يقلّلها بإخراج ما يطاوع الخروج و هو اللطيف الطافى، ثم المسهل يخرج ما لا يطاوع و هو الغليظ الراسب بمطبوخ الأفتيمون مره بعد أخرى حتى يستأصل الماده بالكليه فإن هذا النوع من السوداء لكثره يبسه و أرضيته و عسر انفعاله لا يندفع بسهوله و لا يقوى الادويه- و إن كانت قويه- على إخراج جملتها دفعه فينبغى أن يستفرغ فى دفعات إشفاقا على القوه حتى لا تنخزل بشرب المسهل القوى و الإسهال الذريع[132].

و بالحبوب المتخذه من الأفتيمون و البسفايج و حجر اللازورد المغسول و الغاريقون و الهليلج الأسود و السقمونيا و الايارج الفيقرا و الايارجات و ينبغى أن يبدأ بالأضعف مثل أيارج فيقرا فإن لم يتبين منه أثر صلاح فى المره الأولى و الثانيه يستعمل أيارج جالينوس و روفس و لوغاذيا بعد سقى ماء الاصول للتلطيف و التليين و نضج الخلط و صنعته: أصل الرازيانج و أصل الهندباء و أصل السوس و البسفايج و لسان الثور و البادرنجبويه و الهليلج الكابلى و يصفّى و يمرّس فيه الأفتيمون و يشرب مع الترنجبين.

ثم أى بعد الإستفراغ ترطيب البدن بالأغذيه المذكوره و الاستحمامات و غيرها من المبردات و المروخات و النطولات و الاشربه و سائر التدابير و تقويه

القلب و الدماغ؛ أما الدماغ فلئلا يقبل الأبخره المظلمه المتصاعده إليه و أما القلب فلأنه لا يمكن أن يكون ماليخوليا بلا شركه من القلب. قال «الشيخ»: لا عجب أن يكون مبدأ ذلک المرض من القلب و إن كان استحكامه فى الدماغ فإنه يمكن أن يفسد مزاج القلب أولا و يتبعه الدماغ أو يفسد مزاج الدماغ فيتبعه القلب و

يفسد مزاج روحه فيفسد ما ينفذ منه إلى الدماغ و يعين على إفساد الدماغ لأن الروح الدماغى متصل بالروح القلبى و من جوهره فيجب تقويه القلب فى هذه العله ليندفع عنه الخوف و الفزع و الغم.

فإن كان مزاجه مائلا إلى الحراره فيستعمل فيه ما يصلح للخفقان الحادث عن الحراره كما يجى ء و إن كان مائلا إلى البروده يقوى بالمعجون المسمى بالمفرح و صنعته على ما قال «الرازى»: ورد أحمر، سته دراهم؛ سعد، خمسه دراهم؛ قرنفل، مصطكى، سنبل، أسارون، ثلاثه ثلاثه، قرفه و زبيب، زعفران، درهمان؛ درهمان؛ بسباسه، قاقله، جوزبوا، درهم درهم، يسحق ناعما و يطبخ رطل آملج حديث بسبعه أرطال ماء حتى يبقى ثلثه ثم يصفّى و يطرح عليه نصف رطل عسل و يطبخ حتى يغلظ و تذرّ عليه الادويه و يحرّک بعود خلاف عريض حتى يختلط. و دواء المسک صفته: زرنباد، درونج، لؤلؤ، کهرباء، بسد، مکد عشره دراهم؛ ابريسم خام، بهمنان، سنبل ساذج، قاقله، مکد خمسه دراهم؛ اشنه، دار فلفل، زنجبيل، مکد أربعه دراهم؛ مسک، درهمان؛ يعجن بشهد النىّ[133].

و علاج البلغمى تنقيه البدن بطبيخ الهليلج الکابلى و الشاهترج و الزبيب المنزوع العجم و السناء و البسفايج و الأفتيمون مع السکر و التربد و الغاريقون و حب الاصطخيقون و إدمان الحمام و استعمال دهن الناردين و الزنبق و التغذيه بلحوم الحولى من الضأن و الفراخ النواهض و الطيهوج.

و إما لامتلاء الرأس وحده منها أى من السوداء دون أن تکون منتشره فى جميع البدن.

و علامته: إفراط الفکر لأن نفس الماده السوداويه هاهنا موجوده فى الدماغ بخلاف القسم السابق فيکون أعراضه أشد و أزيد و دوام الوسواس لدوام السبب بخلاف الأول فإنه يختلف بتصاعد الأبخره قله و

كثره و شده و ضعفا، بل وجودا

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 121

و عدما و غور العينين لإنتقاص الرطوبه المائيه لهما بإستيلاء الجفاف على الدماغ و النظر الدائم إلى الشى ء الواحد لإفراط الفكر و ثباته على ما يتفكر فيه ليبس مزاج الدماغ و استغراقه فيه فإن الطبيعه متى اشتغلت بالكليه إلى شى ء يتفكر فيه و استغرقت فيه غفله عن جميع الأفعال الإراديه كالهائم الحيران.

و النظر إلى الأرض لاستيلاء المواد الأرضيه على الدماغ و أنها تطلب الهبوط إلى أسفل و لأن المتفكر فى شى ء ينظر إلى الأرض بالطبع كأنه يطلب بذلک اجتماع حواسه و قحل الرأس و الوجه بكثره الجفاف مع اعتدال اللحم على الجسد لسلامته عن تلک الآفه و تقدم فكر لأنه حركه من أوسط الدماغ إلى مؤخره ثم منه إلى الأوسط و الحركه مسخنه فإذا افرطت أحرقت الرطوبات التى فى الدماغ و جففتها سيما إذا كانت فى الاشياء العميقه و المسائل الدقيقه؛ لأن النفس إذا فكرت فيها و لم تقدر على حلّها و بلوغ عللها، حزنت و اغتمت و عرض من ذلک الإحتراق و الجفاف.

و قال «روفس»: قد عرض هذا المرض لكثير من الفلاسفه «كإفلاطون» و نظرائه.

و قال «الطبرى»: قد رأيت جماعه من الأفاضل تفردوا بأنفسهم و تركوا الإشتغال بغير العلوم و لزموا مجانبه الناس فاحترقت أخلاطهم و حدث بهم ماليخوليا منهم «الفارابى» فإنه كان لا يختلط بالناس و يتجنبهم و إذا عاب انسانا عابه بأنه يجالس العامه و السوقه فحدث به ضرب من الماليخوليا كان يخرج إلى السوق و يقعد و يهذى بالمنطقيات و يلعب به الصبيان و السوقه. قال «الطبرى»: و بلغنى أنه نظر يوما إلى إنسان يبيع شيئا من الحلاوى فقال

كيف تبيع هذا؟ فأجابه الطواف بأنه قال: رطل بكذا فخاصمه و واثبه فاجتمع الناس عليهما و ترافعا إلى الوالى فسأله الوالى عما جرى بينهما فقال: أنا أسأله عن الكيفيه و هو يجيبنى عن الكميه فضحک و أمر بتخليه سبيله و تزائد أمر علته لامتناعه من المعالجه إلى أن هلک.

و منهم «عيسى بن ماسويه» تفرد بنفسه و اقتصر على الدراسه و النظر فى الكتب و ترک الاشتغال بغير ذلک من ملاهى الدنيا فكتب إليه «أبو ماهر» من «بغداد» يشير إليه بترک ما هو عليه فلم يقبل منه فما مرّت إلّا أيام يسيره حتى حدث به ضرب من الماليخوليا و كان يفزع من غلمانه و جيرانه و يقول فلان همّ البارحه بقتلى و أخذ مالى و تزائدت عليه حتى جفّت أخلاطه و احترقت و هلک.

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 122

و تقدم سهر لأنه يحلّل الرطوبات و يجفّف الدماغ بالحراره التى تحدث فيه من حركه الأرواح و إذا قلّت الرطوبه اشتعلت الحراره و احترقت الأخلاط فيه و تعرض للشمس خصوصا إذا كان الرأس مكشوفا لها لأنها تسخن الدماغ و ترقّق الأخلاط و تحلّلها فيحدث الإحتراق بالضروره. و استكثار الأغذيه الحاره الضاره بالدماغ مثل الثوم و البصل و الكراث لأنها مما يسخن الدماغ و يجففه تحرق الاخلاط الموجوده فيه عند الاكثار.

و بطؤ النبض لسوء المزاج البارد و صغره لقله الحاجه و لصلابه الآله و اختلافه إما لصلابه الآله فلا يطاوع فى الحركه بسهوله و تعجز القوه عن التحريک المستوى لما يلحقه الاعياء فيستريح ساعه، ثم يعود إلى التحريک أو لافراط الفكر و الغم فتنصرف الطبيعه عن التحريک المستوى إلى أن تشتد الحاجه، ثم تتوجه إليه و هكذا لا

يزال ينتقل من أحدهما إلى الآخر و رقّه القاروره لتحجّر الماده.

و علاجه: تنقيه الدماغ و يبدأ إن كان هناک امتلاء الدم بفصد القيفال و يستكثر من إخراج الدم إن كان أسود لأنه يدل على أن الماده المحترقه قد انبسطت فى البدن مع تمكنه فى الدماغ و يعدل منه إن كان قانى الحمره و يحبس على المكان إن كان أحمرا صافيا يدل لأنه على أن الماده فى عروق الدماغ فقط و لم تنبسط فى البدن و حينئذ يخرج من عروق الجبهه، و فصد الصافن أولى من القيفال ليكون الإنجذاب إلى مكان أبعد و خاصه فى النساء لأنه يدّر الطمث ثم بعد ذلک يستفرغ الخلط الغالب المحترق من الدم أو الصفراء أو السوداء بمطبوخات و حبوب يوافق كل نوع من أنواع السوداء على ما مرّ بعد ترطيب الدماغ و الخلط ليسهل خروجه بالأغذيه المرطبه مثل الإسفيدباجات المعموله بلحوم الدجاج المسمنه و الجداء و الحملان و السمک الرضراضى و الفالودجات المعموله من النشاء و السكر و الخشخاش و دهن اللوز و تغريق الرأس بالأدهان المفتره ليكون نفوذها أسرع و ترقيقها و تليينها أكثر حتى يظهر الترطيب و البله فى المناخر و تستعدّ الماده لقبول أثر الدواء.

ثم أى بعد الإسهال و تنقيه الدماغ، يعاد إلى ترطيب الدماغ ليزول عنه اليبس الحادث من الإحتراق و الإستفراغ جميعا بالنطولات المطبوخه فيها الشعير

المقشر و البنفسج و النيلوفر و ورق الخس و الخطمى و الضمادات المتخذه من لب حب القرع و حب البطيخ الزقى و زهر النيلوفر و البنفسج مع لبن الجوارى و سائر التدابير من سقى الألعبه و الأشربه المرطّبه و النوم الكثير و الإستحمام الكثير

بالمياه العذبه و الايواء إلى المساكن البارده و قرب المياه و ترک الرياضه و الفکر و الجماع و تقويه القلب بالمفرحات الموافقه لما قلنا من أن الروح الدماغى متصل بالقلبى و أنهما متشارکان فى العلل و الأمراض.

و نوع من الماليخوليا يسمّى المراقى قال «سرافيون»: لأن ابتداءه يکون من المراق و هو بالتشديد، الغشاء المستبطن للأحشاء من خارج. و قال «يوحنا»: لأنه ينفخ المراق و هذا أولى و العله النافخه لأنها تنفخ الجنبين بطريق أنه يتحلل منه بخارات غليظه. و قال «ديوقلس»: سببه أن فى هذه العله ينسدّ منفذ المعده المتصله بالمعاء بسبب الورم فيمکث الغذاء فى المعده أطول مما ينبغى فيحدث عنه النفخ.

و ذلک يکون من خلط سوداوى حار حاد لأن تولده عن الإحتراق کتولد الرماد فهو بارد من جهه الأرضيه حار حاد بالحراره المستکنّه فيه کما فى الرماد و الأکلاس[134] يجتمع فى المعده و يحدث فيها ورما باردا فى الأکثر.[135]

و يستدل عليه[136] بخلوه عن الحمّى[137] و العطش و القى ء المرارى. و اختلف الأوائل فى سبب اجتماعه فيها ف «بقراط» و شيعته و المتقدمون من شيعه «جالينوس» متفقون على أن الخلط المحترق يحصل أولا فى الشرايين التى ترد فى فم المعده

و المراق ثم تنصبّ إلى قعر المعده و تحدث فيها فلغمونيا. و قال «روفس»: إنه يحتبس فى المعده من انصبابه إليها بأکثر مما يجب من الطحال ثم يحدث فى أسفلها عند البواب ورما. و حکى «جالينوس» عن «ديوقلس» أنه قال: هذا المرض فلغمونى فى المنفذ المسمّى بالبواب و هو طرف المعاء الإثنا عشرى المتصل بأصل المعده.

و قال الحرانيون[138] و هم قوم أطباء من المجربه المشهورون: إن هذه الأخلاط تحترق

بسبب من الأسباب فتصير إلى الشرايين و الأوراد فإن لم ينصبّ منها إلى المعده ارتقت منها أبخره إلى الدماغ و أظلمته و أورثت نوعا من الماليخوليا و إن انصبّت إلى المعده و اورادها أحدثت الأعراض اللازمه لهذا المرض سواء أحدثت فيها ورما حارا أولا[139] و الورم بالظاهر يكون فى قعرها؛ لأن الأوراد تكثر هناک فتتحلل عن ذلک الورم بخارات سوداويه إلى المراق فينتفخ و إلى فم المعده فتورث جشاء حامضا و إلى الدماغ فتورث الوسواس.

و استدل من قال بأن سبب هذه العله هو ورم المعده بأن العليل يجد وجعا بين الكتفين لاتصال رباط المعده بذلک الموضع و بالترقوه فإذا ثقلت المعده بالورم انجذبت فتألم ذلک الموضع بطريق التمدد. و استدل على أن الورم في قعرها من احتباس النجو و أنه لا يخرج إلّا فى كل ثلاثه أيام أو أربعه و أن العليل يحس بالألم هناک سيما فى وقت نفوذ الغذاء فى ذلک المنفذ و اجتيازه فيه. و الجشاء إنما يحدث من بخارات غليظه سوداويه تتحلل عن ذلک الورم إلى فم المعده و الجنبان إنما ينتفخان من ارتقاء هذه البخارات إلى المراق و ازدياد غلظتها و تعفنها هناک بالاحتقان و الغم و الحزن و الأفكار الرديئه إنما تحدث من ارتقائها إلى الدماغ.

أو يجتمع و يحتبس ذلک الخلط المحترق فى الماساريقا و يحدث فيها سددا لغلظه فإن كانت المعده ضعيفه انصبّ إليها و إن كان المراق ضعيفا انصبّ إليه و حيثما حصل أورث ورما و تتحلّل عنه بخارات إلى الدماغ توجب ما ذكر من الأفكار و هذا مذهب جماعه من الحذّاق و كان «الشيخ» يميل إلى هذا فإنه قال

أكثرها يكون لشده

حراره المعده و انسداد طرق الغذاء إلى البدن فيرجع و يحتبس فى نواحى المعده و يحمض الجشاء و يحدث فى مضرس لا سيما إن شارک الطحال و يكون البراز رطبا[140] و يغلظ الدم[141] و ربما كان هناک ورم يبخر بخارا مؤذيا و يحدث الماليخوليا.

أو يحدث فيها ورما حارا يحرق دم المراق و يجعله سوداويا و لا ينفذ الغذاء حينئذ من المعده إلى الكبد فيبقى فى قعرها فيعرض له الفساد و هذا مذهب قوم من الأطباء و استدلوا على ذلک بما ينال الإنسان من الألم وقت نفوذ الغذاء إلى الكبد و بأن الغذاء لا يصل إلى أبدانهم.

أو يجتمع فى الطحال و يحدث ورما كما هو رأى «ثابت بن قره» أو سددا و يزداد حده و عفونه فإذا دفع عن نفسه الفضل الردى ء إلى فم المعده أورث الأفكار الرديئه و الوسواس و أفسد الهضم كما ذكر «جالينوس» فى الأعضاء الآلمه و به قال «الرازى».

أو يجتمع فى المراق و يتراكم و يزداد غلظا و احتراقا بحراره الكبد و الأمعاء و يحدث ورما حارا كما هو رأى «بولس» أو لا يحدث كما هو رأى «سرافيون» فإنه قال إن اجتمع هذا الدم المحترق فى الأوراد التى فى البطن و غلظ من فساد مزاج حار صار أرضيا أسود و تصاعد منه بخار أسود غليظ فإذا لاقى الدماغ سوّد الروح النفسانى و أظلمه فيحدث الفزع و الغم و ترتقى منه بخارات إلى الدماغ فى أى عضو كان اجتماعه.

و قال «ديوقلس»: سببه حراره[142] شديده فى الكبد و العروق الدقاق التى تصرف الغذاء منها إلى الكبد فيحترق الدم و يجعله سوداء و يندفع إلى الطحال ثم منه إلى فم المعده و يحدث اللذع و

الحرقه و النكايه[143] و الأفكار الرديئه و عليه كثير من المتأخرين و هذا هو الأصحّ. و بيانه: إن الكبد إذا كانت مفرطه الحراره دخنت

الأغذيه حين كونها فى المعده فتولد منها الرياح ثم إذا وصل ذلک الغذاء إلى الكبد و هو متدخن مستعدّ للإحتراق و صادف كبدا حارا احترق و صار سوداء احتراقيه ثم اندفع إلى الطحال و منه إلى المعده و حينئذ يعرض القى ء الحامض الغليانى و الجشاء الحامض و فساد الهضم و ضعفه فيتولد فى المعده البلغم و تكثر الأبخره و تعرض سائر الأعراض الأخر.

و قال قوم: سببه ورم حار[144] فى أبواب الكبد يحرق دم المراق و الفضول الغذائيه التى تتراكم فيه يوما فيوما و نسبوا هذا الرأى إلى «جالينوس». و قال قوم:

سببه ورم حار فى المعاء الصائم و استدلوا عليه بالألم فيه وقت انحدار الثفل عنه

و أعترض على من قال إن هذا المرض يكون مع فلغمونى إما فى قعر المعده أو فى البواب أو فى الماساريقا أو فى الصائم، بوجهين:

أحدهما: إنه إن كان هناک ورم حار لا تخلو هذه العله عن الحمى و ليس كذلک و أجيب بوجهين: الأول: إن فى كلام القدماء لم يوجد إلّا لفظ الفلغمونى مكان الورم و الفلغمونى فى لغتهم يطلق على معنيين: أحدهما، الورم الحار و ثانيهما، الالتهاب و المراد به هاهنا المعنى الثانى. و الثانى: بأن الحمى إنما تحدث عن الفلغمونى إذا عفنت مادته و لم يتعفن هاهنا لأنه دم قد غلبت عليه السوداء و مالت إلى البرد و اليبس فبعدت عن قبول العفونه.

و ثانيهما: إن الورم الحار لا يمكن أن يبقى أزمنه متطاوله من غير أن يجمع أو يتحلّل أو

يصلب مع حراره الموضع. و يمكن أن يجاب عنه بأن الماده لغلظها و كثافتها لا تجتمع و لا تتحلل بل تزداد غلظا و تصير شبيهه بالسقيروس الخالص.

و علامته: الجشاء الحامض الدخانى لما علم و قله الاستمراء لضعف المعده و قصور الهضم من ورم المعده أو من كثره انصباب الفضول الفاسده إليها أو من شده حراره الكبد أو حراره ورم مجاور فإن الحراره الشديده الغريبه تطفى ء الحراره الغريزيه كالسراج الذى يوضع فى الشمس فإنه لا يستبين ضوؤه و كثره التبزق لكثره الإستمراء و امتلاء المعده من الفضول و الغذاء غير المنهضم الذى قد

احتبس فيها فإنهم يقذفون فى اليوم الثانى طعاما بتألم لم يستمرأ بعد.

و الوجع من الورم أو من تمديد الرياح النافخه و الحرقه للذع السوداء و حموضتها و التمدّد فيها دون الشراسيف و انتفاخ البطن لكثره الرياح النافخه و قله الإستمراء و لينها أى لين البطن و المراد به البراز فيكون اللفظ المشترک مستعملا فى معنيين مختلفين و ذلک لأن الكبد لا يجذب الرقيق من الكيلوس إما لفساده أو لسدد الماساريقا أو ورمه أو لضعف الكبد بالمشاركه أو لما يبقى فيه من الفضول السوداويه الغليظه حيث لا يجذبها الطحال لضعفه عند ما يكون الاجتماع فيه و الوجع بين الكتفين لثقل المعده و انجذابها إلى أسفل و مشاركه المرى ء لها و ضيق الصدر و هو حاله بالنسبه إلى الأمر الموحش و هو المؤذى النفسانى من جهه قله احتمال النفس له و قد تحرک إلى الدفع و المقاومه دون الهرب و هذا هو الفرق بينه و بين ضعف القلب فإنه يحرک إلى الهرب و سببه كثافه الروح و سخونه مزاجه فيكون

ثقيل الحركه إلى خارج.

و الكرب المعدى و هو بفتح الراء و سكونها القلق لحرقه المعده و تأذيها لذكاء حسها من تلک الماده الحاره اللذاعه و الجوع المفرط الكاذب لأن السوداء تكثّف فم المعده بعفوصتها و تدغدغه بحموضتها فتعرض له حاله شبيهه بمصّ العروق المتقاضيه للغذاء و الإحساس بارتفاع بخارات شبيهه بالدخان لأنها تنفصل من ماده غليظه محترقه إلى الحنک و اللهات من المعده.

و فى الماليخوليا الذى من الطحال تكون هذه العلامات المذكوره موجوده[145] فيه لما ينصبّ شى ء من السوداء إلى المعده مع عظم الطحال

لامتلائه من الفضول المحترقه و ضعفه عن دفع ما يجب دفعه عن نفسه.

و علاج هذه النوع المراقى: ترک الاستفراغ لصعوبه اسهال أورام الأحشاء و سددها بالدواء إن كان فى المعده و الماساريقا أو المراق و أما ما كان فى الطحال المجرد فلا بأس[146] بالاستفراغ بالادويه القويه[147] و ذلک لئلّا تنجذب المواد الفاسده إلى المعده و الأحشاء فيزداد بذلک الورم و السده و ضعف المعده و سوء الهضم و لئلا يزداد القشف و اليبس فى البدن و يحدث التشنج ثم الموت كما حكى «الطبرى» إلّا عند الضروره الشديده من كثره الماده و خوف زياده الحدّه و العفونه و تفريقها و انتشارها فى البدن و الاقتصار من الأغذيه على الفراريج و صفره البيض و اشباه ذلک لسرعه هضمها و قله فضولها و جوده كيموسها و الفصد فى كل أربعين يوما و أقل من ذلک أو أكثر بحسب المزاج إن كان الدم غالبا من الباسليق و إخراج الدم بقدر القوه و الحاجه و ينبغى أن توسع الفصد ليخرج غليظ الدم و عكره و ترطيب المزاج و تبريده ليقلّ تولّد

السوداء و يزول اليبس و الجفاف العارض فى البدن من الماده المحترقه بماء الشعير و شرب الخشخاش و غير ذلک إن كان مع حراره المزاج و تقويه المعده و الأحشاء بالجلنجبين إن لم يكن حراره.

فإن احتيج ضروره إلى الاستفراغ إستفراغ برفق بما لا يؤذى الاحشاء من الادويه الحاره القويه و الايارجات الكبار مثل فلوس الخيار شنبر الممروس فى الماء المغلى فيه بادرنجبوبه و لسان الثور و الأفتيمون و الأفسنتين و الذى من الطحال يعنى بأمر الطحال أى يصرف العنايه إليه و إلى معالجته و يستفرغ السوداء بالفصد و الإسهال لئلّا يجذبها الطحال فيدفع شيئا منها إلى المعده.

و نوع آخر من الماليخوليا يسمى القطرب قال «الشيخ»: القطرب إسم لدويبه تكون على وجه الماء تتحرک عليه حركات مختلفه سريعه بلا نظام و كل

ساعه تغوص ثم تظهر. و قيل دويبه أخرى لا تستريح من الحركه. و سمّى به تشبيها بهذا الحيوان فى اختلاف الحركات و سرعتها و فى تواريه حينا و بروزه حينا. و قال «الشريف الإدريسى»: القطرب الدويبه التى تضئ بالليل كأنها شعله نار و لعل هذا المرض سمّى به لظهور صاحبه فى الليل مثل هذا الحيوان. و قيل: هو الذكر من السعالى جمع سعلاه و هى أقبح الغول. و قيل هو الذئب الأمعط و لذا يسمّى بالتذئب و بعله الذئب أيضا لأن صاحبه قد يمشى على أربعه فى الصحارى و يعوى كالذئب و يثب على الناس.

و علامته: شده تقطيب الوجه يقال قطب وجهه تقطيبا إذا عبس و أن لا يسكن فى موضع واحد أكثر من ساعه واحده لأن حدوثه من احتراق السوداء و الصفراء معا فى الدماغ فيكون لا محاله

فی غایه الحدّه و الثوران بل لا یزال یتردد و یمشی مشیا مختلفا لا یدری أین یتوجه لبطلان عقله مع حذر من الناس و سوء قصد لمن یغافصه أی یفاجیه و ذلک لرداءه ظنه فی کل من یراه و خوفه منه و یکون بروزه لیلا و تواریه نهارا فی المقابر و المواضع الخربه حبا بالخلوه حذرا من الناس و ربما لم یحذر بعضا من الناس غفله منه و قله تفطن لما یری لغلظ الروح النفسانی و تکدرها باختلاط الأبخره الغلیظه السوداویه و لذلک یمتنع من النفوذ فی الأعضاء علی ما ینبغی فلا یحس بکثیر من الأوجاع. قال «روفس»: إن أحدا منهم لم یحس بالجوع و العطش و ألم الضرب و یزعم لذلک أنه غیر فاسد بالموت فأحمیت حدیده بالنار و وضعتها علی ساعده فاحتملها زمانا صالحا یقول زدنی کیک فإن نارک بارده حتی احترق منه قدر صالح و شمّ رائحه القتار[148] یسیرا إنتبه علی أن وهمه کاذب.

و مع ذلک یکون فی غایه العبوس و التأسف لکثافه الدم و غلظه و کدورته مع غلبه الحراره و یکون أصفر اللون؛ لأن الدم فی بدنه یکون قلیلا جدا و مع قلته یکون غائرا لغلظه فلا یتأتّی منه الإنبساط إلی الظاهر و لا من السوداء المحترقه أیضا، لأنها أغلظ و أقبل للغور فتظهر الصفره کما فی أبدان الناقهین جاف اللسان لقله الرطوبه و علی ساقیه قروح لا تندمل قیل سببها أنه یمشی فی اللیل هائما لا

یدری أین یطأ برجلیه فیکثر له التعثر و مصاکّه القدمین بالأشیاء الصلبه و الخشنه و لذلک یکون فی وجهه أیضا مثل تلک القروح و یشاهد علیه الغبار لکثره

الإنكباب. و قيل سببها عضّ الكلاب لأنه يبرز بالليل و يهرب من كل ما يراه و من عاده الكلب أن يعضّ من يهرب منه. و قال «الشيخ»: سببها فساد الماده السوداويه و انصبابها إلى الساقين لغلظها و لكثره حركه الساقين. و أيضا مصاكّه الأشياء برجله و عضّ الكلاب سبب لإنصباب المواد إليه و لبقاء صاحبه على هذه الحاله لا تندمل تلک القروح. قال «الطبرى»: رأيت بالكوفه حمّالا عرض له هذا المرض و على ساقيه و أكثر بدنه بثور كبار بشعه تترشح بالصديد.

و علاجه: إخراج الدم إن وجب و الإستفراغ بمطبوخ الأفتيمون بعد النضج التام و ملاک الأمر فى علاجه تعديل مزاج الدماغ بالنطولات و الأدهان المبرده المرطبه و غيرها و يبالغ فى الترطيب لئلّا يزداد اليبس بسبب الإستفراغ أو حدّه الادويه المسهله و يغذى بما لطف من الأغذيه و يحتال فى تنويمه لينقطع فكره و يترطّب دماغه. قال «الشيخ»: و إذا عولج بكل علاج و لم ينجع فيه ضرب وجهه و رأسه و كوى يافوخه فإنه يفيق و ذلک لتنبيه القوه النفسانيه.

و نوع من الماليخوليا يسمى مانيا تشبيها لصاحبه بالسبع فإن ترجمته باللغه اليونانيه الجنون السبعى. و قال «الرازى» و بعض المتأخرين: ترجمته الجنون الهائج و داء الكلب. و المانيا جنون سبعى يكون مع غضب و اضطراب و توثب و سبعيته فى الأخلاق و نظر حادّ لا يشبه نظر الناس و داء الكلب نوع منه أى من المانيا مع غضب مختلط بلعب و عبث و إيذاء مختلط باستعطاف و ذلک لأن سببه أقرب إلى الدمويه كما هو من طبع الكلاب و لذا سمى به تشبيها لصاحبه بالكلب فى هذه الأخلاق. و ذكر «روفس» أنه إنما

سمى به لأن صاحبه إذا عضّ إنسانا قتله كالكلب. و تكون أى المانيا:

إما من سوداء محترقه عن سوداء طبيعيه و يشبه أن يكون هذا سببا لداء الكلب؛ لأن السوداء الطبيعيه دردىّ الدم المحمود فيكون لما فيه من الدمويه موجبا للاستعطاف و اللعب و ما يكون عن احتراق الصفراء سببا للمانيا المطلق.

و علامته: إن جنونه سبعى مع فكر و سكون يمتدّ مده لعسر انفعال الروح لكثافه السوداء و أرضيتها فلا يتحرک و لا يهيج بنفسه و لا بأدنى سبب ثم إذا كلم ابتداءا يتغافل عن الجواب متفكرا فإذا كرّر و الحّ عليه لم يمكن الخلاص منه

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 131

و لا إسكاته لكثافه السوداء أيضا فإن الجسم الكثيف اليابس لا يقبل الأشياء بسهوله فإذا قبلها لم يتركها أيضا بسهوله و يكون نحيف البدن إلى السواد.

و إما عن سوداء محترقه عن صفراء و علامته: أن يكون الإنتقال إلى الشرّ فيه أسرع لسرعه اشتعال الروح المتولد فى بدنه لغلبه حرارته و السكون عنه أسرع للطافتها بالنسبه و الضجر و هو القلق من الغم و الإضطراب أكثر لغلبه الحراره. و الفرق بين هذه العله و ورم الدماغ أن هذه تكون بلا حمى و ورم الدماغ لا تفارقه الحمى.

و علاجه: تنقيه البدن من السوداء الصفراوى فى هذا القسم أو السوداوى فى الأول بما يوافق من الادويه المسهله لكل منهما بعد مراعات الشرايط من النضج و ترطيب الماده و ترطيب البدن و الدماغ و تقويه القلب و ترطيب الدماغ بعد الإسهال أيضا بالنطولات و الأدهان و لبن الجوارى و التنويم بلعوق الخشخاش و التغذيه بالقرع و الاسفاناج و الخس المسلوق المطبوخه بدهن اللوز الحلو إذا كانت الحراره شديده و

الّا فبلحوم الجداء و الفراريج المسمنه و السمک الرضراضی و أکارع المعز و لا تترک الطبیعه معتقله لئلا ترتفع من الثفل بخارات مؤذیه إلی الدماغ.

و نوع آخر من المالیخولیا یقال له صبارا و هو لفظ سریانی و معناه الجنون السوداوی و هو جنون مفرط یکون مع سرسام حار صفراوی حتی یکون الإنسان مع أنه مسرسم یهذّی مجنونا مضطربا و کأنه مانیا مرکب مع قرانیطس فإن القرانیطس[149] الخالص یکون معه هذیان و اختلاط و لا یکون معه جنون و مانیا یکون معه جنون و لا تکون معه حمی. و سببه سوداء محترقه عن الصفراء الصرفه تندفع إلی الدماغ و یحدث عنها الجنون و الورم معا لیس أحدهما سببا للآخر.

و علامته: إنه إذا أخذ یبتدئ بسهر طویل لحراره الدماغ و یبسه بسبب توجه الماده المحترقه إلیه و نوم مضطرب و فزع فی النوم و توثب فیه لما ینفصل من تلک الماده من أبخره سوداویه ظلمانیه و یختلط بالروح فیتخیل فی النوم ما یناسبها من الأشیاء المظلمه الهائله و نفس متواتر لعدم انبساط الحجاب إلی حد العظم

لصلابته و یبوسته مع شده الحاجه إلی النسیم البارد و بسبب حراره الحمّی و الإحتراق فتتدارک الطبیعه بالتواتر ما فاتها من العظم.

و نسیان لاختلال التخیل و التذکر بالأصاله إن کان الورم فی المقدم و المؤخر أو بالمشارکه إن کان فی الجزء الثانی و لاستیلاء الیبس و الجفاف علی جوهر الدماغ فلا ینطبع فیه شی ء و جواب غیر شبیه بالسؤال إما لعدم تفطّنه له أو لعدم تذکّره و ضبطه له حتی یجیب بما یناسبه.

و احمرار العینین و اضطرابهما فی الحرکات لغلبه الحراره مع ثقل فیهما لامتلائهما من

الأبخره بسبب السهر أو لما يندفع اليهما شى ء من فضول الدماغ لكثره حركتهما و لضعفهما لدوام انفتاحهما من السهر يقبلان ما يتوجه اليهما من هذه الفضول و كأنهما قذيتان[150] لامتلاء العروق و درورهما و سيلان الدمع أحيانا من غير اراده لتقلّص اللحمه التى فى المآق الكبير لطول السهر و لضعف العين عن إمساک رطوبه تتجلب إليها و لنخس العروق المنتفخه الممتلئه لها.

و علاجه: علاج السرسام الصفراوى من جذب الماده إلى أسفل بكل وجه و منع الأبخره من أن تتصاعد إلى الرأس مع زياده فى الترطيب كثيره لأن اليبس و الجفاف هاهنا أزيد مما فى السرسام للإحتراق و زياده يبس السوداء و الترطيب فى نفسه عسر فيحتاج أن يكون الموجب له قويا و يجب أن يدام ربط أطرافه لئلّا يضطرب فلا تزداد الماده حدّه و اشتعالا و هيجانا أو لتنجذب المواد و الأبخره من الدماغ إلى الأطراف و تحتبس هناک أو لئلّا يجنى على نفسه و غيره. قال «الطبرى»:

رأيت رجلين ذبحا أنفسيهما و رجالا و نساءا ب «طبرستان» و «الديلم» يعلقون أنفسهم على الأشجار.

و نوع آخر من الماليخوليا يسمّى اختلاط العقل و الهذيان تسميه له باسم عرضه اللازم و هو آفه فى الأفعال الفكريه بحسب التغير و التشويش لا النقصان و البطلان فيكون من الحراره لا غير و يكون.

إما بسبب الدماغ نفسه بأن يكون السبب فيه خاصه فى بطنه الأوسط الذى هو محل القوه الفكريه و ذلک إما لامتلائه من المره السوداء أى السوداء

المحترقه فإنهم لا يطلقون المره السوداء إلّا عليها تمييزا بينها و بين الطبيعى. قال «الشيخ» فى «الكليات»: إن الأشياء الرطبه المخالطه للأرضيه تتمييز الارضيه منها إما على

جهه الرسوب و مثل هذا للدم هو السوداء الطبيعى و إما على جهه الإحتراق بأن يتحلّل اللطيف و يبقى الكثيف و مثل هذا للدم و الأخلاط هو السوداء الفضلى و تسمى المره السوداء.

و علامته: أن يكون مع غموم و ظن سىّ ء كما مر فى المالیخولیا.

أو من سوداء صفراویه.

و علامته: أن يكون مع سبعيه و اقدام أى تهور.

أو من سوداء دمويه.

و علامته: أن يكون مع طرب و ضحک و درور عروق لأنها مواضع الدم و عند اشتداد الحراره يزداد حجمه فتنتفخ العروق. و المصنف- رحمه اللّه- قد اقتبس هذا الفصل من كلام «الشيخ» و خبط فيه حيث جعل الغموم و الظن السىّ ء علامه لمطلق المره السوداء و ليس كذلک بل هى علامه للمره السوداء السوداويه و جعل السوداء الصفراويه و السوداء الدمويه قسيمين للمره السوداء و هما من أقسامها.

أو من المره الصفراء.

و علامته: أن يكون مع التهاب و حراره فى الرأس و ضجر و اضطراب و صفره لون.

أو من بلغم قد عفن و احتدّ و إنما اشترط فيه التعفن و الإحتداد لأن الأختلاط من قبيل التشويش و هو لا يكون إلّا من الحراره فلو لم يكن للبلغم احتداد و حراره عارضه من العفونه لم يوجب ذلک بل الحمق الذى هو من قبيل النقصان.

و علامته: أن يكون الإختلاط مع رزانه و أن يشيلوا حواجبهم بأيديهم كل وقت لما يندفع شى ء من تلک الماده إلى ناحيه العين و يخرج من الدروز التى عند الحاجب و لا يتحلّل من الجلد لغلظه فيقف هناک و يحدث عنه فيها ثقل و تسفل لكثره أرضيته فيشيلونها لحظه فلحظه لاختلاط عقولهم و عدم تفطّنهم بأن إشالتها لا يدفع عنها ثقلها و أن تثقل

رؤوسهم و يسبتون لبروده جوهر البلغم و لأن الحراره العرضيه حيث كانت معها رطوبه ترخى الأعصاب و تطبق بعض أجزائها على بعض.

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 134

و إما من حر و يبس ساذج يغلب عليه أى على الدماغ فيعدم الدماغ بسبب التجفيف ماده روح غريزيه و هى رطوبه بمثلها أى بمثل تلك الماده يمكن أن تحفظ طريقه العقل و المراد به هاهنا ما هو المشهور عند الجمهور و هو جوده الرأى فيما تدبّر به أمر المنزل و المدنيه و جوده المعاش و نيل الخيرات و لا تتم هذه القوه إلّا عند رطوبه الدماغ ليحسن تشكله و انتقاشه بالمتخيلات و لتتولد فيه روح غريزيه تستمدّ من الروح القلبى و كما عند ازدياد تلك الرطوبه تضعف الأفعال الدماغيه كما فى سن الصبى، كذلك يضعف عند نقصانها لنقصان جوهر الدماغ و نقصان الروح الغريزيه عن القدر الذى يحتاج إليه كما فى الهرمى فإن نقصان عقولهم لنقصان كميه الدماغ و انعدام الرطوبه التى هى ماده الروح الغريزيه و قد يعرض هذا لغيرهم أيضا لاستيلاء الحر و اليبس على الدماغ فلا تتولد الروح الغريزيه فيهم قدر ما ينبغى أن تتولد بحسب أصل الجبله و الغريزيه و هو الذى يحفظ به طريق العقل.

و علامته: عدم الثقل و عدم علامات المواد و السهر.

و إما بسبب عضو آخر من الأعضاء مثل المعده و الرحم و المراق و أوعيه المنى و غيرها فيتأدّى منها إلى الدماغ إما مجرد كيفيه رديئه و إما أبخره حاده فتتغير أفعاله عن الواجب.

و علامته: ألم ذلك العضو أى آفته.

و إما بسبب البدن كله كما فى الحميات المشتمله أى المطبقه لما يرتفع إلى الدماغ من أبخره حاره.

و علاج جميع

ذلک مذکور فیما تقدم.

و نوع آخر یسمی الرعونه و الحمق و هو آفه فی الأفعال الفکریه فی الأشیاء العلمیه مما یتعلّق بتدبیر منزله و مخالطته مع الناس بحسب النقصان و البطلان و حاله شبیهه بالخرفیه و الصبویه یتخیل له فیما لیس یؤدّی إلی غایه أنه یؤدّی إلیها و فیما یؤدّی إلی ضد تلک الغایه أنه یؤدّی إلیها فیکون أول ما یشاهد صوره ذلک الشخص صوره عاقل لأن تخیله للمشهورات یکون سلیما و للغایات التی یهوی و یتشوق إلیها لیس سلیما و یکون عنده تجارب محفوظه لکن رویته و فکره فی الأشیاء العلمیه تکون فاسده.

و سببه: إما بروده ساذجه أو مع یبس یشتمل علی البطن الأوسط من الدماغ و تنقص الأفعال الفکریه لأنها من قبیل الحرکات و إنما هی تکون بالحراره

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 135

و إما بروده مع ماده بلغمیه فی تجاویف أوعیه تغلظ الروح و تکدّرها و تبلّدها عن الحرکه من مقدم الدماغ إلی مؤخّره و الرجوع منه إلیه.

و علامه البرد و الیبس تقدم أسبابهما من داخل أو خارج مثل تناول الأغذیه و الادویه البارده الیابسه و الحرکات المفرطه و ملاقات ما یسخّن بإفراط کالادویه الحاره و میاه الحمامات و إفراط الهمّ و الغمّ و الفزع و الفرح و السهر و جفاف الأنف و حسن الحال عند دخول الحمام المسخّن المرطّب و صبّ الماء الحار علی الرأس.

و علاجه: أی علاج البرد مع الیبس تسخین الدماغ و ترطیبه بالتغذیه بالدجاج المسمنه و الاسفیدباجات و المدققات المتوبله بالدارصینی و الخولنجان و بالحلویات المعتدله و الفالوذجات السکریه بدهن اللوز و بالتمریخ بمثل دهن الخیری و البابونج و التنطیل بمیاه الحشائش الحاره الرطبه و یقصد بهما أی

بالتسخين و الترطيب وسط الرأس.

و علامه البروده مع البلغم علامه فساد الفكر المذكوره فى النسيان و كذلک علاجه[151].

و فى جعل المصنف الإختلاط الكائن من الصفراء غير المحترقه و البلغم المتعفن و الحر و اليبس الساذج و من مشاركه عضو من الأعضاء و من مشاركه سائر البدن من أقسام الماليخوليا بحث؛ لأن تغير الظنون فيه لا يكون إلّا مع الخوف و الفزع و الغم و لا تكون معه الحمى و أكثر أنواع الاختلاط لا يكون خاليا عنها بل هو من أقسام السرسام؛ فإنه كما مرّ قد يطلق على معنى حقيقى و هو ورم الدماغ و حجمه و على غير حقيقى و هو المعروف عند القوم بالإختلاط. و كذا فى جعله الرعونه و الحمق من أقسامه لما ذكرنا من وجود الخوف و الفزع معه، بل هو من فساد الفكر الذى ذكره فى النسيان.

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 136

و يقرب منها أى من أنواع الماليخوليا العشق[152] و هو مشتق من العشقه و هو نوع من اللبلاب تلتفّ على الأشجار فتجففها و سمى هذا المرض به من جهه التشبيه لأنه يجفف صاحبه و يذهب عنه رونق الحياه. قال الشاعر:

فداء العشق مأخوذ من العشق الذى إذا التفّ بالقضبان جفّف رطبها

قال الشيخ «محيى الدين بن العربى» فى الباب الثامن و الخمسين و الخمسمائه من «الفتوحات المكّيه» فى حضره الودّ: العشق مأخوذ من العشقه و هى اللبلاب التى تلتفّ على شجره العنب و أمثالها فهو يلتف بقلب المحب حتى يعميه عن النظر إلى غير محبوبه و هو مرض[153] وسواسى يجلبه الإنسان إلى نفسه بتسليط فكرته على استحسان بعض الصور و الشمائل التى تكون له أى للمعشوق و إن لم تكن فى

نفسها حسنه و يحدث من إدامه الفكر احتراق الدم و استحالته إلى السوداء و تزداد من ذلک قوه السبب ثم المسبب و هکذا حتى يعظم الأمر و يؤول إلى ضرب من الماليخوليا ثم ربما تعينه عليه أى على ذلک الإستحسان شهوته و ربما لم تعن. و قال «أرسطوطاليس»: هو عمى الحس عن إدراک عيوب المحبوب و سببه الهام النفس بالمحبوب.

و علامته: البهوت لاستغراقه فى خيال المحبوب و اتصال الفكر فى شمائله فيبقى ساكنا لا يعقل من أمره شيئا و النسيان لذلک فلا يمكنه أن يتلقى الأشياء التى يدركها بالحفظ و القبول و لغلبه الجفاف على الدماغ و الإطراق أى إنحناء الرأس إلى تحت و ذلک لأن الإنسان متى يريد أن يتخيل شيئا يطرق برأسه بالطبع يطلب بذلک أن يميل الأرواح إلى البطن المقدم الذى هو موضع الخيال فيقوى تصرف هذه القوه و العاشق لا ينفكّ عن تخيل المحبوب و استحضار صورته و لأنه يريد بذلک أيضا أن يجمع حواسه فى تخيله و لا يتفرق من الالتفات إلى كل جهه و حاله شبيهه بالماليخوليا من لزوم الغم و حب الوحده و السكوت و قله مباشره الاعمال.

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 137

و غور العين[154] لقله الروح النفسانى المالئ لها لفرط التحليل لاتصال الفكر و لقله الغذاء و لكثره السهر و يبسها أى ذهاب طراوتها و رونقها لقله الرطوبات التى بها نضاره الأعضاء و ظهوره فيها للطافه بنيتها من غير هزال فيها لكثره ارتفاع الأبخره الغليظه إليها بسبب السهر المستلزم لعدم الهضم و كثره حركتها لاشتعال الروح و يكون فيها غنج و دلال كأنه ينظر إلى شى ء لذيذ أو يسمع خبرا سارّا و ذلک لاستقرار شكل المحبوب

و شمائله فى الخيال حتى صارت نصب عينيه و لا شى ء عنده ألذّ من ذلک.

و اختلاف النبض کنبض صاحب الهمّ؛ لأن الطبیعه تتوجه الى تخیل المحبوب و استحضار صورته و التفکر فیه فینصرف من النبض إلى أن تشتدّ الحاجه ثم یتوجه إلیه و هکذا ینتقل من أحدهما إلى الآخر و یحدث الاختلاف أو لأن العاشق دائما بین الیأس و الرجاء فإذا غلب علیه الرجاء صار نبضه مثل نبض المسرور عظیما لینا إلى بطء و تفاوت و إذا غلب علیه الیأس صار نبضه مثل نبض المغموم صغیرا ضعیفا متفاوتا بطیئا و تنفس الصعداء أى یکون نفسه کثیر الإنقطاع و الإسترداد؛ أما الإنقطاع فلانصراف النفس و الطبیعه إلى تخیل المحبوب و التفکر فیه و اما الإسترداد فلشده الحاجه إلى نفض البخار الدخانى بسبب تراجع الروح إلى القلب.

قال «روفس»: علامه المغموم- أى العاشق- یبس البدن و السکوت و قله النشاط للعمل.

قال «إبن التلمیذ»: بهذه العلامات یحصل جنس العله و هو الغم و بکتمان سبب الغم یتخصص سیما إذا انضمّ معه قله مبالات المریض بقول الطبیب و مسئلته فإنه یدل على أنه عارف بدائه و لا یمکنه أن یبدیه للطبیب إما لکونه فى ولایه غیره من والد أو مالک أو للاستحیاء من الناس أو لغیر ذلک فإذا اتفق مع هذا أن یتغیر حال العلیل فى نبضه و نفسه و لونه مما یسمعه أو یراه فعلم أن له تعلقا بذالک الشى ء و بهذا الوجه فهم «جالینوس» أمر المرأه العاشقه فإنها کانت مستهینه بکل ما یسألها عنه ثم أنه اتفق أن ذکر رجلا فتغیّر لونها و نبضها فذکر رجلا آخر فلم یتغیر

ثم أمر بذکر الرجل

الأول فعاد التغير فقضى بعشقها له.

و يعرض هذا فى أكثر الأمر للمخنثين و المغزلين أى المحدثين مع النساء المختلطين معها من الرجال و الفرّاغ من الأمور المهمه لما قال الحكماء «النفس إن لم تشغلها شغلتک» لأنها لا تكاد تفتر ساعه من تدبير فإن شغلتها بالأمور النافعه اشتغلت بها و إلّا اشتغلت بمثل هذه الأمور المتخيله الفاسده و لهذا لا يكاد يتمكّن فى المنغمسين فى الجدّ و المراهقين بالفقر إلى الضروريات[155] و الحقيرى الهمم من الرجال و النساء فإن أرباب الهمم العاليه لا تكاد أنفسهم أن تتعلّق بالدنيا و ما فيها فكيف بتلک الرذائل الوهميه التى لا اعتداد لها عند العقل الصحيح.

و علاجه: ترطيب المزاج؛ لأن هذا المرض و إن كان من عوارض النفس لكن البدن ينفعل عنه أيضا بدوام السهر و الفكر و قله الطعام و غيرها فينبغى أن تعالج النفس و البدن بترطيب البدن بالاستحمام بالمياه العذبه و التمريخ بالأدهان المرطّبه و التوسع فى الأغذيه و سائر ما ذكر فى علاج ماليخوليا من المرطّبات و لئلّا تجفّ أبدانهم فتصير إلى ما هو شرّ عنه و إشغال النفس بالأشغال الشاغله التى تنسى المحبوب كاستماع الأغانى و المزامير و الأحاديث و الأسمار و حكايات الزهاد و النظر إلى البساتين و المزارع الزهره و مباشره الأعمال المهيجه للخصومات و المنازعات لتشتغل أفكارهم بذلک و يكثر إهتمامهم بغير المعشوق و ينفعهم السفر و الصيد و تخويفهم بغته أحيانا و فى الجمله، ينبغى أن لا تتركهم فارغين و الجماع بغير المعشوق[156] ينقص من العشق و يزيل الفكر فيه جدّا لما ينشط النفس و يشغلها بغيره و ربما تندفع عن الدماغ و القلب الأبخره الرديئه المنفصله عن المنى و تكثّر

عاديه المواد المحترقه التى تحصل فى العاشق من دوام الفكر و السهر و الجوع و غيرها.

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 139

[الفصل التاسع: فى الكابوس[157]]

الكابوس سمّى به لأن البخارات الغليظه تكبس جرم الدماغ و تضغطه و لذلک يسمّى بالضاغوط أيضا و هو مرض يحس فيه الإنسان عند دخوله[158] فى النوم خصوصا على الظهر لأن الحراره حينئذ تتحلّل و تتفرّق من الجهه المتخلخله و هى جهه مقدم البدن و لا تحتقن فى الباطن حتى تقوى على تلطيف المواد و الأبخره الغليظه و تحليلها فتحتبس هى فى البدن بالضروره. و ما كان من هذه فى الرأس كان احتباسها أكثر لأنها تبعد عن مدافعها الظاهره كالأنف و الحنک؛ بخلاف ما إذا كان النوم على البطن فإنه يحقن الحراره و يقوّيها على تحليل المواد الغليظه؛ لأن الحراره حينئذ لا تتحلّل من مؤخر البدن لكثافتها و لا من مقدمه، لأنه حينئذ يصير متكاثفا أيضا لوقوعه على الأرض و وقوع ثقل البدن عليه. و أيضا تميل المواد بثقلها إلى جهه المقدم فيسهل على الطبيعه تحليلها لقربها من الجهه المتخلخله خيالا ثقيلا على صوره إنسان أو غيره يقع عليه و يعصره و يكبسه و يضيق نفسه فينقطع صوته و حركته لامتلاء أوعيه الدماغ بالأبخره الغليظه التى تتصاعد إليه دفعه و تمنع القوى النفسانيه من الإنبعاث فى الأعصاب كالضباب الذى يعرض فى وجه الشمس فيبطل جميع الحركات الإراديه و يكاد يختنق لامتلاء الصدر و مجارى النفس و انسداد المسام فإذا انقضى عنه ذلک الخيال انتبه دفعه لسرعه تحلل الأبخره.

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 140

قال بعضهم: إنما سمّى الكابوس مرضا- و لا يكون هناک مرض- من قبيل أنه ينذر بمرض قد يكون و هو إما

بالصرع أو السكته أو المانيا. و فيه شی ء[159] و إنما كان منذرا بذلک لأنه فی الأكثر يكون عن بخار مواد غليظه كالدم و البلغم و السوداء يتبخّر عنها بحراره مصعده و لا بدّ أن يكون الدماغ ضعيفا و إلّا لم يقبل تلک الأبخره و لا شک أن الدماغ إذا كان ضعيفا و المواد كانت متصعده إليه لم يمتنع أن تكثر فيه تلک المواد حتی يوجب هذه الأمراض.

و سببه: إرتقاء بخارات الأخلاط الغليظه الفجه فی حال سكون حركه اليقظه[160] المحلّله للبخار و اجتماع الحراره الغريزيه فی الباطن و قوه تصرف القوی الطبيعيه فی المواد الغليظه فلهذه الأسباب تزداد تلک الأبخره غلظا و كثافه و مقدارا و تصعد إلی مقدم الدماغ الذی به التخيل. و إنما علم أنه فی مقدم الدماغ لسلامه فكره و ذكره؛ أما الفكر فلأنه حيث لا يمكنه الحركه يروم أن يصيح و يعلم غيره بما عرض له ليدفعه عنه لكن لا يقدر عليه. و أما الذكر فلأنه يعرف فی تلک الحاله معنی الإغاثه و الإعانه ممن نام بجنبه و ممن يصيح عليه فإذا ارتقت اليه زادت هناک غلظا لبروده الدماغ و عادت منهبطه فتقع علی جوهر الدماغ و العضلات القريبه منه مثل العضلات الموضوعه علی الصدغين و العضله المحركه للسان و العضلات المحركه للأجفان و يمتلئ الصدر و الرئه من بخارات غليظه لا ترتفع إلی الدماغ لبرودتها و كثره غلظتها فيتخيل كأن شيئا وقع علی النائم و ذلک لبطلان القوه المحركه أو ضعفها عن إقلال الأعضاء و تحريكها فيتصور أن شيئا ثقيلا وقع عليه و يمنعه عن الحركه و يخنقه لما لا ينبسط الصدر إنبساطا تاما

لجذب النسيم

البارد و سبب انحلاله الحركه و الاضطراب بسبب التهاب الروح عند اختناق النفس لعدم الترويح من الطبيعه لاختناق النفس.

و تلک البخارات:

إما دمويه و علامتها: حمره اللون و العين و غلبه النوم غير الغرق.

و علاجه: الفصد و حجامه الساق لتقليل الدم و انصرافه إلى الجانب المخالف و تقليل الطعام.

و إما بلغميه و علامتها: بلاده الحواس و كثره البزاق و المخاط و كسل البدن و استرخاؤه؛ لأن البلغم لرطوبته يرخى الأعصاب و يوهنها لأن قوتها باليبوسه و لاسترخائها لا تطاوع الحركه فتحدث الكسل.

و علاجه: نفض البدن من البلغم بالقى ء بطبيخ الشبت و بزر الفجل مع العسل و بالإسهال بسلاقه الرازيانج و العود و الورد و المصطكى مع الجلنجبين و بحب القوقايا و أيارج فيقرا أو من الرأس بالعطوسات و السعوطات و الغراغر و الأطليه و دلک الرجل.

و إما سوداويه و علامتها: علامات غلبه السوداء من كثره الفكر و قله النوم و غور العينين و تخيّل السواد فى ذلک الخيال الذى يقع عليه و كذلک يتخيّل كل خلط بلونه.

و علاجه: استفراغ السوداء بطبيخ الأفتيمون و ماء الجبن و لا يكون الكابوس من البخارات الصفراويه لقلتها و رقتها و لطافتها و قد يكون من برد شديد يصيب الرأس دفعه عند النوم و يبلغ أثره إلى الدماغ فيعصره و يقبضه و تنسدّ منه مسالک الروح إلى الأعضاء و يسدّ المسام أيضا فلا تتحلّل منه الأبخره المتصاعده إليه فتجتمع فيه و تغلظ و تكثف الروح أيضا فلا تنبعث إلى الأعصاب كما ينبغى و يتخيل منه تلک الخيالات و لا يكون ذلک إلا لضعف أيضا من الدماغ يعجز بسببه عن دفع نكايه البرد. و سبب انحلال هذا القسم دفعه توجه الطبيعه بالكليه

مع الدم و الروح و الحراره الغريزيه إلى الدماغ لصعوبه الأمر فيندفع عنه البرد دفعه.

و علاجه: استعمال الأدهان الحاره القابضه مثل دهن السوسن و السذاب و دهن المصطكى و دهن الإذخر ليدفع البرد بحرارتها و يقبض المسام و يكثف الجلد

بقبضها و يحقن الحراره فى الباطن و يقوى على ازاله البرد و ليجمع بين تحليل الأبخره و ردعها فإن الدهن بنفسه يلين الجلد لحرارته و رطوبته و يوسع المسام فيندفع ما حصل فى العضو من الأبخره و بما فيه من قوى الادويه القابضه يجمع بين أجزاء العضو و يضيق بالمنافذ فلا تصل إليه الأبخره و تنصرف عنه و ليس كل من الرادع و المحلل يمنع الآخر عن فعله فإن «الشيخ» ذكر فى «الادويه القلبيه» من أن الطبيعه الملهمه بتسخير البارى جلّ و علا تضع كل واحد من قوى الادويه بازاء مستحقها فيحصل التكثيف فى مجارى النفوذ. و الإرخاء فى مجارى التحليل و الضمادات المحمّره لتسخن الدماغ و تزيل أثر البرد مثل الخردل و الجندبيدستر و النطرون مع خل العنصل.

[الفصل العاشر: فى الصرع[161]]

الصرع و هو فى اللغه السقوط سمّى به تسميه الملزوم باسم اللازم، و قد يسمّى بالصبيانى لأنه أكثر ما يعرض للصبيان لرطوبه أدمغتهم و لضعف أعصابهم و لشرههم و تناولهم الغذاء من غير ترتيب و يسمّى باليونانيه قاذون أى الصبيانى و يسمّى أيضا قسيا لأنه يبطل الحس و الحركه و يسمّى المرض الكاهنى قال «الرازى»: لأن من الناس من يتوهّم أنه من فعل الشيطان و قال «الطبرى» و «أبو الفرج»: لأن من المصروعين من يتكهّن و يخبر بالكائنات و تظهر له الأشياء العجيبه كالكهّان.

و قال

«الفاضل العلّامه» فى «شرح الكليات»: إنما سمّى به لأن الكهنه كانوا يعالجونه بالكهانه و هو الذكر من عود الصليب[162] و يسمّى أيضا ابراقلسا و اشتقاقه من اسم «برقلس» و كان جبارا عنيدا لعظمه و هو عله تمتنع الأعضاء النفسيه أى التى تكوّن الروح النفسانى عن أفعالها كلها من الحواس و الحركه منعا غير تام[163].[164]

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 144

و سببه: سده تعرض فى بعض[165] بطون الدماغ لا بمعنى أنها عارضه فى بعض البطون دون بعض لظهور ضرر أفعال القوى جميعا، بل بمعنى أنها عارضه فى جميع البطون لكنها غير تامه أى غير مالئه لها ملئا تاما و فى بعض مجارى كل الأعصاب أى اصول منابتها و مخارجها أو بعض كل مجرى من المجارى التى تنبعث الروح فيها من الدماغ إلى الأعصاب المحركه للأعضاء و المؤدّيه للحس إليها.

و حدوث هذه السدّه عند «جالينوس» من خلط غليظ مثل السوداء و البلغم أو لزج مثل البلغم أو كثير مثل الدم و البلغم و السوداء فإن الدم إنما يوجب السدّه بكثرته و البلغم بلزوجته و كثرته و غلظه و السوداء بغلظها و كثافتها و كثرتها و هذا أكثر فإنه قد يكون من الأبخره الرياحيه الغليظه و قد يكون لانقباض الدماغ بمجرد كيفيه رديئه تصيبه فتمنع الروح النفسانى عن السلوک الطبيعى فيها أى فى البطون و الأعصاب فيتشنج جميع البدن.

و أما على رأى «ارسطاطاليس» فإنها تكون من رياح غليظه تسدّ منافذ بطون الدماغ فتمنع الروح اللطيف من أن ينفذ إلى الأعضاء و قال: إن الأمر يجرى فى هذا المرض مجرى الزلزله العارضه فى الأرض من الأبخره تحدث بغته و تزول بغته،

و احتجّ جالينوس فى هجومه بغته و سكونه بغته بأن الأشياء الرطبه إذا كانت فى فضاء واحد واسع كانت حركتها فيه أسرع و كذلک دخولها و خروجها بسهوله و سرعه.

قال «الرازى»: لا يجب أن نسلّم الغلبه ل «أرسطوطاليس فى كل وقت بل نسلّم لجالينوس فى أمر الطب و يؤيد ذلک ما قال «أبقراط» من أن هذا المرض يكون من رطوبه تبلّ الدماغ و يعلم ذلک من المعز الذى يصيبه فإنه إذا كشف دماغه وجد مبلولا بالرطوبه و سبب التشنج فيه أن السده متى عرضت لمنافذ الروح النفسانى و هو غير كامله حتى تمنع الروح عن النفوذ إلى الأعضاء بالكليه عرض للروح النفسانى كالتعثر فى نفوذه إلى الأعضاء فيحدث رعده أى رعشه و حركه غير منتظمه فى الأعضاء و هى حاله تسمى التشنج.

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 145

و أقول: ما ذكر المصنف إنما هو سبب للرعده التى تحدث فيه و التشنج عله عصبيه يتحرّک بها العضل إلى مبادئها فمنها ما يبقى على حاله فلا ينبسط و منها ما يسهل عوده إلى الإنبساط و هذا التشنج من قبيل الثانى و سببه أن الدماغ يطلب دفع المؤذى عن نفسه و الدفع إنما يتأتّى بالإنقباض و الإنعصار فينقبض و يتقلّص تاره للدفع و ينبسط أخرى للاستراحه و الإستعداد لحركه إنقباضيه قويه دفعه أخرى كمن يريد أن يثب فإنه يتأخر قليلا ثم يثب و إذا انقبض الدماغ تاره و انبسط أخرى اختلفت حركاته.

و يعمّ جميع البدن لأن السده عرضت لمبادئ الأعصاب فهى تتبع الدماغ فى الإنقباض و الإنبساط و الحركات المختلفه[166] إلى أن يندفع المؤذى و يفيق العليل. قال «الشيخ»: و أما التشنج النازل إلى الأعضاء فى الصرع فسببه

أن الأذى الذى يلحق بالدماغ يلحق الأعصاب أيضا لثلاثه أوجه: أحدها، إتباعها لجوهر الدماغ و ثانيها، تأذيها بما يتأذى به و ثالثها: امتلاؤها من الخلط المندفع إليها من مبادئها و لما كانت الحركات الإنقباضيه فيه أشدّ و أكثر لأنها الأصل فى دفع المؤذى و الحركات الإنبساطيه أقل و أضعف لأنها تتبع لها، كان يجرى مجرى التشنج دون الإسترخاء.

و سبب الزبد و هو عباره عن إشتباک ريح و رطوبه بعد الإنقسام إلى أجزاء صغار على وجه لا يقوى كل منهما على الإنفصال عن الآخر حركه مستكرهه إما من الجسمين كما فى القدور التى تغلى فإن الحراره تحركهما معا و تحملهما على الاشتباک أو من أحدهما إما من الهواء كالتموج الحادث من صدمه الرياح العاصفه و إما من الماء كالتموج الحادث من شى ء يخضخضه و سببه هاهنا غلظ الرطوبه اللزجه المحدثه للصرع التى تندفع من الدماغ و تسيل إلى مجارى النفس و الريح المتصعده من الرئه بعد الإستنشاق و حراره القلب حيث لا يصل إليه الهواء على ما يجب فتزداد حرارته و يتأدّى منه إلى الرئه و يحرک الرطوبه و الريح بالغليان

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 146

و يجعلهما عببا[167] كما يعرض للخيل عند الركض و اضطراب النفس فيتحرک الهواء حركه مستكرهه و يختلط بالرطوبات التى فى مجاريه بسبب ضعف عضلات النفس لقله ما ينفذ اليها من الروح النفسانى و تشنجها و دفع الطبيعه للخلط المحدث لها أى للصرع الى تلک الأعصاب و العضلات حمايه للأشرف بالأخس أو دفع الطبيعه له الى مجارى النفس تنقيه للدماغ فيختلط بالهواء و لذا قال «جالينوس» الزبد الحادث فى فم المصروعين كان تنقيه لهم.

و سبب النخير سقوط آلات التنفس من أجزاء

الصدر و أجزاء قصبه الرئه و الحنجره بعضها على بعض لضعف عضلاتها التى تحركها فيحدث للهواء عند الدخول و الخروج قرع عنيف لضيق المجرى و يحدث النخير.

و الخلط الفاعل لهذا المرض:

إما أن يكون خاصا بالرأس و علامته: تقدم أوجاع مختلفه فى الرأس؛ فلو كان الوجع لاذعا يصل إلى أصول العين، دلّ على ماده حاره و لو كان ثقيلا ضاغطا دل على ماده بارده و ثقله لأن الأخلاط مطلقا لا تخلو من ثقل لكنه متفاوت و رداءه الحواس إما إلى الكدوره و البلاده إن كان بلغما و إما إلى التشويش و التغيير إن كان دما أو صفراء و إما إلى الوسواس و التخيلات الفاسده إن كان سوداء و الدوار لما تتحرک تلک الأخلاط بنفسها فى الدماغ إن كانت رقيقه أو لما ينفصل منها أبخره رياحيه تتحرک فيه.

و حركه اللسان على غير نظام أى تكون حركته مضطربه غير مستويه بحيث يعجز عن الإفصاح ببعض الحروف و ذلک لضعف العصب الجائى إليه و ليس الضعف مخصوصا بهذا الشق من العصب بل هو عام للجميع إلّا أن ظهوره فيه لأن تاديه الحروف إنما تتم بكمال قوه اللسان فلو عرض له أدنى ضعف عجز عن أداء الحروف من مخرجها و يظهر الخلل فى الكلام و صفره اللون[168] أى لون الوجه إذا لم تكن الماده دمويه كما فى البلغميه و السوداويه لقله الدم و أما فى الصفراويه فظاهر.

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 147

و إما أن يكون بشركه من الأعضاء الأخر للرأس.

فأما ما كان فاعله خاصا بالرأس فهو:

إما بلغم و علامته: ترهل البدن أى رخاوه لحمه كما فى المستسقين لكثره ما يختلط بالدم من الرطوبه المائيه و فيه شى ء[169] و الأولى

أن يقول ترهّل الوجه و بياض اللون و المزاج البارد و كثره البزاق و المخاط و كثره الزبد عند الصرع لكثره ما يندفع من الدماغ و لزوجته و عسر الحركه[170] لاسترخاء الأعصاب و غور الحراره و الروح النفسانى تحت الماده و كدوره الحواس.

و علاجه: تنقيه البدن أولا بايارج الفيقرا مع الغاريقون و الصبر و الساساليوس بعد النضج لما علمت ثم تنقيه الدماغ بالحبوب المتخذه بالصبر و التربد و الغاريقون و حب النيل و شحم الحنظل و السقمونيا مع العسل و الايارجات و الغراغر المعموله من طبيخ الزوفا و الخردل مع العسل و المرى و الايارج الفيقرا و العطوسات مثل الفلفل و الجندبيدستر و تلطيف التدبير بأن يغذى بماء الحمص مع الدراريج و الطياهيج و الدجاج و الغزلان[171] و الخبز الخشكار النقى المستحكم الصنعه و يستعمل الرياضه المعتدله و الدلک من أعلى إلى أسفل ليحطّ الماده من الأعضاء العليا إلى السفلى ثم يدلک الرأس و يحذر[172] من الإمتلاء و سوء الهضم و استعمال اللبنيات و العجينات و الفواكه البطيئه الإنحدار مثل التفاح و كذلک اللفت و الأصول الشبيهه به لأنها غليظه عسره الإنهضام.

و إما من سوداء و علامته: قحل البدن و كثره الأكل لكثره ما ينصبّ من السوداء إلى فم المعده و هاهنا شى ء فإن هاتين العلامتين لا تحدثان إلّا عند امتلاء البدن من السوداء و خفقان القلب و اختلاجه لكثره اختلاط الأبخره السوداويه المؤذيه بالروح القلبى لإتصاله بالروح الدماغى فيتحرک القلب حركه إختلاجيه لدفع المؤذى و حموضه الزبد بحيث تغلى منه الأرض لانفصاله من الخلط الحامض و تقدم الظنون الكاذبه مع الفزع على الصرع.

و هذا الصنف أردأ من البلغمى؛

لأن البلغم يناسب مزاج الدماغ من حيث أنه يغتذى به و من حيث أنهما باردان رطبان و المناسب أقل خطرا من غيره لأن غير المناسب لا يحدث إلّا بسبب قوى و قوه السبب دليل على قوه الآفه. و قيل البلغمى أردأ لأن البلغم أكثر فتكون سدّته أبلغ و أعظم فى قوه الأذى. و الحق خلافه؛ لأن البلغم للينه و رخاوته و كثره رطوبته لا يمنع الجسم اللطيف الروحى من أن ينفذ بعض النفوذ و لذلک يصحبه الإرتعاش و الإضطراب الكثير، اللهم إلّا إذا كثر البلغم جدا فيقلّ الإضطراب و يخاف منه أن يقتل سريعا. و أما السوداء فإنها لغلظها و كثافتها و أرضيتها تصلب العصب و تسدّ مسالک الروح أكثر فيقل معها الإضطراب و يخاف منها أن تقتل سريعا.

قال «شمعون»: «إذا كان مع الصرع ارتعاش و اضطراب فإنه بلغمى؛ لأنه لا يمكن فى البلغم أن يمنع جميع مجرى الروح فاما من صرع و استسقط أعضاؤه كلها فإنه من السوداء و هو شرّ من الأول؛ لأنه يخاف من أن يسدّ المسالک بالكليه سدّا تاما و يقتل». و قال «الشيخ»: زعم بعضهم أن الذى يكثر معه الإضطراب فالحرّى أن يكون سببه الخلط الأقل مقدارا و الأقل نفاذا فى المجارى فجعل الأمر بالعكس و لا شى ء من القولين بمقطوع به.

و علاجه: الإستفراغ بطبيخ الأفتيمون و الحبوب المخرجه للسوداء و تقويه الرأس بالشمومات كالعنبر و ماء الورد ليقوى على دفع الماده المؤذيه بالكليه فلا تبقى منها بقيه تجلب عوده من المرض و تجويد الأغذيه مثل الإسفيدباجات الدسمه مع الفراريج و الدجاج المسمنه و لحوم الحملان.

و إما دم و علامته: وجود علامات غلبه الدم مما ذكر غير مرّه و أن

تمتلئ الأوداج؛ لأن الدم يجرى فيها إلى الدماغ فتمتلئ و تدرّ عند إمتلاء الدماغ منه

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 149

لاستغنائه عما فيها و أن يمتلى الوجه و يحمرّ أولا لغليان الدم و هيجانه ثم يصرع و ربما يدرّ الدم من منخريه عند الصرع لدفع الطبيعه له من الدماغ.

و علاجه: فصد الصافن و حجامه الساق[173] لجذب الطبيعه الدم إلى مكان أبعد و تقليل الأغذيه لئلّا يكثر تولد الدم.

و أما إذا كان بشركه الأعضاء فهو إما بشركه المعده إذا كانت ممتلئه من مواد فاسده سوداويه أو بلغميه أو صفراويه تتأذّى بها و يشاركها الدماغ فيتشنج أو ترتفع منها إلى الدماغ بخارات كثيره رديئه تؤذى الدماغ و تملأ و تسدّ منافذ الروح و تمنعه من السلوک فيضطرب الدماغ و يتحرک بذلک الحركات المختلفه.

و علامته: اختلاج المعده و خفقانها لدفع تلک المواد و لذع دائم فيها إذا كانت الماده صفراويه و سوداويه و أما إذا كانت بلغميه فلأنها تفسد الغذاء بفسادها و تحمضه لقصور الهضم فيحدث اللذع و الحرقه مع رعشه فيها أى حركات مضطربه انقباضيه و انبساطيه لطلب الخلاص من تلک المواد خاصه إذا جاعوا لنقاء المعده و صفاء حسّها أو لاختلاط ما ينصبّ إليها من السوداء مع تلک المواد فيزداد لذعها أو لزياده عاديتها التى تكثر الغذاء و يمتلئ فمهم من الماء الذى يضرب طعمه إلى طعم الشى ء العفن لاتصال سطح الفم بسطح المعده فيتكيّف الريق بطعم ما فى المعده و يحسّون بتمدّد الأوداج عند النوبه لكثره إرتفاع الأبخره إلى الدماغ و إنتفاخ المنخرين أى انفتاحهما لشده الإحتياج إلى الإستنشاق تستعين آلات التنفس بالمنخرين و تحدث لهم حاله كأنهم يختنقون فيها لامتلاء الصدر و قصبه الرئه

من تلک الأبخره فلا یصل النسیم البارد إلی القلب و لا تندفع عنه الفضول الدخانیه علی المجری الطبیعی ثم یصرعون بعد وصول الأبخره إلی الدماغ و امتلائه منها و انسداد مسالکه بها و ربما صاحوا فی ابتدائه لما یعرض لهم مثل الإختناق لکثره اجتماع الأبخره و تراکمها فی مجری النفس فیضطرّون إلی الصیاح لإخراج تلک الأبخره کما یضطرّ إلیه المکروب أو لتأذی فم المعده بالماده المصرعه.

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 150

و من علامات المعدی أیضا إنطلاق البراز و درور البول و سیلان المنی عند النوبه و ذلک بسبب ضعف الماسکه الطبیعیه للمشارکه التامه التی بین الکبد و المعده مع ضعف عضلات المثانه و المقعده و ألیاف الأوعیه و نقصان القوی الإرادیه فتخرج تلک الفضلات بنفسها عند اهتزاز البدن و الحرکات المضطربه مع أن ما یعرض من التشنج و الإنقباض فی الأمعاء و المثانه و الأوعیه عند تشنج جمیع الأعضاء یعین علی إخراج تلک الفضلات بخلاف ما إذا کانت العله مخصوصه بالدماغ فإنه إنما تضعف فیه القوی الإرادیه فقط و هذه العلامات داله علی صعوبه العله و عسر برئها و خفه الصرع أو زواله عقیب استعمال القی ء لنقاء المعده من الخلط الفاسد الذی یبخر إلی الدماغ و یوجب الصرع و زیادته أو تقدمه علی النوبه بعقب التخم و الإمتلاء لازدیاد المواد و ازدیاد ما یرتفع من الأبخره الغلیظه إلّا أن یکون الخلط الذی فی المعده یفعل ذلک الصرع برداءته لا بکثرته فإذا کان کذلک یعرض الصرع فی أوقات الخواء و مصادفه الماده فم المعده خالیا نقی الحس إذ حینئذ تتخلّص الأبخره الغلیظه المرتفعه عنها و تزداد رداءه و نکایه و یشتدّ تأذی فم المعده منها

و كذلک الدماغ فينقبض و يتشنج هربا من المؤذى أو دفعا له ثم ينبسط للاستراحه على كلا التقديرين و تتبعه سائر الأعضاء فى التشنج و ينقطع مع الغذاء الموافق المحمود بما يتلطّخ به فم المعده و لما تصلح الماده الرديئه بكيفيه محموده بعض الصلاح و لما يختلط معه فلا تبقى على صرافتها و تنكسر عاديتها و رداءتها.

و إنما تحدث السدّه من هذا البخار إما لأن البخار غليظ فى نفسه أو يغلظ إذا حصل فى الدماغ لبرودته فإن البخار اللطيف لا يقدر على إيجاب السده سيما فى مبدأ الحركات الإراديه التى لا يمنعها إلّا بسبب قوى. هذا إذا كانت السده حادثه من نفس تلک الأبخره بكثره كميتها و أما إذا كانت حادثه من رداءه كيفيتها فلا يشترط فيها ذلک، لأن السده حينئذ إنما تكون من إنقباض الدماغ و إنعصاره فى نفسه لا غير.

و علاجه: الفصد إن كان واجبا ثم تنقيه المعده بالقى ء بماء الفجل و الشبت مع السكنجبين العسلى فى البلغمى أو بالفجل المغروز فيه الخربق الأسود ثم المنقوع فى السكنجبين يؤكل الفجل و يشرب السكنجبين بماء اللوبيا الأحمر فى

السوداوى أو بماء بزر الشبت و بزر البطيخ و بزر الخبازى و شى ء من الملح الجريش بالسكنجبين أو بالماء الحار و السكنجبين عند سهولته فى الصفراوى و بالإسهال بالحبوب المذكوره فى كل نوع و المطبوخات مثل طبيخ الأصول و طبيخ الأفتيمون و طبيخ الإهليلج و تقويتها[174] أى تقويه المعده بعد التنقيه فى البلغمى بالتضميد بالورد و المصطكى و قشار الكندر و العود الهندى و سنبل الطيب مع ماء الورد و يسقى ترياق الأربعه و الجوارشات الحارّه و الجلنجبين السكرى و بالتغذيه

بالمطنجنات و لحوم الطير مع الدارچينى و فى السوداوى بالتضميد بالصندل و ماء الورد و التغذيه بالفراريج و لحوم الحملان الرضّع مع الماش و رب اللوز و الاسفاناج و الكزبره اليابسه و فى الصفراوى بالتضميد بورق الفرفخ و الخس و أطراف الخلاف مطبوخا مع الخل و التغذيه بالخبز المنقوع فى ماء الرمان و لحوم الجدى مع التمر الهندى و الكزبره اليابسه و استعمال رب السفرجل مع الطباشير و الكزبره اليابسه.

و أما ما كان يهيّج على الخواء فليعالج بما ذكر فى الصداع[175].

أو يكون بشركه القدمين أو الساقين أو اليدين و ذلک من ريح بارده ترتفع منها إلى الدماغ فينقبض عنها و يتشنج. و سبب تولد تلک الريح فيها أن تلحج ماده مّا فى بعض الشرايين و العروق التى فى هذه الأعضاء و لم يمكن للروح الحيوانى النفوذ فى ذلک المكان الذى قد لحجت فيه الماده فلم تتنفس تلک الأعضاء لإنقطاع الروح الحيوانى الذى و هو سبب للتنفس[176] عنها و لإنسداد مسالک النسيم البارد و يؤول أمر تلک الماده اللحجه و الدم الذى فى تلک الأعضاء إلى أن تبرد كما فى أبدان الموتى و كلما تمادى بها الزمان يتزيد ذلک البرد إلى أن تصير بارده بالفعل بحيث يتجاوز بردها عن العضو الذى هى فيه فيتأدّى هذا البرد بطريق الأعصاب إلى الدماغ لأنها هى الواسطه بينه و بين الأطراف و تغلظ الرطوبه التى فى بطونه و تضيق مجارى الروح النفسانى لبرده الفعلى أيضا

فتحدث سده شديده لهذين الامرين و أظن أن هذا الماده لا تفعل هذه الماده لا تفعل هذا الفعل ببردها فحسب بل لحصول كيفيه سميه فيها أيضا و يشمأزّ منها الدماغ

و ينقبض و ينعصر فى نفسه فتمتنع الروح النفسانى من السلوک الطبيعى لإنسداد المجارى لا على التمام و تقع الحركات المضطربه.

قال «الشيخ»: «قد يحدث الصرع بسبب ما يتأدّى الدماغ ببخار ردى ء الجوهر و الكيفيه سببه احتباس دم أو خلط فى منفذ قد عرضت له سدّه فتنقطع عنه الحراره الغريزيه فيموت فيه و يعفّن و يستحيل إلى كيفيه رديئه و تنبعث منه على الأدوار و لا على الأدوار ماده بخاريه أو كيفيه سميه». تم كلامه.

و سبب استحاله الخلط إلى التعفن و الكيفيه السميّه أن الحراره الغريزيه تتصرّف فى الرطوبات على سبيل النضج و الهضم و تحميها من أن تستولى عليها الحراره الناريه و هى أشدّ الأشياء مقاومه لها و إذا تعطّلت الرطوبات عنها استولت عليها الحراره الناريه و تصرّفت فيها لا على نحو ما تتصرّف الغريزيه فحدثت فيها العفونه و الفساد ثم تعرض لها كيفيه بارده فعليه لانقطاع الحار الغريزى عنها أولا و لمفارقه الحار النارى أيضا بالآخره لأن القاسر على حفظه فى البدن إنما هو الحار الغريزى فإذا انقطع عن عضو من الأعضاء برد بانقطاعه ذلک العضو بروده فعليه أولا ثم تتعفن رطوباته بالحار الغريب إلى أن يفارقها فيبرد ثانيا.

و يخص هذا أى تولد هذه الكيفيه السميه و البروده الفعليه بالأطراف دون غيرها هذا جواب عن سؤال سئل به «روفس» و هو أنه كيف تتولّد هذه الكيفيه فى أعضاء ليس لها تجاويف كبار و كان الأحرى أن تتولّد فيما له تجاويف كبار مثل المعده و الأمعاء من الأغذيه البارده التى ترد عليها غير مستحيله و لا ترد على اليدين و الرجلين إلّا بعد الاستحاله فى المعده و الكبد و العروق مع أن هذه الأعضاء لا

تجذب إلا الغذاء الموافق الملائم فأجاب بأن تولّدها فيها لضيقها أى لضيق الأطراف من جهه منافذ الروح و دقّه منافسها أى مساماتها التى يجذب منها النسيم البارد و قله حرارتها لبعدها عن ينبوع الحراره و عسر خروج ما يجتمع فيها من الأخلاط اللحجه لضيق مجاريها؛ و أما المعده و الامعاء فإن تجاويفهما واسعه و حرارتهما قويه فلا تعدم التنفس و ما يجتمع فيها يخرج عنها سريعا لسعه منافذها مع أنها قد ترد عليها مواد مختلفه تنكسر بها عاديه تلک الأخلاط.

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 153

و علامته: أن يحسّ بارتفاع تلک الريح البارده التى ترتقى من مستقر تلک الماده إلى الدماغ عضوا بعد عضو. قال «جالينوس»: إنّ صبيا أصابته هذه العله من وجع فى ساقه فأخبر أنه يحسّ بشبه سهام بارده تتصاعد إلى دماغه و تشخّص عيناه عند قرب النوبه أى تبقى العينان مفتوحتان لبطلان الحركات الإراديه و تشنج الأعصاب و إنقباضهما إلى جهه المبدأ و تدمع لما يندفع شى ء من الرطوبات الرقيقه من الدماغ عند انعصاره إلى جهه العينين و يتغيّر لونه إلى السواد لتوجه الطبيعه مع آلتها التى هى الحراره الغريزيه نحو الباطن و اتباع الروح و الدم اللذين بهما نضاره اللون و حمرته لها و استيلاء البرد و الجمود على الظاهر و يأخذه التمطى و التثاؤب قبل النوبه عند ما يظهر تأثير تلک البروده و هيجان الأبخره فى البدن و احتباسها فى عضلات الفكّ و غيره و احتقانها فيها لغلظها و لكثافه المسام لسبب البرد الحادث عن تلک الأبخره. فقد حكى «روفس» أن رجلا كان به هذه العله من مواد بارده فى مشط يده فكان يقول كأن يدىّ مدفونه فى الثلج حينئذ

تضعف القوه الدافعه الطبيعيه عن دفعها فتستعين بالقوه الإراديه و يأتيه البول لانعصار عضل المثانه و انقباضها من البرد و من تشنج الأعصاب بمشاركه الدماغ و تنقلب أصابع قدمه و يده كما تنقلب عند الهيضه لتشنج الأعصاب و تتمدّد أعضاؤه لذلک.

و علاجه: أما فی حال النوبه فشدّها فوق ذلک الموضع ليمنع سريان تلک الريح و الكيفيه الرديئه إلى الدماغ و إسخان ذلک العضو- ليدفع البرد الفعلی عنه و عن تلک الماده و يلطّفها و يرقّقها أيضا فيقوى الطبيعه على دفعها- و لو بالنار فإن تأثير الحراره الفعليه أسرع مما بالقوه مثل العاقرقرحا و الشيطرج و الحلتيت و الفربيون و دهن البلسان و غير ذلک. و يغمس العضو فی الماء الحار الذی فيه دهن البابونج لئلّا ينحلّ ما لطف من الماده و يزداد الباقی غلظا.

و أما فی غير حال النوبه فتنقيه البدن من البلغم؛ لأن الماده اللزجه التی تلحج العروق و تسدّدها هی البلغم ليس[177] إلّا و تقويه الرأس و تسخينه بسقی السكنجبين العنصلی و شراب الأسطوخودوس و تشميم السداب و المسک و العنبر و التمريخ بدهن الفوتنج ثم أی بعد تنقيه البدن و تقويه الرأس تسخين ذلک

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 154

الموضع لأنه يمكن أن يهيج المرض قبل النوبه بتسخين العضو عند عدم التنقيه لما تنجذب إليه فضول كثيره من البدن فيجب أن تقدم التنقيه و تقويه الدماغ لئلّا يقبل ما يتصاعد إليه من العضو عند التعرض له.

و أما فی وقت النوبه فإنّ الطبيعه تشمرت للدفع فإن عاونها الطبيب بتلطيف الماده و ترقيقها كان النجح أقرب بالأطليه مثل الخردل و الجندبيدستر و الفلفل مع العسل و الأدهان مثل الزيت و دهن الخروع و السداب

و الخيرى و القسط و تقريحه بعسل البلادر و خرء الحمام و لبن التين و الكبيكج أو بالكى و منعه من الإندمال مده ما و ذلک لترشّح عنه الماده الفاسده[178] على التمام و الحجامه عليه بشرط لجذب الماده إلى الظاهر و استفراغها و بغير شرط للجذب و المنع للحركه إلى جهه أخرى و لتسخين العضو بسبب التحريک و بسبب انجذاب الدم و الروح إليه.

و نوع من الصرع يقال له أبيليميا و معناه فى اللغه اليونانيه تشنج مانع من الحس و الحركه و هو أردأ انواعه و أقتلها و يحدث هذا النوع من تشنج جميع أعضاء البدن بخلاف باقى الأقسام فإن التشنج فيها يحدث من الصرع.

و سببه: إمتلاء بطون الدماغ و جميع الأعصاب بأسرها من الخلط الغليظ فيمدّدها عرضا و يتقلّص طولها فينجذب نحو المبدأ و يلحق الضرر بأفعال الأعضاء الرئيسه لا سيما النفسانيه لأن الدماغ هو مبدأ العله و مبدأ الأعصاب المتضرره و لحوق الضرر لغيره على سبيل الإشتراک و قد يكون حال الإنسان فى هذا النوع قريبا من السكته فى عدم الحركات المضطربه لكثره الخلط الغليظ و انسداد منافذ الروح النفسى بالتمام و يفرق بينها بخروج الزبد فى الصرع.

و ذلک الخلط إما بلغمى و إما سوداوى و علامتهما و علاجهما مذكوره.

و قد يكون الصرع فى الندره من الصفراء؛ لأنها ماده لطيفه رقيقه القوام سهله التحلّل قليله المقدار فى البدن و لا يمكن أن تحدث منها سدّه سيما فى بطون الدماغ التى هى من الأفضيه الوسيعه إلّا إذا كثرت جدا و هو نادر[179].

و علامته: أن يكون الكرب و التأذى منه أشدّ لحدّه الماده و لذعها و التشنج منه أقلّ

لأن التشنج فى هذه العله إنما يكون لدفع المؤذى و حيث كانت الصفراء رقيقه القوام قليله المقدار بالنسبه لطيفه جدا لا تحتاج فى دفعها إلى انعصار قوى و انقباض كثير[180] و مدته أقصر لسرعه اندفاعها و الإضطراب فيه أشدّ لقوه اهتمام الطبيعه بدفعها للذعها و حدّتها و لأنها لرقّتها و قلّتها لا تسدّ مجارى القوه المحرّكه سدّا تاما حتى تمتنع القوه من النفوذ و لا سدّا كثيرا حتى يقبل النفوذ.

و أيضا يدل عليه القى ء بأن يكون مرّ الطعم أصفر اللون و الإلتهاب و شده اختلاط العقل بعد سكون الصرع و ذلک لشده تغيرها الأفعال الفكريه فيتخلف أثرها بعد مفارقتها و صفره اللون و العين.

و عسى أن يكون الصرع المسمّى بأم الصبيان من هذا القبيل و هو ما عرّفه الرازى تشنج أى: صرع يعرض مع حمّى حاده محرقه يابسه قشفيه و يكون البول معه أبيض[181].

و قال بعضهم: إنه ضرب من الصرع يخص هذا الاسم عند عروض للصبيان. و زعم بعضهم أنه هو الذى سماه الشيخ فى الكليات بريح الصبيان و سماه غيره بأم الشياطين و يفزع الصبيان.

و أما الحكيم أبو الفرج فقد قال فى المفتاح: إن الصرع مطلقا سمّى بأم الصبيان لكثره ما يعرض بهم. و لا يستقيم حمله فى كلام المصنف رحمه اللّه تعالى على ما سماه الشيخ بريح الصبيان لأنه عالجه بسقى الصعتر و الجندبيدستر و الكمون و لا على ما ذكره الرازى لأن قوله لأنه لا تحدث بهم أى: بالصبيان هذه العله إلا مع الحمّى و حراره المزاج يكون حينئذ مستدركا إذ لا يعرض بالشبان و لا بالغير إلا مع الحمى و كان المصنف زعم أن الصرع يخص بهذا الاسم عند عروضه للصبيان

شرح

و حيث لا نجاه فيهم من الحمى على ما رأى و زعم أنه يكون صفراويا كما قال أبقراط فى ابيذيميا إن كان مع الصرع حمى فإنه عن خلط صفراوى و ليس يصح ذلک كليا لأنهم قد صرحوا بأن الصرع يصيب الصبيان كثيرا بسبب كثره رطوباتهم و كلام ابقراط: من أصابه الصرع قبل نبات الشعر فى العانه فإنه يحدث له انتقال وقت إنباته صريح فى أن حدوثه لهم عن البلغم فإذا انتقل مزاجهم إلى الحر و اليبس زال المرض و كذا كلام فحول الاطباء.

و قال صاحب الذخيره: إنّ أم الصبيان هو الصفراوى على رأى بعض الأطباء و لا يظن أن كل صرع يعرض للصبيان هو أم الصبيان بل يعتمد فى ذلک على العلامات.

قال الشيخ: الصرع المسمى بأم الصبيان عسى أن يكون من قبيل الصفراوى عند بعضهم و لذلک يؤمر فى علاجه بالابزن و السعوطات البارده الرطبه و حلب اللبن على الرأس و استعمال الترطيب القوى. و إن كان رضيعا فإنه يؤمر أن تسقى مرضعته ما يبرد لبنها و يؤمر أن يسكن موضعا باردا سردابيا و كلامه هذا يدل على أن أم الصبيان عند ذلک البعض ليس مخصوصا بالصبيان و على أن عند بعض آخرين يكون من غير الصفراء و أما الاستدلال عليه بالحمّى فليس على ما ينبغى لأنها فى الأكثر تكون من الحميات اليوميه العارضه من شده الاضطراب و كثره الحركات المتعبه و لذلک لا تتجاوز فى الأكثر عن ثلاثه أيام و الاستدلال عليه بزواله بالمبردات كما قال: و يزول بالمبردات لأنه لا يصح كليا فإن الشمعون ذكر فى علاجه دم الضبعه العرجاء و دم الخنزير و مراره العقاب سعوطا.

و ذكر

الشيخ فى الكتاب الثانى: إنّ الجاوشير و هو حار فى الثالثه ينفع أم الصبيان و الصرع.

و أما استعمال المبردات فيه فإنما يكون فى الأكثر بعد زوال العله و إفاقه العليل لتزول به الحمى اليوميه. و الغرض من هذا الاطناب أن يعلم أن الصرع العارض للصبيان قد يكون بلغميا و قد يكون صفراويا و هو الأكثر[182] فإن جهال الاطباء يغترون بهذا الكلام و يتفقون بأن الصبيان لا يعرض لهم من الصرع إلا الصفراوى

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 157

فقط فيهلكونهم بكثره استعمال المبردات.

و علاجه: استفراغ الصفراء بشراب الاجاص و التمر الهندى مع الماء البارد و تبديل المزاج بالشومات و السعوطات و الاطليه البارده الرطبه و صب اللبن على الرأس و دلک الأعضاء إن عرض لها التشنج بعد النوبه أو عند النوبه فإنه كثيرا ما يكون الصرع بلا تشنج محسوس إذا كانت الماده الفاعله لها رقيقه و بالدهن و الماء الفاتر للترطيب و التحليل. و هذا العلاج عام لجميع الاصناف.

و قد يحدث الصرع من لسع العقرب إذا وقعت اللسعه على عصبه لأن لسعتها يمكن أن تتجاوز عن الجلد إلى نفس العصب بسبب الابره بخلاف لسعه الرتيلا مثلا فإنها لا تتجاوز عنه قطعا لارتفاع كيفيه بارده سميه بواسطه العصب إلى الدماغ فتؤذيه فينقبض منها و يتشنج و تضطرب حركاته و تتبعه الأعصاب فى التشنج و اضطراب الحركات.

و علامته: حدوثه بعد اللسع.

و علاجه: علاج اللسع كما هو مذكور فى آخر الكتاب.

و قد يكون الصرع بسبب: الديدان و هى على الإطلاق تقال على ديدان صغار كدود الخلّ تتولّد فى المعاء المستقيم و حبّ القرع و هى ديدان عراض مشبهه بحبّ القرع تتولّد فى المعاء الأعور و المعاء القولون. و الحيات

و هى ديدان كبار طوال على قدر الذراع تتولد فى الأمعاء العليا لارتفاع بخاراتها الرديئه السميه العفنه إلى الدماغ و شده إيلامها له فيتشنج و تضطرب حركاته.

و علامته: سيلان اللعاب من الفم لرطوبه المعده و كثره تولد البلغم فيها لأن الديدان إنما تتولّد فيمن كان المرار فى بدنه قليلا و كان سىّ ء الهضم فإن تولدها من الرطوبات العفنه المتولده عن سوء الهضم و سقوطها أحيانا خصوصا عند التعب و الحركات العنيفه و صفره اللون لقلّه تولّد الدم بسبب سوء الهضم و بسبب اغتذاء الديدان من الكيلوس و سرعه هيجان الجوع لقله رزء البدن من الغذاء و الإحساس بصعودها و تحرّكها نحو المعده فى ذلک الوقت أى وقت الجوع و خلو المعده لطلب الغذاء و وجع البطن الشديد عند الجوع لأنها تمتصّ الأعضاء و تمزقها.

و علاجه: قتلها و إخراجها بما هو مذكور فى بابه.

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 158

و قد يكون الصرع بمشاركه الرحم إذا اجتمعت فيها فضول الطمثيه أو المنويه و استحالت فيها إلى كيفيه سميه[183] فارتفعت عنها أبخره رديئه أو تأدّت إليه تلک الكيفيه المجرّده إما بأدوار أو بغير أدوار و يدّل عليه احتباس الطمث فى غير وقته[184] و ترک الجماع و أكثره أى أكثر الصرع بمشاركه الرحم يعرض فى وقت الحمل لاحتباس الطمث حينئذ و استحالته إلى الكيفيه السميه ثم يزول بعده لإستفراغ الماده الطمثيه السميه عند انفتاح فم الرحم.

و قد يكون الصرع بمشاركه الطحال عند امتلائه بسبب سده أو ورم فيفسد ما فيه و ترتفع منه أبخره رديئه إلى الدماغ.

و علامته: نفخه الطحال لما تتحلّل من الأخلاط الغليظه المجتمعه فيه أبخره غليظه رياحيه و تحتبس تحت غشائه و صلابته لامتلائه من

المواد الغليظه و وجعه لتمدّد الغشاء المحيط به إما بسبب الرياح المحتبسه تحته و إما بسبب عظمه بكثره المواد الغليظه.

و قد يكون الصرع بمشاركه المراق بسبب سدد فى عروقه فيفسد فيها الخلط و يتعفّن بطول المكث و ترتقى منه إلى الدماغ أبخره رديئه الكيفيه.

و علامته: جشاء حامض لضعف المعده و قصور الهضم و نفخ فى البطن لما قلنا فى الماليخوليا المراقى و التهاب و اضطراب فى المراق لحرقه الماده و لذعها و قى ء الطعام غير المنهضم لعدم الإستمراء.

و علاج هذه الأنواع من الصرع: العنايه بأمر هذه الأعضاء التى يحدث الصرع بمشاركتها.

[الفصل الحادى عشر: فى السكته[185]]

السكته سمّى المرض باسم اللازم أى السكوت هى تعطّل الأعضاء عن الحسّ و الحركه سوى أعضاء التنفس لأن حركتها ضروريه فى بقاء الحياه و لذلک صار جميع عضلات الصدر التى لا تتحرّک قبل السكته تتحرک فيها ليجتمع من حركه جميعها جمله لها قدر إلّا إذا كانت السكته فى غايه الصعوبه فتتعطل تلک الأعضاء أيضا. و قد يطلق على إسترخاء شقّ منه.

قال «جالينوس»: إن حدث السكات فى النخاع الذى فى العنق، بقيت جميع أعضاء الوجه تتحرک و استرخ ما دونها و إن كان أسفل من العنق بقى التنفس سليما و بطل ما سواه و إن حدث فى جانب من النخاع استرخى ذلک الجانب و قد جاء ذلک فى كلام «أبقراط» أيضا.

و سببه: سده كامله تامه[186] تقع فى بطون الدماغ الشريفه بأسرها و تمنع الروح النفسانى من النفوذ إلى البدن فيبطل الحس و الحركه و تتضرر أفعال الأعضاء الرئيسيه و أعنى بالشريفه البطون التى داخل الغشاءين أى الرقيق و الغليظ ما بين أقسام الدماغ الثلاثه أى الأفضيه التى فى داخل

المخ فإن البطون قد تطلق على الأفضيه التى فى داخل القحف و قد تطلق على التى فى داخل الأم الجافيه و قد تطلق على التى فى داخل المخ؛ فإنهم يزعمون أن فى داخل المخ أفضيه ثلاثه مملوءه من

الأرواح النفسانيه و لذلک إن سلم منه العليل لا يفلح نجيا بل يفلج؛ لأن الطبيعه لما تلقى من المجاهده لا تقدر على دفع الخلط و اخراجه من البدن بالكليه فتدفعه من الأشرف إلى الأخس بخلاف الصرع فإنه و إن شاركه فى السبب و المكان لكن مادته قليله و لذلک يسهل على الطبيعه دفعه و يبرأ منه العليل برءا تاما و السده فيه ليست بتامه كامله فى جميع الدماغ و لذلک تحدث عنه حركات مضطربه؛ بخلاف الجمود فإن الماده فيه قليله و السده فيه و إن كانت تامه لكنها فى بطن واحد و هو المؤخر و بخلاف السبات فإن السده فيه أيضا إنما هى فى بطن واحد و مع ذلک ليست بتامه و لا بكثيفه جدا.

و تعرض تلک السده[187]:

إما من خلط بلغمى لزج غليظ.

و علامته: ترهّل البدن و بياض اللون و كثره البزاق و المخاط فمن ذلک أى من السكته البلغميه ما يكون معه غطيط أى نخر و هو يدل على استرخاء الأعصاب و سقوط آلات التنفس و انطباق بعضها على بعض و على ضعف القوه المحرّكه لعضلات الصدر فلا يحرّكها إلّا بجهد شديد حركه ضعيفه و حينئذ يعرض للهواء المستنشق كالتعثر فى الدخول و الخروج كما يعرض للسمين عند النوم لا على ما ذكره المصنف اللهم إلّا إذا كان حدوثه بسبب امتلاء المجرى من الزبد و هو إنما يحدث إذا كانت العله

قویه لا فی غایه القوه و إلّا لبطل التنفس و الحس و زبد و هو أصعب لأنهما یدلان علی اختناق الحار الغریزی و غلیان الحار النارى؛ لأنه إذا تغیر التنفس عن المجرى الطبیعی و لم یصل النسیم البارد إلی القلب علی ما ینبغی، اختنق الغریزی و إذا اختنق عرض للنارى استیلاء و اشتعال لضعف ما یقاربه و هو الغریزی و لذلک لا یحدث السواد و الفساد و التعفن و غیر ذلک مما هو من لوازم الغریب فی أجسام الحیوانات إلّا بعد مفارقه الغریزی و فساد أجزاء الدماغ و فساد جوهر الرئه لغلیان الحار النارى فتسیل منها رطوبات علی سبیل الذوبان إلی مجرى النفس و تختلط بالهواء المستنشق الذى قد احتبس فی الرئه و یحدث الزبد و الغطیط. و إنما یحدث الذوبان فیهما لسخافه بنیتهما و تخلخلهما و لین جوهرهما. و قیل: ان الزبد إنما یحدث إذا حمّ القلب بانقطاع النفس و حصل فی الأخلاط غلیان. و قیل: إنه إنما یحدث لغلیان الأخلاط فی فم المعده و اندفاعها منه إلی الخارج.

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 161

و فی الجمله، لا شک أن حدوث الآفه فی بطون الدماغ إذا انضمّت إلیه الآفه فی فم المعده و سخونه القلب و غلیان الأخلاط کان مخوفا و الاغلب أن لا یعیش من یظهر فیه الزبد فهو فی السکته علی خلاف ما فی الصرع. قال «الرازى»: علی ما رأیت من أسکت فأزبد لم یتخلّص فینبغی أن ینظر فی قله الزبد و کثرته و طول بقائه فإن کان قلیلا أمکن أن یتخلّص منه.

و منه ما لا غطیط معه و لا تنفس فی الحس لعجز القوه المحرکه لآلات التنفس. قال «الشیخ»: یشبه أن

يكون سبب ذلک أن الحار الغريزى فيهم ليس هو بشديد الإفتقار فى الترويح و نفض البخار الدخانى عنه إلى نفس كثير لما عرض له من البرد و يكون كميّت بحيث يشكل الفرق بينهما على حذاق الأطباء. و لذلک أمر «جالينوس» أن لا يدفن صاحب السكته إلّا بعد إثنين و سبعين ساعه و هى مده أقصر البخارين و قال: كثير من أهل «الروم» دفنوا أولادهم و نساءهم من قبل الوقت الذى تجى ء فيه إفاقتهم و من دفن ميتا له من غير حمّى و لا عله لازمه قبل ثلاثه أيام تمضى عليه فقد قتله و دفنه و هو حى.

و يستدلّ على حياته بأن توضع صوفه منفوشه فى غايه النعومه أو ريشه على منخريه أو يوضع إناء مملوء ماء على صدره و يتفقّد نفسه فإن تحرّكت الصوفه أو الماء فهو حى و إلّا فميت أو توضع اليد على الخصيتين أو على ما بين الحالب و الإحليل أو على ما تحت اللسان أو يدخل الإصبع فى الدبر[188] مما يلى الظهر فيغمز فإن فى تلک المواضع شرايين تنبض مده الحياه فإن وجدت متحركه فهو حى و إلّا فلا. أو ينظر إلى باطن العين فإن كان مشرقا له رونق فهو حى أو ينظر إلى عينيه فى موضع مضى ء و يمعن فى النظر فإن رأى الخيال فيهما فهو حى أو يدخل فى بيت مظلم و يقدم إليه سراج فإن رأى مثاله فى الناظر فهو حى. و أما إذا تعفن الجسد فلا حاجه إلى هذه الإستدلالات.

و هذا النوع الذى لا يظهر فيه النفس أرجى مما يظهر فيه الزبد؛ لأنه لا يدل على اختناق الحار الغريزى و ذوبان جوهر الدماغ و الرئه مع أنه

لا يخلو عن خطر عظيم لأجل ضرر القلب و الروح النفسانى لفساد حال التنفس و لشرف الدماغ و قله احتماله الآفه العظيمه و إن كان العليل لا بدّ إن يبرأ منها أى من السكته الضعيفه

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 162

رأن يفلج أو يلقو أو يفلج و يلقو معا بحسب قله الماده و كثرتها و ذلک لعجز الطبيعه عن دفعها إلى الخارج كما فى الصرع على ما قلناه فتدفعها إلى أعصاب أحد شقّى الوجه أو البدن على حسب ضعفه و قبوله للماده.

و علاجها: تسخين[189] الرأس بالشمومات مثل المسک و السداب و القرنفل و العطوسات مثل الكندش و الفلفل و الجندبيدستر و الكمادات مثل الماء المغلى فيه البابونج و البرنجاسف و الصعتر و الفوتنج و الأشنه و العاقرقرحا.

و يهيج القى ء بادخال ريشه ملطّخه بدهن السوسن فى حلقه لأن التهوع و تكلّف القى ء مما يسخن الرأس و لو كان فى فم المعده امتلاء ينفعه القى ء مع ذلک أيضا منفعه شديده و وضع الطابق الحار المتخذ من الحديد على رأسه فوق قلنسوه من لبد حتى يسخن الرأس و يرقّ البلغم و يتلطف فيسهل دفعه على الطبيعه و ايجار[190] الترياق الكبير و المثروديطوس بقمع أو بغيره فإن لم يوجد أى هذان المركبان فماء الرازيانج و الأنيسون و الكمون ممروسا فيه الجلنجبين و جذب الماده من الرأس بالحقن الحاده المتخذه من الحاشا و البرنجاسف و الشبت و القنطوريون الدقيق و السداب اليابس و الخروع المرضوض و الكرفس بالسكر الأحمر و دهن الزيت مع السرداروج من المقل و التربد و البورق الأرمنى و شحم الحنظل و السقمونيا ثم أى بعد الإفاقه و انقضاء الرابع أو السابع أو الرابع عشر بحسب قوه

المرض و ضعفه تنقيه البدن و الدماغ بالايارجات و الحبوب المذكوره و ذلک لأن الماده قبل هذا فجه عاصيه عن الإستفراغ و لم تستقرّ بعد عن الهيجان و الثوران و لم تسكن حدّه المرض و عند شرب الادويه المسهله القويه يزداد حجمها للتحريک و التسخين و يقوى هيجانها و تشتدّ حدّه المرض و يحدث عنه ضرر عظيم يخاف منه الموت فجأه.

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 163

و إما من خلط دموى يملأ التجاويف و الشرايين بحيث لا يبقى فيها منفذ للهواء فيختنق الحار الغريزى لعدم التنفس ثم ينطفئ كما تنطفئ النار إذا اعدمت الترويح.

و علامته: حمره الوجه إلى الكموده حتى كأنه يختنق و درور الأوداج و العروق و أن يعرق جبينه لما يتحلّل عن الدم من الأبخره الحاره الرطبه و يتنفس من غير غطيط إذ لا تسترخى عضلات التنفس هاهنا كما تسترخى فى البلغمى؛ لأن الدم و إن كان رطبا لكن له حراره محلّله مجفّفه فيصلح بالحراره ما يفسده بالرطوبه و هذا النوع إذا برء لم ينحل إلى الفالج[191] لأنه[192] إنما يبرأ بإخراج الدم و لا تطول مدته إلى أن يبرد الدم و يؤول إلى الإسترخاء.

و علاجه: فصد القيفالين لتندفع الماده من الدماغ فى أقصر مده و حجامه الساق بشرط ليكون الإنجذاب بسبب المصّ و ألم الشرط أتم ثم الغرغره بالماء الحار و السكنجبين ثم الحقنه المعتدله لتنزل الماده من الرأس ثم التمريخ بما يقوى الدماغ و لا يسخنه مثل دهن الورد و البابونج.

و قد تكون السكته من ورم الدماغ حارا كان أو باردا فيسدّ مجارى الروح من الدماغ و إلى الدماغ من جهه الإمتلاء و من جهه التمديد و الضغط.

و علامته: الحمّى لما عرفت

أنها من لوازم ورم الدماغ و تقدم علامات الأورام من ثقل الحواس و اختلاط العقل و الصداع.

و السكته التى تتبع السقطه على الرأس هى من هذا القبيل أى من قبيل الورم لأنها أى السقطه تصير سببا للسكته بسبب تورم الغشاء الصلب أو الرقيق. و إنما يعرض الورم منها بسبب الوجع الشديد فإنه يهيج الحراره و الحراره تجلب المواد و بسبب أن الطبيعه تتوجه إليه مع المواد للاصلاح و فى الأكثر يكون هذا الورم حارا؛ لأن المواد الحاره للطافتها و خفتها تسبق غيرها. و إنما تحدث السكته من هذا

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 164

الورم لأن مجرد انقباض الدماغ المستلزم لانطباق مجاريه و مجرد رجوعه عن التصرفات بالكليه بسبب الأذى يوجب السكته فكيف إذا عرض مع ذلک ورم فيه و لأن هذا الورم الحادث فيه بعد السقطه يكون عظيما لأنه عضو تكثر فيه الرطوبات و يكثر إرتفاع الأبخره إليه و ترسل الطبيعه إليه عند ذلک مواد كثيره لشرفه و كثره اهتمامها بحاله و لأن ألم السقطه فيه يكون أشد لكمال حس العضو و الوجع جذّاب للمواد و لأنه لما يعرض له فى هذه الحاله ضعف مفرط يشتدّ قبوله لما يتوجه إليه من المواد فبهذه الأسباب يعظم الورم و يتجاوز عن حد السرسام إلى أن تنضغط فيه المجارى و تتعطّل الحواس و تحدث السكته.

و علاجها: علاج أورام الدماغ على ما مرّ فى السرسام.

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 165

[الفصل الثانى عشر: فى الفالج[193]]

الفالج سمى به لأنه ينصف البدن فيكون نصفه صحيحا و نصفه عليلا يقال:

فلجت الشى ء أى شققته بنصفين. قال «إبن سرافيون»: لأن من شأن السكته على الأكثر أن تؤول إلى الفالج، وجب أن يتبع الكلام فى السكته بالفالج و

هو استرخاء عام لأحد شقى البدن طولا من الرأس إلى القدم هذا هو المتفق عليه عند المتأخرين. و منهم من يقول: إنه استرخاء أحد شقى البدن دون الرأس و عليه «صاحب الكامل». و أما القدماء فلا يفرقون بينه و بين الإسترخاء و إنما يدل فى كلامهم على ما يدل عليه الإسترخاء.

و قد زلّت الأقدام فى كيفيه حدوث هذه العله بأحد شقّى البدن دون الآخر:

قال «الرازى»: قد تشاجر الأطباء و الطبيعيون فى أمر الفالج و ذلک لأنه لا يمكن أن تحدث فى النخاع عله تقف عند نصفه إلّا بالقطع فأما بالطبع فلا. و قال: و فى الكتب فيه أقاويل مضطربه؛ ففى الرابعه من «جوامع الأعضاء الآلمه»: «إن حدثت الآفه فى نصف[194] البطن المؤخر من الدماغ حدث الفالج و إن حدثت فى كله حدثت السكات[195]». قال الرازى: يعنى إن حدثت الآفه بنفس جوهر الدماغ فى

نصفه لا بالتجويف[196]، اعتل النخاع و الأعصاب النابته منه و يحدث الفالج.

و قال «جالينوس» فى الأولى من «الأعضاء الآلمه»: «إنه ربما كانت الآفه فى جانبه الأيمن يعنى النخاع من غير أن يكون فى الأيسر شى ء» و هذا يدل على أن نصف النخاع يعتلّ طولا. و قال فى هذه المقاله: قد اتفق أن تكون الآفه فى شعب كثيره من العصب معا و النخاع سليم. قال الرازى: كأنه أحس إنه من البديع أن يعتلّ النخاع فى نصفه طولا و يبقى الباقى بحيث لا ينقص من فعله شى ء البته؛ لأنه إن كان ضغطه أو ورم فعجيب أن يبلغ من نكايته أن يبطل فعل النصف بالكليه و يبقى النصف سليما و إن كان سوء مزاج فهو أشنع[197]؛ فأراد بذلک أن يوجد

للفالج عله فقال: «قد يمكن أن تعتلّ منابت أعصاب كثيره ..». و من[198] البديع أيضا أن تعتلّ منابت أعصاب شق من البدن فى حاله واحده.

و قال فى الثالثه من «الأعضاء الآلمه»: إذا حدثت فى أول منشأ النخاع آفه استرخى جميع البدن خلا الوجه كما أنه إن حدثت به آفه فى النصف من منشئه حدث فالج فى ذلک الجانب. و قال: قد يعرض مع الفالج استرخاء فى الوجه فى ذلک الجانب و حينئذ فآعلم أن الآفه فى الدماغ فأما متى كانت أعضاء الوجه سليمه فالآفه فى منشأ النخاع.

و قال فى الرابعه: إذا اعتلّ كلا جزئى الدماغ عند مبدأ النخاع حدثت السكته و إن اعتلّ أحدهما حدث الفالج.

و كلامه الأول يدل على أن البطن المؤخر مثنى أو أن الآفه إنما هى فى نصف الدماغ فيكون ما ينبت منه مأفوفا و كذا الثانى يدل على أن الدماغ مثنى و إلّا لاسترخى كلا جانبى الوجه و أما الثالث فهو صريح فى أن الدماغ مثنى و الأمر كله متعلّق إما بأن الدماغ مثنى و فيه شک كيف تحدث الآفه ببطن دون بطن آخر و كذا

الحال فى النخاع أو بأن الآفه تكون بجرم الدماغ فى نصفه و فيه أيضا شک كيف تحدث الآفه فى شق من البدن و الوجه يكون صحيحا.

و قال «الرازى» فى دفع هذا الشک فى «الحاوى الكبير»: إعلم أن الدماغ مثنى فى جميع بطونه و أنه إذا استرخى أحد شقى الجسد فالآفه فيه، لكن إن لم يتبين فى الوجه منه شى ء فإن ذلک لأن الآفه فى ذلک البطن ليس فى غايه الإستحكام فما قرب منه فإن الفعل يبقى له على أنه لا

بدّ و أن يكون مضرورا و إن كان ذلک لا يتبين للحس و ما بعد منه فالآفه فيه تظهر فيه ظهورا كليا، لأن القوه تخور[199] متى بعدت عن الأصل و الينبوع.

و أقول: ليس تعجّب «الرازى» من جهه أنه يشک فى أن الدماغ مثنى لأن «إبن سرافيون» ذكر فى «كناشه» أن الدماغ مقسوم بقسمين يفرق بينهما سطح مستوى ليكون مضاعفا حتى إذا ألم منه جانب بقى الجانب الآخر على صحته كالعينين و الاذنين و وعائى الصدر و الخصيتين و ما أشبه ذلک و «الرازى» نقل منه هذا الكلام فى «كناش» ه المشهور ب «الفاخر» و لا فى أن النخاع نفسه مثنى لأنه قد صرح فى «الحاوى الكبير» بأني لست أشک أن النخاع نفسه مثنى و إن كان ذلک لا يتبين بالتشريح بل لعلّه شک فى أنه على تقدير الإثنينيه كيف يمكن أن يبطل قسم بالكليه و يسلم الآخر؟ و كان «الشيخ» يشير إلى جوابه حيث قال فى «القانون»: إن النخاع مثل الدماغ فى إنقسامه إلى قسمين- و إن كان الحسّ لا يميز- و كيف لا يكون كذلک و هو ينبت عن قسمى الدماغ فلا يستبعد أن تحفظ الطبيعه أحد شقّيه و تدفع الماده إلى الشقّ الذى هو أضعف و أقبل للماده و لا ينبغى أن يتعجب من اختصاص العله بشقّ دون شقّ فإن الطبيعه- بإذن خالقها- قد تميز ما هو أدقّ من هذا.

و سببه فضل رطوبى بلغمى و قيل قد يكون دمويا و فيه بحث ينصبّ من بطون الدماغ إلى مبادئ أعصاب أحد الجانبين من البدن فيجرى فى خللها أو يقف فى مبادئها بحسب ضعفها و قوتها فإن كان الفضل مثلا فى ناحيه اليمين من الدماغ

و كانت هى أقوى، إنصب إلى الجانب الأيسر و هكذا إن كان فى ناحيه اليسار و إن كان الجانبان ضعيفين و الفضل كثير إنصبّ اليهما جميعا و هذا الفضل قد يكون مختلف القوام فما كان رقيقا يتشرّبه العصب و يسترخى و ما كان غليظا لا يتشربه

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 168

بل يبقى فى فرجه و يزيد فى عرضه و ينقص من طوله فيتشنج فيسترخى بعض و يتشنج بعض و يمنع القوه المحركه و الحساسه عن النفوذ فيها لإنسداد طريق الروح الحامل لها أو تنفذ القوه فيها لكن الأعضاء لا تتأثر منها لفساد مزاجها بالبروده و الرطوبه فإن البرد يكثف العضو و يخدّره و يقبض منافذ الروح و الرطوبه و تعين البرد و تهيئ العضو للبلاده.

و فى هذا الكلام بحث؛ لأنه عطف قوله «ينفذ» على «يمنع» و جعله قسما مما يحدث بسبب انصباب الفضل الرطوبى فى الأعصاب و قد ثبت أن نفوذ الروح النفسانى فى الأعصاب على مثال شعاع الشمس تمنعه أدنى كثافه تحصل فى طريقه بل إنما يتصور النفوذ مع عدم التأثر إذا حدث بالأعضاء سوء مزاج بارد رطب ساذج هكذا كما قال «الشيخ»: كأنه لا يكون مما يعمّ أكثر البدن أو شقّا واحدا دون شق بل إن كان و لا بدّ فيعرض لعضو واحد[200].

و ربما بطلت الأفعال الطبيعيه فيها أيضا لفساد المزاج باستيلاء البرد المجمد و فتور الحراره الغريزيه و انطفائها فيضمر لعدم الإغتذاء و لأنسداد مجارى الغذاء بالقبض و التكثيف كما تضمر النباتات فى الشتاء القوى البرد و هذا أعسر علاجا؛ لأن تأثير الادويه و الأغذيه الدوائيه إنما يتمّ عند تصرف القوى الطبيعيه فيها و استخدامها لها فى النضج و التلطيف و

التقطيع و الدفع و غيرها و إذا ضعفت و عجزت فى عضو؛ لم يمكن تأثير العلاج فيه قطعا. و لذا قال «الرازى» إذا كان العضو المفلوج شديد الهزال أصفر فلا علاج له و إن كان خصبا على لون البدن فعالجه فعلاجه ممكن.

فإن كان ذلک الفضل ينصبّ إلى منبت النخاع و هو آخر البطن المؤخر من الدماغ بحيث يعمّ الشقّين جميعا، كان البدن كله مفلوجا دون أعضاء الوجه؛ لأن الأعصاب المحركه لأعضاء الوجه دماغيه المنبت و يسمّى هذا أبو بلقيسا و إن كان فى شق فى منبت النخاع، عمّ شق البدن دون الوجه و إن كان فى شقّ فى بطون الدماغ عمّ شقّ البدن و شقّ الوجه. قال «صاحب الكامل»: و يقال لذلک الفالج و اللقوه معا و هو المسمى بالخلع.

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 169

و علامه الفالج الرطوبى ليس فى هذا القيد كثير فائده إسترخاء الشقّ أى شقّ البدن لعدم نفوذ الروح فيه و استرساله لإبتلاله بتشرّب الفضل الرطوبى و بطلان حركته و حسه لأن الفضل حيث انصبّ إلى النخاع عمّت الآفه كلا قسمى العصب و حدوثه بغته لأن الفضل كما انصبّ إلى النخاع مع نفوذ الروح بخلاف حدوث الإسترخاء الورمى فإنه يكون على التدريج بحسب ازدياد حجم الورم و بخلاف الذى يكون من سوء المزاج البارد الرطب الساذج فإنه يتخدّر العضو منه و يتبلّد أولا فأولا إلى أن يغلب ذلک المزاج و يستحكم عليه و يفسد مزاجه من غير سبب من خارج من سقطه أو ضربه أو قطع و ليس ذكر القيدين للإحتراز بل للتحقيق إذ ليس يمكن حدوث الفالج على اصطلاح المصنف بغته من سبب داخلى من غير الرطوبه كالورم و سوء

المزاج و لا من سبب خارجى. و بياض القاروره و فجاجتها بأن يكون بياضها كدرا غير مشرق و قوامها غليظا و ذلک لعدم النضج بسبب ضعف الكبد و العروق باستيلاء البرد سيما إذا كان الفالج فى الجانب الايمن.

و علاجه: أن يبدأ بتلطيف الخلط بمريس الجلنجبين بماء البزور مثل الأنيسون و بزر الشبت و النانخواه و القردمانا و بزر الكرفس أو بماء الأصول مثل أصل الرازيانج و أصل الكرفس و أصل الإذخر و أصل السوس إلى اليوم الرابع أو السابع و إن كانت العله قويه فإلى الرابع عشر لأن الماده حيث تكون فجّه غير منقاده للدواء و لا مستعدّه للإستفراغ و التحرک و بتحرک المسهل يزداد الضرر بالضروره فالمسهل يزداد الضرر ضروره و لأن عند المبادره بالاستفراغ يندفع من الفضول أرقّها و يبقى أغلظها و لأن الماده فى هذه العله قد يشربها العصب و لا يمكن استخراجها منه إذ ليس هناک عروق متصله يرجع فيها الفضل إلّا بطريق التحليل و التعريق أو التنشيف و هذا لا يمكن إلّا إذا لطف جدا. قال «الساهر»: لا تسق المفلوج شيئا من الادويه القويه إلى الرابع أو السابع أو الرابع عشر لأنى رأيت سقى الادويه فى أول الأمر كثيرا ما يزيد فيها.

ثم يستفرغ بعد النضج و تلطيف الماده بالحقن الحاده المعموله من الشبت و المرزنجوش و الإكليل و الحلبه و الخروع المرضوض و التين و أصل السوس و القنطوريون الدقيق مع العسل و المرى و الزيت العتيق و شحم الحنظل. و الحبوب مثل حب المنتن و حب الشيطرج و حب المقل ثم بعد التنقيه تمريخ الفقار

و أعضاء العليل بالأدهان الحاره المحلّله لبقايا الفضول المقويه

للأعصاب مثل دهن الخروع و الكلكلانج و الناردين و القسط و الشبت مره ساذجه و مره مع جندبيدستر و عاقرقرحا.

هذا إذا لم يكن مع حراره المزاج؛ فأما إذا كان مع حراره المزاج بأن تكون القاروره منصبغه و العليل حامى البدن أحمر اللون شابا، فيقصد إلى تسكين حراره المزاج أولا لأن نكايه سوء المزاج الحار أقوى و اهتمام الطبيعه بدفعه أشدّ و لأنه ربما يتعفن البلغم باستعمال الأشياء الحاره و تحدث الحمّى و لا يمكن المعالجه حينئذ على حسب الواجب فيجب أن يبادر إلى تسكينه بسقى السكنجبين لأنه مع ما يبرد المزاج يقطع الأخلاط الغليظه و يلطفها و الزيرباج فإنه أيضا يسكن الحراره و يقطع البلغم و صنعته: أن تؤخذ بصله فتدق مع الكزبره اليابسه و تغلى بدهن لوز حتى تنضج ثم يصبّ عليها الماء و تغلى غليتين، ثم يؤخذ قليل من الخلّ و السكر الأبيض و يسير من المرى و يطيب بالكزبره اليابسه و قليل كمون و وضع دهن الورد المطبوخ بالخل لئلا يكثر تبريده على الرأس ليبرد الدماغ فيقاوم ببرودته حراره القلب و لا يزاد الفضل الرطوبى بانفراد الدهن.

و سبب حمّى المزاج فيه أن القلب و الدماغ يتقاومان فى الحراره و البروده و كذلک سائر الأعضاء فى كيفياتها المزاجيه و الإنسان إنما يعتدل فى مزاجه بأن تكون أعضاؤه متعادله فى المزاج فتكون حراره ما هو حار كالقلب تعادل بروده ما هو بارد كالدماغ و يبوسه ما هو يابس كالعظم تعادل رطوبه ما هو رطب كالكبد فلما انجلّبت الرطوبات من الدماغ بطلت المقاومه لأن الرطوبه تعاون البروده فى تعديل مزاج الروح النافذ إليه من القلب و تمدّ الروح النفسانى كيلا يحتدّ بسبب حركاتها الفكريه و

التخيليه و يحفظ الدماغ من استيلاء الجفاف عليه بسبب تسخين الروح و الأبخره المتصاعده إليه من سائر البدن و تسخين تلک الحرکات الدائمه فلما انحلّت من الدماغ اشتدّ تأثير الحراره فيه لأن تأثير الحراره الواحده فى الجسم اليابس أشدّ و أقوى منه فى الجسم الرطب مع أن تلک الرطوبات المنجلبه تقاوم الحراره أيضا لمضاده کيفيتها لأنها رطوبات بلغميه بارده. فإن قيل إن الدماغ رطب بالرطوبه الأصليه المتقرّره فى جوهره و هذه الرطوبه إنما هى رطوبه فضليه غريبه فکيف يجفّ الدماغ عند جلبها منه؟ قلنا إن الرطوبه الغريبه

البالّه مما يعاون الرطوبه الأصليه المزاجيه فى قله تأثير الحراره کالغصن الغض النضير المنقوع فى الماء فإنه أشدّ مقاومه لتأثير النار من غير المنقوع و أيضا الرطوبات الفضليه تستتبع الرطوبه الأولى و الثانيه عند جلبها لضروره الخلاء و هما من الرطوبات الأصليه فاستولت حراره القلب و الکبد و هى حراره أسطقسيه غير غريزيه على الدماغ فيحمى مزاج الدماغ.

قال «جالينوس»: إذا سالت الرطوبات من الدماغ إلى الأعصاب فى الفالج و اللقوه، أعقب حراره فى الموضع و قد يحمى مزاج الجانب السليم فقط. قال «الشيخ»: قد يعرض للشقّ السليم أن يکون مشتعلا کأنه فى نار و الآخر المفلوج کأنه فى ثلج و ذلک لوجهين: أحدهما، إنه لمّا امتنع الروح النفسانى من النفوذ فى شق المفلوج لإنسداد طريقه يندفع إلى الشقّ السليم. و ثانيهما، إن الشقّ المفلوج لما ضعف عن جذب الدم يتوزّع نصيبه فى الشقّ السليم و تتبعه الروح لأنه حاملها على أنه لا يبعد أن تکون الادويه المسخنه التى يعالج بها ممدّه فى ذلک فإن تأثيرها فى الجانب الصحيح يکون بالضروره أزيد[201].

[الفصل الثالث عشر: فى الإسترخاء[202]]

و الإسترخاء و هو مخصوص بالفالج إذا كان فى عضو من البدن لا فى شقّه يحدث:

إما بسبب قطع العصب عرضا لا طولا فإنه لا يمتنع نفوذ الروح و لا يعرض عنه ضرر فى العضو البته.

و لا علاج له؛ لأن طرفيه يكرّا راجعين إلى الخلف فلا يمكن الإتصال بينهما.

و قد يعرض الإسترخاء لانسداد المنافذ لورم حار فى النخاع.

و علامته: الوجع لما يحسّ العضو بما ينافيه من سوء المزاج و تفرق الإتصال و التمدّد لإنصباب الماده فى خلل العضو و الحمّى لوصول الأبخره الحاره المتعفنه إلى القلب.

و علاجه: الفصد و وضع الأضمده الموافقه على الموضع المتورم من النخاع لا على العضو المسترخى بحسب الإبتداء و التزيد و الإنتهاء فيوضع عليه فى الإبتداء ما يردع[203] الماده مثل الفوفل و الصندل و الأقاقيا و الماميثا بماء عنب الثعلب و فى التزيّد يخلط الرادعات بالمرخيات مثل دقيق الشعير مع ماء الكزبره و دهن الورد و فى الإنتهاء إلى الإنحطاط[204] يقتصر على المرخيات المحلّله مثل

البابونج و ورق السلق مع دهن الآس و الشمع المصفّى.

و قد يعرض لورم بارد.

و علامته: الوجع اليسير و الحمى اللينه.

و علاجه: أن يوضع عليه حب الغار و الميعه اليابسه و المر و جوز السرو و الزعفران و الجندبيدستر و الشب اليمانى مع الشمع المذاب بدهن القسط.

و قد يحدث الإسترخاء بسبب سقطه أو ضربه.

فما كان يحدث بعقبها دفعه فلا علاج له أيضا لأنه يدلّ على فسخ العصب و قطعه عرضا و ما كان يحدث بعد يومين أو أكثر فإنه يدلّ على تورم العصب و انصباب المواد إليه بسبب الوجع. و علاجه: تنقيه البدن بالفصد و الاسهال لإماله [205] الماده

عن موضع السقطه و استفراغها و وضع الادويه المحلّله و المقوّيه مثل المرّ و الجاوشير و الجندبيدستر و الفرفيون مع الشمع و دهن الزيت على موضع الورم[206] و هو موضع الضربه على العضو المسترخى كما حكى «جالينوس» أن رجلا سقط من دابه فصكّ صلبه الأرض و استرخت رجلاه فأراد الأطباء أن يضعوا على رجليه أدويه لجهلهم فمنعتهم و قصدت الموضع الذى وقعت به السقطه فسكن الورم و برأ. و إنما ينبغى أن تكون الادويه محلّله لأن الإطلاع على الورم إنما يحصل عند الإنتهاء.

و قد يكون الإسترخاء من انخلاع عضو عن مفصله بسبب رطوبه لزجه تبلّ الرباطات التى يرتبط بين طرفى عظمى المفصل و يزلق العظم إلى جانب فينضغط العصب الآتى من ذلک الجانب و تنسدّ مسالک الروح و ينجذب العصب أيضا و يطول و يلزم ذلک انضمام بعض اجزائه إلى بعض فى العرض و قد يكون الإسترخاء لزوال الفقار عن موضعه فينضغط العصب أيضا.

و علامه هذا أى زوال الفقار تقصّع الظهر أى دخول الظهر و خروج الصدر و الظهر عباره عن الأعضاء الخارجيه التى خلقت من تحت العنق إلى القطن أو تقصّع الرقبه إن زالت الفقار إلى داخل أو تحدّبه أى تحدب الظهر أو الرقبه إن

زالت إلى خارج. و فى هذا الكلام نظر؛ لأن زوال الفقار إلى داخل أو خارج لا يوجب ضغط الأعصاب لأن مخارجها خلقت من جانبى الفقار لا من خلف لعدم الوقايه هناک و لا من قدّام لئلّا يميل البدن بحركاته الإراديه على مخرج تلک الأعصاب فيضغطها و يوهنها و إنما يوجب الضغط إذا كان الزوال إلى أحد جانبى اليمين و اليسار. قال «الشيخ»: قد يعرض

الإسترخاء إذا مالت الفقار إلى أحد جانبى اليمين أو اليسار فيضغط العصب الخارج منهما فى تلك الجهه و أما إلى قدّام و خلف فيعرض منه فى الأكثر تمديد لا ضغط لأن التقاء الفقرات فى جانبى قدّام و خلف ليس على مخارج العصب. و أيضا التقصّع إنما يطلق على زوال فقرات الظهر إلى قدّام إذا كان بشركه من عظام القس و هكذا التحدب على زوالها إلى خلف و هما لا يطلقان أصلا على زوال فقرات الرقبه.

و علامه ذلک أى: انخلاع المفصل خروج الزائده الداخله فى حفره المفصل.

و علاجه: أى: علاج الإسترخاء الذى عن الخلع و الزوال علاج الخلع و هو رد الفقار إلى موضعها.

و قد يكون سببه أى سبب الإسترخاء سوء مزاج بارد رطب ساذج مثل ما يعرض من شرب الماء الشديد البرد و المسافره فى الثلوج و القيام فى الماء البارد كما حكى «جالينوس» أن رجلا يصيد السمک فبردت منه المواضع التى على دبره و مثانته فيخرج بوله و برازه من غير إراده و سبب ذلک فساد مزاج العضو فلا يتأثر من الروح النافذ فيه.

و علامته: أن لا يقع دفعه و لا تكون هناک علامات أخرى من القطع و الورم و خروج العظم عن موضعه و يدل عليه اللمس بأن تجده باردا ليّنا و تقدم الأسباب المبرّده المرطّبه المؤثّره فى العضو من خارج أو داخل.

و علاجه: تبديل المزاج أى مزاج العضو بالادويه المسخنه.

و قد يحدث الفالج من قبل ماده تدفعها بعض الأعضاء مثل الرحم و الأمعاء على سبيل البحران و أكثر ذلک فى عله القولنج فإن الطبيعه تدفع مادته التى تأتى الأمعاء و هى لشده غلظها لا تنحلّ بالعرق و لا تندفع إلى الظاهر دفع

استفراغ تام فيتصاعد إلى الرأس و ينزل على الأعصاب و يلحج بها و حدوث الاسترخاء منه أكثر

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 175

من الفالج؛ لأن الطبيعه تدفع الفضل من عمق البدن إلى الأطراف لخساستها بالنسبه فيحدث الإسترخاء فيها و ربما يؤدى إلى خلع المنكبين و الوركين إذا قبلته تلك المفاصل.

قال «صاحب الكامل»: قد رأيت قوما كان بهم قولنج شديد الألم فانخلع منهم المنكبان و منهم من خلع منكبا و وركاه و قد رأيت من تعطّلت حركه كتفيه. و قال «يونس»: عرض فى زمانى لكثير قولنج شديد و كان خلاص من يخلص منهم باسترخاء الأطراف.

و قد يحدث القولنج استرخاء فى أسافل البدن عند ما تصبّ الطبيعه الفضل إلى عصب الصلب.

و علاجه: ينبغى أن يكون بالتمريخ بالأدهان التى ليست شديد الحراره لئلّا يرقّق الماده المنصبّه إلى العضو و يلطّفها فيكثر انبساطها و تلاشيها و ابتلال العصب بها و لئلّا يجذب إليه بقوه الحراره أكثر مما يندفع عنه مثل دهن النرجس و السوسن و الخروع و بما يقوى العضو و يمنع الماده عنه بمثل البابونج و الإكليل و المرزنجوش مخلوطه بما فيه أدنى تبريد مثل رب السوس و ماء الهندباء لأن البرد يجمع العضو و يكثّفه و يقوّيه و يصغّر حجم الماده فتندفع عنه.

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 176

[الفصل الرابع عشر: فى التشنج[207]]

التشنج سمى باسم اللازم عله عصبيه أى حادثه فى العصب يتحرک لها أى لأجلها العضل إلى مبادئها فيعصى فى الإنبساط فمنها أى فمن هذه العله ما يبقى على حاله و لا ينبسط إلّا بالعلاج و منها ما يسهل عوده إلى الإنبساط بنفسه كالتثاؤب فإنه تشنج حادث فى عضلات الفكّ يزول بسرعه لأن حدوثه من أبخره رياحيه سريعه التحلّل

و هذا النوع يكون حدوثه فى الأكثر من رياح غليظه و لذلک يكون دفعه و يفارق دفعه و يسمّى العقال. و قد يكون ماديا كتشنج المصروع لكن الماده فيه ليست فى نفس العصب حتى يزيد عرضه و يحدث التشنج لأنه ينحلّ سريعا و لو كانت الماده فيه للبث وقتا طويلا.

و النوع الأول يكون من ماده بلغميه غليظه نفذت فى فرج الأعصاب و مدّدتها عرضا فينقص من طولها و يزيد فى عرضها فلا ينبسط العضو. و إنما لا يحدث الإسترخاء من نفوذ هذه الماده فى الأعصاب لأنها غليظه لا يمكنها النفوذ فى جرم الأعصاب و جوهر أليافها فلا تتشرّبها الأعصاب حتى ينتقع فيها و يبتلّ بها فيسترخى و ينبسط و يسمّى هذا القسم من التشنج التشنج الإمتلائى و التشنج الرطب.

و علامته: أن يعرض بغته لأنه كما تنصبّ الماده فى الأعصاب يزداد عرضها و ينقص طولها مع علامات الإمتلاء من الثقل و الكسل على الحركات و تمدّد الجلد

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 177

و إمتلاء النبض و غلظ القاروره و علامات غلبه البلغم من بياض اللون و ترهّل اللحم و لين الملمس و برودته و قله العطش و كثره النوم و استرخاء الأعصاب و تقدم التدبير المولّد له أى للبلغم من إدمان ما يولّد البلغم و مجاوره المياه و كثره السكون و الدعه.

و علاجه: تنقيه البدن بمثل ماء الأصول مع أيارج فيقرا برفق أى فى دفعات قليلا قليلا من غير إكثار فى الإستفراغ لأن ماده البلغم لغلظها و عسر إنفعالها لا تندفع بسرعه و لأن الأعصاب ليس لها عروق ترجع الماده فيها فاستفراغها منها إنما يكون على سبيل الترشح فلذا ينبغى أن يكون فى دفعات من غير

إكثار فى الإستفراغ لأن حركه العضو المتشنج تعين على تحليل ماده و استفراغها فإن زيد فى الإستفراغ ضعفت القوه و كذلک بأدويه غير قويه الإستفراغ جدا بعد الإنضاج للخلط بسقى ماء الأصول مع الجلنجبين كل غداه لئلّا يستفرغ اللطيف و يبقى الغليظ فيعسر العلاج ثم أى بعد التنقيه التمريخ بالأدهان الحاره مثل دهن القسط و السداب و الياسمين المداف فيها جندبيدستر و فرفيون و عاقرقرحا.

و إما من اليبس العارض للأعصاب و جفاف الرطوبات المتقرّره فى جوهره فيتشنج لما يجتمع فى نفسها و ينقص من طولها و عرضها و ينجذب العضل إلى منشئها فيتلقص العضو و ينقبض كالسيور الرطبه إذا ادنيت من النار فانها تجتمع و تذبل و تنقص من طولها و عرضها و كأوتار العود إذا وضع فى الهواء الحار فإنها تجتمع و تتقلّص بحيث تنقطع.

و علامته: تقدم الأسباب المجففه مثل الإستفراغات من القى ء العنيف و النزف الكثير و الخلفه الذريعه و التعب فإنه يجفّف بفرط التحليل و بإنعدام الخلف و السهر فإنه يكثر التحليل فيضعف الهضم فينعدم الخلف و الجوع؛ لأن الطبيعه حال الجوع تتوجه إلى رطوبات البدن و تعطف عليها فيتحلل بعضها و يصير الباقى غذاءا للأعضاء ثم إذا اشتدّ الجوع اشتدّت الحراره لقله الرطوبه المسكّنه لها فيكثر التحليل و الجفاف و لأنه يجفّف أيضا بسبب نقصان عوض المتحلّل و الحمّى الحاره المحترقه لأنها تفنى الرطوبات الغريزيه و تجفّف الأعصاب و تشوى الدماغ و أن يعرض التشنج قليلا قليلا لأن التشنج اليابس إنما يحدث من انعدام الرطوبات الموجبه للدونه الأعصاب بحيث تجتمع إلى نفسها و هذا لا يمكن أن

يكون دفعه بل شيئا فشيئا مع ضمور العضو و

دقته لنقصان الرطوبه الأصليه المتقرره فى جوهره عنه بخلاف الإمتلائى فإنه كما تنصبّ الماده إلى العصب يحدث التشنج دفعه و أن يكون مع زياده عرض العضو و من علاماته أيضا أن يشرب ما توضع عليه الأدهان سريعا و يسمى التشنج اليابس و التشنج الإستفراغى أيضا.

و هذا النوع لا يبرأ؛ لأن إخلاف المتحلّل من الرطوبات الأصليه المتقرره فى جواهر الأعضاء الأصليه مما لا يمكن أصلا و إلّا لكان إلى دفع الشيخوخه بل إلى دفع الموت سبيل و ذلک لأن هذه الرطوبه الأصليه عباره عن رطوبه نضجت فى أوعيه الغذاء أولا ثم فى أوعيه المنى ثم فى الرحم حتى صار جزء لبدن الجنين و الرطوبات التى تتولّد من الغذاء فى البدن بعد الولاده لم تنضج إلّا فى أوعيه الغذاء فلا يصلح أن يصير بدلا لما يتحلّل من الرطوبات الأصليه و لا أن يقوم مقامها كما لا يقوم الماء مقام الزيت فى السراج. و إن لم يبلغ الجفاف و اليبس الى إفناء هذه الرطوبه بل فنيت الرطوبات الأولى و الثانيه فقط، فأمكن اخلافها و لكن فى مده طويله و حدّه المرض و شدته لا تمهل لشده الوجع بل يوجب موتا سريعا كما صرح «جالينوس» إلّا فى الصبيان و الشبان لأن أبدانهم فى النشوء و أعصابهم لدنه لينه و قوتهم الناميه التى بها يحصل التئام الأعضاء و اتصالها أيضا كثيره فى أبدانهم فلا تفنى بالكليه إلّا نادرا بل يبقى منها ما يمكن بسببه تلافى ما فنيت فى النادر لما ذكرنا من عدم إمهال المرض و فى زمان طويل لأن إيجاد الرطوبه فى جوهر عنصر دائم التحلل من الأسباب الداخله و الخارجه إنما يكون فى مده يزداد الوارد على المتحلّل

يسيرا يسيرا حتى يجتمع على طول الزمان من الرطوبه ما له قدر.

و علاجه: ترطيب البدن و العضو المتشنج خاصه بأنواع المرطّبات من سقى لبن الاتن و لبن الماعز و سقى ماء الشعير و لعاب حب السفرجل مع شراب البنفسج و شراب النيلوفر و دهن حب القرع و اللوز الحلو و التغذى بمقاديم الحملان و الجداء و الاسفاناج المطبوخ بدهن اللوز الحلو و السمک الرضراضى و الحساء المعمول من لباب الحنطه بسكر الطبرزد و دهن اللوز و التنطيل بطبيخ البنفسج و ورق الخس و الشعير و ورق الخطمى و الخلاف و القرع و النيلوفر و التمريخ بدهن البنفسج مع مخ ساق البقر و شحم الدجاج و الشمع الأبيض و لبن البنات و التضميد بالبنفسج اليابس و الخطمى و دقيق الشعير بلعاب بزرقطونا و دهن القرع.

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 179

و قد يكون التشنج لورم يعرض للعصب يزداد منه عرضه و ينقص طوله فلا يتطاوع الإنبساط.

و قد يكون بسبب شى ء مؤذى ينفر عنه العصب إلى المبدأ و يجتمع فى ذاته لدفعه فينقص طوله و ذلک المؤذى إما قطع يحدث فى العضل أو العصب إذا لم يصل إلى بتر العصب فعنده يحدث الإسترخاء لا التشنج و إما خلط حادّ لاذع أو أكّال أى له كيفيه حرّيفه أو مالحه توجب أكالا و حكاكا فى العصب أو كيفيه سميه مضاده للصحه و الحياه يتأدى الى الدماغ و العصب مثل ما يعرض من التشنج لمن لسعته العقرب أو الحيه على العصب أو من شرب الأفيون و الشوكران و هو البنج الجبلى و أفضله ما يجلب من موضع يقال له «تفت» من أعمال «يزد» و هما مع أنهما يوجبان التشنج بإجماد

الرطوبه و تكثيفها لهما كيفيه سميه مضاده للبدن يتأذّى منها العصب تأذّيا شديدا ينقبض فى ذاته و ينفّر نحو مبدئه أو كيفيه غير سميه مثل برد شديد مجمع للعصب فإن العصب بسبب إيذاء البرد و شده نكايته له يجتمع و ينقبض فى نفسه هربا منه مع أنه أيضا يجتمع و ينقبض من شده البرد لضروره الخلاء بسبب أن البرد يجمّد الرطوبه فيقلّ حجمها و يتكاثف جدا و إذا اجتمع جوهر الأعصاب غلظت و زادت فى عرضها فتتشنج و يتشنج بتشنجها العضو.

و من هذا القبيل أى الحادث بسبب المؤذى تشنج من قاء خلطا زنجاريا فإنه لشده لذعه و سميّته يؤذى فم المعده فينقبض عليه من جهه التشنج و يتشنج معه العضو المتصل عصبه به بالمشاركه أو تشنج من كان قوى حس فم المعده إذا اندفع إليه المرار.

و كذلک من هذا القبيل التشنج الكائن لعله فى فم المعده كمن يعرض لمن تصيبه هيضه بسبب ما تتأذى المعده من الغذاء الفاسد و تنقبض عليه على جهه التشنج و تتشنج معها مواضع من البدن خاصه عضله الساق و الساعد لما بين الأطراف و بين المعده كما صرح به «جالينوس» فى «اغلوقن» مناسبه ما و لذلک تبرد الأطراف ببرد المعده و تسخن المعده بسخونه الأطراف. و هذا النوع من التشنج سريع البرد سهل العلاج يزول بانحدار الغذاء عن المعده و سكون لذعها.

و من هذا القبيل أيضا التشنج الكائن لعله فى الرحم و الأعضاء العصبانيه كالمثانه و أوعيه المنى.

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 180

و من هذا الجنس أيضا التشنج الحادث بسبب الديدان و حدوث التشنج منها إما بسبب أنها تلذع الأمعاء و تؤذيها فتنقبض و تتشنّج فى نفسها هربا منها

و يشاركها العصب أو بسبب أنها تلذع المعده و الدماغ بارتفاع أبخرتها السمّيه الخبيثه المتعفنه إليها فيشمئزّان منها و ينقبضان فى أنفسهما.

و علامات هذه الأنواع ظاهره؛ أما الورم فلظهور الإنتفاخ و الوجع و التمدّد فى العضو المتورم و أما القطع فلتقدم السبب. و أما الخلط اللذّاع و الأكّال فلوجود الوجع اللاذع و الحكاک فى مكان ذلک الخلط. و أما اللسعه و شرب الأفيون و الشوكران و البرد الشديد و القى ء الزنجارى فلتقدم السبب. و أما انصباب المرار إلى المعده فلظهور القى ء المرارى و الغثيان. و حرقه المعده و الرحم و الأعضاء العصبيه فلوجود الآفه فى تلک المواضع. و أما الديدان فلسقوطها أحيانا.

و علاجها: منع الأذى عن العصب؛ أما فى الورم و القطع فبما يجى ء فى أورام العصب و تفرق اتصاله. و أما فى الخلط الحاد، فبالإستفراغ و تبريد العضو بالأضمده و النطولات و الأدهان و غيرها. و أما فى اللسعه و شرب الادويه السمّيه فبما يجى ء.

و أما فى البرد الشديد فبالأدهان و النطولات و الكمادات الحاره و ما يجى ء فى دفع ضرر البرد. و أما فى الشركى فيعالج بعلاج تلک الأعضاء و تمريخ العضو المتشنج بالإدهان الموافقه. و أما فى الديدان فبقتلها و إخراجها.

[الفصل الخامس عشر: فى التمدد[208] و الكزاز[209]]

التمدد هو تشنج العصب من الجانبين كالقدّام و الخلف فينتصب العضو فلا يميل إلى جانب فلا ينقبض و لا ينبسط أكثر ما[210] يكون عليه و لا ينقلب و لا يلتوى حتى يصير الإنسان كأنه ليس له مفاصل تتثنى و على هذا الإصطلاح يدل كلام «جالينوس» حيث قال فى تفسير كلام «أبقراط»: «من أصابه تمدّد فإنه يهلک إلى أربعه أيام فإن جاوزها برئ»: «إن التمدّد مركب

من التشنج الخلفى و القدّامى فيكون أحدّ من التشنج البسيط و الطبيعه لا تحتمل تعب التمدّد الشديد فلذلک يكون بحرانه فى الرابع».

فهو ضد التشنج فيه بحث: و قال الشيخ: «التمدد مرض آلىّ يمنع القوه المحركه عن قبض الأعضاء التى من شأنها أن تنقبض و هذا أعم من أن يمنع عن الإنبساط أو لا فهو ضد التشنج من جهه أن يمنع الإنقباض كما أن التشنج يمنع الإنبساط و أما على ما عرّفه المصنف فلا يكون ضدا له بل يكون مركبا من التشنجين و مشارک له فى السبب من جهه أنه يحدث عن الإمتلاء و الإستفراغ و الأذى.

و الكزاز سمّى باسم اللازم إذ الكزازه فى اللغه الإنقباض و اليبس قد يقال على تشنج يبتدئ من الترقوه فيمدّدها طولا إلى قدّام أو إلى خلف أو إلى الجهتين

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 182

جميعا[211] قدّام و خلف و هذا إنما يكون إذا كان مركبا من تشنجين و قد يقال على كل تمدد[212] أى فى أىّ عضو كان و قد يخص باسم الكزاز منه أى من التمدّد ما كان بسبب برد مجمّد[213] للرطوبه من داخل كما يعرض من شرب الأفيون و الماء الشديد البرد أو من خارج كما يعرض من مصادفه الثلوج و الأهويه البارده و الغوص فى الماء البارد سواء كان التمدد فى جانب فيه نظر لأن التمدد على ما عرّفه لا يكون فى جانب واحد أو فى جانبين قال «جالينوس»: قد يكون التشنج من قبل برودة شديده يحدث بسببها فى العصب شبه الجمود. و قال «الرازى»: هذا هو الكزاز و قد يخصّ بجمود العضل الذى على فقار الصلب.

و سبب الكزاز المراد بالكزاز هاهنا هو التمدّد الذى يقابل التمدّد

كما عرّفه:

أما المادى منه فأن تجرى الرطوبه البارده الكازه أى الفاعله للكزاز خلال الليف أى ليف العصب ثم جمدت إما بنفسها أو لبرد أصابها من خارج أو داخل و بقيت هناک على الصلابه فيعسر الإنقباض أى إنقباض العضو و انعطافه من غير نقصان فى الطول فهى مع أنها تملأ الفرج بحفظ الطول على حاله لأن نفوذها فى خلل ألياف العصب نفوذ متشابه مثل نفوذ ماده الإسترخاء إلّا أنها رقيقه مرخيه و هذه جامده صلبه لا يتشرّبها العصب و لا يدع العضو أن ينعطف و ينقبض و أما التشنج فإن الماده الفاعله له غليظه تنفذ فى خلل العصب نفوذا غير متشابه بل مختلفا فى وضعه و يمدّد الليف عرضا و يمنع العضو عن الإنبساط أو وقعت الماده فى أصل العصب و مبدئه فحفرته أى دفعت الماده العصب من خلفه طولا إلى خلاف المبدأ فلا يقدر على الإنقباض أو لأذى يقع فى أصله أى أصل العصب من لسعه أو ماده لذّاعه أو ضربه أو غيرها كما يعرض عقيب القى ء العنيف لما تتأذى منه المعده فيهرب العصب منه طولا إلى الجهه المخالفه.

و أما سبب اليابس من الكزاز فلأن العضل لما انتقص عرضا بالجفاف و انحلال الرطوبات إزداد طولا و انقبضت منه منافذ الروح فيعسر نفوذ القوه المحركه فيها أى فى المنافذ لتقبضها فيضعف العضل عن نقل الأعضاء إلى

الإنقباض و خصوصا إذا أعانه أى التقبض التصلّب الحادث عن الجفاف على العصيان فى نقل الأعضاء أو فى نفوذ الروح و القوه المحركه.

و التمدد أى التمدّد الحادث من اجتماع تشنجين متضادين فى جهتين و الكزاز أى الحادث فى الجهتين هما أردأ من التشنج البسيط لأن

التشنج المضاعف و التمدد المضاعف أحدّ من التشنج البسيط بالظاهر و لذلک يقضيان على صاحبهما فى اليوم الرابع إما يبرأ أو يموت إلّا التشنج اليابس فإنه أردأ منهما و إن كانا يابسين لأن الجفاف فيه أشدّ من جفاف الكزاز اليابس و التمدّد اليابس أيضا من جهه أن الجفاف فى التشنج نقص من الطول و العرض جميعا على سبيل الإنشواء و لم ينقص فى التمدّد و الكزاز إلّا من العرض و لذلک يشاهد العضو فى الكزاز كأنه قد طال و فى التشنج كانه قد قصر و ذبل.

و قد يكون سبب الكزاز ريحا غليظه ممدّده فيكون حدوثه دفعه و زواله بسرعه و هو مع ذلک يكون عله صعبه[214] و قد يكون من جراحه أو حرق نار فتأذّت العضل و توجّعت و عجزت عن الإنقباض و لم تحتمل الحركه فبقيت على ذلک الشكل بسبب الوجع.

و علامه المكزوز إذا كان الكزاز إلى قدّام أن يكون وجهه مائلا إلى حمره لما يعرض له بسبب امتداد آلات التنفس و توتير عضلاته مثل الخناق و ضيق النفس و لذلک يصير نفسه مع الزفير[215] ضيّقا فيعود الهواء الذى يخرج بالنفس إلى الأعضاء مستصحبا للأبخره و الدم و غيره فيمتلئ الدماغ و ما يجاوره و يحمرّ الوجه و العينين كالمربوط على عنقه بمنديل أو الخضره إذا بلغ امتلاء الدماغ و العروق التى فى الرأس و تراكم المواد فيها إلى إنسداد المنافس فيعدم الحار الغريزى للترويح فينطفى و يختنق و يستولى البرد حينئذ على الرطوبات فيجمد و يتكاثف و ينقبض الجلد و يخرج أكثر ما فى خلله من الأجزاء المشفه الموجبه للبياض و الحمره فيزول عن اللون البريق و الإشراق و النضاره و يستحيل إلى

الخضره أو الكموده و السواد عند ما يخرج جميع ما فى الخلل من الأجزاء المشفّه و العينان ناتئتين لامتلاء الدماغ أيضا.

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 184

و أن يرى العليل كأنه يضحک لتمدّد عضل الوجه و اللحيين و يعرض له سهر لشده الوجع فإن الوجع لازم لجميع أنواع الكزاز و لتجلب الرطوبات من الدماغ و عسر البول أى احتباسه لتمدّد الحجاب و عضلات البطن فإن البول إنما يندفع عن المثانه بقوه طبيعيه و بإعانه تلک العضلات و انقباضها على المثانه و إخراجها ما فى تجويفها بالعصر و ربما بال بلا إراده قليلا قليلا لأن على فم المثانه عضلات تمسک البول بالإنقباض فإذا تمدّدت تلک العضله المطوّقه لم تنقبض لإمساک البول فيسيل قليلا قليلا و ربما بال الدم لإنفجار العروق لشدّه الإنضغاط الحادث من تمدّد الأعضاء ظاهرا و باطنا.

و علامات أسباب التمدد و الكزاز من الرطوبه و اليبوسه و الورم و الأذى مذكوره فى التشنج و كذلک المعالجات إلّا أن الكزاز كما قال «الشيخ» أولى بأن يبادر إلى علاجه من التشنج لأنه قاتل و حيا بالخنق.

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 185

[الفصل السادس عشر: فى الرعشه[216]]

الرعشه و هى فى اللغه الرعده و الإهتزاز سميّت العلّه بها تسميه باسم اللازم عله آليه أى واقعه فى الأعضاء الآليه و هى المركبه التى لا يصدق اسم الكل وحده على جزئها يحدث لعجز القوه المحركه للعضو المرتعش الحامله له إما من جهه نفسها و إما من جهه آلتها عن تحريک العضل على الإتصال أو إثباته على الإتصال مقاومه أى لعجز القوه من جهه المقاومه أو حاله المقاومه للثقل الحاصل للعضو المتحرّک المعاوق أى المزاحم لتأثير القوه المداخل بتحريكه العضو إلى أسفل لتحريک الإراده

أو لإثباتها و يدل على ذلک ما يحدث للأقوياء من الرعشه فى أرجلهم عند حملهم الأثقال فإن القوه لو كانت قويه منعت العضو من السقوط و لو كانت ضعيفه غايه الضعف سقط العضو كما فى الإسترخاء فتختلط حركات إراديه بحركات غير إراديه حصلت عن ثقل العضو و هبوطه إلى أسفل و قد تعين على ذلک الماده الثقيله الموجبه للهبوط كالحجر الهاوى بطبعه و بقوه قاسره أو ثبات إرادى؛ للعضو بتحريک غير إرادى لأن القوه تشيل العضو إلى فوق أو تثبته فيه و لا يستقل من المرض أن يمسكه زمانا أقدر و يذهب العضو بثقله إلى أسفل و تجذبه القوه إلى فوق من أجل أن فيها بقيه و لا يزال كذلک فالحركه الإرتعاشيه لازمه للعضو حالتى سكونه و حركته.

و سبب الرعشه:

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 186

إما سوء مزاج بارد يعرض للعصب و يغيّر عليه اعتداله فلا يتأثّر عن الروح النافذ فيه التأثر التام فيسترخى بعض الإسترخاء و لا يبلغ به الفالج أى الإسترخاء التام إلى أن يسقط بالواحده بل يكون له من القوه ما يجاذب العضو إلى أعلى إلّا أنه لا يقدر على إمساكه للضعف فيتسفل و يهبط بثقله الطبيعى و تحدث بينهما حركات متضاده كما يعرض للمشايخ و لمن يشرب الماء البارد بإفراط أو فى غير وقت كما على الريق و الرياضه و بعد الإستحمام خصوصا مع خلاء البطن و لمن يدمن شرب الشراب فإن الإكثار منه بل من جميع الأغذيه حاره كانت أو بارده يبرّد المزاج بإطفاء الحراره الغريزيه و إخمادها و غمرهما كالحطب الكثير على النار القليله فيضعف العصب و الروح و القوه عن تحريک الأعصاب على المجرى الطبيعى و تحدث الرعشه

و الإسترخاء و غيرهما من العلل البارده. على أنه يوجب هذه الأمراض بغير هذا الوجه و هو أنه بسبب ما يملأ بطون الدماغ من بخارات فاسده لا يتحلّل عنها لكثرتها و لصفاقه الأمّين فتتراكم فيها و تصير رطوبات تنحدر إلى الأعصاب و تتشرّبها و تبتلّ بها و تسترخى بالإبتلال كما تسترخى الجلود المبتلّه فتحدث الرعشه و غيرها أو بسبب ما يصير خلّا حاذقا عند ضعف الحراره و عجزها عن هضمه فيعتريه غليان كما يعترى العصارات عند تصرف حراره ضعيفه فيها فيحمض و يصير إلى طبيعه خليّه و إنما يكون حاذقا لأن الخل المستحيل عن الشراب فى الخارج يكون حاذقا فكيف مع تصرف حراره البدن أو بسبب ما يحيل برد العصب ما يصل إليه من الشراب عند كثرته إلى الخليّه سيما إذا كان مائيا و الخلّ من أضرّ الأشياء بالعصب.

و إما سدّه غير تامه تحدث من أخلاط غليظه لزجه فى العصب فلا تنفذ لأجله القوه المحرّكه فيه تمام النفوذ فلا يمتنع عنه تمام الإمتناع بل ينفذ فيه شى ء يسير يروم أن يشيل العضو إلي فوق و العضو بثقله الطبيعى و ثقل الخلط الغليظ المستقرّ فيه يهبط إلى أسفل.

و علامات سوء المزاج البارد و الإمتلاء السادّ مذكوره فى الفالج.

و علاجها: نفض الخلط فى الإمتلائى بالإستفراغ قليلا قليلا بماء الأصول ثم حب الشيطرج فإن كفى فبالايارجات محترزا عن الادويه القويه و الإستفراغ القويّ لأن كل هذه يحلل القوه و يضعفها و يزيد فى الرعشه و تبديل المزاج فى النوعين

بالتمريخ بدهن القسط و دهن الزنبق و الجلوس فى مرق الضباع و الأرانب و التضميد بالرطبه و الإستحمام بالمياه المحمات و الغمز و الدلک

فإن هذه كلّها تجلب إلى الموضع دما كثيرا و تسخنه فتعود إليه الحركه.

و قد يكون سبب عجز القوه المحرّكه و ضعفها الأعراض النفسانيه كالغضب و الخوف و الخجل و الفرح فبعض هذه يضعف القوه المحرّكه مثل الخوف من وصول شى ء مفزع كالنظر من موضع عال و ملاقات سبع هائل و مخاطبه محتشم مهيب فإنه يضعف القوه الحيوانيه بالإحتقان فتضعف القوه النفسانيه لأنها منها و بعضها يشوّش نظام حركات القوه الحيوانيه مثل الغضب إذا كان مختلطا بفزع.

و علامته: إصفرار الوجه فإذا احمرّ الوجه دل على قوه القلب و لا تحدث معه رعشه و مثل الفرح إذا خيف الفوت و مثل الخجل فإنه يحدث اختلافا فى حركات الروح و تغيرا عن المجرى الطبيعى بسبب اختلاف حركه الروح إلى الخارج تاره و إلى الداخل أخرى و يتغير بتبعيتها نظام حركات القوه النفسانيه فيعجز عن حمل الأعضاء على الإتصال فتحدث الرعشه.

و تحدث الرعشه عن الغضب و الفرح و الظفر بالمراد إذا كانت تحت الجلد رطوبه فضليه تذيبها و تخرجها الحراره المتولده من الغضب و الفرح و قد تحدث من مجرد الغضب و الفرح من غير أن يتركبا مع عارض آخر و ذلک لما يقع اضطراب قوى فى الروح فتختلف حركاته و يتشوّش لذلک نظام حركات القوه.

و من أسبابها أى أسباب الرعشه على سبيل ايهان القوه[217] كثره الجماع على الإمتلاء فإن الجماع مطلقا لما يستفرغ فيه من جوهر الغذاء الأخير و من جوهر الروح و الحار الغريزى بسبب اللذه المفرطه و الحركات المتعبه يضعف إضعافا كثيرا و ينهكّ القوه فتحدث الرعشه. و أما إذا كان على الإمتلاء فإنه مع ذلک يجذب إلى الأعصاب فضولا غير منهضمه ليخلف عوض المتحلّل و

الحركه

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 188

تعين على ذلک فيبرد هنالک بالآخره و يتجمّد لأنه و إن كان يهيّج فى البدن قبل الإنزال حراره غريبه بسبب الحركه و اللذه لكنه يعقب بردا شديدا لإستفراغ الروح و الحراره الغريزيه فتحدث الرعشه لذلک أيضا.

و من أسبابها على سبيل إيهان القوه أيضا مقاسات الأمراض كما يعرض للناقهين من كثره الاستفراغ و قله الإستخلاف.

و علاجها: تسكين النفس و تطييبها فى الأعراض النفسانيه و التوديع أى التسكين و الراحه لئلّا يزداد التحليل و ضعف القوه و إزاله السبب الموجب لها أى للرعشه فى الجميع.

و قد يكون سببها جفاف العصب جفافا فى الغايه بحيث لا يطاوع للعطف مطاوعه مسترسله بسهوله كالسيور اليابسه لأن نفوذ؛ القوه المحركه فى الأعصاب مشروطه باعتدال الرطوبه لتكون الآله مطيعه للنفوذ فإنها إذا جفّت و انقبضت، عسر نفوذ الروح فيها و كذلک تأثيرها فيها مشروط باعتدال الرطوبه لتكون مطيعه للانبساط و الإنقباض و لأنه إذا حصل فيها جفاف إلى هذا الحدّ فلا بدّ و أن تصير القوه التى تنفذ فيها ضعيفه لتغير مزاج الروح الحاصل لها بسبب تغير مزاج العضو و مع ذلک لا تكون الآله مطاوعه أيضا لها و أما إذا لم يبلغ به الجفاف الغايه فلا يوجبها بدليل أنّ المدقوق مع غلبه الجفاف عليه لا يرتعش إلّا فى الإنتهاء.

و علامتها: تقدم السبب المجفّف و نحافه العضو المرتعش و العضله التى فيه و انتشافها الدهن بسرعه من غير أن تحصل لها حراره غريبه.

و علاجها: الترطيب بما ذكر فى التشنج اليابس.

و قد تعرض الرعشه بسبب أذى يصيب العصب من خارج و يفيده مزاجا منافيا لقبول الروح على المجرى الطبيعى و يتأدّى الضرر منه إلى الروح فيضعف العصب

و الروح معا عن تحريک الأعضاء و حفظها على استقامتها مثل برد شديد يغيّر مزاج العصب فلا يقبل الروح قبولا تاما و يكثّف قوامه فلا ينفذ فيه الروح نفوذا حسنا و يوهن القوه أو إحتراق يضعف القوه بتغيّر مزاج الروح و تغيّر مزاج العصب عن الإعتدال و يجفّف جوهره تجفيفا يسيرا فيسدّ المسالک لا بالكلّيه

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 189

لاجتماع الليف و انطباقه و لا ينفذ فيه الروح أيضا نفوذا حسنا أو لسع حيوان ذى سم يفسد مزاج العصب و الروح.

و علامتها: وجود السبب.

و علاجها: إزالته و تدارک ما بقى من أثره أما في البرد فبأن يلطخ بالزيت مع العاقرقرحا أو الحلتيت أو الجندبيدستر و أما فى الإحتراق فبلعاب بزرقطونا و بياض البيض و الأدهان البارده و أما فى اللسع فبما يجى ء فى آخر الكتاب.

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 190

[الفصل السابع عشر: فى الخدر[218]]

الخدر: سمّى باسم لازمه لأن الحذر فى اللغه الفتور و لقد اقتبس المصنف فى التعريف شيئا من كلام «الشيخ» و شيئا من كلام «صاحب الكامل» و لم يتنبه أنّ الإحساس الذى يشبه دبيب النمل إنما يكون فى بعض أنواع الخدر. و أما «صاحب الكامل» فإنه إنما جعله علامه للخدر حيث لم يذكر من أسبابه غير السده و سوء المزاج البارد و الضغط و قال: الخدر عله آليه تحدث فى الحس اللمسى بطلانا إن كان السبب قويا أو نقصانا إن كان ضعيفا. و كثير من المتقدمين يخصّون الخدر بنقصان الحس فقط.

و يحس الإنسان فى العضو شبيها بدبيب النمل و غرزان كغرز الإبر غير مؤلم و هذا إنما يكون إذا حدث بالعضو سوء مزاج بارد يكثّف العصب و تجمع أجزاؤه و يغلّظ قوام الروح و

الأبخره المرتفعه عن العضو و تضيق المسام و مجارى الروح فيحس الإنسان عند حركه تلک الروح البارده و المزاج الغليظ القوام و حركه تلک الأبخره و مرورها بالأعضاء الحساسه بشبه دبيب النمل و غرز الإبر لأذى البرد كما يجد عند الرياح البارده و فى البلدان الشماليه غرزانا فى الجلد شبيها بغرز الإبر للذع الهواء البارد أو حدث به إمتلاء دموى من ربط أو غيره يخنق الحار الغريزى بانسداد المنافس و يكثف قوام الروح و الأبخره المتصاعده عنه فيحسّ عند حركتها شبه دبيب النمل مع عسر الحركه أى حركه العضو الخدر على المجرى الطبيعى

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 191

فيكون معه إما رعشه فيه إن كان السبب ضعيفا أو إسترخاء إن كان قويا و ذلک لأن القوه الحسيه لا تمتنع عن النفوذ فى العضو إلّا و الحركه أيضا تمتنع معها لأن الحركه إنما تتمّ بقوه قويّه جدّا حتى يقدر على جذب الأعضاء و تحريكها لا سيما الثقيله منها و حمل الأثقال و حفظها و الحسيه تتم بأدنى قوه و ذلک لأن الإحساس إنفعال و الحركه فعل فيكون إحتياجها إلى القوه الفاعليه أشدّ و لا يخفى أنه إذا امتنعت القوه اليسيره اللطيفه لا بدّ و أن تمتنع قبلها القوه الكثيفه اللّهم إلّا أن يكون عصب الحس مخالفا لعصب الحركه فحينئذ يحدث الخدر فى الحس اللمسى بلا عسر حركه و رداءه الحس إما بالنقصان أو بالبطلان و هذا القيد مستدرک مع الكلام السابق.

و سببه امتناع النفس أى القوه الحساسه من السلوک فى الأعضاء كل الإمتناع أو بعضه و ذلک الإمتناع:

إما بسبب ضغط عارض للعصب كما يعرض من كسر أو خلع تتغير معهما هيئه العظم عن الوضع الطبيعى و

تميل إلى جانب فينضغط العصب الذى فى ذلک الجانب و تنسدّ منه مسالک الروح أو من جلوس أو ربط عليه.

و علاجه: منع الضاغط بردّ العظم إلى موضعه و تغيير هيئه الجلوس و حلّ الرباط.

و اما بسبب سدّه تقع فى العصب من خلط خام غليظ بارد فتمتنع القوه الحسيه من السلوک فيه أو فضل رطوبى مائى يتشرّبه العصب و يبتلّ به فيسترخى و ينحلّ و تنسدّ مجارى النفس الحساسه و ينطبق لإسترخاء الألياف و ترهّلها.

و علامته: رهل البدن لغلبه الرطوبه و اختلاطها بالدم و كسله لإسترخاء الأعصاب و فتورها عن حمل البدن و ضعف القوى النفسيه و بياض اللون و ثقل الحواس إن كانت الرطوبه فى الدماغ لغلظ الروح و استرخاء الآله.

و علاجه: علاج الفالج الذى من البرد و الرطوبه.

و قد تحدث السده أيضا من الدم و انصبابه إلى العضو لخدر كثيرا إما لإمتلاء البدن منه أو لوضع ينصبّ إلى العضو دم كثير فتمتلئ به الشرايين بحيث يعرض للروح الحيوانى إحتباس و إختناق مّا و حينئذ لا يستعدّ العضو لقبول الروح النفسى

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 192

أو نقول إن إمتناع الروح الحيوانى بنفسه يوجب الخدر كما ذكره «جالينوس» فى أحد قوليه لأن الخدر كموت العضو و الموت هو امتناع الأرواح كلّها و لذلک يتخدّر الدماغ إذا برد مزاجه بأكثر مما ينبغى من إمتناع الروح الحيوانى المسخّن عنه و هذا القسم الأخير إذا بدل وضعه و رجع عنه ما انصب إليه من الدم عاد الحس إليه.

و علامته: حمره اللون الذى يضرب إلى السواد بتراكم الحمره.

و علاجه: الفصد و تقليل الغذاء إن لم يندفع بتبديل وضع العضو.

و قد يكون الخدر لغلظ من جوهر العصب من سوء مزاج

مكثف مجمد يجمع جوهره و يلزّزه فلا ينفذ فيه الروح نفوذا حسنا لإنقباض المنافذ و انسدادها و لذلک يجد فى لمس الرجل بالقياس إلى اليد كالخدر و فى جلد العقب بالقياس إلى الساق.

و علامته: غلظ الأعصاب و كثافتها و صلابتها و الإنتفاع بالتسخين لزوال السبب.

و علاجه: تليين العصب بالادهان الحاره و الماء الفاتر و تبديل مزاجه بالاضمده و النطولات المسخنه و الدلک المحمر.

و قد تحدث السده من اليبس و الجفاف فتنسدّ المسالک لإجتماع الليف و انطباقه لأنه إذا انعدمت الرطوبات التى تملأ فرج الألياف اجتمعت الألياف و إنقبضت لضروره الخلاء.

و علامته: علامه التشنج اليابس و كذلک علاجه.

و قد يحدث الخدر عن السموم البارده كالأفيون و الحاره مثل البيش و ذلک لأنها تفسد مزاج الروح و تغيّر على الأعضاء صحتها فلا يقبل الروح على ما ينبغى أو عن لسع العقرب و الحيه.

و علاجه: سقى الترياق فإنه عام النفع فى جميع السموم و ما يضاد ذلک السم المخصوص على ما يجى ء فى آخر الكتاب.

[الفصل الثامن عشر: فى اللقوه[219]]

اللقوه إسم للعقاب. قال «أبو عبيده»: سميّت العلّه بها لسعه أشداقها فعلى هذا يشبه أن العله سميّت بها تشبيها لصاحبه بالعقاب فى سعه الشدق. و قيل: فى الإعوجاج الذى فى منقارها. و قيل: فى أنها لا تزال تراها و رأسها فى جانب عله آليه فى الوجه ينجذب لها شقّ من الوجه إلى جهه غير طبيعيه فتتغيّر الهيئه الطبيعيه و تزول جوده التقاء الشفتين فيعجز عن المصّ و لا يخرج النفخ إلّا من جانب واحد فلا يمكنه إطفاء السراج و الجفنين من شقّ فلا يمكنه تغميض عينه التى فى ذلک الشقّ و لا تعرض هذه العلّه للشقّين جميعا

إلّا نادرا بخلاف التشنج و الفالج.

و سبب ذلک أن أعصاب البدن تشترک فی مبدأ واحد و هو النخاع فإذا عمّت الآفه جانبی النخاع عمّت جانبی البدن بالظاهر و أما الوجه فمبدؤه الذی تشترک فیه أعصابه هو الدماغ و متی عرضت له آفه عمّت الوجه و البدن جمیعا و لم تقتصر علی الوجه المفرد و أما عروض الآفه فی جمیع شعب أعصاب جانبی الوجه دون المبدأ فنادر جدا و لو عرضت عمّت جمیع أعصاب الجانبین و لم یتبیّن فی الوجه عوج کما حکی «الرازی» أن رجلا إحتجم و أطال الجوع فحدثت به لقوه لم یتعوّج منها فمه و لکن عسر علیه إنطباق إحدی عینیه و لم یمکن له إنطباق الثانیه و کان ینصبّ الماء من فمه إذا أخذه. قال: و إنما لم یتبین فی وجهه الإعوجاج لأن العله کانت فی

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 194

الجانبین معا و اختلف فی ذلک الشقّ أنه هو المریض أو الصحیح فذهب کثیر من القدماء إلی أن الجانب المائل هو المریض. و استدل علیه «الرازی» بأن خلقا من الملقوین بهم فالج فی الجانب الذی فیه عوج الوجه. قال: و ذلک یدل علی بطلان قول من زعم أن العلّه فی الجانب المستوی. و أقول: إن المدعی لا یثبت بهذا الدلیل کلیا؛ لأن اللقوه التی تکون مع الفالج لا بدّ و أن تکون إسترخائیه لا تشنجیه و أن تکون استرخائیه ضعیفه لأن الماده التی تنصبّ إلی شقّ من الوجه مع ما انصبت إلی شقّ من البدن معلوم أنها یسیره و لا تکون بتلک الکثره التی یبلغ ثقلها إلی تغییر هیئه الشقّ الآخر.

قال «یوحنا بن ماسویه»: من معرفه هذه العله أنها لیست فی

الجانب المائل و لكن فى الجانب الآخر و عله ميلان جانب الصحيح، كثره الماده و ثقلها فى الجانب العليل فألقت ذلک الثقل على الجانب الصحيح و أمالته و هذا لا يصحّ فى اللقوه التشنجيه قطعا بل إنما يصحّ فى الإسترخائيه إذا كانت قويه و مال الجانب المسترخى بثقله إلى الجهه الإنسيه من الوجه فألقى ثقله حينئذ على الجانب الصحيح و أمالته إلى الجانب الوحشيه المخالفه للجانب العليل فتتغير هيئه و يتوهّم أن العلّه فيه و أما إذا كانت قويه و مال الجانب المسترخى إلى الجهه الوحشيه تتغير هيئه الجانب الصحيح أيضا و يتوهّم أن العلّه فيه لأنه بفرط ثقله يجذب الصحيح إليه و يميله إلى الجانب الوحشى الذى مال إليه كما قال «الشيخ»؛ لكن لو كانت الإسترخائيه ضعيفه استرخى الجانب العليل وحده فظهر الإعوجاج فيه و لم يبلغ ثقله و ترهّله إلى أن يميل الجانب الصحيح إلى جهه و ما قيل فى عله ميلان الجانب الصحيح من أنه يحاول اصلاح المؤوف و تسويته فيجذبه إلى نفسه لأن العضل السليم يقوى على جذب العضل العليل فينقبض فى نفسه و يجتمع مائلا إلى الجانب المخالف للمأفوف ليكمل الجذب و يتم الإصلاح و التسويه فيظهر فيه الإعوجاج فاسد فى أكثر الأمر و يدل عليه التشريح و معرفه عضلات الوجه. و الحق أن الجانب المائل فى التشنجى هو الصحيح من غير شک و أما فى الإسترخائى فقد يكون الجانب المائل صحيحا و قد يكون بالعكس و إنما يفرق بينهما ببطلان الحس أو نقصانه و بالإختلاج و ضعف قوه المضغ و بأن الشق العليل إذا مدّ باليد و أصلح و ردّ إلى شكله سهل رجوع الشقّ الآخر بالطبع إلى شكله.

شرح

قال «ثابت بن قره»: هذه العله مع ما تورث من القبح فى المنظر تذهب بحس المذاق و تبطل قوه المضغ و ذلک لامتناع نفوذ قوه الحس و الحرکه إلى عضلات جانب من الفکین. و أقول: إنها مع ذلک قد یسیل الدمع فى کل ساعه من العین التى لا تنغمض و یصیر الکلام فیه بطیئا.

و سببه إما تشنج أحد الشقین إما من الیبس و الجفاف و لیس کلامنا فیه لأنه لا یکون إلّا فى الأمراض الحاره الحاده إذا قرب الموت و غلب الیبس على الدماغ و لا یکاد توجد لقوه من التشنج الیابس فى غیر هذا الموضع لأن اللقوه لا تحدث إلّا دفعه و حدوث التشنج الیابس لا یکون إلّا قلیلا قلیلا و حدوث التشنج الیبسى دفعه فى أعصاب الوجه إنما یمکن فى هذا الموضع لأن الأعصاب الدماغیه تستمدّ الرطوبات من نفس الدماغ بلا واسطه فما دام به رطوبه یمدّها لا یستولى علیها الجفاف و لا یحدث فیها التشنج الیبسى و إنما تنعدم رطوبات الدماغ و تجفّ بالکلیه عند استیلاء حراره مفرطه علیه یتشوى و یتشیّط منها جوهره و تفنى رطوباته بالکلیه فتجفّ الأعصاب النابته منه و یتشنج دفعه. و قیل: اللقوه الیابسه لا تحدث إلّا قلیلا قلیلا و لا یکون قبلها اختلاج. و إما من امتلاء أعصاب أحد الفکین من کیموس بارد غلیظ ینجلب إلیها من الدماغ فیجذب الجانب المتشنج الجانب الآخر السلیم إلى نفسه فتزول جوده التقاء الشفتین و الجفنین من الجانب السلیم.

و علامته: شده جلده الجبهه أى صلابتها فى ذلک الجانب المتشنج و تمدّدها إلى فوق بحیث یبطل غضون الجبهه من تلک الناحیه و یحدث فى جلده الرأس

غضون لم يكن قبل ذلک و إلى ناحيه الرقبه فيعسر ردّها عنها و قله الريق و البزاق؛ أما فى التشنج اليابس فظاهر و أما فى التشنج الإمتلائى فلأن مادته غليظه فجّه لا يتحلّب منها شى ء بالبزاق بخلاف ماده الإسترخاء فإنها رقيقه لطيفه سهله التحلّب.

و أن لا يمكنه تغميض عينه التى فى الجانب الصحيح لقصر الجفن الأعلى و امتداده إلى فوق. قال «الرازى» فى «الحاوى الكبير»: رأيت عددا بهم لقوه و كان جلد الجبهه فى الجانب المعوّج منهم ممتدّا إمتدادا شديدا إلى فوق ناحيه الرأس حتى أن أسره الجبهه تبطل البته فى تلک الناحيه و يحدث فى جلده الرأس غضون لم يكن قبل ذلک و لا يمكن أن ينطبق الجفن الأعلى و ذلک أقصر و إمتداده إلى فوق

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 196

إن كان الإنجذاب إلى ناحيه الرأس أو لإنجذاب الجفن الأسفل إلى أسفل إن كان الميل إلى نواحى الرقبه فلا ينطبق الجفن الأعلى عليه. و بهذا أيضا يفرق بين التشنجى و الإسترخائى ففى الإسترخائى يترهّل الجفن و لا يتحرّک قطعا و فى هذا النوع يتحرّک بإراده إذا جهد العليل لكن لا يبلغ إلى أن ينطبق على الآخر.

و ينبغى أن لا تتحرّک اللقوه بالعلاج الى الرابع إن لم تكن العلّه قويه و السابع إن كانت قويه و كانت معها ثقل فى الرأس و البدن و كدوره فى الحواس لأنه يخاف عليه الفجأه و ذلک بسبب أن مادتها هائجه ثائره لم تستقرّ بعد و هى مع ذلک غير نضيجه و لا مستعدّه لتأثر الدواء فإذا تحرّكت بالعلاج على عصيانها يخاف عليها أن تنصبّ إلى القلب و يحدث موت فجأه أو يندفع إلى شقّ من النخاع و

يحدث الفالج أو ينصبّ إلى بطون الدماغ و تحدث السكته القويه و الموت أو الضعيفه لأنها أى اللقوه كثيرا ما تنذر بها أى بهذه الأمراض لأنها إنما تحدث من انصباب فضول بلغميه إلى أعصاب شقّ من الوجه و إنما تنصبّ تلک الفضول إليها من الدماغ لأنها دماغيه المنبت و إنما ينصبّ من الدماغ إليها إذا كانت كثيره و كان الدماغ مع ذلک ضعيفا إذ لو كان قويا لدفع تلک الفضول و لم يتركها تجتمع فيه بهذا القدر و عند ذلک لم يمتنع أن ينصبّ بعض منها إلى بطون الدماغ و تحدث فيها سدّه كامله إذا كان الدماغ شديد الضعف أو ينصبّ الى شقّ من النخاع إذا كانت به قوه تحامى بالأخس من الأشرف أو ينصبّ الى الصدر و يصل منه الى القلب إذا كان القلب ضعيفا فينبغى أن يبدأ بتلطيف الخلط و إعداده للإستفراغ بماء الأصول مع السكنجبين البزورى أو العنصلى أو الجلنجبين.

و قيل و القائل هو «الرازى» ذكره فى «الجامع الكبير» إنها أى اللقوه إذا امتدّت سته أشهر لا يرجى برؤها لأنها لغلظ مادتها و بطؤ حركتها لا تتغير بالتغيرات القمريه بل إنما تتغير بالتغيرات الشمسيه و كما أن أقوى التغيرات القمريه هو الذى يكون فى نصف الدور- و هو اليوم الرابع عشر أو فيما قبله- فكذلک أقوى التغيرات الشمسيه هو الذى يكون فى نصف الدور و هو الشهر السادس أو فيما قبله فإذا لم يتغير المرض فى هذه المده لم يمكن أن يتغير بعدها لأن الماده بطول المكث تزداد غلظا و كثافه و لزوجه فيمتنع لذلک أن يتحلّل من الأعصاب مع أنها مجلّله بغشاءين صفيقين و مسالک الدواء إليها بعيده و ضيقه جدّا

و أن هذه الأعصاب أبرد من

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 197

الأعصاب النخاعيه لأن الدماغ أبرد من النخاع و أنها أيضا أبعد من القلب و الكبد و لأن منبتها و هو النخاع أقل بردا من الدماغ بحسب مزاجه العرضى يبرأ لتسخينه بمجاوره القلب. و نقل أيضا فيه من القرابادين القديم أن ما جاوز شهرا فلا تعالجه فإنه لا يبرأ.

و علاجها: علاج التشنج اليابس أو الإمتلائى أيهما كان السبب و التكميد بالكمادات المرخيه مثل الخرق المبلوله بالماء الحار و المثانات المملوّه بالأهان و التدهين بالأدهان المفتره و هذا العلاج مشترک بين نوعى التشنج. و أما باقى العلاج الإمتلائى فهو موافق للإسترخائى و لذا قيل لا بأس إن لم يتميز بينهما فإن العلاج واحد.

و إما من إسترخاء الشدق. و علامته: إسترخاؤه و ضعف حركته لإنسداد مجارى الروح بسبب انصباب الفضل إليها و قلّه تمدد الجلد أى جلد الجبهه و الخد لعدم التشنج و الإنجذاب فلا يكون هناک امتداد إلّا قدر ما حصل من انجذاب الشقّ و ميله إلى الجهه غير الطبيعيه و انجذاب الجفن الأسفل إلى أسفل فلا يصل الجفن الأعلى إليه لذلک و لإسترخاء العضلتين اللتين تجذبان الجفن الأعلى إلى أسفل و إسترخاء نصف غشاء الحنک الذى فى ذلک الجانب و يظهر ذلک بأن يفتح فم الملقو و يغمز اللسان إلى أسفل و يرى ذلک الغشاء المستبطن لأعلى الحنک نصفه مسترخيا و نصفه الآخر على ضد ذلک و سببه اتصال هذا الغشاء بالغشاء الخارج من طريق الشأن القاطع للحنک طولا بالأيمن و الأيسر فهو يشاركه فى الإسترخاء و الترهّل و الدمعه تسيل من جانبه لإتساع الموق الأكبر و استرخاء اللحمه التى فيه فلا تقدر على واجب

فعله من إمساک الدمع مع إمتلاء الدماغ من الرطوبات الرقيقه و الريح تقع فيه أی فی ذلک الجانب أی تخرج منه بلا إراده إذا نفخ لإسترخاء نصف الشفه من ذلک الشقّ و انحداره إلی أسفل فلا يمکن للعليل أن يضمّه إلی الشفه العليا فلا يقدر لذلک علی إطفاء السراج بالنفخ و أن تکون معه کدوره الحواس لغلظ الروح و لإسترخاء الأعصاب بسبب إمتلاء الدماغ من الرطوبات الرقيقه.

و علاجها: تلطيف التدبير و نفض الفضول بعد إنضاجها التامّ بالحبوب بالايارجات المذکوره فی الفالج و بالغرغره بطبيخ المرزنجوش و السعتر

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 198

و العاقرقرحا و الخردل و قشور أصل الکبر و حب الرمان الحامض و الزنجبيل مع السکنجبين العنصلی أو بايارج فيقرا أو ماء العسل و بالتسعيط بمراره الکرکی و البازی مع عصاره أصل السوس الرطب و بالتنطيل و التکميد بماء قد طبخ فيه السعتر و السداب و العاقرقرحا و الشيح و ورق الغار و الحرمل و البابونج و إکليل الملک و المرزنجوش و ما أشبهها و بالتشميم بالجندبيدستر و السکنجبين و الجاوشير و المقل فإنها تلطّف البلغم و تحلّه[220] من الدماغ و کذلک مضغ المصطکی و علک البطم و الوج علی الريق و لا تستعجل إلی الدواء الحاد المجفّف للماده باستفراغ اللطيف و الرقيق المغلّظ لها و المجفّف للعصب باستفراغ الرطوبات الرقيقه التی ترطّبه و ترخيه فيصعب العلاج و تأثير الدواء فيه. و للغرغره و المضوغات فيها تأثير ظاهر و نفع حاضر؛ لأن قوه الدواء تصل إلی موضع العلّه و لم ينکسر منها شی ء لکنها فی الإبتداء ضارّ جدا لأنها تجذب الرقيق القريب و لا تحلل الفجّ الغليظ الغريب.

قال «جالينوس»: و قد تکون اللقوه

من تشنج و استرخاء معا فيسترخى أحد جانبى الوجه و يتشنج الآخر و سببه غلظ الخلط و رقته أى اختلاف قوامه فالغليظ يحدث عنه التشنج و الرقيق الإسترخاء.

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 199

[الفصل التاسع عشر: فى الإختلاج[221]]

الإختلاج سمّى باسم لازمه يقال اختلجت العين إذا طارت حركه غير إراديه تحدث فى موضع من البدن كالقلب و المعده و العضلات و ما يتصل بها من الجلد ليس من عادته أن يتحرّک تلک الحركه لكن يمكن له ذلک حركه إنبساطيه و إنقباضيه سريعه متواتره لأن محركه ريح بخارى و هو خفيف سريع الحركه ثم يسكن من الحركه سريعا لما يتحلّل بالكلّيه بسبب قله غلظه و غلبه البخاريه عليه أو لما يزداد غلظا بسبب مفارقه الأجزاء البخاريه اللطيفه له و ربما إختلج ثم زال ثم عاد الإختلاج إذا لم تتحلّل الريح بالحركه الأولى إما لزياده غلظه أو لقله بخاريته.

و السبب الموجب له رطوبه غليظه لزجه إذ لو كانت رقيقه مائيه لتبخّرت و تولّد عنها بخار لطيف يتحلّل بسهوله تنحلّ فتصير ريحا بخاريا غليظا يعصى فى الخروج من المسام لغلظها و لما يمنعه اللحم الذى يعلوه سيما إذا استولى على الظاهر برد مكثف و تزاول القوه الدافعه دفعه فتقع بينهما مدافعه و إضطراب و لا يتحلّل إلّا بتحريک العضو لأنها تتلطّف بالحراره الحادثه من الحركه و تتحلّل من المسام فيختلج الموضع باضطرابه إلى أن يتلطف و يتحلل. و إنما قلنا إنه من ريح غليظه لأنه لا يمكن حدوثه من القوه المحركه للعضل لأن تحريكها إرادى و يلزمه تحريک العضو الذى حركته بتلک العضل و لا يمكن أن تكون الماده

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 200

ذات قوام لأنها لا حركه لها لأنها لا

يمكن انصبابها و تحلّلها فى تلک السرعه و لا يمكن أيضا أن يكون من هواء أو بخار صرف لأن حركتها إلى فوق على الإستقامه فلا يكون اختلاج بل إما تحلّل خفى إن كانا لطيفين أو إنتفاخ إن كانا غليظين و عاقهما اللحم و الجلد من نفوذهما و ذلک بعيد لأن مسام البدن أوسع من ذلک فهو من الريح و لأنه يتحرک كثيرا إلى جهات مختلفه و لأنه لا يكون إلّا فى الأوقات البارده و الأبدان و الأسنان البارده و عند الإغتسال بالماء البارد و شربه لأن الريح تغلظ و تتكاثف و حينئذ لا تتحلّل لذلک و لتكاثف المسام أيضا و لأن العضو إذا برد لم يمكنه أن يلطّفه و يحلّله و لأنه أيضا لا يعرض فى الأعضاء اللينه جدّا مثل الدماغ لأن الريح لا تحتقن فيها و كذا فى الصلبه جدا مثل العظم و هذه الريح لا يمكن أن تكون لطيفه و إلّا لتفشتا و تحلّل بأدنى حركه و لم يحتج إلى تكرر الحركه و تكثرها و لما كان لا يندفع إلّا بالأشياء المسخنه المخلخله للجسد كالدلک و الحمام.

و هو إذا دام[222]، أنذر بالصرع و اللقوه و نحوهما من السكته و التشنج و التمدّد و الماليخوليا و ذلک لما بيّنّا من أن حدوثه إنما يكون من رياح غليظه و هى إنما تتكون من ماده غليظه بالظاهر و لا بدّ و أن تكون هناک حراره تلطّف تلک الماده حتى تصير رياحا و أن تكون تلک الحراره ضعيفه قاصره و الّا حلّلتها بالتمام و إذا كان كذلک فلا بدّ لتلک الماده من أن يتصعد بسبب الحراره شى ء منها إلى الدماغ و هى إما أن تكون بارده يابسه

فیحدث عنها المالیخولیا أو بارده رطبه فهی إما أن تکون کثیره بحیث تملأ بطون الدماغ و تسدّ مجاری الأرواح فتحدث عنها السکته أو لا تکون کذلک فإما أن یکون الدماغ قویا علی دفعها بالتمام أو لا فإن کان الثانی حدث عنها الصرع لأنها تسدّ سده ناقصه و إن کان الأولی ففی الأکثر تندفع الماده إلی الأعصاب لإتصالها بالدماغ و حینئذ تحدث عنها اللقوه إن اندفعت إلی أعصاب الوجه أو التشنج أو التمدّد إن اندفعت إلی غیرها. و إنما لا یحدث عنها الفالج و الإسترخاء لأن مادتهما یجب أن تکون رقیقه حتی تتشرّبها الأعصاب و تبتلّ بها و لا تتمدّد عرضا و إلّا قصر طولها فکان منها التشنج.

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 201

و علاجه: أن یکمد العضو المختلج بالکمادات المحلّله مثل الملح المسخن و یدلک بالأدهان المسخّنه مثل دهن البابونج و الخیری و القسط مبتدئا من الأضعف إلی الأقوی فإن کفی هذا العلاج و إلّا سقی المسهل المذکور فی باب الفالج حتی یدفع به السبب السابق الذی هو الرطوبه الغلیظه.

قال «الشیخ»: و قد یعرض الإختلاج من الأعراض النفسانیه مثل الفرح و الغم و الغضب لأن الحرکه من الروح قد تحلّل المواد ریاحا و الفرق بین هذه العله و بین الإرتعاش أن الإرتعاش کالتشنج یقع فی الأعضاء الآلیه التی تتحرک بإراده و الإختلاج یقع فی کل عضو یتهیّأ منه الإنبساط و الإنقباض کالأعصاب و العروق و الکبد و الطحال و الرحم و أن الإختلاج یحدث دفعه و یزول دفعه و أن العضو فی الإرتعاش یمیل إلی أسفل و فی الاختلاج یتحرّک إلی جهات مختلفه مائلا إلی فوق.

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 202

[الفصل العشرون: فی الزکام[223]]

اشاره

الزکام هو یجلب

فضول رطبه من بطنى الدماغ المقدمين إلى المنخرين و النزله تجلبها إلى الحلق و منهم من يخص النزله[224] بما كان يجلبها إلى الرئه و الصدر و منهم يسمّى الجميع نزله و يخص بالزكام ما كان نازلا من الأنف رقيقا متواترا. و إنما قيد البطنين بالمقدمين لأن البطن المؤخر قلّما يتصفّى منه شي ء لصغره و لأنه أيضا موضوع الطرف[225] و قد جعل مخرجا للنخاع يتحلّل أكثر فضوله منه و البعض الآخر يندفع فى مجرى مشترک بين المقدم من الدماغ و الجزء المؤخر منه إلى غده موضوعه بين الغشاء الصلب و بين عظم الحنک. و أما البطنان المقدمان فعند الحد المشترک بينهما مجرى يندفع الفضل منهما إليه ثم إلى الزائدتين الشبيهتين بحلمتى الثدى إلى العظم المشاشى الذى تحتهما إلى الخيشوم على ما ذكر فى الصداع فظهر من هذا أن ما يندفع من الفضول إلى المنخرين إنما هو من البطنين المقدمين لا غير.

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 203

و سببه:

إما سوء مزاج حار يعرض للدماغ من أسباب خارجيه مثل حراره الشمس أو وضع الأدهان الحاره على الرأس و نحوه مثل رائحه المسک و الزعفران فيسخن الرأس و ترقّ الفضول التى فيه و تنجذب الفضول إليه أى إلى الرأس أيضا من جميع البدن بسبب سخونته لأن السخونه تحلّل و تستفرغ ما فى الرأس من الرطوبات فتنجذب إليه بدلها من البدن لضروره الخلاء كما ينجذب الدهن إلى النار و ينزل بعضها عند إمتلاء الرأس و رقّه فضوله من المنخرين.

و علامته: حكاک و لذع فى الأنف لحدّه ما يسيل إليه و بورقيته و حمره فى العينين.

و علاجه[226]: إستفراغ البدن إن كان ممتلئا بالفصد و الإسهال لئلّا تتصعّد المواد منه إلى الرأس

و الإستحمام بالماء الفاتر لأنه يبرد بالقوه و يسكن الحكاک و اللذع بالإرخاء و التليين و لا يكثف الجلد و لا يسدّ المسام كالماء البارد فإن القبض و التكثيف بعد تخلخل الدماغ و ترقيق الفضول ممدّ للزكام و تنشق الأدهان البارده مثل دهن البنفسج و النيلوفر و القرع ليسكن الحكاک و يبرد الدماغ و منع السيلان إن طال بالتبخير بالكافور بأن توضع زجاجه على الجمر و ينشر الكافور عليها فإنه يبرد و يجفف الرطوبه و يجمدها بفرط التبريد أو بالنخاله المنتقعه فى الخل فإنه تبرّد و تجفّف الرطوبات و يسقى طبيخ البنفسج و الخشخاش و الحسو المتخذ من ماء النخاله و دقيق الباقلاء و النشا و الكثيرا أو دهن اللوز و السكر.

و إما حراره مزاج الدماغ نفسه من غير أن تصيبه حراره خارجيه و ربما كان مع حراره جميع البدن فتصعد منه إليه أبخره كثيره تملؤه مع أن الفضول المنحدره من الدماغ فى الأكثر تكون حاده مرّيّه على ما قال البعض لأن الماده الواصله إليه لتغذيته تكون كثيره المرار ليسهل تصعدها إلى الدماغ و الدماغ إنما يتغذى بالأجزاء البارده الرطبه من تلک الماده فتبقى الأجزاء المريه مخالطه لما يفضل عن غذائه و يندفع معه.

و علامته: تلک العلامات المذكوره فى الحراره الخارجيه مع تغير النبض

إلى العظم و السرعه و التواتر و تغير القاروره إلى الصفره.

و علاجه: الفصد إن كان واجبا لتقليل الماده و ميلها إلى الجهه المخالفه و تليين البطن كذلک أيضا بطبيخ البنفسج و أصل السوس و الخطمى و السفستان و العناب و الخيارشنبر و الشيرخشت و سقى ماء الشعير و تبديل المزاج بالنطولات و الأدهان و الشمومات البارده

و غيرها.

و إما سوء مزاج بارد يعرض للدماغ من أسباب خارجيه مثل ما يكون من برد يصيب الرأس فيستحصف الجلد و تنسدّ المسام و تحتقن البخارات التى كانت تتحلّل عن الدماغ فيرتكم فيه و يصير رطوبات و ينتكس منه إلى المنخرين كما ينتكس من الانبيق ما يتصعد إليه من القرع و أيضا يبرد منه جوهر الدماغ و يتكاثف لأنه بسبب تخلخله يصل البرد إلى قعره بسهوله و بسبب لينه و رخاوه بنيته يسرع إليه الجمود و التكاثف و حينئذ لا ينهضم فيه ما يصل إليه من الغذاء لضعفه فيصير فضلا و ينزل.

و علامته: أن يحدث بعقبها أى بعقب الأسباب الخارجيه المبرده.

و علاجه: أن يكمد بالجاورس أو بخرق مسخنه حتى تصل حرارته إلى غور الرأس و يدخل الحمام لتفتيح المسام و نضج الفضول و يقطع السيلان إلى الأنف بالتبخير بالعود الذى مما يسخن الدماغ و يفتح مسام السدد مثل اللادن و القسط و الشونيز المنقوع فى الخل.

و إما من برودة مزاج الدماغ نفسه فإن الدماغ البارد لا ينضج ما يصل إليه من الغذاء و لا يتحلّل ما يتصاعد إليه من الأبخره بل ينكس الغذاء فضولا لعدم النضج و تتراكم فيه البخارات لعدم التحلّل فيبرد و يصير رطوبات و ينزل إلى المنخرين لغلظها فتدوم عليه النوازل.

و علامته: كلال الحواس و الكسل و ثقل الرأس من غير سخونه و الاسترواح إلى ما يسخن الرأس و سائر دلائل برودة الدماغ مما ذكر فى الفصول المتقدمه.

و علاجه: تسخين الرأس بالكمادات و النطولات مثل طبيخ البابونج و الإكليل و المرزنجوش و الشمومات مثل الشونيز المحمّص و الأنيسون.

و إما من إمتلاء يحدث فى جميع البدن و

فى الرأس غير أن ما فى الرأس أكثر و ترتفع إليه أيضا من البدن بخارات تزيد فى امتلائه و هذا يتنوع بأربعه أنواع:

فالأول ما تغلب على بخاراته المحتقنه الصفراء.

و علامته: أن يجد العليل فيما يجرى من منخريه حدّه حتى يجد أن منخريه يتشيظان منه أى يحترقان كأنّ عليهما شواظ من نار و أن يجد مع ذلک صداعا لإمتلاء الدماغ من تلک الماده الحادّه و لهيبا و عطشا و تغيرا فى لهواته إلى المراره لما يندفع من تلک الماده الصفراويه شى ء من البطن الأوسط إلى غده موضوعه بين الغشاء الصلب و الحنک ثم منها إلى الحنک فيجد التغيير و المراره فى لهواته و يجد فى عينيه حرقه لأن تلک الماده اللذاعه حيث كانت مائله إلى المنخرين و مقدم الوجه يندفع شى ء منها إلى العينين و تدميعا بسبب اللذع و الحرقه و بسبب اندفاع الماده.

و علاجه: حلّ الطبيعه و استفراغ الماده بماء الفواكه مع الخيارشنبر و الترنجبين و سقى ماء الشعير و الإقتصار من كل الغذاء عليه و الإنكباب على ماء الحشائش كالبنفسج و البابونج و الخطمى و ورق الخس و قشور الخشخاش إن عسر النضج أى نضج الخلط المحتبس فى الدماغ فإن الأبخره المتصاعده منه إلى الدماغ بما فيها من قوى الادويه تبرد الدماغ و ترطبه و تسكن لذعه الماده و تزيل رقّتها و تعدّل قوامها و سقى شراب الخشخاش إن كان ما ينزل رقيقا حتى يغلظ فلا ينصبّ إلى الحجاب و أغشيه الصدر و لا ينفذ فى غشاء المنخرين و لا فى العينين فيحدث فيها الحرقه و اللذع فإن حدثت سدّه فى المصفاه و لم يجر الخلط إلى الأنف، بخر بسكر الطبرزد و القرطاس و

الجلجلان و العنبر فإن التبخير بها يفتح السده و يقوى الدماغ و يدفع البخار و لا يسخن تسخينا كثيرا.

و الثانى: ما تغلب على بخاراته المحتبسه البخارات الدمويه.

و علامته: أن يجد مع الزكام حمره فى عينيه و حاله شبيهه بالسدد من ثقل الرأس و كدوره الحواس و البهت و الهيمان و ذلک بسبب إمتلاء الدماغ من تلک الأبخره الغليظه و تراكمها و ثقلها عليه فتحتقن الروح و الحراره الغريزيه فيه فيبرد و يخدر؛ لأنه يهم بالنوم؛ لأن الأبخره الدمويه بكثره رطوبتها تغلظ الروح و تكدّرها

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 206

فيتعسر عليها البروز الى الظاهر و يوجب للأعصاب الإسترخاء و الإطباق أيضا و لا ينام لأنها بسبب حرارتها تبسط الروح و تحركه إلى الخارج فلا يتأتّى منه النوم الغرق و يجد فى لهاته و عموره بضم العين المهمله جمع عمر بالفتح و هو ما بين الأسنان من اللحم و أذنيه و وجهه كالدغدغه و الحكاک لأن تلک الأبخره لغظلها تحتبس تحت الجلد و لا تتحلّل بسهوله فيحدث بحرارتها الحكاک و اللذع و الحدّه و يجد فيما يستنثر أى يستنزل من الأنف توريدا أى لونا شبيها بلون الورد و فى فمه حلاوه و نموسه و تغير الطعم لما يعرض للفضول المحتبسه فى الدماغ من تعفن و تغير مّا.

و علاجه: فصد القيفال و حل الطبيعه و إلزام ماء الشعير و شراب العناب و الخشخاش. فإن وقعت سده و لم يجر الخلط بخر بذلک البخور المذكور فى الصفراوى و قد يزيد فيه السنبل و السندروس و العود لأن الماده هاهنا اغلظ فيحتاج فى التفتيح إلى ما هو أسخن و ينكبّ على ماء الحشائش كالبابونج و الإكليل و المرزنجوش.

و الثالث:

ما تغلب على البخارات المحتقنه البخارات الرطوبيه البلغميه و هذا أسلم الأنواع؛ لأن المرض الملائم لمزاج العضو أقل خطرا من غير الملائم؛ لأن المرض المضاد إنما يكون عند قوه السبب الفاعل له إذ لو لم يكن قويا لم يقدر على قهر المزاج و الإستيلاء عليه.

و علامته: ثقل الرأس لامتلاء الدماغ و ضعف القوه عن إقلال الرأس و ثقل الحواس أى كدورتها لغلظ الروح و إسترخاء الأعصاب و انطباقها فلا تنفذ فيها الروح على المجرى الطبيعى و أن يكون فى كلامه تغير شديد و غنه؛ لأن الخيشوم آله لتصفيه الصوت و تحسينه و إذا انسدّ بالبلغم الغليظ اللزج لا يمكن التكلم بإفصاح و تجد فى فمه مائيه لما ينجلب إليه من الدماغ و لا يجد لشى ء يأكله أو يشربه طعما على ما يجب لكدوره الحواس و لتلطخ اللسان بالرطوبه الغريبه اللزجه لإمتلاء الأعصاب التى تجى ء إليه بالحس و عند ما ينام أو يأكل شيئا يعضّ لسانه أما عند النوم فلما تجتمع الرطوبات و الأبخره التى تتحلّل فى اليقظه فى عضلات الفكّ و أعصابه و يعرض له ثقل و تمدّد مّا فتحرّكها الطبيعه عند النوم لتتحلل منها تلك الفضول و يتحرک معها اللسان على سبيل العاده كما يتحرک

لتقليب الطعام و وضعه فيما بين الأسنان فيعضّ عليه و أما عند الأكل فلأن اللسان آله لتقليب الممضوغ و جمعه و ردّه إلى ما بين الأسنان و إذا عظم و غلظ ثقل عليه الرجوع و الحركه من بين الأسنان إلى باطن الفم فيعض عليه.

و علاجه: حلّ الطبيعه بطبيخ الزوفا و أصل السوس و التين اليابس مع الترنجبين و الإقتصار من الغذاء على الإحساء المتخذ

من الماش و لب اللوز بلا سكر أو مع اليسير منه و على الجلاب بدل الماء لأن الماء يفجّج الماده و يبطئ بالنضج و يزيد فى البلغم و الإنكباب على ماء الحشائش الحاره مثل الشبت و البابونج و القيصوم و السعتر و الإكليل إن احتيج إليها من الإنضاج و يبخر للسدّه إن عرضت بالسكر الأحمر و القرطاس و السنبل و الحرمل و الحراق أى حراق الخرق أو الصوف أو الثوب الذى يسمّى صبغ أرضه و هو الثوب الأحمر الذى يكون ب «العراق» و ب «خراسان» و السندروس.

و الرابع ما تغلب على البخارات المحتقنه البخارات السوداويه و هو أقلّ حدوثا لقلّتها فى البدن و لأن عروض الأمراض السوداويه للدماغ بسبب مخالفه مزاج السوداء لمزاجه لا يكون إلّا بسبب قوى و هو قليل.

و علامته: أن يجد فى عينيه جفافا مع ما يجد فى رأسه من الثقل و الصداع و يجد فمه طعم شى ء محترق لما يجلب شى ء من الماده المحترقه إلى الحنک و إن شمّ شيئا شمّ رائحه الدخان و العفونه هكذا فى «المعالجات البقراطيه» لاندفاع شى ء من تلک الماده إلى الخيشوم و المصفاه و استقرارها هناک فتتكيف جميع الروائح المشمومه بتلک الكيفيه.

و علاجه: سقى ماء الشعير المطبوخ مع الخشخاش و الحريره المتخذه من النشا و السكر و دهن اللوز و الإنكباب على ماء الحشائش الرطبه مثل البنفسج و الخطمى و ورق الخس و الخشخاش و القرع و التنطيل به على مقدم الرأس و إن وقعت سده بخر بالسكّر و الميعه و السندروس.

فى العصابه

سمّى الوجع بها تشبيها له بها لإشتماله على الموضع الذى يشدّ عليه العصابه.

هذا وجع يظهر فى الحاجبين و قد يكون فى حاجب واحد متصلا

بأعلى الحاجبين أى بعضل الجبهه و يعظم المؤق فيتألّم ما على العظم من اللحم و العضل

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 208

و الغشاء لا العظم نفسه و موضعه أطراف أربع عضلات إثنتان منها اللتان تحرّكان العين و الجفن فيه خبط لأن العضلات التى تحرک العين خاصه إثنتا عشره لكل واحد ست: أربع فى جوانبها الأربع تحرّک المقله إلى جهتها و إثنتان مورّبتان تحرّكاتها إلى الاستداره و التى تحرک الجفن الأعلى ست لكل واحد ثلاث:

اثنتان يأتيان من جهه الموقين تجذبانه إلى أسفل جذبا مستويا و واحده تأتى وسط الجفن من أعلى و بتقلّصها تنفتح العين لكن هذه العضلات متقاربه فى الوضع و الإثنتان اللتان تحرّكان صفحتى الوجه إلى خلف و قدّام و أطرافها تقارب بعضها إلى بعض فيه أيضا خبط لأن العضله المحرّكه للوجنه عضله عريضه يأتيها الليف من أربعه مواضع: أحدها، من الترقوه و الثانى، من القص و الثالث، من الزائده التى على ظهر الكتف و الرابع، من سنسنه الفقره الثانيه من فقرات العنق و على هذا تبين أن أطراف تلک العضلات ليست متقاربه و أن أطراف عضلتى الوجنه تكون بالظاهر سليمه فى هذا المرض. و المصنف- رحمه اللّه- إنما وقع فيه حيث نقل الكلام من «المعالجات البقراطيه» معتمدا على صحته من غير تأمل و تدبّر فيه.

و سببه صعود الأخلاط البخاريه الحاره و احتقانها فى هذه المواضع لكثافه الجلد و انسداد المسام و لذلک يكون أكثر وقوعها عقيب مصادفه الرياح الشماليه البارده و الإغتسال بالماء البارد.

و علامته: إن العليل لا يقدر أن يرفع جفنه لإشتداد الوجع عند حركه العضل و تشنج الوتر و يبقى منكبّا على وجهه لقله تصاعد الأبخره عند الإنكباب بخلاف الأشكال الأخر

و لا تدور عيناه لضعف العضله و عجزها عن التحريک أو لإزدياد الوجع بالحرکه و يکاد ينصدع جبينه منه لشده التمدّد.

و علاجه: أن يرعف صاحبه بحکّ الأنف ليستفرغ الماده من أقرب المواضع التی تصلح للإستفراغ و يفصد القيفال إن لم يرعف لتنقيه الرأس.

و يشمّ الخلّ و الکافور لتبريد الدماغ و ردع البخار و تدلک الساقان و القدمان منه أی من صاحبه لجذب الأخلاط و الأبخره إلی الاسافل و يغذی بالمروّزات بالخلّ و السکر؛ أما الخلّ فلأنه يقمع الأخلاط الحاره و يسکن البخار و يبرد المزاج و أما السکر فلأن تقبله الطبيعه بسبب الملائمه و يسقی ماء الشعير للتبريد.

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 209

و قد يعرض من سوء مزاج حار ساذج متولد فی الأصداغ. و العين.

و علامته: أنه يأخذ عند طلوع الشمس و يزيد مع ارتفاعها و يحطّ بإنحطاطها و يرتفع بالليل. و سببه المشی الکثير فی الشمس فی الزمن الحار ثم کشف الرأس فی هواء بارد فتنسدّ المسام و تبقی الحراره المحتقنه فيها.

و علاجه: التبريد و التفتيح و أن يقطرّ فی الأنف الکافور المحلول فی دهن اللوز.

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 210

[الفصل الحادی و العشرون: فی نخس يظهر فی الدماغ]

و هو أن يتخيل العليل کأنّ هناک حکاکا من غير صداع و لا ألم و يستلذّ أن يضغط رأسه لما يسکن ضربان الشرايين و تنسدّ مسالک الأبخره و أن يضرب بشی ء ثقيل لما تتبدّد الأبخره المؤذيه و تزول عن موضعها کالماء عند وقوع شی ء ثقيل عليه فيسکن لذعها و حکاکها و أن يصبّ علی رأسه الماء الحار؛ لأنه يبرد بالقوه و يرخی الجلد و يفتح المسام و يعين علی تحليل الأبخره و يزيل عنها لذعها و حدتها و هذه العله لا

اسم لها إلّا أنها كثيره الوقوع.

و سببه بخارات سخيفه أى لطيفه رقيقه متخلخله حرّيفه لذّاعه قليله المقدار لم يبلغ إلى إيجاب الصداع تصدع الدماغ فيحصل فى بطون الدماغ و تلذع كما تلذع بخارات الجرب المسام فإن هذه الأبخره إذا انعكست و صارت تخرج بالعرق من المسام أورثت الحكاک و ان غلظت أورثت الجرب اليابس و لا يكون ذلک إلّا عن إحتداد الأخلاط و تغيرها إلى كيفيه لذّاعه حريفه و ما ينفصل عنها من الأبخره يكون متكيفا بتلک الكيفيه أيضا.

و علاجه: تبديل مزاج الأخلاط بالمبردات و سقى ماء الجبن و الرائب و لعاب بزر قطونا و لعاب بزر المرو مع شراب الخشخاش و البنفسج و ترطيبها بإطعام الأشياء المرطّبه مثل لبن الماعز مع السكر و ماء البطيخ الزقى و ماء القرع و ماء الشعير مع الخس و الإسفاناج إلى أن تزول الحراقه و اللذع عن تلک الأخلاط و يستعدّ أيضا للإستفراغ ثم إستفراغها بطبيخ الهليلج و التمر الهندى و الأفسنتين

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 211

و الأفتيمون أو بعصير الشاهترج مع السكر و بما يدر البول ادرارا كثيرا و إن وجب الفصد و أطاعت القوه فافصد ثم تبديل مزاج الدماغ بالأطليه و الأدهان و النطولات المبرّده.

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 213

الباب الثانى: فى امراض العين

اشاره

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 215

الباب الثانى: فى أمراض العين

[الفصل الأول: علل الطبقه الصلبيه[227]]

و هى طبقه منشؤها أطراف الغشاء الصلب الدماغى الذى يلى العصبه المجوفه و بعض الأطباء لا يعدّونها طبقه بل غشاء و على هذا يكون عدد الطبقات ستّا.

قد يحدث فى هذه الطبقه الورم إما خاصا بها أو بشركه الطبقات الأخرى. و علامته: جحوظ العين لزياده حجم المقله بسبب الورم و لضغطه لها إلى قدّام و ألم يجده العليل بسبب تفرق الإتصال فى عمقها أى عمق العين لمكان هذه الطبقه و هذا إنما يكون إذا كان الورم خاصا بها.

فإن كان الورم دمويا كان مع الجحوظ و الألم تمدّد و حكّه لما ينفصل عن تلك الماده الدمويه المورّمه من أبخره غليظه متعفنه لا تتحلّل بسرعه و تريد الطبيعه أن تبدّدها بالإحتكاك للذعها و دغدغتها لا يدرى أىّ موضع من عينه يحكّه لأنها محتبسه فى الطبقه الأخيره و لا يمكن للعليل إلّا أن يحكّ الطبقه الظاهره و هو لا يجدى نفعا و لو بالغ فيه فيتحيّر و لا يدرى أى موضع من عينه يحكّه.

و علاجه: فصد القيفال و حلّ الطبيعه بالحقنه الخفيفه المتخذه من البنفسج و النيلوفر و الخطمى و العناب و السفستان و الشعير المرضوض مطبوخه مع دهن الحل و السكر الأحمر و المطبوخ الخفيف المتخذ من العناب و السفستان و الاجاص و النيلوفر و الخطمى و الكزبره اليابسه مع الترنجبين؛ لأن الحقن و المطبوخات القويه تثور الأخلاط و تهيجها و تصعد الأبخره و يخاف معها ازدياد الورم لضعف العين و استعداده لقبول المواد و أن تجعل فى العين بعد انقطاع الماده عن الإنصباب و تنقيه الرأس منها الشياف البيض المعموله

من النشا و الصمغ و الكثيرا من كل واحد درهمان و من الإسفيداج سته دراهم و من الأفيون ثلاث دراهم معجونه ببياض البيض المداف فى ماء الكزبره اليابسه للتبريد و ردع الماده و ماء عنب الثعلب المغلىّ المصفىّ لئلّا يغرّى و يسدّ انسدادا مطلقا و لأنه مع ما يحلّل الاورام الحاره يقوى البصر.

و أما عند انحدار الرطوبات إلى العين فيجب أن لا يستعمل أمثال تلك المغريات المسدّده لما يحدث منها وجع شديد لأن طبقات العين تتمدّد بسبب ما يسيل إليها و ربما حدث فيها لشده الإمتداد شقا[228].

و إن كان الورم صفراويا كان معهما أى مع الجحوظ و الألم إحتراق و لهيب.

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 217

و علاجه: إستفراغ البدن من الصفراء بالمطبوخ الخفيف لما ذكرناه و أن يجعل فى العين الماء الذى قد طبخ فيه الشعير المقشّر، للتبريد و التغريه و حب السفرجل الحلو[229] للتبريد و النضج غير المقشّر لأن لعابه الذى ينضج و يغرى فى القشر و الجشميزج المجرّش لأن له خصوصيه بالعين و يسير من الغزرون لأنه ينفع أورام العين و يقطع الرطوبه السائله إليه و أما اليسير منه فلأن الإكثار منه ربما يثقب العين لحدّته فى إناء مضاعف بأن يجعل الماء فى قدر و يوضع الإناء فى ذلک القدر بين الماء و يطبخ و ذلک لئلّا يتدخّن اللعاب طبخا جيدا حتى تنفصل قوه الادويه بالتمام إلى اللعاب و يضمد العين بشحم الرمان و أطراف الهندباء مع دهن الورد كل ذلک للتبريد و التنقيه و إن كان الورم رطوبيا أى بلغميا كان معهما ثقل و استرخاء فى الأجفان لابتلال أعصابها بالفضل الرطوبى.

و علاجه[230]: إستفراغ البدن من الفضل الرطوبى بالحقن و المطبوخات و

التسعيط بدهن المصطكى و المسک و ماء الزوفاء و التعطيس بشمّ المرّ و الشونيز المحمص أى المشوى و الزعفران مسحوقه كل ذلک لجلب الرطوبات و تنقيه الدماغ.

و قد يحدث فى هذه الطبقه يبس.

و علامته: أن تجد مع الألم فى الغور بسبب أن اليبس يقبض الأجزاء و يجمعها فيحدث التفريق من حيث ينجذب منه كأنها أى كأن الطبقه تجذب إلى الخلف لتشنج الأعصاب المتصله بها و تقلّصها و عصيانها فى الإنبساط.

و علاجه: ترطيب المزاج خاصه مزاج الدماغ و العين بالأغذيه و الأشربه و حلب اللبن على الرأس و التسعّط به و بدهن البنفسج و شدّ العين لئلّا يزداد الجفاف بالسخونه الحادثه عن الحركه و الهواء المحلل.

و قد تشرک هذه الطبقه الحجاب الداخل فى الدماغ المسمّى ما ينخس

لاتصالها به فى العله المعروفه بالبيضه إذا كانت مادتها فى ذلک الحجاب لا فى الحجاب الخارج المجلّل للقحف.

و علامته: الألم فى عمق العين و الجحوظ لإنضغاط العين بسبب كثره الأبخره إلى خارج من غير حمره فيه لأن الألم بالمجاوره لا بحصول ماده فيه.

و علاجه: علاج البيضه و قد مرّ.

و من عللها الإلتواء. و سببه إما سمائم صادفت العين فتنشفّ الرطوبه الزجاجيه التى بين الرطوبه الجليديه و الطبقه الشبكيه فتتكّى الجليديه لضروره الخلاء مع الطبقه الشبكيه و المشيميه على الصلبه فتلتوى و تميل إلى جانب بالضروره لأنها ملاقيه للعظم ليس بعدها فضاء تكرّ راجعه إليها فتحدث هذه العله و إما شدّ شديد يضغط العين فتتكّى بجميع طبقاتها و رطوباتها عليها أى على الطبقه الصلبه فتلتوى لما قلنا.

و علامته: أن يجد الإنسان فى عينه حاله شبيهه بالتواء العين إلى أحد الجوانب مع ألم مثل ألم التمدّد

من الجهه التى مالت عليها.

و علاجه: ترطيب المزاج أما فى النوع الأول فظاهر و أما فى الثانى فليسهل عوده إلى الحاله الطبيعيه عند الإرخاء و التليين بتدبير المأكل و المشرب و الآبزن أى النطول و الحمام و التمريخ و غير ذلک من الآطليه و السعوطات و القطورات.

و منها الإسترخاء بسبب ترطيبها.

و علامته: أن يجد الإنسان عينيه كانهما منقلبتان إلى أسفل لثقلهما و لإسترخاء الأعصاب و ضعفها بكثره الرطوبه فيميلان إلى أسفل حتى ربما صعب عليه النظر إلى السقف لضعف الأعصاب و إسترخائها عن إمالتها إلى أعلى من غير ألم إن كان الترطيب وحده أى من غير ماده؛ لأن سوء المزاج الرطب الساذج لا يؤلم بالذات و لا بالعرض لأن الرطوبه من الكيفيتين المنفعلتين و مع ألم شديد إن كان مع الإبتلال تمدد أى إن كان سوء المزاج ماديا يمدّد و يفرّق الإتصال.

و علاجه: استفراغ البدن و الدماغ بالحبوب و الايارجات بعد النضج و استعمال الغراغر و المضوغات كالمصطكى و الراتينج و السوج مفرده أو مؤلّفه مع الزبيب و الأغذيه الناشفه كالقلايا و المطنجنات بلحوم الطير فإن كان مع ألم يكون بالظاهر مع ماده، فيفصد ثم يستفرغ؛ أما إذا كانت الماده دمويه فالفصد

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 219

بيّن و اما إذا كانت بلغميه فالفصد نافع إذا ساعد المزاج و القوه و السن و فصل السنه لأن الدم مركب الأخلاط فيخرج البلغم معه فيجف البدن و الدماغ و لذلک ترى العلماء من الأطباء يأمرون بالفصد فى ابتداء الفالج و بعضهم يرون الفصد فى مثل هذه الأمراض قبل الإستفراغ صوابا ليكون للعروق متسع لتحريک المواد عند الإستفراغ.

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 220

[الفصل الثانى: علل الطبقه المشيميه]

و هى طبقه تنتسج

من أطراف الغشاء الدقيق الرقيق الدماغى و من العروق و الشرايين و إنما سميّت مشيميه لإشتمالها على الشبكيه اشتمال المشيمه على الجنين. و قيل لشبهها بالمشيمه و فى كثره العروق و الشرايين تصيبها على الأكثر الأمراض الدمويه لأن الأورده فيها كثيره لأنها منفذ الغذاء و الشبكيه تأخذ الغذاء منها و تغتذى بنصيبها و تصفّى الباقى و تؤدّى إلى الزجاجيه و هى يأخذ نصيبها و تصفّى الباقى و تؤدى إلى الجليديه فينصبّ إليها دم و يفسد مزاجها و يتبعه فساد مزاج الرطوبه الجليديه لأن غذاءها يأتى منها و كثيرا مّا يحدث فيها ورم فتنضغط العصبه المجوّفه و يضعف البصر.

و علامته أن المرض فيها: أن ترى الحمره فى مؤخر العينين عند أقطارها[231] لأن باقى أجزائها غائب عن الحس و يكون الألم بسبب التمدّد هناک أى عند المشيميه فى عمق العين.

و علاجه الفصد و الحجامه و حلّ الطبيعه كل ذلک لإماله الماده و تقليلها و التقطير فيها من ماء ورق بزر قطونا و لسان الحمل و عنب الثعلب المغلى غليانا صالحا المداف فيه الحضض و يسير جدا من الشياف البيض لتسكن حدّه الدم و لا يفجّجها و لا يلجج فى المسامّ و تضميد العين بطلع مدقوق

مضروب مع بزر قطونا و الخل اليسير و دهن الورد فإن الطلع يقوى الأعضاء و يمنع انصباب المواد إليها و لعاب بزرقطونا يسكّن الحراره و ينفع الأورام الحاره و يحبس انصباب المواد الحاره و الخلّ يمنع انصباب المواد و يقطع نزف الدم و يوصل أثر الدواء الى العمق و دهن الورد يسكّن الحراره و يحبس انصباب المواد الحاره و يسكن الألم و اللذع.

[الفصل الثالث: علل الطبقه الشبكيه]

و هى طبقه منشؤها أطراف العصب المجوّف و هى مشتمله على الزجاجيه و الجليديه من ورائهما إلى الحد الذى بين الجليديه و البيضيه كاحتواء الشبكه على الصيد و لذلک سمّيت شبكيه. و قيل إنما سميّت بها لما تنفذ إليها من الغشاء الرقيق عروق كثيره و تنتسج فيها انتساج الشبكه. و بعض الأطباء لم يعدّوها طبقه لأن الطبقه عندهم هى التى توقى ما عليه منطبقه و الشبكيه ليست كذلک فتكون الطبقات على رأيهم أيضا ستا ليس فى الرمد شى ء أصعب من إعلالها لتعسر وصول قوه الدواء إليها سواء استعمل من داخل أو خارج مع أنها عصبيه ذكيه الحس كثيره العروق و الشرايين ترد عليها المواد الكثيره قريبه من الجليديه متصله بالعصبه المجوفه التى تجرى الروح و النور فيها. و تختص بها علل أربعه:

أحدها: اليرقان الذى يظهر فى العين مع الدموع؛ لأن اليرقان إذا كان بغير الدموع فهو انصباغ الطبقه الملتحمه دون باقى الطبقات بما يرد عليها من الغذاء المختلط بالصفراء كما يرد على سائر البدن. و إنما كان خاليا من الدموع لكونها مكسوره القوه بمخالطه الدم و لكونها خاليه من العفونه و لذا لا يكون معه الحمّى و إذا كان اليرقان مع الدموع فيدل على أن شيئا يسيرا من الصفراء جلبت إلى الطبقه الشبكيه و إنها لذكاء حسّها و شده تأذّيها قذفت تلک الصفراء إلى الجليديه كما تقذف الغذاء إليها فلذعت الطبقات و صبغتها لكونها تترشّح منها إلى سائر الطبقات و يسيل الدمع حينئذ بالظاهر للذعها و حرقتها.

و علاجه: فصد القيفال إن احتيج إليه ثم حلّ الطبيعه بمطبوخ الهليلج ثم بعد التنقيه يقطّر فيها الشياف البيض محلولا بلبن

جاريه لتسكن حده الماده و لذعها و تضمد ببزر قطونا و ماء الهندباء و بياض البيض و دهن الورد. قال «جالينوس»: و لطيف بياض البيض يفضل على جميع الأدويه المغريه لأنه يغسل الرطوبات اللذاعه و يملس العين من الخشونه مع أنه لا يلحطج فى المسام و الثقب الدقاق مثل تلك الأدويه و لا يجفّف تجفيفها فلذلک لا يجلب الوجع فى حال و ينكبّ على ماء الحشائش الملطّفه لتتحلّل الماده المرطّبه لئلّا يتحلّل الرقيق و يبقى الكثيف كالبنفسج و الخطمى و نحوهما كالبابونج و الإكليل.

و العله الثانيه سده تقع فيها أى فى أورادها فينقطع الغذاء عن الزجاجيه و الجليديه؛ لأن الغذاء ينفذ من المشيميه إليها أولا ثم منها إلى هاتين الرطوبتين.

و علامته: غور العينين و جفافهما و قلّه الدمعه لعدم وصول الرطوبه الغذائيه المائيه إليها مع ألم تجده كالقبض عليها لتجمع الطبقات و غورها إلى داخل لضروره الخلاء اللازم لغلبه اليبس.

و علاجه: الفصد و سقى ما يحل الطبيعه و بما يفتح السده مثل السكنجبين البزورى فإذا انفتحت السده و ابتدأت حال العين تصلح باندفاع اليبس و الجفاف، قطّر فيها ما يرطب مزاجها ليدفع عنها اليبس بالكليه و يدبّر سائر البدن بالتدبير المرطّب ليرطب العين بالقسط الذى يصل إليها من الغذاء.

و أما قبل انفتاح السده فالترطيب لا يجدى نفعا بل ربما يؤدّى إلى عظم أمرها و اشتداد نكايتها لزياده امتلاء العروق و يمدّدها لكثره الماده السادّه.

العله الثالثه ما يسمى الصغار أى الصبيان الوردينج و فى الكبار النيع و هو ورم عظيم فى الملتحمه مجاوز للحد فى العظم يربو فيه البياض على الحدقه أى السواد فيغطّيها و مع ذلک قد يكون فى جفن واحد و قد يكون فى

كليهما حتى لا يقدر العليل على فتح العين.

و سببه أن يتسع فم من أفواه العروق المتصله بالطبقه الشبكيه فيقذف الدم الكثير إما إلى الملتحمه أو إلى الأجفان أو إلى الجميع و يتورم. و لذلک ترى بعضهم عدّه من أمراض الجفن و بعضهم من أمراض الملتحمه و أمّا عدّه من أمراض الشبكيه

باعتبار أن السبب فيها ففيه ما فيه[232] و ليست الماده تنصبّ إلى العنبيه و القرنيه إذ لو انصبّت اليهما لما كان البياض يغطّيهما.

و قد يكون الوردينج من انفجار عرق دقيق يتصل بالملتحمه فتنصبّ الماده إليها و تتورّم أو بالجفن فيتورّم.

و علامته: تورم بياض العين فى الأول و انتفاخ أجفانها و انقلابها إلى الخارج حتى تمنع عن التغميض و الإنفتاح أيضا لعظم الورم و لا يمكن أن ترى العين أصلا و تنشقّ الأجفان من داخل لكثره التمدّد و رقّه الغشاء الداخل و يخرج منها دم كثير فى القسم الثانى و قد تنتشر فيه الأجفان إذا كانت الماده حاده و كثيرا مّا يعرض للصبيان بسبب كثره موادهم لرطوبه أمزجتهم و كثره أكلهم و قصور هضمهم و ضعف أعينهم فيكثر انصباب المواد إليها و هى لا تقدر على ردعها. و ليس يكون الوردينج عن ماده حاده فقط كالدم أو الدم الصفراوى، بل و عن الماده البلغميه و السوداويه.

و علاجه: الفصد إن وجب و حلّ الطبيعه بمطبوخ الهليلج و التمر و الترنجبين فى دفعات متفرقه لئلّا تضعف القوه و أن يكحل بالذرورات و الشيافات الرادعه و المحلّله مثل ذرور ملكايا و الذرور الأصفر الصغير و الذرور الأغبر و مثل الشيافات الحمر اللينه و مثل الشيافات المعموله من أخلاط تلک الذرورات.

و الأولى أن يقتصر

إلى ثلاثه أيام أو أربعه على تقطير اللبن ثم الشياف المتخذه من ذرور ملكايا محلولا باللبن أو بلعاب بزر قطونا فإن فيه معنى الردع انضاجا أو لعاب حب السفرجل فانه أشدّ إنضاجا. و ينبغى أن لا يستعمل الذرور إلّا على الجفن و لا يذرّ فى العين البته و يضمد بقشور الفستق الظاهره لأنها تبرد و تمنع الماده عن الإنصباب و العدس فانه يسكّن حدّه الدم و يغلّظه و يجفّف رطوبات العين و ينفع الأورام الحاره فيها و يمنعها عن الإنصباب بما فيه من القوه القابضه و الحضض لما فيه مع التحليل قبض يسير و شحم الرمان فإنه يمنع انصباب المواد إلى الأعضاء سيما إلى العين الرمده و كذلک قشره و ورق الهندباء أو بزره المقطّر عليها دهن الورد.

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 225

و العله الرابعه تعرف بصداع الحدقه[233] و شقيقه العين[234]

و هى ضربان يجده الإنسان فى عمق عينيه إذا كانت الماده واصله إليهما من طريق الشرايين لما ذكرنا[235] فى شقيقه الرأس كأنه نخس لأن الشبكيه من قبيل الأغشيه فإذا انصبّ إليها فضل تتمدّد عرضا كالمفرّق لإتصالها حدث مثل النخس فيها أو يضغط لما يعرض لمكانها مثل الضيق فيحسّ العليل كأنها مقبوض عليها من جميع جهاتها و ربما كان الضربان دائما و ربما كان فى وقت دون وقت مثل شقيقه الرأس. و ذلک الوجع:

إما من سدّه تقع فى العروق المتصله بها أى بالشبكيه فيحتبس الدم هناک و تتحلّل عنها أبخره رديئه حاره تشتاق الطبيعه إلى نفضها و تنقيه الروح منها بتعظيم حركه الشرايين.

و علاجه: الإستفراغ بحب الايارج و القاء العلق على الصدغين.

أو سخونه فى الدم فتنفصل عنه أيضا أبخره حاره.

و علاجه: التبريد و استفراغ الدم

إن أمكن.

أو فضل حاصل فى الشرايين إما من فضل غذاء القلب أو من الأورده بطريق الشعب التى يتصل بينها و بين الشرايين يصير إلى أطرافها يسير منه مع الدم حيث لا يتحلّل من الشرايين لتضاعفها و صفاقه جوهرها فيتّصل بالشبكيه و قبل أن يصير إليها أى إلى الشبكيه تحدث الشقيقه فى الرأس و ضربان فى الأصداغ و ربما كانت الشقيقه مع هذه العله أى مع صداع الحدقه إذا كان الفضل كثيرا يبقى منه قسط فى نفس الشرايين بعد وصول شى ء منه إلى الأطراف.

و علاجه: علاج الشقيقه على الحقيقه. إذا كانت الشقيقه من البخارات الصاعده الشرايين أو الأخلاط الصاعده منها أيضا و لا فائده فى التخصيص لأن علاجهما واحد، الإستفراغ بالفصد و الإسهال و بتر الشريان الذى يصعد فيه

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 226

الفضل من الشريان الذى على الصدغ أو الذى خلف الأذن و إنما يتعرف بأن يحسّ كلا منهما فأىّ واحد وجد أشدّ نبضا فالفضل يصعد فيه و يبادر إلى ذلک أى البتر؛ فإنه عند انصباب الفضل إلى العين ربما بتر الحدقه و بدّدها أى فرّقها بالإمتلاء فيتفرّق النور و يبطل البصر بالواحده و ربما يتأدّى ذلک إلى نزول الماء أو إلى الإنتشار على ما بين فى الشقيقه أو إلى تكدير البيضيه لانصباب الرطوبات الفضليه من أطراف الشرايين إليها و اختلاطها بها و إليه الإشاره بقوله فأما تكدير الرطوبه إلى البيضيه و إنزال الماء و أحداث الإنتشار بعد هذه العله، فقلّما يسلم منه المريض فلذلک يجب المبادره و ترک الإهمال فى أمر العلاج و أن يقطّر فى العين ماء عصا الراعى و شياف ماميثا و حضض و بياض البيض و لبن الجاريه مقلاه كلّها

مقطّرا عليها دهن الورد و ذلک لتسکين الوجع و دفع الحراره و ردع الماده. و يضمد على الصدغين ليمنع الشريان عن الضربان و يمنع الفضل و البخار من الصعود إلى الرأس إذا کان الصعود فيه و صفته بزر الهندباء و بزر الخس، مکد درهمان، مرّ، درهم؛ حضض، ثلاثه دراهم؛ أفيون، نصف درهم، يسحق و يعجّن بلعاب بزرقطونا و يطلى على خرقتين على قدر الدرهم و يلزق على الصدغين و يترک حتى يجفّ.

و قد يعرض فى هذه الطبقه تفرّق الإتصال فينبثّ النور المحصور فيها فى جميع أجزاء العين و يختلط بالرطوبات فيعدم الإنسان بصره بغته و تسمّى هذه العله انتشار النور فى جميع أجزاء العين و لا علاج له.

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 227

[الفصل الرابع: علل الرطوبه الزجاجيه]

و هى رطوبه صافيه غليظه القوام بيضاء تضرب إلى قليل حمره مثل الزجاج الذائب و لذا سميّت بالزجاجيه يشتمل على النصف المؤخر من الجليديه إلى أعظم دائره منها لتغذوها فإنها رطوبه فى غايه البياض و الصفاء و النور و لا يمکن استحاله الدم إليها دفعه فاحتيج إلى متوسط بينها و بين الدم و هو الزجاجيه فإنها أقرب إلى البياض و الصفاء من الدم؛ فأما صفاؤها فلأنها تغذوا الصافى و أما حمرتها فلأنها من جوهر الدم و أما غلظها فلئلّا تسيل و تتفرّق. و إنما اخّرت عن الجليديه لأن مددها يأتى من الدماغ بتوسط الشبکى فوجب أن يکون من ورائها ليکون إلى مبدأ الغذاء أقرب.

أمراضها أصعب أمراض العين علاجا لبعد وصول أثر الدواء إليها من الداخل و الخارج و لأن الإطلاع عليها متعذر جدّا لا يمکن إلّا بالحدس القوى و هى تختص بمرضين:

أحدهما: عدم الغذاء. و سببه إما خلاء العروق التى تورد

الغذاء إليها إما لإستفراغات ذريعه كليه من البدن كله أو جزئيه من الرأس أو لإنقطاع مواد الرطوبه من غير استفراغ كالصوم و ترک الطعام فيحدث فيها فضل يبس أو سده تقع فى هذه العروق التى تورد الغذاء إليها فلا يصل الغذاء إليها.

و علامته: إن المريض لا يقدر أن يدير حدقته لأنه إذا غلب عليها اليبس تجفّ العضلات و الأعصاب المحرّكه للعين فلا يطاوع القوه المحركه فى الإنعطاف

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 228

و يجد كأنّ فى حدقته شوكا أو فتات حجر؛ إذ عند استيلاء اليبس على الزجاجيه و انقطاع الغذاء عنها تجفّ الجليديه أيضا و تخشن؛ لأن غذاءها منها و يزول عنها اللين و الرخاوه فتصطكّ العنكبوتيه و هى صلبه جافّه خشنه فتحس بها مثل الشوک و فتات الحجر و لا يقدر أن يفتح ناظره فى وجه الشمس لقله الروح و رقتها لقله غذائها فيتبدّد فى ضوء الشمس و يتألّم منه و تغور عيناه إذ عند انقطاع الغذاء عن الزجاجيه كما تجفّ الجليديه تجف البيضيه أيضا لأنها من فضل غذائها فتقل الرطوبات المالئه للعين و لا تدمع لقله الرطوبه إلا أن ما كان من السده تدمع على غير ترتيب لامتلاء العروق فيسيل شى ء من تلک الرطوبات المحتبسه إلى العين إما من الشعب غير المنسدّه أو من المنسدّه على سبيل الرشح و ربما انفجر فى أذنيه شى ء شبيه بالمدّه أو يجد فى فمه طعم شى ء مسيخ أى تفه يتجلب إلى فمه و ذلک لأن عند امتناع الغذاء عن العين يحتبس نصيبها فى الدماغ و يمتلئ منه فتضطرّ الطبيعه إلى دفعه من تلک المنافذ و ما كان من خلاء العروق فإنه يكون مع جفاف و غور فى

العين و لا يكون مما ذكر أى من الدمعه و انفجار الرطوبه و تجلّبها شى ء.

و علاجه: إن كان من السده، سقى المطبوخ الذى يسهل مع تفتيح السدد على حسب الماده المسدّده؛ فإن كانت بارده فمطبوخ من الرازيانج و أصل الإذخر و الأفسنتين و بزر الكشوث مع لشراب الدينار و ان كانت حاره و هو نادر فمن بزر الهندباء و أصل السوس و عنب الثعلب و الزبيب و الشاهترج مع السكنجبين الساذج و تضميد العين بورق الخبازى و ورق الخطمى ببياض البيض و دهن البنفسج و الإكتحال بالشياف و البيض مع لبن جاريه و التسعّط بدهن البنفسج كل ذلک للترطيب و إن كان اليبس عن عدم الغذاء العروق فشخب اللبن أى: حلبه على الرأس و التسعط بدهن البنفسج و التوسع فى الأغذيه اللطيفه لأنها أرطب لكون الدم المتولد منها أرق و أكثر مائيه.

و المرض الثانى الذى يختص بها: هو جحوظ العين من غير ورم و أن يحسّ العليل ببطء حركه من العين لأمتلائها و يتخيل له كأن العين تدفع من داخل إلى خارج لانضغاطها بكثره انصباب المواد إليها من خلفها و هو يضر بالبصر من جهه أنه يوجب انعدام الفرطحه فى الحدقه.

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 229

و سببه إما اتساع فم العروق المورده للغذاء إلى هذه الرطوبه كما يكون عند الخنق و الغضب و الصياح و القى ء و الطلق الشديد و غيرها مما يوجب حصر النفس فيقذف من الغذاء أكثر مما يجب فتبتلّ هذه الرطوبه الزجاجيه و تندفع عن موضعها إلى الخارج. و علامته أن تدمع العين دموعا فيها غلظ و أدنى لزوجه لتراكم الماده و احتباسهما فى العين فيتحلّل لطيفها و يبقى الباقى غليظا

لزجا و إما من سمن الطبقات التى حواليها لكثره الغذاء كما يعرض للنساء عند احتباس الطمث من الحمل أو غيره و ليس هذا القسم الأخير بمرض شديد و فى عدّه من الأمراض الزجاجيه بحث لأنه عام جميع أجزاء العين.

و علاجه: الإستفراغ و تنقيه الرأس بالفصد و الحجامه و سقى الادويه المسهله و الحقن الحاره و التكحّل بما يمصّ[236] العين و يمضها أى يحرقها و يدمعها لتستفرغ الرطوبات المجحظه لها من نفسها كالهليلج و الدار فلفل و نحوهما مثل ماء البصل و ماء الرازيانج و ماء الكرفس و شياف السماق و يقلّل مع ذلک الغذاء لئلّا تتولّد منها أخلاط تنجذب إلى العين من الوجع الحادث من الأكحال المحرقه و ليقلّ نصيب العين من الغذاء.

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 230

[الفصل الرابع: علل الرطوبه الزجاجيه]

و هى رطوبه صافيه غليظه القوام بيضاء تضرب إلى قليل حمره مثل الزجاج الذائب و لذا سميّت بالزجاجيه يشتمل على النصف المؤخر من الجليديه إلى أعظم دائره منها لتغذوها فإنها رطوبه فى غايه البياض و الصفاء و النور و لا يمكن استحاله الدم إليها دفعه فاحتيج إلى متوسط بينها و بين الدم و هو الزجاجيه فإنها أقرب إلى البياض و الصفاء من الدم؛ فأما صفاؤها فلأنها تغذوا الصافى و أما حمرتها فلأنها من جوهر الدم و أما غلظها فلئلّا تسيل و تتفرّق. و إنما اخّرت عن الجليديه لأن مددها يأتى من الدماغ بتوسط الشبكى فوجب أن يكون من ورائها ليكون إلى مبدأ الغذاء أقرب.

أمراضها أصعب أمراض العين علاجا لبعد وصول أثر الدواء إليها من الداخل و الخارج و لأن الإطلاع عليها متعذر جدّا لا يمكن إلّا بالحدس القوى و هى تختص بمرضين:

أحدهما: عدم الغذاء. و سببه

إما خلاء العروق التى تورد الغذاء إليها إما لإستفراغات ذريعه كليه من البدن كله أو جزئيه من الرأس أو لإنقطاع مواد الرطوبه من غير استفراغ كالصوم و ترک الطعام فيحدث فيها فضل يبس أو سده تقع فى هذه العروق التى تورد الغذاء إليها فلا يصل الغذاء إليها.

و علامته: إن المريض لا يقدر أن يدير حدقته لأنه إذا غلب عليها اليبس تجفّ العضلات و الأعصاب المحرّکه للعين فلا يطاوع القوه المحرکه فى الإنعطاف

الجهه أو تبقى على الحاله الطبيعيه، عرض منه أن يرى الشى ء شيئين و هو الحول.

و العله فى ذلک أن النور الخارج من كل عين هيئته هيئه المخروط و هو شكل حاد الرأس غليظ القاعده و أن قاعده المخروط دائره لها مركز و أن الخط الذى يتبدئ من الجليديه إلى مركز الدائره هو السهم و المحور و أن قوه تأثر النور الخارج من العين فى وسط هذا المخروط المسمى بالمحور و ظاهر أنه يوجد للعينين عند النظر إلى الشى ء الواحد مخروطان و محوران و هما يمتدّان إلى المبصر فإن كان المبصر إثنين أحدهما أقرب و الآخر أبعد و جمعنا البصر على الأقرب، وقع السهمان عليه و وقع طرف المخروط على الأبعد و كذلک إن فعلنا بالأبعد؛ فإذا زالت إحدى الحدقتين عن وضعها يمنه أو يسره لم يحدث منه إلّا سماجه الحول أو أن يرى الشى ء الواحد أميل إلى أحد الجانبين على حسب زوال الحدقه.

و أما إذا كان زوالها إلى فوق أو أسفل و الأخرى على خلافها، يرى الشى ء الواحد شيئين بسبب ما يصير سهما المخروط غير ملتقيين على واحد بعينه حيث يكون أحدهما أعلى موضعا من الآخر و من

الضروره أن يتخيل إلى الناظر أنه يرى الشى ء بتلك العين المرتفعه أرفع وضعا مما يراه بالأخرى لإختلاف تساوى النور فيتوهّم أنهما شيئان و لو أمكن لصاحبه أن يتكلّف لالتقاء السهمين على الشى ء المرئى لرآه واحدا.

و قد يجى ء ذكر الحول مع علاجه من بعد منفردا.

النوع الثانى: ما يقع فى الكيفيه و أصنافه ثلاثه: منها التغيير فى لونها إما إلى الحمره أو الصفره أو البياض أو السواد على حسب تعدد الأخلاط فيرى الأشياء على هذا اللون الغالب. و منها استيلاء الرطوبه و اليبس عليها بمشاركه الزجاجيه و قد ذكر و منها الخشونه التى تحدث فيها فيضعف الإبصار لأن الأشباح إنما تنطبع فى هذه الرطوبه إذا كان سطحها صقيلا مستوى الملمس و إذا تغير و صار بعض أجزائه أرفع و بعضها أخفض لا ينطبع فيه الشبح لخشونه العصبه المجوفه التى تؤدّى إليها أى إلى الجليديه النور فإن هذه العصبه خلقت لينه ملساء ليسهل انطباعها بالأضواء و الأشكال و الألوان و ليكون خروج النور منها متصلا مستقيما لا يعرض له التغيّر و التعثّر و إنما تخشن الجليديه بخشونه العصبه المجوفه لأن العصبه محتويه عليها متصله بالنصف على النصف منها.

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 232

و سببه خلط لذّاع قبّاض حرّيف يابس مرشّح من بطون الدماغ إلى العصبه المجوفه فيحدث أولا التدميع للذعه و حرقته ثم تحدث خشونه فى الجليديه لنقصان الرطوبه الموجبه للملاسه.

و علامتها: إنه يجد فى حدقته عند ما يديرها لإصطكاكها بالعنكبوتيه خشونه ليست باليسيره و قد تتفرق العنكبوتيه و تنفتق لحدّه تلك الماده و لا علاج له.

و علاجها: تنقيه الرأس بأشياء متوسطه الحراره لئلّا يزيد تلك الماده بالأشياء الشديده الحراره و لئلّا تنقبض أجزاء العين و لا

تجتمع و لا تتكثف الروح الباصره و لا تغلّظ بالأشياء البارده و ذلک مثل الأفسنتين و الورد و المصطکی و الصبر و تعديل الأغذيه و التسعيط بدهن البنفسج و لبن الجاريه و بياض البيض و وضع الرفائد المبلوله بدهن الورد و ماء ورد علی العين.

و النوع الثالث: ما يقع فی هيئته و شکله بسبب الأعضاء المجاوره و إليه أشار بقوله و منها عله تعرف بالضغطه و هی أن يجد العليل فی الجليديه وجعا کأنها تضغط فی الحقيقه.

و سببه إما ورم فی الحماليق جمع حملاق و هو باطن الأجفان. و إما ورم فی الطبقات فيضيق المکان لذلک علی الجليديه و تصير کأنها مقبوضه عليها من جميع جهاتها أو من بعضها و ينضمّ بعض أجزائها علی بعض فيحسّ بالضغطه و کأنّ معه ألم شديد و امتناع عن الحرکه إذ عند إمتلاء الفضاء المحيط علی العضو بالورم يضيق المکان علی ذلک العضو و عند زياده حجم العضو بالورم يمتلئ الفضاء الذی يتحرّک فيه العضو و رمص و دمعه بسبب اندفاع شی ء من ماده الورم.

و علاجه: علاج الاورام و سيجی ء فی الرمد. و قد يحدث فيها التفرق لتفرق إتصال الزجاجيه من ماده حاده تنصبّ إليها.

و النوع الرابع: ما يقع فی الکميه و هو صنفان: أحدهما، أن تصير الجليديه أکثر من المقدار الطبيعی لامتلاء الزجاجيه فيری الأشياء أصغر مما هی عليه لأن الروح الباصره تتفرّق فيها و تستّتر بها و تضعف عن الخروج علی المجری الطبيعی.

و ثانيهما، أن يصير أصغر منه فيری الأشياء أکبر لکثره الروح بالنسبه إليه و قوتها علی الخروج و أما إذا صغرت جدا ضعف البصر[237].

و أما العله التی يخصّها فی

نفسها فهى الجفاف و اليبس فتصير أيبس مما هى فتتكدّر لغلظها و لاجتماع أجزاؤها بعضها إلى بعض فتذهب صقالتها و إشفافها و بتكدّرها لا ينفذ الضوء الحامل للشبح إلى العصبه و يتكدّر النور بتكدّر مظهره فلا تنطبع فيه الأشباح التى تقابله كالمرآه إذا صدئت و فى هذا التمثيل نظر و سببه:

إما تغير مزاج جميع البدن إلى القشف و اليبس إما لصوم كثير أو لإستفراغات ذريعه.

و علاجه: ترطيب مزاج جميع البدن بالتوسع فى الأغذيه و الأشربه و التمريخ و الاستحمام و ترک التعب و الرياضه و الجوع و الجماع و غيرها من المحلّلات.

و إما جفاف العين دون سائر أعضاء البدن بسبب السفر البعيد فى الصيف و الشمس الحاره و ملاقات الغبار دائما.

و علاجه: ترطيب الدماغ لأن الرطوبه تصل منه إلى العين و ترطيب العين خاصه بالسعوطات و القطورات[238] اللينه مثل الألعبه و الألبان و الشمومات المرطّبه كالبنفسج و النيلوفر و غيرها من النطولات و الأطليه و الأدهان.

[الفصل السادس: علل الطبقه العنكبوتيه]

و هى طبقه مثل نسج العنكبوت مفرطه الرقه و لذا سميّت بها تغشى النصف الظاهر من الجليديه و منشأها أطراف الشبكيه و تنفذ فيها شعب دقاق من المشيميه تحجز بين الجليديه و البيضيه لأن البيضيه فضله غذاء الجليديه و ملاقات الفضول على الدوام لا شک أنها مضره. و إنما جعلت رقيقه لئلّا تمنع الضوء الحامل للشبح عن الجليديه أو الجسم الشعاعى الخارج منها و بعضهم لا يعدّونها أيضا طبقه و يستدلون عليه بأنها جزء من الشبكيه و هى ليست بطبقه فكذا هذه فتكون الطبقات عندهم خمسا.

أما التى تعرض لها و لسائر الطبقات بالمشاركه[239].

و علامته: أى[240] الورم فى هذه الطبقه العنكبوتيه و أنها أى

أن الطبقات تشترک معها أی: مع العنکبوتیه فیه أی فی الورم، أنّ البصر یدقّ جدا و یضعف؛ لأن هذه الطبقه کثیره التخلخل مفرطه الرقه و إذا ورمت، نقص تخلخلها و عرض لها غلظ و تکاثف و منعت نفوذ الضوء إلی الجلیدیه علی المجری الطبیعی و حصول الفضل فیها أی فی هذه الطبقه دون سائر الطبقات لعدم الدلائل المذکوره فی أورامها.

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 235

و علامته: اشتراکها أی اشتراک العنکبوتیه لها أی للطبقات فی الورم إن ینضغط البصر لما یزداد حجم الطبقات بسبب الورم فیضیق علی العضو المکان و ینضغط و یصیر العلیل یبصر یمنه و یسره أکثر مما یبصر قدّامه؛ لأن العنکبوتیه تصیر کأنها مقبوضه من جمیع جهاتها فیتکاثف عند الوسط علی محاذاه الثقبه و یمنع نفوذ النور علی الإستقامه و النور یجاهد فی النفوذ فینفذ علی خط غیر مستقیم و تکون حمالیق عینیه کأنها تمتدّ إلی أسفل لثقل الورم و میله بالطبع.

و علاجها: استفراغ الفضل و تحلیل الورم علی ما سیجی ء فی الرمد.

و أما التی تختص بها فعله واحده و هی التشنّج و التقلّص.

و علامته: أن یری العلیل فی بصره ضعفا و اختلاجا و ذلک لأن هذه الطبقه کما أنها تحجز بین البیضیه و الجلیدیه و ترشح منها الغذاء النافذ إلیها من المشیمیه و الشبکیه إلی الجلیدیه، تعاون الرطوبه البیضیه أیضا فی کونها جنّه للجلیدیه حتی لا یقع علیها الضوء القوی فیتأدّی منه بفرط التحلیل بل یکون وقوع الضوء علیها تدریجیا فإذا تشنجت هذه الطبقه إلی جهه مبدئها و هو أطراف العین، صار وسطها المحاذی للثقبه أرقّ فلا تمنع وقوع الضوء القوی من الجلیدیه کما کانت تمنعه قبل فترقّ الروح و تتحلّل

و يضعف البصر لذلک و يعرض له اختلاج لأن الخطوط الشعاعيه التى تمتدّ من الحدقه إلى المرئيات بسبب رقّه الروح و تفريق الضوء من الجليديه يضطرب و يتحرک حرکه اختلاجيه و لا يمتدّ إليها على الإستقامه بل يهزّها الضوء و لو لا أن الرطوبه البيضيه لسلامتها كانت مانعه من وقوع الضوء القوى على الجليديه لتحلّلت الروح بالكليه و يبطل البصر. و النور يقلّ مره عند الجوع و ضوء شمس النهار و يكثر أخرى بعد الأكل و فى المواضع الظلّيّله و فى الغدوات و يحسّ كأن فى عينه شوكه تنخسها لما يتمدّد ذلک الغشاء العنكبوتى إلى الأطراف كأنه يتفرق فى إتصاله أو شيئا يمدّدها و ذلک ظاهر.

و علاجه: السعوط بالأشياء المرطبه المرخيه مثل لبن البنات و دهن البنفسج و القرع و كذلک الإنكباب على مياهها أى مياه الأشياء المرطبه المرخيه مثل الماء الذى طبخ فيه البنفسج و ورق الخطمى و القرع و السمسم و بالجمله، ترطيب المزاج إن كان التشنج من اليبس و الإستفراغ و التجفيف بالأيارجات و الغراغر و الأكحال المدمعه إن كان التشنج عن إمتلاء.

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 236

[الفصل السابع: علل الرطوبه البيضيه]

و هى رطوبه شبيهه ببياض البيض لونا و صفاء و قواما و لذا سميّت بها و إنما جعلت قدام الجليديه لتحجب عنها الأضواء القويه دفعه بل يكون وقوعها عليها تدريجيا فلا تغلبها و لا تؤذيها و لئلّا يجفّفها الهواء بسبب تنديه هذه الرطوبه لها و لكن تكون حائله بينها و بين العنبيه فلا تتأذّى بصلابه العنبيه و خشونتها.

عللها ثلاثه: زياده و مضرتها أما إذا كانت كثيره جدا فلأنها تحول بين الجليديه و الضوء و تذهب بالبصر و تظلم إظلام الماء الغمر و أما

إذا لم تكن بتلک الکثره، فلأنها تقلّ إشفافها فلا ینطبع الشبح علی الجلیدیه علی ما هو علیه أو لا یخرج الشعاع علی المجری الطبیعی أو نقصان و مضرته أما إذا کانت کثیره جدا فلأنه یذهب بالبصر من جهه أن النور الذی یجی ء من الدماغ إلی الحدقه لا یجتمع فیها بل ینفذ من الثقبه سریعا و یتفشّی من جهه أن الجلیدیه لا یکون لها ما یحجبها عن الضوء الساطع و من جهه أن الجلیدیه تجفّ لقله البیضیه لأنها تندیها و أما إذا کان قلیلا فلأنه یضعف البصر لما قلنا أو تغیر إلی الکدوره و الغلظ و مضرته إنه إن کان یسیرا لم یر صاحبه البعید و لم یستقص النظر إلی القریب و إن کان شدیدا فإن کان فی کلها منع البصر و إن کان فی بعضها فإن کان فی أجزاء متصله الوسط و کان ذلک عند الثقبه و علی قدره، منع البصر و کان کالماء و قد قیل إن الماء هو هذا.

و إن کان أصغر من الثقبه و کان حوالیه مکشوفا تری فی کل جسم کوه. و إن کان حول الوسط، منع العین أن تری أجساما کثیره دفعه حتی یحتاج أن یری کل واحد من

الأجسام علی حده لصغر مخروط الشعاع أو لصغر طریق الشبح. و إن کان فی أجزاء متفرقه، یری أشکال تلک الأجزاء الغلیظه الکدره مثل البقّ و الشعر و الذباب و غیرها کمن یعرض له نزول الماء إلّا أن الماء له ألوان مختلفه بالنسبه إلی من ینظر إلی عین العلیل و هذا أبیض دائما. و الذی من البیضیه تکون مدّته طویله و لم یؤدّ إلی آفه عظیمه بل

يكون ثابتا على حاله واحده و التى من الماء لا تزال تتدرّج فى تكدير البصر إلى أن ينزل الماء.

أما الزياده فعلاماتها أن الإنسان إذا أطرق أى طأطأ رأسه يرى كأن قدّامه ماءا راكدا و ذلک لأن الرطوبه البيضيه سيّاله مترجرجه أى متحرّکه فإذا أطرق رأسه ينظر إلى الأرض، سالت البيضيه إلى أسفل فإن كانت على الطبقه العنبيه و صار بينهما أى: بين البيضيه و بين الطبقه العنكبوتيه فضاء مّا، فإذا خرج النور من الجليديه و بين العنكبوتيه و بين هذه الرطوبه فضاء مّا أدرک الرطوبه مثل الماء الراكد بخلاف ما لو كانت الرطوبه متصله بالعنكبوتيه فإنه لا يمكن إدراكها حينئذ و تتبين الرطوبه كأنه ماء قريب واقف الأرض و يكون البصر متفاوتا يزداد ضعف البصر بعقب الأكل و النوم و ينقص عند الجوع و فى انصاف النهار و يبصر من بعيد أكثر مما يبصر من قريب؛ لأن الروح بسبب كثره الرطوبات البيضيه تغلظ و تتكاثف و تقلّ إشفافه فإذا تحرّک إلى مكان بعيد تلطّف غلظه و اعتدل قوامه فيرى الأشياء بالإستقصاء.

و علاجه: استفراغ البدن بمطبوخ ساذج لا يكون معه سرداروج لعدم الإحتياج إليه و بحب الايارج و الغرغره بالمرى المغلى مع العسل و نحوه و تلطيف التدبير.

و أما النقصان فعلامته أن يرى الإنسان إذا أطرق كأن قدّام عينيه بئرا أو وهده أى حفره و ذلک لأن هذه الرطوبه إذا قلّت و نقصت صار بينهما و بين العنكبوتيه فضاء فإذا أطرق رأى شيئا شبيها بالخلاء فيظنه بئرا أو وهده و فى هذا الدليل بحث أما أولا، فلأنه يلزم منه أن يرى الماء عند ازدياد الرطوبه فى قعر بئر أو وهده و ليس كذلک. و أما ثانيا،

فلأنه سواء كانت الرؤيه بانطباع الشبح أو

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 238

بخروج الشعاع إنما يحصل على هيئه مخروط[241] زاويته تلى الجليديه و قاعدته سطح المرئى و كلّما كان سطح المرئى و هو وتر زاويه الرؤيه أقرب إلى الزاويه كان المخروط أقصر ساقا فأوتر زاويه أعظم و كلّما كان أبعد، كان أطول فأوتر زاويه أصغر و ظاهر أن الفضاء أقرب ما يكون إلى الجليديه فلا يدركه[242] لو يدركه إلّا على مثال خلاء لا قطر له[243] لا على مثال بئر أو حفره. و أما ثالثا، فلأنه لا احتياج إلى الأطراف فى رؤيه هذا الفضاء. و الحق أنه إذا نقصت البيضيه عرض لها اجتماع من اليبس إما موضع واحد من أجزائها أو مواضع متفرقه فلم يشفّ و يرى صاحبه فى كل شى ء كوه أو كوى متعدده و أما إن اجتمعت فى جميع أجزائها فلا يرى شيئا أصلا.

و علاجه: اكتساب البدن الخصب بالأغذيه الجيده و ترک الرياضه و التعب و مداومه الحمام المرطّب و غيرها من التدابير و إسعاطه بلبن الجاريه و بياض البيض و شم البنفسج و النيلوفر و تغريق الرأس بالدهن و بالجمله، ما يرطّب مزاج الدماغ.

و أما كدورتها و غلظها فهو من نزول الماء أى منذر بنزول الماء كما نقل «صاحب التذكره» عن «جالينوس» و فيه بحث[244] و قد يجى ء نزول الماء مفردا.

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 239

[الفصل الثامن: علل الطبقه العنبيه]

و هى طبقه ثخينه الجرم ظاهرها صلب لأنها تلاقى به القرنيه و باطنها لين كأنه لحم اسفنجى ذو خمل و خشونه و فائده ذلک أن يجد الماء المقدوح خشونه يتعلّق بها و لا يعود إلى الحدقه و أن يكون ما ينفذ إلى العين من الفضول يمنعه

ذلک الخمل من الوصول إلى الحدقه و أن يمسک البيضيه لکيلا يتبدّد. و لونها الطبيعى عند «أرسطو» هو الأکحل فإنه يجمع البصر و يقوّيه و يعدّل الضوء و عند «جالينوس» هو الأزرق لأن الأکحل يکثف الروح تکيثفا شديدا و يجمعه جمعا مستکرها و يغلظه و الأزرق لما فيه من البياض يبسط الروح و يخلخله و يزيد فى مادته فيقوى البصر بذلک. قال «الشيخ»: کأنه يخلط الجد بالهزل أى إفراط «جالينوس» فى مدح الزرقه و تثليب الکحله بسبب أنه کان شديد الزرقه و کان «أرسطو» أکحل و أقلّ زرقه. و فى وسطها ثقبه محاذيه للجليديه ينفذ فيها النور مثل ثقبه العنب عند نزعه من العنقود و لهذا سميّت عنبيه و بعضهم لا يعدّونها مع الشبکيه و العنکبوتيه على ما بيّناه و مع الملتحمه على ما بيّناه طبقه و يستدلّون عليه بأنها ثابته من المشيميه و يکونان معا طبقه واحده و تکون الطبقات عندهم ثلاثا و هى تختص بخمس علل:

أحدها: القرحه التى تخرج فيها.

و علامتها: أن تکون أولا بثره بإزاء الحدقه أى سواد العين؛ لأن العنبيه لا تجاوز السواد و هذا هو الفرق بين أن البثره فيها أو فى الملتحمه حمراء بخلاف ما

لو کانت فى القرنيه فإنها تکون الى بيضاء[245] لخفاء لون العنبيه تحتها لها عروق حمر منتسجه؛ لأن هذه الطبقه کثيره العروق لکونها جزء من المشيميه و هى إذا امتلأت من المواد الحاره انتفخت و ظهرت حمراء منتسجه و ربما خرقت البشره القرنيه إذا عظمت و مدّدت القرنيه فتخرج العنبيه منها و ربما لم تخرقها بل يتحلّل ما فيها.

و قد يجى ء علاج القرحه مفردا.

و ربما انفجرت و خرقت العنبيه فتسيل

منها البيضيه و تحدث عنه أعراض ثلاثه: أحدها، عدم اجتماع النور فى الحدقه و اتشاره سريعا. و ثانيها، تفرق الروح لإنتفاء ما يستره عن الضوء الساطع. و ثالثها، يبس الجليديه و جفافها لعدم ما يناديها كما ذكرنا نقصان البيضيه.[246]

شرح الأسباب و العلامات ؛ ج 1 ؛ ص240

العله الثانيه: هى امتلائها من الرطوبه التى تداخل جوهرها و تزيد فى ثخنها على سبيل السمن فتتمدّد حتى تكاد الحدقه أن تتسع و قد تتسع كما صرح به «الشيخ» و تكون العين كأنها تورّمت لزياده حجمها فيضعف البصر أما عند الإتساع فظاهر[247] و أما عند عدمه فلغلظ الروح و كدورته و تغير مزاجه بسبب تلک الرطوبه و رداءه مزاج الطبقه و إذا نظر الإنسان إلى عينى المريض يرى كان أحداهما أكبر من الأخرى و ذلک إذا كان الإمتلاء مخصوصا بواحده منهما أو كان الإمتلاء فى أحداهما أزيد من الأخرى و يجد فى عينيه شبه التمدّد لإمتلائهما و يفرّق بين هذه العله و بين الورم بالألم و الحمره و هذه العله غير نزول الماء لأنها ليست فى الحقيقه اتساعا و لو سلّم فليس إلّا فى الثقبه شى ء قليل دون العصبه المجوّفه و الماء إنما ينزل عند اتساع العصبه.

و علاجها: الإستفراغ بالحبوب و الايارجات و الغراغر و غيرها و إلزام الحميه لتقليل الماده سيّما من الأطعمه الغليظه المرطّبه مثل لحم البقر و السمين من الضأن و التكحّل بما يمصّ العين و يحلّل ما فيها مثل ماء الرازيانج و العسل و الحلتيت و الفلفل و السكبينج و الأشق.

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 241

و العله الثالثه: زوالها عن موضعها بالورم الذى يحدث فيها أو فيما يجاورها من الطبقات فتتمدّد عن موضعها بانضغاط

الورم.

و علامه ذلک أنه یجد مع الألم و الدمعه بسبب الألم و ضعف الماسکه و کثره الفضول ثقلا و یری الشی ء علی غیر استقامه لزوال الثقبه عن محاذاه الجلیدیه و یسوء بصره لضعف القوه الباصره و إعوجاج الطریق و تدمع العین أحیانا لضعف الماسکه و الوجع هذا مخالف لما ذکره من قبل و لا ینطبق جفناه لعظم المقله[248] و جحوظها بالورم و إذا نظرت إلی عینیه وجدت القرنیه کأنها قد قسمت بنصفین نصف منها علی صفائها و هو النصف الذی بقیت العنبیه تحته و النصف الآخر فیه کدوره ظاهره لزوال العنبیه من تحته فمتی زالت العنبیه مثلا إلی الیمین ظهرت الکدوره فی نصف القرنیه التی علی الیسار و بالعکس.

و علاجه: الإسهال بما یوافق الماده المورّمه و الفصد إن أوجب الرأی ثم التکحّل بما یمض العین و یدمعها لتندفع الماده المورّمه التی قد بقیت فی العین و ترفد العین برفائد فیها الأشربه المعموله بالشکل الموافق المعین لیدفع جحوظها و یحفظها علی الشکل الطبیعی و یمنعها من زیاده المیل و الزوال. و أما موافقتها لشکل العین فلئلّا ترضّ العین من صلابتها لو کانت کرویه أو مسطحه المثقوبه الوسط لئلّا تمنع الإبصار فیتکلّف صاحبه النظر المستوی من تلک الثقبه فتعود العین إلی الصلاح و تمنع العین من الحرکه و النظر المختلف لأن ذلک یزید فی الورم بسبب انجذاب المواد.

و قد تزول العنبیه عند النتوء عن القرنیه و سیجی ء فی المؤثر.

و العله الرابعه: الإنشار و هو إتساع الثقبه و العله الخامسه: ضیقها و قد یجیئان مفردین.

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 242

[الفصل التاسع: علل الطبقه القرنیه]

و هی طبقه صلبه مشفّه مثل القرن الأبیض المرقّق بالنحت و لهذا سمیّت بهذا.

و منشؤها أطراف الطبقه

الصلبه و هى وقايه لما تحتها من الطبقات و الرطوبات و لذلک جعلت صلبه ذات أربع طبقات کطبقات القرن حتى لو أصابت أحدها آفه سلمت الأخرى. قيل و لذا سمّيت بالقرنيه. و أصلب اجزائها ما يحاذى الحدقه لأن هذا الموضع ليس وراءه ما يعتمد عليه عند ما تصيب العين ضربه و نحوها و جعلت شفافه لئلّا تحجب الشعاع عن النفوذ و منزلتها من الجليديه منزله زجاج القنديل من السراج الزاهر يمنع عنه الآفات الخارجيه و لا يحجب النور عن البروز و بعضهم لا يعدّونها مع العنبيه و ما ذکرنا[249] معها طبقه مستدلّين بأن بناتها من الصلبه فيکونان معا طبقه واحده فعلى هذا تکون الطبقات إثنتين.

ما يخصها من العلل الخشونه و هى أن يخشن إما لقشف و يبس يوجب تقشّفا و إختلافا فى سطحه بارتفاع بعض و إنخفاض بعض لإنعدام الرطوبه التى تملأ خلل العضو و توجب الملاسه فينسلخ عنها القشر و تذهب صقالتها التى بها تقبل الضوء و الاشباح.

و إما لإنصباب خلط حريف أو مالح يجربها کما فى الجرب الردى و إما لتغير مزاج بسبب أدويه حاده أکاله.

و علامه ذلک أنه يجد من به هذه العله خشونه کأن جفنه الأعلى عند

إنفتاح العين و إنغماضها يمرّ على شى ء جاف ينخسه فتدمع العين لذلک و يظهر جفافها للحس و خشونتها.

و علاجه: تبديل المزاج إلى الرطوبه فى جميع الأقسام لأنها تزيل الجفاف و الخشونه و تسکّن اللذع و الحدّه و إن کان لإجتماع خلط مجفّف فاستفراغ ذلک الخلط بالبنفسج و فلوس الخيارشنبر و الترنجبين و مما يکحل به فى هذه العله وسخ الأسرب المتخذ بأن يدلک الأسرب باليد مع دهن البنفسج فإنه

يملأ الحفر التى فى القرنيه بخاصيه فيه و أيضا لعاب حب السفرجل مع الكثيرا و دهن البنفسج و كذلک دم الفراخ أى فراخ الحمام بأن ينتف ريشه من جناحه و يقطر ما يخرج منها فى العين أو يفصد عرق من العروق التى تحت جناحه و يقطر الدم فيه.

و العله الثانيه: التنوء و هى أن تنتؤ القرنيه من الملتحمه حتى يرى علوها من الملتحمه كما تعلو الملتحمه على القرنيه فى الوردينج و ذلک يكون من مداخله الخلط الرياحى تحتها فيزعجها و يضغطها إلى خارج.

و علاجه: استفراغ البدن من الأخلاط الغليظه اللزجه لأنها ماده لتولد الرياح و يكحل العين بالأكحال المحلّله مثل الذرور الأصفر و الشياف الأحمر و الإنكباب على بخار المياه الحاره و غسل الوجه بها.

و قد تنخرق القرنيه فى جميع قشورها الأربعه فتبرز منها العنبيه و تسمّى المورسرج و قد يجى ء مفردا و قد تنخرق قشورها الظاهره فتبرز نفسها و يفرّق بين نتؤ نفسها و بين البثر الحادث فيها بأن النتوء يكون صلبا جاسيا لم ينخفض تحت الميل و البثر تتبعه دمعه و ضربان و تنكبس تحت الميل و يكون لونه أحمر فى بياض و قد تحدث فيها القروح و البياض و جميع ذلک يجى ء من بعد.

و قد يحدث فيها السرطان و هو ورم صلب يحدث فيها من سوداء محترقه عن الصفراء.

و علامته: وجع شديد لحدّه الماده و رداءتها و شده تمديدها و سخافه العضو و ذكاء حسه و كثره حركته و قربه من الدماغ و تمدّد العروق التى فى العين لأن بعض الماده فى هذا الورم تكون داخل العروق و بعضها خارجها و حمره إلى سواد و كموده أما الحمره فلأن الوجع يجذب الدم

إلى العضو و أما السواد فلإحتراق الماده و نخس شديد لأن الورم و التمدّد فى عضو غشائى فيتمدّد عرضا و ينبسط

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 244

الوجع عليه فيحسّ بنخس ينتهى إلى الصدغين لأن منشأ هذه الطبقه أطراف الغشاء الصلب المحيط بجميع الدماغ لا سيما عند الحركه الشديده المتعبه لأن الحركه تهيّج الحراره و تثير المواد و تخلخلها فيزداد حدّه و حراره و حجما و يعرض معه الصداع لإتصالها بالحجاب الصلب و اشتراكها له و ذهاب شهوه الطعام لشده الوجع فإن الوجع كما مرّ فى السهر يمنع الطبيعه عن خواص أفعالها حتى أنه يمنع أعضاء النفس عن التنفس الذى هو ضرورى مده الحياه فكيف عن طلب الغذاء. و لا برء لهذه العله[250]. قال «على بن عيسى»: «لأنه لا يوجد له دواء أقوى منه و ينبغى أن تكون قوه الدواء أشد من الأسقام» لكن ينبغى أن يعالج على كل حال لتسكين الألم و توقف المرض.

و علاجه: الفصد و إرسال الدم على قدر احتمال القوه و تليين الطبيعه بماء الجبن و السكنجبين الأفتيمونى و يكحل العين إذا احتدّت الماده و اشتدّ الوجع بالشياف الأبيض مع بياض البيض و إياك و استعمال الأدويه الحاره فإنها تثير وجعا لا يطاق و تضمد العين بورق الخطمى و ورق الخبازى و عنب الثعلب مدقوقا مع دهن البنفسج.

و قد يحدث فيها البثر من ماده[251] تجتمع فى قشورها الأربعه و تختلف علامته من اللون و الوجع و سائر الأعراض بحسب مادته فى رداءتها إما فى الكيفيه بأن تكون حاده حريفه أو مالحه بورقيه أو عذبه و إما القوام بأن تكون رقيقه أو غليظه و فى قلتها و كثرتها فإنها إن كانت قليله عذبه

كان الوجع أقل و إن كانت كثيره رقيقه حادّه كان الوجع أشد و الآفه أعظم لأن الكثره تحدث الإمتداد و الحده تحدث اللذع و موضع حصولها؛ فما كان تحت القشره الأولى التى هى سطحها الظاهر يرى ذلک البثر أسودا صافيا؛ لأن ذلک لا يعوّق البصر حيث كانت الرطوبه رقيقه صافيه عن إدراک العنبيه فيرى على سوادها و يقع البصر حيث

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 245

كانت الرطوبه التى هى ماده البثر لرقه القشره التى تحويها فترى صافيه و الغائر الذى يكون خلف القشره الثانيه أو الثالثه يمنع عن إدراكها أى إدراک العنبيه لأنه أبعد من تشفيف الشعاع كالماء الصافى إذا كان موضع لا يقع عليه شعاع الشمس فيرى ما كان تحت الثانيه متوسطا بين البياض و السواد.

قال «صاحب التذكره»: هاهنا سبب آخر و هو أن البثره التى تكون فى القشره الأولى تكون سوداء بسبب بعد النور الخارج عنها و التى فى الثالثه تكون بيضاء لقرب النور الخارج منها و التى فى الثانيه تكون متوسطه لتوسط النور عندها و التى تكون فى ظاهر القرنيه و فى غير موضع الثقبه تكون أسلم لأنها متى انخرقت القرنيه من امتداد عن كثره الرطوبه أو من تأكّل عن حدّتها فإنما ينخرق جزء يسير منها لأن هذه القشره أصلب من البواقى لتقوى على مقاومه المصادمات و نحوها و متى اندملت لم تمنع أثر البصر إذ لم تكن محاذيه للثقبه و التى تكون خلف القشره الثالثه و على محاذات الثقبه تكون أردأ لأنها متى انخرقت انخرق معظمها لأنها ألين لتكون شبيهه بقوام ظاهر العنبيه فإن ذلک الظاهر و إن كان صلبا فهو بالنسبه إلى ظاهر المقله شديد اللين و لا يؤمن الخرق

على البواقى و قد يحدث من ذلک نتوء العنبيه و متى اندملت منع أثره البصر.

و علاجه: علاج الأورام و القروح من تقليل الماده و جذبها إلى أسفل بالفصد و الإسهال و استعمال الرادعات فى الإبتداء و استعمال الشياف الأبيض الذى فيه الكندر فى الإنتهاء و الشياف الأحمر اللين فى الإنحطاط[252].

و من عللها المدّه الكامنه تحتها و حدوثها إما من قرحه[253] تحدث هناک فلم تنفجر حتى تندفع الماده و إما من رمد شديد لم تتحلّل فضلته بل يستحيل مدّه و تقف هناک و إما من فضله تدفعها الطبيعه إليه فتسكن فيه كما فى الصداع الشديد[254] و تشبه الظفره فى شكلها فمنها ما يأخذ موضعا قليلا من القرنيه و منها ما يأخذ موضعا كثيرا منها حتى أنه ربما غطّت المدّه السواد كله و هى أردأ.

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 246

و علاجها: أن تنضج و تحلّل بما يفعل ذلک باعتدال كالذرور الأصفر و صفته: انزروت، عشره[255] دراهم؛ صبر، زعفران و حضض، من كل واحد درهمان؛ مرّ، درهم، يسحق ناعما و ينخل بحريره و يستعمل بلبن جاريه أو بماء الحلبه و لعاب بزر الكتان و تكمد العين بماء الحلبه و الإكليل فاترا ساعه بعد ساعه و مما ينشف المدّه و يحلّلها المارقشيشا و إقليميا الفضيه إذا ذرّ بهما فإن لم تتحلّل، تعالج بالحديد بأن يشقّ القرنيه فى طرف الإكليل ب «مبضع» شقّا غير عميق و يدخل فيه «المهت» و تخرج المدّه ثم تعالج بعلاج قروح العين الى أن يندمل.

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 247

[الفصل العاشر: علل الطبقه الملتحمه]

و هى حجاب غضروفى صلب مشفّ ثخين مختلط بعضل حركه المقله يمتلئ لحما أبيض دسما لتليين العين و الجفن أيضا فلا يجفّ بكثره

الحركه و ملاقاه الهواء و منشؤها عند «ابقراط» هو الغشاء الصلب الذى فوق القحف تحت جلده الرأس.

قال «الرازى»: و لذلک يرى الورم عند شدته يجاوز إلى ما حول الرأس و العين حتى يبلغ إلى الوجنه.

و عند «ارجيجانس» و «روفس» هو الغشاء الصلب الداخلى و استدل عليه بأنه يوجد تغير فى الذهن[256] عند الرمد الشديد و لو كان من الغشاء الخارج لما وجد التغير فيه. و اجيب بأن الذهن و سائر الحواس تتغير من ألم الغشاء الخارجى بمجاورته الدماغ كما فى الصداع العارض عن الضربه و هى تلتحم حول القرنيه و لا تغشّيها كما تغشّى سائر الطبقات و لذلک[257] سميّت بها و بعضهم لا يعدّونها مع الشبكيه و العنكبوتيه طبقه لأنها إنما هى شبيهه بالرباط للعين من خارج و ليست تغشّى الطبقه التى تلتحم بها كساير الطبقات بعضها بعضا فتكون الطبقات عندهم اربعا.

و عللها بالمشاركه كثير و تختصّ بها أربع علل:

أحدهما: الورم الظاهر للحس و هو الرمد الحقيقى إذ قد يطلق الرمد مجازا

على حمره تعرض للعين من غير ورم بسبب الغبار و الدخان و الشمس و غيرها.

و الثانى: الودقه لأن الودقه لا تكون إلا فيها. و الثالث: السبل. و قد يجى ء كل واحد منها مفردا بأسبابه و علاماته.

و الرابع: إحمرارها و ظهور عروق حمر فيها و امتلاؤها أى امتلاء العروق مع ألم دائم لحده الماده و لامتلاء العروق و سيلان الدمعه لانتفاخ العروق و نخسها عند الإنغماض كالشوک و الفتات من غير ورم.

و سببه: غليان الدم و غلظه بسبب تحليل الحراره ما رقّ و لطف منه فيعسر تحلّله و احتداده[258] فيزداد حجمه بالتخلخل و تنتفخ منه العروق و أكثر ما

يكون بعقب رمد حار إذا أفرط فى التبريد و يغلّظ الدم و يكثّف الجلد و تنسدّ المسام و هذه العله بالحقيقه نوع من السبل كما يجى ء بيانه.

و علاجه: الفصد و حلّ الطبيعه و التكحل بالشياف الأبيض حتى يسكن الحده و الغليان إذا كانت الحده أكثر من الغلظ و الحراره إن كان الغلظ أقل من الحراره و إلّا فلا بدّ من استعمال ما يلطّف الغلظ و يستفرغ الماده مثل الاحمر اللين و الروشنانى و الذرور الرمادى.

و قد يعرض لها أى للملتحمه الحمى و الحراره من أسباب باديه مثل الدخان و حرّ الشمس و النظر الملحّ إلى الأشياء الشديده الضوء و يزول بزوالها فى ثلاثه أيام أو أربعه فلا ينبغى أن يتعرض له بشى ء سوى قطع السبب و هذه العله نوع من الرمد المجازى و يقال له التكدّر.

و علامته: وجود أحد تلك الأسباب أو تقدمه و دمعه لحرقه العين و ترقيق الرطوبات التى تنصبّ إليها و سيلانها بالدمع و حمره يسيره فى العين لما ينجذب الدم إليها من الحراره الحادثه من الوجع و حرقه قليله لإحتداد الدم و غليانه.

و علاجه هذا العلاج المذكور فى النوع الرابع من الفصد لينجذب الدم الذى يتوجه إلى العين إلى الجانب المخالف و الإسهال بطبيخ الهليلج و الاجاص و الخيارشنبر و الترنجبين لذلک و التكحّل بالشياف البيض إن لم يزل بزوال السبب.

[الفصل الحادى عشر: فى الرمد]

الرمد سمى باسم لازمه يقال رمد الرجل إذا هاجت عينه ورم فى الملتحمه[259] حارا كان أو باردا و هذا على رأى «الشيخ» و من تبعه. و أما القدماء فإنهم لا يطلقون الورم إلّا على الرمد الحار الحادث فى الملتحمه و يسمّون الأورام الأخرى التى

تحدث فيها تكدّرا لا رمدا[260]. و قد يطلق الرمد على أوجاع العين مطلقا و ذلک الورم:

إما أن يكون من الدم. و علامته: شده حمره العين و عظم الإنتفاخ و الورم و كثره التمدّد و الرمص؛ لأن الدم ماده نضيجه رطبه تنحلّ سريعا و درور العروق و ضربان الصدغين لأنهما متصلان بالملتحمه مجاوران لها و كذلک شريانهما متصل بالعين و لذلک بتر عند نزول الماء فإذا حصل فيها ورم حار يتألّم الصدغان و يسخن مزاج الشريان و احتدّ الدم و اشتدّ الضربان بحيث يتألم منه الصدغان و سائر علامات غلبه الدم.

و علاجه: فصد القيفال من الجانب العليل أو الشديد الألم ليكون النجع أسرع

و الحجامه إن تعذّر الفصد كما إذا كان الأرمد صبيا و تليين الطبيعه بمطبوخ الهليلج و الاجاص و التمر الهندى و الشاهترج لتقليل الماده و إمالتها عن العين و التكحّل بالشياف الأبيض لأنه يبرّد و يجفّف من غير قبض شديد و لا خشونه و لا لذع مدافا فى بياض البيض لأنه يجلو الرطوبات اللذّاعه و يغسّلها و يملّس الخشونه الحادثه من المواد الحاده و لا يلحج و لا يسدّ المسام فهو لذلک مأمون أن يزيد فى الوجع و لزوجته تعين على طول بقاء الدواء العين. قال «الرازى»: و لو لا ذلک لاستعملنا الماء مكانه و نحوه مثل لعاب الحلبه فإنه مع ما فيه من التمليس و التسكين يحلّل باعتدال و مثل اللبن فإن فيه مع ذلک جلاء لا فى الماء لأنه يضرّ فى الإبتداء لأنه بلطافته ينفذ سريعا و يضرّ بالعصب و يفجّج الماده و يكثّف حجب العين و يحقن الماده و يحدث خشونه فيها لقبضه و لا

يمكث الدواء فيه لرقته فيحتاج أن يزعج كل ساعه و كل ذلک مما يجلب على العين وجعا شديدا.

و إياک أن تستعمل الشياف البيض و الأشياء المغرّيه قبل استفراغ البدن و الرأس لأنها تمنع التحلّل و لا تبلغ قوتها إلى أن تمنع انصباب المواد إلى العين فتتمدّد طبقاته تمدّدا شديدا و يصير سببا للوجع الشديد و ربما حدث فيه لشده الإمتداد نتوء فى الطبقات و تأكّل و انشقاق كما ذكرنا و التضميد بالصندل و الحضض و ماء الورد و القاقيا و الماميثا بماء الكزبره الرطبه بعد الإستفراغ لتقويه العين و ردع ما يتوجه اليها من المواد و التغذى بالأغذيه المزّه لقمع الدم المايله إلى الحلاوه كالرمان و الأنبرباريس و التمر الهندى محلاه بالسكر لأن الحموضه ضاره له؛ لأنها تجفّفه و تذهب عنه ملاسته و صقالته التى بها يقبل الضوء و لأن هذه الطبقه عصبيه و الحموضات من أضرّ الأشياء بالعصب للذعها له.

و إما من الصفراء. و علامته: أن يكون التورم و الانتفاخ و التمدّد و الحمره و الرمص و سيلان الدموع أقلّ للطافتها و رقّتها و قله رطوبتها. و اعلم أن الدمع فى الرمد يكون باردا لأنه غير منهضم و فى حال الصحه حارا لأنه منهضم و الوجع و النخس و الالتهاب أشدّ لحدّتها و غلبه حرارتها.

و علاجه: إسهال البطن بطبيخ الهليلج و تضميد العين بالعصارات البارده مثل عصاره الهندباء و البقله و ورق عنب الثعلب و الكزبره الرطبه و تقطير اللعابات مثل لعاب حب السفرجل و لعاب بزرقطونا و الألبان و بياض البيض

فيها و التكحّل بالشياف الكافورى و الأفيونى إن اشتدّ الوجع و النخس لإماله الحس فإن كل مرض

إذا اجتمع مع وجع يجب أن يبدأ بتسكين الوجع لأمور:

أحدها، إن الوجع بقوه تحليله يضعف القوه عن دفع المرض. و ثانيها، إن الوجع يضعف العضو فيشتدّ استعداده للمرض. و ثالثها، إن الطبيعه لاشتغالها بالوجع تغفل عن دفع المرض. و رابعها، إن الوجع يجذب المواد إلى موضعه لتسخينه فيشتدّ المرض. و لكن ينبغى أن لا يداوم عليه لأن مضرته عظيمه جدا. قال «جالينوس» فى «حيله البرء»: أعرف قوما لما ألحّ عليهم الأطباء بالمخدّرات لم ترجع[261] أبصارهم إلى الحاله الطبيعيه لكنهم عند ذلک الوقت بدت بهم ظلمه فى أبصارهم فلما طال بهم الزمان نزل فى أعين بعضهم الماء و أصاب بعضهم خمول البصر و بعضهم سلّ العين[262].

و إما من البلغم. و علامته: عظم الإنتفاخ لكثره الماده و غلط قوامها مع قله الحمره و كثره الرمص لكثره رطوبه الماده و سهوله نضجها و الدموع و الإلزاق عند النوم للزوجه الرمص و الثقل.

و علاجه: تنقيه الدماغ بالحبوب و الايارجات بعد النضج و أن يقطّر فى العين لعاب الحلبه المغسوله بأن يصبّ الماء على الحلبه و يترک نصف يوم ثم يصفى ثم يعاد عليها الماء مره أخرى ثم يطبخ كل درهم منها بعشرين درهما ماء حتى يبقى النصف ثم يصفّى و لعاب بزر الكتان ثم يذرّ بالذرور الأبيض و صفته:

أن يؤخذ أنزروت و يعجّن بلبن الاتان أو بلبن البنات و يوضع على عيدان الطرفاء و يدخل فى تنور نار هادئه يومه[263] أجمع و يتوقى من الإحتراق ثم يؤخذ منه جزء و من النشا ربع جزء يسحق ناعما و قد يزاد فيه لكثره التغذى و التصاق الجفن جزء من الطبرزد و منهم من يسحق الأنزروت باللبن و يجففه فى الشمس مغطّى

من الغبار ثلاث مرات ثم يدخله فى التركيب بعد يومين أو ثلاثه بحسب إنتهاء المرض و ذلک لأن فى هذه الذرور تحليلا قويا و لا يجوز استعمال المحلّلات فى الأورام إلّا بعد الإنتهاء و يطلى على الجبهه و الأجفان بصبر. قال «جالينوس»: الصبر نافع من

أورام العين لأنه يمنع ما يتجلب و يحلّل ما حصل و حضض و مرّ فإنه يحلّل المواد من العين بغير لذع و يجلو بياضها و ظلمتها و اقاقيا و زعفران لأنه يمنع الرطوبات التى تسيل إلى العين لما فيه من القوه القابضه و يجلو غشاوه البصر.

و إما من السوداء و يسمّيه الكحالون الرمد اليابس. و علامته: ثقل مع كموده و جفاف و إزمان لغلظ الماده و بعدها عن النضج و غرزان فى العين للذع الماده بسبب حدّتها و حموضتها و قله التصاق لقله ما يتحلّل من الماده بالرمص و خلو ذلک المتحلّل من اللزوجه و ربما احمرّت الملتحمه فأما الأجفان فلا بدّ من أن تحمرّ لأن جرم الأجفان لحمانى سخيف فإذا انجذب إليه الدم بسبب الحراره الحادثه من الوجع قبله و عرض له الإحمرار و أما الملتحمه فهى حجاب غضروفى صلب و تصير عند انصباب السوداء إليها أصلب و أجفّ فلا ينفذ فيها الدم إلّا نادرا و قلّما يكون هذا الرمد إلّا مع الصداع لأنه بسبب خبث مادته و طول مدته يفسد مزاج العين فيستحيل جميع ما يأتيها من الغذاء إلى الفساد فيشتدّ الوجع و تتألم أغشيه الدماغ بالمشاركه سيما من كان مزاجه سوداويا و دماغه يابسا فإن العله تلبث به زمانا كثيرا.

و علاجه: ترطيب الدماغ بالأغذيه المرطّبه الجيده الكيموس على ما ذكر فى الماليخوليا

و ماء الشعير و صبّ الآبزن المعمول من طبيخ البنفسج و النيلوفر و ورق الخطمى و القرع و كشک الشعير على الرأس و الإنكباب على بخاره و إدمان الحمام و النشوقات مثل دهن البنفسج و اللبن الحليب و القطورات مثل لعاب حب السفرجل و الضمادات مثل البابونج و البنفسج و بزر الكتان مع دهن النيلوفر و التكحّل بشياف الدينار جون و صفته: اسفيداج، اقليميا، من كل واحد عشره دراهم؛ أفيون، نشا، درهم؛ كثيرا، درهم و نصف، يدقّ و يحبّب و الإجتناب من الإستفراغات و التحلّل قبل ترطيب الخلط لئلّا يبقى غليظا جافّا.

و إما أن يكون الرمد من الريح. و علامته: أن يكون تمدّدا بلا ثقل و لا سيلان دمع و ربما أورثت التمدّد بسبب الوجع حمره.

و علاجه: النطولات من طبيخ البابونج و الإكليل و المرزنجوش و التكميدات اليابسه مثل النخاله و الجاورس و الإستحمامات المحلّله.

و نوع من الرمد يسمى الوردينج و قد ذكر علل الطبقه الشبكيه.

و نوع منه غريب أى[264] نادر الوقوع و هو يبس يجده لعليل فى عينيه و ضربان يحسّ به لا يطيقه من شده الوجع من غير أن يكون فيها حمره أو ورم و جلد رأسه كأنه محترق لإستيلاء الحراره و اليبس عليه من ارتفاع الأبخره الحاره و يوجعه المسّ و يجد فى الأذنين طنينا.

و سببه: استيلاء اليبس المجرد على البدن و ارتفاع بخارات حاره يابسه إلى الرأس فيتألم منها الغشاء الخارج المجلّل للقحف بسبب الحراره و اليبس و بسبب التمدّد الحادث من احتقانها تحته و ذلک لأن جلد الرأس بسبب استيلاء اليبس و الجفاف عليه ينقبض و يتشنج و يزداد صلابه و تنسدّ منه المسامات

فلا تتحلّل منه الأبخره و تشاركه الطبقه الملتحمه فى الألم و التمدّد لاتصالها به فيسخّن الملتحمه و ينشّف رطوباتها فيحدث فيه اليبس و الضربان.

و علاجه: ترطيب مزاج البدن و العين بما قد علمت من المرطبات و ردع الأبخره عن الدماغ. و فى عدّه هذه العله و التى تليها من أنواع الرمد نظر. [265]

و نوع آخر يسمونه بالكمنه و هو أن يجد العليل فى عينيه كالرمل عند الإنتباه من النوم فإذا أصبح زال ذلک.

و سببه: بخارات غليظه تحتبس فى طبقات العين عند النوم لغلظها و لعدم الحركه المحلّله و تتحلّل لحركه العين عند اليقظه من الفتح و الإنطباق و النظر إلى الجهات المختلفه و بضوء النهار. و إنما قلنا ذلک لأن العاده فى الأغلب جاريه على أن يكون النوم بالليل و الإنتباه منه عند الصباح.

و علاجه: استفراغ البدن من المواد المبخّره بالشى ء الموافق لمزاج العليل و كحل عينه بما يدمعها ليتحلّل ما فيها من الأبخره مثل الأحمر اللين و الأحمر الحاد و الباسليقون على التدريج.

و نوع آخر منه يرى صاحبه كل شى ء أحمر إن كان سببه الدم أو أصفر إن كان صفراء أو نيلنجيا إن كان سوداء أو آسمانجونيا إن كان مع السوداء بلغم أو غير

ذلک من الألوان بحسب امتزاج الأخلاط. و قد يحدث من كثره كميه الماده غلظ و تكاثف فيرى الأشياء كأنها فى ضباب أو دخان أو الكيفيه لون هذه الماده فيرى الأشياء باللون الغالب عليها و أما فى الرطوبه البيضيه بأن تتغير كلها فى اللون فيرى الجسم كله باللون الذى عليه أو تتغير فى بعض أجزائها فيرى بين يديه أجساما شبيهه بتلک الرطوبه الملوّنه فى لونها و شكلها

أو يتغير فى بعض الأوقات دون بعض كما يكون بسبب بخارات تتصاعد من المعده فيرى الأجسام على حسب ذلک البخار و أما فى الرطوبه الجليديه بأن يتغير لونها بحسب الأخلاط الأربعه فيرى الأشياء كلها على اللون الذى هى عليه. و قيل إنه يكون من تغيّر مزاج الدماغ سيما البطن المقدم منه حتى يكون النور الخارج متشكلا أى متلونا بحسب ذلک التغير فيرى الأشياء على هذا اللون.

و علاجه: الإستفراغ إن كان المغير سوء مزاج ماديا و تبديل مزاج الدماغ بحسب خروجه عن الإعتدال بما مرّ غير مرّه و مداواه الرمد بحسب نوعه.

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 255

[الفصل الثانى عشر: استرخاء الجفن[266]]

قد يحدث من الرمد استرخاء الجفن الأعلى كله حتى لا يمكنه أن يرفع الجفن أو مؤخره حتى يبقى ذلک الطرف من الجفن منغمضا لا ينفتح.

و سببه: استرخاء العضلات المشيله أى الرافعه للجفن بسبب رطوبه مفرطه يغلب عليها و فيه نظر لأن ارتفاع الجفن الأعلى عند فتح العين إنما يكون بعضله واحده عظيمه تنبت من أعلى المحجر و تتصل نازله إلى وسط الجفن و ينبسط طرف وترها على طرف الجفن و تتصل مستعرضه بجرم شبيه بالغضروف و تحت منبت الهدب فإذا تشنجت فتحت العين و إذا استرخت انغمضت و على هذا لا يمكن أن يكون الإسترخاء فى مؤخر الجفن بسبب استرخاء تلک العضله؛ نعم قد لا يرتفع الجفن بتمامه عند تشنج عضله من العضلتين اللتين يجذبانه إلى أسفل.

و علاجه: إستفراغ البدن إن كان هناک فضل ثم مداواه الرمد بحسب جوهره فإن بقى الإسترخاء بعد الرمد، فصد عرقا المنخرين و هما عرقان داخل المنخرين دقيقان و فصدهما بأن يخنق الإنسان نفسه و يقوم فى الشمس و يجعل منخريه مستقبلا ضياءها

حتى يظهرا للفاصد ثم يشرطها الفاصد بقفاء «المبضع» أو بآله معموله لذلک کالبط، فائدته استفراغ الرطوبه مع الدم من جهه العين و ضمد الجفن و ما فوقه بالضماد القابض المکثف ليجفف ماده و يقوى العضو حتى يدفع ما ينصبّ إليه مثل الصبر و الاقاقيا و الاميثا و الزعفران و المرّ

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 256

معجونه بماء الآس الرطب و يکحل بما يدمع العين و يستفرغ ما فيها من الفضول فإن انطبق الجفن و منع البصر بعد هذا العلاج شمر بأن يقطع الجفن الأعلى من المآق الى المآق و يخرج منه ب «المقراض» جزء على قدر الإسترخاء فإن کان الإسترخاء فى موضع أکثر يجعل القطع فى ذلک الموضع أعظم ثم يخاط الجفن فى مواضع شتّى حتى تتصل شفار الجلد ثم يلقى عليه الذرور الأصفر و يقطّر فى العين ماء الملح و الکمون الممضوغ المصرور فى خرقه کتان فإذا کان اليوم الثانى أو الثالث تقطع الخيوط ب «المقراض» و تخرج و يعالج بالمرهم فيرتفع الجفن حينئذ و يظهر الناظر.

و قد يکون استرخاء الجفنين من طريق الفالج و اللقوه و قد تقدم ذکره و قد يکون سببه قطع طرف من الوتر الذى يشيل الجفن عند فصد عرق الجبهه لخطأ الفصّاد کما وقع ل «أندروماخس» حين فصد إبنه الملک و قطع طرف الوتر فبقيت عينها منطبقه فأمر الملک بقطع يده و هکذا کان حکمهم على الطبيب إذا جنى.

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 257

[الفصل الثالث عشر: التصاق الجفنين[267]]

قد يحدث رمد تحمرّ معه العين جدا و الجفنان يصيران کأنهما قد اعتقرا أى شققا و تسلّخا لعظم الورم أو للين بشره الجفنين و رخاره بنيتهما فتسلخهما و تسحجهما أيسر الأسباب مثل الدمع لجلائه

ثم يندمل و يلزق الجفن بالجفن لطول الإنطباق إلتزاقا يفتح العين بشده إذا كان فى أحد المؤقين أو التزاقا لا يمكن معه الإنفتاح إذا كان شاملا و السبب فى ذلک الرمد خلط حار كالدم يرخى العضلات بتليين الأعصاب و ترقيق الرطوبات و تسيلها فيدوم بذلک انطباق الجفن على الجفن و تحدث فى الجفن هذه الحاله من القرحه أولا و الإلتصاق ثانيا و هو أى الخلط إما أن يتجلب من الدماغ أو يرتفع بالتبخير من سائر الأعضاء.

و علامه ما يكون من التجلب صداع يجده العليل و تمدّد و حمّى أى حراره شديده فى رأسه بسبب تلک الماده الحاره و التهاب عند جبهته لميل الماده إلى مقدم الرأس و ما يكون من ارتفاع الخلط من البدن فإنه يجد الألم أى المرض فى العضو الذى عنه تنفصل البخارات مثل المعده و الرحم و الحجاب و غيرها و ظاهر أن بيان سبب الرمد و علاجه هاهنا غير مناسب و الأولى به أن يذكر عند ذكر الرمد.

و علاجه: الفصد و الإستفراغ و تبديل مزاج جميع البدن و الرأس بعد

.

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 258

التنقيه و تبديل مزاج ما بقى من الخلط الفاعل بالمبردات ثم كحل العين قبل حدوث الإلتصاق بالشياف البيض و الابار و صفته: إقليميا الذهب و توتيا و اسفيداج و كحل و رصاص محرق و كندر، مكد درهمان، دم الأخوين، أفيون، مكد درهم؛ أنزروت، درهم و نصف و الذرور الأبيض المربى عنزروتيه باللبن بأن يصبّ عليه[268] لبن الجوارى و يترک فى الظل حتى يجفّ و ذلک لأن فى الأنزروت حدّه بها تثقب العين و يجرّدها و يسحجها و يعين بذلک على الإلتصاق فإذا دبّر باللبن لا يفعل

شيئا مما ذكرنا لأن اللبن يمنعه من الإلتزاق بجرم العضو و يسكّن حدته و لذعه و صفته: أنزروت، درهم؛ نشا، درهمان؛ سكر طبرزد، صمغ عربى، افيون، مكد درهم، يدق و ينخل بحريره و بعد هضم الدواء فى العين و تنقيتها منه يكحل بدهن الورد ليمنع من التزاق الجفنين ثم يرفد مؤرّبا لئلّا يتصل أحدهما بالآخر و يلتصق. و ليس فى أنواع الرمد شى ء يستعمل فيه الدهن إلا هذا النوع فإنه يكحل ب «ميلين» فى كل عين من الدهن.

و قد يلتصق الجفنان بالمقله إما بالملتحمه أو بالقرنيه أو بكليهما و سببه إما قروح حدثت بالعين و طال انطباق الجفن عليها و إما خرق الكحّال القرنيه أو الملتحمه أو غشاء الجفن عند لقط السبل أو كشط الظفره و حكّ الجرب إذا لم يكو بالغا بالكمون و الملح و لم تراع العين بعد ذلک بما يجب رعايته حتى التصق.

و علاجه: باليد[269] بأن يدخل «الميل» تحت الجفن و يمدّ به ب «صناره» أو ب «صنّارتين» ثم يسلخ الإلتزاق ب «المهت»- و هو كميل مثلث أملس- كما يفعل بالظفره حتى تبرأ عن الأشياء الملتصقه به فإن لم يكن ب «المهت» يسلخ ب «المقراض» و يتوقّى القرنى من أن ينخرق فيعرض نتوء العنبى ثم يقطّر فى العين ماء الكمون و الملح الممضوغين و يوضع تحت الجفن قطن مبلول بدهن الورد لئلّا يلتصق بالعين ثانيا. و كذلک علاج التصاق أحد الجفنين بالآخر بأن يدخل «الميل» تحت الجفن

إن أمكن و إلّا شقّ من المآق الأصغر قدر ما يدخل فيه «الميل» ثم يرفع الجفن ب «الميل» إلى فوق و يشقّ ب «المقراض» و يغسل بماء الكمون و الملح

و يوضع بين الجفنين قطن مبلول بالدهن و يحذر من معاوده الإلتصاق[270].

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 260

[الفصل الرابع عشر: فى الشتره[271]]

سمّى بها لنفس حقيقته و هى تقلّص الجفن و أكثر ما يكون هذا فى الجفن الأعلى و انقلابه إلى خارج و أكثر ما يكون هذا فى الأسفل حتى لا ينطبق الجفن الأعلى على الأسفل كما يجب و لا يغطّى البياض إما كله أو بعضه و تصير العين كعين الارنب و يضعف منه البصر لتراكم الغبار على العين و لعدم الإلتجاء عند الكلال إلى الإنطباق المستلزم للظلمه و جمع النور فيتفرق دائما بالضوء و لتأثير الهواء المسخن المجفف فى رطوباتها و ذلک إما خلقيا من نقصان الماده التى تتكون منها الأجفان و لا برء له و إما لقطع أصاب الجفن كما فى عله الشعر الزائد و إما من غده تنبت فى الأجفان أو من لحم زائد تنبت ابتداء أو من أثر قرحه كانت فيها و إما من خياطه الجفن إذا لم يكن على ما ينبغى.

و علاج ذلک كله بالحديد؛ أما ما كان من قطع الجفن أو خياطه و رفعه أكثر مما ينبغى، فبأن يشقّ الجلد فى الموضع الملتحم و يترک حتى ينسبل و يوضع فيما بين الشقّ فتل فيها مرهم منبت للّحم حتى لا تتلاقى شفتا القطع و ينبت فيما بينهما اللحم. و أما ما كان من غده أو لحم زائد، فبأن يعلق ب «صنّارتين» أو ثلاث و يشال[272] ثم يقطع ب «المقراض» و يوضع عليه الدواء الحاد كيلا يعاود نبات اللحم.

و قد يحدث عن عله فى الغشاء الموضوع على القحف المجلّل له لاتصال

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 261

الجفن به فيتشنج لضربه أو سقطه أو قرحه تحدث

بهذا الغشاء أو عن تشنج العضل المطبقه للجفن. العضلات المحركه للجفن الأعلى ثلاث: أحدها، التى تنبت من أعلى المحجر و تأتى منحرفه و تتصل نازله إلى وسط الجفن تشيله على ما مرّ[273]. و الأخريان، تنبت أوتارهما من داخل المحجر و تأتى منحرفه إلى أسفل ثم مرتفعه إلى فوق من جهتى المؤقين و يتصل كل واحده منهما بطرف من الجفن و هما يجذبانه إلى أسفل جذبا متشابها فإذا تشنجت الأولى بقيت العين مفتوحه لا تنغمض و كذلک إذا استرخت الأخريان و أما إذا استرخت واحده منهما بقى طرف الجفن الذى من ناحيه هذه العضله مفتوحا فالصواب أن يقول عن تشنج العضل المشيله للجفن.

و علامته: علامات التشنج من عروضه دفعه و ثقل الجفن و تمدّده و سائر علامات الإمتلاء إن كان التشنج ماديا و من عروضه قليلا قليلا مع ضمور الجفن و دقته و تقدّم الأسباب المجففه إن كان يابسا.

و علاجه: الاستفراغ و التمريخ بالأدهان المحلّله و التنطيل بلعاب الحلبه فى الأول و الترطيب بالأغذيه و الأشربه و المروخات و النطولات المرطّبه و التضميد بمثل البنفسج و الخطمى مع لبن الجوارى و التغريق بالأدهان المرطبه الملينه مثل دهن البنفسج و القرع فى النوعين لأن الإمتلائى لغلظ مادته يحتاج أيضا إلى الترطيب.

و قد يحدث من سوء إمساک الجفنين عند لقط السبل إذا كان الماسک قلّبهما إلى الخارج و انقطع جزء منهما و تركهما على هذه الهيئه فبقيا منقلبين إلى الخارج لتشنج حدث من اندمال القرحه و لنبات لحم زائد و كان سبيلهما أن يقلّبا إلى الداخل بعد اللقط.

و علاجه: أن ينظر فإن التزقت الملتحمه بالجفن بعد الإندمال و بقى لذلک متشنجا منقلبا إلى الخارج، دبر فى تبرئته ذلک

و تنحيته على ما مرّ فى الإلتصاق و إن حدث شى ء كالعقده، جهد فى تحليلها بالألعبه مثل لعاب الحلبه و بزر الكتان و الدياخليون فإن تحلّل بذلک و إلّا قطعت بالحديد.

و قد تحدث الشتره بعقب ضربه تقع على الرأس و الجبهه لا سيما إذا

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 262

خرج شى ء من العظم ناتئا و تشنج الغشاء المجلل و تشنج الجفن معه و يشبه ان هذا مع كلامه السابق و قد يحدث عن عله فى غشاء القحف قد وقع مكررا و لا حيله فيه و فيه بحث اللهم إلا أن يقال لا حيله فيه بعد انجبار العظم على هذه الهيئه الرديئه و يعالج على كل حال بالتليين أى تليين الجلد و إرخائه بالأدهان المرخيه إذا كان بعد الإندمال أو تليين البطن لتنجذب المواد إلى أسفل و لا ينصبّ إلى الموضع العليل شى ء فيحدث فيه الورم و يزداد التشنج إذا كان عند الإبتداء و منع العين مما يدمعها لئلّا تتوجّه إليها ماده فتقبلها لضعفها و يحدث فيها مرض أشدّ و أسوأ من الشتره.

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 263

[الفصل الخامس عشر: السبل[274]]

سمى باسم اللازم غشاوه تعرض للعين من انتفاخ عروقها الظاهره فى سطح الملتحمه و القرنيه و إما فى عروقها الظاهره التى تأتيها من خارج القحف و علامته: أن تكون معه حراره فى الحاجبين و حمره فى الخدّين و ضربان شديد فى عروق الصدغين. و إما عروقها الظاهره التى تأتيها من داخله و علامته: أن يكون معه عطاس و حرقه فى الدماغ و ضربان فيه و من انتساج شى ء فيما بينهما أى بين العروق كالدخان. هذا التعريف للشيخ و المصنف زاد عليه قوله فيشبه الغشاء الرقيق الأبيض و

فیه نظر؛ لأن السبل نوعان: أحدهما، أن یکون فی عروق الملتحمه الباطنه فیری علی العین غشاء رقیق شبیه بنسج العنکبوت. و الآخر، یکون فی عروقها الظاهره فیری علیها غشاء قد لبس السواد مثل الدخان و ظاهر أن الغشاء الأسود الشبیه بالدخان لا یکون أبیض.

و اعلم أنه قد اتفق الجمهور علی أن السبل امتلاء فی عروق العین الأصلیه التی هی من الأعضاء المنویه و یشعر بخلاف ذلک قول بعض منهم: قال «الفاضل العلامه» فی «شرح الکلّیات»: لم أر لأحد منهم علی صحه ما ذکره شبهه فضلا عن حجه. و لمن یقول «إنها من امتلاء عروق الحدقه» أن یحتجّ بأن العروق متکوّنه من الماده المنویه فیستحیل حصولها بعد تمام الخلقه و بأنها لو کانت حادثه لغشّت جمله العین و نحن نراها تدور حول السواد و علی محاذاه عروقها و لمن یقول إنها

عروق حادثه أن یحتج بأنها لو کانت طبیعیه لفسد غذاءها بقطعها و ضمّرت و هزّلت و لیس کذلک و بأنها متی لم یستقص فی لقطها فإنها تعود بعد القطع و بأنها تنشال و تتبرأ عن الملتحمه عند قطعها و لو کانت أصلیه لانشالت الملتحمه بنفسها معها.

ثم قال: و الحق عندی أنها أجسام غریبه شبیهه بالعروق تنتسج فی غشاء رقیق متولّد علی العین و أما کیفیه تولد هذا الغشاء فهی إن الملتحمه جسم کثیف فیکون غذاؤها کثیفا؛ لأن الغذاء یکون شبیها بالمغتذی و فضله الکثیف کثیفه فمثل هذه الفضله إذا عجزت القوه عن دفعها اجتمعت شیئا فشیئا و تولّدت منها علی العین أجسام غریبه فما کان علی سطح العروق استعدّ لقبول الصوره العرقیه و ما لم یکن کذلک استعدّ لقبول الصوره

الغشائیه کالمشیمیه المحیطه بالجنین و صارت العروق علی محاذاه العروق الأصلیه الطبیعیه و لا تغطّی[275] الحدقه و ذلک لشدّه استعداد الماده المنفصله منها[276] و اللاصقه بها لقبول الصوره الوریدیه و ما لا یکون کذلک یستعدّ لقبول الصوره الغشائیه لأنه منفصل عن جوهر غشائی هو الملتحمه ثم إن العروق الطبیعیه تتخلخل بسبب امتلائها و ملاصقه الغشاء لها فإنه یسخنها و یعکس علیها ما یتحلّل من الأبخره و الحراره فیرشّح منها دم لطیف یداخل الجوهر المتولّد علیها و یملؤه فیظهر للحس أنه عروق و ما لا یکون ملاصقا لها فإنه لا یرشّح إلیه شی ء من ذلک فلا یکون فیه دم.

هذا و لا یخفی أن ما ذکره «الفاضل العلّامه» فی کیفیه تولّد هذا المرض لا یصلح للتعویل فیما هو خلاف رأی المتقدمین و المتأخرین[277] و یمکن الجواب:

عن الأول: من الوجوه الثلاثه التی ذکرها علی کون تلک العروق غریبه بأن یقال: إنما یلزم ضمور الملتحمه و هزالها إذا قطع جمیع العروق التی تغذوها و لیس کذلک بل إنما یقطع بعض من عروقها الظاهره.

و عن الثانی: بأنا لا نسلّم أن العروق المقطوعه تعود کما کانت بل إنها إذا لم

یستقص قطعها و بقیت منها شعبه ممتلئه من الفضول الغلیظه فسد الغذاء الصالح الذی یجی ء إلی الملتحمه یوما فیوما بمخالطه تلک الفضول فلم یصلح للتغذیه و بقی فی العروق فینتفخ بعض آخر من عروقها الظاهره التی لم تنتفخ من قبل.

و عن الثالث: بأن تبریه هذه العروق من الملتحمه عند الکشط لکونها من العروق الظاهره و الملتحمه جسم غضروفی صلب و لیس علیها حجاب آخر مستبطن لها و لهذه العروق حتی یمنعها عن التبرئه، فإذا کشطت ب

«الصنّاره» تبرأت منها بالظاهر إلّا شظايا دقيقه بها اتصال هذه العروق بالعروق الباطنه و بعض آخر من العروق الظاهره.

و سببه امتلاء تلک العروق من الفضول الدمويه و البخارات الغليظه فيعسر تحلّلها بسرعه و هو ثلاثه أنواع: أحدها، يعرف بالسبل الرطب و هو أن يكون مع تدمع و رطوبه مفرطه فى الأجفان لأن ماده هذا النوع تكون ألطف و أرقّ[278] و أحدّ و لذلک يكون معه أكال و عطاس متواتر و ضربان فى قعر العين و ذلک لا يتعلق ب «الصناره» أى لا يمكن لقطه بأن يعلق ب «صناره» و يقطع لأن أكثر عروض الإمتلاء هاهنا فى العروق و الجداول التى فى باطن الملتحمه و الصناره آله من حديد على شكل المغزل معوجه الرأس كالتى يصاد بها السمک. و الثانى، يعرف بالسبل اليابس و هو أن تكون العين يابسه لا تسيل منها الدمعه و لا تتبين منها رطوبه لغلظ الماده و تكون كالعيون الصحيحه فى ذلک غير أن الغشاء يكون مسبلا عليها. و الثالث، المستحكم الذى قد غلظ و منع البصر و بيض الحدقه.

و علامه الرقيق المبتدئ منه: أن لا يمنع البصر كثير منع لرقه الغشاء و تراه إذا فتحت العين مسبلا على الحدقه كأنه نسج العنكبوت بعروق حمر صغار لقله امتلائها.

و علاجه: الفصد من القيفال و الإسهال بالايارج و ما شاكله و إدامه الحمام بعد التنقيه على الخلاء لتلطيف الماده و الإكتحال بالأكحال الحاده الجلّائه كالباسليقون و معناه الملوكى و صنعته: زبد البحر، اقليميا الفضيه من كل واحد عشره دراهم؛ نحاس محرق، ملح اندرانى ساذج، اسفيداج الرصاص، فلفل، دار فلفل، سنبل، توتيا، مكد درهمان؛ قرنفل، أشنه، من كل درهم؛ ماميران، عروق الصفر، مكد

شرح الأسباب و

العلامات، ج 1، ص: 266

ثلاثه دراهم؛ قشر الاهليلج، ملح العجين، عصاره الماميثا، مكد خمسه دراهم؛ مشک، نصف درهم و نحوه بعد التنقيه أيضا لئلّا تميل الفضول إلى العين بسبب حدّه الدواء و هيجان الوجع.

و علامه الغليظه المستحكمه: أن ترى تلک العروق أعظم مقدارا و تمنع البصر منعا أعظم مقدارا.

علاجه: اللقط بأن تنفذ خيوط كثيره تحت تلک العروق و تجذب إلى فوق لتنشال ثم تلقط ب «المقراض» و تعلق ب «الصنانير» و تقطع و يقطّر فى العين ماء الملح و الكمون الممضوغين و يومر بإداره عينه دائما لئلّا تلتصق.

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 267

[الفصل السادس عشر: الشرناق[279]]

زياده من ماده شحميه تحدث فى الجفن الأعلى[280] و هو مركب من الجلد ثم أحد طاقى الغشاء ثم الغشاء الشحمى ثم العضله ثم الطاق الآخر ثم الجلد و هذا الغشاء الشحمى خلق بين طاقيه لما خيف أن يفرط على الجفن التجفيف لكثره حركته و هو الذى إذا عظم جدا كان منه الشرناق و لذلک لا يتعلق كالسلعه فيثقل الجفن عن الإنفتاح على التمام و تجعله كالمسترخى و تكون متلحجه بالجفن غير متحركه تحرک السلعه أى لا تكون متبرئه عن العضو كالسلعه بل تكون متشبّثه به مداخله لجوهره.

و سببه رطوبه غليظه تنصبّ إلى الجفن و لذلک يعرض للصبيان و المرطوبين.

و علامته: أنک إذا كبست الإنتفاخ بإصبعين ثم فرقتهما، نتأ الإنتفاخ فى وسطهما لكونه شحميا غليظ القوام.

و علاجه: استفراغ البدن بالفصد إن وجب و يسقى أقراص البنفسج و إصلاح الغذاء بالتلطيف بأن يكون مزوره و لحم طير و تعديل المزاج و دخول الحمام

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 268

لتلطيف الماده و تحليلها و التكميد بالمياه التى طبخت فيها الحشائش المحلله و التكحل بالباسليقون الأكبر:

فإن

تحلّل فهو المقصود و أىّ صلابه لا تتحلّل بصدق الحميه، فإن الخنازير و السرطانات تتحلّل بالحميه. قال «على بن عيسى»: عرض لرجل شرناق و كرهوا علاجه بالحديد لصعوبته فعالجوه بالطلاء المحلّل و الذرور الأغبر فبرئ برءا تاما و هذا أولى من إخراج الشرناق باليد لأنه شى ء يحفظ الأشفار و يحسن انطباق الجفن و إذا خرج باليد جفّ الجفن فلا يمكن المبالغه فى الإنطباق عند الإحتياج إليها و إلّا عولج باليد بأن يشقّ وسط موضع الرطوبه شقا بالعرض غير غائر إلى أن يبلغ موضع الشحمه و يحذر من أن يجاوز الشحمه فإنه ربما بلغ إلى باطن الجفن و جاوز منه إلى القرنيه فإذا ظهرت الشحمه أخذت[281] بخرقه كتان لئلّا تزلق من اليد للزوجتها و حركت يمنه و يسره و إلى فوق برفق إلى أن يخرج بالكليه ثم يوضع على الموضع خرقه مغموسه فى خل و ماء فإن بقى منها شى ء ذرّ عليها شى ء من الملح المسحوق ليأكلها و لم يهمل فى أمرها لأنها أشدّ ضررا على العين من الشرناق لأنها تحدث منه وجعا شديدا و ورما حارا و تصير الثقبه[282] صلبه[283] مانعه من فتح العين.

[الفصل السابع عشر: فى العله المعروفه بالبوالتين]

و هى أن تقطّر من العين فى كل قليل من الزمان قطرات من الماء ثم تنقطع قال «الطبرى»: و لأجل ذلک سمّى بالبوالتين.

و سببه غلظ ما يحدث فى الجفن الأعلى مع نتوء فى داخله أى داخل الجفن فمتى أصاب ذلک النتوء الجفن الآخر أو الطبقه الملتحمه عند الإنطباق دمعت العين بالإصطكاک و ذلک الغلظ يزداد و تعظم نكايته عند الإمتلاء أى امتلاء البدن من المواد و امتلاء المعده من الطعام و الشرب الكثير من الشراب

لما ترتفع أبخره غليظه كثيره إلى الرأس و تزداد فيه غلظا و تزيد فى غلظ الجفن و فى ذلک النتوء و السهر لكثره تصاعد الأبخره الرديئه إليه إما لسوء الهضم أو لغلبه الحراره و اشتعالها عند السهر و متى كان الجفن خفيفا و ذلک النتوء يسيرا لم تدمع العين لعدم اصطكاكه بالعين.

و علاجه: الاستفراغ و الحميه من الأغذيه الغليظه المبخّره و تقليل الغذاء لتقليل الفضول و تجويد الهضم لئلّا يتولد الفضول و الأبخره الغليظه و التكميد و التضميد بالضماد المحلل مثل الماميثا و المرّ و الزعفران و كحل العين بما يدمعها و يحلّل رطوبتها مثل الباسليقون و الشياف الأحمر.

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 270

[الفصل الثامن عشر: فى العقده[284]]

سمّى بها تشبيها لتلک الرطوبه لغلظها بالعقده العقده التى تحدث فى الجفن الأعلى تحت الجلده الظاهره للحس فى الأغلب[285] سببها رطوبه غليظه سوداويه تنزل من الرأس إلى الجفن فتتحجّر هناک لما يتحلّل لطيفها بسبب رخاوه جلد الجفن و سخافته و كثره حركته و يصير الباقى صلبا متحجرا و هى ثلاثه أنواع:

نوع منها يتحرک و يزول عن موضعه يمنه و يسره و فوق و تحت سلسا؛ لأنه متبرئ عن العضو و فى غشاء خاص يحيط به كالسلعه.

و علاجه: أن ينظر فإن كانت غير غائره اخذت من خارج بأن يشقّ الجلد الذى عليها بالعرض و تجذب شفه الشقّ ب «الصناره» و يسلخ ثم يجذب الغشاء الذى هى فيه برفق و تؤده[286] و يحتاط أن ينشقّ غشاؤها الخاص المحيط بها فيمنع من تقصى الكشط و بعضهم يشقّونه صليبيا و إن كانت غائره أخذت من داخل بعد أن يقلّب الجفن و يشقّ من داخله ثم يغشّى بماء الكمون للممضوغ لحظه لئلّا يعرض الإلتصاق.

و النوع

الآخر: صلب كأنه حصاه من غايه الصلابه لا يتحرک من موضعها لأنها ليست متبرئه عن العضو. هذا قريب من الدمل و فى أخذ ذلک النوع بالحديد

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 271

خطر لأنه مداخل بجوهر العضو ليس له كيس خاص كالنوع الأول فلا يمكن إخراج مادته بالكليه بل يبقى منه خميره تجلب عوده من المرض فلا يحصل من هذا العلاج إلّا تعذيب المريض بالباطل على أنه قد يحدث منه ورم عظيم بل يجب أن يلين بالماء الحار و القيروطى و يحلّل بعد التليين بالداخليون و الألعبه مثل لعاب الحلبه و بزر الكتان فإن لم يتحلّل ترک و لم يتعرّض له بالحديد و لا بالادويه الحاده. و جوّز بعضهم أن يؤخذ ب «المقراض» بعد التنقيه التامه و قطع ماده العله و يترک الدم يجرى ساعه لئلّا يجلب إلى العضو ورما.

و النوع الثالث: منبسط ليس له سمک كثير يظهر لونه فى سطح الجلد كأنه لون التوث الأحمر أو يظهر لونه بادنجانيا؛ لأن تولده من السوداويه الإحتراقيه من الدم و له عروق متشبثه بالعضو لأن من مادته قد بقى شى ء فى داخل العروق و لا يجب أن يتعرّض لهذا النوع البته بالعلاج بالحديد لأن له عروقا ساقيه من جوانبه و لا يمكن استئصالها بالكليه فيبقى بعض منها و يتولد منه عقده أخرى مع أنه أيضا لا يقبل الإلتحام لخبث الماده و رداءتها كالسرطان المتقرّح.

و علاجه: الإستفراغ فى كل قليل لئلّا يكثر اجتماع الماده و الحميه من الأطعمه الغليظه.

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 272

[الفصل التاسع عشر: فى الشعر المنقلب[287] و الزائد[288]]

بعضهم على أن الشعر المنقلب هو الشعر الزائد و به يشعر كلام المصنف و الحق أن الشعر المنقلب هو شعر ينبت فى الجفن عند

موضع الأشفار يكون رأسه منقلبا إلى داخل العين فكلّما يحرّک الجفن ينخس ذلک الشعر المقله و يسيل عنها الدمع فتضعف العين لذلک و تستعدّ لقبول المواد و يعرض منه السبل و الدمعه و الحکه و الحمره.

و الشعر الزائد هو شعر زائد مخالف للنبات الطبيعى بأن يکون منبته غير موضع الأشفار بل يکون قريبا مما يلى العين فإن کان مستقيما کان ينخس العين و يضر البصر و إن کان منقلبا إلى الخارج لم يضرّ العين ضررا محسوسا بل يکون مسبلا على الحدقه فيرى على سائر الأشياء خطوطا سوداء. قال بعض الأوائل: إن الأشفار إذا کانت زائده على ما يجب و کان نباتها فى غير موضعها الطبيعى و نظر صاحبها إلى القمر وجع عينه، رأى الشعاعات الخارجه من القمر المتصله إلى أشفار عينه متفرقه متبدّده متجزّئه کالخيوط، و کذلک الشعاعات الخارجه من السراج.

سببه رطوبه عفنه غير لذّاعه و لا حريفه و لا مالحه تجتمع عند الأشفار فإنها تفسد نبات الشعر الطبيعى فضلا عن أن ينبت غيره.

و علاجه: تنقيه الدماغ أولا ثم الإکتحال بالأکحال الحادّه المنقّيه للجفن من الفضول مثل الباسليقون و الأحمر الحاد و الأخضر ثم النتف و الکىّ بعد ذاک أى بعد التنقيه. و ينبغى أن تنتف شعره واحده و يکوّى موضعها بإبره و يترک

حتى يبرأ ثم تنتف شعره أخرى و ينبغى أن يقلّب الجفن عند الکى لئلا تحمى العين و بعضهم يحشو العين بالعجين المبرود و يطلى عليه بعد الکىّ بياض البيض مع دهن الورد. و قد يطلى بعد النتف بدم الضفادع الخضر البحرى من غير أن يکوى أو دم قراد الکلب و هو حيوان يتعلق بآذان الکلاب إذا

شرب دما كثيرا أسقط منها أو ببيض النمل أو لبن التين. و قال «حنين» فى «اختيارات» ه: يطلى بعد النتف بمراره الهدهد فإنه كاف لا يحتاج إلى غيره.

و قد تلتزق إن كانت شعره أو شعرتين إلى خمسه بدبق و هو حب مثل حب الآس و فيه عسل لزج فى الغايه أو مصطكى أو الراتينج مع سائر الشعرات الطبيعيه و قد ينظم ب «الإبره» بأن يدخل الشعر فى خرتها[289] و يخرج إلى خارج الجفن إن أمكن أو يدخل فى خرتها رأسا شعره[290] أو خيط ابريشم دقيق و يمدّ الرأسان ليصير عروه ثم يدخل الشعر فى العروه و يمدّ قليلا قليلا حتى يخرج فإن احتيج إلى إعاده «الإبره» يختار موضع آخر لئلّا تتسع الثقبه فلا ينضبط الشعر.

و قد تعالج بقطع الجفن و تشميره[291] إن كانت الشعرات كثيره إذ لا علاج له حينئذ غير التشمير بأن يشدّ الجلد الذى هو فى ظاهر الجفن فى الموضع الوسط بخيط و «إبره» فى ثلاثه مواضع[292] و يمدّ الخادم بها الجفن إلى فوق على مقدار ما يرى أن الشعر ينشال عن العين شيلانا معتدلا غير كثير فتصير العين شتراء ثم يقص ذلک الجلد ب «مقراض» ثم يجمع بين شفتى الجرح و يخيطها خياطه يقعد فى مواضع شتى ثم يلقى عليه الذرور الأصفر فإذا كان فى اليوم الثالث تقطع الخيوط ب «المقراض» و تخرج ثم يعالج بالمراهم أو بأن يقلّب الجفن و يشقّ الموضع المعروف بالحافه و هو عند طرف الجفن ثم يدمل فينبت عليه لحم زائد فينقلب الشعر إلى الخارج و يقصر الجفن فلا ينخس الشعر العين و لا تدمع العين لعدم نخسه لها غير أن البصر يضعف[293] لانكشاف شى ء من المقله

كما فى الشتره.

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 274

[الفصل العشرون: الودقه]

هى نتوء أى ورم فى الملتحمه شبه بثره بيضاء إن كانت مادته بلغميه كأنها شحمه فى البياض لا فى اللين و الرخاوه فإنها لا تكون إلّا صلبه جاسيه، و قد تكون حمراء إذا كانت الماده دمويه و مواضعها مختلفه فيحدث تاره فى ناحيه المآق الأكبر و تاره فى الأصغر و تاره تحت الجفن و تاره حول الإكليل صغارا كثيره العدد كاللؤلؤ المنظوم و الفرق بينها و بين المورسرج أن المورسرج يحدث فى القرنيه و هى تحدث فى الملتحمه من غير أن تخرقها و ربما تخرقها فى الندره عند ازدياد حجمها و كثره تمدّدها و سببها فضول كثيره غليظه حصلت فى الملتحمه فمدّدتها.

و علاجها: فصد القيفال و النفض بطبيخ الأفتيمون و حب الايارج فى البلغميه و التكحّل بالشياف الأحمر اللين و صفته: شادنج، ست دراهم؛ صمغ عربى، كثيرا، من كل واحد درهم؛ نحاس محرق، ثلاثه دراهم؛ بسد، لؤلؤ؟ كهربا، اسفيداج الرصاص، شنجرف، مكد درهم؛ دم الأخوين، زعفران، نصف درهم، يعجن بماء لما فيه من التحليل و الجلاء التام فإن كانت العين مع ذلک حمراء فيجب الإكتحال بالشياف الأبيض و تنويم العليل مرفود العين بالرفائد المبلوله بماء الورد فربما رجعت بالرفاده و ضغطها فإن لم ترجع بل جمعت وقاحت يشتف بالشياف الأبيض أولا و شياف الآبار و الكندر بعد الانفجار و صفته: أشق، انزروت، من كل واحد خمسه دراهم؛ كندر، عشره، دراهم؛ زعفران، درهمان، يعجن بلعاب الحلبه.

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 275

[الفصل الحادى و العشرون: الطرفه[294]]

هذا الإسم من طرفه أى لطمه يقع على العين فيحدث حمره فى الملتحمه فيسمّى باسم السبب ثم سمّيت كل حمره تحدث فيها لتشبيهها بها هى نقطه فى الملتحمه من دم طرى أحمر أو عتيق

مائت أكهت أو أسود قد سال عن بعض العروق المنفجره فى العين إلى الملتحمه.

و سببها إما لطمه أو ضربه تصيب العين و تخرق بعض عروقها الدقاق و يخرج الدم إلى سطح الملتحمه و يسكن تحتها و قد يخرق معه جوهر الملتحمه أو امتلاء فى العروق مفجّر لها بالتمديد أو غليان الدم و سيلانه[295] إلى العين لحدته و زياده حجمه بالغليان و التخلخل أو انفجار ورم قبل النضج. و من أسبابها الصيحه لما تنصدع منها العروق بسبب توتيرها[296] و امتلاء الدماغ من حصر النفس و الحركه العنيفه لأنها مسخنه و السخونه موجبه للغليان و التخلخل و زياده حجم الأخلاط و كذلک التهوّع القوى بما يلزمه من التزحّر و حصر النفس.

و علاجها: الفصد من القيفال و الاستفراغ بالدواء غير الحاد مثل طبيخ الهليلج مع السقمونيا دون الايارج و الحقنه أجود و أن يقطر فيها اللبن و الألعبه

و هى حاره لتسكين الوجع و نضج الماده و ترقيقها و توضع عليها قطنه مغموسه ببياض البيض و صفرته و تشدّ و ينام على القفا حتى يسكن الوجع فإذا سكن، قطّر فيها دم جناح الحمام حارا أو مدافا فيه الرّادعات مثل طين الأرمنى و نحوه من الطين الأحمر و طين قيموليا فى الإبتداء بماء حار و اما فى آخره عند الإنحطاط فتختلط معه أى مع الدم المحللات مع الكندر و المرّ و الأشق و الزعفران حتى الزرنيخ الأصفر و الأحمر و تضمد العين بالزبيب المنزوع العجم مع ورق عنب الثعلب و الجبن الحديث و شى ء من ملح طبرزد و يكمد بماء قد طبخ فيه الصعتر و الزوفا اليابس و ينبغى أن لا يتهاون فى أمرها

فإنه ربما استحجر ذلک الدم و بقی لا یتحلّل أبدا و یقبح فی المنظر و ربما عفن ما یجاوره فیصیر قرحه و یتعدّی إلی سائر الطبقات.

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 277

[الفصل الثانی و العشرون: فی انتثار[297] الأهداب[298]]

إنه یضر بالعین من حیث أنه لا یدفع منها الغبار و التراب و الأضواء المؤذیه فلا یؤمن علی صاحبه أن یکلّ بصره عند ضوء الشمس و أن یذهب بالکلیه عند انتشار البرق مثلا. سببه:

إما فساد غذائها بسبب میله إلی الحدّه و الحرافه لمخالطه الصفراء أو السوداء عند منبتها و إلّا لکان عاما فی جمیع البدن.

و علامته: علامات غلبه أحد المرارین مع حرقه و حکه و کثیرا مّا لا تظهر فی الجفن علامه مخصوصه غیر الإنتشار إذا کانت تلک الماده فی باطن الجفن.

و علاجه: استفراغها فی تبدیل المزاج ثم التکحّل بالأکحال المنبته لها مثل اللازورد و الحجر الأرمنی و نوی التمر المحرق و دخان الکندر و قشور الصنوبر و السنبل.

و إما عدم غذائها فیسقط کالنبات إذا لم یسق و بعد سقوطها لا ینبت مکانها أخری و ذلک یکون بعقب الأمراض الحاده الصعبه کالسرسام و الحمیات المحرقه.

و علاجه: التدبیر المنعش للقوه المرطّ للبدن من الأغذیه الجیده الکیموس و الإستحمام و ترک الإستفراغ بالواحده و بالجمله استعمال المرطبات و اجتناب المجفّفات ثم التکحّل بما لا یدمع العین لئلّا یزداد الیبس و الجفاف فیها باستفراغ

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 278

الرطوبات بل بما یحمی اصول الشعر أی یسخّنها لتقوی علی جذب غذائها کالباسلیقون و الروشنائی و صفته: نحاس محرق، شادنج، من کل واحد خمسه دراهم؛ فلفل، دار فلفل، زعفران، شحم الحنظل، من کل واحد نصف درهم؛ زنجار، صبر، بورق أرمنی، مکد درهم؛ اقلیمیا، درهمان، ینعّم سحقها.

و إما

كثره الرطوبه المرخيه لمنبتها الموسعه لمخارجها فلا يحبس فيه الشعر.

و علامته: علامات غلبه البلغم.

و علاجه: الإستفراغ بالايارجات و الحبوب و التدبير المجفّف من الرياضه القويه و السهر و تقليل الغذاء و كحل العين بما يدمعها و يمضها[299] لتستفرغ الرطوبه مثل الأحمر الحاد و الأخضر.

و إما لمانع يمنع وصول الغذاء إلى الشعر. و ذلک:

إما خلط غليظ لزج يلحج فى المسام يفسد أصول الشعر و يمنع الأبخره التى هى ماده الشعر من أن ينفذ فيها و هذا من جنس داء الثعلب.

و علاجه: أن ينظر إلى الخلط هو بلغم أو سوداء أو دم فاسد أو مرّه محيّه و يعرف ذلک من لون الأجفان خصوصا بعد الدلک و من غلبه علامات كل خلط فيستفرغ ذلک الخلط الغالب بما يزيله ثم يطلى بأطليه داء الثعلب بحسب أنواعه كما يجى ء فى آخر الكتاب ثم يكحل بالأكحال المنبته لها.

و قد يكون المانع من وصول الغذاء إنسداد المسام و فسادها أى انعدامها بسبب اندمال الجدرى و الجراحه و حرق النار و لا حيله فيه؛ لأن ما ينبت على الجراحات بعد الإندمال إنما هو شى ء صلب صفيق شبيه بالجلده ليس له منافذ و مسامات يخرج منها الشعر.

[الفصل الثالث و العشرون: فى القروح[300]]

تخرج فى سائر الطبقات إلّا أن ما يخرج فى غير الملتحمه و القرنيه و العنبيه لا يظهر للحس لكن يظهر فى العين فساد منكر يظنّه الطبيب رمدا فإذا كثر الفساد و القيح خرقت المدّه الطبقات و نفذت فى الرطوبات و ثقبت العنبيه و القرنيه و ظهر سيلان المدّه من غير قرحه ظاهره.

و سببها أخلاط حاده محترقه لذّاعه تنصبّ فى الطبقات فتقرّحها و يتفرّق اتصالها و علامتها شده النخس لأن التفرق قد

وقع فی غشاء لطیف ذکی الحس و الضربان لکثره الشرایین فیها و الوجع مع کثره الدموع لحرقه العین بسبب حدّه الماده و لذعها و علامه ما کان فی الملتحمه منها أی: من القروح أن یری فی بیاض العین نقطه حمراء زائده علی حمره الجمیع أی: جمیع العین. قال «الرازی»: إذا أشلت الجفن وجدت فی بیاض العین مکانا قد احمرّ أو وجدت البیاض کله قد احمرّ و موضعا له فضل حمره. و سبب ذلک أن الملتحمه کثیره الدمویه لکونها لحمانیه بخلاف سائر الطبقات. فإن قیل: إن لحمها أبیض. قلت:

کذلک، لکنها ضعفت بسبب القرحه عن إحاله الدم إلی مشابهه المغتذی، بقی علی حمرته و احمرّت الملتحمه بتمامها أو عند موضع القرحه و ما کان من القرحه. فی هذه الطبقه غائره یسمّی بالدبیله و ما یکون غیر غائره یسمّی بالقرحه المطلقه.

و ما کان فی العنبیه یری بإزاء الحدقه نقطه حمراء لکثره الدم فیها لها

عروق حمر منتسجه لکثره عروقها لما أن منشأها أطراف المشیمیه و هذه أی التی فی العنبیه ربما خرقت القرنیه إذا کانت الماده کثیره الکمیه ردیئه الکیفیه و لا تتحلّل بسرعه بل تنقذف إلی القرنیه و تحدث فیها تآکّلا و انخراقا لتنفجر منها و ربما لم تخرقها بل یتحلّل ما فیها إذا کانت الماده لطیفه القوام قلیله المقدار خالیه من الفساد و الکیفیات الردیئه و ما کان من القروح فی القرنیه یری فی سواد العین نقطه بیضاء لمنعه البصر من إدراک العنبیه تحتها.

و هذه أی التی فی القرنیه سبعه أنواع: أربعه فی الظاهر و یسمّیها «جالینوس» قروحا و بعض من الأوائل مثل «کیسانوفیون» خشونه و جربا. و قال «حنین بن

اسحاق»: ليس الإختلاف بينهما فى المعنى بل فى الإسم؛ لأن الخشونه و الجرب من جنس انحلال الفرد و معناه الشى ء الذى يشقّ الجلد فمن سماهما قرحه و خاصه عند عروضهما للعين لم يكن مخطئا. إحداها: شبيهه فى لونها بالدخان تأخذ موضعا كثيرا و تسمّى قتاما و هو الغبار و باليونانيه اخيلوس أى الظلمه.

و الثانى: أعمق و أصغر موضعا و أبيض من الأول و يسمّى السحاب و باليونانيه فافاليون أى الغمام.

و الثالث: يحدث على إكليل السواد أى طوق سواد العين و يأخذ من البياض أى الملتحمه جزءا يسيرا و يسمّى الإكليل و باليونانيه ارخيمون أى ذات لونين؛ لأن ما كان من القرحه فى الملتحمه خارج الإكليل يرى أبيض.

و الرابع: يكون فى ظاهرها أى ظاهر القرنيه تشبه الشعر و الصوف كأنها قطعه صوفه صغيره عليها لبياضها و تفرقها متشعبه و يسمّى الصوفى و الإحتراقى أيضا و باليونانيه ابيقواما أى الشعبيه و هفيقاوما أى الإحتراقى.

و ثلاثه غائره فى عمقها: أحداها، ضيقه عميقه صافيه اللون قليله الخشكريشه و هى شبيهه بالجاورسيه و يسمّى باليونانيه بوثريون أى الحب.

و الثانيه، أقل عمقا و أوسع أخذا و يسمّى الحافر و باليونانيه قولوا أى العميقه.

و الثالثه، وسخه ذات خشكريشه و يسمّى الإحتراقى و باليونانيه ابيقوما و هفيقاوما و هى مساويه فى الإسم للنوع الرابع العارض فى سطح القرنيه و إذا أزمنت و طالت سالت منها رطوبات العين لتأكل الأغشيه و فسدت العين و هذه هى الدبيله عند بعض.

و قد تحدث فى العين قرحه شاذه غريبه خارجه من الأقسام المذكوره تعرف

بذات العروق و هى فى أىّ موضع من العين خرجت، أظهرت شعبا و عروقا منتسجه كأنها شبكه و

تأخذ فى أكثر الطبقات لكثره مادتها و مادتها من الشبكيه و لا تفلح العين منها لأنها لكثره مادتها و رداءتها و تفرقها فى أكثر أجزاء العين تأكل الأغشيه و تنتقل إلى الدبيله.

و أسلم القروح ما كان ظاهرا فى الملتحمه لقربه من الإلتحام لما أن الملتحمه عضو لحمانى و دسم و هو أسرع إندمالا من الأعضاء العصبانيه الصلبه و لبعده عن الناظر و لسلامته عن النتوء و الألم و القلق و الدمعه قليله فيه لدلالتها على قله مقدار الماده و قله لذعها و رداءتها و الإنطباق ممكن لعدم النتوء و بالعكس أردأ أى: أردأ القروح ما لم يكن ظاهرا فى الملتحمه بل كان خفيا أو ظاهرا فى القرنيه و يكون الألم و القلق و الدمعه كثيره و أردأ منه ما كان على القرنيه أسفل الناظر لأن النتوء إلى هذا أسرع. و شر الجميع ما كان على الحدقه بإزاء الناظر فإنها تدمع و يمنع من فتح العين فيطول الإنطباق و تغشى العين لذلک و لسيلان الدمع بياض.

و علاجها[301]: أى: علاج القروح جميعا الفصد و إخراج الدم ما أمكن لينقطع على العين انصباب الفضول المانعه من الإندمال و تنقيه البدن و الرأس[302] بطبيخ الهليلج و شى ء من أيارج فيقرا و التكحّل بالشياف الأبيض إن كان مع القرحه وجع شديد محلولا ببياض البيض أو لبن النساء إذ فيهما مع التطفئه و تسكين الوجع جلاء و إنضاجها بالألعبه مثل لعاب الحلبه المغسوله و لعاب بزر الكتان المغسول من الغبار حتى ظهرت المده ثم جلاؤها و تنقيتها بعد ظهور المده بشياف الأبار

و ذرور العنزروت و صفته: نشا، ثلاثه دراهم؛ انزروت مربى، اسفيداج الرصاص، مكد درهمان،

يسحق ناعما ثم إلحامها و إدمالها بعد التنقيه من المده بشياف الكندر و إذا أوسخت أى صارت القرحه ذات وسخ و هو الشى ء الغليظ الخاثر الجامد، كحلت بماء الحلبه و العسل لتلطّف الوسخ و ترقّقه فيخرج بسهوله.

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 283

[الفصل الرابع و العشرون: فى البياض[303]]

البياض و هو بياض دقيق فى ظاهر القرنيه و يسمّى أثرا و غماما و سحابا أو غليظ غائر فى عمقها و يسمّى بياضا مطلقا و يحدث إما بعد القرحه لطول الإنطباق و انصباب الفضول الرديئه إلى العين لضعفها فتعجز عن ردع ما ينصبّ إليها فتجتمع فيها الفضول و تتراكم لعدم الحركه التى بها تنقذف الفضول من العين و لعدم وصول الضوء إليها. و هذا النوع إذا زال بالعلاج لم يزل بتمامه بل يبقى من البياض مقدار أثر القرحه بعد الإندمال فإن القرنيه لكونها عصبانيه إذا تفرقت فى اتصالها لم تندمل إندمالا حقيقيا بل يبقى أثر الإلتحام فيها كما فى الجلد و لا طمع فى إزاله ذلک الأثر؛ لأن ما ينبت على موضع القرحه شى ء صلب صفيق شبيه بالغشاء و هو لكثافته و عدم صفائه يمنع البصر عن إدراک العنبى تحته. و إما بعد الرمد لسوء المعالجه و تغليظ الماده و منعها من التحلّل و إيلام الطبقات بها أى بالمعالجه الرديئه بسبب احتباس الفضول فيها فتعجز عن هضم غذائها و دفع ما ينصبّ إليها من المواد لضعفها و كثره الإنطباق الموجبه لإجتماع الفضول. و إما بعقب الشقيقه و الصداع المؤلم لانطباق العين من شده الوجع و التأذى من الضوء و امتناعها من الفتح الذى به تقذف العين فضولها بكثره الحركه و بحراره الضوء و الهواء أو لسوء حركتها من شده الوجع فتنصبّ إليها

فضله.

و علاجه: بعد زوال السبب الموجب لانصباب الفضول و تراكمها بتمامه

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 284

التكحّل بالأكحال الجاليه مثل الذرور الممسک بعد الإستحمام و الإنكباب على بخار الماء الحار و انفتاح العين عليه مدّه حتى يعرق وجهه و يحمرّ و ذلک لتلطيف الفضول و تليينها و إعدادها لتأثير الجاليات و بالحزم الصغير و هو أن تؤخذ قشور البيض و تنقع فى الماء العذب و تترک فى الشمس حتى ينتن الماء ثم يغسل غسلا نظيفا و يرمى بالعرقى ثم ينصبّ عليها الماء ثانيا و تترک حين تنتن فتغسل و هكذا يفعل إلى أن لا تنتن ثم تجفّف و تسحق و تكحل مع السكر المسحوق و الكبير و هو أن يؤخذ قشر البيض المدّبر، و عقد القصب البالى، و رماد الصدف، و اللؤلؤ، و الشنج، و زبد البحر، و بعر الضب، و الدهنج، و اقليميا الفضه و الذهب، و الشادنج، و رماد جناح النسر، و البسد، أجزاء متساويه؛ حجر المسن، ربع جزء، و الشيرزق و هو زبل الخفاش، نصف جزء، و يسحق و الحزم المعسل و هو أن يؤخذ بعر الضب، و قشور بيض النعام، و الصدف المحرق، و الشنج، و البسد، و خرء الخطاطيف، و البورق الأرمنى، و يسحق و يسقى مراره النسر و مراره الكركى و يجفّف و يسحق ثانيا و يداف فى عسل رقيق و يكتحل به إن احتيج إليها حيثما كان مزمنا غليظا فى أبدان غليظه غير ناعمه.

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 285

[الفصل الخامس و العشرون: فى المورسرج[304]]

المورسرج أصل هذه الكلمه فى الفارسيه مورسره أى رأس النمله هو خروج الطبقه العنبيه عند انخراق القرنيه بسبب قرحه أو بثره أو جراحه تقع فيها و هذا أى

المورسرج يطلق على نتوء العنبيه إذا خرج جزء يسير منها كرأس النمله فأما إذا كان ما يخرج أزيد من ذلک حتى يشبه العنبه يسمى العنبى و إن لم يكن بتلک الزياده و كان أزيد من المورسرج يسمّى الذبابى تشبيها له برأس الذباب فإذا كان أعظم من ذلک أى من العنبى حتى يجاوز الأجفان و يصاک الأشفار و يمنع الإنطباق يسمى التفاحى فإذا أزمن هذا أعنى التفاحى و التحم عليه خرق القرنيه، يسمّى المسمارى تشبيها له بفلس المسمار و الفلكى تشبيها له بفلكه المغزل الملتحمه بالمغزل.

و الفرق بين المورسرج و البثر الحادث فى القرنيه أن المورسرج يكون لونه على لون العنبيه فى سوادها أى إن كانت العنبيه سوداء كان النتوء أسود و هكذا فى شهلتها و زرقتها و أما التفاحى و إن فارق لون العنبيه فلا التباس فيه و أن يطيف بأصلها أى باصل العنبيه الناتئه شى ء أبيض كالطراز و إنما يكون ذلک البياض حافه خرق القرنيه لما يشاهد على لونها الاصلى و أن الحدقه عند النتوء تكون صغيره معوجه عن استدارتها و ليس البثر كذلک بل يكون لونه مخالفا للون العنبيه و لا يكون فى أصله أثر بياض و لا تكون الحدقه معه معوجه.

.

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 286

و قد يتفق أن ينخرق بعض قشورها المستبطنه أى: الباطنه دون قشرها الظاهر فيكون الناتئ منها شبه البثر لأنه يكون على لون القرنيه و فيه نظر؛ لأن الخرق اذ كان فى القشور المستبطنه من القرنيه يكون الناتئ لا محاله من جوهر العنبيه و يكون لونه لون العنبيه ل الون القرنيه كالبثر إلّا أن يكون الخرق فى القشر الثانى أو الثالث فقط دون الرابع.

قال «الشيخ»: و قد

يكون الخرق فى بعض أجزاء القرنيه و يكون الناتئ منها نفسها و يكون عند تأكل بعض قشورها و يشبه النفاخه و يفارقها بأن النفاخات تكون فيها فى بياض العين حمره معها و دمعه و ضربان تنكبس تحت الميل و ليس كذلک ظاهر هذا الكلام يدل على أن الخرق إنما يكون فى القشر الظاهر حتى يكون الناتئ نفس القرنيه أى: القشور الثلاثه التى تحته أو فى القشر الظاهر مع القشر الذى تحته فيكون الناتئ و القشرين الآخرين أو معه و مع القشر الثالث فيكون الناتئ حينئذ نفس القشر الرابع و يكون لون الناتئ فى هذه الصور الثلاث لون القرنيه أبيض كالبثره لأنه يمنع عن إدراک العنبيه تحته و لا يكون معه حمره فى بياض العين و ضربان كما يكون فى البثر و لا تنكبس تحت الميل لصلابه جوهر القرنيه.

و الفرق بينه أى: بين نتوء القرنيه نفسها و بين البثر أن يكون مع البثر حمره لانجذاب الدم إلى العين بسبب الوجع و ضربان فى بياض العين بسبب الورم الحار فإن البثور من جنس الاورام.

و علاج المورسرج: الشدّ القوى جدا بالرفائد الغليظه المدوّره قبل أن تغلظ شفتا الخرق و أما إذا غلظ الشق لم يمكن الإندمال و لم ينجح العلاج و قد يوضع فى الرفائد صفحه رصاص وزنه خمسه دراهم إلى عشره و الأولى أن يوضع فيها خريطه من الاثمد المسحوق للينه و تقويته العين بالخاصيه و التكحل بالإكسيرين قيل معناه الشافى و قيل معناه النافع. و قال «الرازى»: هذا اسم جامع لمعنى النفاذ و البلاغ و الشفاء و صفته: كحل و شادنج على السواء يسحق ناعما و بالأشياء القابضه التى لا خشونه لها ليمنع من ازدياد الخرق

و خروج العنبيه بالقبض و التكثيف و جمع أجزاء العين و تشديدها مثل الشادنج المغسول و اقليميا الفضه و الشنج و الودع المحرقين. و المسمارى و العنبى إذا ازمنا و لم يرجعا بالرفائد يعالجان بالقطع ليحسن شكل العين و يزول عنها فحش المنظر.

[الفصل السادس و العشرون: فى الظفره[305]]

الظفره بفتحتين و جاء فيه الضم و السكون و هذا هو المشهور عند الأطباء كانهم شبهوها بالظفر فى بياضها و صلابتها و لذا يقال لها بالفارسيه ناخنه. هى زياده عصبانيه فى الملتحمه تبتدئ فى أكثر الأمر من المؤق الأكبر و قد تبتدئ من الأصغر و قد تبتدئ منهما جميعا و هى ضارّه بالعين حيث تمنعها من الحركه على ما ينبغى و تجرى دائما على الملتحمه و ربما بلغت القرنيه و قعدت عليها حتى تغطّى الناظر و تولّدها من كثره الفضول اللزجه الحاصله هناک مع صحه من القوه فإنها لو لم تكن صحيحه لم تعمل فى الماده غير الموافقه شيئا البته بل تتركها على حالها و لا تصرفها فى شى ء و ليس صرفها لها إلى عضو غير طبيعى لضعفها بل لرداءه الماده و عدم صلوحها لذلک و هى ثلاثه أنواع:

نوع منها غشائى رقيق أبيض غير عائق للبصر يبتدئ من جوانب الملتحمه أى جانب كان و لا يختص ابتداؤه من الموق و لذلک يشبه السبل فإن السبل غشاء رقيق لا يختص ابتداؤه بموضع. و الفرق بينهما أن السبل يكون من جميع جوانب العين مستديرا ح ول القرنيه و الظفره تبتدئ من جانب واحد معيّن إما من اليمين أو اليسار أو من فوق أو من أسفل فيرى أصلها من أىّ جانب بدأ و اتساعها من ذلک الجانب إلى الجوانب

الأخر.

و علاج هذا النوع: بالفصد و الاستفراغ بالايارج و التكحل بالشياف

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 288

الديزج و هى الشياف السود و صفتها: كحل زنجار، شادنج، مكد درهم و نصف؛ اقليميا، درهمان؛ أشق، سكبينج، دار فلفل، من كل واحد نصف درهم، يحل الأشق و السكبينج بشراب عتيق و تعجن به الأدويه مسحوقه و الدينارجون و صفته:

شنجرف، روسنحتج، كندر، زرنيخ أحمر، سكر طبرزد، أشق، مكد درهم؛ مرّ، زعفران، عروق، مكد ربع درهم، يعجن بماء. سمّى به لأن لونه شبيه بلون الدينار أى الذهب و الباسليقون الأكبر بعد الحمام و تليين الظفره ليكون تأثير الدواء فيها بينا عاجلا.

و النوع الثانى يبتدئ من لحمه الماق الأكبر المعروفه بالوتد و يبسط إلى أن يلحق حد السواد فيقف هناک عن الإنبساط و يغلظ و لا يجاوز الإكليل.

و هذا النوع إن ترک و لم يكشط جاز لأنه لا يضر بالبصر و أنه لا يغطى الناظر لكنه يضر العين لما يحدث فيها من الإنقلاب و لا يمنعها من الحركه على ما ينبغى لكن ينبغى أن يكحل بالأكحال المذكوره لئلّا يجاوز السواد[306] و يمنع البصر و الأولى ترک الإكتحال إذا تحقق أنها لا تتجاوز عن الإكليل لأن هذه الأكحال الحاده لا تفيد حينئذ إلّا ضعفا فى القوه الباصره.

و النوع الثالث: ما يغشّى السواد فيضرّ بالبصر بل يبطل البصر البته.

و علاجه: الكشط بأن يشال ب «الصنّارات» فإن كانت غير ملتصقه بالملتحمه التصاقا شديدا انجذبت إلى فوق بسهوله فيدخل تحتها «المهت» أو «أصل ريشه» و يستأصل ما أمكن لأنه إن بقى منها شى ء عادت ثانيه و لا يتعرض للحمه المؤق عند القطع فيعرض الدمعه و ربما سالت البيضيه عند قطعها فيعمى البصر و يفرق بين

الظفره و اللحمه بأن الظفره تكون بيضاء عصبانيه صلبه و اللحمه تكون حمراء لينه بعد تنقيه البدن من الفضول لئلّا يتوجّه بسبب الوجع شي ء منها إلى العين و بعد تبرئه الظفره عن الملتحمه إن كانت ملتزقه بها لئلّا يقطع الملتحمه فإن من الظفره ما يكون متبرئ عنها و هذا ينكشط بأدنى تعليق و الأول يحتاج إلى أن ينقطع موضع من جوانب الظفره ليكون مدخلا للآله التى يسلخ بها و يدخل تحتها «المهت» و يسلخ بحديده غير حاده بالرفق.

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 289

و نوع آخر من الظفره غريب تظهر كأنها ظهاره و بطانه فتكون الظهاره نابته من طرف الطبقه الملتحمه مستمسكه بها و البطانه من الحجاب المحيط بالعين أعنى الطبقه الصلبه لأنها تنقلب أطرافها على العين من داخل فتظهر أطرافها فى هذا الموضع الذى تبتدئ منه الظفره.

و لا ينبغى أن يتعرض لهذا النوع بالحديد البته لأنه تنقطع بانقطاعه الطبقه الصلبه و فيه خطر عظيم يحدث عند قطعها الكزاز؛ لأن منشأ هذه الطبقه الصلبه أطراف الغشاء الصلب الدماغى و عند ما يتعرض لها بالقطع يتأدّى الأذى و الوجع إلى ذلک الغشاء فيشمئزّ منه و ينقبض و تتبعه جميع الأعصاب الدماغيه فى الإنقباض؛ إذ كل عصبه تنبت من الدماغ قد غشيت بالغشاء الرقيق الذى هو ملاق للمخ و بالغشاء الغليظ الذى هو ملاق للعظم كما قد غشيت أغصان الشجر بالقشر الذى يحيط بالأصل و تعظم النكايه عند حدوث الكزاز لأنه من الأمراض الحاده التى تنقضى فى الرابع بالبرئ أو الهلاک.

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 290

[الفصل السابع و العشرون: فى الحول[307]]

الحول يكون:

إما مولودا و لا علاج له.

و إما حادثا بعد أن لم يكن فمن ذلک يحدث للاطفال لكثره رطوبه أعضائهم

و سهوله قبولها للأشكال المختلفه إما لصرع يحدث بهم فتمتدّ أغشيه أدمغتهم و تنقبض للدفع المؤذى و تنجذب الطبقه الصلبه من أعينهم لاتصالها بالغشاء الصلب و الطبقه المشيميه لاتصالها بالغشاء الرقيق و الطبقه الشبكيه لاتصالها بالعصب المجوف فإنه أيضا يتشنج بانقباض جوهر الدماغ و باحتواء الغشاءين عليه و تميل العين حينئذ إلى أحد الجوانب لعدم استقامه الطريق الذى يسلك فيه العصب من الدماغ و يبقى على تلك الهيئه بعد زوال الصرع و اما لسوء تدبير الظرء فى التنويم و الإرضاع بأن تنوّمه على جانب واحد و ترضعه من ذلک الجانب فيطول نظره إليها شزرا عند الإرضاع و يبقى على تلک الهيئه و إما لفزع أو سقوط شى ء يستفزهم أى يحركهم و يزعجهم فينظرون إلى جانب الفزع و يبقون على ذلک ساعه طلبا لإدراک الأمر المفزع فتنقلب العين إلى تلک الجهه و يستريح النظر إليها أى إلى تلک الهيئه دائما لأنها تشكّلت بذلک الشكل المعوجّ فيصعب عليهم النظر إلى خلاف تلک الجهه لما تتمدّد الأعصاب و الأغشيه و تتألّم.

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 291

و علاجه: أن يكلف الطفل النظر إلى خلاف الجهه التى مالت العين إليها بأن يشدّ على ذلک الجانب ما يسر الطفل النظر إليه مثل أن يلصق بأنفه عند المآق الأكبر أو بصدغه أو بأذنه شى ء أحمر إن كان الحول إلى أحد المآقين أو تلبس على الوجه برقعه مثقوبه بإزاء حدقته و يوضع السراج مقابل عينيه لتكلف النظر المستوى فتعود عينه بالتكلف إلى الصلاح كما يعود وجه الملقو إليه عند نظره إلى المرآه العينيه و لا ينبغى أن يتهاون بهذا النوع من العلاج لأن أعضاءهم رطبه تقبل العلاج بسهوله و كيف لا و

قد تشاهد القابله تجعل رأس الطفل المستدير مستطيلا و المستطيل مستديرا باتخاذ محاذ على جوانب رأسه أو وسط رأسه و إذا كان العظم لا سيما عظم القحف مع صلابته يقبل هذا التأثير فالأعصاب و الأغشيه اللينه أولى به منه و تغذى الظرء بالأغذيه اللطيفه حتى تقوى الحراره الغريزيه و القوه الطبيعيه فيستوى العضو و تمدّده على ما يجب و تهجر الأغذيه المبخّره إذا كان حدوث الحول من الصرع.

و قد يحدث الحول بالكبار لتشنج عضله من العضلات المحرّكه للمقله تنقلب المقله و تميل إلى تلک الجهه و سبب ذلک التشنج:

إما يبوسه كما يعرض بعقب الأمراض الحاده و فى قرانيطس لفرط التحليل و انشواء الأعصاب و العضلات.

و علاجه: الترطيب بالنطولات و الأدهان المذكوره فى التشنج اليابس و تقطير لبن الاتن و لبن البنات فى العين.

و إما رطوبه تملاؤها و تمدّدها عرضا كما يعرض عقيب الصرع.

و علامته: علامات التشنج الإمتلائى و كذلک علاجه من الاستفراغ بالايارجات و الغراغر و تلطيف التدبير.

و قد يحدث بسبب استرخاء[308] عضله من تلک العضلات فتميل المقله إلى الجهه المضاده بجهه العضله المسترخيه.

و علاجه: علاج الاسترخاء كما مرّ.

و قد يحدث لزوال الطبقات و الرطوبات عن موضعها بسبب رياح غليظه[309] عسره التحلل تزعزعها بكثره حركتها إلى جهات مختلفه و تزيلها عن موضعها إلى جهه من الجهات لتمديدها.

و علامته: أن تتحرک العين حركه اختلاجيه لتحريک تلک الرياح الغليظه لها طلبا للإنفصال و ربما سالت الدمعه منها بسبب الإختلاج[310] و الحركات المضطربه غير الطبيعيه.

و علاجه: تنقيه الدماغ من الرطوبات المولّده للرياح و تحليل تلک الرياح بالتکميد بالماء الحار و التضميد بالماميران مع ماء الرازيانج و تنقيه المعده إن کانت الرياح ترتقى

منها إلى الدماغ بالقى ء و الإسهال و كسر الرياح بالجوارشات الحاره.

و قد يحدث لزوال الطبقات و الرطوبات عن موضعها بسبب فضول رديئه بخاريه تحصل فى العروق و تؤدى إلى الشبكيه فتربو و تزاحم الزجاجيه و هى تزاحم الجليديه و تزيلها عن موضعها.

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 293

[الفصل الثامن و العشرون: فى جرب الأجفان[311]]

الجرب ثلاثه أنواع:

نوع منها يعرف بالجرب المنبسط و سببه ماده مالحه بورقيه.

و علامته أن تكون فى باطن الجفن خشونه يسيره لغلظ الماده و يبسها و حمره و حكّه لحدّه الماده و بورقيتها فتدمع العين لذلک أى لخشونه باطن الجفن و اصطكاكه الحدقه. و هذا النوع يحدث بعد الرمد الحار إذا سى ء تدبيره بالأشياء المبرده فيبقى من الفضل الحار الذى انصبّ إلى العين شى ء غليظ له كيفيه حريفه لذّاعه تحت الغشاء من الجفن حيث لم يتحلّل باستعمال المحلّلات.

و علاجه: الفصد من القيفال و الإسهال بنقيع الهليلج الأصفر و السكر و التكحل بالروشنائى و الشياف الأحمر اللين و الأخضر اللين فإن كان مع غلظ و صلابه شرط ب «المبضع» و هو آله من حديد تقطع بها العروق و الاديم خفيفا غير عميق لأن مادته ليست شديده التعمق و لا كثيره الغلظ و يحكّ ب «الميل» حتى

.

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 294

تذهب خشونته و يسيل منه دم كثير فيعود إلى حاله فى الرقه ثم كحل بماء الورد و الخل اليسير لئلّا يلتصق الجفن و يسكن الإحتداد الحاصل من ألم الحكّ ثم كحل بالأكحال المذكوره إن بقيت منه بقيه و يستحمّ دائما ليعين على تحليل الخلط و يعدّ العضو للنقاء التام و تأثير عمل الدواء فيه بسرعه.

و النوع الثانى: يعرف بالحصفى و يحدث من غير رمد و قد يحدث بعقب

الرمد أيضا فإذا حدث من غير رمد فسببه بخاراه أخلاط حادّه عفنه تستكنّ هذه البخارات تحت الغشاء الذى على الجفن من داخل لغلظها و قد تحدث لها بسبب الإحتقان كيفيه مالحه بورقيه فيحدث هذا النوع من الجرب و صورته صوره الحصف صغار الحب؛ لأن هذه الأبخره إذا احتقنت تحت الغشاء صارت هناک رطوبات حاده رقيقه يتبثّر الجلد عنها بثورا صغارا بيض الروؤس لسهوله استحالتها مده نضيجه تتقشّر عنها قشور خفيفه رقيقه لفساد الجلد بملوحه تلک الرطوبه و بورقيتها و شده حرارتها فيجفّ و يتشوّى و يتقشّر فإذا أهمل معالجتها دمعت العين لزياده حدّه تلک البخارات و لذعها لاصطکاک تلک الحبات الخشنه المملّحه و نخسها لها و غشيت بالبياض لما يكثر سيلان الفضول حينئذ إلى العين و هى تضعف و تعجز عن دفعها فتحتبس فيها و تتراكم و أسبلت لما تنتفخ عروق العين و تمتلى و يتولّد فيما بينها غشاء مسبل و لذلک قال «إبن التلميذ»: إن الجرب و السبل فى الأكثر متلازمان.

و علاجه: الفصد من القيفال و الإستفراغ بطبيخ الأفتيمون و الإقتصار على ألطف ما يمكن من الغذاء و لا يحكّ هذا النوع ألبته لأنه فى سطح الغشاء و لا يعمق فى غور الجفن لأنه إنما يحدث من أبخره حاره و هى لا تعمق فى غور العضو كالأخلاط الغليظه و لذلک لا يغلظ معها الجفن فإن حک انخرق الصفاق و فسد الجفن. و لا ينبغى أن يستعمل الحكّ فى الجرب مطلقا إلّا عند الضروره و اليأس من تأثير الدواء لأنه يهيج وجعا شديدا أو يجلب إلى العين فضولا كثيره و أيضا لا يكحل هذا النوع بالشيافات الحاده جدا سيما قبل استفراغ البدن لأن هذا النوع

حدوثه من الأخلاط الحاره العفنه و هذه الشيافات لحدّتها تزيد فى الوجع و يكثر جلب المواد إليها فيحدث من ذلک رمد شديد أو قرحه و يصعب العلاج حينئذ و كلما كحل بشيافه حاره اتبع بعدها البرود

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 295

البنفسجى لتسكن الحراره الحادثه من الأدويه الحاده و يعدّل مزاج العين و صفته:

ورد البنفسج، كزبره محترقه، صمغ كثيرا، من كل واحد درهم؛ نشا، ثلاثه دراهم، يسحق الجميع و يربّى بالخل خمس مرات.

و النوع الثالث: يعرف بالتينى و صورته صوره حبوب التين ملتزقه بعضها ببعض مستديره الأسافل ممدوده الرأس و لذا سمّى به و اليونانيون يسمونه سوقوسيس أى التينى فإن سوقا فى لغتهم التين. و قال «إبن سرافيون»: سمّى بالتينى لما يحدث معه فى الجفن شقاق يشبه الأشكال المتشقّقه فى جوف التين. و قال بعض:

لأن له تشقّقا كتشقّق قشر التين. و نقل «الرازى» فى «الفاخر» عن «إبن سرافيون» أن فى هذا النوع من الجرب يحدث فى جفن العين ثقب يشبه الثقب الكائنه فى أسافل القصب من التين و لذا سمّى به فعلى هذا يكون التينى بالباء المنقوطه بواحده لكن الإسم اليونانى يخالف هذا القول. و هذا يحدث من فساد الدم و احتداده بضرب من الإحتراق و هو شرّ أنواع الجرب لأنه أكثر خشونه و أشدّ صلابه و غلظا و أطول مده و مادته أكثر وجودا فى البدن.

و علاجه: الفصد و الإستفراغ بطبيخ الأفتيمون فى دفعات متواليه إذ لا يمكن استفراغ مادته فى دفعه واحده لكثرتها و غلظها و الإكتحال بالشياف الأحمر الحاد دائما أى بعد التنقيه و كذلک الحک بالسكر الطبرزد و الحديده المعروفه ب «الورده» و هو مبضع له رأس كرأس الدينار برفق حتى

يعود الجفن إلى حال الصحه من الرقه ثم التكحّل بالشياف الأبيض و الآبار و الديزج لتسكين الحراره و اندمال القرحه الحادثه من الحكّ.

و للجرب نوع رابع أسود تعلوه خشكريشه و هو أشدّ من الثلاثه و أصلب يسمّى باليونانيه طوالخسيس أى المحبّب و لا يكاد ينقلع بسرعه لغلظه و كثرته و خاصه إذا عتق و سببه ماده سوداويه متعفنه.

و علاجه: استفراغ البدن بما يسهل السوداء ثم تنقيه الدماغ بالحبوب و الايارجات و تلطيف التدبير و الحكّ بورق التين أو بالحديد حكّا بإستقصاء.

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 296

[الفصل التاسع و العشرون: فى البروده[312]]

و هى رطوبه بلغميه تغلّظ و تتحجّر فى باطن الجفن الأعلى و أكثر ما تتولّد فى ظاهره تكون إلى البياض تشبه البرده و هى حب الغمام فى شكلها و صلابتها و لذا سمّى بها لها كيفيه حريفه لذاعه لذلک تؤلم فى وقت و تحكّ فى وقت عند اشتداد تلک الكيفيه و ازدياد حدتها بسبب من الأسباب الداخله أو الخارجه حتى يستلذّ العليل لحكّها لما تتبدّد تلک الماده و تتفرّق و يتحلل ما رقّ و لطف منها.

و علاجها: أن تنضج بالقطورات مثل لعاب الحلبه و بزر الكتان و الضمادات على الأجفان مثل أن يداف الأشق و القنه و الراتينج و صمغ البطم بالخل و عكر الزيت فإن لم تتحلّل لشده صلابتها أخذت بالشق بأن تشق الجفن ب «المبضع» عرضا ثم تخرج البرده بمغرفه «الميل» لأنها متبرئه عن الجفن متشبثه به ثم تدمل بالذرور الأصفر و إن كانت فى داخل الجفن يقلّب الجفن و يشقّ بالعرض من داخل.

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 297

[الفصل الثلاثون: فى صلابه الاجفان[313] و غلظها]

صلابه الأجفان هى أن يعرض لها عسر حركه إلى الإنفتاح عن التغميض و إلى التغميض عن الإنفتاح و يعرض فى جفن واحد و قد يعرض فى جفنين و يكون مع وجع[314] و حمره[315]. و غلظ الأجفان و هو غلظ يحدث فى الجفن الأعلى حتى يتوهم أنه جرب فإذا قلّب الجفن رأى نقيا.

و سببها بخارات غليظه يابسه لكنها تكون فى الصلابه أيبس[316] و فى الغلظ أميل إلى الرطوبه لا لذع معها و إلّا لحدث منها السلاق و يحدث كل و أحد منهما بعد المشى و العرق إذا ضربها أى الأجفان الهواء البارد فغلظ المواد و الأبخره التى رقّت و لطفت بسبب المشى ء و العرق

و توجهت إلى ظاهر الجلد فاحتبست و امتنعت من السيلان و التحليل سيما و قد كثف الجلد بسبب الهواء البارد و انسدّت المسامات أو بعد الإنتباه من النوم لكثره تصاعد الأبخره إلى الرأس و احتباسها فيه لانتفاء حركه اليقظه المحلّله و عدم سطوع الضوء و خاصه فى ليالى الشتاء لزياده غلظ الأبخره و كثافه الجلد و انسداد المسامّ فيها لبرد الهواء لكثره تصاعد

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 298

الأبخره فيها لطول مدتها و جوده الهضم فيها و قد يحدث بعقب الجرب إذا تحلّلت عن مادته الأجزاء اللطيفه اللذاعه البورقيه و بقيت الأجزاء الكثيفه التى لا لذع معها و ربما أورثها وضع الأطليه البارده على الجفن عند الرمد لتغليظ الماده و تكثيف المسام.

و علاج ذلک: الإستفراغ بمطبوخ الأفتيمون و الهليلج الكابلى بعد اعداد الخلط للاستفراغ بالمطبوخات المنضجه و الإنكباب على ماء الحشائش المرطبه لتسييل الماده و ترقيقها و تلطيفها و تليين العضو و إرخائه و تفتيح المسامات و ذلک مثل البابونج و الإكليل و البنفسج و ورق الخطمى و فرک العين باليد بعد الإستفراغ لئلّا يجلب إليه ماده قبله إذ الفرک بسبب الحراره يفتح المسام و يحلّل الماده و البخارات الغليظه المستكنّه الأجفان[317].

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 299

[الفصل الحادى و الثلاثون: فى السلاق[318]]

السّلاق غلظ فى الأجفان من ماده أكاله أى حريفه أو مالحه بورقيه تحمرّ بها الأجفان لما ينجذب إليها الدم بسبب لذع الماده و حدتها و ينتشر الهدوب لفساد غذائه و فساد منابته بسبب تلک الماده و رداءتها و يؤدى إلى تقرّح أشفار الجفن أى منابت الأهداب لتآكل الماده البورقيه لها و يتبعه فساد العين إذا أزمن لزياده خبث الماده و سريان تآكّلها إلى المقله و كثيرا مّا

يحدث بعقب الرمد إذا أسى ء تدبيره بفرط استعمال المبردات فغلظت الماده و احتبست و تعفنت و عرضت لها حدّه و فساد و هو:

إما مبتدئ حديث و هو خفيف و علامته حكه الآماق و الأجفان من غير حمره كثيره.

و علاجه: الإستفراغ بدواء لطيف مثل ماء الفواكه لأن مادته ليست بذلک الغلظ الذى يحتاج فى الإستفراغ إلى ما هو أقوى منه و التكحل بماء الورد المنقوع فيه السّماق لقمع الماده و لتسكين حدتها و تضميد الأجفان ليلا ببقله الحمقاء و ورق الهندباء بدهن الورق الخام أو ببياض البيض بدهن الورد بخرقه و الإستحمام غداه ليعين الدواء على ترطيب الماده و تحليلها و لتسكين اللذع.

و إما مزمن غليظ و علامته حمره الأجفان و انتفاخها مع الحكّه.

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 300

و علاجه: الفصد من القيفال أو الجبهه و الحجامه على الساق أو الكاهل و سقى مطبوخ الهليلج و الغاريقون و التكحّل بالشياف الأحمر اللين و التكميد بالماء الحار و الإنكباب على بخاره لما قلنا و التضميد بعدس مقشر و شحم الرمان لتكثيف العضو و قبضه و تغليظ الماده فلا يجرى فى العروق إلى ظاهر الجلد و تسكين حدتها بميبختج لتسكن الحراره. و إن كان الأمر أغلظ من هذا الذى يكون فى هذا القسم الأخير و تدمع العين لشده اللذع و الحكه و ينشر الأهداب لخبث الماده و رداءتها، يكحل بعد التنقيه و الحميه بالديزج الأحمر اللين و الأبيض مجموعا بماء الرازيانج و ذلک لئلّا تزداد حدّه الماده و رداءتها باستعمال الأدويه الحاره فيضاف إليها شى ء من المبردات ليعتدل.

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 301

[الفصل الثانى و الثلاثون: فى الكمنه[319]]

الكمنه و هى بالإشتراک اللفظى تطلق على ثلاثه معان: أحدها، ثقل فى الأجفان

يحدث عن ريح غليظه و صاحبها إذا انتبه من النوم وجد فى عينيه شيئا شبيها بالرمل و التراب و هى من أمراض الجفن. و ثانيها، كمنه المده خلف القرنيه و هى من أمراض القرنيه و قد ذكر. و ثالثها، من أمراض الملتحمه و هى ما ذكرها المصنف بقوله حاله تعرض للعين شبيهه بالرمد اليابس يضعف معها البصر لاختلاط الأبخره السوداويه المحتقنه تحت الطبقات بالروح الباصره فيرى الأشياء كأنها فى ضباب أو دخان و يتغير لون طبقاتها إلى الحمره و الكدوره[320] و تصير كالبليده و البطيئه الحركه لغلظ الأبخره و كثافتها و يجد صاحبها كأن عينيه أعظم حجما مما كانتا قبل لامتلائهما و انتفاخهما من تلک الأبخره الغليظه و تعرض معها حكّه لأن الأبخره السوداويه لا تخلو من حده و لذع بسبب الإحتراق لا يكاد تهدأ إلّا بالماء الحار لأنه يلين العضو و يرطبه و يبرده و يرخيه و يفتح المسام و يسكن لذع الأبخره و حدتها و سببه تكمن البخارات الرديئه السوداويه الفاسده الكيفيه و احتقانها لغلظها تحت الطبقات و ليس فيها حده شديده فتؤلم أو تدمع العين بها بل فيها يسير حده توجب الحكه.

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 302

و علاجه: الاستفراغ أى استفراغ الماده التى تنفصل عنها الأبخره بالايارجات و طبيخ الأفتيمون و الغراغر و أن يذرّ بذرور الكمنه و صفته: دار فلفل، دانقان؛ هليلج أصفر، درهم؛ زبد البحر، درهم؛ ماميران، دانقان؛ صبراسقوطرى؛ دانق و نصف؛ مرّ، حضض، مكد درهم، يدقّ و ينخل و يكحل به العين ذرورا و قد يعجن بماء الرازيانج و يحبّب و أن يكمد بالمياه الملطفه و المحلّله مثل المياه التى طبخت فيها الحلبه و الإكليل و البابونج و

غيرها.

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 303

[الفصل الثالث و الثلاثون: فى العشاء[321]]

العشاء و هو الشبكور هو أن يتعطّل البصر ليلا حتى لا يرى الكواكب و يبصر نهارا و يضعف فى آخره عند غروب الشمس و زعم بعضهم هو الشبكوره الزائده المتناهيه لا يبصر فى اليوم الغيّم. و سببه بخارات غليظه تكدّر الروح و تغلّظها لتكثيفها إياها و النهار تلطّف تلك البخارات و تتحلّل بتلطيف الشمس و الضوء و حركه اليقظه لها أى لتلك الأبخره فتتلطف الروح و تصفو عن كدورتها و يحتدّ البصر فيبصر و فى الليل لا يبصر لأسباب تضادها و هى برودة هواء الليل و رطوبتها و غلظها و الظلمه و السكون فتتكاثف تلك الأبخره و تغلظ. و هى إما أن تكون متولده فى الدماغ أو مرتقيه إليه فى المعده و يفرّق بينهما بأن ما يكون من الدماغ يكون على حاله واحده لا تتغير فى وقت من الأوقات و ما يكون من المعده يخفّف بنقائها و يزيد بامتلائها. و قد تغلظ الروح و تتكدّر من مداومته بالشمس لأنها تحلّل لطيف الروح فيبقى غليظها و يتكاثف فى الليل و أكثر ما يعرض لأصحاب العيون الواسعه و الكحل لأنها أرطب.

و علاجه: الإستفراغ أى استفراغ الرطوبه المولّده لتلك الأبخره بالايارجات و الغراغر و التعطيس بالكندش و الفلفل و الجندبيدستر و الصبر فإن العطاس يلطّف الأبخره و الرطوبات و يقلعها بعنف و يبدّدها و الإنكباب على المياه المحلّله مثل ماء الرازيانج و الشبت و البابونج و القيصوم و المرزنجوش و النمام و السداب و إن

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 304

طبخ كبد التيس فى قدر مع شى ء من بزر الرازيانج و الدار فلفل و انكبّ على بخاره نفع جدا و كذلك

الإنكباب على بخار الكبد إذا شوى و إطعام الأطعمه الحريفه بأن يجعل فيها الحلتيت و الفوتنج و الخردل و الصعتر و الأنجدان لأنها تقطع البلغم و تلطدفه و أن يكحل بالدار فلفل المدقوق مع الرازيانج المنثور على كبد التيس أو البقره المشويه فى حاله الانشواء لينشف الصديد الذى يخرج من الكبد و يتشرّبه المسحوق بعد ذلک. و إن غرز الدار فلفل و الوج فى كبد التيس أو البقره المشويه و شوى و اكتحل بالصديد الذى يخرج منها، أبرأ العشاء و هذا علاج عجيب فوق الوصف.

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 305

[الفصل الرابع و الثلاثون: فى الجهر[322]]

الجهر و يقال له الروزكور أيضا هو أن لا يبصر نهارا و يبصر ليلا و يوم غيم و هذا ضد العشاء و سببه رقه الروح و قلّته جدا فيتحلّل مع ضوء الشمس و حرها[323] و يجتمع الظلمه و برد الهواء لعدم التحلّل. و قال بعض الحكماء: سببه خلط حاد يجتمع فى الدماغ فيفسد الروح النفسانى الذى به البصر لحدّته.

و علاجه الترطيب أى ترطيب الدماغ بالتسعيط باللبن و دهن البنفسج و القرع و سقى الألعبه المبرّده و ماء الريباس مع شراب النيلوفر و البنفسج و الغوص فى المآء البارد و فتح العين فيه و تغليظ الدم بالهرايس و الرؤوس و خبز الطابق و لحوم الحملان و ذلک لأن الروح المتولد من الدم الغليظ يكون غليظا لا محاله فلا يتحلل بمثل ضوء الشمس و غيره من المحلّلات الضعيفه.

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 306

[الفصل الخامس و الثلاثون: فى الغرب]

الغرب سمى باسم لازمه؛ يقال بعينه غرب إذا كانت تسيل و لا تنقطع دموعها ناصور يحدث فى مؤق العين الإنسى[324] و سببه خراج[325] أى ورم حار تجتمع مادته إلى موضع واحد فى باطنه و يلزم التقيح حينئذ أو بثر أى ورم يظهر بالموضع المذكور من مواضع حاده رديئه الكيفيه تنصبّ من الرأس إليه ثم تجتمع و تتقيّح و تنفجر إما من خارج المآق أو من تحت جلده جفن واحد أو جلد الجفنين أو من الأنف فى الثقبه التى بينه و بين العين. و يعسر التحامه؛ لأن العضو رطب دقيق الجوهر سخيف فيرطب القرحه و

يترهل دائما فلا ينبت فيه اللحم و هو مع رطوبته متحرک دائم الحرکه فينزعج کل من شفتی الجرح و يزول عن الآخر فلا يندمل فينتصر أی يصير ناصورا و

أيضا لا يمكن استعمال الأدويه الحاده الكاويه عليها لأنها تؤذى العين و تزيد فى ورمها.

و علامته: أن العين لا تلتزق لأن الانفجار إن كان من داخل الجفن يسيل دائما من المآق رطوبه صديديه و مده فلا تلتزق العين و إن كان من خارجه يندفع الفضل من هناک فتجف العين و يقطع رمصا شبيها بالمده الى أبيض أملس معتدل القوام و إن كان الإنفجار من داخل و إذا غمز على الجفن السفلانى، تنزرق منه مدّه و صديد هذا أيضا إنما يكون إذا انفجر إلى داخل فتملأ العين مده و يخرج بالغمز من

نفس الحوبه[326] التى يجتمع فيها و يظهر الغرب شبيها بالورم اليسير عند امتلائه من المده و ربما نفذ و انفجر إلى الأنف فخرجت المده من المنخر أو الفم و أفسد خبث صديدها العظم و سوّده و ربما مرت المده تحت جلده الأجفان و افسدت غضاريفها و سودتها و أكلتها و ربما افسدت العين بدوام امتلائها منها.

و علاجها: استفراغ البدن و فصد القيفال و تلطيف الغذاء كما هو القاعده فى علاج القروح و ذلک لتقل الفضول و الرطوبات فى البدن فيسهل الإندمال و أن يقطّر فيها شياف الغرب و صفته: صبر و كندر و انزروت و دم الاخوين و جلنار و كحل و شب، بالسويه؛ و زنجار، ربع واحد، يتخذ أشيافا و يداف فى الماء و يقطّر فى المؤق ثلاث قطرات و يجعل بينها زمان صالح يعدّ تنقيته من الوضر بأن يحكّ بالقطن العتيق و اللحم الفاسد باستعمال مرهم الزنجار و ان كان قريبا من الأجفان غائرا أو باستعمال الحديد و قطع اللحم الفاسد إن كان مائلا عن الأجفان غير

غائر فإن هذا التدبير ربما أبرأه و جفّفه أشهرا حتى يكون كالصحيح فإن كفى و إلّا كوى ب «مكاوى» صغار مدوره الرأس تحمى حتى تصير مثل النار و توضع دفعات حتى يذهب لحم العفن و يجفّف الرطوبات و يوضع على العين عجين مبرد بالثلج أو خرق مبرده أو يؤخذ قمع منهدم الأسفل و يمكّن أسفله على موضع الغرب من الناصور و يصبّ فيه الآنک المذاب و يصبر العليل عليه قدر ما يعلم أن الكىّ قد تم أثره ثم ينحى القمع فلا يتعدّى الكى من هذا الطريق موضع الناصور ثم عولج بمرهم الإسفيداج.

[الفصل السادس و الثلاثون: فى الانتشار[327] و الاتساع[328]]

اشاره

الإنتشار هو أن تصير الثقبه العنبيه أوسع مما هى فى الطبع حتى أنه ربما يبلغ الإتساع إلى إكليل السواد من كل جانب فينتشر النور و يتخلّل لضروره الخلاء و لذا سمّى به و لا يخرج على خط مستقيم إلى المرئيات بل يقع فى جوانب طبقات العين يمنه و يسره فوق و تحت بعد خروجه من الثقبه و يتبدّد و يخرج عن القوام الذى به يصلح الإنطباع الشبح إلى ما هو قريب من طبيعه الهواء فلا يبقى من البصر شى ء يعتدّ به و إن لم يكن الإتساع بهذه الحيثيه كان التخلخل قليلا لا يبلغ إلى حد أن لا يصلح لإنطباع فإذا وقع عليه الشبح و انتقل إلى موضع التقاطع حذاء القوه الباصره رجع إلى مقداره الطبيعى لزوال القاسر فيقلّ حجمه و يصغر الشبح المنطبع فيه فيرى الشى ء أصغر مما كان عليه و فيه نظر[329].

و الاتساع هو أن تتسع العصبه المجوّفه مع سعه الحدقه و هذا الإصطلاح مما اخترعه المصنف) ره (و لكل أن يخترع و يصطلح. و قال

«صاحب التذكره»: أما المحدثون فانهم ينسبون الإنتشار إلى العصب لا إلى الحدقه و قصدهم فى ذلک العلاج لأنه يخالف علاج الإتساع الحادث عن العنبيه و الفرق بالحقيقه بينهما هو أن الإتساع يحدث فى العنبيه و الإنتشار فى النور فالإتساع مرض و الإنتشار عرض و من تتبع كلام القوم شهد بصحه قوله.

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 309

و أما القدماء فإنهم يستعملونها استعمال المترادفين و الفرق بين إتساع العصبه و إتساع الثقبه أن فى الأول يتبين النور منتشرا فى أجزاء العين و فى الثانى لا يتبين فيها من النور أثر أصلا حتى يظن من لا درايه له أن العين إسودّت لأن النور يخرج على استقامه و لا يلبث فى العين لاتساع الثقبه.

و سبب هذه العله يكون:

إما من خارج مما يقع على العين كالضربه و اللطمه و هو مما يبرأ لأن هذا السبب لا يؤثر العصبه المجوّفه و لا يصل إليها و لا يحدث الإتساع فيها بل يمدّد الطبقه العنبيه إلى الأطراف و يفسخها فتتسع الثقبه كما لو أخذ جلد مثقوب رطب ثم دفع فى موضع الثقبه حجر أو جسم صلب دفعا قويا لاتسعت الثقبه بالضروره.

و علاجه: فصد القيفال و وضع المحاجم على الساقين و أن يحقن بالحقن اللينه إذ الحاده تهيج الأخلاط و تثورها فتتصاعد إلى الرأس و المقصود ميلها إلى الجانب المخالف للعضو المأفوف لئلّا يتوجه إليه و تحدث فيه ورما و زياده فى الألم و لا يسقى الدواء من فوق هذا مبنى على حمله الإستفراغ بالدواء من فوق فى كلام «ابقراط» على سقى الداء و دون القى ء و إلّا فلا مانع من سقى الدواء هاهنا بل المانع إنما هو من القى ء بسبب توجه المواد إلى الرأس و

بسبب ازدياد الإتساع من حصر النفس اللازم له.

و أن يحتمى من الأطعمه الغليظه لئلّا يكثر تولد الفضول فى البدن فيندفع شى ء منها إلى العين لضعفها و هى لا تقدر على دفعها عن نفسها و لا على دفع فضله غذائها بل لا تقدر على هضم نصيبها من الغذاء الوارد عليها فيستحيل الجميع فيها فضلا و الجماع لأنه يحرک الأخلاط و يهيج الحراره الغريبه و يضعف جميع الحواس سيما البصر و السمع بسبب أنه يستفرغ جوهر الروح و يحلّل الحار الغريزى و ينهکّ القوه و النوم على الظهر لاحتباس الفضول فى الدماغ لميلها عن مدافعها التى هى إلى القدّام مثل المنخرين و الحنک و حينئذ لا يؤمن أن يندفع شى ء منها إلى العين لضعفها و النظر إلى الضوء لأنه يفرق النور و يضعف البصر.

و يقطر فى العين لبن امرأه ترضع ذكرا[330] لأنه معتدل القوام تام النضج قليل الفضول و هو ينفع من انصباب المواد الحريفه و يسكّن الألم و ينقّى الأعضاء من

الكيموسات الرديئه بغسله و جلائه لها و يلتصق بها فيمنع وصول حدّه الأخلاط الحرّيفه إليها و تضمد العين بدقيق الباقلاء و البنفسج و الخطمى بصفره البيض لتسكين الوجع و تحليل الماده المنصبه إليها ثم يزاد فيه عند الإنحطاط و سكون الألم البابونج و القيروطى ليزداد التحليل و بعد زوال الورم تكحل بالروشنائى و الباسليقون ليلطّف ما بقى من الماده و يحلّلها.

و اما من داخل من خلط غليظ أو بخارات حاده غليظه فى العصبه فيمدّدها عرضا و يوسعها أو فى عروق العنبيه المنتسجه من الشبكيه فيفسحها و يمدّدها فتتسع الثقبه.

و هذا يحدث بعقب الصداع الشديد أو السرسام أو الماشرا إذا حصل

فضل الشرايين و لم يتحلّل عنه لتضاعفها و اكتناز جوهرها فيتردّد مع الروح فيها إلى أن يصل إلى الشعب التى تنقسم فى العين فيزاحمها و يمدّد طبقاتها إلى أن تتسع الثقبه و ينتشر النور و ربما ينزل الماء لما بيّنا فى الشقيقه. و إنما يكون هذا بعقب تلك الأمراض لأن الفضل بسبب سوء المزاج الحاد الذى قد عرض للدماغ يحتدّ و يزداد سخونه فيغلى و يتخلخل و يكثر حجمه و يندفع شى ء منه إلى العين لضعفه و تنتفخ منه العروق و تتمدّد، فتتمدّد بتمدّدها الطبقات و تتسع الثقبه و لا يرجى صلاحه[331] لأن ما يحدث من الإنتشار بسبب هذه العلل يكون مع الإتساع أى إتساع العصبه فى أكثر الأمر؛ لأن الفضل كما يحصل فى شعب الشرايين و يبلغ إلى حدّ تمدّد الطبقات و توسع الثقبه من كثرته يحصل فى الأكثر فى جميع المجارى و يوسعها و تتوسع العصبه أيضا و لا حيله فى برئه حيث لا يمكن علاجه باليد و لا يصل إليها أثر الأدويه.

و علاجه: علاج هذه العلل أولا و تنقيه الدماغ بالإسهال القوى لتندفع الفضول من الدماغ و لا تتوجّه إلى العين فى شعب الشرايين و فى العصبه المجوفه و الإكتحال بشياف المرارات و صفته: مراره الكركى، مراره الشبوط، مراره

التيس، مراره البازى، مراره الحجل، مراره العقاب، مجففه من كل واحده درهم أو أكثر ثم يؤخذ لكل عشره دراهم منها و هى يابسه درهم من شحم الحنظل و درهم من السكبينج و درهم من الفرفيون يسحق و يشيف بماء الرازيانج على أن لجميع أصناف المرارات خاصيه فى النفع من ذلک إن بقى شى ء من البصر كيلا يبطل و

إنما يبقى إذا كانت العصبه صحيحه و لم يبلغ الإتساع فى الثقبه إلى الإكليل فإن العصبه إذا إتسعت انتشر النور و يبدّد و يبطل البصر بالواحده و كذلک إذا اتسعت الثقبه إلى الإكليل[332] و أما إذا لم يبلغ إتساعها إليه كان ما ينتشر من النور يسيرا لا يبطل منه البصر و قد تتسع الثقبه لكثره الرطوبه البيضيه و مزاحمتها العنبيه و تحريكها لها إلى الإتساع بسبب أنها ترفعها و تمدّدها و هذا النوع أكثر ما يحدث للنساء و الصبيان.

أو لورم فى العنبيه ممدّ لها إلى الأطراف و قد ذكر علامتها و علاجها من قبل فى أمراض الطبقات.

أيضا ليبس العنبيه و تمددها إلى أطرافها فتجتمع أجزاؤها بعضها إلى بعض و يتباعد ما حول الثقبه عن المركز و هذا إنما يكون عند استيلاء اليبس على أطراف الطبقه كما تتمدّد الجلود المثقوبه عن اليبس فيتّسع ثقبها.

و علامته: علامه ضعف البصر عن اليبوسه من الإشتداد عند الجوع و الرياضه المحلّله و الإستفراغات مع ضمور العين كما سيجى ء و كذلک علاجه لكنه أعسر برءا من الأنواع الأخر.

قال «جالينوس»: جميع ما يعرض فى العنبيه من الأورام و غيرها أسهل برءا مما يعرض فيها من اليبس و ذلک لأن تيبيس الأعضاء جميعا أسهل من ترطيبها.

[الفصل السابع و الثلاثون: فى الضيق[333]]

الضيق هو أن تصير الثقبه العنبيه أضيق من المعتاد فيجتمع النور و يتكاثف و يحتدّ البصر و يضعف فى هذا الكلام تناقض بيّن لأن احتداد البصر إنما يطلق على كمال قوته و وفور حسه فكيف يجمع مع الضعف.

و اعلم أن «جالينوس» قد صرح فى كتاب «منافع الأعضاء» أن اجتماع الروح و اكتنازه نافع فى فضل حس البصر و تبدده و تفرقه

سبب لضعفه و يؤيد كلامه هذا أنا نرى الإنسان إذا أراد أن يحدّ بصره جمع عينه و ضيق حدقته فيحتدّ بصره فعلى هذا يكون الضيق كيف ما كان محمودا؛ أعمّ من أن يكون طبيعيا أو عرضيا.

و قال بعضهم: إن الضيق الحادث بعد أن لم يكن، يضعف البصر؛ لأنه لا يحدث إلّا عن مرض و جميع الأمراض موجبه للنقصان فى الأفعال من غير شک و تبعهم «حنين» اختيار هذا الجواب و قال فى رسالته فى تركيب العين: إن كان الضيق بالطبع فهو محمود لجمع الروح النورى و حفظه و إن كان بالعرض فإنه ردى ء لا لنفس الضيق بل للعلل التى يكون منها الضيق و خاصه إذا كان من نقصان الرطوبه البيضيه.

و قد ذكر «الطبرى» أن قوما منهم «ارجيجانس» ناظر «جالينوس» فى أنه لا فرق بين ضيق الحدقه الجبلّى و العرضى فى باب النور فأجاب «جالينوس» بجوابين:

أحدهما: إن كل عضو له فعل ما و أقوى ما يكون ذلک الفعل إذا كان العضو سليما و النقصان يدخل على ذلک الفعل بحسب النقصان على ذلک العضو

و الضيق العرضى نقصان فى العضو فلا يكون مقامه مقام الطبيعى الصحى.

و الآخر: إن الضيق الحادث إنما يكون عن شيئين رديئين مرضيّين: أحدهما، نقصان البيضيه و الآخر، ترطيب جرم العنبيه فإنها إذا تبلّت تمدّدت إلى الوسط و ضاقت الثقبه كما ترى الجلده الرطبه إذا ثقبت و وضعت فى الشمس اتسعت الثقبه و إذا رطبت تمدّدت و ضاقت الثقبه. أما نقصان البيضيه فتحدث منه آفتان:

أحداهما، جفاف الجليديه. و الأخرى، قله المسافه بين الجليديه و الهواء المضى ء فيعرض من ذلک للجليديه من الكلال فى لحظه مّا كما يعرض لمن يثبت

فى عين الشمس فنقصانها سبب لقرب الجليديه من الهواء المنير و الضوء الساطع كما أن وفورها سبب لحجبها عنه و لبعد المسافه فيما بينها و بين الهواء فليست الآفه وقعت من ضيق الحدقه بل لنقصان البيضيه و أما ابتلال العنبيه الذى يعرض منه الضيق فإنه أقلّ رداءه لأن تيبيس العضو الرطب أسهل من ترطيب اليابس.

قال «الرازى» فى تلخيص المقاله الرابعه من «العلل و الأعراض»: إن «جالينوس» لم يعطنا هاهنا ما السبب فى ضعف البصر إذا ترطبت العنبيه فإن كان لا يحدث من ترطّبها إلّا ضيق الحدقه و ضيقها سبب حدّه البصر لا ضعفه، فما السبب فى ضعف البصر هاهنا ثم قال: و أحسب أن فى هذا الموضع سوء فهم من المترجم و أن ابتلال العنبيه و تمدّدها لا يكون سببا للضيق بل للاتساع و كذلک اليبس فيها و إن صرح به «جالينوس» بأن الضيق قد يكون أيضا عند ما تجفّ العنبيه فى نفسها و ذلک إذا استولى اليبس على أجزائها القريبه من الثقب فإنه يكثّفها و يجمعها بعضها إلى بعض فإنه لا يمكن أن يحدث من تمدّدها ضيق البته سواء كان من الرطوبه أو اليبس و لئن سلّمنا فالمطالبه بعله ضعف البصر عند يبسها قائمه إذ لم يتبيّن السبب فى ذلک.

و قال بعض: إن الضيق الحادث يضرّ لأنه يغير قوام الروح و يخرجه عن القوام الذى به يصلح لانطباع المرئيات فيه و فيه نظر[334].

و قال بعض: إنه يضرّ لأن الروح تتكاثف عند الثقبه فإذا انطبع فيه الشبح و انتقل إلى موضع التقاطع انبسط عائدا إلى مقداره الطبيعى لسعه المكان هناک فيكبر الشبح الواقع فيه فيرى الشى ء أكبر مما هو عليه و فيه أيضا نظر[335].

شرح الأسباب

و العلامات، ج 1، ص: 314

و «الشيخ» قد عدل[336] عن ذلک و قال: و أسبابه إما يبس من القرنيه[337] تجمعها فتنقبض الثقبه و يحدث الضيق أو السده؛ و إما رطوبه ممدّده للقرنيه من الجوانب إلى الوسط فتتضايق الثقبه مثل ما يعرض للمناخل إذا بلّت و استرخت و تمدّدت فى الجهات. و إما يبس شديد من البيضيه فتقلّ و تساعدها الطبعيه الى الضمور و الإجتماع المخالف لحال الجحوظ.

و أقول: سبب ضعف البصر على ما ذكره «الشيخ» ظاهر، أما عند يبس البيضيه و نقصانها فلما[338] مرّ فى كلام «جالينوس» و أما عند يبس القرنيه و رطوبتها فلأنها خلقت شفافه لئلّا تمنع الأبصار فإذا انقبضت و اجتمعت بحيث تنقبض و تتمدّد العنبيه بانقباضها و تضيق الثقبه من جهه اشتمالها عليها و احاطتها بما عرضت لها أى للقرنيه غضون و تكاثف كما يعرض للمشايخ فى أواخر أعمارهم و منعت النور عن النفوذ فيها و الأشباح أيضا عن الإنطباع فى الجليديه و يرى صاحبه الأشياء كأنها فى ضباب أو دخان.

قال «جالينوس»: و أما ما يحاذى الثقبه من القرنيه فإن جميع آفاته تضر بالبصر

و سببه:

إما زوال الطبقه العنبيه لورم يحدث فيها أو فى غيرها من الطبقات فتتمدّد و تنضغط و تزول عن موضعها إلى أحد الجوانب فتنقلب الثقبه عن موازاه الرطوبه الجليديه و تزول عن المحاذاه بقدر زوالها أى: زوال العنبيه عن موضعها و فيه بحث إذ لا يخفى أن انقلاب العنبيه و ميلانها لا يوجب الضيق فى الثقبه؛ نعم عند انقلابها و انقلاب الثقبه عن محاذاه الجليديه لا ينفذ النور فى تمام الثقبه على استقامه بل فى بعضها الذى قد بقى على المحاذاه فيكون خروج النور حينئذ كأنه من مسلک ضيق

و يسوء البصر.

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 315

و قد ذكر علامه هذا أى زوال العنبيه و علاجه فى أمراض الطبقات.

و إما نقصان الرطوبه البيضيه و خلو المواضع الذى بين العنبيه و الجليديه فتنقلب العنبيه على نفسها و تقع أجزاؤها بعضها على بعض لإنتفاء ما يملأها و يدمعها فتضيق الثقبه بالضروره و تنجذب العنبيه إلى الجليديه فتقع عليها و تتعوجّ أى: الجليديه عن محاذاه الثقبه إلى جهته أو تتعوج العنبيه فتزول الثقبه عن المحاذاه فتضيق الحدقه فيه البحث السابق.

و علامته أن لا يكون بصره جيدا لكلال الجليديه من الضوء و لا مستقيما و ربما أبصر على شكل الإلتفات إلى الجهه التى مالت العنبيه إليها أحسن مما أبصر عند المقابله.

و علاجه: علاج نقصان الرطوبه البيضيه من القطورات[339] و السعوطات و النطولات المرطّبه و التوسع فى الأغذيه الرطبه الدسمه و حصر النفس و هو كما قال «ابن أبى صادق» أن يحبس النفس أطول ما يكون و يدفع إلى داخل دفعا قويا بتوتير عضلات الصدر و البطن كالمتزحّر لاخراج النجو و متى فعل ذلک عاد الهواء الذى يخرج بالتنفس العروق إلى الأعضاء مستصحبا بما يجده من الأبخره و المواد فى العروق فيمتلئ الدماغ و مجاريه و يتمدّد فتتّسع العصبه و الثقبه. و فيه نظر؛ لأن الثقبه على ما قال المصنف فى الوجه الثانى لم تصر ضيقه حتى تتسع بالحصر بل زالت على رأيه عن محاذاه الجليديه و الحصر لا ينفع فيه.

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 316

[الفصل: الثامن و الثلاثون]: فى نزول الماء[340]

نزول الماء مرض سدّى أى ينسدّ منه المجرى و هو الثقبه و إنما جعلها مجرى لأنها كالمجرى[341] للروح و الشبح و هو أى الماء رطوبه غريبه احتراز عما نسب الى جالينوس

من أنه قال إن غلظت الرطوبه البيضيه غايه الغلظ و هذه الحاله هى المسماه بنزول الماء منعت البصر البته هكذا نقل «الرازى» عنه فى تلخيصه للمقاله الرابعه من «العلل و الاعراض» اورد عليه شكوكا و قال فما وجه القدح حينئذ و تجويف العنبيه كله مملوء من هذه الرطوبه و إلى أين ينحى الماء و لم لا يرى فى حال سلامه العينين هذه الرطوبه من الثقب العنبى و لم لا يستر البصر عن الجليديه.

فإن قيل: لأنها على غايه الصفاء، ردّ بأن هذه الرطوبه إنما سميّت بيضيه لشبهها ببياض البيض و إنا قد نرى الماء من ثقب العنبى فى لون بياض البيض و قوامه بل أصفى منه كثيرا و هو يمنع البصر و كيف يمكن أن يحدث سريعا كما فى المعز إذا تناطحت.

و قد اعتذر «صاحب التذكره» عن «جالينوس» و قال: إنه يقول فى الرابعه من «العلل و الأعراض»: إن البيضيه إذا غلظت حدث عن ذلک نزول الماء فى العين و لم يقل إن غلظها هو الماء و مراده أنها إذا غلظت عن كيفيه رطبه غلبت على مزاجها فترشّحت تلک الرطوبه فى الثقب الذى خلف القرنيه، حصل منها ما يمنع

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 317

البصر لكن حنينا ذكر أن غلظ البيضيه هو الماء و أما غيره فلا و هو سهو من «حنين». و قال «ابن أبى صادق» عند ذكره علاج زياده العدد فى شرحه الكبير ل «مسائل حنين»: متى لم يمكن اسقاط الزياده عن البدن كالخنازير و أمكن نقلها عن موضعها إلى موضع آخر أقل شرفا منه، نقل إليه كما يفعل بالماء المجتمع فى العين؛ فإن الرطوبه البيضيه متى غلظت أو تكدّرت حتى ذهب شفافها منعت

الأشباح من الإنطباع فى الجليديه فلا سبيل إلى بزلها و اخراجها عن العين و الّا تكمشت الحدقه و يبست العنبيه و بطل الإبصار أصلا و لذلک تلطّفت فى نقلها عن محاذاه الثقبه و هى لزجه و داخل العنبى خشن فيتعلق بأحد الجوانب و يعود البصر إلى حاله.

و كلامه هذا صريح فى أنه هو الماء و هو خطأ؛ لأن الماء عند الأطباء مرض من قبيل زياده العدد و لم تحصل فى العين هاهنا رطوبه أخرى لم تكن فى حال الصحه و لأنه يرد عليه ما أورده «الرازى» على «جالينوس».

يقف فى الثقبه العنبيه بين الرطوبه البيضيه و الصفاق القرنى و يتكرّج كتكرّج المرى ء و ماء الحصرم هذا على رأى «الشيخ» و من تبعه من المتأخرين. و قال «ابن سرافيون» و كثير من المتقدمين و المتأخرين: إن موضعها بين الطبقه العنبيه و الرطوبه الجليديه على الثقب الذى فى الحدقه و استدلوا عليه بوجهين:

أحدهما: إن الماء لو كان بين القرنيه و الجليديه لما تعلق بخمل العنبيه و خشونتها إذا كان خملها فى داخلها و ردّ بأن العنبيه إذا ضغطت و كبست ب «المهت»، اتسع الثقب و زلق الماء من ظاهر العنبيه الذى هو أملس إلى داخلها الذى هو خشن و تعلّق بالخمل فإذا اجتذب الخمل الماء و زال عنها الضغط، عادت الحدقه إلى حالتها الأولى كما يعرض لفم الرحم من الإتساع عند الولاده لخروج الجنين بسبب الضغط فإذا خرج الجنين عاد إلى حالته الأولى.

و ثانيهما: بأن الماء لو كان بين القرنيه و الجليديه لرؤى «المهت» تحت القرنيه عند القدح لأنها طبقه شفافه و نحن لا نراه إلّا عند الثقبه. و ردّ بشهاده الحس فإنه يظهر للحاسّ تحت القرنيه.

و قال

آخرون: إن موضعها بين القرنيه و العنبيه حيث تكون المده الكامنه خلف القرنيه. و من هذا ظن بعضهم و إن كان من بعض الظن أن الماء عند القدح لا يتعلّق بالخمل بل يغوص حيث تغوص المده و اختاره «صاحب التذكره» و استدل عليه بوجوه:

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 318

الأول: إنا نرى الماء فى بعض الأعين واسعا بحيث لا يتبين من العنبيه إلّا اليسير من حول الماء و إذا ازيل بالقدح بانت الطبقه على ما كانت و ليست الثقبه بهذه السعه و لا يجوز أن تتسع الثقبه إلى هذه الغايه ثم تعود إلى الحاله الطبيعيه بعد القدح من غير توقف و هذا الوجه يرد على «الشيخ» أيضا. و يمكن أن يجاب عنه بأن هذه الرطوبه حيث تقف الثقبه تمدّدها إلى الأطراف لكثرتها و ازدحامها و غلظها فإذا كبست العنبيه ب «المهت» و سال الماء إلى داخلها و تعلّق بالخمل عادت الثقبه إلى الحاله الطبيعيه لزوال الممدّد كما يعود الرحم إليها بعد خروج الجنين من غير توقف و بأنه قد يخرج من الماء شى ء من الثقبه عند كثرته فيقف بين العنبيه و القرنيه بحيث لا يتبيّن من العنبيه إلّا أطرافها فيظنّ أن الماء بتمامه واقف هناک.

الثانى: إن العنبيه نابته من المشيميه ملتصقه بها و لا يحس عند ارسال «المهت» أنه يثقب طبقه أخرى غير الملتحمه.

الثالث: إن «المهت» لو ثقب العنبيه حتى وصل إلى البيضيه لينحط الماء منها لسالت البيضيه بعد اخراج «المهت» من الثقب بل قبل اخراجه. و ردّ هذا الوجه بأن البيضيه غشاء رقيق يمنعها من السيلان و لذلک جعل رأس «المهت» مدورا لئلّا يخرقه و فيه نظر؛ لأنه يستلزم أن تكون طبقات العين ثمانيه

أو تسعه و هو خلاف التشريح بل إنما جعل رأسه مدورا لئلّا يخرق العنبيه و لا يعقّرها و لو كان الماء بينها و بين الجليديه لجعل حاد الرأس ليكون إرساله أهون.

الرابع: إن «جالينوس» قال فى العاشر من «منافع الأعضاء»: إن الماء يكون المواضع التى فيما بين الصفاق القرنى و الرطوبه الجليديه. و قيل: إن هذا الكلام منه يدلّ على أنه يعتقد جواز كونه بين القرنيه و العنبيه أو بين العنبيه و الجليديه إذ لو اعتقد أحد القسمين خاصه لنص عليه فعلم أنه يجوّز كونه فى الموضعين و ضعف هذا القول لا يخفى على ذى فطانه[342].

و الحق الذى لا يأتيه الباطل من بين يديه و لا من خلفه هو ما اختاره «الشيخ»

من أنه واقف فى الثقبه بين البيضيه و القرنيه و لو كان واقفا بين العنبيه و القرنيه كما اختاره «صاحب التذكره» لسال من المؤق عند خرق الملتحمه بل يكون إخراجه منه أولى من حطّه إلى داخل العنبيه و تفريقه فى النواحى بعنف و تعذيب العليل بإلقائه على قفاه مده كميّت لا يتحرک و لا يتكلم و لا يسعل و لا يعطس لكن فى الصوره التى يخرج من الماء بعض من الثقبه لكثرته يعالجه بعض من حذّاق الكحّالين ب «المهت المجوّف» و هو ميل مجوّف على هيئه «المهت» قد نصب ميل آخر مجوف على وسطه قائما كالعمود بأن يدخل رأسه فى العين حتى نراه قد وصل إلى الماء و يدخل رأس العمود فى فمه ثم يمصه حتى ينجذب ذلک الماء إلى الخارج من الثقبه بتمامه إلى تجويف الميل ثم يكبس الباقى الواقف فى الثقبه بذلک الميل حتى ينحطّ إلى داخل

العنبيه و يتعلّق بالخمل.

فيمنع نفوذ الاشباح إلى البصر على مذهب الطبيعيين؛ فإنهم يقولون إن الإبصار إنما يتم بأن ترد على القوه الباصره صور المرئيات و هو القول بالإنطباع أو خروج النور إلى المبصرات على أحد المذهبين و هو مذهب الرياضيين و جمهور الأطباء فإنهم يقولون إن الإبصار إنما يكون بأن يخرج النور من العين على شكل مخروط رأسه يلى العين و قاعدته تلى المبصر و الإدراک التام إنما يحصل فى الموضع الذى هو موقع سهم المخروط و هذا المنع إما أن يكون تاما إن كان كثيرا بحيث يسد جميع الثقبه أو ناقصا إن كان قليلا بحيث يسدّ جهته و يبقى الباقى مكشوفا فيرى ما كان بحذاء الجهه المكشوفه دون غيره الّا بنقل الحدقه و إن كانت السدّه الناقصه فى حاق الوسط و يكون حواليها مكشوفا يرى فى وسط كل شى ء كوه و سببه يكون:

إما من خارج مثل ضربه تقع على الرأس فتزعزع الدماغ و يجرى شيئا مما كان محتقنا فى بطونه من الرطوبات فيندفع شى ء منه فى العصبه المجوّفه و ينزل إلى العين و يقف هناک أى: فى الثقبه بين القرنيه و البيضيه أو يسد العصبه المجوّفه قبل موافاه الثقبه فيمنع النور عن السلوک فيها و هذا غير نزول الماء.

و علامته: أن يتعطّل البصر بالكليه مع سلامه العين و إذا غمضت العين الصحيحه أو المأفوفه لم تتسع الحدقه من الأخرى و أن لا يحس العليل بألم و لا ثقل و لا امتلاء فى عمق العين كما يكون عند الورم.

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 320

و إما من داخل و هو امتلاء البدن من الرطوبه تتحلّل عنها بخارات غليظه و يحصل هناک و تصير رطوبه غليظه

إذا بردت و فارقت عنها الأجزاء الناريه.

و قد يكون سببه صداعا شديدا فإن شده الألم فى ذلک الموضع بل فى جميع المواضع تثير الأخلاط لما تتوجه الطبيعه إلى ذلک الموضع للمقاومه و يصاحبها الدم و الروح فتحدث السخونه فى العضو و يلزمها ثوران الأخلاط و حركتها و تكدّر الرطوبات لثوران الأخلاط و غليانها و لأن الرطوبات الفضليه تكثر حينئذ بسبب ضعف الهضم اللازم للوجع فيختلط بتلک الرطوبات و تكدرها و ربما وسع المجرى لتمديدها أى: لتمديد الأخلاط إياه لزياده حجمها بالغليان و الثوران و باختلاط الرطوبات الفضليه معها و بما يتولد هناک من الرياح الممدّده بسبب ضعف الهضم اللازم للوجع فتنزل الرطوبات الفاسده من الشرايين أو من العصبه المجوّفه إلى العينين لضعف بنيتهما و لإتساع الطريق إليهما و للضعف العارض لهما بسبب تحلّل الأرواح من الوجع فيشتدّ قبولهما لتلک الرطوبات.

و علامه: ابتداء الماء: أن يرى الإنسان خيالات أمام العين مثل البق و الذباب و الشعر على حسب اختلاف أشكال تلک الرطوبه و سببها وقوف شى ء غير شفاف بين الجليديه و بين المبصرات فيدركه الناظر و يرى كالظلمه على قدر نسبه ذلک إلى مواقع الشبح و يزعم أنه موجود فى الخارج لكن هذه الخيالات قد تحدث أيضا عن البخارات التى تصعد عن المعده إلى الدماغ و تنفذ إلى العين فى العروق و الشرايين و تحول معارضه بين البصر و المبصرات كالماء و ليست تدل هذه الخيالات على نزول الماء؛ لأنها إنما تكون عن قوه حس البصر جدا فتحس بالأبخره الغذائيه التى لا يخلو عنها بدن و الفرق بينهما أن ما يعرض بسبب المعده تكون الخيالات فى العينين معا على السواء فى الإبتداء و الكثره فلم يكن

حصوله أولا عين و أحده ثم فى الأخرى و لم يكن فى إحداهما أكثر و فى الأخرى أقل لا يختص بعين و أحده و لا تكون الخيالات دائمه بل تكثر بعقب الامتلاء و التخمه لكثره ارتفاع الأبخره حينئذ و تقل عند الجوع و لا تحدث فى العين كدوره بل تكون صحيحه سليمه و إن طالت المده عند عروض التخيل إلى ثلاثه أشهر أو أربعه و تبطل الخيالات بشرب الايارج و استعمال القى ء و ما

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 321

يعرض بسبب نزول الماء تكون العلامات المذكوره فيه بالعكس فتكون الخيالات فى عين و أحده فى الأكثر لأن الطبيعه تحامى أحد الجانبين و تدفع الفضول إلى الجانب الأضعف. و إن كانت فى العينين، كانت مختلفه فيها بالزمان و اللون و القوام و الشكل؛ إذ قلّما يتفق أن تكون فيهما متساويه فى جميع ذلک و لا تزيد و لا تنقص فى الأوقات بل تكون دائما على حاله و أحده و لم يمض عليها زمان طويل إلى أن ينزل الماء و لا تزال تزداد الكدوره فى البصر إلى أن يبطل و لا يسكن عند تنقيه المعده.

و قد يحدث أيضا عن اندمال قروح فى الطبقه القرنيه فيصير موضع الإندمال غير شفاف لتكاثفه و لا ينذر بالماء. و يستدل عليه بأن الخيالات هاهنا تكون غير متبدله بالأشكال باقيه على حاله و أحده.

و علاج ابتداء نزول الماء تنقيه الرأس بالايارجات و الحبوب بعد النضج و التكحل بالاكحال الجلاءه الملطفه للماء المبدده له كشياف المرارات فإن لجميع أصنافها خاصيه فى إزاله الماء و الباسليقون.

فأما الماء المستحكم الذى يمنع البصر منعا تاما فعلاجه القدح و هو عباره عند الكحّالين عن نقل الماء من

موضع إلى آخر بالكبس إن كان من جنس ما ينقدح و هو الأبيض الصافى الرقيق لا فى الغايه لأن غيره من الأنواع لا ينجح فيه القدح إما لغلظه فلا ينتقل عن مكانه إلى داخل العنبيه و إما لرقته فلا يثبت فى داخلها و لا يتشبّث بالخمل بل يعود إلى الثقبه بل الرقيق الذى يتفرق عند الغمز عليه بالاصبع سريعا لعدم اشتداد غلظه ثم يجتمع لعدم اشتداد رقته و يحس العليل بضوء الشمس و السراج لصفاء الماء فلا تحجب الروح عن إدراک الأشياء الساطعه الضوء و يحس عند العطاس بضوء يخرج من عينيه كأنه شعاع مستطيل لما يتفرق الماء لرقه قوامه بتحريک العطاس و هزّه له فيخرج النور من موضع التفرق كالشعاع المستطيل ثم يعود و يجتمع.

و صفه القدح: أن يجلس العليل بين يديک على مخدّه فى موضع مضى ء فى يوم شمالى[343] و يجمع ركبتيه إلى صدره و يشبک يديه إلى ساقيه و تجلس أنت على

کرسى لتکون أعلى منه علوا معتدلا و تشد عينه الصحيحه لئلّا تتحرک فتساعدها العليله و لأن المقدوح إذا رأى شيئا عند إنجاح العلاج لا يقال إنه ينظر بالصحيحه ثم تأمره بالنظر إلى المؤق الأكبر مع نظر إليک يشبه الإلتفات و يحفظ على ذلک الشكل ثم تعلّم على موازاه الحدقه فى المؤق الوحشى مما يلى فوق يسيرا بذنب «المهت» ليتعود العليل الصبر ليصير للرأس الحاد مكانا يثبت فيه فلا ينزلق عنه عند الثقب ثم تضع الطرف الحاد المثلث على الموضع المعلّم و تغمزه عليه بقوه حتى تخرق الملتحمه.

فإن كانت رخوه لا ينفذ فيها «المهت» ترسل قبله «مبضعا» مدور الرأس ثم تدخل «المهت» بعده و توصله إلى

محاذاه الثقبه فإذا رأيت «المهت» فى موضع الثقبه تحت القرنيه فوق الماء فاكبسه قليلا قليلا حتى ينزل الماء إلى أسفل و يتعلق بالخمل ثم يلزم «المهت» مكانه زمانا صالحا ثم تشيل عنه و تنظر هل عاد الماء ثانيا أم لا؛ فإن عاد فاكبسه ثانيه و ثالثه إلى أن يستفرغ[344] الماء لأن الخمل ربما لا يقبل الماء إلّا بتعب ثم تخرج «المهت» قليلا قليلا بانفتال و تضمد على العين بصفره بيض مضروبه بدهن الورد و تقطر فيها ماء الملح و الكمون الممضوغين و تشدّ العينين برفائد قويه و تنوّم العليل بيت مظلم على القفاء و تأمره أن يكون كمّيت لا يتحرک إلى اليوم الثالث و يحذر عن العطاس و السعال و ما يجرى هذا المجرى لئلا يعود الماء من الخمل إلى الثقبه.

و الفرق بين سده العصبه و الماء أن إحدى العينين لا على التعيين إذا غمضت اتسعت حدقه الأخرى فى الماء إذا لم يكن معه سدّه؛ لأن الروح الذى يخرج من حدقه العين المغمضه يكرّ راجعا إلى العين الأخرى فتتسع الثقبه إلا أن يكون الماء غليظا جدا بحيث يمنع خروج الروح أو يمنع رؤيه اتساع الحدقه وراء الماء فحينئذ لا يتم هذا الاستدلال و لا فائده فى الاستدلال بطريق آخر لأن الغرض من التفرقه أن يعلم أن القدح هل يجدى أم لا و ظاهر أن القدح فى الماء الغليظ غير ممكن و لم تتسع الحدقه الأخرى المفتوحه فى السده و ذلک الإتساع لاندفاع الروح الذى كان فى العين المغمضه إلى الأخرى بقوه؛ لأنه حيث لم يخرج من

حدقه الأخرى المغمضه تمتلئ منه العين و العصبه و يندفع الباقى إلى المفتوحه أو

لأنه حيث يتعطل عن المغمضه تأخذه المفتوحه أو لأنه يهرب من المغمضه بسبب الظلمه و يأتى إلى المفتوحه فإذا أصابت سدّه من وراء لم ينفذ كما إذا كانت السده فى الجهه اليمنى فإذا اغمضت العين اليسرى اندفع الروح منها فأصاب السده من وراء فلم ينفذ الى اليمنى و لم تتسع الحدقه و هكذا إذا اغمضت اليمنى لم تتسع الحدقه من اليسرى إذ لم ينفذ إليها قسط من الروح حتى يرجع إلى اليسرى فتتسع حدقتها بالازدحام. و من هذا يستدل على أن الروح النافذ إلى العينين هو نفس جوهره لا قوته فإذا أغمضت إحداهما إندفع إلى الأخرى و امتلأ الموضع الذى من ورائها و تمددت فاتسعت الثقبه بالضروره ثم إذا فتحت رجعت الثقبه إلى مقدارها الطبيعى و ليس يمكن أن تكون سرعه هذا الامتلاء و التفرغ من رطوبه تجرى إليه ثم تخرج عنه راجعه بل من جوهر الروح فقط.

و لا ينبغى أن يفهم إن هذا الفرق هو بين الماء و نفس السده إذ لا اشتباه بينهما حتى يحتاج إلى فرق بل الفرق بين الماء الذى معه سده و بين الماء الذى لا سده معه؛ فإن الذى معه سده لا ينجح فيه القدح إلّا بعد تفتيح السده؛ لأنه لو أزيل الماء بالقدح بقيت السده مانعه من الإبصار و لم يحصل إلّا إتعاب العليل.

و علاج الماء الذى من سده العصبه المجوفه الصواب أن يقول مع سده العصبه تنقيه الدماغ و تفتيح السده بالحبوب و الايارجات و إخراج الدم من المآقين و إلقاء العلق على الصدغين و القدح لا ينجح فيه لما قلنا.

و الماء الذى لا يقدح خمسه أنواع:

الغمامى: و هى رطوبه شبيهه بغمامه سوداء واقعه فى العين لا

تنفرج و لا تتحرک و لا تترجرج عند وقوفه فی عین الشمس.

و الزئبقی: و هی رطوبه مستدیره تشبه الزئبق تترجرج فی العین.

و الجصّی: و هو الذی یری کأنه قطعه جصّ سدّت بها ثقبه العین لا تتزعزع و لا تتغیر عند انغماض العین الأخری و انفتاحها.

و الآسمانجونی: و هو الذی یضرب لونه إلی لون الجوهر الذی یظن أنه لون السماء لا یتحرک فی الأکثر و لا ینجح فیه القدح؛ لأنه یفسد الرطوبه البیضیه بحدّته و حرقته.

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 324

و المنتشر الرقیق الذی لم یکمل بعد و لم یستحکم و لم یثخن بالإعتدال و یبصر صاحبه بصرا ضعیفا یزید و ینقص فی الاوقات؛ لأنه لا یتعلق ب «المهت» و هی آله یقدح بها. و فی هذا الکلام شی ء و کأنه رحمه اللّه تعالی زعم علی أن الماء یتعلق ب «المهت» و یخرج بإخراجه کما تخرج المده الکامنه خلف القرنیه و لیس کذلک بل یندفع إلی داخل العنبیه عند کبسه ب «المهت» و یتعلّق بالخمل فی جوانبها و یزول عن قدام الناظر فیعود البصر إلی حاله کما ذکرنا و لو کان غلیظا شدید الجمود لا یمکن تنحیته ب «المقدحه» و لو کان رقیقا جدا لا یتعلق بالخمل و یعود ثانیا.

و للماء أنواع أخر لا ینجح فیها القدح کالزجاجی و الأبیض البردی و الأخضر و الأصفر و الأحمر الذهبی و الأزرق و الأسود و کلها یمکن أن تصیر من جنس ما یقدح بحسن التدبیر من تلطیف الغذاء و تقلیله و ترک العشاء و الأطعمه الغلیظه مثل لحم البقر و الجبن و العدس و ترک الشراب و الجماع و الحمام و البقول مثل:

البصل و الکراث و البادروج

و السمک خاصه فإنه مما یعین علی حدوث الماء و غلظه و لذلک تری الأطباء إذا أرادوا أن یجتمع الماء سریعا یأمرون المریض بأکل السمک و استعمال الأکحال الملّطفه مثل شیاف المرارات فی جمیع الأنواع غیر الرقیق المنتشر فإنه یحتاج إلی التغلیظ بمثل السمک.[345]

[الفصل التاسع و الثلاثون: فی الزرقه[346]]

الزرقه: و هی نوعان: اصلیه و حادثه فالأصلیه أسبابها سبعه:

أحدها: کثره الروح الباصره فإنها ألطف الأرواح و أشدّها إشفافا و استناره و اشراقا فإذا کثرت قاومت لون الطبقه الکحلیه و سترته و أمالت لون العین إلی التلألؤ و الزرقه.

و ثانیها: صفاؤها و نورانیتها فتقاوم بذلک لون العنبیه.

و ثالثها: عظم الجلیدیه فإنها رطوبه بیضاء صافیه و مع ذلک محل للروح الباصره النیره فتتلألأ العین عند عظمها و تستنیر فیخفی لون العنبیه.

و رابعها: نتوء الجلیدیه فإن قربها إلی الخارج یفعل ما یفعله عظمها.

و خامسها: قله الرطوبه البیضیه فلا تحول بین الرطوبه الجلیدیه و الروح و بین العنبیه و لا تمنع الروح الشفاف من البروز إلی الظاهر و مقاومه العنبیه.

و سادسها: صفاؤها فلا یمنع الروح من المقاومه.

و سابعها: قله سواد العنبیه فیغلبها صفاء الروح و الرطوبه.

و الزرقه التی تحدث بعد أن لم یکن سببها.

إما نتوء الرطوبه الجلیدیه إما لزیاده حدثت فی الرطوبه الزجاجیه فتنضغط الجلیدیه إلی خارج أو ورم فی الطبقه الصلبه و المشیمیه و الشبکیه فیزید حجمها بالورم و یندفع عن موضعها فتنتؤ الجلیدیه بالضغط.

و علامه هذه الأسباب مذكوره فى أمراض الطبقات و كذلک العلاج. و ينفع منه أى: من النتؤ إذا كان لزياده الزجاجيه التسعّط بالأدهان الحاره مثل: دهن اللوز المر و دهن الخروع و الغار و التكحل بمثل الشادنج

و الدار فلفل و الزنجبيل و زبد البحر و الهليلج الأصفر إن كان المزاج باردا و بالأشياء البارده كالصمغ العربى و الكحل أى: الاثمد و التوتيا و الطباشير إن كان المزاج حارا؛ لأن هذه الأشياء تجفّف الرطوبات و تنشّفها و كذلک التسعط بدهن الورد ينفع من البارد و الحار.

و إما تغير مزاج الطبقه العنبيه من الرطوبات الغليظه فلا يظهر سوادها كما هو عليه حال الصبيان فإنهم قبل النهوض يكونون زرقاء لغلبه الرطوبات و ميلها إلى الفجاجه ثم إذا قويت الحراره و تحللت تلک الرطوبات و نضجت الباقيه منها و صلح للغذاء اسودّت أعينهم. و كذلک حال النباتات فإنه أول ما ينبت لا يكون ظاهر الصبغ بل يكون إلى البياض ثم إذا قوى و انضج ما يصل إليه من الغذاء اخضرّ و يسمّى هذا النوع على ما ذكره «الإسكندر» فى «كناش» ه برص العين و «الطبرى» يسمّى الزرقه المطلقه بهذا الإسم. و الفرق بين هذه الزرقه و الحادثه من الماء الأزرق أن الماء يذهب بالبصر و يزول بالقدح و يرى فى ابتدائه الخيالات.

و علامته: عدم أسباب النوع الأول.

و علاجه: الاستفراغات بالايارجات القويه مثل ايارج جالينوس و ايارج لوغاذيا و الغراغر و التعطيس بالمسخنات و تبديل المزاج بالمعاجين القويه الحاره. و التكحّل بالزعفران و دهنه مما يسودّ الحدقه من أىّ: سبب كانت زرقتها و كذلک إن أدخل «الميل» فى حنظله رطبه و يكتحل به حتى قيل إنه يسودّ حدقه السنور.

و قد تحدث الزرقه لتحلّل الرطوبات النضيجه التى يتبعها الصبغ مثل النبات عند ما تتحلل رطوباته و تأخذ فى الجفاف فإنه يبيضّ و لذلک تميل أعين المرضى؟

و المشايخ إلى الزرقه لتحلّل الرطوبه الأصليه فيهم و هذا القسم يعد

صنفا من الماء النازل فى العين لشبهه به فى بطلان البصر و تغير لون القرنيه و إن كان فى التحقيق جفافا كما يعدّ انتفاخ البطن فى الاستسقاء الطبلى استسقاءا و ليس هناک ماء. و يفرّق بينه و بين الزرقه الحادثه من الماء برؤيه الخيالات و بالقدح و بأن الزرقه الحادثه من اليبس يلزمها سل العين و علاجه: الترطيب.

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 327

[الفصل الأربعون: فى ضعف البصر[347]]

و هو أن لا يستقصى حقيقه المبصر أو لا يبصر من بعيد أو يخطئ فى الابصار كما يرى الشى ء اصغر أو أكبر أو على لون و شكل غير ما هو عليه بالحقيقه. ضعف البصر يحدث:

إما لسوء مزاج بارد رطب مع ماده ترطّب الدماغ و تغلّظ الروح الباصره بتكثيف الأخلاط و إجمادها و باختلاط أبخره غليظه تنفصل من الماده الرطبه بالروح فتغلب الأجزاء المائيه الكثيفه على أجزائها الناريه اللطيفه الشفافه و تغير آلات البصر لأنه يفسد مزاجها و يخدّرها بالبروده و ترهّلها و ترخيها بالرطوبه.

و علامته: أن تدمع العين و تقطع رمصا قليلا لغلظ الماده و لزوجتها و عسر قبولها للنضج بلا ألم و لا حمره فى العين و توجد العين أعظم مما كانت فى أيام الصحه لزياده حجمها بالإمتلاء مع سوء بصر من حيث أنه لم يستقص حقيقه المبصر لكدوره الروح و تغير الآلات و كدوره يشاهد من خارج فى القرنيه و فى البيضيه لا يرى معها إنسان العين و هو صوره الناظر كما لا يرى الشبح فى المرآه الصادئه فإن كانت الكدوره ترى بحذاء الثقبه فقط فهى فى البيضيه و إن كانت ترى فى سائر أجزاء القرنيه فهى فيها وحدها أو فيها و فى البيضيه أيضا و يزداد الضعف بعقب

الأكل و النوم عند التخم خاصه لكثره الرطوبه و ازدياد الأبخره غلظا و كثافه.

و علاجه: تنقيه الدماغ بالحبوب و الغراغر و المضوغات مثل: الوج

و المصطكى و التكحّل بالباسليقون الممسّك و الروشنائى الكبير.

و إما لسوء مزاج بارد من غير ماده.

و علامته: أن يوجد فى حجم العين نقصان مما كانت فى أيام الصحه؛ لأن البروده تجمّد الرطوبات و تكثّفها و تجمع جميع الأجزاء و تقبضها فيصغر حجمها مع جفاف لانعدام الماده المرطبه و بطؤ حركه لما علمت من أن الحراره آله لجميع القوى المحركه و لما يعرض للأعصاب المحرّكه لها شبه تشنج و سوء بصر لما قلنا.

و علاجه: تبديل مزاج الدماغ بالأغذيه مثل الطياهيج و الدجاج مطجنه أو مطبوخه مع الحمص و الدارصينى و السعوطات مثل دهن البان و الياسمين و الإنكباب على ماء الحشائش الحاره و التكحّل بالشياف الأصفر و صفته:

هليلج أصفر، توتيا هندى، من كل واحد خمسه أو ثلاثه دراهم؛ فلفل أبيض، صمغ، من كل واحد أربعه[348]؛ زعفران، درهم، يحبّب بماء الرازيانج و الأخضر و صفته:

زنجار، ثلاثه دراهم؛ قلقطار محرق، سته دراهم؛ بورق زبد البحر، زرنيخ أحمر، من كل واحد درهم؛ نوشادر، نصف درهم؛ أشق، مثقال، يحلّ بماء السداب.

و إما من سوء مزاج حار مع ماده تنفخ آلات البصر أى: تعظّمها و تمدّدها لكثره الأبخره الحاده الحاره و لأن العضو إذا سخن تخلخلت الرطوبات التى فيه بالغليان و إزداد حجمها و تملاؤها فضولا لانصباب المواد الفضليه الحاره إليها و لأن الحراره جذّابه.

و علامته: حمره العين و انتفاخها مع حراره.

و علاجه: الفصد إن كان الدم غالبا و الإستفراغ بمطبوخ الهليلج و لزوم الحميه من الأشياء المالحه و الحريفه و الاشياء

المبخّره مثل الكراث و البصل و البادروج و التكحّل بما يبرد و يدمع ليستفرغ الماده بالدمع كالحصرمى و هو التوتيا المسحوق المربّى بماء الحصرم و نحوه.

و إما لسوء مزاج حار شديد محلّل من غير ماده تحمى أعضاء البصر لقوه الحراره و تجفّف رطوبتها لفرط التحليل فيقلّ الروح و لا يبصر من بعيد.

و علامته: ضمور العين و غورها و قله السيلان منها و من الأنف لما يجفّف

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 329

مقدم الدماغ بالمشاركه و أن يشتدّ عند الجوع لاشتداد الحرّ و اليبس و كذلک فى انصاف النهار عند اشتداد الحرّ و بعقب الإسهال لاستيلاء اليبس و يخف الضعف بعد الأكل و النوم للترطيب و التبريد.

و علاجه: التدبير المرطّب فإن الحراره تنطفئ عند ازدياد الرطوبه بكثره ما يغمرها و تدهين الرأس و التسعيط بالأدهان البارده الرطبه مثل دهن البنفسج و النيلوفر و صبّ دهن اللوز الحلو فى العين و حلب اللبن أى: لبن البنات فيها أى فى العين و شرب الشراب الكثير المزاج من الماء ليكون ترطيبه أكثر و تسخينه أقل.

و قد يحدث الضعف من المعده من غير عله فى العين.

و علامته: أن لا يكون دائما بل يقوى عند التخم لكثره ارتفاع الأبخره الغليظه و يبطل البته عند الجوع لإنتفائها.

و علاجه: تنقيه المعده إن كانت ممتلئه و تقويتها بالجوارشات الملائمه.

و قد يحدث للمشايخ لفساد رطوباتهم لضعف حرارتهم الغريزيه عن التصرف فى رطوباتهم الفضليه و اصلاحها و نضجها فيفسد و يتغير بتصرف الحار الغريب و تكرجها مثل ما يعرض للمرى و ماء الحصرم و كثره البخارات الرديئه لكثره الرطوبات الفضليه و قصور الحراره الغريزيه فيهم و ضعف مزاج الدماغ و القوه الحساسه فيهم؛ لأن مزاجهم بارد

یابس بعید عن الاعتدال إلی الجهه المنافیه للحیاه.

و لا علاج لذلک لاستحاله إعاده المعدوم و یعالج لئلّا یزید بتنقیه الدماغ من الرطوبات الفضلیه المتکرجه و التکحّل مره بما یجلو العین مثل الشادنج و زبد البحر و الهلیلج الأصفر مجموعه أو فرادی لتجرّد الرطوبات و تنقیتها عن العین و مره بما یقوی مثل الکحل و التوتیا و أشباه ذلک.

و قد یحدث من تکدّر الرطوبه البیضیه و قله إشفافها فیزاحم نفوذ النور من الجلیدیه إلی الخارج أو لانطباع الشبح فیها.

و علامته: أن یری العلیل قدّام عینیه غشاء اسود لأنه حیث لا یدرک المرئیات علی ما هی علیه یتخیل أن علیها غشاء اسود و نظره إلی السماء یکون أصفی من نظره الی الأرض؛ لأن تکدرها إنما یکون باختلاط الأجزاء الغلیظه

الأرضیه و هی بالطبع تمیل الی أسفل فیکون أسفل العین أشدّ کدوره من أعلاها فلذلک نظره الی السماء یکون أصفی و تلک الرطوبه تتکدّر:

إما من استیلاء الأخلاط السوداویه علی البدن فترتفع منها إلی الدماغ أبخره غلیظه سوداویه مظلمه و تستحیل فیه إلی الأخلاط السوداویه و تنفذ إلی العین فی العروق التی تأتی إلیها من الدماغ و تکدّر البیضیه بالغلظ و السواد.

أو من فرط المجامعه لأنها تستفرغ جوهر الغذاء الأخیر من جمیع البدن سیما من الدماغ فإن الاستفراغ منه أکثر و لذا قال کثیر من القدماء: إن جوهر ماده المنی من الدماغ. و قال «الشیخ»: إن خمیرته منه. و فی الجمله، إنه یجفّف الدماغ تجفیفا کثیرا و یتبعه العین فی الجفاف لأن رطوباتها من رطوبته و غذاؤها من غذائه فتجفّ البیضیه و تجتمع و تتکاثف و یذهب عنها الاشراق و الإناره فلا یری صاحبه

شيئا أصلا إن كان كثيرا أو يراه عليه غشاء اسود إن كان قليلا و يبرّده أيضا تبريدا كثيرا بتحليل الحراره الغريزيه فيكثر فيه اجتماع الفضول الغليظه بنقصان الهضم و تتكدّر البيضيه. مع أنه يضعف البصر بوجوه أخرى و هى أنه يجفف الجليديه و يستفرغ من جواهر الروح خصوصا النفسانى شيئا كثيرا بسبب اللذه و تحلّل الحراره الغريزيه و تنهک القوه و تهيّج أبخره دخانيه غريبه.

أو من سوء التدبير فى المأكل و المشرب و مداومه العشاء فتحدث فى البدن رطوبات غليظه من سوء الهضم و قصور نضج الغذاء و تتكدّر البيضيه. [349]

شرح الأسباب و العلامات ؛ ج 1 ؛ ص330

علاجه: الاستفراغ عند الامتلاء بمطبوخ الأفتيمون و الغاريقون و مراعاه المزاج و تبديله فى جميع الأقسام إما إلى التجفيف أو إلى الترطيب.

و قد يحدث الضعف من تكدّر الرطوبه الجليديه و تلک تتكدّر من اجتماع رطوبه عفنه سوداويه سياله فى الدماغ فيسيل منها شى ء إلى العين.

و علامته: أنها تتكدّر حتى تظلم العين بالوأحده حيث لا ينطبع فيها مثل المحسوسات من غير أن يتبين للماء أثر و لا للإنتشار و تنحلّ الرطوبه و تزول الظلمه بزوال تلک الأخلاط عن الدماغ.

و علاجه: استفراغ السوداء و تلطيف التدبير لئلا يتولد الفضل السوداوى.

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 331

[الفصل الواحد و الأربعون: فى التخيلات الشاذه[350]]

أى: النادره. قد يتخيل إلى الناظر كأن هناک أسطوانه من دخان ترتفع من قدّام عينيه حتى اذا علت تلک الأسطوانه تشعبّت و ذلک يدلّ على خلط سوداوى قد حصل فى الشريان فترتفع عنه أبخره إلى الدماغ تخالط الروح و تترقّى ثم تتشعّب فيرى صاحبه خيالا مناسبا لتلک الأبخره السوداويه فى اللون و الشكل. و قيل: إن إيجابها لذلک لأنها تستر بعضا مما يحاذى البصر

بغلظها و كدورتها فيرى ذلک المستور اسود كأسطوانه سوداء.

و علاجه: بتره و كيّه حيث يمكن إما من الصدغين أو من خلف الأذنين لينسدّ طريق تلک الأبخره إلى الدماغ و تنقيه البدن من الخلط السوداوى بطبيخ الأفتيمون لئلّا يرتقى شى ء منه الى الدماغ بطريق الشريانات الخفيه التى لا يمكن قطعها.

و قد يرى كأن شظايا من نار و هى جمع شظيه و هى ما يتفرق من الشى ء تخرج من عينيه فى أوقات. و ذلک يدل على ضغط فى الشرايين من امتلائها من الدم من ضعف الرأس و حاله تكاد يختنق صاحبه بدم الشرايين إذا سال الدم منها لامتلائها إلى المواضع الخاليه مثل تجويفى القلب و الدماغ فإن انصبّ إلى الأول حدث عنه الغشى ثم الخناق و الموت و إن انصبّ إلى الثانى حدثت السكته.

و الخناق يطلق على السكته أيضا لما يخنق الروح فيها. و الإمتلاء الدموى إنما يوجب هذا الخيال لما تتبخّر عنه أبخره حمراء شبيهه اللون به و تختلط بالروح مع

.

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 332

أن الروح أيضا يتكيّف بلون الدم عند غلبته فيتخيل إلى الناظر عند خروجه من العين كأنه شظايا من نار خصوصا إذا عرضت للدم حراره شديده محرقه تصير بسببها شبيها بقتار الزيت إذا أحرقته النار فإذا نفذ ذلک القتار إلى العين من الشعب المتصله بها ولد هذا الخيال.

و علاجه: الفصد و الإستفراغ بعده إذ قبله يخاف منه انصباب المواد إلى المخانق بسبب التحريک بحسب الإمكان فى كليهما و لزوم الحميه من الأغذيه الكثيره الغذاء مثل الحلاوى و اللحمان.

و قد يرى الإنسان قدّام عينيه عند العطاس أو عند فرک العين أشياء بيضاء كانت ذات تعاريج تصعد من أسفل إلى فوق أو تهبط

من فوق إلى أسفل. و ذلک يدل على امتلاء فى المعده أو امتلاء فى حوالى العين أو فى مقدم الدماغ من رطوبه بلغميه إلّا أنها حلوه صافيه تنفصل عنها أبخره بيضاء اللون لما ذكرنا من أن البخار يكون على لون الماده التى ينفصل عنها و يتخيل الإنسان أنها تهبط إلى أسفل عند ما ازدادت غلظا و ثقلا أو تصعد إلى فوق عند ما حصلت لها لطافه مّا و إنما يكون هذا عند العطاس و فرک العين لأن هذه الأبخره تكون بارده ساكنه فإذا حصلت لها هزه و حراره بسبب العطاس و الفرک لطفت و تحرّكت.

و الدليل على أن مادتها حلوه صافيه أنها لو لم تكن كذلک لكانت الأبخره المنفصله عنها كدره ساتره لما وراءها من المبصرات فيتخيل أنها سوداء.

و علاجه: القذف و تنقيه الدماغ و المعده بالايارجات و الغراغر و اصلاح الغذاء بمثل الدجاج المطبوخ مع الحمص و الدارصينى.

و قد يرى الإنسان الشى ء الكبير صغيرا و المدى بينهما أى: بين الإنسان و الشى ء الكبير قريب؛ إذ لو كان المدى بعيدا لكانت رؤيه الكبير صغيرا أمرا طبيعيا لأن الرؤيه إنما هى بخروج الشعاع على هيئه مخروط مستدير رأسه عند الحدقه و قاعدته عنده على سطح المرئى و يتفاوت مقدار المرئى صغرا أو كبرا بحسب صغر زاويه رأس المخروط و كبرها و إذا كان المخروط الشعاعى أطول ساقا أوتر زاويه أصغر فيدرک الشى ء أصغر مما كان إلى أن تتقارب الخطوط الشعاعيه

جدا و تصير كأن بعضها منطبق على بعض فيرى ذلک الشى ء كأنه نقطه فيدل ذلک على دقه النور و قله حجمه فيصغر الشبح المنطبع فيه فيرى الشى ء أصغر مما كان عليه

بخلاف الدقه الحادثه من ضيق الثقبه فإنه يعود إلى مقداره الطبيعى بعد انتقاله إلى موضع التقاء العصبتين فيكبر الشبح الواقع فيه هناک و يرى الشى ء أكبر مما هو عليه و فساد خروج خطى النور من العينين و فساد التقائهما حتى يصيرا خطا و أحدا فيه بحث؛ لأن ضغط العصبه لا يوجب فساد التقاء خطى النور و على تقدير التسليم لا يلزم منه أن يرى الكبير صغيرا بل يلزم منه الحول.

و سببه ضغط العصبه المجوفه و ضيقها من ورم أو سده أو جفاف فلا يخرج النور منها بالمقدار الطبيعى بل يدقّ بحسب ضيق المنفذ.

و علاجه: الترطيب إن كان الضغط حدث من يبس أو تشنج منه العصب و انقبض و انسدّ تجويفه سدّه ناقصه و التجفيف و النشيف إن كان الضغط حدث من رطوبه إما مورمه أو غير مورمه يسترخى منها العصب و تنطبق بعض أجزائه على بعض بحيث ينسدّ منه المجرى انسدادا تاما.

و قد يحدث فى العين أن يرى الإنسان الشى ء الصغير كبيرا و المدى؟

بينهما قريب لا فى الغايه؛ إذ لو كان قريبا جدا كان المخروط الشعاعى أقصر ساقا فأوتر زاويه أوسع فيرى أكبر كما يرى الخاتم كالسوار عند قربه من العين أو بعيدا لا فى الغايه.

و سببه جسم رطب بل غليظ شفاف كالماء و البلور و الزجاج الصافى يحول بين البصر و المبصرات فيحتاج البصر أى: النور أن ينعطف فى ثخن ذلک الجسم فيرى الشى ء الصغير كبيرا بيان ذلک: إن الخطوط الشعاعيه التى على سطح المخروط الشعاعى النافذ إلى المرئى تنعطف عند وصولها إلى ذلک الجسم الغليظ أولا ثم تصل إلى المرئى و قاعده المخروط تكون على قدر المرئى صغرا و كبرا فإذا كان المخروط

الشعاعى فى هذه الصوره[351] على قدر ما يكون نافذا فى الهواء المتشابه ثم انعطف سطحه إلى جهه السهم تكون قاعدته بالضروره أصغر من

المرئى فلا بدّ أن يكون المخروط الشعاعى هاهنا[352] أعظم من المخروط الشعاعى النافذ فى الهواء لتكون قاعدته بعد الإنعطاف الى السهم على قدر المرئى فتصير زاويه رأس المخروط هاهنا[353] أكبر منها فى الصوره التى يكون المتوسط بين الرائى و المرئى متشابها فى الرقه[354] مع وحده المرئى فيرى أكبر كما يظهر من هذا الشكل[355]:

حدقه

فالخطان الداخلان هما الواصلان إلى العنبيه إذا كانت فى الهواء و الخارجان هما الواصلان إليها إذا كانت فى الماء.

و قيل: سببه أن سطح الماء مرتعش فإذا وقع الشعاع عليه اضطرب بارتعاشه فأدرک العنبيه مره بعد أخرى لكن لما كان بين الإدراكين زمان قصير عجزت المدركه عن الامتياز بين المدركين لا أنها أدركت العنبيه عظيمه.

و ينقض هذا بالبلور و الزجاج الصافى لا لإنعكاس النور كما قال المصنف فإنه خطأ فاحش؛ إذ الانعكاس إنما يكون من السطح الصقيل القابل للشعاع إلى ما يحاذيه كما يرى القمر فى الماء عند طلوعه لانعكاس الشعاع البصرى من سطح الماء إليه كما ترى الكواكب فى ليالى الشتاء أكبر لغلظ الهواء و رطوبتها فتنعطف الخطوط الشعاعيه أولا إلى أن تصل إلى الكواكب و كذلک الدرهم فى قعر الماء و الخطوط تحت البلور الصافى و لذلک من ضعف بصره عن قراءه الخطوط الدقيقه يتوسل إليها بوضع الزجاج الصافى على العين فيجود بصره.

و علاجه: الاستفراغ بالايارجات و تنقيه المعده من الرطوبات لئلّا تتبخّر منها إلى الدماغ أبخره رطبه غليظه تحول بين البصر و المبصرات و الرأس و تنقيه

طبقات العين بالأكحال المدمعه مثل الباسليقون.

و قد يعرض للعين أن ترى شيئا وحدا أشياء كثيره إذا كان المدى؟ بينهما بعيدا. و العله فى ذلک أن شظايا من الرطوبه تحول بين البصر و المبصرات و كل شظيه تستر ما حاذاها و وازاها من المبصرات و ما بين الشظيه و الشظيه لا يستر و لهذا يرى جسما واحدا كأجسام و فى هذا الدليل بحث؛ لأن شظايا الرطوبه كما تستر ما حاذاها من المبصرات إذا كان المدى بعيدا كذلک تستر إذا كان المدى قريبا.

و علاجه: تنقيه الرأس و المعده و الإحتماء الدقيق و ترک العشاء لئلّا تتولد الفضول الغليظه و ترک الجماع و السهر لئلّا تجفّ الرطوبه و تزداد غلظا و كثافه بتحليل رقيقها.

و قد يعرض للعين أن يرى صاحبها كأن على يمينه أو يساره شخصا واقفا حتى يلتفت إليه ظنا منه أن لذلک حقيقه. و العله فى ذلک أنه تعرض للرطوبه البيضيه فى البعض منها كدوره إما لسوء مزاج بارد رطب مغلّظ أو بارد يابس مكثّف يعرض للرطوبه البيضيه فى البعض منها فيغير شفيقه أو لحراره تحدث فيها غليانا فتنحل عنها أبخره هوائيه لا تنفصل عنها للزوجتها[356] فتختلط بها و يعرض زبد فى بعض مواضعها يزيل الأشفاف و البعض الكدر يكون على جنبها لا فى الوسط منها.

و علاج ذلک إن كان ماديا الإستفراغ و إصلاح الغذاء و كحل العين بما يجلو الرطوبات مثل شياف المرارات.

و قد يعرض للعين أنها يرى صاحبها كأن شيئا يسقط من موضع عال قدّام عينيه حتى يجزع منه. و عله ذلک شى ء ينجلب[357] من رأسه وقتا بعد وقت إلى طبقات عينيه فيتخيل أنه الخارج و يفزع منه و على حسب لون ذلک الشى ء

المتخيل يقضى على ما ينجلب أنه من أىّ: خلط.

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 336

و علاجه: الفصد و الاستفراغ بحسب الخلط و شرب الخشخاش ليغلظ الماده و يمنعها عن الإنصباب إلى العين و الاستنشار بالعطاس الدائم لتندفع الماده من الرأس إلى طريق الأنف.

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 337

[الفصل الثانى و الأربعون: رؤيه الناظر من قريب أكثر مما يبصر من بعيد أو بالعكس]

و قد يعرض للعين أن يبصر صاحبها من قريب أكثر مما يبصر من بعيد و الأخرى أن يبصر من بعيد أحسن مما يبصر من قريب. و الأول يكون لضعف النور أى: لقله النور و الروح و رقته فتحلّله الحركه إلى مكان بعيد و يفرقه الضوء فلا يكاد يفرق[358] شيئا بعيدا و كذلک حال من نظر إلى شى ء فيجمع حدقته أى: يكون روحه قليلا رقيقا و لذلک يجمع الحدقه لئلّا يتفرق الروح بالضوء و هذا المرض عسر البرء.

و علاجه: ترطيب البدن بالأغذيه المرطبه مثل لحوم الحملان و الجداء و الدجاج المسمنه و مح البيض النيمبرشت و باستعمال الحمّام و الماء الفاتر العذب و تمريخ[359] الرأس بالادهان المرطبه مثل دهن النيلوفر.

و الثانى: يكون لغلظ النور لما يخالطه من البخارات فإذا بعد لطف بالحركه المهيّجه إلى المكان البعيد و يرقق بالضوء فيرى الأشياء بالإستقصاء و إذا قرب تكاثف فلم يبصر شيئا بالإستقصاء.

فالحاصل[360] أن الروح إذا كثر امتدّ البصر إلى موضع بعيد و إذا قلّ لم يمتدّ إليه بل

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 338

يتلاشى و يمحو فى طول المسافه و لم ير إلّا ما كان قريبا و إذا لطف استقصى النظر إلى الأشياء على حقائقها و إذا غلظ لم يستقصى و تركيبها على هذا المثال[361]:

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 339

و علاج القسم الثانی: الاستفراغ بالایارج و ترک ما

يرطّب و الإكتحال بالروشنائى و نحوه مما ذكر فى علاج العشاء. و المصنف- رحمه اللّه تعالى- قد نقل هذا الفصل من كلام «الطبرى» فى «المعالجات البقراطيه» بألفاظه و اعتمد عليه بحسن اعتقاده به فلم يتصرف فيه بالزياده و النقصان.

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 340

[الفصل الثالث و الأربعون: فى الخفش[362][363]]

و هى عله لا تكون إلا مولوده مع الإنسان و هو أن تكون الطبقه القرنيه و العنبيه شفيفتين أى: رقيقتين ينفذ فيهما شعاع الشمس و الضوء أو تكون البيضيه قليله فى أصل الخلقه فلا يبصر بصرا تاما كما يجب بالنهار لما تكلّ الجليديه و يقمر و يتفرق الروح و يتحلّل و إذا كان عند غروب الشمس أو فى اليوم المغيم أبصر إبصارا قويا لزوال المانع. و قد يكون سبب العله ضعيفا فيرى العليل فى الظل نهارا و يضعف عند الشعاع فيجمع و يضيقها و لذلک سمّى الخفش فإنه فى اللغه صغر العين و لا علاج له.

و عند أكثر الأطباء أن الخفش ضعف البصر مع نداوه تكون فى الأجفان؛ فإن كان الأمر على ما ظنوه، فعلاجه: استفراغ البدن و تنقيه الرأس؛ لأن نداوه الأجفان تدلّ على أن ضعف البصر من الرطوبه فيعالج باستفراغ البدن أولا ثم بتنقيه الرأس ثم تكحل العين بالتوتيا الهندى و الكحل الاصفهانى و رماد ورق الآس و رماد الجلنار فإنها تقوّى العين و تجفّف الرطوبات و تصفق[364][365] الطبقات و تذهب بالنداوه.

و قد يكحل لهذه العله أى: الخفش بالمعنى الأول بدخان دهن البنفسج

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 341

لتسويد الأجفان و الطبقات ليجتمع النور بسبب السواد و تقوى العين على النظر إلى الضوء و اختصاص دهن البنفسج باتخاذ الدخان لأنه بارد رطب فيكون دخانه لطيفا فى الغايه قليل

الحده[366] و الناريه ملائما لمزاج العين.

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 342

[الفصل الرابع و الأربعون: فى الدمعه[367]]

هذه العله هى أن تكون العين دائما رطبه برطوبه مائيه من غير أن تكون فيها بثره أو جرب أو خشونه من الجفن أو غرز من الشعر المنقلب و ربما كثرت الرطوبه و تجاوزت عن حدّ البلّه و النداوه و سالت دمعه و هى إذا أفرطت، أحدثت بياضا فى الحدقه لما تتحلّل رطوبه العنبيه فتبيض كما يبيض الزرع عند يبسه. و قيل:

لما يرد على العين من مواد رديئه و هى تعجز عن دفعها فتحتبس فيها و تحدث البياض و غيره من الآثار الرديئه[368]. و قد يحدث منها السلاق أيضا بسبب كثره حركه الأجفان و تهيؤها لقبول المواد و لهذا تغلظ الأجفان بعد البكاء. و قد تحتدّ من كثره مزاج ما ينصبّ إليها من المواد و تميل إلى البورقيه فيحدث منها تأكل و انتشار الأهداب.

و هى تحدث:

إما لنقصان لحم المآق عن المقدار الطبيعى بعقب قطع الظفره إذا بالغ الكحّال فى استئصالها عند الكشط و إذا نقصت هذه اللحمه انفتح رأس الثقب الذى بين العين و المنخر حتى لا يمنع الرطوبات من أن تسيل إلى العين كما أنها إذا عظمت منعت من انصباب الفضول إلى المنخرين فيحدث الغرب.

و علاجه: الذرور الأصفر و شياف الزعفران و صفته: زعفران، سنبل الطيب

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 343

من كل واحد درهمان؛ دار فلفل، درهم؛ فلفل أبيض، دانق و نصف؛ توتيا، نصف، نوشادر، نصف درهم؛ عفص، ثلاثه دراهم؛ كافور، نصف دانق و التكحل بالصبر و الكندر و الماميثا و غيرها مما ينبت اللحم و يقبض العضو و يجفّف الرطوبه. هذا إذا لم تفن تلك اللحمه بالكليه و أما إذا فنيت

فلا ينبت بالادويه قطعا.

و إما من غير قطع لامتلاء الرأس و العين و ضعف الماسكه عن امساک تلک الماده و ضعف الهاضمه و المنضجه عن إحالتها إلى قوام و مزاج صالح للاستحاله إلى الغذائيه فتسيل بنفسها من الدماغ إلى العين إما بطريق العروق التى خارج القحف أو بطريق العروق التى داخله و العين لا تقوى على إمساک ما ينجلب إليها و لا على التصرف فيها بالهضم و النضج لضعفها أيضا بتنقيه الدماغ فيترشّح منها بالدمع كما فى الأورام الدماغيه.

و علاجه: الإسهال و الفصد إن أوجب الرأى لتنقيه الدماغ و التكحل بالتوتيا الهندى المغسول لما فيه تقويه للعين و قبض تام و التكحل بالأكحال التى تصلح لهذه العله مثل هذا الكحل الذى وصفه «ابن التلميذ» فى «الكمّى»[369] فإنه يمسک السيلان و يحفظ على العين صحتها و يمنع من الرمد: توتيا هندى و حكاک الهليلج بالسويه يسحقان بماء الحصرم أو بماء السماق و يجفّف.

و قد تكون الدمعه لإنعصار طبقات العين و انقباضها على الرطوبات إذا أصابها البرد كما يعرض كثيرا فى الشتاء بالغدوات. و من هذا القبيل الدمعه العارضه لمن يضحک لما تتسع أفضيه الرأس و الصدر و تتمدّد أعصابهما فتنعصر الرطوبات بالضغط و يسيل الدمع و لذا يكون بارد بخلاف الدمعه التى تجرى بالبكاء فإنها تكون حاره لأن حدوثها من ذوبان الرطوبات بسبب الحراره العارضه من حراره القلب.

و نقل «الطبرى» عن «أبى ماهر» أنه قال: «سيلان الدمع فى الهواء البارد إنما هو لحراره مزاج العين فإذا أصابها الهواء البارد استحال بتلک الحراره ماء لغلظ الأهويه فى الشتاء حينئذ يكون علاجه بتسكين الحراره». ثم قال: ناظرته فى ذلک

بأن الماء عند سخونته

يستحيل هواء و الهواء نارا فكيف يستحيل دمعه هاهنا؟

فقال: البخار الغليظ إذا سخن يستحيل أولا ماء ثم بعد ذلک إذا دام على التحلل يصير هواء. و هذا الجواب و إن كان قد نقله عن «أبى ماهر» فهو لا يستحق أن يتلقى بالقبول.

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 345

[الفصل الخامس و الأربعون: فى القذى[370] و الحيوان الذى يقع فى العين]

إذا دمعت العين بعد الغبار و الريح و لم يكن قبله رمد و لا ثوران من المواد فإن الدموع لأجل قذى حصل فى العين ينخسها خصوصا عند الإنغماض و التحريک فيسيل منها الدمعه فينبغى أن تغسل العين بالماء الحار حتى تسترخى فيسهل إخراج القذى منها ثم تقلّب الأجفان فإن القذى كما يتعلّق بالفوقانى يثعلق بالسفلانى أيضا و يتفقّد أرض العين[371] و باطن الأجفان بالإستقصاء و يؤخذ إن ظهر فى أرض العين بقطنه يوضع عليها و يصبر ساعه حتى تتعلق به القطنه ثم تقلع بسرعه أو يذرّ بالذرور الناعم الكثير النشاء ليلحج به لما فيه من الغرويه ثم يؤخذ بعد هضم الذرور و ظهور غرويته و لزوجته بقطنه فإن القذى؟ حينئذ ينقطع مع الذرور و الرمص الحادث فيها بسهوله و إن لم يظهر فى أرض العين يلفّ على الإصبع خرقه كتان و يمسح به باطن الجفن حتى يتعلّق به القذى.

و أما الحيوان الذى يتعلق فى العين فهو حيوان شبيه بالبقّ صغير جدا كالذر- مثلا- فى الصغر له أجنحه دقيقه نحيفه يلزق بالسواد و يخرق العين

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 346

و يمصها[372] و يحدث فيها الماء شديدا لذاعا فتحمرّ لذلک. و أخذه على وجهين: إما بأن تكحل بالطين الفارسى ذرا و هو الطين الذى يغسل به الرأس فمنه أبيض و منه مائل إلى الخضره و منه مائل إلى

الحمره و هذا هو الأجود و فيه لزوجه و غرويه كثيره و تشدّ العين ساعه لئلّا تتحرّک فيتعلق الحيوان بالطين و يتشبّث به فينقبض[373] الطين عليه بلزوجته فيؤخذ معه أو تكمد العين بالماء الحار لتسترخى و يؤخذ الميل المثقوب ذو الإضلاع[374] فينفخ بها أى:

فى العين نفخا قويا يزيل الحيوان و يقلعه عن موضعه و يحكّ بأضلاعه نفس السواد حكا قويا[375] حتى يخرج عن العين.

[الفصل السادس و الأربعون: فى القمور[376]]

هو كلال يحدث للبصر من إدامه النظر فى الثلج بسبب رجوع شعاع الشمس إلى العينين لتفريقه الروح و إضعافه لها فى هذا الكلام نظر من وجوه:

الأول: إن القمور إنما يحدث لتفريق الروح الباصره من إدامه النظر إلى الضوء و الأشياء البيض الساطعه البياض سواء كانت الشمس طالعه أو لا.

الثانى: إن الشعاع إنما ينعكس من السطح الصقيل و ليس سطح الثلج كذلک لاختلافه فى الإرتفاع و الإنخفاض.

الثالث: إن الإنعكاس إنما يكون من السطح الصقيل إلى ما يحاذيه على زاويه مساويه للزاويه الحادثه بين الشعاع الممتدّ و السطح الصقيل فلو انحرف الشخص عن المحاذاه بحيث يزول تساوى الزاويتين ينبغى أن لا يحدث به القمور و إن أدام النظر إلى الثلج و ليس كذلک.

الرابع: إن حدوث هذه ليس يختص بإدامه النظر فى الثلج بل يكون من الضوء الغالب و البياض الغالب مطلقا كما صرح به «الشيخ» و ذلک لأن الأشياء البيض و الاضواء الساطعه لشده لطافتها تروم أن تنتقل الروح الباصره إلى مثل أجزائها[377] فى اللطافه فتبدّدها و تفرقها كما يبدد ضوء الشمس نور السراج فلا يرى صاحبه الأشياء قطعا أو يراها من قريب و لا يراها من بعيد لضعف الروح و إذا نظر إلى

الألوان يخيل أن عليها بياضا لاستقرار البياض و رسوخه فى المتخيله بسبب إدامه النظر إليه.

و علاجه: إسبال خرقه سوداء على الوجه و لبس الثياب السود و شدّ عصابه سوداء تحت عينيه حيث يقع النظر عليه[378] و أحسن من ذلک أن يشدّ على العين ما يستعمله الأتراک فى أسفارهم و هو شى ء منسوج من الشعر الأسود من أذناب الدواب لأنه بسبب سواده يجمع النور و يحفظه من التفرق و بسبب ثقبه لا يحجب عن رؤيه الأشياء و حلب اللبن فى العين لأنه يغلظ الروح و يرخى الطبقات و يزيل عنها تكثيف البرد و إن كان عروضه من الثلج و تضميدها باللوز المدقوق خصوصا المرّمنه لأنه يقوى البصر و يغلظ الروح و يزيل الكثافه و تكميدها بالماء الحار لترطيب العين و الروح و تليين الطبقات و إزاله الكثافه و انفتاح المسامات.

فإن حدث منه أى: من النظر إلى الثلج رمد فذلک لاحتقان البخارات بسبب كثافه الطبقات و انسداد مساماتها من البرد و استحاله الأبخره المحتقنه فيها إلى مواد رديئه مورّمه فينبغى أن تعالج بما يحلّلها مما يفتح المسام و يلطف الأبخره و المواد الحادثه منها مثل: الإنكباب على المياه الملطّفه التى طبخ فيها الشلجم و ورق الثوم أو قشوره اليابسه و الزوفاء اليابس و الإكليل و البابونج و على بخار الخمر المقطوره على حجاره الرحى محماه فإن حجر الرحى بسبب تخلخله تسكن فى فرجه و تجاويفه أجزاء هوائيه و إذا غاص الخمر للطافته فيها انفصلت تلک الأجزاء الهوائيه منه و ارتفعت إلى فوق و قد اكتسب من الخمر و التسخين زياده حراره و لطافه بها تفتح مسام العين و تحلّل المواد المحبسه فيها و النحاس المحمى

فإن النحاس بخاصيته يجلو ظلمه العين و يحدّ البصر و يقوّيها و إذا سخن و صبّ عليه الخمر ارتفع منه بخار حار يفتح المسام و يحلّل المواد و يقوّى العين بما استفاد من خاصيه النحاس.

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 349

[الفصل السابع و الأربعون: فى القمل فى الأجفان[379]]

ماده القمل رطوبه عفنه بلغميه نضيجه دفعتها الطبيعه لعفونتها و لما تخالطها رطوبه لها كيفيه و سخيّه إلى ناحيه الجلد و إلى أصول الشعر لأنها مواضع معدّه لقبول الفضول منها يغتذى الشعر. و لا يمكن أن يتولد من الصفراء لأنها شديده الحراره مره الطعم مضاده للمزاج القملى و لذلک تقتله الأشياء المره و لا من السوداء لأن مزاجها مضاد للحياه و لا من الدم لأنه مضنون[380] به عند الطبيعه و القوه المهيّئه لتولدها حراره غير طبيعيه أى: حراره غريبه تعفنها بسبب إعراض الطبيعه عنها حيث لا مطمع لها فيها فيحصل لها من العفونه مزاج مستحق للحياه القمليه؛ لأن الرطوبه سواء كانت فضليه فاسده أو صالحه إذا تصرّفت فيها الحراره سواء كانت غريبه أو غريزيه صارت سببا للحياه و هى إذا استعدت لها لم تحرم منها إذ لا بخل من المبدئ الفياض.

و علاجه: الاسهال و تنقيه البدن و الرأس من الرطوبات المتعفنه بحب القوقايا بعد سقى ماء الأصول و تلطيف الماده و نضجها و الغرغره بما ينقى الدماغ مثل ايارج فيقرا و المرى مع العسل و تنقيه الأجفان منها و غسلها بالماء المالح و ماء الشب و التكحّل بالأكحال الجلّاءه القاتله لها مثل الشب مع نصفه مويزج و كذلک البورق يدقّ و يمرّ ب «الميل» على الجفن فإنه ينثر القمل و يزاد فى قوه

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 350

الدواء و ينقص بحسب غلظ الماده

و لطافتها و يستدل على ذلک ببطء حركه الحيوان و سرعتها. و لو غمر الميل فى الزئبق حتى يأخذ رائحته و مسح بعد ذلک مسحا لطيفا و كحّلت به العين من غير دواء قتل القمل و نثرها لما رائحه الزئبق من خاصيه قاتله لسائر الحيوانات الصغار و لا يوازيه شى ء فى ذلک.

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 351

[الفصل الثامن و الأربعون: فى الشعيره[381]]

الشعيره: ورم مستطيل يظهر على حرف الجفن أى: طرفه عند منبت الشعر يشبه الشعير فى شكله و لذا سمّى به. و قيل: سمّى بها لشبهه فى شكله بشعيره السكّاكين و هى الحديده التى تدخل فيما يدخل من السيف و السكين فى مقبضته ليكون مساكا للنصل و هذه الحديده أيضا قريبه فى شكلها من الشعير صلب يكون لونه كلون الجفن و مادته فضله غليظه محرقه دمويه و نوع منه أحمر رخو يسمّى العروس و مادّته فى الأكثر دم.

و علاجه: الفصد و تنقيه الدماغ و التجويع و نقصان الغذاء و ترک العشاء[382] و أن يطلى فى الإبتداء بالصبر و الحضض و الماميثا و الطين الأرمنى بماء الهندباء ثم بالشمع الحار و الدياخليون و هذا العلاج مشترک بين نوعين.

و أما النوع الأول فإن لم ينحلّ بهذا العلاج لم يكن بدّ من إعمال اليد بأن يكبس أصلها بالظفر و يقلع[383] أو يؤخذ ب «المقراض» و يترک دمها يسيل ساعه ثم يذرّ بالذرور الأصفر.

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 352

[الفصل التاسع و الأربعون: فى سلّ العين]

و هو هزال العين. هذه العله تحدث للمشايخ فى الأكثر لنقصان رطوباتهم الأصليه المستقرّه فى جواهر أعضائهم و ربما حدثت بالشبان فى عين واحده لأنه لا يحدث بهم بسبب نقصان الرطوبه الأصليه بل بسبب أمر مرضى و هو فى الندره يكون مشتركا فإن الطبيعه بإذن خالقها كما تحامى عن الأشرف بالاخس تحامى بأحد المتساويين عن كليهما فيما يقدر و ذلک الأمر إما يبس الزجاجيه أو الجليديه أو البيضيه إما لإستفراغات كثيره أو لقله الغذاء كما فى الناقهين أو لسده تقع فى العروق المشيميه أو الشبكيه فلا

يترشح الغذاء إليها أو لضعف قوى العين و عجزها عن الاغتذاء كما يعرض عند

استعمال المخدّرات بسبب البرد المجمد المميت للقوه الغاذيه كما نقلنا عن «جالينوس» حيث قال فى حيله البرء: إن كثيرا من الناس عالجهم الأطباء فى أوجاع العين بالأفيون و غيره من المخدّرات فلما طال بهم الزمان أصاب بعضهم خمول[384] البصر و بعضهم سلّ العين بسبب جفاف الرطوبات لقله الاغتذاء.

و هى نقصان الرطوبات و تكمّش الطبقات أى: تصعّرها و ذلک لانتفاء ما يدعمها[385] و فناء البيضيه[386] أو قلّتها جدا بسبب من الأسباب المذكوره أو بسبب

ما، تنخرق العنبيه خرقا نافذا تسيل منه البيضيه و قله النور الذى يملأ الأفضيه لأن النور- أى: الروح- جسم رطب كثير الرطوبه و يكاد أن تنضمّ عليها أجفانها لضمور المقله و ربما ذهب البصر إذا غلب اليبس و ذهب الصفاء و الصقاله عن الرطوبات سيما الجليديه فلا يقبل الأشباح و أما ضعف البصر فهو لا يختلف عن هذه العله أصلا.

و علاجه إذا حدث للشبان: استفراغ البدن و تفتيح السدد إن كان عروضه من السده ثم ترطيب مزاج جميع البدن و الرأس و إن لم يكن منها فعلاجه الترطيب المجرد. البالغ و إن حدث للمشايخ فقلما يبرأ لاستيلاء اليبس و الجفاف على أعضائهم و تعذّر استخلاف رطوبه عن تلک الرطوبات التى كانت مستقره فيها و يعالج على كل حال بالترطيب لئلّا يزيد.

[الفصل الخمسون: فى ذهاب البصر[387] فى المطامير و الحبوس المظلمه]

ذهاب البصر فى المطامير و هى الحفر التى يخبأ[388] فيها الطعام و الحبوس المظلمه. هذه العله تحدث:

إما لطول المقام فى الظلمه و إنما اشترط طول المقام لأن الظلمه و إن كانت ضاره بالبصر كالضوء الساطع لكنها لا يتمّ فعلها و أذيتها سريعا لبردها و غلظها بخلاف الضوء فإنه أقوى فعلا

و أقصر زمانا فى فعله لحره و لطافته و قله النظر إلى الضوء الذى يبسط البصر أى: الروح و يزيد فى مادته بالتخلخل و الانبساط إذا لم يكن مفرطا بحيث يفرقه تفريقا عنيفا يحدث فيها القله و الرقه و تحلل البخارات الغليظه و الرطوبات منه فيكثف البصر و يغلظ النور بانتفاء السبب الملطّف المحلّل و تنسدّ المجارى لاجتماع الرطوبات الغليظه و غلظ الرطوبات الأصليه و تكاثف الطبقات مع أن الظلمه أيضا كالأسود فى الغايه تجمع البصر جمعا عنيفا مستكرها و تكثفه و ربما غلّظت الرطوبه البيضيه باجتماع الفضول فيها و تكدّرت و اسودّت و منعت البصر.

و اما للخروج من الظلمه إلى النور بعد السكون فيها طويلا بغته فيندفع

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 355

النور بقوه ليمتزج بالنور[389] الخارج فتتسع الثقبه بازدحام النور و ينتشر النور عند الإتساع و يسلبه ضوء الشمس كما يسلب ضوء السراج لقلّته و ضعفه لأن الاجتماع المفرط جدا كما صرح به «الشيخ» يؤدى إلى احتقان محلّل لأنه جسم حار فإذا احتقن فى الباطن و اجتمع ازداد حراره و احتدّ و تحلل فيكثف الروح به أولا ثم يرقّ ثانيا و يوجب ذلک أن يقلّ و يضعف و يستعدّ للتحلل و التبدّد بالضوء الساطع.

و علاج هذه العله إذا كانت من تكدّر النور أو السده فى المجارى أو اسوداد الرطوبه البيضيه: الأشياء الملطفه من الاكحال مثل الباسليقون و أشياف المرارات و غيرها من الأغذيه و المعاجين الملطّفه. و أما ما كان من الخروج بغته من الظلمه إلى الضوء، فعلاجه: أن لا ينظر إلى ضوء الشمس و يعلى على الوجه برقع مصبوغ بلون السماء لأن اللون الآسمانجونى لا يفرق النور تفريق الأبيض اللامع و لا

يجمعه جمعا مستكرها كالأسود الحالک[390] و النظر إلى الاسرب المحكوک بالحديد ليحصل له من الحک بياض و لمعان مفرق يتركّب مع السواد المجمع الذى له و تجويد الغذاء و ترک العشاء لأنه يملأ الدماغ بالأبخره الغليظه فتقلّ الروح و تضعف و الصوم و الجماع لما يتحلّل الروح النفسانى فيهما فيضعف الروح البصرى لأنه جزء منه.

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 356

[الفصل الواحد و الخمسون: فى الضربه التى تصيب العين[391]]

و علاجها: الفصد و الاسهال و الحجامه و الحقنه اللينه كل ذلک لإماله اماده عن العضو المأفوف حتى لا يتورّم و ينبغى أن يكون الاسهال بالنقوعات و ماء الفواكه دون المسهلات القويه لما فيها من التبخير و تهيّج الأخلاط و إثارتها ثم وضع بياض البيض مع صفرتها على العين بدهن الورد فإنه يبرد و يجفّف تجفيفا لا لذع معه و يشدّ الأعضاء و يمنع انصباب المواد إليها و ينضج الأورام الحاره و يحللها و يسكن ألمها فإن بقيت فى العين خضره بسبب الدم الذى قد خرج من عرق ليفى إما لإنصداعه أو انفتاح فوهته و احتقن تحت أعلى الجلد فى موضع يتأدى لونه و جمد بعد زوال الحمره العارضه من الورم و بعد ردع الماده، طليت بالكزبره فإن فيها قوه حاره تلطف و تحلّل المواد الغليظه الجامده و الفوتنج[392] فإنه يلطّف و يقطع و حجر الفلفل و هو حجر يوجد فى الفلفل و الزرنيخ.

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 357

[الفصل الثانى و الخمسون: فى الجساء[393]]

و هو صلابه الأجفان و قد ذكره من قبل لكن أعاده ثانيا مع فوائد أخرى و لا يمكن أن يحمل على جساء الملتحم لأنه صلابه تعرض فى العين كلّها بحيث تعسر معها حركه العين و يعرض لها تمدّد من شده الجفاف و هو أن يعرض للأجفان عسر حركه إلى التغميض عن انفتاحها أو إلى الانفتاح عن تغميضها لما حصل فيها شبه تمدّد بسبب خلط غليظ يابس أو يبس ساذج مع وجع يسير بسبب تمدّد و حمره لانجذاب الدم إليها من الوجع بلا رطوبه و أكثره لا يخلو عن تفاريق رمص يابس صلب حيث كان ماديا و أما إذا كانت حكه بلا ماده تنصب إليها أى:

إلى الأجفان من رطوبه مالحه بورقيه فيسمّى يبوسه العين و سببها بخارات حاره غليظه تتصاعد إليها.

علاجه: الترطيب بالتكميد بالماء الحار و النطولات من مثل طبيخ البنفسج و الخطمى و البابونج و بزر الكتان و الشعير و الحمام و تغريق الرأس بالأدهان المرطبه مثل دهن البنفسج و القرع و النيلوفر و تنقيه الدماغ إن كانت هناک ماده بالايارجات و وضع بياض البيض و دهن الورد على العين أو شحم الدجاج و لعاب بزرقطونا مع الشمع و دهن الورد و استعمال الأكحال المدمعه إن كان ماديا لأنها تحلّلها و تدفعها بالدمع و تجلب إلى العين من الرطوبات الرقيقه المعتدله ما يلينها و يزيل جفافها.

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 358

[الفصل الثالث و الخمسون: فى حكه الامآق و الأجفان[394]]

سببها رطوبه مالحه بورقيه تنصبّ إليها و لذا يلزمها دمعه مالحه بورقيه و حمره و لذع فى الأجفان و ربما عرضت منها و من شده الحكه قروح فيها.

و علاجها: أن تضمد العين بالهندباء المدقوق المدهون بدهن الورد و يكتحل بالحصرمى أى: ببرود الحصرم أو بالتوتياء المربى بالحصرم ليمص العين و يجلب الدمع فيستفرغ الرطوبه الرديئه فانه التدبير[395] فى هذا العلاج و إلّا فينبغى أن يعدّل التدبير بأن يلطف الغذاء بمثل لحوم الجداء و الحملان و الخبز النقى و يفكه بالتين و الزبيب و يرطّب المزاج باستعمال الحمام الدائم و المروخات و النطولات و الأغذيه و الأشربه المرطبه لتهيئه الماده للاستفراغ و تسكين لذعها و حدّتها ثم يفصد إن كانت الرطوبه المالحه دمويه و إن كانت من خلط آخر يستفرغ ذلک الخلط الردى ء و يكحل بالاكحال المدمعه المنقيه كالباسليقون و الغريز لما قلنا.

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 359

[الفصل الرابع و الخمسون: فى الجحوظ[396]]

سببه إما شده انتفاخ المقله و ثقلها و امتلائها من ماده ريحيه أو خلطيه و علامته: أن يكون مع الجحوظ و نتوء المقله عظم فى حجمها.

و علاجه: التنقيه بالحقن الحاده و المسهلات و الفصد و الحجامه بحسب تلک الماده و التكحّل بشياف السماق فيه مع التدميع[397] قبض و تشديد به

يمسک العين و يمنعها من النتوء و من قبول ماده. و صنعته: أن يغلى السماق فى الماء و يصفّى و يقوّم بالطبخ و يؤخذ من اسفيداج الرصاص المغسول جزء و من الكافور ربع جزء و من الكثيرا سدس جزء و يجمع بطبيخ السماق و يشيف.

و إما انضغاطها إلى خارج كما يكون عند الخنق بسبب امتلاء الدماغ و مجاريه و مجارى سائر أعضاء الرأس و أوعيته من الهواء

الذی یخرج بالتنفس فإنه عند الاختناق و احتباس النفس یرجع إلی الشرایین و الأفضیه و تستصحبه المواد و الأبخره التی فی العروق و الصداع الشدید لأنه بسبب شده الألم یثیر الحراره فیجذب المواد الکثیره إلی الرأس و یخلخلها و یزید فی حجمها فتمتلئ[398] منها

الأوعیه و التجاویف و لأن الطبیعه ترسل الدم إلی العضو المتألم طلبا لأن تشفیه فتمتلئ منه العروق و الأوعیه و القی ء لأنه یحرّک المواد و یدفعها إلی الرأس[399] و لأنه یستلزم احتباس النفس و حصره و کذلک الصیاح[400] کما یکون للنساء بعد الطلق الشدید و عند التزحّر لإخراج الجنین و الثفل بسبب احتباس النفس و امتلاء الرأس.

و علامته: وجود السبب أو تقدمه و الإحساس بتمدّد دافع للعین من خلف إلی خارج و ربما کان هناک عظم فی العین إن أعانته ماده علی الإندفاع إلی خارج.

و علاجه: الشدّ برفاده و قد وضعت فیها قطعه أسرب أو خریطه أثمد و النوم علی القفاء و وضع الأطلیه القابضه علیها مثل قشور الرمان و القاقیا و العلیق و عصاره لحیه التیس و غسل الوجه بماء بارد صادق البرد لأنه یشدّ العین و یجمعها و یقبضها مطبوخا فیه القابضات مثل الجلنار و ورق الزیتون و قشور الخشخاش لیزداد بها القبض و التکثیف. و ما یحدث من الجحوظ للنساء عند الطلق ینفعه إخراج الجنین لزوال التزحّر و إدرار الطمث إن أعانته قله سیلان دم النفاس، و أما إن کان عن مجرد التزحّر و الإنضغاط فعلاجه القوابض المجرده و أما استرخاء علاقتها و العضلات الحافظه لعلاقتها و هی علی ما هو اختیار «جالینوس» ثلاث عضلات تدعم العصب النوری و تشدّه و تمنعه عن

الإتساع و من الإسترخاء المحجظ للمقله و تمنع المقله أيضا من الجحوظ و تضبطها عند التحديق القوى كما عند تكلف رؤيه الأشياء الصغيره جدا من بعيد.

و علامته: أن لا تعظم العين معها لعدم ماده تملأها و لا يكون تمدّد شديد من الباطن لعدم مضغط داخلى يدفعها إلى الخارج و تكون الحدقه قلقه لاسترخاء الأربطه تدعمها و تشدّها و تحفظها من القلق و اضطراب الحركات.

و علاجه: الايارجات الكبار لاستفراغ الرطوبات المرخيه و الغراغر و الشمومات و البخورات المعلومه فى أمراض الرأس و القوابض المشدّده على العين بعد التنقيه مثل نوى التمر المحرق و الورد و الجلنار و الكندر و السنبل.

[الفصل الخامس و الخمسون: فى التوثه[401]]

التوثه هى لحمه حمراء ضاربه إلى السواد رخوه سخيفه[402] شكلها شبيهه بالتوثه و لذا سميّت بها متعلّقه من داخل الجفن[403] الأسفل فى الأكثر و قد تعرض فى الجفن الاعلى و قد تعرض فى الملتحمه مبتدئه من المآق الأكبر على مثال الظفره و ربما كانت داميه[404] يسيل منها دم أحمر و أسود و ربما كانت عمياء و حدوثها من دم فاسد محترق[405].

علاجها: الفصد و التنقيه[406] بالمجفّفات الأكالّه مثل الزراوند الطويل و الزنجار و الشب اليمانى و المرتک و الكندر و النوشادر و الشيافات الحاده مثل الأخضر و الروشنائى و الحک بالسكر و الحديد و وضع الذرور الأصفر و الشياف الأحمر عليها و الأولى فى علاجها الحديد لأنه اسلم عاقبه بما فيه من

الأدويه الحاده بأن تعلّق التوثه و تقطع و تستأصل؛ لأنها إن بقيت منها عادت ثانيه ثم يقطّر فيها ماء الملح و الكمون و إن لم يمكن استئصالها فينبغى أن يمدّد الجفن و تحشى العين

بعجين لئلّا يصيبها الدواء الحاد ثم يذرّ بالأدويه الحاده المذكوره على بقايا التوثه و يترک ساعتين إلى أن يسودّ[407] ثم يغسل باللبن دفعات لئلّا يحمى.

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 363

[الفصل السادس و الخمسون: فى الغده[408]]

الغده هى زياده لحم المآق الأكبر[409] فوق القدر الطبيعى. و هو إذا عظم يمنع فضلات العين عن أن تندفع إلى المنخرين و أن تتحلّل بالرمص و الدمعه فتحتقن هناک و تتعفن و يعرض الغرب و قد تعظم جدا حتى تمنع البصر.

و علاجها[410]: تنقيه البدن من الخلط الغالب و وضع مرهم الزنجار أو شياف الزنجار عليها. و صفته: صمغ عربى اسفيداج الرصاص زنجار من كل واحد درهمان يشفّ بماء السداب فإن فنيت و إلّا فتعالج بالحديد كما تعالج الظفره و لا

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 364

تستأصل فتحدث الدمعه[411] بل تترک على القدر الطبيعى ثم يوضع بعد القطع على الموضع الذرور الاصفر و تضمد بصفره البيض و دهن الورد ليأمن من اجتذاب المواد.

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 365

[الفصل السابع و الخمسون: فى التحجر[412]]

التحجر: هو فضله غليظه سوداويه أغلظ من فضله البرد تنمجمد و تنحجر فى الاجفان بسبب انه يتحلل لطيفها لرخاوه جلد الاجفان و سخافته مثل ما يعرض الخنازير و الاورام الصلبه فى العنق و الاباط و الاربيتين بما يتحلل لطيف الماده من تلک الأعضاء سريعا لسخافه بنيتها و يبقى الغليظ و يصلب.

و علاجه: الإستفراغ بحب الايارج و طلى الموضع بمخ عظام العجل و الشمع و دهن البنفسج لتليين الماده الغليظه فتتحلّل بسرعه أو بمرهم الداخليون[413] حتى تتحلّل فإن لم تتحلّل، يقلّب الجفن و يشق الموضع ب «مبضع» مدور الرأس و يعصر بالظفر حتى تخرج الفضله فإن خيف عود

المرض يؤخذ من شفتى الجرح ب «المقراض» ليبطئ التحامه فتندفع منه الماده بالتمام.

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 366

[الفصل الثامن و الخمسون: فى قروح الجفن]

قروح الجفن حدوثها إما من الأسباب الباديه و إما من ورم حار يجتمع و يتقرّح يستعمل عليها ضماد من عدس و قشور الرمان و قشور الفستق مطبوخه بالخلّ لزياده التجفيف[414] و إزاله الرطوبه المانعه من إنبات اللحم و بعد سقوط الخشكريشه تستعمل صفره البيض مع الزعفران للاندمال. أو مع شياف الكندر أو شياف الاصطفطيقان و صنعته: اقليميا الذهب فلفل افيون زعفران من كل واحد درهمان؛ ملح هندى بورق ارمنى زرنيخ احمر، من كل واحد درهم؛ صمغ عربى، شياف ماميثا، انزروت، من كل واحد أربعه دراهم، يعجّن بماء الرازيانج و يشيّف.

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 367

[الفصل التاسع و الخمسون: فى الإنتفاخ[415]]

الإنتفاخ ورم بارد يعرض للعين أى: للملتحمه مع حكه فى الأكثر و هو:

إما ريحى و علامته: أن يعرض بغته بخلاف الورم الخلطى فإنه يكون تدريجيا و ذلک لأن الريح لخفتها تتحرّک و تنفذ إلى الأعضاء سريعا و يميل إلى ناحيه المآق الأكبر لسخافه جوهره و يعرض قبله أى: قبل الانتفاخ فى المآق مثل ما يعرض من قرص[416] الذباب و البق من حرقه قليله و حكه لحده هذا الريح و اختلاط أبخره حاره لذاعه مع و يعرض فى الصيف؛ لأن القوى تضعف فيه بسبب تحليل الروح و الحراره الغريزيه تبعا لتحليل المواد و بسبب انتشار الحراره الغريزيه فى ظاهر البدن و باطنه فيقصر الهضم و يكثر تولّد الأبخره الرياحيه فيه و هو لا يخلو عن لذع و حرقه بسبب تصرف الحار الغريب فيها و للمشايخ لأن تولد الرياح الحاره يكثر فيهم بسبب كثره الرطوبات الرديئه البورقيه التى تكون فى أبدانهم مع ضعف الحراره الغريزيه و قلّتها و تصرف الحار الغريب و يكون أبيض اللون على لون الأورام البلغميه لخلوه من

ماده صابغه لا ثقل معه لخلو مادته من الأجزاء الارضيه.

و علاجه فى أول الأمر: الشياف الابيض بغير الافيون لتسكين اللذع و الحكه[417] من غير تغليظ للماده و تبريد شديد و الذرور الأصفر و الطلاء من

الصبر و شياف الماميثا و اكليل الملک و الصندل و الفوفل و غيرها من الروادع.

و فى آخر الأمر: الذرور الأصفر الصغير مركبا مع الأحمر اللين و الطلاء من الصبر و الحضض و الزعفران بماء عنب الثعلب و هجر المنفخات و تخفيف الغذاء و استعمال الإطريفل.

و إما بلغمى و علامته: أن يكون أبرد و أثقل من الريحى و يحفظ أثر الغمز ساعه لرخاوه مادته و بطء حركتها فإذا زالت عن موضعها لم ترجع إليه بسرعه.

و علاجه: الاستفراغ بدواء يسهل البلغم مثل الايارج و الغرغره بالسكنجبين أو الماء الحار و الميفختج مع فلوس الخيارشنبر و ماء طبخ فيه الرازيانج و الإكتحال بالأحمر اللين أولا ثم بالذرور الأصفر و الأحمر الحاد معا و صفته: شادنج زاج محرق من كل واحد درهم؛ روسختج و زعفران و فلفل، من كل واحد نصف درهم يشيف بماء السداب.

و إما مائى و علامته: أن لا يبقى أثر الغمز فيه بل يرجع إلى الموضع الذى زال عنه بسرعه لرقه الماده و سرعه حركتها و لا وجع معه و لا حكه و لا ضربان لعذوبه الماده و خلوها من الكيفيات الرديئه و لونه على لون البدن.

و علاجه: الاستفراغ بالمطبوخ المقوى بالايارج ثم التكحّل بتلک الأكحال المذكوره بذلک الترتيب و الدينارجون نافع فى هذا النوع و النطول بالمحلّلات مثل طبيخ البابونج و الإكليل و الصعتر و المرزنجوش و التضميد بدقيق الكرسنه و دقيق الشعير و الصبر

و البابونج و اكليل الملک معجونا بالرازيانج.

و إما سوداوى و علامته: أن يكون مع صلابه لا ينغمز تحت الإصبع لغلظ الماده و غلبه الأجزاء الأرضيه عليها و تمدّد شديد يبلّغ الورم إلى الحاجبين و الوجنتين و لا يكون معه وجع يعتدّ به لبرد مزاج الماده و البرد ليس يحدث منه ألم شديد؛ لأن من شأنه التخدير و بإبطال الحس بل إنما يكون الوجع فيه على قدر التمدد[418] و يكون لونه كمدا على حسب لون السوداء و فى الأكثر يعظم هذا الورم و يعمّ الجفن و العين أى: الملتحمه و يعرض فى الأكثر بعد الرمد المزمن

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 369

و الجدرى[419] إذا تحلّل اللطيف و بقى الكثيف و عرض له احتراق بسبب حراره الرمد و الحمى.

و علاجه: التنقيه بعد نضج الماده و ترطيبها و الإكتحال بما ذكر مثل الأحمر اللين و الأصفر و كذلک التضميد و التنطيل بما ذكر و الإستحمام خاصه قبل التنقيه[420] و بعدها لأنه يلين الماده و يحلّلها.

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 370

[الفصل الستون: فى بغض العين من الشعاع]

يدل ذلک على تسخّن الروح و اشتعاله و ترققه[421] فيزداد بسبب حر الشعاع و ضوئه اشتعالا و رقه فيتنفر عنه و يبغضه و ينذر كثيرا بقرانيطس لأنه يدل على وجود ماده شديده الحراره فى الدماغ يشتعل الروح بحرارتها و حينئذ لا يبعد أن يحدث منها ورم الدماغ إلّا أن يكون البغض بسبب علّه فى العين[422] كالرمد و السبل الغليظ أو جرب الجفن فإنه حينئذ لا ينذر بورم الدماغ.

و علاجه: التبريد و الترطيب بما مرّ غير مرّه.

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 371

[الفصل الواحد و الستون: فى تهيّج الأجفان[423]]

هو ورم ريحى يكون الريح فيه مداخلا لجوهر العضو يقع لمواد رقيقه[424] تنفصل عنها رياح غليظه تنفذ فى جرم الأجفان و يداخل فى جوهرها لتخلخلها و سخافه بنيتها و بخارات[425] غليظه تتراكم فى الرأس و تنفصل عنها الأجزاء الناريه الحاره فتصير رياحا و لضعف الهضم و سوئه فيكثر تولد الرياح الغليظه و المواد الرقيقه كما يكون فى سوء القنيه[426].

و علاجه: قطع السبب و التكميد بالنخاله المسخنه[427].

و اعلم أن المصنف (ره) قد ذكر أمراض طبقه طبقه و رطوبه رطوبه من العين و لم يستوف فيها بل ذكرها ناقصا مخبطا و ذكر فيها خاصا و شركيّا لا يمكن حملها

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 372

على ما هو المصطلح عليه فى أمراض العين- و هو على ما صرّح به «حنين» فى «تركيب العين» أن المرض الخاص فى أمراضها ما له اسم خاص و علامه خاصه و علاج خاص كالسرطان فانه إذا عرض للعين لزمته أعراض لا يلزمه عند عروضه لسائر الأعضاء مثل الوجع و امتداد العروق و الحمره و النخس و الصداع و ذهاب شهوه الطعام- و لا على المعنى اللغوى- بأن يحمل الخاص على ما

يختصّ بعضو لا يشاركه فيه غيره كالإتساع و الضيق بالعنبيه و الشركى على ما يكون مشتركا بينه و بين غيره كالورم- ثم ذكر بعضا من أمراض العين مختلطا من غير ضبط و لا ترتيب و أنا أرى أن أعدّ جميعها على الترتيب و الاستقصاء:

أمراض الجفن:

منها ما هى خاصه به و هو الجرب و الاشتراک بينه و بين جرب باقى الأعضاء لفظى لا غير و البرد و التحجر و الإلتصاق و الشتره، و الشعيره و الشعر الزائد و الشعر المنقلب و السلاق و الشرناق.

و منها ما يشاركه فيها غيره من الأعضاء و هى إما أن يشاركه فيها الرأس و الحاجب و غيرهما و هى انتشار الشعر و بياضه و القمل. و إما أن تشاركه فيها الملتحمه و هى الوردينج و الجساه و الكمنه و الإنتفاخ. و إما أن يشاركه فيها الملتحمه و غيره و هى الحكه و الإسترخاء و الغلظ و موت الدم و التوثه. و إما أن يشاركه فيها سائر البدن و هى الدمل و الشرى و السعفه و النمله و الثؤلول و التآكل و السلع و التهيج و الثقل.

و أمراض المأق

ثلاثه: واحده منها مشتركه و هى السيلان و الاخريان مختصان به و هما الغده و الغرب.

و أمراض الملتحمه.

منها ما يختص بها و هى الرمد و التكدّر و الظفره و الودقه و السبل و الطرفه.

و منها ما يشاركها فيها غيرها و هى الإنتفاخ، و الحكه و الجساء و الدمعه و الدبيله و التوثه و اللحم الزائد و تفرق الإتصال و الكمنه و الإسترخاء و الغلظ و البثر و اليرقان.

و أمراض القرنيه

منها ما يختص بها و هى البياض و السرطان و المده الكامنه تحتها و السلخ

و الحفر.

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 373

و منها ما يشاركها فيها الغير و هى القروح و البثره و الدبيله و تغير اللون و التشنج و الإسترخاء و الورم و الغلظ و الخرق و النتوء و الرطوبه و اليبس.

و أمراض العنبيه

منها ما يختص بها و هى الإتساع و الضيق و الزرقه و الماء. و منها ما لا يختص بها و هى النتوء و الإنخراق و الورم و الغلظ و التمدّد و الإسترخاء و الزوال.

و أمراض الرطوبه البيضيه

مشتركه بينها و بين غيرها و هى تغيّر اللون و الصغر و الكبر و الرطوبه و الجفاف و الغلظ.

و أمراض العنكبوتيه

أيضا مشتركه بينها و بين غيرها و هى ثلاثه: أحدها و هو التشنج مختص بها و الآخران و هما الورم و انحلال الفرد مشتركان.

و أمراض الجليديه

المختصه بها هى الحول و الغور و الجحوظ[428]. و غير المختصه هى تغير اللون إما الى السواد و إما الى البياض أو الحمره أو الصفره و الصغر و الكبر و الرطوبه و اليبس و الجمود و التفرق.

و أمراض الزجاجيه

مشتركه و هى تغيّر اللون و الرطوبه و اليبس و الصغر و الكبر و الجمود و التفرق.

و أمراض الشبكيه

مشترکه و هی سوء المزاج البسیط و المرکب و الساذج و المادی و السدّه و انفتاح أفواه العروق و الورم و الإنخراق و یعرض عنه انتشار النور فی جمیع العین.

و أمراض المشیمیه

مشترکه و هی أقسام سوء المزاج و الورم و الإلتواء، و تفرّق الإتصال و الإسترخاء و السدّه و الغلظ.

و أمراض الصلبیه أیضا مشترکه و هی أقسام سوء المزاج و الورم و الإلتواء و التفرق و الإسترخاء.

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 375

الباب الثالث: فی امراض الأذن

اشاره

شرح الأسباب و العلامات، ج 1،

ص: 377

الباب الثالث: فى أمراض الأذن

[الفصل الأول فى: وجع الأذن[429]][430]

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 378

يحدث إما من رياح حاره حاده بخاريه لم تفارقها الأجزاء الناريه بالتمام تستكنّ فى الأذن و تمدّدها. و علامته: أن يكون الوجع ناخسا لأن التمدد فى العضو الغشائى[431] يكون كالمفرق لاتصاله و يحمرّ الموضع لانجذاب الدم إليه بسبب الوجع المبرح لأن الأذن عضو ذكى الحس قريب من الدماغ و العين أيضا لذلک و أن يجد لهيبا يرتفع من أذنيه إلى الرأس لارتفاع شى ء من تلک الأبخره الحاره إلى الرأس و تجفّ لهواته[432] لنشف رطوباتها بالمجاوره.[433]

و تلک الرياح:

إما أن ترتقى من المعده لوجود ماده متعفنه فيها.

و علامته: حرقه فم المعده و عطش مبرح أى: شديد لشده حراره المعده و استراحته إلى شرب الماء البارد و تدميع العينين لما يحصل فيهما من الحرقه

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 379

و اللذع[434] بسبب حدّه تلک الأبخره الرياحيه و بسبب انجذاب المواد الحاره اليهما من وجع الأذن للمشاركه.

و علاجه: إخراج الدم بمقدار الحاجه من الباسليق إن وجب و الاسهال بمطبوخ الهليلج و تبريد المعده بالأطعمه و الأشربه المتخذه بالخشخاش و بزر الخس و الكزبره اليابسه لتغليظ الأبخره و منعها من التصاعد و يقطر دهن الورد المغلى مع ثلاثه امثاله من الخل حتى يذهب الخل و يبقى الدهن فى الأذن للتبريد و ردع الأبخره و الأفيون إذا اشتدّ الوجع و خيف من التشنج و اختلاط الذهن أو من الغشى باللبن لا بالدهن لأن اللبن أشد إسكانا للوجع من الدهن لشده إرخائه و له مائيه جاليه غساله و ليس له لزوجه و غلظ

قوام كالدهن يلحج به الأفيون و يزداد تشبثه و لبثه فى العضو و لا يداوم عليه لأنه

يورث ثقلا فى السمع و وضع الأطليه البارده عليها من خارج مثل الصندل و الماميثا مع ماء الورد و ماء الكزبره و الخس.

أو تعرض أى: الرياح الحاره الحاده من المشى فى الشمس فى يوم سمائم فتؤثر الحراره فى رطوبات الدماغ و تنحلّ عنها أبخره تستحيل رياحا عند انفصال الأجزاء الناريه عنها.

و علامته: أن يجد لهيبا فى اذنيه و وجهه و عينه و جفافا فى منخريه و كربا و عطشا يسكن بتمضمض الماء البارد، لأن الحراره إنما حصلت فى أعضاء الرأس فقط بخلاف ما كان السبب فى المعده فإنه لا يسكن إلّا بشرب الماء البارد.

و علاجه: تقطير دهن الورد المدبّر بالخل أى: المطبوخ معه كما ذكر فيها. و وضع الخرق المبرده عليها و ترطيب الدماغ و تبريده بالأطليه و النطولات و المروخات و غيرها على ما مرّ فى الصداع الإحتراقى.

أو تحدث الرياح الحاره الحاده من صبّ الماء الحار أو مياه الحمّات عليها أو من الغوص[435] فيها و إيجابها للرياح الحاره كإيجاب الشمس لها مع أن الحمّات لا

تخلو من قوى أجسام معدنيه كالكبريت و النطرون و الملح يسخن الرأس و يعاون حرارتها الفعليه فى إحداث الرياح.

و علامته: أن يجد فى رأسه خفه لخلوه عن ماده و هذه علامه مشتركه بين أقسام الوجع الحادث من الرياح مع حمّى شديده فى اذنيه و رأسه و صداع فى مؤخر رأسه أو وسط رأسه بمشاركه الأذن فإن منبت عصب السمع قريب من الحد المشترک بين الجزء المقدم و الجزء المؤخر فإن الدماغ قد قسم على ما بيّنا إلى قسمين لا يكون بينهما إلّا الحد المشترک و يقال لكل قسم جزء فاذا احتقنت الرياح تحت غشاء

الدماغ مما يلى الأذن أو فيما يلى عصبه السمع المفروشه على الصماخ أو شعبه العصبه التى هى آله السمع الأولى، حدث التمدّد المؤلم فيها و فيما يجاورها بالضروره.

و علاجه: الفصد إن وجب لتميل المواد إلى أسفل فتتنكس الأبخره و شدّ الساقين و دلک القدمين لذلک و تقطير الأدهان البارده فيها مثل: دهن البنفسج و النيلوفر و الخلاف و حبّ القرع و كذلک التسعّط بها ليرطّب الدماغ و تسكن الحراره.

أو يحدث الرياح الحاره من وضع الأدويه الحاره عليها. و علامته: تقدم السبب. و علاجه: الفصد و حلّ الطبيعه و وضع أضداد تلک الأدويه عليها[436].

و إما من رياح بارده غليظه تستكنّ فى الصماخ و لا تجد مخلصا[437] للخروج و تلک الرياح إما أن ترتقى من المعده إليه و علامته: أن يجد غثيانا لما تتأذى المعده و تتحرّک لدفع ما فيها من الأخلاط الغليظه التى ترتفع عنها الرياح و امتلاء الفم من الماء لرطوبه المعده و صداعا يسيرا بالنسبه إلى ما يحدث عن الرياح الحاره لأن الحراره أقوى الفاعلتين[438] و تستريح بصبّ الماء الحار على الرأس

لأنه يرخى الجلد و يفتح المسام و يلطّف الرياح و يعين على تحليلها.

و علاجه: استفراغ البدن و تنقيه المعده و التقطير فيها أى: فى الأذن من الأدهان الحاره مثل دهن الغار و دهن السداب و دهن الخروع المدبّره[439] بماء البصل و السداب أو المفتق[440] فيها خزميان و هو جندبيدستر و فرفيون لزياده التسخين و تحليل الرياح.

أو تنحل الرياح البارده من فضول فى الرأس إلى الأذنين بارده[441] إذا أثرت فيها حراره ضعيفه.

و علامته: أنه مع ما يجده فى الأذن من الثقل و الدوىّ و الطنين للاحساس بحركه الرياح

فی فضاء الدماغ یجد مثله[442] فی الرأس فیه شی ء؛ لأن فی هذه الصوره لا یکون الثقل الأذن و علی تقدیر التسلیم[443] فالدوی لا یکون إلا فی الأذن فقط مع صداع یحدث من تلک الفضول.

و علاجه: تنقیه الدماغ بالایارج و الغراغر و التقطیر فیها أی: فی الأذن بما ذکرناه قبل فی علاج المعدی.

أو تتولّد أی: تلک الریاح من المشی فی یوم بارد و فی ریاح بارده فی هذا الکلام و کذا فی قوله بعید ذالک «أو من صب الماء البارد علی الرأس» نظر؛ لأن الریح لا تتولّد من البرد الخارجی اللهم إلّا أن یقال إن الریاح و المیاه البارده تضیق المسام و تکثّف الجلد فتحتقن الأبخره المتحلله من البدن و تتراکم و تبرد فی الدماغ و تفارقها الأجزاء الناریه فتصیر ریاحا بارده سیما إذا کانت تلک الأبخره بنفسها بارده کأبخره المبرودین و المرطوبین.

و علامته: أن یجد فی اذنیه شبیها بحرکه الریح؛ لأن تلک الریاح لغلظها و برودتها تکون بطیئه الحرکه تتحرک مع رکود جمله جوهرها کالماء الراکد إذا تموج و هو ثابت مستقره و الوجع لا یکون علی صوره التمدد الذی ینجذب

العضو معه إلی طرفیه انجذابا عنیفا کما یکون عن الریاح الحاره اللطیفه التی یکون مقدارها ازید من تجویف العضو و ذلک لأن هذه الریاح لغلظ قوامها و استیلاء البرد علیها تکون راکده غیر منزعجه و لا قلقه بل یکون الوجع علی صوره شی ء یدسّ فیه أی: یدخل فی الأذن بعنف فیحصل له من ذلک تمدّد مّا؛ لأن الریاح تکون محتبسه فیه غیر متحرکه عن مستقرها فلا یفرق بعض الأجزاء عن بعض تفریقا شدیدا و علاجه: إسخان الأذن من خارج

بالأدهان الحاره و التنطيل عليها بالنطولات المتخذه من طبيخ الشبت و الرطبه و البابونج و الإكليل و ورق الغار و المرزنجوش و النمام و القيصوم و وضعها على الطابق الحار فى الحمام ليصل إليها البخار الحار الذى يرتفع عنه و على بخار طبيخ اللفت و إسخانها من خارج بالخردل بأن يدقّ و يعجّن بالأدهان الحادر و يوضع منه فتيله فيها و بالكمادات المتخذه من المياه المذكوره أو من قطنه مغموسه فى زيت عذب فاتر.

أو من صبّ الماء البارد على الرأس أو الغوص فيه.

و علامته: أن يكون مع وجع الأذن وجع فى مؤخر الرأس؛ لأنه أبرد أقسام الدماغ و لأنه مشارک الأذن بسبب اتصال عصب السمع به حتى أنه لا يقدر أن يطأطئ رأسه لتمدد أعصاب مؤخر الرأس من القبض و التكثف العارض لها من البرد فلا يطاوع لانتكاس الرأس و انحنائه.

و علاجه: تمريخ الرأس بالأدهان الحاره لا سيما مؤخره و تقطيرها فى الأذن.

أو تتولد الرياح من وضع الأدويه البارده فيها أى: فى الأذن. و علاجه:

المقابله بما يضاد تلک الادويه.

و إما من امتلاء الدم.

و علامته: حمره الوجه و ثقل فى الرأس و الجبهه عند السجود لميل الماده إليهما و شده الضربان لاشتياق الطبيعه إلى جذب النسيم البارد.

و علاجه: فصد القيفال و تليين البطن بماء الفواكه و تقطير دهن الورد المدبّر بالخل الأذن.

و إما من سوء مزاج حار ساذج أو صفراوى.

و علامته: حراره الوجه و الرأس مع صداع و خفه و طيران و استراحه إلى الهواء البارد.

و علاجه: أن يقطّر فيها الشياف الأبيض و الأدهان البارده و يضمد بالضمادات البارده مثل الماميثا و دقيق الشعير و الصندل و الكافور بماء

الكزبره

و الخس و تليين البطن أما فى الصفراوى فلإماله الماده و دفعها و أما فى الساذج فلئلّا تتوجّه المواد إلى الرأس بسبب الوجع و يحدث فيه الورم.

و إما من سوء مزاج بارد ساذج أو بلغمى.

و علامته: أن يكون الألم من غير تلهّب و لا حمره فى الأذن و الإنتفاع بالأشياء الحاره بالفعل و بالقوه أيضا إلّا أن الإنتفاع بالفعلى يكون أسرع و أظهر و تقدم التدبير المبرد.

و علاجه: إن كان هناک علامات البلغم من الثقل و كثره النوم و رطوبه المنخرين تنقيه الدماغ بالحبوب و الإيارجات ثم أى: بعد التنقيه تقطير الأدهان الحاره فيها كدهن الفجل و القسط و النارديين و الزنبق و هو نوع من السوسن الأبيض[444] و وضع الكمادات المحلّله عليها مثل طبيخ البابونج و الشبت و المرزنجوش و العاقرقرحا. و إن كان ساذجا و لم يكن هناک علامات البلغم فالعلاج هو العلاج سوى التنقيه و وضع المحلّلات.

و إما من ورم يحدث فيها و هو:

إما حار و علامته: شده الوجع و الضربان و الثقل فى الرأس و الجبهه و التمدد و اللهيب و حمره الوجه مما كان منه فى الثقب و هو واحد الثقوب و فى الأعضاء الخارجه منه أى: من الثقب يظهر للحس و لا تكون هناک شده الوجع لبعده عن الدماغ و عن الأعصاب الذكيه الحس و لا كثير خطر لذلک و للأمن من انهتاک عصبه السمع عند انفجار الورم.

و علاجه: الإعتناء بجذب الماده[445] إلى موضع الورم و لو بالمحاجم و يضمد عليه بعد يومين و ورق الكرنب المطبوخ مع السمن العتيق.

و ما كان غائصا فى الثقب تشترک فيه العصبه المؤديه للسمع بالمجاوره فهو أصعب و أشدّ إيجاعا و أشدّ خطرا

و أقلّ إمهالا إلى أن يتقيّح لكثره حس العضو و يلحقه الغشى من شده الوجع و التشنج لعصبيه العضو و قربه من الدماغ

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 384

و يلزمه اختلاط العقل و كثيرا ما يؤدّى إلى السرسام و ربما يقتل فى السابع لأن الدماغ بسبب المجاوره لا يتحمل صعوبه هذه العله أكثر من هذه الأيام[446] سيّما فى الشبان لأن مزاجهم أسخن و مواد أورامهم أحدّ كيفيه و أشد إيجاعا و أقل إمهالا إلى أن يجمع و يتقيّح.

و علامه ذلک: أن تنقل سمعه لآفه العصبه فلا يؤدى السمع أو لا تقبل القوه من الدماغ على ما ينبغى و يعظم الألم مما يلى قعر الأذن لمكان الورم و يجد فى اذنيه صوتا منقطعا وقتا بعد وقت لما تنفصل من الماده المورمه أبخره حاره لطيفه و يحدث من حركتها طنين إلى أن تحلّلها الطبيعه فينقطع الصوت ثم يجتمع تاره أخرى و يتحلّل و لا يزال كذلک حتى يزول الورم. و إنما لا يتصل الصوت لأن البخار لا يوجب ذلک إلّا عند كثرته و هو إذا كثر دفعته الطبيعه فانقطع الصوت بالكليّه إلى أن يجتمع تاره أخرى.

و ربما دمعت العين أو سالت معه من مناخره رطوبه لأن الوجع الشديد يضعّف الدماغ و سائر أعضاء الرأس عن ضبط الرطوبات و عن التصرف الواجب فيها و فى نصيبها من الغذاء فيصير كلّا و يندفع عنها الجميع نحو اندفاع الفضول و أن تكون معه حمّى لازمه[447] لما تصل الأبخره المتعفنه بمجاوره الدماغ إلى القلب.

و أما ما كان خارج الثقب فلا يكون معه إلّا حمى يوم.

و علاجه: الفصد و تليين الطبيعه و تقطير الشياف الأبيض فيها و أن تطلى بالنرد و هو

طلاء ركّبه «حنين بن اسحاق» من الصندلين و الماميثا و الطين الأرمنى و الحضض و الاسفيداج و البوش و بزر الهندباء و الطباشير و الكافور المدقوقه المعجونه ببعض العصارات البارده المعموله كالبنادق المستطيله الدقيقه الرؤوس الغليظه الاصول المسدسه الأضلاع على شكل النرد ليكون حكّها على الصلايه

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 385

أسهل بماء الكزبره و ماء عنب الثعلب و ماء الهندباء و يحلب فيها اللبن من الضرع فإن لم يسكن الوجع قطّر فيها اللعاب مثل لعاب بزر الكتان حتى تتقيّح و يسكن الوجع و تسيل المده.

و إما بارد رخو رطوبى أى: بلغمى.

و علامته: الثقل و التمدد من غير ضربان لأن الضربان إنما يكون فى الأورام الحاره[448] و لا وجع شديد و لا صداع معه لخلو الماده عن الحراره حتى يعرض منه وجع شديد يسرى إلى سائر أعضاء الرأس و لا خبث نفس لأن صاحب هذا الورم يكون بارد المزاج فيكون دمه غليظا باردا لا يشتعل و لا يتحرک سريعا و خبث النفس إنما يكون من حدّه الدم و اشتعاله و هيجانه و حركته إلى الخارج بخلاف ما إذا كان الورم من الصفراء فإنه لا يخلّ عن الغضب و خبث النفس لرقه الدم و حدّته و شدّه هيجانه و اشتعاله و يكون الورم فى الأذن أى: فى أجزائها البارزه أو فى داخل الصماخ أو فيهما دون العصبه المودّيه للسمع لأنها خلقت فى غايه الصلابه لئلّا تكون منفعله عن قرع الهواء الحامل للصوت لها و لأن الصلابه تعين على الصوت أيضا و هى مع ذلک قد غشيت بغشائى الدماغ رقيقه و غليظه و البلغم لغلظه لا يمكن أن ينفذ فيها لصلابه جوهرها و صفاقه الغشائين فلا يحدث

فيها الورم البلغمى.

و علاجه: الاسهال بالحبوب و الايارجات و الغرغره و تقطير الأدهان الحاره فيها لتحليل الورم كدهن الشبت و دهن الفجل و التضميد بالضمادات المحلّله مثل دقيق الحلبه و البابونج و الرازيانج[449] مع الشمع و الزيت.

و إما من قروح.

و علامته: خروج المده و تقدم الورم و جمعه و تقيّحه.

و علاجه: إن كانت القرحه حديثه خبيثيه أن يقطر فيها المرهم الأبيض المرقق بدهن الورد، و صفته: يؤخذ اسفيداج الرصاص و الشمع على السواء و الدهن

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 386

على الضعف منهما و يذاب الشمع مع الدهن بنار ليّنه و يضرب جزء منه مع الاسفيداج فى الهاون و يزداد من الدهن و الشمع مع الضرب بالدستج فى الهاون و يحرّک أولا فأولا حتى يبرد مع التحريک لئلّا يرسب الاسفيداج و يطفو الشمع و تنظيف القرحه من الرطوبات الصديديه و الوضريه التى تمنع من الاندمال بماء العسل فإنه يجلو و ينقّى و القطن الخلق لأنه ينقّى و ينشّف الرطوبات ثم يدخل فى الأذن فتيله ملطخه بالمراهم المدمله مثل مرهم الإسفيداج و مرهم الراتينج و الذرورات المجفّفه المتخذه من الأنزروت و دم الأخوين و الكندر و عصاره لحيه التيس.

و إن كانت القرحه عتيقه وسخه ينفع فيها المرهم المصرى المعمول من الزنجار و العسل و الخل و الكندر على السواء بعد ما طبخت حتى صارت فى قوام العسل و يزيد فيها الشمع و الدهن و مرهم الباسليقون الكبير و صفته: شمع، نصف رطل؛ و زفت، أربعه اواق؛ مر و راتينج و علک الأنباط، من كل واحد أوقيتان؛ زيت، رطلان و المرهم الأحمر و صفته: مرداسنج زيت من كل واحد جزءان؛ خل، عشره أجزاء يضرب حتى ينعقد ثم

يجعل فيه درهم من عروق الصباغين و خلّ خبث الحديد و صفته: أن يؤخذ خبث الحديد و ينقع الخلّ شهرا أو ما زاد و يصبّ منه فى الأذن و يؤخذ الخبث و يرضّ و يغسل بخلّ و يجفّف سبع مرات ثم يطبخ بخلّ ثقيف طبخا شديدا حتى يصير كالعسل و يرفع و يقطّر منه فى الأذن.

و قد ينفع من سيلان الرطوبه دون المده العفص المسحوق بالخمر العتيق لأنه يجفّف تجفيفا شديدا و إذا كانت مده احتيج أن يخلط مع المجففات ما يجلو و ينظف القرحه و يرقّق المدّه و مما يسكّن الوجع فيها و ينفع القرحه: رماد الأفيون فإنه يخدّر و يجفّف أكثر من نفس الأفيون مع قليل خزميان لدفع عاده الأفيون.

و إما من دود يتولد فيها من مواد عفنه تنجلب إلى الأذن. و قد يتولد أى:

الدود فى القرحه إذا طال لبثها و حدثت فيها عفونه خصوصا فى الأهويه الحاره الرطبه.

و علامتها: الحكه و الدغدغه بسبب حركه الدود و تمزيقه و الإحساس بدبيبها بحسب مقدارها و خروجها إلى الخارج أحيانا إما بيضاء سوداء

الرأس دائمه الحركه و الإضطراب و إما غبراء تشبه ذباب الكلب بحسب الماده المتولده عنها.

و علاجها: قتلها بالخل و البورق أو الصبر أو عصاره الأفسنتين أو شحم الحنظل أو ماء ورق الخوخ أو طبيخها ثم تنقيتها بالميل المتخذ من الصوف المغموس فى الدبق أو الغرى و بالتعطيس بالكندش و تسديد الفم و الأنف عند العطاس.

و إما من هوام تدخل فيها.

و علامتها: أن يحسّ بحركتها على قدر حجمها و يهيّج الوجع حينا عند ما تتحرک و يسكن حينا.

و علاجه: علاج الدود من قتلها و إخراجها.

و إما من ماء

يدخل فيها فيؤذى و يورم أصل الأذن، و ربما اختلط بالوسخ و سخن و غلى و عقر الأذن سيّما إذا كان رديئا له كيفيه دوائيه.

و علامته: أن يهيج بعقب السباحه أو دخول الحمام بيوم أو يومين و يكون معه ثقل الرأس و السمع.

و علاجه: إخراج ذلک الماء بأن يضع راحته على صماخه و يقوم على فرد رجليه و يثب مائلا رأسه إلى الجانب الذى فيه الماء حتى يخرج. أو يمصّ برفق ب «انبوبه» أو بالفم أو ينشّف و يحلّل بأن يوضع فى الأذن طرف قصبه الرازيانج أو الشبت أو البردى مما يكون متخلخلا غير مكتنز و يدسّ حولها بالقطن لئلّا يدخل فيها الهواء و يشتعل الطرف الآخر إلى أن تصل الحراره إلى داخل الأذن و يجذب الماء إلى الخارج و ينفيه كما يفعل بالدهن فى السراج بعد أن يلف على تلک القصبه قطنه و يدهن بدهن الياسمين و الزيت لتتشبث به النار أو يدخل فتيله من الإسفنج فى الأذن و ينام على ذلک الجانب ثم يخرج الإسفنج و قد نشف الماء.

[الفصل الثانى: فى الطرش[450]]

و هو عباره عن نقصان السمع و الوقر عن بطلأنه و الصمم عن فقدان تجويف الصماخ. و قد يستعمل كل منها مقام الآخر على سبيل المجاز، و قد يخص بعضهم الوقر بما يكون طويل العهد مزمنا و الطرش بما يكون قريب العهد حديثا يكون:

إما مولودا و لا علاج له؛ لأنه يكون إما لانعدام قوه السمع فيه أو لسده خلقيه و ذلک لا يزول بالعلاج و صاحبه يكون أخرس لأنه لا يدرک صور الحروف و مخارجها و كيفيه أدائها و تقطيع الصوت بها فلا يمكنه التكلم بمثلها. و قيل:

إن الأخرس يكون لسانه عظيما لا يدور و لمّا عظم اللسان ضعفت الماده التى تكون منها الأذن و عصبته و نقصت فيكون أصم و كذلک الطرش الذى يعرض عند الكبر و الشيخوخه و لا علاج له لضعف القوى فى هذا السن لاستيلاء البرد و اليبس على الأعضاء الأصليه.

أو يحدث بعقب سقطه أو ضربه تفسخ العصبه المفروشه على الصماخ و تهتكها و لا علاج له أيضا؛ لأن الالتحام إنما يمكن بانضمام شفتى التفرق و ثباتهما على تلک الحال إلى أن يلتئم و لا سبيل إليه هاهنا.

و قد يعرض فى الأمراض الحاره الصفراويه فى الانتهاء و عند ما يصعد المرار إلى الدماغ على سبيل البحران كما تعرض الحميّات الحاده.

و علامته: علامات غلبه الصفراء.

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 389

و علاجه: استفراغها و نقلها إلى أسفل و أن يقطّر فى الأذن ماء الرمان الحامض المعصور المطبوخ فى قشره بأن يأخذ رمانه حامضه و ينقّى حبها من القشر و الشحم و يعصر حبها و يرد ماءها إلى القشر مع الخل و دهن الورد و الكندر و يطبخ حتى يتقوّم فإنه يبرد العضو و يجمعه حتى لا ينفذ فيه ماده و يسكن حده المرار و يقمع عاديتها.

و قد يحدث الطرش لسوء مزاج ساذج فى آلات السمع فإن الحار يجفّف قوام العصب و يشويه و يمنع نفوذ القوه السامعه فيه على ما ينبغى و البارد يكثف قوامه و يوجب ذلک بالقبض و التكثيف. و الرطب يرخى قوامه فيقع بعض أجزائه على بعض و تنسدّ مسالک الروح فيه. و اليابس يجفّف و يوجب ما يوجبه الحار مع أن جميعها مناف للقوه السامعه مغير لمزاج العضو عن الاعتدال الموجب للصحه و قوه القوى

و سلامه الأفعال.

و علامته: وجع فى العمق عند العصبه المفروشه على الصماخ إلّا إذا كان رطبا بلا ثقل و لا تمدّد؛ فإن كان باردا تأذئ بالباردات و اشتدّ فى أبرد أجزاء النهار، و إن كان حارا كان بالضد أى: تأذئ بالمسخنات و اشتدّ فى الظهائر و أحسّ بالتهاب و لذع فى الأذن و ما يجاورها و ما كان من يبس فيكون بعد تعب و صوم و سهر و غيرها من الأسباب المجففه مع ضمور الوجه و العينين و إن كان رطبا تاذى بالمرطّبات و انتفع بالمجفّفات و لأن وقوع هذا القسم نادر جدا بحيث لا يكاد يوجد، ترک «الشيخ» ذكره و تبعه المصنف (ره).

و علاج ذلک الطرش الحادث من سوء المزاج تبديل المزاج بالأدويه و الأغذيه و النطولات و القطورات و السعوطات.

و قد يحدث لأخلاط غليظه فجه انصبّت إلى العصب الذى يكون به السمع كما ينصبّ إلى سائر الأعصاب عند التمدّد فلا ينفذ فيه الروح النفسانى و يزول عنه الحس بالضروره.

و علامته: علامات وجع الأذن البارد من الإنتفاع بالأشياء الحاره و تقدم التدبير المبرد و عدم التلهب و الحمره مع ثقل فى الرأس؛ لأن الماده إنما تنصبّ منه إلى العصب خاصه عند السجود فحينئذ يكون الإحساس بالثقل أزيد. و ذلک لأن البدن قد اعتاد حمل ثقل الرأس من غير كلفه و عناء و إذا اجتمعت فيه ماده

و كان العليل مع ذلک منتصبا لم يحس بثقلها على حسب متقضى العاده إلا يسيرا و أما إذا انتكس و مالت تلک الماده إلى مقدم الرأس و انكبت[451] عليه بثقلها، أحسّ به إحساسا تاما لأنه على خلاف مقتضى الطبيعه و مجرى العاده، و

لأن الماده عند الإنتصاب تكون مرتكبه على العظم الذى هو قاعده الدماغ فلا يحسّ بثقلها إلّا يسيرا و عند السجود تتكئ و تميل بثقلها على جوهر الدماغ و أغشيته فيحسّ بثقل كثير.

و علاجه: تنقيه الدماغ بالايارجات و الغراغر و غيرها و التقطير[452] فيها من الأدهان الحاره مثل دهن الشبت و السداب و التكميد بالأدويه الملطفه أى:

بطبيخها[453] و هى مثل الخندقوقى و ورق الغار و المرزنجوش و النمام و البرنجاسف و الصعتر و البابونج. و فى بعض النسخ التكميد ببخار الأدويه الملطّفه و هو مثل أن يطبخ السداب و الصعتر و الأفسنتين بالزيت و الخل و الماء و يجعل تحت أجانه عليها قمع و ذلک القمع فى الأذن.

و قد يحدث الطرش لسدّه فى الصماخ تمنع وصول الهواء الحامل للصوت إلى العصبه و تلک السده إما لوسخ كثير مجتمع فيه و ذلک يظهر بحس البصر إذا حوذى به عين الشمس.

و علاجه: أن يخرج الوسخ بالآله أو يليّن بالدهن و بخار المياه الحاره ليذوب الوسخ و يسيل إلى الخارج بنفسه أو يخرج بالآله حينئذ.

و إما لحصاه أو شى ء آخر كرمل و نواه تسقط فيها من خارج.

و علاجه: أن يقطر فيها الدهن ليوسع المجرى بالإرخاء و التليين و يعطس بمثل جندبيدستر و يمسک الأنف و الفم عند العطاس و يميل بالرأس إلى جانب الأذن وقعت فيها الحصاه أو يخرج بأن يجذب ب «الزرّاقه» و هى «انبوبه» صغيره المسلک و فى جوفها عمود على قدر تجويفها يوضع رأسها فى الصماخ و يملأ حولها قطن لئلّا يدخلها الهواء ثم يجذب عمودها من المسلک برفق فتنجذب الحصاه إلى

خارج لضروره الخلاء و ذلک بعد أن ينام العليل

على سرير و يعلّق رأسه و يعقد الطبيب تحته أو يجذب ب «ميل» من الصوف ملطوخا عليه الدبق و نحوه مثل غرى السمک على نحو ما ذكرنا فى «الزراقه». و ينبغى أن لا يتوانى فى أمره فإنه ربما ادى إلى التشنج.

و إما لنبات لحم زائد فيه من أثر قرحه أو ثؤلول.

و علاجه: أن يقطع ب «السكّين» الشوكى إن أمكن بأن يكون ظاهرا و إن كان غائرا يحتال له بآله دقيقه يقطعه ثم يلقم فتيله ذرّ عليها قلقطار و نحوه مما يمنع الإندمال أو يستعمل عليه الادويه الأكّاله إن لم يمكن القطع اصلا مثل النطرون و الزرنيخ الأحمر مسحوقين بالخل حتى يأكل اللحم الزائد ثم يعالج القرحه بالأدويه المدمّله.

[الفصل الثالث: فى الطنين و الدوى[454]]

الطنين فى اللغه صوت الطست و فى الإصطلاح صوت يسمعه الإنسان لا من خارج و الفرق بينه و بين الدوى أن صوت الطنين أحدّ و أدقّ و الدوى ألين و أعظم.

و الصوت أمر يحدث من تموج الهواء المنضغط بسبب امساس عنيف من جسمين متصاكين و هو القرع أو تفريق عنيف و هو القلع. و إنما اعتبر العنيف لأنه لو كان ذلک بهدوء لم يحسّ له صوت. و تموج الهواء هو صدم بعد صدم مع سكون بعد سكون. و الهواء إذا قبل الحركات التى توجبها نغمات ذلک الصوت و قرعاته بعد صدم و تأدى ذلک الصوت على تلک الهيئه و النظام إلى الآله الحساسه حصل الإدراک به، و إذ ليس التموج فى الطنين من الهواء الخارجى فهو من الهواء الداخلى و هو البخار المصبوب فى التجاويف و الهواء الراكد فيها و تموجها.

و سببه: إما رياح غليظه تنحلّ عن فضول تكون فى الرأس

تتحرک و تحرک الهواء الذی فی الرأس. أو فضل ینصبّ إلی الأذن فیضیق موضع الهواء الساکن فی الصماخ و یشوشه کما یضیق من الورم الذی یحدث فی آله السمع.

و علامه الریح: تمدّد بلا ثقل فیه نظر؛ لأن هذا الریح متولد عن الفضول الموجوده فی الرأس فکیف یکون خالیا عن الثقل؟ و أن یهیج الطنین مره عند حرکه الریح من المحرکات البدنیه و النفسانیه و یسکن أخری عند سکونه.

و علامه الخلط: الثقل و التمدّد فی الرأس و الأذن و دوام و الطنین لدوام

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 393

المحرک و یدل علیه أیضا الأسباب المتقدمه المولده للفضول.

و علاجه: تنقیه الدماغ عن الفضول إن کان من امتلاء خلط لم یتبین لی من أین عرض للمصنف هذا الشک؟ ثم أی: بعد التنقیه الإنکباب علی بخار میاه الادویه الملطّفه مثل الأفسنتین و المرزنجوش و الفوتنج و الصعتر. و تقطیر الأدهان الحاره فی الأذن مثل دهن السوس و الخیری و إدمان الحمام لیتحلّل ما بقی من الریاح و الفضول الغلیظه بعد التنقیه و أما قبل التنقیه فیجب الإجتناب منها و من الحرکه العنیفه و القعود فی الشمس و قرب النار؛ لأنها مما تسخن الفضول المحتبسه فی الرأس و تمیز عنها أبخره غلیظه ریاحیه.

و یکون لشده الیبس و الخواء و ذلک لاضطراب یقع فی الرطوبات المبثوثه فی البدن علی سبیل الطلّ و هی رطوبات مستعده لأن تستحیل غذاءا إذا فقد البدن الغذاء عند إقبال الطبیعه علیها و تحلیلها و تحریکها لغور الغذاء فتتحرک البخارات الساکنه فی الدماغ بحرکه تلک الرطوبات و حرکه الأبخره المنحلّه عنها و الإحساس فی مثل هذه الحاله التی لم تجد الطبیعه الغذاء أقوی لخفه الرأس و ذکاء

حاسه السمع لنقاء الدماغ من الرطوبات و الأبخره المكدره للذهن المبلّده للحواس.

و علامته: أن يشتدّ عند الخواء و الجوع.

و علاجه: تقطير دهن الورد المدبّر بالخل فى الأذن و فيه شى ء؛ لأن الخل يقطع الرطوبات و يجفّف الأعضاء و الأدهان المبرده المرطبه فيها أو الأشياء المخدّره مثل دهن البنفسج لئلّا تحسّ السامعه بالطنين.

أو يكون من ضعف القوه السامعه فتنفعل عن أدنى تموج محسوس لا يكاد يخلو عنه البدن مثلا عن حركه الغذاء عند الجذب و الدفع و عن حركه البخار اللطيف المتميز عن الغذاء عند الهضم كما يعرض للناقهين.

و علاجه: تقويه الدماغ بالأغذيه العطره و بالشمومات الطيّبه التى لا يكون معها حدّه و زفاره و تقويه الأذن بتقطير دهن اللورد المدبّر بالخل.

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 394

[الفصل الرابع: فى انفجار الدم من الأذن]

يكون إما على طريق البحران مثل الرعاف و لا ينبغى أن يقطع ما دام لم يضعف العليل و لم يغش عليه. و إما من امتلاء يؤدى إلى انشقاق عرق و انفتاحه و إما من صدمه أو ضربه تؤدى أيضا إلى انشقاق العرق و انقطاعه أو من لسع هوام مثل الحيه الزرّاقه فإنها إذا لدغت انفجرت المسام و المنافذ كلّها دما.

و علاجه: إن كان مع الحمى و الحراره أن يقطر فى الأذن الخل المغلى فى العفص مع يسير من الكافور لأنه يحبس الدم بتجميده له بفرط برودته أو طبيخ العفص و ماء لسان الحمل أو الفرفخ مع ماميثا و اقاقيا أو ماء الرمان المز المطبوخ كما هو صحيحا فى الخل فإذا طبخ عصر و اخذ ماؤه أو ماء الكراث المطبوخ مع الخل بيسير من الكافور عند اعتدال المزاج فإن ماء الكراث يحبس الدم لأنه من الكاويات و كذلک عند

خوف جمود الدم فى الأذن و صيرورته فيها علقا.

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 395

[الفصل الخامس: فى انكسار الأذن]

هو أن ينكسر الغضروف من حيث يظهر للحس فيه بحث؛ لأن الإنكسار لا يطلق على تفرق اتصال الغضروف اصطلاحا.

قال «المسيحى»: «قد بان إن جوهر الغضاريف ليّن قابل للإنعطاف و الإنحناء فلذلک لم يقبل الكسر من الكاسر لأنه إنما يقبله ما لا يقبل الإنحناء كالعظم».

و «الشيخ» أيضا قد صرح بذلک حيث قال: «الأنف أعلاه عظم و أسفله غضروف و لا يعرض للغضروف الكسر بل الرض» و إنه أيضا لم يطلق الكسر على تفرق اتصال الأذن بل الرض لكن بعضهم جعل حكمه حكم العظم فلذا أطلق الكسر عليه و لكلّ أن يصطلح.

و سببه: ضغطه تصيبه أو فركه قويه أو ضربه فينفسخ أى: ينفصل عن اتصالها.

و علاجه بعد الفصد و تليين الطبيعه لإماله المواد عن موضع الوجع، التضميد بالصبر و المرّ و المغاث و اقاقيا و الراتينج و الحنا. و إن كان الإنكسار من داخل إلى خارج بأن يكون الغضروف قد قعر إلى خارج، ضمد من خارج حتى يجفّ عليه و يشدّ الجلد و يرده إلى داخل أو كان من خارج إلى داخل، ضمد من داخل.

و إن كان الإنكسار مع الفسخ و تبيين الأجزاء ضمد من الجانبين الخارج و الداخل فإن رشح منه الدم، وضع عليه المرهم المتخذ من صمغ البطم و القنّه و الزفت و الشمع و شحم البط حتى يندمل و هذا المرهم خاص بالأعضاء الغضروفيه؛ لأنها أعضاء صلبه جافه تحتاج أن تكون المراهم المدمله لها فى غايه الجفاف لتردها إلى حالتها الأولى من الصلابه.

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 396

[الفصل السادس: فى انقلاع الأذن]

: تنقلع الأذن إما بجذب قوى أو آفه تصيبها من ورم يضغطها و يزيلها عن موضعها و غيره كالرياح الضاغطه.

و علاجه: الفصد و الإسهال لإماله

المواد و الأمن من حدوث الورم فى موضع الوجع و ردّها إلى موضعها برفق و شدّها ثلاثه أيام حتى تستقر و تستحكم فى موضعها فإن بقى الألم بعد الرد مرخت بالقيروطى المتخذ بشحم البط المشرب بماء ورق الخطمى و ورق الخبازى و ورق بزر قطونا و ماء جراده القرع فإنها تسكن الحراره و ترخى العضو و تلينه فيزول عنه الألم.

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 397

[الفصل السابع: فى الأورام التى تحدث فى أصل الأذن[455]]

الأورام التى تحدث فى أصل الأذن خارج الصماخ هذه الأورام رديئه ذات خطر لأنها وقعت فى عضو رخو غددى قابل للفساد قريب من الدماغ شديد الحس و لذلک كثيرا مّا يؤدى إلى السرسام و اختلاط العقل لمشاركه الدماغ و ربما يبلغ إلى أن يقتل من شده الألم. و كذلک حكم الخراجات الواقعه هناک و هى عباره عمّا جمع من الأورام الحاره و أسلمها ما كان على سبيل بحران حسن و هو ما كان معه علامات جيده.

و علامه الدموى منها: حمره و ثقل و مدافعه للحس لشده تمدّده بسبب كثره الدم و متانته و هو مع ذلک يزداد كثره و متانته فى العضو المتورم؛ أما الكثره فلما يتوجه إليه تبعا للطبيعه و لأن ما هو نصيبه من الغذاء يصير كلّا عليه لضعفه عن التصرف فيه و ينضم إلى ماده الورم. و أما المتانه فلما يتحلّل لطيفه بالحراره الأصليه التى له و بالحراره الغريبه التى عرضت له من العفونه و ضيق فى المجارى لعظم الورم و ضغط العروق و الشرايين و المجارى المجاوره له.

و علامه الصفراوى: وجع لذاع مع تلهب بلا ثقل للطافه الصفراء و خفتها و لا تضيق المجارى لصغر حجم الورم لقله وجودها فى البدن و لأنها لحدتها و

لطافتها تبرز إلى ظاهر الجلد و العروق و الشرايين و غيرها من المجارى فى الأكثر غائره فى العضو بعيده عن الجلد فلا يحدث فيها ضيق.

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 398

و علامه البلغمى: ترهل أى: انتفاخ مع رخاوه و لين لغلبه الرطوبه المرخيه و قله حمره.

و علامه السوداوى: قله وجع لأن السوداء أقلّ ما فى البدن من الأخلاط فلا يحدث عنها تمديد شديد كالدم و البلغم و أنها ليست لها كيفيه حاره لذاعه توجب بها ألما شديدا كالصفراء مع أنها مضاده للحس مخدره مغلظه لقوام العضو و مكثفه له فلا ينفذ فيه الروح على المجرى الطبيعى و صلابه لغلظ مادتها و كثره يبوستها.

و علاجها جميعا بعد الاسهال و الفصد: يجب أن توضع عليها و لو فى الإبتداء الأضمده المرخيه المسكنه للوجع لئلّا يزداد الورم بانصباب المواد إليه من الوجع الحاره المرطبه[456] مثل دقيق الشبت و البابونج و بزر الكتان مع دهن الورد و الشمع مفتره، و مثل: ورق الكرنب المطبوخ مع السمن غير البارده الرادعه كما هو الواجب فى علاج سائر الأورام؛ لأن الماده المنصبه إليه فضل عضو رئيس و عند الردع يخاف أن يرجع إليه.

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 399

[الفصل الثامن: فى الشى ء الذى ينصبّ فى الأذن]

جميع ما ينصبّ فى الأذن اخراجه مثل اخراج الماء؛ فأما الزئبق إذا صبّ فيها فربما سال مكانه[457] إذا قلب الرأس لثقله و ربما وصل منه شى ء إلى الصماخ و عرضت منه أعراض رديئه مثل التشنج و اختلاط العقل و الثقل العظيم فى ذلک الجانب و ربما أدى إلى الصرع و السكته. قال «الرازى»: إن رجلا من الأطباء أخبرنى أنه شاهد من حدث به عن ذلک صرع ثم سكته. قال «الشيخ»:

و ذلک لتأذى جوهر

الدماغ ببرده و رجرجته[458] و ثقله و وجع شديد لأنه يرتكب على العصب المفروش و هو ثقيل جدا فيمدّده تمديدا شديدا بحيث يكاد أن يخرقه و هو عصب ذكى الحس قريب من الدماغ.

فينبغى أن يصبّ الدهن الفاتر فى الأذن لتوسيع المجرى بالإرخاء و التليين و يقلب رأس[459]، و يعطس بالكندش و الجندبيدستر و يمسک الفم و الأنف ثم يدخل فيها الميل المتخذ من الرصاص و الذهب و يترک ساعه زمانيه فإن الزئبق يتعلق بهما بالخاصيه بعد أن يمسح الميل بالخل ليذهب عنه الصدأ فيكون تعلق الزئبق به أتم، و ينظف بعد الخروج ما لصق به من الزئبق يفعل ذلک مرات إلى أن لا يبقى منه شى ء. قال «الشيخ»: و الذى يريد أن يلقطه بميل من الرصاص فهو مخطئ؛ لأن الزئبق إذا كان فى ذلک الموضع و بالقرب منه لم يحتج إلّا

الى ترجج و حجل[460] فقط و إن كان أغوص من ذلک لم ينتفع بذلک الميل و لم يصل إليه و ذلک لأن طريقه ليس بمستقيم بل ملولبى[461] ذو تعاريج فلا يمكن أن يدخل فيه الميل.

[الفصل التاسع فى: حكه الأذن[462]]

سببها رطوبه مالحه بورقيه.

يؤخذ من ماء الأفسنتين و يصبّ فيها[463] بعض الأدهان مثل دهن نوى المشمش و اللوز المرّ و يغلى الأفسنتين بالخل و يقطر فيها لأن الأفسنتين يجلو و ينقّى و يحلّل و يقوى و يجفّف الرأس و الخل يعينه بالتقطيع و التنفيذ و الدهن بالإرخاء و التليين و ترطيب الماده.

[الفصل العاشر: فى هرب الأذن من الاصوات العظيمه[464]]

يكون السبب فيه ضعف القوه النفسانيه بجملتها[465] أو القوه الفائضه إلى السمع من جملتها فيتأذى من الأصوات العظيمه و الحاده و يتألم منها بتفرق اتصالها لعنف الحركه الهوائيه. و نسبه هذا المرض إلى حاسه السمع نسبه القمور إلى حاسه البصر.

و علاجه: تقويه الدماغ بما مرّ من الأغذيه و الشمومات و المروخات و غيرها.

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 402

[الفصل الحادى عشر: فى قلاع الأذن]

هو شقاق يظهر فى أصل الأذنين يترشّح بالمده و الماء الأصفر كما فى سائر القروح. و أكثر ما يحدث ذلک بالأطفال لرخاوه جلودهم و فرط لين بشرتهم.

و سببه: إنصباب خلط اكّال حريف أو مالح.

و علاجه: أن يحجم على ما بين الكتفين و يغسل أصل الأذن باللبن الحليب لأنه ينظف المده و الصديد لما فى مائيته من الجلاء مع أنه يسكن حده الماده و حراقتها و ينثر عليه بعد ذلک المرتک و القنبيل و غيرهما مما يقوى العضو و يجفّف بلّته.

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 403

الباب الرابع: فى امراض الأنف

اشاره

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 405

الباب الرابع: فى أمراض الأنف

[الفصل الأول: فى الخشم[466]]

هو فقدان الشم يكون:

إما مولودا و لا علاج له.

و إما لسده فى مجرى الأنف تمنع وصول الهواء المتكيف بالروائح إلى الزائدتين الشبيهتين بحلمتى الثدى و إما للحم نابت فيه و يسمى بواسير الأنف و هو لحم غددى أبيض و هو أيسر علاجا و لا يكون معه وجع. و قد يكون أحمر و كمدا و هو عسر العلاج شديد الوجع خاصه إذا كان يسيل منه صديد منتن يضيّق مجرى النفس من غير ورم فإنه من جنس اللحوم الزائده

على الحق، و قد عدّه بعضم من جنس الاورام و تمتلئ منه قصبه الأنف حتى ترى أغلظ، و ربما طال حتى يخرج من الأنف إلى الحنک و يسمى حينئذ العلق.

و علاجه بعد الفصد و الحجامه و سقى حب الايارج: أن يدخل فى الأنف فتيله من مرهم الزنجار و أشنان القصارين و مرّ بالسويه و أما قبل التنقيه فإن استعمال الأدويه الحاده عليه يوجب زياده فى العله بسبب انجذاب المواد إليه فإن انقلع بهذا الدواء و نقّى بالكليه و إلّا عولج بالدواء الحاد فى الغايه مثل توبال

.

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 406

النحاس و القلقديس و الزرنيخ الأحمر مع الخل و يخرم ب «مجرد» انبوبى ک «المبرد» أو بخيط من شعر بأن يعقد عليه عقدا يصير بها كالمنشار و يدخل فى الأنف ب «مرود» من أسرب مهيأ له و يخرج من الحنک ثم يحرک كالمنشار حتى يتقرّح ذلک اللحم كله ثم يعالج بمرهم الزنجار المذكور حتى ينقلع اللحم كله ثم يعالج بمرهم الإسفيداج أو يقطع بالحديد بأن يقعد العليل على كرسى قباله الشمس و يفتح الجرّاح منخره باليد

اليسرى و يدخل «سكينا» دقيقا فى الأنف و يقطع جميع ما فيه من ذلک اللحم و لا يترک منه شيئا، فإن بقيت منه بقيه فى العمق يجرد ب «المنشار» الخيطى المذكور ثم تطلى الأدويه الأكّاله المجففه على «أنبوب» من الرصاص أو على «أصل ريشه» ملفوفين بخرقه و يدخل فى الأنف ليبقى موضع النفس مفتوحا[467].

و إما لورم فيه يسمى الورم الكثير الارجل و البسفايج تشبيها له بالروبيان لأنه سمک ليّن رخو ليس له شوک و لا عظم كثير الأرجل دقيقها على نحو اصول البصل، كما أن هذا الورم أيضا رخو لين الملمس كثير العروق. و قال «صاحب الكامل»: كما أن ذلک الحيوان من أراد صيده يسدّ منخريه بأرجله كذلک هذا اللحم يسدّ المنخرين و هذا الورم يظهر منه فى داخل الأنف و خارجه عروق حمر و خضر من تراكم الدم و جموده ممتلئه مترققه أى: رقيقه كأرجل الروبيان و ربما تقرح و سال منه صديد و بله و ذلک إذا عملت فيه حراره غريبه عفنه فأحدثت فيه كيفيه حاده مقرّحه و ربما تسرطن[468] أو أفسد شكل الأنف إذا افرط عمل الحراره فيه فيتحلل من مادته لطيفها و يبقى كثيفها محترقا مترمدا.

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 407

و علامته: أى: علامه التسرطن أن يصير الورم أصلب مما كان و يقل وجعه بالآخره لما تتحلل منه الأجزاء اللطيفه الحاره و تصير الباقيه بارده غليظه مميته للعضو مبطله لحسه و أما فى الإبتداء فيكون معه وجع شديد لحده كيفيه ماده و تصير عروقه خضراء لاحتراق الدم متمدده لغلظ ماده و كثافتها و غلبه أرضيتها و يحس العليل مع هذه الحاله تمددا فى حماليق عينيه؛ لأن العضو العليل بسبب الإحتراق

و استيلاء اليبس عليه ينقبض و يجتمع فى ذاته فيتمدّد ما حوله و يعين على ذلک زياده حجم الورم.

و علاجه: تنقيه الدماغ بالحبوب و الايارجات لئلّا تنصبّ منه المواد إلى موضع الورم و طليه أى: طلى الورم بالحضض و المر أو بالمر[469] و الزوفا الرطب و عكر الزيت و المرداسنج مع بعض الألعبه مثل لعاب الحلبه و بزر الكتان حتى يلين ثم يشرط ب «المبضع» أو يطرح عليه العلق لأن جذبها الماده من نفس العضو أغور من جذب «المحجمه» لقوه جذبها و شده غوصها فى اللحم و لأنها ربما وقعت على فوهات العروق فيمتصّ منها مع أن وضع المحجمه هاهنا على نفس العضو متعذر.

و يجتنب منها ما شهدت التجربه على أن فيها سميه و هى عظيمه الرؤوس كحليه اللون سوداء أو خضراء أو ذات زغب أو شبيهه بالسمک البحرى المسمى بالمارماهيج أو كان عليها تطويس[470] أو خطوط لازورديه فانها تورث أوراما و غشيا و نزف دم و حمّى و استرخاء و قروحا رديئه، بل يختار منها ما كانت حمر البطون خضر الظهور فى المياه الجاريه ثم ما كانت فى المياه الطحلبيه أو الضفدعيه أو كانت ماشيه اللون تعلوها خضره و يمتد عليها خطان زرنيخيان أو شقراء مستديره الجنوب[471] أو كبديه اللون أو شبيهه بالجراد الصغير أو بذنب الفأر أو دقاقا صغار الرؤوس.

و يجب أن يصاد قبل الارسال بيوم و يقيأ بالإنكباب ليخرج ما فى بطونها من القذارات و الرطوبات العفنه، و ليشتدّ جوعها فيتعلق بالعضو و يقبل على مص الدم

من غير توقف، ثم يصبّ لها قليل من دم حمل أو غيره من الحيوانات الجيده الدم لتغتذى به قبل الارسال

لئلّا يحتدّ مزاجها من الجوع و ليألف أكل الدم و ليكسر حده جذبها، ثم ينظف قذاراتها و لزوجاتها بمثل اسفنجه ليسهل تعلقها و تناولها بذلک، ثم يرسل بعد غسل الموضع بالبورق و يحمّره بالدلک و إذا اريد اسقاطها ذرّ عليها شی ء من الملح و الرماد أو خراقه خرقه کتان أو اسفنجه أو صوفه و بعد سقوطها يمصّ الموضع ب «المحجمه» ليجذب من دم الموضع شيئا يفارق معه ضرر أثر لسعها فإن لم يحتبس الدم ذرّ عليه شی ء من حابسات الدم.

و السرطانی منه لا يتعرض له بالحديد و لا بالأدويه الأكّاله کيلا يتقرح فإنه إذا تقرح لم يمکن عليه الإندمال لخبث مادته و کثره أرضيتها و ربما أورث من شده الألم ورما فی حجب الدماغ مؤديا إلی الهلاک بل يوضع عليه القيروطی أحيانا لتقل جساوته و تمدّده و ينقی البدن أبدا من السوداء أو الفضول الغليظه بطبيخ الأفتيمون و معجون النجاح.

و إما من خلط غليظ لزج يسد المجری أی: مجری الأنف بحيث يمنع وصول الهواء الی الزائدتين و ينعقد هناک فيصير کأنه لحم أو غده فی غايه الغلظ و الصلابه. و ذلک يحدث من غلظ الخلط الذی يجتمع فی بطون الدماغ و ينجلب منها إلی الخيشوم و ينعقد مع قوه حراره فی مزاج الدماغ، أو حراره بخاريه ترتقی إليه من البدن و تجفف تلک الأخلاط و تزيدها غلظا و متانه فتنعقد هناک و ينسدّ منها الخيشوم.

و علامته: أن يجد العليل ثقلا فی مقدم رأسه مما يلی المنخرين لمکان ذلک الخلط.

و علاجه: تلطيف الخلط بمطبوخ الأصول ثم استفراغه بالحبوب مثل حب الايارج و حب القوقايا و الغراغر مثل طبيخ التين مع العسل و المربی و بعد انفتاح

السده و جريان الخلط يستعمل السعوط بماء السلق و آذان الفأر و السداب و الإنكباب على المياه الملطفه مثل طبيخ البابونج و المرزنجوش و الشيح.

و قد تحدث السده لا من غلظ الخلط و لزوجته لكن من ضيق المجرى فى الخلقه فيكون مسددا أبدا بأدنى شى ء ينزل من الدماغ اليه.

و علاجه: أن ينقى الدماغ و يحفظ مزاجه بالاطريفلات حتى لا يرطب بكثره تولد الفضول فيه فيسيل شى ء منها إلى الخيشوم.

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 409

و قد تحدث السده فى المصفاه من خلط غليظ لزج يلحج فى ثقبها، و المصفاه: عظم مشاشى متخلل موضوع على وجه الزائدتين فيه ثقب اسفنجيه منعطفه. و فائدته أن يصل الهواء إلى موضع الاحساس و تستفرغ الفضول المخاطيه منه. و إنما جعلت الثقب منعطفه- و إن كان دخول الشى ء و خروجه فى المستقيمه أسهل- ليبقى الهواء المستنشق فى تلك التعاريج مده مّا فيسخن و يعتدل و لا يصل إلى الدماغ بسرعه فيفسده ببرده.

و علامته: أن لا يكون المنخران منسدّين و مع ذلک لا يسيل منهما فضول؛ لأن السده المانعه من جلب الفضول فيما فوق المنخرين و يتغير كلامه كأنه يتكلم من انفه أى: يكون فيه غنه و طنين.

قال «الشيخ»: يقال: «إن فلانا يتكلم من المنخرين و هو بالحقيقه بخلاف ذلک فإن الذى ينسب إلى هذا فى عاده الناس إنما هو مسدود المنخرين؛ فهو بالحقيقه لا يتكلم من المنخرين». و فيه بحث؛ لأن كل واحد من ثقبى الأنف عند ما يصير إلى أعلاه ينقسم الى قسمين: أحدهما؛ يمضى على تأريب إلى أقصى الفم. و الآخر، يصعد إلى المصفاه و بهذا المجرى يكون الشم و بالمجرى الأول يتم النفس و تصفيه الصوت و

تحسينه. و لأنه يعان بخروج بعض الهواء الفاعل للصوت فى أمرين: أحدهما، تقطيع الحروف و الإفصاح بالتى فيها طنينه. و ثانيها، تسهيل تقطيعها؛ إذ لو لم يخرج بعض الهواء من المنفذين لازدحم عند الموضع الذى يحاول المتكلم هناک تقطيع الحروف بمقدار معين من الهواء فلا يخرج بسهوله و نظيره الثقبه التى تجعل خلف المزمار فإنها تطلق أبدا و لا يتعرض لها بالسدّ و إذا كانت السده فى ثقب المصفاه و بقى هذا المجرى المؤرب مفتوحا يخرج منه الهواء كيف يحصل الخلل فى الكلام بل الخلل فى الكلام إنما يكون عند انسداد هذا المجرى.

و يؤيد ذلک ما قال «إبن سرافيون» فى كتابه: إذا بطل الشم فانظر هل يتكلم العليل من أنفه، فإن كان؛ فالعله فى المجرى لا فى الدماغ؛ و إن كان الكلام على حاله، فالعله إما فى المصفاه و إما فى الدماغ.

و علاجه بعد تلطيف الخلط و تنقيه الدماغ: التسعيط بالأدويه المقطعه الملطفه مثل الشونيز و الفوتنج و شحم الحنظل و أبوال الإبل مفرده و مجموعه، بعد أن يملأ العليل فمه ماء و ينكّس رأسه إلى خلف غايه ما أمكن و يجذب النفس

جدا و كذلک التنطيل بها أى: بالأدويه الملطّفه.

و قد تكون السده مجرى الأنف لا فى المصفاه، لأن العلامه المذكوره لا تكاد تكون فى سده المصفاه لريح غليظه.

و علامته: أن العليل إذا نفخ فى المنخرين خرج الريح بكره لمعاوقه[472] الريح الغليظه هذا الريح المنفوخ من الخروج بسهوله حيث لا يقدر على منعه من الخروج بالكليه كالأخلاط الغليظه و تسدّ أبدا جانبا و أحدا لما أن الطبيعه تحتال لضروره التنفس تفتيح جانب من المنخرين فتدفع الريح من كليهما إلى

واحد؛ إذ ليس الريح فى غلظ الخلط و ليس للطبيعه أن تدفعه بالكليه.

و علاجه بعد تنقيه الدماغ من الماده المولّده للريح الغليظه: التعطيس بالفلفل و الجندبيدستر و الإنكباب على بخار المياه المحلله التى قد طبخ فيها مثل الكرفس و الخردل و الكمون و الشيح و النمام و الفوتنج و تقطير دهن اللوز المر مع الحرمل و الفلفل الأبيض فى الأنف.

و قد يحدث الخشم لسوء مزاج مقدم الدماغ و البطنين[473] اللذين فيه يمينا و يسارا أو لسوء مزاج الزائدتين اللتين هما آلتا الشم قال «الرازى»: و هذا هو الخشم الحق و لا يكون فى هذا النوع ثقل الرأس إن كان سوء المزاج ساذجا و لا يتغير الكلام.

و علامه سوء المزاج الحار: أن يكون التدبير المتقدم حارا أو يحس العليل بحراره مقدم رأسه و جبهته و تنبعث من الدماغ رطوبات نضيجه إن كان ماديا؛ لأن الحراره الغريبه لا تعاوق الغريزيه على النضج إلّا أنها تحدث فى تلك الرطوبات نتنا و عفونه. و فيه نظر؛ لأن الخشم من قبيل بطلان الفعل و هو إنما يكون من البرد و غلظ الروح و الحر إنما يوجب التشويش و التغيير لا البطلان و النقصان.

و علامه سوء المزاج البارد و هو الأكثر وقوعا: قله ما يخرج من الأنف من

المخاط؛ لأن الدماغ لا يقدر لضعفه على جذب الغذاء و لا على دفع فضوله بالكليه و يكون ما يخرج من الأنف غير نضيج؛ لأن البرد يميت القوى و يوهن الأفعال و ربما يحس العليل بثقل فى مقدم الدماغ إن كان سوء المزاج مع امتلاء.

و علامه سوء المزاج اليابس: أن يعرض بعقب الأمراض الحاره المجففه كالسرسام الحارا و نحوه

و فيه أيضا نظر؛ لأن اليبس لا يوجب البطلان و لا النقصان بل التشويش. و لم يذكر سوء المزاج الرطب الساذج لأنه لا يكاد يوجد إلّا فى الندره. و أما علامات سوء المزاج البارد الرطب المادى فقد علم من فحوى الكلام.

و علاجه ذلک: تبديل المزاج بدون التنقيه فى الساذج، و بعدها فى المادى بالنطولات و الأطليه و الشمومات و غيرها، و يقصد مقدم الدماغ. على أنه لا طمع فى برء ما يحدث من سوء المزاج اليابس و فى برء التشنج الحادث فى الأعصاب بعقب الأمراض الحاده المجففه اللهم إلّا أن يكون المريض طفلا فربما يبرأ و يصلح بعض الصلاح لكثره الرطوبه الغريزيه فى بدنه.

[الفصل الثانى: فى فساد الشم[474]]

المراد به تشويشه و تغييره عن المجرى الطبيعى. و ربما عرض لحاسه الشم أن تشم الروائح كلها رائحه و أحده.

و سبب ذلک: سوء مزاج مقدم الدماغ أما الحار و اليابس، فلما تتغير و تتشوش منهما أفعال القوه الشامه فيشم روائح خبيثه[475] أو طيبه[476] غير موجوده.

أو يستطيب روائح خبيثه أو يستكره روائح طيبه. و أما البارد و الرطب فإن كانا قويين بطلت القوه عن حس الطيب و النتن مطلقا[477] و يحدث الخشم. و إن كانا ضعيفين بطلت القوه أو ضعفت عن أحدهما، فلا تدرک إلّا رائحه و أحده طيبه أو منتنه و إن لم تكن موجوده.[478] و هذا قد عده «الشيخ» من قبيل التغير.

و علامات أنواع سوء المزاج مذكوره فى الخشم.

و علاجه: تبديل المزاج أو خلط ردى هناک أى: فى مقدم الدماغ يحس برائحه ذلک الخلط إما دائما إذا كان الخلط كثيرا أو له كيفيه قويه من الكيفيات الفاسده و إما عند شم شى ء من الخارج

إذا كان الخلط أقل كميه أو

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 413

أضعف كيفيه فيحس برائحه ذلک الخلط عند شمه شيئا؛ لأن فى ذلک الوقت تنهض القوه الشامه لإدراک ذلک الشى ء المشموم و تتوجه الطبيعه إليه و أول ما تجد القوه فهو رائحه ذلک الخلط لقربه منها فيحس بها. و يستدل على أنواع الخلط بالرائحه التى يجدها دائما؛ مثلا إن كان يحس من الروائح كلها رائحه الفلفل و السنبل علم أن الخلط حار و إن كان يحس رائحه العفونه فالخلط عفن و على هذا القياس إن أحسّ برائحه نديه فالخلط بارد و إن أحسّ برائحه حامضه فالخلط سوداوى.

و علاجه: نفض ذلک الخلط بما يناسبه من الحبوب و الغراغر و غيرها.

و ربما يشم من شى ء واحد روائح مختلفه، و سبب ذلک اختلاف وقع فى مزاج مقدم الدماغ من مواد مختلفه فى الكيفيه.

و علاجه: تنقيه الدماغ منها و تعديل مزاجه.

و ربما يشم بعض الروائح دون بعض؛ فمنهم من يحس بالطيب و لا يحس بالنتن[479] لوجود ماده عفنه فى مقدم الدماغ أو فى الزائدتين الشبيهتين بحلمتى الثدى أو لوجود قرحه متعفنه فى أقصى الأنف قد ألفتها القوه الشامه فلا ينفعل عنها. و منهم من يحس بالنتن و يستطيبها كما يستطيب صاحب الوخم الفحم و الطين و لا يحس بالطيب بسبب ماده حلوه دم أو بلغم طبيعى هناک قد أثرت فيها حراره محرقه غير مرمده فاستفادت منها ما استفاد الدم فى فأره المسک[480] فتنفصل عنها عند الاحتراق أبخره لطيفه روحانيه تألفها الشامه كما تنفصل عن السكر و غيره من الحلويات عند القائها على الجمر؛ لأن مادتها كثيفه قد عملت فيها حراره معتدله فإذا قويت الحراره و غلبت على تلطيف تلک

الماده النضيجه التى قد بلغت إلى حد الكمال بتأثير الحراره المعتدله انفصلت عنها أبخره لطيفه طيبه ملائمه لجوهر الروح.[481]

شرح الأسباب و العلامات ؛ ج 1 ؛ ص413

علاجه: تنقيه الدماغ من تلک المواد و إدمان شم المسک و ما أشبه ذلک

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 414

من الروائح الطيبه و الزفره و السعوط به لمن لا يحس بالنتن و بالجندبيدستر لمن لا يحس بالطيب و بالسكبينج و نحوه من الأشياء الخبيثه الحاده كالمرّ و الجاوشير و الكندش لأن عدم الاحساس بأحدى الرائحتين هاهنا يكون لسوء مزاج مستو متفق قد ألفه حس الشم فلا يشعر به و سوء المزاج المتفق عند الشيخ و متابعيه هو الذى استقر فى جوهر العضو و أبطل المزاج الأصلى و صار كأنه المزاج الاصلى فلا يشعر العضو به لأن الاحساس انفعال، و الإنفعال إنما يكون عند طريان مناف غريب للأصل؛ و الغريب هاهنا قد أبطل الأصلى و صار هو أصلا فلا منافات فلا إحساس فلذلک لا يحس المدقوق من الحراره و الالتهاب ما يحس صاحب الحمّى المحرقه مع أن حرارته أقوى.

فالذى يدرک النتن و لا يدرک الطيّب يكون سوء مزاجه موافقا للطيّب مشاكلا له فلا يحس به؛ لأن الاحساس إنما يكون بالمنافى؛ لأنه انفعال و الشبيه لا ينفعل عن الشبيه فينبغى أن يعالج بالمنتن المخالف له لتكون المعالجه بالضد و كذلک حال من يدرک الطيّب دون النتن. و هذا الطريق من المعالجه قد ذكره «الرازى» فى «الفاخر» و قلّده المصنف و استدل عليه و هو مناقض لما عليه «الشيخ» و أتباعه فإنه قد ذكر أن الذى يحس الطيّب و لا يحس النتن يسعط بجندبيدستر، و الذى يحس النتن دون الطيب يسعط بالمسک

حتى يحسن حاله.

و يمكن التوفيق بين الكلامين بأنه حيث لم يستقر المزاج العرضى يجب العلاج كما هو رأى «الشيخ» و أما عند الاستقرار فكما هو رأى «الرازى». و بيان ذلک: أن الذى يحس بالنتن و لا يحس بالطيّب سببه عند «الشيخ» خلط عفن فى الخيشوم أو فى مقدم الدماغ أو فى الزائدتين، فيحس دائما برائحه ذلک الخلط و لا يحس بالطيّب لغلبه ذلک الخلط و استيلاء رائحته على الروائح الطيّبه و بعد استقراره فى هذه المواضع و ألفت القوه الشامه به لا يحس به بل يحس بالطيّب كما هو اختيار المصنف و على هذا قياس من يحس بالطيب دون النتن. و إنما يفرق بينهما بأن من يحس بالطيب دون النتن مثلا إن كان عرض له ذلک بعد استقرار المزاج الردى ء و ألفت القوه الشامه به يكون أولا يحس بالنتن دون الطيب، ثم يتبدل حاله فيحس بالطيّب دون النتن و أما قبل الاستقرار فلا تتقدمه حاله مخالفه مما عليه و كذلک حال من يحس بالنتن دون الطيب.

[الفصل الثالث: فى البثور فى الأنف[482]]

فى البثور فى الأنف: قد تخرج بثور فى الأنف و تستحجر الفضله فيها حتى تصير كصور الثآليل فى الهيئه و الصلابه.

و سببها: فضول بلغميه أو سوداويه تنجلب من الدماغ إلى ذلک الموضع أى: الغشاء المستبطن لثقبه المنخر فتحمى بالنفس الذى قد سخن فى الباطن و يتحلل منها ما لطف ورق و يغلظ الباقى و يستحجر و يزاحم النفس و الفضول المخاطيه المندفعه من الدماغ.

و علاجه: تنقيه الدماغ من تلک الفضول ثم تليينها أى: تليين البثور بالشمع و الدهن و استنشاق الماء الحار فإن كل ما يلين منها و يتلطف يتحلل بحراره النفس فإن

تحللت و إلا فشرطت ب «المبضع» إن أمكن و دويت بالمراهم الأكاله مثل المرهم الأخضر حتى فنيت بالكليه، ثم بالمراهم المدمله مثل مرهم الاسفيداج. و لا تتهاون فى علاجها فإنها قد تصير ناصورا فى أكثر الأمر[483].

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 416

[الفصل الرابع: فى القروح فى الأنف]

القروح فى الأنف[484] تكون:

إما رطبه تحدث من رطوبات فاسده اكّاله تنزل إليها من الدماغ و ينفع منها المرهم المتخذ من الاسفيداج و المرتک و خبث الفضه و الاسرب المحرق بدهن الورد بعد تنقيه الدماغ و استفراغ ما يسيل منه إلى الأنف.

و إما يابسه و هى الأكثر و تحدث من أخلاط محترقه و ينفع منها تدهين الأنف بدهن النيلوفر و شحم الدجاج و البط و المرهم الأبيض و القيروطى المتخذ من الشمع الأصفر و دهن اللوز المرّ و دهن البنفسج و مخ ساق البقر المشرب بلعاب حب السفرجل بأن يذاب الشمع بالأدهان و يلقى عليه شى ء من اللعاب المذكور و يضرب جيدا.

و إما عفنه تحدث من طول مده القرحه و إزمانها و من رطوبات منتنه تسيل إليها و علاجها: أن ينفخ فى الأنف الخربق الأبيض و الحرف على السويه ثم يغسل بخل الخمر و ينفخ فيه مرّ مسحوق إلى أن يفنى منه الوضر و الوسخ، ثم يستعمل الأدويه المجففه.

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 417

[الفصل الخامس: فى الرعاف[485]]

الرعاف يكون:

إما لبحران و علامته: أن يكون فى الحميات الحاده أو غيرها من الأمراض الحاده و أن يكون فى يوم باحورى و لا ينبغى أن يحبس إذ به تندفع ماده المرض إلّا إذا افرط و خيف منه سقوط القوه فحينئذ يجب أن يحبس.

و إما لحده الدم[486] كما يعرض لمن غلب عليه المرار، فإنه لحدته يفتح أفواه العروق الدقاق. و علامته: أن يجى ء قليلا قليلا إذ ليس خروجه بسبب كثره الدم و لا من مجرى وسيع و يكون رقيقا شديد الرقه[487] لاستيلاء الحراره المذيبه الملطفه عليه و خلوه من البرد المجمد المغلظ للقوام.

و علاجه: فصد أحد القيفالين من قبل سقوط القوه فصدا

ضيقا من الجانب المحاذى للمنخر الذى يخرج منه الدم و إخراج الدم بالتفاريق؛ لأن الغرض منه جذب الدم إلى الجانب المخالف مع بقاء القوه. و قيل: بل الغرض إخراج الدم حتى يحدث الغشىّ و يبرد الدم و يغلظ و ينقطع الرعاف و على هذا ينبغى أن يكون الفصد من القيفالين فصدا وسيعا و تسكين حدّه الدم بالأشربه المطفئه مثل شراب الكندر و شراب العناب و شراب الريباس و بالأغذيه المغلظه مثل الطفشيل و الأرز مع العدس الأحمر و صب الماء البارد المثلوج على الرأس و الغوص فيه لتغليظ

الدم و تجميده فى عروق الرأس و البدن و كذلک الشرب منه حتى يحدث الحصر.

و شدّ العضدين و دلكهما؛ لأن الدم إذا مال إلى الأطراف و امتلأت العروق التى هناک منه، استفرغت العروق التى فى أعلى البدن و سكن الرعاف. قال «جالينوس» فى كيفيه الشدّ: إنه ينبغى أن يبدأ به من الإبط و الحالب و تنزل إلى أسفل حتى الكف و القدم. و تبعه «إبن سرافيون» فى «كناش» ه. و قال «الرازى»: ينبغى أن يكون فى أصل العضو ليمتلئ دما و ربط العضو كله خطأ عظيم[488]. و كذلک شدّ الأذنين و الخصيتين و الثديين يقطع الرعاف لا لامتلاء هذه الأعضاء من الدم، بل لانجذاب الدم إليها.

و لهذا قيل ينبغى أن يكون الشدّ وثيقا إلى حد الإيجاع[489]. و يقطعه أيضا مدّ الأنثيين و جرّهما[490] لذلک و أن يقطّر فى الأنف ماء البادروج فإنه يحبس الرعاف لخاصيه فيه. و كذلک ماء النعناع و روث الحمار مع شى ء من الكافور لما فيه من التبريد الشديد أو يجعل فيه عفص و كزبره و غبار الرحى و

كندر و صبر و دم الأخوين و شب بفتيله ملوثه بعصاره روث الحمار أو بياض البيض أو تنفخ فيه هذه الأشياء بأن ينعّم سحقها كالغبار و تدخل فى «أنبوبه» و تدخل «الأنبوبه» فى الأنف و ينفخ فيها حتى يبلغ بعيدا.

و إما لانفتاح العروق و الشرايين التى تحت الدماغ فى الشبكه المشيميه، لشده امتلائها من الدم.

و علامته: أن يكون عقب صداع شديد؛ لأن الدم بسبب حراره الوجع يحتدّ و يغلى و يتخلخل و يزداد حجمه فتتمدّد منه العروق التى فى الدماغ و تنفتح فوهاتها و عقيب حمره فى الوجه و العين غالبا لغلبه الدم و كثرته و يجى ء الدم بحفز، أى: دفع من خلفه شديد؛ لأن الانفتاح إنما وقع هاهنا فى العروق الكبيره من كثره الدم و غليانه. و الشريانى يتميز برقته و حمرته و حرارته و أكثره أى: أكثر هذا النوع من الرعاف يكون عقيب مرض حاد يغلى منه الدم بحيث لا يسع فى العروق فتنشق.

أو يكون عقيب سقطه أو ضربه تنشق منهما العروق و تتبعه أعراض فساد الدماغ من السرسام و الدوّار و السكته و السبات.

أو من لسع الأفاعى لغليان الدم و احتداده فتنفتح العروق و الشرايين.

و قلّما ينجع فيه أى: فى هذا النوع الذى يكون من انفتاح عروق الشبكه و شراينها العلاج و ربما[491] تحبسها الادويه الكاويه و هى التى تأكل اللحم و تحرق العضو و تجففه و تحدث عليه خشكريشه كالزاج و الزنجار. قال «الشيخ»:

و يجب أن يستعمل هذا بالاحتياط فإنها تحدث خشكريشه إذا سقطت جلبت شرا من الأول. قال «الرازى»: و أحسب أن الذى ينجع فيه هذا العلاج هو ما يكون من انفتاح العروق لا

من الشرايين و لعل إنجاعه من انفتاق العروق أيضا إنما يكون بعد استفراغ الدم الكثير بحيث يغشى على العليل.

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 420

[الفصل السادس: فى بخر الأنف[492]]

بخر الأنف يكون إما لبواسير متعفنه أو قروح مزمنه متعفنه به أى: بالأنف.

و قد ذكرنا علاجهما.

و إما من بخار عفن فى الحنک يتصعّد إليه من نواحى الصدر أو الرئه و المعده و ينفذ من الثقبتين اللتين فى أقصى الفم إلى الأنف.

و علاجه: بعد تنقيه العضو الذى فيه الخلط المتعفن أن يستنشق الشراب الريحانى و هو الشراب الصرف الطيّب الرائحه و صنعته: أن يلقى مع العصير فى الدن[493] صره فيها القرنفل و جوزبوّا و الدارصينى و البسباسه و العود الهندى و لسان الحمل[494] و البادرنجبويه و فائده الاستنشاق به أنه يزيل العفونه و يغسل الأنف من الرطوبات العفنه و ينظفه مع أن ما فيه من العطريه تستر العفونه و ينفخ فيه السنبل و السعد و الورد مفرده أو مجموعه. أو تؤخذ منها فتيله مبلوله بالشراب، و ذلک لأن لها رائحه طيبه زفره تغلب على رائحه الأنف فلا يحس بها.

و إما من رطوبه عفنه فى الدماغ كله أو فى مقدمه، أو فيما يلى الأنف تنحدر الى الأنف.

و علاجه: بعد تنقيه تلک الرطوبات العفنه بالحبوبات و الأيارجات أن

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 421

يتغرغر بالسكنجبين البزورى مع رغوه الخردل[495] فإنه يجلو و يقطع الرطوبات العفنه ثم بالشراب المفوه و هو الشراب الذى طبخت فيه الأفاويه مثل السنبل و القرنفل و الورد الأحمر ثم ينفخ فيه ما ذكرنا من السنبل و غيره.

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 422

[الفصل السابع: فى رض الأنف]

رض الأنف إن كان خفيفا يجب أن يدخل فيه «الميل» الغليظ و يشال حتى يذهب عنه التفرطح المفطس و يسوى باليد من خارج حتى يزول عنه الاعوجاج و الميل إلى جانب و يلزق عليه الصبر و المغاث و القوقيا و المر

بلعاب لسان الحمل على كاغذه.

و إن كان الرض شديدا قد انكسر معه الغضروف الذى يدعم الأنف و هو غضروف منصف للأنف على طول الدرز المستقيم أعلاه أصلب من أسفله. فينبغى أن يفصدّ[496] و تمال عنه الماده لئلّا يرم و يحفظ المزاج أى: مزاج الدماغ بالأضمده و الأطليه المبرده لئلّا يحمى[497] من الوجع المقارن و من ميل الدم و الروح إليه تبعا للطبيعه فيحدث عنه السرسام ثم يدخل فيه الآله التى تسمّى «مفتاح الرحم» و يدار اللولب لتتفرق الأجزاء التى قد دخلت من الآله فى الأنف، فتتفرق أجزاء الأنف و ترجع إلى خارج و يحشى من داخل بعد ذلک بفتائل ملفوفه على خشب دقاق مطليه بالاقاقيا و المغاث لتحفظه على الشكل الطبيعى و لا تدعه يتطامن[498] حتى ينجبر و يسوى باليد من خارج حتى يستوى ظاهره ثم يطلى بما ذكر من خارج و متى ضاق على العليل نفسه فينبغى أن تلف الخرق على أنابيب من «أصل ريش» و يطلى بالادويه المجبره و يوضع فى الأنف مكان الفتائل الحافظه له على شكل التسويه.

[الفصل الثامن: فى العطاس[499]]

العطاس حركه حاميه أى: حافظه من الدماغ[500] أى: من قوته الدافعه لدفع خلط مؤذى إما بأن يتولد منه ريح بخارى يلذع أقاصى الأنف و بعض آلات الشم أو بأمر آخر يحوج للذعه الى انقباض الدماغ لدفعه أو مؤذ آخر يلذع تلک المواضع- سواء كان من داخل أو خارج- باستعانه من الهواء المستنشق لتمتلئ منه رئته و دماغه فيرتفع ما فى الرئه من الهواء إلى الدماغ دفعه بانقباض عضلات الصدر و الحجاب و يندفع ما فى الدماغ بحركته الانقباضيه فينقبض المؤذى و ينقلع من داخل إلى خارج دفعا من

طريق الأنف و الفم.

و سببه يكون إما من خارج مثل الغبار و الدخان و الروائح الحاده و التعرض للشمس الحاره و إدخال ريشه أو سحاه فى الأنف ينال لذعها إلى بعض آلات الشم و يتأدى منه إلى الدماغ بالمشاركه و إما أن يكون من داخل كما قال «بقراط» فى سابعه «الفصول»: العطاس يكون من الرأس ليس المراد منه أن العطاس لا يكون إلا من الرأس، بل المراد أن العطاس يكون من الرأس على هذه الصفه إذا سخن الدماغ دفعه و رطب الموضع الخالى فى الرأس و هو البطن الحاوى للدماغ من رطوبه تسيلها تلک السخونه إليه و يتأذى الدماغ من نفس تلک الرطوبه أو من ريح ينحل عنها و يعرض من ذلک ما يعرض لمن أدخل فى أنفه شيئا يلذعه؛ لكن ينبغى

أن تكون الرطوبه لذّاعه؛ لأن الرطوبات غير اللذاعه التى تنحدر من المنخرين لا يكون معها عطاس و حينئذ تنتهض الطبيعه لدفع المؤذى بهواء كثير يستنشقه ثم يندفع منه المؤذى؛ كما يفعل ب «الأنبوب» الذى ينفخ فيه ليخرج ما فيه؛ فإذا اندفع المجموع و انحدر الهواء المستنشق الذى فيه، فيسمع له صوت لأن نفوذه و خروجه يكون فى موضع ضيق دفعه و كلما كان هذا المنفذ أضيق، كان الصوت أقوى. و لهذا يكون لبعض الناس صوت قوى عند العطاس.

و علاجه إذا كثر: تبريد الدماغ بدهن الورد و دهن الخلاف و الاستحمام بالمياه العذبه الفاتره حتى يسكن اللذع و التحرز عن الغبار و الدخان و غيرهما مما يؤذى الدماغ. و إنما احتيج إلى العلاج إذا كثر، لأنه يسخن الدماغ و ما يليه و يزعزعه و يملأ الرأس بما ينجذب إليه

من المواد عند السخونه. و إن كانت فيه ماده تحتاج إلى النضج يمنعها عن النضج؛ لأنه يحتاج إلى السكون و لأنه ربما يهيج رعافا شديدا أو ربما بلغ فى الحميات و ما يشبهها إلى حد يسقط القوه.

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 425

[الفصل التاسع: فى جفاف الأنف[501]]

سببه حراره شديده تجفف الأنف بافناء الرطوبات، كما يعرض فى الحميات المحرقه أو يبوسه شديده كما تعرض للمدقوقين أو خلط لزج قد لحج فى الخيشوم و جفّ ما فيه بما عملت فيه حراره يسيره، مثل حراره الهواء المستنشق و المستردّ فانسدّ منه المجرى و منع تجلب الرطوبات من الدماغ إلى الأنف.

و علاجه: التبريد فى النوع الأول بالعصارات و الأدهان و الترطيب فى الثانى بالألبان و الأدهان و تليين الخلط اللزج بالأدهان و الألعبه ليستعد للخروج و اخراجه بعد التليين بالغراغر و النشوقات و النطولات.

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 426

[الفصل العاشر: فى حكه الأنف][502]

هو أن يجد الإنسان فى أنفه عند استنشاق الهواء البارد حرقه لذاعه تبلغ إلى دماغه و تدمع منها أى: من تلك الحرقه عيناه؛ لأن السخونه الحادثه من ألم الحرقه ترقق الرطوبات و تسيلها فتخرج بالدمع و ربما وجدت الحرقه من غير استنشاق الهواء البارد.

و سببه أى: سبب ما يكون عند الاستنشاق بخارات حارّه لذّاعه لاجتماع أخلاط حريفه فى بطون الدماغ، فإذا زادت تلك البخارات التى تخرج من المنخرين إلى داخل بالهواء البارد المستنشق احتقنت فى الأنف و احترقت احتراقا شديدا و قد تكون هذه الأبخره اللذاعه مرتفعه من البدن إلى الرأس.

و سبب ما يكون من غير الاستنشاق: إما نزله حاده أو بثور أو مقدمه رعاف أو جدرى.

و علاجها: تعديل مزاج البدن بالمأكول و المشروب و استفراغ ذلک الخلط الحريف ثم شم اللخالخ المعموله من الصندل و ماء الورد و الكافور و دهن الورد و تناول الاطريفل المقوى بالكزبره إن كانت الأبخره متصاعده إليه من البدن.

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 427

الباب الخامس: فى امراض اللسان و الفم و الشفتين

اشاره

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 429

الباب الخامس: فى أمراض اللسان و الفم و الشفتين

[الفصل الأول: فى ورم اللسأن[503]]

ورم اللسان يكون:

إما دمويا. و علامته: أن يكون مع حمره و نضيض أى: قله سيلان ماء، يقال:

نض الماء- بالنون و بالياء- ينض نضيضا إذا سال قليلا قليلا، و البصيص- بالصاد المهمله و هو البريق- غلط؛ لأنه من لوازم الورم الصفراوى و أما الدموى فلا يخلو من كموده و ذلک لأن حراره الدم تغلظ القوام و يثخنه فلا يكثر سيلان الماء كما فى البلغمى و وجع ممدّد و قله سيلان اللعاب فيه تكرار.

و علاجه: الفصد و تليين الطبيعه بالحقن اللينه أولا إن لم يستطع إساغه[504] المطبوخ لانضمام مجرى المرى من عظم الورم و التغرغر بمياه القوابض البارده مثل عصاره الخس و الهندباء و عنب الثعلب و وضع الخرق المشربه أى: المبتله منها أى: من القوابض على اللسان فى الإبتداء لتبّرد العضو و تقلل حرارته المعينه على جذب الماده و تكثفه و تضيق المجاريه فتغلظ الماده فتقف فى المجاريه و لا تنصبّ إلى العضو ثم بماء الكاكنج و ماء الكرنب مع لعاب بذر الكتان و عند الإنحطاط بماء قد أغلى فيه البابونج و الإكليل و البنفسج مع مريس الخيارشنبر.

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 430

و إما صفراويا و علامته: صفره اللسان و شده الوجع و اللهيب و ربما تبثّر اللسان كله مع الورم؛ لأن الصفراء لحدتها و لطفاتها تبرز الى ظاهر العضو فيتبثر منها.

و علاجه: علاج الدموى إلّا الفصد؛ لأن الدم برطوبته يسكّن حدّه الصفراء و إذا استفرغ ازدادت حدّه و لذعا.

و إما بلغميا و علامته: بياض اللسان و كثره سيلان اللعاب.

و علاجه: الحقن التى فيها حدّه مّا لأن الحاده القويه[505] منها

تهيج الأخلاط و تصعد الأبخره إلى القلب و الدماغ و توجب كربا و اضطرابا و يكاد أن يختنق منها النفس لازدياد الورم بسبب انصباب الأخلاط إليه عند هيجانها و التغرغر بالايارج و دلكه بالعسل وحده أو مع الصعتر و الايارج و بالمعجونات الحاره مثل المثروديطوس و الشليثا و السنجرينيا.

و إما سوداويا و علامته: سواد اللسان و جفاف جلده و قله الريق جدا.

و علاجه: الاستفراغ بمطبوخ الأفتيمون و الغرغره بماء قد طبخ فيه التين و الحلبه و بزر الكتان مع دهن البنفسج و العسل و فلوس الخيارشنبر و يمسک فى الفم عصاره الخس و الهندباء و الكزبره الرطبه لئلّا يزيد حده و يصير سرطانا.

و قد يرم اللسان بشرب السموم مثل الأفيون و الفطر.

و قد يجى ء علاجه من بعد فى آخر الكتاب إن شاء الله تعالى.

[الفصل الثانى: فى بطلان الذوق[506] و فساده[507]]

أى: تغيره بأن يحس بطعم من الطعوم من غير أن يذوق شيئا أو يحسّ بطعم الأشياء المذوقه على غير ما هى عليه. قد يذهب حس الذوق حتى لا يميز العليل بين الحار و البارد اللذين تأثيرهما أشدّ و أقوى فضلا عن الحامض و الحلو لا يقال: «إن ادراک الحراره و البروده بالقوه اللمسيه و لا يلزم من بطلان حس الذوق بطلأنها» لأنا نقول: «إن الذوق و اللمس مشتركان فى اللسان يفيدهما الشعبه الرابعه من الزوج الثالث من الأعصاب الدماغيه و قد صرح بذلک «جالينوس» فى الرابعه من «الأعضاء الآلمه» فعند بطلان كل منهما يبطل الآخر إلّا أن الحراره و البروده لما كان تأثيرهما قويا جدا كفى فى الامتياز بينهما بأدنى قوه يتأثر منهما، بخلاف سائر الكيفيات الملموسه و المذوقه».

و سببه: حصول الفضول الرطوبيه فى الأعصاب

اللينه التى تجى ء بالحس المنبسطه على اللسان و سطح الفم و تشربها منها و هذا هو الفرق بين الاسترخاء و الورم الرطوبى فتنسدّ منها مسالک نفوذ القوه الذائقه. و فى هذا الكلام بحث؛ لأن العصب الذى يجى ء بالحس إلى اللسان إنما هو عصب واحد.

و علاجه: تنقيه الدماغ بأيارج فيقرا أوحب قوقايا بعد سقى ماء الأصول لنضج الفضول و تلطيفها و الغرغره بالعاقرقرحا و المويزج و الخردل أى:

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 432

بطبيخها هذا إن لم يمنع مانع من حراره المزاج فإن منع مانع فبمثل السكنجبين العنصلى و الجلنجبين و الغرغره بطبيخ الريباس و الورد و السماق مع السكنجبين و الترنجبين و المرى.

و أما فساد الذوق فربما تغير إلى المراره حتى يحس الإنسان بطعم فمه مرّا إما دائما من غير أن يذوق شيئا إذا كان السبب قويا و إما عند ما يذوق شيئا إذا كان السبب ضعيفا لأن القوه الذائقه تنتهض حينئذ لادراک ذلک الشى ء فحيس بطعم الماده المفسده لها و كذلک يحس بسائر الطعوم الوارده عليه انها مره و هذا أى:

الاحساس بالمراره يدل على غلبه المرار على اللسان و الفم أو على مقدم الدماغ أو على المعده أو على جميع البدن فيغلب طعمه على سائر الطعوم و قد يتغير إلى الحلاوه و يدل على غلبه الدم أو البلغم الحلو على تلک المواضع و قد يتغير إلى الحموضه و يدل على غلبه البلغم الحامض أو السوداء أو يتغير إلى الملوحه و يدل على غلبه البلغم المالح عليها.

و علاجه: نفض هذه الأخلاط و الغرغره بما يوافق.

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 433

[الفصل الثالث: فى ثقل اللسان[508] و تغير الكلام]

لما كان اللسان آله لتقطيع الصوت و اخراج الحروف و ذلک إنما يتأتى باعتداله

الطول و العرض فإذا عظم و ثقل أو صغر أيضا لم يقدر صاحبه على الكلام و الإفصاح بتمام الحروف هذه العله تعرض:

إما من تشنج استفراغى لسوء مزاج حار مفرط يحدث لعضل اللسان.

و علامته: أن يعرض بعقب الحميات الحاده بسبب انشواء الرطوبات و تجفيفها و يكون اللسان ضامرا متشنجا.

و لا علاج له لما مر فى التشنج الكلى و يعالج على كل حال بالأدهان المرطبه مثل دهن البنفسج و القرع و اللوز الحلو مفترا و اللعابات الملينه مثل لعاب بزر المرو و حب السفرجل و الخطمى و الشحوم مثل: شحم الدجاج و البط يمسكها فى الفم و يتغرغر بها و يلطخ بها اللسان و ينطل بها على الرأس و يدلک بها العنق و القفاء و أصل الأذن؛ لأن الأعصاب المحركه له تنشأ من الزوج السادس و السابع من الأعصاب الدماغيه اللذين منبتهما مؤخر الدماغ و الحد المشترک بينه و بين النخاع.

و إما من فالج عرض له خاصه،

و علامته: سلامه الحواس و الحركات فى الأعضاء التى تأخذ الحس و الحركه من الدماغ.

و علاجه: تنقيه البدن أولا و دلک اللسان بالفلفل و النوشادر و الخردل

و العاقرقرحا و الصعتر و البورق و الملح دلكا جيدا و الغرغره بالماء الذى طبخت فيه الأشياء المذكوره و كى الفكين عند أصل الأذنين.

أو بشركه من الدماغ.

و علامته: أن يعرض ابتداء من غير سبوق عله كالتشنج اليابس[509] و كانت الحواس كدره معه و الحركات بليده لاسترخاء الأعصاب و يسترخى اللسان لتشربه الرطوبه الرقيقه النافذه فيه و يسيل لعابه لرقه الرطوبه و مائيتها و لا يقدر صاحبه على النطق إن كان الإسترخاء قويا و الّا تغير كلامه إلى التمتمه[510].

و علاجه:

علاج الفالج مع الدلوكات و الغراغر.

و إما من تشنج أى: تمدد امتلائى من رطوبه غليظه.

و علامته: قصر اللسان إن كان التمدد إلى جهه المبدأ و غلظه لامتلائه من الرطوبه و لأنه إذا نقص فى الطول زاد فى العرض أو طوله إن كان التمدد إلى جهه خلاف المبدأ أو عسر الحركه لثقله و لعسر انعطافه أو حركه بغير اراده إلى أسفل لمعاوقه ميله الطبيعى الزائد بسبب الثقل و التحريک الارادى.

و علاجه: تنقيه الدماغ بالحبوب و الايارجات و الغراغر و الغرغره بعد ذلک بدهن الشبت و دهن البابونج للتحليل و التليين و نطل القفا عند منبت العصب المحرک للّسان بالماء الحار لأنه يرخى العصب و يرطب الماده و يهيؤها للاستفراغ و تغريق اللسان بالدهن المحلل مثل دهن نوى المشمش.

و قد يحدث الثقل و تغيّر الكلام بعقب السرسام و البرسام أيضا إذا تأدى إلى ورم الدماغ[511] لاندفاع الفضل من الدماغ إلى الأعصاب على سبيل البحران[512].

و هذا النوع إذا أزمن لم يبرأ؛ هكذا. قال «الرازى» فى «الفاخر» و سببه أن ماده السرسام و البرسام حاره لطيفه سريعه التحلل فإذا انصبت إلى اللسان و هو عضو

سخيف متخلخل مستعدّ لأن يتحلل ما فيه بسرعه، تحلل لطيف الماده و صار الباقى صلبا غليظا غير مستعد للاستفراغ، و يزداد ذلک يوما فيوما و يعين على ذلک أيضا حراره موضعه فيتحجر و يبقى على ذلک بخلاف البلغم فإذا لم يزمن بعد فينفع منه أن يدلک اللسان بما يسيل اللعاب و يقطع غلظ الماده كالملح الاندرانى و النوشادر و نحوهما.

و قد يكون من قصر الرباط الذى تحته أى: تحت اللسان، إما من أصل الخلقه أو من اندمال قرحه، فلا

يدعه أن ينبسط و ينقلب فى الفم لتقطيع الحروف.

و علامته: أن يكون ذلک الرباط ملتزقا بطرف اللسان و رأسه سواء من غير أن يبقى شى ء من رأس اللسان خاليا منه و قد يبقى قليل منه خاليا لكن لا بحيث يقدر على الانبساط التام.

و علاجه: قطع ذلک الرباط عرضا من طرفه قليلا ب «المبضع» و يحتاط من أن يصل القطع إلى العمق فينفتح شريان و يعسر حبس الدم حينئذ و قد مرّ ما يحتاج إليه من قطع ذلک الرباط أن يخرج اللسان من الفم و أن ينقلب إلى أعلى الحنک، فإنه يكفى فى اطلاق اللسان و يتدارک الموضع بعد القطع بالزاج المسحوق و الدواء اليابس لينقطع الدم.

و قد يكون من ورم صلب ابتداءا فى أول كونه صلبا أو انقلب إلى الصلابه أو تعقد من جراحه اندملت.

و علاجه ذلک: التليين بالألعبه و الشحوم و الأدهان.

و قد يكون من انهتاک العصبه المحركه له. و علامته: أن يعرض بغته بعقب سقطه أو ضربه على الرأس عند مؤخره و قد ينهتک لانصباب ماده حاده أكّاله إليه.

و لا علاج له.

[الفصل الرابع: فى عظم اللسان[513]]

قد يعظم اللسان حتى لا يسعه الفم فتدلعه الطبيعه أو الاراده ليقل غلظه بازدياد الطول فيتسع مجرى النفس و يسمى لذلک ادلاع اللسان و هذا من جنس التهيج فيه نظر؛ لأن التهيج عباره عن ورم ريحى قد خالطت الريح جوهر العضو، و قد اعترف بأنه يكون من تشرب الرطوبات. و الصواب أن يقول انه من جنس الترهل لا الورم فيه أيضا نظر؛ لأن التهيج من أصناف الورم كما صرح به «الشيخ» و ذلک يكون من تشربه الرطوبات الفضليه التى تنحدر إليه من الرأس.

و علاجه إن

كانت هناک علامات الحراره و کانت الرطوبه دمویه مائیه:

الفصد ثم دلکه بالمصل و حماض الأترج و نحوهما مما یقطع و یسیل اللعاب کالرمان الحامض. و إن لم تکن حراره و کانت الرطوبه بلغمیه رقیقه فتستفرغ بالایارجات ثم یدلک بالملح و الخل أو بالزنجبیل أو بالنوشادر مع الخل و الترنجبین فإنه یلطأ أی: یضمر و یرجع إلی حاله.

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 437

[الفصل الخامس: فی الضفدع[514]]

هو شبه غده[515] صلبه تکون تحت اللسان شبیهه اللون المؤتلف من لون سطح اللسان و العروق التی فیه بالضفدع و لذا سمی به. و قیل سمی به لأن شکله یشبه رؤوس الضفادع. و هو إما أن یکون من البلغم اللزج أو الدم إذا تحلل عنهما اللطیف و صار الباقی صلبا و هو اذا کبر منع من الکلام.

و علاجه: الفصد من القیفال إن کان الدم غالبا و الاسهال و إن تجرد علیه الأدویه المقطّعه الملطّفه کالصعتر و الزوفا و الملح مع قشور الرمان و الادویه الأکّاله مثل النوشادر و الزاج المحرق و الزنجار و اصل السوس و المر مع الخل فإن نجعت و إلّا شقّ[516] و أخرج بعد أن ینحّی عنه الشریانان اللذان تحت اللسان ب «الصنّاره» حتی لا یصیبهما «المبضع» فیعرض نزف الدم لا یکاد ینقطع ثم یتمضمض بخل و ماء ثم بما یلحم و یبرئ الجرح.

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 438

[الفصل السادس: فی شقاق اللسان[517]]

هذه العله تظهر من یبس مزاج الدماغ إذا غلب جدا فیحدث الجفاف فی اللسان لسریان ذلک المزاج السی ء منه إلیه لکثره ما یصیر إلیه من الأعصاب حتی یتشقق لاجتماع اجزائه بسبب نقصان الرطوبه فیحدث التشقق فیما[518] ینجذب منه و یری فیه شقوق متقعره لتخلخل العضو و سخافه بنیته و غلبه الیبس و الجفاف علیه حتی یمنع من الأکل و یؤلم عند مس الشی ء الحامض و المالح و تحدث فیه حرقه شدیده لأنهما یجردان و یقطعان.

و علاجه[519]: أخذ بزر قطونا لأنه يرطب و يلزق بلزوجته و تغريته بالسكر القليل فى الفم لأنه أيضا يجلو و يجرد بحلاوته، لكن القليل منه يرخى و يزيل الرطوبات التى فى تلک الشقوق المانعه من وصول أثر الدواء

إلى جرم اللسان و شرب ماء الشعير لما فيه من الترطيب و التغريه و التغذى بالاكارع لذلک و دلکه بالزبد الذى يخرج من الخيار إذا قطع و دلک بعضه ببعض فإنه يزيل اليبس برطوبته و الشقاق بلزوجته و بالقيروطى بدهن البنفسج لما فيه من الرطوبه و اللزوجه و الغرويه.

و قد يحدث الشقاق من بخارات أخلاط محترقه مجتمعه فى المعده تنشف رطوبات اللسان فيتشقّق و يدل عليها الجشاء الدخانى و طعم الفم بأن يكون متكيفا بطعم تلک الأخلاط و خروج تلک الأخلاط أحيانا بالقى ء.

و علاجه: تنقيه المعده بما يوافقها و امساک السفستان فى الفم.

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 439

[الفصل السابع: فى حرقه [520] اللسان]

سببه حراره فم المعده و هو الأكثر[521] أو حراره الدماغ أو تناول أشياء حريفه أو مالحه أو مره تجرد رطوبته أو خلط حاد ينصبّ إليه[522].

و علاجه: أن يمسک فى الفم العصارات البارده مثل عصاره الفرفخ و الكزبره الرطبه و الألعبه البارده مثل لعاب بزرقطونا و كذلک اللبوب مثل لب بذر الخيار و القثاء و اللوز الحلو و حب البطيخ و القرع و إخراج الخلط الحار بالغراغر.

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 440

[الفصل الثامن: فى حكه اللسان[523]]

سببها انصباب أخلاط حاده[524] محترقه لذاعه إلى اللسان إما من الرأس أو بالارتقاء إليه من المعده أو من البدن.

و علامته: أن اللسان يحمرّ و لا يستطيع الانسان أن يترک حكه بأسنانه لما تتحلل و تتبدد تلک الأخلاط بالحک و يستروح إلى الماء الحار لأنه يسكن اللذع و يلين الجلد و يرطب الماده و يعين على التحليل.

و علاجه: تنقيه البدن من تلک الأخلاط أولا و تنقيه الرأس و المضمضه بالماء الحار ثم باللبن ليبرد الماده و يرطبها و يسكن لذعها و يلين العضو و يرخيه مع قليل سكر ليعين على التنفيذ و الجلاء ثم بالخل و دهن الورد ليجمع بين

التسكين و التبريد و التليين و التقطيع و التحليل و دلک اللسان بالهليلج الأصفر و لوکه أی: مضغه فی الفم لأنه یستفرغ المواد الحاده.

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 441

[الفصل التاسع: فی تقشّر اللسان[525] و سقف الحنک و الشدقین و العمور]

تقشّر اللسان و سقف الحنک و الشدقین أی: طرفی الفم و العمور بضم العین المهمله جمع العمر بالفتح: و هو اللحم الذی یکون فیما بین الأسنان.

سببه: بخارات حاده لذّاعه حریفه ترتفع من البدن إلی هذه الأعضاء فتحرق الغشاء المجلل لها و تجففه و تفنی الرطوبه التی بها اتصال أجزائه، فتتقشر منه قشور خفیفه.

و علامته: أنه إذا مسّ الإنسان فمه أو دلک حنکه بخرقه تقشّرت منه قشور رقیقه شبیهه بقشور البصل بضیاء من غیر ألم یحس به.

علاجه: الفصد و الاستفراغ بمطبوخ الهلیلج و المضمضه بالخل الذی قد أغلی فیه الآس و الجلنار و الورد؛ لأن الخل یوصل قوه تلک الأدویه إلی اعماق العضو فیکثفه و یقبضه و یشدّه و یضیّق مسامه و یغلظ الأبخره و یردعها عنه و الأولی فی علاجه الأشیاء التی تجمع إلی القبض تلیینا.

شرح

[الفصل العاشر: فى البثور فى الفم[526]]

سببها دم حاد يخالطه شى ء من الصفراء و لذلک تبرز إلى ظاهر الجلد و وجعها لحده مادتها يكون شديدا حتى يمنع من المضغ.

و علاجها: الفصد و الاستفراغ بمطبوخ الهليلج و المضمضه فى أول الأمر بالخل الذى طبخ فيه الورد و عصا الراعى و ورق عنب الثعلب و ورق الهندباء مع أصولها و الكزبره و العدس؛ لأنه يسكن الحراره و يبرد الماده و يغلظها و يكثف العضو و يجمع منافذه فلا تنفذ فيه الماده.

[الفصل الحادى عشر: فى القلاع[527]]

القلاع قرحه تكون فى الطبقه الخارجه من جلده الفم و اللسان مع انتشار و اتساع بحيث تعم الفم كله و ربما تنتهى إلى الطبقه الداخله من المعده و المرى ء و ذلک لخبث الماده و ردائتها، على أن قروح الفم لا تكاد تنفک من الاتساع للزوم الحراره و الرطوبه له، و لأن جلده رخو لين. و ما كان منها غائصا غائرا فى العمق متعفنا لا يسمّيه «جالينوس» قلاعا بل قروحا خبيثه و هى المسماه بالآكله و الدبابه عند الجمهور.

و هو إما دموى و علامته: أن يكون مع حراره و حمره و نتوء الغشاء الموضوع على الفم لكثره الدم و غلظه و حرارته.

و علاجه: الفصد من القيفال أو من العروق التى تحت الذقن و من الجهاررک و الاسهال بطبيخ الهليلج و الشاهترج و التمضمض بماء السماق أو الخل المغلى فيه ما تقدم ذكره من الورد و الكزبره و العدس و عنب الثعلب مما يسكن الحراره و ينشف الرطوبه التى فى الفم و يجفف القرحه و أن يمسک فى الفم ورد و سماق و كزبره و جلنار و طباشير و عدس و كافور مسحوقه منثوره على مواضع القروح و

إن كان كريه الرائحه بسبب العفونه؛ لأن الفم لما كان عضوا كثير الحراره و الرطوبه يسرع إلى قروحه التعفن، يتمضمض بالخل و النوشادر و الملح أو الشب و الملح و غيرها من الأدويه الكاويه التى تأكل الأجزاء الفاسده و المتعفنه

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 444

و تجلو الرطوبه و تجفف الصديد، فإن خيف من لذع الخل جعل بدله الزعفران.

و إما رطوبى تحدث من رطوبات مالحه بلغميه تقرح بملوحتها.

و علامته: أن يكون أبيض قليل الوجع شبيها بالورم الرخو؛ لأن الماده لغلظها و قله حرارتها تحتبس تحت الجلد و لا تبرز بتمامها إلى السطح الظاهر فيرى منتفحا كأن غشاء الفم قد غلظ.

و علاجه: الاسهال بحب الصبر و الغرغره بالعاقرقرحا و المويزج و المضمضه بالخل الذى قد أغلى فيه ماميران و هليلج و عاقرقرحا فإنه يجمع بين التقطيع و تذويب البلغم و القبض و التجفيف.

و إما سوداوى يحدث من خلط سوداوى حادّ محترق و هو أردأ الأنواع و أخبثها. و علامته: سواد اللسان و ألم و قشف و فرط حده و لذع.

و علاجه: الاسهال بمطبوخ الأفتيمون و أن يطلى فى الأول بمخ ساق البقر لما فيه من الإنضاج و التليين ثم يؤمر بمضغ ورق الحناء مرارا لأنه يقبض و يجفف الرطوبات و يحللها بما فيه من الجوهر الحار و يجفف القروح بلا لذع و يدملها و يمنع انصباب المواد اليها و يتمضمض بعده بخل قد طبخت فيه الأدويه البارده القابضه مرارا مثل العفص و قشور الرمان و الجلنار و السماق و الكزبره اليابسه.

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 445

[الفصل الثانى عشر فى الآكله فى الفم[528]]

هذه عله صورتها صوره القروح، غير أنها تسعى فى زمان يسير مواضع كثيره من الفم لخبث مادتها و لها

رائحه كريهه بسبب عفونتها.

و سببها: خلط عفن لذاع حريف أكّال ينصبّ من الرأس أو يرتقى من سائر البدن إلى العمور فتقبله لضعفها و لينها و سخافه بنيتها و تتعفن لأنها من اللحوم الغدديه الرهله الكثيره الرطوبه، و لشده حراره الموضع و كثره الرطوبه اللعابيه هناک، و لأن هذه القرحه يبطؤ التحامها لدوام حركه الفم و اللسان المانعه منه، و لدوام مرور الأجسام الغذائيه الخشنه المجرده بها، و لقصر زمان ملاقات الدواء و قله لبثها فى الفم، و لضعف تأثيرها فيه بسبب أنها تذوب بسرعه من كثره الرطوبات و بسبب أن فيه قوه هاضمه مغيّره مضعّفه لقوه الأدويه عن قليل من الزمان.

و علاجه: الفصد و الاسهال بمطبوخ الأفتيمون و المضمضه بالخل و ماء السماق و رب الحصرم من الأشياء الكاويه التى لها قبض و تجفيف حتى يقف سعيه ثم يعالج بالفلدفيون و السورتيجان[529] لتتآكل اللحوم العفنه الفاسده و تتنظف القرحه من الوضر و الصديد فينبت عليها اللحم الجيد و يندمل.

صفه الفلدفيون: نوره حيه جزء؛ زرنيخ احمر و أصفر و قلى أشنان و اقاقيا، من كل

واحد نصف جزء، يسحق و يعجن بخل خمر و يقرص و يجفف.

صفه السوريتجان: قشور الرمان الحلو و الحامض، من كل ثلاثون درهما[530]؛ عفص، جلنار، شب يمانى، قرطاس مصرى محرق، عاقرقرحا، من كل واحد عشره دراهم؛ سماق، خمسه عشره درهما؛ ملح هندى، نوشادر، من كل واحد خمسه دراهم، يدقّ و يعجّن بخل حب الآس و يقرص و يجفف.

[الفصل الثالث عشر: فى كثره اللعاب و سيلانه من الفم فى النوم]

كثره اللعاب و سيلأنه من الفم فى النوم عند تعطل القوه الاراديه، يكون:

إما من حراره و رطوبه خصوصا فى المعده.

و علامته: ان يكثر

عند خلاء المعده و تقليل الغذاء لما تشتدّ الحراره حينئذ فتذوب الرطوبات و تسيل و يكثر البزاق عند اليقظه و السيلان عند النوم.

و علاجه: فصد الباسليق و استعمال الربوب القابضه مثل رب الحصرم و السفرجل و الرمان و الفواكه القابضه مثل: التفاح و الزعرور و السفرجل الحامض، و التمضمض بالسلاقات القابضه البارده مثل سلاقه السماق و العدس و أطراف الآس و التوت و الورد و الجلنار و أكل الهندباء الطرى باقه[531] مع الملح الجريش قدر درهم لتسكين الحراره و نشف الرطوبه و تقطيعها.

و إما من برودة و رطوبه بلغميه كثيره فى المعده. و علامته: علامات غلبه البلغم من ضعف الهضم و غلظ اللعاب و لزوجته و حموضه الفم.

و علاجه: القى ء بطبيخ الشبت و بذر الفجل و أصل السوس و أخذ الاطريفل و الجوارشات الحاره مثل الكمونى و الفوتنجى و اخذ السويق[532] أى: سويق الحنطه مع شى ء من الخردل للتقطيع و تجرع المرى على الريق و مضغ الكندر و المصطكى.

[الفصل الرابع عشر: فى البخر[533]]

البخر يكون: إما من حراره غريبه فى المعده تستولى على الرطوبات التى فيها و فى حوالى الحنک و أصول الأسنان و تتصرف فيها تصرفا غريبا و تحيلها إلى كيفيه فاسده فتحدث فيها العفونه[534].

و علامته: أن يخف عند تناول الطعام لتسكين تلک الحراره و اطفائها بالغذاء و كثيرا ما تسوّد معه الأسنان إذا أدّت العفونه من أصولها إلى أنفسها و تعفّنت الرطوبات التى فيها فتخضرّ و تسودّ لإنطفاء الحراره الغريزيه الحافظه لها عند استيلاء الغريبه عليها[535].

و علاجه: أن يشرب نقيع المشمش اليابس بالغدوات فإنه يبرد المعده جدا و يسيل الرطوبات العفنه أو السويق بالسكر أى: سويق الشعير مع ماء الثلج و

الخيار و ما أشبهها مثل الاجاص و البطيخ الزقى و الخوخ و يبادر بالاكل فى أول الصباح لئلّا تشتدّ حراره المعده بالجوع.

و إما من بلغم عفن فى فم المعده ترتفع عنه أبخره عفنه.

و علامته: أن لا يسكن بالأكل و غسل الفم كثير سكون لأن السبب الموجب للبخر لا يزول بهما.

و علاجه: تنقيه المعده بالقى ء بعد أكل السمک المالح و طبيخ الفجل و اللوبيا و الشبت و الاسهال بايارج فيقرا و حب الصبر و نقيعه مع شراب الأفسنتين ثم بعد

التنقيه أخذ الزنجبيل المربى و إدمان الاطريفل الصغير و الجلنجبين و السكنجبين العسلى و التغذى بالأطعمه الناشفه كالشواء و القلايا المتوبله.

و يكون لفساد العمور و تعفنها بسبب تجلب رطوبه فاسده عفنه حاره الكيفيه من الرأس إلى العمور و يحدث فيها التآكل و فساد اللحم.

و علامته: أنه إذا تمضمض صاحبه بالأشياء الحامضه و المالحه تجلبت من العمور و الرأس إلى أشداقه رطوبات لزجه لها رائحه متغيره لأنها تقطع تلک الرطوبات الفاسده و لا ينقطع البخر مع ذلک لأن المضمضه إنما تدفع الرطوبات الفاسده و تزيلها من العمور و كلما يزول عنها شى ء بالمضمضه ينجلب إليها شى ء آخر من الرأس. و أيضا قد يستكّن شى ء من الماده المنصبّه فى حوالى الأعصاب التى تحيط بالأسنان و يتعذر وصول أثر المضمضه إليها فلا ينقطع بها.

و علاجه: تنقيه الدماغ و الفم بالايارجات و التمضمض بالخل الذى طبخ فيه الآس و الجلنار مع عصير عنب الثعلب فإنها تقوى اللثه و تشدّها فتمتنع من قبول ما ينجلب إليها و امساک حب المسک المعمول من الفوفل و القرنفل و الخولنجان و العاقرقرحا، درهما درهما؛ و من الورد و الصندل

و الهليلج، درهمين درهمين؛ و من الطباشير، نصف درهم؛ و من المسک و الكافور، دانقا دانقا، المعجون بماء السفرجل و الماء ورد فى الفم فإنه يطيب النكهه و يشد اللثه عن قبول المواد.

و يكون من فساد العمور و عفونتها لسوء مزاج حار يعفن رطوباتها و يحيلها إلى كيفيه فاسده مع ترشح الدم و انفجاره دائما منها لضعفها و ترهلها.

و علاجه: الفصد من القيفال و الاسهال بطبيخ الهليلج و التمضمض بالخل المغلى فيه ما ذكر من الأشياء القابضه المقويه لها و إن كانت فى اللثه عفونه بسبب قرحه خبيثه فيها أو بسبب رطوبه عفنه انصبت إليها تعالج بعلاج الأكله؛ فإن كانت قويه كثيره الرطوبه و الصديد، فبالقوى مثل الفلدفيون و إلا فبالمعتدل مثل العفص و الطباشير و الورد و القاقيا أو بالضعيف مثل دقيق العدس و الأرز بعد المضمضه بالخل.

و يكون من تآكل الأسنان و تعفنها لرطوبه رديئه تنفذ فيها و تتعفن.

و علاجه: أن تقلع الفاسده المتعفنه منها و تنقى المتآكله من الجوهر الفاسد و الأجزاء العفنه بالحديد و المبرد لئلّا يزداد التآكل و ينظف بما يجلو مثل زبد البحر و الملح و رماد الصدف و يسنن بالسنون المجفف الطيب ليستر النتن إلى أن يزول مثل الآس و العفص و الرامک و السعد و المصطكى و الورد.

[الفصل الخامس عشر: فى ورم الحنک[536]]

قد يظهر فى الحنک الورم الحار. و سببه الدم الحار الحاد الكيفيه.

و علامته: أن يكون مع وجع و حمره لون.

و علاجه: الفصد و الاستفراغ بطبيخ الهليلج و الشاهترج و التمضمض بالخل الذى قد أغلى فيه الآس و الورد و الجلنار و أصول عنب الثعلب فى الإبتداء لردع الماده و وضع الذرور القابض مثل

الطباشير و الورد و بذر البقله و النشا و الكثيرا و الصمغ و دقيق العدس مع الكافور[537] بطرف الملعقه عليه لذلک و أما فى الأنتهاء فالمضمضه بطبيخ البابونج و البنفسج و بزر المرو مع مريس الخيارشنبر.

و قد يحدث فيه الورم الرخو. و سببه الرطوبه الحاره اليسيره الحراره قدر ما يفيد الرطوبه رقه و سيلانا يمكنها النفوذ إلى ذلک العضو. و علامته: أن يكون لونه إلى البياض و فيه تهيج و لا وجع معه.

و علاجه: الاستفراغ بمطبوخ الأفتيمون و الايارج و الغرغره بالمرى مع كزمازک و عاقرقرحا للقبض و تقويه العضو و تقطيع الماده و تحليلها.

[الفصل السادس عشر: فى بياض الشفه و تقشرها[538]]

و تشققها بياض الشفه يعرض من فساد الدم بالرطوبه البلغميه الفجه بسبب ضعف الهاضمه[539] و نقصان الحراره فى أعضاء الرأس و الوجه عن تحليل تلک الرطوبه فتضعف القوه المغيره عن تشبيه الغذاء بالمغتذى. و إنما اختصت العله بالشفه مع اشتراک باقى أعضاء الرأس معها فى ضعف المغيره لأنها حمراء ياقوتيه اللون ناصعه فيظهر فيها أثر البياض من أدنى نقصان بالمغيره و باقى الأعضاء حمرتها مشوبه بالبياض و فيها كدوره مّا فلا يظهر فيها البياض إلّا عند اشتداد السبب و قوته فإن كان مع تقشر دل على أن هناک مع هذه الحاله يبوسه ساذجه أو مع حراره غريبه مجففه منشفه للرطوبه التى بها اتصال أجزاء الجلد و التئامها فتتشقق و تتقشر عنها جلود رقيقه.

و علاجه: الاسهال بما يستفرغ البلغم و اصلاح الغذاء باجتناب البقول و الهرائس و الأغذيه التى لا لزوجه فيها و لا دسومه و الإقتصار على لحوم الحولى من

الضأن و التسعيط بالأدهان اللطيفه مثل دهن الناردين و

الخیری و الیاسمین و الخلوق لانتعاش الحراره الغریزیه و تقویتها و تلطیف الأخلاط الغلیظه البلغمیه و تحلیلها و مسحها عند التقشر بالقیروطی المتخذ بالشحوم مثل شحم البط و الدجاج و بالکثیرا أو باللعابات مثل لعاب حب السفرجل و الخطمی و بزر الکتان فإنه یلین العضو و یقبضه و یجمع بین الأجزاء المتفرقه بلزوجته و غرویته و تدهین السره و حلقه الدبر بقطنه.

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 453

[الفصل السابع عشر: فی اختلاج الشفه[540]]

قد تختلج الشفه بشرکه فم المعده لأن سطح الفم متصل بسطح المعده و هذا الغشاء المتصل بینهما فی نفسه صلب و الجسم الصلب إذا تحرک أحد طرفیه تحرک الطرف الآخر[541] فإذا انصبّت إلی المعده ماده مؤذیه انقبضت تاره لدفعها و انبسطت أخری للاستراحه و الإستعداد للإنقباض تاره أخری فتتحرک الشفه بحرکاتها المختلفه.

و علامته: أن یکون مع ذلک غثیان و فواق. و یدل هذا النوع من اختلاج الشفه علی القی ء؛ لأن حرکه المعده إنما تکون لدفع ماده مؤذیه لها.

و قد تختلج بمشارکه العصب الجائی إلیها من الدماغ إذا حصل فی الدماغ مؤذ یتحرک لدفعه حرکه انقباضیه و انبساطیه فیتحرک بحرکه الشفه لاتصالها به بالشعب النابته من الزوج الثالث من الأعصاب الدماغیه کما یکون فی ابتداء اللقوه و الصرع.

أو لریاح غلیظه و قد ذکر هذا فی عله الإختلاج.

و قد تختلج لامتلاء عروقها الدقاق من الدم إذا عرضت لها قوه مبرده تحیل

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 454

الأبخره المنفصله عن الدم ریاحا و تکثف المسام أیضا فلا تتحلل عنها تلک الریاح.

و علامته: علامات غلبه الدم.

و علاجه: فصد القیفال و تقلیل الغذاء و تفتیح مسام العضو.

[الفصل الثامن عشر: فی تقلص الشفتین[542]]

هذه العله ربما كانت مولوده مع الطفل لنقصان الماده، و يمكن اصلاحها عند الطفوله ما دام الطفل فی النشوء، كما يمكن اصلاح الرأس المسقط و الأنف المفرطح و الأعضاء المعوجه لأن أعضاء الطفل فی هذا الوقت لينه قابله لكل شكل، و ذلک بالمد و التقويم و الشد.

و ربما حدث من تشنج استفراغی و لا علاج له. و قد يحدث من تشنج امتلائی، و علاجه: علاج التشنج الامتلائی من الاستفراغ و التمريخ بالادهان الحاره.

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 455

[الفصل التاسع عشر: فی البواسير فی الشفه[543]]

قد يعرض فی الشفه السفلی غلظ علی قدر عنبه صغيره كمده اللون تنقلب منها الشفه الی خارج و شقاق فی وسطها لغلبه اليبس يسمی بواسير الشفه و قد تظهر فيها، أی: الشفه السفلی توثه سوداء شبيهه اللون و الصوره بالفرصاد و هو التوث الأحمر علی ما قال «صاحب الصحاح» و «البيهقی» فی «صيدنه» و «الفاضل العلّامه» فی «شرح الكليات». و يقال له التوث الشامی أيضا و يسمی بالفارسيه شاه توت و لا وجع معها؛ لأنها تميت العضو و تبطل حسه كالسرطان لغلظ مادتها و غلبه أرضيتها بسبب تحلّل اجزائها الحارّه اللطيفه عند الاحتراق و ربما انبسط علی الشفتين كلها و أخذ بعض الوجه إذا كثرت الماده و استحكم الفساد علی مزاج العضو و يسری إلی ما يجاوره فيفسد الغذاء الصالح الوارد عليه و يحيله إلی نوع تلک الماده السوداويه.

و سببها: فضل دموی محترق يخرج من شعب العروق فيصير بين الجلد و اللحم فما كان منها إلی السواد المشبع فإنه يداوی بالفصد من القيفال و الجهاررک و الاسهال بمطبوخ الافتيمون و بالشرط ب «المبضع» علی الشفه بعد تنقيه البدن لتستفرغ الماده من نفس العضو و دلكها بالخل

لينقطع الدم فانه يقوم مقام الكى.

و ما كان ضاربا إلى الحمره فلا يتعرض له بالحديد؛ لأنه من دم انبعث من أطراف الشرايين و تكون الشرايين حينئذ ممتلئه منتفخه تنقطع عند استعمال

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 456

الحديد و لا يمكن احتباس الدم منها حينئذ و إن كوى تعوّجت الشفه و قبح المنظر و فسد الكلام و يعالج بالضمادات المتخذه من العدس و البابونج و الاكليل و الخطمى مطبوخه مع مح البيض و شحم الدجاج و بالمراهم المعموله من خبث الحديد و المرداسنج و الاسفيداج و الزعفران و الشب مع الشمع و دهن اللوز.

و إذا تطاول الزمان بالبواسير فيجب أن تشق الشفه بطولها و تقصّ شفه الجرح و تجمع و تخاط ليرجع بذلک انقلابها و من بعد الخياطه يذرّ عليها الدواء القاطع للدم مثل الورد و الزعفران و دم الاخوين و يعالج بعد ذلک بالمراهم الملتحمه.

[الفصل العشرون: فى أورام الشفتين]

تكون من زياده الأخلاط.

و علاجها: استفراغ الخلط الغالب بالفصد و الاسهال ثم تضميدها بما يحل مع قبض مثل الحضض و البابونج و دقيق الشعير و الماء ورد و عصاره عنب الثعلب.

[الفصل الحادى و العشرون: فى البثور[544] و القروح فى الشفه[545]]

أما البثور فتكون من دم أو صفراء.

و علاجها: فصد القيفال و الاسهال بمطبوخ الهليلج.

و أما القروح فتكون فى الأكثر من تقيح البثور.

و علاجها: وضع مرهم الاسفيداج عليها و المرداسنج و العفص المدقوقين بقيروطى مع الشمع و دهن نوى المشمش.

الباب السادس: فی امراض الأسنان و اللثه

اشاره

الباب السادس: فی أمراض الأسنان و اللثه

[الفصل الأول: فی وجع الأسنان[546]]

وجع الأسنان: إعلم إنه قد اتفق الأوائل على أن لا حسّ للأسنان لأنها من جمله العظام و لأنها إذا تكسر منها جزء لم يؤلم و أنها تبرد و لا تؤلم و لأنها قد يبقى بعد قلعها شی ء من الألم و إنما يعرض الألم بسبب سوء مزاج العصب الذی يأتيها و يلتحم باصولها، أو لورم العمور فيخيل أن الوجع فی نفس السن و أما سكون الألم عند انقلاعه فی بعض الأحوال فلاتساع موضع العصب و الورم فإن الورم إذا ضاق موضعه تمدد و آلم و إذا اتسع عليه سكن و صار للماده موضع يتحلل منه بعد ما كانت محبوسه بالسن، و أيضا الدواء حينئذ يلاقی موضع الألم و يماسه فيسكن الألم عند المداواه أسرع.

و قال «جالينوس»: بل لها حس و هی تختلج كما تختلج الشفه و تخدر كالأعضاء الحساسه. و اختاره «ثابت بن قره» و قال: هذا دليل شاف. و كذا «الشيخ» و من تبعه من المتأخرين يكون:

إما من سوء مزاج حار ساذج أو مادی فی نفس السن أو فی العصب الذی فی

اصله أو بشركه ورم ورم اللثه.

و علامته: الاسترواح إلى الماء البارد و الوجع المقلق و أن يكون مع ورم حار فی اللثه و أما إذا كان الوجع بمشاركتها فظاهر و أما إذا لم يكن بالمشاركه فلما تتوجه إليها المواد من شده الوجع و يحدث الورم و مع حمره و ضربان فإن كان السبب فی نفس السن، يكون مع تآكل و يحس بالألم يمتدّ فی طول السن و إن كان فی العصب يحس بالألم فی الغور.

علاجه: الفصد من القيفال و الحجامه و قطع الجهاررک و هذه لفظه فارسیه معناها بالعربیه أربعه عروق و هی فی الشفتین- اثنان فی العلیا و اثنان فی السفلی- و فصدها ینفع من علل الفم و اللثه لأنه یستفرغ الماده الموجبه لها من موضع قریب و إنما یفصد ب «المبضع» المعروف ب «الورده» و هو مبضع مدور الرأس و الاسهال بمبطبوخ الهلیلج و التمر الهندی و امساک الماء ورد و الخل فی الفم للتبرید و قمع المواد الحاره و عند اشتداد الوجع یجعل معه قلیل کافور ثم امساک دهن الورد فی الفم مفردا لأنه یسکن الوجع بالارخاء و التلیین و التحلیل أو مع افیون[547] إن کان الوجع شدیدا للتخدیر.

و اما من سوء مزاج بارد یعرض لنفس السن أو العصبه.

و علامته: أن لا یکون مع الوجع ضربان و لا لهیب فی الوجه، و لا ورم فی اللثه؛ لأن ایلامه لا یبلغ إلی جذب المواد و أحداث الورم فیها و إن حدث فیها ورم بارد لم یکن معه وجع فی الأسنان؛ لأن البروده کیفیه منافیه للانتقال و السریان من موضع إلی آخر و أن یهیج بعقب شرب ماء بارد و نحوه مما یبرد بالفعل أو بالقوه و یسکن بالأشیاء الحاره.

و علاجه: النفض بالایارج إن کان ماديا و المضمضه بخل لتقطیع البلغم و إحداره و تنفیذه قوه الدواء إلی العمق طبخ فیه الفوتنج و عاقرقرحا و صعتر لما فیها من التسخین و التقطیع و التحلیل و یدلک أصله بعاقرقرحا و بورق و زنجبیل و فلفل و شیطرج فانها تسخن و تقطع الأخلاط الغلیظه و تجلو و تنشف الرطوبات

و تستأصل البلغم اللزج و أن

يمسک فی أصله ترياق الأربعه و ترياق الأسنان و هو جندبيدستر و حلتيت و فلفل و زنجبيل و ميعه و افيون بالسويه معجونه بعسل أو الفلونيا و يكمد اللحی بالملح و الجاورس و الخرق المسخنه اسخانا شديدا؛ لأنه مع ما يسخن يجذب المواد من الأسنان و أصولها إلی الظاهر فيسكن الألم و لذلک إذا ورم اللحی يسكن وجع الأسنان و ينبغی أن يكون التكميد قبل الطعام بساعتين أو بعده بأربع ساعات كيلا تنجذب إليها مواد فجه غير منهضمه.

فإن سكن بهذه التدابير و إلّا كويت الأسنان بمكاو صغار من ذهب أو حديد يحمی و يدخل إلی الفم فی جوف «أنبوبه» صغيره مهندمه[548] علی السن الموجعه أو يوضع العجين حول السن و يؤخذ «مغرفه» صغيره كما يكون لتنظيف الأذن و تملأ بزيت مغلی و يصب علی وسط الضرس فإنه يسكن الوجع علی المكان إلّا أنه يفتت السن و إنما احتيج إلی استعمال النار حيث عجزت المركبات عن المطلوب فإنها تقوی العضو الذی قد برد مزاجه و تحلّل المواد الفاسده المتشبثه به أو فتت لتنفذ فيها قوه الأدويه و ليتحلل ما فيها من المواد و تفتيتها بأن يوضع عليها توبال النحاس و هو ما يتساقط منه عند الطرق و لبن شجره التين أی: معجونا به مع قطنه أو الزنجبيل المربی فی الخل أربعين يوما بعد أن تدهن سائر الأسنان و تحفظ من تأثير الدواء المفتت لأن الدهن للزوجته يمنع نفوذ قوه الدواء فيها.

و يكون وجع الأسنان بشركه المعده لامتلائها من ماده حاده غليظه؛ أو حاده رديئه فاسده أو كثيره.

و علامته: أن يهيج عند التخم و الامتلاء و العشاء لما يكثر عند ذلک ارتفاع الأبخره الرديئه غير المنهضمه إليها.

و

علاجه: تنقيه المعده بالاسهال بالحبوب و الايارجات دون القى ء و تقليل الغذاء لتجويد الهضم.

و قد يحدث وجع الأسنان بسبب انكسارها و انصداعها من غير تزعزع أو وصول شى ء إلى أصلها من خارج بل من ماده رديئه تتعفن فيها و تفسدها.

و علاجه: أن يوضع عليه العاقرقرحا و الأفيون و قشار الكندر أى: أجزاؤه

الصغار مسحوقه معجونه باللبن فإنها تسكن الألم و تمنع زياده الانصداع فإن كفى و إلّا كويت بالزيت أو بحديده على ما وصف من قبل لتسكين الألم.

و قد يحدث من رياح غليظه تتحلل من الرأس و تندفع إلى أصول الأسنان و العصب الذى يحيط بها.

و علامته: الوجع الممدّد المتنقل من جانب إلى آخر.

و علاجه: تنقيه الدماغ من الرطوبه التى تتولد عنها الريح و تقويه الأسنان بمثل صمغ البطم و الفلفل و قشور أصل الكبر و الشبت[549] و العسل.

و قد يكون الوجع لدود يتولد فيها و ذلک يكون فى السن المتآكل المثقوب لما تدخل من رطوبه فى تلک الثقبه و تتعفّن و تتدوّد.

و قد منع قوم ذلک محتجّين بأن المضغ و حركه اللسان و اصطكاک الأسنان تمنع من احتباس الرطوبه فى الثقبه و استحالتها دودا و بأن مضغ الأشياء المالحه و الحامضه و المره تمنع من تولد الدود لما يدخل منها شى ء فى الثقبه.

و أجيب بأن حركه الفک الأسفل و اصطكاک الأسنان التى فيه بالأسنان التى فى الفک الاعلى لا يمنع من تدود الرطوبه فى الثقبه و لا مضغ الأطعمه المختلفه كما لا يمنع مرورها من المعده إلى الأمعاء من تولد الدود فيها. كيف، و قد لا يمنع انصباب المرار الذى هو غايه المراره إليها من تولده.

و علاجه: أن يبخّر

ببذر الكراث و بذر البنج و بذر البصل مدقوقه معجونه بشحم الماعز أو الشمع بأن يوضع على النار و يكب عليها «قمع» و توضع انبوبه القمع على السن المتآكل حتى يدخله البخار فانه يقتل الدود و يخرجه.

قال «القرشى»: ما السبب فى أن الآلام العارضه للأسنان أو لاصولها أكثرها إنما تعرض للأضراس مع أنها صلبه قويه بعيده عن قبول المؤلمات، و أما الآفات العارضه للحم الذى على الأسنان كالرهل و العفن و النقصان فأكثرها إنما تعرض للحم الذى فى موضع الثنايا و الرباعيات مع أن هذا اللحم مكشوف للهواء فى أكثر الاحوال بخلاف لحم الأضراس فانه محجوب عن الهواء موضوع حيث الرطوبات

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 463

تلاقيه دائما فكان الأولى أن يكون عروض الآفات له أكثر؟

فأجاب بأن السبب فى هذا من جهه الأسنان و من جهه الدروز:

أما الذى من جهه الأسنان فهو أن الأضراس عراض ذوات أصول فإذا تحركت إليها ماده احتبست بين أصولها و لم تتمكن من الانزلاق عنها فإما أن تنفذ فى جرمها فيعرض الألم فى نفس السن، أو لا تنفذ فيه فيعرض الألم عند الأصول. و أما الأسنان فقليله الثخن و لكل واحد منها أصل واحد فيكون رأسه دقيقا، فإذا تحركت إليها ماده لم يكن وقوفها عند رؤوس أصولها بل تنحدر عنها فإذا انتهت إلى قاعده الأصل لم يكن هناک مانع من نفوذها بين السن و جدار مغرسه فتخرج و تحصل فى اللحم فتفسده من غير أن تؤلم السن، اللهم إلّا أن تكون الماده غليظه جدا بحيث لا تتمكن من النفوذ فى الخلل الواقع بين السن و مغرسه فيحدث الألم فى أصل السن لا فى جرمه.

و أما الذى من جهه الدروز: فهو

أن الأضراس مركوزه فى عظمى الوجنه و هما غليظان جدا كبيران خاليان من الدروز فإذا حصلت فيهما ماده لم يسهل تحللها و خروجها إلى الظاهر فلا تزال تنفذ إلى أن تنتهى إلى السن فيحدث فيه الألم، و لا كذلک بقيه الأسنان فانها مركوزه فى العظمين المنحرفين و الماده إنما تتحرک إلى هناک نازله بين العظمين المثلثين فإذا وصلت إلى الدرز الذى بينهما و بين العظمين المنحرفين تحلّلت من ذلک الدرز و حصلت بين ذلک العظم و اللحم و سالت نازله إلى اللحم الذى على الأسنان.

قال: و إنما قلنا إن السبب فى هذا هو الأمران معا- اعنى حال الأسنان و حال الدروز- لأنه لو كان السبب حال الأسنان فقط، كان الحال فى النواجذ كالحال فى باقى الأضراس كثره عروض الآلام؛ بل كان ينبغى أن يكون عروضها لها أكثر لزياده عظمها، و لو كان حال الدروز فقط كان الحال فى الأضراس التى فى الفک الأسفل كالحال فى الأسنان الأخر التى فيه و كان حال لحم الأسنان التى فيه كالحال فى لحم الاضراس التى فى الفک الأعلى و ليس كذلک و ذلک لأن السبب لما كان هو مجموع الأمرين و النواجذ فى طرف العظم و عندها درز فلا جرم تقلّ الآمها بالنسبه إلى الأضراس و لكنها أكثر ألما من بقيه الأسنان لأجل كبرها و الأسنان السفليه لأجل

فقدان الدروز عندها تقل فساد لحمها بالنسبه إلى الأسنان العلويه و لأجل كبر الأضراس السفليه تخالف الأسنان الأخر السفليه فى كثره عروض الآلام و لكن هذه المخالفه أقلّ مما هو فى العلويه لاجتماع الأمرين فى العلويه، و هما الكبر فى الأضراس و وجود الدروز لبقيه الأسنان.

و

هذه فائده شریفه و إن کانت فیها مواضع بحث و نظر[550].

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 465

[الفصل الثانی: فی الضرس[551]]

الضرس بالتحریک، خدر[552] مّا یعرض للسن بسبب مخشن و ذلک یحدث.

إما بسبب من خارج من مضغ الأشیاء الحامضه و القابضه و العفصه التی یطول مکثها علی الأسنان فیغوص منها شی ء رقیق لطیف فی جرم الأسنان و یحدث فیها بردا و قبضا مخشنا و لذلک لا یحدث الضرس من الخل لأنه للطافته و رقته ینفذ سریعا و لا یطول مکثه علی الأسنان. و لا یحدث الضرس فی الثنایا و الأسنان التی فی مقدم الفم لأنها لرقتها و صغرها و قله اصطکاکها تکون ملاقاه الفاعل لها و لبثه علیها أقل من ملاقاته للأضراس لکبرها و غلظها و کثره اصطکاکها عند المضغ.

و إما من داخل بسبب بلغم حامض أو سوداء یتعلق بفم المعده و یؤدی إما بمجرد قوته المضرسه إلی هذا الموضع فیفعل فیها ما یفعل بالأشیاء الخارجیه أو أبخره غلیظه حامضه مضرسه.

و علاجه: إما بماء یسخن حتی یزول ما حدث فی السن أو فی عصبه من البرد القابض المخشن فینبسط و إما بما یملس و یلین حتی یزول القبض من جرم الأسنان و الرباطات بالارخاء أما الذی یسخن فمثل الصعتر و البادروج و العسل و الملح إذا مضغ أو دلک بها فانها تقطع تلک الرطوبه المضرسه

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 466

و تحللها و تنشفها مع أن فی الملح معاداه للحموضه و لذلک إذا خلط بالخل کسر حموضته و أما الذی یملس فمثل البقله الحمقاء و الشمع و اللوز الحلو المقشر فإنها مع ما تلین و ترخی، تغلظ الرطوبه المضرسه بلزوجتها فلا یمکنها النفوذ فی المسامات الضیقه و الغوص فی

جرم الأسنان. و قيل إنها مشاكله لهذه الرطوبه فى البروده و مخالفه لها فى الغلظ و اللزوجه و الغليظ اللزج يمكنه جذب اللطيف الرقيق إذا ناسبه فلذلک يجذبها من جرم الأضراس و الرباطات جذب المناسب للمناسب.

و الذى بسبب من داخل علاجه: تنقيه المعده من البلغم و السوداء بما يوافق ثم استعمال ما ذكر من المضغ و الدلک.

و نوع آخر من الضرس يعرض من تناول الأشياء البارده.

علامته أن يتّجع السن إذا اصابه شى ء بارد أو حار صلب.

و علاجه: أن يعضّ على خبز حار أو على صفره بيض حاره مرات حتى تدمع العين من شده الحراره فيزول من السن البرد العارض ساذجا كان أو ماديا ثم يمسک فى الفم دهن الورد المسخن قد حلّ فيه المصطكى فإنه يقوى اللثه و الأسنان و يسكن الأوجاع البارده التى فيها و يقال لهذا ذهاب ماء الأسنان و سيذكره المصنف بعد ذلک مستقلا.

[الفصل الثالث: فى تأكل الأسنان و تثقّبها و تفتّتها[553]]

هذه العله تعرض إما من رطوبه رديئه تنفذ و تتعفن فيها فيفسد مزاجها عن قبول الروح الحيوانى و يفسد مزاج الروح أيضا فيموت و يتفتت أو من فناء رطوبتها الأصليه التى بها تماسک اجزائها و استيلاء اليبس عليها فتتشقق و تتفتت كما يعرض للمشايخ و الناقهين و الذين جاعوا جوعا متواليا و الفرق بينهما الضمور فى اليبسى و ضده و تغير لون السن إلى الخضره أو الصفره أو السواد فى المادى.

و علاج الأول: تنقيه الدماغ مما يتجلب منه إلى الأسنان بالايارجات و الحبوب و تقويه الأسنان لئلّا تقبل المواد الفاسده الرديئه بالسنونات القابضه المانعه عن التآكل مثل الحضض و الناردين و السعد و العفص و العاقرقرحا و المضمضه بالخل الذى طبخت فيه

القوابض مثل الآس و الجلنار و الشب و أن يحشى فيها سک و مصطکی و قليل كافور فإنه يمنع زياده التآكل و الأذى عند المضغ و يسكن الألم بعد تنقيه الجوهر الفاسد منها ب «المبرد» لئلّا يسرى الفساد منه إلى ما يجاوره و يزداد التآكل.

و علاج الذى من اليبس و هو عسر جدا: ترطيب المزاج بالأغذيه و الأشربه المرطبه و وضع بياض البيض و لعاب بذر قطونا و لبن الاتن و دهن البنفسج على السن بعد أن يضرب كلها حتى يتحد و المضمضه بها.

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 468

[الفصل الرابع: فى الحفر و تغير لون الأسنان]

الحفر شى ء يشبه الخزف سريع التفتت كالرمل المنعقد يركب على أصول الأسنان و يتحجر عليها تحجرا يعسر قلعه منها و يسمى القلح أيضا و لونه إما أسود أو أخضر أو أصفر.

و سببه: بخارات رطبه غليظه غير لزجه فيها حراره يسيره ترتفع من المعده و تركب على سطح الفم و الأسنان غير أنها تنجلى عن سطح الفم بحركه اللسان و يبقى ما يركب على اصول الأسنان من داخل و خارج لأن اللسان لا يصل إليها فتنعقد على طول الزمان لما يتحلل لطيفها بحراره الفم و يستدل على الخلط الذى منه ترتفع تلک البخارات بلون الحفر.

و علاجه: تنقيه البدن و المعده من ذلک الخلط و تنقيه الأسنان منها بالحديد برفق إن كان صلبا و بالسنونات الجلاءه ان لم يتحجر بعد مثل زبد البحر و الملح و رماد الصدف و سحيق الزجاج و الشيح المحرق و قرن الايل المحرق.

و أما تغير لون الأسنان فيكون من نفوذ الماده الرديئه فى جوهر السن فيتغير لونها إلى خضره أو باذنجانيه أو صفره أو جصيه بحسب لون الخلط المنصب إليها النافذ فيها

من غير أن يكون عليها قلح؛ فإن كانت الماده غليظه، كان ذلک فى سن واحده و يتغير لونها قليلا قليلا فى زمان طويل و إن كانت رقيقه، تنبسط فى أصول الأسنان كثيره و يتغير لونها جميعا.

و علاجه: تنقيه البدن و الدماغ من ذلک الخلط بالحبوب و الغراغر ثم

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 469

يوضع على السن: أما الأصفر و هو الصفراوى، فدقيق العدس و الشعير و الخطمى مع الخل بعد المضمضه بماء عنب الثعلب و الخل لردع الصفراء من الإنصباب و أما الاسود و هو السوداوى فدهن الورد مع أصل الكبر و الافسنتين و الافتيمون و المصطكى و الاشنه و أما الجصى و هو من البلغم الغليظ و يسمى بالطلقيه ايضا، فبالقيروطى و دهن المصطكى و الشحوم الحاره مثل شحم الدجاج مع دهن الخيرى و الشمع و يسير من الزوفا و شى ء من حليب الحنطه المنقوعه الماء اياما و هذا النوع قلما يبرأ لاستحجار الخلط فيه بسبب غلظه و لزوجته و لعدم وصول أثر الدواء إليه على ما ينبغى لصلابه جوهر السن بل يتشقق السن و تخرج منه ماده متحجره و قد ينفع منه و البادنجانى أيضا و هو من السوداء المضمضه بالخل المغلى فيه الحنظله لأنه يجذب بقوه مع ما فيه تحليل و تقطيع للبلغم الغليظ و المرار الأسود المنقاه من الهبيداى:

الحب لأنه سم قوى ربما قتل قدر دانق منه.

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 470

[الفصل الثالث: فى تأكل الأسنان و تثقّبها و تفتّتها[554]]

هذه العله تعرض إما من رطوبه رديئه تنفذ و تتعفن فيها فيفسد مزاجها عن قبول الروح الحيوانى و يفسد مزاج الروح أيضا فيموت و يتفتت أو من فناء رطوبتها الأصليه التى بها تماسک اجزائها و استيلاء اليبس عليها

فتتشقق و تتفتت كما يعرض للمشايخ و الناقهين و الذين جاعوا جوعا متواليا و الفرق بينهما الضمور فى اليبسى و ضده و تغير لون السن إلى الخضره أو الصفره أو السواد فى المادى.

و علاج الأول: تنقيه الدماغ مما يتجلب منه إلى الأسنان بالايارجات و الحبوب و تقويه الأسنان لئلّا تقبل المواد الفاسده الرديئه بالسنونات القابضه المانعه عن التآكل مثل الحضض و الناردين و السعد و العفص و العاقرقرحا و المضمضه بالخل الذى طبخت فيه القوابض مثل الآس و الجلنار و الشب و أن يحشى فيها سک و مصطكى و قليل كافور فإنه يمنع زياده التآكل و الأذى عند المضغ و يسكن الألم بعد تنقيه الجوهر الفاسد منها ب «المبرد» لئلّا يسرى الفساد منه إلى ما يجاوره و يزداد التآكل.

و علاج الذى من اليبس و هو عسر جدا: ترطيب المزاج بالأغذيه و الأشربه المرطبه و وضع بياض البيض و لعاب بذر قطونا و لبن الاتن و دهن البنفسج على السن بعد أن يضرب كلها حتى يتحد و المضمضه بها.

الرطوبه الغريزيه و ليس ذلک يعرض لهم من هزال الأسنان فقط بل من نقصان لحم اللثه الذى يحيط بها و يمسكها أيضا.

و إما ان يعرض للشباب لغور الغذاء كما يعرض للناقهين و الذين جاعوا جوعا متواليا.

و علامته: هزال البدن و غور العينين و جفاف يجده العليل فى جميع بدنه لعموم السبب و أن لا يكون فى اللثه ما يوجب ذلک من نقصان و فيه نظر أو ألم أو غيره من تآكل أو تعفن أو فساد أو استرخاء.

و علاجه: الامتناع من الأغذيه المجففه و ترطيب مزاج جميع البدن و خاصه الدماغ لتصل الرطوبه

إليه بطريق الأعصاب بالأغذيه المرطبه و غيرها من الدعه و السكون و كثره النوم على الإمتلاء و المروخات ثم تقويه أصولها بالورد و الطباشير و العدس و السک و الكزمازج و نحوها من القوابض البارده.

و قد يقلق السن من رطوبه رقيقه ترخى اللثه و العصب الشاذّ[555] للسن.

و علامته: استرخاء اللثه و ترهلها و كلالها عن ادراک الأشياء الحاره و البارده و أن يكون السن مع ذلک سمينا لم يقضف و الفک يرتعد و يرتعش عند الكلام لاسترخاء العضلات و يسيل لعاب المريض لكثره الرطوبات و لضعف عضلات الشدق و الشفه عن امساكه و يجد فى أصول أسنانه بردا لمكان تلک الرطوبه البلغميه.

و علاجه: علاج الفالج و التمضمض بماء طبخت فيه القوابض الحاره مثل العاقرقرحا و قشور أصل الكبر و الحنا و السعد و الشب و الورد و السنبل، و وضع الأطليه و السنونات القابضه المجففه عليها.

أو يقلق السن من ورم حار يعرض للثه فتبرأ عن السن و تنفصل عنه لتمدد الورم.

و علامته: شده الوجع و الضربان.

و علاجه: علاج ورم اللثه من الفصد و الاسهال و وضع الأدويه القابضه

البارده عليها فى الإبتداء مثل الطباشير و قشور الهليلج الأصفر و الجلنار و السماق و المضمضه بماء لسان الحمل و البقله و أما فى الانحطاط فالادويه المحلله مثل ماء الكزبره الرطبه و دهن الورد.

و إما من أن تسترخى اللثه و تبرأ عن السن لضعفها و قله دمها لا من الرطوبه المرخيه لها كما الناقهين.

و علامه ذلک: أنها تبيض و تظهر للحس كأن ليس فيها دم.

و علاجه: التقويه بالأطعمه المحموده الكثيره الغذاء كلحوم الحملات و الجداء و الفراريج المسمنه و صفره البيض و

السنونات القابضه الحاره لينجذب الدم إليها و تمسكه مثل السعد و السنبل و العود المحرق و المصطكى و الورد.

و اما من نقصان لحم اللثه و تآكلها بسبب انصباب ماده حريفه اكّاله محرقه للدم إليها.

و علاجه: الفصد و الاسهال و الحجامه لاستفراغ تلك المواد و أكل السماقيه و الرّمانيه لتقليل الدم الفاسد و لتسكين حدته و ازاله العفونه عنه و هجر الحلاوى و اللحمان و غيرهما مما يولد الدم؛ لأن ما يجى ء اليها للتغذيه و ان كان صالحا يفسد و يحترق و يصير سببا لزياده العله فإذا قل توليده فى البدن قل زرء اللثه منه و وضع الكندر و الزراوند و دم الاخوين و دقيق الكرسنه و الايرسا و هو أصل السوس الآسمانجونى مسحوقه معجونه بالعسل و خل العنصل عليها لتفنى عنها اللحوم الفاسده الميته و تقوى الباقى و تحفظه من الفساد و إن كانت اللثه عفنه تحتاج إلى ما هو أحدّ و أقوى فينبغى ان يعالج بالفلدفيون و يقصد به اللحم العفن و يمضمض بعد ذلک بالخل.

و قد يقلق السن من سقطه أو ضربه.

و يعالج بالقوابض المشدده البارده و قد ذكر كثير منها، فإن صلح و الّا يجب أن يكوى أصلها بالحديد أو يشدّ بسلسله ذهب أو فضه ثم يذرّ عليه الدواء.

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 473

[الفصل السادس: فى تزيّد السن]

إن السنّ كما أنه يقبل الغذاء و ينمى به كذلک يقبل المواد الفضليه المنصبه إليه فيزيد حجمه و يغلظ و يتمدد و يعرض له نوع من الورم و لو لم يكن قابلا للفضول لم يكن يخضرّ و يسودّ فإن ذلک لا يكون إلا لنفوذ الفضول فيها، فإن كان التزيد مع وجع، دلّ على أن الخلط المنصبّ إليه

حار كالأورام الحاره و إن كان بلا و جمع، دلّ على أن الخلط رطوبى بلغمى كالأورام الرخوه.

علاجه إن كان مع الوجع: الفصد و استفراغ البدن و سقى ماء الشعير بالخشخاش للتخدير و التمضمض بماء السماق و ماء الورد و وضع الأطليه البارده القابضه معجونه بالخل عليه ليمنع انصباب الفضول إليه مثل جوز السرو و العفص و الكزمازج.

و ان كان بلا وجع فعلاجه: تنقيه الدماغ بالايارجات و الحبوب و الغراغر و مضغ السعد و المصطكى لتتحلل الماده المنصبه اليه و دلک السن بالسک مع ماء السداب فانه يجمع بين القبض و التحليل أو بالثوم المشوى فى الدهن للتحليل.

و قد يزيد السن طولا إما لأنه أصلب من سائر الأسنان فتنسحق الأسنان و تنقص على طول الزمان و يبقى هو ثابت لصلابته ينطح ما بحذائه من السن و يمنع من المضغ لمنعه التقاء الأسنان الأخر و اصطكاكها.

و علاجه: أن يؤخذ باصبعين أو بآله قابضه بحيث لا ينزعج و يبرد ب «المبرد»

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 474

حتى يستوى مع باقى الأسنان.

و ربما طال من ورم يحدث فى أصله فيدفعه إلى خلاف جهه المبدأ.

و علاجه: الفصد إن وجب و الاستفراغ و التمضمض بماء عنب الثعلب و الورد الرطب و غير ذلک من العصارات القابضه الرادعه فى الإبتداء ثم بالمحلّلات.

و ربما طال عند الورم لانقلاعه من الأصل الذى كان مرتكزا فيه.

و علاجه إن لم تبرأ و لم تنفصل من العصبه الشاده لها: ردها إلى موضعها باليد و شدّها بالمصطكى أو بسلسله من الذهب و هى أولى و أن يوضع فى أصلها الشب و قرن الأيل المحرق إلى أن يستحكم.

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 475

هذه العله تحدث كثيرا من

شرب المياه المختلفه التى لها كيفيه رديئه كالمالح و الكبريتى و النطرونى و غيرها و قد تحدث من أكل الأطعمه الحريفه فيتولد منها خلط لذاع حريف يتولد منه الجرب إذا كان عاما فى جميع البدن ينجلب إلى أصول الأسنان منه شى ء يسير و قد ينفذ فى جرمها أيضا.

و علامتها: أن يظهر فيها أو فى أصولها شى ء شبيه بالحكه حتى لا يستطيع العليل أن يهدأ ساعه من حكه الأسنان بعضها ببعض أو مضغ شى ء لتتبدّد تلک الماده اللذّاعه.

و علاجها: تنقيه البدن و الدماغ من الخلط الردى ء بمطبوخ الأفتيمون و حب الايارج و الحميه من الأغذيه الرديئه كالحريفه و المره و المالحه لما تتولد عنها أخلاط لذاعه و المضمضه بالسكنجبين العنصلى أو بالخل المطبوخ فيه اصول الحماض لتقطيع تلک الأخلاط و قمعها.

[الفصل الثامن: فى صرير الأسنان فى النوم[557]]

يكون لضعف عضل الفكين و يكون كالتشنج لها بسبب ريح غليظه تتولد فيها من رطوبه غليظه و لذلک يزول بسرعه أو بسبب رطوبه قليله تدفعها الطبيعه بسرعه و يعرض كثيرا للصبيان لضعف عضلاتهم و استرخائها بكثره الرطوبه و ضعف حرارتهم عن تحليل الرياح و الرطوبات سيما عند النوم و يزول إذا أدركوا و بلغوا حدّ الإدراک و البلوغ لاشتداد الحراره و اشتعالها و انتقاص الرطوبات و قوه الأعصاب و العضلات عن قبول الفضول. و يعرض فى ابتداء السكته و الصرع و التشنج و الفالج لامتلاء الأعصاب و ضعفها و عند تولد الديدان فى البطن لاضطراب الدماغ و انقباضه بسبب الأبخره الرديئه المتصاعده إليه و عند الوجع الشديد المبرح لانقباض الدماغ و اجتماعه فى نفسه هربا من المؤذى.

و علاجه: إذا كان من رطوبه الدماغ، تنقيه الرأس بالايارجات و الغراغر و

تدهين العنق لأنه مبدأ عضلات الفكين بالأدهان العطره لتقويه الدماغ التى فيها قوه قبض لتشد الأعصاب و تقويها مثل دهن القسط و الخلوق.

.

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 477

[الفصل التاسع: فى تسهيل نبات الأسنان]

ينبغى ان يدلک بالسمن و الزبد و الشحوم و الأمخاخ و الأدمغه فإن لها حراره لطيفه غواصه معينه على انبات الأسنان و لها مع ذلک تليين و ارخاء لمنابتها و ترطيب لاصولها و عند اشتداد الوجع يطلى بعصاره عنب الثعلب لردع ما ينجذب إلى أصولها من المواد بسبب حراره الوجع و الأمن من حدوث الورم فيها مع دهن الورد لما فيه من الترطيب و التليين و التسخين اللطيف و تقويه العضو.

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 478

[الفصل العاشر: فى ذهاب ماء الأسنان[558][559]]

هو أن لا يحتمل السن شيئا باردا أو حارا صلبا و هو يتألم بذلک و مقدمه الوجع و أكثره من برد[560] يكثف جوهر[561] السن فلا ينفذ فيه الروح و يحدث فيه نوع خدر مع وجع[562] يسير و ينفع منه[563] حب الغار و الشب اليمانى و الزراوند الطويل إذا دلک بها أصول الأسنان و التكميد بصفره البيض المشويه الحاره أو الطحال المشوىّ المدقوق الحار لما فيه خاصيه فى ازاله البرد من السن كما فى دم التيس المشوى أو العنصل المشوى المدقوق مع الخل[564] الحار حتى يزول عنها البرد القابض.

و قد يكون من حراره شديده تفسد اعتدالها و تجففها تجفيفا يعرض منه خدر مع ألم يسير لانسداد مسالک الروح و هو قليل و يدل عليه لون اللثه بحمرتها و ملمسها و ملمس الأسنان بالحراره و ينفع فيه التمريخ بدهن ورد مفتت فيه كافور و صندل و مضغ بقله الحمقاء و بذرها فإنها تبرد و تلين.

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 479

[الفصل الحادى عشر: فى اورام اللثه[565]]

يحدث فيها الورم الحار.

و علامته: الوجع و الضربان.

و علاجه: فصد القيفال و الجهاررک و الاسهال بمطبوخ الفواكه و الهليلج الأصفر و الشاهترج و المضمضه بالسلاقات أى: المياه التى طبخت فيها الأدويه البارده القابضه مثل العدس و الكزبره اليابسه و الجلنار و الآس و الصندل الأحمر و الفوفل و السماق و العصارات البارده التى فيها قبض لردع الماده مثل عصاره الفرفخ و عنب الثعلب و لسان الحمل.

و قد تحدث فيها الحمره و هى الورم الصفراوى.

و علامتها: وجع شديد و حمره و حرقه مع أدنى ورم يحدث فيها للطافه الصفراء، و قله حجمها و إذا مس الورم باليد، انحسر الدم أى: غاب عن موضع المس فإذا نحى عنه

الید عاد لرقه الصفراء و لطافتها و یسکن وجعه عند اخذ الأشیاء البارده بالفعل فی الفم ساعه حتی یسخن بحراره الفم.

و علاجه: الفصد إن وجب و استفراغ الصفراء بمطبوخ الهلیلج و شرط العمور و التمضمض بعده عند نقاء العضو بالخل المغلی فیه الآس و أصول

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 480

عنب الثعلب لتصلب اللثه و تعود إلی حالتها الطبیعیه و لئلّا تنصب إلیها الماده مره أخری و أما قبل التنقیه فلا یجوز لأنه یکثف العضو و یمنع من التحلیل.

و قد یحدث فیها الورم من رطوبه فضلیه.

و علامته: بیاض اللون و برودہ الملمس.

و علاجه: التمضمض بالعسل و الزیت أولا لتلیین الماده و تقطیعها ثم استعمال المحللات علیها مثل المضمضه بطبیخ البابونج و الاکلیل و المرزنجوش و الحلبه و بذر الکتان.

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 481

[الفصل الثانی عشر: فی اللثه الدامیه[566][567]]

سبب ذلک ضعف القوه الغاذیه التی فی اللثه من أن یجعل نصیبها من الدم جزء إلیها فتمتلئ منه و تنفجر.

و علاجه: السنونات القابضه المقویه للعضو مثل الآس و العدس المحرق و الطباشیر و السماق و القرط و العفص و أن ینثر علیها الشب المحرق المطفئ بالخل بأن یصبّ علیها الخل عند احراقه حتی یرتفع منه بخار مع ضعفه ملح و مثله و نصفه سوری و هو الزاج الأحمر أو رماد الطریخ بأن یحرق إلی أن یصیر کالجمر و هو صنف من السمک صغیر قصیر فی قدر شبر یصاد فی بحیره «أخلاط» بقرب أرض «حبش» و یملح و یجفف و یحمل إلی البلاد و یؤتی به أیضا من «آذربیجان» و أجوده العتیق و هو حار یابس فی الأولی مجفف مع مثله ورد یابس.

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 482

[الفصل الثالث عشر: فی قروح اللثه و نواصیرها[568]]

الناصور عباره عن قرحه عتیقه نافذه فی اللحم مثل أنبوبه أما القروح الساذجه و هی التی لم تکن معها عفونه و لا ورم، فعلاجها: علاج القلاع من استعمال الأدویه المجففه المذکوره؛ فما کان منها قویا کثیر الرطوبه و الصدید، یعالج بالقویه و ما کان ضعیفا بالضعیفه. و أما الآخذه فی التعفن، فعلاجها: علاج الآکله من استعمال الخل الثقیف و الفلدفیون، ثم استعمال الأدویه القابضه المنبته للّحم مثل العفص و المر. و کذلک علاج النواصیر یقرب من علاج الآکله، و قد یضطر فی علاجها إلی الکی بأن یغلی الدهن و یؤخذ میل و یلف علی طرفه صوف و یدخل فی الدهن و هو یغلی فیکوی به لیسقط اللحم الفاسد و یجفف الرطوبه المانعه من الالتحام.

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 483

[الفصل الرابع عشر: فی نقصان لحم اللثه و استرخاؤها[569]]

قد ذکر فی باب تحرک الأسنان و سقوطها مع العلاج.

[الفصل الخامس عشر: فی اللحم الزائد فی اللثه[570][571]]

هذا یحدث فی الضرس الأقصی الذی فی آخر جمیع الأسنان بعقب ورم حار تحلل لطیفه و صار الباقی صلبا یظن الانسان کأن فی ضرسه شیئا من المأکول ملتصقا به.

و علاجه: أن یجعل علیه قلقند و هو الزاج الأخضر فانه یأکل اللحم الزائد و یجففه تجفیفا قویا و مرّ فانه یأکله و یفنیه.

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 485

الباب السابع: فی امراض الحلق

اشاره

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 487

الباب السابع: فی أمراض الحلق

و هو الفضاء[572] المشترک بین مسلک الغذاء الذی هو المری ء و مسلک الهواء الذی هو الحنجره مما یلی الفم و المری ء و قصبه الرئه.

[الفصل الأول: فى وجع اللهاه و ورمها[573]]

اللهاه جوهر لحمى ليس فيه شريان و لا عضل و لا عصب كثير[574] ليكون حسه لما يصادمه قليلا معلق على أعلى الحنک و هو سقف الحلق كالحجاب لما بعده يتلقى ما ينفذ فى الحنجره من خارج مثل الهواء الحار و البارد و الدخان و الغبار و يمنع نفوذها إلى الرئه دفعه فيحميها من برد الهواء و حره و مضره الغبار وحده الدخان و يحميها أيضا من نزول الهواء الكثير إليها دفعه و يتلقى ما يصعد من داخل مثل الصوت الصاعد من الحنجره لأنها كالباب الموصد[575] على مخرج الصوت بقدره فلا يندفع الهواء الحامل له بالوأحده و لا ينقطع مدده فتزداد بذلک قوه الصوت و لذلک يضر قطعها بالصوت و يحدث منه سعال عن كل حر و برد و يعرض لها الورم و تختلف أسماؤه باختلاف احواله، فإن كان الورم مطاولا فى

جميعها؛ يسمى الورم بالعمودى و الأسطوانى و إن كان مدورا فى رأسها، يسمى بالعنبى و ذالک.

إما دموى و علامته: احمرار اللهاه و انتفاخها و التهابها مع وجع فيها قليل لأن حسها يسير لما علمت من ان جوهرها لحم غددى قليل العصب.

و علاجه: الفصد و التغرغر بماء الورد[576] و الخل لردع الماده و قمعها و أن يدلک بالورد و الصندل و الكافور و الجلنار بأن يجعل فى مغرفه[577] «الميل» أو فى الآله الشبيهه باللجام[578]، و يدلک عليها برفق ما امكن و ذلک للردع و المنع من

أن تطول فتدخل الحلق.

و إما صفراوى و علامته[579]: النخس و الالتهاب الشديد و العطش الغالب مع يبس الفم و وجع أكثر من وجع الدموى لزياده حرارتها و حدتها.

و علاجه: تليين الطبيعه بنقيع التمر الهندى مع الشيرخشت و التغرغر بعصير عنب الثعلب و الهندباء و الربوب القابضه مثل رب الجوز و التوت الشامى و الورد و الريباس و الخيارشنبر و اللعابات و العصارات البارده مثل لعاب الخطمى و لعاب بذر المرو و لعاب حب السفرجل و عصاره الكزبره الرطبه و لسان الحمل للتليين و تسكين الوجع و ذلک إذا خيف من أن تتحجر الماده عند استعمال القوابض الصرفه و يتصلّب العضو و يتقلّص و يشتدّ الوجع أو كان البدن مع ذلک ممتلئا بحيث لا يمكن أن يبرأ برءا كاملا بالرادعات لكثره الماده مع ضعف العضو و سخافه بنيه خلقه فيجب أن يخلط الرادع القابض بالمحلل الملين ليندفع بالرادع ما يتوجه إليه و يتحلل بالمحلل ما انصبّ إليه.

و إما بلغمى و علامته رخاوه الورم و تهيجه و بياض لونه و قله وجعه جدا[580].

و علاجه: الغرغره بالمرى و السكنجبين مع الخردل لتقطيع البلغم و تحليله

و أن ينفخ فيه النوشادر المسحوق ب «انبوبه» لأنه ملطف مذيب للبلغم، و يشال إلى فوق مع قليل جذب من داخل إلى خارج بالعفص و النوشادر و الملح و الشب فانها بسبب رطوبه البلغم تسترخى و تترهل و تدخل فى الحلق و تمنع الازدراد فيجب أن تشال و تغمر بالقوابض.

و إما سوداوى و علامته: أن يكون اسود صلبا.

و علاجه: تنقيه البدن من الأخلاط السوداويه بمطبوخ الأفتيمون أو بماء الجبن مع السكنجبين الافتيمونى و الغرغره بالأشياء الملطّفه المحلّله مثل

رب السوس و لب الخيارشنبر و اللبن الحليب و دهن اللوز و لعاب الحلبه مع قليل ملح.

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 490

[الفصل الثانى: فى سقوط اللهاه[581]]

و قد يعرض لها أى: اللهاه الأسترخاء و يسمى سقوط اللهاه[582] و هو ان تمتدّ اللهاه إلى أسفل[583] حتى لا ترجع إلى موضعها و يحس العليل كأن شيئا وقع فى حلقه متعلقا و إذا فتح فاه و أخرج لسانه رأيت لهاته أطول مما كانت و ربما احتاجت عند الإزدراد إلى غمزها بالإصبع ليسوغ الطعام فى حلقه و ذلک الاسترخاء يحدث:

إما من سوء مزاج حار رطب دموى.

و علامته: الحمره و الحراره.

و علاجه: الفصد و سائر ما قيل فى الورم الدموى فى اللهاه من الغراغر و الدلوكات و غيرها.

و إما من سوء مزاج بارد رطب بلغمى و علامته: عدم الحراره و الحمره و كثره سيلان اللعاب من الفم.

و علاجه: الغرغره بماء العسل و ماء الزوفا للتقطيع[584] و التحليل و الأشياء القابضه المجفّفه المنشّفه للرطوبات كالشبّ و الآس و ماء شحم الرمانين و أن ينفخ فيها الشب و قرن الأيل المحرق و النوشادر و يطلى وسط الرأس عند

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 491

اليافوخ بالمغاث و الاقاقيا و الطين الذى يوجد فى المواضع المتدخنه[585] فإنه أشدّ تجفيفا و فيه سخونه ما و الأشراس و البذر قطونا معجونه بالخل الذى قد طبخ فيه الآس و الكزبره فإن هذا يرفع اللهاه المسترخيه لأن أطراف العروق و الشرايين التى لا يخلو منها عضو لا تنشف ذلک الطلاء و تؤدّيه إلى الموضع العليل بمعاونه الطبيعه و لأن اللهات متصله بالنغانغ و النغانغ بأصول الأذنين و بالغشاء المحيط عليها و بالغشاء المحيط على الرأس فإذا وضعت القوابض على جلده الرأس

قبضتها و جذبتها و يتصل ذلک الجذب بالاشتراک إلى النغانغ و اللهاه فيجذبها إلى فوق و يرتفع بذلک و لأن ذلک يجفف الدماغ فلا تنجلب عنه الرطوبه إلى اللهاه.

و قد يعرض للهاه المسترخيه أن يدقّ أصلها و يغلظ رأسها.

و علاجه: الغرغره بالماء الحار المحلول فيه الزفت لأنه يلين و يحلل، فإذا استرخت، تغرغر بالقابضات مثل عصاره لحيه التيس و المسک و العفص لئلّا ينصبّ إليه شى ء تاره أخرى[586] و إذا حمّت[587] و عرضت لها حمره و حراره، يغرغر بماء عنب الثعلب و الكزبره. و قد تعالج بالقطع إذا لم ترتفع و دقّ أصلها جدا و كبر رأسها و استدار على هيئه العنبيه و كان لونها أبيض و خيف على العليل الخناق أو كانت دقيقه الأصل مستطيله و أطرافها شبيهه بأذناب الفار مسترخيه فحينئذ يجب أن يقطع منها على القدر الطبيعى بعد تنقيه البدن بأن يجلس العليل بحذاء الشمس و تأمره بفتح فيه ما أمكن و يكبس لسانه إلى أسفل، و يقبض على اللهاه من الموضع الذى يحتاج إلى قطعه بالآله المعروفه ب «ماسكه اللهاه» و يقطع الفاضل ب «المبضع» أو ب «المقراض» ثم يغرغر بماء ورد ممروس فيه السماق و ما يجرى مجراه و لا يستأصل قطعها فينقطع الصوت و تختل بعض مخارج الحروف و يستعدّ صاحبه للسعال من الغبار و الدخان لأنهما يصلان إلى حلقه بسرعه و تتعرض الرئه للحر و البرد و كثير منهم يستحكم البرد فى صدره و رئته حتى يموت و تتعرض المعده أيضا لسوء المزاج عن أسباب باديه كالغبار و الدخان و الريح و غيرها و لا يقطع منها شى ء قليل فتبقى الآفه بحالها و فيه خطر عظيم؛ اذ قد

تعرض منه أورام صعبه يختنق منها العليل و يهلک و قد يعرض انفجار الدم و لا يکاد يحتبس.

[الفصل الثالث: فى الخوانيق و الذبح[588]]

الذبح جمع الذبحه بضم الذال و فتح الباء و العامه تسکن الباء.

و الاختناق هو امتناع نفوذ النفس إلى الرئه و القلب أو تعسره بسبب سده أو ضيق يحدث فى المجرى.

و سببه: إما ورم اللوزتين و هما لحمتان عصبانيتان ناتئتان عن جنبتى الحلقوم عند أصل اللسان إلى فوق يمنعان الهواء عن أن يندفع جمله عند الاستنشاق و العضلات التى تطيف و تحيط بهما من العضلات الخارجه من الحلق المتصله بما يجاوره کالفم و اللسان و يقال لها الخناق بقول مطلق.

و علامته: أن العليل إذا فتح فاه و دلع لسانه يتبين الورم بخلاف ما يکون فى العضلات الداخله فانه لا يتبين البته و هذا أسلم مما يکون الورم فيه فى العضلات الداخله لميلان الماده و اندفاعها إلى الظاهر فلا ينسدّ مجرى النفس بالکليه. قال «ابقراط» فى «ابيذيميا» أشرّ اصناف الخناق ما لم يتبين فى الحلق و لا فى ظاهر العنق ورم و لا حمره و يکون معه وجع شديد و انتصاب نفس و ضيقه فإنه يقتل فى اليوم الأول إلى الرابع[589].

و ذلک الورم إما دموى و علامته: حمره الوجه لامتلائه منه و لارتفاعه إليه

أيضا بسبب احتباس النفس[590] و لهيب فى الحلق و امتلاء العروق التى فى الرأس و نواحى الحلق و ضربانها لمجاوره الورم الحار و تصدر[591] البدن کله و أن يجد حلاوه فى الفم أو طعم الشراب؛ لأن الدم طعمه کعصير العنب حلو فإذا على و تغير بسبب تصرف الحراره الغريبه فيه صار طعمه شبيها بالخمر.

و

علاجه: فصد القيفالين و اخراج الدم قليلا قليلا فى دفعات و حجامه الساق بشرط و تليين البطن بحقنه لينه لاستفراغ ماده و ميلها إلى أسافل البدن ثم بعد التنقيه التغرغر بالخل و الماء ورد و بالسكنجبين و بشراب العناب مع ماء طبخ فيه العدس و بذر الخس و بذر الهندباء و الكزبره و برب التوت و خل الجوز الرطب و هو الخل الذى قد ألقى فيه القشر الأخضر الخارجى من الجوز فإن له خاصيه فى دفع الأورام و إنما ينبغى أن تكون الغرغره بعد التنقيه لئلّا يرجع انصباب الماده إلى عضو أشرف مثل آلات النفس و الرئه و القلب و يشرط الورم ب «المبضع» إذا ظهر من خارج و يخرج الدم من نفس العضو و عند قرب المنتهى تستعمل الغراغر بطبيخ التين و الزبيب و الحلبه و بذر المرو و بذر الكتان و باللبن الحليب مع مريس الخيارشنبر و غير ذلک مما فيه انضاج و تليين و تسكين للوجع.

و إذا تغير لونه عن الحمره و اصفرّ بسبب استحاله الدم الى المده و استرخى بسبب النضج و لا ينفتح بنفسه و لا بالغراغر المفجره مثل اللبن الحليب و الأدهان المسخنه المحلول فيها البورق و الحلتيت و ذرق الخطاطيف أو بطبيخ العفص و الجلنار و الشب و قشور الرمان و غيرها من الأشياء القابضه فانها تفجر الورم لجمعها الأجزاء جمعا شديدا حتى تفرقها من حيث ينجذب عنه غمز بالاصبع إن أمكن أو بالآله المسماه ب «ميل نهان» و هو ميل رأسه حاد كرأس المبضع فى جوف آله كالأنبوب حتى ينفتح و تخرج المده. قال «الرازى»: فعلت ذلک بوزير «أحمد بن اسماعيل» فرمى من ساعه بمده و دم

كثير و نزل منه شى ء إلى معدته و تنفس على المكان و برئ و كان ذلک أحد الأعمال العجيبه الشهرت منى ب «خراسان». ثم يغرغر بسمن البقر و الماء الحار أو بدهن البنفسج أو باللبن الحليب مع العسل ليغسل القرحه و ينظفها من المده.

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 494

و إما صفراوى و علامته: أن لا يكون معه من شده الاختناق ما مع الدموى لصغر حجم الورم بسبب قله الصفراء و يكون العطش و الالتهاب و الوجع اللاذع أشد مما فى الدموى كما أن الوجع الممدّ هناک أشدّ مع جفاف الفم و مرارته.

و علاجه: بعد الفصد و تليين الطبيعه بطبيخ الفواكه مع الخيارشنبر و الشيرخشت التغرغر بما ذكرنا من مايعات مثل طبيخ العدس و رب التوت و بذر الخس و بذر الهندباء فى الابتداء و سقى ماء الشعير و لعاب بذر قطونا و ماء البطيخ الهندى مع قليل سكر و وضع الضماد الجاذب على الحلق من خارج لتنجذب الماده حيث كانت قليله[592] من داخل إلى الخارج مثل: الزفت و النطرون و الخردل و السذاب البرى و الأولى أن تنجذب الماده إلى الخارج بالمحجمه.

و إما بلغمى و علامته: تهبج الوجه و العينين لما يتصاعد شى ء رقيق من نفس تلک الماده البلغميه و شى ء من الأبخره المنفصله عنها إلى أعالى الوجه فتقبله الأجفان و ما تحت العين لسخافتها و بياض اللون و كثره اللعاب و قله الوجع مع شده ضيق المبلع لعظم الورم بسبب كثره الماده و مع ملوحه فى الفم أو بورقيه لأن الماده البلغميه إذا احتبست فى العضو تعفنت و فسدت و عرضت لها بسبب تأثير الحراره الغريبه أحدى هاتين الكيفيتين، على أن البلغم لو

كان خاليا عن هاتين الكيفيتين لم يتيسر له النفوذ لغلظه و بطء حركته إلى الأعضاء الصلبه الضيقه المنافذ.

و علاجه: حل الطبيعه بالحقنه الحاده مثل طبيخ النخاله و الاكليل و الشبت و التين مع البورق و الملح و السكر الأحمر و المرى و التغرغر بالمرى و العسل أو ربّ العنب و السكنجبين العنصلى مع ماء الفجل المعصور و الخردل و المويزج و العاقرقرحا و بربّ قشور الجوز و صنعته: أن يؤخذ قشور الجوز الرطب و يدقّ و يعصر و يطبخ حتى يذهب منه النصف ثم يجعل فيه مثل نصف وزنه سكر و ينزع رغوته و يرفع و هو أقوى و أجود من كل ما يعالج به الأورام العارضه فى الفم و الحلق؛ لأن له مع شده القبض لطافه، و أنفع ما يكون فيه القبض إذا

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 495

كان مع جوهر لطيف لأنه حينئذ يغوص و يبلغ العمق، و يعلم ذلک من انصباغ الأصابع عند تقشر الجوز لنفوذ قوته فى قعر الجلد بسبب لطافته و لذا لا يذهب أثره بكل ما هو أقوى فى الجلاء و بطبيخ التين و البورق عند الإنتهاء و الجمع فانه ينضجه و يفجره و أن ينفخ فى الحلق البورق و الحلتيت و النوشادر فانها تفجر من غير إمهال.

و إما سوداوى و هو قليل الوجود لأن السوداء لغلظ قوامها لا تنفذ فى ذلک العضو و لأنها أيضا بالطبع تطلب الهبوط و الميل إلى أسافل البدن و لأن تولد الورم السوداوى فى الأكثر إنما يكون على سبيل الانتقال من الورم الحار و هو لا يكون سريعا بغته بل قليلا قليلا و هو نادر لأن الورم الحار فى مثل هذا العضو لا

يمهل إلى أن يتصلّب و يصير سوداويا.

و علامته ذلک: صلابه الورم و جساوته و کموده لون العليل و جفاف يجده فی فمه و حموضه و حاله شبيهه بالتمدد[593] بل نفس التمدد يحس بها فی موضع الورم و هذه العلامه و ان کانت لازمه لجميع أنواع الأورام لأن کل ماده تنصبّ إلى عضو و تستقر فيه توجب التمدّد فيه لکنه فی السوداوی يکون أشد لغلظه و کثافته و غلبه الأرضيه عليه.

و علاجه: فصد الباسليق اولا لتقلّ الماده و تخفّ الأعراض باخراج ما يصلح منها للخروج فإن السوداء أطوع فی الخروج بالفصد مع الدم من البلغم لأنها ليست متشبثه بما هی فيه کتشبث البلغم لعدم لزوجتها و لأنها اشبه بالدم[594] لکن کونها غليظه الجوهر لا يسهل خروجها إلّا فی العروق الواسعه و ينبغی أن يکون الفصد من الباسليق فانه أکبر العرقين الذين ينبتان من الکبد[595] و استفراغ البدن من السوداء بالحقنه المتوسطه بين الحاده و اللينه؛ لأن الحاده تستفرغ ما رقّ و لطف منها و تبقی الباقی غليظا متحجرا عاصيا علی الخروج و اما اللينه فلا تقوی علی اخراج تلک الماده لغلظها و کثره أرضيتها و التغرغر بالغرورات التی يتغرغر بها

للبلغمی مثل المری و طبيخ التين و رب قشور الجوز مع ما فيه تليين مثل لعاب الحلبه و مريس الخيارشنبر.

و قد يکون سبب الخناق ورم العضلات الداخله فی الحلق فلا يتبين فی شی ء من أجزاء الفم أصلا و لا من خارج ورم و يقال لهذا النوع ذبحه عند بعض.

و الحلق کما عرفت عباره عن الفضاء الذی فيه مجری النفس و مجری الغذاء. قال «الطبری»: الحلق اسم لجميع الحنجره و الحلقوم و

المرى ء و العضلات الموضوعه عليه فيشمل اللوزتين و أصول اللسان و العضلات الموضوعه على الحلق من خارج و أصول الأذنين من داخل و خارج، فكل مرض يحدث فى هذه المواضع يسمى وجع الحلق، فإن كان الورم فى الحنجره منع التنفس دون البلع و ربما ادّى إلى الهلاک لذلک و إن كان فى المرى ء كان الأمر بالعكس. و ربما عظم الورم فى الحنجره حتى منع البلع بالمجاوره و ربما عظم فى المرى ء حتى منع التنفس إذا كان فى اعلاه.

أو يكون سببه زوال فقار الرقبه إلى داخل بسبب سقطه أو ضربه أو ورم فى عضلاتها أو فى المرى ء أو فى العضل المستبطن له أو العضله التى فى داخل الحنجره أو فى العضل المشترک بين المرى ء و الحنجره يجذبها إلى داخل؛ لأن بين هذه الآلات و بين فقار العنق مشاركه برباطات و أعصاب فإذا مدت تلک الرباطات و الأعصاب نحو الأعضاء التى فيها الورم وجب ضروره أن تنجذب الفقره المتصله بها إلى داخل أو تشنج يابس أو امتلائى فيها أى: فى عضلاتها ينجذب منه الفقار إلى داخل أو ريح غليظه تدخل المفصل و تزعجه عن مكانه أو ماده حاده تزيل المفصل عن موضعه أو رطوبه مزلقه للفقره إلى داخل و كثيرا ما يحدث هذا النوع للصبيان للين أعصابهم و رخاوتها و امتلاء أدمغتهم من الفضول و اندفاعها من الرأس إلى ما دونه.

و يقال لهذا الخناق الذى يكون من ورم العضلات الداخله و الذى يكون من زوال الفقار الخناق الكلبى قال «الطبرى»: لأن الكلب كثيرا ما يصيبه هذا المرض مثل داء الثعلب للثعلب. و قد كان القدماء يخصون هذا الإسم بالورم الداخل فى الحنجره لأن صاحبه يحتاج إلى فتح

فمه و دلع لسانه كالكلب ثم اطلق على كل خناق ردى ء. و هذا الخناق الكلبى أردأ من سائر أنواع الخوانيق لمنعه التنفس و لتعذر زوال الورم و ردّ الفقره فى مده لا يفسد فيها مزاج القلب و لا يختنق الحار الغريزى

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 497

سيّما إذا كان الزائل هى الفقره التى ينبت منها الليف الذى يتم به أمر التنفس أو الفقره الأولى و الثانيه لضيق الموضع هناک و لقربها من الدماغ و هذا النوع كثيرا ما يقتل فيما بين الأول و الرابع.

و علامته: أن العليل لا يقدر أن يقل أى: يرفع رأسه و لا أن يلتفت إلى جهه من الجهات لزوال الفقار عن موضعها و انخلاع زائده كل منها عن حفره الأخرى فيفقد المفصل جميع حركاته و لتمدد أعصاب الرقبه و عصيانها عن الإنبساط و الإنقباض و لا يقدر على فتح فمه البته لأنه إنما يكون بعضلتين منشؤهما من تحت الأذن و ممرّهما فى العنق و إذا زالت فقار العنق عن مواضعها تمدّدت أوتار هاتين العضلتين بالضروره فلا تتقلّص حتى تنجذب اللحى إلى أسفل هذا إذا كان من زوال الفقار و أما إذا كان من ورم العضلات الداخله فربما فتح فاه و دلع لسانه لشده ضيق مجرى التنفس فيضطر إلى فغر الفم و ادلاع اللسان ليتسع بذلک المجرى.

و علاجه: الفصد و الحجامه و حل الطبيعه بالحقن فى النوعين لتقليل الماده و جذبها إلى الجهه المخالفه و سائر ما قيل قبل فى الخناق من الغرورات و الضمادات و الحجامه و المطبوخات و ردّ الفقره الزائله بالآله الشبيهه بلسان اللجام بأن تدخل فى الفم و يشال موضع التقطيع و يدفع الشى ء الضاغط إلى خارج العنق

و إن كانت الآله مجوفه و فيها مبضع يخرج من فمها متى أريد كالآله التى تسمى «ميل نهان» إن امكن أن يبط به الورم إن كان الجاذب هو الورم و وضع الضماد القابض على الرقبه بعد ردّ الفقره الى موضعها ليحفظها على تلک الهيئه الطبيعيه حتى يستحكم أو قبل الرد أيضا فانه يلتزق على الموضع فيجذب الفقره إلى الخارج و تعود إلى موضعها أو ينجذب قدر ما يزول الضغط عن النخاع. و قد حكى «الطبرى» أن قابله اخذت قطعه من الرق المقير و وضعتها فى الشمس حتى ذاب القير ثم الزقتها على رقبه الطفل فلما جفت رجعت الفقره إلى موضعها، و كذلک وضع المحجمه ايضا من خارج مع شده المصّ تردّ الفقره أو يزيل الضغط مثل المغاث و المرو و الاقاقيا و الأسراش و الصبر بلعاب بذر قطونا و قد تزول إحدى قطعتى الفقره عن الأخرى لأن كل فقره مركبه من قطعتين تنطبق أحداهما على الأخرى فإذا فارقتها بتلک الأسباب المذكوره و اعترضت

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 498

و ضيقت الحلق يسمى عظم الشبحى لأنه يغص[596] الحلق و يمنع من الازدراد.

و هذه مسأله غريبه عجيبه قد أتى بها المصنف رحمه اللّه من أن كل فقره مركبه من قطعتين؛ فإنه مما لم يسبقه عليه مخترع و لم يحاذيه إليه مبتدع، و ما ذلک على اللّه بعزيز فى تصديق ما ادعاه و تصحيح[597] ما رآه. [598]

شرح الأسباب و العلامات ؛ ج 1 ؛ ص498

علاجه: علاج زوال الفقار و الغرغره بالاشياء القابضه بعد الردّ ليشدّ العضو.

و أما الذبحه فهى ورم حار فى العضلات من جانبى الحلقوم يكون بها البلع إنما يعين على البلع و سهوله الازدراد عضلتان لحميتان على

طرفى الحلق تضيقان المكان هناک إذ لو كان متسعا لكان الطعام قد يقع على حافات فم المرى ء فيعسر نزوله فيه و فى العضله الموضوعه على فم المرى ء لم أر أحدا من المشرحين ذكر أن على فم المرى ء عضله إلّا «حنين بن اسحق» فى رسالته فى آلات الغذاء فانه قد ذكر فيها أن على رأس المرى ء عضله و لذلک إذا كان الإنسان منتبها أحسّ بانحدار ما ينحدر من حنكه و لهواته إلى مريئه فينخعه[599] و إذا كان نائما جاز أن ينحدر إلى المعده من غير أن يشعر به و فى كلام «الشيخ» أيضا ما يدل على تصحيح ذلک. و «جالينوس» يسمّى الياف المرى ء عضلات حيث قال: إن دخول ما يزدرد يكون بفعل العضل الممدود فى طول المرى ء إذا اعانه العضل الذاهب فى عرضه ايضا.

و قال «الطبرى»- منكرا على من قال: إن المرى ء لا عضله عليه يجذب بها الطعام و لا على باب الكبد عضله يجذب بها الكيلوس- إنا لم نر حركه إلّا من محرک و لا جذبا إلّا من جاذب و لا بدّ بين المحرک و المتحرک من آله فإن كان الكبد مثلا كله آله للجذب لوجب أن يجذب بالحدبه أيضا كما يجذب بالباب و إذا لم يجز ذلک فقد صح إن الآله لا بدّ منها و هى العضلات الموضوعه للجذب. و إن «جالينوس» أيضا قد ذكر فى القوه المعتاضه أن ليس فى البدن عضو للتحرک و التحريک إلّا و له عضل أو أكثر قال: و ما أحسب عاقلا شک فيه. و أقول: ما أحسب عاقلا يعتقد صحه هذا الكلام و لا يتيقن بطلأنه و قوله: «بين المحرک و المتحرک لا بد من آله». كلام صحيح

شرح

لكن لا يلزم أن تكون هذه الآله عضله إلّا فى الحركات الاراديه و أما فى الحركات الطبيعيه كالجذب و الامساک و الدفع فلا؛ فإن الأعضاء كلها تتحرک بهذه الحركات من غير عضل. و أما استدلاله بكلام «جالينوس» فانه لا يتمّ؛ إذ يمكن أن تحمل الحركه فى كلامه على الحركه الإراديه أو تحمل العضله على الليف.

و قال أيضا: العضله الموضوعه على فم المرى ء و فم الحلقوم و هما عضلتان معروفتان بالطرجهارى و رأس المزمار، و هذا كلام من لا خبره له بالتشريح.

و فم الحلقوم لفظ الحلقوم يقال عند الأطباء على قصبه الرئه و فمه هو الحنجره و عضلاتها ست عشره، و إن جعل الحلقوم معطوفا على فم المرى ء، فعضلاته المخصوصه به أربع تضيقه عند تحديد الصوت و فى بطانه المرى ء أى: ورم حار فيها و بطانته هو السطح الذى يجرى فيه الطعام و الشراب.

و سببه دم حار غليظ فاسد.

و علامته: أن لا يقدر العليل على البلع لضعف النغانغ عن الإعانه على الازدراد و لضعف المرى ء عن جذب الغذاء و لضيق المجرى فى الجميع و لأن اللسان أيضا يحمل الطعام فى وقت الإزدراد و يؤديه إلى المرى ء و إذا ضعفت حركته من شده التمدد و ضغط الورم، لم يكمل هذا الفعل منه و إن جاهد فى الإزدراد خرج من منخريه لأنه حيث لا يسوغ إلى المرى ء يرجع إلى الثقبتين اللتين فى الحنک و يخرج من المنخرين و لا يقدر أن يتكلم؛ لأن التكلم إنما يكون بتقطيع الصوت و أصل الصوت دوىّ فى القصبه و إنما يصير صوتا عند طرف القصبه الذى يسمى رأس المزمار و هو الموضع الذى يتضايق عنده طرف القصبه

ثم يتسع عند طرف الحنجره فيبتدئ من سعه إلى ضيق ثم إلى فضاء واسع، و سبب ذلک ذن الهواء الخارج من القصبه إذا بلغ إلى هذا الموضع الضيق انحصر فيه و ما يصعد بعده يدفعه إلى الخروج و إذا خرج من ذلک الموضع صادف تجويفا متسعا هو تجويف الحنجره، و من شأن ما ينفذ من سعه إلى مضيق و من ذلک المضيق إلى سعه أن يكون نفوذه فى ذلک المضيق أشد و أقوى كما تبين فى العلوم الأصليه فلذلک يكون قرع الهواء لجرم الحنجره بقوه قويه و يلزم من ذلک قوه الصوت و إذا ورمت عضلات الحنجره أو ما يجاورها و ضاق المكان انقطع الصوت و لا يقدر العليل على التكلم و ازدحم الهواء هناک و لم يخرج بسهوله و يكون كلامه مثل كلام من يقال فيه إنه

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 500

يتكلم من أنفه. قال «إبن سرافيون»: سبب ذلک أن الكلام إنما يتم باللسان و إذا ضعفت حركته من أجل الورم فبالواجب أن يتصاعد الصوت فى ثقب الحنک إلى المنخرين عند الكلام.

و يجحظ عيناه لامتلاء الدماغ بواسطه رجوع الهواء الخارج بالتنفس مع الدم إلى العروق لضيق مجرى النفس و يسيل لعابه من الفم حيث لا يسوغ إلى الحلق لضيق المجرى و ربما ظهر فى الموضع من خارج قدام الحلق عند انتقال ماده إلى الظاهر حمره هلاليه من الأذن إلى الأذن كالطوق و ذلک دليل محمود.

و علاجه: فصد القيفال و اخراج الدم اليسير لاستبقاء القوه فى الأيام التى لا يمكن أن يغتذى العليل فيها لعدم اساغه الطعام إلى حلقه، هذا إذا كان الامتلاء فى ناحيه الحلق فقط. و لم يكن جميع البدن ممتلئا. قال

«الرازى»: إنى استوحش مخالفه القدماء قاطبه فى الخوانيق و لكنى أرى خوانيق صعبه فى الابدان القليله اللحم التى ليس فيها امتلاء فأرى أن يقعد العليل فى بيت بارد جدا لئلّا يتحلل من بدنه شى ء فلا يجوع و لا يعطش و لا يفصد ليبقى دمه يغتذى به فإنه إن كان قويا أمكن أن يترک الغذاء عشرين يوما و يديم العلاج بالغراغر حتى يتوسع الحلق، فأما من فصد و اسرف عليه فانه ان لم يغتذ ثلاثه أيام بعد ذلک مات البته و تليين الطبيعه بالحقن المطفئه للحراره ثم معاوده الفصد ثانيا و ثالثا من غد و بعده مدافعه بالفصد إلى نضج الماده و اخراج الدم عشره عشره[600] أو خمسه خمسه لاستئصال الماده مع بقاء القوه فى البدن إن كانت القوه تفى بذلک و صب ماء الشعير فى الفم إن امكنت الاساغه و قد توضع المحجمه عند الخرزه الثانيه من العنق فيتسع المنفذ قليلا قليلا و يسوغ ما يتجرع ما دامت المحجمه عليها و وضع الضماد الجاذب مثل البورق و القسط و الجندبيدستر و الكبريت على الحلق من خارج بعد نقاء البدن رجاء أن تنجذب الماده إليه.

و اعلم أن القوم قد اختلفوا استعمال لفظ الخناق و الذبحه: فبعضهم يطلقون

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 501

الخناق على ورم فى عضل الحنجره الظاهره للحس أو فى باطن القصبه أو فى باطن المرى ء أو فى ظاهره و الذبحه على ورم حار فى اللوزتين و اليه ذهب «صاحب الكامل» و من تبعه. و منهم من يطلق الخناق على ورم العضلات الخارجه من الحنجره و الذبحه على ورم عضل الحلق و المرى ء و يقول لورم العضلات الداخله الخناق الكلبى، و اليه ذهب «صاحب

التقويم» و تبعه المصنف و منهم من يخص الذبحه بالورم الذى يكون فى المواضع التى لا تتبين شى ء من أجزاء الفم أصلا و لا من خارج ورم، و عليه «إبن أبى صادق» و منهم لا يفرق بين الخناق و الذبحه و عليه «الشيخ» و «الفيلسوف أبو الفرج».

و اعلم أيضا أن الإختناق قد يعرض إما لبطلان حركه العضل الذى يفتح الحنجره فيضيق لذلک مجراها و إما لفرط اليبس على العضل الذى فى داخل فيتوتر و يضيق لذلک المجرى و إما لورم فى الرئه و ذلک لا يخنق صاحبه بغته لكن لا يزال يتزائد قليلا قليلا حتى يختنق[601] و كذلک ما يعرض عن المده فيها و فى فضاء الصدر و ما يعرض عن ورم القصبه؛ لأن فضاءها واسع لا يمكن أن ينتهى فيها الورم من العظم إلى أن يملأها و يسدها بخلاف ما يكون عن ورم الحنجره فإنه يعرض عنه اختناق بغته لأن مجرى النفس فيها ضيّق.

[الفصل الرابع: فى البثور فى الحلق[602]]

ربما خرجت فى الحلق بثور حاره محرقه و أكثرها فى المرى ء لأنه أقرب إلى قبول المواد الحاره اللحميه و رخاوه جوهره و قلّما يخرج فى قصبه الرئه لصلابتها و غضروفيتها.

و علامتها: الوجع و الحرقه هناک خاصه عند الازدراد و مرور الغذاء عليها و خصوصا عند ازدراد ما له طعم قوى من الحلاوه و الحموضه و الملوحه فانه يجردها و يزيدها حرقه و لذعا.

و علاجها: الفصد و سقى العليل حساء من حليب الشعير و النشا بدهن البنفسج ليسكن اللذع و الحرقه و هجر الماء البارد فإنه يحدث اللذع فى المتقرّح منها و يجمع العضو و يشدّ أجزاءه فيحدث فيه الفسوخ فيكون سببا للوجع و يجلب

المواد إليه بسبب تفرق الاتصال و بسبب سوء المزاج و بسبب منعه من تحلّل المواد و أنه يبلّد الحراره الغريزيه و يفجّج الماده و يمنع النضج إلى أن ينضج، فإذا صارت قرحه يعالج بالقيروطى و المرهم الأبيض بأن يتجرعهما العليل فاترين مفردين أو مع صفره البيض.

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 503

[الفصل الخامس: فى العلق و الشوک اذا تشبّثت فى الحلق]

العلق

هى جمع العلقه و الشوک إذا تشبثت أى: تعلقت العلق فى الحلق.

فعلامه ذلک: غم و كرب لأنها لا تخلو عن عفونه، بل عن سميّه ما، خصوصا ما كانت منها فى المياه الرديئه الحمئه أو كانت سوداء أو خضراء أو كانت عليها زغب أو خطوط لازورديئه، فإن فى جميع هذه سميّه قويه تورث غشيا و حمى و استرخاءا و قروحا رديئه فى العضو الذى قد تعلقت به، و إذا وصل إليها الهواء المستنشق و تكيف بتلک الكيفيه ثم وصل إلى القلب عرض الغم و الكرب بل الغشى و نفث الدم الرقيق؛ لأنها تمص الدم من ظاهر العضو و إنما اتصلت به من العروق أطرافها الدقاق و الدم الموجود فيها رقيق لأنه أشد نضجا لقربه من الهضم الرابع فتغتذى هى ببعضه و تترک الباقى فيخرج شى ء و ينزل شى ء إلى المعده مع أنها تقيّئ الدم الذى أخذ سريعا و قلّما يتعلق بقصبه الرئه؛ لأنها إنما تدخل الحلق مع الماء و الماء لا يدخل فى القصبه، و إن تعلقت بها فى النادر لا تلبث كثيرا لأنها لا تجد الغذاء لقله الدم فى الغضروف و الغشاء و العصب، و لأنها تزاحم النفس فيحدث سعال ملحّ بالاضطرار حتى ينقلع، و لأنها تتأذى بالهواء الحار الدخانى الذى يخرج من الرئه، و إذا تعلقت بالمرى ء يجد الإنسان كأنه قد غص

بشی ء و ذلک إذا أتی علیها زمان یعتدّ به و امتصّت من الدم مقدارا صالحا حتی انتفخت جثتها و کبر حجمها.

و علاج المدرک بالبصر و هو الذی قد انتفخ و کبر حجمه أو کان متعلقا بالقرب من الفم: الأخذ بالآله، و هی آله شبیهه ب «کلبتی السهام» طویله العنق علی طرفیها مثل فلسین مقعرین جوانبهما مضرسه کأسنان المنشار لیکون الامساک بها

أمکن و أخذه بها بأن یقام العلیل فی الشمس و یفتح فاه و یغمر لسانه إلی أسفل و یدخل الآله فی حلقه و یقبض علی العلق فی أصل عنقها و یمسک ساعه لیسترخی و یتجلی الموضع الذی تعلقت به و تجذب بها برفق لئلّا یعقر الحلق و لئلّا ینقطع العلق و یبقی رأسها فی الموضع فینکأ نکایه شدیده و یرم الموضع أو ینزل الی المعده و یحدث قذف دم کثیر أو سحج بسبب خبثها و سمّیتها.

و علاج الخفی عن الحس: التغرغر بالخل وحده أو مع الملح لأنه یتأذی منهما بسبب اللذع و الحرقه فیترک الموضع الذی تعلق به أو بالخل المداف فیه أفیون فإن الخل ینفذ قوه الأفیون إلی أعماق جسمه فیتخدر و یترهل و تسقط قوته و یترک الموضع أو الصوف المحرق فانه یسقطها بالتجفیف.

قال «الطبری»: لیس شی ء أصلح فی قتلها من الإیرسا المسحوق مع الخل و الدهن فانه کما یصل إلیها یهلکها. و من أفضل ما یستعمل لإخراجها ما اخترعه جدی ذلک الطبیب الحاذق جمال المله و الدین «نفیس» و هو أن یملأ العلیل فمه من الحمأ الأسود[603] المصرور فی خرقه فانه کما یفعل هذا یخرج العلق عند ادراک رائحتها من الحلق إلی الفم لشده اشتیاقها إلیه

و استئناسها به من حيث أن تولدها و اغتذائها منه فتؤخذ حينئذ باليد أو بالآله.

و اما الشوک و ما أشبهه، فإن كان يناله الحس اخذ ب «الكلبتين»، و إن فاته الحس يتحشى بالأشياء المزلقه فإنه ربما ينزل و يتقيأ فانه ربما أخرج أو يبتلع شيئا مشدودا بخيط كقطعه اسفنجه و يشرب عليها الماء إذا جاوزت الناشب أو قطعه لحم أو قطعه صوف ملوثه بالعسل و يصبر عليه ساعه حتى ينحل العسل ثم يجر الخيط بسرعه فربما يقع على ذلک الشوک و يقلعه من مكانه فيخرج، و قد يدس فى الحلق قضيب[604] خيزران دقيق مثنى أو وتر مثنى فإنه يدفع به الى أسفل أو يجذب إلى فوق. و قد يدفع بالآله المعموله لهذا و هى اله تتخذ من رصاص كأنها سبيكه[605] طويله و لها تعقّف و الأولى أن لا يترک ان ينزل إلى أسفل فإنه ربما ورث سحجا فى الأمعاء.

[الفصل السادس: فى انطباق المرى ء]

هذه العله قد تحدث من استرخاء العضله الموضوعه على المرى ء لامساكه[606] قيل هى عضله فى داخل المرى ء منبسطه عليه تمسكه فيسلک ما ينحدر إليه باراده و لكى يكون عونا لدفع الغذاء إلى المعده و ذلک بسبب[607] فضل رطوبى ينصبّ إليها و إلى اليافها.

و علامتها: أن لا يمكنه بلع الماء و لا الشى ء الرقيق السائل و لا الصغير الخفيف لأنه لا ينزل بنفسه لخفته بل يحتاج فى تسفّله إلى غامز قوى يدفعه إلى المعده و إذا بلع لقمه كبيره ثقيله لم تصعب عليه فتنزل اللقمه من غير مشقه لفتحها الطريق بنفسها لصلابتها و ثقلها و ممانعتها الانطباق.

و هذه العله لا تبرأ لدوام استنقاع المرى ء فى الرضاب و لدوام مرور الأغذيه و

الأشربه الرطبه عليه و لمجاوره الحنجره و فيها رطوبه دهنيه تملسها و ترطبها لتحسين الصوت و هو فى نفسه عضو سخيف رخو فيتشرب من تلك الرطوبات التى تمرّ عليه و التى تجاوره و يزداد ترهلا و استرخاءا إلّا أن يكون المريض طفلا فيبرأ عند زياده قوته و توفر حرارته الغريزيه لتحليل تلك الرطوبات المرخيه.

و علاجها: الاستفراغ بالايارجات و الغرغره بما ينشف الرطوبه و يقوى الموضع بمثل طبيخ الأنيسون و السنبل و الكندر و المصطكى.

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 506

[الفصل السابع: فى حكاک المرى ء[608]]

قد يظهر فى فم المرى ء حكاک حتى لا يصبر العليل عن حكّها بالتنخع و التنحنح و التلوى أى: تلوى الرأس و الرقبه لما يعرض عنها اصطكاک لبعض أجزاء فم المرى ء ببعض.

و سببه خلط غليظ محترق حريف لذاع فى المعده ينجر إلى فمها و رأسها فتلذعه تلك الأبخره الحريفه كما تلذع المسام فى الجرب فتحدث فى هذا الموضع حكه مقلقه حيث لا يمكن حكه بشى ء يبدّد تلك الأبخره و يحلّلها.

و علاجه: تنقيه المعده بالقى ء بماء الشبت و اللوبيا و بذر الفجل مع السكنجبين و الغرغره بالسكنجبين العنصلى و الخل العتيق فإنه أحدّ و أقوى فى تقطيع المواد الغليظه و سقى اللبن الحليب بالسكر فإن اللبن ينقى الأعضاء من الكيموسات الرديئه بغسله و جلائه لها بمائيته و يرخى العضو و يرطبه بدسومته فيسكن عنه اللذع و الحكه و يلتصق به أيضا بجنبه[609] فيمنع حده الأخلاط الحريفه من الوصول إليها و شرب الشراب الكدر الحلو لما يتولد عنه دم صالح معتدل المزاج فيعدل مزاج تلك الأخلاط الرديئه و ينضجها و يذيبها بلطافته و يقمعها و يخرجها عن البدن بالتليين و الإدرار و يغلظ الأبخره و يسكن لذعها و

حدتها بالترطيب.

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 507

[الفصل الثامن: فى الاختلاج[610] و الارتعاش[611] العارضين لقصبه الرئه]

اما الاختلاج فعلامته: أن تقع فى الكلام حاله شبيهه بالتنغنغ أى: اللجلجه و الارتجاج ساعه بعد ساعه و ذلک لأن الكلام إنما يتم إذا انقبضت الرئه بتحريک الصدر و الحجاب الحاجز لها و انفصل منها الهواء المجتمع فيها بقوه و نفذ فى الرئه و هى جرم صلب ضيق[612] فإذا قرعها الهواء بقوه حدث الصوت ثم يحتبس ذلک الهواء فى القصبه لضيق فمها و يخرج منها بقوه إلى فضاء الحنجره و هى ايضا جرم صلب فيتمّ بذلک الصوت، ثم يخرج من الحنجره بقوه لضيق فمه ايضا فيحصل فى فضاء الفم و هناک يفصل الى مقاطع ممدوده و مقصوره تتألف منها الحركات و الحروف و يحصل الكلام، و اذا تحرک غشاء القصبه بالحركات الاختلاجيه لم ينفصل الهواء منها متصلا على وجه يليق بتقطيع الحروف و بحصول الكلام المنظوم. و لا يكون ذلک التنغنغ دائما؛ حيث لا يكون الاختلاج دائما لأن حدوثه كما عملت من ريح بخارى غليظ يعصى فى الخروج عن المسام و تحاول القوه الدافعه دفعه فيقع بينهما مدافعه إلى أن يتلطف بالحركه و يتحلّل.

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 508

و علامه الإرتعاش: أن يرتعش الكلام و يكون الإرتعاش دائما متصلا لدوام سببه و هو الماده البلغميه المرخيه لعضل الحنجره و الألياف و الغشاء ارخاءا غير تام.

و سببهما سبب الارتعاش و الاختلاج إذا كانا فى سائر الأعضاء و كذلک علاجهما إلّا أن للغراغر و اللعوقات هاهنا تأثيرا عظيما.

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 509

[الفصل التاسع: فى الغريق و المخنوق[613] بالوهق]

أما الغريق فينبغى أن يعلق منكوسا حتى يخرج الماء منه ثم يصبّ فى حلقه شى ء من خل قد أغلى فيه فلفل و زنجبيل فانه يفيق العليل و يجفف الرطوبات الباله التى حصلت

فى الرئه و المعده أيضا و يتحسى أياما حساء معمولا من دقيق الحمص و اللبن فإنه يغذو الرئه أكثر من سائر الأشياء و يصلح مزاجها.

و أما المخنوق بالوهق، فإن ظهر فى فيه إذا حل عنه الوهق بعد أن يكون قد غشى عليه زبد فلا مطمع فى حياته و كذلک المخنوق بالورم أيضا؛ لأن الزبد يحدث فى المخنوق تاره إذا سالت من جوهر الرئه رطوبه على سبيل الذوبان و اختلطت بما فسد من الروح و الأبخره الدخانيه و اشتبكت بها و اندفعت إلى خارج فإن الأبخره الدخانيه التى يقذفها القلب إلى الرئه إذا لم تخرج مع الهواء بسبب الخناق اضطربت و ترددت فى الرئه و ذوبت بحرارتها ما كان قريب العهد بالانعقاد من جوهرها مع أنها مجيبه لذلک لتخلخلها و سخافه بنيتها فإذا حل الخناق اندفعت تلک الأبخره مشتبکه مع الرطوبه إلى خارج اندفاعا مستكرها لما تزعجها القوه المتنفسه لشده الاضطرار إلى اخراج البخار الدخانى و ظهر الزبد، و تاره إذا سخن الدماغ بسبب الأبخره الدخانيه المحترقه فإنه إذا احتبس النفس عاد الهواء

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 510

الذى يخرج بالتنفس مع تلک الأبخره الدخانيه فى العروق فامتلأ منه الدماغ و مجاريه و سخن سخونه شديده و سالت منه رطوبات على سبيل الذوبان لأنه أيضا متخلخل لطيف و اختلطت بما يتصعد من الهواء و الأبخره المحتبسه بالخنق، و لا يعيش من هذا حاله على الأعم و الاغلب لاختناق الحار الغريزى فيه و غليان الحار النارى و فساد مزاج القلب و الدماغ و فساد جوهر الرئه و الدماغ اللهم إلّا أن يكون الزبد من ذوبان الرطوبات الخلطيه التى فى الدماغ و سيلأنها منه و اختلاطها بما

يتصاعد من النفس المحتبس فانه لا يلزمه الموت و يستدل عليه بأن عروضه لا يكون بعد أن يصير المخنوق إلى حد الغشى بخلاف القسمين الاولين.

و إن لم يظهر الزبد فصد ليخرج الدم الذى قد فسد من تأثير الحار النارى فلا تدفعه الطبيعه إلى الحلق بسبب ضعفه من الضغطه فيحدث عنه الخناق الورمى، و حقن بالحقن المتوسطه لتنجذب المواد الفاسده من أعالى البدن من غير ثوران و تهيج فيها و غرغر بدهن البنفسج و الماء الفاتر لارخاء أعضاء الحلق و العنق و تليين عضلاتها و أعصابها فيسكن عنها الألم الحادث من الشدّ و لا تتوجه إليها ماده.

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 511

[الفصل العاشر: فى بحوحه الصوت سببها]

إما نزلات حاده تنزل إلى الحلق و قصبه الرئه فتجردها و تذهب عنها الرطوبات اللزجه الدهنيه تملسها و ترطبها دائما و تعين على تسليس الصوت و صفائه.

و علامتها: أن يحس صاحبها بالخشونه و اللذع و الدغدغه فى هذه المواضع لحده النازل و حرارته فانه لو كان باردا لكان غليظا فى الأغلب لا ينفذ إلى الحنجره و القبصه بل ينزل إما إلى المنخرين و يخرج منهما بالمخاط و إما إلى الحنک و يخرج من الفم بالتنخع و إن كان رقيقا فيكون خاليا من الكيفيه البارده.

و علاجها: منع النزلات بشراب الخشخاش و الغرورات مثل طبيخ قشور الخشخاش و العناب و بذر الخس و الفرفخ و العدس الأحمر مع النشا و الصمغ و نحوها من الأطليه و النطولات المغلّظه على الرأس.

و إما سوء مزاج حار ساذج فى الحنجره يجفّفها فتجتمع أجزاؤها بسبب نقصان الرطوبات فيختلف وضعها و تحدث فيها الخشونه و أكثر ما يعرض ذلک فى الحميات الحاده و لا نفث معها البته.

و علاجها: شرب ماء

الشعير و حب القثاء المقشّر و النشا و اللوز و مرقه الخبازى و نحوها من الأشياء المبرده المرطبه المغريه.

و إما سوء مزاج بارد ساذج يقبض الحنجره و يجمعها فتحدث فيها الخشونه.

و علامته: أن يحدث فى البرد و عند هبوب الرياح الشماليه و لا يكون معه أيضا نفث.

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 512

و علاجه: دواء الحلتيت و الزعفران و صفته: فلفل، حلتيت؛ خردل، زعفران، بالسويه، يطبخ بعسل حتى ينعقد و يؤخذ منه قدر بندقه فى النهار و أن يمسک تحت اللسان الحب المتخذ من الخردل المقلو و الفلفل و المرو اللبنى و القنه معجونه بالعسل.

و إما سوء مزاج بارد رطب يعرض للحنجره و قصبه الرئه فيبلها و يرخيها إرخاءا لا يبلغ إلى حد الرعشه فيرتعش الصوت و لا إلى حد الاسترخاء فيبطل، و ذلک لأن القصبه و الحنجره مقرعتان للهواء المحدث للصوت و لذلک خلقتا صلبتين فإن الهواء يندفع من الرئه أولا و يقرع القصبه ثم يندفع منها ثانيا و يقرع الحنجره فصلابتهما سبب لحدوث الصوت، و بحسب الاسترخاء فى قلته و كثرته يكون نقصان الصوت و بطلأنه.

و علامته: أن لا يحسّ صاحبها بخشونه فى هذه المواضع و لا ألم فيها بل يحس بثقل.

و علاجها: الغرغره بماء مغلى فيه الأنيسون و بذر الرازيانج و الايرسا مع العسل و اخذ الزنجبيل المربى بالعسل فإنه يقطع الرطوبات و يجلوها و ليس بيابس ارضى بل فيه رطوبه تحفظ سخونته مده مديده كالنار إذا اشتعلت على حطب رطب و العسل و الشونيز و سلاقه التين و سقى الماء الاصول مثل أصل الكرفس و الرازيانج و السوسن الآسمانجونى و السوس و اللعوقات المتخذه من الحلبه و حب الصنوبر الكبار و

رب السوس و الميعه و المر مع العسل.

و إما سوء مزاج يابس يجفف القصبه و الحنجره و ينشف الرطوبه الدهنيه المملسه لهما.

و علامته: أن لا يكون مع البحه عظم و ثقل فى الصوت بل صغر وحده و صفاء ممّا لنقاء المجرى مع خشونه و وجع فى الحنجره لما يحدث فيها تفرق الاتصال باجتماع الأجزاء و كثيرا ممّا يحدث هذا النوع من الغبار و الدخان لنشف الرطوبات و احتباس الأجزاء الأرضيه المخالطه بهما فى الحلق و الحنجره و القصبه.

و علاجه: أن يشرب دهن البنفسج الطرى الخالى من النموسه و لعاب بذر قطونا بالسكر و يتحسى أمراق الدجاج المسمنه اسفيدباجه.

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 513

و قد يبحّ الصوت من الصياح الشديد لأحداثه الخشونه بسبب تحليل الرطوبات المملسه أو لأحداثه الورم و الألم فى الحنجره و قصبه الرئه بسبب تجلب المواد إلى غشائهما من الحركه القويه المسخنه و التعب.

و علاجه: الاستحمام بالماء الفاتر فانه مع تحليله اللطيف يرخى الأعضاء و يرطبها و يلين الجلد و يرطبه و يرققه فيسهل خروج ماده الإعياء منه عند التحليل و يحسى صفره البيض فإنها حاره لينه تلين المواد و تنضجها بسرعه و تحللها و تسكن الألم سيّما فى الأعضاء الحساسه و تلحج فى المواضع العليله و تبقى لابثه فيها بمنزله الضماد و فيها تغريه من غير تلذيع فهى لذلک تشفى الخشونه العارضه فى الحلق و المرى ء و المعده و غيرها و الأطريه المعموله من دقيق الحوارى فإنها تلين و ترطب و تزيل الخشونه بما فيها من اللزوجه و الغرويه قال «الشيخ»: و هى كالسيور تتخذ من الفطير و تطبخ فى الماء و يسمى فى بلادنا رشته و الأحساء المعموله باللبن و

النشا و دهن اللوز فإنها ايضا تلين و تزيل الخشونه و اللعوقات المتخذه من بذر الخيار و اللوز الحلو و بذر الخطمى و الكثيرا و لب حب السفرجل مع لعاب بذر قطونا و أخذ الحبوب اللينه فى الفم مثل أن يؤخذ من الصمغ العربى و النشا و الكثيرا و الخشخاش الأبيض و لب حب القرع و البنفسج و يدق و يعجن بلعاب بذر قطونا و يحبب حبوبا كبارا مفرطحه.

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 514

[الفصل الحادى عشر: فى عسر البلع[614]]

سببه سوء مزاج المرى ء.

اعلم أن البلع إنما يتم بقوتين: أحداهما الجاذبه الطبيعيه التى فى المرى ء و المعده. و الأخرى الدافعه الاراديه التى فى العضل، و كمال الأفعال إنما يكون عند اعتدال مزاج الأعضاء فإذا عرض للمرى ء مزاج من الأمزجه الثمانيه الخارجه عن الاعتدال، ضعفت قوته الجاذبه التى تجذب الغذاء من الفم إلى المعده فيعسر الازدراد بالضروره.

و علامته: عسر الازدراد فيه شى ء؛ لأنه جعل الشى ء عرضا و علامه لنفسه و طول مده مرور المزدرد من المرى ء إلى المعده من غير وجع عند الازدراد بخلاف ما إذا كان عن ورم أو ضاغط آخر فإن الازدراد يكون مؤلما حينئذ؛ بل مع قله حس باحتباس المزدرد فى موضع من المرى ء إذ لم يعرض لجزء من أجزائه ضيق يحتبس المزدرد هناک فيحسّ به إلّا إذا كان الضعف فى جزء معين من أجزائه فيحس باحتباس المزدرد عنده فإن كان سوء المزاج حارا استدل عليه بالعطش و الانتفاع بشرب الماء البارد و إن كان باردا فبالضد و إن كان رطبا يستدل عليه برطوبه الفم و كثره البزاق و إن كان يابسا فبالضد.

و علاج ذلک: تبديل المزاج بالأشربه و الغراغر و استعمال اللطوخات و المروخات بين الكتفين؛ لأن

موضع المرى ء خلف قصبه الرئه على الفقار على

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 515

استقامه فيسهل نفوذ الدواء إليه عند استعماله على هذا الموضع لقرب المسافه، و لنفصل علاج كل واحد منها فتقول:

أما الحار فينبغى أن يعطى صاحبه شراب التمر الهندى مع حليب بذر البقله و لعاب بذر قطونا و يغرغر بعصاره ورق الهندباء و الكزبره الرطبه و الخس و يلطخ ما بين الكتفين بالصندل و الكافور و عصاره الخس و البقله و الكزبره الرطبه و يمرخ بدهن البنفسج و الشمع.

و أما البارد فبشراب الدينار و شراب البادرنجبويه مع طبيخ الأنيسون و المصطكى و السنبل. و يغرغر بطبيخ الرازيانج و الدراصينى و الشبت مع الميفختج و يلطخ بالسنبل و الأفسنتين و المصطكى و الجندبيدستر و يمرخ بدهن الخيرى و دهن الفجل و دهن القسط.

و أما الرطب فبشراب السفرجل و التفاح و حب الآس و يغرغر بطبيخ البهمنين و الورد اليابس و الهليلج و الأنجدان و يمرخ بدهن الناردين و الزنبق.

و أما اليابس فبشراب البنفسج و النيلوفر مع لعاب حب السفرجل و لعاب بذر قطونا و يغرغر باللبن الحليب و يلطخ بحب القرع و اللوز الحلو و ورق الخطمى و البنفسج مع لعاب بذر المرو و شحم الدجاج و يمرخ بدهن البنفسج و دهن حب القرع.

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 516

[الفصل الثانى عشر: فى أورام المرى ء[615]]

تكون إما حاره.

و علامتها: الحمى و العطش[616] الشديد و الوجع بين الكتفين سيما عند الازدراد.

و علاجها: الفصد من الأكحل و تجرّع الأشربه البارده لحظه فلحظه ليتصل مرورها عليه فيزداد تأثيرها و وضع الأضمده الرادعه بين الكتفين أولا أى:

عند الابتداء مثل الصندل و ماء الورد و ماء السفرجل و ماء الآس ثم التى فيها تحليل

مثل دقيق الشعير و البابونج و البنفسج و الخطمى مع ماء عنب الثعلب و دهن الورد و كذلک الأشربه يسقى الإبتداء ما فيه ردع مثل شراب التوت و شراب الفواكه مع حليب بذر الفرفخ و ماء الرمان ثم ما فيه تحليل مثل شراب البنفسج و شراب الكاكنج مع مريس الخيارشنبر أو ماء الشعير.

و إما بارده و علامتها: الثقل[617] من غير وجع كثير[618].

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 517

و علاجها[619]: تجرع الماء المطبوخ فيه الشبت و البابونج و الاكليل و بذر الكتان مع الميفنحتج و وضع الأطليه المتخذه من هذه الادويه المحلّله المنضجه بين الكتفين و التمريخ بالأدهان الحاره مثل دهن البان و البابونج و الزيت لتليين الماده و تعين على نضجها[620].

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 518

[الفصل الثالث عشر: فى قروح المرى ء[621]]

سببها بثور أو اورام تتفجر فيه أو أخلاط حاده تقرّحه[622] بحدّتها عند مرورها عليه.

و علامتها: الوجع عند بلع اللقم التى لها كيفيه غالبه من الحموضه و الملوحه و الحرافه و غيرها لأنها بالتقطيع و الجلاء تحدث فى القرحه حرقه شديده دون اللقم الدسمه و التفهه و إن كانت عظيمه المقدار و هذا هو الفرق بين القرحه و الورم فى المرى ء فإن الازدراد يؤلم فى الورم بعظم اللقمه، و فى القرحه بكيفيتها.

و علاجها: تجرع القيروطى المعمول بدهن الورد لأن له قوه قابضه تجفف رطوبات القروح و ينبت اللحم فيها و فيه تغريه و تسكين للوجع و المرهم الأبيض المتخذ من صفره البيض و اسفيداج الرصاص و دهن الورد فإن فى الصفره تغريه و تشبثا بالمواضع الآلمه و تسكينا للوجع، و فى الاسفيداج تبريدا أو تجفيفا و تغريه و انباتا للحم الصحيح و إفناءا للفاسد الردى ء[623].

شرح الأسباب و العلامات، ج 1،

الباب الثامن: فی علل الرئه و الصدر

اشاره

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 521

الباب الثامن: فی علل الرئه و الصدر[624]

[الفصل الأول: فی الربو[625] و انتصاب النفس الربو[626][627]]

عله رئویه أی: حادثه فی الرئه خاصه بها لا یجد الوادع أی: صاحب السکون معها بدّا من تنفس متواتر لقصر الزمان بین النفسین.

و سببه: شده الحاجه إلی الهواء البارد لقله وصوله إلی القلب لضیق المنافذ و امتلائها من الأخلاط فیتدارک بالتواتر ما لم یقض بالعظم و السرعه فإن الحاجه إذا

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 522

زادت و لم یکن مانع عظم النفس و إن زادت أکثر، أسرع فإن زادت أکثر، تواتر.

و قوله: «لا یجد الوادع» احترز به عن المتعب فإنه مع سلامته یضطر إلی التنفس المتواتر لغلبه حراره القلب و شده احتیاجه إلی الهواء البارد.

و یقال له البهر أیضا و ضیق النفس.

و أما انتصاب النفس: فهو مما لا یتأتی النفس لصاحبه إلّا أن ینتصب و یستوی و یمدّ رقبته مدا إلی فوق فینفتح بسببه المجری أی: مجری الهواء، و یسهل بذلک التنفس و لذلک سمی به، و أما عند الإستلقاء و الإضطجاع و الإنبطاح[628] و غیرها فتقع عضلات الصدر و أغشیته علی الرئه بل بعض اجزائها علی بعض و تنضغط و تزداد المجاری ضیقا بل تنسدّ، فإنها فی الأصل فی مثله تکون مسدوده فی الأکثر و لیس فیها الّا فتح یسیر فیحدث الإختناق و یضطر العلیل أن یستوی جالسا حتی یستقیم الصدر و العنق منه فیسهل التنفس، و لذلک یسمی بالنفس المستقیم ایضا.

و سببه: إما بلغم غليظ تنشفه الرئه من الصدر و الأحشاء لتخلخلها و اسفنجيتها أو ينزل إليها من الرأس يملأ أقسام قصبه الرئه التى هى مواضع الهواء، و هى المسماه عند الأطباء بالعروق الخشنه و بعضهم يخصون هذا النوع بانتصاب

النفس و يطلقون الربو و البهر على امتلاء العروق الضوارب التى فى الرئه دون أقسام القصبه و بعضهم يطلقون الربو على امتلاء العروق الخشنه و البهر على امتلاء الشرايين.

و علامته: أن تكون معه خرخره فى الصدر لما يحدث للهواء عند الدخول و الخروج تعسّر عنيف و اصطكاک بتلک الأخلاط الغليظه و سعال مع نفث لما تتأذى الرئه فتدفع الدافعه تلک الأخلاط منها باستعانه من الهواء المستنشق على طريق النفث و ضيق نفس و لهث خاصه عند الحركه لزياده الاحتياج إلى استنشاق الهواء البارد حينئذ بسبب اشتداد الحراره من الحركه فيلهث اللسان[629] لتوسيع مجرى النفس و لهذا يسمّون لهثين و إن لم يكن معه سعال و نفث من البلغم الغليظ فإن أمر صاحبه يؤول إما إلى أن يختنق فى نومه لأن المتنفس ما دام

يقظان يتمكن بالإراده من تغيير الأنفاس الجزئيه بالتقديم و التأخير و العظم و الصغر فيتنفس نفسا سريعا متواترا عظيما قدر ما يتمكن فى اليقظه و يتكلف لبسط الصدر كله و أما عند النوم فتعطل القوه الاراديه عن ذلک فيختنق و يموت لامتلاء الرئه و إما إلى الاستسقاء اللحمى؛ لأن الرئه حينئذ لا تغتذى بالرطوبه التى فى الدم فتبقى فيه و تغتذى بها الأعضاء فيترطب مزاجها و يترهل، و لما يختنق الحار الغريزى اختناقا ما عند ضيق النفس و قله وصول النسيم البارد إلى القلب فيبرد القلب و تبرده الأعضاء[630].

و علاجه: تلطيف الخلط بالأشياء الملطّفه المحلله مثل شراب الزوفا و السكنجبين العنصلى و اللعوقات الحاره[631] التى لا تسخن تسخينا شديدا[632] مثل طبيخ التين و الحلبه و بذر الرازيانج و الايرسا و الزوفا اليابس مع العسل و الزعفران و

العنصل المشوى فإن الأدويه البارده تغلظ ماده و تكثفها و تجعلها عسره الإنحلال و الذوبان، و الحاره جدا تجفف ماده و تغلظها بإفناء ما رقّ و لطف منها فيعسر نفثها[633]. ثم أى: بعد تلطيف ماده و نضجها: تنقيه البدن بالقى ء بسلاقه الفجل و العسل، و الاسهال[634] بايارج فيقرا و حب الغاريقون.

و إما امتلاء الرئه و الصدر عن بخارات القلب و احتقانها فيهما فتضيق عند امتلاء الرئه منافذ الهواء المستنشق لكثره تلك الأبخره لأن العروق الخشنه التى فيها هى مواضع الهواء فإذا احتبس فيها شى ء آخر ضاق النفس بالضروره و أما عند امتلاء فضاء الصدر فلما يضيق المكان عن الرئه فلا يمكنها الانبساط التام عند الاستنشاق.

و علامته: عظم النفس مع تواتره لغلبه الحراره و الالتهاب و شده الاحتياج إلى جذب النسيم البارد و اخراج البخار الدخانى. و النفس العظيم هو الذى يتحرک

الصدر كله فيه حتى ينال هواء كثيرا جدا فوق المعتدل و ذلک إنما يكون عند شده الاحتياج مع قوه القوه فيلافى بالعظم ما فاته من قله وصول الهواء و طول مدته قال «جالينوس» فى التشريح الكبير: ما دام الحيوان صحيحا فإنما يحرک فى نفسه أسفل الصدر فقط فإذا تحرک حركه شديده أو أصابته حمى حرک العضل التى فيما بين الأضلاع فإن اشتدّت حاجته أكثر من ذلک حرّک أعالى الصدر و عظم النبض و شده العطش لحراره القلب و الرئه و لا يسكن بالماء البارد كما يسكن العطش الذى من حراره المعده.

و علاجه: فصد الباسليق[635] و تسكين حراره القلب بلعاب بذر قطونا مع شراب النيلوفر و البنفسج و سقى ماء الشعير.

و إما استرخاء عضلات الصدر و عجزها عن الانبساط و

ضعف الحراره الغريزيه التى هى أصل لجميع القوى المحركه.

و علامته: نفس البكاء و هو أن ينقطع فى الوسط حتى يكون دخول الهواء و خروجه مرتين كالحال عند بكاء الصبى و يقال له: النفس المضاعف[636] أيضا.

و سببه هاهنا ضعف القوه و عجزها عن انبساط الصدر بقدر الحاجه و كذا عن انقباضه فيقف الوسط كالمستريح ثم يعود و يتم كلا منهما و انتصاب النفس؛ إذ عند الإنتصاب تنزل العضلات إلى ناحيه الأسافل و تزول عن ناحيه الصدر و الظهر فلا تقع على الرئه فتضغطها و المرضى؟ لما علموا ذلک بالتجربه كانوا ينتصبون عند النفس انتصابا مستويا حتى يتهيأ لهم التنفس و لين النبض لكثره الرطوبه المرخيه للآله.

و علاجه: علاجه الفالج و استعمال طبيخ الحلبه مع العسل و التمريخ بدهن السوسن و النرجس و البان و التضميد بدقيق الشونيز و العسل و دهن الشبت.

و إما من يبس الرئه و جفافها و انقباضها فى نفسها كما فى آخر الدق فلا يتأتى منها الانبساط عند الإستنشاق.

و علامته: العطش لشده الاشتياق إلى البارد الرطب حيث لا تكون تلک

اليبوسه المفرطه فى الأكثر إلّا مع حراره مفنيه للرطوبات و دقه الصوت لأن اختلاف الصوت ثقله و حدته إنما يكون باختلاف منفذ الهواء الفاعل له فى سعته و ضيقه فإن كان وسيعا كان الصوت ثقيلا عظيما و إن كان ضيقا كان حادا دقيقا كما يشاهد فى اليراع[637] المعروف بالبم و المعروف بالزير، و إذا انقبضت الرئه و اجتمعت فى ذاتها ضاق المنفذ بالضروره و عدم النفث و أن يقل الربو عند تناول ما يرطّب الرئه.

و علاجه: ترطيب الرئه بسقى ماء الشعير و اللبن الحليب و لبن الماعز و

لبن البنات و نحوهما من الألعبه و العصارات و اللعوقات المرطبه و استعمال الأطليه و المراهم المرطّبه على الصدر.

و إما من ورم الرئه و انضغاط مجاريها فلا تنبسط لورم ما يجاورها من الأعضاء كالحجاب و الكبد و الطحال فتنضغط الرئه و ينطبق بعض اجزائها على بعض فتضيق منافذ الهواء.

و علاجه: علاجه تلک الأورام على ما سيجى ء إن شاء تعالى.

[الفصل الثانى: فى السعال[638]]

السعال حركه من الصدر و الرئه تدفع بها الطبيعه الأذى عن الرئه و الأعضاء التى تتصل بها و تشاركها كالقصبه و الحجاب الحاجز و الحجاب المنصف للصدر و الحجاب المستبطن للاضلاع و العضلات التى فى الصدر، و الجنب باستعانه من القوه النفسانيه التى تحرک العضل ليقبض على الصدر قبضا شديدا و يخرج ما فى الرئه من الهواء المستنشق دفعه بشده و عنف فيندفع معه المؤذى إلى الخارج و ذلک إما لشى ء غريب فى الرئه يحتاج إلى أن يخرج كما يعرض بسبب سقوط شى ء من الطعام أو الشراب فى مجراها لأنها لا تقبل غير النفس، فتتحرک باستعانه الهواء و تتحرک معها الأعضاء المتصله بها حركه انقباضيه للدفع و انبساطيه للاستراحه و للاستعداد و للانقباض القوى و هو إما دم و يجى ء فى نفث الدم و علاجه.

و إما مده يندفع إليها من الأعضاء المجاوره لها أو تتولد فيها و تلک المده تكون إما من ذات الجنب إذا تقيح و انفجر و قروح الصدر. و إما من قرحه الرئه و هى السل.

و يكون السعال من ورم فى الرئه تروم الطبيعه أن تدفع أذاه بالسعال، لكنه لا يندفع إلّا بعد ما تحلل أو نضج و انفجر و نقّى من المده و يسمى أى: ورم

الرئه ذات الرئه.

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 527

و قد يحدث بسبب ورم فى الكبد يحصل عنه ارجحنان فى معاليق الكبد فتنجذب معها الرئه لاتصال أغشيه الأحشاء بعضها ببعض فتتألم الرئه و تنضمّ مسالک الهواء بسبب التمدّد و الانجذاب، و ان كان الورم فى محدب الكبد يضغط منه الحجاب أيضا و لا يتأتى منه الانبساط التام فتريد الطبيعه أن تدفع أذاها على ما هى عادتها.

و قد يجى ء علاج هذه العلل التى السعال عرضها من بعد منفرده على حيالها[639].

و إما أن يكون الشى ء المحتبس فى الرئه خلطا غليظا لزجا.

و علامته: أن يكون بعقب الزكام إذا رقّت الماده و مالت من طريق المنخرين إلى الحلق و انصبت إلى الرئه و غلظت فيها و يخرج بعسر لأنه للزوجته يتشبث بها فلا ينفصل عنها إلّا بتعب شديد و سعال ملحّ و يكون ما يخرج غليظا لزجا.

و علاجه: أن يلطّف و ينضج بطبيخ الزوفا و نحوه كالتين و الحلبه و أصل السوس و الإيرسا مع العسل حتى يقنفث و قد تكون تلک الرطوبه اللزجه تنصبّ دائما من الرأس إلى الرئه و يكون صاحبه كالمسلول[640] فى جميع احواله.

و إما أن يكون لشى ء رقيق حاد ينزل دائما من الرأس و يدغدغ قصبه الرئه للذعه و حرقته و سببه: حراره الدماغ و ضعفه عن هضم ما هو نصيبه من الغذاء فيمتلئ منه و هو ينحدر إلى الرئه و قد استفاد من حراره الدماغ كيفيه حاده لذاعه.

و علامته: سعال يابس بلا نفث؛ لأن الريح التى تقلع تلک الرطوبه و تدفعها بالنفث لا يمكنها أن تلزمها حتى تخرجها بل تتفقأ[641] الرطوبه عنها لرقتها فهى تنفلت عنها و تفارقها غير قالعه لها فترجع هى منحدره إلى

موضعها و من البيّن أنه ينبغى أن يكون غلظ الأخلاط عند النفث بالمقدار الذى يمكن أن يدفعها الهواء و لا يكون بمنزله الطين و لا بمنزله الماء الرقيق الذى تتفرق أجزاؤه إذا دفعته الريح

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 528

و يشتدّ السعال بذلک خاصه بالليل؛ لأن تكثيف المنافذ التى تتحلل منها الرطوبات و انسدادها يزداد ببرد الليل فتجتمع فى الدماغ و تنزل إلى الرئه و بعقب النوم؛ إذ عند النوم تجتمع الحراره فى الباطن و تتصرف الرطوبات بالترقيق و التقطيع و الدفع فتكثر النزله و لأن[642] العليل ما دام جالسا يقظان يبزق بالرطوبه و لا يدعها ما يمكن له أن تنزل إلى الرئه لما يحس بلذعها و دغدغتها للحلق عند نزولها و هذا السعال ردى ء يؤدى إلى السل إذا طال لبثه؛ لأن الرئه عضو رخو سخيف الجوهر و الماده الحاده عند طول انصبابها إليها توجب فيها تأكلا و قروحا سيّما إذا لم تندفع عنها بالنفث و بقيت فيها و تعفنت و ازدادت حده و لذعا، و لأن ما يندفع من هذه الماده لا يندفع إلّا بسعال شديد ملحّ لرقتها فتنصدع منه عروق الرئه و يحدث نفث الدم و يؤول الأمر إلى القرحه.

و علاجه: منع النزله[643] بشراب الخشخاش و الغراغر القابضه مثل ماء طبخ فيه قشور الخشخاش و بذر البنج و الباقلاء المرضوض بقشره و ورق الآس و بذر الخس و الورد اليابس و حلق الرأس و دلكه بالمناديل الخشنه دلكا شديدا حتى يحمر فإنه بسبب الإيلام و تثوير الحراره تجذب المواد إلى الظاهر فيميل ما نزل إلى الرئه إليه فيتحلل منه لاتساع المجارى و انفتاح المسام و رقه المواد عند ثوران الحراره و إن لم

يكف ذلک طلی بالخردل المعجون بطبيخ التين و يترک حتی تتنفط و تتفقأ النفاطات و لا يترک أن يندمل مده و أخذ حبوب السعال فی الفم مما يلزج الماده و يغلظها فيمنعها من السيلان إلی الرئه مثل الحبوب المتخذه من النشا و الكثيرا و اللوز الحلو المقشر من القشر الثانی[644] و الباقلاء المقشره و بذر الخشخاش و قشره و الصمغ العربی و الطين الأرمنی بلعاب بذر قطونا.

و يكون السعال من رطوبه الرئه نفسها و يعرض هذا للمشايخ و المرطوبين؛ لأن ادمغتهم لا تزال تمتلی ء فضولا لبردها و رطوبتها و عجزها عن هضم غذائها و تحليل فضولها و ينحدر منها إلی الرئه فإن الرئه جوهرها ليست

شديده الرطوبه و إنما تترطّب مما ينحدر إليها من النزلات و لأن أحشاءهم و صدورهم تمتلی من الرطوبات فتنشفها الرئه لأنها عضو اسفنجی متخلخل و لذلک شبهها القدماء بصوفه توضع بقرب رطوبه فإنها تجذبها إلی نفسها.

و علامته: كثره النفث و وفوره لكثره الماده و قرب مكانها و لحوج البلغم فی الحلق لغلظه و لزوجته لضعف الحراره عن النضج و التلطيف و التقطيع و كثره الخرخره لتعسر الهواء المستنشق و خصوصا فی النوم و بعده لازدياد تلک الرطوبات غلظا و مقدارا بسبب انتفاء الحراره الملطفه المحلله التی تكون فی اليقظه و لعدم انتفاء شی ء منها فی النوم.

و علاجه: تنقيه البدن من البلغم بعد انضاجه بطبيخ بذر الرازيانج و بذر الكرفس و اصل السوس و الزوفا اليابس و البرسياوشان بالقی ء بطبيخ بذر الفجل و اصل السوس مع العسل و الاسهال بأيارج روفس و اخذ اللعوقات الحاره المنشفه فی الفم مثل رب السوس و الزوفا اليابس و الايرسا

و اللوز المر و شی ء من الحلتیت و بذر الأبخره مدقوقه معجونه مع العسل و التغذی بالأغذیه الناشفه کالقلایا و الکردناج.

و إما لسوء مزاج حار فی الرئه و امتلائها من الدم الصفراوی فیمدّدها و یلذعها و ترید الطبیعه أن تدفع ذلک بالسعال.

و علامته: عظم النفس لشده الاشتیاق إلی النسیم البارد و حرارته لکثره اختلاط الأبخره الحاره الدخانیه معه و العطش و خاصه عند التعب[645] و استلذاذ الهواء البارد و سکون العطش به أکثر من سکونه بالماء البارد و حمره الوجه لکثره ارتفاع الأبخره الحاره إلیه و قبوله لها لتخلخلها و لکون وضعها علی محاذاه الرئه و عدم النفث لرقه الماده و ربما کان نفث اصفر مرارا إذا اشتدّ السعال و لم تکن الماده بتلک الرقه.

و علاجه: الفصد من الباسلیق و تسکین حراره المزاج بالمبردات و إلزام ماء الشعیر فإنه جامع للنفث و التبرید و التغذیه و لعاب البذر قطونا و البنفسج المربی و اللعوقات البارده المعموله من بذر القثاء و اللوز الحلو و البنفسج و الکثیرا مع طبیخ العناب و السبستان و بذر الخطمی و سکر الطبرزد و وضع

الأطلیه البارده علی الصدر کالصندل و الکافور و جراده القرع مع ماء الکزبره و الخس و ماء الورد و نحوها و تمریخه بالقیروطی الأخضر، یعنی المشروب من ماء البقول البارده کالخس و الکزبره و نحوهما.

و إما لسوء مزاج بارد مکثف للرئه فتتحرک الطبیعه لدفع اذیته.

و علامته: رصاصیه اللون[646] أی: بیاضه مع خضره یسیره. و سببه: جمود الدم و کثافته و قله ما یتولّد منه و ذلک لما یبرد القلب بالمجاوره و یبرد ببرده الکبد فیحدث من جموده سواد لذهاب اشراقه و

من نقصانه بياض مشوب بصفره كما فى الناقهين و السواد إذا خالط الصفره تولدت منهما الخضره و قله العطش و الانتفاع باستنشاق الهواء الحار و الحمام.

و علاجه: إن كان من سبب باد خارج عن البدن كمجاوره الثلوج و شرب الماء البارد، حصر النفس لأن الهواء الحار الذى كان يخرج برد النفس يدور فى جميع مجارى الرئه فيسخنها فى الحال فيزيل عنها سوء المزاج و إن كان من سبب بدنى فسقى الجلنجبين العسلى العنصلى[647] بماء التين و الزبيب و أصل السوس مع القفى و صفته: زبيب منزوع العجم، خمسه و عشرون درهما؛ زعفران و سنبل الطيب و سليخه و دارصينى و دارشيشعان، من كل واحد درهم؛ قصب الذريره و فقاح الإذخر و علک البطم و مقل ازرق، من كل واحد درهمان و نصف؛ مرّ، أربعه دراهم؛ عسل منزوع الرغوه، سته عشر درهما يدقّ ما اندق و ينقع ما انتقع بمثلث و يعجن الجميع بالعسل و اخذ اللعوقات الحاره المذكوره و تمريخ الصدر بالأدهان الحاره مثل دهن الخيرى و السوسن.

و إما لسوء مزاج حار يابس مجفف للرئه[648].

و علامته: ازدياده مع الحركه و الجوع و العطش لأنها بإفناء الرطوبه تزيد فى اليبس و سكونه عند الحمام المرطّب و شرب المرطبات مثل ماء الشعير بالسرطانات النهريه و ضيق النفس لما تتشنج الرئه و تجتمع فى نفسها فلا تطاوع

عند الاستنشاق للانبساط التام و عدم النفث و هزال البدن؛ لأن اليبس و الجفاف يسرى من الرئه إلى القلب ثم منه إلى سائر البدن و يخالف هذا الهزال الدق الحار[649] بعدم الحراره إلّا إذا امتدّ المرض و اشتدّت حراره القلب من قله وصول النسيم البارد إليه

و من غلبه الجفاف الممدّ. لاشتغال الحراره و سرعه النبض و تواتره لشده الاحتياج إلى النسيم البارد و عدم مطاوعه الآله للانبساط التام بسبب الجفاف فيتدارک بالسرعه و التواتر ما فاته من العظم.

و علاجه: سقى ماء الشعير و لعاب بذر قطونا و ماء الخيار بالجلاب و أخذ الحبوب المبرده المرطبه فى الفم المعموله من ربّ السوس و بذر القرع و بذر الخيار و النشا و الكثيرا و البنفسج مع لعاب حب السفرجل و بياض البيض و سقى اللبن إن لم يكن معه حمى لأن اللبن سريع التغير و الاستحاله لكثره مائيته فإذا عملت فيه الحراره الغريبه تعفن و صار ماده للحمى و تضميد الصدر بالأضمده المرطبه كالقيروطى المتخذ من دهن البنفسج و حب القرع و الشمع الأبيض و ماء الخس و الكزبره و بياض البيض.

و إما لخشونه قصبه الرئه من الغبار لتجفيف رطوبتها و لركوب أجزاء أرضيه عليها و الدخان لذلک و لما فيه من الحدّه و غيرهما كالصياح الكثير فإنه بسبب الحراره الحادثه من حصر النفس و من حركه آلات الصوت تنشف الرطوبات المملّسه للغشاء المستبطن للحلق و القصبه.

و علاجه: أن يملس باللعوقات المتخذه من لعاب حب السفرجل و لعاب بذر قطونا و البنفسج و الكثيرا و لب حب القرع و الخيار و الخشخاش الأبيض و الأحساء المتخذه من الشعير المقشرّ و الخشخاش الأبيض و السكر و دهن اللوز و غيرها من الحبوب و الأدهان.

[الفصل الثالث: فى نفث الدم الذى يخرج من الفم[650]]

يكون إما من أجزاء الفم مثل اللثه و العمور.

و علامته: أن يخرج بالتبزق و التنفل و علاجه: التغرغر بالأشياء القابضه مثل طبيخ الآس و الجلنار و العفص و الشب فإن كانت هناک قرحه

طريه ألصق عليها كندر و دم الأخوين حتى تجف و ينقطع عنها سيلان الدم و ان كان من تعلق علقه فقد ذكر تدبيره.

إما من اللهاه و الحنک مما ينزل من الرأس و علامته: أن يخرج بالتنخع و تكون معه علامات الرعاف مثل حمره الوجه لغلبه الدم و التباريق أمام العين لما تنفصل من الدم أبخره متلونه بلونه و تختلط مع الروح الباصره فتدرک اشياء مشعشعه ذات تباريق يظن بها انها فى الخارج و خفه الرأس لاستفراغ الدم بعد ثقل كان أولا عند الإمتلاء.

و علاجه: فصد القيفال و الحجامه على النقره بشرط إن كان الدم كثير المقدار و الّا فيكفيه التغرغر بالسلاقات القابضه مثل طبيخ الكزمازج و قشر الرمان و عصاره لحيه التيس و ورق الآس و الربوب القابضه مثل ربّ الآس و السفرجل و الحصرم و الزعرور و ما اشبههما و وضع الأطليه البارده القابضه المذكوره فى الرعاف مع الخل على الرأس.

و إما من الحنجره و قصبه الرئه لجراحه حدثت هناک من ضربه على الصدر و مقدم العنق و حدث منها تأكل و انخراق فى بعض العروق أو سعال ملحّ فإن السعال حركه عنيفه غير طبيعيه قارعه من الرئه و القصبه و الحنجره و عند الحاجه و تواتره يحدث الخرق و التفرق فى هذه الأعضاء بالضروره، أو صياح شديد فإنه يوجب التفرق فيهما بتمديدهما و توتيرهما بحصر النفس و احتباس الهواء و البخار الحار و غيره كالقى ء العنيف و التزحّر الشديد كما يحدث التفرق بالحركه القويه غير الطبيعيه و بحصر النفس و كالغضب الشديد فانه يسخّن الدم و يخلخله و يزيد فى حجمه خصوصا الذى فى القلب و

نواحيه فيحدث الإنصداع و الإنقطاع عروق القصبه و الحنجره لميل الدم بسبب الغليان و الثوران إلى الأعالى.

و علامته: أن يخرج بالتنخع؛ لأن مكانه أبعد من النوع السابق فيحتاج فى اخراجه إلى حركه اقوى و يكون قليلا لأن الأعضاء التى تألفت منها الحنجره و القصبه و هى الغضاريف و الأعصاب و الرباطات و الأغشيه أعضاء قليله الدم و ليس فيها من اللحم إلّا شى ء يسير و ما يأتى اليهما من الأورده و الشرايين إنما هى شعب دقاق.

و علاجه: التغرغر بالقوابض المذكوره و أخذ أقراص نفث الدم المعموله من الطين الأرمنى و الكهربا و الصمغ و دم الأخوين و الطباشير و النشا و الكثيرا و الاقاقيا و الجلنار و عصاره لحيه التيس المعجونه بماء لسان الحمل أو ماء الفرفخ فى الفم ليدوم ملاقاه ما ينحل منها فى الفم على الحنجره و ليترشح ما يسيل منها على المرى ء إلى القصبه قبل أن تنكسر قوتها بفعل الأعضاء و بعد المسافه.

و إما من المرى ء و المعده و علامته: الوجع بين الكتفين إذا كانت الجراحه فى المرى ء، و أن يخرج الدم بالقى ء.

و علاجه: سيجى ء فى أمراض المعده.

و إما من الكبد و خروجه يكون بالقى ء أيضا؛ لأن الدم يجرى منه إلى المعده بطريق الماساريقا و يخرج بالقى ء و لا يمكن أن يترشح منه إلى الرئه و يخرج بالسعال لحيلوله الحجاب بينهما و أكثر ذلک يكون فى الاسهال الكبدى و هو اسهال الدم من غير سحج. و سببه: ضعف الكبد عن توزيع الدم على الأعضاء فيسيل شى ء منه إلى الأمعاء و يخرج بالاسهال و شى ء إلى المعده و يخرج بالقى ء و هو علامه

رديئه لأنه مع ما يدل

على ضعف الكبد و كثره الماده و ضعف المعده و عجزها عن دفع ما ينصب اليها يضر بالمعده و يؤذيها و ربما ينجمد فيها فيكون سما قاتلا.

و إما من الرئه و ذلک لانخراق عروقها و انشقاقها إما من أسباب خارجه کالضربه و السقطه و الصراخ الشديد و إما من أسباب داخله مثل تأکلها عن الأخلاط المريّه الحاده و المالحه البورقيه و انفتاح افواهها و انصداعها[651] عن شده الإمتلاء الوعائی.

أو سوء مزاج بارد يابس مکثف يعرض للرئه يقبضها و يجمع بعض اجزائها إلی بعض فتنصدع بعض العروق من حيث[652] تنجذب عنه.

و علامته: أن يخرج الدم بالسعال دون التنحنح و التنخع و يکون الدم احمرا ناصعا لأن الرئه إنما تغتذی بدم قد خالطه قدر صالح من الصفراء لتلطيفه فلذلک لا يکون احمرا قانيا بل ناصعا قريبا من لون الصفراء زبديا لما يختلط به الهواء فی مجاری الرئه اختلاطا يشتبک به أحدهما بالآخر لطول مده الاجتماع مع أن هذا الدم شديد الاستعداد للزبديه بسبب کثره تمخضه[653] فی القلب و الشرايين التی بينهما و لا يکون هناک وجع[654] إذ لا حس لها فما کان من تأکل العروق بسبب الجراحه فإنه يخرج قليلا قليلا فإن الدم لا يسرع خروجه بالنفث من موضع القرحه لضيق المنفذ کخروجه بسبب الانصداع ثم يزداد بحسب ازدياد الجراحه و اتساع المنفذ و يکون قليل الحمره لاختلاط الرطوبات البلغميه التی تنحدر إلی الرئه من النزلات و يتصاعد إليها من بخارات البدن- کثير الزبديه، لأنه کما يترشح من العروق قليلا قليلا يختلط بالرطوبات الغليظه اللزجه و الهواء المتردد فی الرئه و ما کان من انصداعها فانه يخرج دفعه لسعه المنفذ و يکون شديد الحمره قليل الزبديه.

شرح الأسباب

و قد يخرج الدم من جوهر الرئه أعنى لحمها و يكون مائلا إلى البياض لكثره ما يختلط به من الرطوبات البلغميه التى قد تشربها جوهر هذا اللحم و لما يتخضخض فيه[655] بالهواء و لما يتشبه به فى لونه عند انصبابه إليه فيتبيض كاللبن فى الثدى و المنى فى الانثيين فإن جرم الرئه أبيض لمخالطه الهواء و إن كان يغتذى بدم احمر لطيف و لذلک يكون فى الأجنه التى لا تتنفس فى الرحم احمر كما صرح به المحققون و يكون الخارج مع بياضه كثيرا لزبديته لأن خروجه يكون قليلا جدا و تطول مده اجتماعه و اختلاطه بالهواء الجيد بحيث ينقسم كل منهما إلى أجزاء صغار و يشتبک أحدهما بالآخر اشتباكا شديدا عسر الانفصال على أن ذلک الدم يكون شديد الاستعداد لذلک لكثره تخضخضه و لزوجته باختلاط الرطوبات.

و علاجه: فصد الباسليق لتقليل الدم و امالته إلى الجهه المخالفه و سقى أقراص نفث الدم و قلّما ينجو و يتخلّص منه العليل لأنه يقع فى أكثر الأمر فى السل لأن الرئه لتخلخلها و سخافتها و دوام حركتها تقبل زياده الجراحه و اتساعها و لكثره رطوبتها و كثره الأسباب المانعه عن الاندمال تقيح و تصير الجراحه قرحه.

و إما من الصدر[656]. و علامته: أن يخرج بسعال شديد لبعد مكان الفضل فيحتاج فى قلعه و اخراجه إلى حركه شديده و يكون الدم يسيرا لدقه عروق الصدر و صغرها و شبيها بالعلق بسبب انجماده لطول المسافه فيطول مكثه من أول خروجه من العروق إلى أن يندفع فيبرد فى هذه المسافه بالضروره فينجمد لأن

الطبيعه العرقيه هى التى تحفظه على مزاجه و قوامه و أيضا

فإن أكثر أجزاء الصدر أعضاء بارده المزاج كالعظم و الغضروف و الرباط و الوتر و العصب و الغشاء فيبرد بمجاورتها الدم و ينجمد و يكون معه ألم فى الصدر فى الموضع الذى فيه الشق لأن أعضاءه عصبيه كثيره العضل.

و علاجه: علاج نفث الدم من الرئه من الفصد و سقى الأقراص غير أنه يجب فيه أن يطلى تلك الأقراص أيضا على الصدر لأنه يمكن أن يصل أثر الدواء إليه من غير ضعف كثير فى قوته لقرب المسافه بخلاف ما يكون من الرئه فإنه لا يمكن ان يصل أثر الدواء إليها لكثره الحجب و بعد المسافه و ليس معه من الخطر ما فى الذى من الرئه؛ لأنه يبرأ سريعا لسكون العضو و قله رطوبته و قربه من مدخل الدواء فيصل إليه أثره قبل أن تضعف قوته و لانتفاء الأسباب التى تمنع الالتحام فى قرحه الرئه هاهنا على ما سنذكره من بعد و إن لم يبرأ فليس فيه خطر السل كما فى قرحه الرئه.

[الفصل الرابع: فى ذات الرئه[657]]

هى ورم حار[658] فى الرئه من ماده حاره بجوهرها كالدم و الصفراء، أو من ماده حاره بسبب العفونه كالبلغم المتعفن و لا ينبغى أن يظن أنها محصوره على القسم الأول، فإن «الشيخ» قد صرح بأنها تكون عن كل خلط لكن أكثر ما يكون عن البلغم[659]؛ لأن العضو سخيف قلّما يحتبس فيه الخلط الرقيق، و كذلک قال «الرازى» فى «الفاخر» دمويه أو صفراويه يحدث ابتداءا من غير أن يتقدمه مرض أو يحدث بعقيب مرض آخر من نزله مزمنه تنصب من الرأس إليها فتضعف قوتها و يبقى الفضل فيها لضعفها فيؤدى إلى الورم و ربما كانت بسبب ذات الجنب أو

شرح

الذبحه أو غيرهما على سبيل[660] الانتقال أى: انتقال ماده المرض إلى الرئه و هذا من أشرّ الانتقالات لأن الرئه اشرّف و أقرب إلى القلب و أقل صبرا على المواد المؤذيه لسخافه جوهرها و أسرع تأكلا لاسفنجيتها و إذا تقرّحت عند انفجار الورم لم يمكن برئها.

و علامتها: الحمى الدائمه الصعبه لكثره وصول الأبخره الحاره العفنه إلى القلب بسبب المجاوره و السعال و ضيق النفس الشديد لضيق مسالک الهواء بانضغاطها من الورم و الوجع الثقيل و هو ما يحس معه بثقل فى مقدم الصدر لما تنجذب الرئه إلى أسفل لثقل الورم و تنجذب معها علاقتها التى هى منبت غشائها و يعرض لهما أى: للعلاقه و الغشاء عند انجذابهما و تمدّدهما إلى أسفل وجع معه ثقل و حمره الوجه لأن الرئه عضو كثير الرطوبه فإذا سخنت ارتفعت منها بخارات كثيره حاره لانفصالها من المواد الحاره بالذات أو بواسطه العفونه إلى الرأس و الوجه بسبب المسامته و ظهرت الحمره فيه و فى الوجنتين خاصه[661] بحيث يظن أنهما مصبوغتان لقبولهما البخارات الحاره أكثر بسبب لحميتهما و تخلخلهما بخلاف سائر أجزاء الوجه.

و اعترض عليه بأن هذه الأبخره ليست حمراء و لتخلخل الوجنتين لا يثبت تلک الأبخره فيهما بل يتحلّل سريعا فلا يصح تعليل الحمره مع دوامها بذلک.

و أجيب بأن هذه الأبخره الحاره إذا تصاعدت أذابت ما هو قريب من الوجنتين من الدم و بسطته فيهما فاحمرّتا، و فيه نظر، و يمكن أن يجاب بأن الرئه عضو كثير الرطوبه جدا و مع ذلک يغتذى بدم صفراوى حار جدا و هى مجاوره للقلب فإذا

ورمت من المواد الحاره ازدادت سخونتها بالعفونه و تصاعدت

منها إلى الوجنتين للمحاذاه أبخره كثيره جدا لفرط رطوبه العضو و سخونته حمراء اللون لانفصالها من الدم الصفراوى الذى هو غذاؤها أو الدم و الصفراء المتعفنين اللذين هما ماده الورم أو البلغم الذى صار احمر بالعفونه غليظه القوام لكثره الرطوبات البلغميه اللزجه الغليظه التى فيها فظهرت حمره شديده فى الوجنتين لحمره لون الأبخره و كثره تراكمها بسبب عسر تحللها من جهه لزوجتها و غلظها و بسبب دوام ارتفاعها اليهما من جهه حراره العضو و رطوبته و إنما تقلّ تلک الحمره فى قرحه الرئه لقله أبخرتها مع قله سخونه تلک الأبخره لعدم العفونه الورميه و حمره العينين لذلک و ورم أجفانهما؛ لأن تلک الأبخره إذا بلغ شى ء منها إلى الدماغ فارقتها الحراره و اكتسبت من الدماغ برودة فصارت رطوبه رقيقه كما فى «الإنبيق» و نزلت إلى الأجفان و نفذت فيها لأنها تقبلها بتخلخلها و سخافه جوهرها و لذلک يحدث السبات فى هذا المرض أيضا لأن الأبخره عند ارتقائها إلى الدماغ تصير رطوبه بارده فيخدّر و يحدث السبات.

و العطش و جفاف اللسان[662] لاشتعالها الحار النارى فى الصدر و القلب و التوقان[663] إلى استنشاق الهواء البارد لإطفاء الحراره، و النبض الموجى و هو نبض مختلف فى العظم و الصغر و الشهوق و العرض و الغور و التقدم و التأخر و السرعه و البطء مع لين، و له عرض ما كان أمواج متتاليه على ترتيب منسق لرخاوه جرم الرئه و رطوبته[664] فيرطب الشرايين نفسها لاتصالها بالشريان الآتى الى الرئه سيّما الورم الحادث فيها إنما يكون فى الأكثر عن ماده رطبه مثل الدم، و قلّما يحدث عن ماده صفراويه لما ذكر فلا تكون معه صلابه و لا تمدد بل ارخاء

و ترطيب و ذلک يلزمه لين الآله، و أيضا مثل هذه المواد تتبخّر عنها أبخره رطبه تزيد فى ترطيب الآله و هى إذا ترطبت ضعفت القوه عن بسطها و تحريكها دفعه

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 540

فتحركها شيئا بعد شى ء و هى أيضا إذا ترطبت لم تقبل الهز و التحريک النافذ فى جزء جزء من اجزائها دفعه كاليابس الصلب بل يتحرک منها جزء و لا ينفعل جزء آخر بسرعه قبولها الانفصال و اختلاف الأوضاع.

و علاجه: فصد الباسليق إن كان هناک امتلاء و تليين الطبيعه بمطبوخ لين[665] مثل[666] طبيخ العناب و السفستان و النيلوفر و بذر الخطمى و البنفسج مع لب الخيارشنبر و الترنجبين و سقى ماء الشعير و تضميد الصدر بالأضمده الرادعه أولا مثل الصندل و دقيق الشعير بماء البقله و قليل من دهن البنفسج ثم بالمحلله[667] مثل البنفسج و البابونج و اكليل الملک و دقيق الشعير و الخطمى مع دهن البابونج.

و قد يحدث فى الرئه الورم الرخو من ماده بلغميه ساذجه.

و علامته: شده ضيق النفس لغلظ الماده و لزوجتها من غير كثير حراره و لا حمره فى الوجه لبروده الماده و قله ارتقاء الأبخره الحاره منها إلى الرأس، و كثره الريق و البزاق لكثره ارتقاء الرطوبه[668] من الرئه إلى الحنجره و الحلق ثم إلى الفم و انتفاء الحراره المجففه.

و علاجه: علاج الورم الحار فى أول الأمر من التليين و التضميد بالروادع

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 541

و إما بعد سكون الحمى عند الإنحطاط فيعالج بعلاج السعال البلغمى من الانضاج و التنقيه بطبيخ الزوفا و التين و الحلبه.

و قد يحدث فيها ورم صلب إما عقيب أورام حاره تحلل لطيفها و تبقى كثيفها صلبا متحجرا و

إما ابتداءا من ماده سوداويه و هو نادر أو بلغميه غليظه.

و علامته: تضايق النفس و تزائده على الأيام لازدياد الورم صلابه بتحليل اللطيف و سعال يابس بلا نفث و لا حراره فى الصدر أما إذا كان من ماده سوداويه و هو نادر أو بلغميه فظاهر، و أما إذا كان انتقاليا من ورم حار فلأنه إنما يتصلب إذا تحلّلت الأجزاء الحاره اللطيفه منها و بقيت البارده الأرضيه الغليظه المتحجره التى لا يمكن أن تنفث و عسر اجتذاب الريح لتمدد أجزاء الرئه و انضغاط مسالكها و عدم مؤاتاتها للانبساط بسهوله.

و علاجه: التليين بما يسقى من نحو لعاب بذر الكتان و الخطمى مع دهن اللوز و لبن البنات و بما يطلى على الصدر من نحو دهن البنفسج و الشمع الأبيض و لعاب بذر الخطمى و بذر الحلبه و بذر الكتان.

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 542

[الفصل الخامس: فى السل[669] و نفث المده[670]]

السل و هو فى اللغه الهزال، سمى المرض به لأن من لوازمه هزال البدن هو قرحه الرئه و القرحه كما علمت عباره عن تفرق اتصال اللحم إذا تقيح، و لما كانت الحمى الدقيه لازمه لهذه القرحه ذكر «القرشى» أن السل هو قرحه الرئه مع الدق و عدّه من الأمراض المركبه و قال «الشيخ»: و قد يطلق اسم السل على عله أخرى لا تكون معها حمى و لكن تكون الرئه قابله لأخلاط غليظه لزجه من نوازل تنصبّ إليها دائما و تضيق مجاريها، فيقعون فى نفس ضيق و سعال ملحّ ثم يؤدى ذلک إلى انهاک قواهم و إذابه ابدانهم و هم بالحقيقه جارون مجرى اصحاب الربو. و يطلقه العامه على المده المجتمعه فى الصدر و الرئه و تلک القرحه تحدث إما بعقب ذات الرئه

إذا لم تتحلل مادتها بالنفث فنضجت و جمعت و تقيحت أو ذات الجنب إذا تقيحت و انفجرت و ترشحت المده إلى الرئه و لم تنقّ فى اربعين يوما[671] بالنفث فانها حينئذ للذعها و عفونتها تأكل جرم الرئه و تعفنه فتحدث فيها القرحه أو نفث الدم إن كان خروجه عن جراحه فى الرئه، فإن جراحتها تتقيح سريعا لكثره الرطوبه، أو كان الدم ينصبّ إليها من عضو آخر لكنه يكون حادا حريفا مفسدا لجرمها أو زكام فيه نظر؛ لأن الزكام عنده هو تجلب الفضول الرطبه من الدماغ إلى المنخرين، لكنه ذكر هاهنا عباره «الرازى» فى «الفاخر» و غفل عما

اصطلح عليه فى صدر الكتاب[672] أو نوازل كثيره متطاوله من الرأس خصوصا إذا كانت لها كيفيه رديئه تفسد الرئه و تقرحها أو سعال طويل تنصدع منه عروق الرئه و تلزم هذه القرحه حمى هادئه دائمه كحمى الدق بجميع علاماتها من اشتدادها عند تناول الغذاء[673] و فى الليل[674] و تكون الحراره عند أول ما يلمس هادئه فإذا بقيت اليد عليه ساعه ظهرت بقوه لحمى جرم القلب لمجاوره الرئه الآلمه و وصول أبخره رديئه متعفنه حاره منها إليه و قصور فعلها عن استنشاق الهواء المروح للقلب بسبب القرحه فتكثر الأبخره الدخانيه فى القلب و يختنق الروح الحار الغريزى و يشتعل الحار الغريب فيه و فى سائر البدن و تحدث الحمى، و أما سبب هدوئها فنبينه فى الدق ان شاء الله تعالى.

و من علامات السل: ظهور نفث المده و هى الشى ء الأبيض الأملس المعتدل القوام من الرطوبه التى تسيل من القرحه إن كانت نضيجه. و سبب ظهورها بالنفث أن الطبيعه تروم اندمال القرحه و لا يمكن

ذلک إلّا بتنقیتها من المده علی أنها أیضا تؤذی الرئه فتخرجها الطبیعه بالسعال و یفرق بین المده و الخلط أی: البلغم الخام لأنها لا تشبه الّا به[675] من حیث البیاض و غلظ القوام و إنما یذکر الفرق بینهما لما علمت من أن بعض الناس ینزل من رأسه إلی صدره رطوبه غلیظه لزجه و یکون مبتلی بالسعال و ضیق النفس و نفث الرطوبه و یکون حاله کحال المسلولین بالنتن عند الاحراق؛ لأن الفاعل فی المده إنما هو الحار الغریزی بشرکه من الحار الغریب[676] و الحار الغریب إذا استولی علی الرطوبات و لم یقدر علی قهرها و تفصیل اجزائها بتصعید اللطیف و ترسیب الکثیف سخنها سخونه یغلی منها غلیانا شدیدا أو یتحرک حرکه غریبه و ینتن و یتغیر فی طعمه و رائحته و یفسد فسادا لا

یقبل بعده صلاحا من هضم أو نضج، أو غیر ذلک مما ینتفع به البدن و هذه هی العفونه، و هی قد تکون غالبه علیها بحیث تدرک رائحتها عند النفث، و قد تکون کامنه لا تظهر إلا إذا القیت علی النار و انفصلت الأجزاء الحاده اللطیفه المنتنه منها بتمیز النار إلی القوه الشامه و بالرسوب فی الماء بعد ساعه أو أکثر[677]؛ لأن الحار الغریزی إذا تصرف فیها أنضجها نضجا مّا فتحللت عنها الأجزاء الریحیه المطفئه لها و قد یکون مع المده دم لقصور فعل الحار الغریزی عن نضجها بحیث تصیر بیضاء شبیهه بالأعضاء الأصلیه أو لتأکل عرق یترشح منه الدم أو خشکریشه[678] تخرج بالسعال لما یتقشر الجلد عن الموضع المتقرح کما یتقشر من الجرب الظاهر بخلاف الخام فانه لا یکون له نتن البته و لا یرسب فی

الماء و لا يكون معه شى ء من الدم و لا من الخشكريشه اصلا.

و من علاماته: أيضا حمره الوجنه كما فى ذات الرئه لكن الحمره هاهنا تكون أقلّ لقله الأبخره و تعقف الأظفار أى: اعوجاجها لذوبان اللحم الذى يشدها و يدعمها و هو الذى تحتها لشده حراره القلب و سريانها منه إلى سائر البدن.

و علاجه: فصد الباسليق فى الإبتداء من الجانب الذى يحس فيه بوجع إن لم يمنع مانع و إن أحس بشى ء يجرى من الرأس فالواجب فصد القيفال حتى لا ينصبّ شى ء من الرأس إلى الرئه و سقى لبن الاتن فإنه أرق و ألطف لأن لحمه سوداوى يجذب من الدم ما يشاكله و يصير الباقى و هو الرقيق لينا و أما لبن النساء فإن رقته ليست كذلک بل لرطوبه بدنها إذ طبيعه الدم تكون شبيهه بطبيعه البدن الذى تتولد فيه، و لو كانت تلک الاتن ترعى من الحشائش ما فيه قبض و يبس كالجعده و الفوتنج و ما اشبه ذلک حتى تكون لألبانها قوه مجففه لكان أولى[679] و لبن النساء و الماعز ما لم يكن مع الحمى الدقيه حمى عفنيه فإنه يستحيل فى هذه الحاله إلى المرار و يزيد فى الحمى فيذوب منها البدن أكثر مما يتقوى بتغذيته و لم تكن المعده

ضعيفه بما يستحيل فيها إلى الفساد و الحموضه و ذلک لأن اللبن دم قد تعدّل و ازداد نضجا فى الثدى و لذلک صار سريع الانفعال فإن صادف معده معتدله استحال دما صالحا و الّا استحال إلى الفساد و هو إنما يفيد المسلول لما فيه تغذيه و تطريه للبدن و تقويه للقوه و تعديل للخلط الفاسد لأنه يولد غذاءا

محمودا كثيرا سريع النفوذ و تغريه للقرحه بالجنبيه و تسهيل للنفث بالزبديه الملينه المرخيه، و تنقيه و جلاء للصديد و المده بالمائيه لما فيها من الحراره اليسيره فيكون سببا للاندمال لكن فيه ترطيب يضاد القرحه لأن ملاک الأمر فى علاجها التجفيف ما امكن إلا أنه يفيد المسلول من حيث انه يحتاج جدا إلى ما يرطب بدنه و يحفظ على أعضائه الرطوبات الأصليه و يمنع قلبه من ان يغلب عليه سوء المزاج اليابس؛ لأن الدق يتبع هذه القرحه و اللبن موافق له جدا و هو موافق للصدر و الرئه و نواحيها لكن ينبغى ان يشرب ساعه حلبه من الضرع و هو حار لأنه تسرع إليه الاستحاله فتبطل قوته و لأنه إذا لقى الهواء تجبن فى المعده كالمنى إذا خرج من اوعيته و إن أمكن الإرتضاع من الثدى فهو اولى.

و سقى ماء الشعير مع السرطانات فإنها كثيره الغذاء مرطّبه مبرده للحمى جاليه للقرحه من الرطوبات الوضره المانعه من الالتحام و ينبغى أن يدق الكشک بالماء و يعتصر و يطبخ بنار ليّنه مع السراطين بعد ان تؤخذ ساعه تصاد احياء فتقطع أنيابها و ارجلها و تغسل بماء الرماد و الملح لتنظف عما عليها من الرطوبات اللزجه الوسخه، و ما يأتى فى علاج الدق فى آخر الكتاب مع مراعاه القرحه مما يجلو و ينقى المده و الصديد عنها لأن الاندمال لا يمكن إلّا بالتنقيه و بما يسكن السعال؛ لأن السعال حركه عنيفه من الرئه و هى تزيد توسيع القرحه و خرقها و تحدث فى الرئه ألما ينجذب بسببه فضل إليها و هو لا يندفع إلّا بالسعال ضروره فتدور العله و بما يختم القرحه من الأدويه المجففه التى لا لذع

فيها فإن علاج القروح كلها هو التجفيف و خصوصا فى مثل هذا العضو الذى تجتمع فيه دائما رطوبات كثيره من نزلات تنحدر إليه و بخارات تتصاعد إليه و لذلک قيل إن هذه العله لا تبرأ البته لأن تنقيه المده إنما يكون بالسعال و السعال يزيد فى القرحه و توسع التفرق و يستلزم لإيلامه جذب المواد التى توجب زياده المده و حدوث

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 546

الورم و الأدويه المجففه مانعه للنفث[680] زائده فى حده الحمى، و المبردات النافعه من الحمى كالكافور مغلظه مانعه للنفث و المنقيه المرطبه مانعه للاندمال. و قد ذكر «جالينوس» فى عدم قبولها للبرء عللا أخرى:

منها دوام حركه العضو بالقبض و البسط، و القرحه تحتاج فى اندمالها إلى السكون لتنضم شفتا الجراحه بخلاف الحجاب فإنه و ان كان أيضا دائم الحركه لكن حركته ليست انبساطيه و انقباضيه مانعه من الانضمام.

و منها بعد المسافه بين مدخل الدواء و العضو و ذلک مما يوجب ضعف قوته و تغير فعله فلا يؤثر التأثير التام فى الالتحام؛ لأنه يصير أولا إلى الفم ثم إلى المرى ء ثم إلى المعده ثم إلى واحد بعد واحد من الأمعاء الدقاق ثم إلى الماساريقا ثم إلى الباب و فروعه التى فى تقعير الكبد ثم إلى الأوراد التى فى حدبتها، ثم إلى العرق الأجوف ثم إلى القلب ثم إلى الرئه ففى طول هذه المسافه تتفرق قوته بالضروره، و إن كان الدواء يرد عليها من خارج يصل أولا إلى سطح الجلد و تنفذ قوته فيه ثم فى عضل الصدر و العظام ثم فى الغشاء المستبطن للاضلاع ثم فى الغشاء المجلل للرئه. ثم يصل إلى نفس الرئه.

و منها أن من الادويه ما كان

باردا فهو بليد غير نافذ و ما كان حارا فإنه يزيد فى الحمى، و ما كان مجففا يضر بالدق و ما كان مرطبا يمنع من الالتحام. و منها أن الكائنه من ماده أكاله لا تبرأ دون اصلاحها و ذلک لا يمكن إلّا فى مده تنخرق فيها القرحه و تصير ناصورا لا يلتحم قطعا أو يتسع حتى يتآكل جرم الرئه و كذلک الكائنه بعد ورم. و منها أن جرم الرئه سخيف فيكون سريع التآكل.

و منها أن دمها رقيق حار جدا بطى ء عن الانعقاد و ذلک مما يعين على عدم الالتحام.

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 547

و منها أن عروقها كبار واسعه فيصعب على الطبيعه الحامها لعظم انفصالها.

و منها أن عروقها غضروفيه على ما دل عليه التشريح.

و منها أنها مجرى للهواء فيقوى تمديده لها و ذلک مما يمنع عن الالتحام.

و أما نفث المده الغليظه[681] من غير حراره كثيره فربما كان من الرئه و ربما كان من الصدر من انفجار ورم فى نواحيه و الذى من الصدر يدل عليه تقدم خراج و وجع فى الصدر.

و علاجه: سقى طبيخ الزوفا و التين و الحاشا و اصل السوس و الايرسا و الحلبه و وضع الأطليه الملطّفه على الصدر مثل الزوفا الرطب و القنه و دقيق الكرسنه و الحلبه و بذر الأنجره و البرسياوشان مع دهن البابونج و دهن الغار و شحم الدجاج و العسل و التبخير فى الحلق بالمر و الميعه و الزراوند و الكندر و الزرنيخ حتى تلطف المده فيسهل خروجها إن كانت من الرئه أو يسهل ترشحها إليها إن كانت من الصدر لأنها فى هذا النوع إذا انصبّت إلى فضاء الصدر و لم تترشح إلى الرئه لهلک العليل

بتعفين الحجاب و أحدث الورم الشديد فيه ثم تنقى بماء ينقيها من الحبوب المنقيه المعموله من بذر الكتان و حب الصنوبر و لبّ حب القطن و الحلبه و ربّ السوس و الايرسا مع العسل لأن المده إذا لم تخرج بالنفث من الرئه أكلت الرئه و أفسدتها و عفنتها و آلت أمر العليل إلى السل.

[الفصل السادس: فى المده المحتقنه فى الصدر[682]]

سببها دبيله تحدث فى الصدر و الدبيله هو ورم تحصل فى باطنه خزانه تجمع إليها ماده الورم و حينئذ يلزمه التقيح. قال «الطبرى»: هى كلمه فارسيه معناها كيسان للمده، و إنما سمى به لأن الماده اذا اجتمعت فى العروق و صدّعتها لكثرتها و انصبّت الى ما تحت الغشاء الموضوع على العضله أو الى ما فوق الغشاء بينهما و بين الجلد حصل للمده وعاءان فيسمّى دبيله.

و بيانه: إن ماده الورم إذا اجتمعت فى فضاء فى باطن العضو حصل له وعاءان:

أحدهما: الغشاء المجلل للعضله إن كان اجتماعها فى داخل العضله تحت هذا الغشاء أو الغشاء المجلل للبدن و هو الجلد إن كان إجتماعها بين هذا الغشاء و الغشاء الأول. و ثانيهما: المتولد على سطحها عند تأثير الحراره فيها كالمتولد على سطح العجين التنور و على سطح المنى فى الرحم.

و ينفجر فتجتمع المده فى فضاء الصدر و هو الفضاء الذى بين الصدر و الرئه إما جانبيه معا أو فى جانب واحد و لا تخرج بالنفث لغلظها و لزوجتها و كثافه الحجاب المحيط بالرئه فلا يرشح المده الغليظه من فضاء الصدر إلى داخل الرئه حتى يخرج منها بالنفث و ضعف قوه العليل من اخراج المده للزوم حمى الهاديه لهذا المرض لمجاوره القلب و اضعافها القوى جميعا و لذلک تتورم

الأرجل إذا استحكم المرض و تمادى به الزمان لأن من هناک يبتدئ بطلان القوه الغاذيه لبعدها

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 549

عن ينبوع الحار الغريزى ثم تبطل الشهوه ببطلان القوه الجاذبه و الغاذيه و يعرض الاسهال الذوبانى لذوبان الرطوبات و لضعف الماسكه.

و علامته: ثقل و وجع فى الصدر لمكان القرحه و المده و سعال يابس؛ لأن الطبيعه تروم دفع الأذى عن الرئه و الصدر بإخراج تلک المده المتعفنه و هى لا تخرج إلّا فى النادر لما ذكر من العلل فيحدث السعال اليابس مع بهر لما تنضغط الرئه بامتلاء فضاء الصدر من المده فلا يمكنها الانبساط التام حتى يستنشق هواء كثيرا يفى بالحاجه فيتدارک بالتواتر ما فاتها من العظم و حمى دقيه لقرب الموضع من القلب و تأديه الحراره من المده المتعفنه إليه، و بالجمله يكون حاله كحال المسلولين فى جميع الأعراض و لذلک يعدّ منهم، و يعرف موضع المده بالوجع فى تلک الجهه بسبب التفرق و الثقل و التمدد بأن يضطجع العليل مره على جنب و اخرى على آخر، فالجهه التى يتعلق منها ثقل ممد هى موضع المده و اللهيب بأن يلبس على الصدر خرقه كتان مبلوله و يتفقد الموضع الذى يجف أولا و رجرجه المده أى: صوت جريانها و حركتها.

و علاجه: تلطيف المده بطبيخ الزوفا و التين و السفستان و اصل السوس و البرسياوشان و الزبيب المنقى مع دهن اللوز و الكثيرا و سكر الطبرزد ثم ادرار البول لتدفع به المده فإن أمر هذه العله يول إلى أحد أمور أربعه:

الأول: أن يختنق صاحبها بالكثره و يقتل. و علامه ذلک أن يأخذ نفسه يضيق و لا ينفث[683].

و الثانى: ان تتعفن الرئه و تتأكل فيوقع فى

السل. و علامه ذلک أن لا یستنقی المده فی أربعین یوما من یوم الإنفجار، لأن جرم الرئه لسخافتها[684] لا یحتمل لذع المده أکثر من تلک المده فیتقرّح.

و الثالث: أن یترشح إلی الرئه و یستنقی بالنفث المتدارک و یکون معه سکون الحمی[685] و نهوض الشهوه[686] و سهوله النفث و النفس[687].

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 550

و الرابع: أن تصیر المده المترشحه إلی الرئه أولا فی الورید الشریانی إلی الکبد ثم منها إلی الأمعاء و تندفع بالبراز إن کانت غلیظه أو إلی المثانه و یندفع منها بولا غلیظا إن کانت لطیفه و هذا أسلم فی العاقبه و أقرب إلی الخلاص و العافیه؛ لأن البول یعین علی جری المده و یجعلها متواتره لأن تواتره أشدّ من تواتر البراز، و لأن فی الکلیه قوه جاذبه لما یدفعه الکبد إلیها و قوه أخری دافعه لما فیها الیا لمثانه و کذلک الأمر فی المثانه و فی الکبد أیضا قوه دافعه إلی الکلیه دون الأمعاء و لیست فی الأمعاء أیضا قوه جاذبه من الکبد. و قیل: إن اندفاعها بالبراز أجود لأن به یخرج اللطیف و الکثیف.

أو تصیر المده و تنفذ فی الشریان العظیم المتکئ علی الصلب فتنفذ فی شعبه منه آخذه إلی الکلی و تخرج بالبول، أو تنفذ فی شعبه منه آخذه إلی الأمعاء و تخرج بالاسهال و لیس نفوذ المده فی الشریان مع صلابته و صفاقته و ضیق مسامه بعجیب فانها قد تنفذ العظام إلی خارج و إنما لا ینفذ فی المری ء لأنه یوجب انصباب القیح و المده إلی المعده و ذلک موجب لتنفرها عن جذب الغذاء و یلزم منه اختلال حال البدن.

و قد ذکر «الطبری» صاحب «المعالجات البقراطیه» نقلا عن

«حنين بن اسحاق» أنه قال فى تفسيره الفصل الثالث من كتاب «النبض الكبير» ل «جالينوس»: إن غذاء القلب يصعد إليه من العرق الذى يعبر من الكليتين و ينزل من الكبد إلى الكليتين ثم يطلع من الكليتين إلى القلب و إنما لطف اللّه تبارک و تعالى فى ذلک حتى يلطف الدم فى النزول و الصعود لما علم أن القلب يحتاج إلى غذاء لطيف. و فى هذا الموضع سرّ لطيف يذهب على أكثر الاطباء إلّا على الماهر منهم و هو أنه إذا حدث بإنسان نفث الدم من الرئه أو نفث المده و لحقه غشى فيه دلّ على البرء. و ذلک أن العروق التى تغذى القلب و الرئه تطلع من الكليه فإذا حدث الغشى بصاحب نفث المده علم أن المده ترجع فى طريق الغذاء و تعبر القلب و ينزل الى الكليتين و يبول به العليل

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 551

فإن بال المده فاقض قضاءا بتاتا بأن العليل يبرأ لأن طريق المده قد صار بطريق البول فيفنى سريعا. و الذى يحدث فيه الغشى لأنه ربما احتبست فى القلب المده الراجعه فيجب أن ترقق المده حتى تلطف و تجرى، ثم قال: و هذا من خفى التشريح.

و حكى أن طبيبا لشاهنشاه ب «الرى» حدثت له هذه العله و كان شيخا ضعيف القراءه لكتب «جالينوس» فبكى و شكا إليه أنه مع نفث المده من الصدر يبول المده فوصفت له هذا الفصل بعينه فسكن و برئ من تلک العله برءا تاما.

قال «جالينوس» فى «الأعضاء الآلمه»: إن المده تنفجر من الرئه بالبول فطريقه أن يصير من الشرايين التى فى الرئه إلى التجويف الأيسر من القلب ثم إلى الشريان الأعظم ثم إلى الشعب التى

تأتى الكلى من ذلک الشريان.

و اعترض عليه بأن من العجب أن يدخل القيح تجويف القلب الأيسر فلا تحدث حادثه و تخالط الدم ثم تنفصل منه سيّما دم الشرايين على رقته و كثره تمخض[688] دم الشرايين.

قال «إبن زهير» فى الجواب: إن الأورام إنما تعرض من ماده غريبه تنكرها الطباع فتدفعها إلى أىّ: عضو اتفق لها فلا تزال الطبيعه تنضجها حتى تعود مده و تصير فيها شبيها بالعضو الذى يحملها و ليس تبقى فيها من الحده كثير شى ء فلذلک لا يحدث عند مرورها بالتجويف الأيسر من القلب حادثه؛ لأن الكيفيه الغريبه قد فارقتها جلها بما لحقها من الاستحاله و أيضا قوه القلب تدفع ما يرد عليه من هذه المده فى أسرع الأوقات و يشبه أن يكون يعرض له أولا حين مرور هذه المده بتجويفه الأيسر خفقان يسير يخفى على المريض من الأعراض القويه التى له.

و أما كيف تنفصل هذه المده من الدم، فقد أعلمنا «جالينوس» أن لجميع الأعضاء قوه جاذبه للموافق و قوه دافعه للمخالف و لما كان الشريان فرعا لعضو رئيس وجب أن تكون هذه القوى فيه وافره فإذا وردت هذه المده عليه تدفعها عنه؛ لأنها لا تصلح أن تكون وقودا للحراره الغريزيه. و قد يكوى الموضع الذى فيه المده من الصدر بمكاوى دقاق حتى تخرج المده قليلا قليلا على سبيل الرشح من العظام.

[الفصل السابع: فى ذات الجنب[689] و الشوصه و ذات الصدر[690] و ذات العرض و البرسام[691]]

اشاره

ذات الجنب الخالص: ورم فى الغشاء المستبطن للاضلاع[692] أى: أضلاع الصدر الملبس عليها من داخل، فإن الصدر مركب من أربعه عشر ضلعا من كل

جانب سبعه و بين كل اثنين منها عضل به يكون انبساط الصدر و انقباضه و إنه يحيط

بهذه الأضلاع و العضلات كما يدور و ينحنى من داخل غشاء واحد فإذا عرض فى هذا الغشاء ورم سماه قوم ذات الجنب الخالص و الصحيح و سماه بعض شوصه صحيحه، أو فى الحجاب الحاجز[693] أى: الفاصل بين آلات الغذاء و آلات التنفس المسمى ديافرغما عند الجمهور إما فى الجانب الأيمن منهما و إما فى الجانب الأيسر و اختلف فى أردئيتهما فقال بعض: إن الذى فى الأيسر أردأ لقربه من القلب إلّا أنه من جهه النضج و التحليل أسلم و أحسن. و قال بعض ان الذى فى الجانب الأيمن اردأ لأنه اعصى من جهه النضج و التحليل لكنه من جهه المكان اسلم[694].

و أما الذى يكون فى الجانبين جميعا فسيأتى ذكره مستقلا.

و علامته: الحمى اللازمه لمجاوره الورم القلب[695] و سريان العفونه منه إليه ثم منه إلى سائر البدن و وجع ناخس تحت الأضلاع لصلابه هذا الغشاء الحاجز و كذا الغشاء المستبطن أيضا و تمدده بالورم عرضا و ضغطه الشرايين هذا كلام لا طائل تحته إذ ليس فى الغشاء و لا فى الحجاب و لا بالقرب منهما شريان، و قد صرح به «جالينوس» حيث قال فى الثانيه من «الأعضاء الآلمه»: الضربان لا يحدث فى ذات الجنب إذ ليس بالقرب من الغشاء عرق ضارب. و قال «إبن سرافيون» فى «كناش» ه: «إن كان للوجع فى الشوصه ضربان فليست العله شوصه صحيحه؛ لأن الضربان إنما يعرض فى المواضع التى يكون فيها شريانات». و فى كلام «الشيخ» أيضا ما يدل على ذلک صريحا و لئن سلمنا وجود الشرايين فيها فلا نسلم

أن ضغطها يوجب الوجع الناخس بل الوجع الضربانى.

و ضيق النفس لضغط الورم مجارى النفس و

لأن الحجاب من جمله آلات النفس فإذا ورم عجز عن الانبساط التام و كذلک الغشاء المستبطن فإنه أيضا يعين على التنفس و سعال لتأذى الرئه بالمجاوره و ترشح ماده المرض إليها فإن كانت غليظه كان مع السعال نفث و إن كانت رقيقه هيّجت السعال من غير نفث حتى تنضج و تغلظ و النبض المنشارى و هو نبض سريع متواتر مختلف الأجزاء فى عظم الانبساط و فى الصلابه و اما السرعه و التواتر فلشده الاحتياج إلى الهواء البارد و لكون الورم فى عضو صلب فيتمدد الشريان تمددا شديدا لاتصاله به، فيعصى عن الإنبساط التام لصلابته فتتدارک القوه بالسرعه و التواتر ما فاتها من العظم و أما الاختلاف فلأن الأغشيه تشارک الشريان بشظايا العصب لأن الشريان كما علمت يحيط به غشاءان أحدهما من خارج و هو الغليظ و الآخر من داخل و هو الرقيق، و ان الغشاء مختلف القوام أما الحاجز فلأن أطرافه مختلطه باللحم، و أما المستبطن فلأن بعضا منه تلبس على العظم و بعضا على العضله التى بين الأضلاع، و المجاور للعظم يكون بالضروره اصلب من المجاور للحم فإذا تورم كان قبول الأجزاء اللينه منه لتمدد الورم أكثر من الصلبه فكان يمدّد الشريان تمدّدا غير متشابه فى جميع أجزائه فترتفع منه الأجزاء القليله التمدد و تنخفض الأجزاء الشديده التمدد و تحدث المنشاريه فى النبض.

و السبب الفاعل للورم:

إما دم صرف فيه بحث[696]؛ لأن الغشاء و الحجاب لصلابتهما لا تنفذ فيهما إلّا ماده مريه لطيفه صرح بذلک «جالينوس» فى «الأعضاء الآلمه» فلا يحدث الورم فيهما من الدم الصرف بل من الدم الصفراوى، و إنما يكون الورم من الدم الصرف فى ذات الجنب غير الخالص الذى يكون فى العضلات التى

بين الأضلاع؛ لأن العضله مختلفه

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 555

الأجزاء فى اللين و الصلابه يمكن أن ينفذ فيها الدم الصرف و الدم الصفراوى و البلغمى أيضا.

و علامته: التمدد، و حمره الوجنه لكثره ارتفاع الأبخره الحاره الدمويه و عظم النبض مع منشاريته؛ لأن الدم بحرارته يوجب شده الحاجه و برطوبته يلين الآله و بكثره توليده للروح يقوى القوه و شده ضيق النفس لكثره وجود الدم بالنسبه و عظم حجم الورم فيأخذ من فضاء الصدر موضعا أكثر حتى تنضغط الرئه و يمتنع الهواء من السلوک فيها و حمره النفث إذا بدأ و ذلک عند انفجار الورم و انتشاف الرئه الدم و المده من العضو المتورم. فيه نظر؛ لأن الانفجار إنما يكون عند الإنتهاء[697] بعد جمع الماده و نضجها و صيرورتها مده و يكون الخارج حينئذ بالنفث مده بيضاء و أما النفث الذى يكون فى الأبتداء أو غيره على لون الخلط المورم فهو إنما يكون من ترشح ماده الورم و تحللها عن مسام العضو من غير أن يجتمع و يتقيح و يتفجر و انتشاف الرئه لها لمضامتها الغشاء و الحجاب و تخلخلها و اسفنجيتها و دوام حركتها بالانقباض و الانبساط و الحركه مسخنه مهيّئه للانتشاف مع أن العضو فى جوهره مستعد لذلک.

و علاجه: فصد الباسليق من الجانب المخالف فى الابتداء حيث كانت الماده مضطربه و لم تستقر بعد فى موضع و ذلک لتقليلها و جذبها إلى الجهه البعيده ثم إعادته من الجانب الوجع بعد اليوم الثالث و استقرار الماده و تمكنها فى العضو ليستفرغ ما فى نفسه و لذلک قيل: ينبغى أن يخرج الدم إلى أن يتغير لونه إلى الحمره القانيه أو السواد لأن الدم المرتبک فى

موضع الورم لا بد و أن يميل إلى السواد لما قد مسته الحراره الغريبه و إن كان الدم البدن بلغميا لكن مراعات القوه فى ذلک واجبه فربما لم ترخص القوه فى إخراج الدم إلى هذا الحد و تليين الطبيعه بماء الفواكه مثل العناب و السفستان و الاجاص الحلو و الزبيب المنقى و التين مع

لبّ الخيارشنبر و الترنجبين و سقى ماء الشعير[698] فإنه مع كونه يغدو غذاءا محمودا يسهل النفث لما فيه من الجلاء مع البنفسج المربى و شراب البنفسج و تضميد الجنب بالبنفسج و دقيق الشعير و الخطمى مع الماء الفاتر و دهن البابونج[699].

و إما دم صفراوى و علامته: شده النخس و شده الوجع و حده الحمى و الحرقه كل ذلک لشده حراره الماده و صفره النفث[700] و سرعه النبض و تواتره لغلبه الحراره و شده الحاجه إلى الهواء البارد مع صلابه الآله.

و علاجه: الفصد أيضا لكن من الجانب الوجع لأنه عاجل النفع لقربه من موضع الورم و لا يخشى فيه من انجذاب الدم الكثير إلى موضع الورم ما يخشى فى الدموى لقله الدم الصفراوى فى البدن ثم تليين الطبيعه بماء الفواكه أيضا و تطفئه الحراره بالأشربه التى لا تزيد فى السعال مما فيها حموضه بل بمثل شراب النيلوفر و البنفسج و الشيرخشت مع لعاب بذر قطونا.

و إما دم سوداوى محترق[701] و علامته: شده النخس لحده الماده و لذعها و كثره تمديدها للغشاء لغلظها و يبسها مع يبس الفم و قوه الحمى و خشونه اللسان و سواده كل ذلک لاحتراق الماده و غلبه حرها و يبسها و تأخر النفث و عسره لتحجر الماده و عدم قبولها للرشح بسهوله و

سواد لونه[702] أى: لون النفث

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 557

و أكثره قاتل لغلظ الماده و خبثها و عصيانها عن النضج مده تبقى القوه فيها قويه على الانقباض الشديد و اخراج المده بالسعال بل إنما يمكن نضجها فى مده طويله تخور القوه فيها عن التنقيه.

و علاجه: ذلک العلاج من الفصد و التطفئه مع مداومه الضماد المتخذ من ورق الكرنب و البنفسج و البابونج و بذر الخطمى لأن الماده غليظه عاصيه عن النضج و نطل الموضع بالماء الحار لإرخاء الموضع و لتليين الماده و ترطيبها و اعدادها للنضج و لتجفيف الوجع و تليين البطن بالحقن اللينه لأن الماده السوداويه متسفله بالطبع و متى كانت الماده الأجزاء السفلانيه مائله إليها يكون التليين أنفع من الفصد لأنه يجذب الماده إلى الجهه التى هى مائله إليها.

و اما دم بلغمى و علامته: الوجع الثقيل و خفه الحمى؛ لأن البلغم بارد بالطبع فلا يشتد اشتعاله من تأثير الحراره الغريبه المعفنه فيه و قله النخس لرطوبه الماده و لينها، و بياض النفث مع حمره يسيره فى الابتداء بسبب مخالطته دم و هذا أسلم الأنواع لقله حراره الماده و حدتها مع سرعه نضجها.

و علاجه: علاج سائر الأنواع من الفصد[703] و غيره مثل التليين و التضميد و التنطيل و التطفئه غير أنه ينبغى أن يقلل فيه التطفئه لئلا تزداد الماده غلظا و فجاجا فتتبلد عن النضج و سقى ماء الشعير المركب مع الحمص و بذر الرازيانج و شراب الزوفا إن احتيج إليه لتقطيع الماده و تلطيفها.

و قد يحدث هذا الورم فى العضلات التى بين الأضلاع أو فى الغشاء المجلّل للاضلاع من خارج إما بمشاركه الجلد أو بغير مشاركته و يسمى هذا ذات الجنب المغالط

و الغير الصحيح و الغير الخالص.

و علامته: أى: علامه العضلى أن يكون النخس و منشاريّه النبض فيه أقل أما النخس فلأنه فى عضو مركب من الغشاء و اللحم و أما المنشاريه فلأن الأجزاء اللينه

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 558

فى العضل أكثر من الصلبه فلا يتمدّد الشريان عند تمدده تمددا شديدا يظهر منه الانخفاض الكثير فى بعض اجزائه بل يكون التفاوت بين أجزائه المرتفعه و المنخفضه قليلا فيكون النبض قليل المنشاريّه بالنسبه إلى القسم السابق و لا يكون معه نفث لبعد تلک العضلات من الرئه و عدم انضمامها بها إلا عند الإنبساط و حيلوله الحجاب المستبطن للأضلاع بينهما فلا تترشح الماده منهما إليها إلّا أن فيه ضيق نفس مّا لمعونه هذه العضلات فى التنفس فإذا ورمت عجزت عن الإعانه و ربما ظهر الورم فيه من خارج و تألم عند المس باليد و ربما انفجر خارجا و ربما احتيج إلى شرطه ب «المبضع» لاخراج المده و إن ظهر فيه سواد فهو ردى ء لدلالته على خبث الماده و رداءتها و افسادها العضو بحيث لا يتصرف فيه الحار الغريزى و ينقطع عنه مدد الروح الحيوانى و يستولى عليه الحار النارى فيسودّ و يتعفن فيصير كأبدان الموتى. و الغشائى يشارک العضلى فى سائر العلامات إلّا أن النخس و منشاريّه النبض فيه يكون أكثر و ضيق النفس أقل.

و علاجه: علاج الخالص من الفصد و الاسهال و تطفئه الحراره، غير أنه ينتفع فيه بالأضمده أكثر من الخالص لقرب وصول أثرها إليه.

فأما الشوصه: فهى الورم الذى يحدث فى الحجاب الذى على أضلاع الخلف و هى الأضلاع التى جعلت رؤوسها غير متلاقيه و لا متصله بعضها بالبعض، و هى عشره أضلاع من كل

جانب خمسه تحت الحجاب الحاجز عند استلقاء الإنسان.

و علامته: إن العليل لا يمكنه أن يتحرک إذ عند الحرکه تتمدد بتمدّده عضلات البطن و ما يتصل بها من الأحشاء فيشتدّ الوجع و لا أن ينام على شكل من الاشكال؛ لأنه إن نام على الجهه المأفوفه يصير العضو الوارم منضغطا و إن نام على الجهه الأخرى يصير متعلقا فيزداد الوجع و قلما ترتقى مده الشوصه إلى الصدر و الرئه لقلّه انضمام الرئه له.

و علاجه: أن يحقن فى أول الأمر فإنه أنفع من الفصد و سقى المسهل أما الفصد فلأن جذب الماده من الأسافل إلى الأعالى بالفصد عسر. قال الرازى فى ذات الجنب: إذا كانت العله مائله إلى فوق فالفصد عظيم النفع و أما إذا كانت مائله إلى الأسفل فليس بعظم. قال «الشيخ»: و ذلک لأن الفصد وحده من الباسليق لا يجذب

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 559

من هذا الموضع شيئا يعتدّ به، و أما المسهل فلأنه يثور الأخلاط و يحرّكها و فيه خطر خاصه إن لم يكن الطبيب عارفا بطبع العليل و لا يدرک مقدار ما يسقيه من المسهل فإن كان المسهل أقلّ منه فإما أن لا يسهل و إما أن يحرک شيئا لا يخرجه بالتمام و يخاف فيه من حركه الماده إلى القلب و إن أكثر يكثر استفراغه و كل ذلک يجلب مضار رديئه و أما الحقنه فانها قليله الخطر سريعه التأثير لقرب الموضع و لا يضمد بالأضمده لقله[704] وصول أثرها إليه بسبب حيلوله الجلد و الغشاء المجلل و العضل و العظم بينهما و بين العضو المأفوف؛ و أما المحلله منها لا تجدى بنفع سيّما إذا كانت الماده كثيره و كذلک الجاذبه للماده إلى خارج فإنها

تجذب المواد إلى الموضع العليل سيّما عند كثرتها و يعجز عن جذبها بالكليه إلى الخارج فيزداد الشر، و أما المنضجه فلأنها على تقدير النضج يقلّ اندفاعها بالنفث فتتقيح و فيه خطر عظيم بل تجذب الماده إلى الجلد ب «القدح»[705] و هو آله كالمحجمه الكبيره ثم يضمد بالتين و الخردل حتى يتقرح و باقى علاجها علاج ذات الجنب.

و قد يحدث الورم فى الحجاب القاسم للصدر بنصفين و هو غشاء منشؤه من محاذات منتصف عظام القص التى آخرها الغضروف الخنجرى و يتصل من خلف بالفقار و من فوق بملتقى الترقوتين و هو فى الحقيقه غشاءان، اما فى الجانب الموضوع على القص و يسمى ذات الصدر و إما فى الجانب الموضوع على الفقار و يسمى ذات العرض.

و علامه ذات الصدر: أن يجد العليل الوجع مستطيلا من لدن ثقبه النحر و هى عند ملتقى الترقوتين إلى حيث فم المعده و لا يقدر أن ينظر إلى الأرض و لا أن يشيل رأسه إلى فوق لاشتداد الوجع بالانضغاط و بازدياد التمدد و يستريح بالنوم على الجنبين و الصلب.

و أما علامه ذات العرض: فأن يجد وجعا بين كتفيه و لا يستطيع أن ينام على صلبه لانضغاط الورم تحت القلب و غلافه و لا أن يلتفت يمنه و يسره؛ إذ

عند تحرک فقار الظهر يزداد التمدّد و الوجع فإذا سعل قلق قلقا شديدا من الوجع لتزعزع الغشاء و الأعضاء هو متصل بها.

و علاجهما: مثل علاج ذات الجنب، غير أن وضع الضماد فيهما يجب أن يكون على الصدر فى ذات الصدر أو بين الكتفين فى ذات العرض.

و قد يحدث الورم فى الغشاء المستبطن للصدر كله أى: كل الغشاء المستبطن

لأضلاعه يمنه و يسره، و لا يخفى أن هذا الغشاء هو الغشاء المذكور فى ذات الجنب الخالص[706].

و علامته: أن لا يقدر العليل على الاستنشاق؛ لأن هذا الغشاء معين على التنفس فإذا ورم كله عجز عن الحركه الانبساطيه، و لذا قيل يجب أن لا يتحرک صاحب هذه العله لئلّا يحتاج إلى تنفس عظيم و لا يتأتى له ذلک فيهلک بالاختناق و لذا يسمّيها بعض بالخانقه لأنها تخنق أكثر مما يختنق بالذبحه و إذا سعل سعالا يغشى عليه من شده الألم و عمومه و لا يقدر أن ينام على شكل من الأشكال لما ينضغط ورم الجانب الذى ينام عليه و يتعلق ورم الجانب الآخر.

و قد يحدث الورم الحجاب المسمّى ديافرغما و هو الحجاب المعترض بين الكبد و المعده و يسمى: البرسام و قد مرّ أن المصنف خالف الجمهور فى هذه المسأله و قلّد «الطبرى» و قيل: إن تقدير كلامه أنه الحجاب المعترض بين الكبد و المعده و بين آلات التنفس فيكون موافقا لكلام الجمهور و لكن عبارته فى السرسام تنافى هذا التأويل[707].

و علامته: زوال العقل لاتصال هذا الحجاب بحجب الدماغ كما نقلنا عنه أنه قال ينزل من الحجاب الدماغى طرف فينبسط و يتولد عنه هذا الحجاب و أما عند الجمهور فلمشاركه الحجاب الحاجز للعصب المنحدر إليه من الدماغ و لارتفاع الأبخره الحاره منه إليه و السعال المفرط لمزاحمه الورم الرئه عند الجمهور، و لمزاحمه الحجاب الحاجز عند المصنف بغير نفث فى الابتداء و عند

عدم النضج، و أما عند المصنف فلحيلوله الحجاب الحاجز بينه و بين الرئه و لا يقدر العليل أن يتزحر لأن التزحر إنما يمكن بحصر النفس و انبساط الصدر

و الرئه و الحجاب غايه الانبساط و توتير عضلات الصدر و البطن و منعها عن الانقباض حينئذ يشتدّ الوجع لازدياد التمدّد فيه بالانبساط و لا يحمله العليل و لا أن يقذف العليل لذلک فإذا قذف أصابه الغشى من شده الوجع.

و يقرب علاج هذين النوعين يعنى ورم جميع الغشاء المستبطن للصدر و ورم الحجاب من علاج الأنواع المتقدمه.

و إذا اجتمعت هذه العلل قلّما يسلم العليل منها لشرف هذه الأعضاء و مشاركتها للأعضاء الرئيسيه و قربها من القلب و لشده ضيق النفس.

[الفصل الثامن: فى جمود[708] الصدر]

هذه عله تعرف ببرد الصدر و جموده و هو أن تبرد عضلات الصدر و الحجب و الرئه و تتكاثف و تنقبض و يحدث فيها نوع تمدد فلا تنبسط و لا تنقبض على المجرى الطبيعى فتحدث حاله شبيهه بالشرق و ينتصب النفس معها لأنه حيث لا تنبسط آلات التنفس معها لاستنشاق النسيم على المجرى الطبيعى يضطر العليل إلى أن يستوى و يمدّ رقبته إلى فوق ليتسع الصدر و الرئه اتساعا عاما و ربما قتلت هذه العله بغته لبرد القلب و جمود الحار الغريزى و انطفائها ببرد تلک الأعضاء أو عدم التنفس و احتراق الروح و فنائها فإن الهواء يستحيل بنفسه روحا على ما هو مذهب «جالينوس» و جمهور المتقدمين أو يختلط بالدم الرقيق البخارى[709] الذى فى القلب و يستحيل المجموع روحا على ما هو مذهب «الشيخ» و هو مع ذلک يعدّل الروح و يمنعه عن الاستحاله إلى الناريه الإحتقانيه بسبب اختلاط الأجزاء الدخانيه عند تولده و هذه الناريه مقتضيه لتحليل جوهره البخارى الرطب و لاحتراقه الموجب لنقصان جوهره أيضا.

و سببها: برد يلحق الصدر من مصادمه الهواء البارد و وقوع الثلج

علیه أو الغوص فی المیاه البارده و ربما أورث ذلک المرض عمل الأفیون؛ لأنه لشده برده یخمد الحراره الغریزیه و یطفئها و یجمد الرطوبات و یجففها و یغلظها فلذلک

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 563

یعرض من شربه برد الأطراف و خدرها و ضیق الحلق و النفس و صغره و التشنج و کموده الأظفار و السبات و اعتقال اللسان ثم یؤدی إلی کزاز خانق و نفس بارد و موت أو معاناه[710] الأسرب فی تذوبیه و حله فإن دخانه یبرد القلب و یطفئ الحراره و یجفف الرطوبات و یکثف مقاسات آلات التنفس فیعرض منه ضیق النفس و صغره و ربما قتل بالخنق[711].

و علاجها: تسخین الصدر بالأدهان الحاره مثل دهن القسط و السوسن مع الجندبیدستر و الأضمده الحاره مثل السذاب و الصعتر و الفوتنج و الحلتیت و الافسنتین و الجندبیدستر مع العسل و دهن الجوز و تجرع الشراب المفتر العتیق مع قلیل من الحلتیت.

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 565

الباب التاسع: فی امراض القلب

اشاره

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 567

الباب التاسع: فی أمراض القلب[712]

[الفصل الأول: فی سوء مزاج القلب[713]]

سوء مزاج القلب یکون:

إما حارا و علامته: عظم النفس، أی: تکون أعضاء التنفس تنبسط عند النفس فی الجهات کلها انبساطا وافرا لیستنشق هواء کثیرا فوق المعتدل و عظم النبض

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 568

و سرعته و تواتره لشده الاحتياج إلى الهواء البارد و شده حراره ملمس الصدر بالمجاوره و العطش[714] لحراره القلب و الرئه و الاستراحه إلى الهواء البارد، و النحول[715] فى جميع البدن لأن مزاج القلب و الرئه يسرى إلى جميع البدن فتذوب رطوباته و تتحلل و تجف الأعضاء و الغم من غير سبب ظاهر لاحتراق الدم و غلظه و كدورته فيتولد منه روح كدر كثيف مظلم يعصى فى الانبساط[716] و الكرب[717] المخالطان للالتهاب.[718]

و علاجه: سقى اقراص الكافور[719] و الأشربه البارده[720] التى تختص بالقلب مثل شراب الريباس و الرمان و الصندل و تضميد الصدر بالاضمده البارده مثل الصندل و الكافور بماء الورد.

و إما باردا و علامته: صغر النبض و بطؤه و تفاوته و ذلک لضعف القوه و قله الحاجه و ضعف التنفس و انحلال القوه و الاستراحه إلى ما يسخن[721] ذوقا و لمسا و شمّا و الفزع و الجبن لأن دم صاحب هذا المزاج يكون باردا رقيقا[722] فيكون الروح المتولد منه قليلا رقيقا قليل الاشتعال بليد الحركه إلى الخارج لبرده سهل التحلل لرقته غير واف بالانبساط لقلّته فيشتدّ استعداده للفزع و الخوف و ذهاب النضاره عن الوجه؛ لأن النضاره و الإشراق إنما يكون من انبساط الدم و حركته إلى ظاهر البدن[723] بسبب كثرته و حرارته و لطافته، مستتبعا للروح فإذا برد و قل عجز و تبلّد

عن البروز إلى الظاهر فذهب[724] الاشراق و النضاره بالضروره.

و علاجه: سقى دواء المسک و المفرح الحار المذکور فى المالیخولیا و الأشربه المقویه مثل شراب لسان الثور و شراب البادرنجبویه و شراب العود التى جعل فیها الزعفران و المسک و العنبر و السنبل و الورد و القلایا المتوبله بمثل الدارصینى و الزعفران و الکمون و العود و تضمید الصدر بالأضمده المسخنه العطره لیکون نفعها اسرع و أتم مثل السنبل و السعد و الدارصینى و القرنفل و الورد بماء المرزنجوش و الشاهسفرم و البادرنجبویه.

و إما یابسا و علامته: صلابه النبض لیبس الآله و صغره لضعف القوه و لصلابه الآله و عصیانها على القوه و تواتره لیتدارک به ما فاته من العظم و السرعه و ذوبان البدن و هزاله دون ما یکون فى سوء المزاج الحار و عسر قبول الانفعالات النفسانیه کالفرح و الغضب و الغم و الخوف مع ثباتها بعد القبول.

و علاجه: سقى ماء الشعیر بدهن اللوز إن کان مع حراره و شرب اللبن

و الأغذیه الرطبه مثل: الحساء المتخذ من ماء الشعیر و السکر و دهن اللوز و مثل السمک الهازب المطبوخ بدهن اللوز، و تضمید الصدر بالقیروطى المعمول من دهن البنفسج و القرع المشرب من ماء الکزبره و الخس.

و إما رطبا و علامته: لین النبض أى: یکون اندفاعه إلى داخل بسهوله و سببه لین الآله و بطؤه لقله الحاجه و ضعف القوه و اختلافه بسبب ان الضعف لیس فى الغایه فتجتهد القوه فى تحریک الآله بسرعه على قدر الطاقه ثم یلحقها الإعیاء فیأخذ فى الاستراحه و البطء و سرعه الانفعالات النفسانیه مع سرعه زوالها.

و علاجه: تلطیف الغذاء و تقلیله و

استعمال الأدويه المجففه القلبيه ليكون وصول أثرها إليه بقوه و سرعه مثل القرنفل و الزعفران و البادرنجبويه و الرياضات المعتدله لئلّا يزداد اليبس.

و إن كان سبب سوء المزاج امتلاء[725] استفرغ بما يوافقه من الفصد و الاسهال.

[الفصل الثانى: فى الخفقان[726]]

الخفقان حركه اختلاجيه[727] تعرض للقلب بسبب ما يؤذى القلب فينقبض لدفع المؤذى لأن الدفع إنما يكون باالانقباض و ينبسط للاستراحه و الاستعداد لأن ينقبض انقباضا قويا تاره أخرى و ليست هذه الحركه مثل الحركه الانقباضيه و الانبساطيه التى تكون لدفع البخار الدخانى و جذب النسيم البارد فإن هذه تكون مع اضطراب و اختلاف مستكره و ذلک المؤذى:

إما لامتلاء الذى بحسب الأوعيه و هو أن تكون الأخلاط زائده فى الكميه حتى ملأت عنها الاوعيه و إن كانت صالحه فى كيفيتها لكن المراد هاهنا الامتلاء الدموى.

و علامته: علامات هذا الامتلاء من ارتفاع العروق و تمددها و الثقل و الكسل عن الحركات و امتلاء النبض و انصباغ البول و ثخنه.

و علاجه: فصد الباسليق من الجانب الأيسر ليكون نفعه أتم و أسرع و سقى الرائب قال «ابن التلميذ»: هو اللبن الحليب الجامد بجملته إما بأن يحلّ فيه الأنفحه و إما بأن يترک يوما أو أكثر حتى يخثر و يسمى الماست أيضا و هو شديد التطفئه.

و قال «صاحب الذخيره»: هو الماء الصافى الأصفر المنفصل عن الأجزاء الغليظه التى تعلو المخيض عند وضعه فى موضع بارد ليلا و هو مسكن للحراره ملين للطبع،

و فيه بحث و أقراص الكافور و الاقتصار على المزورات الخاليه من اللحم.

و إما خلط سوداوى يحصل فى عروق القلب فيختلج لدفعه عن نفسه.

و علامته: فساد الفكر و التفزع و الوحشه

و حاله قريبه من الماليخوليا بسبب فساد الروح الحيوانى المنبعث منه الى الدماغ و ظلمته.

و علاجه: علاج الماليخوليا الذى من غلبه السوداء فى الدم[728] مع تقويه القلب.

و قد يحدث الخفقان من نزف الدم أو كثره الفصد و سوء التدبير فى المأكل و المشرب حتى يقلّ الدم و يرقّ و يفسد فيضعف القلب عند ذلک إما لقله الغذاء أو لفساده.

قال «الشيخ»: و كل ضعف يحدث فى القلب ما دام به بقيه قوه يضطرب اضطرابا مّا كأنه يدفع عن نفسه أذى فكان الخفقان و أيضا كل ضعف يحدث فيه يوجب شده انفعاله عن أدنى شى ء حتى عن أبخره الغذاء.

و علاجه: اكتساب الدم المحمود المعتدل القوام بالأغذيه المحموده.

و قد يحدث بمشاركه المعده و قربها من القلب لخلط فاسد صفراوى لذاع أو زجاجى لزج أو غذاء فاسد فيها و يدلّ عليه دلائل أحوال المعده[729] و ما ينقذف عنها.

و علاجه: تنقيه المعده بالقى ء و الاسهال و تقويتها مع تقويه القلب حتى لا يتأثر بمشاركتها.

و قد يعرض عن لطف حس القلب و شده ذكائه.

و علامته: أن يتأذى عن أدنى أذى يتأدى إليه من كيفيه حاره أو بارده أو انفعالات نفسانيه؛ و قد يبلغ ذلک إلى أن يتأذى من أبخره الغذاء و الأخلاط التى لا يخلو البدن عنها مع سلامه البدن و صحه الافعال و بقاء القوه و عظم النبض و قوته.

و علاجه: تقويه القلب بالأدويه القلبيه و بالطيب الملائم بحسب الحراره

و البروده و فيه نظر[730] و الغذاء الغليظ كالرؤوس و الأكارع و الهرايس لما يتولد عنها روح غليظ بارد المزاج فلا ينفذ إلى أعماق الأعضاء لكثافته و بلاده حركته فيتبلّد حس القلب و لا ينفعل

عن ادنى شى ء.

و قد يحدث من سوء مزاج بارد للقلب و علامته: علامات سوء المزاج البارد و قد ذكر و كذلک علاجه لم تتبين لى فائده فى تخصيص هذا النوع من سوء المزاج بالذكر مع أن جميع أنواعه تحدث الخفقان.

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 574

[الفصل الثالث: الغشى[731]]

الغشى هو تعطل جل القوى المحركه و الحساسه أى: أكثرها، احترز به عن حركه التنفس لضعف القلب لأن الروح مركب للقوى فإذا اجتمع و اختنق أو استفرغ و تحلّل، ضعف القلب لضعف قوته و اجتماع الروح الحيوانى كله إليه فتنقطع ماده الروح النفسانى التى هى الروح الحيوانى من الدماغ و أيضا إذا لم يتوزّع الروح الحيوانى على الأعضاء لم يستعد لقبول الروح النفسانى فيتعطل عن الحس و الحركه الإراديه بالضروره، و لذا قيل إن القلب بالحقيقه مبدأ الحس و الحركات الإراديه و سبب ذلک الاجتماع إما تحركه إلى داخل كما في الفزع المفرط أو احتقانه فيه كما فى انسداد الأبهر أو استفراغه و تحلّله حتى لا يفضل الروح لقلته عن الموجود فى المعدن أى: القلب فلا يتوزّع إلى الأعضاء لاجتماع ذلک الباقى فى القلب فيكون الاستفراغ بالحقيقه من جمله أسباب اجتماع الروح القلب و قد جعله المصنف قسيما له.

و سببه أى: الغشى إما امتلاء من ماده خانقه للروح بكثرتها كما يعرض لمن أفرط شرب الشراب فاختنق منه الروح و الحراره الغريزيه أو استفراغ محلل لها لاستتباع المستفرغ للروح؛ لأن الطبيعه لا تترک التصرف فى رطوبات البدن أما بالهضم و الإخلاف بدل المتحلل إن كانت صالحه أو بالنضج و الإصلاح أو بالنضج و الدفع أو بالوقايه عن الخبث و زياده فساد المفضى إلى فساد البدن إن كانت فاسده

شرح الأسباب و

و هى تستخدم القوى؟ و الأرواح فى ذلک التصرف؛ لأنها آلات لها فعند استفراغ الرطوبات صالحه كانت أو فاسده يستفرغ الارواح و القوى بالضروره لتعلقها و قيامها بها إلى ان يتحلل جمهورها أى: أكثرها و أعظمها فلا يبقى إلّا شى ء يسير فى القلب و هو لقلته يتخلخل و يرقّ لضروره الخلاء فلا يفى بتدبير الظاهر و لا الباطن أيضا.

و من هذا القبيل أى: الإستفراغى الأوجاع الشديده فإنها تحدث الغشى لفرط تحليل الروح و ذلک لما تتوجه الطبيعه مع القوى و الأرواح إلى ذلک العضو الوجع، و تقاوم المؤذى مع مجاهده شديده و اضطراب قوى فيتحلل الروح و لما تشتغل الطبيعه بمقاومه الألم عن تدبير الغذاء المقوى للقوى و ايراده عن الأعضاء و انواع الاستفراغات كالاسهال المتتابع و القى ء الكثير و الرعاف و النزف و بزل الإستسقاء و بط الدبيله و درور الحيض و النفاس و كثره العرق و غير ذلک و بعض الأعراض النفساينه كالفرح المفرط فإن النفس فيه تروم أن تتحد بالملذّ فينبسط القلب و يتحرک الروح و الحراره الغريزيه إلى الظاهر لكن مع استرخاء و تحلل فيحدث عنه الغشى و الموت لما يتحلل فيه ما فى سطح البدن من الروح أولا فاولا ثم ينبسط ما القلب من الروح و الحراره إليه و يتحللان لذلک فلا يكاد يلحق المتحلل ما يخرج من العمق دائما و ينقطع عن[732] الماده الغاذيه و متى أفرط تبعه انحلال القوه و الموت لما يبرد الباطن و الظاهر معا. و أما الغضب فإن حركه الروح فيه و إن كانت إلى خارج دفعه فإنه لا يكون إلّا مع غليان دم القلب و ثوران و التهاب قوىّ فيه طلبا

للانتقام للتشفى من الأمر المؤذى و الغلبه عليه فلا يكاد ينحلّ من الروح و الحراره شى ء كما ينحلّ فى الفرح لعدم الإسترخاء و ان تحلّل منه شى ء لحقه مثله أو امثاله من العمق فلا يبرد فيه الظاهر بردا يوجب الغشى و لا الباطن أيضا لأنه لا يكون إلّا مع الغليان و الثوران.

و من قبيل الأول أى: الإمتلائى الغشى الذى يقع فى ابتداء الحميات فإن الماده التى تجتمع فى مستوقد الحراره شيئا فشيئا تكون عند ابتداء الحمى على غايه كثرتها و يزداد حجمها إذا ابتدأت الحمى تظهر بسبب التخلخل و الغليان و الذوبان إلى أن يتحلل فيختنق الروح و الحراره الغريزيه تحتها و تضعف القوه و تخور

و يحدث الغشى سيّما إذا كانت تلک الماده غليظه أو كانت قريبه من القلب. و قد يكون الغشى فى ابتداء الحميات من قبيل الثانى كما يعرض لمن به غبّ خالصه لما يشتدّ به الأذى و اللذع و الحرقه من شده الحراره فيتحلل الروح و تنحل القوه و لمن به ورم فى الأعضاء الباطنه؛ لأن الأخلاط فى ابتداء الحميات تنصبّ الى القعر فيزيد الورم فيشتدّ الوجع و تنحلّ القوه بتحلل الروح فينبغى أ تشدّ يداه و جلاه و يكمد بشى ء حار و يدلک فى ابتداء النوبه لتنجذب الماده من الباطن إلى الظاهر و من الشريف إلى ما هو دونه و يمنع من النوم لأنه تميل الماده إلى الداخل.

و الغشى الذى يحدث من امتلاء العروق من الأخلاط فإنها تسدّ مسالک النفس بكثرتها فيختنق الروح و الحراره الغريزيه. قال «الشيخ»: و هذه المواد الكثيره قد تعين على الغشى من جهه حرمانها البدن من الغذاء أيضا؛ لأنها تسدّ

طريق الغذاء الجيد و هى لا تستحيل بنفسها إلى الغذاء لأنها بكثرتها تقوى على الطبيعه فلا ينفعل عنها و مع ذلک فإن مزاج البدن يفسد بها، و هذا على تقدير صلاحها و من امتلاء المعده من الطعام عند التخم فإنه يختنق الروح و الحراره بمشاركتها القلب و قد يعين على الغشى لحرمانها البدن من الغذاء و فم المعده لشده حسه و قربه من القلب صار كثير من أمراضه تحدث الغشى لما يتأذى القلب بأذيته للمشاركه فيجتمع الروح كله إليه مثل سوء مزاجه فى بوليموس و هو الجوع البقرى و مثل أورامه و امتلائه من الأخلاط الرديئه غليظه كانت أو لزجه أو لذاعه أو غيرها فإنها كلها تؤذى فم المعده بثقلها و زياده كميتها أو بفسادها و رداءه كيفيتها و يشاركه القلب و لذلک قيل لوجع فم المعده وجع الفؤاد و قيل: لأن فم المعده مشارک للقلب فى الاسم فى اللغه اليونانيه فسماه المترجم أيضا فؤاد.

أو قد يكون سبب الغشى سوء مزاج القلب فإنه عند عروض سوء المزاج لا يتولد فيه الروح على ما ينبغى و يضطرب أيضا و يختلج كأنه يدفع عن نفسه الأذى فكان الخفقان فإذا افرط انتقل إلى الغشى بتحليل الروح و إذا افرط الغشى، انتقل إلى الهلاک و قد ذكر جميع انواعه.

و قد يحدث من ارتفاع بخارات رديئه الكيفيه كما فى اختناق الرحم فإنه إذا احتبس فيه دم الطمث، استحال إلى كيفيه رديئه سميّه ترتفع عنها بخارات سميّه إلى القلب، تخور عنها القوى و تسقط فيتحلل الروح لتخليتها عن امساكه و ضبطه،

و تخنق الباقى لعجزها عن تحريک القلب بالإنبساط و الإنقباض.

و قد يحدث من ورم بارد

يعرض للقلب فى الندره فيفسد مزاجه و يعرض منه غشى شديد يموت صاحبه قبل ان ينطق و يسمى الغشى القلبى.

و قد يعرض من ورم بارد فى غلافه فيهزل صاحبه قليلا قليلا حتى يهلک كالقرد و الذى حكاه «جالينوس» فإنه قال: «كان لى قرد كنت اردت ذبحه لأنظر تشريحه فشغلت عنه مده و كان القرد يزداد كل يوم هزالا فلما ذبحته و شققت بطنه وجدت فى غلاف قلبه ورما فعلمت أن هزاله كان من ذلک». و أما إذا كان الورم حارا سواء كان فى نفسه أو فى غلافه فإنه يقتل من ساعته.

و قد يعرض من اللسوع خصوصا إذا وقعت اللسعه على الشريان لوصول الكيفيه السميه الفاسده إلى القلب و تحليل الروح من شده الوجع أو من شرب السموم أما الحاره فلتحليلها الروح الحيوانى و أما البارده فلاخمادها و إيهانها له مع مضادتها لمزاج الحياه و الصحه.

و قد يحدث الغشى لانسداد مسلک الشريان الوريدى و هو الذى يسلک فيه الهواء من الرئه إلى القلب و تندفع فيه الأبخره الدخانيه من القلب إلى الرئه و هو أصغر الشريانين اللذين يطلعان من القلب و يأتى الرئه و يتشعب فيها و هو ذو طبقه واحده ليكون ألين و أطوع للإنبساط و الإنقباض فإذا انسدّ، انقطع النسيم عن القلب و احتبس الدخانى فيه فاختنق الروح و الحراره الغريزيه أو لانسداد المسلک الأبهر و هو الشريان الذى يسلک فيه الروح من القلب إلى جميع البدن كما يحدث الصرع لانسداد مبدأ النخاع فيجتمع الروح فى القلب و يختنق. قال «إبن أبى صادق»: إنما يفيق المصروع فى الأكثر دون المغشى عليه من انسداد الأبهر لأن الانسداد فى الصرع إنما هو فى العضو الذى هو

مبدأ الحركات فتجتمع حركات كثيره قويه على حله كما قال «الرازى»؛ لأن القلب بالحقيقه هو مبدأ الحركات أجمع بل لأن القلب أشرف من الدماغ فلا يتحمل ما يتحمله الدماغ من الأذى و لأنه منبع الحراره الغريزيه فيتسارع إليه الانطفاء من عدم الترويح.

و علامته: أن يكون الغشى شديدا كما يكون عن ضعف المعده و اختناق الرحم و من غير سبب ظاهر كما يكون للمرضى من ضعف القوه الحيوانيه و لمن أفرط المقام الحمام و لصاحب المعده الضعيفه إذا استحمّ على الريق حتى تنصبّ إلى

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 578

معدته مرارا تؤذيه كما قال «بقراط» فى ثانيه «الفصول»: من تصيبه مرارا كثيره غشى شديدا من غير سبب ظاهر فقد يموت فجأه أى: أنه مستعد لهذا النوع من الموت لما تنخزل فيه قوه القلب مره بعد أخرى و يتمكن المرض فلا يفيق من غشيه تعتريه حيث لا ينبسط القلب و لا ينقبض فتختنق الحراره الغريزيه كما يختنق الحار الغريزى عند بطلان التنفس.

و اعتبر «بقراط» فيه ثلاثه شروط:

أحدها: أن يتكرر الغشى مرارا كثيره و ذلک لأنه حينئذ يلزمه ضعف القلب و هو إذا ضعف لم يقو على ممانعه ما يرد عليه من المواد فيكون مستعدا لأن يمتلئ منها و يقتل فجأه و ما يعرض منه مره أو مرتين لا يلزمه ضعف القلب فلا يكون مستعدا لذلک.

و ثانيها: أن يكون شديدا فإن الغشى الخفيف قد يكون لقوه حس القلب حتى يكون تألمه بالمؤذى و إن قلّ شديدا فتتوجه الطبيعه بكليتها إليه و يصحبها الروح فيعرض الغشى لكنه لا يكون شديدا لأن القوى تكون فيه قويه و الأرواح كثيره و القلب سليما.

و ثالثها: أن يكون ذلک بلا سبب ظاهر، فإن

الذى يكون عن الأسباب الظاهره لا يلزم أن يكون القلب معه ضعيفا فى الأصل.

قال «الرازى»: إن «جالينوس» قد قصر فى تفسير هذا الفصل حيث قال «إنه يدل على ضعف القلب» و لم يقل «ثم يموت فجأه» و نحن نرى أصحاب ضعف القلب و هم الذين نبضهم فى غايه الخمول و أصواتهم ضعيفه و سجيتهم بارده لا يموتون فجأه بل يعمرون. و الأولى أن يكون السبب فى ذلک خلطا يسير المقدار غليظا لزجا يسدّ مسلک الرئه إلى القلب فلا يصل النسيم إلى القلب فينقطع معه النفس و النبض و يكون معه زبد أو مسلک البطن الأيسر من القلب إلى الشريان العظيم على سبيل يحدث فى أوائل النخاع فى الصرع فإن الطبيعه تجاهد فى ذلک الوقت حتى تنجيه فى تلک الحاله، فقط رأيت مرات كثيره يحدث مثل هذا الغشى و يكون معه زبد يسير و انقطاع النفس و النبض و قدّرت أن هذا هو الفصل بين هاتين العلتين الكائنه عن وصول النفس الى القلب و الكائنه عن خروج الروح الحيوانى من البطن الأيسر و جريانه فى الشريانات.

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 579

و من هؤلاء من مات فى هذا الغشى و أحسب أن ذلک إذا لم يقو الطبيعه عن إزاله ذلک العارض عن مكانه كما أنه قد يحدث ذلک فى الصرع أيضا فى الندره لكن لأنه يكون مع الصرع حركات قويه- إذ العله فى مبدأ الحركات الاراديه- و تزيل الخلط فى أكثر الأمر و ليس يمكن فى هذا العضو مثل تلک الحركات فيحدث الموت فيها أكثر.

و عالجت جماعه من هؤلاء فزال الشک عند انتفاعهم به و هو أنى ألزمت من كان يعرض له قبل ذلک زبد و

ضيق نفس بما يحوجه إلى النفس العظيم من الحركات القويه و الصياح و بسط الصدر أكثر مما يقدرون عليه فيتسع على الحجاب الانبساط، و أما الآخرون الذين يحدث بهم ذلک بعقب الخمول و سقوط النبض و صفره اللون، فبهزّهم قبل النوبه و تحريک أيديهم و أعضائهم اليسرى و عضّ الجانب الأيسر من صدورهم و أما غير وقت النوبه فبدلک الجانب الأيسر و تحريکه و وضع المحاجم على الثدى الأيسر و سقى الادويه القلبيه اللطيفه كدواء المسک. و الصنف الأول يحتاجون إلى الكون فى مواضع بارده و الثانى فى مواضع حاره و ذلک لأن القليل من الهواء البارد يكفى فى ترويح القلب و الحار أجذب شى ء للقوه الحيوانيه إلى ظاهر البدن ما لم يبلغ أن يسخن القلب تسخينا مفرطا.

و قال «إبن أبى صادق»: رأيت من كان يعرض له هذا العارض اشهرا كثيره و كان ينوب عليه فى الشهر مره و أكثر إلى أن مات و رأيت من مات بأول غشيه ركبته و بالثانى فخمنت أن السده كانت فى الأول فى الابهر و أن القلب لم يكن عديم الترويح رأسا و لذلک كان يعاوده مرارا كثيره و أن فى الثانى و الثالث كانت السده فى الشريان الوريدى؛ لأن الزبد فيه إنما يكون لذوبان جرم الرئه بسبب حراره القلب بفقد النسيم فى الشريان الوريدى[733] فلما عدم القلب الترويح مات ميته المختنقين، و كل من أزبد ممن غشى عليه هذا الغشى لم يفق أصلا فعلمت أن السده كانت فى الشريان[734].

و علامه الغشى مطلقا[735]: برد الأطراف لتراجع الروح و الحراره الغريزيه إلى القلب فتخلو الأطراف من الحراره لبعدها من القلب و ضعف النفس و

صغر النبض و ضعفه لضعف القوه و صفره اللون لاستتباع الروح الدم فى الرجوع إلى الداخل و إذا صيح بالمغشى عليه لم يسمع سماعا جيدا لكن يسمع كأنه من مكان بعيد أو من وراء جدار؛ لأن القوى الدماغيه لم تتعطل بالكليّه كما فى السكته بل ضعفت و نقصت بسبب نقصان الروح النفسانى من قله ما يصل إلى الدماغ من الروح الحيوانى. قال[736] «جالينوس» فى «اغلوقن»: سببه أن الحراره فى عمق البدن و إنما يبرد القلب بردا يسيرا و فى الاختناق يزيد البرد حتى يتعطل النفس.

و علاجه: أما فى وقت النوبه، فرشّ الماء البارد على الوجه لأنه يتأذى ببرده فتنبّه الطبيعه فتتحرک مع الروح و الدم و الحراره الغريزيه إلى خارج فتكثر هناک الحراره و تقوى و تعتدل. هذا إذا كانت الحراره متوجهه إلى مبدئها، و أما إذا كانت قليله آخذه فى التحلّل فإن الماء البارد ببرده يسكن سوء المزاج المحلّل و يكثف المسام و يزيل عنها سعتها المعينه على تحليل الروح بقبضه و يجمع الروح و الحراره الغريزيه فى الباطن هزيمه فيكثر هناک و يقوى فيمتنع الروح من التحليل و الرشّ هاهنا أقوى من البل سيّما إذا كان بقوه لأنه أبلغ فى التنبيه لقوه قرعه البشره و فى التبريد أيضا لتبدّله كل ساعه بخلاف البلّ. و عند «قسطا بن لوقا» الرش على الوجه يرد القوه لأنه ينبه على استنشاق الهواء دفعه، و الهواء عنده ماده الروح الحيوانى فإذا استنشق دفعه مدّ الروح فتكثر قوى الإنسان بسببه.

و أما تخصيصه بالوجه فقد ذكر «جالينوس» فى «اغلوقن»: إنما استعملنا الرش على الوجه دون الصدر و هو معدن الحراره الغريزيه لأن الحواس فى

الوجه أكثر و لأنه أقرب الى الدماغ فيكون إحساسه بالأذى أكثر من باقى الأعضاء، و لأن الأنف و الفم و هما طريقا الروح الحيوانى فى الوجه و هذا أيضا بناء على مذهبه من أن الروح متولد من الهواء و شم الروائح الطيبه من الطعام الذى فيه العقاقير الطيبه و الكردناج المبثوث عليه الأفاويه؛ و من الطيب؛ لأن الروائح الطيبه تقوى مزاج الروح بالملائمه الطبيعيه الملذّه على أن لبعضها مع هذه العله و هى الرائحه الغاذيه للروح خاصيه فى التقويه كالمسک و العنبر و اتخاذ دواء المسک بماء التفاح فإنه يفرح و يقوى القلب و الروح بالخاصيه و دلک الأطراف بعنف و شدّها لأنه يثير الحراره و ينبه الطبيعه و يوقظها بسبب الأذى الحادث منه فيقوم مقام المنبه للنائم فينبعث الروح عند ذلک من القلب إلى الظاهر، و لذلک يؤمر بحبس نفسه أيضا، و لأنه يجذب الماده إلى خلاف جهتها كما فى الغشى العارض من القولنج و الهزّ و التحريک لما قلنا من تنبيه الطبيعه.

و أما فى غير وقت النوبه و حصول الإفاقه فيتعرف سببه و يعالج بعلاجه أما الإستفراغى فبالإحتباس و أما الإمتلائى فبالإستفراغ و أما سوء المزاج فبالتعديل.

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 582

[الفصل الرابع: فى ورم اذنى القلب]

هما زائدتان عصبيتان على فوهتى مدخل الدم و النسيم كالأذنين يسترخيان عند حركه الإنقباض و يتوتران عند الإنبساط لئلّا تنشقّ العروق من قوه جذب القلب.

و فائدتهما أنهما كخزانتين يقبلان الدم و النسيم من العروق و المنافذ و يرسلان إلى داخل القلب تقديرا.

هذه العله تحدث بعقب الأمراض الحاده و الحميات المزمنه لتحلّل الروح و الحراره و ضعف القوه القلبيه و عجزها عن التصرف فى الغذاء على المجرى الطبيعى و دفع فضولها

فتجتمع فى القلب فضول رديئه و تتورم عنها اذناه لأن الطبيعه تدفعها عن القلب اليهما محاماه للأشرف بالأخس.

و علامتها: أن يجد العليل عند فم المعده يمكن أن يحمل على معناه المجازى و هو القلب و أن يحمل على معناه الحقيقى و وجدان الثقل فيه حينئذ يكون لعدم التمييز لقربه من القلب مع الصدر و الرئه ثقلا مكان الورم و حاله شبيهه بالغشى فى أكثر الأوقات لشده قربه من القلب و هى و إن لم تقتل وحيا- كما إذا كان الورم فى نفس القلب- لكن لا يكاد أن يعيش صاحبها كثيرا بل يعرض له غشى لا يفيق منه و يكون وجهه شديد الصفره لنقصان الدم بسبب مقاساه المرض و لتراجعه مع الروح إلى الباطن لتواتر الغشى و عيناه متهبّجتين لضعف الحراره و قصور القوه الهاضمه[737] و عند انبساط القلب يجد انقطاعا فى

انبساطه لما تتوتر الأذنان عند الانبساط و يتمدّدان فيشتدّ الألم فيهما فلا ينبسط القلب لذلک انبساطا تاما بل يرجع إلى المركز قبل وصوله إلى المحيط.

و علاجه: ترک الرياضه لئلّا يزداد الروح تحللا فيزداد الضعف فى القوه القلبيه و يشتدّ الغشى و صبّ المياه الملطّفه على الصدر مثل طبيخ البابونج و الاكليل و البرسياوشان و النخاله لتحليل ماده الورم و تضميده بالأضمده المحلّله الملطّفه التى فيها عطريه مثل البابونج و الاكليل[738] و بذر الكتان و ورق الخطمى و ورق الكزبره و النمام و الزعفران.

[الفصل الخامس: فى ضغط القلب[739]]

هذه علّه سوداويه تصيب القلب بأن يترشح إليه يسير من الخلط السوداوى الحار و ذلک إذا كثر تولده فى الكبد فيسرى شى ء منه مع الدم إلى عروق القلب و يترشّح

إليه كما يسرى فى سائر العروق و يورث ضغطا فى القلب لقبضه و جمعه له و بعفوصته كما يورث لفم المعده عند انصبابه إليه.

و علامته: أن يحسّ الإنسان كأنه يضغط قلبه فيغشى عليه غشيه خفيفه لقله الخلط المترشح و خلوه عن الكيفيات الرديئه كالعفونه و السميه و غيرهما و بحسب قلته و كثرته و حدّته يكون تفاوت حال الغشى ثم يسيل من فمه لعاب كثير لذوبان الرطوبات التى المعده و قصبه الرئه و حوالى الحلق لاشتعال الحار النارى عند اختناق الغريزى بسبب قله وصول النسيم البارد إلى القلب و ضعف القوى و تخلّيها عن امساكها.

و علاجه: استفراغ الخلط السوداوى بما يخرج السوداء من مكان بعيد، و تعديل مزاج الكبد حتى يولد الدم الطبيعى و تقويه القلب بالمفرحات المذكوره فى الماليخوليا و سقى الترياق الكبير.

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 585

[الفصل السادس: تقشر القلب]

هذه عله يجد الإنسان معها كأن قلبه قد تقشّر ب «مجرد» و يكاد أن يغشى عليه من شده الألم ثم تزول من وقته لضعف السبب[740] و سرعه زواله و تحدث هذه العله لمن يطول به الاسهال الصفراوى و يستفرغ معه رطوبات الأعضاء بالاستتباع إلى أن يبلغ الإستفراغ إلى الرطوبات الرذاذيه و الرطوبات القريبه العهد بالانعقاد و إذا عرض هذا بالقلب، أحس العليل بالضروره بحاله شبيهه بالجرد و التقشير فى قلبه.

و الأولى أن يحمل القلب على المعده؛ لأن الاسهال الصفراوى قد يكون من انصباب الصفراء إلى المعده و هو إذا طال، جرّد خمل المعده فيحسّ العليل كأن قلبه

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 586

قد تقشّر ب «مجرد» و إلّا فإن حدوث الجرد و التقشير فى القلب عند الإسهال الصفراوى بعيد جدا و القلب لشرفه لا

يتحمل هذه الأذيه أيضا بل الموت يسبقها و يؤيد ذلک قوله: أو ينجلب من رأسه فضل حاد حريف فينصبّ على القلب، فإن انصباب الفضل الحاد من الرأس إلى القلب إنما يمكن بأن ينصبّ أولا إلى الرئه ثم يسرى منها إلى القلب و هو نادر الوقوع لأن الطبيعه تدفعه بالسعال عن الرئه و لا تدعه يسرى إلى القلب إلّا إذا كانت ضعيفه جدا فينصبّ إلى القلب و حينئذ يقتل وحيا من غير امهال بل انصبابه إلى المعده كثير الوقوع.

و من علامات هذه العله: أن تصيب الإنسان عند ظهور ذلک تقطب[741] فى الوجه بسبب ما يجده من الأذى و الألم و يعرق عرقا كثيرا فى مواضع مختلفه من بدنه بسبب سخافه الجلد و رخاوه اللحم وسعه المسام لانحلال القوه و ضعف الماسكه عن حفظ الرطوبات.[742]

شرح الأسباب و العلامات ؛ ج 1 ؛ ص586

علاجها: تنقيه البدن من المواد الصفراويه و الفضول الحاده و اصلاح الدم بالغذاء المحمود كلحم القبج و التيهوج و الدراج و الخبز النقى و الأشربه الطيبه الرائحه.

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 587

[الفصل السابع: فى قذف القلب[743]]

هذه عله يحس الإنسان معها كأن قلبه يخرج عن صدره بالقذف.

و سببه: حدوث سوء مزاج حار بالقلب فيندفع القلب منبسطا فيه بحث؛ لأن الدفع إنما يكون بالانقباض على طريق دفع الشى ء المؤذى و لشده دفعه و انبساطه يتخيل له ذلک أى: أنه يخرج من الصدر و من خاص دلائل هذه العله أنه كلّما اندفع القلب تغير لون العليل بحسب الخلط المؤذى و هو إما الصفراء أو الدم لاندفاع ذلک الخلط من الداخل إلى الخارج.

و علاجه: فصد الباسليق و تنقيه البدن بطبيخ الشاهترج و الهليلج الأصفر و اصلاح الغذاء و تقويه القلب.[744]

شرح الأسباب

و العلامات، ج 1، ص: 588

[الفصل الثامن: احتواء الرطوبه على القلب[745]]

هذه عله يحسّ صاحبها كأن قلبه يسبح فى الماء لأنه يحس ببرد الرطوبات المحتويه على القلب المحتبسه فى الغشاء المحيط به و يحس ببلّتها أيضا فإنها رطوبه مائيه و قلبه يتحرک لدفع ذلک حرکه اختلاجيه لما يتأذى بها.

و لذلک عدّه القدماء من أنواع الخفقان فيکون أى: القلب عند الحرکه فيها کأنه يسبح فى تلک الرطوبات و ينقلب فيها و هى إذا کثرت و حفّت بالقلب ضغطته و منعته من الإنبساط ممانعه يحس بها العليل و يحس خلف فى نفسه[746] و يکون ساقط القوه و الغضب[747] و هذه العله لا تکون إلّا بمشارکه فم المعده و فيه نظر[748].

و علاجه: الرياضه لتلطيف تلک الرطوبات و جذبها من داخل إلى خارج و تحليلها و الإستفراغ بالايارجات الکبار و تضميد الصدر بالأضمده الحاره مثل الورد و السنبل و الزعفران بماء البادرنجبويه لتحليل الرطوبات و تجفيفها و ينفع منه الأعصاب لأنه يسخن القلب و يحلل ما فيه من الرطوبات و يحرکها من داخل إلى خارج.

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 589

[الفصل التاسع: فى جذب القلب]

هذه العله يحسّ صاحبها کأن قلبه يجذب إلى أسفل و السبب الفاعل کذلک خلط يحصل فى معاليق الکبد فتجذب المعاليق بطريق التمدّد فيلحق القلب منه حس الانجذاب لأنه متصل بالکبد و هو أعلى موضعا منه و ربما يلحق القلب منه أدنى ألم فيبقى الإنسان عند وصول الألم إلى قلبه کالمغشى عليه و ذلک الخلط يستدل على نوعه من لون العليل و من الأعراض التى تلحقه و مداواتها استفراغ ذلک الخلط بما يوافقه.

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 591

الباب العاشر: فى امراض الثدى

اشاره

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 593

الباب العاشر: فى أمراض الثدى

[الفصل الأول: فى قله اللبن[749]]

سببها إما قله الدم فى البدن فتنعدم ماده اللبن؛ لأن تولد اللبن إنما هو من دم الطمث و الدليل عليه انقطاعه عند الحمل و الرضاع فإن عند الحمل ينصرف دم الطمث إلى غذاء الجنين و يتكوّن من فضلته التى لا تصلح لغذائه اللبن ليكون غذاءا معدّا له كما إذا تولد و بعد الولاده ينصرف الدم بالكليه إلى الثديين لاشتراكهما مع الرحم فى الوريد الغاذى و يبيض فيهما بسبب ملاقاته اللحم الغددى الأبيض[750] كما يحمرّ الكيلوس الأبيض فى الكبد و يصير دما، و ذلک لأن الطبيعه العرقيه هى التى تحفظ الدم على الدمويه فإذا خرج عن وعائه تغير لا محاله و استحال إما إلى الفساد كالقيح و الجمود و إما إلى جوهر آخر كالرطوبه الرذاذيه[751] عند انصبابه إلى فرج اللحم و كاللبن و المنى عند انصبابه إلى الثدى و الأنثيين.

و سبب قله الدم: إما اخراجه بالفصد و غيره أو نزفه بالاسهال و الطمث و الرعاف و غيرهما أو سوء مزاج البدن كله فيفسد الدم فلا يصلح لأن يتولد منه

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 594

اللبن لأن اللبن إنما يتولد من الدم الجيد أو سوء مزاج الثدى فيفسد الدم فلا يصلح لأن يتولد منه اللبن و إن كان صالحا فلا يتولد منه اللبن أو قله الأكل و نقصان الغذاء الذى هو ماده الدم أو أكل ما لا يتولد منه الدم لبعد مزاجه عن مزاج الدم كالأغذيه المفرطه البرد و اليبس[752].

و علامته: وجود أحد هذه الأسباب أو تقدمه.

و علاجه: قطع السبب المانع من تولده و استرداد الدم المحمود بالأغذيه الموافقه[753].

و إما فساد الدم بأن يغلب عليه أحد

الأخلاط الثلاثه فلا يتولّد منه اللبن.

و علامه الصفراوى: صفره لون اللبن و رقته و حدّته فى طعمه و رائحته.

و علامه البلغمى: شده بياضه و مائيته لغلبه البرد و الرطوبه و قصور النضج و ميله إلى الحموضه فى رائحته و طعمه لما يعرض له من الغليان اولا و التحمض ثانيا مثل سائر العصارات بسبب قصور الحراره عن النضج الفاضل.

و علامه السوداوى: شده تثخنه لغلظ قوام السوداء و قلته بالنسبه إلى القسمين السابقين لأن السوداء أكثر معاداه للدم من الصفراء و البلغم.

و علاجه: تنقيه البدن من الخلط الغالب و التغذيه بما يضاد ذلک الخلط مثل: ماء الشعير و الاسفيدباجات مع لحوم الجداء و الحملان و الاجاصيه و الرمانيه و الليمونيه فى الصفراوى و مثل الزيرباجات التى فيها بذر الجزر و الرازيانج و الحساء المعمول من دقيق الحنطه مع الحلبه و دهن الحل و العسل فى البلغمى و مثل مرقه الحنطه و الحمص و الشعير و التين مع دهن اللوز و لحوم الدجاج المسمنه و ضروع الضأن[754] بما فيها من اللبن فى السوداوى.

[الفصل الثانى: فى كثره اللبن و دروره المفرط[755]]

إن ذلک يضرّ: من حيث أنه يضعف البدن لكثره استفراغه و هو متولد من الدم.

و من حيث أنه يحتبس فى الثدى فيناله البرد الخارجى و يتكاثف و يفسد و كثيرا ما يحمض و من حيث أنه يغمر الحراره الغريزيه فى الثدى فتضعف عن التصرف فيه على المجرى الطبيعى. و من حيث أنه يمدّد الثدى و يؤلمه فيحدث فيه الورم و غيره من الأمراض.

أسبابه: ضد أسباب قله اللبن.

و علاجه: كل ما يجفّف ينشّف الرطوبات أو تحليلها و ما يدرّ الطمث ليندفع الدم الذى هو ماده اللبن من الثدى إلى الرحم

و أن يطلى الثدى باللك و السك و المرتل و دهن الورد أو يطلى بالكمون و الخل ليحصل التكاثف فى المجارى فيجف و الأدويه المقلّله للمنى نافعه هاهنا إن شربت لأنها تقلّل الدم بالتجفيف و تغلّظه و تمنعه من الجريان إلى الثديين.

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 596

[الفصل الثالث: فى أورام الثديين[756]]

قد يحدث فى الثديين أنواع الأورام الحاره و البارده مثل ما يحدث فى سائر الأعضاء و سيأتى علاج الأورام مطلقا[757].

و قد يحدث فيهما الورم الحار بسبب تجبن اللبن فيهما و تعفنه و ذلک إما لغلظ اللبن و كثافته، أو لبرد مزاج البدن أو الثدى فينجمد اللبن، أو لحر مزاجهما المفرط المجفف المغلظ له بنشف المائيه و تحليلها، أو لضعف امتصاص الطفل[758] فيغلظ و يتكاثف لطول الإحتباس.

و علامته: الانتفاخ و الصلابه و الوجع و حمره اللون[759].

و علاجه: أن يوضع عليهما خرق مشربه بماء ورد و خل لتسكين الحراره

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 597

و منع العفونه و تقطيع المتجبن و يطلى عند شده الحراره بدقيق الباقلاء و الشعير و المغاث مع صفره البيض و ماء الكزبره و البقله الحمقاء و ما يجرى هذا المجرى مما يبرد و يسكن الوجع و يمنع انصباب المواد إلى العضو، و عند الإنتهاء و سكون الحراره يطلى بالأطليه المحلله مثل بذر الكتان و البابونج و الاكليل و السمسم و بقيروطى من شمع و دهن الورد و إذا أراد التجمع ضمد بالألعبه الملينه المنضجه مثل لعاب الحلبه و الخطمى و بذر الكتان و التين و الأضمده الحاره مثل قميح[760] الرازيانج و الحلبه و بذر الكتان و الراتنج بماء طبيخ التين.

و قد يحدث فيهما التمدّد من تجبن اللبن و جموده من غير ورم.

و علاجه: التنطيل

بالمياه المحلله الملينه مثل ماء السلق و الزيت و ماء الكرنب و الماء الذى طبخ فيه البابونج و البنفسج و الخطمى و الحلبه مع السمن.

و قد يحدث فيهما تعقد عند البلوغ؛ لأن الطبيعه فى هذا الوقت تسخن آلات التناسل و تحرک رطوباتها المنويه و الطمثيه و تنهض قواها لأفعالها على ضرب من البحران فيتصعد عن ذلک أبخره من تلک الرطوبات إلى الثديين للمشاركه التى بينها و بين آلات التناسل بالعروق الواصله بينهما، و إذا وصلت تلک الأبخره اليهما، برّدت و تكاثفت لبردهما و تحلّل لطيفهما لسخافه جوهرهما فيصلب الباقى و ينعقد فإذا قويت الحراره و اشتدت فى الذكور لطّفته و حللته و فى الأناث يزداد عظما لكثره الماده الطمثيه و ضعف الحراره عن التحليل فيزداد ثديهن لذلک زياده فاحشه و ليكون بحكمه اللّه تعالى عضوا مستعدا لتوليد اللبن وقت الحاجه.

و إن حدث الورم فيهما من رضّ لانصباب المواد اليهما من الوجع، ضمد بعجم الزبيب و الملح المدقوقين المعجونين بماء الآس و ماء ورق السرو، فى الإبتداء لتقويه العضو و ردع المواد.

الباب الحادى عشر: فى امراض المعده

اشاره

الباب الحادى عشر: فى أمراض المعده

[الفصل الأول: فى سوء مزاج المعده[761]]

يكون إما حارا بلا ماده. و علامته: العطش[762] و الجشاء الدخانى لما يحترق فيها الغذاء فتنفصل عنه أبخره دخانيه محترقه و فساد الأغذيه اللطيفه[763]

مثل لحم الطير دون الغليظه و القليله و الحاره فيها لشده استعدادها و سرعه قبولها للاحتراق و قله الشهوه لأن الحراره ترخى المعده و تهلهل

نسجها و يذهب عنها القبض و الجمع الذى به يمكنها أن تجذب جذبا قويا و ينهضم هضما كاملا، و لأن المعده الحاره يكثر تولد المرار فيها ثم هو يستحيل فيها إلى مشابهه الصديد لقوه الحراره و شده قبول المرار لذلک و لا شک أنه يزيل الشهوه؛ لأن الطبيعه تكرهه و لو كان على طبيعه المراريه فكيف إذا صار صديدا و يبس الفم لنشفها و تحليلها للرطوبات.

و علاجه: سقى الأشربه و الربوب المطفئه للحراره مثل شراب الرمان و الحصرم و الليمو و ربّ الريباس و التفاح و السفرجل و أكل الأغذيه الحامضه الغليظه لتسكن الحراره و تجمع المعده و تثير الشهوه بحموضتها و لا يفسد فيها بغلظها مثل القريص و السكباج بلحم البقر و الحصرميه و السماقيه بالبطون إلّا اذا بلغت الحراره الى انهاک القوه فيتغذى بالرمانيه و الزرشكيه و الحصرميه بلحم الطيهوج و الفروج و سقى الماء الصادق البرد عليها فإنه يسكن الحراره و يجمع المعده.

و إما حارا يابسا مع ماده صفراويه. و علامته: مراره الفم و الغشى الدائم إن كانت كثيره و بعد الأكل إن كانت قليله لأنها حينئذ تختلط بالطعام و تنتشر فى المعده و تبلغ إلى فمها و خروج الصفراء بالقى ء أو مع البراز أو مع

البول و الجشاء المنتن الحريف بعد الأكل لفساد الغذاء بفساد الهضم لمخالطه الصفراء.

و علاجه: تنقيه المعده منها بالقى ء بالسكنجبين و الماء الحار و الاسهال بطبيخ الهليلج مع السقمونيا بحسب ميل الماده و احتمال المريض ثم تبديل المزاج بما ذكر فى الحار الساذج.

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 603

و إما حارا رطبا مع ماده رطوبيه. و علامته: اعتدال الشهوه، فيه نظر؛ لأن الحراره المجرده تسقط قوه الشهوه بسبب أنها ترخى المعده و تسيل المواد إليها و تملؤها فكيف إذا كانت معها رطوبه تعاونها فى الإرخاء و تذوب بها و تملأ المعده مع ما يسيل إليها من المواد الأخرى و الغشى و كثره الريق خاصه عند الجوع لاشتداد الحراره حينئذ على تذويب تلك الرطوبات و تغير الطعام إلى النموسه؛ لأن الحراره الغريبه إذا غلبت على الغريزيه، تخلّت الطبيعه عن التصرف فى الرطوبات لضعف آلتها فتمكّنت منها الغريبه و استولت عليها و حرّكتها حركه غريبه لا على سبيل الهضم و النضج و إذا كان معها رطوبه كانت لينه قاصره عن الإحتراق و التفريق بين الأجزاء الرطبه و اليابسه فتفسد الرطوبات و تحدث فيها النموسه أولا حيث كانت دسمه و العفونه ثانيا. و ربما حدث قى ء رطوبه إذا اشتد تقاضى المعده لدفع تلك الرطوبه لرداءه كيفيتها فحركتها للدفع فتحركت.

و علاجه: القى ء بماء الشبت و السكنجبين البزورى و أخذ الهليلج المربى و الجلنجبين السكرى المعجون مع الطباشير و الجوارشات المجففه التى لا تسخين فيها.

و إما حارا يابسا بلا ماده. و علامته: شده العطش و جفاف اللسان و ذبول البدن لضعف الهضم من حيث أنه لا يتم إلّا بالرطوبه لأنها تعاون الهاضمه فى قبول الغذاء لفعلها من الاحاله و الطبخ و

لأن دم صاحب المعده الناريه إنما يكون قليلا منتنا حريفا لا تقبله الأعضاء و لا تغتذى به فيكون بدنه مهزولا و كثيرا ما يقع هذا فى دق الشيخوخه و يبس الطبيعه أى: البراز لنشف الرطوبات و تحليلها.

و علاجه: ترطيب مزاج المعده و تبريدها بسقى اللبن خصوصا البقرى لما فيه من قوه التبريد و من المتانه و الغلظ الذى يلبث به فى المعده و يقاوم الحراره بخلاف الألبان الرقيقه السريعه الانحدار، و مع ذلک نظن ان له معنى آخر و هو أنه شديد المشابهه و المناسبه للمزاج الانسانى بسبب أن مده حمل البقر تسعه أشهر أيضا و هذا يدل على مناسبه بينها و بين النساء فى المزاج و القوى، و ماء الشعير و نحوهما كالحساء المعمول من دقيق الشعير و دهن اللوز و السكر و كالسمک الرضراضى و أجنحه الطيور الخفيفه.

و اما باردا يابسا بلا ماده، و علامته: جميع علامات سوء المزاج البارد

و اليابس بغير ماده كما سيجى ء. و لا يخفى أن لو ذكر المفرد أولا ثم المركب لكان أحسن. و هو صعب المعالجه؛ لأن دفع البرد لا يمكن إلّا بالمسخنات و هى لتحليلها تزيد فى اليبس و المرطّبات تعاون البرد فتضعف الحراره الغريزيه.

و علاجه: الأغذيه الحاره الرطبه باعتدال لما قلنا مثل: ماء الشعير مع قليل عسل منزوع الرغوه و كذلک الاشربه و المروخات ينبغى أن تكون حاره رطبه باعتدال مثل: شراب لسان الثور و الرمان الحلو و الزوفا و مثل: دهن المصطكى و دهن الناردين مع الشمع.

و اما باردا رطبا بلا ماده. و علامته: أيضا مركبه من علامات البارد و الرطب المفردين المذكورين من بعد مع بياض اللون لضعف

الهضم و كثره تولد الرطوبات المائيه و البلغميه و استيلاؤهما على الجلد و قله تولد الدم الصالح الصابغ و الترهل كما فى المستسقين لغلبه تلك الرطوبات على البدن و ارخائها له و الكسل عن الحركات لاسترخاء الأعصاب و ضعف الحراره التى هى آله لجميع القوى المحركه و أن يكون نجوه أى: برازه ثلطا أى: رقيقا؛ لأن الكبد لا يجذب رقيق الكيلوس لفساده فيبقى مختلطا بالثفل و يندفع.

و علاجه: الأشياء الحاره اليابسه من الأغذيه كالقلايا و المطنجنات المتوبله من المعاجين و الجوارشات كالكمون و الفلافلى و أقراص الورد و جوارش العود و الزنجبيل المربى و المروخات كدهن القسط و الناردين و الزنبق.

و إما حارا رطبا بلا ماده و هذا لا يضرّ ما لم يقو؛ لأن الهضم إنما يكون بالحراره و الرطوبه إلّا إذا تجاوز عن الإعتدال.

و علامته: تغير الطعام إلى النموسه لكثره تولد الرطوبه فى المعده و تغيرها و فسادها إلى هذه الكيفيه بسبب فساد الهضم كما قلنا و سيلان الماء من الفم لذوبان الرطوبه المتولده فى المعده بالحراره و ارتقاء بخارات متولده من تأثير تلك الحراره فى تلك الرطوبه إلى الرأس.

و علاجه: التبريد و التجفيف بالاطريفلات.

و إما باردا بغير ماده. و علامته: ضعف الهضم؛ لأن الهضم عباره عن احاله الغذاء و طبخه و يستكمل بتفريق أجزاء ما غلظ و ترقيقها و تغليظ ما رق و تقطيع مالزج و جمع ما تشتّت، و كل هذه حركات إنما تحصل من الحراره و بطء نزول

الطعام عن المعده لضعف الدافعه بسبب أن الدفع حركه و الحركه إنما تحصل من الحراره و البروده مميته مخدّره مانعه عن جميع الحركات مع أنها تعين الماسكه و

تحبس الليف المورب على هيئه الاشتمال و تغيره إلى الحموضه و الجشاء الحامض[764] و لين البطن أى: البراز؛ لأن الكبد لا يجذب رقيق الكيلوس لفساده و انتفاخه بأن يكون شبيها بزبل البقر لاختلاط رياح غليظه قد غلب عليها البرد حتى لم تبق لها حركه الى فوق و هى مع ذلک باقيه على ريحيتها. و سبب حدوث تلک الرياح قصور الهضم و الفجاجه؛ إذ لو كان الهضم تاما و الحراره قويه لتحللت تلک الرياح و كثره الشهوه المعديه لتكاثف فم المعده و قبضه و جمعه فتقوى القوه الجاذبه كما تقوى عند تكاثفه من انصباب السوداء إليه و البدنيه لقله ما يرد على الأعضاء من الغذاء لفساده فتتقاضى الأعضاء من العروق و تضطرّ العروق إلى مصّ بعد مصّ حتى تنتهى إلى فم المعده.

و علاجه: سقى الجوارشات و المربيات الحاره مثل: جوارش الكمون و العود و الزنجبيل المربى و الورد المربى.

و إما باردا رطبا مع ماده بلغميه لزجه. و علامته: قله الشهوه؛ لأن البلغم يرخى المعده و يملؤها و يحول بينها و بين السوداء المحركه للشهوه و الميل إلى الأغذيه الحريفه؛ لأن الطبيعه تشتاق إلى دفع تلک الماده فتطلب شيئا يسخن و يجفف و يجلو و يلطف و يقطع و هى الأغذيه الحريفه لما ستعلم[765] أن المخالف لغير المعتاد يكون مخالفا للمعتاد و الغشى؛ لأن المعده تتحرک لدفع الماده و هى لا تندفع للزوجتها من غير عطش أو مع عطش كاذب هذا إن كانت معها ملوحه فظاهر؛ لأن الملوحه كيفيه لذاعه مجففه فتشتاق الطبيعه إلى ما يدفع ذلک عن جرم المعده و هو الماء العذب فإنه يدفع اللذع بكيفيته و لمقاومته جميع الطعوم

القويه و ترطيبه المعده بالرطوبه الجوهريه التى له. و أما إذا كانت خاليه عن الملوحه فبسبب اللزوجه؛ لأن الأشياء اللزجه إذا حصلت فى المعده بقيت فيها لا تنحلّ و تزداد صلابه لحراره المعده حتى تجف إن لم يكن هناک رطوبه غامره لها فتطالب الطبيعه بالرطوبه حتى تطبخها و ترققها بها و حيث لم يمكن أن تنحلّ تلک الماده بشربه أو بشربتين من الماء لأنه ينفذ فى الماساريقا بسرعه قبل أن تنطبخ الماده به تشتاق الطبيعه إلى شربه بعد أخرى ليتم بها حلّ الماده و لا يزال كذلک إلى أن تنحلّ الماده عن آخرها و تذوب و تنفذ و هذا هو السبب فى تعطيش السمک الطرى و الرؤوس و الأكارع و غيرها من الأغذيه اللزجه و انتفاخ البطن هذا إنما يكون إذا كان مع هذا المزاج الغريب مزاج حار اصلى يعمل فى الغذاء عملا ضعيفا و تتحلل عنه أبخره غليظه قليله الحراره فيسرع إليها تأثير البرد العرضى و تفارقها الأجزاء الناريه فتصير رياحا نافخه و أما البرد الخالص فلا يكاد يتولد منه ريح لأنه لا يلطف و لا يتحلل و لا يتبخر و الجشاء الحامض و خروج البلغم أحيانا بالقى ء و تغير اللون إلى البياض و الترهل لضعف الهضم و كثره اختلاط الرطوبه المائيه بالدم.

و علاجه: تنقيه المعده بالقى ء بطبيخ الشبت و الفجل بعد تقطيع الخلط و تلطيفه ببذر الفجل و الخردل و الملح و البورق و السكنجبين العسلى ثم سقى الجوارشات الحاره لتبديل المزاج.

و إما باردا يابسا مع ماده سوداويه. و علامته: كثره الشهره مع ضعف الهضم و كثره النفخ و حرقه فى المعده و حموضه لحده السوداء و حموضتها خاصه قبل الأكل لما أن

بعد الأكل يختلط الغذاء بها فتنتقص حموضتها و لا تظهر كثيرا و خروج السوداء بالقى ء أحيانا حامضا مضرّسا و عظم الطحال لكثره تولد المواد الفاسده الغليظه و من شأن الطحال جذب تلک الأخلاط.

و علاجه: تنقيه المعده من السوداء بالاسهال دون القى ء لأن السوداء ماده غليظه متسفله إلى قعر المعده و قد صرح «الشيخ» بأنه لا يخرج من المعده خلط إلّا إلى جهه ميله فى الإستفراغ و لأن القى ء أيضا لا يحصل منه المقصود فى قلع مثل هذه الماده ثم تبديل المزاج بالأشربه و الأغذيه و الأدهان الموافقه.

و اما رطبا بلا ماده. و علامته: قله العطش و التقذر أى: التنفر من الأغذيه

الرطبه و التأذى بها و كثره الريق و سرعه نزول الطعام لضعف القوه الماسكه فإنها إنما تقوى باليبس و لذلک ترى الصبيان و المرطوبين تستطلق بطونهم بأدنى سبب.

و علاجه: القى ء هكذا فى بعض النسخ و فيه بحث[766] ثم اخذ الاطريفل الصغير و أقراص الورد.

و إما يابسا بلا ماده. و علامته: العطش و جفاف اللسان المفرط و هزال البدن لقله رزئه من الغذاء؛ لأن الرطوبه هى التى تعين على الهضم و ترقق الغذاء و تسيله و تهيئه للنفوذ فى المجارى و للقبول للاشكال فإذا انعدمت، انعدمت اللوازم كلها فيجف البدن و يزيل بالضروره. قال «الرازى»: إذا كان اليبس قويا، صارت المعده مثل معده المشايخ و لذلک لا يقدر على استمراء الطعام على ما ينبغى فينهک البدن لذلک و الانتفاع بالأغذيه الرطبه.

و علاجه: ترطيب المعده بسقى اللبن و ماء الشعير و التنطيل و التمريخ و إذا استحكم اليبس فى المعده لا يمكن الترطيب الّا بشركه البدن[767] بالحمّام المرطّب و الجلوس فى

الآبزنات المرطّبه.

و المصنف (ره) لم يراع الترتيب فى ذكر هذه المزاجات و لم تتبين لى فائده فيه.

[الفصل الثانى: فى وجع المعده[768]]

سببه:

إما سوء مزاجها و إما اجتماع أخلاط رديئه فيها توجع. بكيفيتها و كميتها و هذا داخل فى أقسام سوء المزاج و إما ورم يحدث فيها أو قروح.

و قد ذكر سوء المزاجات ما كان منها مع الماده و ما كان خاليا عنها و نذكر الأورام و القروح من بعد.

و إما رياح ممدّه لها لغلظها و كثرتها بالنسبه إلى فضاء المعده و تولدها إما من أغذيه منفخه كالعدس و اللوبيا و الكمثرى، و إما من حراره قاصره من انضاج رطوبات مستكنّه فيها فتتولد بسبب ذلک بخارات غليظه تصير رياحا إذا فارقتها الأجزاء الناريه.

و علامتها: جشاء لما يتحلل بعض تلک الرياح و يندفع به من فوق و فواق لما تتحرک المعده لدفع المؤذى انقباضا و انبساطا و تمدّد فى الشراسيف و البطن و أن يهيج الوجع بعد استمراء الطعام من فم المعده إلى قعرها بسبب أن الهاضمه حينئذ تهضم الغذاء فتتولد الرياح فى الجانب الأيسر فوق الطحال؛ لأن الرياح لخفتها تميل إلى اعالى المعده فيحصل التمدد و الوجع هناک، و أعالى المعده مائله إلى اليسار لأنه لما اختير للكبد الجانب اليمين من المعده و الكبد كبير جدا، لزم أن يكون رأس المعده إلى اليسار تفسيحا لها ثم يميل أسفلها إلى فضاء تخليه الكبد من

جهه اليمين فيفسح مكان الطحال من اليسار فعلى هذا يكون للكبد أشرف الجهات الفوق و اليمين و للطحال أخسها التحت و اليسار و تقرقر بالغمز عليه أى: على ذلک الجانب؛ لأن الرياح لبردها و غلظها لا

تتحرک بذاتها عن مستقرها لکن إذا غمز علیه تحرک البعض الذی یلقی الغامز منزعجا و یقرقر.

و علاجه: التکمید الیابس بمثل النخاله و الملح و الریاضه علی الخلاء لتقویه الحراره و تحلیل الریاح و الرطوبات التی هی ماده لها و سقی الجوارشات الکاسره للریح کالکمون و التجشؤ بمضغ الکندر و الکمون و الفوتنج و الکرویا؛ لأن الریاح إنما تستفرغ من المعده بالجشاء کما تستفرغ الفضول بالقی ء.

و إما طعام مؤذ للمعده بالکمیه أو بالکیفیه.

و علاجه: قذف ذلک الطعام و تنقیه المعده منه و تفریق الأکل بأن یأکل فی الیوم مرات قلیلا قلیلا حیثما کان هیجان الوجع من کثره کمیته و اختیار الأوفق بحال المعده حیثما کان الهیجان من رداءه کیفیته.

و إما ضعف المعده عن هضم الغذاء و دفعه فیفسد و یثقل علیها و یحدث الوجع و تتولد عنه أیضا ریاح موجعه بالتمدید و الوجع إذا کان فی عضو بعید جدا یضعف الهضم فکیف إذا کان فی نفس العضو الهاضم.

و علامته: أن یهیج الوجع بعد الأکل و لا یسکن إلّا بالقی ء أو بالاسهال. قال «الرازی»: المعده التی یؤذیها الطعام ضعیفه جدا فتضطرّ لذلک إلی دفعه لأنها لا تحتمله؛ فإن کان الضعف فی أعالیها، دفعته بالقی ء و إن کان فی أسافلها، دفعته بالبراز.

و علاجه: تقویه المعده و تنقیتها إن کان الضعف إنما أتی من قبل اجتماع الأخلاط فیها و سقی اقراص الکوکب و صنعته: جندبیدستر سنبل سلیخه، طین الیجره، قشور الیبروج، من کل واحد أربعه دراهم؛ افیون، زعفران، قسط، کوکب الأرض- و هو الطلق المحرق- من کل واحد خمسه دراهم؛ خشخاش أبیض، دوقو، انیسون ساسالیوس بذر البنج الأبیض میعه یابسه بذر الکرفس، من کل واحد سته دراهم، یبلّ الصموغ

و تدقّ الأدويه و يعجن بعسل و يقرص و يجفّف فى الظل.

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 610

[الفصل الثالث: فى ضعف الهضم[769] و سوء الهضم و التخمه[770]]

ضعف الهضم: هو أن لا ينحدر الطعام عن المعده سريعا بل يبقى فيها أطول من العاده؛ لأن الماسكه تحفظه و لا تخليه ما لم يتم عمل الهاضمه فيه و البواب أيضا يكون منسدّا فى هذه المده و الهاضمه عند ضعفها لا تقدر على التصرف فيه إلّا فى اطول مده فيطول مكثه بالضروره حتى إذا انهضم و جاز الدفع اتسع المنفذ و اندفع ما فى المعده بقوه دفع الدافعه و كلما استعجل الهضم استعجل النزول و كلّما أبطأ، أبطأ إلّا لآفه عرضت. و لا يخفى ان ما ذكره المصنف ليس إلّا من لوازم ضعف الهضم و أنه عباره عن عدم استحاله الغذاء إلى قوام و مزاج يتهيأ بسبب ذلک لفعل القوه المغيره فيه على المجرى الطبيعى.

و علامته: الثقل فى المعده لطول مكث الغذاء فيها و عدم احتمالها له لضعفها و التمدّد فيها لكثره تولد الرياح النافخه و تخلخل الغذاء و زياده حجمه باختلاط تلک الرياح معه و الجشاء الذى يؤدى طعم الطعام بعد حين لعدم تصرف الهاضمه فيه حتى تغيره عن كيفيته التى كان عليها فى المده الطبيعيه.

و أما سوء الهضم و فساده: هو أن لا ينهضم الطعام انهضاما تاما حسنا بل انهضاما رديئا يتغير إلى بعض الكيفيات الرديئه فلا تجذبه الأعضاء لتغتذى به

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 611

و إن جذبته لم يحسن تشبهه بها بل يتولد عنه الاستسقاء و السرطان و البرص و غيرها.

و علامته: إذا كان الفساد عن الحراره، نتن البراز[771] و الجشاء المنتن الدخانى السهک الحريف؛ لأن الحراره الغريبه إذا استولت على الغذاء و

تصرفت فيه، حرّكته حركه غريبه غليانيه و افسدته فيعرض له بحسب استعداده و خصوصيه جوهره أحدى هذه الكيفيات الرديئه: فمنها ما يضرب رائحته إلى النموسه و الحمائيه و منها ما يضرب إلى سهوكه مثل سهوكه السمک و منها ما يضرب إلى رائحه غريبه لا يمكن أن يعبر عنها. أو الحامض إذا كان الفساد من البروده؛ لأن البروده عند غلبتها تقهر الحراره الغريزيه فتطفؤها فيحمض الغذاء على ما عليه حال العصارات فى صميم الشتاء و تمدّد[772] الشراسيف لتمديد الغذاء بسبب بطء انحداره على أنه قد تتولد عنه رياح ممدده و الغشى لغليان الغذاء بسبب قصور الحراره الغريزيه عن التصرف فيه خصوصا و المعده لا تكون شديده التشبث به حينئذ لاستكراهها له فيتصعد إلى فم المعده على رداءته فيتنفر منه و يعرض له ما يعرض عند حصول خلط فاسد فيه فيتحرک لدفعه، و حرقه المعده من تلک الكيفيات الرديئه.

و أما التخمه: فهى أن لا ينهضم الطعام فى المعده البته و يفسد و يستحيل إلى جوهر غريب أو يبقى على حالته و لا ينحدر أو يستطلق بافراط.

و سبب هذه جميعا:

إما سوء مزاج المعده من غير ماده.

و إما اجتماع أخلاط فاسده فيها أو منصبه إليها.

و قد ذكر جميع ذلک بعلاماتها و علاجاتها و يفرق بين الساذج و المادى بأن الساذج تكون المعده معه خفيفه لعدم الماده المثقله و أن العليل إذا اكل طعاما

جيدا ثم استفرغه بالقى ء، لم يخرج مع الطعام جوهر غريب. و بأن الساذج يكون مزمنا عسر البرء؛ لأن المادى حدوثه عن جسم مجاور للهاضمه فاخراجه و دفعه عن المعده يكون بسهوله و الساذج ليس كذلک.

و إما ضعف جرم المعده و تهلهل

نسج أليافها فلا تصحّ عنها الأفعال الطبيعيه لأنها إنما تتم بقوه أنواع الألياف الثلاثه[773] و إحكام نسجها؛ لأن وجودها فيها فمتى استرخت حصل الضعف بالضروره.

و علامته: أن يكون بعقب قى ء كثير لما يتحرک فيه جرم المعده حركه قويه عنيفه غير طبيعيه و تنزعج جميع اجزائها و تتمدّد إلى فوق تمدّدا شديدا فيتهلهل لذلک نسجها و يستمرئ اليسير من الطعام و يثقل عليها ما فوق ذلک؛ لأنها لا يلتفّ عليها التفافا طبيعيا و لا تقدر على اقلاله و ضبطه، فتشتاق لضعفها و تعبها إلى انحطاطه عنها.

و علاجه: سقى الاطريفل و الجوارشات المقويه للمعده مما فيه عطريه و قبض مثل جوارش العود و وضع الأضمده و الأدويه المقويه عليها مثل السنبل و السعد و الإذخر و المصطكى بماء السفرجل و تمريخها بدهن الناردين و هو السنبل الهندى و هو السنبل الطيب فإنه ينفع من وجع المعده و برد الجوف و استرخاء الأعضاء.

و يكون فساد الهضم من رداءه الطعام بالكيفيه بأن يكون فى نفسه سريع القبول للفساد كاللبن الحامض و السمک الطرى، أو بطى ء القبول للصلاح لغلظه كلحم الجاموس، أو يكون حارا جدا كالعسل، أو باردا جدا كالقرع أو يكون نمسا أو منتنا أو ردى ء الصنعه كريهه الرائحه فيعافها النفس و لا يستلذها فلا يقبل عليها بالقبول التام فيمتنع عن هضمها لاستكراهها لها فيقذف فيفسد، أو بالكميه بأن يكون أكثر مما ينبغى فلم تقو المعده على هضمه كالنار اليسيره إذا ألقى عليها حطب كثير فلم تقدر على إضرامه فينزل الطعام غير فاسد بل غير منهضم.

و قد يفسد إذا توقف فى المعده بقوه الماسكه و تصرف فيه الحار الغريب. و امتناع الهضم من هذه الجهه إذا لم يفسد الغذاء

و لم يتغير إلى كيفيه رديئه، أصلح من امتناعه من جهه الكيفيه؛ لأن البدن يأخذ من الطعام الكثير يسيرا من الغذاء لصلاحيه كيفيته و يترک الباقى غير منهضم.

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 613

أو يكون أقل مما ينبغى فيحترق و يترمد كالأغذيه اللطيفه فى المعده الناريه.

أو لسوء تدبير فى الأكل و الشرب بأن يتناول الغليظ قبل اللطيف فينهضم الثانى قبل الأول و يبقى طافيا لا ينحدر لوقوف الغليظ فى طريقه فيفسد و يفسد الغليظ أيضا لأن اختلاط الفاسد بالصالح مما يفسد الصالح أو يتناول على امتلاء المعده من طعام آخر أو يشرب عند اشتغال الطبيعه بهضم الغذاء و قد سبقه الرىّ الكافى فيطفئ الحراره الهاضمه و يقع بين الغذاء و جرم المعده أو أمور تطرأ عليه مثل حركه عنيفه مخضخضه[774] للطعام عائقه عن استقراره فى قعر المعده فإنها تحدر الطعام قبل الهضم أو تمنع عن الهضم بسبب أنه لا يتمّ إلّا بالسكون إذ حينئذ يدوم تلاقى أجزاء المعده للطعام و أما عند الحركه العنيفه فيتقلقل و يتخضخض و يزول التلاقى و لذلک لا تجود المعده الكبيره هضم الطعام القليل لعدم التلاقى و أما عند الحركه الخفيفه قبل استقراره فى قعر المعده فإنها تعينه على الهضم لأنها تقرر الطعام فى أسفل المعده الذى به يتمّ الهضم و إنما كان كذلک لأن الأشياء التى ليست سيّاله من شأنها إذا صبّت فى وعاء متسع أن يكون فيه على هيئه مخروطه قاعدته عند أسفل الوعاء و رأسه يلى اعلاه فإذا لم يتحرک، بقى كذلک و ان تحرّک، تساقط أعلاه إلى أسفله من جميع الجوانب حتى يستقر فيه و نحوها مثل السهر المفرط على الأغذيه العسره الأنهضام و مثل النوم

المفرط على الأغذيه السريعه التغير.

و علاجها: تنقيه المعده من الطعام الفاسد بالقى ء بطبيخ الشبت و الفوتنج مع السكنجبين و هو الأفضل لأنه يخرج الطعام الفاسد من غير أن يطول زمان مروره بالأمعاء فينجذب شى ء منه إلى العروق. و الاسهال بالجلنجبين و الشهرياران و التمرى؛ فإنه مع ما يخرج الغذاء الفاسد يقوى المعده فيتدارک ما عرض لها من الضعف و يعين على هضم ما قد بقى من الغذاء إذا فات القى ء بسبب انحدار الطعام إلى الأمعاء أو تعذر بسبب مانع قوى يكون لصاحبه و تلطيف التدبير بعد ذلک أى: بعد النقاء بأن يترک الغذاء ما أطاق و يقلّل منه إذا لم يطق لتنعطف الحراره الغريزيه حينئذ على الرطوبات التى نفذت منه فى البدن فتهضمها و يصلح الفاسد منها و اصلاح المأكول و المشروب بأن يجعل غذاءا لطيفا سريع الهضم لتقوى المعده على هضمه مثل الدراج و الطيهوج و الفروج المطبوخ مع الدارصينى و قليل من الزعفران.

[الفصل الرابع: الهيضه[775]]

الهيضه حركه من المواد الفاسده غير المنهضمه إلى الانفصال من طريق المعده و الأمعاء بالقى ء و الاسهال راجعه عن البدن إليهما على شده و عنف من الدافعه و ذلک:

إما لتغير الطعام و فساده إلى المرار إما لشده حراره المعده أو لرداءه كيفيه الطعام و قبوله للاحتراق فتدفع الطبيعه ما كان لطيفا طافيا من ذلک الطعام الفاسد فى علو المعده بالقى ء و ما كان راسبا منه فى قعرها بالاسهال و ذلک لثقله على المعده و لذعه و ايذائه لها و إذا اندفع ذلک، استتبع و استرجع ما فى البدن و العروق من المواد الفاسده غير المنهضمه التى قد اجتمعت فيها بالتدريج، و من المواد الصالحه

أيضا إن كانت موجوده لضروره الخلاء.

و علامته: أن يكون معه كرب معدى لحده تلک المواد المراريه و تسخينها المعده أو قلبى لوصول أثرها إليه بسبب المجاوره و غشى و عطش شديد لا يسكن بكثره شرب الماء؛ لأن الماء يسخن فى هذه المعده سريعا و لا يحصل منه التبريد المزيل للعطش و قى ء مرار و ربما اشتدّت هذه الأعراض بحسب رداءه ماده و فسادها و يحدث وجع المعده و الأمعاء لشده ما يؤذيها من الأخلاط الحاره و قلق شديد شده اللذع و الوجع و ينخرط[776] الوجه و يلطأ[777] الصدغان

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 615

لاستفراغ الرطوبات التى استحالت عن الكيلوسيه و نفذت فى الأعضاء إلّا أنها لم تصر جزء عضو من الأعضاء بالفعل التام على سبيل الاستتباع للرطوبات الفاسده؛ و هذا و إن كان عاما فى الأعضاء كلها إلّا أن ظهوره فى هذه المواضع أكثر و اسرع بسبب أن قبولها للتحلل أكثر لرطوبتها و يدقّ الأنف لأنه عضو قليل اللحم فإذا استفرغت منه الرطوبات ذبل و دق جرمه بالضروره و تبرد الأطراف لنقصان الحراره الغريزيه و ضعفها بسبب استفراغ الرطوبات و الروح، و لرجوع ما بقى منها مع الطبيعه إلى الموضع المأفوف لدفع ضرره و ربما أفرطت الأعراض جدا حتى يغشى على العليل لاستفراغ الروح من شده الوجع و من استفراغ الرطوبات بحيث لا يفضل على الموجود فى المعدن حتى ينتشر فى البدن و يسقط النبض لسقوط القوه و ربما أدّى إلى الموت و ذلک عند ما يكون فى البدن أخلاطا مستعده للفساد فتفسد بفساد الطعام لاختلاطها به فتدفعها الطبيعه أيضا بالقى ء و الاسهال و يستفرغ معها الروح إلى أن تسقط القوه.

و علاجه: تسهيل القى ء بسقى

الماء الحار حتى ينقى المعده نقاءا تاما ثم تسكينه لئلّا تنحلّ القوه برب الرمان المز و شراب الرمان المنعنع و نحوه مما يقوى المعده و يمنع انصباب الأخلاط اليها.

و إما لتغير الطعام إلى البروده و البلغم فتدفعه الطبيعه لثقله على المعده و تمديده لها.

و علامته: أن يكون ما يقيأه حامضا بلغميا و كذلک ما يختلف أى: يندفع بالإسهال يكون بلغميا.

و علاجه: ان يسقى الماء الحار الذى قد طبخ فيه أنيسون و كمون و مصطكى و عود و يترک حتى ينزل البطن مرات لتستنظف المعده و الأمعاء عن الطعام الفاسد و لا يتعرض بحسبه ما دامت القوه قويه محتمله ثم يعطى الميبه و الجوارش السفرجلى الممسک.

و إما من تراجع الطعام الفاسد غير المنهضم من البدن إلى المعده و الأمعاء؛ لأن الغذاء إذا لم ينهضم جيدا، استحال إلى أخلاط غير موافقه للبدن فيثقل عليه و يصير كلّا عليه حيث لا يصلح لأن تغتذى بها الأعضاء فتدفعها الطبيعه من الجهات من غير أن يكون تبعا لدفع الطعام الفاسد من المعده كما فى النوع السابق.

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 616

و علامته: تقدم التخم و سريان الأخلاط الفاسده إلى البدن على القى ء و الاسهال و كثره الرياح فى البطن قبله أى: قبل التراجع لقصور الهضم بأيام و أن يبتدئ بوجع السرّه و مغصها إذا كان الإنصباب إلى الأمعاء ثم يجى ء الإختلاف الكثير إما بلا قى ء إذا كانت غليظه متسفله و إما مع قى ء يسير حيث يتصاعد شى ء منها إلى المعده و إنما كان الاسهال هاهنا أكثر من القى ء لأن الأمعاء هى المدفع الطبيعى للفضول و لأن الطبيعه تتحامى عن المعده لشرفها بالأمعاء.

و علاجه: أن يشرب ماء العسل حارا حتى

يغسل المعده من الرطوبات اللزجه بما فيه من الجلاء و التقطيع و الإرخاء و تنقيتها بالقى ء لأنه يرخى المعده و يبلّها و يسيل ما فيها من الرطوبات اللزجه و قد حدثت فيها بالتغيير هوائيه توجب الطفو و ذلک لا محاله يوجب القى ء و بالاسهال لأنه يقطع الرطوبات و يدفعها و يرخى جرم المعده و الأمعاء فيتسع لذلک و ينزلق الثفل عنهما و لذلک يحلّ به القولنج كثيرا فإن كفى و إلا أعطى السفرجل المسهل و نحوه ثم ينوم بعد التنقيه لينقطع الاسهال و القى ء و ذلک لأن النوم بالسكون اشبه و السكون موجب لهدوء المواد و استقرارها و ليتدارک به الضعف الحادث من استفراغ الروح؛ إذ عند النوم تقوى القوى الطبيعه و الحراره الغريزيه و ينال الروح عوض ما تحلّل منه و ليعين على هضم ما فى الكبد و العروق من الغذاء الفاسد و يدثر مراقه لتنجذب المواد إلى الظاهر بسبب التسخين فتنصرف من جهه الأمعاء و ينقطع الإسهال و يدخل الحمام بعد ذلک ليحتبس الإسهال بالكليّه و لتترطب الأعضاء و يزول ما عرض لها من اليبس و الجفاف و ليلطّف ما فى العروق فلا يعرض منه بسبب فجاجته و غلظه سدد و يلطف تدبيره بمثل لحوم الطيور السهله الأنهضام بماء الرمان و الحصرم ثم يغلظ قليلا قليلا إلى أن يعود إلى عادته.

يكون إما لسوء مزاج حار يرخى فم المعده فتضعف قواه كلّها و تسيل المواد إليه لترقيقها و لضعف القوه الدافعه فيمتلئ بها و تسقط الشهوه إلّا إلى الماء البارد، و لذلک ترى الجنوب و الصيف شديدى الاسقاط للشهوه بخلاف الشمال و الشتاء بسبب أن البرد يقبض

المعده و يكثفها و يجمع الأخلاط و يكثفها أيضا فيصغر حجمها و يتسع وعاؤها بالنسبه و يحدث خلاء لا محاله و استحالته تجعل العروق جذابه مصاصه حتى يتصل الجذب إلى المعده.

و علامته: الجشاء الدخانى الذى يشبه رائحه الحمأه لما يعرض للأغذيه التى ترد على المعده شى ء من الإحتراق و التعفن بسبب غلبه الحار النارى و العطش و التبرم أى: الكراهيه بالأغذيه الحاره بالفعل و الاستراحه إلى شرب الماء البارد.

و علاجه: تعديل مزاج المعده بالمبردات القابضه على ما مرّ.

و إما لسوء مزاج بارد مفرط فى الغايه يعرض لجميع أجزاء المعده فإنه إن كان عارضا لفمها فقط، تولّدت الشهوه الكلبيه فيبرد الكبد بالمجاوره و يسقط الشهوه و يميتها لإماته القوى الحسيه و الجاذبه الطبيعيه من المعده بل سائر قواها من الماسكه و الهاضمه و الدافعه و كذلک من الكبد. و إذا دام ذلک، فسد الدم و رقّ

و رشّح إلى سائر البدن و حدث الاستسقاء و هذا نادر جدا[779].

و قد ذكر علامه سوء المزاج البارد و علاجه. و مما له منفعه شديده فى هذا تناول الفوتنجى و الثوم و التكميد بالجاورس.

و إما لخلط مرارى أو مالح فيها أى: فى المعده فتتأذى منه و يكون بسبب هاتين الكيفيتين المنافيتين للطبيعه يتحرک إلى الدفع لا إلى الجذب.

و علامته: اللذع لحدّه هاتين الكيفيتين و رداءتهما و الغثيان و القى ء و شده التوقان إلى شرب الماء البارد لتسكن به حراره المعده و لهيبها و ليزول و ليغسل عنها ذلک الخلط اللذاع و مراره الفم أو ملوحته.

و علاجه: تنقيه المعده من ذلک الخلط بالقى ء و الاسهال.

و إما من بلغم لزج كثير يحصل فى المعده و يحول معارضا

بين جرمها و بين ما ينصبّ إليها من السوداء المدغدغه المنبهه للشهوه مع أنها أيضا تكون مقبله على الدفع معترضه عن الجذب و أيضا تكون ممتليئه بها فلا تطلب الغذاء.

و علامته: أن لا يكون معه لذع لخلوه عن الكيفيات الرديئه الحاده و اللذاعه و لمنعه وصول أثر ما له كيفيه لذاعه إلى جرم المعده لتلطخه به و لا عطش لخلوه عن الحراره و عن الكيفيات المذكوره و لا يشتهى العليل إلّا ما فيه حراره فعليه و حدّه ليسخن ذلک البلغم و يرققه و يقطعه ثم يعرض من تناول ذلک الحار الحاد أيضا نفخ لأنه لا يقدر على تقطيع ذلک البلغم و دفعه و اخراجه عن المعده بالكليّه لكثرته و لزوجته بل يسخنه و يفعل فيه تغيرا مّا تنفصل عنه أبخره غليظه نفاخه و غثيان لما يتحرک ذلک البلغم عند تناوله و يرتقى إلى فم المعده و لا يندفع للزوجته فتتحرک المعده لدفعه و تمدّد من الرياح النافخه الغليظه لا يستريح منه إلّا بالجشاء.

و علاجه: تنقيه المعده من ذلک البلغم بالقى ء بطبيخ الشبت و بذر الفجل و اصل السوس و الملح الهندى مع السكنجبين العسلى بعد تلطيفه بطبيخ الخردل و الجرجير و اصل الكبر و الانيسون مع العسل و الملح.

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 619

و إما من خلط عفن فى المعده تشتغل الطبيعه بدفعه عن جذب الغذاء.

و علامته: الغثيان و تقلب النفس لما تستكرهه المعده فتتحرک لدفعه؛ فإن كان هو جوفها، يخرج بالقى ء و إن كان متشبثا فى طبقاتها، لا يخرج بالقى ء شى ء البته إلّا أن يكثر من الغذاء فيختلط به و البخر لما تتصاعد عنه أبخره عفنه إلى الفم و البراز الردى ء الشديد العفونه

لاختلاط شی ء من ذلک الخلط به.

و علاجه: تنقیه المعده منه بالقی ء و تعطیرها و تقویتها علی دفعه بمثل دواء المسک و جوارش العود.

و إما من استغناء البدن عن الغذاء لامتلائه من أخلاط بلغمیه فجه فتشتغل الطبیعه باصلاحها و انضاجها و استعمالها بدل المتحلل فلا تمتصّ الأعضاء من العروق و لا العروق من المعده فلا تتقاضی المعده بالغذاء لما یستغنی البدن عنه کما یستغنی الدبّ و کثیر من الحیوانات مده مدیده فی الشتاء عن الغذاء لما فی أبدانها من الأخلاط الفجه الکثیره المجتمعه فی الصیف و الخریف.

و علامته: الامتلاء و تقدم طول الراحه المستلزم لقله التحلل و اجتماع الفضول فی البدن.

و علاجه: قله الأکل لئلّا تشتغل الطبیعه بهضم الغذاء عن تلک الأخلاط. و لئلّا یزداد الامتلاء بالغذاء و کثره الحرکه و الریاضه.

و إما من قله التحلل من البدن و إذا لم یکن تحلل لم یکن افتقار إلی بدل المتحلل و لم یکن من الأعضاء مصّ.

و علامته: صلابه جلده البدن و استحصافها فلا یتحلل منه شی ء لانسداد المسام و ضیقها، کما لا یتحلل من أبدان الحیوانات التی لها جلود خزفیه کالسلحفاه و الضبّ و الحرباء فتصبر علی ترک الغذاء؛ و الماء مده و طول صبره علی الجوع أی: علی ترک تناول الغذاء إذ لا یکون له جوع بمعنی طلب الغذاء.

و علاجه: الاستحمام لاسترخاء الجلد و تفتیح المسام و التحلیل و التعرق لتحلیل الفضول و الدلک للتحلیل و تفتیح المسام بالریاضات القویه و استعمال الآبزنات طبخت فیها الحشائش المفتحه المرخیه و التمریخ بالأدهان الحاره المفتحه کل ذلک لیکثر التحلل من البدن فیحتاج الی البدل و یتصل الإمتصاص إلی فم المعده.

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 620

و إما من

ضعف الكبد أو السدد فيها فلا يجذب الكيلوس من المعده فتبقى المعده ممتلأه غير متقاضيه للغذاء.

و علامته: الخلفه المختلفه الالوان فتاره يكون لونها أبيض لما لا تنفذ صفوه الكيلوس إلى الكبد فتنحدر على بياضها إلى الأمعاء و تاره يكون أخضر لما يتوقف من الكيلوس فى الماساريقا و يتغير لونه بسبب الحراره الناريه المعفنه و تاره يكون أصفر لاختلاط الصفراء.

و علاجه: جميع ما ينفذ الغذاء و يقوى الكبد و يفتح سددها على ما سيجى ء فى علاج أمراض الكبد.

و إما من احتباس ما يقطر من السوداء إلى فم المعده بسبب انسداد المنفذ فلا يدغدغها مشتهيه بحموضتها و لا يدبغها منقيه لها عن الرطوبات الغليظه اللزجه بعفوصتها فيبقى شى ء منها على سطح المعده فتكون متحركه إلى الدفع غير مشتاقه إلى الجذب.

و علامته: أن لا يجوع فإن أكل فى وقت مّا أكلا، انهضم لسلامه المعده و جوده قوتها الهاضمه و أن تعود الشهوه عند تناول الحوامض المدغدغه و القوابض المدبغه المنقيه كأنها تفعل فعل السبب المنقطع عن المعده و هو السوداء و لذلک ترى الصائمين فى البلدان الحاره يفطرون أولا بالخل لتهيج شهوتهم كما تهيج عن انصباب السوداء و يكون معه عظم الطحال لاحتباس السوداء فيه.

و علاجه: علاج عظم الطحال و تفتيح المسالک بالسكنجبين البزورى، و استعمال الكواميخ مثل كامخ الكبر و كامخ الأنجدان و المحللات المبزره مثل الكبر و التين و الثوم المخلله مع بذر الكرفس و الرازيانج و بذر السداب و النانخواه و للقى ء بالمقطّعات الملطّفه مثل بذر الفجل و الجرجير و الشبت مع الملح و البورق و السكنجبين العسلى تأثير عظيم فى هذا النوع من نقصان الشهوه لأنه يزعج السبب الحابس للسوداء بازعاجه البدن و تحريكه

الأخلاط و قلعه لها و لذا قيل إن القى ء زلزله البدن و هى السده الحادثه بين الطحال و المعده فينفتح المجرى بقلع الماده المسدّد.

و إما لبطلان حس فم المعده فلا يحس بامتصاص العروق و لا بلذع السوداء

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 621

بسبب آفه نالت العصب الجائى إليه من الدماغ و هو قسم من الزوج السادس من أزواج العصب الدماغى.

و علامته: أن تكون سائر الأفعال من الهضم و الامساک و الدفع صحيحه و أن تكون الأشياء الحريفه كالفلافلى لا تلذع و لا تحدث فواقا لما لا يتأذى بها فم المعده و لا يعتريه غشى بتناولها لما قلنا و إن كان على الريق.

و علاجه: عسر لأنه لا يمكن تبديل مزاج هذه الشعبه خاصه إن كان حدوثه عن سوء مزاج ساذج و لا استفراغها خاصه فى مره أو مرتين إن كان حدوثه عن سوء مزاج مادى لبعد وصول أثر الدواء إليه، بل كلّما تبدّل مزاجها أو تستفرغ مادتها، تبدّل مزاج جميع البدن و تستفرغ المواد منه و لا يخفى ما فيه من الضرر العظيم لأنه إلى أن يعتدل مزاجها و تستفرغ مادتها، يكون قد بلغ أمر البدن إلى انحراف كثير عن المزاج الصحى و إلى ضعف و ذبول شديد باستفراغ المواد الصالحه و يعالج على كل حال بتقويه الدماغ بالمعاجين و الأدهان و الروائح الموافقه بعد التنقيه بالحبوب و الايارجات.

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 622

[الفصل السادس: فى الوحم و فساد الشهوه[780]]

لا فرق بينهما عند الجمهور لكن المصنف (ره) قد اخترع بينهما فرقا و قال:

الوحم هو شهوه الأطعمه الرديئه الكيفيه مثل الأطعمه الحريفه و المالحه، و أما فساد الشهوه فهو الشهوات الرديئه مثل شهوه الطين و الفحم و غير ذلک كالخزف و

الجص و الاسفيداج و غيرها من الأشياء الغريبه، و إنى قد شاهدت إمرأه تشتهى القطن الخلق فتلوكه دائما بين لحيتها و كثيرا مّا تبتلعه.

و سبب ذلک اجتماع خلط ردى ء ناشب فى خمل المعده مخالف للمعتاد فى كيفيته فاشتاقت الطبيعه إلى شى ء مضاد له أى: لمخالف المعتاد لتدفعه بذلک الضد و إنما تشتاق إليه الطبيعه لأنه فى تلک الحال ملائم و موافق لها لما يرتفع به الأذى العارض لها كما انها تشتاق إلى الغذاء الملائم الموافق لها فى حال الصحه و المضاد[781] المخالف للمعتاد[782] مخالف للمعتاد و غير معتاد له[783]، فإن المنافيات و هى الأشياء التى بينها غايه الخلاف هى الأطراف أى:

يكون كل واحد من اثنين منها فى الطرف بالقياس إلى الآخر أى: يكون بين كل متنافيين من تلک المتنافيات غايه البعد و بالعكس أى: تكون الأشياء التى وقع كل

واحد من اثنين منها فى الطرف بالنسبه إلى الآخر منافيات. و حمل بعضهم قوله:

«و بالعكس» على عكس النقيض و قال: معناه أن غير الأطراف غير منافيات.

و إعلم أن هذه العباره هى ل «الشيخ» الرئيس و قد شرحها «الاستاذ العلّامه» فى «شرح الكليّات»: «بأن المتضادين هما الأمران الوجوديان المتعاقبان على محل واحد و يكون بينهما غايه الخلاف كالسواد و البياض، و المتخالفان هما الأمران اللذان حقيقتاهما مختلفتان و لا يشترط أن يكون بينهما غايه الخلاف كالحمره و السواد فالمتخالفان أعم من الضدين و المخالف لأحد الضدين لا يكون ضدا له إذ ليس بينهما غايه الخلاف و الّا لكان لشى ء واحد ضدان».

و إذا عرفت هذا فأعلم: أنه إذا حصل فى المعده خلط مخالف للمعتاد فى كيفيته، اشتاقت الطبيعه إلى شى ء يضاده فى الكيفيه

مثل الطين و الفحم و غير ذلک لأن لها کيفيه ناشفه أو مقطعه مضاده لکيفيه ذلک الخلط المخالف و ذلک الخلط المخالف الفاعل[784] لا يکون مضادا للمعتاد لا لأنه لو کان مضادا لاستحال اجتماعه معه فی المعده لأن معنی قولهم «المتضادان لا يجتمعان»، أنهما لا يجتمعان علی موضوع واحد لا فی موضوع واحد بل لأنه لو کان مضادا له لما حدث هذا المرض منه، لأن الردی ء مجتمع مع المفروض ضدا له فی المعده و الاشتياق إلی الحاضر محال فما يضاده کالفحم لا يکون مضادا للمعتاد أيضا؛ لأن المعتاد واقع فی الوسط و لو کان طرفا بالنسبه إلی أحدهما[785] لکان يلزم ما ذکرنا من أن يکون لکل واحد منهما ضدان.

و قد نقل الفاضل «العلّامه» عن خاتم الحکماء «الخواجه نصير المله و الدين الطوسی» فی تفسير قوله «إن المنافيات هی الأطراف و بالعکس»: إن القامع المضاد للخلط الردی ء يکون مخالفا للخلط الصالح المعتاد و لضد المعتاد الذی يکون بمنزله السم[786] و لا يکون ضد الوأحد منهما[787]، و ضده أيضا و هو الخلط الردّی ء لا

يکون ضدا لهما[788] بل مخالفا لهما.

و قال «المسيحی» فی حل هذا الکلام: إذا فرضنا أن مزاج المعده مائل إلی الحراره و استولی عليها خلط بارد، فإن الطبيعه تشتاق إلی ما يحلله و يرققه و ذلک يوجب أن تکون حرارته أقوی من حراره المعده حتی تقوی علی هذا الفعل لکنها مخالفه لحراره المعده بوجهين: أحدهما، أنها أقوی و ثانيهما، أنها حراره ناريه و حراره المعده غريزيه فالحراره المشتاق إليها و هی حراره الدواء مثلا مخالفه للحراره المعتاده التی هی حراره المعده و لبروده الخلط الذی فی المعده فالمشتاق إليها

و هی حراره الدواء و المشتاق لأجلها و هو بروده الخلط منافیان و هما طرفان[789].

و قد تعرض هذه الشهوات لا من طلب الطبیعه لدفع الأذیه الحادثه من الخلط الردی ء بل من طلب ذلک الخلط نفسه ما یشاکله فی الکیفیه کما تطلب الماده العفنه التی فی مقدم الدماغ الروائح المنتنه و تستطیبها و ذلک عند ما یکون ذلک الخلط غالبا علی لطبیعه مستبعدا لقواها و هو مخالف للطبیعه فیکون طلبه و شهوته أیضا مخالفا للشهوه الطبیعیه و الشهوه الخارجه عن الطبیعه تکون إلی الأشیاء المشاکله لها المخالفه للطبیعه کالسمک المالح فیمن غلب علی بدنه خلط حار یابس مالح و کالماست فیمن غلب علیه خلط بارد رطب.

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 625

و قد یجتمع مثل هذین الخلطین المختلفین فی القوه أو أکثر منهما فی بدن واحد فیکون واحد فی فم المعده و آخر فی قعرها یطفو فی الأوقات علی فمها؛ لأن الشهوه لا تکون إلّا به و آخر فی الدماغ یترشح منه إلیه. و قد استدل «أبو ماهر» علی ذلک بأن امرأه کانت بها دبیله فی معدتها و کانت تشتهی أکل الزرنیخ و تمنع من ذلک بجهد فلما انفجرت الدبیله کانت تقذف أشیاءا من أخلاط تشبه الزرنیخ الأحمر و الأصفر فی اللون و الرائحه و أیضا اصحاب السوداء الفاسده یشتهون تحسی الخل و الأشیاء الحامضه فإذا قذفوا قذفوا خلطا حامضا یضرس الأسنان.

و المحققون لا یستحسنون هذا الرأی؛ لأن الشهوه و النفره من أفعال الطبیعه لا الخلط الفاسد و الطبیعه من شأنها الاشتیاق إلی ما یضاد الغالب علی البدن و إن کانت فی غایه الضعف. قال «الشیخ»: إن المیل أی: میل الطبیعه إلی ما یوافق المزاج الغریب

مما لا أصل له.

و الفرق بينهما أن التى تكون بالمشاكله لا تكون الصحه معها محفوظه لاستيلاء المرض على الطبيعه بل تتغير باستعمال تلک الأشياء المخالفه للطبيعه و لا تدوم لأنها تزيد فى الماده المفسده و فى ضعف الطبيعه و التى تكون من طلب الطبيعه لدفع الأذيه تكون الصحه معها باقيه لقوه الطبيعه و استيلائها على المرض.

و هذه العله أكثر ما تعرض للحوامل فى ابتداء الحمل إلى الشهر الثالث لاجتماع الفضول الطمثيه غير المحتاج اليها لصغر الجنين فى المعده، فإن دم الطمث فضل أغذيه الطبيعه لغذاء الجنين و يحتبس بالكليه فى أول التخلق و إن كان الجنين لا يحتاج إلى جميعه؛ لأنه لو انتفض شى ء منه و انضبط شى ء، لكان المنضبط ينزلق بالمنتفض فلا ينضبط و كذلک الجنين ينزلق به أيضا فاحتيج إلى أن يحتبس الكل و يصير أجوده غذاءا للجنين و ما هو دون ذلک يرتفع إلى الثدى و ما هو ردى ء يبقى بدن المرأه ليعين على انزلاق الجنين عند الولاده فينصبّ منه شى ء إلى المعده و تجتمع منه بلّه و رطوبه سيّاله فيها تشتاق الطبيعه إلى شى ء منشّف لها و لا يزال كذلک إلى الشهر الرابع حتى إذا كبر الجنين و اغتذى بأكثر ذلک الدم، بطلت العله؛ لأنه تنجذب معه تلک الفضله الرديئه فتقلّ فى بدن الأم مع أن كثيرا منها يستفرغ بالقى ء و تنضج الطبيعه ما بقى على طول الأيام لما يقل الطعام حينئذ لما يعرض لها

من ذهاب الشهوه و يجعل الصالح منه غذاءا للبدن و يحلل الباقى. و ربما لم يبطل بعد الشهر الرابع لما تستحيل كثير من المواد إلى تلک الماده و تتكيف بكيفيتها؛ لأن

ما يفضل من دم الطمث من غذاء الجنين يرجع إلى عروق الحامل و يمتلى ء منه بدنها فيختلط به غيره من المواد و يستحيل إليه فتدفع الطبيعه شيئا منه إلى المعده يوما فيوما إلى ان ينقى منها البدن بالكليه. و إنما يعرض هذا للحبلى بالذكر أقل، لأن الذكر بسبب حرارته يجذب الغذاء الكثير و أما الأنثى فلا تجذبه و إن جذبته لا تحلّله كما يحلّله الذكر بقوه الحراره فلذلک تكون الفضله فى الحبلى بالذكر أقل.

و علاج هذه العله: تنقيه المعده بالقى ء بمثل ماء العسل و السكنجبين المنقوع فيه الفجل و ماء الشبت و الملح و بذر الفجل بعد أكل السمک المالح فى كل شهر مره أو مرتين و الاسهال بالتربد و البرنج الكابلى و الملح النفطى و الايارج مع العسل و أخذ الجوارشات المقويه للمعده المعموله من مثل الأنيسون و الهليلج و البليلج و الآملج و المصطكى و الكمون و النانخواه و القاقلتين و الزنجبيل و الفلفل و السداب مع السكر الطبرزد و تسكين تلک الشهوات إذا هاجت بتمشمش عظام الفراخ المشويه أى: بمضغ مشاشها و هى رؤوس العظام اللينه التى يمكن مضغها فإن بعضهم زعم أنها أنفع ما خلق اللّه تعالى لدفع تلک الشهوات أو بمضغ المقدد المتخذ من لحوم العجاجيل بالنانخواه و الأفاويه و الملح.

[الفصل السابع: فى الشهوه الكلبيه[790]]

هى زياده الشهوه و اشتدادها بحيث لا يشبع صاحبها من الأغذيه الكثيره المختلفه و الحرص على المأكولات و المكالبه عليها و المهارشه على المؤاكلين فيها كما هو فى طبع الكلاب فإنها لا يكاد يزول حرصها و وثوبها على الغذاء و إن امتلأت بطونها بحيث لا يبقى للغذاء فيها متسع و لذلک سميّت بها.

و سببها:

إما سوء مزاج بارد مكثف لا بالإفراط يعرض لفم المعده فيجمعه و يقبضه و يقويه فتتحرک الشهوه و يعرض منه ما يعرض عند مصّ العروق كما يعرض عند انصباب السوداء إليه من القبض و التكثيف و التقويه و لذلک يكون الإنسان فى البلدان البارده و الأزمان البارده أشهى و صاحب شرب الماء آكل من صاحب شرب الشراب، و كثير من الذين يدنون من الموت يشتهون الطعام من كثره البرد الذى يغلب عليهم مع أن البرد يجمع الغذاء أيضا و يصغر حجمه فيتسع وعاؤه بالنسبه و تصير المعده حينئذ جذّابه لضروره الخلاء خاصه إن كان مزاج سائر الأعضاء حارا فيكثر التحلل فيها و يخلو من الغذاء و يدوم استدعاؤها إلى بدل المتحلّل فيجذب من العروق و هى من الكبد حتى يتصل إلى فم المعده مع أن الحراره ايضا تعاون على الجذب.

و علامتها: كثره الثقل و النفخ لضعف الهضم و بطء انحدار الغذاء و قله العطش و سائر علامات سوء المزاج البارد فى فم المعده.

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 628

و علاجها: تسخين فم المعده بالمعاجين مثل السفرجلى الممسک و الخوزى و الفنجنوش و المضوغات مثل المصطكى و الأنيسون و الكمون و النانخواه أو بالأضمده مثل السنبل و القرنفل و جوز الطيب و الورد و تنقيه المعده إن كان سوء المزاج ماديا و كان فيها فضل بلغم بحب القوقايا و حب الايارج و سقى الشراب الحلو. قال «بقراط»: شرب الشراب يشفى الجوع أى الكلبى الحادث من برد أو خلط حامض؛ لأن الشراب يسخن المزاج البارد و ينضج الخلط الغليظ و يلطّفه و يحدره خصوصا إذا كان حلوا فإن القابض و العفص يزيدان فى الشهوه و خصوصا

إذا استعمل معه الدسم؛ لأنه يعين على الإسخان و يرخى المعده و يزيل عنها القبض الحادث من البرد أو من الخلط الحامض و لأنه يرخى الخلط و يبلّه و يلينه و يزلقه و التغذى بالأغذيه البطيئه النفوذ مثل الهرايس و الفالوذجات الدسمه إن كان الغذاء لا يلبث فى المعده بل ينجذب عنها إلى البدن بسبب حراره سائر الأعضاء و احتياجها إلى البدل و حفظ الطبيعه بمثل الاطريفل الصغير و الخوزى و جوارش النارمشک لئلا ينحلّ بسبب عروض الهيضه من كثره ما يرد على المعده و ضعفها عن هضمه فيحدث عنها ضعف فى القوه و زياده فى الشهوه لقله ما يصل من الغذاء إلى الأعضاء.

و إما من كثره انصباب السوداء إلى فم المعده فإن السوداء بعفوصيتها تقبض المعده و تجمعها و تكثفها و يعرض لها عند ذلک ما يعرض عند مصّ العروق المتقاضيه بالغذاء و بحموضتها تدغدغ فم المعده و تفعل به ما يفعله مصّ العروق و أيضا تدبغ بها المعده و تقطع عنها البلاغم اللزجه التى تضعف الشهوه بسبب أن حركتها مع هذه البلاغم تكون إلى الدفع أشد و أقوى إلى الجذب.

و علامته: قله شهوه الماء و حموضه الجشاء لحموضه السوداء و لقصور الهضم و تغير الغذاء إلى الحموضه و أن يهيج بالعليل إن لم يأكل لذع شديد فى معدته بسبب حموضه السوداء و حرقتها فإذا أكل شيئا اختلط معها و يسكن اللذع و الدغدغه و لا يصبر دون أن يأكل من شده اللذع و أن يكون مع كثره الأكل كثره البراز لاستغناء الأعضاء عن هذا القدر الكثير من الغذاء فينجذب منه ما يكفيها و يتخلى عن الباقى فيندفع بالبراز.

و علاجه: الاسهال أى: إسهال السواد

بمطبوخ الأفتيمون و فصد الباسليق

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 629

لما عرفت من أنه بسبب كونه أعظم الأورده المفصوده و أوسعها، أجدر بأن يفصد لاستفراغ السوداء لغلظها و تسخين الطحال لتجذب السوداء بقوه و يصير ضنينا بها فلا يدفعها إلى المعده و أكل الطعام الدسم؛ لأنه يعدّل حموضه السوداء و يزيل عن المعده ما عرض لها من القبض و التكاثف بسبب اليبس فإن الماء لا يفى بترطيبها لأنه ينحدر عنها قبل غوصه فيها و الدسم يبلها و يرخيها و يلينها كما تراه يفعل بالجلود المدبوغه.

فإن البدن المتخلخل أكثر إجابه للأسباب المحلّله من البدن المكتنز الصلب و إذا كانت هناک حراره باطنيه أو خارجيه، اشتدّ التحلل و افتقرت الأعضاء إلى الغذاء و اشتدّ جذبها من العروق و احتاجت العروق إلى مصّ بعد مصّ حتى تنتهى إلى المعده.

و علامته: وجود أسباب التخلخل أو تقدمها مثل حراره الهواء المطيف[791] و السهر و نحوهما مثل كثره الجماع و الغضب و الجوع و الاستحمام و الحركه و أن لا يكون فى الهضم آفه لقوه المعده و سلامتها و لا يكون البراز بقدر الأكل؛ لأن البدن لشده افتقاره إلى الغذاء يمتصّ جميع ما يمكن التغذى به من بله الكيلوس.

و علاجه: أكل الأطعمه البطيئه النفوذ مثل البطون و الخبز الفطير ليطول مكثها فى المعده و اللزجه المسدّده كالخبيص و الفالوذجات و اللوزينج، لذلک و ليسدّ المنافذ فيقلّ التحلل و ليتولّد منه دم غليظ متين لزج لا يتحلل بسهوله و سدّ المسام بالجلوس فى الماء البارد و الأمكنه البارده فإن ذلک يكثف الجلد و يجمعه و يقبضه فيسدّ المسام و مرخ البدن بالقيروطى المعمول من الأدهان القابضه مثل دهن الآس المقوى بماء السفرجل

الحامض فإنه بلزوجته يلحج فى المسامات و يسدها خصوصا إذا استفاد قوه قابضه من الأدويه المتخذه فى الأدهان.

و إما اشتياق الأعضاء كلها إلى الغذاء و افتقارها إليه لاستفراغ كثير عرض للبدن أو جوع طويل فتطلب الأعضاء كلها الغذاء ليتخلف بدل المتحلل و ينتهى التقاضى و الامتصاص من الأعضاء إلى فم المعده و من هذا النوع شهوه الناقهين من الحميات المتطاوله.

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 630

و علامتها: تقدم أسباب الاستفراغ و التحلل و شده الجوع و السرف فى الأكل حتى يثقل الغذاء على المعده لكثرته و لا تكون الطبيعه مع هذا النوع منحلّه لأن الأعضاء تجذب جميع بله الكيلوس فإذا انحلت من ذات نفسها من غير استعمال مسهل دلّت على البرء لاستغناء الأعضاء عن زياده الغذاء فلا تجذب بله الكيلوس بالتمام بل تجذب منها ما يكفيها و تتخلى عن الباقى و كذلک إن عرض لصاحبها الجشاء الحامض لأنه يدل على لبث الغذاء فى المعده و إن لم يستمرئ كما أنها إذا انعقلت فى الأنواع الآخر بعد أن كانت منحله دلت على البرء لأن ذلک يدل على أن البدن قد ابتدأ يغتذى بعد أن كان لا يغتذى فيه نظر؛ إذ ليس البدن فى الأنواع الآخر لا يغتذى و ليس الانحلال فيها بسبب ذلک؛ بل الانحلال فيها أيضا إن كان إنما يكون بسبب استغنائه عن زياده الغذاء.

و علاجها: أن يعطى الأغذيه الكثيره الغذاء مثل المصوص من لحم الحملان فى مرات قليلا قليلا ليجود هضمها و لا يثقل على المعده فيكثر اغتذاء البدن منها و يحتال أن لا يتحلّل من بدنه شى ء فيزداد الاشتياق إلى البدل و ذلک بسد المسام و بحفظ الطبيعه لئلا تنحلّ بمثل شراب التفاح

و السفرجل الحامض و التغذى بمثل الحصرميه و السماقيه.

و قد يكون سبب زياده الشهوه و اشتدادها الديدان و الحيات الكبار إذا بادرت إلى المطعومات و جذبتها من المعده ففازت بها و تركت الامعاء و المعده جائعين.

و علامته: الاحساس بتحركها و صعودها من الأمعاء إلى المعده.

و علاجها: قتلها و اخراجها بما يجى ء.

و قد يكون لخلط حامض بلغمى محتقن فى فم المعده فيدغدغه بحموضته و يفعل به كالسوداء ما يفعل مصّ العروق المتقاضيه للغذاء.

و علامته: الجشاء الحامض و نقصان شهوه شرب الماء و البراز الكثير الرطب.

و علاجه: تنقيه ذلک الخلط من المعده بالحبوب و الايارجات و أخذ الاسفيدباجات بالتوابل الحاره مثل الدارصينى و الصعتر و الكمون و الفلفل.

[الفصل الثامن: فى الجوع البقرى[792]]

هذا هو الذى يسمى بوليموس، و هو جوع الأعضاء مع شبع المعده فتكون الأعضاء جائعه جدا مفتقره إلى الغذاء و بهذا الاعتبار يطلق عليه الجوع و إلّا فهو فى الحقيقه ضد الجوع و المعده عائفه كارهه له و يسمى به تشبيها لهذا الجوع بالبقر فى العظم، فإن معنى موس باليونانيه هو الجوع و بولى هو الشى ء العظيم جدا كأنه يعنى به الثور فشبه الجوع به فى العظم، كما أن الفرس يشبهون الأجسام العظيمه جدا به. و ما قيل من أنه سمى به لأن البقر كثيرا ما تصيبه هذه العله فليس بشى ء يعبأ به.

و سببه سوء مزاج بارد لفم المعده قاتل لقوه الحس و قوه الجذب فلا يشعر بامتصاص العروق و طلبها الغذاء و لا بلذع السوداء و دغدغتها و لا يمكن لصاحبها ازدراد لقمته لأنه إنما يتم بمعاونه القوه الجاذبه الطبيعيه التى للمعده. و فى ابتداء هذا المرض يكون جوع كلبى حتى إذا

استکمل البرد بطل مع نقصان الغذاء و خلاء العروق عنه و قرم الأعضاء إی: توقانها و اشتیاقها إلیه.

و علامته: ضعف القوه و سقوطها لفقدان بدل المتحلل و هزال الجسم و بطلان الشهوه و أن یحس فم المعده عند الحس بالید باردا و ذلک إنما یکون عند استیلاء البرد و قهره الحراره الغریزیه بحیث یظهر أثره فی ظاهر البشره مع وجع یحدث فیه و فیه بحث و غشی یعرض للعلیل لتحلل الروح و فقدان البدل

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 632

و لمشارکه القلب فم المعده و تأذیه من سوء المزاج البارد المفرط. و قیل: لأن بدنه مفتقر إلی الغذاء و لضعف القوی لا یمکن له أن یستوفی الغذاء فیزداد الجوع فی البدن و یحمی القلب و تشتعل فیه الحراره و ترتقی أبخره حاره إلی الدماغ و یحدث الغشی، فإن من أخر غذاءه عن وقته دفعات کثیره أو ردّ غذاؤه إلی الأطعمه اللطیفه و قد اعتاد الغلیظه، اصابه الغشی لما یحمی قلبه بسبب انقطاع الغذاء عنه. و الوجه الأول أولی؛ لأن الغشی إنما یحدث فی هذه العله وقت انتهائها عند انطفاء الحراره و برد القلب و لو کان حدوثه من حراره القلب العارضه من الجوع لکان فی ابتداء العله و لیس کذلک. و یؤیده أیضا ما ذکره «جالینوس» فی «الصناعه الصغیره»: إن الغشی الحادث فی بولیموس للبرد و انطفاء الحراره الغریزیه لعدم الغذاء و نقصان الرطوبه الغریزیه بفرط التحلل لما أوجبته الحراره العارضه فی البدن من الجوع.

و کثیرا ما یعرض هذا للمسافرین فی البرد المصرودین أی: الذین أصابهم البرد الشدید الذین تکثفت معدتهم من البرد الشدید بحیث بطلت قوه حسها و جذبها خاصه إذا کانوا قد جاعوا

قبل ذلک و قللوا الغذاء فاستولی البرد علیهم، لأن الحراره عند قله الغذاء تعطف علی الرطوبه الغریزیه فتفنیها و تفنی بفنائها الحراره و حینئذ یکون تأثیر البرد الخارجی فی البدن أشد و أقوی.

و علاجه: أما فی حال الغشی فرشّ الماء البارد علی الوجه و شم الطیوب و شدّ الأطراف و دلکها و نخسها بالإبر و نتف الشعر لتنبیه الطبیعه بسبب الأذی کالنائم و تضمید المعده بالمقویات المتخذه من الأدویه القلبیه مثل السک و الرامک و الورد و السنبل و المصطکی و العود و أما عند الإفاقه فإطعام الخبز المبلول بالشراب الممزوج بماء الورد[793] و ماء لسان الثور و ماء البهرامج أو بماء التفاح لیکون نفوذه إلی الأعضاء الرئیسیه بسرعه و لیکون قبول القوه الجاذبه التی فی الأعضاء له أشدّ لعطریته فتقوی القوه و یتغذی الروح و البدن فی أقل ما یمکن و الأغذیه السریعه الأنهضام و النفوذ کالمدقوقات المعموله من الفراریج مع الحمص و الکمون و الدارصینی و العود المجروش لینفذ إلی الأعضاء و یغذوها

سریعا ثم تبدیل مزاج فم المعده بمثل الترياق و السنجرینا و جوارش البزور و غیرها و بالأضمده الحاره.

و قد یحدث بولیموس من أخلاط بلغمیه غلیظه لزجه مغشیه لفم المعده مجلله له فیتحرک إلی الدفع فیعاف[794] الجذب مع أنها أیضا تحول بین جرمه و بین السوداء المدغدغه له أو أخلاط رقیقه تنفذ فی جرمه و تفشو فی لیفه فیتحرک إلی الدفع فیحدث الغثیان و التهوع و یعاف جذب الغذاء هذا مع شده حاجه الأعضاء إلی الغذاء.

و علامته: علامات سوء المزاج البارد مع الماده إلّا أن تکون الماده الرقیقه صفراویه فتظهر علامات الصفراء.

و علاجه: تنقیه فم المعده

و هو عسر جدا لأن التنقيه لا تمكن إلّا بالقى ء و الاسهال و سقوط القوه و الغشى يمنع من ذلک و تسخينه و تقويته.

و قد يحدث بوليموس من ضعف شديد فى فم المعده مع حراره قويه فيه و فى جميع البدن تحلل و تحوج العروق لاستخلاف البدل إلى مصّ بعد مصّ حتى تنتهى إلى فم المعده بالتقاضى المجتمع و يسمى هذا الجوع المغشى و «الشيخ» قد وضع له بابا مستقلا؛ لأن المعده فى هذا الجوع لا تكون عائفه للغذاء كما فى بوليموس.

و علامته: علامات سوء المزاج الحار و قوه العطش و يبس الطبيعه؛ لأن الأعضاء بسبب غلبه الحراره تجذب مائيه الكيلوس كلها إليها فيجف البراز و يشتدّ الإشتياق إلى الماء البارد و أن صاحبه لا يملک نفسه إذا جاع لشده ما يتأذى فم المعده بسبب ضعفه عن امتصاص العروق و تقاضى الأعضاء و إذا تأخر عنه الطعام غشى عليه و سقطت قوته لما قلنا من فرط تحلل الروح و من تأذى القلب بالمشاركه.

و علاجه: أما فى حال الغشى فما ذكر، و بعده أى: عند الإفاقه إطعام العليل بالأغذيه البارده بالفعل و القوه معا أما البارده بالقوه فظاهر، و أما بالفعل، فلأن الحاره بالفعل ترخى المعده و تزيد فى ضعفها و تورث العطش و تعين على تحليل

الروح و سقوط القوه بخلاف البارده بالفعل فإنها بالبرد الفعلى تجمع المعده و تشدّها، فتثير لذلک الشهوه و تجمع الحراره الغريزيه من الانتشار و تكثف المسام و تقوى القوه و تمنع الروح عن التحليل المقويه لفم المعده مثل: الخبز المثرود فى ماء الرمان و التفاح و نحوه، قيل: و ينبغى أن لا يتوانى فى

علاجه فإنه يؤول إلى الصرع لما يكثر ارتقاء الأبخره إلى الدماغ فتنسدّ[795] بطونه، و لأن الغشى يفنى الحراره و يخمدها فتفسد الأخلاط و تجمدها و تبرد و ربما ارتقى شى ء منها إلى الدماغ مع فساده و برده فيبرد الدماغ و يورث فيه السده.

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 635

[الفصل التاسع: فى العطش المفرط[796]]

يكون إما لاجتماع خلط مالح غليظ فى المعده يلذعها و يجففها فتشتاق الطبيعه الى أن تغسله عنها بالماء و هو لا ينغسل عنها بشربه أو شربتين[797] لغلظه مع أنه يسخن[798] المعده أيضا و يوجب غليان الرطوبات التى فيها فتشتاق الطبيعه

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 636

إلى تسكينه بالماء البارد أو خلط يابس شديد اليبس كالبلغم الجصى و السوداء الإحتراقى فيستدعى الماء ليستنقع فيه و ينحلّ به؛ لأن الأشياء الشديده اليبس لا يمكن بأن تنحل إلّا برطوبه غامره لها تعاونها الحراره و أما الحراره المفرطه فتجففها و تزيدها صلابه و يبسا فلما شرب الماء اختلط به بعضه فغلظ و برد فلم يلطف و لم ينفذ إلى الكبد لغلظه و بقى الكبد مفتقرا إلى الماء حيث لم ينفذ إليه الماء قدر ما يكفيه و ذلک الخلط أيضا فيستدعى الماء بحاله لينحلّ به فإن الأغذيه التى ليست موصوفه باليبس لا يمكن أن تنحلّ بشربه أو شربتين من الماء فكيف الخلط الذى فى غايه اليبس و الغلظ! و ذلک لأن الماء البارد ينفذ سريعا فى الماساريقا قبل انحلال الخلط فتشتاق الطبيعه إليه ثانيا و ثالثا فيدوم العطش إلى أن ينحلّ الخلط عن آخره، و يسمى هذا: العطش الكاذب؛ لأنه ليس عن عوز الرطوبه و افتقار الأعضاء إلى الماء و أما ما كان عن احتياج البدن إلى الماء فلا يسمى كاذبا.

و

علامته: أن لا يسكن بشرب الماء البته و إنما يسكن بالصبر عليه؛ بصعوبه لأن حراره الأحشاء تقوى و تشتدّ عند ذلک أى: عند الصبر على العطش فتقبل على تذويب ذلک الخلط و تلطيفه و ترقيقه و ترويه الأعضاء به إن كان مما يصلح لذلک كالبلغم الغليظ الذى لا يكون له كيفيه رديئه و الّا يقبل على تلطيفه و تحليله فيسكن العطش بانتفاء سببه.

و قد قيل: إن الثوم يسكن العطش قائله «ديسقوريدوس». و قال «إبن ماسويه»:

خاصيه الثوم قطع العطش العارض من البلغم المالح المتولد فى المعده لتحليله إياه.

و قال «سفيان الأندلسى»: إنه قاطع للعطش البلغمى المتولد عن سدد فى الماساريقا أو بلغم لزج أو مالح متصل بجرم المعده فإن كان أى: هذا القول حقا، و كيف لا يكون! و صريح العقل شاهد على ان شفاء هذا العطش إنما يكون بما يقطع تلک الماده الغليظه و يذيبها و يحللها و الثوم كذلک، و التجربه و تكرر الاستعمال معدّل[799] له فلمثل هذا العطش بهذا السبب بعينه و هذا ظاهر مع أن من قال إنه يسكن العطش خصّصه بهذا النوع و لم يترک الكلام على اطلاقه حتى يتحمل المصنف لنفسه التعب و المشقه. و قال الطبرى: الثوم يسكن عطش من فى معدته

رطوبه أو فى رأسه فتنزل منه إلى المعده بحراره الثوم و ترقيقه لها و تجرى منها إلى العروق فتروى بها الأعضاء و ربما كان مع هذا العطش حموضه و ملوحه فى الفم بحسب تلک الماده.

و علاجه: التعالج بالمقطّعات و الملطّفات كالثوم و العسل و السكنجبين بالماء الحار و لزوم الحميه من الأغذيه المولّده للأخلاط الغليظه كالرؤوس و الهرايس و الإقتصار على الزيرباجات

بسكر أو فانيذ مع دهن اللوز.

و إما من حراره المعده كما يعرض فى الحميات الحاره و إما من يبسها و إما من حرارتها و يبسها جميعا و هو أشد انواع العطش و قد يكون من حراره الصدر و الرئه أو حراره القلب.

و الفرق بين ما يحدث من حراره الصدر و الرئه و بين ما يحدث من قبل المعده: أن الذى يكون من قبل الصدر و الرئه يسكنه استنشاق الهواء البارد أسرع من استعمال الماء البارد؛ لأن تأثير الهواء فيهما أسرع وصولا من الماء و بالعكس أى: إن الذى يكون من قبل المعده يسكنه الماء البارد، أسرع من الهواء البارد و هذا ظاهر. و إنما يسكن المعده بالهواء و الآخر بالماء لمجاوره كل من العضوين للآخر فمتى برد أحدهما برد الآخر، لكن تسكين الماء البارد لعطش القلب أكثر و أسرع من تسكين الهواء لعطش المعده بكثير، و ذلک لأن المعده إذا بردت بالماء برد القلب بالمجاوره و أما القلب فليس يبلغ برده بالهواء البارد إلى أن يكون مساويا لكيفيه المعده بل قد يكون تسكين الماء امتصاصا لحراره القلب أكثر من تسكينه لحراره المعده لأن ذلک إنما يصل إلى المعده قليلا قليلا فتغلب حرارتها على مقاومه برده.

و علامات سوء مزاج هذه الأعضاء قد تقدّمت و كذلک المعالجات.

و قد يحدث لورم الكبد لما تنضغط عنه المجارى فلا ينفذ فيها الماء سيّما إذا كان الورم حارا فعند ذلک يزداد العطش لما يسخن الكبد أو سوء مزاجها الحار أو البارد؛ لأنه يضعف القوه الجاذبه لأنها إنما تكون بالحراره فلا تجذب الماء و تسخن معه الأعضاء و يشتدّ اشتياقها إلى الماء أو سده فيها تحول بين الماء و نفوذه إلى الأعضاء

كما فى الاستسقاء فلا يسكن العطش مع كثره شرب الماء.

و قد يكون من سوء مزاج حار فى الكلى فتجذب المائيه من الكبد فوق ما

يحتمله ثم تدفعها إلى البرنجين و تجذب تاره أخرى من الكبد و هكذا لا يزال يجذب و يدفع كما يكون فى ذيابيطس.

و قد تجى ء هذه العلل من بعد.

و قد يحدث من شرب الخمر العتيق أو ثوم أو بصل أو حلتيت أو طعام حار بالقوه فإنها تسخن المعده سخونه شديده أو ماء البحر فإن الطبيعه تروم أن تغسل المعده عنه لملوحته و مرارته فتطلب الماء على أنه كثيرا مّا يلين البطن و يستفرغ الرطوبات و يجفّف فتشتاق الطبيعه إلى الماء للترطيب.

و علاجه: سقى ماء الشعير و سائر المطفئات مثل لعاب بذر قطونا و ماء القرع و ماء البطيخ الزقى و ماء الخيار و حليب بذر الفرفخ مع رب التفاح المز و رب الاجاص و الحصرم مبرده و الفصد إن احتيج إليه بأن كان الدم قد سخن سخونه شديده و لم يمكن اصلاحه.

و قد يحدث بعد الاستفراغ بالدواء المسهل إذا افرط فى عمله لتحليله الرطوبات الأصليه التى تغتذى بها الأعضاء و تحتاج إليها عند افراط العمل فى استفراغ الرطوبات الفضليه أى: الخلطيه غير الطبيعيه. و بالجمله عند ما تقلّ رطوبات البدن عن الإعتدال تشتاق الطبيعه إلى الترطيب بالماء حتى يقوم مقامها.

فإن قيل: فعلى هذا ينبغى أن يكون الإشتياق إلى الترطيب بالغذاء لأنه جوهرىّ دون الماء، اجيب: بأن ترطيب الغذاء و إن كان جوهريا لكنه لا يحصل إلّا بعد انهضامه و فى هذه المده يستولى الجفاف بخلاف ترطيب الماء فإنه يحصل من أول الملاقات و اسخانه الأعضاء فيه نظر؛

لأن الافراط فى الاستفراغ يبرد البدن لأنه يفنى الروح و يستفرغ الرطوبات التى هى ماده الحراره، نعم يمكن أن يسخن الدواء الحار البدن و يورث العطش بسبب الحراره قبل الإفراط فى العمل و أما عند الافراط فلا.

و علاجه: أن يعطى الحصرميات المبرده بالثلج لأن البرد الفعلى لجمعه و تجميده و تكثيفه الأعضاء و تغليظه الرطوبات يعين على القبض و نحوها من القوابض التى تقطع عمل الدواء كالأسوقه و الكعک بماء الرمان و تمريخ الأعضاء بدهن البنفسج للترطيب بعد الإستحمام المعتدل غير المعرّق فإنه يرطّب البدن و يبرده و يفتح المسام و ينفذ فيه الماء و الدهن و يقطع عمل الدواء لأنه يحرک المواد

إلى جهه هى ضد جهه الإسهال و هى ظاهر البدن.

و قد يعرض من تناول لحوم الأفاعى المعطّشه لسمّيتها فإنها تسخن القلب أولا ثم سائر الأعضاء الأصليه و تفسدها و تحلّ قواها. و قيل: لأن فيها ملوحه و بورقيه مستفرغه للإخلاط الرطوبيه مسخنه للأعضاء فيشرب العليل دائما و لا يبول لسقوط قواه بل ينتفخ جوفه و يموت أو الفرفيون لتحليله الرطوبات الأصليه لشده حرارته و فرط[800] تشيظه فإنه أشدّ ألبان الشجر اسخانا مع أنه غير ملائم للمزاج الانسانى[801].

و علاجه: الترطيب بشرب اللبن و السمن و ماء الشعير مع دهن البنفسج و ماء الخيار و البطيخ الزقى و أخذ المفرح البارد ليقوى القلب و يدفع عنه نكايه السم.

و قد يحدث من أكل الشى ء الغليظ اللزج كالسمک الطرى لإتجاه الحراره إليه بسبب التلطيف و التقطيع فتسخن المعده و يشتدّ العطش و لأنه يلحج فى العروق الماساريقيه فتحتاج الطبيعه إلى أن ترقّقه حتى يتهيأ لها دفعه و لا يلتصق بموضع فيطلب

الماء و ينفذ الماء دونه و هو يبقى متشبثا بها فتحتاج الطبيعه إلى الماء ثانيا و ثالثا إلى أن ينحلّ بالكليه و يتمّ نفوذه إلى الكبد.

و علاجه: أن يشرب عليه ما يقطعه و يلطفه مثل السكنجبين بالماء الحار.

و قد قيل: إن الثلج يعطش فإن كان و قد كان من غير شک فلاتجاه الحراره إليه لإيذائه فم المعده لشده برودته فتتوجه الطبيعه على عادتها إليه لدفع الضرر و يصحبها الدم و الروح فتحصل بذلک سخونه فيه و يحدث العطش أو لأحداثه التكاثف و القبض فى فم المعده فتشتاق الطبيعه إلى الماء السائل ليزيل ذلک التكاثف فيه بحث؛ إذ على هذا ينبغى أن يكون الاشتياق إلى الماء الحار.

و قال بعض الفضلاء فى تعطيشه: إنه لبرده يكثف السطح الباطن من المعده فلا يتحلل منها ما كان يتحلّل قبل ذلک و ذلک يوجب اجتماع الحراره و انحصارها فيها فيكون أسخن مما كان عليه و يحدث العطش.

و قال بعض: إن تعطيش الثلج بسبب أنه لبرده تهرب الحراره الغريزيه منه إلى جهه القلب فيزداد تسخينه و يحدث العطش.

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 640

و قال الاستاذ «العلّامه»: إن الثلج لبرده عند وروده إلى المعده يكثف البلغم و الرطوبات التى لا تخلو المعده عنها ابدا و حينئذ يشتدّ تشبّثها بخمل المعده و تصير حائله بينها و بين الماء و المعده فيها حراره متوفره لأنها طابخه للكيلوس فيشتدّ اشتياقها إلى ما يسكن لهيبها و حرارتها فيقوى العطش و ليس تحصل غلظه الرطوبات و كثافتها فى المعده فقط بل و فى الفم و الحلق، و الحس يشهد بذلک أو لأنّ الطبيعه تستلذّ به عند استعماله لأجل تسكين ألم العطش فيطلب الإستكثار منه و الإمعان

فیه.

و ذهب «القرشی» إلی إن تعطیشه لیس بالأسباب المذکوره بل بسبب أنه حار بالقوه لما فیه من الأجزاء الدخانیه فإذا ورد علی البدن و فرغ من تبریده الحاصل فیه بالفعل، عاد تسخینه بحراره الدخانیه کالدواء الحار إذا برد حتی صار باردا بالفعل بردا شدیدا فإنه إذا زال برده العرضی عاد فیسخن البدن و للاستاذ «العلّامه» فی هذا الکلام نظر من وجوه لا یحتمله هذا الکتاب و من أراد فلیطالعه فی «شرح الکلیات».

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 641

[الفصل العاشر: فی ورم المعده[802]]

یکون إما حارا دمویا أو صفراویا و علامته[803]: الحمی لقربها من القلب و سهوله وصول الأبخره الحاره المتعفنه إلیه و الالتهاب فی موضع المعده و الوجع[804] لذکاء حس العضو و ظهور الورم فیه بالحس إذا کان فی قدّام المعده خصوصا عند الاستلقاء و عند هزال العلیل و ربما کان معه اختلاج[805] لضربان الشریان العظیم المستبطن للصلب إذا کان الورم فی مؤخرها و القی ء لما یفسد

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 642

الطعام فیها لسوء مزاجها فتدفعه عن نفسها أو لما یضیق عن الطعام بسبب ضغط الورم فیدفعه و شده العطش و الکرب و سقوط الشهوه البته لشده حراره المعده و لأنها لنفوذ الماده فی جرمها تتحرک إلی الدفع و تکره الجذب و لأن الوجع فی أی:

عضو کان یمنع الطبیعه من خواص افعالها التی منها الشهوه فکیف إذا کان فی المعده!

و علاجه: الفصد[806] من الباسلیق ثم سقی ماء الرمان لأنه یبرد المعده و یجمعها بالقبض فلا تنفذ فیها الماده و الاقتصار من الغذاء علی ماء الشعیر و سقی اقراص الطباشیر بماء الحصرم هذا إلی آخر زمان التزائد و ماء الهندباء مع فلوس الخیارشنبر؛ لأنه یلین البطن و یجفف الماده

و ينفع الورم و ليس فيه اسهال قوى يجلب المواد الكثيره إلى المعده فيزيد فى الورم و ربما جعل فيه قليل هليلج لما فيه من القبض فلا تنحل قوه المعده و تضميد المعده بالأضمده الرادعه فى الإبتداء مع ما فيه عطريه و قبض ليحفظ قوه المعده عن التحلّل الذى يوجبه الوجع؛ فإن القوابض بجمعها جوهر العضو تحفظ قوته و العطريات تقوى القوى و تنعشها لأنها لذيذه محبوبه عندها و لذلک زعموا أن الروائح العطره تغذو القوى، و قوله «قبض»، قيد مستدرک لأن الردع إنما يكون بالقوابض ثم بالمحلّله غير الصرفه و إن كان عند الانحطاط فإنه حينئذ و إن احتيج إلى التحليل الصرف، لكن لو عولج بمحض التحليل كان ذلک مع ما يحلل الورم يحل القوه و تنحلّ بانحلال قوتها قوه الكبد و العروق أجمع و يؤدى إلى الهلاک فلذلک ينبغى أن تخلط القوابض العطره بالمرخيات.

و إما بلغميا، و هو الورم الرخو يتولد من رطوبه تجتمع فيها و سوء هضم يتولد عنه البلغم و قله رياضه محلله.

و علامته: حمى لينه لكون الماده بارده بالذات فلا تسخن عند العفونه سخونه المواد الحاره و كثره الريق مع سقوط الشهوه لاسترخاء المعده و ترهّلها بشرب تلک الرطوبات و لأنها أيضا تتحرک إلى الدفع و تعاف الجذب و انتفاخ المعده من غير صلابه فى المجس للين الماده و شده بياض اللسان و تهيج الوجه لسوء

الهضم و كثره ارتفاع الأبخره الغليظه الرطبه إلى الرأس و رصاصيته و هى بياض مع أدنى خضره؛ أما البياض فلقله الدم و استيلاء الرطوبات البلغميه على البدن و أما الخضره فلجمود الدم و الرطوبات باستيلاء البرد.

و علاجه: سقى ماء

الأصول لتلطيف البلغم و نضجه و ترياق الأربعه لذلک و لتقويه المعده و الإقتصار على أقل ما يمكن من الغذاء و ألطفه لتقدر المعده على هضمه فلا يفسد فيها و يصير ممدّا لماده العله و تمريخ المعده بدهن الورد لما فيه من التسخين و القبض مع التليين و العطريه و الخل للتنفيذ و تقطيع البلغم و تضميدها برماد خشب الكرم لما فيه من التجفيف قوه محرقه و محلله و السعد لما فيه تقطيع و قبض و تسخين و تقويه للمعده و الاذخر لما فيه تليين و نضج و تحليل مع قبض و السنبل لأنه مركب من جوهر قابض و جوهر حار مجفف للرطوبات و فيه عطريه معجونه بالخل. فإن لم يتحلّل بما ذكرنا من التدابير، استفرغ برفق إن أمكن بالاسهال[807] بطبيخ الزوفا و فلوس الخيارشنبر أو بنقيع الصبر و يحذر القى ء لأنه يجلب المواد إلى المعده و يزيد فى الورم.

و إما صلبا سوداويا و هو فى الأكثر يكون انتقاليا[808] قلّما يحدث ابتداءا.

و علامته: صلابه تظهر للحس مع أفكار رديئه و خبث نفس لما علم فى العله المراقيه و شجوب أى: تغير فى اللون لقله تولد الدم و جفاف فى العينين ليبوسه الدماغ بسبب ما يتصاعد إليه من الأبخره الحاره السوداويه.

و علاجه: أن يسقى ماء الرازيانج و ماء الكرفس مع فلوس الخيارشنبر إن كانت فى المزاج حراره- و ذلک لتستفرغ الماده بالرفق- مع تليين و ارخاء يمنع من تحجرها و دهن الخروع و ماء الأصول و الايارجات الكبار بعد النضج التام لئلا يستفرغ الرقيق و يزداد الغليظ تحجرا و تضميد المعده بالأضمده الملينه المحلله و فيها شى ء من القوابض العطره مثل السنبل و الحلبه و الميعه

و بذر الكتان و البابونج و لب القرطم و المقل و الافسنتين و الزعفران بماء الكرنب و شحم

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 644

الدجاج و مخ ساق البقر و الزيت و الشمع.

قال «الطبرى»: و قد يكون فيها ورم سرطانى، و كثير من جهّال الأطباء يزعمون أن تولد السرطان فى المعده بعيد لأنها عضو قليله العروق و لا يعلمون أنه يتولد فى اللحم عند خروج الدبيلات مثل اشياء شبيهه بالعروق غلاظ صلاب مع أن فى المعده عروقا كثيره من الأورده و الشرايين.

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 645

[الفصل الحادى عشر: فى دبيله المعده[809] و قروحها[810]]

كثيرا ما يجمع الورم الحار الحادث فى المعده أى: يحصل فى باطنه موضع تجمع إليه ماده الورم و تنضج و تستحيل مده و تصير خراجا.

و علامه صيرورته خراجا: شده الضربان؛ لأن زياده التمدّد لازدياد حجم ماده الورم بسبب تخلخلها و غليانها عند النضج و الانطباخ و قوه الحمى لاجتماع حراره الطبخ مع حراره الحمى التى قد كانت و لازدياد الوجع الموجب لثوران الحراره فإذا تم النضج و استحكم و صارت الماده مده، تهدأ الحمى و يسكن الوجع لسكون حراره الطبخ و يبقى الانتفاخ.

و علامه انفجاره: أن تعرض قشعريره و نافض لما تلذع المده بسبب حدتها و بورقيتها الأعضاء الحساسه التى يجرى عليها عند حركتها و خروجها عن موضعها و اختلاف المده و الدم أو قيئها و تضمّر الورم.

و علاجه: إن لم ينفجر من تلقاء نفسه بعد صيرورته خراجا، أن يسقى اللبن الحليب لأنه يلين الجلد و يرخيه فيسهل الإنفجار و الماء الحار و يغمز عليه برفق و يؤمر العليل أن ينبطح على فرش فى غايه الوطاءه حتى ينفجر بالانضغاط ثم يسقى ماء السكر أو ماء العسل لينقى القيح

بما فيهما من الجلاء ثم بعد نقاء المده يسقى الادويه الملحمه و المدمله كالكندر و دم الاخوين و الجلنار

و الكهرباء و الطين الأرمنى و الورد.

و أما قروح المعده و بثورها فعلامتها: أن يشتدّ الوجع عند اكل الأشياء الحامضه و الحريفه للذعها بين الكتفين، فيه نظر؛ لأن المعده متسفله من بين الكتفين و إنما يشتد الوجع فيما بينهما إذا كانت القرحه أو البثره فى المرى ء دون المعده أو تحت القص إذا كانت القرحه فى فمها، أو فوق السره إذا كانت فى قعرها، و يظهر فى القى ء أو فى الاختلاف دم أو مده. و من علاماتها أيضا كثره الجشاء و نتنه لما تنفصل عن القرحه أبخره متعفنه و يبس اللسان.

و علاجها: أن يسقى المنقّى حينا إلى أن ينقّى الوضر و المده مثل ماء العسل و الجلاب و لا يسقى المنقيات القويه التنقيه فانها تزيد فى القرحه بسبب جرمها و المدمل حينا حتى يندمل مثل أقراص الكهرباء مع الربوب القابضه.

[الفصل الثانى عشر: فى النفخه[811] و الجشاء[812] و التثاؤب[813] و التمطى[814]]

النفخه: تحدث إما من جهه المعده بسبب سوء مزاج ساذج فيها، و إما من جهه الطعام، و اما لحصول خلط فيها.

أما من جهه المعده فلبرد مزاجها و ضعف حرارتها الغريزيه فتضعف عن الانضاج فتحرک الغذاء تحريکا من غير هضم و يفعل التبخير و يضعف من تحليل تلک الأبخره أيضا فيبرد و يغلظ و يصير رياحا نافخه و تكون المعده كالزق المنفوخ و يضيق النفس.

و أما من جهه الطعام، فلكونه بحيث لا تقوى الحراره على انضاجه التام و لا تستولى عليه لكثرته أو لرطوبته مثل القرع و القثاء فينفصل عنه عند عمل الحراره و إن كانت معتدله

أبخره غليظه لضعف الحراره عن تحليلها أو لكونه نفاخا فى جوهره و هو ما يكون فيه رطوبه غريبه فضليه لا تقوى الحراره على تحليلها فتتولد عنها رياح نافخه مثل العدس و اللوبيا أو زهكا؛ لأن الطبيعه تتنفر منه فلا تتصرف فيه على المجرى الطبيعى فيفسد و تتولد عنه رياح نافخه فإن

المعده كالدماغ و الرحم لذكاء حسها تنتفع بالأشياء العطره و تقوى بها و بالعكس فإذا ورد عليها طيب يوافق مزاجها قويت على الهضم و إذا ورد عليها شى ء نتن أو زهک أو نمس، ضعفت و أفسدت الهضم.

و أما الذى لخلط فيها فهو إما بلغم و إما سوداء و إما صفراء محيه و هى التى خالطها بلغم غليظ و يتحلل بحراره المعده و يصير رياحا نافحه.

و قد ذكر فى سوء مزاج المعده و ضعف هضمها علامات هذه الأسباب و علاجاتها.

و الجشاء: ما اندفع من تلک النفخه إلى طريق الفم فيه نظر، و الأولى هو ان يقال: هو حاله تحدث عن ريح يستفرغ من المعده إلى طريق الفم لا أنها انه نفسها، و هو إذا كثر فسد الهضم؛ لأنه يطفو بالطعام و لا يدعه يستقر فى قعر المعده بل يحركه إلى أعاليها حتى أنه ربما يندفع بالقى ء و ذلک لأن المعده عند هذه الحاله تنقبض و تجتمع لتدفع ما فيها بالإنعصار من الريح إلى جهه الأعالى فيندفع معه ما فى المعده من الطعام إلى تلک الجهه أيضا فلا يحسن اشتمال قعر المعده الذى فيه القوه الهاضمه أقوى من فمها عليه.

و قد يحدث نوع منه طبيعى بعد شرب الماء بالمصّ و أكل الطعام على العجله لأن الهواء يبدرق الماء عند المصّ و

الطعام من فمها عند استعجال الأكل فيجتمع فى فم المعده ثم تدفعها الطبيعه و لتدفع معها سائر الرياح المجتمعه فيه فيحسّ حينئذ اشتمال المعده على الطعام و يزول عنها التمدد و يجود الهضم.

و التثاؤب و هو حاله يضطرّ معها الإنسان إلى انفتاح الفم يحدث من صعود البخارات غير المنهضمه إلى الرأس إذا حصلت تلك الأبخره و اجتمعت فى عضلات الفک و الشفتين و غلظت بسبب البرد و التكاثف و قله التحلّل فمدّدتها و تروم الطبيعه دفعها و تعجز عن ذلک لغلظها فتستعين بالقوه الإراديه و لذلک يكثر عند تقصير الهضم كما عند الإنتباه من النوم قبل استيفائه.

و التمطى يحدث لتلک البخارات أيضا إذا حصلت فى العضلات الأخرى من عضلات سائر البدن.

و علاج جميع ذلک: تقويه المعده و تنقيتها و تجويد الهضم بما ذكر غير مره.

[الفصل الثالث عشر: فى القى ء[815] و التهوع[816] و الغثيان[817]]

القى ء و التهوع حركه من المعده على دفع منها لشى ء فهيا من طريق الفم إلّا أن التهوع حركه من الدافع و هو المعده لا تصحبها حركه من المندفع.

و القى ء يقترن فيه بالحركه الكائنه من الدافع حركه المندفع إلى خارج.

و الغثيان هو حاله للمعده كأنها تتقاضى بها أى: بسبب تلک الحاله هذا التحريک الذى يكون لدفع ما فيها إما راهنا أى: دائما ثابتا أو قليل المده بحسب التقاضى من الماده فإنها إن كانت تتولد فى المعده يكون الغثى دائما و إن كانت تنصبّ إليها من عضو آخر، يوجد فى وقت و يسكن فى وقت. و تقلب النفس يقال للغثيان اللازم و قد يقال لذهاب الشهوه أيضا[818].

و سبب هذه الأحوال أخلاط فاسده تؤذى المعده برداءه كيفيتها أو كثيره مثقله تصير

كلّا عليها إما مصبوبه فى جوفها و يعرض منها القى ء؛ لأن المعده عند ما تتحرک لدفع تلک الأخلاط لتأذيها بها، تطاوعها هى فى الحرکه إلى الاندفاع إما بسهوله إن لم تكن متشبثه بخملها أو بعسر إن كانت متشبثه أو مداخله لجرمها غائصه فيما بين طبقاتها و يعرض منها التهوع مع ألم مفرط لأنها لا تخرج عن جرم المعده بسهوله و لا تطاوعها فى الإندفاع عند انزعاجها و حركتها للدفع و تلک الأخلاط تكون:

إما حاره مريه. و علامتها: الالتهاب و العطش و مراره ما يخرج بالقى ء.

و علاجه: تنقيه المعده منها بالقى ء بالسكنجبين و الماء الحار[819] و الاسهال بطبيخ الهليلج أو بأيارج فيقرا مقوى بالسقمونيا و الحقن اللينه ما أمكن ذلک و لم يمنع عنه مانع فعند اخراج الماده المؤذيه من المعده ينقطع القى ء بالضروره و تعديل الباقى الذى لا يمكن اخراجه بالأشربه و الأغذيه الملائمه العطره مثل شراب التفاح و السفرجل و العود النىّ و الصندل و ماء الورد و مثل السماقيه و الرمانيه و الحصرميه التى قد جعل فيها السفرجل و العود و ماء الورد.

و إما بارده رطوبيه أو سوداويه. و علامتها: عدم الالتهاب و عدم العطش و النفخ و القراقر و حموضه ما يخرج بالقى ء أما فى السوداوى فظاهر و أما فى الرطوبى فلقصور الهضم أو ملوحته فى الرطوبه المالحه أو حلاوته فى الرطوبه الحلوه الطبيعيه؛ فإن البلغم الحلو الطبيعى و إن كان ينقلب دما و يغذو المعده، لكن لا كيف ما وصل إليها بل إنما يغذوها إذا وصل إليها من طريق العروق المؤدّيه لغذائها إليها.

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 651

و علاجها: تنقيه المعده بالمقيئات الملطفه مثل طبيخ الشبت مع السكنجبين فإن لم

يكف ذلک، استعمل معه بذر الفجل و الملح و الخردل و العسل و غير ذلک و تقويه المعده بعد ذلک بشراب الرمان المنعنع المفوه بمثل القرنفل و العود النىّ و الورد.

و قد تكون هذه الأخلاط غير متولده فى المعده و لا راسخه فيها بل منصبّه إليها من أعضاء أخرى مثل الكبد و الطحال و المراره. و هذا النوع أردأ من الأول لدلالته على آفه فى تلک الأعضاء و على ضعف المعده و قبولها لما ينصبّ إليها و على مشاركه المعده لتلک الأعضاء فى الآفه حتى صارت ضعيفه عاجزه من دفع ما يتوجه إليها، و قد تكون منصبه إليها من سائر البدن كما فى بحارين الحميات.

و علامه ذلک: أن لا تكون هذه الأعراض دائمه بل تسكن بعد القى ء حينا إلى أن ينصبّ إلى المعده شى ء آخر.

و علاجه: أن ينظر من أىّ عضو ينصب فيه فيدبّر ذلک العضو و يقصد نحوه بالتنقيه و غير ذلک و تقويه المعده بمياه الفواكه و ربوبها مع الأدويه العطره القابضه.

و قد يحدث الغثيان و القى ء من فساد الغذاء فى كميته بأن يكون أكثر مما تحتمله قوه المعده أو كيفيته بأن يكون مرّا أو حريفا أو حامضا يلذع المعده و يؤذيها فتتحرک لدفعه أو سوء تدبيره فى الأكل كأن يأكل اللطيف على الغليظ فيفسد و يفسد و يؤذى المعده فتتحرک للدفع.

و علامته: أن يحدث بعقب سوء التدبير فى الغذاء.

و علاجه: تنقيه المعده من الغذاء الفاسد و تقويتها بعد ذلک و تغير ذلک التدبير.

و قد يكون سبب القى ء سوء مزاج المعده و ضعفها فلا تحتمل ما يرد عليها و لا تقدر على امساكه بل تتحرک إلى دفعه.

و قد ذكر سوء مزاجات المعده بعلاماتها

و علاجاتها.

و قد يكون القى ء على جهه البحران عند ما تدفع الطبيعه الخلط المحدث للمرض إلى المعده و تدفعه عنها بالقى ء.

و علامته: أن يكون فى مرض حار على الأكثر؛ لأن الطبيعه قلّما تدفع مواد

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 652

الأمراض البارده إلى فوق؛ لأنها بالطبع تتسفل و تميل إلى القعر فيكون استفراغها من الناحيه هى إليها أميل أسهل على الطبيعه و فى يوم باحورى. فينبغى أن تعان الطبيعه على ذلک بالمقيئات.

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 653

[الفصل الرابع عشر: فى الدم الذى يخرج بالقى ء[820]]

الدم الذى يخرج بالقى ء يكون:

إما من المعده و نواحيها و هى المرى ء فقط. و سببه انفجار فوهه عرق من المعده و المرى ء لفضول حاره مريه تخالط الدم و تثقب العروق، أو لضعف القوه الماسكه التى فى أفواه العروق لاسترخائها من رطوبه مرخيه فيها فتنفتح عن أدنى قوه تصيبها أو لامتلاء العروق و تمدّدها بكثره المواد التى فيها حتى تضطرّ إلى انفتاح أفواهها. و من هذا القبيل ما يعرض عند غليان الدم و زياده حجمه بحيث تضيق العروق عنه، أو انصداعه و انقطاعه بسبب كثره الماده إذا كانت الآله رخوه أو رقيقه أو شديد الصلابه فتنصدع بسهوله، أو بسبب سقطه أو ضربه أو تمدد أو صيحه.

و علاجه: فصد الباسليق و اخراج الدم فى مرات كثيره لتقليل الدم و امالته إلى جهه أخرى إذا كان الدم كثيرا أو للاماله فقط فى البواقى و تجرع ماء السفرجل مع شى ء من قشار الكندر و الصمغ العربى و الطين الأرمنى و الجلنار و دم الاخوين، و أكل البلوط و الخرنوب و الزبيب بعجمه؛ لأن عجمه بسبب عفوصته يقبض المعده و يجمعها فتنسدّ أفواه العروق و السماق و نحوها.

و قد يكون قى ء الدم من

انصباب الدم من بعض الأعضاء إلى المعده

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 654

كالكبد و الطحال و الرأس إذا حدث به الرعاف و سال إلى المعده من حيث لا يشعر به.

و علامته: آفه ذلک العضو و تغير حاله و أن يكون الدم اسود عكرا و ربما كان مع ذلک حامضا فى الطحال و أن يخرج الدم أحيانا من المنخرين و الفم بالتنحنح فى الرعافى.

و علاجه: تدبير ذلک العضو و استفراغ ما ينصبّ منه إلى جهه أخرى بالفصد.

و قد يكون من قروح و تآكل فى المعده و قد ذكر.

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 655

[الفصل الخامس عشر: فى تجمد الدم[821] و اللبن[822] فى المعده]

و ربما يجمد الدم فى المعده عند حصوله فيها؛ لأنه إذا انصبّ الدم من العروق إلى جوف المعده، انقطع عنه الترويح و تصرف الحار الغريزى و الطبيعه العرقيه التى كانت تحفظه على الدمويه فيتغير و يبرد و يغلظ، سيّما إذا كان مزاج المعده باردا و عرضت له كيفيه دريئه سميّه.

و علامته: الغشى لوصول تلک الكيفيه منها إلى القلب و العرق البارد لانحلال الروح و الحراره الغريزيه و سقوط القوه الماسكه و تخليتها عن امساک رطوبات البدن فتسيل هى بنفسها من المسامات بارده لفتور الحراره و غورها و النافض لتراجع الحراره عن الظاهر إلى القلب فيستولى البرد عليه و هذا من أردأ العلامات.

و علاجه: أن يسقى الماء الحار المغلى فيه الشبت لما فيه من التسخين القوى و الفوتنج لما فيه من التسخين و التقطيع و بالسكنجبين للتقطيع و التقيؤ.

و كذلک تدبير اللبن إذا جمد فى المعده. و مما ينفع فيهما أنفحه الإرنب لما فيه من التلطيف و التحليل.

قال «جالينوس»: و قد جرّبنا ذلک فوجدناه نافعا و ليس أنفحه الإرنب كذلک فقط بل أنافح

سائر الحيوانات كذلک غير ان أنفحه الإرنب فى ذلک أقوى و أفضل من غيرها، و إذا جمد فى معده رضيع، يمنع عنه لبن الأم لئلّا يزداد التجبن و الجمود و يسقى لبن بقره معلوفه بالفوتنج و الشبت و السذاب و القيصوم و ورق الحماض؛ لأن لبن البقر لا يتجبّن.

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 656

[الفصل السادس عشر: فى الفواق[823]]

الفواق حركه جميع أجزاء الطبقه الداخله من المعده. و تلک الحركه مركبه من تشنج انقباضى يحدث فى جميع جرمها و أليافها فيشمئزّ و يجتمع فى نفسه للهرب من المؤذى و للاستعداد للانبساط المجمع للمعده للدفع كمن يريد ان يثب. فإنه يتأخر إلى خلف ثم يثب، و لأنها إذا انقبضت أجزاؤها إلى ذاتها، انبسطت المعده بتمامها و اتسع تجويفها و امتلأت هواء ثم إذا انقبضت الأجزاء على المؤذى لدفعه من جميع الجهات متمدده منبسطه عن التشنج الانقباضى الذى كان لها فى ذاتها لدفعه؛ اعانها ذلک الهواء على الدفع كالرئه عند السعال و تمدد انبساطى يحدث فى أجزاء المعده و أليافها لدفع ذلک المؤذى و اخراجه عن تجويفها بسبب انقباضها و اجتماعها بكليتها حينئذ عليه. و سميّت فواقا لأن قعر المعده فى هذه الحاله يفوق إلى فوق. و سببه:

إما شى ء يلذع فم المعده من أخلاط حاره حريفه، أو غذاء فيه كيفيه حاده خصوصا إذا كان فم المعده على قوه من ذكاء الحس.

و علامته: حرقه فم المعده و أن يكون بعقب أكل غذاء أو دواء حريف كالباقلاء المملّح و الدواء المتخذ بأصناف الفلافل أو قى ء مره صفراء أو خضراء أو سوداء.

و علاجه: سقى السكنجبين و الماء الحار و القى ء بعد ذلک ثم سقى بذر

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 657

قطونا بدهن اللوز و

دهن الورد و دهن البنفسج و ماء الورد لتبديل مزاج المعده و ارخائها و تليينها و تسكين اللذع و أخذ ماء الشعير المبرّد بالثلج بدهن اللوز و السويق أى: سويق الشعير بالسكر إن كانت الطبيعه منحلّه و إما ريح غليظه محتبسه فى فم المعده أو فى طبقاتها أو فى المرى ء تؤذى بتمديدها فتتحرک المعده لدفعها و هى لا تندفع لغلظها.

و علامته: أن يكون بعقب التخم و قصور الهضم فتتولد لذلک رياح غليظه لا تقوى الطبيعه على تحليلها. و يصيب الصبيان هذا النوع من الفواق كثيرا بعقب كثره الرضاع و شرب اللبن؛ فإن اللبن يفسد فى معدتهم لقصور حرارتهم و ضعف هاضمتهم و تتولّد عنه رياح غليظه.

و علاجه: ما يسخن فم المعده و يكسر الرياح و يحلّلها و ما يجشئ لأن اندفاع الريح بالجشاء من المعده أسهل و أسرع مما يسقى و يمضغ كالمصطكى و الكمون و الفوتنج و الرنجبيل و نحوها.

و إما شى ء مؤذى بثقله و هو:

إما رطوبات كثيره ملتحجه بجرم المعده.

و علامته: امتلاء الفم من الماء و ثقل المعده و حموضه الطعام فيها لقصور الحراره عن النضج الكامل فيغلى الطعام فيها و يحمض و رداءه الهضم لذلک.

و علاجه: تنقيه المعده منها بالقى ء و الإسهال بالايارجات، و للعطاس تأثير عظيم فى قلع ماده الفواق؛ لأنه حركه مزعجه للرطوبات الراسخه المتشبّثه بالأعضاء قالعه لها لهزّه لها بقوه، و إذا انقلعت الماده الموجبه للفواق و تزعزعت عن مكانها، اندفعت لما تتمكن الطبيعه حينئذ على دفعها و اخراجها فيسكن الفواق بالضروره بخلاف اليبسى منه فإنه لا يزول بالعطاس حيث لا ماده له.

و إما طعام كثير غليظ ثقيل على المعده و يوجب لها الحركه لدفعه.

و علامته: تناول ذلک و

ترک الریاضه لما تنام معه قوه جذب الأعضاء للغذاء، خصوصا إذا کانت الطبیعه قد اعتادت جذبه بمعونه الریاضه فلم تجذبه عند ترکها و یبقی فی المعده و یثقل علیها و ترک الاستحمام؛ لأنه یعین علی جذب الغذاء من المعده و الکبد إلی الأعضاء بسبب أنه یحلّل المواد و یخرجها بالعرق فینجذب إلیها الغذاء لضروره الخلاء. قال «صاحب الکامل»: «یکون الفواق إما من الإمتلاء

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 658

بمنزله ما یحدث عند تناول الطعام الکثیر، أو من التدابیر المولّده لکثره الفضول فی البدن بمنزله الطعام الکثیر الغلیظ و ترک الریاضه و الاستحمام» و المصنف (ره) انتخب کلامه هذا و غیّر[824] علیه فاحتیج تقویمه إلی هذه التمحلات.

و علاجه: قذف ذلک الطعام بالماء الحار و تقلیل الغذاء.

و قد یحدث الفواق لسوء مزاج بارد یعرض للمعده من جهه أن کل ما یقع فیها یبرد و یفسد و یستحیل إلی کیفیه ردیئه و یؤذی المعده بالثقل و الکیفیه الفاسده فتروم القوه الدافعه دفعه بالفواق و من جهه تکثیف البرد أجزاء المعده و قبضه و تشنجه لها فتروم الطبیعه بسطها و ردها إلی الحاله الطبیعیه و دفع أذی القبض عنها فیتحرّک تلک الحرکه و من جهه تقبض مسامها بسبب تکثیف البرد حتی یحتبس فی خلل لیفها ما من حقه أن یتحلل عنها فیتأذی منه و من جهه أن البرد مضاد للمعده مؤذ لها بسبب الکیفیه المجاوزه عن الإعتدال.

و علامته: قله العطش و المیل إلی الأشیاء المسخنه و یحدث کثیرا بالمشایخ و الصبیان لضعف حرارتهم.

و علاجه: إسخان المعده من داخل و خارج بالأغذیه و الادویه مثل الدجاج المطبوخ مع الکمون و الدارصینی و الزنجبیل و مثل الفوتنج و بذر الکرفس و

الدوقو و الكمون و الأنيسون و الزنجبيل و السنبل و الوج و الجندبيدستر يسقى مع خل العنصل و تضمّد به المعده من خارج مع الزيت العتيق.

و مما ينفع هذا النوع الريحى و الذى من الامتلاء الرطوبى: كل تحريک عنيف للبدن أو الروح من هزّ و صياح و جميع الأعراض النفسانيه التى تقع دفعه كالغضب و الفرح و الفزع و حصر النفس و المصابره على العطش لتحريكها الحراره الغريزيه و إثارتها و هى إذا تحركت و اشتعلت، أزالت البرد و لطّفت الرياح و حللتها و حركت الأخلاط اللزجه[825] و قلعت الرطوبات المتشبثه بالمعده و حلّلتها. و أما الهزّ فلما تندهش فيه الطبيعه و يقع فيها اضطراب شديد فتتحرک معه الحراره و يعرض لها اشتعال و هيجان قوى و أما الصياح فلما يلزمه حصر النفس و تحريک قوى. لعضلات الصدر و آلات التنفس و تعرض من ذلک سخونه شديده

فى القلب. و أما الأعراض النفسانيه فلأنها تحرک الروح و الحراره الغريزيه و تهيجها، و قد يحدث عنها رعده و رعشه عنيفه. و أما حصر النفس فلأنه يسخن الروح و القلب و يثير الحراره و يحركها إلى البروز نحو المسام لاستنشاق الهواء البارد. و اما العطش فلأنه يسخن المعده و القلب فتشتعل منه الحراره و تقوى.

و قد يحدث الفواق بمشاركه الكبد لورم يحدث فيها و ذلک إذا كان الورم عظيما فيزاحم المعده و يضغطها بالعظم و ينتهى أثر المزاحمه و الضغط عند ذلک إلى فمها و يهيج الفواق؛ لأن المسافه بين الكبد و فم المعده بعيده فلا يصل أثر الضغط إليه إلّا أن يكون الورم عظيما و تمدّد المعده بالثقل لما ينجذب الكبد

بالثقل و ينجذب بانجذابها المعاليق و الأربطه المشتركه بين المرى ء و المعده و تتحرک الدافعه لدفع الأذى فيحدث الفواق، و هذا هو اختيار «إبن سرافيون» أو ينصب منها مرار لضيق المجرى الذى بينها و بين المراره من الورم إلى الاثنى عشرى بطريق الماساريقا و ذلک لما يلزم الورم تولّد أخلاط حاده كثيره فيرتقى لغليانه إلى المعده ثم منها إلى فمها ثم ينصبّ ابتداءا إلى نفس المعده و يرتقى منها بالغليان إلى فمها فيلذعه و يؤذيه و يوجب الفواق و هذا هو اختيار «جالينوس» أو للمشاركه التى بين الكبد و فم المعده بعصبه دقيقه تصل بينهما و لدقه هذه العصبه لا يصل الأذى منها إليه بوساطتها إلّا إذا كان الورم عظيما.

و علامته: الحمّى الحاده إن كان الورم حارا و الغشى المفرط لما يسخن المعده بسخونه الكبد فيكثر تولد الصفراء فيها أو لما ينصبّ إليها من الأخلاط الحاره المريّه، و جميع علامات ورم الكبد.

و علاجه: علاج ورم الكبد على ما يجى ء.

و قد يحدث الفواق ليبس و جفاف شديد يعرض لفم المعده فيعرض فيه التشنج اليابس لنقصان طول أعصابه و عرضها بافراط اليبوسه و الطبيعه تحركه إلى الانبساط روما للاصلاح و هو لا يطاوع الطبيعه فى الانبساط لاستيلاء الجفاف عليه فيحدث الفواق- أى: التشنج الانقباضى- لليبس لا للهرب من المؤذى و تمدد انبساطى للأصلاح.

و هذا الفواق ردى ء لدلالته على فناء الرطوبات فى المعده و أليافها و أعصابها و تجفيف جوهرها لكنه غير قتال إن كان حدوثه عن استفراغ ذريع فى زمان قصير

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 660

و ذلک لأنه يمكن تداركه بالترطيب فى زمان قصير؛ لأن سبب هذا الجفاف إنما يكون استفراغ الرطوبات و الأخلاط و القوى

بعد بحالها سليمه و كذلک الأعضاء فيتأتى لها أن يفعل افعالها على ما ينبغى و يعيد بدل تلک الرطوبات بسرعه عند التوسع فى الأغذيه. و أما إذا كان حدوثه عن استفراغ كثير فى زمان طويل فهو مهلک؛ لأن الأعضاء الأصليه حينئذ تكون قد ذابت و اللحم و الشحم و السمين قد نقصت و القوى التى بها يكون الهضم و تولّد الدم الذى هو ماده الترطيب و توزعه على الأعضاء قد ضعفت، فلا يتهيأ لها أن ترد الأعضاء إلى الخصب إلّا فى زمان طويل و حدّه المرض لا تمهل لذلک، مع أن ايجاد الرطوبه الأصليه المتقرره فى الأعضاء بعد انعدامها غير ممكن اصلا.

و علامته: أن يحدث بعقب استفراغات كثيره تجذب الرطوبات التى فى المعده قهرا و قسرا و حميات حاده محلّله للرطوبات الأصليه مفنيه لها بطرق شتى.

و علاجه: الترطيب بسقى اللبن و دهن اللوز و الأحساء اللينه و نحوها مما ذكر التشنج اليابس.

[الفصل السابع عشر: فى انقلاب المعده]

هذه العله هى أن يقذف الإنسان ما أكله منهضما و إنما سمى به تشبيها له بشى ء ينقلب أسفله إلى أعلاه أو سمى به لانقلاب فعل المعده و انعكاسه عن مقتضى طبيعتها؛ لأن من شأنها أن تدفع الثقل إلى أسفل فتدفعه هاهنا إلى أعلى.

و سببه: سحج أى: انجراد يصيب المعاء البواب الذى يعرف باثنى عشر إصبعا ليس الأمر على ما زعم المصنف (ره) و إنما المعروف المشهور عند الجمهور أن للمعاء الإثنى عشرى فما متصلا بقعر المعده يسمى بالبواب أو يصيب المعاء الصائم و هو معاء متصل بالاثنى عشرى فإذا وصل الغذاء المنهضم اليهما لذعهما بما فيه من عفونه مّا أو كيفيه لذاعه كالحرافه و الملوحه و الحموضه

و المراره فيدفعان ذلک الغذاء المنهضم بقوه على وجهه فيرجع قهقرى إلى المعده و تكرهه المعده و تدفعه أيضا إلى الجهه التى دفعها له إليها أسهل و هى جهه المرى ء إذ ليس فيها مانع فيخرج بالقى ء.

و الفرق بين هذه العله و بين ايلاوس أن ما يخرج فى ايلاوس بالقى ء يكون زبليا؛ لأن العروق الماساريقيه تكون قد امتصت منه صفوه الكيلوس منتنا؛ لأنه قد طال وقوفه الأمعاء الدقاق لانسداد الطريق إلى الأسفل فيفسد و ينتن بطول المقام فى الأمعاء الدقاق و تلافيفها و تأثير الحار الغريب فيه بسبب أن الطبيعه قد اعرضت عنه لما لا مطمع لها فيه، و إنما يندفع الزبل فى ايلاوس من المعده لما ينزل كل يوم شى ء من الثفل إلى الأمعاء و لا يندفع عنها لانسداد الطريق فيكثر و يثقل و لا

يمكن حبسه و اجتماعه المعاء فتدفعه الطبيعه إلى المعده ثم يدفع عنها بالقى ء و قد نتن بخلافه هاهنا فإن رجوع الثفل هاهنا من الاثنى عشرى و الصائم و الطريق بينهما و بين المعده قريب و الثقل كما وصل إلى موضع الإبخراد رجع عنه الى المعده فلا يقف فيه مده طويله حتى ينتن. و ايضا يفرق بينهما بخروج القشاره الرقيقه مع القى ء فى السحج و باشتداد الوجع و الحرقه بعد أكل الأشياء الحامضه و الحريفه.

و علاجه: أن يعطى الأشياء المغريه كما يأتى فى السحج.

[الفصل الثامن عشر: فى الكرب[826] و القلق المعدى[827]]

قد يعرض من المعده قلق و كرب يجد العليل منه غما، و يحوج إلى انتقال من شكل إلى شكل آخر لشده الإضطراب و ربما كان معه غثيان.

و السبب فيه ماده الغثيان مع ضعف المعده خصوصا المتشربه

أی: الغائصه فی جرمها فانها ما دامت متشربه أحدثت کربا؛ لأنها تؤذی المعده و لا یندفع عنها بالقی ء لتقررها طبقاتها فإذا اجتمعت فی فم المعده، أحدثت غثیانا؛ لأنها تؤذی فتتقاضی الطبیعه دفعها و هی لا تندفع؛ اما لضعف المعده أو لقله الماده أو لرقتها أو لشده القوه الماسکه.

و فی الأکثر تکون الماده حاره مراریه إما متولده فی المعده أو منصبّه إلیها من الکبد.

و علاجه: تنقیه المعده منها إن امکن بالقی ء بالماء الحار و السکنجبین و ذلک عند ما تکون مجتمعه فی داخلها لا متشربه فی جرمها و تطفیتها بالمبردات من داخل و خارج بسقی ماء الخیار مع شراب التفاح و السفرجل و سقی سویق الشعیر مع الطباشیر و الجلاب. و تضمید المعده بالصندل و الورد و الکافور و قشور القرع. و إن کانت بارده، فهی لا تخرج من کیفیه ردیئه کالملوحه و الحموضه و البورقیه و العفونه تؤذی بها المعده و یحدث القلق و الاضطراب فتنقیه المعده منها بالقی ء بالمقطّعات مثل طبیخ الشبت مع السکنجبین العسلی أو تحلیلها بالملطّفات مثل ماء الرازیانج و شراب الأفسنتین.

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 664

[الفصل التاسع عشر: فی اختلاج المعده]

قد تحدث فی المعده حرکه اختلاجیه لا کما تحدث فی الأعضاء العضلاتیه بل شبیهه بالخفقان فإذا کانت هذه الحرکه فی فم المعده أو فی الجزء الاعلی منها أی: من المعده، حدث الخفقان و ربما حدث الغشی أیضا لمشارکه القلب لفم المعده و قربه منه.

و سببه: أذیه تلحق المعده:

إما من خلط بارد یجتمع فیها أو ینصبّ إلیها من عضو آخر کالکبد فتختلج و تضطرب لدفع المؤذی أو خلط لذاع یحتبس بین طبقتی المعده و قد تشرّبته فیزعج القوه الدافعه لدفعه و یتحرک بتلک الحرکه

الإختلاجيه و قد يكون معه غثيان و تهوع.

و علاجه أن ينظر أنه من أىّ خلط حدث فيستفرغ ذلک الخلط بالقى ء و الاسهال.

و قد يحدث اختلاج المعده و الخفقان من رجوع الديدان إلى المعده فتتحرک لدفعها لما تتأذى منها و ذلک عند انصباب المرار الى الأمعاء فى حال انعقال الطبيعه فتتصاعد الديدان إلى المعده لما تتأذى من حدّه المرار و لذعه و مراره طعمه و ذلک لأنه يبقى فى الأمعاء حيث لا سبيل له إلى الخروج عنها.

و علامته: انعقال الطبيعه و وجع يحدث فى الأمعاء إما للتمدّد الحادث من احتباس الثفل و إما للذع الصفراء و إما لتمزيق الديدان و عضّها لها و تقلب النفس لما تتأذى المعده منها فتطلب اخراجها بالقى ء و دغدغه و عصر فى المعده أما الدغدغه فلتمزيق الدود و حركته المنكره و أما العصر فلأن المعده تنقبض و تجتمع

بجملتها لاخراج الدود أو لأن أجزاءها تنقبض فى ذاتها للهرب من اذيته.

و علاجه: تليين البطن بحقنه كما يجى ء فى القولنج ثم أى: بعد انحلال الطبيعه و انفتاح المجرى قتل الديدان و اخراجها بما يجى ء فى بابه.

[الفصل العشرون: فى وجع الفؤاد[828]]

هذه العله هى وجع يعرض لفم المعده و يسمى وجع الفؤاد و وجع القلب أيضا على سبيل التجوز لقرب هذا الموضع من القلب و مجاورته له بحيث لا يميز كثير من الناس بينهما فى الآلام. قال «جالينوس»: إذا شكا إليک عامى عله فى فؤاده فى علم أنه يريد فم المعده لسرعه انفعال القلب معه بمشاركه الشريان الأعظم.

و سببه سوء مزاج حار يعرض لفم المعده أو خلط مرارى ينصبّ إليه كما عند الأوجاع الشديده و عند الإبطاء عن تناول الطعام.

و علامته: شده الوجع

لذكاء حسه و الغشى الشديد بحيث يؤدّى إلى الهلاک و لا يفيق منه العليل لانحلال الروح بسبب الوجع الشديد و قرب القلب و برد الأطراف لبعدها من القلب فلا يصل إليها الروح و الحراره الغريزيه بسبب أنه لا يبقى منهما فى المعدن إلّا القدر اليسير الذى لا يفى بالانتشار إلى الأطراف.

و قد ذكر وجع المعده و سوء مزاجها المادى و غير المادى مع معالجاتها.

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 666

[الفصل الواحد و العشرون: فى حرقه المعده]

سببها: تناول أغذيه نيه غليظه كالخبز الفطير أو فواكه فجه فهذه لا تنحدر عن المعده سريعا لغلظها و بطء انهضامها بل تطفو على فمها لما تتولد عنها رياح غليظه تمنع نزول الغذاء إلى قعر المعده و تحمض بحراره المعده حموضه مجاوزه للحاله الطبيعيه حتى تصير بمنزله الأشياء التى تضرس؛ لأن فم المعده ليس فعله هضم الغذاء؛ لأنه عصبى الجوهر بل فعله الشهوه فقط؛ فإذا نزل الغذاء إلى قعر المعده و استقر فيه، تكامل نضجه و تمّ هضمه؛ لأنه كثير اللحم و إذا طفا فى فمها و لم يترسب لمانع، لم ينهضم البته خصوصا إذا كان نيا غليظا، بل يحمض و يحرق المعده و يلذعها بالحموضه و يخرج بالقى ء فى الأكثر و ربما كانت رطوبه فجه محتقنه فى فم المعده تحمض عند ما تصيبها الحراره القاصره عن الهضم الكامل.

و قد تحدث حرقه المعده عند ما يقذف الطحال خلطا سوداويا شديد الحموضه و الحرافه لذاعا إلى فم المعده. و الفرق بين هذا و بين الأول أن الأول لا يحدث إلّا بعقب الطعام الغليظ و عند ما يبتدئ الطعام فى الأنهضام و يتغير إلى الحموضه عن تصرف حراره المعده فيه و هذا النوع لا يحدث إلّا على الريق؛

لأن السوداء حينئذ تنصبّ الى المعده بسبب خلائها و الاول يسكن مع الجوع؛ إذ حينئذ تتوجّه الطبيعه الى ما فى المعده فتصلحه و تكمل هضمه و تغتذى به أو تدفعه عنها إن لم يصلح لذلک فتسكن الحرقه بالضروره و هذا النوع الذى

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 667

يكون من انصباب السوداء يسكن مع الشبع؛ لأن الغذاء يختلط بها و يحول بينها و بين المعده فيسكن لذعها.

و علاج الأول: القذف بماء الشبت و الفجل و العسل و الملح ثم الاقتصار على الأغذيه الناشفه كالقلايا و المطنجنات المتوبله و اللحوم الخفيفه المشويه.

و علاج النوع الثانى: فصد الأسيلم من اليد اليسرى؟ و هو طرف الباسليق الابطى يظهر ما بين الخنصر و البنصر من اليدين جميعا، و إنما صغّر لأنهم يسمون الباسليق الابطى أسلم بمعنى أنه أسلم من الباسليق الآخر من حيث أن تحته شريان و ليس تحت هذا شريان فقيل لطرفه اسيلم. يفصد لأمراض الطحال؛ لأن شعبه منه تدخل فيه و تخدمه و سقى السكنجبين البزورى[829] و استعمال الهليلج و الآملج المربيين لتقويه المعده و ردع المواد الفاسده المتوجه إليها.

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 668

[الفصل الثانى و العشرون: فى حكاک المعده و دغدغتها]

سببهما: إما خلط حريف لذاع كالخلط الذى يكون منه الجرب يترشح إلى المعده من بعض[830] الأعضاء كما فى النوازل التى تنزل إليها من الرأس فتحدث فيها الحكه و إما بثرات صغار تحدث فى سطح المعده الداخلى كخزاز الجرب.

و الفرق بين الأول و الثانى أنه إذا كان من خلط حريف لذاع، أمكن للمعده أن تستولى على الطعام و تشتمل عليه و تهضمه و إذا كان من البثور الصغار، لم يحتو المعده على الطعام لما تتأذى عن مماسته و لم تهضمه بل دفعته غير

منهضم.

و علاج الأول: استفراغ ذلک الخلط و تقویه المعده. و علاج الثانی: یذکر فی الذرب.

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 669

[الفصل الثالث و العشرون: فی استرخاء المعده[831] و تهلهل[832] نسجها]

أی: سخافه نسج ألیافها و وهنه. و سبب استرخاء المعده ابتلالها بالفضل الرطوبی فتضعف القوه الماسکه و لا تلتف المعده علی الطعام أصلا، أو تلتف التفافا لا کما ینبغی و ذلک إما أن تسترخی المعده بنفسها فتترهل ألیافها التی انتسجت منها، أو تسترخی رباطاتها التی تتعلق بها بالأعضاء فتسقط أجزاؤها بعضها علی بعض. و الفرق بینهما: انه متی کان الأسترخاء فی الرباطات التی بها تتصل المعده بالأعضاء، انحنی العلیل أو مال إلی جانب من الیمین أو الیسار بحسب وقوع الاسترخاء؛ فإن کان الرباطات التی بها تتعلق المعده بالصلب و بالترقوه، مالت المعده حینئذ بثقلها إلی أسفل و انجذبت معها الأعضاء العالیه المتصله بها إلیه و انحنی العلیل، و إن کان الرباطات التی فی الجانب الأیمن من الصلب، مالت المعده إلی الیسار و انجذبت إلیها الأعضاء المتصله بها من جهه الیمین، و إن کان فی الیسار فبالعکس و إذا کان استرخاء فی ألیاف المعده، انشال[833] صدره و دخل ظهره؛ لأنه إذا ترهّلت أجزاء المعده و تساقط بعضها علی بعض، مال العلیل بالطبع إلی تقاعس الصدر لیمدّد المراق و یرتفع الصدر، فتتسع

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 670

المعده و یزول عنها الضیق الحادث من تساقط الأجزاء و ترجع إلی الشکل الطبیعی و ساء هضمه لما لا یجود اشتمال المعده علی الطعام و لما یضعف حرارتها من اجتماع ذلک الفضل الرطوبی.

و علاجه: علاج الفالج و الاسترخاء و قد ذکر. و ینبغی أن یکون ما یعالج به من الأدویه عطره قابضه و من الأغذیه سریعه الهضم مائله إلی

تجفيف و قبض.

و أما تهلهل نسجها فيعرض لمقاساه أمراض و أوجاع و سوء تدبير أو لا تعابها كثيرا بالقى ء؛ فإنه تحتاج فيه إلى انجذاب أقوى للمعده إلى فوق و إلى حركات عنيفه غير طبيعيه و الاسهال لكثره نكايه الأدويه المسهله التى لا تخلو عن سميه ما أو لكثره مرور الأخلاط الفاسده عليها و لما يكثر التحلل فى جميع البدن من هذه الأسباب و يقل ورود بدل المتحلل عليه فيذبل و يتهلهل تركيبه و يصير واهيا متغيرا فى وضعه عند الحركه فيصير جرمها متهلهل النسج سخيف القوام ضامر الألياف و يؤدى ذلک الى ضعف فى جميع أفعالها من الجذب و الإمساک و الهضم و الدفع؛ لأن الأفعال الطبيعيه كلّها تتم بالليف و تأليفه و ترتيبه المخصوص فى الطول و العرض و الوراب و الهضم أيضا يفتقر الى الإمساک الجيد على هيئه جيده فإذا تهلهل العضو و تغير نسج أليافه، اختلت معونتها للقوى المذكوره و يلزم من ذلک ضعف الأفعال.

و علامه ذلک: أن يخرج الطعام غير منهضم؛ لأن عند تهلهل النسج تتفرق حراره المعده و تتلاشى فلا ينهضم الغذاء، و أيضا الهضم يفتقر الى الامساک الجيد على هيئه جيده و لا يخرج إلّا بصعوبه لضعف الدافعه و وهن الألياف عن العصر حتى ربما لم يخرج إلّا بدواء أو حقنه و تعرض مع ذلک نحافه فى البدن و هزال فى المراق و ضعف فى الشهوه.

و لا علاج له؛ لأنه حاله كالبلى و فساد التأليف و ما كان منه قابلا للعلاج يحتاج فيه الى كلفه و مشقه عظيمه.

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 671

[الفصل الرابع و العشرون: فى تشنج المعده[834]]

قد يعرض للمعده فى جزئها العصبى تشنج امتلائى أو استفراغى كما يعرض لسائر الأعضاء فلا

تحتوى على الغذاء اصلا أو تحتوى عليه احتواء غير طبيعى و قد يعرض لرباطاتها التى تعلّقت بها بالأعضاء ان تتشنج؛ لأن رباطاتها عصبيه و لا خلاف فى ان العصب يتشنج.

فإذا كان التشنج فى الرباطات التى تشارک الفقار و تتصل بها، فعلامته: أن لا يستقر الطعام فى المعده؛ لأن اتصال المعاء الاثنى عشرى بالمعده كما قيل إنما هو من قدّامها عند جهه المراق، فإذا تشنج الرباط المشترک بين المعده و فقار الظهر، انجذب ذلک الطرف من المعده الى الخلف و مال متصل المعاء الاثنى عشرى المسمى بالبواب من قدّام الى أسفل فيخرج الغذاء منه بسرعه مع إنه إذا تشنج ذلک الطرف الى جهه الفقار بقى البواب منفتحا لا يمكنه الانضمام عند امتلاء المعده فيخرج الطعام منه سريعا غير منهضم و أن المريض متكئ على جانب؛ لأن التشنج إن كان فى الرباط المتصل بأيمن الفقار، مال المريض الى اليمين و إن كان فى الرباط المتصل بأيسرها، مال الى اليسار.

و إذا كان التشنج فى الرباط الذى يشارک الترقوتين، فعلامته: انحناء العليل لانجذابهما الى أسفل و أن لا يمكنه ان يقل أى: يرفع ظهره.

و علاجه: علاج التشنج الامتلائى أو الاستفراغى و قد ذكر.

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 672

[الفصل الخامس و العشرون: فى جساوه المعده[835] و العضلات الموضوعه عليها فى مراق البطن]

قد تعرض لفم المعده أو جرمها جساوه من خلط غليظ سوداوى ينصبّ اليها فى أورادها فيمدّدها و يكثفها ببرده و غلظه أو يداخل جرمها مداخله بلا تورم[836] بل شبيهه بالورم.

و علامتها: تبهج يظهر فى مآق العينين لضعف الهضم و اجتماع الأبخره لمتصاعده الغليظه فيها لسخافه جوهرها و تبزق كثير لكثره تولد الرطوبه فى المعده و ربما ظهرت الجساوه فى المعده فى الحس عند الجس و لا يقدر صاحبه أن ينكبّ

على شی ء إذ عند الإنكباب لا بدّ و أن يغمز المعده إلى داخل و هى لصلابتها و تمدّدها لا تنغمر. و يتألم عند السجود و عند بلع اللقمه سيّما إذا كانت كبيره صلبه لأن المعده لا تنبسط لصلابتها و لا تتسع حتى تدخل فيها اللقمه بسهوله.

و علاجها: إن كان المزاج حارا و القاروره حاميه، فصد الباسليق و هجر اللحوم و التضميد بالأضمده المبرده مركبه مع المحلله الملينه مثل عنب الثعلب و البابونج و البنفسج و دقيق الشعير و الخطمى و الاكليل و أصل السوس مع

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 673

الشمع و دهن الورد و دهن البنفسج و إن كان مع بياض القاروره و برد المزاج، فالحقن التى تحلّل الأخلاط الغليظه مثل طبيخ الأفتيمون و البسفايج و أصل الخطمى و أصل السوس و عصاره القرطم مع الخيارشنبر و ماء العسل و دهن الحل و الأضمده الملينه المحلله مثل البنفسج و البابونج و السنبل و الاذخر و دقيق الحلبه و حب البان و المقل و اللوز المر مع لعاب بذر الكتان و دهن البان و الشمع و شحم الدجاج.

و قد تحدث الجساوه فى المعده فى الجانب الذى يلى الطحال و ذلک لجساوه الطحال و برد مزاجه فيصلب و يثخن الجانب الذى ينكبّ عليه الطحال من جرم المعده بسبب البرد المكثف.

و علاجها: علاج الطحال.

و أما جساوه العضلات فتحدث أيضا من الخلط الغليظ الداخل لها من غير تورم و يفرق بين جساوتها و جساوه المعده بالشكل فإن صلابه المعده تكون مستديره إلى العرض تحسّ بفصل انقطاعها و صلابه العضل تكون مستطيله أحد طرفيها غليظ و الآخر دقيق مثل ذنب الفأر و لا يحس بفصل انقطاعها، و الموضع فإن

المعده موضعها من الغضروف الخنجرى إلى السرّه و إن العضله زوج منها على العرض و زوج منها على الطول و زوجان على الوراب و سلامه أفعال المعده إذا كانت الصلابه فى العضل و عدمها إذا كانت فى المعده.

و علاجها: النظر إلى المزاج إنه حار أو بارد ثم المداومه بحسب ذلک المزاج من التنقيه بمثل طبيخ الشاهترج و التمر الهندى مع الخيارشنبر و الترنجبين إن كان حارا أو بمثل طبيخ الأفتيمون و الغاريقون مما يسهل الأخلاط الغليظه و التضميد بمثل البنفسج اليابس و الورد اليابس و البابونج و الاكليل و اصل الخطمى مع الشمع و دهن الورد، أو بمثل الأشق و المقل و رماد أصل الكرنب و الجندبيدستر و الزعفران مع لعاب الحلبه و دهن الزيت و الشحم العتيق و غير ذلک من الأدهان و النطولات و سائر التدابير.

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 674

[الفصل السادس و العشرون: فى الذرب[837]]

و هو انطلاق البطن المتصل. و قيل: هو أن لا ينهضم الطعام فى المعده و الأمعاء و لا يغذو جميع البدن بل يستفرغ من أسفل فقط استفراغا متصلا و هو كثير الرطوبه و ذلک بسبب ضعف الماسكه فلا يقدر على حمل الغذاء و امساكه أكثر من هذا القدر من الزمان و هو زمان الهضم. و سمى به لان الذرب فى اللغه فساد المعده، يقال: ذربت معدته إذا فسدت؛ أو لأنه بمعنى الحده يقال: لسان ذرب و سيف ذرب، أى: حاد فسمى به لحده البراز و سرعه حركته فى الخروج؛ أو لأنه بمعنى عدم البرء يقال: ذرب الجرم، إذا لم يقبل الدواء، فسمى به لصعوبه العله و عظم الخطر فيها.[838]

شرح الأسباب و العلامات ؛ ج 1 ؛ ص674

الفرق بينه و بين الهيضه،

ان الهيضه تكون معها قى ء لأنها إنما هى من سوء هضم و اذا لم ينهضم الغذاء جيدا تحرّک و طلب بعض أجزائه إلى أن يصعد إلى فوق و بعضها إلى أن ينزل إلى أسفل و إن الهيضه مرض حاد سريع الإنقضاء و الذرب مرض مزمن متطاول.

و الخلفه: و هى أن لا يلبث الطعام فى البطن اللبث المعتاد فيندفع مره سريعا و مره بطيئا و مره فى دفعات كثيره و مره فى دفعات قلائل و مره منهضما و مره فاسدا، و المصنف (ره) لم يفرق بينهما و ذكر انواعا كل منهما مختلطه بالأخرى.

الذرب و الاختلاف: تغير لفظ الخلفه إلى الاختلاف يشعر بالترادف، و قد ذكر الفرق بينهما بأن الاختلاف هو الاسهال الكائن بالادوار و الخلفه هى الاسهال الكائن بالألوان يكون:

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 675

إما لترهل المعده و ابتلالها لسوء مزاج بارد رطب ساذج يعرض لها.

و علامته: قله العطش و أن لا يتغير الطعام فى المعده كثير تغير بل يخرج بعد الأكل بسرعه لقصور الهضم و ضعف القوه الماسكه و قله التلهب و الجشاء الحامض و لا يكون معه قى ء البلغم و لا اختلافه لكونه ساذجا غير مادى.

و علاجه: التسخين و التجفيف بالجوارشنات كالكمونى و الفلافلى و جوارش العود.

و إما لكثره البلغم فى المعده. و علامته: كثره البزاق و الغشى لتأذى المعده بثقله و قى ء البلغم و خروجه مع الطعام مختلطا به و قله تغير الطعام فى المعده لقصور الهضم بسبب برد المعده و بسبب حيلوله البلغم بين جرمها و بين الغذاء.

و علاجه: القى ء لتنقيه المعده منه ثم أخذ الجوارشات الهاضمه الجامعه للقبض لدفع الخلفه و إزاله الترهل و الاسترخاء عن المعده و الحدّه لتقطيع

البلغم و تسخين المعده.

إما لملاسه سطح المعده و زلقها بسبب رطوبات لزجه متولده من ضعف المعده عن هضم الغذاء و احالته على المجرى الطبيعى فتتولّد عنه رطوبات لزجه تتلطّخ على سطح المعده و ينزلق الغذاء عنها قبل الهضم و لا يمكث فيها أو منصبّه اليها من الدماغ و ضعف الماسكه لاسترخاء الألياف و ترهّلها بتلك الرطوبه.

و علامته: خروج الطعام عن المعده سريعا كالذى أكل من غير أن يتغير لعدم توقفه فيها إلى أن تتصرف فيه الهاضمه مع أنها أيضا تكون ضعيفه خاصه إن يتحرک العليل؛ لأن الحركه تعين على الانحدار أو يحس بثقل الطعام و ينحطّ ضربه أى: دفعه واحده إلى أسفل كالحجر الساقط لأنه بالطبع ينزل إلى أسفل و ليس له عاوق يمسكه بالقسر.

و علاجه: جوارش الخرنوب و صنعته: خرنوب نبطى منقّى من الحب و كمون كرمانى مدبر بخل الخمر مغلى و سماق و حب الآس و سويق النبق و بلوط، و كزبره مقليه و مصطكى، من كل واحد جزء يدقّ و ينخلّ غير ناعم و يعجن بعسل مصفى و جوارش الكندر و صفته: كندر، جلنار، من كل واحد عشره دراهم؛ فلفل، نانخواه، سنبل، كاشم، أنيسون، شونيز، من كل واحد درهمان يعجّن بعسل مصفى و اجتناب الماء الحار لأنه يرخى المعده و يزيد فيها الملاسه و الزلق و استفاف الأسوقه

الجيده القلى ليكثر نشفها و تجفيفها مثل سويق النبق و الأرز و الزعرور.

و إما لانصباب المره الصفراء إلى المعده و ذلک عند ما تكثر فى البدن فتدفعها الأعضاء إلى نواحى المعده و الأمعاء لأنها تدفع الفضول فتكرهها المعده و الأمعاء للذعها و حدّتها فتدفعها مع ما فيها من الكيلوس

و الثفل مع أن فى المره الصفراويه أيضا قوه ساحجه جارده تعين على الإسهال.

و علامته: أن يكون بعقب الحميات المحرقه الصفراويه و الغب الخالصه أو بعقب أخذ الأغذيه و الأدويه الحاره أو الشراب الصرف لأنها من الأسباب الماديه للمره الصفراء و خروج الصفراء مختلطا بالبراز إذا كان فى المعده و الأمعاء شى ء من الغذاء أو صرفا عند خلائها عنه و الالتهاب و العطش و ربما كان معه حمى.

و علاجه: المعونه على دفعها إن كانت تجى ء قليلا قليلا لأنها ماده فاسده واجبه الدفع بماء الرمانين مع السكر أو شراب الورد المكرر أو بالهليلج الأصفر مع السكر فإن هذه الاشياء مع أنها تسهل الصفراء تقوى الأمعاء و تفيدها قوه قابضه و تزيل عنها الترهل و الملاسه بالقوه العاصره التى فيها و لا ينبغى أن يتعرض لقطع هذا الإسهال لأن الإسهال سبب للحبس إلّا إذا أفرط و كاد أن يعرض منه الضعف و الغشى لاستتباع المره غيرها من المواد الصالحه ثم سقى أقراص الحماض و أقراص الطباشير إن كان قد بقى اسهال بعد إستفراغ المره الصفراء.

و إما لكثره انصباب السوداء إلى فم المعده فتوجب فيه حرقه و لذعا تحتاج الطبيعه لذلک إلى دفعها عنه فيندفع معها ما فى المعده و الأمعاء مع ان السوداء أيضا بحموضتها لا تخلو من قوه مقطّعه ساحجه.

و علامته: أن تهيج معه الشهوه و يجد لذعا فى فم المعده لحموضتها و حدّتها و حموضه فى الفم تسكن عند الأكل؛ لأن الطعام اذا اختلط بها كسر عاديتها و حال بينها و بين جرم المعده و عند شرب اليسير من الدهن؛ لأنه يزيل القبض و يسكن اللذع و الحدّه التى فيها.

و علاجه: فصد الباسليق و الاسهال

بمطبوخ الأفتيمون و تكميد الطحال بالمسخّنات القابضه و دلكه بالمناديل الخشنه ليصير حريصا على الجذب شحيحا بإرسال ما فيه إلى المعده و المباكره قبل انصباب السوداء إلى المعده بحسو شى ء

دسم مثل حساء السكر مع دهن اللوز و دهن الخل أو شحم كلى الماعز لتنكسر القوه المسحجه المسهله اللاذعه التى لها.

و إما لبثور أو قروح، تكون فى الطبقه الداخله من المعده و الأمعاء فإذا ورد الطعام إليها و لقى تلك القروح لذعها و آذاها سيّما إذا كانت له كيفيه لذاعه كالحموضه و الملوحه فتدفعه القوه الدافعه و تخرجه عن المكان و لا تدعه يلبث فيها قطعا و يسمى هذا النوع من الخلفه مده البطن و يتبعه الموت.

و علامته: أن يبثر الفم أيضا لاتصال سطحه بسطح المعده و يجد فيه حراره و لهيبا و يبسا و تغيرا فى النكهه لانفصال أبخره متعفنه عن المعده و الفم بسبب القرحه و أن يهيج بعد الطعام وجع و حرقه فى المعده فى الموضع الذى يجد فيه ثقل الطعام ثم يتسفل الوجع إذا نزل الطعام إلى أن يخرج من المعده بالكليه و تزول أذيته من المواضع المتقرحه، و أن يكون فى الخلفه صديد رقيق لأنه يترشح من قرحه ضيقه غير عميقه و أن تكون الأغذيه بحالها لم تتغير البته أو لم تتغير كثير تغير على حسب كثره البثور و قلتها و ذلک لأن المعده لا تشتمل على الطعام لما تتأذى عن مماسته.

و علاجه: أن يعطى أقراص الطباشير بدون الزعفران و صنعته: ورد أحمر، بذر الحماض، من كل واحد درهم؛ صمغ نشا طباشير كثيرا، من كل واحد درهمان، يدقّ و يعجّن بلعاب بذر قطونا و يقرص

و سفوف حب الرمان و سفوف زلق الامعاء البثورى و صفته: بذر قطونا بذر الريحان بذر المر و بذر لسان الحمل، يؤخذ من كل واحد جزء و يحمص و يقدر بقدر الحاجه و يصبّ عليه الماء الحار و يضرب حتى ينعقد و يقطر عليه دهن الورد و يسقى و الأغذيه المطفئه القابضه مثل السماقيه و الريباسيه و نحوهما معموله بالأرز و الشعير و العدس المقشر المطبوخ الذى قد صبّ عنه الماء الأول مع الدهن. و الأولى أن تكون أغذيتهم خاليه عن الحموضات لأنها تلذع القرحه و تزيد الوجع.

و إما لنوازل تنزل من الرأس إلى المعده فيفسد الغذاء و تنزله و تنزل هى بنفسها معه لزلقها و دفع الطبيعه لها لفسادها و ذلک بسبب سوء مزاج الدماغ بالحراره و البروده حتى تكثر فيه الفضول و ينحدر بعضها إلى المنخرين و بعضها إلى المعده من طريق الحنک و لا ينحدر شى ء منها إلى الرئه لغلظها

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 678

و إذا دام هذا، أدّى إلى فساد مزاج المعده فيقصر هضمها و تضعف القوه و يحدث الذبول ثم الموت. و هذا نوع من الإسهال لا يكاد يعرفه عامه الأطباء.

و علامته: أن يكون بعد النوم الطويل اختلاف مجالس إذ عند النوم ينزل شى ء من تلک الفضول إلى المعده و لا يحس به العليل و أما عند اليقظه فيحسّ به و لا يدفعه ينزل بل يدفعه بالتبزق ثم يحتبس عند استفراغ ما نزل من الرأس و لا يزال هذا الترتيب محفوظا فيه بخلاف المعدى فإنه لا يكون على ترتيب و نوائب معينه بل يختلف بحسب التدبير و معه علامات النوازل من دغدغه الحنک و الحلق و المرى ء و فم

المعده من حراره الفم، و اللذع و العطش فى الصفراوى، و من النموسه و الحلاوه الكريهه، و غلظ الريق و تعقده فى الرطوبى و من الحموضه و رائحه الصديد فى السوداوى و من حلاوه مشوبه بيسير من الملوحه و طعم الكمأه فى الدموى و علامات فساد مزاج الدماغ على ما مرّ غير مره.

و علاجه: تنقيه الدماغ بالفصد و الحجامه و الاسهال بنقيع الصبر و الهليلج الأصفر و الورد أو بايارج فيقرا و حب القوقايا على حسب الحال و اصلاح مزاجه بالشمومات و العطوسات و الأضمده و النطولات المذكوره فى أمراض الدماغ و جذب الماده إلى الجهه الأخرى بدلک الرأس بعد الحلق بالخرق الخشنه و التضميد بالخردل و المسک و دلک القدمين و الساقين بالدهن و الملح و غسلهما بالماء الحار الذى قد طبخ فيه البابونج و الاكليل و منع النزله بشراب الخشخاش مع الجلنار و الكثيرا و الصمغ و عصاره لحيه التيس و الزعفران و نحوه من اللعوقات المعموله من الشب و العفص و الجلنار و لحيه التيس و السماق و الاقاقيا و الأقراص المعموله من الورد الأحمر و الصمغ و الخشخاش و رب السوس و النشا و الكثيرا و الزعفران و بذر الخس و اجتناب النوم على القفا و على المخاد المرتفعه بل ينبغى أن ينام منكبّا على وجهه و أن يكون رأسه عند النوم متسفلا عن البدن ما أمكن لتميل الماده إلى مقدم الرأس و تندفع من جهه الأنف و لا ينبغى أن يقصد بحبس الطبيعه و منع الإسهال كما أمر «بقراط» بل يكون القصد إلى تجفيف الدماغ و تنقيته و منع النزله عن الانصباب حتى لا ينزل شى ء من الرأس و إن

نزل يكون قليلا.

و قد حكى «الرازى» أنه كان لى صديق من أهل النظر قد فهم شيئا من الطب

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 679

يشكو إلىّ خلفه دائمه به فوصف لى شيئا ذكر أنه استعمله قبل وصفى و لم ينفع و لما طال ذلک بى و به ترک استقصائى و أقبلنا نلتقى دائما للنظر و البحث و طال مقامى عنده فرأيت أنه يقوم إلى الخلاء قياما متواترا بعقب النوم ثم تحتبس طبيعته وقتا طويلا فسألته: هل تلک الحاله بعد النوم؟ فقال: نعم فحدست إن خلطا حادا ينزل من رأسه إلى معدته فيهيّجها على دفع ما فيها و ذلک انه كان يتبزق دائما فى يقظته فأمرته بحلق الرأس و دلكه بالأدويه الحاره مثل الخردل و الفرفيون فانقطع.

و قد يكون سبب الخلفه رداءه التدبير فى الغذاء إما فى كميته بأن يكون كثيرا فتضعف المعده عن هضمه فيفسد فيصير فضلا تدفعه الطبيعه و إما فى كيفيته بأن يكون لطيفا سريع الاستحاله كاللبن و السمک فيفسد بأدنى سبب و يندفع أو يكون لزجا مزلقا كالاجاص ينزلق إلى الامعاء قبل انهضامه أو يكون بشعا أو لذاعا فتكرهه الطبيعه فتدفعه قبل الأنهضام أو يكون نفاخا يولد رياحا تمنع اشتمال المعده على الغذاء فيفسد و يندفع و يعرف كل ذلک بتقدم الأسباب.

أو سوء الترتيب مثل تقديم الغذاء اللين الخفيف الهضم المزلق و تأخير الغذاء القابض العاصر فإنه ينزلق معه عند نفوذه إلى الأمعاء قبل انهضامه أو تأخير سريع الإستحاله كالاسفيدباج عن بطى ء الاستحاله كالحصرميه فينهضم السريع و يبقى هناک الى أن ينهضم الغليظ و لا يجد سبيلا الى النفوذ فى الأمعاء لوقوف الغليظ فى طريقه فيفسد و يفسد ما تحته بالمجاوره المخالطه و

تستدعى الطعام الفاسد الطبيعه الى دفعه كما هو عادتها لتضرر البدن به و عدم صلاحيته للتغذيه.

و عند بعضهم سوء الترتيب: هو أن يقدم اللطيف على الغليظ فإنه حينئذ ينهضم اللطيف قبل الغليظ للطافته و لقوه هضم قعر المعده و اذا انهضم انفتح البواب بالضروره ليخرجه الى الأمعاء فيستصحب شيئا من الغليظ قبل الهضم و يتولد منه السدد فى الكبد و الماساريقا و الأمعاء. و لو قدم الغليظ، لكان فى قعر المعده و اللطيف المؤخر فى اعلاها و لا شک أن الهضم فى قعر المعده أقوى فكما ينهضم اللطيف بالهضم الضعيف، ينهضم الغليظ بالهضم القوى فيتكافأ الهضمان من غير ضرر.

و الحق أن التفاوت بين الغليظ و اللطيف فى قبول الهضم إن كان فى مقدار

تفاوت قوه هضم قعر المعده و أعلاها، لم يكن فى تقديم الغليظ ضرر و كذا إن كان التفاوت بينهما فى الأنهضام أكثر من ذلک لكن كان الزمان الذى بينهما يتدارک ذلک التفاوت، لم يكن هناک ايضا فى تقديمه ضرر و أما اذا كان التفاوت بينهما أكثر من ذلک و الزمان أقل من أن يتدارک التفاوت، كان فى تقديمه ضرر بالضروره.

أو لطروء أسباب مفسده للهضم مثل حركه عنيفه عليه أى: على الغذاء فيخضخضه و يمنعه من السكون المحتاج إليه عند الهضم أو يحدره الى الأمعاء قبل الهضم أو شرب ماء كثير يحول بين الغذاء و جرم المعده فلا ينهضم؛ لأن الهضم إنما يتمّ باشتمال المعده على الغذاء و مماسه جرمها الذى فيه القوه الهاضمه له و لأنه يضعف القوه عن هضمه لكثره كميته ايضا فيفسد الطعام بهذه الأسباب و تدفعه المعده و يتبع ذلک مواد تنجذب معه من

الأعضاء بالاستتباع لاتصال بعضها ببعض.

و علاجه: أن يقدّر الأكل فى الكميه على حسب احتمال المعده و يختار الأوفق بالمزاج فى الكيفيه و تغير الترتيب بتقديم القابض و سريع الاستحاله و يصلح حال المعده عما عرض لها من الضرر.

و قد يحدث لقله التحلل و امتلاء البدن و العروق فإذا انهضم الغذاء فى المعده و الأمعاء الدقاق، لم يمكن أن ينفذ الى الكبد و الى سائر الأعضاء من أجل الإمتلاء و انسداد الطرق التى منها ينبعث الغذاء الى الأعضاء فيخرج بالإسهال و هو كثير الرطوبه.

و علامته: اكتناز اللحم و قله الشهوه لإستغناء البدن عن الغذاء و انقطاع التقاضى و الإمتصاص العروقى عن المعده و تقدم طول البطاله و ترک الحركه المحلّله و أن يكون ما يختلف منهضما لسلامه أفعال المعده.

و علاجه: الفصد، و الرياضه، و الدلک، و التعريق فى الحمام و المعاونه على الدفع حتى يخلو البدن و العروق فينفذ اليها.

و قد تكون الخلفه لضعف الكبد عن الجذب فلا تنبعث صفوه الكيلوس من المعده و الأمعاء اليها فينحدر مع الثفل.

و علامته: اسهال أبيض إذ لم ينفذ شى ء من الكيلوس و الماساريقا لوقوف الكيلوس فى الماساريقا و لم يتوقف فيها بل ينحدر بتمامه الى الأمعاء و هو أبيض شبيه بماء الكشک و أخضر اذا نفذ الكيلوس الى الماساريقا حيث لم ينفذ منها الى

الكبد و تغيره فيها الى الخضره بواسطه حراره غريبه تحدث فيها و يدل على ذلک حال الفضلات فى الخارج عند اجتماعها و تراكم بعضها على بعض و تصرف حراره ناريه فيها و أن ينهک البدن معه لما لا يصل اليه بدل ما يتحلل عنه و يقلّ الدم فى عروقه و

يصفرّ اللون لقلّه الدم كما الناقهين أو لكثره تولد الصفراء اذا كانت فى البدن حراره أو يبيضّ لغلبه لون الجلد بسبب قله الدم أو لاستيلاء الرطوبات المائيه و البلغميه عليه اذا كانت فيه بروده.

و علاجه: الجوارشات المنفذه مثل جوارش الفنداديقون و جوارش المصطكى و تقويه الكبد بما يذكر فى باب الكبد من الأضمده و الكمادات و الأغذيه و غيرها.

و نوع آخر من الخلفه يسمى دور البطن و الاسهال الدورى: و هو أن يجى ء بادوار معلومه إن لم يقع فى كميه الغذاء و أوقات تناوله اختلاف فحينئذ يكون اجتماع الفضول و استفراغها فى مده معينه و أما اذا وقع فى تدبير الغذاء اختلاف عرض أن يقصر المده التى فيما بين الأدوار أو يطول.

و سببه: أن يجتمع الفضل على التدريج كما يجتمع فى الحميات الدائره فى عضو و أحد كالأعور و بطون الدماغ و قعر المعده و الطحال و الكبد أو أعضاء كثيره كالعروق الدقاق حتى يمتلئ ثم يندفع الى الأمعاء و يستفرغ. و يستدل على ذلک العضو بأن يظهر الوجع فيه قبل أن يحدث القيام[839] بسبب التمدّد الحادث عن الامتلاء ثم يطلق الطبيعه و أن يظهر ايضا فيه كالمضيض و غرز الإبره فإذا أحسّ بذلک، دعت الطبيعه الى القيام و يجد العليل خفه عند استفراغ تلک الفضول. و قد يحدث مثل هذا فى الحميات الدائره عند ما تدفع الطبيعه الفضل فى يوم النوبه.

و يستدل على نوع الخلط بلون ما يختلف و بأدوار القيام: إن كان الدور غبا فصفراوى، و إن كان ربعا فسوداوى و إن كان نائبه فرطوبى و إن لم يكن لدوره حد معلوم بل الوجع دائم و يشتدّ فى بعض الأوقات و هو عند

الاحتباس، علم أن الخلط الفاسد من الدم و بيان اختصاص كل واحد من الأخلاط بدور معين يجى ء فى الحميات إن شاء تعالى.

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 682

و علاجه: تنقيه البدن من الخلط الغالب بالفصد و الاسهال بالحقن الحاده و الحبوب القويه و لا ينبغى أن يخوف و يجزع من هزال العليل و ضعفه فإنه يقوى و يسمن سريعا اذا برئ و تقويه العضو الذى يجتمع فيه الفضل ليدفعه عن نفسه فلا يجتمع فيه شى ء منه و متى قطع هذا القيام بالأشياء القابضه، أدّى الى الدبيلات أو الأورام الرديئه القتاله[840] أو الحميات المزمنه[841] أو غيرها؛ لأن هذه الأخلاط قد فسدت و تغيرت و صارت كيفيات رديئه فاسده.

و قد يحدث الذرب من سده تعرض فى العروق المعروفه بالجداول و هى جداول الماساريقا و هى الشعب المتفرعه من الباب المتفرقه فى جرم الكبد اذا لم تنفذ عصاره الغذاء جيدا الى الكبد بل ينفذ منها أى: من العصاره ما كان رقيقا إن لم تكن السده تامه و ينحدر ما كان غليظا الى الأمعاء بمنزله ما يكون فى الاستسقاء الحادث عن السده و يتبع هذا النوع هزال و جفاف فى البدن مع سلامه حال المعده و ظهور الهضم التام فيما يندفع و لأنه لا يصل الى البدن من عصاره الغذاء شى ء له قدر و اما إذا كانت السده تامه، كان ما يندفع على قدر ما يؤكل و ينهک البدن جدا فى أسرع مده.

و من السدّى ما يكون بأدوار خاصه إن كانت السده فى محدب الكبد و ذلک لأن العروق المنسدّه التى فى الكبد تمتلئ فى مدّه معلومه الى ان تحتمل ثم تستفرغ راجعه ثم ينقطع الاسهال الى أن تمتلئ

العروق مره اخرى و فيما بينهما حال كالصحه و سمى هذا بالقيام الرشحى. و أما إن كانت السده فى مقعرها بقرب الباب، لم ينفذ الكيلوس اليها اصلا بل يندفع مع البراز يوما فيوما و لا يجتمع شى ء منه فى الكبد حتى يحدث الإسهال الدورى.

و علامته: علامه سدد محدب الكبد، و ثقل يجده العليل تحت الضلع الأيمن لامتلاء الكبد مما ينفذ فيها الى السكر[842] الحابس عن النفوذ. و هزال و سخافه و فساد لون لقله رزء البدن أى: نصيبه من الغذاء.

و علاجه: تفتيح السدد بما يأتى فى باب سدد الكبد.

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 683

و قد تكون الخلفه من ذهاب خمل المعده فلا تمسک الغذاء بل ينزلق منها قبل الهضم و يؤدى ذلک إلى هزال البدن و ضعف القوه و ذلک الخمل يذهب إما من خلط اكّال ينصبّ الى المعده عند الخلفه الخبيثه يجرّد سطح المعده و يسلخه و يذهب بخشونته أو من ورم حار يحدث للمعده كالفلغمونى و هو الورم الدموى و الحمره و هو الورم الصفراوى، و فيه نظر؛ فإن الورم الحار لا يذهب بخمل المعده البته و إنّه إنما يوجب زلق المعده لا غير لأنها لا تحتوى على الغذاء لشده الوجع و التمدد و لا تهضم الغذاء لضعفها فتخرجه الطبيعه بحاله لايجابه زياده فى الوجع و التمدّد. و قد ذكر فى «الغنى و المنى» إن الورم الحار فى المعده يحرق جرمها و يحدث لذلک فيها بثور تضطرّ الى دفع الغذاء قبل الهضم للذعه لها عند المرور عليها؛ فإن كان ذلک فى المعده، سمى زلق المعده و إن كان فى الأمعاء، سمى زلق الأمعاء.

و الحق أن القسمين الآخرين[843] ايضا إنما يحدثان الزلق لهذا

السبب بعينه لكنّا عدلنا عنه مجاراه مع المصنف ما أمكن و زلق المعده عندهم عباره عن نقصان فاحش أو بطلان فى الهضم فينزلق بسببه الغذاء، فمعنى زلق المعده إنما هو زلق الغذاء عن المعده، و به صرح «الفيلسوف» فى «المفتاح» و لذلک ترى بعض المحققين يعدلون عن هذه العباره الى إزلاق المعده و غيرها من العبارات المشعره بما ذكرناه و لذلک ايضا قال «بقراط»: «اذا حدث الجشاء الحامض فى العله التى يقال لها زلق الامعاء». و لم يقل فى زلق الأمعاء؛ لأن مراده منه نقصان الهضم و بطلأنه أو من سقى السموم الحاده كالفرفيون و لبن الشبرم و الدفلى فإنها تجرد المعده و تقطع خملها بحدّتها.

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 684

و علامته: أن يخرج ما يأكله غير منهضم و لا يكون هناک لذع و لا وجع و لا مغص فيه نظر؛ لأن الماده الأكّاله المنصبّه الى المعده اذا بلغت فى الحده الى حيث جرّدت خمل المعده و سلختها عنه، كيف لا تحدث فيها لذعا و وجعا و كذلک السموم الحاده فلا تخلو عن الوجع الشديد البته و لا يكون البراز مختلطا بشى ء من الصديد فيه ايضا نظر؛ لأن المواد الأكّاله الجارده و السموم الحاره فى أكثر الأمر تحدث فيها بثورا و قروحا يترشح منها صديدا أو الرطوبات و لا يشمّ له نتن كالزهوكه و الزهومه و غير ذلک لأنه إنما يحدث عند ذوبان الأعضاء الأصليه أو عند قروح فى المعده و الامعاء، و قد انعدم كلاهما على زعم المصنف.

و الحق أن هذه العلامات مخصوصه بالزلق الحادث عن تلطخ السطوح الداخليه من المعده بالرطوبات.

و علاجه: أن يضمد المعده بالقوابض المقويه البارده مثل السماق و الورد

و الطباشير و الفوفل و الصندل و قشر الرمان و الحضض و عصاره لحيه التيس معجونا بماء الآس أو ماء ورق الكرم أو ما السفرجل إلّا فى الورمى فإنه يعالج بعلاج الورم و يسقى الأسوقه مثل سويق الشعير و التفاح و السفرجل مع دهن اللوز إن كانت حراره كيف لا، و الأسباب التى ذكرها كلها حاره و يقتصر على أمراق اللحوم الخفيفه كالقبج و الطيهوج و الدراج ليكون هضمها على المعده اسهل و اسرع. و قيل:

إن الحساء المتخذ باللبن و السميد ينبت به الخمل بالخاصيه، و هذا عند من رأى أن الخمل إنما يتكون من الفضل كالشعر و الظفر لا من النطفه فينبت ثانيا، و أما من رأى أن تكونه من النطفه فإنما، يعود عنده شى ء شبيه بالخمل كالدشبذ الذى ينبت على العظم المكسور.

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 685

فهرست

مقدمه الشارح 1

الباب الأول: فى امراض الرأس

الفصل الأول: فى الصداع 6

الفصل الثانى: فى السرسام 55

الفصل الثالث: الدوار 77

الفصل الرابع: فى السدر 88

الفصل الخامس: فى السبات 91

الفصل السادس: السهر 102

الفصل السابع: فى النسيان 107

الفصل الثامن: فى المالیخولیا 114

الفصل التاسع: فى الكابوس 140

الفصل العاشر: فى الصرع 144
الفصل الحادى عشر: فى السكته 160
الفصل الثانى عشر: فى الفالج 166
الفصل الثالث عشر: فى الإسترخاء 173
الفصل الرابع عشر: فى التشنج 177
الفصل الخامس عشر: فى التمدد و الكزاز 182
شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 686
الفصل السادس عشر: فى الرعشه 186
الفصل السابع عشر: فى الخدر 191
الفصل الثامن عشر: فى اللقوه 194
الفصل التاسع عشر: فى الإختلاج 200
الفصل العشرون: فى الزكام 203
الفصل الحادى و العشرون: فى نخس يظهر فى الدماغ 211
الباب الثانى: فى أمراض العين
الفصل الأول: علل الطبقه الصلبيه 215
الفصل الثانى: علل الطبقه المشيميه 220
الفصل الثالث:

علل الطبقه الشبکیه 222
الفصل الرابع: علل الرطوبه الزجاجیه 227
الفصل الخامس: علل الرطوبه الجلیدیه 230
الفصل السادس: علل الطبقه العنکبوتیه 234
الفصل السابع: علل الرطوبه البیضیه 236
الفصل الثامن: علل الطبقه العنبیه 239
الفصل التاسع: علل الطبقه القرنیه 242
الفصل العاشر: علل الطبقه الملتحمه 247
الفصل الحادی عشر: فی الرمد 249
الفصل الثانی عشر: استرخاء الجفن 255
الفصل الثالث عشر: التصاق الجفنین 257
الفصل الرابع عشر: فی الشتره 260
الفصل الخامس عشر: السبل 263
الفصل السادس عشر: الشرناق 267
الفصل السابع عشر: فی العله المعروفه بالبوالتین 269
الفصل الثامن عشر: فی العقده 270
الفصل التاسع عشر: فی الشعر المنقلب و الزائد 272
شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 687
الفصل العشرون: الودقه 274

الفصل الحادى و العشرون: الطرفه 275
الفصل الثانى و العشرون: فى انتثار الأهداب 277
الفصل الثالث و العشرون: فى القروح 279
الفصل الرابع و العشرون: فى البياض 283
الفصل الخامس و العشرون: فى المورسرج 285
الفصل السادس و العشرون: فى الظفره 287
الفصل السابع و العشرون: فى الحول 290
الفصل الثامن و العشرون: فى جرب الأجفان 293
الفصل التاسع و العشرون: فى البروده 296
الفصل الثلاثون: فى صلابه الاجفان و غلظها 297
الفصل الحادى و الثلاثون: فى السلاق 299
الفصل الثانى و الثلاثون: فى الكمنه 301
الفصل الثالث و الثلاثون: فى العشاء 303
الفصل الرابع و الثلاثون: فى الجهر 305
الفصل الخامس و الثلاثون: فى الغرب 306
الفصل السادس و الثلاثون: فى الانتشار و الاتساع 308
الفصل السابع و الثلاثون: فى الضيق 312
الفصل الثامن و الثلاثون: فى نزول الماء 316
الفصل التاسع و الثلاثون: فى الزرقه 325
الفصل الأربعون: فى ضعف البصر 327

الفصل الواحد و الأربعون: فى التخيلات الشاذه 331
الفصل الثانى و الأربعون: رؤيه الناظر من قريب أكثر 337
الفصل الثالث و الأربعون: فى الخفش 340
الفصل الرابع و الأربعون: فى الدمعه 342
الفصل الخامس و الأربعون: فى القذى و الحيوان

الذى يقع فى العين 345
الفصل السادس و الأربعون: فى القمور 347
شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 688
الفصل السابع و الأربعون: فى القمل فى الأجفان 349
الفصل الثامن و الأربعون: فى الشعيره 351
الفصل التاسع و الأربعون: فى سلّ العين 352
الفصل الخمسون: فى ذهاب البصر فى المطامير و الحبوس المظلمه 354
الفصل الواحد و الخمسون: فى الضربه التى تصيب العين 356
الفصل الثانى و الخمسون: فى الجساء 357
الفصل الثالث و الخمسون: فى حكه الامآق و الأجفان 358
الفصل الرابع و الخمسون: فى الجحوظ 359
الفصل الخامس و الخمسون: فى التوثه 361
الفصل السادس و الخمسون: فى الغده 363
الفصل السابع و الخمسون: فى التحجر 365
الفصل الثامن و الخمسون: فى قروح الجفن 366
الفصل التاسع و الخمسون: فى الإنتفاخ 367
الفصل الستون: فى بغض العين من الشعاع 370
الفصل الواحد و الستون: فى تهبّج الأجفان 371
الباب الثالث: فى أمراض الأذن

الفصل الأول فى: وجع الأذن 377
الفصل الثانى: فى الطرش 388
الفصل الثالث: فى الطنين و الدوى 392
الفصل الرابع فى: انفجار الدم من الأذن 394
الفصل الخامس: فى انكسار الأذن 395
الفصل السادس: فى انقلاع الأذن 396
الفصل السابع: فى الأورام التى تحدث فى أصل الأذن 397
الفصل الثامن: فى الشى ء الذى ينصبّ فى الأذن 399
الفصل التاسع فى: حكه الأذن 400
الفصل العاشر: فى هرب الأذن من الاصوات العظيمه 401
شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 689
الفصل الحادى عشر: فى قلاع الأذن 402
الباب الرابع: فى أمراض الأنف
الفصل الأول: فى الخشم 405
الفصل الثانى: فى فساد الشم 412
الفصل الثالث: فى البثور فى الأنف 415
الفصل الرابع: فى القروح فى الأنف 416
الفصل الخامس: فى الرعاف 417
الفصل السادس: فى بخر الأنف 420
الفصل السابع: فى رض الأنف 422

الفصل الثامن: فى العطاس 423
الفصل التاسع: فى جفاف الأنف 425
الفصل العاشر: فى حكه الأنف 426
الباب الخامس:

فی أمراض اللسان و الفم و الشفتین
الفصل الأول: فی ورم اللسأن 429
الفصل الثانی: فی بطلان الذوق و فساده 431
الفصل الثالث: فی ثقل اللسان و تغیر الکلام 433
الفصل الرابع: فی عظم اللسان 436
الفصل الخامس: فی الضفدع 437
الفصل السادس: فی شقاق اللسان 438
الفصل السابع: فی حرقه اللسان 439
الفصل الثامن: فی حکه اللسان 440
الفصل التاسع: فی تقشّر اللسان و سقف الحنک و الشدقین و العمور 441
الفصل العاشر: فی البثور فی الفم 442
الفصل الحادی عشر: فی القلاع 443
الفصل الثانی عشر فی الآکله فی الفم 445
شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 690
الفصل الثالث عشر: فی کثره اللعاب و سیلانه من الفم فی النوم 447
الفصل الرابع عشر: فی البخر 448
الفصل الخامس عشر: فی ورم الحنک 450
الفصل السادس عشر: فی بیاض الشفه و تقشرها 451
الفصل السابع عشر: فی اختلاج الشفه 453

الفصل الثامن عشر: فى تقلص الشفتين 454
الفصل التاسع عشر: فى البواسير فى الشفه 455
الفصل العشرون: فى أورام الشفتين 456
الفصل الحادى و العشرون: فى البثور و القروح فى الشفه 456
الباب السادس: فى أمراض الأسنان و اللثه
الفصل الأول: فى وجع الأسنان 459
الفصل الثانى: فى الضرس 465
الفصل الثالث: فى تأكل الأسنان و تثقّبها و تفتّتها 467
الفصل الرابع: فى الحفر و تغير لون الأسنان 468
الفصل الخامس: فى تحرک الأسنان و سقوطها 470
الفصل السادس: فى تزيّد السن 473
الفصل السابع: فى حكه الأسنان 475
الفصل الثامن: فى صرير الأسنان فى النوم 476
الفصل التاسع: فى تسهيل نبات الأسنان 477
الفصل العاشر: فى ذهاب ماء الأسنان 478
الفصل الحادى عشر: فى اورام اللثه 479
الفصل الثانى عشر: فى اللثه الداميه 481
الفصل الثالث عشر: فى قروح اللثه و نواصيرها 482
الفصل الرابع عشر: فى نقصان لحم اللثه و استرخاؤها 483
الفصل الخامس عشر: فى اللحم الزائد فى

اللثه 483
شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 691
الباب السابع: فى أمراض الحلق
الفصل الأول: فى وجع اللهاه و ورمها 487
الفصل الثانى: فى سقوط اللهاه 490
الفصل الثالث: فى الخوانيق و الذبح 492
الفصل الرابع: فى البثور فى الحلق 502
الفصل الخامس: فى العلق و الشوک اذا تشبّثت فى الحلق 503
الفصل السادس: فى انطباق المرى ء 505
الفصل السابع: فى حکاک المرى ء 506
الفصل الثامن: فى الاختلاج و الارتعاش العارضين لقصبه الرئه 507
الفصل التاسع: فى الغريق و المخنوق بالوهق 509
الفصل العاشر: فى بحوحه الصوت سببها 511
الفصل الحادى عشر: فى عسر البلع 514
الفصل الثانى عشر: فى أورام المرى ء 516
الفصل الثالث عشر: فى قروح المرى ء 518
الباب الثامن: فى علل الرئه و الصدر
الفصل الأول: فى الربو و انتصاب النفس الربو 521
الفصل الثانى: فى السعال 526

الفصل الثالث: فى نفث الدم الذى يخرج من الفم 532

الفصل الرابع: فى ذات الرئه 537

الفصل الخامس: فى السل و نفث المده 542

الفصل السادس: فى المده المحتقنه فى الصدر 548

الفصل السابع: فى ذات الجنب و الشوصه و ذات الصدر و ذات العرض و البرسام 552

الفصل الثامن: فى جمود الصدر 562

الباب التاسع: فى أمراض القلب

الفصل الأول: فى سوء مزاج القلب 567

شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 692

الفصل الثانى: فى الخفقان 571

الفصل الثالث: الغشى 574

الفصل الرابع: فى ورم اذنى القلب 582

الفصل الخامس: فى ضغط القلب 584

الفصل السادس: تقشر القلب 585

الفصل السابع: فى قذف القلب 587

الفصل الثامن: احتواء الرطوبه على القلب 588

الفصل التاسع: فى جذب القلب 589

الباب العاشر: فى أمراض الثدى

الفصل الأول: فى قله اللبن 593

الفصل الثانى: فى كثره اللبن و دروره المفرط 595
الفصل الثالث: فى أورام الثديين 596
الباب الحادى عشر: فى أمراض المعده
الفصل الأول: فى سوء مزاج المعده 601
الفصل الثانى: فى وجع المعده 608
الفصل الثالث:

فی ضعف الهضم و سوء الهضم و التخمه 610
الفصل الرابع: الهیضه 614
الفصل الخامس: فی نقصان الشهوه و بطلانها 617
الفصل السادس: فی الوحم و فساد الشهوه 622
الفصل السابع: فی الشهوه الکلبیه 627
الفصل الثامن: فی الجوع البقری 631
الفصل التاسع: فی العطش المفرط 635
الفصل العاشر: فی ورم المعده 641
الفصل الحادی عشر: فی دبیله المعده و قروحها 645
شرح الأسباب و العلامات، ج 1، ص: 693
الفصل الثانی عشر: فی النفخه و الجشاء و التثاؤب و التمطی 647
الفصل الثالث عشر: فی القی ء و التهوع و الغثیان 649
الفصل الرابع عشر: فی الدم الذی یخرج بالقی ء 653
الفصل الخامس عشر: فی تجمد الدم و اللبن فی المعده 655
الفصل السادس عشر: فی الفواق 656
الفصل السابع عشر: فی انقلاب المعده 661
الفصل الثامن عشر: فی الکرب و القلق المعدی 663
الفصل التاسع عشر: فی اختلاج المعده 664
الفصل العشرون: فی وجع الفؤاد 665

الفصل الواحد و العشرون: فی حرقه المعده 666

الفصل الثانی و العشرون: فی حکاک المعده و دغدغتها 668

الفصل الثالث و العشرون: فی استرخاء المعده و تهلهل نسجها 669

الفصل الرابع و العشرون: فی تشنج المعده 671

الفصل الخامس و العشرون: فی جساوه المعده و 672

الفصل السادس و العشرون: فی الذرب 674[844]

---

[1] (1). شرح کردن متون در روش قدماء به طرق مختلفی بوده است: گاهی متن را ذکر می کرده اند و شرح خود را در پاورقی می نوشته اند. گاهی قطعه ای از متن را به شکل« قال: ....» ذکر می کردند و به شکل« أقول: ....» شرح خود را بیان می کرده اند و گاهی متن را با شرح خود می آمیختند و با علائمی آن ها را جدا می کرده اند. این مورد اخیر را« شرح مزجی» می نامند.

[2] (2). او به نقل دهخدا در سال 619 حیات

داشته است اما از تولد و مرگ و سایر زوایای حیات او چیزی در دست نیست. از تألیفات اوست: ابدال الادویه، الادویه المفرده، الاسباب و العلامات، الاطعمه للاصحاء، الاطعمه للمرضی، أصول التراکیب، الأغذیه و الاشربه، الخمسه الطبیّه، القرابادین، قوانین ترکیب الادویه القلبیه، مجرّبات الشفاء و مداواه وجع المفاصل.

[3] (1). متأسفانه در احیای کتب، از این روش کمتر بهره برده می شود و توصیه ما این است در احیای آثار علمی گذشتگان یا یک نسخه را متن و تمام اختلاف نسخه ها را بدون کم و کاست در پاورقی متذکر باید شد و یا اینکه اگر گزینش می شود به روش علمی و با مقارنه با متون آن علم و توسط افراد ورزیده و آگاه بر ظرایف و ضوابط آن دانش باشد که اگر این دستمایه علمی به کمک نسخ معتبر از هر کتاب بیاید، کاری پربهره خواهد بود نه اینکه صرفا به همان نسخه یا نسخه های خطی و سنگی اتکاء داشت.

[4] (1). قاموس القانون:Headache ; cephalgia

[5] (1). أی: صمیم الصیف و هی الشده.

[6] (1). المراد من البلّه هو الجسم الرطب الجوهر إذا جری علی ظاهر جسم آخر کما قال« الشارح» فی الحاشیه ناقلا عن« الشیخ»: إن هاهنا« رطب الجوهر» و« مبتلّا» و« منتقعا»؛ فرطب الجوهر، الجسم الذی یقتضی صورته النوعیه الرطوبه أی الکیفیه المفسّره بسهوله قبول الأشکال و ترکها. و المبتل ما یکون بالجسم جاریا علی ظاهره.

و المنتقّع ما یکون نافذا إلی باطنه».

[7] (2). أی: دلاله مأخوذه من جوهر الأعضاء کالإستدلال من الخلقه و من اعتدال مزاج الأعضاء و انحراف مزاجها عن الاعتدال.

[8] (1). أعضاء النفض هی اعضاء البول و البراز مثل

الكليتين و المثانه و الأمعاء و المقعد و غير ذلک.

[9] (2). أى: اللعاب.

[10] (3). أى: الصوت الخفى.

[11] (1). خ. ل: لطيف المحل.[و على كل تقدير فمعناه لطيف المحمل و هذا مصدر ميمى كقولهم سهل المأخذ أى: سهل للأخذ. و الغرض من لطافته حفظه لما يودع فيه].

[12] (1). أى: شديد الحدّه.

[13] (2). لأن الأطباء يطرحون فيه ملحا لئلّا يفسد و الإمتناع عن ذالک لئلّا يكتسب الدهن حراره الملح.

[14] (1). فإن الأشياء السيّاله إذا لم يحتبس بمثل هذا الإكليل سالت و لم يبق على الرأس منها إلّا بقدر يسير فيقوى الهواء على نشفه و إحالته بخلاف ما اذا كان كثير المقدار.

[15] (1). يلزم من ذالک أن يكون سريع التغذيه و التقويه. و يستفاد من قوله« لذيذ ليس بالبشع» أن يكون مقبولا عند الطبيعه فحينئذ يكون تأثيره أسرع و أقوى فى البدن.

[16] (2). لأنه اذا اهتمّ فى طبخه لا يبقى فيه رطوبه فضليه يتولّد منه رياح.

[17] (1). خصّصه المصنف و إن كان قد يؤول الى النزله فلعل ذالک باعتبار الأكثر؛ لأن فضول الدماغى على الأكثر ينحدر الى المنخرين.

[18] (1). الأصفى من الشئ و المراد به هاهنا البخار.

[19] (2). يجب أن يعلم أن الخلط الذى يقول إنه محدث لسوء المزاج ليس هو فى الحقيقه سببا لسوء المزاج بل سببا لإسائه المزاج و تلک الإسائه تزول بزوال ذالک الخلط و أما سوء مزاج الباقى فيكون سببه حدوث قوه فى الأعضاء من شأنها إبقاء ذالک المزاج مده. و كذلک إذا حدث عن الماده تفرق الاتصال؛ فالذى حدث عنها فى الحقيقه هو التفريق و أما بقاء العضو متفرقا فذلک لأجل

اليبوسه الحافظه لما تحدث فيه من التفريق.

[20] (3).[أى: فى غسل اللحم].

[21] (1). هذا احتراز من الأكحل لأنه ايضا شعبه من الأجوف لكن يخالطه شعبه من الابطى و لذلک فصده يستفرغ الماده من ساير البدن لما يستفرغ ماده أعالى البدن من شعبه الأجوف و ماده الأسافل من طريق شعبه الابطى.

[22] (2). موضع حجامه الساق فوق الكعب بيسير و دون الركبه بأربع أصابع.

[23] (3). قاله الشارح فى وجه سقى ماء الشعير و هذا الوجه غير موجّه؛ لأن الماده لا يخلو من أن يكون صاعده أو نازله؛ فإن كانت صاعده فليس سبب السعال و إن كانت نازله فليس صداعا؛ اللّهم إذا كانت الماده كثيرا جدّا فإنها مع ايجابها الصداع كانت موجبه للسعال. فينبغى أن يوجه بهذا: إن ماء الشعير يطفى حده الدم و يبسه الذى يحدث من حرارته.

[24] (1). الظاهر أن المراد من الهرم بياض الشعر لا الهرم الطبيعى.

[25] (2). هذا لا يكون مفرطا؛ لأن سببه و هو كثره الصفراء ليس فى نواحى المعده أو القلب حتى يحدث فرط العطش.

[26] (1).[هذا مناقض لما قاله« الشيخ» فى« القانون» من عدم شده الوجع فى الصداع البلغمى. و يمكن أن يكون الوجه فيه هو كثره كميته و ردائه كيفيته المذكورتان فى كلام الشارح].

[27] (1). هما يحصلان بانقسام الدماغ عرضا تحت الدرز اللامى باندراج الغشاء الصلب فيه فحينئذ يكون البطن الأوسط داخلا فى المقدم.

[28] (1). و ينبغى أن يحبّب حبوبا كبارا لأن يطول بقاءه فى المعده و اذا طال بقاءه فيها كان ما يصل منه الى الدماغ من الأبخره كثير فيكون فعله فى استفراغ مواد الدماغ أقوى.

... و الغرض من الهليلج

ليس منع البخار مطلقا الأن فيه قوه منع صعود الأبخره الى الرأس] بل منع البخار الحاد؛ لأن الهليلج ببرده يعدّل ما يتولّد من الشبيارات من البخار.

[29] (2). ينبغى أن يعتبر فى الغرغره أمور:

أحدها: إن الأدويه التى يستعمل فيها لا يكون إضرارها بالريه سواء كان لحدّتها أو لذعها و حراقتها؛ لأن تلك الادويه عند استعمالها فى الغرغره لا يبعد أن يصل منها الى الريه شى ء من[مع] الريق فيضرها.

و ثانيها: أن لا يكون الماده النزله[النازله] بالغرغره من الرأس من جنس خلط حادّ لذّاع فإنه حينئذ ينزل شى ء منها الى الريه فيقرّحها.

و ثالثها: أن لا يكون المريض مستعدا لأمراض الريه بأن يكون على هيئه اصحاب السل مثلا فانه حينئذ لا يبعد أن ينزل من المواد الدماغ ما يعرض منه قرحه فى الريه.

و رابعها: أن يكون ذلک المريض بحيث يمكنه الحفاظه عن نزول شى ء ردىّ الى ريته بأن-[إلّا] يكون طفلا أو ضعيفا عنه[فحينئذ] لا يستعمل له الغرغره.

هذا كله اذا لم يكن حال الرأس أشد اهتماما من حال الريه و إن لم يكن كما اذا كانت الماده فى الرأس بحيث اذا أهملت قتلت سريعا أو كانت بوضع لا يمكن سبيل خروجها الّا بالغرغره بأن يكون قريبه من مجرى الحنک و انما يكون سبيل خروجها من هناک فحينئذ لا بدّ من الغراغره و إن كان يلزم منها ضررا بالريه.

[30] (1). و كذلک ينبغى أن تكون الادويه المنضجه ليست شديده الحراره فتحلل لطيف الماده و تزيد فى غلظ غليظها. و لا تكون شديد البروده فتخمد الحراره الغريزيه التى هى المنضجه فى الحقيقه و لا شديده اليبوسه فإن الإنضاج طبخ و هو إنما يكون بالرطوبه ... و

كذلک ينبغى أن لا يكون مسهره أيضا فان السهر يتفجج و لا أن تكون محركه للفضول فإن النضج مع السكون. و ينبغى أن تستعمل حاره بالفعل فإن ذلک أعون على نفوذها الّا أن يكون الماده شديد الحراره كالصفراء فحينئذ تستعمل بارده.

و أيضا ينبغى أن تستعمل على الريق لأن يسهل نفوذها و وصولها الى موضع الماده.

[31] (1). الضعف فى القوه الهاضمه التى من القوى الطبيعيه و الشدّه إنما هو ميله فى القوه الحسّاسه التى من القوى النفسانيه فلا منافاه بينهما.

[32] (1). هذا أى ضعف الدماغ وحده لا يكفى فى حدوث الصداع بل لا بدّ فيه من وجود سبب آخر و لذلک قال المصنف:« يكون حدوثه من أدنى سبب» لأن الضعف يعدّ[يستعد] الرأس لقبول الأسباب.

[33] (2). جمع الأريحه و هو الطيب.

[34] (1).[إن كان بالذال المعجمه فيكون معناه قوى الرائحه و إن كان بالزاء، فيكون معناه متوسط الرائحه].

[35] (2). و لقائل أن يقول:« الدماغ لا حس له فكيف يدرک أدنى شئ؟» و جوابه: أن عاده الأطباء أن يطلقون لفظ الدماغ على معان: أحدها، نفس المخّ الذى داخل الحجب و هذا لا حس له. و ثانيها، جميع ما يحويه القحف من المخّ و الأغشيه و الأعصاب و هذا له حس بما فيه من العصب. و ثالثها، مجموع الرأس و هو المراد هاهنا.

[36] (1).[معطوف على قوله:« فى الرجلين» فيكون معناه: سيّما فى الرجلين و سيّما بعد زمان مختصر من المباشره لم يسترح القوى].

[37] (1). يفهم من كلام« الشارح» أن مانيخس هو الحجاب الصلب من الدماغ و أما ما يظهر من كلام بعض الأطباء ک« الأقسرائى» أنه يطلق بالإشتراک اللفظى على

الصلب و الرقيق من حجابى الدماغ.

[38] (1).: و هى خلاف السخافه.

[39] (2).:[الجذب اذا كان التمديد ضعيفا و الشقّ اذا كان قويا].

[40] (3).: و عند المهره من الأطباء مخصوص بالغشاء الخارج أو كان الداخل كما هو مصرّح فى كلامه أو بجوهر الدماغ كما هو المفهوم من كلامه.

[41] (1).: و أعلم أن الاختلاف يكون لأصحاب الصداع فى التأذى عن تلک الأسباب و ذلک الأمور: أحدها، اختلافهم فى قوه الصداع و ضعفه فإنه من كان صداعه قويا يتأذى بالصوت المتوسط و لا كذلک من كان صداعه خفيفا. و ثانيها، اختلافهم فى سبب الصداع فان السبب الموجب للصداع إن كان فى وسط رأسه يتأذى صاحبه من الأصوات أكثر مما يتأذى بالضوء و إن كان السبب فى مقدم رأسه كان بالعكس. و ثالثها، اختلافهم فى كون هذا الصداع أصليا أو بالشركه فإن كان هذا الصداع أصلى يتضرر بالمحسوسات أكثر مما يتصور بالحركات البدنيه و كذلک إن كان هذا الصداع بمشاركه المعده يتضرر بتناول المبخّرات أكثر مما يتضرر بتناول غيره.

[42] (1). أى: الحركات الغذائيه فى الدماغ حين تصرف الطبيعه فى الغذاء لتصير جزء له فيتأذى الدماغ.

[43] (1). لأن ضعف الرأس لازم لهذا المرض حتى إنه لو كان قويا يوجب أن يضعف بإزمان المرض.

[44] (2).: قد تكون جهه ميل الماده و جهه دفع الطبيعه واحده مثل أن يجتمع الصفراء فى أعلى المعده[و] عرض غثى فإن الماده الصفراويه متوجهه الى العلوّ و الطبيعه أيضا يدفعه بالقئ و قد يكون ميل الماده الى جهه و دفع الطبيعه الى جهه أخرى كما قد يدفعه[يدفع] الماده الصفراويه التى فى المعده بالإسهال و كما قد يدفع الماده

السوداویه بالقئ. و علی کل التقادیر ینبغی أن تعان الطبیعه المدبره الّا أنه اذا کان جهه المیلین متفقا یکفی لإعانه الطبیب أدنی من شی ء.

[45] (3).: و من أذیه العصب یتأذی الدماغ فیتشوش الروح هربا من الموذی فیحدث الدوار.

[46] (1).: لعل وجهه علی ما یخطر بالبال و الله أعلم بحقیقه الحال أن امتیاز المریض إن الإضطراب و الحرقه بین المراق المصطلح دون غیره من الأغشیه متعسر بخلاف جلد البطن فإن أحوال الأعضاء المفرده الظاهر یدرک سریعا و صریحا.

[47] (2).: فتحدث الأصوات من حرکتها.

[48] (3).: لضعف عروق الأنف و لینها.

[49] (4).: فی المعنی: یحصل للروح أجزاء مخلوطه برطوبه الدم غلیظه.

[50] (5). أی: یکون تلک الأجزاء بسبب غلظها قابله لأن ینعکس عنها النور و لا ینفذ فیها و یخرج منها فیری ما یحاذیها من الأجزاء المتلونه بلون الدم.

[51] (1).: اعلم أنه قد تقرر فی زماننا هذا عدم استعمال المحرّک یوم البحران بل یحلّون بین الطبیعه و المرض و یکتفون بدفع الطبیعه و یستعملون فیه الأدویه المقویه للطبیعه الغیر القویه فی کیفیاتها المضاده لکیفیات المرض. فعلی هذا لا یعان الطبیعه بالتحریک الّا إذا علم شده الصداع و استبطاء الطبیعه و عجزها بدفع المواد بتعیین طریق اندفاع المواد منه علما یقینیا و خیف من عجز الطبیعه و ثوران المواد أن یقع الی الأعضاء الرئیسه فیحدث السرسام و الغشی و أمثال ذلک.

[52] (2).: متعلق بشراب الورد المکرر لا بشراب الاجاص و التمر الهندی؛ لانه من خواص شراب الورد[أنه] إن شرب علیه الماء الحار ضعف فعله و بالعکس یکون قویا کما صرّح به المحققون من الأطباء. و کذلک امر الأطباء فی حب الملوک

و سفوف التربد فان شرب عليه الماء الحار يكون سببا لبطلان قوته و ضعف عمله. كذا قال« القرشى» فى« شرح القانون».

[53] (1).:[جمع مزبله أى: محل الزبل و هى الأرواث لا ما يفهم منه فى عرف الآن]

[54] (2).: موضع وقوف الماء.

[55] (3).: هذا مناقض لما قاله فى بحث« البيضه» فى وجه عدم الضربان من عدم الشرائين فى الحجب.

[56] (4).: فان السدّه اذا عاقت الغذاء من النفوذ، تميل الى الجوانب فيحسّ بالإمتلاء فى نواحى الوجه.

[57] (1).: السدّه قد تكون من خلط منافى الكيفيته لخلط فأوجب الصداع؛ مثلا وقعت السده من بلغم غليظ لزج مجرى كان الصفراء يندفع فى ذلک المجرى من الدماغ فاحتقن الصفراء فى الدماغ و أوجب صداعا حارا صفراويا مع كون السده من بلغم بارد[فعلى هذا يكون فرقا بين الماده المسدّده و الخلط المسدّد].

[58] (2).: لقلّه جمع أسبابه.

[59] (1).: هى العروق الدقاق.

[60] (2).: هذا الوجه مشترک لإشتباه تلک الحاله بالنسيان و السدر أيضا. و أما الوجه الخاص لاشتباهها بالسدر فهى إن ماده الورم إذا انفصلت عنها ابخره كثيره و خالطت الروح الباصره و هى كدره مظلمه تصير حجابا عن وقوع الشبح عليه فيرى ظلمه.

[61] (3).: فالمعنى: التى توافق مزاجها لمزاج العليل؛ فالمرض اذا كان حارا يوافق و يصلح لمزاجه بارد و اذا كان باردا فحارّ.

[62] (1).: فان الادويه المذكوره تبرد و تمنع انصباب المواد الى الرأس بخلاف الضماد بمثل الجلنار و غيره فإنه و إن كان يمنع انصاب المواد لكن ليس فيها من التبريد قدر يقاوم لهيب الحمى و الورم.

[63] (2).:[يقال مسک مدوف أى: مبلول و مسحوق].

[64] (3).: إنما قال

كذلک لئلّا يخالف ما نقله« الشارح» عن« الشيخ» من أنه قد يكون فى الأغشيه الداخله.

[65] (1).: فاذا تحلل الروح من شده الوجع حدث الغشى و اذا تضرر الدماغ به يحدث التشنج.

[66] (1).: و الذى يظهر من« القانون» أن العرقين الذين يوجب قطعها قطع النسل هما الأوردتان لا الشريانان.[كما أشار« الجيلانى» الى هذا السهو من« الشارح» فى حاشيته على« القانون»]

[67] (2).: أى: ارتباط عصبى و الظاهر أنّ هذه الراشحه من الزوج الثالث و السادس من الأزواج الدماغيه. و أيضا الأعصاب النابته من النخاع عند العجز و العصعص يتفرق فى الرحم كثيرا فيحصل مشاركه الرحم بالدماغ من هذه الجهه أيضا.

[68] (3).: قال« الشارح» فى أمراض الرحم: المنى من الدماغ ينزل إلى العرقين الذين خلف الأذنين ثم منهما الى النخاع ثم منه الى الكليتين.

[69] (4).: أى: الآتيه الى الأعضاء المذكوره.

[70] (1).: أى: فى وسطه.

[71] (2).: لأن المجارى بعد الساقين واسعه.

[72] (3).: فان الكليه بليد الحس و الأغشيه ذكى الحس.

[73] (1).: و كذا وضع القدمين فى الماء المملّح المتخذ من رطل من الملح محلول فى اربعه أرطال من الماء.

[74] (1). شرح الاسباب:Cerebritis

[75] (2).: لأن حقيقه المرض هو ورم الرأس أو مرضه.

[76] (1).: فى نسخه أخرى: ثالثها إن العظم يقبل النمو و هو إنما يكون بالتمدد و الزياده بالغذاء فلا يبعد أن يقبل التمدد بالفصل، و كذالک جوهر الدماغ.

[77] (1).: لأن الورم فى عضو رئيس و هو مع ذلک ضعيف بالطبع فلا يقوى القوه على دفع الماده المورّمه.

[78] (2).: لما يلزمه الإضرار بالقلب لأجل ما يلزمه من تضرر النفس بسبب أن حركه النفس إراديه

و مبداءها الدماغ فاذا كان الدماغ مؤوفا خصوصا عن مثل هذه الآفه لم يتمكن تلک القوه النفسانيه من التحريک كما ينبغى فيقبل ما يصل الى القلب من الهواء لترويح الروح و يلزم ذلک تسخينه و تسخن الروح و مثل هذا لا يحتمل البته من أقصر البحارين و هو الرابع.

[79] (3).: فإن بقاء المريض الى تلک المده يدل على أن الطبيعه قويه و الماده غير شديده الردائه و ذلک يقتضى الخلاص.

[80] (1). و يكون هذا أى: شده الحمره فى العين و الوجه إذا كان الوم فى المقدم و أما اذا كان الورم فى مؤخر الدماغ حصلت فى العين حمره شديده جدا و أما فى الوجه فقد لا يحمرّ ضروره لأن الدم يكون بعيدا.

[81] (2).: فمعنى العباره: أن الجوهر الدموى الذى هو حامل للحراره أكثر غريزيا أى هو اكثر نسبه الى الغريزيه هى الطبيعيه؛ لأن له حمره و نورانيه و إشراق بها محبوب و ملائم عندها من سائر الأخلاط.

[82] (1).: أى: رأس مالهم.

[83] (2).: و لذوبانها من جوهره أيضا لأجل قوه تسخينه حينئذ فيكون سيلانها لذالک مع ضعفه عن امساكها الى العين و هذه الرطوبه لسيت تفيد فى ترطيب جوهر العين لأنها يكون كالصديد شديده الحدّه بل تجفّفها فما يكون من تلک الرطوبه رقيقا يخرج من العين دمعا و ما يكون غليظا يحدث منه الرمص و يكون الرمص يابسا لشده الحراره المجففه.

[84] سمرقندى، نجيب الدين - شارح: كرمانى، نفيس بن عوض، شرح الأسباب و العلامات، 2جلد، جلال الدين - قم، چاپ: اول، 1387 ه.ش.

[85] (1).: و ما يخطر بالبال و الله أعلم بحقيقه الحال من أن حكم الردائه ليس بكلى؛ اذ

قد يكون ذالک من قوه أحد الجانب[الجانبين] فأىّ جانب كان أقوى تحاميه الطبيعه و تدفع الماده عنه الى الأضعف حمايه للأقوى بالأضعف على أنه لا يقبلها أيضا بقوه قويه فيبقى ذالک الجانب و العين التى يكون فيه سليما لا يسيل الدمع منها فلا يدلّ على فناء الرطوبات.

[86] (2).: فكثيرا مّا ينقضى السرسام حينئذ لأن الأن ف قريبه جدا الى حجب الدماغ و مع ذلک فيما بينهما مشاركه بعروق و شرائين فالطبيعه اذا غلبت على المرض وجدت مجرى الفضلات الدماغيه[أى الانف] قريبا فتدفع مادته عن ذلک المجرى القريب دفعا كليا. و ينبغى أن يعلم أن السرسام الحقيقى قد ينقضى بانتقال مادته الى عضو آخر كما اذا كان الانتقال الى خارج الرأس و الى خلف الأذن أو الى مجرى الحنک أو الى اللحلوم الرخوه لكن هذه الإنتقالات نادره الوقوع؛ أما الانتقال الى خارج الرأس فلأن ذلک انما يكون بأن ينفذ الماده فى عظم القحف و لا شک أنه متعسر. و أما الانتقال الى الحنک فلقلّه المشاركه بين حجب الدماغ و بين ذلک المجرى و أما الإنتقال الى الأذن فلأن منفذ الأذن قوى الحسّ لا يصبر على مقاساه مثل تلک الماده الحاره، قلّما تدفع الطبيعه الماده اليه خوفا للألم فلذلک فى أكثر الأمر انما ينقضى السرسام برعاف.

[87] (3).: الظاهر أن الماده فى تلک الأيام يكون[تكون] شديده التوجه الى الرأس فالأكحل و الباسليق حينئذ أولى لإماله الماده و جذبها و ينبغى أن يكون فصد القيفال اذا كانت الماده قد انقطع توجهها الى الرأس أو أقل لإخراجها عن نفس العضو.

[88] (4).: قال بعض الأكابر لا يجوز الفصد و الحجامه فى يوم الرابع و بعده

و قال« السيد» يجوز الى سبعه ايام بشرط مساعده القوى اذ المقصود إماله اماده.

[89] (5).: و يحذر من وقوع الغشى مستفسرا عن النبض فإن ظهر أنه ينخفض أو يختل نظامه أو يرتعش فقد حان الغشى فلا بدّ أن يحتبس فى الوقت؛ فالأصوب أن يخرج الدم بتفاريق لأن ذالک أحفظ على القوه و أعون على دفع المرض. و أما اذا كان المريض صبيا فتحجم بين كتفيه.

[90] (1).: لأن العقل الذى هو النفس الناطقه تدرک المعانى الكليه بنفسها و الجزئيه بواسطه قوه المفكره و يتصرف فيها كالتصرف فى المسائل العلميه فى أمر المعاد و المعاش بواسطتها فاذا فسدت اختلط فعلها بفساد الآله.

[91] (1).:[فى نسخه أخرى:« يقوز» و على كل حال فمعناه على ما يظهر من كلام المحشين هو قطع رأس القرع مدوّرا].

[92] (1).: أى: أمّ الدماغ و أمّ الرأس.

[93] (1).: قال« المحقق الجيلانى» فى شرحه للقانون: فى تعيين المعنى لمجارى الدماغ تعذر فإنه ليس هناک بعد الحجب و الأغشيه الّا جرم الدماغ و الّا العروق و الشرائين و الأعصاب و لا يجوز أن يكون المراد هاهنا جرم الدماغ لأنه ينفيه و لا العروق و الأعصاب لصفاقتهما بل هى أشدّ صفاقه عن الأغشيه اللّهم الّا أن يراد هنا منابت الأعصاب فإنها و إن كانت من أجزاء جرم الدماغ الّا أنها متبريه عنه نوع تبرء فإنها يكون أصلب من ساير أجزاء جرم الدماغ و ليست فى صفاقه الأغشيه و هى واقعه كالخارجيه من الدماغ.

[94] (1).: أى: ستران.

[95] (2).: لو قيل: إن البلغم يوجب السبات اذا كان تفها و أما اذا كان مالحا فإنه يوجب السهر و-- لا شک أن هذا الورم

لما كان عن بلغم عفن وجب أن يكون السهر فيه غالبا؛ لأن عفونه البلغم يوجب ملوحته، يقال: ان الملوحه إنما تعرض عن عفونه البلغم اذا عرض عن تلک العفونه رماديه محترقه حتى يخلط لبقاء[ببقيه] هذا البلغم و تحدث ملوحه و أما فى أول حدوث تلک العفونه و عند كونه ضعيفه لا توجب التبريد[الترمد ...] فلذلک عند انتهاء هذه العله يقلّ السبات جدّا و ربما يعرض حينئذ سهر.

[96] (1).: أى[النفس الذى] يروّح الروح.

[97] (2).: متعلق بقوله« لإنسداد».

[98] (3).: فإنه اذا امتنع الروح عن العضو و أفسد مزاجه، تغلب الغريبه و تؤثر بدون مزاحمه الغريزى فيعفّنه.

[99] (4).: النفس كما يطلق على الجوهر المجرد يطلق على القوه أيضا و المراد بها هنا القوه[أى: القوه النفسانيه].

[100] (1).: و اعلم أن العلماء اختلفوا فى ما يصلح مدافعا بحركه الغير الطبيعيه للروح فى حركه فى جوهر الطبيعه: قال بعض هو البخار وحده. و قال« العلّامه» هى الرياح و الصفراء.

و قال الجمهور ما قاله المصنف يعنى الرياح أو الأخلاط الرقيقه.

[101] (2).: أى: تتحرک حركه مخالفه للحركه الطبيعيه للروح النفسانى. و الحركه الطبيعيه للروح النفسانى هى التى تقع عنه عند سريانه من الدماغ إلى سائر الأعضاء.

[102] (3).:[تسمّى بالفارسيه« گردباد» و هى رياح تصير حين هبوبها كأنها تلتوى على نفسه].

[103] (1).: و لا يزول منه بسبب غلبه اليبس ... فيتفكر فيه.

[104] (2).: مثل قولهم« اما أخلاط بلغميه أو سوداويه» أى: أخلاط هى رياح.

[105] (1).: فان الأغذيه الحامضه لكسر قوه الحراره الموجبه للتبخير ... يحبس الأبخره. فلا محاله يسكن الدوار بأكلها.

[106] (1).: لأن البياض يدلّ على الفجاجه و السواد

على الإحتراق و هذا وسط بينهما فيدل على الاحتراق.

[107] (2).: لأن بعيد العهد بالولاده يكون لبنها غليظا قليل المائيه فلا يفيد فائده تامه.

[108] (3).: جمع« برمه» فى الفارسيه:« ديگ سنگ» و كذالک الآنيه من الفضه و الذهب و الطين الحرّه و المس الذى يطلى عليه الرصاص.

[109] (4).[خ. ل: غلبه].

[110] (5).[خ. ل: اللوز]. اللوز هى أجزاء دسميه تختلط بلطيف الجبنيه عند انفصال ماء الجبن و تنفصل عنه بالغليان.

[111] (1).: لكثره المائيه الملطّفه.

[112] (1).: أما تقديم التنقيه فلقطع الإنصباب عند القطع.

[113] (2).: فإن الأبخره تمرّ فى المسامات الضيقه العصبيه فى مده طويله فتحلل منه الأجزاء الحاره و يكتسب فيها البروده أيضا.

[114] (1). قاموس القانون:Coma ; stupor .

[115] (1).: أى: لا يفضل الروح على ما يكفى الأعضاء الرئيسه.

[116] (1).: لأن ماده السكته لما كانت كثيره كانت الطبيعه تعجز لدفعها بالكلّيه فتنصبّها على عضو آخر و يؤول إلى مرض آخر.

[117] (2).: لإنقطاع الروح المحركه عنهما.

[118] (1). ترجمه اردوى شرح الأسباب:Insomnia .

[119] (1).: و لا ببرد.

[120] (2).: أى: الأنبوبه.

[121] (3).: ظرف من نحاس تكون فيه الأنبوبه.

[122] (1).: سواء كانت تلک الرطوبه البورقيه متولده فى الدماغ أو مصعده اليه من البدن و خصوصا من المعده بأن يصعد اليه بخارات من الأخلاط البورقيه فيعقد هناک رطوبات.

[123] (1).: و اعلم أن السهر الكائن عن الرطوبه البورقيه اذا عرض فى سن المشايخ كان علاجه متعذر؛ لأن هذا السن يولّد تلک الرطوبه و تنقيه الدماغ منها حينئذ عسره لكثرتها و ضعف قوه هذا الشخص لا يحتمل كثره الإستفراغ و تواتره.

[124] (2).: أى: انقطاع القوى عن فعلها.

[125]

(3).: من جملته الحركات الخفيفه التى تنتهى تأثيرها الى الدماغ فانها إذا كانت بحيث- تقوى على تسييل رطوباته و لا تقوى على تحليلها، كانت منوّمه و خصوصا اذا كانت مع ذالک لذيذيه كان تنويمها أكثر لأن النفس لا يكون متأمله[متألمه] بورودها و أما اذا كانت كريهه عند النفس مولمه فانها قد تمنعه لأن ذالک الألم مسهر.

و منه سماع الغناء و صوت الماء و الشجر فإنه منوّم ايضا.

و كذالک الدلک بأسفل القدمين برفق لأنه شديد المشاركه للدماغ للأجل العضله[العصبه] المنبسطه فى أسفل القدم كما يكون مشاركه بالعصب فى باطن الراحه فإن دلكه أيضا منوّم.

[126] (1). قاموس القانون:Amnesia ;forgetfulness ;lack or loss . of memory

[127] (2).: إنما فسّر الشارح التخيل بذالک رفعا للتوهم؛ لأن التخيل نوعان: أحدهما، استحضار الصور المخزونه فى الخيال عند غيبوبتها عن الحواس الظاهره. و ثانيهما، هو التصرف فى الصور و المعانى الجزئيه و هذا النوع داخل فى الفكر.

[128] (1).:[وجه الحمل أن] نهى الإستفراغ فى هذه العلّه خاصه من« البقراط» يدل على أنه لم يرد به القئ لأنه منهّى عنه فى جميع الأمراض الدماغيه كما صّرح به« الشارح» أيضا فحينئذ المتبادر منه استعمال المسهل. فإن قلت: فما وجه النهى عنه فى هذه العله؟

مدار اكثر كلامه على التجربه كما يظهر عند التأمل فى كتابه فلعل هذا أيضا من ذالک القبيل.

[129] (1). قاموس القانون:Amnesia ;forgetfulness ;Lack or loss . of memory

[130] (1).: ان هذا الخلط[أى: السوداء] اذا كثر[و] خالط الأرواح هو أو ما يتبخر منه و يتدخن، غلب لا محاله على جوهر الروح الجوهر الأرضى و تكدّرت و زال إشراقها فما دامت هذه الظلمه فى

الروح الذى هو آله النفس يعرض للنفس عند ذالک توحش و تفزع و تحزن و انقباض.

[131] (1).: أى: الفكر الفاسد.

[132] (1).: أى: الكثير.

[133] (1).: أى: بالعسل الخام[و هو الذى لا يؤخذ عنه الرغوه].

[134] (1).: إنما أورد« الشار» ح مثالين لأن الحراره المستكنّه فى أحدهما بالفعل و فى الآخر بالقوه.

[135] (2).: قيد للبارد. و إنما قيّد به لأنه قد يحدث فلغمونيا بناء على مذهب الأوائل و هو ورم حارّ لأنه يطلق على الورم الدموى المحض.[و لكن يرد عليه على كل حال إشكال و هو أنه] اذا كان كذالک فقيد الورم بالبارد غير مناسب بعد قول المصنف و هو:« و ذالک يكون من خلط حارّ حادّ»؛ لأن من الخلط الحار الحاد يكون ورما حارا لا باردا. و يدل عليه كلام القوم أيضا حين قالوا:« و يحدث فيها فلغمونيا»؛ لأن الفلغمونيا عندهم ورم حارّ. و لا يسمع ما قيل فى توجيه ذالک ان الشارح جعله باردا باعتبار نفس الماده أى: من جهه الأرضيه كما يظهر ذالک من عبارته قبل ذالک ج أعنى:« فهو بارد من جهه الأرضيه»- و القوم جعلوه حارا باعتبار الحراره الحادثه عن الاحتراق؛ لأن من ذالک يلزم لزوميه الورم البارد لا الأكثريه و يفهم من عباراته عكس ذالک.

[136] (3).:[أى: على بروده الورم].

[137] (4).: فإن الورم الحادث عن دم أو صفراء أو بلغم عفن يلزمه الحمى و الحادث عن البلغم الغير العفن يكون ما يتبخر عنه بطيئا غير مولّد للماليخوليا.

[138] (1).: منهم الشيخ ابو الحسن بن ثابت ابن ابراهيم الحرّانى و ابو محمد الحرانى و ابو عيسى الحرانى.

[139] (2).: يشتمل على الاحتمالين: أحدهما أن

لا يحدث ورما. و الثانى، أن يحدث ورما لكن لا يكون حارا.

[140] (1).: لانصراف الرطوبات من الماساريقا و الكبد بسبب السده الى المعده و الأمعاء.

[141] (2).: لعدم الرطوبه المرققه[لإنصراف الرطوبات من الماساريقا و الكبد بسبب السده الى المعده و الإمعاء].

[142] (3).: استدل على هذا المذهب بأن الكبد لو لم يكن شديد الحراره لما احترقت الأخلاط هناک ... و إن لم يكن الأمعاء مع ذالک شديد الحراره لم يكن طبائعهم محتبسه.

[143] (4).:[خ. ل: الكآبه]. و هى سوء الحال و الإنكسار من الحزن.

[144] (1).: يرد عليه من وجهين: الأول، إن سبب هذا المرض إن كان ورم فى أبواب الكبد كان الثقل الكثير دائما الجانب الأيمن تحت الشراسيف و ليس بكذالک. و الثانى، إن الورم لو كان فيها حارا يلزمه الحمى اللازمه و ليس كذالک.

[145] (1).: و اعلم أن من الأمراض الشديده المشابهه بذالک المرض ريح البواسير من حيث أنهما شريكان فى النفخ و القبض و خروج الريح و القراقر و الجشاء و التمدد و انجذاب المعده تاره الى فوق و أخرى الى تحت و وجع الصدر و ضيقه و ضيق النفس و الغثيان. و منه قروح المرى و المعده و بثورهما من جهه أن الوجع فيهما تحت عظام القص اذا كان المرض فى فم المعده و اسفل المرى ء و فوق السره اذا كان فى قعر المعده و ان الجشاء و نتنه و شده يبس اللسان و وجع الكتفين و كرب المعدى و الغثيان مشتركه.

و الفرق بينه و البواسير: أن حبس الريح حوالى المقعده و أن حدوث التمدّد و التشنج فى عضلات البطن و جس الطبيعه فى البواسير أشدّ من

حبسها و تمدّدها فيه. و الفرق بينه و بين القروح أن فى القروح يخرج مع القى ء أو الاسهال الدم و المدّه و يعدم باقى علامات المراق.

[146] (1).: لأنها انما يصل الى العضو العليل بعد انكسار قوتها لكونه بعيدا عن طريق الادويه فلا يسهل الخلط عنه إسهالا شديدا يزداد بذالک الورم و السدّه فيه بانجذاب المواد اليه.

[147] (2).: حاصل كلام« الشارح» أن مقصود المصنف ليس ترک الاستفراغ بالادويه المطلقه بل بالقويه منها إن كان الخلط فى المعده[فعلى هذا] لا بأس بالاستفراغ بالادويه الملينه لأنها يستفرغ الخلط المحترق من نفس المعده و غيرها بتمهّل و تدريج من غير أن ينجذب اليها مواد فاسده.

[148] (1).: رائحه اللحم فى حاله الإحتراق[أو رائحه الطعام عند طبخه كما قال رسول اللّه ج صلى اللّه عليه و آله-« لا تؤذى جارک بقتار قدرک»].

[149] (1).: كما أن قرانيطس كأنه ماليخوليا مركب مع ورم و حمى.

[150] (1).: أى: كأنّ القذى فيهما موجوده ... و يمكن أن يقرأ« قذتيان» أى: إن العينين يكونا مع احمرارهما ناتيين و ذالک لكثره ما يرد اليهما من الفضول مع قوه الحراره المحركه الى خارج و لذلک يعرض لهما ثقل و جحوظ.

[151] (1).: و من معالجات ذالک المرض تقويه القلب بالادويه الخاصه مثل دواء المسک و المفرحات المفرده و المركبه و غير ذالک مما يجعل الأرواح اكثر نورانيه و صفاء و ...

اكثر استعدادا لفيضان القوى الصحيحه عليها و استفراغ البلغم بالادويه الكبار المذكوره فى الفصول السابقه و ينبغى أن يكون مسكنه بيتا مضيئا و اليقظه و السهر و تلطيف الغذاء و تقليله و الميل الى المزاج اليابس و الى تلطيف الدم و

تقليله و تسخينه بحيث لا يكون[التسخين و التلطيف موجبان لأن تصير الدم] شديد الغليان و التبخير بل حار لطيف مما يزكى الذهن و يصفّيه فلا أعدى للذهن من الامتلاء عن أغذيه و رطوبات و ذالک لكثره ما يتصعد منها الى الدماغ من البخارات.

[152] (1).: قال« أبقراط»: إنه نصف الأمراض لأنه على النفس و الباقى على البدن.

[153] (2).: اعلم أن الأطباء قد اختلفوا فى ماهيه العشق اختلافا كثيرا: فبعض منهم لم يجعله مرضا البته و منهم من يعترف بكونه مرضا و هم الاكثر و الأولون الذين لم يجعلوه مرضا قد اختلفوا فى ماهيته فقيل هو ابتهاج بتصور حضرت ذات[...] و قيل هو محبه مفرطه و قيل هو عمى الحس عن ادراک عيوب المحبوب و قيل ان ماهيته غير معلومه و هو امر يقع من الله تعالى.

[154] (1).: لا كما يكون فى سل العين و هو هزالها لقوله:« من غير هزال فيها»؛ بل ضرب من الانضغاط المتدرج الغير المحسوس.

[155] (1).: و هى المأكول و المشروب. و قوله:« الى الضروريات» متعلق بالفقر.

[156] (2).: ان اتّفقت المجامعه مع المعشوق على الوجه الشرعى فهو أولى فى إزاله العشق.

[157] (1). قاموس القانون:incubus; NightmarE .

[158] (2).: أى: عند الإستفراغ فيه.

[159] (1).: لأنه يصدق عليه تعريف المرض لأن المرض هيئه تعرض للبدن تكون أفعال البدن بسببها مؤوفه.

[160] (2).: لأن ارتقاء البخار الى الدماغ إن كان فى حال اليقظه لم يقل له الكابوس. حاصل الكلام ان البخار الكثير إذا حصل فى الرأس فإما أن يكون ذالک فى حال اليقظه أو فى حال النوم؛ فإن كان فى حال اليقظه فلا يخلو إما أن يكون

مائلا الى مقدم الرأس حتى يكثر مخالطته للروح الباصره أو لا يكون كذالک فإن كان الثانى حدث عنه مثل الدوى و الطنين و الصفير؛ فإن كان الأول فلا يخلو إما أن يكون متحركا بحركات دوريه فيحدث عنه الدوار أو لا يكون كذالک فيحدث عنه السدر؛ و إن كان فى حال النوم فلا يخلو أن يكون هذا البخار مع كثرته حادا لذاعا فيوجب الأحلام الرديه و الانتباه من النوم و التوثب أو لا يكون كذالک فيوجب هذا الخيال.

[161] (1). قاموس القانون:epilepsia; Epilepsy .

[162] (2).: لأن تعليقه ينفع من هذا المرض.

[163] (3).: و الدليل على أن منعها لبعض الحركات الإراديه غير تامه أنه يمكن للمصروع تحريک الأعضاء الصغيره و القريبه من الدماغ كاللسان و ذالک لأنه قد يتكلم بكلام غير فصيح و ربما تكلم كلاما فصيحا.

[164] سمرقندى، نجيب الدين - شارح: كرمانى، نفيس بن عوض، شرح الأسباب و العلامات، 2جلد، جلال الدين - قم، چاپ: اول، 1387 ه.ش.

[165] (1).: لما كان تضرر الحس فى هذا المرض اكثر من تضرر الحركه فينبغى أن يكون الآفه اكثرها فى البطن المقدم.

[166] (1).: قال« القرشى»: إن الأطباء اذا قالوا إن الدماغ ينقبض و ينبسط و يتحرک حركات اخرى فيجب أن يفهموا أن ذالک لا للمخ نفسه فإنه بنفسه فاقد للحس و الحركه الاراديه بل ذالک لما فيه من الأغشيه و الأعصاب ...

[167] (1).: امتداد رطوبه لزجه حول ريح غليظ. كذا فى« كشف الإشكالات». و قال الهروى: ...

شيئ يعلو الماء مثل الحباب.

[168] (2).: إذا كان عن البلغم أو السوداء كان الوجه رصاصيا أو بادنجانيا لكن« الشارح» جعل صفره اللون عند كون الماده بلغميا أو سوداويا

و ليس كذالک.

[169] (1).: لأن الخلط الذى يكون مخصوصا بالرأس[لا يكون] موجبا لترهل البدن كله بل يكون موجبا لترهل أعضاء الرأس.

[170] (2).: هذا اذا كان البلغم فجا باردا فإن ما يحدث عنه من الكسل و البلاده يكون أشدّ و اكثر لأن برد الدماغ و الاعصاب و ابتلالها و ارخائها به يكون أقوى؟. و إن كان البلغم مالحا، كانت هذه الأحوال أقل و الحركات أسلم لأن البلغم المالح أقل بردا و رطوبه.

[171] (3).:[هذه اللحوم] نافعه للمصروعين بسرعه انهضامها و قله فضولها و لذالک يجب أن يجتنب على المصروع اللحوم الغليظه كلها.

[172] (4).: و يحذر عن استعمال جميع الحلاوات و الدسومات لأنها يضر المصروعين لا لكونها رطبه بل لاستحالتها الى الدخانيه. و كذالک عن استعمال البقول البارده لأنها لكثره تبخيرها رديه موجبه للفزع و كذالک الفواكه لكن قد يجوز استعمال الخس و الكزبره و السداب لأجل تغليظ الأبخره و الأدخنه فيقل تصعّدها و لتصعيد الخس أيضا فقد تقلّل تأذى الدماغ مما يصل اليه و الأولى أن لا يستعمل هذه الّا فى الدموى و الصفراوى. و كذالک يحذر عن الإغتسال بالماء البارد لأنه يضرّهم بكشف ظاهر الرأس و برده فيحقن فيه الفضول البخاريه و الدخانيه و توجب الصرع.

[173] (1).: ثم بعد الإستفراغ استعمل المسهل ثم يستعمل بعد ذالک الغراغر و العطوسات و ما ينقى الرأس و بعد ذالک كله يبدل مزاج الدماغ بالمقويات من الأضمده و يجب أن لا يحمل بمبدّلات المزاج دفعه بل بتدريج فى ذالک.

[174] (1).: فلا يرد عليها الأغذيه الّا سريعه الهضم جيده الكيموس و يجب أن لا يكون المعده خاليا زمانا طويلا.

[175] (2).: و عليک

بالاهتمام فيه بكل ما يمنع التبخير كالكزبره اليابسه و ربوب الفواكه القابضه و الحذر من البصل و الثوم و الكراث و الشراب و أمثالها.

(:[لأن الشرائين تتحرک لتعديل الروح الحيوانى].

[176] (3).[لأن الشرائين تتحرک لتعديل الروح الحيوانى].

[177] (1).:[كذا كان فى نسخ متعدده كلها. و الصحيح أن يكون:« ليس الّا هى البلغم»].

[178] (1).: أى: الباقيه بعد التنقيه فى ذالک العضو.

[179] (2).: و اعلم أن احداث الصفرا للصرع على وجهين: إما بالتسديد فقد بيّن« الشارح» حاله و إما بالريح المتولد منه فنبيّن حاله و نقول إن الريح المولد للصرع لا بد أن يكون غليظه و المتولد عن الصفراء فى الأكثر ليست بغليظه.

[180] (1).: هذا مسلّم باعتبار قوام الصفراء و قله مقدارها و أما باعتبار اضرارها و ايلامها بالكيفيه فغير مسلم لأن احداث الصفراء للتشنج إن كان من جهه الإيلام كان التشنج لا محاله شديدا لأن اضرار الصفراء و ايلامها شديد جدا و ذالک يحوج إلى حركه قويه للدفع و ان كان بطريق ما يتولد منها الرياح فإنّ تلک الرياح لا محاله شديده الحركه فيكون التشنج منها قويا و لذالک يكون الحركات فى الصرع الصفراوى أشدّ اضطرابا.

[181] (2). لأن الماده تميل الى أعلى البدن فتخرج المائيه صرفه.

[182] (1). لمناسبه مزاجه لمزاج الدماغ سيما فى الصبيان لكثره فى الصبيان لكثره الرطوبه فى أدمغتهم و لكونه غذاء لهم.

[183] (1).:[عند ما يتراكم الفضول فى الأوعيه و يبرد فيستحيل الى كيفيه سميه].

[184] (2).:[أى: فى غير وقت الاحتباس].

[185] (1). قاموس القانون:Apoplexy .

[186] (2).: لأنها لو كانت ناقصه لم يحدث بطلان الحس و الحركه غير ضروريه بل يحدث نقصانا و

ضعفا من ذالک کما یکون فی الخدر.

[187] (1).: قد جوّز« القرشی» حدوث السکته من السوداء أیضا[أما الصفراء فلا].

[188] (1).: قال« القرشی»: أنا أستبعد هذا الامر لأنه قبیح شنیع لا یلام الطبع. قیل لأن ادراک هذا الشریان متعذر متعسّر.

[189] (1).: یظهر من کلام« القرشی» و« الشیخ» و غیرهما تقدم استعمال الحقن و الشیافات القویتین علی تسخین الرأس و هذا حسن علی ما یحکم به النظر الدقیق. و أما ما یظهر من کلام الماتن من تقدیم تسخین الرأس علی استعمال الحقن و غیر فلعله لما فیه من إقلاع الماده الغلیظه اللزجه من محلها فإنّها ما لم ینقلع عنها لا ینحدر بالحقنه الی أسفل أو یقال إن« الواو» لمطلق الجمع فبیّن الماتن ج رحمه الله ج المعالجات من غیر ترتیب اعتمادا لتحفظ المعالج ما مرّ مرارا هاهنا.

[190] (2).: أی: استعمال الوجورات و هی الأدویه التی تصبّ فی فم المریض أو الطفل عند عجزهما عن تناولهما.

[191] (1).: کما ینحل نوع[من] السکته التی سمّاها الرجی.

[192] (2).: ذلک لأنه انما یبرء باخراج الدم علی وجه الاستقصاء فلا معنی لبقاء عله دمویه بعد ذلک بخلاف العلل البلغمیه فإنها و إن کانت مثلها من حیث لا یبرء الّا باستقصاء استفراغ مواده البلغمیه و لکن الاستقصاء استفراغ تلک المواد[لیس] دفعه بل متدرجا علی حسب تدرجها فی النضج[أی تدرّج أی نوع من أنواع البلغم من الفجه أو المالح أو غیر ذلک].

[193] (1). قاموس القانون:palsy; Paralysis .

[194] (2).: من جهه الطول لا من جهه العرض لأنه علی ذلک لا یحدث الفالج. هذا علی مذهب المتأخرین و أما علی رأی القدماء فلا حاجه الی ذلک

القيد. و إنما خصّ البطن المؤخر بالذكر لأنه منبت النخاع.

[195] (3).: قال« الشارح» فى الحاشيه: ان المراد بالسكات و السكته فى هذا الموضع الفالج القوى لا السكته المشهوره لأن الآفه ليست فى جميع بطون الدماغ.

[196] (1).: لأن الآفه لو كانت فى تجويف الدماغ لحدثت هناک سكته إن كانت السده تامه أو صرع إن كانت السده ناقصه. كذا فى كشف الإشكالات. و قال« شريف الأطباء» ... لأن السده فى التجويف ان كانت تامه حدث الجمود و ان كانت ناقصه يحدث الآثار الخفيفه منه أو من الصرع.

[197] (2).: لأن سوء المزاج من العلل الساريه الى سائر الأعضاء بخلاف الورم فإنه و إن كان من العلل الساريه لكنه ليس فى حد سوء المزاج فكيف يتصور فيه أن يبطل فعل النصف من النخاع و يبقى فعل النصف الآخر صحيحا.

[198] (3).: هذا اعتراض من« الرازى» على« جالينوس».

[199] (1).: أى: يضعف.

[200] (1).: ذلک لأن سوء المزاج الساذج من علل ساريه يتسرّى فى سائر البدن اذا حدث فى أكثره أو فى شقّ منه.

[201] (1).: و اعترض عليه بأنه لم لا يجوز أن يستعمل الطبيعه هذا الدواء فى المؤوف و يحفظ الجانب السليم كما يحفظ من العضل بالرطوبه بإذن خالقها كما مرّ فى كلام« الشيخ»؟

اللهم الّا أن يقال إن الطبيعه بسبب مقاساه المرض صارت ضعيفه.

[202] (1). قاموس القانون:palsy; paralysis; Relaxation .

[203] (2).: قال« إبن الجزله» إن كان البدن ممتليا فلا يقربه الرادع الّا بعد التنقيه من الخلط الغالب.

[204] (3).: فى الإنحطاط توضع المحلّلات الصرفه.

[205] (1).: لئلا يتورم العصب الذى نالته الضربه.

[206] (2).: و مع ذلک توضع الادويه على منابت الأعصاب لأن

ذلک یصلح مزاجها و یقویها فلا یقبل الفضول من النخاع لأجل ما عرض لها من الضعف بسبب الضربه أو السقطه.

[207] (1). قاموس القانون:soasn; Convulsion .

[208] (1). قاموس القانون:dilation; spasm; distension; Tension .

[209] (2). قاموس القانون:locklaw; Tatanus .

[210] (3).:[کذا کان فی النسخ و الصحیح أن یکون« أکثر ممّا»]

[211] (1).: فیکون الکزاز ضربا من التمدد.

[212] (2).: فیکون الکزاز و التمدد لفظین مترادفین علی معنی واحد.

[213] (3).: فیکون الکزاز ضربا من التمدد متمیزا باعتبار سببه الفاعل.

[214] (1).: لأنه یحدث من استیلاء شدید للریح و ذلک اذا کان الحار الغریزی قد یشتدل[اشتد] به الضعف و کانت الرطوبات الفضلیه کثیره غلیظه.

[215] (2).: فی اللغه اختراق النفس لشدّه التنفس.

[216] (1). قاموس القانون:chorea; trombling; Tremor .

[217] (1).: حدوث هذه الرعشه لیس علی سبیل إیهان القوه بل علی سبیل حدوث الآفه فی الآله فإن الجماع علی الإمتلاء یحرّک الرطوبات الی الآله الحرکه و المفاصل قبل تمام انفصالها[انهضامها] و لهذا یوجب أوجاع المفاصل و لو کان حدوث هذه الرعشه بطریق إضعاف القوه لکان احداثه لها اذا کان علی الخواء اکثر لا محاله لأن ذالک أشد إیهانا للقوه.

[218] (1). قاموس القانون:numbness; Insensibity .

[219] (1). قاموس القانون:Paralysis. Facial .

[220] (1).:[فی نسخه« تجلب» و فی نسختان أخریان« تحلّه»].

[221] (1). قاموس القانون:Tremor ; ataxia ; trembling ; quivering
.

[222] (1).: و اعلم أن الاختلاج اذا عمّ البدن كله أنذر بسكته و كزاز و اذا دام بالمراق أنذر بالماليخوليا و الصرع لإرتقاء الأبخره الى الدماغ و اذا دام بالوجه أنذر باللقوه ... و اذا دام بالشراسيف انذر بأورام حجب الصدر.

[223] (1).

قاموس القانون:coryza; Nasal catarrh .

[224] (2).: اعلم أن النزله يقال على معان:

أحدها: انتقال ماده من عضو الى ما تحته و هذا أقرب إلى المفهوم اللغوى.

ثانيها: ورم ليس من ضربه و سقطه بل من انتقال ماده الى ما تحته و هذا اصطلاح غريب ذكره« الشيخ» فى الكتاب الاول.

ثالثها: سيلان الماده من الرأس الى ما تحته حتى الأطراف و المفاصل و الأمعاء.

رابعها: سيلان الماده من الرأس الى الحلق و الأنف و ما يقرب منها.

خامسها: سيلان الماده من الرأس إلى الحلق و هذا هو اصطلاح معروف عند الجمهور.

[225] (3).: أى: يكون بعيدا من مجرى النافذ الى المنخرين.

[226] (1). اعلم أن جذب الماده الى المنخرين بالعطوسات و فصد الماقين و التدمع بعد التنقه العامه أصل عظيم علاج عللها الماديه أصليه كانت أو شركيه.

[227] (1).: و اعلم أن وضع العين بعيد من المعده و الكبد فلذلک لا يصل اليه الادويه من هناک الّا و قد ضعفت قوتها جدا فلا يكون لها فيها ذالک التأثير الّا أن يكون شديد القوه جدا اللهم الّا ما ينفذ الى العين من هناک على سبيل التبخير و نحوه و ذالک قليل فلذالک كانت العمده فى معالجات العين إنما هى على الأدويه الوضعيه و لأن هذه الأدويه يتصل[يصل] الى العين سهوله[بسهوله] فيجب أن لا يكون من القوه بقدر يزيد على مقدار مرض العين.

و يجب أن يكون الادويه المانعه لنفوذ المواد من الدماغ الى العين أدويه قويه التقويه و قويه الردع و لكن لا يبلغ بها الى حد يشتدّ معه تكثيف طبقات العين فإن ذالک تحتبس الفضول فيها و يزيد فى المواد.

و الأدويه المحلّله القويه الشديده الجلّاء أولى بها الشتاء دون

الصيف و الادويه المستفرغه أولى بها الخريف و الربيع دون الصيف و الشتاء.

و أدويه أورام العين ينبغى أن يكون قطورات فإن اليابسه قد يقف بين الجفن و المقله فتولمها. و أدويه الظفره و البياض و نحو ذالک ينبغى أن يكون ذرورات فإنّ ذالک أبقى لها و أفعالها إنما يتمّ فى مده لها قدر بخلاف الأدويه المعدّله و نحوها. و كذالک اذا؟ حتيج الى نفوذ الدواء الى نواحى العين فالقطورات و جميع الأشياء السيّاله أولى بذالک.

و الادويه المبرده و الملينه يجوز أن توالى استعمالها كل يوم مرارا خاصه المسكّنه للوجع و الادويه الحاره يجب أن يتخللها أيام.

[228] (1). قال« الشارح» فى الحاشيه:« لأنها تلحج و ترشح فى المسام و الشعب الدقاق فيمنع الماده عن التحليل» فحينئذ يحتمل الشقّ لشدّه الإمتداد.

[229] (1).: قيد بالحلو غير الحامض و التفه لكونهما قابضا لا منضجا و المطلوب هنا التبريد و النضج كما يظهر من عباره« الشار» ح.

[230] (2).: اعلم أن جذب الماده الى المنخرين بالعطوسات و فصد الماقين و التدمع بعد التنقيه العامه أصل عظيم علاج عللها الماديه أصليه كانت أو شركيه.

[231] (1).: اى: مآقيها(الماق الأكبر و الأصغر) و الضمير راجع الى المشيمه.

[232] (1).: اشاره الى الضعف فإن الاختصاص لا يتبادر منه ذلک.

[233] (1).: لأن الألم يكون هنا فى الحدقه.

[234] (2).:[لأنه] يكون الضربان فى هذه العله فى شرايين العين كما فى الشقيقه فى شرايين الرأس.

[235] (3).: فإنه ذكر فيها أن الماده فى شرايين الرأس وحدها فإذا اتصل الماده من تلک الشرايين الى شرايين العين تحدث هذه العله و يوجد ضربان فى عمق العين و ربما يوجد فى عين واحد.

) [236]

1).: أى: يجفّفها.

[237] (1).:[لم يكن علاج هذا النوع الرابع موجوده فى واحد من النسخ].

[238] (1).:[خ. ل: النطولات].

[239] (1).: أى بالعموم؛ لأن الورم من الأمراض العامه للطبقات بل للأعضاء كلها و القرينه ذكر المرض المشارک مقابل المرض المختص و قد خطّا من ترجمه بالمرض الشركى لأن علامات الأمراض الشركى تذكر فى الكليات. و الخاطى« شاه أرزنى» فى« طب الاكبر» رحمه الله تعالى عليه.

[240] (2).:[فى نسخه:« أى» و فى نسختان« أنّ» و الصحيح أن يكون:« أى أنّ»].

[241] (1).: هذا واضح على طريق القول بخروج الشعاع و أما على طريق انطباع الشبح فيمكن أن يقال إن وقوع الشبح بواسطه المشفّ على الجليديه بالتدريج فينطبع الشبح أولا كبيرا فى المشف الملاقى للمرئى ثم ينطبع الهواء الذى بعد ذالک ثم فثم و يتضايق هكذا الى أن يصل إلى الجليديه و تخيل على هيئه المخروطه.

[242] (2).: فيه اشاره الى أن يحتمل أن لا يدرک هاهنا شيئا لان شرط الإبصار سواء كان بخروج الشعاع أو الإنطباع تحقق البعد و هو هاهنا أقل جدا.

[243] (3).: أى: لا امتداد و لا عمق له لأن الزاويه يكون فى غايه الانفراج و الوتر فى غايه القرب اللّهم الّا أن يقال رؤيه البير و الحرفر هاهنا بالنسبه الى الصوره الاولى فإن الفضاء فيها فى غايه القرب جدا.

[244] (4).: وجه البحث على ما يخطر بالبال أن الرطوبه اذا لم يكن غليظه لم يترشح فكيف اذا صارت غليظه.

[245] (1).: قال« الشارح» فى الحاشيه: وجه ذالک أن الماده المتبثره اذا نفذت فى جرم القرنيه زال عنها الصفاء و الشفيف فظهر بياضها الأصلى كبياض البيض اذا اختلط به شيئ

يزيل صفاءه.

[246] سمرقندى، نجيب الدين - شارح: كرمانى، نفيس بن عوض، شرح الأسباب و العلامات، 2جلد، جلال الدين - قم، چاپ: اول، 1387 ه.ش.

[247] (2).: لإنتشار الروح و تفرقه و تبدّده و تحلله بسببه.

[248] (1).: انما أريد بها العين بجملتها لا معناه الأصلى. كذا فى« كشف الإشكالات».

[249] (1).: و هى الشبكيه و العنكبوتيّه و الملتحمه.

[250] (1).: لان الماده الغليظه انما ينحلّ بما تحليله شديد و انما يكون الدواء كذالک اذا كان شديد الحراره و ذالک مما يزيد فى حدّه ماده سرطان و يزيد ألمه و الألم جذاب للمواد. و لأن ترطيب اليابس عسر و الأدويه المرطبه ضعيفه و يبوسه هذه الماده قويه.

[251] (2).: و اكثر حدوث البثره من صفراء أو من دم صفراوى أو لأن هذه الأعضاء لصفاقتها فى غالب الأمر انما ينفذ فيها ما لطف و رقّ.

[252] (1).: لأنه محلل فيكون الإقتصار عليه موافقا للقواعد.

[253] (2).: قد كانت لفظ بثره مكان قرحه فوقع سهو من« الشارح» و الّا فلا معنى لعروض الإنفجار للقرحه فإنه إنما يعرض للأورام صغيره كانت أو كبيره.

[254] (3).: أى: كما يقع فى الصداع أن تدفع الطبيعه الفضول الى الرأس فيحدث الصداع.

[255] (1).: فى:[نسخه: درهم واحده].

[256] (1).: الذهن قوه انسانيه مجتمعه لإدراک المعقولات.

[257] (2).: أى: بسبب التحامه حول القرنيه.

[258] (1).: فقد يجتمع الغلظ مع الحدّه و ليس كما ظن بعض الناس أن الدم لا يحتدّ حتى يرق.

[259] (1).: و اعلم أن العضو الذى فى العين الذى يقبل التورم كثيرا هو الملتحمه لافراط لين هذه الطبقه بسبب كثره اللحم الأبيض الدسم فيها و أما الطبقات الآخر فلصفاقتها و

صلابتها يقل قبولها للأورام و أما العضلات فما كان منها مختلطا بالملتحمه فحاله فى ذالک کحاله و ما لا يكون كذالک فيقل قبول للتورم لقلّه اللحم فيه فلذالک اكثر عروض الأورام فى العين انما يكون فى الملتحمه.

[260] (2).: أى: لا يسمون رمدا مطلقا بل رمدا باردا.

[261] (1).:[كذا كان فى نسخ متعدده و يمكن أن يكون الصحيح« ليرجع»].

[262] (2).: خمول البصر هى سقوطه أى: ذهابه. و سلّ العين: جفافه و الخمول لازم له.

[263] (3).:[خ. ل: يرمه].

[264] (1).: لأن مزاج العين رطب فغلبه اليبوسه عليها انما يكون بسبب قوى جدا وقوعه قليل فى العاده.

[265] (2).: وجه النظر أن الرمد ورم فى الملتحمه و هذه و ما يليها و هو الكمنه ليس بورم فيها.

[266] (1). قاموس القانون:Ptosis ;drooping of the upper eyelid .

[267] (1). قاموس القانون:

Ankyloblepharon; abhesion of the eye lids to other each

.

[268] (1).: أى: على الأنزورت.

[269] (2).: و قد عالج الاستاذ العلّامه اللوذعى الألمعى، الملک أحمد شاه من هذا المرض حين أخذوه و قيّدوه و أدخلوا مكاويا حاره بالنار فى عينيه لإغمائه ف؟ حترقت عيناه و أجفانه و التصق أحد جفنيه بالآخر و بالملتحمه و القرنيه.

[270] (1).: اعلم[أنّه] اذا تم العمل باليد يضمد العين بصفره البيض و دهن الورد[ليمنع الإلتحام] و اذا اطمأنّ من العود يكتحل بالشياف المدمله.

[271] (1). قاموس القانون:Lagophthalmos ; inversion of the eyelid .

[272] (2).: أى: يرفع.

[273] (1).: فى بحث استرخاء الجفن.

[274] (1). قاموس القانون:pannus; Vascular Keratitis .

[275] (1).: لأنها ليست من فضول القرنيه.

[276] (2).: أى: من العروق الطبيعيه.

[277] (3).: قال بعض

شرّاح القانون: و هذا منه[أى من العلّامه] تحقيق أنيق و قد أبعد عن الانصاف من قال:« ما ذكر لا يصلح للتعويل فيما هو خلاف رأى المتقدمين و المتأخرين».

[278] (1).: بالنسبه إلى ماده القسم اليابس فلا ينافى قول المصنف:« و البخارات الغليظه».

[279] (1). قاموس القانون:Blepharitis ; blepharitis ciliaris .

[280] (2).: اعلم أن الشرناق يحدث فى الجفن الأعلى دون الأسفل لأن الرطوبات تنزل من الدماغ اليه و لدوام حركته ينعقد هناک بما يلزمها من الحراره العاقده فيها و لذالک يكثر بالصبيان و المرطوبين و الذين يكثر بهم الدمعه لكثره الرطوبات فى أدمغتهم و انصبابها اليه. إن قيل ان العاقد للشحم هو البرد و هو يقل فى الجفن الأعلى فينبغى أن يكون عروض الشرناق للجفن الأسفل اكثر يقال: ليس العاقد للشحم دائما هو البرد بل قد ينعقد من غلبه اليبوسه المستحيلّه لمائيه الدم الى الأرضيه فينعقد عنها.

[281] (1).: هذا اذا كانت متبرئه و أما اذا كانت فى غلاف أو شديده الإلتصاق أخذ المتبرى عنها و يترک الآخر و لم يتعرض له و يفوض أمره إلى تحليل الملح الذى[يوضع] عليه.

[282] (2).:[خ. ل: البقيه. و لعل هذا أولى].

[283] (3).: بسبب تحليل الأجزاء اللطيفه بحراره الأهويه و غيرها.

[284] (1). قاموس القانون:Knot ; node ; ganglion .

[285] (2).: لاتصال الجفن الأعلى بأغشيه الرأس فما ينزل منه تذهب تحت الجلده.

[286] (3).: أى: اللين.

[287] (1). قاموس القانون:Districhiasis .

[288] (2). قاموس القانون:Trichiasis .

[289] (1).: هى ثقبه الإبره.

[290] (2).: ينبغى أن يكون شعر امرأه؛ لأن شعر النساء أدقّ من شعر الرجال.

[291] (3).: لا يعمل هذا الّا عند كمال الضروره لأنه مع ما

تجلب ضعف البصر يتعب المريض.

و اعلم أنه لا بد من مباشره تلک الأعمال من تکرار النظر و المشاهده من الأساتذه و من أجرى علیه من غیر أن یشاهد من المتمرن الحاذق و ضاع العین، ضمن فی الشریعه.

[292] (4).: على خط مستقیم لیکون جذب تمام الجلد على السواء.

[293] (5).: لمصادمه الریاح و الهواء و غیر ذالک من الغبار و الدخان.

[294] (1). قاموس القانون:Ecchymosis in the eye ; blood spot in the eye .

[295] (2).: اعلم أن سیلان الدم قد یکون من الرأس أو من بعض الأعضاء و قد یکون[من] قذف الشبکیه من العروق التی هی مشترکه بین الملتحمه و الشبکیه و هذا النوع أصحب[أصعب] مداواه و أطول نقاء و أعظم خطرا.

[296] (3).: أی: شدّ وترها کما فی« القاموس». و فی نسخه أخرى تؤتّرها[أی: تصلبها].

[297] (1).: بالثاء المثلثه لا بالشین المعجمه کما زعم بعض الناس.

[298] (2). قاموس القانون:Falling of the eye lashes .

[299] (1).:[المضّ] أی حرقه الحاصل عن الکحل فی العین.

[300] (1). قاموس القانون:Ulcer ; sore .

[301] (1).: یجب أن یلطّف التدبیر أولا لئلّا یکثر الفضول فاذا انفجرت القرحه نقل الى أطراف الحملان و الفراریج لئلّا یضعف القوه فلا یندمل القرحه و یکثر الفضول و یحتبس لعجز الطبیعه عن اندمال القرحه و الهضم و الدفع بسبب الضعف. و یحترز التملّى لئلّا یکثر الفضول و لا یصیح و لا یعطس ما أمکن لما یتحرک المواد الى العین. و لا یدخل الحمام لأجل ذالک و لترطیبه القرحه فیتعسر الالتحام الّا بعد النضج فان دخل لم یطل المکث. و إن کانت القرحه فی العین الیمنى، نام على جانب

اليسار و بالعكس لئلّا ينصبّ المواد على العين المؤوفه عند تسفلها من الجانب المخالف.

و النوم على الظهر مع أنه كثير)[يكثر] الفضول فى الرأس يمنع سيلان المواد من العين لكونها)[لجعلها] فم القرحه الى فوق فيحتبس المده فيها فتأكل الطبقات. و على الوجه لحركته المواد الى العين شديده المضره.

[302] (2).: و ينبغى أن يكون ادامه الاسهال كل أربعه ايام بما يخرج الفضل الحار الرقيق.

[303] (1). قاموس القانون:opacity of cotnea; whiteness; white .

[304] (1). قاموس القانون:

Iridoptosis; prolapse of the iris in which a small portion of the iris orotrudes

.

[305] (1). قاموس القانون:nail of finger or toe; Pterygium .

[306] (1).: لضعف الطبيعه و كثره الماده و ردائتها و كيلا يدوم الإنقلاب و المنع عن الحركه بل اذا زال أو نقص يزول أو ينقص الانقلاب و المنع.

[307] (1). قاموس القانون:squint; heterotropia; Strabismus .

[308] (1).: قال« القرشى»: و الذى ظهر لى و الله أعلم أن حدوث الحول عن الاسترخاء غير ممكن فان العضله اذا استرخت لم يحول المقله الى جهتها و لا يلزم ذالک أن يتحرک الى جهه مضاده لجهتها.

[309] (1).: ذكر« ابن ماسويه» أنه رأى رجلا افتصد و أكل بعض الأطعمه الغليظه الثقيله فحدث به حول العينين جميعا من غير أن تبين مرض شيئ من أعضائه ... فتأملتها باستقصاء شديد فوجدت عينيه يتحركان بحركه الإختلاجيه فعلمت أن هناک رياح غليظه تزعزع الطبقات و تحركها من غير اراده.

[310] (2).: لأنه يلزمها تمدد بعض أجزاء العين و ضغطها فحينئذ ينعصر الرطوبات.

[311] (1).: يجب أن يجتنب صاحب جرب الأجفان الغبار و الدخان لأنها يحدثان فى العين حكاكا و يزيد فى ألم

الجرب. و يجتنب الصياح الشديد أيضا لأنه يحرک المواد إلى ظاهر الوجه و لذالک يحمّر الوجه حينئذ. و کذا يحترز عن الغضب و کثره الکلام لأن ذالک کله محرک للدم الى ظاهر الوجه. کذا فى« کشف الإشکالات». و ملخّص ما قاله« شريف الأطباء» أنه ينبغى أن يجتنب من الغبار و الدخان و الصياح الشديد و الغضب و کثره الکلام و طول السجود و کلما يصعد المواد الى فوق.

قاموس القانون:

Granularion of eyelids; trachoma; glandular conjunctivitis

.

[312] (1). قاموس القانون:Colodness .

[313] (1). قاموس القانون:Sclerophthalmja .

[314] (2).: بسبب تمديد البخارات و لذعها.

[315] (3).: بسبب انجذاب المواد الحاره اليه.

[316] (4).: لکثره السوداويه فيها بالنسبه الى الغلظ. و لا يخلو عن رمص يابس صلبه خاصه عند الماق الأعظم لزياده الرطوبه هناک و لا يکون معه سيلان الّا بالعرض لأنه من يبس أو خلط لزج مائل الى اليبوسه جدا. و أما اذا کانت حکه بلا لذع، فيسمى يبوسه العين.

[317] (1).: و يدمن الاستحمام بالماء العذب المعتدل و يوضع على العين عند النوم بياض البيض المضروب بدهن الورد و يداوم تغريق الرأس بالمرطبات و الأدهان و النطولات و السعوطات المرطبه بدهن البنفسج و النيلوفر و تکميد العين باسفنجه مغموسه فى ماء فاتر خاصه فى الجساء و التجنب من المجففات کالتعب المفرط و الجماع الکثير و التزام الأغذيه الخفيفه اللطيفه المرطبه التفهه مثل الاسفاناخ مع لحوم الحولى من الضأن و الأجديه و الدجاج المسمن و الأحساء المتخذه بدهن اللوز و مح البيض النيم برشت و الإستکثار من الأمراق و الثرائد و الفواکه المرطبه کالمشمش و الحلاويات.

[318] (1). قاموس القانون:Blepharitis :tarsitis .

[319] (1). قاموس القانون:

Xerophthalmia: conjunctivitis aroda;

.dimness of eyesight

[320] (2).: وجه الكدوره اختلاط الأبخره السوداويه الكدره و الحمره للذع تلک الأبخره و انجذاب الدم بسببه.

[321] (1). قاموس القانون:nyctalopia; Night -blindness .

[322] (1). قاموس القانون:sunblindness; Hemeralopia .

[323] (2).: أى: يسهل تحلل للروح بسبب شده الرقه فى ضوء الشمس حتى لا يبقى منه حينئذ ما يفى بالشبح و أما عند الظلمه و قله الضوء فيقلل التحلل من الروح فيبقى منه ما يكفى فى قبول الشبح خصوصا اذا كانت الطبقه العنبيه متخلخله يسهل نفوذ المحلل فيها.

[324] (1).: صفه للموق و هو الذى يلى الأنف.

[325] (2).: هذا هو الأكثر لأنه ربما يكون الخراج صلبا يتحرک باللمس و لا ينفجر و يكون من جنس الغدد.

[326] (1).: بمعنى موضع.

[327] (1). قاموس القانون:diffusion; spreading; Dissipation .

[328] (2). قاموس القانون:dilation; Dilatation .

[329] (3).: وجه النظر لأن الأرواح اذا عاد الى مقداره الطبيعى بعد التخلخل و التكاثف يلزم منه أن يرى الشيئ أصغر أو أكبر بحسب غلط الحس لا بحسب الحقيقه.

[330] (1).: انما اختار لبن الذكر على لبن الجاريه لأنه مع كونه مسكّنا محلّل أيضا.

[331] (1).: قال« المجوسى»: الإنتشار لا يكاد يبرء و لا علاج له الّا أن يكحل بكحل اللآلى و التوتياء الهندى و اقليميا الذهب و سائر الأكحال التى فيها قبض و تقويه. قال بعضهم:

و الطبيعى من ذالک المرض لا علاج له لكن يشتغل بتقويه البصر و تنفعه ادامه النظر الى الأشياء السود.

[332] (1).: قال« شريف الأطباء»: قد عالجت رجلا بلغ اتساعه الإكليل من الفصد و تنقيه البدن و الرأس لكون ممتليين و استعمال ألاكحال فبرء كأنه لم يكن له ذالک المرض.

[333] (1). قاموس

القانون:stricture; stenosis; Narrowness .

[334] (1).: اذ یلزم منه أن یکون الجبلّی أیضا مغیرا لقوامه.

[335] (2).: قال« الشارح» فی الحاشیه: وجه النظر بوجهین: الأول، اذ یلزم منه أن یکون الجبلّی أیضا موجبا لذالک. الثانی، لأن الروح اذا رجع الی مقداره الطبیعی بعد التکاثف لم یلزم منه أن یری الشیئ اکبر.

[336] (1).: أی: عن کون ابتلال العنبیه سببا للضیق[و هذا القول هو المأثور عن القدماء].

[337] (2).: قال« القرشی»: و قد وقع علی سبیل الغلط و ینبغی أن یکون بدل القرنیه هاهنا العنبیه. أقول: ان ما قاله« الشارح»[سیجی بعد أسطر] فی توجیه اصلاح القرنیه و ان کان مما یقبل العقل لکنه ما قال« القرشی» أظهر و مطابق لما قاله« جالینوس».

[338] (3).: أی: لعدم حجاب الجلیدیه من ... الضوء الساطع.

[339] (1).: یجب أن یقطر فی العین لبن الجوار مع رقیق بیاض البیض و شیئ یسیر من زعفران لیوصل بلطافته رطوبه الأدویه الی الطبقه العنبیه.

[340] (1). قاموس القانون:Cataract .

[341] (2).: إنما قال کالمجری لأن المجری الحقیقی ما یسیل فیه المائعات کالدم و سائر الأخلاط ... هکذا قال« العلّامه» فی شرحه للقانون.

[342] (1).: لعل وجه الضعف أن الشق الثانی فی هذا القول و هو جواز کون الماء بین العنبیه و الجلیدیه لا یدل علیه کلام جالینوس؛ لأنه یفهم من عبارته أن موضع الماء من خارج العنبیه و تحت القرنیه لا داخلها و الّا فإن کان فی داخلها إنما ذکره حینئذ أن الماء یکون فی موضع الذی فیما بین العنبیه و الجلیدیه.

[343] (1).: أی: الیوم الذی یهبّ فیه الریح الشمالی و هو أجود من الریاح الآخر لکن لا یکون هبوبه

أيضا بالكثره و الشده.

[344] (1).:[أى: ملتويا] ليخرج المهت بالتدريج؛ لأنه اذا خرجت بسرعه يحتمل آن يعود الماء أو يخدش المهت طبقه.

[345] (1).: و اعلم أن الماء قلّما يعرض للأزرق ليبس مزاجه و يكثر لمن يسوّد عيناه لكونها أرطب. و جميع الأمزجه ... مختلفه بكسب الإستعداد[لهذا المرض] فأبعدها عنها المزاج المعتدل و أقربها البارد الرطب ثم الحار الرطب ثم البارد اليابس ثم الحار اليابس لكن اذا اتفق فيما هو أبعد وقوعا يكون أبعد برءا.

[346] (1). قاموس القانون:azure; blue coloure; Blue .

[347] (1). قاموس القانون:meropia; Weajbess of the sight ; asthenopia; .

[348] (1).:[خ. ل: مكد ثلاثه دراهم].

[349] سمرقندى، نجيب الدين - شارح: كرمانى، نفيس بن عوض، شرح الأسباب و العلامات، 2جلد، جلال الدين - قم، چاپ: اول، 1387 ه.ش.

[350] (1). قاموس القانون:

Irnagination; muscae volitantes; spectre; phantasies

.

[351] (1).: أى: فى صوره صيروره الجسم الغليظ حائلا بين الرائى و المرئى. كذا فى« كشف الإشكالات». و قال« الحكيم أحمد خان»: أى: فى صوره حيلوله جسم غليظ شفاف مع وحده المرئى فى الصورتين.

[352] (1).: أى: فى حيلوله جسم غليظ.

[353] (2).: أى: فى حيلوله جسم غليظ.

[354] (3).: متعلق ب« يكون».

[355] (4).: خ. ل: الحدقه العنبيه].

[356] (1).: أى: للزوجه البيضيه.

[357] (2).:[خ. ل: يتجلّب].

[358] (1).:[خ. ل: يدرک].

[359] (2).:[خ. ل: تدهين].

[360] (3).: حاصل الكلام أن الروح التى فى العين إن كانت لطيفه فإما أن يكون مع ذالک قليله أو كثيره: فإن كانت كثيره كان النظر شديد الاستقصاء للقريب و البعيد لأجل كثرتها لكن ذالک الاستقصاء يكون فى البعيد أقل. و أما إن كانت قليله:

يرى القريب باستقصاء دون البعيد؛ أما الأول، فلأن الروح لا يحدث تحلل جوهرها بسبب فقدان الحركه الممتد المحلّله لكون المرئى قريبا. و أما الثانى، فلان الروح الرقيقه القليله يضعف و يقصر عن الانبساط فى طول المسافه فما يبلغ منها الى المرئى يكون قليل جدا فيكون ادراكه ضعيفا.

و اذا كانت الروح غليظه فتكون مع ذالک إما كثيره أو قليله: فإن كانت كثيره، كان الإستقصاء للبعيد دون القريب؛ أما الأول، فلفقدان قوام الروح لسبب حركتها الى المسافه البعيده و أما الثانى فلأجل غلظها. و إن كانت قليله، كانت ضعيفه الاستقصاء للقريب و البعيد معا؛ أما القريب فلغلظها و أما البعيد فلقلّتها. و هذا إنما يكون اذا كان البعيد شديدا جدا و أما اذا لم يكن كذالک بل الى حد يلطّف الروح و لا يحللها، فإنه حينئذ يكون استقصاء النظر أكثر مما يكون عند كون البعد أقل من ذالک و هذا لأجل تعدل قوام الروح.

[361] (1).:[خ. ل:

[362] (1).: قال« الفيروزآبادى»: الخفش محركه صغر العين و ضعف البصر.

[363] (2). قاموس القانون:BaT .

[364] (3).: لتأثير الحراره فى جسم قليل الأريضيه و قله[قليل] الحدّه بسبب البروده.

[365] (4).[خ. ل: تضيق].

[366] (1).:[خ. ل: الحراره].

[367] (1). قاموس القانون:Epiphora ;watery eye ;overflow of lears .

[368] (2).:[كالبلغم البورقى فى الدمعه].

[369] (1).: قال« شريف الأطباء»: وجه التسميه كون الرساله بحيث أن يوضع فى الكمّ. و هكذا قيل فى وجه تسميه« خف علائى» به.

[370] (1). قاموس القانون:mote ;Foreing body in the eye .

[371] (2).: أى: سطحها.

[372] (1).:[خ. ل: و يمضّها؛ أى: يدمعها].

[373] (2).:[خ. ل: فيقبض].

[374] (3).: أى:

غير حاده لئلّا يوذى العين.

[375] (4).:[خ. ل: رقيقا].

[376] (1). قاموس القانون:Niphablepsia ; snow blindness ; moon blindness .

[377] (2).:[خ. ل: أجرامها].

[378] (1).:[خ. ل: إليه].

[379] (1). قاموس القانون:Pediculus blepharitis ; lice of the eyelids .

[380] (2).:[أى: يبخل به].

[381] (1). قاموس القانون:hordeolum ; Stye .

[382] (2). لتقليل ارتقاء الأبخره الى العين و الرأس.

[383] (3).[خ. ل: و يقطع].

[384] (1).: أى: ضعفه و سقوطه.

[385] (2).:[أى: ما يحفظها و يقيمها على الحاله الأولى].

[386] (3).: و لما كانت[البيضيه] رقيقه واقعه فى محل وقوع الشعاع تقبل الفناء و القله سريعا، أخرجها من الرطوبات و ذكر حكمها على حده.

[387] (1). قاموس القانون:gutta serena ; Amaurosis .

[388] (2).: أى: يخفى و يستتر.

[389] (1).: لانجذاب الأرواح الى الأنوار بالطبع كما ثبت فى محله.

[390] (2).: هو ما اشتدّ سواده.

[391] (1). قاموس القانون:biow ; Trauma .

[392] (2).:[خ. ل: الفودنج].

[393] (1). قاموس القانون:Sclerophthalmia .

[394] (1). قاموس القانون:

.Granulation of eyelids; trachoma; conjunctivitis glandular

[395] (2).:[خ. ل: فإن كفى فى].

[396] (1). قاموس القانون:proptosis; Protrusion .

[397] (2).: فإن السماق بسبب حموضتها المنافيه للأعصاب تلذعها فينقبض و ينعصر رطوباتها دمعا.

[398] (3).: فينفذ معها من المواد و من الرياح المتولده منها الى العين و يوجب ضغطها الى خارج و قال بعض الأطباء: أما الصداع الشديد فإنما يوجب ضغط العين اذا كان ريحيا شديد التمدد.

[399] (1).: بما يحرّک من الأبخره و الرياح الى الدماغ.

[400] (2).: لكثره ما يتصعّد منه الى الرأس من الهواء الفاعل للصوت.

[401] (1). قاموس القانون:thymus gland; Mulberry .

[402] (2).[خ. ل:

محبّبه].

[403] (3).: السبب فى أن الشرناق يعرض فى ظاهر الجفن و التوثه فى باطنه أن وصول الماده الفضليه الى ظاهر الجفن انما يكون فى اكثر الأمر من السمحاق و ذالک فى اكثر الامر يكون من البخارات التى ينفصل من الدماغ و يبقى محتبسه تحت السمحاق حتى يغلظ و يستحيل مائيه و حينئذ ينزل الى الجفن و يتهيّى ء للإنقعاد لحراره الحركه الدائمه.

[404] (4).: اذا كانت فى باطن الحفن لكثره العروق هناک و لا تزال تسيل الدمويه لدوام حركه الجفن.

[405] (5).: علامتها أن يكون مع وجع لذّاع.

[406] (6).: المراد بالتنقيه تنقيه العين.

[407] (1).: فحينئذ يسقط بسهوله من أدنى تدبير.

[408] (1). قاموس القانون:Gland .

[409] (2).: انما قيد الماق به لأنه يدفع الفضول و ذالک بسبب عروض ذالک المرض فيه.

[410] (3).: قال« الطبرى»: تحدث العقده فى الجفن الأعلى كثيرا و سببها رطوبه غليظه تنزل من الرأس فيه فيتحجّر هناک فتصير غده. و يكون على ثلاثه انواع:

نوع يتحرک فيزول عن موضعه سلسا؛ فإن كان تحت الجلد غير غائر فى الطبقه، أخذه عن خارج و إن كان غائرا أخذه بعد أن يقلب الجفن من داخل و يحشى بالكمون الممضوغ فإنه يراه من يومه.

و الآخر صلب كأنه حصاه لا يتحرک و فى أخذه خطر بل يذاب بالداخليون و الألعبه و يجتهد فى تليينه و تحليله. فإن لم يتحلل، ترک و لم يتعرض. و ما هذا سبيله لا يكون غائرا. قال: و قد رأيت من أخذت منه هذه الغده فيغور جفنه الأعلى و إن ثقبت و:[زائد] مساء بصره.

و نوع ثالث و هو منبسط و لونه يظهر فى سطح الجلد كأنه لون توث و بادنجان

و له عروق متشبشه. و هذا النوع لا يجب أن يتعرض له بعلاج اليد و مداواتها الاستفراغ و الحميه من الأطعمه الغليظه.

[411] (1).: لأن تلک اللحمه حابسه لسيلان الفضول.

[412] (1). قاموس القانون:petrification; Consolidation ; calcification; .

[413] (2).: قيل ينبغى أن يستربح بعد التنقيه أسبوعا و يغسل الجفن فى الراحه كل يوم بالماء الحار و يوضع عليه الإسفنجه المبلوله بالماء الحارّ حتى يلين الموضع ثم يطلى بالمرهم المذكور.

[414] (1).: ذالک لأن قروح الجفن و إن كان تقبل الالتحام لكن قبوله ذالک يعسر لأجل دوام حركه الجفن فينبغى للمعالج أن يهتمّ الى اندماله اهتماما بليغا بأن يزول جميع موانعه.

[415] (1). قاموس القانون:flatulence; inflation; Sewlling .

[416] (2).:[أى: اللسع].

[417] (3).: لأن كل جزء من الشياف الأبيض تسكن اللذع و الحكّه.

[418] (1).: الوجع إن كان على قدر التمدد فيكون الوجع فيه شديدا كالتمدد و هو ليس كذالک بل انما يكون الوجع فيه قليلا بسبب التخدير و ابطال الحس ... و أيضا المراد من لفظ« بل» هاهنا معنى الإضراب و هو لا يناسب المقام.

[419] (1).: اعلم أن الكائن بعد الجدرى بلا وقفه البته و الكائن بعد الرمد قد يكون مع دمعه و قد لا يكون مع دمعه.

[420] (2).: و الأولى أن يكون بعدها لئلّا يتحرّک الماده و ينصبّ الى الجفن و العين.

[421] (1).: سواء كانت تلک الحالات أصليه أو عارضه، و كذالک اذا كان مقدم الرأس شديد الحراره جدا حتى يعرض له بالضوء زياده تلهب و اشتعال كما فى الجنون و السرسام.

[422] (2).: من مقاساه رمد متقادم أو سبل أو جرب أو غير ذالک ضعف منها الروح و تحلل

فإنه حينئذ لا يدل على تسخين الروح و لا ينذر بقرانيطس بل يدلّ على ضعف الروح و قلته فلا يقدر على احتمال ضوء الشمس بسبب ضعفه و قلته.

[423] (1).: قاموس القانون:Oedema of the eyelids .

[424] (2).: لأن الرطوبات تنصبّ اليها دائما لئلّا تجفّ بدوام حركتها و لذالک يتهيج عند نوم النهار لفقدان الحركه يكون فى اليقظه.

[425] (3).: لكونها موضوعه فى أعالى البدن حيث يتصعد البخارات.

[426] (4).: و الاستسقاء و السهر و الحميات السهريه و مثل ذات الريه و ليثرغس. و اذا أحدث بالناقهين تهيج، أنذر بالنكس كثيرا لدلالته على ضعف الهضم مع كثره الرطوبات المتحجره خصوصا اذا كان مع التهيج ضمور من سائر الأعضاء سيما الاعضاء القريبه من العين لدلاله ذالک الضمور على قله استعمال اعضائهم الغذاء و ذالک إنما يكون لفساد الأخلاط. كذا فى الفوائد الشريفيه. و قال« الفاضل السيد هاشم»: كما يكون فى سوء القنيه و الاستسقاء و فى أورام رطبه مثل ذات الريه و ليثرغس و ما يشبهها و ذالک لكثره ما يحدث فى الأجفان من الأبخره المائيه.

[427] (5).: و بكل ما يكسر الرياح و يفشى الأبخره. و الانكباب على طبيخ البابونج و المرزنجوش و ورق الكرفس و الرازيانج و الكمون و نحوها من أنفع المعالجات.

[428] (1).: لعل« الشارح» أراد هاهنا من الجحوظ جحوظ الجليديه المختصه لا جحوظ العينى فإنه ما هو معناه لا يعدّ من امراض الجليديه فضلا عن أن يعد من الامراض المختصه بها.

[429] (1).: اعلم أن أوجاع الأذن ربما كانت قاتله لكثره الوجع بكثره الحس خصوصا فى الشبان و كثيرا ما يعرض أمراضها و خصوصا من أوجاعها حميات صعبه لذالک. و يجب

أن يعتنى بالأذن فيوقى[فيتوقى] الحر و البرد و الرياح و الأشياء الغريبه و لا يدخلها شى ء من المياه و الحبوبات[و طريق الاحتراز] من جمله ذالک سدّ الأذن بقطن خصوصا فى النوم[إذا احتمل وقوع شي ء من تلک المضار]. و يجب أن يدوم بقطير الدهن اللوز المرّ فيها فى كل أسبوع مره فإنه عجيب. و أن ينقى و سخها بالآله المعموله لذالک.

و قد يجتمع الاوساخ و تصلب و حينئذ يقطر فى الأذن دهن الزنبق و النسرين و اللوز و الورد و يصبر ثلاثه ساعه أو أربعه ثم بعد ذالک يلتفّ القطن على ميل دقيق رأسه و يدخل فى الأذن و يحرّک ثم يخرج القطن و يكرّر ذالک العمل حتى يخرج الوسخ كله.

و قد يتبع ذالک العمل تقطير الخل مع الأجزاء الدقيقه من الخبز و يترک حتى يسكن غليانه ثم يوخذ الوسخ من الأذن بالقطن كما مرّ حتى يخرج بتمامه. و الأصوب أن يقطر الدهن من تلک الأدهان ليله و يوضع الأذن صباحا على بخار الماء الحار أو على ارض الحمام حتى يسيل الوسخ من الأذن. و إن بقى شيئ، يخرج بالقطن على الطريق السابق. و لا يتهاون فى أمر الأوساخ لأنه يتحجر على طول الأيام و يوجب الصمم و الثقل.

و اذا أخذ شحم البط و خلطه بالعسل و يوضع الأذن، ينفعه و يحفظ صحته و كذالک دهن اللوز المرّ و دهن الجوز مع العسل. و اذا اخذ من الزعفران و سنبل الطيب و أوراق الورد فتيله و يوضع فى الأذن، ينقّيها و يحفظ صحته. و كذالک السكنجبين و شحم البط. و كذالک اذا قوم العسل فواما غليظا و يوخذ منه فتيله و يوضع فى

الأذن.

و أن يراعى لئلّا يتولد فيها اورام و بثور و قروح فإنها مفسده للأذن. و إن خيف أن يحدث فيها بثور، استعمل فيها قطور من شياف ماميثا فى خل و فيه أمان من النوازل اليها.

و ما يضرّ الأذن و سائر الحواس، التخم و الامتلاء و خصوصا النوم على الامتلاء و كثره الكلام و جهره و سماع الاصوات الرقيقه و القى ء الذريع و نحو ذالک من الحركات العنيفه. و كذالک الحمام و السكر و سائر المبخرات.

و ينبغى أن لا يستعمل قطوراتها الّا فاتره سيما فى الأمراض البخاريه لئلّا يقوى بردها الفعلى الى الأذن المسخنه بحراره البخار سواء كانت العله حاره أو بارده لأن البارده بالفعل مضر لها بسبب كثره العصب الذى هناک و لا يتحمل شديد الحراره ايضا لشدّه ذكاء العصب. و هذا الحكم اكثرىّ فإنى رأيت شخصا يطرح فى أذنه الكافور و ماء الخيار و القرع و نحوهما بارده بالفعل صيفا و شتاء و ليلا و نهارا و ينفع به جدا.

قال جالينوس: لا يستعمل الأدويه الموضعيه فى الأمراض الماديه قبل التنقيه فإنه مضرّ فى غايه.

و لا يستعمل فيها الافيون الّا محلولا فى لبن الجاريه لأنه يحتمل أن يلزق ببعض تعاريجها و يصير سببا للتخدير، و أما اذا كان محلولا فى اللبن، فإنه يجلو التعاريج من أوساخها. فإذا كانت الحاجه الى التخدير القوى، ينبغى أن يستعمل رماد الأفيون فإنه أقوى تجفيفا و تخديرا من الاصل و لا يخاف الالتصاق. و الجندبيدستر من أشرف مصلحاته و كذالک الزعفران فليستعمل الأفيون معهما و كثيرا مّا يستعمل الافيون فى أمراض الأذن عند شده حراره مزاجه و لم يكن ضاره. قال« جالينوس» إنا لا نستعمل المخدرات فى اوجاع الأذن الا

اذا اشتدّت و مع ذالک مبخر و وثوق تمام لما فيه من خوف حدوث التشنج و اختلاط العقل. قال: و اذا حدث شيئ من ذالک يتدارک بجندبيدستر وحده قطورا. قال: و اذا كان فيها ضربان يجب أن لا يسقيه من الدواء ما كان فيه قويه الحراره.

[430] (2). قاموس القانون:earache; Otalgia .

[431] (3).: هو العصبه الآتيه من الدماغ الى الأذن مغشيه بغشائين النازلين معها.

[432] (4).:[الجمع لا يصلح هاهنا فيمكن أنه أراد اللوذتين أيضا].

[433] (5).: قد تبيّن فى التشريح أن من الأذن منفذا الى داخل الفم فيندفع من بعض الأبخره الحاره الى اللموات فيجففها. و هذه المنفذ لإستماع الأصوات الداخله.

[434] (1).: فبقبضان بها و يعصر منهما الرطوبات.

[435] (2).: لا أن يمكث فيها طويلا فإنه يوجب التبريد على ما سبق فى الصداع البارد الكائن من النزول فيها فهذه الحمات تخلخل المسام و تبدّد الحراره و تحللها بالآخره فيوجب لها البروده كالاتون اذا فتحت زواياه. و أما فى اول الملاقات من غير مكث فتسخن الرطوبات المستكنه هناک و تبخرها و تحيلها رياحا حاره الماده لكون تلک الرطوبات حاره الجوهر يتهيجها مجرد ملاقات الهواء الحار.

[436] (1).: و قد جرّبت كثيرا أنه اذا أخذت قدر شبر و نصفه من جانب رأس القرع مع قمعه و غلف بدقيق الشعير و شوى فى التنور و غيره و اخذ مائه قطر فى الاذن، نفع من وجعه عاجلا.

[437] (2).: لإشتماله على التعاريج و التلافيف.

[438] (3).: مع أن البرد أضعف نقلا و تغريته أيضا يكون ضعيفا.

[439] (1).: بأن يطرح فى واحد من تلک الادهان ثلاثه امثال من ماء البصل و يغلى حتى يفنى الماء و

يبقى الدهن. و ذالک ليحصل فى زياده التسخين و التحليل.

[440] (2).: أى: المحلول.

[441] (3).: صفه لفضول.

[442] (4).: لم يقل يجده فى الرأس لأن صوت الدوى و الطنين مختصان بالأنن.

[443] (5).: اشاره الى دفع ما يقال بأن الرياح بارده فيكون فيها نوع ثقل بالنسبه الى الأبخره.

[444] (1).:[خ. ل: و هو دهن السمسم المربى بالياسمين الأبيض].

[445] (2).: من الباطن.

[446] (1).: و لأن الأوجاع كلها من الامراض الحاده جدا فيكون بحرانها فى السابع فما دونه.

[447] (2).: قال« شريف الأطبا»: و تكون شديده لكثره الصفراء المندفعه الى هناک لشده تسخن الدماغ و ارواحه بحراره الورم اللازمه لهذا الورم و لأن غذاء الدماغ يجب أن يكون باردا بلغميا و جوهر البلغمى لا يتصور الّا بمخالظه كثيره من الصفراء فاذا اخذ الدماغ ما تشابه به الغذا بقيت تلک الصفراء خالصه و كان افضل وجوه اندفاعها الى الأذن لأن جرمها أصلب فيكون تضررها بما ينفذ اليها من ذالک قليلا و لأن نفوذ الصفراء الى هناک ينفع بوجه مّا و هو أن الصفراء اذا بقيت هناک يكون ما من شأنه أن يقتل بمراره طعمه و حارته[حدته] ما يدخل فى الأذن من الحيوان و ذالک هو وسخ الأذن.

[448] (1).: لاحتياج الطبيعه الى جذب النسيم البارد بسبب اشتعال الحراره فيها و ليست الحراره فى الورم البارد. كذا فى« كشف الاشكالات». و قال« شريف الأطباء»: لحركات قويه سريعه من الشرائين لشده الحاجه الى النسيم و قد انتفت هاهنا لبروده الماده.

[449] (2).:[خ. ل: الراتيانج].

[450] (1). قاموس القانون:paracusis; Deafness .

[451] (1).:[خ. ل: و اتكثت].

[452] (2).: لكن بعد استعمال النطولات كما يكون

بعد التنقيه.

[453] (3).: بأن يحشى منه مثانه و يكمد بها أو يبلّ خرق و يكمد بها. و اذا برد المثانه أو انخرق، يحمى بأن يوضع على اناء مثل الطابق أو يوضع على الجمر أو يجدد.

[454] (1). قاموس القانون:Tinnitus .

[455] (1). قاموس القانون:Otitis .

[456] (1).[خ. ل: المرطّبه]. ليحلّل ما بقى هاهنا بعد الفصد و الاسهال[و لا يردعها].

[457] (1).:[خ. ل: فى مكانه].

[458] (2).: أى: تحرّكه.

[459] (3).: و يميله الى جانب المؤوف.

[460] (1).:[هاتان اللغتان بمعنى واحد و هو العدو على رجل واحد].

[461] (2).: أى: المستدير.

[462] (3).: قاموس القانون:Pruritis nasi .

[463] (4).: أى: فى ذالک الماء.

[464] (1). قاموس القانون:hard of hearing; Syscousia .

[465] (2). و يدل عليه اختلال الحواس كلها.

[466] (1). قاموس القانون:

Putrefaction of the nose; defective sense of smelling; bronchi.

.

[467] (1).: حکی« ابن بیطار» أنه احتبس علی الفرس منخریه و ترک فمه مفتوحا للاستنشاق فمات الفرس فی الوقت.

[468] (2).: أی: یصیر سرطانا أو ینتقل الی السرطان. و لما کان کل واحد من البواسیر و السرطان مشترکان فی أنهما کمد اللون متولدان من السوداء، ینبغی أن یفرق بینهما من وجوه: الأول، إن السرطان یکون شدید الغور أی: شدید المخالطه و المداخله فی جرم الأنف و لا کذالک البواسیر فإنها یکون کالملتصقه به. و الثانی، إن السرطان یکون أصلب و ذی اصول ناشبه فی الأنف و لا کذالک البواسیر. و الثالث، إن السرطان لا بدّ أن یحدث فی الحنک صلابه لشده یبوسه مادته و لا کذالک البواسیر. و الرابع، إن السرطان فی أکثر الأمر غیر ذی صدید و لا کذالک

البواسير فإن جوهرها لحمى فما يفضل فيه من الرطوبات يترشّح صديدا. و الخامس، إن البواسير قد يطول حتى يصير بواسير معلقه و لا كذالک السرطان.

[469] (1).:[خ. ل: المرو].

[470] (2).: أى: لون طاووسى.

[471] (3).: جمع الجنب.

[472] (1).:[خ. ل: لمقاومه].

[473] (2).: الحاصلان من تنفيذ الغشاء فى جوهر الدماغ طولا لأن مجموع الدماغ من حيث هو مجموع مصنف فى طوله تنصيفا نافذا فى حجبه و مخه و بطونه ... و انما اطلق البطنين عليهما مجازا.

[474] (1).: قاموس القانون:imparied; parosmia; Dysosmia . sense of smell

[475] (2).: إن كان سوء المزاج قويا موجبا للإحراق و الفساد للرطوبات الدماغيه.

[476] (3).: إن كان سوء المزاج غير قوى بالنسبه الى الأولى فيوثر فى الرطوبات الدماغيه تأثير الحراره فى نافحه المسک.

[477] (4).: لان البروده مميته لجميع القوى و الرطوبه معينه لها.

[478] (5).: لأن الروائح الطيبه حاره و المنتنه أحرّ منها فتدرک و يخيل الطبيعه لإزاله سوء المزاج البارد أو الرطب تلک الروائح الغير الموجوده.

[479] (1).: أنكره« القرشى» و قال: الذى اعتقده و الله اعلم بالصواب[أنّ] هذا مما لا يوجد البته.

أقول و بالله التوفيق: هذا دعوى بلا دليل بل ما قاله« الشارح» هاهنا يدل على نقيض ما ادعاه.

[480] (2).: لأن المسک هو فی الحقیقه دم محترق. قال بعض الأطباء: فإن جماعه من الناس یغشون المسک بدم الحمام بأن یحرقونه فیکون المحرق منه له رائحه المسک.

[481] سمرقندی، نجیب الدین - شارح: کرمانی، نفیس بن عوض، شرح الأسباب و العلامات، 2جلد، جلال الدین - قم، چاپ: اول، 1387 ه.ش.

[482] (1). قاموس القانون:Pustules .

[483] (2).: لأن الأنف طریق لاندفاع فضول ردیه

قابله للاندفاع فهى اذا مرّت على البثور تجرد و تفرق اتصالها يوما فيوما فتمنعها عن البرء حتى تزمن و تمرّ عليها مده طويله فصار فى الإبتداء قرحا ثم ناصورا.

[484] (1).: اعلم أن الأنف عضو أرطب من الأذن و أيبس من العين فينبغى أن يكون أدويته أيبس من أدويه الأذن و أرطب من أدويه العين و يجب قبل أن يستعمل فيه الدواء أن يفصد من القيفال أو من عروق المنخرين أو يحجم على القفا. و إن كان هناک امتلاء فى الرأس و سائر البدن يجب أن يستفرغ بحب قوقليا أو بحبّ ايارج أو بحبّ الصبر.

[485] (1). قاموس القانون:Epistaxis ; rhinorrhagia .

[486] (2).: بسبب اختلاطه بالصفراء.

[487] (3).: و لذا قيل أشدّ الأبدان استعدادا للرعاف هو المرارى الصفراوى الرقيق الدم.

[488] (1).: لأنه يقع منه التشنج العام فى الأطراف الذى يتحلل عنه الأرواح و القوى من شده الألم فيفجأه الغشى بل الموت إن كان التحليل كثيرا جدا و لأن العضو كله ينضغط أو ينسدّ مجاريه بسبب ربطه فلا يكون اماله الدم اليه بسرعه.

[489] (2).: حتى تتوجه الطبيعه بالدم الى العضو لإصلاحه.

[490] (3).: لكن فيه أيضا خطر من حدوث الاسترخاء أو آفه من ضعف القوه الجماعيه.

[491] (1).: أى: قلّما.

[492] (1). قاموس القانون:Ozena .

[493] (2).: أى: خم شراب.

[494] (3).:[خ. ل: لسان الثور].

[495] (1).: هى أن يدق الخردل و يطلى داخل القصعه و يوضع على رأس القدر و يغلى فيه الماء و يستر رأس القصعه و يترک حتى يطبخ فهذه

هی رغوته.

[496] (1).: اذا خیف علیه الورم و السرایه الی الدماغ.

[497] (2).: المراد بالحمی الحراره لا الحمی الاصطلاحی.

[498]

(3).: أى: يرجع و ينحفض.

[499] (1). قاموس القانون:stemutation; sneezing; Sneeze .

[500] (2).: متعلق بالحركه.

[501] (1). قاموس القانون:Dryness of the nose .

[502] (1). قاموس القانون:Pruritis nasi .

[503] (1). قاموس القانون:inflammation of the; Glossitis tongue .

[504] (2).: أى: ان لم يقدر شرب المطبوخ بسهوله.

[505] (1).: و اللينه لا تفى بالمقصود.

[506] (1). قاموس القانون:ageusia; Loss of the sense of taste ageustia; .

[507] (2). قاموس القانون:parageusia; Dysgeusia .

[508] (1). قاموس القانون:Heaviness of tongue .

[509] (1). أى: كما أن التشنج اليابس لا يعرض ابتداء من غير سبوق عله عليه. كذا فى كشف الاشكالات. و قال شريف الاطباء مثال للمنفى لا للنفى.

[510] (2).:[أى: لا يقدر صاحبه على افصاح نطق التاء.]

[511] (3).: لارتقاء ماده البرسام بسبب حدتها الى الدماغ و توريمها الدماغ.

[512] (4).: أو بالمشاركه الكائنه بسبب المحاذاه ثم يسيل منه الى العصب المنخدر الى اللسان و يوجب الثقل ...[مع] أن الحجاب المذكور طرف ينزل من الغشاء الموضوع على القحف من داخل اليهما فيحجز بينهما

فاذا تورم هذا الطرف و ...،[تأدى الى ورم الطرف الآخر] فينقبض الدماغ و يتشنج العصب الآتى الى اللسان فيحدث الثقل.

[513] (1). قاموس القانون:Enlargement of tongue; macroglossia .

[514] (1). قاموس القانون:Ranula .

[515] (2).: لأن فى الضفدع ليس صلابه مثل صلابه الغده.

[516] (3).: قال« شاه الرزانى»:« كان لى صديق عرض له هذا المرض و ما ينفع بدواء حتى امرت بشقه فبعد الشق خرج منه حجر صلب طويل ذو خشونه على وزن ثلاثه دراهم». أقول: كان ذالک بسبب تحلل اللطيف و تصلب الكثيف حتى ليس الصوره الحجريه.

[517] (

1). قاموس القانون:Fissures of tongue .

[518] (2).: أى: فى موضع.

[519] (3).: ينبغى أن يستفرغ و يمنع من الجماع ... و هذه العله سريعه الزوال مع الحميه.

[520] (1). قاموس القانون:Burning .

[521] (2).: لان اتصال سطح المعده باللسان يوجب سرعه سرايه الحراره الى اللسان.

[522] (3).: أو مركبه من اثنين منها أو تناول معطش ... أو اورام باطنيه أو حميات حاره. و لا يبلغ حراره الدماغ و حراره فم المعده الى حمى لأنه حينئذ ينسب حراره اللسان إلى الحمى لأنها أقوى فاعل و أظهر.

[523] (1). قاموس القانون:Pruritis lingui .

[524] (2).:[خ. ل: حادّه].

[525] (1). قاموس القانون:to scale; to peel off; Exfoliation .

[526] (1). قاموس القانون:vesicular; stomatitis; Aphthae stomatitis .

[527] (1). قاموس القانون:Thrush abhthaa .

[528] (1). قاموس القانون:gangrenous stomatitis; Cancrum oris .

[529] (2).: هو سنون يشدّ اللثه جدا.

[530] (1).:[خ. ل: ثلاثه دراهم].

[531] (1).:[يقال لها بالفارسيه دسته تره].

[532] (2).: و هو على ما فى« غنى منى» علاج للحار الّا أنه اذا كان مع شيئ من الخردل يصير مقطّعا يختص بعلاج البلغم.

[533] (1). قاموس القانون:Ozostomia .

[534] (2).: فيرتفع منه الابخره العفنه الى الفم او يسرى تلک الكيفيه بسبب الاتصال الى سطح اللسان و غيرها.

[535] (3).: لأن الحراره تجعل الجسم الرطب أسود على عكس فعل البرد كما تقرر فى موضعه.

[536] (1). قاموس القانون:Pharyngitis ;inflamnation of the pharynx .

[537] (2). قال شريف الأطباء:« المتبادر منه خلط الكافور وقت الوضع ليكون الكيفيه لم يكن منكسرا. و يمكن أن يكون المعنى وضع الدرور القابض الذى يكون الكافور جزء منه و هذا المعنى أقرب

بحاله الابتداء كما أن الاول بحاله التنزيد بالنظر الى حده الماده.

[538] (1). قاموس القانون:Scaling of the lips .

[539] (2).: أو عجز القوه المميزه من التصفيه و تمييز المائيه عنه مما يمتصّه العروق من الكبد ثم منها جداولها ثم منها السواقى ثم منها الرواضع ثم منها الليفيه الشعريه ف د[ما] ينبثّ من فوهاتها على سطوح الأعضاء يكون مائيا بلغميا بحيث تعجز المغيره عن تشبيهه بها فى الأمور المذكوره بكون تلك المائيه مانعه من تمام التشبيه و لا يقوى المغيره على تمييزها عنه فإنّ كل قوه متأخره لا يقدر على فعل قوه يتقدم عليها فلا محاله يلتصق بها و هو بلغمى مائى على لون البياض و هو البرص. و اكثر ما يعم البدن يكون من هذا النوع.

[540] (1). قاموس القانون: Tremor of the lip .

[541] (2).: فإن قيل: لو كانت الشفه تتحرک بحركات المعده لكان ذالک يعرض عند الفواق أيضا و ليس كذالک. قلنا: هذا غير لازم لأنّ حركه المعده للقى ء يكون أقوى كثيرا من حركتها فى الفواق و لا يلزم من متابعه الشفه للمعده فى حركاتها القويه متابعتها لما فى حركاتها الضعيفه.

[542] (1). قاموس القانون:Contraction .

[543] (1). قاموس القانون:Pilypus labii .

[544] (1). قاموس القانون:Pustules .

[545] (2). قاموس القانون:Sore; Ulcer .

[546] (1). قاموس القانون:toothache; Odontalgia .

[547] (1).: و الأفضل أن يكون مع الأفيون بعض الأدويه الحاره المصلحه لئلّا يفرط الأفيون فى تغليظ الماده بقوه برده كالعاقرقرحا فإنه إذا أضيف مع الأفيون كان معينا له فى تسكين الوجع و كان اولى. كذا فى« كشف الاشكالات».

[548] (1).[أى: يكون متناسبا لقدر السنّ].

[549] (1).:[خ. ل: الشبّ].

[550] (

1).: و ما يخطر بالبال و الله اعلم بحقيقه الحال مباحث:

منها: إنه لما كان عظم[عظما] الوجنه كبيران غليظان جدا خاليان من الدروز، ينبغى أن لا يتصل بها ماده الّا نادرا و ذالک عند قوه السبب.

و منها: إنه اذا وصلت الماده الى الدروز التى بين المثلثين و بين العظمين المنحرفين ينبغى أن يخرج من هذا الدروز الى داخل الفم لأن داخل الفم قريب و مجرى موجود.

و منها: إنه ينبغى أن يفسد لحم النواجذ كثيرا بالنسبه الى الأضراس لوجود الدروز و الحال خلاف ذالک. كذا« كشف الاشكالات».

[551] (1). قاموس القانون:Teeth renderd dull by ecid food and drink .

[552] (2).: أى: للعصبه ... فيمتنع الروح عن الجريان فى العصب فيقع الألم الخدرى.

[553] (1). قاموس القانون:Dental Caries .

[554] (1). قاموس القانون:Dental caries .

[555] (1).: الظاهر أن العصب وحده لا يشدّ السن بل يشدّه ثلثه اجسام و هى الرباط و الوتر و العصب و المصنف خصّص العصب به. كذا فى« كشف الاشكالات». و قال« شريف الاطباء»: العصب الشادّ أى: الرباط؛ لأن العصب الدماغى لا يشدّ السن.

[556] (1). قاموس القانون:prurigo; Itch .

[557] (1).: لأنّ فى اليقظه القوه الشاعره حافظه عن الاصطكاک.

قاموس القانون:

Grinding of teeth; odontoprisis; stridor dontium

.

[558] (1). قاموس القانون:O donthyalophthora (Vide sharaf odontotripsis);(.

[559] (2).: قال« السيد هاشم»: هذا فى الحقيقه نوع من الضعف يعرض للأسنان أن يستعدّ للتضرر بكل وارد كما يعرض للبدن الذى يصيبه ضعف. و يسمى ذهاب ماء الاسنان بوجهين: احدهما، إنّ السنّ يزول مع هذا المرض رونقها؛ يقال للوجه الذى ذهب رونقه انه ذهب مائه. ثانيهما، ان المائيه الموضوعه على الاسنان الحافظه لها عن تضرر الواردات

قد ذهبت عنها اذا حدث هذا المرض.

[560] (3).: لأن جوهر السن بارد فيكون تضرره بالباردات اكثر.

[561] (4).:[خ. ل: جرم].

[562] (5).: لأن السن لصلابته قلّما يتأثر من سوء المزاج المؤلم.

[563] (6).: فإن المذكوره كلها بسبب حرارتها تزيل البرد المكثف.

[564] (7).: فإنه ينفذ قوه الدواء مع انه حار بالفعل و فيه أيضا اجزاء حاره.

[565] (1).: يعرض الورم بسبب ماده تنزل اليها فى اكثر الأمر من الرأس. و قد يكون بمشاركه المعده و قد يعرض ابتداء الاستسقاء لما يصعد اليها من الأبخره الفاسده و قد يكون ظاهرا قريبا سريع القبول للعلاج و قد يكون بعيدا غائرا يعسر تحلله و هذا فى اكثر الامر يتقيّح.

[566] (1). قاموس القانون:ulenorrhagia; Bleeding gum .

[567] (2).: هى التى يخرج منها الدم بأدنى سبب و بدونه و هى على ما فى الصحاح لثه تدمى و لا تسيل.

[568] (1). قاموس القانون:gingival ulcers; Gum ulcers .

[569] (1). قاموس القانون:spongy gum; Softening of the gum .

[570] (2). قاموس القانون:Superfluous flesh .

[571] (3).: اعلم ان حدوث هذا المرض من زياده الخلط الغليظ.

قال« السرهندى»: رأيت امرأه عرضتها هذه العله و امتنعت عن الأكل و الشرب اللهم الّا بثقبه دقيقه ينفذ فيها قليل قليل من الماء و اللبن و يقطعها بعض اصحاب اليد و لا يتمكن من استيصال لها بل بقى[يبقى] شيئ و من ثمه كانت تعود. و[من] عجيب أمرها أنها اذا أسقطت تخرج من داخلها أسنان و أضراس مختلفه ثم غلظ أمرها و طالت و خرجت من الفم اضعافا

مضاعفه و حينئذ لم يجد به العلاج نفعا حيث امتنعت عن الاكل و الشرب بالكليه

و ماتت.

قال« شريف الاطباء»: لعل[لعله] لتحجر المواد و استعدادها التام للصوره الضرسيه و السنيه و أفيض من المبدأ الفياض ما يليق بها اذا يخل[اذ لا بخل] فى المبدأ الفياض. ثم قال: إنى عالجت الامرأه التى كانت حالها قريبه من حال تلک الإمرأه بعد فصد القيفال و الجهاررک و عرق تحت اللسان و ارسال العلق و الاسهال ببطه اللحم الزائد و استعمال الأدويه الكاويه فما استوصلت العله لكن صارت فى غايه القله بحيث عاشت الامرأه و هى الى وقت تحرير الكتاب حيه.

[572] (1).: هو الفضاء الذى فيه مجرى النفس و الغذاء و فيه اللهاه و اللوزتين و الغلصمه.

[573] (2). قاموس القانون:Uvulitis ;inflammation of uvula .

[574] (3).: انما قال ذالک لأن فيها راشحه من العصب الدماغى يفيدها يسيرا من الحس ليكون له ضرب من الاحساس بما يوافيها من النافع و الضار.

[575] (4).:[أى: المغلق].

[576] (1).:[خ. ل: بالماء البارد].

[577] (2).: المراد هاهنا الطرف العريض من الميل.

[578] (3).: أى: بلسان اللجام.

[579] (4).: و من علاماته مراره الفم و صفره لونه و قله حجم الورم.

[580] (5).: لتخدير الماده و يكون هناک ثقل فوق ثقل الحارين.

[581] (1). قاموس القانون:Uvuloptosis .

[582] (2).: اعلم أنه انما يسقط اللهاه اذا عرض لها امتلاء من الرطوبات يثقلها و يرخيها و لذا لا يحدث من بارد يابس و حار يابس.

[583] (3).: و يرى طولها بعد دلع اللسان.

[584] (4).: لا لكونه مقطّعا كما قال« الشارح» اذ الكلام فى علاج الإسترخاء و مادته رقيقه لا محاله و التقطيع انما يكون فى اللزج الغليظ بل لها فيه من الإنضاج و التحليل.

[585] (1).:

التى تجتمع عليها ادخنه المطابخ و التنانير.

[586] (2).: و لأن القابضات تزيل الإسترخاء بسبب تجفيف الرطوبات المرخيه.

[587] (3).: باستعمال المسخنات.

[588] (1). قاموس القانون:Suffocating affections .

[589] (2).: لأنّ الوجع الشديد يحلّل الروح و مع ذالک لا يصل النسيم بالتنفس و يختنق الروح فلا تحتمل الطبيعه فيكون الموت فى أقصر البحارين و لذا يعدّ من الأمراض الحاده فى غايه القصوى.

[590] (1).: فإن النفس اذا لم يصل، اشتدّ الحراره و يحصل الغليان للدم فيرتقى.

[591] (2).: أى: تعرق يعنى انتفاخ البدن و امتلائه كله من الدم و هو مشتق من صدر البدن اذا ابتل بالعرق.

[592] (1).: لأن الماده اذا كانت كثيره لا ينجذب باسرها الى الخارج بل تتحرک و تنصبّ بدل ما ينجذب مضاعفا الى موضع الورم فيصير حينئذ سببا لزياده الورم.

[593] (1).: من البين أنه ليس بتمدد حقيقه لكونه من الأورام و التمدد العرفى ليس منها فلا جرم يكون حاله شبيها به و من شبه عليه الفرق انكره و قال بالعينيه.

[594] (2).: لكونها دربه للدم.

[595] (3).: فيه تسامح لان العرقين اللذين ينبتان من الكبد هما الأجوف الصاعد و الهابط و الباسليق شعب من الأجوف الهابط كما أن القيفال شعب من الصاعد.

[596] (1).:[خ. ل: يعرض].

[597] (2).:[خ. ل: و تحقيق].

[598] سمرقندی، نجیب الدین - شارح: کرمانی، نفیس بن عوض، شرح الأسباب و العلامات، 2جلد، جلال الدین - قم، چاپ: اول، 1387 ه.ش.

[599] (3).: النخع هو إخراج الشیئ من مخرج الخاء المعجمه.

[600] (1).: أی: عشر عشره من الدراهم أو المثاقیل فی کل ساعه بالتفاریق المتتالیه فإنها کثیره الفوائد و قد شوهد منها امور غریبه و

ليس الغرض [أن] يستوعب كل ساعات النهار.

و يمكن أن يقرء عشره عشره بضم العين و المعنى أن يوخذ كل مره عشره الدم المقصود اخراجه حتى ينتهى الى المقصود و هذا أنسب.

[601] (1).: [خ. ل: يخنق].

[602] (1). قاموس القانون:Pustules .

[603] (1).: أى: الطين الأسود. فارسيه: لاى.

[604] (2).: [خ. ل: قصب].

[605] (3).: [آلتى كه زرگران در آن زر مى ريزند].

[606] (1).: أى: لقيامه على الهيئه الطبيعيه. كذا فى« كشف الاشكالات». قال« شريف الاطباء»:

لامساكه عن الانطباق.

[607] (2).: قال« شريف الاطباء»: قيل سببه انصباب الصفراء و نفوذها برقتها. و قد يكون سببه ورما يعرف كلا بعلاماته.

[608] (1). قاموس القانون:Prurigo; Itch .

[609] (2).: [خ. ل: بجنبيه].

[610] (1). قاموس القانون:ataxia; Tremor .

[611] (2). قاموس القانون:trembling, Tremor .

[612] (3).: [خ. ل: صفيق].

[613] (1). قاموس القانون:

Strangled; diphtheric; strangulated; affected diphtheria with .or pharyngitis

[614] (1). قاموس القانون:dysphagia Difficulty in swallowing .

[615] (1). قاموس القانون:

Oesophagitis; inflammation of the oesophaguslkj flskf slkf; slkf skf sklf slkf slkfj; slkfo; isuf lksf; isuf klsf; soif ks

.

[616] (2).: أما الحمى فلأجل ورم الأعضاء الباطنه لكن ما يعرض فى هذه الأورام من الحمى يكون أخف مما يعرض لها فى اورام الحنجره لأن تلك الأورام يلزمها زياده ضيق فى النفس و ذالک مؤدّ إلى تسخن القلب و الريه و الروح. و أما العطش الشديد فلأجل تسخينه و تجفيفه لأعضاء الحلق و المعده.

[617] (3).: لاقتضاء البروده.

[618] (4).: لأنه أضعف الفاعلتين و لتخديره.

[619] (1).: اعلم أن علاج نفث الدم العارضى من المرى يفارق غيره فى أن الأدويه فى هذا الانفجار يحتاج أن يكون ادويه ذات

لزوجه ... لئلّا يندفع الى المعده دفعه بل يجرى على موضع الانفجار بمهله لأن يفعل فى ذالک المهل فعلا قويا ... و ينبغى ايضا أن يكون استعمال الدواء فى مرات كثيره لا فى مره واحده.

[620] (2).: ينبغى للمعالج أن يهتم اهتماما بليغا الى انضاج ماده تلک الأورام لانها عسر الانضاج لأمور: احدها، ان جوهر المرى اكثره جوهر بارد صلب. و ثانيها، دوام الحركات التى يلزم الازدراد و النفس. و ثالثها، كثره عروض الأوجاع فيها لحركه التنفس و الازدراد و مزاحمه المزدرد و ذالک مما يمنع الطبيعه عن فعلها.

[621] (1). قاموس القانون:Ulcer ; sore .

[622] (2).: يكون ذالک فى القى ء الصفراوى و السوداوى؛ اذ ما يمرّ بالمرى من تلک الأخلاط عند القى ء يكون مع كثرته حاد الكيفيه و قد يحدث القروح من القى ء البلغمى اذا كان البلغم الخارج شديد الملوحه. و قد يحدث من النوازل الحاده لأن ما ينزل من المواد و ان كان حجمه يسيرا لكنه لبطوء حركته يطول ملاماته لجرم المرى فيؤثر فيه. و اعلم أن الكيفيه التى تولم بها المزدرد قد يكون بالفعل كالسخونه و البروده و قد يكون بالقوه كالحرافه و الحموضه و نحوهما.

[623] (3).: لكن قد شاهدت فى تجرعه غائله شديده فإنه لشده تبريده أوقع شاربه فى الفالج فتحفّظ.

[624] (1).:[اعلم أن علل الرئه عسره البرء] و سبب عسر البرء أن الرئه كثير الحركات و هى مانعه عن النضج لأنه السكون أتم، كما تقرر. و ايضا لا ينفذ الأدويه الى الريه الّا و قد ضعفت جدا لأنها من المعده يغير[يمرّ] على الكبد و القلب ثم على الريه. و اما وصول الادويه على سبيل الترشح من المرى

فقليل جدا و متصغر الأجزاء فيكون سريع الاستحاله و التغير. و ايضا الرئه فى محل انصباب النوازل من الرأس و صعود الابخره من المعده فكلما تحلل شيئ من المواد و حصل نوع تسكين، انصبّ أو تصعّد موضعها غيرها.

[625] (2). قاموس القانون:Asthma .

[626] (3). قاموس القانون:Orthopnea .

[627] (4).: و هذه العله عسره البرء فى الشبان مع أن قوتهم قويه و اذا عرضت للمشايخ لم يكد يبرء و لا ينضج مادتها لقصور حرارتهم من ذالک. و سبب عسر البرء[مع ما ذكر فى عسر برء كل من علل الرئه أن] ماده تلک العله أسفل الرئه عند ما يتصغر منافذ المرى فلا ينفذ الأدويه النافذه بالرشح الّا و قد انكسرت و قواها جدا[فضلا عن طريق العروق]. و[ايضا] هذه العله نوائب على مثال الصرع و التشنج و العمده فى هذه الاستقراء.

[628] (1).: أى: الانكباب على الوجه.

[629] (2).:[أى: يخرجه].

[630] (1).: و لما تبرد مزاج الريه و بسببه تبرد الكبد بالمجاوره و المشاركه فيستحيل الكيلوس دم بلغمى و يغتذى به الأعضاء فيترطب.

[631] (2).: لتنفيد التلطيف و التحليل.

[632] (3).: هذا ينبغى أن يكون فى علاج كل ماده لكن فى مواد الريه اولى به لأنها مستعده للتجفيف لكثره دخول الهواء.

[633] (4).: و لذالک يمنع استعمال جميع المدرات هاهنا؛ لأنه يضرّ هذه العله لاخراجه الرقيق من الرطوبات.

[634] (5).: قيل ادامه لين الطبيعه نافع فى هذه العله لتحريک المواد الى أسفل.

[635] (1).: فإنه أنفع فى تطفيه الأبخره كما ان فصده أفيد فى تطفيه الأخلاط الحاره. و قيل إن فصده مختص بعلاج الربو الدموى.

[636] (2).:[لأنه يتمّ الانبساط و الانقباض فيها

بحرکتین بینهما وقفه فیکون فیه فخم اذا انبسط و تعسر اذا انقبض].

[637] (1).:[نی که می نوازند].

[638] (1). مخزن الجواهر:bronchitis; tussis; Gough .

[639] (1).:[خ. ل: حبال. و علی کل حال فمعناه:] علی مکانها.

[640] (2).: من دوام السعال و خروج الرطوبه الشبیهه بالمده و فی نحافه البدن لأنه اذا اختل مزاج الریه، اختل مزاج الکبد.

[641] (3).:[أی: تتشقق].

[642] (1).: ما حصل لی محصّل الدلیل الثانی.

[643] (2).: و مما یمنع النزله و یغلظ الماده اکل الخشخاش علی أیّ طریق کان و کذالک إن اتخذ منه ناطف و حلواء بدهن اللوز. و ادامه تجرع الماء الحار و التغرغر به یعین علی سرعه النفث و ینفع النزله.

[644] (3).: أی: الملاصق باللوز.

[645] (1).: لشدّه سخونه مزاج الریه حینئذ.

[646] (1).: أی: رصاصیه لون الوجه. کذا فی« کشف الاشکالات». و قال بعض الاطباء: لون البدن. و القول الاول عندی احسن.

[647] (2).:[خ. ل: العسلی. خ. ل: العنصلی].

[648] (3).: فیتأذی بالحراره و الیبوسه و یسعل لدفع تلک الأذیه.

[649] (1).: هذا احتراز عن دق الشیخوخه لعدم الحراره فیه.

[650] (1). قاموس القانون:

.Haemoptysis; spitting of blood of blood stained sputum

[651] (1).: لأنها قد جعلت سهله الانصداع و الانفتاح.

[652] (2).: مكانيه.

[653] (3).:[حركتى زياد چون حركت زده شدن دوغ در مشک].

[654] (4).: انما يكون كذالک اذا كان الجراحه و القرحه غير منتهيه الى الاغشيه التى على أجزاء القصبه المنبثه فى الريه فإن تلک الأغشيه غير حساسه فتحسّ بما يصل اليها من أسباب للوجع. كذا فى« كشف الاشكالات». و قال« الاستاذ العلامه»: فحينئذ أخص أعلامه أن يأتى غبا.

[655] (1).:

أی: فی الدم.

[656] (2).: ذکر بعضهم و منهم« ارجیجانس» أن الدم اذا انصبّ الی تجویف الصدر دخل فی شعب عرق الأجوف حتی یصل إلی العرق الأجوف المستبطن لعظم الصلب ثم یخرج منه فی الشعب التی ینفذ الی قصبه الریه الی المری فتنفث به الانسان.

و اعترض علیه« جالینوس» بأن الشعبه التی یتصل بفم المعده اکبر و اوسع من الشعب الدقاق التی یتصل بقصبه الریه فینبغی أن یقذفه الانسان من فم المعده. و بأن لا یکون العصبه اولی بانصباب الدم الیها من الدماغ و أسافل البدن لأن شعب العرق الاجوف یتصل باکثر الأعضاء. و ایضا لو کان الامر کما ظنوه لکان دخول الدم الی الریه فی اطراف شعب قصبه الریه المنشعبه فی الریه اولی من دخوله فی شعب العرق الأجوف لأن شعب الریه فی طبیعتها الانقباض و الانبساط و لیس فی شعب العروق الانقباض.

ثم بیّن ان الدم یدخل الریه من ثلاثه وجوه: احدها، ان لحم الریه سخیفه. و الثانی، أن فی الریه انبساطا و انقباضا. و الثالث، أن الصدر ینقبض فیدفع الدم و یقبله الریه و یدفعه فی الشعب التی ینشعب فیها من قصبه الریه فتنفثه بالسعال.

[657] (1). قاموس القانون:

Pneumonia; pulmonitis; pulminary inflammation; croupous pneumonia

.

[658] (2).: اختلف کلماتهم فیها: فقیل انها ورم من جمیع الاخلاط الّا أنها فی الأکثر یکون من البلغم و اختاره« الشیخ» و« الرازی» و من تبعهما من المتأخرین. و قیل انها ورم فی الریه من[أخلاط] حاده حاره فی جوهرها یعنی الدم و الصفرا و اختاره« ابن جزله» علی ما فی« التقویم» و قیل من الدم خاصه علی ما فنی« غنی منی». و قیل إنها ورم حار فی الریه یحدث

من ماده حاره بجوهرها أو لعفونتها.

ثم منهم من قال إنها إنما تحدث تبعا لأحد الامراض الثلاثه و هى النزله و ذات الجنب و الذبحه و اختاره السيد الجرجانى. و منهم من قال انه قد يحدث ابتداء و هو فى الاكثر يكون من الماده الحاره بجوهرها و قد يحدث بتعا لواحد منها من أى خلط كان و فى الاكثر يكون تبعا للنوازل لوقوع الريه فى مسامته الدماغ مصبّا لفضوله و اختاره المصنف حيث قال هى ورم حار.

[659] (3).: كما ان اكثر ذات الجنب مرارى بعكس هذا المعنى لأن العضو غشائى كثيف مستحصف قلّما ينفذ فيه الّا اللطيف.

[660] (1).: و كثيرا مّا ينتقل الى جراحات و اكثرها فى مفاصل الرجلين لكثره حركتهما و الاربيتين لضعفهما و لرخاوه اللحوم عندهما. و قد ينتقل الى قرانيطس و هو ردىّ و الى ذات الجنب و هو سلم لكن فى النادر لأن ماده ذات الريه غليظه فى الأكثر. و قد يعقب خدرا فى مؤخر العضد و انسيه و ساعده الى اطراف[الأصابع] اكثر لكون مادتها اكثر بالنسبه الى ماده ذات الجنب فيكون الخدر الذى فى ذات الجنب لغلظ ماده ذات الريه و رقه ماده ذات الجنب و لأن الجذب من الريه أبعد من الحجاب و أغشيه الصدر و عضلاته لأن العروق التى الرأس ليس لها اتصال بالعروق التى فى الريه الّا بتوسط الكبد فالقلب بخلاف الاتصال بين الأغشيه و العضلات و الحجاب فإنه بسبب الاعصاب.

[661] (2).:[الأظهر كون عباره« و فى الوجنتين خاصه» من كلام الماتن لا الشارح].

[662] (1).: و غلظه و احمراره و اسوداده. و يكون لسانه بحيث يلتصق به اليد اذا لمسه لتجفيف الحراره الرطوبه

الرقيقه اللعابيه. و اما الغلظ أى: التهبّج فلكثره تصعد هذه الرطوبات الى اللسان و لذالک اللزوجه المذکوره يصعب التکلم على صاحب ذات الريه.

[663] (2).: أى: الاشتياق.

[664] (3).: لعله أراد الشارح بذالک الرطوبه الرطوبه الغريبه البالّه و الّا باعتبار نفس جوهره فهو عضو يابس لأن اغتذاءه من دم صفراوى.

[665] (1).: سيّما اذا کانت الحمى شديده و ذالک لأن مواد هذه الامراض مثل ذات الريه و ذات الجنب و ذات العرض و البرسام و نحو ذالک قريبه جدا من القلب و المسهل القوى شديد التحرک للمواد فاذا استعمل، تحرک المواد فيخشى من تحريکه لها أن يتوجه اليه.

[666] (2).: و هذا الطبيخ بدون الخيارشنبر و الترنجبين ايضا فى ايام غير ايام الاسهال مع شراب البنفسج و قد يزاد فيه بذر الخبازى و الصل السوسن المقشر و امثال ذالک و يعطى مبردا إن کان شده التهاب و عطش و فاترا إن احتيج الى انضاج و تليين و تسهيل نفث. و اذا اشتدت العطش يسقى ماء اصل السوس مع حليب بذر الخيارين لأنه نعم الجالى و الملين و الملمّس سيما اذا حلّ فيه شراب البنفسج. و اذا کان التهاب أزيد من ذالک، يعطى لعاب حب السفرجل و بذر قطونا و حليب الفرفخ مع شراب البنفسج. و اذا کان الماده رقيقه، يسقى شراب الخشخاش و العناب. و قد يزاد الخشخاش مع قشره[أو] بدون قشره فى المطبوخ المذکور و لا يسقى الخشخاش وحده لأنه يبلد الماده جدا. و يغذّى حساء النخاله بالسکر.

قال« جالينوس»: و کثيرا ما يتولّد الرياح فى معدتهم و امعائهم لضعف قواهم الهاضمه و علاجه سقى ما يقويها و يکسّر رياحها.

[667] (3).: الصرفه فى

الانحطاط.

[668] (4).:[خ. ل: ارتفاع الأبخره الرطبه].

[669] (1). قاموس القانون:Consumption .

[670] (2). قاموس القانون:Pyoptysis ; spiting of purulent matter .

[671] (3).:[خ. ل: أربعه عشر يوما].

[672] (1).: يمكن دفعه بأن الرطوبات المنحدره السائله الى المنخرين ... يرجع بعد وصوله الى المنخرين الى الحلق من أقصى الأنف و يحدث السل.

[673] (2).: بسبب كثره الابخره المرتفعه من جهه رطوبه الغذاء.

[674] (3).: لاحتقان الابخره بسبب انسداد المسام بسبب برد الليل و لكثره الرطوبات لفقدان ما يتحلل بقوه ضوء النهار من الرطوبات و لأن الامراض كلها يشتدّ بالليل.

[675] (4).:[كذا كان فى النسخ، و الصحيح أن يكون:« به الّا»].

[676] (5).: لأن النضج انما هو فعل الحراره الغريزيه لكن الماده الغير الصالحه لا يجى ء تحت تصرف القوه الغريزيه حق التصرف فيتصرف فيها الغريبه ايضا لأن الرطوبات تحت تصرف احدى الحرارتين كما تقرر عندهم.

[677] (1).: لان المده لنضجها و تخلخلها يداخل فى فرجها الاجزاء الهوائيه فلا يترتب بمجرد القائها فى الماء لما فيها من اسالتها بل بعد زمان يتشرّب فيه فرجها اجزاء مائيه بولا من الأجزاء الهوائيه التى كانت احتسبت فيها.

[678] (2).: هذا انما يكون اذا كان زمان القرحه طويلا.

[679] (3).: لان تلك الادويه تزيل ما على القرحه من الرطوبات الفضليه المانعه من التحامها.

[680] (1).: لقائل أن يقول: ان الدواء المستعمل هاهنا لم يجوز أن يكون فيه قوتان و الطبيعه باذن خالقها تميز بين القوتين فتستعمل كل قوه فيما

كان الاوفق لها لاستعمالها و لهذا يستعمل فى علاج الاورام الحاره عند تزايدها ادويه الردع و التحليل و الطبيعه تميز بين قوتيها فيستعمل الردع فى تقويه العضو و يمنع ما

من شأنه الانصباب اليه و يستعمل التحليل فى انضاج ما حصل فى العضو من الماده و فى تحليله. و كذالک ايضا يستعمل ادويه مركبه من قوى متضاده فى امراض الكبد و غيرها كما فى ادويه الحصاه.

[681] (1).: و هو السل المجازى علل ما يراه« الرازى» فإنه قال اذا كان السل بلا حمى يقذف صاحبه شيئا غليظا أشبه بغرى السمک.

[682] (1). قاموس القانون:pleuritis; P leurisy.

[683] (1).: لضعف الطبيعه و غلظ الماده.

[684] (2).:[خ. ل: لسخافه جوهرها].

[685] (3).: هذا انما يكون اذا كان ذالک لانفجار جميع ماده الورم حتى لا يبقى فى الورم شيئ يقوم به الحمى و لعل« الشارح» أراد بسكونها هى الحادثه عن الورم لا سكونها مطلقا و قد ثبت ان هذا التقيّح لا بد أن يلزمه حمى دقيه.

[686] (4): هذا انما يكون اذا كانت الماده قليله و كانت القوى الطبيعيه قويه.

[687] (5).: أما سهوله النفث فيكون بسبب نضج الماده و قوه القوه الدافعه و اما سهوله النفس فلعدم مزاحمه القيح لآلات التنفس. و انما يكون كذالک اذا لم يكن مقداره كثير جدا.

كذا فى« كشف الاشكالات».

[688] (1).:[خ. ل: تمحص].

[689] (1). قاموس القانون:pleuritis; Pleurisy .

[690] (2). قاموس القانون:Anterior mesodmitis .

[691] (3).: اعلم أن هاهنا ثلثه الفاظ اختلفت كلماتهم فيها و هى ذات الجنب و الشوصه و البرسام: فمنهم من قال بترادفهما و اختاره« الشيخ» و تبعه« العلامه القرشى» و صاحب« غنى منى» و ... و منهم من قال انما

حقايق مختلفه و اختاره« المصنف» و« السيد الجرجانى» الّا أنه قال إن الورم اذا كان فى العضلات الداخله الاضلاع و اذا كان فى الغشاء

المستبطن له يسمى برساما و اذا كان فى الحجاب الحاجز يسمى ذات الجنب. و أما« المصنف» فيرى أن ذات الجنب قسمان: أحدها الخالص و هو ورم فى الغشاء ...

و قال« شريف الأطباء»: و اعلم أن سوق كلام« الشيخ» يدل على أن الشوصه و البرسام و ذات الجنب الفاظ مترادفه و ان كان لكلامه احتمال عدم الترادف ايضا و ان معناها ورم فيما سوى الريه و القلب من اعضاء الصدر سواء كانت فى الأغشيه أو الحجاب الحاجز أو القاسم و العضلات الداخله أو الخارجه مع مشاركه الجلد أو عدمها ... و عند المصنف هذه الالفاظ مختلفه كما سيظهر. و كذا عند« السيد» الّا انه قال ان الورم اذا كان فى العضلات الداخله فى الاضلاع يسمى شوصه و اذا كان فى الغشاء المستبطن كان برساما و اذا كان الحجاب الحاجز يسمى ذات الجنب و لا مضايقه فإن لكل عالم أن يصطلح.

[692] (4).: زاد بعض الأطباء فى تعريف ذات الجنب قيد آخر، أى: ورم موذ موجع جدا و إن كان يستنبط ذلک من كلامه ايضا.

[693] (1).: اعلم أن أصعب ذات الجنب و أردءه ما كان فى الحجاب الحاجز نفسه سواء كان فى الجانب الأيمن منها أو فى الجانب الأيسر أو فى الجانبين جميعا. و انما كان كذالک لأن تضرّر النفس يكون فى ورمها أشدّ لأن العمده فى حركه التنفس انما هو حركه هذه الحجاب و لأن هذا الحجاب قوى الحس فيكون وجعه أشد خصوصا كثره حركته يوجب أن يكون وجعه أشد كثيرا و لأن جرمه شديد الاستحصاف فيكون تحلل مواده أعسر.

[694] (2).: لكون الكبد اليمين و القلب فى اليسار و هو الرئيس المطلق.

[695] (3).:

قد جعل« المصنف» سبب الحمى اللازمه مجاوره الورم القلب و هذا فى الحقيقه ليس هو علتها لأن عروض الحمى اللازمه عن الورم لا يشترط فيه أن يكون الورم مجاورا للقلب بل العله فى ذالک هو كون الورم الحار باطنا فإن كل ورم حار فى الباطن يلزمه حمى لازمه لكن ذالک الورم اذا كان مجاورا للقلب كان الحمى فى الاشتداد اكثر حتى يقل ظهور فتراتها و لذالک يكون هذه الحمى أشدّ و أحدّ حراره.

[696] (1).: قال« الآملى» فى« شرح القانون»:« الصرف على اصطلاح الاطباء ليس الذى لا يخالطه غيره اصلا بل ما يكون المخالطه به قليلا فإن الامام« ابقراط» اطلق البلغم الصرف على القى ء البلغمى المشوب بقليل من الصفراء و الصفراء الصرفه على القى ء الصفراوى المشوب بقليل البلغم» ... فعلى هذا يكون المراد من الدم الصرفه ما يخالطه يسير من الصفراء أعنى مقدار ما ينفذه فى الجسم الغشائى و الحجاب الحاجز فعلى هذا لا يرد البحث.

[697] (1).: الحصر ممنوع؛[لأنه] قال« الشيخ»: الانفجار قبل الوقت إما من جهه الطبيب إذا استعمل المفجرات قبل نضج الماده أو من جهه المريض لحركه مفرطه متعبه أو صحيحه أو من جهه دفع الطبيعه الماده الموذيه بكثرتها و حدتها أو من جهه حراره المزاج و السن و الفصل و البلدان و فى ذالک الانفجار خطر يعسر خروجها لعدم النضج فيسرع وقوع السل و يتضرر بها الأعضاء المجاوره لأنه لم يصح[يصلح] كيفيتها بالنضج.

[698] (1).: و لو طبخ فيه ... السفستان و امثال ذالک لكان اقوى فى الانضاج و يسهل النفث و ادخال شراب البنفسج و مرباه ايضا لذالک. كذا فى« الفوائد الشريفيه». و قال« صاحب الكامل» احذر أن

يعطى صاحب ذات الجنب ماء الشعير قبل أن يستفرغ البدن بالفصد أو بالاسهال لا سيّما متى كانت الطبيعه محتبسه فإنک متى فعلت ذالک لم ينفذ ماء الشعير عن المعده و الامعاء و سخن[فيتسخّن] و يرتفع منه بخارات كثيره الى نواحى الصدر فيجلب للعليل بليه عظيمه.

[699] (2).: هذا التركيب منضج مسكن للوجع محلل مسهل للنفث.

[700] (3).: قد يقع فى هذا غلظ لأن صفره النفث قد يكون لا فى مرار بل من دم قد تغلب فيه الطبيعه و تنضج[قد غلبتها الطبيعه و أنضجتها] نضجا مّا انتقل به عن الحمره الى بياض يسير فصار من ذالک أسود. و يفرق بينهما بأن هذه الصفره لا يكون فى الحقيقه لونا مفردا بل مركبا من بياض يسير مع حمره و ربما يظهر ذالک عند التأمل التام و الطبيب الماهر يفرق تلک الصفره عن صفره لون المرار.

[701] (4).: لأن الاحتراق يعطى قوه النفوذ.

[702] (5).: قد يكون سواد لون النفث لكون الماده المورمه فى الاصل سوداويه محترقه. و- قد يكون بأنها فى الأصل كانت غير سوداويه لكنها احترقت فى حال المرض فصارت سوداء و قد يكون بسبب من خارج كالدخان فإن الدخان اذا خالط المواد المستنشق نازلا الى قصبه الريه أوجب فى النفث حينئذ سواد و كموده و لا يكون ذالک دلاله البته على الرادئه.

[703] (1).: و خالفه« السيد الجرجانى» فى الفصد فإنه يمنعه فى الباردين مطلقا و جوّزه« المصنف» لأنه ايضا من الدموى عنده.

[704] (1).: قال« شريف الاطباء»:« فيه أن هذا الدليل يقتضى أن لا يستعمل الاضمده فى ذات الجنب الخالص مع أنه حكم باستعمالها فيه. و ما يخطر بالبال فى توجيه عباره الماتن

أن هذا النوع لم يستفرغ مادته بالمسهل و الفصد فيكون الامتلاء موجوده لا محاله لأن الحقن لا يقوم مقامهما و استعمال الأضمده و الأطليه حين الامتلاء ممنوع كما عرفت». أقول: فيه ما لا يخفى.

[705] (2).: لأن جذبه قوى.

[706] (1).: يفهم عن ظاهر كلام« الشارح» أن هذا القسم من ذات الجنب الخالص أيضا.

[707] (2).: حيث قال و هو اى الحجاب الذى بين الكبد و المعده حجاب يحول معارضا بين الكبد و المعده متصل بالحجاب المستعرض الذى بين القلب و المعده المسمى بالحجاب الحاجز. و أيضا ما قال فى مفتح البحث من أن ورم الحجاب الحاجز يسمى بذات الجنب الخالص ينافى هذا التأويل أيضا.

[708] (1). قاموس القانون:Catalepsy .

[709] (2).: أى: الاجزاء اللطيفه المنفصله من الدم.

[710] (1).:[أى: المقاساه].

[711] (2).: فإن آلات التنفس اذا تكثف لم يصل الهواء الى القلب بسبب عسر الانبساط و الانقباض فيختنق الروح.

[712] (1).: اذا استحكم سوء مزاج فيه لم يقبل العلاج و اذا كان غير مستحكم لم يكن سهل القبول للعلاج. و الورم الحار قاتل فى الحار و البارد يبعد حدوثه لأن حراره القلب يدفع البروده و متى كانت مغلوبه ينطفى فيسبق الورم الموت. و يندر حدوث الورم الصلب و الرخو لأن الصلب فى الأكثر انتقالى من الورم الحار و قد عرفت حاله. و ايضا الماده الغليظه يتعذر نفوذها فى جرم القلب لتلززه. و أما الرخوه فإن حراره القلب يذيبها و يصير حينئذ فى مسلک النضج و الصيروره ورما حارا. و بالجمله، القلب لا يتحمل ورما و ألما و جراحه لشرافتها و لذالک لم يذبح حيوان فوجد فى قلبه من الآفات ما يوجد فى سائر

الأجزاء ورما. و أما غلاف القلب فربما سهل الورم الصلب فيه و الخلط الغليظ أو غير الصلب العارض من خلط مائى رقيق كما حكى« جالينوس» أنه كان فى منزله قرد فساء حاله من غير مرض فى ظاهر بدنه و لا فيما يعرف من أعضاء باطنه بالعلامات و كان ينحف يوما فيوما و كان« جالينوس» ينظر حاله الى ما ذا يؤول حتى مات ذالک القرد فشرّجه« جالينوس» و فتش حاله اعضائه الباطنه و ظهر بعد التفتيش البالغ انه فى غلاف قلبه ورم و ذالک سبب مرضه و موته.

و قد يعرض فى عروق القلب سدد ضاره فى افعال القلب.

[713] (2).: معالجات واعظى:ILL temperament of the heart .

[714] (1).: هذا العطش يسمى بالكاذب لأن الصادق طلب الماء البارد تسكينا لحراره المعده و الكبد[و هذا يسكن بالهواء البارد].

[715] (2).

[716] (3).: فيكون الانسان مغموما لأن الإنبساط من الإنبساط.

[717] (4).: لتأذى القلب بالأبخره الحاره.

[718] (5).: أى: الإحتراق.

[719] (6).: قال« شريف الأطباء»: و قد يحتاج فى استعمال الأدويه القلبيه البارده بسبب قله نفوذها و ميلها إلى الثبات الى خلط الادويه القلبيه الحاره النفاذه لتستعين الطبيعه على سوق تلک الأدويه الى القلب مثل ما يخلطون الزعفران لسائر اخلاط اقراص الكافور ثم الطبيعه يمنع الزعفران من القلب و يستعمله فى تقويه الروح و أما اذا استعمل اقراص الكافور لأجل اعضاء الغذاء كالكبد و المعده فحينئذ ينبغى أن يسقط منها الزعفران لأنه حينئذ يكون صارفا لها عن موضع العله و ناقلا لها الى حيث لا يراد عملها و هو القلب.

[720] (7).: اذا أرادنا أن نبدّل مزاجا حارا فلا نجترى على الاختصار على المبردات فإن الجوهر الذى

خلق القلب لأجله و هو الروح المتكون فيه جوهر حار حراره غريزيه غير الحراره الضاره بالبدن و انه يعرض له من سوء مزاج القلب اذا كان حارا أن يقلّ و يتمدّد و أن يتدخّن و يتكدّر فإذا ورد على جرم القلب ما يطفيه و لم يكن مخلوطا بالأدويه الحاره التى من شأنها أن يقوى الحراره الغريزيه بالخاصيه و بالحراره يمكن أن تضر بالروح و إن نفع بالقلب فلذالک القدماء لا يخلو ... كتبهم من خلط الأدويه الباردہ القلبيه حاره ثقه بأن الطبيعه اذا كانت قويه تميزت بين المبرد و المسخن فحملت بالمبرد الى القلب و حملت الحاره القلبيه فيعتدل بذالک و يقوى بهذا و إن وجدوا دواء معتدلا يفعل تقويه الروح بالخاصيه أو قريبا من الاعتدال كلسان الثور، اشتدّت استعانتهم به لأن الدواء المفرد خير من المركب و أخف لئلّا يتميز الطبيعه فى استعمال كل واحد من منفعته فى موضوع أليق بها و لأن الدواء المركب الصناعى كثيرا مّا يفاض عليه خاصيه لم يكن متوقعه و حينئذ يحتمل أن يكون تلک الخاصيه ضاره بخلاف الدواء المفرد. و أما اذا كانت الطبيعه ضعيفه، فلم ينفعه الأدويه الصرفه و لا المخلوطيه و لكن استعمال المخلوط فى تلک الصوره أحوط.

[721] (1). خصوصا اذا كان من المسخنات سريع الوصول الى القلب كالشمومات فإنها تفيد الهواء المستنشق كيفيه حاره تسرع دخولها الى القلب. كذا فى« كشف الاشكالات».

[722] (2). فيه أن مقتضى البرد التجميد و الغلط فكيف يكون الدم رقيقا؟ أجاب عنه« السرهندى» إن سوء المزاج البارد يوجد فى البدن اولا الرطوبه لما أنه يضعف قواه الهاضمه فيتولد دم صاحبه رقيقا يبتلّ به الروح و يتبلّد عن الانبساط. أقول:

إن القوه المنضجه انما ينضج كما ينبغى اذا كانت على مزاجه الاصلى فاذا مالت مزاجها الى البروده لم تصدر عنها افعالها كما ينبغى و تقتصر عن اتمام النضج و تعديل قوام الاخلاط و تحليل المائيه التى فيها فتكون الدم لا محاله رقيقا.

[723] (3).:[خ. ل: البشره].

[724] (4).[كذا كان فى النسخ و الأظهر أن يكون:« فتذهب»].

[725] (1). اشاره الى اقسام سوء المزاج المادى كما يفهم من عباره« الشارح» أيضا.

[726] (1). قاموس القانون:Palpitation of the heart ;tachycardia .

[727] (2). شبيهه بحركه الاختلاج فى كون كل واحد منهما حركه ارتعاديه غير منضبطه.

[728] (1). أى الفصد و تعديل الكبد حتى لا يحتدّ السوداء.

[729] (2). و أن يخف عند الخواء الّا أن يكون عن سبب صفراوى تنصبّ الى فم المعده عند الخواء إن اشتدّ ساعه اخذ الغذاء فى الهضم.

[730] (1). قال« شريف الاطباء»: لعل وجهه أن التقويه يزيد فى الحس مع أنه لا حاجه اليه لدلاله قوه النبض على قوته.

[731] (1). قاموس القانون:Syncope ;faint ;swoon .

[732] (1). زائده.

[733] (1).:[خ. ل: لم يكن عباره« لأن الزبد فيه ... الوريدى» موجوده].

[734] (2).: أى: الشريان الوريدى؛ لان الزبد فيه انما يكون لذوبان جرم الريه بسبب حراره القلب لفقدان النسيم.

[735] (1). اما علامه قسم قسم من الغشى: فاخالصه للإمتلائى درور العروق و قوه النبض و ثقله و بطؤه. و للإستفراغى ضعفه و صغره مع بطؤه

بالمتدرج تدرج النبض فى الصغر و ندر اللون فى التغير تبعا لتدرج ميل الدم من الظاهر الى الباطن و ضعف حركه الاجفان و التخيل المظلم و المصفرّ أو المخضرّ أو غيرها من الألوان و

قله العرق البارد حين يبرد الأطراف. و علامه هلاک العليل خضره اللون بالافراط و عدم رجوعه الى الحاله الاصليه. و علامته بالاصاله عدم ظهور أعراض مشتركه. و علامه كونه بشركه المعده تقدم التثاؤب و الغثيان.

[736] (2). سوقه[أى: سوق هذا الكلام] يدل على أن يكون سندا و تأئيدا لقوله« لم يتعطل بالكليه» لكنه لا يخلو عن تكلّف[لكن الأظهر أنه] كان الغرض عن نقل قول« جالينوس» ايراد سند على علامه ضعف النفس[فيكون المعنى:] سببه، أى: سبب برد الأطراف و ضعف النفس.

[737] (1). فيكثر صعود الأبخره من موضع الورم اليهما و قبول أجفانهما لها بسبب ضعفها و من علاماته أيضا[أنه] كلما تنفّس العليل وجد ثقلا و ضيقا من غير سعال.

[738] (1). فإن هذه المياه بتلطيفها يصلح الماده المورمه و بما فيها من العطريه و التقويه للارواح يتدارک ما فيها من التحليل.

[739] (1). قاموس القانون:

Stenocardia) A disease in which the patient feels his heart being compressed.

[740] (1). أقول: و مراده بضعف سبب هذه العله أنه ليس سوء مزاج ساذجا كان أو ماديا حتى يبقى هذه العله ببقاءه زمانا معتدّا به بل هو انفصال الرطوبات الرذاذيه و الرطوبات القريبه العهد بالانعقاد من القلب استتباعا لاسهال الصفراء فتحدث هذه العله وقت انفصالها و تزول بعده. هذا من نتائج فكرى.

و قال« السرهندى»: ثم يزول من وقته أى: بسرعه لا لضعف السبب كما زعم« الشارح» بل لقوته و حدته و ذلک لأنه انما يحدث هذه العله لمن يطول به الاسهال الصفراوى و هذا اذا طال يستفرغ منه رطوبات البدن بالاستتباع إلى أن يبلغ الاستفراغ إلى الرطوبات المتشبثه على افواه العروق و الرطوبات القريبه العهد

بالانعقاد. و العله اذا طالت ضعف القوى و هى اذا اضعفت قويت العله و قويت اسبابها بالضروره و السبب اذا قوى يفعل فى رطوبات البدن فعلا كثيرا فى مده يسيره مع أن تلک الرطوبات فى أصل الحبليه قليله ثم اذا عرض لصاحبها الاسهال و طال مقامه به كان تولدها فى غايه القله و المنفعل اذا قلّ يكون تأثير الفاعل فيه غايه القله و السرعه على ما مرّ تحقيقه. انتهى.

[741] (1). أقول: لا يخفى أن حاصل كلامه أن الفاعل فى هذه العله فى غايه القوه و يؤثر فى أسرع الوقت لكن لا يفهم منه وجه زواله دفعه لان الفاعل كلما كان قويا كان فعله ايضا كذلک فينبغى زمانا أزيد من بقاء فعل الفاعل الضعيف.

[742] سمرقندى، نجيب الدين - شارح: كرمانى، نفيس بن عوض، شرح الأسباب و العلامات، 2جلد، جلال الدين - قم، چاپ: اول، 1387 ه.ش.

[743] (1). قاموس القانون:vomiting; Ejection .

[744] (2).[أى: عبس]

[745] (1). قاموس القانون:Hydropericardium .

[746] (2). أى: يكون نفسه مختلّا على خلاف المعتاد.

[747] (3). بسبب غلبه البروده و الرطوبه.

[748] (4). أى: فى حصره؛ لأن الرطوبه التى تكون تحت الغشاء المحيط على القلب لاشغل له لفم المعده اذ ليس القلب محلا لتوليد تلک الرطوبات و لا عضو تنصبّ هى منه الى القلب أقرب اليه من فم المعده.

[749] (1). قاموس القانون:Deficient secretion of milk; oligogalactia .

[750] (2). قال« القرشى»: هذا الكلام لا يصح لأن لحم الثدى و إن كان ابيض لكنه غير شديد البياض بل يميل الى قليل حمره و الدم اذا تشبه بهذا اللحم فإن كان التشبه تاما صار لونه ابيض الى حمره كبياض ذلک

اللحم و اذا كان التشبه اقل كانت الحمره أغلب لان لون الدم يكون بطلانه أقل و اللبن ليس كذلک فإن بياضه شديد جدا بل العله فى بياض اللبن هو ما يحدث من الزبديه بسبب ما يعرض له الغليان فى الثدى و الزبديه يلزمها البياض على ما عرفت فى العلوم الطبيعيه.

[751] (3). [أى: الطليه، لأن الرذاذ هو الطل].

[752] (1). كالحموضات و الاغذيه السوداويه لاختلافهما فى الكيفيتين جميعا ثم الحار اليابس كالأغذيه الصفراويه. و اعلم أن كلما يجفف المنى و يقلله و يمنع تولده فإنه يقلل اللبن ايضا كالشهدانج كما أن كلما يغزر المنى فإنه يغزر اللبن فى أكثر الأبدان مثل التودريين و بذر الخشخاش و المرطبات الشديده الترطيب المائى ايضا يقلل الدم من البلغمى.

[753] (2). فى الكيفيتين كلحوم الضأن و الفراريج و الدجج المسمنه و الطياهيج. و ينبغى أن يكثر من شرب أمراقها و يسقى اللبن البقرى و الماعز. و تناول السمک الرضراضى و الأدمغه نافعه للحار.

[754] (3). فإنه أقوى و أكثر تولدا له لقوه المشاكله.

[755] (1). قاموس القانون:Polygalactia ;excessive secretion of milk .

[756] (1). قاموس القانون:Mastitis inflammation of the mamary gland .

[757] (2). من تنقيه الخلط بالفصد إن كان دمويا أو بمطبوخ الهليلج إن كان صفراويا أو بالايارج إن كان بلغميا أو بمطبوخ الافتيمون إن كان سوداويا ثم يطلى بما يمنع التصلب و الاستحاله الى التسرطن لما علم أن هذا العضو مستعدّ له فيجب التحفظ عنه بكسر قوه الماده المورمه. كذا فى« شرح السرهندى». و قال« شريف الاطباء»: لكن فى هذه الاورام خصوصيه ما ايضا و هى أن روادعها يجب أن يكون معها ملطّفات و سبب ذلک استعداد

الثدى لانعقاده الدم فيه و ذلک مع إنه جرارته[بحرارته] يسهل تحلل لطيف الدم لاجل سخافته.

[758] (3). فيمتصّ الرقيقه و يبقى الغليظه منقلعه عن معادنها لأنّ الرطوبات الساكنه فى معادنها لا يفسده كما تقرّر.

[759] (4).[أى: لون الثديين] لأن الألم الحادث عن تفرق الاتصال الحادث بسبب الورم يضطرّ الطبيعه فيتوجه إليه مع الدمع و الحار الغريزى.

[760] (1). أى: دقيقه.

[761] (1). معالجات واعظى:ILL temperament of the stomach .

[762] (2). و يكون سكون هذا العطش بالماء البارد فوق سكونه بالهواء البارد بكثير بل لا تفعل الهواء فى تسكين هذا العطش شيئا لعدم وصوله الى المعده بخلاف الكائن عن حراره القلب و قوه من اعضاء الصدر فإن العطش الكائن عن هذه الحراره يكون سكونه بالهواء البارد أكثر من سكونه بالماء البارد.

[763] (3). لان قبول هذه الاغذيه الانفعال عن الحراره اكثر اذا كانت مع لطافتها قليله لأن الكثير أبعد قبولا للاحتراق.

و لقائل أن يقول: لما كان الهضم يتمّ باحاله من الحراره كانت قوه الحراره مقويه للهضم لا محاله و اذا كان الفعل قويا فلا شک أن الهضم فى الغذاء المستعدّ جدا يكون أقوى و أسرع و أتم و اذا كان كذالک وجب أن يكون هضم المعده الغذاء الخفيفه و اللطيفه أسرع سواء كانت المعده حاره أو غير حاره لكنه يكون فى الحاره أسرع جدا فكيف يفسد هذه الاغذيه فى المعده الحاره.

و جوابه: أن فساد هذه الأغذيه فى المعده الحاره لا لزياده قوه الهضم بل لأن آثار الحراره الغريزيه عن الاعتدال يسبق آثار الهضم فى الأغذيه؛ لأن الهضم إنما يتمّ باحاله الغذاء الى مشابهه جوهر العضو ... أو الى قريب منه و هذه الاحاله

لا شک انها عسره فی جمیع الأغذیه لأنها یتم با فساد صوره الغذاء و ما یقرب منه فیحتاج کذالک الی مده لها قدر صالح و یختلف ذالک بحسب غلظه و لطافته اختلافا کثیرا لأن الطعام اذا کان- غلیظا کانت الحرکه معینه للقوه الهاضمه علی هضمه بما یحدث فیه من الاذابه و التلطیف و لم یکن ذالک الطعام مستعدا للتبخیر و التدخن عن الحراره لشده تجمع اجزائه فیسبق الهضم فیه لافعال الحراره فیهضم و لا یفسد بفعل الحراره و لا کذالک الاطعمه اللطیفه فإن استعدادها بفعل الحراره فیها شدید لقبول أجزائها التصعد فیسبق لذالک فعل الحراره فیها لفعل القوه الهاضمه فیتدخن و یتبخر قبل انهضامها و ربما یحرق قبل ذالک فلذالک لا ینهضم فی المعده الحاره بل یفسد.

[764] (1). لأنّ الحار الغریزی یضعف فی المعده لسوء مزاجها البارد و یلزمه ذالک و هذا انما یکون اذا لم یکن البرد شدید الافراط فإن البرد الشدید قد یبطل معه الحموضه و الجشاء اصلا و لذالک اذا حدث الجشاء الحامض لأصحاب زلق الامعاء بعد أن لم یکن، صار ذالک علامه محموده فیهم لدلالته علی تسخین. و دلاله هذا الجشاء علی برد المعده انما هی دلاله اکثریه لا دائمه لأن الجشاء الحامض قد یعرض بسبب آخر کما یکون عند انصباب السوداء الردیه الی المعده کما یعرض لأصحاب المالیخولیا المراقی و إن کانت معدتهم فی نفسها حاره.

[765] (2).[تفصیل هذا الکلام فی الفصل السادس فی الوحم و فساد الشهوه].

[766] (1). لأن القی ء انما یکون فی سوء المزاج المادی.

و أعلم أن سوء المزاج الرطب الساذج فإنه و إن کان فی کثیر من الأعضاء أسهل علاجا لکنه فی المعده أعسر

لأن المعده لا بدّ أن يورد عليها الغذاء الذى يحتاج اليه البدن كله شديد الترطيب لا محاله فيكون منافيا لفعل الأغذيه الميبسه مضعفا لآثارها و إن كان قواها قويه جدا. كذا فى« كشف الاشكالات».

و قال« شريف الأطباء» ايضا: لأن القى انما ينفع فى المادى و هذا هو الساذج. اللهم الّا أن يقال انه يجفّف و يسخّن و يزيل الرطوبه.

[767] (2). لأن الأعضاء ليبوسه مزاجها لتقضى رطوبه اشتياقا للسقايه فاذا حصل رطوبه فى مزاج المعده باستعمال المرطبات تمصّ الاعضاء تلک الرطوبه عنها إلى نفسها على ما هو عادتها لامتصاص الغذاء عنها عند الحاجه فبقيت المعده على ما كانت.

[768] (1). قاموس القانون:Gastralgia ; stomachalgia .

[769] (1). قاموس القانون:Oligopepsia ; weakness of digestion .

[770] (2). قاموس القانون:Dyspepsia .

[771] (1). أراد المصنف بذالک أن يكون النتن زائدا مما كان فى الطبع و هو ذالک لأن الطعام الفاسد لا بدّ أن يعرض فيه عفونه ضروره أن فساده انما يكون اذا كانت الحراره الغريبه مستوليه عليه اذ لو لا ذالک لكان فجّا بغير هضم أو هضم يسير و لا يكون فيه فساد و كل عفونه فلا بد أن يلزمها نتن فيكون نتن البراز لازما لفساد الطعام دائما.

[772] (2). لأن تولد الرياح من فساد الطعام مما لا بدّ منه لأن الحراره الغريبه لا بدّ أن يجعل ماده الطعام ابخره و ادخنه و يلزم ذالک تكون الرياح.

[773] (1). أى: الليف الطويل و الليف المورب و الليف العريض.

[774] (1). أى: محركه.

[775] (1). قاموس القانون:Cholera .

[776] (2). اى: يهزل.

[777] (3). أى: يلصق.

[778] (1). معالجات واعظى:Anorexia .

[779] (1). لأنه اذا دام المرض بتلک المده ففى

الاغلب يحدث الموت أو لأن الرشح قليل الوقوع لأن الطبيعه يدفع ذالک الدم الفاسد من المدافع الأخرى حفظا للبدن من الآفات الّا أن يكون ضعيفه جدا.

[780] (1). معالجات واعظى:Dysorexia .

[781] (2). مثل الطين و الأطعمه الرديه.

[782] (3). أى: الخلط الصالح.

[783] (4). أى: لا تكون الطبيعه معتاده لاستعمالها.[بل عرض الطبيعه من الاشتياق الى المضاد أن يرتفع به الأذى العارض لها فهذا الاشتياق لا يكون معتاد له بل أمر موقت].

[784] (1). أى: فاعل المرض و هو الذى يحصل فى المعده.

[785] (2). أى: بالنسبه الى خلط ردى أو ضده كالفحم.

[786] (3). و ذكر« الشارح» هاهنا ضد المعتاد لئلّا يختفى و يستر فيعسر اخراجه عند المتعلم و لئلّا يشتبه أن ضده ما هو ضد الردى ء.

[787] (4). أى: لا يكون القامع ضدا للصالح المعتاد و لا ضدا لضدّ المعتاد الذى يكون بمنزله السمّ.

[788] (1). أى: ضد القامع ايضا لا يكون ضدا للخلط الصالح و الذى بمنزله السم فثبت أن المضاد لمخالف المعتاد و هو القامع لا يكون ضدا للمعتاد و لا لمضاده الذى يكون بمنزله السم. و كذالک المخالف للمعتاد لا يكون ضدا لمضاد المعتاد و لا للمعتاد ايضا بل يكون مخالفا لهما.

[789] (2). و يمكن أن تقرر هذا الكلام بوجه آخر و هو أن الخلط الردى الذى فيه الكلام فرضناه مثلا ذا كيفيتين: أحدهما كيفيه البروده و الأخرى كيفيه الرطوبه، فالمضاد سواء فرضناه دواء أو غذاء يجب أن يكون حارا يابسا لا حارا رطبا و لا باردا يابسا و الّا لكان مخالفا لا مضادا و المعتاد حينئذ لا يجوز أن يكون حارا يابسا و الّا لما كان حدوث

هذا المرض لامتناع الشوق الى الحاضر و لا باردا رطبا و الّا لما كان مخالفا للخلط الردى، فإذن لا بدّ أن يكون ذا كيفيتين يوافق بأحدهما الردى و بالآخر يضاده فالمعتاد إما حار رطب أو بارد يابس و على التقديرين يخالف المضاد الذى هو حار يابس لاختلافهما فى كيفيه واحده و لا يضاده لاتفاقهما فى الكيفيه الأخرى و اذا فرضنا الخلط الردى ذا كيفيتين فى المثال احدهما كيفيه البروده و الاخرى كيفيه الرطوبه فينبغى أن يفرض المعتاد هاهنا اما حار رطب أو بارد يابس كالدم و السوداء الطبيعيين مثلا لأن يحصل المقصود.

[790] (1). قاموس القانون:bulimus: bulimia: Canine appetite .

[791] (1).[خ. ل: اللطيف].

[792] (1). قاموس القانون:Bulimia .

[793] (1). لما قيل أن الماء ورد[ماء الورد] لا عديل له فى علل المعده و فساد هضمه و خصوصا اذا كان مسخّنا فإنه يحفظ القلب و الدماغ و الكبد و المعده عن الكيفيه الرديه السميه التى للغذاء الفاسد فلا تغفل عنه فى عللها.

[794] (1). أى: يكره.

[795] (1). قال« العلامه»: و أعلم أن الانسداد عند الأطباء غير السدّه لأن الانسداد انما يطلقونه على مسام الجلد و على أفواه العروق اذا انضمت و السدد لزوجات و غلظ يتشبث فى المجارى و العروق الضيقه فيبقى فيها و يمنع الغذاء و الفضلات من النفوذ فيها.

و يطلق السده أيضا على ما يمنع بعضها دون البعض. مثال ذالک أنا اذا قلنا أن رقه البول تدلّ على السدد فإنما كان معناه أن السدد منعت نفوذ الشى ء الثخين من الانحدار فصار البول و خرج رقيقه. و قد يطلق السدد على صلابه تنبت على رأس الجراحه بمنزله القشر. كذا يستفاد من«

بحر الجواهر».

[796] (1). قاموس القانون:polydipsia; Excessive thirst .

[797] (2). بل الماء البارد يزيد فى غلظه لأن وصوله الى ذالک البلغم يكون كثيرا دفعه فيكتسب منه البرد المفرط فيزداد بذالک غلظه فيكون تعطيشه بعد شرب الماء أشد. نعم اذا شرب الماء امتصاصا و تجرعا فكثيرا مّا يخرجه بدوام سيلانه عليه من غير أن يكون له تبريد شديد يخمده و يزيده غلظا.

إن قيل: إن هذا لا يصح لان الماء المشروب قليلا[قليلا] كما أن سيلانه يدفع البلغم كذالک يبرده ايضا بدوام ملاقاته له فحينئذ يقوى على اجماده. فأجيب: إن هذا إنما يتم اذا كان برد الماء البارد قليلا قليلا يبقى على حاله و ليس كذالک فإن باطن البدن بقوه حرارته يسخن ذالک بسرعه لشده استيلائه عليه لأجل قلته فى كل وقت و هذا تسخن معين على تسييل ذالک البلغم و ترقيقه و لذالک اذا شرب الماء دفعه فإن برده حينئذ يكون شديدا فلا يقوى باطن البدن على تسخينه بسرعه بل يبقى على قوه برده حتى يجمد ذالک البلغم.

[798] (3). لأن الماء اذا طال بقاءه فى المعده تسخن فيها فيسخن ذالک البلغم و الرطوبات التى فيها و يوجب و يعين غليانهما فحينئذ يزيد العطش. و لو قيل إن هذا لا يصحّ لأن الماء المشروب اذا عرض له أن يسخّن فى المعده و يسخّن البلغم كانت تلک السخونه مذيبه لذالک البلغم فيزول الغلظ الذى به العطش. أجيب: بأن تسخن ذالک الماء و إن أعان على اذابه ذالک البلغم الّا أنه يقوى اعادته الى حاله الأولى لأن ذالک انما يتم بفعل من الحراره الغريزيه و هى حينئذ ضعيفه لاضعافه ببروده الماء عند وروده دفعه.

[799] (1). أى:

مصحّح، كذا فى« كشف الاشكالات».

[800] (1). أى: ناريته.

[801] (2). ان الطبيعه لمّا رأته بعيدا من مزاج الانسان طلبت غسله من الجوف بالماء.

[802] (1). قاموس القانون:Stomatitis .

[803] (2). من علامات ورم المعده فساد ذهن أو برسام أو ماليخوليا و ذالک لأجل ما يرتفع الى الدماغ من البخار الحار و لأجل مشاركه المعده للدماغ بالعصب الذى فيها. و لما كانت هذه العلامات ليست بلازمه لهذا الورم بل قد يكون معه و قد لا يكون و ذالک اذا كان الورم خفيفا، لم يتصدّد المصنف بذكرها.

[804] (3). و هو لا يزول و إن أحسن التدبير لتمكن الماده المورمه فى عضو قوى الحس و هو ما يكون ناخسا ان كانت الماده صفراويه و كانت مع ذالک قريبه من سطح المعده الباطن أو ذالک السطح غشائى عصبى بخلاف سطحها الظاهر فإنه لحمى فلا يكون ما يحدث فيه من الأوجاع ناخسا و أما اذا كان الورم دمويا فإن الوجع يكون ممدّدا مع ضربان.

[805] (4). لعل معنى اختلاج المعده هاهنا هو اضطراب الحركه لا ما هو المشهور عند الأطباء و هو الذى يتبادر الى فهمهم عند اطلاق لفظ الاختلاج لأن المتبادر إلى فهمهم عند اطلاقه هو الكائن من الريح و هذا الاضطراب من الحركه انما يكون عن ضربان الشريان لأجل الورم الحار و لأن تضرر المعده عن المواد الحاده اللذاعه المورمه لا شک أنه شديد مولم معوج الى هذه الحركه فلذالک انما يكون ذالک فى الاورام الحاره و الضربان عباره عن حركه الشريان عند تجريده عن معناه الاصطلاحى و استعماله فى معنى اصل الحركه.

[806] (1). و ربما ينقلب وبالا على العليل سيما من الصفراء بالتجفيف الحاصل

من استفراغ الخلط الرطب و حينئذ يمنع أشدّ امتناع.

[807] (1). و أعلم أن الاسهال فى اورام الاحشاء كلها خطر و كذالک القى هاهنا أشدّ خطرا من الاسهال العنيف لأنه انما يتمّ بحركه قويه للمعده غير طبيعيه لها و لا شک أن ذالک مما يشتدّ اضراره بالاورام و ربما تجلب اليها مواد أخرى يزيد فى الورم.

[808] (2). أى: يحدث من انتقال الورم الدموى أو الصفراوى أو البلغمى اليه و كل هذه يكون عن سوء تدبير المعالج و تفصيله مذكور فى« كشف الاشكالات».

[809] (1). قاموس القانون:Phlegmenous gastritis .

[810] (2). معالجات واعظى:Gastric ulcers .

[811] (1). قاموس القانون:puffiness: inflation: Flatulence .

[812] (2). قاموس القانون:Gastric eructation .

[813] (3). قاموس القانون:Yawning .

[814] (4). قاموس القانون:stretching; Pandiculation .

[815] (1). قاموس القانون:virniting; virnit; virnitus; Emesis .

[816] (2). قاموس القانون:retching; Nausea .

[817] (3). قاموس القانون:Nausea .

[818] (4). أى: اذا كانت المعده متقاضيه لدفع ما يؤذيها من طريق الفم فلا يخلو تحركها للدفع إما أن يكون معه اندفاع شى ء من الغم و ذالک هو القى ء أولا يكون كذالک و هو التهوع.

و أما الثانى و هو أن تكون المعده متقاضيه لدفع الموذى من غير أن تكون متحركه لدفعه فلا يخلو إما أن يكون ذالک لازما ثابتا و ذالک هو تقلب النفس أو لا يكون كذالک و هو الغيثان.

و لقائل أن يقول: إن التعريفات المذكوره لهذه الاحوال كلها فاسده من وجهين: أحدهما، إن هذه الأحوال يعرفها الجمهور من الناس و التعريفات التى ذكرتموها يعرفها الأفاضل من العلماء فيكون تعريف الشى ء بما هو أخفى منه. و ثانيهما، إن هذه الأحوال كلها وجدانيه فلا يجوز أن يكون

مما يحتاج الى تعريفه فتكون التعاريف غير-- محتاج و مع ذالک فهى غير صحيحه اذ التعريف انما يكون صحيحا اذا كان مفيدا للعلم بالمعروف و لا شى ء يصلح لافاده العلم بالوجدانيات. و جوابه: إن الوجهين فاسدان:

أما الأول، فإن الجمهور و إن كانوا يدركون هذه الأحوال لكنهم لا يعرفون حقائقها و هذه التعاريف المذكوره تعاريف بحقائق تلک الاحوال فلا يلزم أن تكون أخفى منها.

و أما الثانى، فإنه و إن كانت هذه الاحوال وجدانيه الّا أن حقائقها غير معلومه فتحتاج أن يعلم بأمثال هذه التعريفات على إنا نقول أن المراد لهذه التعاريف. شرح معانى الألفاظ المذكوره لهذه الأحوال و ذالک لا يمنعه كون هذه الأحوال وجدانيه.

[819] (1). المراد بالحار هاهنا هو قليل الحراره و الفاتر اذ الحار القوى يطلق و لا يقيئ كما ثبت فى الكتب الطبيه.

[820] (1). قاموس القانون:Haematemesis .

[821] (1). قاموس القانون:Thrombosis .

[822] (2). قاموس القانون:Congelation of milk .

[823] (1). قاموس القانون:Hiccough .

[824] (1).[خ. ل: عبّر عنه]

[825] (2).[خ. ل: اللحجه]

[826] (1). قاموس القانون:jactitation; grif: affliction: Distress .

[827] (2). قاموس القانون:

Lack of order or irregularity in muscular action of stimach.

[828] (1). قاموس القانون:Cardialgia .

[829] (1). المتخذ من البذور الحاره فإنه قاطع كاسر لحموضه السوداء و لذعها كما صرح به الأطباء.

[830] (1).[خ. ل: جميع]

[831] (1). قاموس القانون:Atony of the stom ach .

[832] (2). قاموس القانون:Relaxation .

[833] (3). أى: ارتفع.

[834] (1). قاموس القانون:Convulsion ;spasm .

[835] (1). قاموس القانون:Induration ;callosity .

[836] (2). اذ ليس فى الماده عفونه و هى شرط وجود الورم على ما قال« الاقسرائى» عند بيان

تمثیل المرض المرکب: أن الماده ما لم تتعفن لم تتورم.

[837] (1). قاموس القانون:Sprue ; gastrogenic diarrhoea .

[838] سمرقندی، نجیب الدین - شارح: کرمانی، نفیس بن عوض، شرح الأسباب و العلامات، 2جلد، جلال الدین - قم، چاپ: اول، 1387 ه.ش.

[839] (1). أی: تستدعی الطبیعه الی دفع البراز بالاسهال.

[840] (1). مثل الفلغمونی و شقاقلوس و الطاعون و السرطان و السرسام و امثال ذالک.

[841] (2). مثل البلغمی و السوداوی.

[842] (3).[بند نهر]

[843] (1). هی ما کان من خلط أکّال و ما کان عن السموم. کذا فی« الفوائد الشریفیه». و قال الفاضل« السیّد محمّد هاشم» إن القسمین الآخرین أی القسم السابق و اللاحق اللذان أحدهما یحدث من انصباب خلط اکّال و ثانیهما یحدث من سقی السموم فهما أیضا إنما یحدثان الزلق بهذا السبب أی بعدم احتواء المعده علی الغذاء لشده الوجع و التمدد و تفصیله أن القسم السابق الذی هو من انصاب خلط حاد اکّال و القسم اللاحق الذی هو من سقی السموم الحاده أیضا لا یذهبان خمل المعده البته کما أن القسم المتوسط و هو أنه یحدث بحدوث ورم حار فی المعده لا یذهب خمل المعده بل یوجب زلق المعده لما ذکره« الشارح» من الدلیل عن قبله ... لکن« الشارح» عدل فیها عن الحق مجاراه مع« المصنف».

[844] سمرقندی، نجیب الدین - شارح: کرمانی، نفیس بن عوض، شرح الأسباب و العلامات، 2جلد، جلال الدین - قم، چاپ: اول، 1387 ه.ش.

[الباب الثانى عشر]: فى أمراض الكبد

[الفصل الأول: فى سوء مزاج الكبد[1]]

يكون إما حارّا. و علامته: شده العطش و خشونه اللسان؛ لأن الحراره تنشف رطوبته بمشاركه فم المعده فتجتمع اجزاؤه لضروره الخلّاء و يختلف وضعها الإرتفاع و الإنخفاض و قله الشهوه[2] لما يسخّن فم المعده

بالمشاركه فيسترخى و تسقط الشهوه و يبس البطن[3]؛ لأن الكبد بسبب حرارته يجذب جميع مائيه الكيلوس فيجفّ البراز و حمره[4] الماء لكثره تولد الصفراء فى الكبد و اختلاطها مع البول و الحمى لسريان مزاجها الى جميع البدن لكونها من الأعضاء الرئيسيه و حراره موضع الكبد من غير وجع لا لأن سوء المزاج غير موجع كما هو رأى «جالينوس» بل لأن الكبد عضو عديم الحس لا يدرک المنافى و أما غشاؤه فانه إنما يتالم إذا كان سوء المزاج فى نفسها، أو كان فى الكبد سبب يوجب التمدّد

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 4

فيها و قى ء[5] المرار و اختلافه إن كان مع ماده صفراويه فينصبّ شى ء منها الى المعده و يخرج عنها بالقى ء و الإسهال.

و علاجه: تبريد الكبد بماء الهندباء[6] و السكنجبين و نحو ذلک و بالأضمده البارده مثل عصاره القرع و القثاء مع دقيق الشعير و العدس و الفوفل و الصندل و الورد الأحمر و المزورات المتخذه بالأنبرباريس و التمر الهندى و نحوهما مثل الرمان المز و الريباس و التوت الشامى مع الماش و الاسفاناج و بعضهم يؤثرون[7] ماء الشعير على الأشياء الحامضه القابضه خوفا من تضييق العروق و تخشين جرم الكبد و استفراغ الماده إن كان ماديا بالفصد من الباسليق و الابطى و الاسهال بطبيخ الهليلج مع فلوس الخيار شنبر.

و إما باردا.[8] و علامته: الخلّفه؛ لأن الكبد لبرده لا يجذب صفوه الكيلوس فيندفع مع البراز. و قد تكون الطبيعه يابسه لقله تولد الصفراء فلا ينصبّ منها شى ء الى الأمعاء و لا يندفع النجو من ذاته و ترهّل البدن و هو أن لا يلتصق الغذاء به التصاقا تاما كاملا فينتفخ و ذلک لقصور الهضم و كثره

الرطوبه الرقيقه البلغميه الدم و فساد اللون[9] لقله تولد[10] الدم و كثره اختلاط الرطوبات الفاسده به و تهبج الوجه لكثره ارتفاع الأبخره الغليظه إليه؛ إذ عند ضعف الحراره الغريزيه إنما تتولد فضول رياحيه و رطوبات رقيقه تنفش[11] إلى الأعضاء و تحتقن فيها فإن كانت

الأعضاء قويه حلّلتها و دفعتها عن نفسها و الّا ارتبكت[12] فيها لا تتحلّل. فإن كان ظهور التهبج فى القدمين، كان أقل خطرا مما إذا كان ظهوره فى الوجه و العينين[13]؛ لأن الوجه قريب من القلب فلو لا ضعف القلب و الحارّ الغريزى، لم يظهر فيه تهبج و أما القدمان. فإنهما بعيدتان من القلب و وصول الحراره إليهما إنما يكون إذا كانت كثيره فائضه جدا و قله العطش[14] و بياض اللسان و الشفتين و فتور النبض و بياض القاروره و يدل على المادى علامات كثره البلغم و ثخن القاروره لاختلاط البلغم مع البول.

و علاجه: تسخين الكبد بالمعاجين الحارّه مثل الأثاناسيا و دواء الكركم و الأضمده الحارّه مثل الأفسنتين و السنبل و أصل الأذخر و القسط و السليخه و الورد و الزعفران مع دهن السوس و النارديين و الأغذيه الحارّه المتوبله مثل الدراج و الطيهوج المطبوخ مع الحمص و الكمون و الشبت و الدار صينى و الخولنجان و استفراغ البلغم فى المادى بما يسهل و بما يدر مثل ماء الأصول و طبيخ الزوفا مع مثقال من دواء الكركم[15].

و إما يابسا. و علامته: قضافه البدن و يبسه لقله تولد الدم و لسريان مزاجه الى جميع البدن و قله البراز؛ لأن الكبد يستنشف مائيه الكيلوس فيجف البراز و يقل حجمه و يبس الفم؛ لأن سطحه متصل بسطح المعده و قد

انتشف الكبد رطوباتها و العطش و صلابه النبض لتمدّد العروق باستيلاء اليبس و الجفاف عليها فلا تنغمز تحت الأصابع و قله الدم.

و علاجه: الترطيب بالأشربه المرطّبه مثل شراب النيلوفر و الخشخاش و الأطليه مثل ماء القرع و البقله و الهندباء و الخس مع دهن النبفسج و الأغذيه المرطّبه كأدمغه الجداء و الباقلى المقشّر مع دهن البنفسج و كشک الشعير المقشّر و البقول المرطّبه كالاسفاناج و ورق الخس و الخطمى بدهن اللوز و ينبغى أن لا يفرط فى الترطيب لئلا يفضى الى سوء القنيه و الاستسقاء.

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 6

و إما رطبا. و علامته: تهبج الوجه و العين لكثره ارتقاء الرطوبات الرقيقه و الأبخره الغليظه إليهما و ترهل لحم الشراسيف أى: رخاوته لسخافته و قله حركته فلا تتحلل عنه الرطوبات الرقيقه التى تتوجه إليه مع الدم و لكثره انتشافه الرطوبه من الكبد بالمجاوره و الملاصقه و رطوبه اللسان و لين الطبيعه؛ لأن الكبد لا يجذب رقيق الكيلوس بالتمام و الانتفاع بالأطعمه الناشفه و قله العطش.

و علاجه: كل ما يجفف من الأغذيه مثل القبج مع القرنفل و الدار صينى و المصطكى و الزعفران و مثل المصوص و القلايا المتوبله و الكردناج و الأدويه مثل الاطريفل و دواء الكركم و الرياضه و تقليل الغذاء و الماء و لا ينبغى أن يفرط التجفيف فيؤدى الى الذبول.

و إما حارّا يابسا أو حارّا رطبا[16] أو باردا يابسا أو باردا رطبا. و علامه هذه مركبه من علامات بسيطه و كذلک المعالجات يجب أن تكون مركبه بحسب ذلک المزاج المركب.

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 7

[الفصل الثانى: فى ضعف الكبد[17]]

و هو خلل فى جميع قواه الأربع أو فى بعض منها.

سببه

إما أحد سوء المزاجات الساذجه.

إما حصول خلط فيها أى: فى الكبد لسدد يعرض فيها نفسها فتحتبس الأخلاط فيها أو حصوله فيما يجاورها مثل المراره فلا تجذب الصفراء، أو الطحال فلا يجذب السوداء أو الكليه أو المثانه فلا يجذبان المائيه، أو الرحم كما عند احتباس الطمث فلا يجذب الدم الطمثى فيفسد لذلک دم الكبد، أو لسدد يعرض فيما يجاورها مثل المنفذ الذى بينها و بين المراره و بينها و بين الطحال أو بينها و بين الكليه فلم تنفصل عنها الفضول المتولده فيها بل تبقى فيها فتختل أفعاله فتتأدّى المضره الى البدن كلّه لضعف الكبد و لما تختلط تلک الفضول أيضا مع الدم و تنتشر فى البدن.

و إما أمراض آليه تعرض له كالصغر و السدد و الإمتلاء و الرمل و الحصاه أو تفرق الاتصال كالورم و الشق.

و سبب الضعف إن كان قويا يضعف جميع قواه و إن لم يكن قويا يضعف بعض قواه فإن بقى و لم يندفع بسرعه، أدّى من البعض الى الجميع.

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 8

و أكثر ما يضعف الجاذبه و الهاضمه من البرد و الرطوبه؛ أما الجاذبه فلأن فعلها إنما يكون بحركه مكانيه و البروده مميته مخدره مضاده لجميع الأفعال التى هى الحركا، و الرطوبه ترخى ألياف العصب و تمنعها عن الاندفاع القوى الذى لا بدّ منها فى الحركات. و أما الهاضمه فلأن فعلها تفريق ما غلظ و جمع ما رقّ و تقطيع ما لزج و هذه الأفعال حركات لا تتم الّا بالحراره و أما الرطوبه فإنها و ان كانت معينه قبول فعل الهاضمه من الإحاله و الطبخ و التسييل و التهيئه للنفوذ لكنها إذا أفرطت، أضعفت الحراره و لينتها فلا يتأتى عنها أفعال الهضم على

ما ينبغى و الماسكه من الرطوبه؛ لأن فعلها القبض و حفظ الليف على هيئه الإشتمال الصالح زمانا طويلا و الرطوبه لا رخائها تنافى ذلک و الدافعه من اليبس؛ لأنها إنما تحتاج الى تحريک و الى تكثيف قليل يعين على العصر و الدفع لا بمقدار ما يبقى به الليف حافظا لهيئه القبض زمانا طويلا و إذا أفرط اليبس، أمسک الفضل و حبسه و منعه من أن يندفع.

و علامه ضعف الكبد جمله: اختلاف شبيه بماء اللحم الطرى إذا غسل و ذلک لأن الضعف إن كان فى الهاضمه، لم تهضم الكيلوس على ما ينبغى فتبقى المواد مختلطه بعضها ببعض و تكره الطبيعه ذلک و تدفع منه شيئا الى الأمعاء و شيئا الى الكليه و إن كان فى الماسكه، لم تمسک الدم و المائيه من أن ينحدر الى الأمعاء و إن كان فى الدافعه، لم تدفع الدم بتمامه الى الأعضاء و لا المائيه بتمامها الى الكليه فيسيل شى ء منه مع المائيه الى الأمعاء و شى ء منها إلى الكليه لكن سيلانها الى الكليه يكون أكثر؛ لأن الدم فى غالب الأمر لا يندفع الى جهه المقعر الّا إذا كثر الاسهال و تعوّدت الطبيعه الدفع الى تلک الجهه و إنما لا يكون الإختلاف أحمر كما فى الإسهال الدموى، لأن الطبيعه هاهنا مجتهده فى التميز فلا يكون الدم الخارج شديد الاختلاط بالبراز حتى يصبغه و لا كذلک فى الاسهال الدموى فان الدم فيه يخرج من عروق الأعضاء و ليست فيها قوه مميزه كما فى الكبد فلذلک يكون شديد الاختلاط بالمائيه بحيث لا يمكن التمييز بينهما و كذا الحكم فى البول أيضا، و أما ضعف الجاذبه فهو لا يوجب ذلک الّا إذا ضعفت لضعفها

القوى الأخرى و فساد

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 9

اللون[18] فيضرب فى الأكثر الى صفره و بياض و ربما يضرب الى خضره و كموده؛ لأن ما يتأدى الى سائر الأعضاء من الدم لا يكون نقيا بل مختلطا مع الأخلاط الأخر فيتغير اللون بسبب الخلّط الغالب و قله الشهوه إما لضعف الكبد عن جذب الكيلوس فتبقى المعده ممتلئه، أو لضعفه عن دفع الكيموس فيبقى ممتلئا لا يجذب شيئا آخر من المعده، أو لضعفه عن تمييز السوداء و دفعها الى الطحال حتى ينصبّ منه الى المعده فيدغدغها و يحرک الشهوه و نحافه البدن أما عند ضعف الجاذبه، فلان الغذاء لا ينجذب من المعده الى الكبد حتى يندفع الى البدن و أما عند ضعف الهاضمه، فلأن ما يصل إليه من الدم يكون رديئا غير منهضم فلا يصلح للتغذيه و كذلک عند ضعف الماسکه لأنها لا تمسک الغذاء الى أن ينهضم و أما عند ضعف الدافعه، فلأنه لا يندفع الغذاء الى البدن على المجرى الطبيعى و وجع ليّن يمتدّ الى الضلع الأخير من الجانب الأيمن خاصه عند نفوذ الغذاء الى الكبد؛ لأنه إذا لم يقو على التصرف فى الغذاء على ما ينبغى، امتلأ منه و ظهر فيه الثقل و تمدّد الغشاء و يتألم ألما ليّنا لقله التمدد بسبب كونه فى عضو لحمى ليّن و امتدّ الألم من أعلاه الى أسفله و هو عند الضلع الأخير من أضلاع الخلّف.

و علامه ضعف الجاذبه: كثره البراز و لينه و بياضه؛ لأنه إذا لم يجذب صفوه الكيلوس من المعده و الأمعاء، يندفع مع البراز فيكثر البراز لذلک و يرقّ و يبيض.

و علامه ضعف الماسکه و الهاضمه: كثره البول و الإختلاف و الغساليان لما

ذكر و تهبج الوجه لما يندفع الكيموس غير المنهضم الى الأعضاء فما كان منها قويا، يحلّله و يدفعه عن نفسه و ما كان ضعيفا سخيف البنيه بعيدا عن القلب كالوجه و العين، لا يقدر على ذلک فيرتبک الفضل فيه لا ينحل و لا يلتصق به فيحدث به التهبج و فساد لونه لما ذكر و رقه الدم لقله تميز المائيه عن الدم و العجز عن امساكها من أن تندفع مع الدم الى العروق.

و علامه ضعف الدافعه: قلّه البول لعجزها عن تميز المائيه و دفعها الى الكليتين بالتمام و قله الحاجه الى دفع البراز لقله اندفاع الصفراء الى المراره ثم

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 10

منها الى الأمعاء فيقلّ لذعها و الاحساس بالحاجه الى القيام و قله صبغهما لما علم و قله الشهوه لقله اندفاع السوداء الى الطحال ثم منه الى فم المعده، و لأن الكيموس لا يندفع من الكبد على المجرى الطبيعى فيبقى فيه و ينقطع المصّ و التقاصى بالغذاء عن المعده و ترهّل البدن مع صفره و سواد مخلوطين ببياض لقله تمييز الفضول الثلاثه و المائيه عن الدم و عدم توزيع كل منها الى مدافعها فينفذ الجميع مع الدم الى الأعضاء فيترهل البدن و يتغير لونه.

و علاج ضعف الكبد: إزاله سببه إن كان السبب سوء المزاجات فقد ذكرت الماديه منها و غير الماديه و إن كان السبب تفرق الاتصال أو ورما أو سددا، فجيئ و مداواته من بعد.

و أكثر ما يعرض ضعف الكبد، يعرض من البرد و الرطوبه؛ لأن البروده مميته مخدره مانعه عن جميع الأفعال مضاده للقوى التى هى بالحركات الّا أنها تخدم بعضها كالماسكه و الدافعه بالعرض و الرطوبه ترخى العضو[19] و تمنع

الحركه و تعاون البروده كما أن البروده تولّدها فكأنهما متلازمان فلذلک يكون أكثر علاجه بالأشياء الحارّه القابضه[20] مما يطلى به و مما يسقى كالدار صينى و فقاح الأذخر و المر و الزعفران و كذلک الأغذيه مثل حب الرمان و الزبيب[21] المدقوقين المطيبين بالدار صينى و نحوه من الأفاويه.

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 11

[الفصل الثالث: فى سده الكبد[22]]

سببها أخلاط غليظه لزجه عسره النفوذ فى عروق الكبد فتقف فيها و تحدث السدد؛ لأن الغليظه لا تتسع لها المجارى حتى تنفذ فيها بسرعه و اللزجه تتشبّث بجوانب المجارى فلا يسهل انفصالها منها بل تبقى محتبسه فيها.

و علامتها: ثقل فى موضع الكبد سيّما إذا كانت السدّه فى المحدّب لما يمتلئ الكبد مما ينفذ فيه الى السكر الحابس[23] عن دفعه عنه الى غيره و يلزم من ذلک حدوث الاستسقاء لما يفسد مزاج الكبد بسبب ما يحتبس فيه بلا وجع لأن التمدد فى السدّه لا يبلغ أثره الى الغشاء المحيط به و لا حمى[24] لعدم العفونه الّا إذا كثرت السدّه و طال زمانها فتأدّت الى عفونات تحدث عنها الحمى.

فإن كانت السدد فى الجانب المحدّب، كان البول مع ذلک رقيقا قليلا[25]؛ لأن نفوذ البول إنما هو من المحدّب الى الكليه و عند حدوث السدّه لا ينفذ منه إليها الّا ما كان رقيقا على مهل و رقه البول و قلته تكون على حسب قوه السدّه و ضعفها

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 12

فكلّما كانت السدّه أقوى، كان البول أرقّ و أقلّ و إن كانت فى الجانب المقعر، كان البراز رطبا كثيرا؛ لأن صفوه الكيلوس لا تجد طريقا تنفذ فيه الى الكبد فتضاف الى البراز و تندفع معه و قد يكون البراز ليّنا إذا كانت السدّه

الحدبه تامه فلا تنفذ فيها المائيه بل ترجع قهقرى الى الماساريقا و تندفع من الأمعاء مع البراز.

و علاجها إن كانت فى حدبه الكبد: الادرار؛ لأن دفع الماده المسدّده به أسهل لقرب أعضاء البول منها بما يوافق بحسب حراره المزاج و برودته مثل الهندباء و بذر الخيارين و الكشوث و البرسياوشان و السكنجبين الساذج عند الحراره و مثل الأسارون و السليخه و الأفتيمون و السكنجبين البذورى و شراب الدينار عند البروده و تضميد الكبد بالأضمده الملطفه مثل الجعده و الأفسنتين و الراوند و أصل الكرفس مع ماء الهندباء.

و إن كانت فى تقعيره: فبالاسهال؛ لأن دفع الماده به هاهنا أسهل لقرب الأمعاء منه بماء الفواكه مع الراوند و الاحتقان[26] بالحقن اللينه إن كانت حراره و بالمسهلات[27] الأخرى مثل طبيخ أصل الكبر و الرازيانج و الكرفس و الأذخر و الهندباء مع شراب الأفسنتين و الحقن البارده إن لم تكن حراره و دعت إليها ضروره شديده؛ لأن الماده قريبه من الدواء يمكن استفراغها فى الأكثر بالمسهلات الخفيفه و كذلک ينبغى أن يكون التضميد من خارج على حسب المزاج و التغذى بالزيرباجات المتوبله بالأبازير الحارّه عند البروده و غير المتوبله بها عند الحراره و نحوها مثل ماء الحمص مع ورق الهندباء و قليل خل و مثل الهندباء المطنجن بدهن اللوز مع الخلّ.

و قد يكون السدد من ورم فيه لما تنضغط المجارى عن زياده حجمه و تنسدّ و قد يجى ء علاج الورم.

[الفصل الرابع: فى نفخه[28] الكبد[29]]

قد تجتمع فى أجزاء الكبد أو تحت غشائه بخارات إما لضعف الهاضمه عن تغيير الغذاء و تلطيفه فتحركه تحريكا ضعيفا و تتحلّل عنه بخارات غليظه قليله الحراره تصير رياحا نافخه عند مفارقه الأجزاء

الناریه عنها، و إما لکون المأکول غلیظا نفّاخا لا تستولی الحراره علی إنضاجه التام فإذا احتبست هذه البخارات و کثفث و استحالت ریاحا نافخه لضعف الحراره عن تلطیفها و تحلیلها، لا تجد منفذا إما لکثرتها و إما لسدد فی الکبد و إما لصفاقه الغشاء المجلل له و ذلک هو النفخه فی الکبد.

و علامتها: تمدّد تحت الضلع الأیمن بلا ثقل کما یکون فی الورم و السدد و لا حمی کما یکون فی الورم؛ لأن الماده المورمه تتعفن و تسری الأجزاء العفنه من الکبد الی القلب و توجب الحمی و لا ماده هاهنا حتی تتعفن و لا تغیر فی السحنه لسلامه أفعال الکبد و تمیزه کل واحد من الأخلاط عن غیره فلا یختلط شی ء منها بالدم حتی یفسد لون البشره و یحدث بعقب انهضام الطعام أکثر؛ إذ حینئذ یکثر تولد الریاح النافخه و یقرقر بالغمز الشدید علیها و یتحلل لما تنزعج عن محلّها

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 14

و تتبدّد. و علاجها: سقی المعجونات المحلّله الملطّفه مثل الکمونی و دواء الکرکم و دواء اللک و الحمام علی الریق؛ لأنه یلطف الریاح و یحلّلها بالتبخیر و یحلل موادها أکثر مما یکون علی الشبع و الدلک؛ لأنه أیضا یلطف الریاح و یحلل و التکمید بالکمادات الیابسه المسخّنه مثل الملح و الجاورس و الرماد و التغذی بالأغذیه الناشفه للرطوبات؛ لأنها ماده تولد الریاح مثل القلایا المتوبله و الکباب.

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 15

[الفصل الخامس: فی أورام الکبد و ورم العضلات الموضوعه علیها[30]]

ورم الکبد[31] یکون:

إما حارّا دمویا. و علامته: الحمی و العطش و الثقل و الوجع لتمدد الغشاء المحیط به و الحرقه فی موضع الکبد و ذهاب الشهوه لسخونه المعده بالاشتراک و لعجز الکبد عن جذب الکیلوس فتبقی

المعده ممتلئه لا تطلب الغذاء[32] و ظهور الورم بالحس تحت الشراسيف و احمرار الوجه و اللسان لكثره ارتفاع الأبخره الحارّه إليهما بسبب الحراره و الرطوبه و سعال يابس خال عن النفث لما يثقل الكبد و ينجذب الى أسفل و تنجذب معه المعاليق و الرباطات التى بين الكبد و الرئه فتنجذب أقسام القصبه و يضيق فضاء الرئه بقدر الجذب و ينضغط النفس فيسعل بالاضطرار[33] ظنا من الطبيعه أن هذا الأذى يندفع من الرئه بالسعال كما يندفع به كثير من أنواعه. و لا يكون معه نفث؛ إذ لا طريق من الكبد الى الرئه تترشح ماده الورم منه إليها فيه مع حيلوله الحجاب الحاجز بينهما و فواق إن كان الورم

عظيما؛ أما فى التقعيرى، فلشده مشاركه المعده مع المقعر و لأن هذه الجهه محتويه بزوائدها على المعده احتواء اليد على الشى ء الممسک بالاصابع فينتهى ضغط الورم إذا عظم الى فمها و يهيّج الفواق.

و أما فى الحدبى، فقال قوم: لأنه تنصبّ مره صديده الى فم المعده و تؤذيه و فيه بعد؛ لأن انصباب المرّه الصديديه الى الكلى أولى و أسهل على الطبيعه من انصبابها الى فم المعده اللهم إلّا إذا عرضت سدّه بين الكبد و الكليه بسبب عظم الورم فلا يمكن أن تندفع المرّه الصديديه منه إليها فينصبّ بالضروره الى المعده. و قال بعضهم: لأن الورم يضغط فم المعده و فيه أيضا بعد لبعد الحدبه عنه. و قال بعضهم لمشاركتها له بالعصبه الدقيقه و لذلک لا يصل الأذى إليها الّا إذا كان الورم عظيما و باقى الكلام قد مر فى الفواق

فإن كان الورم فى جانب المقعر، كان مع ذلک قى ء مرارى لسخونه المعده من

تسخين الكبد أو تولد الصفراء فيها و لانصباب المرّه إليها من الكبد و احتباس البطن إذا كانت القوه فى البدن قويه و لم يكن الورم عظيما بحيث يسدّ المجارى و يمنع نفوذ الكيلوس الى الكبد فحينئذ ينفذ رقيق الكيلوس إليه و ينشّف الكبد بحرارته أيضا جميع ما فيه من المائيه و يجف البراز و يعتقل الطن و يشبه بالقولنج لما يعرض معه القذف و التهوع و الوجع عند طرف القولون و امتناع البراز. و أما إذا كانت القوه فى البدن ضعيفه بحيث لا تجذب الغذاء و كان الورم عظيما، استسهل البطن و غشى لما يتأذى القلب بمشاركه المعده عند امتلائها من الأخلاط المراريه اللذاعه و برد الأطراف لما تتوجه الحراره الى القلب فتخلو الأطراف منها لبعدها عن المنبع و يبرّد و يكون الفواق و ذهاب الشهوه و الوجع فيه أشدّ أما الأولان فلما ذكرنا و أما الثالث فلأن التقعيرى قريب من أغشيه البطن فلذلک يكون وجعه أشدّ و مزاحمته أكثر كما أنه إذا كان فى الجانب المحدّب، كان السعال أكثر و ضيق النفس و احتباس البول أشدّ أما الأوّلان فلمزاحمه الورم الحجاب و ضغطه و تمديده له فيضيق لذلک قضاء الصدر على الرئه، و تنضغط مجاريها فيضيق النفس و يدعو ذلک الى السعال لتوهم أن السعال ينفعه و أما الثالث فلا نضغاط الأجوف الطالع من حدبه الكبد الذى تنجلب المائيه منه الى الكليه.

و أيضا الثقل و انجذاب الترقوه الى أسفل فى الحدبى أكثر؛ أما الثقل فلأن

المحدّب معلّق غير معتمد على شى ء بخلاف المقعر فإنه معتمد على المعده و لما يمتلئ الكبد عند ورم المحدّب من الكيموس و أما عند

ورم المقعر، فلا ينفذ شى ء من الكيلوس إليه لانسداد مجاريه بالضغطه و إن نفذ خرج من المحدّب لانفتاح مجاريه فيقلّ الثقل فيه و أما انجذاب الترقوه فلانجذاب قسم من العرق الأجوف من جمله الأقسام الخمسه و هو الذى يجاوز فى صعوده عن محاذاه القلب و تتشعب منه شعبتان الى الترقوتين و لانجذاب المعاليق المتصله بالترقوه و احساس الورم بالحس فيه أيضا اكثر؛ لأن حدبه الكبد بعضها مماس للحجاب و بعضها مماس للشراسيف فإذا عظمت بالورم، أحسّ بغلظ الورم فيما دون الشراسيف بخلاف التقعيرى لأن المقعر مهندم على تحديب المعده من جهه اليمين لا يصل إليه حس الأصابع الّا إذا عظم الورم جدا.

و علاجه: الفصد من الباسليق[34] أو الأكحل؛ لأن استعمال الرادعات البارده القابضه قبل الفصد و استفراغ الماده من الكبد يصلب الورم و كذلک استعمال المحلّلات قبله يهيّج الألم و يزيد الورم و سقى الأشربه البارده مثل ماء الهندباء و عنب الثعلب و ماء الرمانين و السكنجبين الحامض؛ إذ فيها مع الردع و القبض تفتيح و تحليل يسير لا يخاف منها تحجر الكبد و احتباس الصفراء فيه لتضيق المنفذ الذى الى المراره و لانحلال القوه و إرخائها و فوت المريض و لذلک ينبغى أن يخلط بالمحلّلات المفتحه ما فيها قبض و تقويه و عطريه قدر ما يحفظ القوه و كذلک بالرادعات ما يلطّف و يفتح قدر ما يحفظ الماده من التحجر و الصلابه، فإن هذا العضو كما هو سريع القبول للصلابه، سريع القبول للتخلخل و التهلهل و التضميد بالأضمده البارده مثل ماء الهندباء و ماء الكزبره الرطبه و جراده القرع و عصاره ورق الكرم مع الصندل و ماء الورد و دهن الورد و الكافور أولا

ثم يخلط معها

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 18

البابونج و الإكليل و دقيق الشعير و فى الإنحطاط يستعمل الصندلان و الفوفل و الورد و الأفسنتين و الإكليل مع دهن البابونج و سقى ماء الشعير و الاقتصار من كل غذاء عليه لأنه يجلو و يبرّد من غير لذع و لا إيراث سدّه مع أنه يمكن أن يقوى تفتحيه و جلاءه بما يخلط به و يطبخ معه إن احتيج الى زياده قوه.

و إما صفراويا و ذلک يحدث عند كثره تولدها و عند سدد يعرض للكبد الى جانب المراره حتى لا يندفع المرار عنها إليها بل يغلى فيها و يتشرب فى أجزائها تشربا غير طبيعى فيحدث الورم.

و علامته: صفره اللسان لكثره انصباب الصفراء الى المعده و الوجه لغليان الصفراء و ارتقائها إلى الرأس و الرجيع أى: البراز، لكثره انصباب الصفراء الى الأمعاء من طريق الماساريقا و خروج البثر الصغار فيه أى: فى اللسان، لارتقاء الصفراء من المعده الى الفم و اللسان و شده الالتهاب و الحمى لحرقه المعده و لذعها مما ينصبّ إليها من المرّه المتشيظه و قذف أنواع المرار كالمرّه الصفراء و المحيّه و الكراثيه و الزنجاريه على حسب إختلاف الاحوال.

و علاجه: اسهال الصفراء بمطبوخ بارد مفتح للسدد مثل طبيخ بذر الهندباء و بذر الخيار و عنب الثعلب و برسياوشان و أصل الهندباء و أصل السوس مع السكنجبين و تبريد الكبد بالأطليه و الأشربه البارده الرطبه التى ليس فيها قبض كثير لئلا تزداد السدّه و لا تضيق المنافذ فلا تتحلّل عنها الماده و يؤول إلى التحجر، و أما القبض اليسير فمما لا بدّ منه لما ذكرناه. و أما الأطليه فمثل دقيق الشعير و الصندل و ماء الورد

و عصاره الهندباء و الخلّ. و أما الأشربه فمثل شراب النيلوفر و شراب الاجاص و السكنجبين الساذج و الراوندي فإن كان الورم فى المحدّب، سقى ما يدرّ أكثر؛ لأنه مشارک للكليه؛ لأن العروق التى فى هذا الجانب بأجمعها كما تنتهى إلى العرق الأجوف، تتصل بها هناک من الكليتين برنجان جذّابان لفضوله و هما مخرجان طبيعيان لما فيه فيستفرغ فضوله منهما و إن كان فى المقعر سقى ما يسهل أكثر؛ لأنه مشارک للأمعاء؛ لأن الباب تنتهى جداوله إلى الأمعاء و هى مخارج طبيعيه لما فيه و خلاف هذا ربما جلب خطرا عظيما بسبب ما تتفرق الماده و تنتشر جميع أجزاء الكبد فيعم الورم و لأن استفراغ الماده من أقرب المواضع التى يصلح لاستفراغها أسهل على الطبيعه و لا تترک البطن

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 19

تعتقل و تحتبس؛ إذ فيه خطر عظيم بسبب أنه لا تندفع الفضول الكيلوسيه إلى الأمعاء فتترشح إلى الكبد و بسبب أنه تنسدّ منها المجارى التى يندفع فيها الفضول من الكبد و المراره إلى الأمعاء و ذلک يوجب زياده الورم و بسبب أنه يؤلم الكبد و يزاحمه و يضغطه بالمجاوره.

و إما باردا بلغميا رخوا. و علامته: بياض الوجه لكثره تولد البلغم و اختلاطه بالدم القليل و بياض الرجيع لقله تولد الصفراء و انصبابها إلى الأمعاء و ترهل الوجه و استرخاء عضلاته لكثره ما يتوزع إلى الأعضاء من الرطوبه البلغميه المائيه و عجز اعضاء الوجه عن تحليلها لسخافه جوهرها و لبعدها عن ينبوع الحراره و بياض اللسان و قله العطش لامتلاء المعده من البلغم و رقه الدم لضعف المميزه عن تمييز المائيه عن الدم و قصور الحراره من تغليظ الدم بتحليل المائيه عنه

بالتبخير و الاحساس بالورم اللين فيما دون الشراسيف إن كان حدبيا كما ذكر من غير وجع؛ لأن البلغم يرخى العضو و يلينه و الإرخاء و التليين من جمله أسباب سكون الوجع و لا خمى لخلو الماده عن الغليان و العفونه.

و علاجه: الاستفراغ بالحقن الحادّه إن كان تقعيريا بمثل طبيخ أصل الكرفس و أصل الرازيانج و أصل الأذخر و فقاحه و الإنيسون و حشيش الغافث و الزوفا و الفودنج و الغاريقون و التربد و القنطوريون الدقيق و الزبيب و التين مع السكر الأحمر و بالادرار إن كان حدبيا بمثل طبيخ بذر الكرفس و الإنيسون و الرازيانج و النانخواه و أصل الهندباء مع السكنجبين البذورى ثم تسخين الكبد بالأدويه مثل الأقراص المعموله من الورد و الإنيسون و بذر الكرفس و فقاح الأذخر و المصطكى و السنبل و الأسارون و الراوند و الفوه و اللك المنقى و الزعفران مع العسل و الأغذيه المتخذه من الطياهيج و الدراريج مع الحمص و الزيت و المرى و الكمون و الدارصينى.

و إما سوداويا صلبا. و هذا إما أن يحدث عن ورم يقدمه[35] حارّا أو باردا

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 20

إذا استحجر لرداءه التدبير، و ذكر بعض الأوائل أن الورم الحارّ لا يصير صلبا الكبد، لأنه قبل أن يصلب يقتل العليل أو يزول أو يحدث ابتداء و ذلک الحادّث لانسداد الطريق الذى بين الكبد و الطحال فتجتمع الأخلاط الغليظه فى الكبد؛ إذ من شأن الطحال أن يجذب الأخلاط الغليظه منها و تسدّ مجاريها و تملأ عروقها و تنفذ هذه الأخلاط حينئذ فى جرم الكبد نفوذا غير طبيعى فيغلظ و يتصلّب.

و قد يحدث الورم عن ضربه لما يحدث عنها الألم و هو يثير

الحراره و الحراره جذابه بالذات، و لما تضعف طبيعه العضو عن التصرف فيما يرد عليه و عن دفع الفضلات، و لما تروم الطبيعه اصلاحه فتتوجه إليه مع المواد و هو لضعفه يقبلها و لا يقدر على إحالتها كما ينبغى فتحتبس فيه و تورم فيتبادر إلى الصلابه لما يتحلّل لطيفها بحراره الوجع و حراره الكبد و يحتقن غليظها كالدم الميت على أن الكبد سريع الإنسداد و التحجر خصوصا إذا استعملت عليه الأطليه المغلّظه القابضه.

و علامته: أن يظهر للحس تحت الأضلاع شى ء صلب حيثما ينال المس إليه من غير وجع لما يتكاثف الغشاء المحيط بالكبد و يصلب تغلظ الماده أو تحجرها فلا ينفذ فيه الروح الحساس و لا حمى لخلوه عن الغليان و التعفن لغلبه الأرضيه و بروده الماده و يفسد اللون لعدم تولد الدم الصالح و اختلاطه بالأخلاط الفاسده و يهزل البدن لفساد الدم و عدم صلاحيته للتغذيه و تقل الشهوه لضعف القوه عن طلب الغذاء و ربما كان الورم الصلب مع حراره المزاج و تكون تلك الحراره سببا لزياده التحجر و الصلابه.

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 21

و علاجه: الإستفراغ[36] بالمسهل بعد التليين و الإنضاج لئلا تزيد الصلابه باستفراغ اللطيف و إبقاء الكثيف بماء الأصول و الجلنجبين و السكنجبين البذورى و العنصلى و دواء الكركم و صنعته: ورد درهم؛[37] سنبل الطيب، كركم و هو الزعفران، من كل واحد درهمان؛ دارصينى، مرصاف، قسط مر، فقاح الأذخر، من كل واحد درهم، يدقّ و ينخل و يعجن بثلاثه أمثالها عسلا منزوع الرغوه و الأثاناسيا و معناه المنفذ[38]، و صنعته: ميعه، زعفران قسط مر، سنبل الطيب، مرصاف، عيدان البلسان، أفيون، سليخه، من كل واحد جزء؛ عصاره الغافث، جزءان؛ أصل

السوس، ثلاثه أجزاء، يدقّ و ينخل و يعجن بثلاثه أمثالها عسل منزوع الرغوه و أقراص المقل و صنعته: ورد، عشره دراهم، سنبل الطيب درهمان، زعفران، مصطكى، قسط، لوز مرّ، من كل واحد درهم و نصف؛ مقل، ثلاثه دراهم، يدقّ و يعجن بالعسل و الأضمده المعموله من دقيق الحلبه و الكرنب و الحلبه و التين و المقل و الأشق و الإكليل و السذاب مع الشمع و الدهن مع ما يحفظ جوهر الكبد و يقويه من الأشياء العطره القابضه كالورد و الصندل و سنبل الطيب.

قال «جالينوس»: كان أصحاب «تاسلس» رئيس الفرقه المحتاله[39] يداوون كبد «ديوجانس» الكلبى من ورم صلب عظيم أصابه و لا يعتنون بما يحفظ جوهره بل يقتصرون على المرخيات و المحلّلات المحضه، فأشرت إليهم بأن يخلط القوابض بالمحلّلات فزبرنى «تاسلس» و قال: إن هذا العلاج كان يستعمل قبل ان استنبط الطب الخفى. فقلت له: إن عرق مريضنا هذا عرقا لزجا يسيل[40] فمات بغته فترجع عن هذا الرأى؟ فبالغ فى الزبر[41] و مضى مغضبا، فلما عاد بعد أيام يسيره إلى «يديوجانس» ألقاه ميتا كما أنذرته.

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 22

كل ذلک بحسب حراره المزاج و برودته و التغذيه بالزيرباجات المعموله من البصل و الأبزار الرطبه مع الزيت و العسل و المرى و السكر الأبيض و الكمون و الدارصينى.

و أما أورام العضلات الموضوعه على البطن و هى أربعه أزواج:

أحدها: يمتدّ فى طول البطن على استقامه من عند الغضروف الحنجرى إلى عظم العانه.

و ثانيها: يمتدّ عرضا بحيث يتقاطع الزوج الطولانى على زوايا قائمه.

و الثالث و الرابع: يذهبان على التوريب بحيث يقاطع أحدهما الآخر تقاطعا صليبيا من الشرسوف إلى العانه و من الخاصره إلى الغضروف الحنجرى على هذا

المثال:

فكثيرا ما يقع الاشتباه بين ورمها و ورم الكبد من حيث الأعراض و الشكل خاصه إذا كان الورم فى العضل الغائره المؤربه فإن شكل ورمه أشبه بشكل ورم الكبد بسبب التوريب و البعد عن الحس.

و الفرق بينهما أن ورم الكبد هلالى[42] أى: مائل إلى التدوير يحس بفصل انقطاعه المشترک بينه و بين ما يجاوره دفعه، و الفصل المشترک هو الحد الفاصل المشترک كالسطح المستوى الذى يقطع الكره إلى نصفين فإنه فصل مشترک بين النصفين و إنما سمى فصلا لأنه يفصل بين القطعتين و إنما سمى مشتركا لأنه مشترک بينهما.

و أما العضلى فهو مستطيل أحد طرفيه غليظ و الآخر دقيق و لذلک لا يحس بفصل انقطاعه المشترک بل تراه يلطف فى طوله قليلا قليلا و لم يكد تراه ينقطع و ليس معه من الأعراض اللازمه لورم الكبد من احتباس البول و البطن و ذهاب الشهوه و الوجع و انجذاب الترقوه شى ء يعتدّ به؛ لأن تلک الأعراض فى ورم العضله إنما تكون بالمشاركه و ورم العضل يدرک بالحس دائما لاتصاله بالمراق و ورم الكبد قد لا يظهر لبعد الكبد عنه و خصوصا التقعيرى.

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 23

و علاجه: كعلاج الورم فى الكبد فى أول الأمر أى: فى الابتداء من الفصد و الاسهال و وضع الرادعات عليه من غير خوف من تحجر الماده و بعد ذلک عند الإنتهاء يضمد بالأضمده المحلّله من غير توق و حذر عن انحلال القوه و فوت المريض و يقتصر عليها أى: على الرادعات الصرفه فى المعالجه من غير ان يخلط بها ما يلطف فى الإبتداء و على المحلّلات الصرفه من غير أن يخلط بها ما يقبض فى الانتهاء، بخلاف الأورام الكبديه؛

إذ لا يخاف[43] هاهنا و إن آل أمره إلى الجمع و التقيح فلا ينبغى أن ينظر إلى أن ينفجر بالأدويه، بل يستعمل البط لأن المده عند طول لبثها تأكل و تعفن العضل و الصفاق و يخاف أيضا أن ينفجر إلى داخل و تتأذى الأحشاء منها مع أن البط ممكن هاهنا.

[الفصل السادس: فى الدبيله فى الكبد[44]]

أكثر ما تحدث الدبيله فى الكبد تحدث بعقب الورم الحارّ فيها و ذلک لأن الدبيله كما علمت هى أن تجتمع ماده الورم إلى موضع واحد فى باطنه حينئذ يلزمه التقيح؛ لأن الطبيعه لا بدّ و أن تتصرف فيها و تنضجها و تحيلها مده بمشاركه من الحراره الغريبه؛ إذ لا مطمع لها فى اصلاحها و جعلها جزءا للبدن لفسادها و عفونتها و لا يمكن لها أن تدفعها و تحللها لغلظها و لكثرتها و احاله الماده الحارّه إلى المده أسهل لأنها ألطف و أرقّ و لأن حرارتها أيضا تعين على ذلک كما أن أكثر ما تحدث الصلابه فيها تحدث بعقب الورم البارد؛ لأن الماده البارده بسبب غلظها و برودتها تعصى عن النضج و الاستحاله إلى المده فى الأكثر، فلا تقوى الطبيعه إلّا على تحليل ما رقّ و لطف منها و حينئذ يصير الباقى صلبا متحجرا.

و إذا كان الورم الحارّ لا يتحلل و أراد ان يجمع إلى موضع فى باطن الكبد و يصير دبيله فعلامته: أن تشتدّ الحمى لما تعرض للماده عن استحالتها إلى المده حاله شبيهه بالغليان كما تعرض للعصارات عند الطبخ و تنضمّ هذه الحراره إلى الحراره العفنيه التى كانت موجوده لها بسبب فقدان الترويح فتشتدّ الحمى و الوجع لازدياد التمدد الذى يوجبه الغليان و التخلخل و الوجع أيضا لاستلزامه

ثوران الحراره لاضطراب الطبيعه من المنازعه و الجهاد الذى يجرى بينها و بين المرض يوجب اشتداد الحمى و سائر الأعراض من العطش و الحرقه فى الكبد و النخس

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 25

و احمرار الوجه و ذهاب الشهوه و غيرها و يتعذر على العليل الاستلقاء لما يتمدد المراق حينئذ فينضغط الورم لزياده حجمه و يشتد الوجع و لما تتمدد الأربطه و المعاليق المتصله بالترقوه أيضا و يشتد الوجع فضلا عن النوم على جانب؛ أما على اليمين فلما تتكئ المعده و الأحشاء على الكبد و ينضغط تحتها و أما على اليسار فلما يتدلى من ذلک الجانب و يزداد التمدد و الوجع ثم يلين المغمز لاعتدال قوام الماده المورمه و لزوال شده التمدد التابع للغليان و تهدأ جميع الأعراض التى تكون عند النضج.

و إذا انفجر، عرضت قشعريره و نافض للذع المده ما يجرى عليها من الأعضاء الحساسه و اختلاف مده بيضاء عند كمال النضج أو شى ء كالدودى عند قصوره، أو نقول إن المده البيضاء إنما تكون إذا كان جرم الكبد سليما حتى تكون القوى المنضجه صحيحه و إنما يكون جرمها سليما إذا لم تكن المده متولده فيه بل غشائه؛ لأن المتولد فيه يفسد جرمه و يلزمه فساد المده و عفونتها و ان تصير سوداء حمئه منتنه[45] هذا إذا كان الورم فى جانب التقعير و كان الانفجار إلى ناحيه الأمعاء و يجد العليل خفه و راحه من ثقل يجده، و ربما اندفعت المده بطريق القى ء إذا كان الانفجار إلى المعده بطريق الماساريقا، أو بالادرار إذا كان الورم فى الجانب التحديب و كان الإنفجار إلى ناحيه الكليه و ربما انصبّت المده عند الانفجار إلى فضاء الجوف بين الصلب

و الأمعاء فى الموضع الذى يجتمع فيه الماء فى الاستسقاء الزقى فلا يشاهد استفراغها بالبول و لا بالبراز و لا بالقى ء غير أنه تهدأ الأعراض و يضمر الورم و تعرض قشعريره عند الانفجار و انصباب المده إلى فضاء الجوف.

و علاجه بعد الانفجار: أن يسقى أولا فى الغدوات الجلاب و ماء الشعير الساذج أو مع العسل أو السكنجبين بقدر بقيه الحراره و ذلک لتنقيه بقيه المده و غسلها و جلائها ثم يسقى بعد ذلک بزمان قدر ساعتين الدواء الملحم لقروح الجوف مثل الكندر و دم الأخوين مخلوطا بما يوصله إلى الكبد مثل بذر الهندباء و بذر الكرفس و نحوهما مع السكنجبين أو ماء العسل، و يضمد

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 26

الكبد بالقوابض المقويه لها مثل: الصندل و لسان الحمل و المصطكى و الراوند و اللک لئلا تنحل القوه و يهلک العليل و تحفظ القوه بالغذاء اللطيف مثل السمک الصخرى و الحساء المعمول من لباب السميذ بدهن اللوز و السكر و مثل البيض النيمبرشت و لحم الطيور الناعمه و بالطيب الذى فيه قبض مثل: العود و الزعفران و نحوه من الأشربه و الأدهان و الأطليه.

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 27

[الفصل السابع: فى تبثر سطح الكبد[46]]

هذه العله تحدث نادرا؛ لأن حدوثها من ماده صفراويه رقيقه حادّه أو من مائيه عرضت لها كيفيه حادّه لذاعه حريفه لطول بقائها فى الكبد و قد خلقت فيه عروق تجذب مثل هذه الفضول منه إلى الكليه و المراره بالذات فلا تلبث فيه حتى تحدث منها هذه العله مع أن الأعضاء أيضا تجذب الفضول منه بقوه و أيضا قد غشى سطح الكبد بغشاء صلب صفيق قلّما ينفذ فيه فضل.

و علامتها: أن يجد العليل حرقه و لهيبا

فی موضع الکبد و ربما یتبثر أیضا الموضع المحاذی الکبد من الجنب بسبب المجاوره و یشبه أن یکون ذلک فیمن کانت خلقه کبده شدید الالتصاق و الملاقاه بالأضلاع الخلّف فتترشح تلک الماده منه إلی الغشاء المستبطن للأضلاع و العضلات التی فیما بینها و تنفذ إلی ظاهر الجلد و ربما حدثت قشعریره و نافض بسبب أن سطح الکبد حساس یتأذی عند انصباب الفضل اللذاع إلیه و کذلک الغشاء المستبطن و العضلات و الجلد و یکون معها علامات سوء المزاج الحارّ علی ما مرّ.

و علاجها: علاج سوء المزاج الحارّ المادی من الإسهال و الإدرار و تبرید مزاج الکبد بالأشربه و الأغذیه و الأطلیه المبرّده.

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 28

[الفصل الثامن: فی خفقه الکبد]

هذه علّه غریبه نادره الوقوع و هی أن یخفق الکبد أی: یضطرب و یتحرک حرکه اختلاجیه.

و سببها: سدّه تقع فی عرق کبیر من العروق التی فیها یجری الی الکبد شی ء و هی العروق المتشعبه من الباب المتفرقه فی جرم الکبد علی مثال أصول الشجره التی تأخذ إلی غور منبتها أو من العروق التی یخرج منها شی ء و هی العروق المتشعبه من الأجوف المنقسمه فی جرم الکبد المتصله فوهاتها بفوهات شعب الباب فإذا حصل الکیموس هناک و وقف هناک بسبب السدّه، تغیر إلی شی ء من الفساد و التعفن و ارتفعت عنه ابخره حارّه غلیظه ردیئه الکیفیه و حدثت خفقه و اختلاج مع یسیر ألم فی الکبد لما تتحرک تلک الأبخره و لا تندفع بسهوله لغلظها و غلظ جرم الکبد و صلابته و صفاقه غشائه إلی أن یجوز و ینفذ من ذلک العرق ان لم تکن السدّه کامله فیه أو یعود و یرجع إن کانت کامله إلی شعب أخری

من العروق غير المسدوده و يندفع من غير طريق السدّه.

و علامتها: أن يجد العليل فى بعض الأوقات و هو وقت وقوف الكيموس و احتباسه خفقه فى كبده كأنّ ناقرا ينقرها بسبب أن جرم الكبد صلب متلزز و الماده المحتبسه تطلب منفذا تندفع عنه فيمدد جرمه و تمزقه و تخرقه فيحس العليل بناقر ينقر فيه فتثبت فيه لحظه ثم تزول عند اندفاع الكيموس و ربما وجد معها ألما من جنس التمدد حتى يبقى عليه ساعه و قد وضع يده على كبده

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 29

و يحس عند زوالها و هو وقت نفوذ الماده و اندفاعها ببخار حارّ يرتفع إلى رأسه و هو البخار الحارّ المحتبس الذى قد انفصل من ذلک الكيموس، فإنه لغلبه الاجزاء الهوائيه و الناريه عليه يميل إلى أعالى البدن و الاحساس به لغلظه و كثيرا مّا يتبعه إغماء لما تنسدّ بعض منافذ الروح لغلظ البخار فيمتنع عن السلوک الطبيعى فى أوعيه الدماغ و عروقه و ربما عرق عند ذلک؛ لأن ذلک البخار بسبب حرارته يرقق ما تحت الجلد من الرطوبات و يفتح المسامّات ليخرج منها، فتخرج معها الرطوبات التى قد سالت بالعرق.

و علاجها: تفتيح سدد الكبد بالسكنجبين البذورى الذى يقع فيه ماميران و زعفران و ريوند و نحوها من الأشياء الموافقه لتفتيح سدد الكبد و تنقيه الخلّط منها بمثل الأذخر و الكشوث و الأقحوان و الشاهترج و الأفسنتين و الغافث.

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 30

[الفصل العاشر: فى القيام الكبدى[47]]

سمى به الاسهال لقيام المريض له تسميته للملزوم باسم اللازم يكون:

إما قيحيا. و سببه: دبيله فيها قد انفجرت.

و إما غساليا. و سببه ضعفها و قد مرّ بيانه.

و إما دمويا و يسمى الذوسنطاريا الكبدى و معنى

ذو سنطاريا فى اللغه اليونانيه قروح الأمعاء، و العلماء من الأطباء يطلقونه على هذا فقط ثم أطلقه بعض على لازمها و هو اسهال الدم مطلقا إلّا ما كان من الزحير.

و سببه: امتلاؤها من الدم لاحتباس نزف معتاد من رعاف أو طمث أو باسور أو غير ذلک فيتأذى الكبد بثقل الدم المجتمع فيه فيدفعه إلى الأمعاء أو قطع عضو كبير مثل اليد و الرجل؛ لأن الطبيعه تولد الدم على عادتها و تصيره إلى كل واحد من الأعضاء و ليس لها شعور بنقصان بعض منها فالدم الذى كان يأتى العضو المقطوع يصير إلى ما يجاوره من الأعضاء و يكون كلّا عليه فيدفعه إلى ما يجاوره ثم إلى ما يجاوره إلى أن يرجع قهقرى إلى الكبد فيدفعه إلى الأمعاء لما يثقل عليها، و هذا النوع من القيام يقل بطول الزمان لا لأن الطبيعه تشعر بذلک فتقف عن توليد الدم بل لأن الأعضاء المجاوره للعضو المقطوع يكثر الغذاء عندها فيقل اقتضاؤها للغذاء، و تقل الشهوه لتناول الغذاء فينتقص الدم أو تفرق اتصال يعرض للكبد لانفجار ورم حارّ يكون فى نفسها أو لانشقاق من كثره الإمتلاء أو من ضربه أو

سقطه أو لغير ذلک فلا يتوزع الدم منها إلى الأعضاء كما ينبغى، بل يترشح من ذلک الموضع و يسيل منه إلى الباب ثم منه إلى الأمعاء.

و إما صفراويا. و سببه: امتلاؤها من الصفراء و قوه الدافعه فإنها ما لم تقو لم تقدر على دفع الفضل.

و إما صديديا، و سببه: احتراق الدم فيها فيتميز الجوهر المائى عن الجوهر الأرضى اليابس و يندفع إلى الأمعاء.

و إما خاثرا غليظا يشبه الدردى فى اللون و القوام. و سببه: دبيله

فى جرم الكبد انفجرت و لم تنضج النضج الفاضل لضعف المنضجه و إلّا لكان أبيض معتدل القوام أو سدّه انفتحت فاندفعت المواد المحتبسه المتغيره إلى هذا اللون و القوام بسبب طول المكث أو احتراق شديد يعرض للكيموس كما عند العطش الشديد فيفنى لطيفه بالكليه و يبقى الغليظ منتنا حمئيا كالدردى.

فأما القيحى و الغسالى فقد ذكرنا فى دبيله الكبد و ضعفها.

و أما الدموى الصرف الامتلائى، فعلامته: تقدم سبب الامتلاء و احتباس سيلان معتاد و عدم علامات السحج من الوجع لسلامه الأمعاء من اختلاط الدم بالبراز؛ لأن عند امتلاء الكبد، يندفع دم كثير دفعه إلى الأمعاء لكثره الدم هناک و يستفرغ عنها من غير توقف فلا يختلط بالبراز، و أما المعوى، فإن الدم يترشح من عروقه قليلا بعد قليل فيختلط بالبراز لطول المكث. و من عدم النتن فإن الدم الكبدى يكون شديد النتن لحراره الكبد و رطوبته و من قلّه المقدار لأن الكبدى يستفرغ من ينبوع الدم.

و لا ينبغى أن يحبس هذا ما لم يضعف العليل لئلا ينصبّ الدم إلى عضو أشرف من الأمعاء كالقلب و الدماغ فإذا خيف الضعف أميل إلى جهه أخرى من غير أن يستفرغ مثل شدّ الأطراف و الثديين و الخصيتين أو يستفرغ قليلا قليلا أقل مما يستفرغ بالاسهال و كذلک يمال و يستفرغ عند خوف السحج لأنه بكثره مروره على الأمعاء يجردها و يذهب بصهروجها فيخاف القرحه فيها و سقى القوابض بعد الإماله مثل: أقراص الكهرباء مع حليب بذر البقله و لسان الحمل.

و قد ينبغى للطبيب أن يمعن النظر فى علاج هذا المرض لئلا يقع فى الغلط، فإن كثيرا مّا يكون ذو سنطاريا كبديه فيظن أنه معوى فيعالجه بعلاجه و يهمل أمر

الكبد فيهلک العليل.

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 32

و أما أطباء زماننا فلا حاجه لهم إلى معرفه الأمراض و أسبابها و علاماتها سيّما إلى التفرقه بين المتشابهات بل كل ذلک فضول مستغنى عنها عندهم و هم تحت دعاء «جالينوس» حيث قال: كثر الله بهم عدد المقابر. قال جالينوس: إنى لأعرف قوما كثيرا مرضوا هذا المرض فهلكوا لقله معرفه الأطباء بالتفرقه بين النوعين من الذوسنطاريا و ربما وقع بهم الغلط من قبل أن الدم الكبدى قد يكون معه خلط مرارى فيجرد الأمعاء و تخرج مع البراز خراطه فتوهموا أنه سحج الأمعاء فيجب أن يبين الفرق بينهما و هو من وجوه:

أحدها: إن الكبديه لا يكون معها وجع إلّا فى النادر و يحسّ العليل بوجع يسير ناحيه الكبد بخلاف المعويه فإنها لا تكون إلّا مع وجع شديد لعصبيه الأمعاء.

و ثانيها: إن الكبديه يجى ء الدم فيها بأدوار فإذا استفرغ يومين أو ثلاثه، احتبس إلى أن يجتمع ثانيه بخلاف الآخر، فإن استفراغ الدم فيه يكون متصلا من غير سكون.

و ثالثها: إن الكبديه يهزل معها البدن لعدم قبول الأعضاء الغذاء الذى يصير إليها من الكبد بخلاف الآخر فإنه لا يهزل معه البدن الّا إذا أفرط و طال الزمان.

و رابعها: ان الكبديه يكون الإستفراغ فيها من أوله إلى آخره دما محضا أو غساليا لا تخالطه خراطه إلّا إذا أفرد، فإنه حينئذ يجرد سطح الأمعاء و يكون الدم مختلطا بالخراطه بخلاف الآخر فإنه يكون فيه فى الابتداء استفراغ مرار ثم جراده ثم دم و أجسام غشائيه ثم قيح؛ لأن المرار إذا انصبّ إلى الأمعاء، استفرغ عنها على صفته ثم إذا طال عبوره عليها، جرّد ترصيصها ثم إذا انجردت الرصاصيه عنها، باشر المرار جوهرها

و جرمها فإذا انفتحت أفواه عروقها؛ خرج الدم قليلا قليلا لدقه تلک العروق و قله الدم فيها مع شی ء من الخراطه و جرم الأمعاء ثم إذا تقيحت الجراحه خرجت المده الّا إذا انفتحت أفواه العروق من كثره الدم ابتداءا فحينئذ يستفرغ الدم الخالص لكنه يكون قليلا قليلا و توهم الجهال أنه دم البواسير.

و خامسها: إن الكبديه تكون شديده النتن لحرارتها و رطوبتها بخلاف الآخر لبرد الأمعاء و يبسها.

و الذی عن تفرق الاتصال يعالج بالأقراص القابضه و الملحمه المعموله من الطباشير و النشا و عصاره لحيه التيس و دم الاخوين و الطين الأرمنی و الراوند و الجلنار بماء لسان الحمل.

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 33

و أما الصفراوی و الصديدی و الذی يشبه الدردی، فعلامتها إذا كانت من الكبد: أن لا تكون معه علامات السحج من الألم و المغص و لا شک أن الاستدلال بهذين الوجهين إنما يصح فی الابتداء. و أما عند كثره مرور تلک الأخلاط الحادّه على الأمعاء فلا محاله إنها تنخدش بها و يحدث فيها الألم و المغص و من الخروج المتدارک المتواتر و من أن يكون أی: الخلّط الصفراوی و غيره مختلطا بالبراز بخلاف الكبدی فإنه يجی ء بعد البراز قليل الاختلاط به لقله توقفه فی الأمعاء و من أن يستريح العليل إلى القيام لاندفاع تلک الأخلاط الحادّه الجارده المسحجه من الأمعاء و من أن يكثر قيامه إذا خلت معدته إذ حينئذ يكثر انصباب الأخلاط الفاسده إليها و إذا اغتذی وقف قيامه إلى آخر هضمه إذ عند انتهاء الهضم يندفع الكيلوس بعضه إلى الكبد و بعضه إلى الأمعاء السفلى و لا ينبغی أن تحتبس هذه الأخلاط الرديئه و لا يعطى القوابض لأنه يؤدی

إلى الهلاک العاجل بسبب انها عند الحبس تقرح جوهر الأمعاء و تفسده بل ينبغى أن يعدل المزاج لئلا يتولّد مثلها و الخلّط لتسكن حدتها و تقل رداءتها بماء الشعير و الأشربه المطفئه التى ليس فيها كثير قبض مثل شراب الخشخاش و العناب و الرمان العذب.

و كثيرا ما يعرض لمن به هذا النوع من القيام سحج إذا امتد إلى أسبوعين لما ذكرنا من انجراد سطح الأمعاء من هذه الأخلاط و علامه ذلک: أى علامه عروض السحج أن يجلس العليل بهذه الأخلاط مره مختلطه بالدم لما يترشح الدم من موضع الجراحه و يخلط بها و مره غير مختلطه لأن المعاء عضو عصبانى قليل الدم و عروقها ضيقه دقيقه فلا يكون سيلان الدم عنها كثيرا متصلا، بل قليلا بعد قليل فتخلو الأخلاط عنه فى بعض الأوقات و مره يستريح العليل إلى خروجها لاندفاع المؤذى و مره يكاد يغشى عليه من شده الألم لمرور تلک الأخلاط الحادّه على موضع الجراحه.

و علاجه مع ما ذكرناه من تعديل المزاج و الأخلاط: علاج السحج بالمغريات مثل الصمغ و النشا و بذر قطنا و بذر لسان الحمل و التودرى مضروبا بالماء الحارّ ملتوتا بدهن الورد.

[الفصل الحادّى عشر: فى سوء القنيه[48] و الإستسقاء[49]]

سوء القنيه: معناه رداءه إذخار الغذاء فإن القنيه هى رأس المال، شبّه به الدم الكبدى و سمى المرض بهذا الاسم تسميه للشى ء باسم سببه و الاستسقاء: معناه اجتماع الماء الأصفر فى البطن، يقال: سقى بطنه و استسقى بمعنى واحد، و أما اطلاقه على الطبلى مع أنه ليس هناک ماء، فلشبهه بالزقى.

أما سوء القنيه فهو مقدمه الاستسقاء و ذلک عند ما يفسد مزاج الكبد و يستولى عليه الضعف إما بسبب البرد فيقتصر فعلها

عن توليد الدم على المجرى الطبيعي فيصل إلى جميع البدن فجّا و لا يمكن للاعضاء أن تحيله إلى الدم الجيد، أو بسبب الحركما فى الأمراض الحارّه فيسخّن الكبد و تحل قوته فلا يمكنه توليد الدم الجيد الصالح للاستخلاف عن المتحلل؛ لأن كل عضو خرج مزاجه عن الاعتدال الخاص به ضعف عن عمله الطبيعى و يستحيل لون الوجه و البدن إلى الصفره[50]؛ لأن القوه إذا لم تقدر على احاله الغذاء إلى الدم الطبيعى تجعله أصفر لأن الصفره أول درجه الحمره و البياض لقله الدم و تهبج الاطراف لبعدها عن ينبوع الحراره فتضعف عن تحليل ما يصل إليها من الرطوبات غير المنهضمه.

و أما الاستسقاء فهو مرض مادى أى ذو ماده سببه: ماده بارده غريبه غليظه تتخلل الأعضاء أى: تستقر فى خللها فتربو الأعضاء بها إما الظاهره من

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 35

الأعضاء كلها كما فى اللحمى و إما المواضع الخاليه من النواحى التى فيها تدبير الغذاء و الأخلاط مثل فضاء البطن التى فيها المعده و الكبد و الأمعاء كما فى الزقى و الطبلى و اقسامه ثلاثه: لحمى و زقى و طبلى:

أما اللحمى فهو أن تترهل جميع الأعضاء و تصير كالعجين.

و سببه: ضعف قوى الكبد و برد مزاجها بسبب نزف الدم و تحلل الروح و الحراره الغريزيه و احتباسه فيمتلئ عنه البدن و تنطفى الحراره الغريزيه أو شرب الماء الشديد البرد سيّما عقيب حركه مفرطه[51] بدنيه أو نفسانيه أو عقيب الحمام فتجذبه الأعضاء لحرارتها غير منكسره السوره و تنطفئ عنه الحراره الغريزيه و تبرد الأعضاء و يبرّد الكبد بالمشاركه و يوصل برد الماء إليه أولا أو لآفه تعرض لبعض الأعضاء المجاوره لها مثل الطحال إذا ورم و

ضعف عن جذب السوداء فيبقى فيها أى: فى الكبد و يبرّد مزاجها إما باطفاء حرارتها بالامتلاء أو ببرد المرّه السوداويه و مضاده مزاجها لمزاج السوداء و مثل المعده إذا بردت فلا تهضم الطعام جيدا فتصل عصاره الغذاء إلى الكبد فجه فلا يمكنه أن يحيلها إلى الدم و تجذبها الأعضاء بتلک الحاله، و لا يمكن لها أيضا أن تحيلها الى جوهرها فيبقى بين خلل اللحم و مثل: الرئه إذا امتلأت من الرطوبات اللزجه و بردت فيبرّد الكبد بمشاركتها بسبب العروق التى هى تلى محدّبه أو لمجاورتها و مماستها فإن بينهما ليس إلّا الحجاب الحاجز أو بما يبرّد القلب و يضعف حرارته بمجاوره الرئه فتنقطع ماده الحراره عن الكبد فتبرده، و مثل الكليه إذا ضعفت عن جذب مائيه الدم فتبقى الكبد فيبرّد و تختلط أيضا بالدم و تصير إلى الأعضاء فتغتدى بها و تبرد، و عند بقاء تلک الرطوبات فى خلل اللحم يترطب بدن العليل بحيث لو قطع منه جزء لم يسل منه إلّا رطوبه لزجه كلعاب الحلزون و بياض البيض و ذلک لأن كل رطوبه إذا لم تنضج حدثت فيها لزوجه كلحم العجل الذى لفرط رطوبته التى لم تستحكم يكون لزجا و من ثم قيل إن بدنه يصير كابدان الموتى و لهذا أى: و لأن مادته بين خلل اللحم سمى لحميا. و هو

أسلم الأنواع؛ لأن ماده هذا النوع لا تكون من الرداءه بحال لا تجذبها الأعضاء كما فى النوعين الآخرين؛ فإن مادتهما لبعد المشاكله تندفع إلى فضاء البطن و لأن مادته حيث كانت عامه فى جميع البدن، يسهل استفراغها بالمسهلات من غير غائله كثيره و أما النوعان الآخران فان الماده

فيهما لما كانت مختصه ببعض الأعضاء دون جميعها، عظمت الغائله و اشتدّت عند الإستفراغ خصوصا إذا كانت بأدويه سميّه لا يتم الأمر إلّا بها؛ لأن الدواء إذا لم يجد الأعضاء الصحيحه فضله ليجذبها، جذب ما يحتاج إليه البدن بعسر و مشقه و كرب شديد و مغص و ربما أحدث غشيا لما تضعف القوى و يتحلّل الارواح و تنهتک الأعضاء و ربما جلب الموت و حيا إذا أفرط و ذلک لأن عمل المسهل ليس مخصوصا بعضو واحد بل كما أنه يجذب الماده الفاسده من العضو العليل، يجذب المواد الصالحه من الأعضاء الصحيحه. و قال قوم منهم «يحيى بن ماسويه» أنه أردأ الجميع؛ لأن الآفه فيه تعم الكبد و جميع العروق و اللحم و لان عنايه الطبيعه فيه مصروفه إلى أمور متعدده فإن البدن فيه يكون مترهلا و الكبد ضعيف و كذا الحراره الغريزيه و المعده مأفوفه لضعف الحراره الغريزيه و لمزاحمه ما حولها لها، بخلاف النوعين الآخرين فإن عنايه الطبيعه فيهما مصروفه إلى جهه واحده و هى إما تحليل الرياح و إما إخراج المائيه.

و علامته: بياض البول لضعف الكبد و بطلان الهضم؛ إذ لو حصل له هضم الكبد لا ندفع معه شى ء من الفضول و أفاده لونا فى الجمله و انطلاق الطبيعه لضعف الكبد عن جذب صفوه الكيلوس فيثقل على المعده و الأمعاء و يندفع بالاسهال و يعين على ذلک اللذع العارض للكيلوس من فساده فى المعده و انتفاخ الجسد لما ذكر من أن الغذاء لفجاجته لا يستعدّ أن يلتصق بالبدن بل يبقى فى فرج الأعضاء متبرئا عنها و التطامن عند الغمز عليه و بقاء موضع الغمز غائرا لحظه ثم عوده الى حالته الأولى؛ لأن سبب

الانتفاخ هنا رطوبات لزجه فجه فإذا تفرقت عن موضع الغمز لا تعود إليه بسرعه لغلظها بخلاف الطبلى و الزقى فإن موضع الغمز فيهما لا يبقى غائرا لأن الريح سريع الحركه سهل الاجتماع و كذلک المائيه.

و علاجه: إزاله السبب السابق و هو ورم الطحال و برد المعده و الرئه و ضعف الكليه و غير ذلک ثم معالجه السبب الواصل و هو برد الكبد بما يسخّنه مما

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 37

ذكر سوء المزاج البارد للكبد من المعاجين و الأضمده و الأغذيه ثم تنشيف الماء بالتعريق بأن يطلى البدن بالبورق الأرمنى مع دهن البابونج أو بالملح المسحوق مع شحم الثور أو بالزراوندين مع دهن البان أو الغار أو بالدارصينى و السليخه و قصب الزريره مع دهن السوس و الإندفان فى الرمل الحارّ و التضميد بالأضمده الناشفه المتخذه من مثل دقيق الحلبه و خرء الحمام الراعيه و علک البطم و الشحم العتيق أو من أخثاء البقر و بعر المعز و رماد خشب الكرم و النطرون مع الخلّ.

و قد قيل[52] قائله «جالينوس» و قد تبعه «الرازى» و «الشيخ الرئيس»: إنه قد يحدث أى: الاستسقاء اللحمى بسبب حراره غريبه مذيبه مرققه تعرض للبدن و الأخلاط التى فى العروق فإذا وقعت سدّه لا يمكن معها انتفاض الخلّط الصديدى الذوبانى الذى قد إذابته و رقّقته الحراره الغريبه من البدن و الأخلاط إلى الكلى لكونه من جنس المائيه و من شأنها أن تندفع إليها فى نواحى الكلى أو وقع ضعف فيها تعجز عن جذب تلک المائيه إذ من شأنها جذب مثل هذا الفضل ما دامت سليمه و إذا لم ينجذب إليها، تفرق فى جميع أجزاء البدن فحدث الاستسقاء اللحمى أو انصبّت إلى

فضاء البطن و حدث الاستسقاء الزقى. هذا إذا كان ما يذوب رقيقا مائيا و أما إذا كان غليظا، انصبّ كله إلى الأمعاء و حدث اختلاف صديدى إن لم تكن سدّه فى مقعر الكبد أو تفرق فى البدن و حدث الاستسقاء إذا كانت سدّه فيه و إذا كان متوسطا، اندفع بعضه إلى الأمعاء و بعضه إلى الكلى.

و أقول: لو اتفق هذا أى: اجتماع الحراره المذيبه فى البدن مع السدّه فى نواحى الكلى، فلأن يحدث منه الشرى و البثور أولى بأن يحدث منه الاستسقاء اللحمى؛ لأن الخلّط الصديدى الذوبانى من جمله الفضول فإذا انتفض الى فضاء البطن حدث منه الاستسقاء الزقى و إذا انتفض إلى العرق الطالع من حدبه الكبد و لم يندفع عنه إلى الكلى بسبب السدّه أو لضعف و رجع منه و تفرق فى البدن، نفضته الأعضاء أيضا و دفعته إلى الجلد بخلاف الغذاء الفجّ الذى يطمع فى اصلاحه و هضمه فحدثت البثور و النفاطات.

و فى هذا الكلام نظر من وجوه:

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 38

الأول: إن هذا الخلّط الذوبانى الذى يتفرق فى الأعضاء إنما يبقى بين خللها بسبب ضعفها عن دفعه إلى ظاهر الجلد لغلبه تلك الحراره الغريبه و إنما كانت تدفعه إلى الكبد لأنه من جنس المائيه التى من شأنها أن تندفع إلى الكبد و من شأن الكبد أيضا أن يجذبه إلى نفسه مثل ما يجذب من الأعضاء مائيه الدم التى تكون مخالطه له لترقيقه فدفعه إلى الكبد أمر طبيعى بخلاف دفعه إلى ناحيه الجلد.

الثانى: إن الخلّط الصديدى إنما يمكن أن يحدث البثور و النفاطات إذا عرضت له كيفيه فاسده لذاعه و كانت الأعضاء قويه على دفعه إلى الجلد و كلاهما منتفيان؛

أما الثانى فلما ذكر و أما الأول فلأنه لو كان كذلک لتبثر المراق من أصحاب الاستسقاء الزقى و تقرّح على تقدير أن تكون المائيه المولّده له صديدا على أن الصديد لطول احتباسه فى فضاء بطونهم أقرب من أن يتعفن و يفسد و يحدث له كيفيه لذاعه و المشاهد بخلاف ذلک، و ما يعرض لأبدان المستسقين من التنفط و التقرح و سيلان الرطوبه المائيه إنما يكون عند حصول الشرطين.

الثالث: إن الصديد الذوبانى لو كانت له كيفيه لذاعه، لفسد جرم الأمعاء و الثرب و الصفاق من أصحاب الزقى.

قال «بقراط»: «من امتلأ كبده ماءا ثم انفجر ذلک الماء إلى الغشاء الباطن، امتلأت بطنه ماءا و مات»، أى: من عرضت فى غشاء كبده نفاطات ثم تفقأت و انفجرت و انصبّ ذلک الصديد إلى فضاء البطن مات؛ لأن ذلک الصديد لا بدّ و أن يكون حادّا لذاعا محدثا للتآكل فيفسد الثرب و الأمعاء و يلزمه الموت و من هذا علم أن النفاطات إنما تحدث من الصديد إذا كانت له كيفيه لذاعه حادّه و أن صديد المستسقى ليس له لذع و لا حدّه.

الرابع: إن الصديد الذوبانى لو كانت له كيفيه لذاعه لكان السحج لازما للاسهال الذوبانى و الحرقه و القرحه للبول الذوبانى و ليس كذلک، بل كثيرا ما يكون البول الذوبانى أبيض مشفا غير متغير فى لونه و لا فى قوامه كالماء الصافى و إنما تعرض الحدّه و اللذع لهذا الصديد إذا عملت تلک الحراره الغريبه فى نفس ذلک الصديد

بعد الذوبان و أما الأثر الأول[53] الذى كان فى الخلّط و العضو فإنه لا يوجب ذلک فيه[54] كما لا يوجب العفونه العفونه فيما يتولّد عنها كالحشرات

و الديدان و لذلک يشاهد ماء اللحم المستخرج بالقرع و الانبيق على سبيل الذوبان خاليا عن اللذع و الحدّه فى الطعم و الرائحه و إنما أطلق «الشيخ» الصديد على تلک الرطوبه و هو عباره عن مائيه رقيقه حارّه لشبهها بالصديد، فإن الحراره المذيبه كالأدويه الأكاله إذا استولت على البدن، احالت لحمه إلى رطوبه سائله يظن أنها صديد لكنها ليست بصديد فى الحقيقه بل حدوثه أى: حدوث الاستسقاء اللحمى مع الحراره إنما هو لسوء مزاج حارّ للكبد مثل ما يعرض للكلى فى العله المسماه ذيابيطس، فيجذب الكبد المائيه الكثيره من المعده و تجذبها الأعضاء مع الغذاء و لا تلتصق بها بل تبقى بين خللها و هذا إنما يتم إذا عرض للاعضاء أيضا سوء مزاج حارّ و عرضت فى المجرى الذى تندفع المائيه فيه إلى الكليه سدّه.

و علامته: علامات سوء المزاج الحارّ المذكور فى امراض الكبد.

و كذلک علاجه إن كان سوء المزاج باقيا بعد فى الكبد فإنه كثيرا ما يبرّد الكبد بالآخره مع بقاء الورم و الترهل فى الأعضاء ثم علاج الاستسقاء من الاسهال و الادرار و التعريق و التجفيف بما لا يسخّن كثير اسخان.

و أما الزقى فهو أن يجتمع الماء فى الاحشاء إما فيما بين الصفاق و الثرب و إما فيما بين الثرب و الأمعاء؛ و ذلک أن بين السره و مقعر الكبد مجرى عند الاجتنان[55] يصل فيه الدم إلى كبد الجنين من سرته و يخرج منه البول أيضا أن يسرّ[56] فينصرف حينئذ إلى المثانه و ذلک المجرى إما أن يجف و يصير كأنه خيط دقيق عند ما يستنغى عنه كما ذكره «جالينوس» فى السادسه من «منافع الأعضاء» و إما يتلاشى و يفنى أصلا كما ذكره

المشاؤون و هم طائفه من تلامذه

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 40

«أرسطو» كانوا يأخذون العلم منه ماشين لعدم فرصتهم عند الجلوس لازدحام الأكابر مجلس درسه و المائيه تصير إلى جوف المستسقى فى الثقب النافذ من مقعر الكبد إلى ذلک المجرى عند ما ينسدّ الجانب المحدّب من الكبد لغلظ أو ورم أو صلابه أو خلط و صار الدم الذى يولّده مائيا إن كان الكبد باردا أو صديديا إن كان حارّا فلا تنفذ المائيه إلى الكليتين فتفتح الطبيعه ذلک المنفذ الذى فى المقعر إلى السره و تندفع المائيه فيه فإذا نفذت المائيه فيه و وافت السره عند بقاء ذلک المجرى و سلامته كما هو رأى جالينوس، احتبست عندها لانسدادها فتثقب المائيه المجرى عند قرب السره بسبب كثره التمدد و تجتمع دون الصفاق و لذلک تنتؤ السره فى هذه العله. و إن كان المجرى متلاشيا ذاهبا اصلا كما هو رأى المشائين، فإن الطبيعه إذا فتحت المنفذ صارت المائيه فيما دون الثرب من البطن حتى ان الأمعاء تسبح فيما بين الماء هذا ما عليه جمهور المتقدمين و كثير من المتأخرين، و أما الباقون فقد ذكروا لعروض هذا النوع من الاستسقاء وجوها أخر:

منها: إن المائيه إذا لم تنفذ فى محدّب الكبد إلى الكليتين ثم منها إلى البرنجين و المثانه تنفذ إلى فضاء البطن على سبيل الترشح كما تترشح صفوه الكيلوس من المعده و الأمعاء إلى الماساريقا و المده المحتقنه فى الصدر من عظام القص أو على سبيل التبخير فان الماء إذا احتقن فى المجارى، يصير بخارا و ينفذ إلى فضاء البطن و يصير هناک رطوبه لما يبرّد فيه.

و منها: إن بعض المجارى التى ينفذ فيها الغذاء من المعده و الأمعاء

إلى الكبد ينصدع فتنجلب مائيه الكيلوس عنده إلى فضاء البطن قبل أن تصل إلى الكبد.

و منها: قائله «الطبرى»، إن الغذاء غير المنهضم ينفذ من الكبد فى العروق إلى الأعضاء فلا يغتذى به لعدم المشاكله فيكثر فى العروق و لهذه العروق شعب كثيره تتصل بالأحشاء ينجذب منها الغذاء إلى الأعضاء و يندفع فيها البول إلى السره الجنين و هذه الشعب على صوره لا يرجع عنها ما اندفع فيها كما لا يرجع البول من المثانه إلى الكليه فتندفع تلك الفضول فى هذه الشعب إلى الأحشاء و يخرج عنها إلى ما بين الغشاء و الصفاق إذ لا مستقر لها إلّا فى ذلک الموضع و تتورم البطن و لا يزال يصل إليه يوما فيوما، فيتسع الموضع و يتمدد.

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 41

و هذا الوجه ليس بسديد و انما لا تتعفن تلک المائيه مع أن كل رطوبه تقف البدن لا على هيئه طبيعيه تتعفن سيّما إذا كانت غير نضيجه، لأن الرطوبه إنما تتعفن إذا وقعت فى موضع واحد و لم يكن لها مجار تدور فيها و تنقص و تزيد كالماء الراكد فى الغدير فإنه إن لم يدخل فيه ماء و لم يخرج منه و لم يدر الرواضع و السواقى تعفن و تولدت فيه أشياء رديئه و الّا لم يتغير و لم يتعفن.

و هذا النوع أعنى الزقى أردأ الأنواع و عليه «الرازى»؛ لأنه لا يكاد يحدث إلّا مع ورم فى الكبد حارّ أو صلب يسد منافذ المائيه إلى الكليه أو سوء مزاج مستحكم مبطل لقواها فيه بحث[57]، لأنه لا يوجب الزقى بوجه إلّا أن يكون معه سدّه فى تلک المنافذ. و قد ذكر فى رداءتها وجوه أخر:

الأول: إن بعض

الأعضاء فيه سليمه فلا يتمكن من استعمال الأدويه القويه حذرا من إضرارها به.

و الثانى: إن أكثر إضراره و معظم افساده بالأعضاء الباطنه و هى أشرف.

و الثالث: إن ضرره بآلات التنفس أكثر بخلاف اللحمى.

و الرابع: إن مادته أغلظ و تحللها و خروجها أعسر بخلاف الطبلى.

و الخامس: إن مداواته فى الحقيقه البزل و فيه خطر عظيم.

و ذهب قوم منهم «بخيشوع» إلى أن الطبلى أرادأ لأن تمديده للأحشاء و إيلامه أشدّ من غيره و لأنه إنما يحدث إذا كان الحارّ الغريزى ضعيفا جدا بخلاف غيره فإنه قد يحدث السدّه أو تفرق اتصال.

و الحق أنه دون اللحمى و الزقى؛ لأن الماده الموجبه له سهله التحلل و المعالجه.

و علامته: ثقل البطن و عظمها و صقاله جلده لصقاله الماء، و يكون مسه كمس الزق المملوء ماءا و لذا سمى بالزقى و ليس الزق المنفوخ فيه و يسمع منه خضخضه الماء عند ضرب اليد عليه و عند انتقال صاحبه من جنب إلى جنب.

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 42

و علاجه: علاج ورم الكبد الحارّ أو الصلب إن كان و تبديل مزاجه أى:

مزاج الكبد إن كان حارّا بالسكنجبين و ماء الهندباء و إن كان باردا فبالسكنجبين البذورى و نحوه مثل شراب الدينار و شراب الأصول ثم استفراغ الماء بما يسهل ذلک كالكلكلانج البارد و صنعته: ورق المازريون المنقوع فى الخلّ سبعه أيام المجفف، هليلج اصفر منقى، من كل واحد خمسه دراهم؛ عصاره الأفسنتين، ثلاثه دراهم؛ ايرسا، ورد أحمر، بذر الهندباء، بذر الخيار المقشّر، رب السوس، من كل واحد درهمان، يدق و ينخل، يؤخذ ترنجبين و فلوس الخيار شنبر و فانيد، من كل واحد خمسه دراهم، و يحلّ ثلثها فى ماء حارّ و يصفّى

و يغلى حتى يغلظ و يعجن به الأدويه.

و الكلكلانج الحارّ و صنعته: هليلج أسود، بليلج، أملج، فلفلمويه، بذر الكرفس، شيطرج هندى، فلفل، لسان العصافير، كمون كرمانى، ريويد صينى، ملح اندرونى، ملح أحمر ملح العجين، ملح هندى، نانخواه، من كل واحد ثلاثه دراهم؛ تريد، رطل؛ أملج منزوع النوى، ثلاثه أرطال، يطبخ الآملج بأربعه و عشرين رطلا من ماء حتى يبقى ثمانيه أرطال ثم يصفى و يلقى على ذلک الماء الصافى فانيد أربعه أرطال و يطبخ حتى يصير غليظا مثل العسل، ثم يصبّ عليه ثلاثه أرطال من الشيرج الطرىّ و يحرک حتى يستوى ثم يذر عليه الأدويه و يخلط و نحوه مثل دواء الكركم و معجون الملک الصغير و الكبير بحسب حراره المزاج و برودته و صبغ القاروره و بياضها، ثم سقى المقويات للكبد مثل قرص الأنبرباريس و الورد و شراب الرمان و الزيرباج و السكباج و الرمانيه و بالزبيب مع اللحوم اللطيفه مثل الدراج و الطيهوج و الفروج بالأبازير الحارّه و المدرات لتندفع المائيه بطريق البول و لا تنصبّ إلى فضاء البطن فيعود المرض من الأقراص مثل قرص المازريون و غيرها كالحبوب و المطبوخات المتخذه من الأسارون و الرازيانج و النانخواه و بذر الكرفس و السنبل و الوج و الأنجدان و الفودنج و الهليون و الكاكنج و ينبغى أن لا يداوم على مدرّ واحد لئلّا تألفه الطبيعه فلا تنفعل عنه و أن تسحق الأدويه ناعما لتصل قوتها سريعا إلى محدّب الكبد و أن يتبع بمرق دجاج مسمن.

و أما الطبلى فهو أن تجتمع الرياح الغليظه العسره التحلل فى المواضع التى يجتمع فيها الماء فى الزقى مع رطوبه قليله جدا، و لذلک يسميه «بقراط» بالاستسقاء اليابس.

شرح الأسباب و

و سببه: حراره مزاج الكبد مع برودة المعده و رطوبتها فلم تهضم المعده الطعام جيدا و لم تهيّ ء لهضم الكبد ثم يحاول الكبد أن يهضم ما هو غير معدّ لهضمه بحراره ناريه فيفعل فيه فعلا غير طبيعى خلاف ما تفعله الحراره الغريزيه فتحلّله أبخره تصير رياحا عند استيلاء البرد عليها و مفارقه الأجزاء الناريه عنها و تجمع تلك الرياح فى الاحشاء و المواضع الخاليه التى يجتمع فيها الماء فى الزقى.

و قيل: إن هذه الرياح تنفذ من الكبد مع الغذاء غير النضيج إلى العروق و لا تلتزق بالأعضاء لبعد المشاكله فترجع فى الشعب التى تأتى السره و تفتح أفواهها و تنقذف إلى الاحشاء و جميع مواضع الماء من الزقى. و فيه ما فيه.

و علامته: أن لا يكون معه من الثقل ما يكون فى الزقى بل فيه تمدد كما ينتفخ الزق و إذا قرعت البطن باليد، سمع منها صوت كصوت الطبل و لهذا سمى بالطبلى و يكون معه خروج السرّه كثيرا؛ لأن التمدّد فيه للطافه مادته أشدّ بخلاف الزقى.

و علاجه: الاسهال أى: اسهال المائيه و الرطوبات السخيفه التى تكون مع الريح الأحشاء و الرطوبات غير المنهضمه التى يتولّد منها الريح برفق بما لا يسخّن الكبد فيكثر تولد الأبخره و يحدث العطش أيضا و التقيؤ لتنقيه المعده و تبريد الكبد ثم تحليل الرياح المسخّنه بالتجشئه بمضغ الكندر و الكمون و الكمادات مثل الجاورس و الملح المسخّن و الحمولات المعموله من السذاب اليابس و بذر الرازيانج و بذر الحرمل و بذر الرازيانج و بذر الكرفس و التربد و البورق مع السكر الأحمر و ماء السذاب و المعجونات الكاسره للريح مثل السنجرينيا و الفنداديقون.

و نوع من الاستسقاء

الطبلى يقال له الحبن و هو فى اللغه مرادف للاستسقاء، يقال له الذى[58] به الاستسقاء الأحبن، و هو أى: هذا النوع الطبلى بعينه إذا تحلل ما رقّ من الرطوبات و الرياح و يبقى ما يعسر تحليله منها أى: من هذه الرطوبات و الرياح غليظا لا ينحل و يصح الكبد و يصلح حال العليل و يجود هضمه و يحسن دمه و يتم اغتذاء بدنه و تكمل قوته و تبقى الصلابه فى بطنه أكثر مما كان.

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 44

و علاجه: الجلوس فى الحمامات الكبريتيه و النطرونيه لتتلطّف تلك الرياح و تتحلل و تضميد البطن بما يلطّف تلك الرياح و يحلّلها مثل البابونج و الإكليل و المرزنجوش و الصعتر و بذر السذاب و الجندبيدستر و رماد الطرفا و النطرون مع ماء السذاب و بول الجمل.

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 45

الباب الثالث عشر: فى امراض المراره و الطحال

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 47

الباب الثالث عشر: فى أمراض المراره و الطحال [اليرقان]

اليرقان تغير من لون البدن فاحش إلى صفره أو سواد لجريان الخلّط الأصفر أو الأسود إلى الجلد و ما يليه بلا عفونه و إلّا لصحبته حمى غب أو ربع لأن الماده خارجه العروق.

أما اليرقان الاصفر فهو:

إما من قبل دفع الطبيعه إذا دفعت المرّه الصفراء الى الجلد و ظاهر البدن على جهه البحران.

و علامته: تقدم حميات صفراويه تدفع الطبيعه مادتها إلى الجلد و علامات آخر لازمه للبحران مثل ألم فى الأحشاء؛ لأن عند مجاهده البحرانيه تتمدد الأعضاء نحو جهه دفع الطبيعه، فيحدث لذلک ألم فى الأحشاء و لما ينصبّ شى ء من الصفراء عند حركتها إلى الأحشاء أيضا و غثيان لما ينصبّ شى ء إلى المعده أيضا و مراره فى الفم و يبس

فى الطبيعه لاشتغال الطبيعه و اتجاهها إلى أمر آخر و هو دفع ماده المرض عن دفع الفضلات الأخر فيحتبس البراز و يجفّف بتحليل رطوباتها و أن يكون حدوثه فى يوم باحورى؛ فإن كان قبل السابع فهو ردى ء لأنه لا يكون عن دفع الطبيعه فإن البحران اليرقانى إنما يكون إذا دفعت الطبيعه المرّه عند عجزها عن اخراجها من البدن بالقى ء و الاسهال و غير ذلک إلى ناحيه الجلد و لم تخرج بالعرق لغلظها فتحتبس تحت الجلد و تصفرّه؛ فإن البحران

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 48

اليرقانى إنما يكون إذا كانت المرّه غليظه و حينئذ لم يمكن أن تدفعها الطبيعه على سبيل البحران قبل السابع فبالضروره يكون حدوثه بسبب آخر من أسباب اليرقان مثل السدد فى الكبد و الورم فيه و كثره الماده و عند هذا يكون بالضروره رديئا. هذا عند «جالينوس».

و قيل: إنه يكون لدفع الطبيعه على سبيل البحران الردى ء بسبب كثره الماده أو رداءتها أو سدد فى الكبد فعند ذلک تضطر الطبيعه إلى الدفع قبل نضج الماده و الاستيلاء عليها و تمييز جيدها عن رديئها.

و علاجه: أن تعان الطبيعه على دفعها بالدخول فى الماء الحارّ فإنه يوسع المجارى و يلين الجلد و يرقق الماده و يجذبها إلى ظاهر البدن و يسقى السكنجبين؛ لأنه يقمع الصفراء و يلطّف الأخلاط الغليظه و ينفذ الفضول و يفتح المجارى.

و إما من سوء مزاج حارّ يعرض للكبد فيحيل الغذاء إلى الصفراء الف الطبيعيه لأن الحراره ترقق جوهر الكيموس و تحدث له غليانا و احتراقا و تصل هذه الصفراء فى العروق إلى سائر البدن مع الدم لكثرتها و مجاوزتها عن القدر الذى تسعه المراره و لذلک تكثر معه حمى سونوخس لسخونه

الدم و غليانه أيضا و وصوله على تلک الصفه إلى القلب و سائر الأعضاء.

و علامته: علامات سوء المزاج الحارّ للكبد على ما مرّ و قى ء الصفراء لانصباب شى ء منها لكثرتها إلى المعده و قله صبغ الشفه فيه نظر؛ لأن بياض الشفه و اللسان فى اليرقان إنما يكون لاستيلاء البلغم على المعده و الأمعاء لبردها و قله انصباب الصفراء إليها لاندفاعها إلى ظاهر البدن و لذلک يكثر فيه القولنج، و هذا لا يمكن أن يكون فيما يحدث من حراره الكبد؛ لأن الأحشاء فيه تكون حارّه بالضروره، و يدل على ذلک كثره تولد الرياح فى هذا النوع خاصه و كثره القى ء الصفراوى و شده صفره البول لكثره اندفاع الصفراء فى البول أو سواده؛ لأن الصفراء لكثرتها فى مجارى البول تجتمع و تتكاثف و الأصفر و غيره من الملونات إذا تكاثف، قلّ نفوذ البصر فيه فيرى أسود كالماء الغمر فإنه يرى أزرق للتكاثف سيّما إذا كان تحلل لطيفها الموجب للاشراق بسبب طول احتباسها فى المسالک الضيقه عند التراكم. و قد يكون سواده لاحتراق الصفراء حتى تصير سوداء محترقه.

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 49

و الفرق بينهما أنه إذا كان عن الاحتراق لا يكون البول معه غريزا ضروره لأن الاحتراق يلزمه ضعف القوه و يعلوه زبد أصفر أما الزبد فللغليان و أما صفرته فلزوال التكاثف الموجب للسواد عنه لتخلخله.

و علاجه: تبريد الكبد بمثل: ماء الرمان الحامض و ماء الشعير و غير ذلک من الأدويه و الأغذيه و الأضمده التى ذكرت و تنقيه البدن من الصفراء بمثل طبيخ الهليج و ماء الرائب الذى اديف فيه السقمونيا.

و إما من سوء مزاج حارّ يحدث فى المراره فتجذب المرار أكثر من القدر الطبيعى

ثم يغلى فيها و يفور لفرط حرارتها و ينبسط فى جميع البدن كما إذا جعل رطل من الماء فى ظرف يسع فيه عشره أرطال و أغلى فإنه عند غليانه يتخلخل حتى يملأ منه الظرف ثم ينصبّ عنه حتى لا يبقى فيه شى ء منه و هذا بعيد جدا؛ لأن اندفاع المرار عند غليانه فى المراره إلى الأمعاء و المعده أقرب من اندفاعه إلى الكبد و رجوعه قهقرى إليه ثم منه إلى سائر البدن، بل الأقرب ان المراره عند حرارتها تجذب المرار جذبا قويا بحيث يمتلئ منه و لا يسعه فيتمدّد تمدّدا كثيرا فيسترخى و تسقط قوتها و لا تستطيع دفع المرار إلى أسفل فلا ينصبّ المرار من الكبد إليها لامتلائها بل تنبسط مع الدم فى جميع البدن و هذا كما يعرض للمثانه إذا امتلأت بأكثر مما يجب فانها تتمدّد حينئذ و تسترخى و لا تستطيع أن تدفع البول إلى خارج و أيضا لا تقدر المراره حينئذ على جذب المرار من الكبد فيبقى فيها و ينبسط فى البدن.

و قيل: حدوث اليرقان منه لما أن الكبد يسخّن بما يتأدى إليه من حراره المراره، فيحيل الغذاء إلى الصفراء على ما ذكر و هذا أيضا بعيد.

و الفرق بين هذا و بين الذى من سوء مزاج الكبد أن الذى من الكبد يصفرّ فيه لون جميع البدن ما خلا الوجه، فإنه تعتريه كموده إذ الذى يرتقى إلى الوجه من الماده يكون أشدّ تهيّئا للاحتراق لشده حدّته و لطافته فيحترق و يسوّد فيميل لون الوجه إلى الكموده و تكون معه نحافه البدن لما لا يتولّد دم يصلح لأن يتخلف عن المتحلل و احتباس الطبيعه لانجذاب جميع مائيه الكيلوس إلى الكبد بسبب حرارته كانجذاب

الدهن إلى الفتيله فى السراج و فى سوء مزاج المراره لا يوجد ذلک، فيه نظر؛ لأن «الشيخ» قد صرّح بأن عند حراقه المرّه فى

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 50

المراره و التهابها فيها يكون البدن اصفر و الوجه وحده أسود و البدن نحيفا و الطبيعه محتبسه لشده تجفيف المرار للثفل، بل الفرق بينهما أن الكبدى يكثر معه العطش و قله الشهوه و قى ء المرار و حمره البول، و المرارى يبيضّ[59] معه اللسان و البول فى الابتداء لاحتباس المرار فى البدن ثم يصفرّ ثم يسودّ و يغلظ[60] فى الآخر.

و الفرق بينه أى: بين المرارى و بين الذى من سدد الكبد أى: سدد عروقه التى بينه و بين المجرى الذى بينه و بين المراره، و عروقه التى ترتقى منها الصفراء إلى حدبته و تندفع إلى الكليتين و المثانه، أن ذلک المرارى يحدث قليلا قليلا ثم يتكامل لأنه ينفذ المرار إلى البدن إلّا ما يفضل عن المراره و يرجع عنها إلى الأعضاء و هذا السدّى يحدث دفعه؛ لأن المرار فيه يحتبس بالكليه عن المراره دفعه و ينفذ إلى الأعضاء.

و علاجه: تبديل مزاج المراره بالأشربه البارده المطفئه مثل شراب الاجاص و الرمان و السكنجبين الساذج الصادق الحموضه مع ماء الهندباء و ماء اللبلاب و تنقيه البدن من الصفراء بطبيخ الهليلج الأصفر و الشاهترج و الأفسنتين و الاجاص.

و إما من حراره جميع البدن و العروق حتى تكثر فيه المرّه الصفراء لما يتغير الدم الذى فيها و يستحيل إلى المرّه.

و علامته: سخونه البدن عند اللمس و نحولته أعنى نحافته لما أن الدم يستحيل إلى المرّه فلا يصير جزءا للبدن و حكّه تعرض لجميع البدن للذع الصفراء وحدتها و يبس البراز لانجذاب

المائيه بتمامها إلى الأعضاء بسبب حرارتها و خروج الصفراء بالقى ء و البول و البراز؛ لأن الطبيعه تدفعها من هذه

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 51

الطرق عند زيادتها البدن و أن يعرض قليلا قليلا بحسب ما يصل إلى البدن من الغذاء و لما يتحلل من تلک الصفراء عن الجلد بحراره البدن.

و علاجه: الاسهال بما يستفرغ الصفراء ثم تعديل المزاج بالأغذيه المطفئه مثل السمک الصخرى المطبوخ بالخلّ و الفراريج المطبوخه بماء الحصرم و ماء الرمان الحامض و مزوره الماش و القرع و الأشربه المطفئه.

و إما من ورم الكبد بسبب ما ينضغط منه المجرى الذى تنفذ فيه الصفراء إلى المراره فينسدّ فتحتبس فيه المرار و حينئذ يصير الكبد أسخن مما كان سيّما إذا كان الورم حارّا فيتولّد المرار فيه أكثر مما يتولّد فى الصحه.

و علامته: علامات ورم الكبد و كذلک علاجه.

و إما من سدد فى الكبد يحتبس عنها المرار إلى المراره و الكليه.

و علامته: أن يكون مع اليرقان علامات سدد الكبد و يكون البول و البراز أبيضين لانسداد طريق الصفراء إلى الكليه و الأمعاء.

و علاجه: علاج سدد الكبد.

و إما من استحاله بعض الأخلاط فى الأعضاء إلى المرّه الصفراء بسبب حراره غريبه عرضت لها و هذا يكون من لسع حيوان ذى سم حارّ كالرتيلا و الزنابير الخبيثه و الافاعى و ذلک لما يسخّن العضو الملسوع بحراره السم و بالألم فتسخن الأخلاط التى فيه و تتعفن و تستحيل إلى الصفراء و تنتشر منه إلى جميع البدن.

و إما من شرب دواء قتال حادّ كمراره النمر و الأفعى و صدأ الحديد إذا لم يبلغ إلى حد الهلاک.

و علامته: تقدم الصحه و جوده الأخلاط و حسن التدبير و أن يعرض بغته من نهشه

حیوان فی الذی من اللسع أو حدوث مغص و تقطیع فی الأعضاء الباطنه و التهاب و حمره فی الوجه و کرب و عطش و بخر فی الفم لفساد الأخلاط و تعفنها و ارتفاع أبخره متعفنه عنها فی الذی عن المشروب.

و علاجه: سقی ماء الرمان و لعاب بذر قطونا و ماء الهندباء و أقراص الکافور و ماء الشعیر و دهن اللوز و غیرها مما فیه تبرید مع ترياقيه و قد ذکر «ثابت بن قرّه» ان «جالینوس» سقی من ذلک الیرقان الترياق الکبیر فبرئ به المریض.

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 52

و إما من شده حراره الهواء؛ لأنها تولد المرار و تحیل ما فی البدن من الدم إلی المرار و تجذبه إلی ظاهر البدن.

و علامته: القی ء المرارى لما ینصبّ شی ء من المرار لکثرته إلی المعده و العطش و ضعف الشهوه لحراره المعده و کثره انصباب الصفراء إلیها و ألم فی المعده للذع الصفراء وحدتها و هذا الصنف من الیرقان یحدث للصبیان و النساء فی الأکثر للین أجسامهم و تخلخلها فیسرع تأثیر الحراره و نفوذها فیها و فی الاکثر یکون معه حمی غب دائمه أو محرقه؛ لأن المرار الذی یتولّد من الدم فی ابدانهم یتعفن بتلک الحراره الغریبه فی داخل العروق أو لما یسخّن القلب و الروح أولا من حراره الهواء ثم یسخّن المرار فی العروق القریبه منه و یتعفن.

و علاجه: تبرید المسکن بالاکتنان فی مثل المجامد و سقی میاه الفواکه البارده مثل ماء الرمان و التفاح و البطیخ الهندی و القرع و الخیار و الأطعمه البارده مثل الرمانیه و الریباسیه و الکشکیه لأنها بعیده الاستحاله إلی الصفراء.

و إما لورم یحدث للمراره فتضعف عن جذب المرار من الکبد

و عن دفعه إلى الأمعاء.

و علامته: الحمى الدقيه أما الحمى، فللورم أو وصول الحراره من الماده المتعفنه في موضع الورم إلى القلب لا للمرار المندفع إلى الجلد لخلوه عن العفونه و إلّا لكانت الحمى غبا نائبه و أما دقّيتها، فلبعد المراره من القلب و ضعف مشاركتها له لأنها تشارک الكبد و هو يشارک القلب من غير ثقل فى موضع الكبد و لا جهته لصغر حجم الورم، و إن أحسّ بثقل كان يسيرا عميقا ليس بظاهر كما فى ورم الكبد و خشونه اللسان لحراره الحمى و لكثره ارتفاع الأبخره الحارّه المجففه من المعده إليه و التهوع لانصباب المرّه إلى المعده حيث لا تجذبها المراره من الكبد.

و علاجه: علاج ورم الكبد.

و إما لضعف جرم المراره عن الجذب بسبب سوء مزاج فى الأكثر يكون مع ضعف الكبد عن التمييز و الدفع.

و علامته: أن يكون مع اليرقان غشى و قى ء المرّه بلا ثقل فى الكبد إذ لا يحتبس المرار بأجمعه فيه، بل يندفع شى ء منه إلى الأعضاء و شى ء منه إلى المعده و شى ء إلى المراره و إن كان أقل مما ينبغى؛ لأن المراره لم تبطل قوتها عن الجذب بالكليه.

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 53

و علاجه: علاج ضعف الكبد فإن المراره تقوى باشتراكها أى: باشتراک الكبد، و كذلک يكون علاجها هو بعينه علاج الكبد.

و إما لسده تحدث فى المجرى الذى تجذب فيه المراره المرّه الصفراء من الكبد.

و علامته: أن يكون مع قى ء المرّه مراره الفم و ثقل يسير فى الكبد أما الثقل، فلاحتباس يسير من الصفراء فيه حيث لا يندفع شى ء منها إلى المراره أصلا و إن كان شى ء منها يندفع إلى الأعضاء و المعده و أما يسير،

فلقله الصفراء و خفتها و لطافتها و أن يبيض الرجيع قليلا قليلا؛ لأن ما تبقى من المرار فى كيس المراره ينصبّ أولا فأولا إلى الأمعاء و يصبغ البراز حتى ينفذ.

و علاجه: استفراغ الصفراء من البدن ثم تفتيح السدّه- إن كانت حراره- بماء الهندباء و عنب الثعلب و السكنجبين[61] و إن لم تكن حراره، فماء الكرنب و الكرفس و الرازيانج و السكنجبين البذورى[62] و نحوها.

و إما لسده فى المجرى الذى فيه تدفع المراره المرار إلى الأمعاء.

و علامته أن يبيّض البراز دفعه لانقطاع الصفراء عن الانصباب إلى الأمعاء دفعه و يعسر خروجه؛ لأن الصفراء تغسل الأمعاء من الثفل و البلغم اللزج و تلذع عضل المقعده فيحتاج الانسان إلى النهوض إلى التبرز و إذا انقطعت منها بالكليه، لم تتنبه لدفع الثفل و لم يتحرک البراز للدفع و لم تتنظف الأمعاء من الرطوبات فيرتبک عليها و يحتبس مع البراز فيها و ربما يحدث معه قولنج لانسداد الأمعاء بالثفل أو بالرطوبات المتشبثه المرتبکه عليها و لا يكون معها قى ء المرّه؛ لأن الكبد الصحيح يدفع المرّه إلى المراره، فإن لم يمكن فإلى البول و الأعضاء لا إلى المعده؛ لأنها تتأذّى بذلک و يفسد الهضم فيها لاختلاط الخلّط الردى ء بالغذاء و يحدث الغثيان إلّا بعد ما امتلأت المراره من المرّه و تأذى الكبد باحتباسها فيه فيدفع شيئا إلى المعده للاضطرار. و أيضا قد يحدث القى ء فيمن كان بين مرارته و معدته مجرى فتندفع المرّه عند انقطاعها عن الأمعاء الى المعده.

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 54

و علاجه: العلاج المتقدم بعينه عند الحراره و البروده، لكن يحتاج هاهنا إلى أدويه أقوى من الأول لبعد مكان السدّه و يزيد عليه بأن يحقن فى هذا

النوع لأن تأثير الحقنه فيه أقرب بالحقن الحادّه لأنها تفتح السدّه و تحلل القولنج و تستفرغ الرطوبات اللزجه المتشبثه بالأمعاء و الصفراء المتلاشيه فى الأعضاء و ينفع من السدّه فى هذين المجريين يعنى الذى ينجذب فيه المرار إلى المراره و الذى يندفع منها المرار الى الأمعاء خاصه ماء الكرنب إذا حل فيه فلوس الخيار شنبر و قطر عليه دهن اللوز المر و سقى؛ لأن السدّه فى هذين المجريين أى: فى داخلهما، لأن الأطباء إنما يطلقون السدّه على ما يكون فى داخل المجرى و فى تجويفه، و ما يكون على المسامّ و أفواه العروق يطلقون عليه الانسداد إذ لا يكاد يحدث إلّا من ورم لأن الصفراء لحدتها و لطافتها لا تدع ان يبقى فيهما رطوبه لزجه تسددهما فيحتاج إلى ما يحلّله مثل الكرنب و الخيار شنبر و اللوز المر. هذا من نتائج أفكار «الرازى» و فيه بحث لأن الورم فى هذين العرقين لا يمكن أن يكون إلّا من الصفراء بالضروره و لا يخلو عن وجع مّا و حمى لينه و المشاهد خلاف ذلک. و أيضا الصفراء التى تنفذ فيهما، تكون على صرافتها و غايه حدتها و لطافتها فكيف تصير محتقنه فى العضو مورّمه له؟!

و البلغم الغليظ إذا اختلط بها لا يمكن أن ينفذ فى جرم هذه العروق لشده صلابتها و تلززها؛ لأنها مجارى للصفراء و ليس من المحال أن تتولد فى الكبد أخلاط غليظه لزجه تختلط بالصفراء و تنفذ إلى المراره كما يكون فيمن يكثر تناول الرؤوس و الهرايس مع شرب الشراب فتنفذ تلک الأغذيه على فجاجتها فى العروق و تسدّد و لا تقدر المراره على اخراجها لغلظها و لزوجتها سيّما إذا كانت الدافعه مع ذلک

ضعيفه. على أنهم يجوزون حدوث اليرقان من احتباس شى ء فى الأمعاء خصوصا فى قولون فينصبّ إليه مرار كثير و لا يخرج عنه فلا يجد ما فى المراره موضعا يفزع إليه و إن كان المجرى الذى بينها و بين الأمعاء مفتوحا، هذا مع كثره المرار وسعه المجرى فكيف يكون مع قلته و ضيق المجرى؟! و «الشيخ» و إن استبعد ما استحاله فإنه قال: إن المرّه إذا حصلت و كثرت المعاء أخرجت نفسها و غيرها إلّا أن يكون عرض للحس أن بطل و للدافعه أن سقطت و يجوزون أيضا حدوث السدّه فى المجارى من الصفراء نفسها لكثرتها.

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 55

و قد تحدث السدّه فى هذين المجريين من لحم نابت أو ثؤلول. و يستدل عليه بقله غناء المعالجه، لأن قوه الأدويه لا تبلغ إلى أن تقطع اللحم و الثؤلول و عدم انصراف اليرقان لبقاء السبب.

و لا علاج له إذ لا يمكن إزالته إلّا بالحديد و هو غير ممكن هاهنا.

و ربما عرض اليرقان بسبب القولنج بانسداد الطريق الذى فيه تنصبّ المرّه إلى الأمعاء بسبب خلط بلغمى لزج يلتزق على سطح الأمعاء و يسدّ فم المجرى الذى تنصبّ منه المراره إليها فتنصرف إلى الأعضاء و يحدث اليرقان. و هذا لا يناقض ما سبق من أن السدّه فى هذين المجريين لا تكون إلّا من ورم؛ لأن السدّه ليست هاهنا فى نفس المجرى بل فى فوهته و وجهه، و كذا ما تكون السدّه بسبب شده إكتناز المراره لانصباب المرار الكثير إليها دفعه فينطبق على فم المجرى ما يحبسه فيها، و كذا ما يكون بسبب برد يصيب قعر الكبد فتنقبض مجاريه أو لاجتماع ماده لزجه فيها يغرى وجه المجرى فلا

ينفذ المرار إلى المراره.

و علاجه: علاج القولنج. فأما ما ينقّى الصفره من أبدان اصحاب اليرقان و أعينهم عند زوال السبب، فالاستحمام لأنه يفتح المسامّ و يرقق الأخلاط و يدفعها عن الجلد بالعرق و البخار و تنشّق الخلّ الثقيف مرارا متواليه فإنه لحدته يلذع الخيشوم و يقطع الأخلاط و يفتح المجارى فتسيل من العين دمع كثير و من الأنف مره كثيره و تزول به صفره العين و كذلک الغرغره بالسكنجبين الذى قد طبخ فيه أفسنتين؛ لأنه ينقى العروق من الصفراء و تخرج المرّه المحتقنه فيها و التسعط بالشونيز و شحم الحنظل و النظر إلى الألوان الصفر حتى تترشح فى ذهنه صوره الأصفر؛ لأن الطبيعه تدفع الماده الصفراويه كلها إلى الجلد للمشاكله فيتحلل عنه سريعا و لذلک ينهى المرعوف عن النظر إلى الأشياء الحمر و سبب ذلک تأثير التصورات الوهميه فى البدن.

و أما اليرقان الأسود و هو الذى يقال له اليرقان السندى ينسب إلى «السند»، و هو موضع يكون لون سكانه أسود فهو يحدث:

إما لسده فى المجرى الذى فيه تنجذب السوداء من الكبد إلى الطحال فلا يصل الخلّط السوداوى إلى الطحال و يبقى مع الدم و يسرى فى البدن بأسره، و إما لسده فى المجرى الذى فيه يندفع السوداء من الطحال إلى فم

المعده فتكثر أى: السوداء فيه أى: فى الطحال و تعود عنه عند امتلائه إلى الكبد و يسرى منه مع الدم فى البدن.

علامه هاتين السدتين: الثقل و التمدد لأحتباس السوداء فى الجانب الأيسر، فيه نظر؛ لأن السدّه إذا كانت فيما بين الطحال و الكبد يكون الثقل و التمدد لا محاله فى الجانب الأيمن لاحتباس السوداء هناک و أن يحدث اليرقان

قليلا قليلا لأن ما يسرى من السوداء إلى البدن يكون على حسب ما يتولّد فى الكبد يوما فيوما، و ظاهر أن تولدها قليل جدا ليس كتولد المرار و غيره من الأخلاط.

و الفرق بين هاتين السدتين أن فى الأول تسقط الشهوه بتدريج، لما يبقى شى ء من السوداء فى الطحال فتنصبّ أولا فأولا إلى المعده، و فى الثانى تسقط دفعه.

و علاجه: تفتيح السدّه بالسكنجبين البذورى و نحوه من الأشربه و الأقراص و المعاجين التى فيها مفتحات قويه و تنقيه البدن من السوداء بطبيخ الأفتيمون أو بماء الجبن مع الأفتيمون و الملح النفطى و الغاريقون.

و إما لشده حراره الكبد فتحرق الدم إلى السوداء فيسودّ اللون لسريان الدم السوداوى المحترق إلى البدن.

و الفرق بين الكبدى أى: اليرقان الأسود الذى يكون من ضعف الكبد و الطحالى أى: الذى يكون من ضعف الطحال مع سلامه الكبد، أن الكبدى يكون قليل السواد مع سوء حال الكبد و الطحالى يكون شديد السواد و ذلک لأن ما ينبعث من السوداء إلى البدن عند ضعف الكبد يكون مختلطا بالأخلاط الأخر غير متميز عنها فيكون قليل السواد و ما ينبعث عند ضعف الطحال و سلامه الكبد يكون متميز عن الأخلاط الأخر خالصه صرفه فيكون شديد السواد و قد يكون البراز و البول فيه أسودين لأن الطحال عند ضعفه لم يجذب الفضل السوداوى فيختلط شى ء منه بالدم و يبنبعث إلى الأعضاء و يستفرغ شى ء منه بالاسهال و الادرار و يتخلى عن امساكه فيندفع بحسب ميله مع البول و البراز و القى ء مع شكوى المريض من الجانب الأيسر عن التمدد و الثقل و الوجع و الصلابه.

و علامته أى: علامه ما يحدث لشده حراره الكبد أن يكون مع خبث

نفس و غم و وسواس بلا سبب خارجى و سائر الأعراض التى تكون فى السوداء المراقى.

و علاجه: اخراج الدم الفاسد بفصد الباسليق و الخلّط الردى ء بطبيخ

الأفتيمون و الشاهترج ثم العنايه بأمر الكبد و تطفئه حرارته بالأشربه و الأغذيه و الأطليه المبرّده.

و إما لضعف جاذبه الطحال فتجرى السوداء مع الدم فى جميع البدن و إما لضعف ما سكته فتنصبّ السوداء من الطحال و تسرى فى جميع البدن.

و علامته: كدوره بياض العين فى القسمين مع سقوط الشهوه فى القسم الأول؛ لأن الطحال لا يجذب السوداء من الكبد حتى تنصبّ منه إلى فم المعده و خروج السوداء بالقى ء و الاسهال فى القسم الثانى.

و علاجه: تقويه الطحال بوضع الأضمده المقويه عليه مثل الأفسنتين و السنبل و الكزمازج و القردمانا و فقاح الأذخر و أصل الكبر و الورد، و المقل بماء ورق الطرفاء و بماء السذاب و الخلّ و المحاجم بالنار أو بغيرها بغير شرط لجذب السوداء إليه و بالدلک بالخرق الخشنه لذلک و الرياضه على الخلّاء لأنها تثير الحراره و ترقق الرطوبات الغليظه و توسع المسامّ و تحلل الفضول.

و إما لورم فى الطحال حارّ أو صلب يضعف بسببه عن جذب السوداء و تنقيه الدم و يجى ء فى أمراض الطحال.

و قد يحدث اليرقان الأسود على سبيل دفع الطبيعه و بحران أمراض الطحال حيث لم تجد الطبيعه طريقا للنفض غير ناحيه الجلد لمانع.

و علامته: أن يحدث اليرقان بعقبها أى: بعقب أمراض الطحال و يجد العليل بعقبه أى: بعقب اليرقان خفه.

و علاجه: المعونه على ذلک بالاستحمام بالماء العذب و التمريخ بالأدهان الملطّفه مثل دهن البابونج و الشبت و السوسن.

قال «الطبرى»: اليرقان السندى منسوب إلى «سند» و

هو موضع يكون لون أهله أسود إلى الصفره و سببه انسداد الطريق بين الكبد و المثانه العليا[63] و بينه و بين الطحال فلا تنفذ الصفراء إلى المراره و لا السوداء إلى الطحال فيختلطان بالدم إلى الأعضاء فيصفرّ اللون و يسودّ و الصفره فى السواد لون أهل «السند».

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 58

و الفرق بين ما تكون السدّه فى الموضعين و بين ما يكون فى الطحال فقط بلون الماء فإنه إن كان على صوره الميفختج الممزوج بالزعفران ففى الموضعين، و إن لم تكن فيه صفره ففى الطحال فقط و كذلک يكون البراز بلون الخرقه التى يمسح بها البدن.

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 59

الباب الرابع عشر: فى امراض الطحال

اشاره

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 61

الباب الرابع عشر: فى أمراض الطحال

[الفصل الأول: فى سوء مزاج الطحال]

يكون إما حارّا.

و علامته: العطش و الالتهاب فى اليسار و أن تضرب القاروره مع الحمره إلى السواد لما يسخّن الكبد بالمشاركه سخونه غير مفرطه فيكثر تولد الدم السوداوى فيه و يندفع شى ء منه مع البول و كذلک النجو لما يندفع شى ء منه إلى الأمعاء.

و علاجه: فصد الباسليق و الأسليم من الجانب الأيسر إن كان سوء المزاج ماديا و ذلک لأن فصده يجذب الماده الى المجارى التى هى فى غايه البعد و سقى ماء الهندباء و عنب الثعلب و الأقراص البارده مثل هذه: ورد أحمر، طباشير، بذر البطيخ و القثا و الخيار و بقله الحمقاء، من كل واحد ثلاثه دراهم؛ راوندصينى، اسقولوقندريون، من كل واحد درهم و نصف؛ زعفران، درهم، كافور، نصف درهم يدقّ و يعجّن بماء الخلّاف و الهندباء و يقرص و

تضميد الطحال بالاضمده البارده مثل دقيق الشعير مع ماء ورق الطرفاء و الخلّ و مثل اللبلاب المطبوخ بالخلّ مع دقيق الشعير.

و إما باردا.

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 62

و علامته: سقوط الشهوه و كثره القراقر و الجشاء، هذه كلها لضعفه[64] عن جذب السوداء، فيه بحث؛ لأن القراقر و الجشاء إنما يكونان لضعف المعده و قصور الهضم لما يتعدى إليها البرد من الطحال بالمشاركه.

و علاجه: التسخين بالسكنجبين الكثير البذور و الأصول الحارّه مثل بذر الكرفس و الرازيانج و الإنيسون و الكشوث و الفنجنكشت و السذاب و الشلجم و أصل الكرفس و الرازيانج و السوسن، أما البذور و الاصول الحارّه فللتسخين و أما الخلّ- و إن كان باردا- فلما يشتدّ جذب الطحال بسببه للسكنجبين لما فيه من الحموضه الشبيهه بحموضه السوداء و أما

السكر فلميل الطبيعه إليه بسبب الحلاوه. و الأقراص المعموله من قشور أصل الكبر و الزرارند و اسقولوقندريون و الاشق و بذر و الفنجنكشت و الفلفل و القسط و السداب و الاشنه و الايرسا و الوج و السنبل معجونه بالخلّ و ماء ورق الكبر و ثمره الطرفاء و الأضمده المتخذه من التين و القسط و ورق السذاب أو قشور أصل الكبر و ثمره الطرفاء و اسقولوقندريون و اللوز المر و ورق الغرب مع الخلّ.

و إما يابسا. و علامته: صلابه الطحال و نحافه البدن؛ لأنه حيث لا يجذب السوداء من الكبد لضعفه و لعدم مؤاتاته للانبساط و الاتساع لنفوذها فيه، يختلط بالدم و ينبعث إلى سائر البدن فلا يغتذى به على المجرى الطبيعى و لا يترطب به ليبسه و جفافه، مع أن ما يتولّد فى الكبد من الدم يكون غليظا قليل الرطوبه لما يحدث فيه اليبس أيضا بمشاركه الطحال و اسوداده لاختلاط السوداء بالدم.

و علاجه: الترطيب بوضع الاطليه المرطّبه عليه مثل حب القرع و البطيخ و بذر البقله و الخطمى مع لعاب بذر المرو و لبن البنات و دهن البنفسج و سقى الأشربه الموافقه لذلک مثل شراب البنفسج و النيلوفر و الخشخاش مع ماء القرع و الخيار.

و إما رطبا. و علامته: لين الجانب الأيسر و ثقل فيه أما فى المادى فظاهر و أما الساذج فلأن الرطوبه ترخى الرباطات و المعاليق التى يتعلق بها الطحال فتضعف عن حمله و يحس العليل حينئذ بثقله و ترهل البدن لما يكثر فى الكبد بالمشاركه تولد الدم الرطوبى و سواد فيه يضرب إلى بياض أسربى لتركيب السواد الحادّث من السوداء مع البياض الحادّث من الرطوبه عند

انبعاثهما من الكبد إلى الأعضاء لضعف جاذبه الطحال.

و علاجه: ما يجفف من الأقراص المعموله من الورد الأحمر و أصل الكبر و الراوند و السنبل و اللک المغسول و الانبرباريس المعجونه بماء الطرفاء و الأضمده المتخذه من الفوتنج و البورق و السذاب و ثمره الطرفاء مع الخلّ الثقيف.

و إما حارّا رطبا. و علامته: أن يظهر ثقل فى الجانب الأيسر و لا يكون هناک عطش و لا التهاب بسبب الرطوبه و لا سواد فى القاروره لقله تولد السوداء لمضاده المزاج الحارّ الرطب للسوداء و تظهر فى اللون كموده لكثره اختلاط الرطوبه الغليظه المتولده فى الكبد بالدم و فى البدن ترهّل لذلک.

و علاجه: سقى السكنجبين البذورى بقشور أصل الكبر و التضميد بالأضمده التى فيها مع التبريد تنشيف مثل الورد الأحمر و ثمره الطرفاء و المغاث و الصندل مع ماء الطرفاء و الخلّ و لا يسقى ماء الشعير لأنه مرطّب فى الغايه.

و إما حارّا يابسا. و علامته: اعتقال الطبيعه لنشف مائيه الكيلوس و حمى القدمين و الساقين لكثره ما ينزل إليها من الدم الغليظ الحارّ و صفاء يظهر فى القاروره لشده جذب الطحال للفضول الغليظه المكدره للبول مع الحمره لحراره الكبد من غير رسوب لما ذكر و غير نضج لأن النضج إنما يكون عند اعتدال المزاج و شده العطش و الالتهاب.

و علاجه: التضميد بالأضمده المرطّبه المبرّده مثل ورق عنب الثعلب و عصا الراعى و ورق القرع و ورق لسان الحمل و بذر قطونا و سائر علاج سوء المزاج الحارّ البسيط و اليابس البسيط.

و إما باردا رطبا. أو باردا يابسا. و يتبع هذين المزاجين ضروره جساوه الطحال و غلظه لأن البرد يزيد فى الفضول التى فى الطحال غلظا و كثافه

و ستجى ء جساوه الطحال و غلظه الذى يكون من الورم و أما الجساوه التى تكون لغلظ جوهره من غير ورم فلم يذكرها المصنف.

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 64

[الفصل الثانى: فى أورام الطحال و صلابته]

أكثر ما تكون أورام الطحال صلبه لأنه مفرغه للفضول الغليظه الكثيره الارضيه و هى إذا تراكمت فيه عند الورم، تصلّبت بالضروره و قد تعرض له الأورام الحارّه لكثره ما فيه من الشرايين التى تحتوى دما حارّا و لكن إذا عرضت له لم تلبث أن تتصلب لأن الدم الواصل إليه لغذائه غليظ و يتراكم فى الورم و يزداد غلظا فيصلب مع أن شده حرارته تعين على تحليل ما فيه من الأجزاء اللطيفه بسرعه و هى:

إما حارّه دمويه.

و علامتها: وجع فى جانب الطحال و التهاب و عطش و حمى حادّه تشتدّ ربعا لما سنبين فى الحميات و سواد فى القاروره آخذا فى القتمه لاحتراق الدم و كثافته و اسوداده و كثره تولد السوداء فى الكبد أيضا بالمشاركه و ضعف الطحال عن الجذب بسبب الورم و ربما ظهرت الحمره فى الموضع المحاذى للطحال من الجلد لاتصاله بغشاء البطن و شراسيف اضلاع الخلّف فتترشح منه الماده إلى ظاهر البشره.

و علاجها: فصد الباسليق و الاسهال بالخيارشنبر و ماء الهندباء و ماء عنب الثعلب و نحوها و وضع الأضمده البارده عليه مع ما فيه تلطيف كالخلّ لئلّا تتحجر الماده.

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 65

و إما صفراويه، و علامتها: الحرقه المفرطه فى الطحال؛ لأن فيها تبشر سطح الطحال؛ لأنها للطافتها وحدتها تميل إلى ظاهر العضو و الجلده التى تحاذيه من البشره أيضا لاتصاله بها سيّما إذا عظم الورم فتترشح الماده الحادّه منه إليها و الحمى التى تشتدّ على أدوار الغب[65]، و اصفرار

العينين و اللسان و سائر البدن لغلبه الصفراء و اختلاطها بالدم لسخونه الكبد و اختصاصهما بالذكر لأن الصفره فيهما أظهر و يخالطها سواد يسير لاختلاط السوداء التى لا يجذبها الطحال مع الصفراء و ربما يظهر معها يرقان أسود عند ازدياد الحراره و احتراق الصفراء بل سائر الأخلاط فى الكبد، و ازدياد ضعف الطحال عن الجذب.

و علاجه: نفض الصفراء بماء الفواكه و نحوه مثل طبيخ الهليلج و الشاهترج و بذر الكشوث مع السكنجبين و تضميد الطحال بالأضمده البارده الرطبه مثل دقيق الشعير و الخطمى مع ماء الهندباء و الخلّ.

و إما بلغميه رخوه تسمى تهبج الطحال.

و علامتها: زياده فى حجم الطحال مع قلّه الوجع و تغير لون الوجه إلى البياض و بياض اللسان و العين؛ لأن الرطوبه تنزل من الدماغ إلى الطحال بالعرق الذى فيه ترتقى البخارات السوداويه إلى الدماغ، هكذا قال «جالينوس». و ذكر «بختيشوع»: إن الجساوه و الورم فى الطحال أكثر من الرطوبات النازله من الرأس؛ لأن الرطوبه التى تجىء إليه من الكبد تكون مختلطه بالدم رقيقه لا يحدث منها جساوه و لا ورم إلّا إذا كثرت جدا، و أما ما ينزل من الرأس فهى بارده غليظه فجه و لذلک تزيله الغرغره و تهبج حماليق العين لارتفاع أبخره رطبه من الطحال إليها و تجلب رطوبات من الدماغ إليها و بياض القاروره و النجو لقله تولد الصفراء فى الكبد لاستيلاء البرد عليه بالمشاركه يلوح منهما سوادا؛ أما القاروره فلأن البرد عند استيلائه على الكبد يزيل الإشراق من المائيه و يحدث لبياضها كموده فيصير شبيها بالبياض الرصاصى، و أما النجو فلاستيلاء البرد على المعده لمشاركتها لأسفل الطحال بواسطه الوريد النافض للسوداء إليها و لذلک تحمى الأطراف فى

أورام الطحال لما تنهزم الحراره الغريزيه من المعده إلى الأطراف فيميل البياض الكيلوسى إلى كموده.

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 66

و علاجها: نفض البلغم بالحقن المتخذه من طبيخ قشور أصل الكرفس و أصل الكبر و أصل الرازيانج و أصل الأذخر و الإنيسون و التين و الزبيب و التربد مع السكر و البورق و الملح و المرى و دهن اللوز و الحبوب المعموله من الأفتيمون و الاسقولوقندريون و التربد و الغاريقون و الأيارج و الأشق المعجونه مع العسل و سقى الأقراص الحارّه الموافقه لذلک بعد التنقيه مثل قرص الكبر و قرص الفنجنكشت و قرص الفوه و تضميد الطحال برماد خشب الكرم و دهن الورد لتحفظ الماده بتليينه عن التحجر بالخلّ للتنفيذ و التقطيع و التلطيف و لايصاله الأدويه إلى الطحال، بما فيه من الحموضه الشبيهه بحموضه السوداء كما تقدم.

و إما صلبه سوداويه. و علامتها: انتفاخ البطن لكثره تولد الرياح من الأبخره الغليظه المتحلله عن الطحال و لضعف المعده و قصور هضمها و صلابه شديده الطحال؛ لأن السوداء اغلظ الأخلاط و أكثرها أرضيه و خروجه عن موضعه بحيث يدرک بالحس لزياده حجمه و اشتداد عظمه؛ لأنه معدن تلک الماده و مصبّها و هو بالطبع يجذبها إليه و عند عظمه يكثر تولد الفضول الغليظه فى الكبد و نفس منقطع فى الوسط حتى يكون دخول الهواء فى الرئه مرتين كما فى نفس البكاء لمزاحمه الحجاب لمجاورته له فإذا انبسط الصدر، تزعزع معه الطحال الوارم و يحدث فيه ألم و ضغط من ذلک فيستريح الصدر و آلات التنفس لحظه مّا و ينقطع النفس ثم يعود إلى الانبساط ليتم ما قد نقص فيتضاعف النفس لذلک و تأذى شديد بالطعام؛ لأن المعده

إذا امتلأت من الطعام، وقعت على الطحال و عرض له و للمعده أيضا من ذلک ضغط و مزاحمه شديده و تغير فى اللون إلى الكموده و فساد الهضم لبرد المعده بالمشاركه، و لكثره ما ينصبّ إليها من المواد الفاسده من الطحال و انحلال الطبيعه لفساد الكيلوس و سرعه تحدث لنبض الشريانين الملتقيين للحلقوم و هما الشريانان السباتيان؛ لأن الحجاب بسبب مزاحمه الطحال له لا يقدر على الانبساط التام و التنفس الطبيعى الذى يفى بتدبير الروح فيحتاج القلب و الروح إلى زياده الترويح فتتحرک جميع الشرايين حركه قويه سريعه حتى يظهر فى هذين الشريانين لحس البصر لأنهما شريانان عظيمان غير غائرين فى اللحم و هزال فى البدن على قدر عظم الطحال.

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 67

قال «بقراط»: إذا عظم الطحال هزل البدن، و إذا ضمر الطحال خصب البدن. قال «جالينوس» فى «الأعضاء الآلمه»: إن عظم الطحال يدل على أن فى البدن خلطا رديئا و ضموره يدل على جوده الأخلاط، و هذا قرينه لا سبب و السبب هوان عظمه يهزل الكبد و يضعفه و يوهن قوته ايهانا شديدا بالمضاده، و هزال الكبد و ضعفه يوجب هزال البدن لقله تولد الدم و رداءه الأخلاط و عدم صلوحها لخصب البدن مع أنه يجذب حينئذ من الدم القليل شيئا كثيرا لعظمه فيقلّ غذاء البدن.

و علاجها إن كانت فى الدم كثره: فصد الباسليق و الاسيلم و ترک الاسيلم حتى يحتبس الدم عن ذات نفسه و لا يعصب إذ من خواص هذا العرق أن الدم ينقطع منه عند فصده من ذاته ان احتبس قبل سقوط القوه و كيف لا، و هذا عرق دقيق و الدم الذى يخرج منه غليظ الجوهر و

لذلک یحتاج فی الأکثر أن توضع الید من مفصوده فی ماء حارّ لیخرج الدم بسهوله و لا یحتبس قبل حصول المراد ثم یسقی السکنجبین البذوری و الاسهال بطبیخ الأفتیمون و البسفایج و الاسقولوقندریون و تضمید الطحال بالخلّ و السذاب و الفوتنج و بضماد و الخلّ الاشق و نحوه مثل الخردل المنثور علی جلد مطلی بالعسل و سقی أقراص الکبر و أقراص الفنجنکشت بعد التنقیه و أکل التین و الکبر المخللین و الزیرباجات المعموله من الفراریج و الدراریج و ما یشاکلها مما یسهل انهضامه مع الخلّ و الکبر و الکرویا و الزعفران و الدارصینی.

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 68

[الفصل الثالث: فی تقیح[66] الطحال]

إعلم أن الورم الصلب فی الطحال ربما[67] قاح لقوه الحراره الغریزیه التی فیه بسبب کثره الشرایین فی النادر؛ لأن الورم إنما یتقیح إذا قویت الطبیعه علی إنضاجه و جمعه مده و الورم الصلب عاص عن النضج الّا ما لم یکن فی غایه الصلابه أو کانت الطبیعه قویه و فی عبارته شی ء[68].

و علامه تقیحه: أن یبول العلیل شیئا کالدردی لتراجع القیح من الطحال الی الکبد و خروجه مع البول مع رائحه متغیره جدا لما مرّ غیر مره أن التقیح إنما یتولّد من فعل الحراره الغریزیه مع مشارکه الحراره الناریه فلذلک لا یخلو من العفونه و وجع شدید و نخس فی الطحال للذع المده و ربما قذف مثل ذلک إذا انصبّ منه الی فم المعده و ربما اندفع مع البراز إذا اختلط بما فی المعده و نزل الی الأمعاء.

و علاجه: أن یشرب ماء البذور المنقّیه المدره مثل الرازیانج و بذر الهندباء

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 69

و بذر الکشوث و الخیار بلبن اللقاح أو بلبن الاتن لان اللبن

يجلو المده بمائيته أو بشرب ماء العسل لجلائه على حسب حراره المزاج و عدمها، و يضمد الطحال بالنخاله المغلاه بالخلّ؛ لأن من شأن النخاله أن تذيب الطحال و تنقيه بسرعه مع الاشق؛ لأنه ينضج الأورام الصلبه و يلينها و يحللها.

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 70

[الفصل الرابع: فى ضعف الطحال]

علامته: فساد اللون و استحالته الى السواد و كدوره بياض العين، مع سقوط الشهوه، هذا إذا ضعفت قوته الجاذبه فلم يجذب السوداء من الكبد فينبعث منها الى الأعضاء مخالطه للدم، و اذا لم يجذبها من الكبد، لم يدفعها الى المعده، و كذلک إذا ضعفت قوته الدافعه فتمتلئ أوعيته من السوداء فلا يتمكن من جذب شى ء آخر منها فيختلط بالدم و أما إذا ضعفت قوته الماسكه، فيحدث استفراغ الخلّط السوداوى مره بالقى ء و مره بالاسهال لتخليته عن امساكه فينصبّ منه الى المعده و يندفع عنها إما بالقى ء أو بالاسهال.

و علاجهما جميعا: تقويه الطحال بالأضمده المقويه المذكوره و الرياضه و الدلک باليد الّا أن أكثر ما تضعف القوه الجاذبه تضعف من البروده و الرطوبه لما علم[69] من ان الجذب حركه و الحركه لا بدّ لها من الحراره اذ البروده مميته للقوه مخدره لها و من اليبوسه لأنها تمكن الروح الحامل للقوه و تجود هيئه الآله و تحفظها على تلک الصفه و ينافى جميع ذلک الاسترخاء الرطوبى و الماسكه من الرطوبه فقط لما ذكر، و أما البروده فإنها نافعه فى الامساک من جهه أنها تحبس الليف و تحفظه على هيئه الاشتمال الصالح فلتكن المداواه بحسب ذلک من التسخين و التجفيف أو التجفيف المفرد.

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 71

[الفصل الخامس: فى سدد الطحال]

علامتها: الثقل فى الطحال ان كانت بسبب خلط، أو كانت فى الجهه التى تندفع عنها السوداء من غير علامات الأورام.

و علاجها: علاج سدد الكبد الّا انه ينبغى ان تكون المفتحات المستعمله هاهنا اقوى، لان السدّه هاهنا أشدّ لغلظ الخلّط الموجب لها.

[الفصل السادس: فی نفخه الطحال]

سببها: برد مزاج الطحال و كثره السوداء فيه فتتولد لضعف الحراره و غلظ الماده بخارات و تحتبس لغلظها تحت غشائه و تصير رياحا نافخه.

و علامتها: تمدّد تحت الجنب الأيسر مع ورم غير صلب يلطأ عند الغمز الشديد عليه لتنحى الريح عن موضع الغمز الى جوانبه و ربما جاءت عند الغمز عليه قرقره لانتقال الريح و حركته و جشاء لاندفاع شی ء منه الى المعده.

و علاجها: ما يحللها و يفشها مثل الفنجنكشت و الكمون و بذر السذاب و النانخواه و سفوف الحرف و صنعته: أن يؤخذ حرف و ينقع فی الخلّ يوما و ليله و يعجّن به من دقيق الشعير شی ء يسير و يخبز فی تنور معتدل حتى ينضج و يجف من غير أن يحترق ثم يدق ناعما و يؤخذ منه جزء و من قشور أصل الكبر و بذر الفنجنكشت و اسقولوقندريون و ثمره الطرفاء نصف جزء و من الكمون المدبر و بذر الكراث ثلث جزء و يدق و نحوها مثل أقراص بذر الفنجنكشت و المصابره على العطش قدر ما يحتمله لتشتدّ الحراره على تحليل النفخ و وضع المحاجم[70] بالنار على الطحال؛ لانها أقوى تاثيرا فی تحليل الرياح بسبب الحركه الناريه.

و كيفيه استعمالها: أن يؤخذ قدح صالح العظم على شكل «الانبيق» يكون له رف و يجعل فيه ثقب صغير و تشعل النار فی قطنه منفوشه و توضع على رف الانبيق

شرح

لئلا يلقى النار الجسد، ثم يوضع القدح على العضو و يحوط ما حوله بمثل العجين و يشدّ الثقب بحشو ناعم كالقطن حتى لا يكون للهواء مسلک الى داخله، فعند ذلک تنطفئ النار بالضروره و يتعلق القدح بالعضو، و ذلک لأن الهواء الذى فى داخله قد كان متخلخلا بسبب تسخنه بالنار و عند انطفائها برد و تكاثف و احتاج الى مكان اضيق فاضطر الى جذب الجلد و اللحم اللذين يلاقيهما ليشغلا من المكان ما قد أخلاه التكاثف. فإذا أريد اسقاطه عن العضو، فتح الثقب ليدخل فيه الهواء، فيسترخى القدح و يسقط. فإن لم تحضر هذه الآله يؤخذ قدح عريض لين الفم و توضع قطعه عجين كالقرصه على الموضع و تشعل النار فى قطنه و توضع على ذلک العجين، و يكبّ عليه القدح و يغمز فتنطفئ النار و ينجذب الجلد و اللحم فى تجويف القدح و يترک على العضو ساعتين فان خيف من احتراقه نحى عنه ساعه ثم أعيد.

[الفصل السابع: فى الحجاره فى الطحال]

قد يتولّد فى النادر رمل أغبر أو أسود صغير الاجزاء جدا لعدم لزوجه الماده و يبسها فى الطحال بسبب حراره العروق الضاربه و الساكنه الكثيره التى فيه و غلظ الماده و استعدادها للترمل، لكنه لسخافه جوهره و تخلخل لحمه، و اتساع عنقه الذى تندفع عنه السوداء لا تلبث الماده فيه الى أن تتحجر مع أنها أيضا خاليه عن اللزوجه الّا فى الندره.

و علامته: أن يخرج الرمل مع الدم عند الفصد؛ لان الفصد يخرج الدم من جميع الأعضاء لضروره الخلّاء أو بالادرار عند ما قويت الطبيعه على الدفع الى الكبد أو مع دم البواسير فإنه دم سوداوى يتسفل

الى آخر العروق لغلظه، و كثره أرضيته و اذا تولد الرمل فى الطحال و اندفع منه الى الكبد، اختلط بالدم الغليظ العكرى الذى فيه فصار أثقل و أميل الى الأسافل مع نخس و وجع فى الطحال لخشونه الرمل و خدشه و سلامه الأعضاء الاخر من آلات البول كالكليه و المثانه و نحوهما مما يمكن أن يتولّد فيه الحصا كالكبد.

و علاجه: تنقيه ذلک بالبذور المنقيه المدره مثل بذر الهندباء و الكشوث و الرازيانج و الكاكنج و الكرفس و الهليون و التين المخلّل؛ لانه يفتح افواه العروق و ينقى الطحال و يجلوه و نحوها من الأغذيه و الأشربه و الأطليه.

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 75

الباب الخامس عشر: فى امراض الأمعاء و المقعده

اشاره

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 77

الباب الخامس عشر: فى أمراض الأمعاء و المقعده[71]

[الفصل الأول: فى زلق الأمعاء[72]]

هو أن لا يلبث الطعام فى الأمعاء بل ينزلق عنها سريعا و هو:

اما لبثور يخرج فى السطح الداخل من الأمعاء من المواد الحارّه فإذا لذعت البثور الأمعاء دفعت ما فيها غير منهضم لما لا يتوقف فيها الطعام و فيه بحث؛ لأن تمام الهضم و كماله يكون فى الأمعاء، و اذا قل لبث الغذاء فيها يكون الهضم ناقصا، إذ لم يحصل بقيه الهضم المعوى.

و علامته: أن يخرج مع الطعام غير المنهضم أو القليل الهضم صديد رقيق و يجد صاحبه الوجع عند مرور الطعام فى الأمعاء متسفلا على التدريج حتى إذا جاوز عن مواضع البثور و بحسب صعوبه البثور و كثرتها يكون الألم و أن يجد لهيبا يرتفع الى رأسه و وجهه لارتفاع أبخره حارّه إليهما من الأمعاء بسبب حراره الماده المبثره أو بسبب الحراره الحادّثه من اللذع و الحرقه و يسكّن اللهيب عند شرب الماء البارد ساعه لسكون تلک الأبخره الى أن تزول البروده الفعليه من الماء.

و علاجه: الفصد و شرب ماء سويق الشعير و صنعته: أن يؤخذ سويق الشعير أو الجاورس و يطبخ كما يطبخ كشک الشعير و يصفى المقطر عليه دهن الورد الخالص ليسكّن اللذع و الحرقه بتليين الدهن و ارخائه و سفوف زلق الأمعاء البثورى على ما مر، و الادويه المغريه كالصمغ و النشا و الكثيرا و البذور اللعابيه و الحقن المبرّده مثل: الشعير المحمص و الأرز و قشور الخشخاش و الخطمى و بذر المرو، يطبخ و يصفى مع دهن الورد و الصمغ العربى و النشا و الأشربه مثل شراب الخشخاش و الرمان

الحلو و الآس و الأغذيه المطفئه مثل الأرز المطبوخ مع العدس و دهن الورد و مثل الكعک المدقوق مع دهن اللوز، و هجر الحوامض الصرفه لأنها توجب اللذع و الحرقه.

و إما لبثور فى سطحها الخارج من تلک المواد.

و علامتها: أن يجد العليل دغدغه و لذعا فى الاحشاء مع قيام غير نضيج و لا منهضم. و يخالف النوع الأول بأنه لا صديد معه فى البراز؛ لأن الصديد السائل من تلک البثور ينصبّ الى فضاء البطن و يكون الوجع مختلفا فمره يجده فوق و مره يجده أسفل و مره يمنه و مره يسره و لا يمكنه أن يبين موضع الوجع، هكذا قال «الطبرى» فى «المعالجات البقراطيه» و لم يساعده القياس و لا التجربه.

و علاجه: الفصد و تسكين الحراره بالمطفئات مثل ماء السفرجل و ماء لف الكرم مع الطباشير و مثل الهندباء المسلوق و المزورات المتخذه بماء الحصرم و تضميد الاحشاء بالاضمده المبرّده المرطّبه مثل: الطحلب و جراده القرع و ماء ورق الخلّاف و ورق بذر قطونا و لسان الحمل و حى العالم مع دقيق الشعير و السكون فى المواضع البارده.

و إما لرطوبات فاسده نمسه أى: حلوه كالماء العذب تخالطه نفطيه تجتمع فى الأمعاء فتتلطخ بها سطوحها فينزلق الطعام بملاستها و تخرجه سريعا و أما الرطوبات الزجاجيه و المالحيه إذا كثرت فى الأمعاء، فإنما يحدث عنها القولنج.

و علامته: خروج تلک الرطوبات مع الطعام القليل الهضم؛ لأن تمام الهضم و كماله كما مر يكون فى الأمعاء سيّما العليا منها و قله لبث الطعام فى الأمعاء إذا انحدر إليها من المعده مع حسن حال المعده من الهضم و من لبث الغذاء فيها قدر انهضامه على المجرى المعتاد إن كان الزلق

فى الأمعاء وحدها.

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 79

و علاجه: تنقيه تلک الرطوبات بالقى ء إن امكن فإنه قلّما يستفرغ البلغم المجتمع فى الأمعاء بالقى ء بسهوله و الاسهال بأيارج فيقرا ثم سقى السفوفات و الأقراص القابضه إن كان الاسهال باقيا من بقيه الرطوبات التى لم تستفرغ مثل سفوف حب الرمان و قرص الجلنار.

و إما لترهل الأمعاء و ابتلالها و سوء مزاج رطب يعرض لها فتضعف قوتها الماسكه.

و علامته: علامات زلق الأمعاء الرطوبى، غير أنه لا يكون معه خروج الرطوبات مختلطا بالطعام كما يكون هناک؛ لأن الرطوبات هاهنا تشرّبه فى جرم الأمعاء.

و علاجه: سقى الأقراص و السفوفات القابضه المنشفه و الاسوقه، و دلک الأحشاء بدهن الورد لما فيه من التحليل و القبض.

و إما من خلط لذّاع صفراوى يترشّح من الأعضاء إلى الأمعاء فيلذعها و يحوجها إلى دفع ما فيها كما ذكرناه فى الخلّقه.

و علامته: ان يخرج ذلک الخلّط مع الطعام لاذعا للمقعده، لانها لحمانيه شديده الحس و ليس لفمها صهروج يمنع لذع الصفراء عن جرمه.

و علاجه: تنقيه البدن من ذلک الخلّط بالاشياء التى تسهل بالعصر كالهليلج الأصفر مع السكر فإنه مع ما يسهل الصفراء يعقّب قوه قابضه مقويه للأمعاء بها تقتدر على أن لا تقبل الفضول المنصبّه إليها و بالقى ء و هو أولى لان الصفراء بالطبع تميل الى فوق، و لأن الأمعاء تسلم من غائله الأدويه المسهله و كثره مرور الصفراء عليها ثم سقى الأقراص القابضه المبرّده المقويه للاحشاء ليتدارک ما قد عرض لها من الضعف مثل أقراص الطباشير.

و قد يعرض الزلق من ضعف الأمعاء عن امساک الغذاء و ذلک عند ما يعرض للاعصاب الجائيه إليهما من جنس الفالج بسبب امتلائها نفسها أو مبدئها من الخلّط البلغمى

أو سقطه عرضت لمبادئها فاسترخت الأعصاب النابته منها. و علامته: علامات الفالج. و كذلک علاجه على ما مرّ.

[الفصل الثانى: فى الاسهال[73] و السحج[74]]

قد ذكر كثير من انواع الاسهال الدموى منها و غير الدموى منها- فى أمراض الكبد و أمراض المعده و زلق الأمعاء و بقى الآن ما كان من نفس الأمعاء- دما كان أو مده أو خراطه و يسمى الذوسنطاريا على الاطلاق.

و الدم الذى يخرج من الأمعاء يكون:

إما من انفتاح عروق فيها عند امتلائها من الدم بلا سحج كخلوه من ماده جارده مسحجه لها و ذلک الانتفاح إما فى الأمعاء الغلاظ و علامته: أن ينزل غائط مع دم؛ ثم ينزل غائط بغير دم لان عروقها ضيقه قليله الدم فيترشح عنها الدم قليلا بعد قليل بحيث لا يتصل فى الخروج و لا يكون معه علامات البواسير من وجع المقعده و ثقلها و حكتها و خروج الدم بالزرق و القطر بعد الغائط أو قبله غير مختلط به.

و إما فى الأمعاء الدقاق قد اقتبس المصنف (ره) هذه المسأله من الطبرى و لم يتدبر فيها و علامته: أن ينزل الغائط ثم ينزل الدم فيه نظر، و الحقّ ان الأمر بخلاف ذلک؛ لأنه بسبب طول المسافه يختلط الدم بالغائط كما قد صرح به الجمهور مزبدا فيه أيضا نظر؛ لان الزبد إنما يكون من اختلاط الريح بالرطوبه و لا موجب لتولد الريح هاهنا رقيقا مع رياح و قرقره فيه النظر المذكور و لا تكون

معه دلائل[75] القيام الكبدى من خروج الدم دفعه من غير خراطه و فيما بين أوقات متباعده من غير وجع و كونه دما محضا أو غساليا و هزال البدن و فى

قوله من الحمى و العطش و اللهيب بحث و تغير اللون أى: لون العليل الى الصفره لعدم جذب الأعضاء الدم الذى يسرى إليها من الكبد و الثقل فى الكبد لامتلائه من الدم و لا دلائل السحج من الألم و المغص و الخراطه.

و علاجه: الفصد من الباسليق إن كان فى الدم كثره و أطاعت القوه ثم سقى الربوب القابضه كرب الريباس و الحصرم و حب الآس و السفرجل و التفاح مجموعه و الأدويه المغريه لتسدّ أفواه العروق و إن كان فى الأمعاء السفلى يفزع أى: يلجأ و يغاث مع ذلک الى الحقن الحابسه لأن وصول أثر الدواء إليها من هذا الطريق أسرع.

و إما من السحج و هو انجراد سطح الأمعاء. و ذلک الجارد:

اما مواد صفراويه حادّه تنزل الى الأمعاء و تذهب بترصيصها و هو الرطوبه اللزجه المطليه على سطح الأمعاء كالرصاص على النحاس، و فائدتها أن لا يلاقى جرم الأمعاء ما يمرّ عليها من ثفل خشن أو خلط خشن أو خلط حادّ، و ان لا ينخرط و لا ينجرد من حدّه ما يمرّ عليها كل يوم، و أن ينزلق البراز عنها إذا تعفن و يخرج بسهوله ثم تخدشها و تعقرها و تفتح افواه عروقها و تسيل الدم منها.

و علامته: أن تنزل الصفراء مختلطه بالخراطه أولا، ثم بالدم و الخراطه و اللزوجات التى فى الأمعاء مع وجع فى الأمعاء؛ فإن كان السحج فى الأمعاء العليا، يكون الوجع عند السره و فوقها و ما يخرج من الدم و اللزوجات يكون شديد الاختلاط بالبراز لبعد المسافه و يكون مع ذلک قليلا غير مختلط بدسم و يكون معه كرب و عطش لقربها من القلب و المعده و هو أردأ لقرب

تلک الأمعاء من الأعضاء الرئیسیه کالکبد و القلب فیتأدی إلیها الضرر بالمجاوره و رقتها فیسرع إلیها الخرق و قله لبث الدواء فیها سیّما الصائم، فإن المرّه الصفراء التی تنصبّ إلیها من المراره لتغسلها، إنما تنصب الی هذه الأمعاء و هی خالصه لم تختلط بعد بالرطوبات فتهیّج القوه الدافعه لقوتها اللذاعه فتبقی فی أکثر الأمر خالیه و کثره عروقها الماساریقیه فیکون اشتراک الکبد لها أشدّ و أزید

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 82

من اشتراکه للغلاظ، و کثره عروقها غیر الماساریقیه ایضا فیکون استفراغ الدم منها عند انخداشها أکثر، و کثره ما یتصل بها من الأعصاب فیکون حسها أقوی و وجعها أشدّ و ان کان فی الأمعاء السفلی، یکون الوجع أسفل السره و ینزل الدم و الخراطه أولا، قبل البراز ثم البراز و قد ینزل البراز قبلهما و یکون الدم و الخراطه مع دسم و شحمیه إن کان السحج فی أمعاء المستقیم و مع رطوبه لزجه بلا دسم إن کان فی القولون و الأعور و هذا أی: الذی یکون فی الغلاظ أسلم لسلامتها مما اجتمع فی الدقاق و لانها أقرب من طبیعه اللحم فیکون التئامها لذلک أسرع.

و علاجه: قطع السبب المسحج ان کان بعد باقیا و هو انصباب الصفراء بالربوب الحامضه مثل ربّ الحصرم و الرمان و الریباس و التفاح و السفرجل الحامض و أکل الحصرمیات فإنها تقمع الصفراء و تقبض و تقوی الأعضاء الضعیفه و المسترخیه، لکن الأولی أن لا تستعمل الحوامض لما فیها من اللذع و التقطیع و المسترخیه، لکن الأولی أن لا تستعمل الحوامض لما فیها من اللذع و التقطیع و ازدیاد الوجع و الحرقه الّا إذا دعت إلیها ضروره من وسخ و تعفن

عرض للمقرحه، فحينئذ لا بد من استعمال ما يجلو و ينقى و ربما احتيج الى استعمال ما هو أقوى كالفلدفيون ثم معالجه السحج بالبذور البارده اللعابيه مقليه لانها تسكن اللذع و تبرد و تقبض و تلزم على موضع العله حينا و بالأدويه المغريه و هى ما يكون لها لزوجه تلتصق على الفوهات فتسدها كسفوف المقلياثا و صفته على ما ذكره المصنف قرابادينه: بذر قطونا، عشرون درهما؛ الريحان، عشره دراهم؛ بذر لسان الحمل، عشره دراهم؛ بذر الحماض، سبعه دراهم؛ بذر البقله، نشا، من كل واحد سبعه دراهم؛ بذر المرو، خمسه؛ صمغ عربى، عشره دراهم؛ طين ارمنى، خمسه عشر درهما؛ بذر الخشخاش، عشره دراهم، تقلى البذور و يدقّ الجميع سوى بذر قطونا و الريحان و لسان الحمل و المرو و يخلط. و لعله لم يسبق عليه احد باطلاق هذا الاسم على هذا التركيب، فإن مقلياثا باليونانيه هو الحرف و نسبه السفوف المشهور إليه لوقوعه فيه و الحقن الحابسه المتخذه من الأرز و سويق الشعير و العدس المقشّر و أقماع الرمان و الجلنار و حب الآس مطبوخه مع الصمغ و النشا و دم الاخوين و عصاره لحيه التيس و القرطاس المحرق و الودع المحرق و اسفيداج الرصاص مع شحم كلى الماعز المذاب و صفره البيض الّا أنه إن كان السحج فى الأمعاء العليا، عولج بالمشروبات أكثر و ان كان فى الأمعاء السفلى، عولج

بالحقن أكثر ليصل الدواء الى موضع العله و لم ينقص من فعلها شى ء بطول المسافه.

و إما بلغم مالح بورقى يفعل ما تفعله الصفراء من انجراد صهروج الأمعاء و جلائها ثم تعقرها و تفتيح افواه عروقها و يسيل الدم منها أو

بلغم شديد اللزوجه تشبث بسطح الأمعاء فإذا انقلع عن ملتزقه بعنف جرح الأمعاء لشده تشبثه فلا ينقلع وحده بل مع شى ء من جرم الأمعاء.

و علامته: تقدم استفراغ ذلک البلغم و عدم صبغ البراز كما فى الصفراوى و كثره الرياح و القراقر المتولده من ذلک البلغم و الوجع الثقيل اللازم الذى لا ينتقل الى حين[76] لغلظ البلغم و لزوجته و بطء حركته و لا له حدّه الوجع الصفراوى و خروج البلغم مع الخراطه و الدم و كثيرا مّا يكون هذا بعقب نوازل و زكام إذا انصبّ البلغم من الدماغ الى المعده و الأمعاء.

و علاجه بعد إزاله السبب من استفراغ البلغم و منع انصبابه، سقى البذور اللينه التى لها غرويه مثل بذر الريحان و لسان الحمل و البادروج و الحقن بالحقن الممسكه التى لا تبرد مثل طبيخ حب الآس و أقماع الرمان و جفت البلوط مع الشب و القرطاس المحرق و الزعفران و الاسفيداج.

قال المصنف: و قد وصف جميع الأطباء لهذا النوع من السحج- أعنى ما كان من الرطوبات المالحه- أدويه جلّاءه ملطّفه للرطوبات اللزجه التى هى سبب السحج مزيله لها مثل الخردل و الكمون و حب الرشاد و نحوها مثل بذر الكراث و النانخواه و بذر الكرفس و فى استعماله نظر فإنها ربما تؤذى الأمعاء و تسحجها بجلائها و تقطيعها فيزيد السحج و تكتسب تلک الرطوبات المالحه المسحجه منها ايضا فضل حدّه فتجرد الأمعاء جردا قويا فليتأمل مثل ذلک.

امتثلنا فتأملنا و علمنا ما قاله الأطباء هو عين الحق و محض الصواب؛ لان الواجب فى الأمراض دفع سببها و ازالته و إن كان يضر بالمسبب كما إذا عرضت حمى من السدّه البلغميه نبدأ بعلاج السدّه بالمسخّنات و

لم يبال بأمر الحمى، و إن كانت تزيد فيها و هاهنا و إن كانت تلک الأدويه الجلّاءه تزيد فى البلغم المالح حدّه و حراره لكنها تزيله و تخرجه من البدن، و للمؤثر القوى مع قصر المده أضعف من المؤثر الضعيف مع طولها، و لو أنا أهملنا اخراج البلغم و أقبلنا الى تدبير السحج

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 84

بالمغريات و الملينات و امتد الى اشهر، لا بدّ و أن تحدث فى الأمعاء قرحه على ما شهدت به التجربه، و حينئذ يشتدّ الأمر و يصعب العلاج فالواجب الاقبال على اخراج البلغم المالح مع مراعات السحج بقدر الامكان ثم تدارک ما بقى من تأثير تلک الأدويه المقطّعه الجلّاءه بالبذور المليّنه على ما مرّ.

و إما سوداوى يحدث من سوداء محترقه حريفه لذاعه و هى تسحج بحموضتها وحدتها و حراقتها الحادّثه من الاحتراق.

و علامته: المغص الدائم لحموضتها وحدتها و لكون القرحه الحادّثه منها خبيثه و مخالطه السوداء بما يخرج حامضه فى ريحها تغلى منها الارض؛ لأنها بحدتها تنفذ فى باطن الارض كالخلّ فيخرج ما فى خللها من الهواء و الأبخره المستكنه و يحدث الغليان و أن يكون معه كرب شديد لكثره الاحتراق و شده اللذع و الحرقه و ربما أدّى الى الغشى من شده الوجع، و هذا النوع قاتل.

و علاجه: بعد قطع السبب و منع انصباب السوداء و تقويه الطحال ليجذب السوداء بقوه و لا يخليها حتى تنصب الى المعده و الأمعاء و اصلاح التدبير بما لا يولّد السوداء، سقى سفوف الطين و البذور اللينه و الاحتقان بالحقن المغريه مثل سلاقه الأرز مع النشا و الصمغ و الكثيرا و الطين الأرمنى (و دم الاخوين)[77] و مح البيض و الاجتناب

عن الحموضات؛ لانها مع ما تلذع القرحه و تحرقها، تقوى السوداء و تزيدها و لذلک هى من أضرّ الاشياء بأصحاب السوداء.

و إما ثفل غليظ خشن يخدش الأمعاء عند مروره عليها لخشونته و يبسه.

و علامته: وجود السبب و هو تقدم استمساک البطن و مرور الثفل اليابس الخشن و ربما كانت الطبيعه يابسه بعد و سبب السحج باق فى الأمعاء و يسيل من موضع السحج دم و خراطه فيعمل الطبيب الجاهل فى امساكه بالقوابض فيزيد احتباس البراز و جفافه و يؤدى الى القولنج و زياده السحج فيهلک العليل.

و علاجه: تليين البطن بالمزلقات مثل الألعبه و شراب البنفسج، فإنها مع ما تزلق الثفل اليابس تسكن الوجع دون المسهلات التى تخدش الأمعاء لحدتها و لا يعطى من القوابض شيئا بل يحقن بها بعد نقاء الأمعاء من الاثفال اليابسه إن كان خروج الدم و الخراطه باقيا.

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 85

و قد يحدث السحج من شرب الأدويه السميه كالزرنيخ فإنه يسحج بتقطيعه و النوشادر فإنه يسحج بجلائه و لذعه و تقطيعه و الجبسين و هو الجص الابيض فإنه يسحج بما يجفف الثفل و يخشنه و يصلب الأمعاء فتنجرد عند مروره عليها.

و علامه كل واحد تجى ء فى شرب السموم.

و علاجه: القذف و سقى اللبن و الاحساء المغريه المبرّده لتليين البطن و لتسكين الألم و اللذع.

و قد يحدث السحج عقيب شرب الأدويه المسهله إما لحدّه ما يخرج بالاسهال أو لحدّه كيفيه الدواء و ينفع منه الأدويه المغريه المبرّده لأنها تسدّ المسامّ و تسكن اللذع و الحدّه و تجمد الأخلاط و تلحج بالأمعاء فتحول بينها و بين ما يمرّ عليها من الأخلاط الحادّه و شرب المخيض فإنه بما فيه من الجبنيه يلتصق

بالاحشاء و يسكّن اللذع و الحدّه.

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 86

[الفصل الثالث: فى المده التى تخرج من الأمعاء]

فأما المده التى تخرج من الأمعاء فتلک

إما عن ورم فيها قد تقيح و انفجر أو سحج صار قرحه و أكثر ما تكون القرحه فى الأمعاء الغلاظ لثخن جرمها و احتمالها ذلک و أما فى الدقاق فيسبق عليه الموت فى الأكثر لسخافه جرمها و شده ذكاء حسها و زياده شرفها و قربها من الأعضاء الرئيسيه و الفرق بين المده و البلغم أن المده ترسّب فى الماء و تتفرق فيه بالتحريک و تنحلّ بخلاف البلغم و قد مرّ بيان ذلک.

و علاجها: أن يحقن أولا بالحقن الجلّاءه لتنقيتها من الوسخ و المده و يظهر جرم اللحم و الالياف الصحيحه مثل سلاقه السماق و أقماع الرمان، و الآس و الأرز و الشعير مع النوره غير المطفئه ثم بالحقن المدمله مثل عصاره لسان الحمل و التوت الفجّ مع الصمغ و الطين الأرمنى و دم الاخوين و عصاره لحيه التيس و القرطاس المحرق.

و إن كانت المده رديئه كريهه الرائحه، تدل على التآكل و التعفن فيحقن بحقن الزرانيخ و صفتها: زرنيخ أحمر و أصفر، و شب و عفص و نحاس محرق و نوره غير مطفئه من كل واحد سته دراهم؛ افيون، زعفران، من كل واحد اربعه دراهم، يعجن بعصاره لسان الحمل و يقرص و يجفف و يستعمل منه من نصف درهم الى درهم طبيخ الأرز و العدس و الشعير. و رأى بعض الأطباء طبيخ الزرانيخ مع الحقنه و هو ألطف على قدر الحاجه بأن ينقص منها أو يزيد عليها الى أن تنظف القرحه من الرطوبات و الوسخ و الأجزاء المتعفنه ثم يحقن بالحقن القابضه المدمله بعد نقاء القرحه على ما

ذكر.

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 87

[الفصل الرابع: فى الزحير[78]]

هو حركه من المعاء المستقيم تدعو العليل الى دفع البراز اضطرارا بحيث لا يقدر على تركها اختيارا و لا يخرج منه الّا شى ء يسير من رطوبه مخاطيه لزجه تنجرد من سطح الأمعاء لشده التزحر أو ينعصر من الثفل المحتبس يخالطها دم ناصع يترشح من افواه عروق المعاء المستقيم عند انفتاقها من التمدد.

و سببه:

إما رطوبه مالحه لذاعه تسيل الى المعاء المستقيم فتلذعه و تدعو الانسان الى دفع البراز.

و علامته: خروج تلک الرطوبه مع الرطوبه المخاطيه.

و إما مره صفراويه حادّه تفعل مثل ذلک و يستدل عليها بخروجها أيضا و بحرقه و لهيب فى المقعده.

و علاج كلا النوعين: علاج نوعى السحج البلغمى و الصفراوى غير أن الانتفاع هاهنا بالشيافات و الحقن أكثر لسرعه وصول أثرها إليه غير منكسره القوه.

و إما ورم حارّ يعرض للمعاء المستقيم يتخيل العليل أن فى امعائه ثفلا محتبسا فيدعوه ذلک التخيل و التمدد الى دفع البراز و التزحر.

و علامته: الضربان و الثفل فى المعاء المستقيم و ربما كان معه حمى و عسر بول لانضغاط فم المثانه.

و علاجه بعد منع انصباب الماده: التنطيل بمياه الأدويه الملطّفه الملينه

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 88

لنضج الماده و تحليلها و تسكين الوجع و كذلک الجلوس فيها و اتخاذ الشيافات أيضا من تلک الأدويه و هى مثل الخطمى و بذر الخبازى و بذر

الكتان و نحوها مثل الحلبه و ورق الكرنب و البابونج و البنفسج، فإن كانت الشيافات لا تصل الى موضع الورم لبعده، فليستعمل الحقنه من تلک الأدويه فإذا جمع و لم يتحلل، استعمل المنضجات.

و إما زبل يابس محتقن فى الأمعاء الدقاق يدعو الى البراز فيعسر خروجه ليبوسه الثفل و بعد

مكانه و يضطر الانسان الى استعمال التزحر و تنحل عنه ريح غليظه تمدد جرم الأمعاء فيحدث لذلک وجع شديد و يخرج بسبب التزحر رطوبه لزجه و شى ء من خراطه الأمعاء فيعتقد جهال الأطباء أن ذلک هو اسهال فيستعملون معه ما يحبس الطبيعه فيهلک العليل.

و علامته: بعض علامات القولنج الثفلى من ثقل البطن و الوجع و المغص الدائم و خروج الثفل اليابس كالحمص و تقدم الأغذيه اليابسه.

و قد يفرق بين هذا النوع من الزحير و بين الانواع الاخر بابتلاع شى ء من البذور فإن لم يخرج فهو ثفلى و الّا فلا.

و علاجه: تليين البطن و اخراج ذلک الثفل بالحقن اللينه، و شرب المزلقات مثل: الخيار شنبر و شراب البنفسج مع دهن اللوز و ربما كفى فيه الماء الحارّ وحده.

و إما برد يصيب المقعده فتكزهى أى: تتشنج، لتكثيف البرد و جمعه و تمدد المعاء المستقيم لاتصاله بها فيتوهم أن هناک ثفلا يمدّده و يقوم إلى البراز و يتزحر و لا يخرج منه شى ء.

و علامته: تقدم وصول البرد إلى المقعده، و علاجه: التكميد بالماء الحارّ، و التمريخ بالاهان الحارّه بالفعل و القوه مثل دهن القسط المسخّن.

و إما طول الجلوس على صلابه كما فى الركوب أو غلظ ما يخرج من الثفل و صلابته فينكئ المقعده و المعاء المستقيم و يؤذيهما و يدعو ذلک إلى التزحر.

و علاجه: الارخاء بالقيروطى المعمول من الشمع و دهن البابونج و المقل و الحقن بدهن الخلّ و الزيت.

[الفصل الخامس: فى المغص[79]]

هو وجع الأمعاء و سببه:

اما ريح غليظه محتقنه تمدد الأمعاء و لا تقوى الحراره على تحليلها لغلظها.

و علامته: القراقر و الانتفاخ و التمدد بلا ثقل و سكون الوجع مع خروج الريح.

و علاجه:

تحليل تلک الرياح بالبذور الكاسره لها مثل بذر الكرفس و الإنيسون و الرازيانج و النانخواه.

و إما فضل حادّ مرارى ينصب إلى الأمعاء و يؤلمها بالكيفيه اللذاعه

و علامته: الثقل القليل مع شده اللذع و الالتهاب و الوجع و العطش و خروج المرار فى البراز.

و علاجه: سقى البذور اللينه البارده غير المقليه كبذر قطونا و بذر لسان الحمل و الشاهسفرم و نحوها مع الماء البارد و دهن الورد، فإن كفى و الّا فلا بدّ من استفراغها بمثل الخيار شنبر و الشيرخشت.

و إما من سوء مزاج حارّ ساذج يعرض للأمعاء فيؤلمها بكيفيته

و علاماته: علامات النوع المرارى سوى الثقل و سوى خروج المرار و إنما خصه بالذكر مع أن جميع انواع سوء المزاج مؤلم لان ايلامه أشدّ و أقوى.

و علاجه: تبديل المزاج بماء الرمان المز مع بذر قطونا المضروب بماء

الورد و دهن الورد و نحوه لان الدهن بارخائه يسكّن الوجع.

و إما خلط بورقى مالح.

و علامته: لذع مع ثقل زائد على المرارى و خروج البلغم فى البراز.

و علاجه: تنقيه الأمعاء بالحقن التربديه و البسفايجيه معدّله بمثل السفستان و البنفسج لتسكين اللذع بالغرويه.

و إما خلط بلغمى فج غليظ يرتبک فى الأمعاء و لا يندفع لغلظه و لضعف القوه. و علامته: الثقل الزائد و لزوم الوجع موضعا واحدا للزوم الخلّط و تشبثه بذلک الموضع و عدم انتقاله عنه لغلظه و لزوجته و خروج أخلاط من هذا القبيل أحيانا فى البراز.

و علاجه: استفراغ ذلک الخلّط من فوق بالقى ء إن كان فى الأمعاء العليا بمثل طبيخ الشبت و العسل و من تحت بالحقن إن كان فى السفلى ثم

يسقى الجوارشات الحارّه بعد التنقيه مثل الكمونى و الفلافلى لتبديل

المزاج و تقويه الهضم حتى لا يتولّد ذلک الخلّط تاره اخرى.

و إما زبل يابس يحتقن فى الأمعاء و لا يخرج بالتزحر و علامته: علامات القولنج الثفلى و كذلک علاجه.

و إما من ورم فى الأمعاء. و قد يجى ء فى باب القولنج بعلاماته و علاجاته.

و اما حيات[80] و حب القرع.

و قد يجى ء من بعد.

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 91

[الفصل السادس: فى القراقر]

القراقر تكون إما بسبب الاغذيه مثل أن تكون نافخه أى: تكون فيها رطوبه فضليه لا تقوى الحراره على تحليلها فتتولد عنها أبخره غليظه تستحيل رياحا كاللوبيا أو كثيره الكميه فتعجز الحراره عن هضمها فتتولد عنها الرياح أو رديئه الكيفيه عاصيه ثقيله على القوه الهاضمه كلحم الجاموس

و إما من قبل ضعف الأمعاء و بردها فلا يكمل الهضم و إن كان الغذاء صالحا الكميه و الكيفيه.

و علامه الأول و هو ما يكون من الأغذيه، حدوث القراقر بعد أكل تلک الاغذيه. و علامه الثانى و هو ما يكون عن ضعف الأمعاء، حدوثها بلا سبب خارجى و مع جوده الغذاء.

و علاجها: أى: علاج القراقر تجويد الغذاء فى الأول و تقليله فى الثانى و أخذ الفلافلى و الكمونى و الخوذى إن كان معها اسهال بسبب ضعف الهضم.

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 92

[الفصل السابع: فى القولنج[81] و ايلاوس[82]]

اشاره

القولنج: هو مرض معوى مؤلم احترز به عن الاحتباس الذى لا يكون معه وجع، فإنه قد يعرض احتباس يمتدّ إلى مده لها قدر من غير وجع يتعسر معه خروج ما يخرج بالطبع أى: البراز، احترز به عن المغص الذى لا يكون معه احتباس.

و إنما سمى به لعروضه فى المعاء المسمى بالقولون فى الأكثر، و ذلک لبرده و كثافته و كثره تعاريجه و انثنائه فى نواحى البطن يمينا و شمالا، و قله احساسه بلذع الصفراء لكثافته و لكونه شحمى الباطن.

و فى رساله فى «آلات الغذاء» منسوبه إلى «حنين بن اسحاق»: أن المعاء الثانى من الأمعاء الغلاظ هو الذى يسميه اليونانيون قولون، كأنهم يشيرون به إلى القولنج.

و إنما سموه به لأن القولنج إنما يعرض فيه على الأكثر. و قد نقل فيها عن «ثابت بن قرّه» أنه قال: إن الأمر

على الضد فى تسميه العله و المعاء، لأن العله انما يقال لها قولنج بسبب ان المعاء قولون أى: الواسع و اما فى الكناش المنسوب إليه المسمّى ب «الذخيره»، فالمذكور فيه على خلاف ما نقل عنه فى الرساله.

و ايلاوس: و معناه المستعاذ منه على ما قال «بقراط». و قال «جالينوس» فى «اغلوقن»: معناه يا رب ارحم نوع منه و هو ما كان منه أى: من القولنج فى الأمعاء

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 93

الدقاق و هى الاثنا عشرى و الصائم و الدقيق المعروف بذات التلافيف، لكن احتباس الثفل قلّما يكون فى الصائم؛ لأن وضعه فى طول البدن على الاستقامه و لأنه تتصل به عروق كثيره لامتصاص الغذاء و لان أكثر انصباب الصفراء لدفع البراز يكون إليه و هى على صرافتها و خلوصها و حدّتها.

و إنما سمى به لأنه من الأمراض الحادّه التى تقتل فى الرابع فى أكثر الأمر لما أن السدّه فيه قويه جدا؛ لأن الأمعاء العليا أدقّ كثيرا من السفلى فلا ينفذ فيه شى ء البته و ان استعمل الحقن القويه و المسهلات الشديده بل يرجع الزبل إلى المعده لأن الطبيعه عند ما تروم دفع الفضلات البرازيه و لم تجد سبيلا إلى أسفل بسبب السدّه تضطرّ إلى ان تتحرک حرکه مستکرهه على خلاف عادتها، فيدفعها إلى المعده حيث لم يمكن حبسها و اجتماعها فى الأمعاء لنتنها رداءتها و تمديدها لأن الحارّ الغريزى يعرض عنها حيث لا مطمع له فيها فيتصرف فيه الغريب بالتعفين ثم يندفع عنها بالقى ء كما ترجع الحقنه و الدود و الحيات إليها عند اشتداد القذف و التهوع، و لما أن الوجع فيه شديد لذكاء حس تلک الأمعاء و كثره عصبيتها، و لما تضرر

به المعده و خاصه فمها لما تميل إليها المواد الفاسده و الزبل المتعفن و لما يتضرر به الدماغ و يختلط العقل بمشاركه فم المعده و الوجع الشديد، و لما يتصعد إليه من بخار الرجيع، و لما يتضرر القلب من الرائحه النتنه و من شده الوجع و مشاركه فم المعده.

و إنما عده المصنف نوعا من القولنج لشده مشابهته له، و الّا فالقولنج بالحقيقه هو ما يكون فى الأمعاء الغلاظ و هى القولون و الأعور و المستقيم و ما يكون فى الدقاق فهو ايلاوس لا القولنج، فهما بالحقيقه متباينان و اطلاق القولنج عليه على سبيل التجوز.

و القولنج إما بلغمى سببه بلاغم غليظه زجاجيه مختلطه بالاثفال تحتبس فى الأمعاء و تمسكها أى: الاثفال عن الخروج لغلظها و لزوجتها و لشده تشبثها بها.

و علامته: تقدم سقوط الشهوه لامتلاء المعده و الأمعاء عن تلک البلاغم الرديئه و لحيلولتها بين جرم المعده و السوداء المنبّهه على الجوع و سبوق التخم المولّده لتلک البلاغم و أكل الأطعمه الغليظه و شده الاحتباس لغلظ الماده و لزوجتها و برودتها فلا تنحلّ بسهوله مع غلظ الأمعاء التى هى محتبسه فيها

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 94

و تكاثفها و برد مزاجها و شده الوجع لما تنحلّ عنها رياح غليظه تمدد الأمعاء مع تمديد البلاغم و الاثفال لها و خروج البلغم فى الثفل قبل حدوث القولنج و قله خروج البراز قبل حدوثه أيضا فيحتبس يوما فيوما و يتراكم و يجفّ حتى يحتبس بالكليه.

و قد يشتبه وجع القولنج بوجع المغص و يفرق بينهما بالاسباب المتقدمه مثل سبوق التخم و سقوط الشهوه و تناول البقول و الفواكه الرطبه و الأغذيه الغليظه القولنج و بأن وجع المغص أكّال لذّاع إن

كان سببه خلطا لذاعا بورقيا أو مراريا و لا يكون معه تمدّد و تنطلق البطن بعده أى: بعد المغص بساعه أو ساعتين خاصه إن شرب صاحبه الماء الحارّ الشديد الحراره؛ لانه يرخى المعده و الأمعاء فيتسع و ينزلق منها الثفل مع أنّه يبلّ الثفل أيضا و يرقّق الفضول و يغسلها من الأحشاء و وجع القولنج ثقيل لان تلک الاثفال و البلاغم المسدده تنجذب إلى أسفل و تجذب الأمعاء أيضا.

و أما الفرق بينه و بين الأنواع الاخر من المغص كالريحى و البلغمى و الزبلى فبسهوله انحلال الطبع و عسره، مع أن علاج كل نوع من هذه الانواع هو بعينه علاج ذلک النوع من القولنج.

و قد يشتبه وجع القولنج أيضا بوجع الكليه و هو أشدّ الاشياء شبيها به؛ لأن القولون يشارک الكليه و يجاورها فتعرض له الأعراض التى تناسب وجع الكليه و لذلک ربما يحتبس البول فى القولنج و يفرق بينهما بأن وجع الكليه لا يجاوز من موضع الكليه بل يكون ثابتا فيه و يكون مكانه صغير أو أميل إلى الخلّف عند القطن يحسّ العليل كأن مسله مركوزه فى قطنه و وجع القولنج ينبسط و يمتدّ إلى فوق و يمنه و يسره؛ لان معاء قولون يميل أولا إلى اليمين ميلا تاما ثم ينعطف إلى اليسار منحدرا، ثم ينعطف ثانيا إلى اليمين و إلى خلف حتى يحاذى فقره القطن.

قال «جالينوس»: إن معاء قولون يبلغ جهات البطن يمنه و يسره و فوق و أسفل، و لذلک اوجاعه تبلغ الجهات كلها، و لذلک يشتبه وجعه بأوجاع الأعضاء الموضوعه فى تلک الجهات مبتدئا من أسفل اليمين؛ لأن ابتداء ذلک المعاء من

هناک و وجع القولنج أشدّ

بحيث يتأدى إلى الغشى و العرق البارد[83] و يستدل على وجع الكلى أيضا باحتباس البول أو قلته أو كون الرمل فيه أو علامات أورام الكلى على ما يجى ء و وجع الكلى يخفّ بالقى ء؛ لأنه إن كان من الورم فلما تنقلع مادته بالحركه المزعجه و تندفع و كذلک إن كان من السدّه فينتفخ المجرى، و إن كان من الرمل فلما يزول عن موضعه و يتفرق فيسهل خروجه بخلاف وجع القولنج فإن القى ء يحرک مادته إلى اعالى الأمعاء و يمنعها عن الخروج من الأسفل فكأنه فيه فعل مضاد لفعل الطبيعه، و فيه بحث فإن الرازى قد عكس الأمر فى ذلک، و قال «الشيخ»: ان الانتفاع بالقى ء فى وجع الكلى أقلّ.

و قد يشتبه أيضا بوجع الرحم و وجع الكبد و الطحال و المعده و وجع الديدان و الفرق بينهما ظاهر من موضع العضو فإن وجع الرحم يكون مائلا إلى أسفل من ناحيه العانه و وجع القولنج يكون فى الأكثر فى الخواصر و فيما بين السره و العانه و لا يكاد يبلغ المعده و لا الكبد و لا الطحال الّا فى الندره، و اما وجع الديدان فمواضعه مختلفه بحسب انتقالها و من مقدار الوجع فإنه لا يحدث فى هذه الأعضاء وجع يقارب وجع القولنج فى صعوبته اللهم الّا إذا عرضت لها أورام حارّه و حينئذ يلزمه الحمى المحرقه الدائمه لا محاله.

قال «جالينوس»: إن كل وجع شديد فى البطن فهو قولنج لان الكبد و الطحال و غير ذلک من الأعضاء المطيفه بالأمعاء لا يبلغ وجعها وجع قولون و اما وجع الديدان فيسير جدا و سائر الاعراض اللازمه لوجع هذه الأعضاء مثل احتباس الطمث و تغير اللون[84] و ضعف الهضم و

سقوط الديدان و غيرها، و الاعراض اللازمه للقولنج مثل: سقوط الشهوه و القى ء و وجع الساقين و النفخ: أما سقوط الشهوه فلوجوه:

احدها مشاركه المعده للأمعاء فى التضرر بسبب اتصالها بها.

و ثانيها كثره المرار المندفع إلى المعده حينئذ لاحتباسه عن النفوذ إلى الأمعاء؛

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 96

أما إذا كان ذلک عن سدّه مجرى المراره فظاهر، و أما إذا لم يكن عن ذلک فلأن الثفل المحتبس يمنع نفوذه إلى الأمعاء و الصفراء من شأنها اسقاط الشهوه لمرارتها و كراهتها عند الطبيعه.

و ثالثها، ان الطبيعه حينئذ يكون شوقها إلى الدفع أكثر من الجذب.

و رابعها، كثره ما يحتبس من الرطوبات التى فى المعده لعدم اندفاعها إلى الأمعاء.

و خامسها، كثره البخارات المتصعده إلى المعده من الفضول المحتبسه الأمعاء.

و أما القى ء فلوجوه أيضا:

احدها، مشاركه المعده للأمعاء.

و ثانيها، احتباس الغذاء عن النفوذ إلى الأمعاء فيندفع إلى فوق.[85]

شرح الأسباب و العلامات ؛ ج 2 ؛ ص96

ثالثها، كثره انصباب الصفراء إلى المعده؛ لان طريقها إلى الأمعاء فى أكثر الأمر يكون منسدّا فيندفع إلى فوق.

و أما وجع الساقين، فلمزاحمه الثفل المحتبس فى الأمعاء للاعصاب النافذه من القطن إلى الساقين و تمديده لها و إنما يظهر ذلک التمدد فى الساقين دون الفخذين؛ لان ضرر الانجذاب فى كل شى ء انما يتبين عند اطرافه.

و أما النفخ فلاحتباس الرياح عن الخروج بسبب انسداد المجرى مع أن تولدها حينئذ يكون أكثر لما ينفصل من البراز المحتبس أبخره غليظه تصير رياحا عند مفارقه ألاجزاء الناريه عنها.

و علاج هذا النوع من القولنج: أن يتحمل الشيافات المسهله أولا لأنها أقلّ غائله و أسهل تناولا مثل التربد و شحم الحنظل و البورق و الانزروت و الملح المعجونه بالسكر الأحمر فإن انطلقت الطبيعه،

فلذاک و الّا حقن بالحقن القویه أو بالتی دونها علی قدر قوه السبب و شده الاعراض، و تجرب الأشکال عند الحقن من البروک و هو أن یکون العلیل علی هیئه الساجد مشیلا عجزه إلی فوق و الاستلقاء و غیرها من الاضطجاع علی الیمین و علی الیسار فأیما من الاشکال تکون الحقنه معه أعمل، حقن علی ذلک الشکل و أنیم علیه فإن من الناس من یکون حقنه متبرکا أعمل، و منهم من یکون حقنه مستلقیا أعمل لاختلاف مواضع أمعائهم مع أن الإنامه علی جهه یکون الوجع إلیها أمیل أنفع، کما إذا کان الوجع

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 97

مائلا إلی ناحیه الظهر یکون الاستلقاء أنفع و إذا کان إلی قدّام یکون البروک أنفع، لما تستقر الحقنه حینئذ علی جانب العله و یکثر وصولها إلیه و یتمکّن من عملها فیه ثم بعد انحلال الطبیعه بالحقن، یسقی المسهلات السریعه الاسهال المقویه، بمثل سقمونیا و شحم الحنظل و الغاریقون مثل السفرجلی المسهل و الشهریاران و نحوهما خاصه إن کان معه غثیان لا یستقر المسهل فی المعده فإنهما یقویان المعده و یطیبانها و یحبسان القی ء.

و أما سقی المسهل أولا قبل انفتاح المجری فهو خطر عظیم؛ لانه ربما کانت السدّه قویه و کان البدن ممتلئا فتجذب الأخلاط و تتوجه إلی الأمعاء و لم تجد منفذا و مخرجا فتعظم البلیه و یزداد الوجع و یهلک العلیل.

فأما استعمال الآبزن و الکمادات فکثیرا مّا یضر؛

أما الآبزن فلأنه یرخی القوه و یحللها و یحدث الکرب و الغشی و لأنه إن کانت الماده فی الانصباب و استعمل زاد انصبابها لارخائه العضو و ترقیقه الماده، و لانه ان کان السبب ریاحا کثیره غلیظه الجوهر، تخلخلت و انبسطت و لم تتحلل لغلظها و کثرتها

و فتور القوه فازداد الوجع بازدياد التمدد.

و اما الكماد فلأنه إن كان يابسا، جفّف البراز و نشف رطوبته فاشتدّ الاحتباس و جذب المواد أيضا إلى العضو سيّما إذا كانت فى الانصباب تخلخل الرياح أيضا و زاد الوجع إذا كان السبب ريحا، و ان كان رطبا كان حكمه حكم الآبزن الّا عند الانحلال فإن الابزن حينئذ يكون شديد النفع. لأنه يحلل الورم بحرارته العرضيه و بقوته المستفاده من الحشائش و يرخى العضو برطوبته و حرارته فيسهل انفشاش المواد و تحليلها عنه و يرخى عضل المقعده و ذلک يعين على اندفاع البراز المحتبس مع الأمن من انصباب المواد و تخلخل الرياح و عصيانها من التحلل. و كذلک الكماد؛ لأنه يفش الرياح التى قد تلطفت و يحللها و يحلل الورم مع الامن من المخاطرات المذكوره و إذا كان سبب القولنج ضعيفا، فإن الآبزن و الكماد حينئذ ينفعان أيضا؛ إذ يمكن استيلاءهما على السبب الضعيف و دفعه و ازالته.

و يجوع العليل بعد البرء و لا يطعم زمانا؛ لان الجوع يقوم مقام الاستفراغ فيندفع به ما بقى من البلاغم الغليظه فى الأمعاء بعد التنقيه، بسبب أن الطبيعه حيثما لم ترد إلى المعده و الأمعاء و سائر العروق ما يشتغل بهضمه، تتوجه بالكليه

إلى ما عندها من الرطوبات الفجه و تهضمها و تصلحها و تختار منها ما يصلح للتغذيه و تجعله غذاءا للاعضاء و أما ما لم يصلح لها تحليل لطيفه بهيجان الحراره و احتدادها عند الجوع و باقبال الطبيعه عليه و يبقى الغليظ منه و هو قدر يسير بالنسبه فتقوى القوه على نضجه و دفعه، و لو لم يمسک عن الغذاء و أكل شيئا قبل

التنقيه التامه لجلب عوده من المرض بالضروره، لاشتغال الطبيعه بهضمه عن التصرف فى تلک المواد و إنضاجها سيّما و قد ضعفت القوى من شده الوجع عن التصرفات الطبيعه أقل ذلک الزمان يوم بليله لان كل أحد سواء كان بدنه متخلخلا أو متلززا يسهل عليه احتمال الجوع و المصابره عليه فى هذه المده من غير ضعف و فتور فى القوه.

و إما ريحى سببه رياح غليظه محتقنه بين طبقتى الأمعاء أو فى تجويفها لكنها حينئذ تكون سهله التحلل تنحل تلک الرياح من رطوبات زجاجيه هناک و تمدد جرم الأمعاء و لا تتحلل بسهوله لغلظها و لكثافه جرم الأمعاء.

و علامته: تقدم القراقر و النيل من الأطعمه المنفخه أو القويه البرد العاصيه على القوه الهاضمه فيتولّد عنها رطوبات فجه غليظه أو الفواكه الرطبه المولّده للرياح و انتقال الوجع و شدته حتى يظن العليل أن أمعاءه تثقب بمثقب؛ لأن الريح لقوه تمدده و ضيق مكانه يمزق الأمعاء و ينفذ فيها فيتخيل العليل ذلک و خروج الجشاء الصغار لقله ما يتلطف منها و يندفع و ربما اشتد الوجع مره و يسكّن أخرى بالدلک و التكميد بالأشياء المسخّنه؛ أما الاشتداد فلما تنفصل عن الرطوبات الزجاجيه عند التسخين بالدلک و التكميد أبخره غليظه رياحيه تزيد فى الوجع، و اما السكون فلما تتلطف الرياح بالحراره و تتحلل و ربما ينتؤ موضع احتقان الرياح و احس بها بالبصر و بالجسّ باليد و ذلک عند كثرته و زياده غلظه، فإذا انتقل إلى موضع استقر فيه و لم ينتقل عنه بسهوله و ربما كانت البطن مع ذلک لينا و البراز ثلطا أى: منتفخا اسفنجيا، إذا ألقى ء على الماء، طفى و لم يرسب فيه كأخثاء البقر و ذلک

إذا لم يكن المجرى منسد بالواحدّه فما يندفع من البراز يكون مختلطا بالريح متخلخلا.

و علاجه: علاج ذلک النوع الأول من استعمال الشيافات و الحقن، الّا أن الشيافات و الحقن التى تستعمل فى هذا النوع ينبغى أن تكون مفشيه للريح

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 99

كاسره لها مثل الشيافات المتخذه من البورق و المقل و الجاوشير و بذر السذاب و الجندبيدستر و الحنظل مع السكر الأحمر و مثل الحقن المعموله من طبيخ السذاب و النمام و القيصوم و البابونج و المرزنجوش و بذر الكرفس و الرازيانج و النانخواه و التين مع العسل و إذا لم يسكّن الوجع بعد استعمال الشيافات و الحقن و خروج الريح و مادتها المحتقنه و هى البلغم الزجاجى، حقن بالحقن المسخّنه للأمعاء؛ لانه يدل على أن السبب إنما هو برودة الأمعاء و ذلک مثل طبيخ البابونخ و الإكليل و البرنجاسف و السذاب و النانخواه و الشونيز المرضوض مع الزيت و الجندبيدستر لتقوى الحراره على تسخين الأمعاء و يمسكها العليل أكثر ما يقدر على امساكها؛ لان الغرض منها تبديل المزاج لا الاستفراغ و انما يحصل ذلک بمكث الدواء و طول وقوفه و سقى الكمونى و نحوه مما يكسر الريح كالفنداديقون و السنجرنيا و الترياق الكبير و التكميد بالجاورس و الملح المسخّنين لانهما ليبسهما يحفظان القوه و الحراره و يفيدانهما حدّه و قوه على التحليل و مرخ البطن و دلكها بالأدهان الحارّه الكاسره للريح بمثل دهن السذاب و الشبت و الياسمين فى هذا النوع أوجب و انفع منه فى السفلى لان السبب هنالک أقوى مما يحلله الدهن و يزيله و هجر الماء البارد فى كلا النوعين واجب ضروره لانه يزيد الوجع بسبب أنه يفجج

البلغم و يغلظ الرياح بالتبريد و يمنعهما جميعا عن التحليل بتكثيف الاحشاء و استحصافها و ضعف الحراره المنضجه للبلاغم الملطفه للرياح المرخيه للأحشاء.

و قد يكون القولنج الريحى من سوداء تنصبّ إلى البطن[86] فتنفخها لضعف المعده و قصور الهضم كما فى الماليخوليا المراقى.

و علامته: حموضه الجشاء و انتفاخ البطن ضربه أى: دفعه؛ لان السوداء كما تنصبّ إلى المعده ترتفع عنها أبخره غليظه كثيره تستحيل رياحا نافخه، بخلاف الرطوبات المحتبسه بين طبقتى الأمعاء، فإن تولد الرياح فيها يكون قليلا قليلا على حسب تأثير الحراره فيها بغير وجع شديد؛ لان الرياح السوداويه اخف و الطف و اسرع تحللا من البلغميه، لغلبه الأجزاء الدخانيه الحارّه عليها، و ليبس مادتها و خلوها عن اللزوجه التى فى البلغم، و لان تولدها فى فضاء المعده لا فيما بين طبقتى الأمعاء.

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 100

و علاجه: العلاج المذكور من استعمال الحقن و الشيافات المفشيه للرياح و التمريخ بالأدهان الكاسره لها و تنقيه البدن من السوداء بمطبوخ الأفتيمون.

و إما ورمى و سببه ورم حارّ يحدث فى موضع من الأمعاء فيضيق المكان و يمنع خروج الثفل و الريح.

و علامته: الحمى الحادّه لكثره وصول الأبخره الحارّه المتعفنه من موضع الورم بسبب كثره الشرايين إلى القلب و العطش الشديد و قى ء المرار لكثره تولده المعده بسبب حرارتها و لكثره انصبابه إليها من شده الوجع و درور العروق إن كان من غلبه الدم و الثقل و الضربان لكثره ما فيها من الشرايين و الوجع فى موضع الورم لا ينتقل عنه و حدوثه يكون قليلا قليلا على حسب انصباب المواد و تزائد الورم.

و قد يكون القولنج فى النادر من ورم بلغمى؛ لأن الأمعاء لصفاقتها قلّما ينفذ فيها

البلغم.

و علامته: و هدؤ تلک الأعراض.

و علاجه أی: علاج الورم الحارّ: الفصد إن وجب و وضع الخرق المبرّده بماء الورد و الخلّ علی موضع الوجع فی الابتداء لتکثیف العضو و استحصافه فلا تنفذ فیه الماده، و لتبرید الماده و تغلیظها فلا تنفذ فی العضو، و لتسکین الحراره الحادّثه من الوجع فلا تنجذب المواد إلی العضو و لا یزداد الوجع و لا یجفّ البراز أیضا و التضمید بالأضمده الملینه المحلّله إذا سکن اللهیب و جاوز التزائد علی حسب شده حراره الورم و قلتها مثل البنفسج و الخطمی و البورق و دقیق الشعیر و البابونج مع الشمع و دهن البابونج و لعاب بذر الکتان و التنطیل بالمیاه الحارّه التی طبخت فیها هذه الأدویه و المرخ بالأدهان الفاتره[87] مثل دهن البنفسج و البابونج و الحقن بالحقن المبرّده مثل ماء الشعیر و ماء عنب الثعلب و بالتی فیها تهیّج قلیل للأمعاء مثل الحلبه و بذر الکتان و البابونج لیقوی الحراره علی نضج الماده و تحلیلها قد مرس فیها فلوس الخیار شنبر لتلیین البطن و سقی ماء الاجاص و فلوس الخیار شنبر و الشیرخشت و شراب البنفسج لازلاق الأثفال

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 101

من الأمعاء فلا یجتمع فیها و یزاحم الورم فیزداد الوجع و قد یحدث منها عند احتباسها قولنج ثفلی أیضا و ربما احتیج عند کثره الصفراء إلی السقمونیا.

و إما التوائی و سببه: التواء و تعقد یقع فی الأمعاء و ربما انهتک بعض رباطاتها التی تتصل بها بالظهر فیتغیر وضعها و تزول عن موضعها فیحتبس الثفل فیها أو فتق یعرض فی المراق و فی کلامه نظر؛ لان انفتاق المراق لا یوجب تغیر وضع الأمعاء إلّا إذا انفتق معه

الصفاق أيضا فدخلت فيه الأمعاء لكن الموت عند ذلک يسبق على حدوث القولنج، و الحق أن الصفاق إذا انفتق وحده دخلت فيه الأمعاء سيّما الدقيق منها، فإنه معاء طويل كثير التلافيف و الاستدارات و تغير وضعها، فاحتبس الثفل و عرض القولنج أو قرو و هو بالقاف المفتوحه: أن تعظم جلده البيضتين لريح أو لماء أو لنزول المعاء و الثرب إليها، لكن المصنف جعله هاهنا عباره عن الفتق الذى يكون فى الصفاق الذى عند الاربيتين فتنزل فيه الأمعاء سيّما الاعور لأنه مخلّى غير مربوط بشى ء إلى كيس البيضتين، احترز به عن باقى أنواع القرو فإنها لا توجب القولنج و ربما وقعت عليها عقده شديده أو تلوى قوى لا ينحلّ البته.

و علامته: أن يحدث دفعه بعقب و ثبه أو حركه عنيفه أو حمل شى ء ثقيل أو اتفاق فتق و أن يكون الوجع لازما مكانه لا ينتقل من مركزه من موضع إلى موضع كما يجى ء فى الريحى و لا يتزيد كثير تزيد كما فى الثفلى، بل يكون متشابها أحواله، و ربما يظهر النتوء فى المراق و العظم فى كيس الأنثيين.

و علاجه: أن يدبر بطنه[88] باللمس اللطيف و المسح المستوى لامعائه و يهزّ و يحرک هزّا مختلفا إذ يمكن أن لا يرجع بنوع من الهزّ إلى مكانها و ترجع بنوع آخر و تشدّ ساقاه شدّا قويا عند الهزّ بحبل و يشال و يحرک تحريكا تتحرک معه الأمعاء و يكون العليل مستلقيا أو تشال يداه مع رجليه حتى يتحدب صلبه و تتقصع بطنه و يحرک فإن لم يرجع الامعاء إلى شكله بالهزّ و التحريک، سقى العليل زئبقا مغسولا و صفه غسله على ما وصفه اهل «الهند» فى كتب الرسائن: أن

يؤخذ ماء ورق شجره الخروع و يفرک الزئبق به بالفهر فی صلایه

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 102

مقعره حتی یخرج منه و سخه و سواده فینزع الماء عنه ثم یفرک بماء شجره عنب الثعلب و ینزع عنه الماء، و إن لم تتیسر هذه المیاه، کفی الماء الذی قد نقع فیه الهلیلج و البلیلج و الآملج لیله، یفرک الزئبق به حتی یصفو.

و اهل الصنعه یغسلونه بطریق آخر یجعلون تسعین مثقالا من الزئبق فی قدر مع رطل من الماء، و یغلونه بنار هادئه و کلّما قلّ من الماء شی ء یصبّون علیه شی ء آخر حتی یتمیز السوداء عنه إلی الماء و یتنظف عن الشوائب الردیئه. و التراب الهالک المعدنی، غیر مقتول لأن مقتوله مهلک بسبب نفوذه فی العروق قدر أوقیه و هو وزن عشره دراهم و خمسه أسباع درهم أو أوقیتین فإنه ینزل بثقله سریعا و تسوی الأمعاء و یمشی بعد سقیه خطوات و یغمز بطنه من فوق إلی أسفل لیعینه علی الانحدار حتی یخرج الزئبق، و یحتسی بعد خروج الزئبق مرقه اسفیدباجات دسمه لتلیین الأمعاء و ارخائها و إزاله العقر الحادّث من ثقل الزئبق عنها و کذلک قبل سقیه أیضا لتعدّ الأمعاء للتسویه و یقتصر علیه أیاما و إن لم یخرج الزئبق و وجد العلیل ثقلا و وجعا لا یطیق من الزئبق، فلینکس لیخرج الزئبق من مریئه و یعالج الفتق بعلاج الفتق و القروی بعلاج القرو و ردّ الأمعاء إلی أماکنها و شدها بالرفائد المربعه بعد ذلک.

و إما ثفلی و سببه ثفل یجف و یشتد و یتبندق فی الأمعاء. إما لیبس الأطعمه فی نفسها کالبلوط و الجاورس. أو قلّه مقدارها فتقبل الطبیعه علی استقصاء المصّ حتی یجفّ.

و إما لحراره الأمعاء و تحليلها لرطوبات الثفل و نشفها لها و إما ليبسها و نشفها للرطوبات و جذبها إلى نفسها أو لذهاب حسها إما لشرب مخدر أو لسوء مزاج بارد يعرض لها، فلا يتنبه للذع المرار المنصبّ إليها و يبقى الثفل فيها مده تجف رطوباته. و إما لكثره درور البول و اندفاع المائيه من طريق لآخر أو لكثره التحليل من البدن بسبب تخلخله فتنجذب جميع الرطوبات التى فى المعده و الأمعاء إليه ليصير بدلا للمتحلل كما عند الاغتسال بمياه الحمات أو حراره الهواء و جذبها للرطوبات إلى الظاهر و تحليلها لها أو كثره التعب و تحليل الرطوبات باشتداد الحراره و ثورانها.

و علامه ما كان من الأطعمه اليابسه القليله، تناولها قبل حدوث القولنج أو

قلّه الرزء منها. و ما كان من حراره الأمعاء[89] فعلامته دوام يبس الثفل قبله، و شده العطش و وجود الالتهاب فى المراق و قحولته لكثره التحليل و نتن البراز لشده تأثير الحراره الغريبه فيه و سواده إلى الحمره لاحتراق ما ينصبّ إليها من الصفراء و اختلاطها بالثفل المحترق. و الذى من يبس الأمعاء فعلامته هذه العلامات من غير التهاب فى المراق و لا نتن فى البراز و لا سواد فيه. و علامه ذهاب حس الأمعاء أن تكون الأغذيه الحريفه مثل ما فيه الثوم و الخردل و الكرفس لا يتقاضى بالقيام و لا يحس بأذى الحمولات الحادّه مثل البورق و الملح و الصابون و تنتفخ البطن بما يتناول لاحتباسه فى الأمعاء و انفصال ابخره رياحيه عنه و لا يوجع وجعا يعذّبه لذهاب الحس و قد يتفق أن يكون هناک ناصورا أفسد الحس بإفساد جوهر العضو و ازاله

القابليه للروح الحساس[90].

و الذى يكون من كثره درور البول علامته أن يكون بعقب كثره دروره.

و الذى من كثره التحلل علامته وجود اسباب التحلل من الهواء الحارّ الخارجى فتتخلخل المسامّ و كثره العرق و مزاوله الصنائع المحلّله مثل الحداده و غيرها.

و علاج هذا النوع أى: الثفلى من القولنج: أن يسقى المرى لأنه يقطع و يلطف و يسهل و يلذع الأمعاء بحموضته و دهن اللوز لأنه يلين الثفل و الأمعاء مسخّنا ليزيد الارخاء و التليين أو مرقه حارّه دسمه مزلقه للثفل مثل مرقه الديک فإن الديک فى بدنه رطوبه لزجه كثيره يصير لحمه لذلک رخصا سريع الانهضام مناسبا للناقهين و اذا هرم، ضعف الحارّ الغريزى منه و استولى النارى على تلک الرطوبه فتصرف فيها و احدث لها ضربا من الاحتراق و الرماديه. و اذا اختلطت هذه بالرطوبات الغريبه الفضليه التى تكثر فى بدنه لقصور الغريزى و ضعف الهضم و الدفع فتمتلئ تجاويف اعضائه بها، عرضت لها حدّه و بورقيه و كلّما ازداد هرمه ازدادت تلک الرطوبات البورقيه فيه. فإن كان مع ذلک أسود، كانت الرطوبه أحدّ فإذا طبخ طبخا كثيرا انفصلت الرطوبه إلى المراق فتنطلق البطن ببورقيتها، و يعينه على ذلک دسومته و ازلاقه و لزوجته و لكن ينبغى أن يذبح بعد

إعدائه إلى أن يسقط لتتحلل عنه الرطوبات الفضليه الغليظه ثم يطبخ كثيرا بالمقدار ضعيفا بالكيفيه حتى يتهر أو يخرج الرطوبات البورقيه المسهله المستكنه التى فى أعضائه إلى الماء. و الدجاج المسمنه فإن مرقها بدسومتها ترخى الأمعاء و تلينها و يلين الثفل و يجرى بينه و بين جرم الأمعاء و يفصل بينهما فيستعد للزلق.

و تخضخض بطنه بالحركه و يؤمر بالطفره و

الحجل، حتى ينزل الثفل قليلا قليلا بعد تليينه و اعداده لذلک. ثم يحقن بالحقن اللينه المزلقه مثل طبيخ ورق السلق و البنفسج و النخاله و الخطمى و التين و الحلبه و لباب القرطم مع الشيرج و السكر الأحمر و المرى و لب الخيار شنبر. و يسقى ما يسهل سريعا، مثل: البورق و السقمونيا و شحم الحنظل بعد انحلال الطبيعه و بعد ذلک أى: عند زوال القولنج ينظر إلى سبب يبس الثفل فإن كان من يبس الأغذيه أو قلتها استعمل ما يضادها فى الكم و الكيف، و إن كان من حراره الأمعاء و يبسها، سقى الماء الفواكه البارده الرطبه مثل: الاجاص و المشمش و الشاهلوج و شراب البنفسج و إن كان من ذهاب حسها، سقى الترياق و المثروديطوس و الخنديقون و هو الشراب العتيق الذى قد طبخ فيه الزنجبيل و القاقله و الهيل و القرنفل و الدارصينى و الفلفل مع العسل و الميسوسن و هو شراب السوسن و استعمال الأدهان المقويه شربا و حقنا مثل دهن الخروع و القسط. و إن كان من كثره درور البول اطعم التمر و الزبيب و الحلواء المتخذ من النشا و الزبد و سقى شراب البنفسج و الخيار شنبر و غير ذلک مما يقل البول، و يلين البراز. و إن كان من كثره التحلل من البدن، أجلس فى موضع بارد ليكثف الجلد و تسد المسامّ و مرخ البدن بالقيروطى المعمول من الادهان المكثفه مثل دهن الورد و الآس و أطعم الاغذيه الدسمه لأنها تصلب الأخلاط و تزيدها[91] غلظا و متانه بلزوجتها فلا ينحل سريعا.

[الفصل الثامن: فى الديدان[92]]

سبب تولدها رطوبات بلغميه تتعفن فى الأمعاء فتحدث فيها حراره غريبه

يتولّد منها الديدان و فى الكلام حزازه و الأولى أن يقال سبب تولدها رطوبات بلغميه تتعفن فى الأمعاء بسبب حراره غريبه تحدث فيها و ذلک لأن الطبيعه باذن خالقها تصرف كل ماده إلى ما يصلح أن يكون هيولى له فإذا وجدت ماده فضليه يمكن دفعها و تنقيه البدن منها بطريق العرق و البخار دفعتها، و إذا لم يمكن ذلک دفعتها بطريق الجرب و البثور و الدماميل و اذا كانت لا تندفع من البدن و يمكن أن تقبل هيئه و صوره حيوانيه لبستها مزاجا تستعد به أصلح ما تحتمله من الصور و هو حياه دوديه أو قمليه أو قمقاميه فتفيض عليها تلک الصوره من الصانع القدير و لا يحرم الكمال الطبيعى الذى تستعده، لأن ذلک خير لها من بقائها على العفونه الصرفه، و لأنها حينئذ تعفن غيرها و تفسد البدن، و هى مع ذلک تتسلط على عفونات البدن و أوساخها و تغتذى بها للمشاركه و لا يمكن تولدها من الصفراء لأنها شديده الحراره بعيده عن مناسبه الحياه لانها شديده اليبس و لأنها لمرارتها وحدتها و مضاده مزاجها تقتلها إن كانت متولده فكيف يمكن أن تكون مولّده لها، و لذلک يداويها الأطباء بالأشياء المرّه، و لا من السوداء لأنها بارده يابسه مضاده للحياه و لأنها لا تنصب إلى الأمعاء و لا من الدم لأن الطبيعه ضنينه به إذ الحاجه شديده إليه و هو مناسب للاعضاء الانسانيه لا للدوديه، و لأنه أيضا لا تنصبّ إلى الأمعاء

و إن انصبّ إليها جمد ثم اندفع إلى خارج قبل أن يتعفن مع أن الأخلاط الثلاثه ان انصبت إلى الأمعاء لم يكن ان تلبث فيها حتى تتعفن

و تصير دودا، بخلاف البلغم فإنه للزوجته يتشبث و يلحج بالأمعاء و أيضا فان بياض لونها يدل على أن تولدها ليس من الثلاثه فيثبت بالبرهان اللمّى و الانّى أن تولدها من البلغم لا غير[93].

و هى: إما طوال قد تبلغ الواحدّه منها قدر ذراع تسمى الحيّات و تولدها فى الأمعاء الدقاق. و سببها رطوبه لم تتفرق و لم تنقسم باستقصاء الكبد جذب صفوتها التى هى ماده الدود و لا بمجاوزه الثفل و مروره عليها و لا بتقطيع العفونه؛ لأن ما ينصبّ إلى تلك الأمعاء من الرطوبات انما هو غذاء جيد صالح لتغذيه الأعضاء، فلا تدع الطبيعه أن تتصرف فيها الحراره الغريبه المعنفه بخلاف الرطوبات البلغميه التى لا مطمع للطبيعه فى إصلاحها فتعرض عنها كما تعرض عن الاثفال فتتصرف فيها الحراره الغريبه المتعفنه، بالتعفين الشديد، و إنها أيضا لا تلبث فيها مده طويله حتى تتعفن تعفنا شديدا يبلغ إلى حد التقطيع[94] و التقسيم، لكثره الماساريقا فيها، و لأن تلك الأمعاء ليست لها أوعيه كالاعور و القولون، و الصفراء أيضا إنما تنصبّ إليها و تغسل رطوباتها و تخرجها قبل أن تشتدّ عفونتها و تنقطع اجزاؤها فيتولّد منها لذلک دود عظيم مائل إلى الحمره لأنها دم بالقوه القريبه.

و علامتها: المغص لتمزيقها الأمعاء و عضّها لها سيّما عند الجوع و صرير الأسنان لما يتأذّى الدماغ من البخارات المتعفنه المتصاعده إليه من الديدان و من موادها أيضا؛ فان كانت الأبخره كثيره شديده الخبث و الرداءه يضطرب الدماغ و ينقبض و يتشنج بحيث يبلغ إلى حد الصرع و إن كانت قليله الرداءه و المقدار، يتشنج تشنجا يسيرا و تتشنج بتشنجه الأعصاب القريبه منه تشنجنا مّا و يظهر

التلوى و الحركات المضطربه بحسب ذلک التشنج فى الأعضاء المتصله بها مثل الفک الأسفل و لما يتشنج سطح المعده و ينقبض من الأذى فتتشنج أغشيه الفم لاتصالها بها و يتشنج الفک الأسفل و تضطرب حركاته و الاحساس بحركاتها نحو المعده لطلب الغذاء فإنها كثيرا مّا تصعد إلى المعده عند الجوع و الغثيات و التهوع و جريان اللعاب و إذا عظمت ضعف النبض لانصراف الكيلوس إلى غذاء الحيّات و برد ظاهر البدن و حدوث حكّه فى الشفتين و قذف و كرب و بياض البراز و ربما صعدت الحيّات إلى المعده و خرجت من الفم ميلا إلى الموضع الذى يجى ء منه غذاؤها و لذلک ربما يندفع بالقى ء و ربما حدثت من حركاتها المؤذيه و ارتفاع الأبخره الخبيثه عنها إلى الدماغ أعراض رديئه شبيهه بالصرع كالسقوط و التشنج و الالتواء و ذلک لشده انقباض الدماغ و انسداد بعض مسالک الروح النفسى.

و علاجها: قتلها و اخراجها لأنها إن احتبست بعد القتل تعفّنت و تصاعدت منها إلى الدماغ و القلب أبخره متعفنه خبيثه أخبث مما يتصاعد منها عند حياتها بالأدويه القاتله و المخرجه إياها مثل البرنج و السرخس و الشيح و القنبيل و الترمس و حب النيل و القسط المرّ و التربد و الملح الهندى و نحوها مما فيه قوه سمّيه بالنسبه إليها مع قوه مسهله، إلّا أنه ينبغى أن يشرب العليل اللبن الحليب و يمص الكباب ثلاثه أيام قبل سقى الادويه، حتى يظن الدود ان كل ما يأتيه من الغذاء اللذيذ على هذه الصفه ثم تدسّ الأدويه فى اللبن و يهجر بعد ذلک من الأغذيه المولّده لها.

و إما عراض تسمى حب القرع و ليست واحده منها تزيد على أخرى

و قد تتصل واحده منها بأخرى حتى يصير لها قدر طويل يبلغ ثلاثه أذرع و أكثر تولدها فى الأمعاء الغلاظ من الأعور و القولون دون المستقيم. قيل: و أكثر تولدها يكون فى يسار تلک الأمعاء؛ لأن الصفراء تنصبّ إليها من جهه اليمين؛ لأن المراره تلک الجهه فإذا بلغت ماده الدود غسلتها و أخرجتها فقلّت من ذلک الجانب، و أما الطوال ففى من تنصب الصفراء إلى معدته يكون تولدها فى اليسار أكثر؛ لأن السوداء و إن كانت تنصبّ إلى يسار المعده الّا انها انما تنصبّ إلى فمها و تمتزج بالغذاء و تزول عنها حدتها التى بها تقتل الدود عند وصولها إلى مكانه و بها يقطع ما

يمر عليه من الماده التى يتولّد هو منها و لا كذلک الصفراء لأن انصبابها عند قعرها فلا تطول المسافه بينها و بين مادتها مع أن حراره الكبد تعين فى إذابه تلک الماده و تحليلها، و أما فيمن لا تنصبّ الصفراء إلى معدته فالظاهر أن تولدها فى يسار المعده و يمينها يكون على السواء و فيه نظر؛ لأن المجرى الذى تنصبّ الصفراء فيه من المراره إلى الأمعاء تتصل أكثر شعبه بالاثنى عشرى كما صرح به الشيخ و الصائم أيضا موضوع بحذاء المراره و يكثر لذلک ترشح المرار منها إليه، فيلذعه و يسرع خروج ما فى تجويفه من الغذاء فيخلو تجويفه منه كخلو جوف الصائم، و لذا يسمى به، و لأن المسافه بين يمين الأمعاء و يسارها ليست بأكثر من المسافه بين المعده و آخر المعاء الدقيق من مثل تلک الماده التى تتولد عنها الحيات الّا أنها قد استولى عليها الانقسام لا كانقسام ما تتولد عنه الديدان

الصغار.

و علامتها: بعض تلک العلامات و خروجها من أسفل لانتشارها من الجانب السفلی و لضعفها عن التشبث بالأمعاء کالطوال شبیهه بحبّ القرع و لذا سمیت به و هذا النوع أردأ الانواع و أخبثها لأن تولدها من ماده شدیده العفونه مع قربها من القلب و الکبد، و أما الطوال و إن کانت أقرب إلی هذه الأعضاء فإنها لیست بتلک الرداءه؛ لأن مادتها صالحه بالنسبه الّا أنها تضعف البدن بالتقام الکیلوس عند انحداره من المعده مع أنها أیضا شدیده الالتصاق و التشبث بالأمعاء عسیره الاندفاع لبعدها من المخرج و لضیق المجاری الحاویه لها و لکثره تلافیفها.

و علاجها: قتلها و إخراجها بتلک الأدویه الّا أن الأدویه المستعمله هاهنا ینبغی أن یکون أقوی من المستعمله فی الطوال؛ لأنها أبعد مکانا مما یشرب و أشدّ اکتنافا و تسترا بالرطوبات المخاطیه الواقیه لها و کثیرا ممّا تکون مستتره بغشاء صفاقی محتوی علیها کالکیس علی ما یشاهد بعد السقوط، و لأن تولدها من ماده أغلظ و أکثف و أقرب إلی المزاج الحارّ الیابس و لذلک تکون مجتمعه فان الیابس من شأنه التجمع کما أن الرطب من شأنه السیلان و لذلک کان العنب المستطیل ارطب من المستدیر و لأنها أیضا أشدّ عفونه و أکثر سمیه فلا تنفعل عن الأدویه السمیه ما لم تغلب علیها غلبه کثیره و تجرع المری علی الریق بعد سقوطها لأنه یقطع الرطوبات اللزجه المولّده لها و ینظف الأمعاء عنها و هجر الأغذیه اللزجه الرطبه؛ لأنها تستعدّ أن تکون ماده لها مثل الهریسه و الاکارع و الجبن الرطب.

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 109

و إما صغار شبیه بالدود المتولد فی الخلّ و المتولد فی الجبن معوجه کالکمون؛ لأن تولدها فی

غضون المعاء عند الشرج و الغضون إذا ركبت بعضها بعضا و زاحمها الثفل الحاصل فى المعاء انضغطت الديدان بين الغضون فدقّت و تعوّجت كقطعه من دائره على حسب استداره المعاء و تولدها فى المعاء المستقيم من ماده قد استولى عليها الانقسام و التفريق استيلاءا شديدا، لضد ما ذكر فى الطوال من استقصاء الكبد جذب صفوتها فلم يبق فيما بقى ما يكفى فى تكوين دود عظيم و لا فى تغذيته، و من شده تعفنها لأنها تلبث فى الأمعاء كثيرا لقله الماساريقا و وجود الاوعيه فيها و لأن المرار إن يصل إليها يتلاشى و يتفرق و يضعف عن غسل الرطوبات.

و علامتها: حكه و دغدغه فى المقعده و أن تخرج هى مع البراز لقربها من المخرج و لسعه المعاء الذى تتولد فيه و لضعفها عن التشبث به و لان خشونه الثفل و مروره عليها يعين على اخراجها.

و علاجها: الحقن المنقيه للأمعاء و تحمل قطنه مغموسه فى دهن نوى المشمش المرّ و ماء السذاب أو الصبر المذاب فى ماء الأفسنتين أو ماء ورق الخوخ أو القطران.

[الفصل التاسع: فى البواسير[95]]

و هى زياده مثل اللحم و الدشبد تنبت على افواه العروق التى فى المقعده من دم سوداوى غليظ يتسفل لغلظه و كثره أرضيته إلى أواخر العروق. و فساد هذا الدم و غلظه. إما لحراره الكبد و يبوسته. أو لكثرته و طول وقوفه فى العروق. أو لضعف الطحال عن جذب الفضول الغليظه فتبقى مختلطه بالدم. أو لتناول اطعمه مولّده للسوداء. و إذا امتلأت هذه العروق من الدم تورّمت المقعده و تبثرت إما على فم العروق، أو على ناحيه منها.

و هى ثلاثه اصناف:

إما ثؤلوليه كالعدس و الحمص تشبه الثآليل

الصغار الصلبه و تولدها من ماده سوداويه قريبه من الصرافه.

و إما عنبيه مستعرضه مستديره مخضرّه الأسافل تشبه عنبه أرجوانيه اللون و تولدها عن ماده بين الدمويه و السوداويه.

و إما توثيه رخوه مخضرّه على شكل التوثه لها رأس مدوّر محبّب و أسفلها دقيق و تولدها من ماده دمويه قريبه من الصرافه.

و كل واحد منها إما عميا لا يسيل منها شى ء. و إما داميه يسيل منها شى ء إما بادوار معينه و غير معينه. و إما خارج الشرج. و إما داخله و هى أصعب علاجا؛ لأنها لا يحس بها و لا تباشرها الأدويه أيضا و يقرب علاج بعضها من بعض؛ لأن ماده الجميع دم سوداوى.

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 111

و علاجها جميعا: فصد الباسليق و اصلاح الدم بالأغذيه الجيده الرطبه التى يتولّد منها دم صالح مثل الاسفيدباجات بلحوم الدجاج المسمنه و حفظ الطبيعه لئلّا تستمسک فتؤذى المقعده و تشقّقها بالصلابه و الخشونه و يشتدّ الوجع ثم بتبخيرها بورق الآس، و جوز السرو، و أقماع الباذنجان، و قشور أصل الكبر، و المرّ و شحم الحنظل، و سلخ الحيه و المقل، مفرده و مجموعه على جمر بعر الجمال تحت اجانه مثقوبه يجلس عليها حتى يذبل على طول الزمان و يسقط. هذا إذا لم تكن مؤذيه و لا مؤلمه يمكن احتمالها مده طويله حتى تسقط فأما إذا امتلأت و آلمت و لم يسيل منها دم، ينبغى أن يتحمل ما يفتح افواهها و يسيل منها الدم مثل ماء البصل و مراره الثور و العرطنيثا بعد التليين بالاستحمام و التمريخ بدهن لب الخوخ و مخ ساق البقر و أدهان سنام الجمل و يضمد بأضمده مسكنه للوجع لئلّا تسقط القوه و لا يرم

العضو من شده الوجع الباسورى و الحادّث من حدّه الأدويه المفتحه مثل الأضمده المتخذه من الإكليل و الخطمى و الأفيون و الزعفران لاصلاح الافيون و بذر الكتان و صفره البيض و شحم الدجاج و المقل و الميعه السائله و مخ ساق البقر و سنام الجمل و البصل المخيض أى: المعجون بالسمن فإنه مع ما يسكّن الوجع يفتح أيضا أو بمرهم الاسفيداج المعمول من اسفيداج الرصاص و الشمع الأبيض و دهن الورد إن كانت الحراره شديده.

فأما إذا كان داميه يسيل منها الدم، فلا ينبغى أن يحبس؛ لأنه يستفرغ به ماده البواسير فلا يحدث عنها الورم و البثور فى المقعده، و لأنه يحتقن فى الكبد ما كانت الطبيعه تدفعه من الدم الفاسد الغليظ و هو سبب قوى لافساد مزاج الكبد و لأنه أمان من كثير من الأمراض السوداويه مثل الماليخوليا، و الخفقان و الصداع السوداوى و وجع الورک و المفاصل و الكلى و الأرحام، و لأنه عن دفع الطبيعه و حبسه يكون معارضا لفعل الطبيعه فلا يجوز و لذا قيل: إنه بمثابه الحيض من النساء إلّا إذا أفرط و رقّ و خرج دم أحمر صاف ليس فيه سواد و أضعف العليل فعند ذلک يسقى أقراص الكهربا و حب المقل الممسک و معجون الخبث و يتحمل الشياف الكحلى.

فأما العلاج التام لها فهو أن تقطع بالحديد أو يوضع عليها الدواء الحادّ

الأكّال مثل الديكبرديک و الفلدفيون و الزرانيخ حتى تسقط فإنها و إن ذبلت[96] بالأدويه المفتحه لكنها تمتلئ ثانيا و تعود كما كانت فى أكثر الأمر مع أن العليل لا يحتمل أذى المفتحات المذكوره مده طويله حتى يندمى[97] فالأصوب أن يقطع من أصلها بأحدّ

آله و لا يترک أصلها و لا يقطع مما دونه فانه يؤدّى إلى آفات قويه و أوجاع شديده و أورام عظيمه أو توضع عليها الأدويه الأكّاله حتى تفينها و يظهر اللحم الصحيح، فإن لم يصبر على استعمالها مره واحده من شده الوجع، كرّرت مرارا و تدوركت فيما بين المرات بالمراهم المسكنه للوجع حتى تسودّ و تسقط من أصلها و الغائره تحتاج إلى قلب المقعده بأن تمص بالمحاجم حتى تنقلب و تظهر ثم تعالج بالحديد أو الدواء الحادّ.

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 113

[الفصل العاشر: فى ريح البواسير]

و أما ريح البواسير فهى ريح غليظه عسره التحلل تحدث وجعا مثل وجع القولنج؛ لأنها فى الأكثر تدور فى الخاصره و حوالى السرّه و الكليتين و تصعد مره إلى الظهر و الشراسيف و تنزل أخرى إلى الخصيتين و القضيب و القطن و حوالى المقعده.

و سببها: الخلّط السوداوى المنصبّ إلى الكليه أو المتولد فيها و تحلّلها بالحراره التى فى الكليه إلى أبخره غليظه و استحالتها إلى رياح غليظه عند مفارقه الأجزاء الناريه عنها فتدور فى نواحى الكليه و لا تتحلل بسهوله و لا تندفع كاندفاع ما يتولّد فى المعده و الأمعاء.

و علاجها: تنقيه السوداء و سقى ما يكسر الريح من الجوارشات و غيرها مركبه مع المدرّات لتوصل أثرها إلى الكليه.

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 114

[الفصل الحادّى عشر: فى النواصير[98]]

النواصير[99] قروح غائره تحدث فى المقعده عند اطراف المعاء المستقيم بسبب خراج يحدث فيه فيؤخر الأمر فى بطّه حتى يتعفن و يفسد ما حوله من جوهر المعاء و من اللحم يسيل منها صديد أى: رطوبه سيّاله غساليّه يستحيل إليها اللحم الفاسد. و هى عسره البرء؛ لان العضو ليّن سخيف كثير الرطوبه ممرّ للفضلات العفنه[100] معكوس فى شكله[101] و وضعه مجاور للمثانه التى تترشح منها إليه رطوبات حريفه عفنه موضوع فى اسافل البدن شديد الحس، لكثره عصبيته فلذلک يشتدّ ألمه فيكثر انجذاب الفضول إليه.

و هى إما نافذه إلى داخل المعاء أو غير نافذه إليه.

و علامه النافذه: أن يخرج منها الريح و النجو بلا اراده و هذا إنما يكون إذا كان

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 115

المنفذ وسيعا و أما عند ضيقه فيستدل عليها بأن يشدّ موضع المقعده بقطنه و يأمر العليل أن يحصر نفسه فيختبر بخروج الريح من المنفذ و عدم

خروجه، أو يوضع طرف قمع فى فم المنفذ و يبخر تحته و يسأل العليل هل يجد حر البخور قد نفذ إلى أمعائه ام لا و إذا دخل فيها الميل و أدخل الاصبع أيضا فى المقعده التقيا.

و لا علاج لهذا النوع الّا الخرم بميرد معوج كالمنجل أو بشعر مفتول معقود عليه، أو كذلک يجعل أحد رأسه خارجا من المنفذ و الآخر من المقعده و يحرّک و يجرّه كالمنشار أو وضع الدواء الحادّ عليه مثل مرهم الزنجار حتى يفنى اللحم الردى ء الفاسد المتعفن و ينبت اللحم الصحيح و فى كلا العلاجين خطر لما يخاف عنهما من شده الوجع و عروض التشنج و الغشى و غير ذلک من الأعراض الرديئه و لأنه ربما ينال القطع و التأكّل إلى بعض العضلات الحابسه للزيل فيخرج حينئذ بغير اراده لكن ينبغى أن يترک و يتحمّل إذاه مده العمر و ليس له أذى أكثر من الرشح و السيلان الدائم.

و أما غير النافذه فعلامتها: أن لا يخرج منها النجو و الريح، و لا ينفذ فيها الميل إلى جانب الآخر.

و علاجها: أن يعصر حتى يخرج كل ما فيه من الصديد و الوضر فلا يحول بين الدواء و جرم العضو و يقطر فيها من شياف الغرب المتخذ من الصبر و الكندر و الانزروت و دم الأخوين و الكحل و الشب و الجلنار مع قليل جدا من الزنجار ثلاث قطرات كل يوم غدوه و عشيه بعد أن يستلقى العليل و يشال وركه بمخاد توضع تحته حتى يجف هذا إذا لم يدخل فيها الميل، و الّا فالأولى أن يلفّ عليه قطنه و يلت بنقيع الصمغ و يلوث فى الدواء و يدسّ فيها.

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص:

[الفصل الثانى عشر: فى أورام المقعده[102]]

قد يعرض الورم الحارّ فى المقعده مبتدئا أو بعد أوجاع البواسير عند قطعها أو مداواتها بالدواء الحادّ لاتّجاه المواد إليها من شده الوجع.

و علاجه: الفصد فى الابتداء و وضع مرهم الاسفيداج عليه لأنه يبرّد العضو و يكثفه و يردع المواد بسبب الاسفيداج و يحلل و يسكّن الوجع بسبب الشمع و الدهن أو بياض البيض لأنه يبرّد و دهن الورد لأنه يحلل و يردع المواد بالقوه القابضه التى فى الورد المسحوقين فى هاون الرصاص و هو القلعى أو الآنک و هو الرصاص الأسود المعروف بالأسرب، و فائده ذلک أن يختلط بهما ما ينحلّ من الرصاص أو الأسرب عند السحق فيزداد تبريدهما و يحصل لهما قوه رادعه و غير ذلک من الأضمده و الشحوم المبرّده بحسب شده الحراره و قلتها و أما إذا كان الورم مما يجمع، فينبغى أن يبادر إلى البطّ قبل النضج[103] لئلّا تميل الماده إلى الغور و يصير ناصورا.

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 117

[الفصل الثالث عشر: فى شقاق المقعده[104]]

شقاق المقعده تكون ليبوسه[105] و حراره تعرض لها فتنشق عن أدنى سبب يصيبها مثل مرور الثفل اليابس فانه يخدشها بخشونته و يمددها بصلابته و غلظه و هى لا تتمدد لغلبه اليبس و الجفاف فتنشق.

و علاجه: أن يوضع عليها المرهم الأبيض أو القيروطى المتخذ بدهن الورد و الاسفيداج و المرتک مع إقليميا الفضه أو الشحوم و اللعابات و النشا و غبار الرحى و الكثيرا و نحو ذلک فان بعضها مدمله و بعضها ملينه مرطّبه و بعضها معالجه بالخاصيه إن كانت حراره هذا قيد مستدرک و إن لم تكن حراره هذا مناقض للكلام السابق وضع عليها القيروطى المتخذه بدهن الورد و الاسفيداج و المرتک و مخ ساق البقر و الزفت. و

إن كان يسيل من الشقاق دم يجلس فى ماء القمقم الذى طبخ فيه العفص و الآس و الجلنار و قشور الرمان و الورد و جوز السرو و ثمره الطرفاء و ينثر عليه من الذرورات ما يمنع ذلک أى:

خروج الدم، مثل الودع المحرق و قشار الكندر و غبار الرحى و الكحل.

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 118

[الفصل الرابع عشر: فى استرخاء الشرج[106]]

و هو أن يخرج الثفل و الريح بلا إراده. و سببه:

إما آفه العضله المطيفه بالمقعده الممسكه لها بسبب فسخ أو هتک نالا العصبه الجائيه إليها.

و علامته: أن يعرض بغته بعقب ضربه أو سقطه على الظهر أو قطع باسور أو خرمه و لا علاج له.

و إما برد تلک العضله و تشربها الرطوبه فيحدث فيها استرخاء.

و علامته: أن يعرض قليلا قليلا مع علامات برد المزاج.

و علاجه: علاج الفالج من استفراغ الماده المرخيه و تبديل المزاج و مرخ الخرز السفلى من خرزات الصلب لأنها مبدأ للعصب الفرد الذى يمتدّ إلى عضل المقعده و غيرها من الأعضاء المجاوره لها و مرخ المقعده بالأدهان الحارّه مثل دهن القسط المفتوق فيه الجندبيدستر و الفرفيون و الجلوس فى ماء القمقم الذى طبخ فيه الأدويه الحارّه القابضه مثل سنبل الطيب و القسط و المرو و جوز السرو و نحوها.

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 119

[الفصل الخامس عشر: فى خروج المقعده[107]]

يكون:

إما بسبب ورمها إذا بلغ من العظم و زياده الحجم إلى أن قلّب المقعده.

و قد ذكرت علامته و علاجه. و ينفع منه الجلوس فى المياه التى طبخ فيها المسكنات للوجع و هى ما تبدّل المزاج و تحلّل ماده و ترخى العضو و تخدره و ذلک لئلا يزداد الورم من شده الوجع و المرخيات للورم لأنها تحلل بالرفق و تسكن الوجع مثل: البنفسج و الخطمى و نحوهما مثل البابونج و ورق الكرنب و الشلجم و بذر الكتان و المرو و مرخ المقعده بالقيروطى المتخذ من دهن الشبت لما فيه من الارخاء و دهن البابونج لما فيه من التحليل حتى يلين و يرجع إلى داخل ثم يعالج بالقابضات لئلا يخرج ثانيا كماء القمقم و نحوه.

و إما لشده استرخائها لغلبه الرطوبه

على العضله الممسكه لها.

و علامته: أن تدخل المقعده بسهوله إذا دسّت باليد أو بغيرها ثم ترجع إلى خارج. و علاجه: أن تمسح المقعده بدهن ورد خام و هو أن يلقى الورد الطرى الدهن و يشمّش فإنه مع ما تتشبّث به الأدويه على العضو يقوى العضو و يقبضه و يشدّده أكثر من الدهن المعمول بالنار؛ لأن النار تفنى عن الورد الأجزاء المائيه اللطيفه التى بها تنفذ الأجزاء القابضه التى فيه و تفنى أيضا الأجزاء الحارّه المرّه اللطيفه التى بها تقوى الأعضاء و تسخنها و تقبضها و ذلک لأن امتزاج تلک

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 120

القوى فيه غير مستحكمه ثم يذرّ عليها اسفيداج الرصاص و جلنار و عفص و شبّ و كحل مسحوق كالغبار و يدخل و يشدّ بقطنه و عصابه و يجلس فى ماء القمقم الذى طبخ فيه العفص و الجلنار و البلوط و الآس و نحوها من الأدويه القابضه المقويه للاعصاب.

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 121

[الفصل السادس عشر: فى قروح المقعده]

تعالج بالمجففات القويه لأنها عضو كثير الرطوبه مثل الابار المحرق المغسول و المر و أطراف شجر السماق و اطراف الآس و ينفع منها المرهم الاسود و إن كان الوجع شديدا خدّر حسها بمثل الافيون.

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 122

[الفصل السابع عشر: فى حكّه المقعده[108]]

قد تكون بسبب الديدان الصغار المتولده فيها. و قد ذكر.

و قد تكون مقدمه للبواسير و تدل على أنها ستحدث لانصباب دم سوداوى حادّ لذاع إليها.

و علامه ذلک: أن لا تكون بسبب الديدان.

و علاجها: فصد الباسليق و اصلاح الدم بالأغذيه و الأدويه المبرّده المرطّبه التفهه.

و قد تكون لأخلاط مراريه أو بورقيه تلذعها بحدتها و يستدل على ذلک بخروج تلک الأخلاط مع التزحر.

و علاجها: تنقيه تلک الأخلاط من البدن إن كانت تنصبّ منه إلى العضو أو من نفس العضو إن كانت محتبسه هناک بما ذكرنا فى الزحير و مسح المقعده بدهن الورد و الخلّ لقمع تلک الأخلاط و تسكين حدتها و لذعها و الاعانه على تحليلها بالتليين و التقطيع.

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 123

الباب السادس عشر: فى امراض الكليه و المثانه

اشاره

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 125

الباب السادس عشر: فى أمراض الكليه و المثانه

[الفصل الأول: فى سوء المزاج الكليه]

سوء مزاج الكليه يكون إما حارّا.

و علامته: انصباغ القاروره بالحمره أو الصفره لسخونه الكبد بالمشاركه و لضعف الكليه عن تمييز الدم الذى هو غذاؤها عن المائيه عند الحمره و لا حراقها الصفراء التى تجى ء مع المائيه إليها عند الصفره و حراره موضع الكليه من الظهر و القطن و قوه الشهوه المباضعه لأنها تسخن الشرايين التى فى اعضاء المنى فتجذب الريح الناشره و الروح و الدم إليها و يحدث الانتشار، و لأنها تسخن المنى فيكثر لذعه و دغدغته للأوعيه و طلبه للاندفاع و كثره العطش؛ لأنه يجذب المائيه من الكبد و هو من الماساريقا و هو من المعده و الأمعاء فيحدث العطش لاشتياق هذه الأعضاء بل جميع الأعضاء إلى المائيه و اذا أفرط سوء المزاج الحارّ فيها، حدث منه ذيابيطس الحارّ و قد يجى ء.

و علاجه: سقى الاشربه البارده مثل شراب الرمان و الأنبرباريس و الخشخاش و اللعابات مثل لعاب بذر قطونا و وضع الأضمده البارده عليها

مثل أقاقيا و عصاره لحيه التيس و الصندل و الجلنار مع ماء عساليج الكرم، أو ماء ورق الآس أو ماء العاقول و للكافور تأثير عظيم فى تبريد الكليه بحيث أنه يقطع الباه بواحده، لكن ينبغى أن لا يفرط فى تبريدها فيبطل فعلها.

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 126

و إما باردا[109]. و علامته: بياض البول[110] و اللون لأنها لا تجذب المائيه بتمامها من الكبد فيبرّد الكبد و يقل الدم و يكثر اختلاط الرطوبه المائيه به فيبيضّ اللون و يقل تولد الصفراء و اختلاطها بالبول فيبيضّ هو أيضا.

و ذهاب[111] شهوه المباضعه لضد ما ذكر، و ضعف الظهر و

كونه كظهر المشايخ منحنيا لا يقدر لضعفه على استقلال البدن مستويا، و ذلک لسريان البرد منها إلى عضلات الظهر و أعصابها و رباطاتها، بسبب مجاورتها للظهر و اتصالها و تعلقها به و بسبب مشاركتها له بواسطه الشريان العظيم المتكئ عليه.

و علاجه: الحقن الحارّه بالأدهان الحارّه؛ لأنها تسخن الكليه بحرارتها و تقوى جوهر لحمها بدسومتها اللزجه مثل: دهن القرطم و اللوز المر و الفستق و القسط، و يدهن موضع الكليه بتلک الادهان، و للكمونى منفعه عظيمه فى علاج برد الكليه لأن الأدويه المدرّه التى فيه توصل قوه المسخّنات إليها، و الأفاويه محركه للقوه مهيجه لها بحرارتها و عطريتها خاصه إذا سحقت ناعما فيصل من جرمها شى ء له قدر إلى الكليه و يتشبث بها حينا.

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 127

[الفصل الثانى: فى هزال الكليه[112]]

قد يعرض للكليه أن تهزل و يقل شحمها أو يفنى لسوء مزاج حارّ يذيب شحمها و يذبل جوهرها بكثره التحلل و بافساد مزاجها الطبيعى فيضعف عن التصرف و الاغتذاء أو سوء مزاج بارد يضعفها عن الجذب و النضج و الاغتذاء أو كثره جماع يهلهل اكتناز لحمها و يضعفها باستفراغ جوهر غذائها و تحليل قواها و تذويب لحمها و الشحم الذى عليها بسبب تسخينه القوىّ لآلات التناسل و اطفاء حرارتها الغريزيه بالآخره أو الإستفراغ بمسهل أو مدرّ.

و علامته: بياض البول؛ أما فى سوء المزاج الحارّ فلأن الكليه لا تمهل المائيه فى الكبد إلى أن يتغير بل تجذبها أكثر مما يحتمل ثم يدفعها على حالها كماذيابيطس، و أما فى البارد فلأنه يبرّد الكبد بالمشاركه فيقصر الهضم و يقل الصابغ، و أما فى كثره الجماع و الاستفراغ فلما قلنا فى سوء المزاج البارد و دروره لضعف الكليه عن امساكه

و وجع لين فى الصلب لضعف الرباطات و الأعصاب بالمشاركه فيتألم عن حمل الأعضاء العاليه و عن الحركات المتعبه[113]، و لاستيلاء الجفاف عليها عند نقصان الدسومه الملينه المرخيه لها و نحافه فى البدن إما لحدّه الدم و مرارته فلا تجذبه الأعضاء و لا يصير جزءا منها أو لضعف الكبد و قصور الهضم و قله شهوه الباه لما سيجى ء بيانه.

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 128

و علاجه: التدبير المخصب للبدن و الكليه بالتوسيع فى الغذاء و إزاله السبب المهزّل و أكل اللبوب بالسكر لأنها بسبب الحلاوه و الدسومه تكون محبوبه عند الطبيعه فتتصرف فيها تصرفا تاما و يتولّد عنها دم محمود نضيج متين لزج رطب المزاج تجذبه الأعضاء باشتياق و يسمن به سيّما الكليه فإنها عضو صلب متلزّز الجوهر و غذاؤها يجب أن يكون دما متينا لزجا و اللزج لا يكون الّا دسما مثل لب اللوز و النارجيل و البندق و الفستق و الشحوم مثل شحم الدجاج و الأوز و البط، و الخبز المشحّم الحارّ قبل أن تزول عنه الحراره الفعليه و ينجمد الشحم فيثقل على المعده و يبطئ انحداره و الحقن المسمنه للكلى المتخذه من طبيخ رؤوس الضأن و الحبوب مثل الحنطه و الحمص و العدس و اللوبياء و الباقلاء و أدهان اللبوب المذكوره و غيرها مثل لب حب القرطم و الحبه الخضراء و السمسم و الأمخاخ مثل مخ ساق البقر و الابل و الضأن فإنها ترطّب الأمعاء السفلى و تغذيها و يترشح منها إلى الكلى و النخاع فتغذّيها و ترطّبها و ترطّب الأعصاب النابته من فقرات الصلب و القطن و سقى دواء الترنجبين و هو لبن البقر المطبوخ مع ثلاثه أو اربعه من الترنجبين،

فانه أيضا لحلاوته و دسومته يجود هضمه و تجذبه الأعضاء باشتياق و تغتذى به و بجبنيه اللبن يلتصق بها.

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 129

[الفصل الثالث: فى ضعف الكليه]

سببه إما سوء مزاجها و إما هزالها فإن الأعضاء المهزوله تكون عاجزه من افعالها و حركاتها و إما اتساع مجاريها و تهلهل اكتناز لحمها فيتغير وضع اجزائها و يسوء تركيبها و حينئذ تختل معونتها للقوى الطبيعيه التى فيها فتضعف افعالها و يستفرغ عنها غذاؤها بسرعه و يزداد ضعفها يوما فيوما بسبب كثره الجماع لما يستفرغ به الروح و الرطوبات القريبه العهد بالانعقاد من سائر الأعضاء سيّما من الكليه أو كثره استعمال المدرّات فإنها توسع مجاريها بفرط التمديد و الارخاء بسبب كثره الماده المدفوعه و حرارتها و رطوبتها فلا تمكث فيها المائيه حتى يتميز عنها الدم الذى كان مختلطا بها لغذائها فيهزل و يتهلهل لحمها لذلک أو صدمه أو تعب يصيبها من السفر خصوصا ماشيا و الركوب فيكثر التحلل عنها و تضعف قوتها لذلک عن التصرف فى الغذاء و لأنها بسبب الألم و الكلال ترجع قوتها عن التصرف أيضا فى الغذاء.

و علامته: بول مثل ماء اللحم لعدم التمييز بين الدم و المائيه و ذلک إنما يكون بعد الهضم الكبدى و تأديه الدم إلى العروق، و أما قبل ذلک فيكون البول مائيا لعدم اختلاط الدم به مع وجع فى الصلب احيانا سيّما عند الانحناء و الإنتصاب و الإنقلاب من جنب إلى جنب لضعف عضلات الصلب و أعصابه للمشاركه و قله شهوه الباه و قله البول لضعف جاذبه الكليه و الذى سببه سوء المزاج تكون معه علامات سوء المزاج على ما ذكر. و الذى سببه الهزال يكون معه علامات الهزال المذكوره.

شرح الأسباب و

و علاجه: إن كان سببه سوء المزاج، تبديل المزاج و استفراغ مادته إن كان ماديا بسقى الدواء النافع لبول الدم مما يقوى القوه الماسكه مثل دم الاخوين و الجلنار و عصاره لحيه التيس و الصمغ و الطين الأرمنى مع عصاره لسان الحمل و تضميد القطن بالاضمده البارده المقويه مثل الصندل و الورد و الاقاقيا و الرامک و الآس و السک بماء الآس إن كان سوء المزاج حارّا و أما ان كان باردا فلا ينبغى أن يفرط فى الإسخان بل يعدل فى المبرّدات لان الحراره توسع المجارى و تجذب الدم و تكثر التحليل و مرخها بدهن الخلّ و الورد للتبريد و القبض مع الارخاء.

و إن كان سببه الهزال، فعلاجه: علاج الهزال.

و إن كان سببه الاتساع و التهلهل و هو الضعف الحقيقى فان الضعف قد يطلق على ثلاثه معان: الأول، أن يضعف جوهر العضو. الثانى أن يضعف جوهر الروح الذى هو مركب القوه المتصرفه فى العضو. الثالث أن تضعف نفس القوه لكن الضعف الحقيقى هو أن يتهلل العضو و أليافه و أعصابه المنتسجه بعضها فى بعض كالثياب الخلّقه التى تبلى من كثره الغسل و اللبس.

فعلاجه منع تلک الأسباب الموجبه للتهلهل مثل الجماع و كثره الاستفراغ و الادرار و الركوب و المشى و غيرها ثم التلزيز و التقويه بالاغذيه المغريه القابضه اللزجه مثل الرمانيه بعجم الزبيب مع شحم كلى الماعز و مثل السويق المتخذ من الشعير و الحنطه و القسب و هو نوع من التمر جليل له لزوجه و الزعرور و السفرجل و نحوها مثل الارز باللبن و الرؤوس و الأكارع المطبوخه بالحموضات و المعجونات و الحقن المقويه المسمنه للكلى مثل معجون اللبوب و الحقن

المتخذه من مرقه الرؤوس على ما ذكر فى الهزال و ألبان النعاج و هى الضأن و اللقاح و هى النوق لا نظير لها فى ضعف الكليه خصوصا إذا خلط بها شى ء من القوابض مثل الطين الأرمنى و ذلک لانها حلوه دسمه حارّه رطبه باعتدال ليست بكثيره الفضول مغريه ملائمه لمزاج الانسان، لأنه يغتذى بلحمها و لها جبنيه تلتصق بها بالأعضاء، و فيها أيضا قوه مدره يصل بها إلى الكليتين كما ينبغى و هى مع ذلک قريبه الانهضام لأنها تولّدت من دم فى غايه الانهضام و طرأ عليها هضم آخر.

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 131

[الفصل الرابع: فى ريح الكليه]

قد تتولد فى الكليه ريح غليظه من أخلاط غليظه عملت فيها حراره ناريه ضعيفه تمددها.

و علامتها: وجع و تمدد من غير ثقل و لا علامات حصاه و يكون فيه انتقال مّا و يقلّ على الخواء لما يتلطف و يتحلل باتجاه الحراره إليه بالكليه و على الهضم الجيد لما لا يتولّد الريح عنده و لا الفضول التى تصلح أن تكون ماده له.

و علاجها: شرب المدرّات[114] المخرجه لماده الرياح المحلّله للرياح مما لا يسخّن الكليه كثير اسخان، فيكثر تولد الرياح مثل البذور بماء العسل أو السكر و التضميد بالأضمده الكاسره لها مثل الكمون و ورق السذاب و البابونج و الشبت و التكميد اليابس بالملح و النخاله و الرماد و التدهين بدهن القسط و الزنبق و نحوهما مثل: دهن الخيرى و السذاب.

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 132

[الفصل الخامس: فى وجع الكليه[115]]

سببه إما ريح أو ضعف و قد ذكر. و إما ورم أو حصاه أو قروح و قد يجى ء من بعد و الآبزنات شديده المنفعه فى أوجاع الكليه لأنها تلين العضو و ترخيه فتسكن الوجع و تحلل الرياح و المواد، و توسع المجارى و البرابخ و تدر البول، خصوصا إذا طبخت فيها الادويه الملينه المسكنه للوجع مثل البابونج و الشبت و ورق الكرنب و الخطمى.

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 133

[الفصل السادس: فى ورم الكليه[116]]

يكون إما حارّا من دم غليظ أو رقيق صفراوى. و علامته: حميات[117] مختلطه أى: ذات فترات و هيجانات غير منظومه[118] لا نوبه لها لأن الكليه بعيده من القلب قليله المشاركه له، و ورمها لا يكون كبير الحجم فلا تحدث[119] منه حميات قويه لازمه، بل يكون معها اقشعرار و فتور مع التهاب لان الورم يجذب المواد الحارّه إليه فتبرد الأعضاء الظاهره سيّما الاطراف و يقشعر الجلد و تلتهب

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 134

الاحشاء بحيث لا يحتمل العليل أن يلقى عليه ثوبه[120] و وجع[121] فى القطن من جانب الكليه العليله فإن كان الورم فى اليمنى كان الوجع فيها مائلا إلى فوق[122] نحو الكبد و إن كان فى اليسرى كان مائلا إلى أسفل نحو المثانه و ثقل خاصه إذا انبطح العليل أى: انكبّ على وجهه أو اضطجع على الجانب الصحيح لأن الكليه الورامه حينئذ تكون معلقه غير مستنده إلى شى ء و العطش لتوجه الحراره إلى الباطن نحو موضع الورم، و لأن الكليه لغلبه حرارتها تجذب المائيه من الكبد جذبا قويا متصلا و الكبد من المعده و الصداع لما يرتفع منها إلى الدماغ أبخره حارّه للمحاذاه، و لأنها مشاركه له بواسطه الكبد و السهر ليبس الدماغ بسبب تلك

الأبخره و قى ء المرار لمشاركه المعده للكبد و مشاركته للكليه فيسخّن عند سخونتها و يتولّد فيه المرار و لما ينصبّ إليها من الكبد حيث يكثر تولده فيه لسخونته بالمشاركه و عسر البول لانضغاط مجارى البول و انسدادها سيّما إذا كان الورم مائلا إلى تجويف الكليه و البراز بسبب مزاحمه الورم للأمعاء و ضغطه لها و لأن حراره الكليه تنشف مائيه البراز فيجفّ و يعسر خروجه.

و علاجه: فصد الباسليق و سقى ماء الشعير و شراب البنفسج و اللعابات البارده مثل لعاب بذر قطونا و حب السفرجل و بذر الخطمى ليحصل فى البطن تليين من غير عنف، فان الاسهال العنيف هاهنا يضر لما يجلب الخلّط الكثير إلى الأمعاء و لا يخرج عنها بسهوله لضيقها فيحدث التمدد و زياده الوجع و ارتفاع الحراره و التضميد بدقيق الشعير و الصندل و الماميثا و ماء عنب الثعلب و ماء الهندباء و دهن البنفسج للردع و التحليل و اطفاء الحراره فإذا مضت مده أسبوع

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 135

و لانت الحمى، فيه نظر؛ لأن الورم إذا أخذ فى الجمع، اشتدّت الحمى بالضروره و زاد لهيبها لما تجتمع حراره طبخ المده مع حراره الحمى، و لما يزداد الوجع الموجب لثوران الحراره و انما تلين الحمى و تسكن سورتها بعد التقيّح و نضج الماده و زاد الثقل لكثره ما يتوجه إلى العضو الوارم من الدم تبعا للطبيعه و لأن الماده إنما تأخذ فى طريق الجمع إذا آيست الطبيعه عن اصلاحها و صرفها فى تغذيه البدن و حينئذ يصير كلا على القوه فيستثقل و حدث الاقشعرار، فيه أيضا نظر؛ لأن الاقشعرار انما يحدث عند الانفجار و مرور المده على الأعضاء الحساسه، لما يلذعها

و يؤذيها لحدتها و رداءه كيفيتها و اشتد الوجع لتخلخل الماده و ازدياد حجمها عند الطبخ و الغليان فالورم فى طريق الجمع و استحاله الماده إلى المده و حينئذ ينبغى أن يعان على ذلک بأن يضمد بالإكليل و الخطمى و الحلبه و بذر الكتان و دقيق الشعير بالماء الحارّ و دهن الشيرج و ينطل بالماء الحارّ فإنه يرخى و يرطّب و ينضج و لو طبخت فيه الأدويه المنضجه لكان أقوى و يسقى البذور المنضجه مثل بذر الكتان و الخطمى و الحلبه فإن سكن الوجع كله و بقى الثقل فقد تمّ النضج، لان سكون الوجع يدل على زوال التمدد الذى كان عارضا من التخلخل و الغليان اللازم للطبخ فيزاد فى الضماد الأشياء المفجره مثل خرء الحمام و دقيق الكرسنه و غبار الرحى و يهزّ القطن و يحرک لتنشق الجلده التى على الورم فإذا انفجر و خرجت مده البول فليعط البذور المنقيه المدره كبذر الخيارين و نحوهما مثل: بذر البطيخ و القرع و الرازيانج بالجلاب و شراب الخشاش و شراب البنفسج و لبن الأتن فانه شديد الجلاء لرقته و كثره مائيته ثم بعد نقاء المده ليعط البذور الملحمه مثل بذر الكتان ففيه إنضاج و تغريه و تجفيف سيّما المقلو منه و الكاكنج ففيه تنقيه و تجفيف و الخشخاش ففيه تجفيف و تسكين للوجع و النشا للتغريه و الطين الأرمنى للتجفيف حتى يندمل.

و إما باردا. و علامته: الثقل فى القطن مما يلى الخاصره من غير وجع شديد و لا التهاب و يشتبه بوجع القولنج لما ذكر، و يفرق بينهما بأن لا تنفعه الحقنه بل تزيد ايذائه لامتلاء المعاء و مزاحمه الكليه بالضغط و بسائر ما قيل فى الفرق

بينهما فى باب القولنج.

و علاجه: التضميد بالأضمده المسخّنه مثل البابونج و النمام و ورق الغار

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 136

و المرزنجوش و الادرار بطبيخ بذر الكرفس و الحسک و الإنيسون و البرسياوشان و الهليون مع الجلنجبين العسلى و استعمال الحقن المتخذه من طبيخ البابونج و الإكليل و الشيح و الشبت و السذاب و اطراف الكرنب و بذر الحلبه و الحسک و التين مع دهن الخلّ و الملح و البورق و المروخات الحارّه مثل دهن القسط و الحسک و البابونج و لفلوس الخيار شنبر تأثير عظيم فى تحليل أورام الاحشاء الباطنه حقنا و شربا لأن له حراره معتدله بها يحلّل الأورام مطلقا و يلين الصلبه منها، و لأنه يسهل بلا نكايه و لا غائله اسهالا غير عنيف حتى يستفرغ المواد الرقيقه اللطيفه بجملتها و تبقى الغليظه فتصلب بسرعه.

و إما صلبا. و أكثر ما يحدث بعقب الورم الحارّ[123] أو البارد بحرّ حجّره بتحليل لطيفه أو برد غلّظه فلم ينضج و لم يتحلل لشده غلظه و فجاجته.

و علامته: الثقل الشديد لتراكم الماده الأرضيه مع وجع قليل لأنه لبرده و غلظه يبلّد حس العضو و رقه البول لاحتباس الأجزاء المغلّظه له لانسداد عروق الكليه من الورم و لأنها لا يجذب إلا الرقيق لضعفها و نزارته؛ لأن الكليه لضعفها لا تجذب المائيه من الكبد على المجرى الطبيعى فيبقى شى ء منها فى الكبد و لان السدّه أيضا إذا منعت الأجزاء الغليظه من النفوذ، قلّ البول بالضروره مع انها كما تمنع الغليظه تمنع كثيرا من الرقيقه أيضا و كثيرا مّا يعرض منه الاستسقاء لما تحتبس المائيه الكبد و يطول زمان ذلک، لأن الورم الصلب فى الكليه لا يمكن أن يندفع فى

زمان يسير فينصرف مع الدم إلى البدن أو إلى فضاء البطن. و قال «الطبرى» قد يعرض عنه الدق[124] بسبب انقطاع الغذاء عن القلب و ضغط العرق الصاعد من

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 137

الكليه إليه الذى يجرى فيه غذاؤه.

و علاجه: عسر لصلابه الورم و صلابه جوهر العضو و حرارته و قله وصول أثر الدواء داخلا و خارجا و يعالج على كل حال بتضميد القطن بالضمادات المحلّله مثل البابونج و الإكليل و بذر الكتان و الحلبه و الخطمى مع المقل و الأشق و شحم الدب و مخ البقر و تمريخه بالأدهان الملينه لئلا يتحلل اللطيف بالمحلّل و يبقى الكثيف الغليظ فيزداد صلابه مثل دهن البابونج و القرطم و الغار و التكميد بمثل دهن القسط و الشبت و الماء الحارّ و التنطيل بطبيخ البابونج و الحسک و بذر الكتان و البنفسج و البسفايج و التين و الحلبه و سقى البذور الملينه المحلّله مثل:

بذر الخطمى و الكتان و الحلبه مخلوطه بالمدره مثل بذر الخيارين و البطيخ ليوصل إليه اثر المحلّل بسرعه و ليستفرغ ما صار منه ليّنا مستعدا للاستفراغ.

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 138

[الفصل السابع: فى قروح الكليه[125]]

القرحه تفرق اتصال يقع فى اللحم و يتقيّح سببها تفرق اتصال، فيه بحث؛ لأن القرحه هى تفرق الاتصال إذا قاح و الأولى أن يقول كما قال «الشيخ»: و سببها سبب تفرق الاتصال ثم التقيح أو انقطاع عرق أو دبيله انفجرت أو خلط حادّ مرارى أو بورقى تقطع و تأكل أو حصاه تجرد و تخدش.

و علامتها: وجع فى القطن[126] وراء الخاصره من غير ثقل و لا تمدد كما يكون فى الورم و خروج المده و الدم و قشور القرحه فى البول و ربما خرجت

شبيهه بفتات اللحم صلبا متلززا.

و الفرق بين قروح الكلى و قروح المثانه بعد اشتراكهما فى خروج الدم و المده و القشور، أن قروح الكليه مع سلس البول- أى مع تقطيره- و ذلک لحدّه المده و لذعها المثانه فيدفع كل قليل من البول يجتمع فيها و القشور تكون فيها حمراء لانفصالها عن عضو لحمى أحمر و قروح المثانه مع عسر البول؛ لان المثانه لا تنقبض على البول و لا تعصره هربا من الألم فلا يخرج بسهوله و القشور بيضاء

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 139

لأنها تنفصل عن عضو عصبى أبيض و قروح الكلى أقل وجعا بخلاف قروح المثانه فان وجعها أصعب؛ لأنها لعصبيتها أقوى حسا من الكليه؛ لأن لحمها ليس عضليا و يستدل أيضا بموضع الوجع و هو القطن أو العانه، و يستدل أيضا بأن المده الخارجه من المثانه تكون أقل اختلاطا بالبول من الخارجه من الكليه لقرب المثانه، و بأنها تكون أشدّ نتنا؛ لأن المثانه واسعه يطول احتباس المده فيها فيكتسب نتنا و عفونه، و لأنها عضو عصبى بعيد عن النتن فلا يحصل فيها ذلک إلّا عن سبب قوى و السبب القوى يوجب شده النتن.

و علاجها: تعديل الأخلاط أولا و إمالتها عن المراريه و البورقيه إلى العذوبه لئلا تزداد بسببها القرحه و التآكل و لا يزداد الوجع و الحرقه و اخراجها بالفصد و القى ء[127] إن كانت غالبه فإن القى ء أفضل ما يعالج به فى قروح الكليه؛ لأنه ينقى و يستفرغ و يجذب المواد منها إلى خلاف جهتها، هكذا قال «جالينوس» فى «حيله البرء». و أقول: إن الاسهال يضر بالكليه بوجهين:

أحدهما إن الأدويه المسهله لا تخلو من حدّه فتصل حدتها إلى الكليه تاره من الكبد و

تاره من الأمعاء بالرشح فيزيد فى القرحه.

و ثانيها، إن المواد المراريه و البورقيه عند انجذابها إلى الأمعاء تزاحم الكليه بالضغط و تزيد القرحه بالرشح و المجاوره مع أن هذه المواد المنجذبه من الأعضاء إلى الكبد عند الاسهال لا بدّ و أن ينفذ شى ء منها من محدّبه إلى الكليه و يزيد العله.

ثم الاقبال على مداواه القرحه فيه إشاره إلى أن التوجه إليها ينبغى أن يكون مع جدّ و جهد بليغ؛ لأن قروحها عسره الإندمال لأنها بعيده عن المعده فلا يصل الدواء إليها إلّا بعد ضعف قوته، و لأن البول دائما يمرّ عليها فلا يترک الدواء لابثا فيها إلى أن يتم فعله، و لأن الفضلات الحادّه تنصبّ دائما إليها مع البول، و لأن جرمها صلب، و لأنها لا تفتر عن فعلها دائما و العضو المتقرح يحتاج فى برئه إلى الهدوء و السكون و هكذا الأمر فى المثانه، بل فيها أمران زائدان:

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 140

أحدهما، ثبات البول و احتباسه فيها و هو مما يمنع الاتصال. و ثانيهما، عصبيه العضو و قروح العضو العصبى أعسر برءا من قروح اللحمى من الكليه بالأقراص و الأدويه المدمله للقروح مثل أقراص الكهرباء و أقراص الشب و أقراص الخشخاش و مثل دم الأخوين و الطين الأرمنى و القرطاس المحرق و الكندر و غيرها مخلوطه ببعض المغريات، مثل: النشا و الكثيرا و الصمغ فإنها تلتصق على الفوهات و تسدّها و تجعل المدمله بلزوجتها لازمه للقرحه، و تجعل رطوبه القرحه لزجه فتلتصق إحدى شفتى الجرح بالأخرى و بالمدرات لتبدرقها و توصلها إلى موضع القرحه.

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 141

[الفصل الثامن: فى جرب الكليه[128]]

و هو عباره عن انفجار بثور صغار عرضت لها قد تظهر على

الكليه بثور من أخلاط مراريه أو بورقيه ثم تتقرح.

و علاماتها: علامات القروح من الوجع و برد الاطراف و بول الدم و المده و خروج القشور الصغار مع مده قليله مع عدم اتساع القرحه و حكه و دغدغه فى موضع الكليه للذع تلك المواد الحادّه مع لذع المده وحدتها و مع لذع البول لمواضع المتقرحه و لذلک سمى بالجرب يخالطها نخس لتمدد الغشاء الذى عليها من البثور و تفرق اتصالها و ربما عظم معها الوجع إذا اتسعت القرحه و ازداد اللذع و التفرق.

و علاجها: تنقيه البدن بالفصد من الباسليق و الاسهال بطبيخ الشاهترج و الاجاص و السفستان مع الترنجبين أو بالحقن اللينه ثم تبريد المزاج و ترطيبه بالأشربه و البقول الرطبه لتسكين حدّه المواد و لذع المده مثل شراب البنفسج و النيلوفر و الخشخاش و مثل البقله اليمانيه و الاسفاناج و الخطمى و الكزبره الرطبه و سقى بنادق البذور و صنعتها: بذر البطيخ المقشّر، عشره دراهم؛ بذر الخيار، خمسه دراهم، بذر القرع الحلو و بذر البنج و بذر البقله و بذر الخطمى و اللوز المقشّر و الكثيرا و النشا و رب السوس و الخشخاش الأبيض، من كل واحد درهمان، يسحق و يعجن بلعاب بذر قطونا و تتخذ بنادق مع الطين الأرمنى للتجفيف و الاندمال.

[الفصل التاسع: فى ذيابيطس[129]]

هو أن يخرج الماء كما يشرب بحاله من غير أن يتغير فى زمان قصير و يقال له سلس البول أيضا و الاستسقاء الذى فى الأنمس؛ لأن الماء الذى يجتمع دائما فى الوعاء القابل للبول المسمى انمس و هو المثانه و نسبه هذا المرض إلى المشروب و أعضائه، نسبه زلق الأمعاء و المعده إلى المطعومات فكما أن

المطعوم يستفرغ فى زلق الأمعاء على حاله من غير تغيّر، كذلک المشروب يستفرغ هاهنا.

و سببه: إفراط سوء المزاج الحارّ للكليه فتجذب المائيه من الكبد فوق ما يحتمله لينطفئ ما عرض لها من اللهيب ثم تدفعها لضعفها و اتساع فوهاتها أى:

فوهات مجاريها العارضه بسبب سوء مزاجها الحارّ المرخى و بسبب امتلائها من المائيه المجذوبه إليها فلا تقدر الماسكه على ضبطها و تنبيه الدافعه و تتحرک لدفعها أو تتخلى القوى عنها عند ثقل الكليه و عموم الضعف فتستفرغ بنفسها و تجذب الكليه أيضا تاره أخرى من الكبد لبقاء الحراره فيها و الكبد مما قبلها و هو الماساريقا و المعده فلا يزال هناک انجذاب متصل للمائيه و اندفاع، و لذلک يسمى هذا المرض الدولاب فإنه ترجمه ذيابيطس فى اللغه العربيه، و ذلک لأن أهل اسكندريه مياههم فى الاحواض فينصبون عليها دواليب ينزحون بها الماء عنها و يردونه إليها، ليتطلف الماء بهذا التحريک و التقلب فى الهواء و يبعد

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 143

عن قبول العفونه، و يسمى أيضا بالدواره و البركاريه لأن الماء يعود إلى ما بدأ منه أى من الخارج الى الخارج.

و علامته: شده العطش لاشتياق الكبد و المعده إلى الماء، بل لاشتياق سائر الأعضاء إليه؛ لأن الكليه تمنع الأعضاء من أن تنالها رطوبه الماء و الكبد أيضا يجذب المائيه عنها من غير حمى و البول الدائم من غير حرقه و أن يكون البول أبيض رقيقا شبيها بالماء؛ لأن الكليه لا تمهل المائيه إلى أن تتصرف فيها القوى الطبيعيه فيتغير لونها و قوامها.

و علاجه: سقى ماء الشعير و الأشربه المطفئه المبرّده مثل شراب الرمان الحامض و الحصرم و الحماض و أقراص الكافور المعموله من الطباشير و

الصندل و الكزبره اليابسه و بذر البقله و بذر الحماض و بذر الخس و بذر الخيار و بذر القرع و الصمغ و الطين الأرمنى و الكافور و أقراص الطباشير المعموله من الطباشير و بذر الخس و بذر البقله و الورد الأحمر و الطين الأرمنى و الجلنار و أقراص ذيابيطس و صنعتها: طباشير، خمسه دراهم؛ رب السوس، مثله بذر الخس، بذر البقله، من كل واحد عشره دراهم؛ بذر الحماض، كزبره يابسه، طين ارمنى، من كل واحد ثلاثه دراهم؛ صندل ابيض، جلنار، سماق، صمغ عربى من كل واحد درهمان؛ كافور، نصف درهم؛ يدق و يعجن بماء البقله أو الخس أو الرمان الحامض و تضميد القطن بالأضمده البارده المتخذه من الصندل و الجلنار أقاقيا و الطين الأرمنى و سويق الشعير بماء الخس و النوم مستلقيا على الرياحين البارده مثل: النيلوفر و البنفسج و الورد و فقاع الأذخر[130] و السفرجل و التفاح و الخلّاف و التغذى بمثل الحصرميه و الرمانيه و نحوهما من الأغذيه البارده القابضه.

و قيل: إنه قد يعرض ذيابيطس من البرد المستولى على جميع البدن أو على الكليه، خاصه من شرب ماء بارد أو حصر[131] شديد من برد قارص أى:

شديد فتضعف القوه الماسكه عن ضبط المائيه و هذا نادر جدا.

و علامته: عدم علامات الحراره إلّا العطش، فإنه لا يخلو من العطش و لذلک يسمى بالمعطش أيضا. و سببه: إن الكليه لما لم تحفظ المائيه لضعف

ماسكتها بل تتخلى عنها تتبعها المائيه التى فيما فوقها و يتوجه إليها ثم يندفع عنها فلا تأخذ الأعضاء منها حاجتها فلا يزال يشتاق إلى شرب الماء، إلّا أن يكون البرد عاما فحينئذ يقل العطش بالنسبه.

و علاجه: سقى

المثروديطوس و المعاجين الحارّه بعد تنقيه البدن إن وجب[132] بالقى ء بطبيخ الفجل و السكنجبين العسلى و الحقن[133] اللينه و مرخ الصلب بالأدهان المقويه مثل دهن القسط و المحلب و السعد مع الجندبيدستر و العاقرقرحا.

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 145

[الفصل العاشر: فى ورم المثانه[134]]

أكثر ما يعرض للمثانه الورم الحارّ من دم حارّ لطيف، أو مره صفراء، لأن جوهرها صلب صفيق متلزز فلا ينفذ فيه فى الأكثر الا ماده حارّه لطيفه[135] إما ابتداء أو بسبب الحصاه لخدشها و إيلامها لها فتتوجه إليها من الوجع مواد حارّه و تتورم.

و علامته: وجع شديد لحدّه الماده و كون جوهرها عصبيا مع نخس لأن الورم يمدّد غشاءها عرضا فى العانه لأن موضعها هناک و احتباس البول إما لضعف المثانه عن اشتمالها على البول و انعصارها له عند اراده الدافع، أو لضيق المجرى من الورم فيعسر خروج البول، أو لأن البائل لا يعصر مثانته هربا من الألم و حمى حادّه محرقه و هذيان لمشاركه الدماغ للمثانه و سواد اللسان لكثره ارتفاع[136] الأبخره الحارّه و تراكمها على اللسان و انتفاخ العانه و ربما ظهرت

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 146

الحمره من خارج إن كان الورم فى الجهه المجاوره للعانه فتترشح ماده الورم إلى الجلد و يحمرّ و ربما كان معه احتباس الغائط عند عظم الورم و ضغطه الأمعاء إذا كان الجهه المجاوره لها.

و علاجه: الفصد من الباسليق و الجلوس فى المياه التى طبخت فيها الأدويه البارده اللينه[137] لتكسر سوره الماده و ترطب، فيسهل تحليلها و يسترخى العضو فيسكّن الوجع فان العضو عصبى حساس، ربما ادى الوجع فيه إلى الغشى و تحليل القوى كالبنفسج و الخبازى و نحوهما و تنطل المثانه بدهن البنفسج و تضميدها باللبن

و السمسم المقشّر و الخبز السميد؛ لأنه يرخى و يلين و يحلل و يبرّد تبريدا يسيرا و نحوها كالشلجم و ورق الكرنب و البابونج و الحسک و لا يضمد بالأشياء البارده القابضه لئلا تتحجر الماده بسبب أن العضو عصبى بارد المزاج سريع القبول للصلابه و إن ضمد بدقيق الشعير و البنفسج و الخطمى و ماء الهندباء و عنب الثعلب، ضمد بالقيروطى ليزيل بالارخاء و التليين ما عرض لها من الكثافه بسبب هذه المبرّدات و بعد مضى الاسبوع و ابتداء زمان الانحطاط يضمد باللينه التحليل و هى ما فيها حراره يسيره؛ لأن القويه التحليل و هى ما فيه حراره كثيره و اسخان قوى تحجر الماده لشده تحليل ما يمكن أن يتحلل منها مثل البابونج و بذر الكتان و دقيق الباقلاء بميفختج و هو المثلث، و يزاد كل يوم فى تقويه المحلّلات بحسبب تليين الماده و استعداد جمعها للتحليل فإن تحلل الورم و زال فذلک، المطلوب، و إن لم يتحلل و أراد أن يجمع، عولج بما قيل فى دبيله الكبد من الاعانه على الجميع بالمنضجات ثم التفجير ثم تنقيه المده بالمدرات ثم الالحام بالمدملات.

و قد يعرض فى المثانه ورم صلب و أكثر ما يحدث بعقب الورم الحارّ[138] أو بعقب ضربه أو سقطه تنصبّ بسببها ماده إلى المثانه و تتصلب بتحليل لطيفها بالحراره الحادّثه من الوجع.

و علامته: أن يعسر[139] خروج البول و الغائط و يظهر للحس إن كان عظيما. و علاجه: سقى ماء البذور المدره مثل بذر الخيارين و الهليون و الإنيسون و البرسياوشان مع فلوس الخيار شنبر و دهن اللوز و لا يبالغ فى الادرار فيبقى الغليظ و يتحجّر بل يراعى

معه النضج و التليين و يحتسى ماء الكرنب فإنه يحلّل الأورام الصلبه و ماء الحمص فإنه يحلل و يدر و الجلوس فى الآبزنات المحلّله المليّنه مثل طبيخ البابونج و الإكليل و بذر الكتان و الحلبه و الخطمى و لباب القرطم و البرسياوشان و الحسک و نطل المثانه بتلک المياه و مرخها بالأدهان المحلّله مثل دهن الغار و الزنبق و شحم الدجاج و البط و تضميدها بالأضمده المحلّله مثل البابونج و بذر الكتان و الأشق و المقل مع مخ ساق البقر و دهن القسط و الزيت كما ذكر فى ورم الكلى الصلب.

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 148

[الفصل الحادّى عشر: فى قروح المثانه[140]]

سببها إما سحج خلط مرارى اكّال أو خدش حصاه فإن حصاه المثانه خشنه الملمس و ذلک لسعه فضاء المثانه فيركب عليها ما يخشنها أو انفجار ورم.

و علامتها: حرقه البول؛ لأن البول لحدّته يلذع مواضع القرحه و نتنه قال:

«الرازى»: إنما يكون نتن البول مع المده خاصا بقرحه المثانه دون سائر آلات البول مثل الكلى و البرنجين بسبب طول بقاء القيح و المده فيها لسعه فضائها بخلاف سائر الآلات فإنها مجار للبول لا أوعيه له و بسبب أن المثانه عصبى الجوهر لا يكون تولد القيح فيها الّا لأمر بالغ فى الرداءه يوجب شده النتن، و البول يجتمع فى المثانه و تحتبس فيها مده، و هى إذا كانت متقيحه كان يجتمع البول مكان متقيح و ذلک موجب لزياده نتنه و عسره و خروج المده و أشياء مثل الصفائح و النخاله لما يتقشّر عنها بسبب القرحه و تخرج مع البول.

و علاجها: أن يعطى ما ينقّى القرحه مثل ماء العسل و ماء السكر مره و ما يلحم القروح اخرى مثل أقراص الطباشير و

أقراص الكهرباء و ينفع منها أقراص الكاكنج و صنعتها: بذر الخيار المقشّر، عشره دراهم؛ بذر الكاكنج، ثلاثه دراهم؛ بذر الكرفس، و الشهدانج و الطين الأرمنى و الصمغ و دم الأخوين و بذر البنج، من كل واحد درهمان؛ افيون، درهم؛ يقرص بشراب الخشخاش و يزرق فى الإحليل الشياف الأبيض الذى يستعمل فى العين للتغريه و تسكين الحرقه إن كان

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 149

الوجع شديدا مع لبن النساء، و إن لم يكن الوجع شديدا، فبما يلحم القروح مثل الطين الأرمنى و قرن الايل و الشادنج و الكندر و الاسفيداج مع لبن النساء و إن كان الوضر كثيرا فبماء العسل وحده لأنه يجلو القرحه و ينقيها من الوضر و المده بحيث لا يوازيه شى ء فى ذلک.

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 150

[الفصل الثانى عشر: فى جرب المثانه[141]]

سببه فضل حادّ مالح أو بورقى يحدث فيها بثورا تتقرّح.

و علامته: حرقه البول و نتنه و وجع شديد لعصبيه العضو مع حكّه و رسوب نخالى و نحافه فى البدن لأن المثانه لحرقتها و حرارتها تجذب جميع المائيه إليها فلا يصل منها إلى البدن ما يجب أن يناله من الرطوبه عن الماء، و لأن الوجع الشديد يمنع الأعضاء عن خواص أفعالها فيختل أمر التغذيه و ربما سال على الدوام رطوبات مديه أو صديديه تترشح من تلک البثور و ربما سال الدم إذا كان انفجار البثور قبل النضج أو كان معها تأكل فى موضع عرق ذى قدر يترشح منه الدم قليلا قليلا.

و علاجه: سقى المغريات لأنها تسكن اللذع و الحرقه و تلتصق بلزوجتها على موضع القرحه فتندمل من اللعابات مثل لعاب حب السفرجل و بذر قطونا و نحوها مثل النشا و الصمغ و الكثيرا و شرب

ماء الشعير لأنه يبرّد و يسكّن الوجع و الحرقه و يجلو المده من غير لذع و اللبن لذلک و دهن اللوز و الأمراق الدسمه لتسکین اللذع و الحرقه و حقن المثانه بلعاب حب السفرجل و لبن النساء و دهن اللوز.

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 151

[الفصل الثالث عشر: فی جمود الدم فی المثانه]

قد یجمد الدم فی المثانه عند حصوله فیها لما ذکر من أن الطبیعه العرقیه هی التی تحفظه علی الدمویه فإذا خرج عن العرق تغیر و انجمد.

و علامته: سبوق بول الدم إما لآفه فی الکبد أو الکلیه أو ضربه أو سقطه علی المثانه ینشقّ بذلک عرق کبیر و أن یعرض بعد ذلک کرب لأنه یستحیل سما من السموم القتاله فینفصل عنه بخار ردی ء إلی القلب و برد الاطراف لضعف القلب و عدم توزّع الروح و الحراره الغریزیه منه إلی الأعضاء الظاهره سیّما إلی الأطراف لأنها أبعد و صغر النفس و النبض لضعف القوه القلبیه و العرق البارد اما العرق فلضعف القوه الماسکه و تخلیتها عن امساک الرطوبات و أما برده فلتراجع الحراره إلی الباطن و ربما کان معه نافض لاستیلاء البرد علی الأعضاء الظاهره.

و علاجه: أن یسقی السکنجبین العنصلی لأنه یلطّف و یقطّع حتی إنه یفتت الحصاه مفردا أو مع شی ء من رماد خشب التین لأنه ملطّف مقطّع جال مفتح بسبب أنه رماد شجره مملوءه کلها من لبن حارّ حادّ قوی الحراره و الحدّه أو مطبوخا فیه أی: فی السکنجبین المقطعات مثل البرنجاسف و بذر الکرفس و الفجل و السذاب البری و أن یجلس فی المیاه المحلّله الملطّفه مثل الإکلیل و الحاشا و الأذخر و الانجدان و البابونج و الفوتنج و السذاب و الاقحوان و یزرق فی الإحلیل أنفحه الارنب

فإنه يذيب الدم و يقطّعه و يحلّله فإن كفى هذا العلاج و إلّا اعطى المدرّات و الأدويه التى تفتت الحصاه على ما يجى ء، فإن لم ينفع ذلک أيضا، م يكن بدّ من الشق و استخراج الدم كالحصاه.

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 152

[الفصل الرابع عشر: فى وجع المثانه[142]]

يكون إما بسبب الورم أو القروح أو الجرب و قد ذكر جميع ذلک.

و إما بسبب الحصاه أو الريح و قد يجى ء.

و إما بسبب سوء مزاج حارّ يعرض لها من كثره تناول المدرات و الاشياء الحارّه فإنها تحدث السخونه فى المثانه بذاتها و بما يوصل إليها من المواد الصفراويه مره بعد أخرى.

و علامته: الوجع[143] و اللهيب فى موضع المثانه و العطش لأن المثانه لحرارتها تجذب الماء من الكليه أكثر مما يحتمله و تدفعه و الكليه مما فوقها[144] إلى أن يتصل الجذب إلى المعده.

و علاجه: سقى الأشربه البارده لتسكين الحراره اللينه لتسكين الوجع باسترخاء العضو مثل شراب البنفسج و الخشخاش كحليب بذر الفرفخ و بذر الخيار و نحوهما مثل بذر القرع و بذر الخس و بذر الهندباء و وضع الأضمده البارده[145] عليها مثل الصندل و الفوفل و دقيق الشعير و عنب الثعلب بماء الهندباء

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 153

و النطل[146] بالأدهان البارده مثل دهن القرع و البنفسج و الزرق منها فى الإحليل.

و إما بسبب سوء مزاج بارده. و علامته: أن يعرض بعقب شرب الأشربه و الادويه البارده كالكافور و نحوه أو بعقب هبوب الريح البارده فإنها توهن الحراره و تضعفها بالمضاده و تبرد البدن سيّما الأعضاء العصبيه.

و علاجه: سقى المدرّات الحارّه مثل طبيخ أصل الرازيانج و الكرفس و الفوتنج و الإنيسون و بذر الجزر و السذاب مع شراب الدينارى و التضميد و

التكميد

بما يسخّن مثل السذاب و البرنجاسف و الشبت و الفوتنج مع الجندبيدستر و الحلتيت.

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 154

[الفصل الخامس عشر: فى ريح المثانه]

سببها أغذيه نافخه أو كثره الرطوبه فى المثانه مع ضعف فيها لا تقدر على نضجها لقصور حرارتها فتتولد عنها رياح غليظه.

و علامتها: تمدّد بلا ثقل فى القسم الأول و خصوصا إذا انتقل العليل ذكر «الشيخ» هاهنا الانتقال بدون المسند إليه، فزعم المصنف أنه العليل و هو غلط فاحش، فإنه هو الوجع اللازم للتمدد لا غير؛ لأن الاوجاع الممدّده إنما تكون من الريح إذا كانت مع خفه فإن وجد هناک انتقال من الوجع، فقد تأكّدت قوه الدلاله؛ لأن الرياح من شأنها الانتقال و التحريک لا غير، و فى بعض النسخ إذا انتقلت العله- أى: الوجع- و هو الصحيح.

و علاجها: سقى دهن الخروع إلى مثقالين بالتدريج، فإنه محلّل قوى أقوى من الزيت على ماء الاصول و دلک المثانه بالأدهان الحارّه المحلّله للرياح مثل دهن البان و الزنبق مع الصموغ الحارّه مثل الحلتيت و الثافسيا فإنها مع ما تسخن و تحلل تلبث الأدهان بلزوجتها على موضع المثانه فلا تسلبها الهواء و تحفظ قوتها بذلک أيضا حتى تصل إلى المثانه و كذلک الزرق منها فى الاحليل و تضميدها بمثل السذاب و الفوتنج و الشبت و الحرمل و الخرميان و هو الجندبيدستر و نحوها مما يكسر الريح و يحلّلها.

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 155

[الفصل السادس عشر: فى الحصاه و الرمل[147]]

أما حصاه الكلى فسببها الفاعلى حراره غريبه ناريه خارجه عن الاعتدال و سببها المادى خلط غليظ لزج من بلغم أو مده أو دم غليظ تنشف الحراره رطوبته فيبقى شديد الغلظ فيجفّ و يحترق من غلبه الحراره و يتحجّر على طول المده و خاصه إذا كانت المجارى فيما بين الكليه و المثانه ضيقه إما خلقه أو لسده من خلط لحج أو ورم ساد فى نفس المجارى

أو فيما يجاورها مثل الأمعاء فيتصفى رقيق البول و لطيفه قليلا قليلا و يبقى غليظه. و الرمل يكون إذا كانت الماده قليله الغلظه و اللزوجه فلا تتصل بعض أجزائها ببعض حتى تتحد و تصير حجرا و انعقد منها شى ء بعد شى ء فتدفعه القوه الدافعه أولا فأولا بسهوله الدفع و لا تدعه يبقى و يلتصق به شى ء آخر حتى يصير حصاه و الحصاه تكون إذا كانت الماده كثيره شديده الغلظه و اللزوجه و لحجت على الكليه فى فضائها و ارتبكت فلم تخرج لشده التشبث و تنعقد هناک بالحراره الغريزيه و ينضاف إليها أى: إلى الماده التى انعقدت شى ء بعد شى ء و ينعقد أيضا حتى يصير حصاه مثل ما يتولّد فى قدور الحمّامات من الحجاره و فى القمقمه التى يسخّن فيها الماء؛ لأن الفضل الغليظ الذى فى الماء إذا رسّب فى أسفل القدر و انعقد من الحراره المسخّنه للماء و لصق بعضه ببعض تولدت منه حجاره ثم يلتصق بها من فضل الماء شى ء بعد شى ء حتى تصير حصاه كبيره صالحه القدر.

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 156

و علامتها: صفاء البول بعد الكدر لاحتباس الأجزاء الغليظه فى الكليه و الثفل الرملى الضارب إلى الحمره و الصفره؛ لأن تولده فى كل عضو انما يكون من فضل غذائه و هو هاهنا الدم فيكون شبيها بلونه، و لأن تولده أيضا فى عضو أحمر و ثقل فى القطن و تمدّد حتى يحس العليل كأن شيئا معلق منه أى: من القطن و خاصه إذا انبطح. و إن امتلأت امعاؤه من الثفل، يجد وجعا فى موضع الكليه لضغطها لها بالمجاوره و ربما عرض ألم فى الخصيه المحاذيه للكليه العليله لاشتراكهما الأورده و الشرايين، و

فى الرجل الموازيه لها مع خدر، و ذلک لمشارکه الرجلين و الکليه بالعروق الضوارب و غير الضوارب أيضا فإذا سخنت الشرايين من الوجع، انجذب إليها دم کثير حتى امتلأت و عرض له غليان من الوجع أيضا، فيزداد الامتلاء و يختنق الروح فيعرض خدر بالضروره.

و قد يشتبه وجع الحصاه بوجع القولنج، و قد ذکر الفرق هناک أى: فى القولنج. و لوجع الحصاه نوائب يشتدّ فيها و يهيّج و يعرض لصاحبه عند النوبه وجع کالقولنج و ذلک على حسب نوائب تولد الحصاه. قال «الشيخ»: إن من أصحاب الحصاه من يکون له نوائب لتولد حصاته و بوله إياها و اذا اجتمعت و کادت أن تخرج بالبول، يصيبه وجع کالقولنج و المدد[148] فى ذلک مختلفه ما بين شهر إلى سنه. و سبب ذلک اختلاف حراره الکليه و ضيق عنقها خلقه و ضعف القوه الهاضمه، فبحسب ذلک تجتمع الفضول الغليظه فى کليتهم و تتحجّر فيما بين هذه المدد.

و علاجها: قطع مادتها بالاجتناب عن الأغذيه الغليظه، کالالبان و لحوم الجمال و البقر و التيس و الخبز الفطير و النى و الحوارى و الهريسه و اللاکشه و الحلاوى اللزجه و الفواکه العسره الانهضام کالتفاح و الخوخ و الکمثرى و تنقيه البدن منها أولا بالقى ء و هو أفضل؛ لأنه يصرف الماده المتوجه إلى الکليه و يقلعها و يستأصلها و يجعل الکليه نقيه، و لأن استعماله على التواتر[149] و الاغباب[150] جائز

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 157

لا مخافه فيه بخلاف المسهل حيث لا يجوز استعماله إلّا حينا بعد حين و الاسهال لأنه يميل المواد الغليظه إلى جهه الأمعاء و يخرج الثفل المحتبس فيها فلا يزاحم الکليه، لکن ينبغى أن لا يکون قويا لما ذکرنا

من أنه يجلب أخلاطا كثيره إلى الأمعاء فيضغط الكليه و يزاحمها بل خفيفا مثل طبيخ السفستان و التين و أصل السوس و الخطمى مع الترنجبين و فلوس الخيار شنبر و الأدرار ليستفرغ الماده المستعده للتحجر من نفس الكليه بما لا يسخّن كثير إسخان؛ لان المسخّن المقوى يجذب الفضول إليها و يعين على تصلب الماده و تحجرها مثل بذر الخيارين و القرع و الهليون و الكاكنج، و الحسک و البرسياوشان و استعمال التدبير الملطف بالتغذى بمثل الطهيوج و الفرّوج، و لحم الجدى اسفيدباجا و الخبز الخشكارى و الحمصيه و الاسفاناخيه مع القرع و الخيار، و بالرياضه المعتدله على الخواء و تجويد الهضم لئلا تتولد ماده الحصاه لقصور الهضم ثم تنقيتها بالأدويه المفتته لها من الأقراص و المعاجين المعموله من الحسک و الفوتنج و الافسنتين و الكرفس و أصل الهليون و اصل الغار و اصل الكاكنج و الرازيانج و السذاب البرى و بذر الخيار و الحرشف و البرسياوشان و السكنجبين العنصلى الكثير الاصول و البذور المفتته للحصاه و المخرجه لها.

فأما عند هيجان الوجع فينبغى أن يفصد من الباسليق إن كان الدم غالبا لتقلّ المواد المزاحمه للكليه و لئلا ينصبّ إليها شى ء منها عند شده الوجع، فيحدث فيها ورما و يحقن إن كان الطبع يابسا بحقنه لينه دسمه مرخيه مدره، فإنها تسكن الوجع بتليين الطبيعه و تعين على إخراج الحصاه بارخاء المجارى لكن ينبغى أن لا تكون كثيره فتضغط و تزيد فى الألم و يجلس فى آبزن قد طبخ فيه الحسک و البابونج و الخطمى و الشبت و الكرفس و الكرنب و البرسياوشان و الرطبه و القرطم المرضوض و الحلبه و اصل الكبر و ورق بذر قطونا و

بقله الحمقاء و البنفسج و ورق السمسم فإنه يلين المجارى فيوسعها فيسكّن الوجع بالارخاء و يسهل خروج الحصاه بالتوسيع و يضمد بها مسلوقه أيضا على القطن و الخواصر و الحالبين و يعطى الأدويه المدرّه و هو فى الآبزن لأنه بسبب إرخاء المجارى و توسيعها يعين المدر فيسهل عليه اخراج الحصاه و يمرخ القطن بعد الخروج منه بدهن الخيرى و الشبت و دهن البنفسج على حسب حراره

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 158

المزاج و برودته و يحرک العليل و يهزّ صلبه و يؤمر أن ينزل من درج أو يحجل[151] على فرد رجل بعد التمريخ.

فإن نزلت الحصاه و خرجت فذاک و إن تعلقت فى المجارى، وضعت المحاجم أسفل الحصاه و مصت حتى تنجذب الحصاه من ذلک الموضع إلى موضع الحجامه. و سبب ذلک أنه إذا خرج بعض الهواء من المحجمه بالمصّ ينجذب شى ء من الجلد و ما يجاوره إلى داخلها لضروره الخلّاء و اذا انجذبت هذه الاجزاء انجذب ما يجاورها ثم ما يجاورها حتى يصل الجذب إلى الحصاه فتنجذب حينئذ إلى جهه المحجمه و هكذا يفعل كلّما تعلقت بموضع حتى تنحدر إلى المثانه و حقن باللعابات المزلقه مثل لعاب بذر الخطمى و الكتان و الحلبه مع دهن القرطم، لأنها تترشح من الأمعاء إلى مجارى البول فترخيها و تلينها و تبلّها بالرطوبه المزلقه و سقى دهن اللوز مع فلوس الخيار شنبر فإن ذلک يرخى و يزلق الحصاه و يستفرغ الاثفال من الأمعاء فيزول الضغط عن مجارى البول و يتسع بذلک. فإن تعلقت فى مجرى القضيب، وضع القضيب فى الماء الحارّ و زرق فيه اللعابات و الأدهان و مسح عليه إلى قدّام مره بعد اخرى حتى يخرج و إن

اشتدّ الوجع جدا فى هذه الاحوال، سقى الفلونيا و نحوه من المخدرات مثل دواء اللفاحى و الترياق الذى لم يعتق بعد و بقى فيه قوه الأفيون.

و أما حصاه المثانه: فأسباب تولدها مثل اسباب تولد حصاه الكليه. و قلّما تعرض الحصاه مطلقا، خاصه حصاه المثانه للنساء؛ لأن مجرى مثانتهن إلى خارج أقصر و أوسع و أقل تعاريج فإن فيهن ذو تعريج واحد بخلاف الذكران فإن مجرى مثانتهم أطول على حسب طول القضيب و أضيق و ذو ثلاث تعاريج فيجرى البول الغليظ عنها بسهوله و لا يحتبس فيها شى ء من الفضول و لضعف السبب الفاعل فيهن و هو الحراره النار يه و عدم ما يسخّن الكلى من حركه الجماع و غيرها من الحركات القويه فلا تتولد حصاه الكلى فيهن أيضا.

و علامتها: الوجع فى موضع المثانه و نواحيها و حكّه تعرض للقضيب أى فى أصله للمشاركه بينهما، و لما يبقى من الرسوب الرملى الخشن شى ء فى فوهه المثانه بعد البول و لما يتحلل من ماده الحصاه بسبب حراره الوجع أبخره حارّه

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 159

تحتبس عند العانه و أصل القضيب و توتره أحيانا لما ينجذب إليه الدم و الروح بسبب اللذع و الحكه التى تعرض فى أصله: و فى الغدد الموضوعه فى جانبى المثانه كما يتوتر عند لذع المنى و دغدغته، و يعين على ذلک ما يتولّد فيه من الرياح النافخه الغليظه و ذلک لأن ماده الحصاه لا تكون الّا رطوبه فجه غليظه يتولّد عنها رياح غليظه ممدّده عند عمل الحراره فيها و استرخاؤه من غير سبب كانقضاء شهوه و استفراغ منى و ذلک لسكون اللذع أو لاستيلاء الحراره و تحليل الرياح و بياض البول؛ لأن الحصاه

إنما تتكون من البلغم الغليظ اللزج، و هو إنما تتولد عند برد الكبد و بطلان هضمه المستلزم لعدم تولد المرار الصابغ و رقته لاحتباس الاجزاء المغلظه له، و قد يصير البول ابيض عند استفراغ تلک الماده الفجه أو عند ذوبان الحصاه و اندفاعها لكنه حينئذ يكون مع غلظ القوام و يفرق بينهما بأن الحصوى يكون بعد تولد الحصاه و تعقبه خفه راحه و الرمل الخارج الضارب إلى الدكنه و الرماديه و البياض على حسب غلبه الحراره و احراقها؛ إذ الماده إنما هى رطوبه بيضاء فالإختلاف إنما يكون بسبب الفاعل و عسر البول و احتباسه لانسداد بعض عنق المثانه أو كله بوقوع الحجر فيه و خروج المقعده لما تضعف العضلتان المشيلتان للشرج إلى فوق من التمدد الحادّث فيهما من احتباس البول فى المثانه، و لأن شده التزحر لاخراج البراز لانضغاط المعاء المستقيم و ضيقه بمجاوره الحصاه و لاخراج البول أيضا لاحتباسه، يعين على ذلک و كلّما فرغ العليل من بول يبوله، اشتهى أن يبول فى الحال لتقاضى الحصاه المستدفعه كتقاضى البول، هذا عند تكوّن الحجر و أما عند تكون الرمل فلما يبقى شى ء من الرمل الخشن بعد البول فى المجرى فيتقاضاه للقيام و اذا أشيل رجلاه و وركاه مستقليا عند الأسر و العسر و نطل على المثانه بالماء الحارّ حتى تسترخى و غمز عليها إلى فوق، يبول بولا صالحا لما تزول الحصاه عن فوهه المثانه[152].

و حصاه المثانه أكثر ما تعرض للصبيان لكثره تولد الأخلاط الغليظه اللزجه فيهم، لشرههم و سوء تدبيرهم فى الأكل و الشرب و كثره حركتهم على الامتلاء، و لأن المسالک التى يجرى فيها البول من الكليه إلى المثانه فيهم واسعه، لكثره حرارتهم الغريزيه

و شدّه قوتهم الدافعه و لين تلک العروق فيهم فتجرى الماده بكليّتها-

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 160

لطيفها و غليضها- إلى المثانه بسهوله، و لا يندفع عنها الغليظ لضيق عنقها بسبب صغر سنهم و صغر أعضائهم و لضيق إحليلهم أيضا بسبب ذلک و لعدم خروج المنى الغليظ القوام بل يتصفى الرقيق و يتحجر الغليظ لكثره حرارتهم كما أن حصاه الكلى أكثر ما تكون للكهول لكثره تولد الأخلاط الغليظه فيهم بسبب ضعف الهاضمه، و لأن المسالک التى بين الكليه و المثانه فيهم ضيقه لبرد مزاجهم و يبسهم فإن البرد يضيق المجارى بالقبض و التكثيف و اليبس يعين على ذلک بعدم قبول التمدد مع أن كليتهم أقبل للمواد من الصبيان لضعفها بسبب كثره المباشره فتبقى المواد الغليظه فيها و تتحجر عند غلبه الحراره عليها.

لا يقال: على هذا ينبغى أن يكون تولد الحصاه فى الكهول فى الكبد، لأن البرد و اليبس كما يضيقان المجرى الذى بين الكليه و المثانه يضيقان ما بين الكبد و الكليه أيضا فتبقى المواد الغليظه فيه و تتحجر.

لأنا نقول: لا يمكن أن يضيق مجرى الكبد كضيق مجرى الكليه إلى المثانه؛ لأن حراره الكبد و رطوبه توسعانه و حراره الكليه و رطوبتها ليستا بهذه المثابه.

و أكثر من تصيبه حصاه المثانه نحيف؛ لأن مجارى النحفاء بين الكليه و المثانه أوسع فتندفع المواد الغليظه منها إليها و تتحجّر و فى حصاه الكليه بالعكس؛ لأن كثره الشحم تضيق مجارى كلى السمان، و لأن موادهم فى الأكثر تكون غليظه لزجه لبرد مزاجهم فتبقى فى الكليه و تتحجر لأن السبب القوى فى تولد الحصاه هو غلظ المواد و اما الحراره فإذا كانت معتدله فهى كافيه و لذلک تتولد الحجاره فى

مياه الحمامات و إن كانت فاتره.

و علاجها: مثل علاج حصاه الكليه إلّا أنه ينبغى أن تكون أدويتها أقوى بسبب بعد العضو فتضعف قوه الدواء إلى أن تصل إليه[153] و برد مزاجه فيتحمل الأدويه الحارّه القويه و عظم ما يتولّد فيه من الحصاه فإنها قد تبلغ قدرها إلى أعظم ما يكون من بيض الدجاج و ذلک لأن تقعير المثانه واسع و جرمها أيضا قابل للتمدد و عند زياده العظم لا بدّ من أدويه قويه جدا حتى تقوى على تفتيتها، و بسبب صلابه الحصاه أيضا فإنها انما تتولد فى المثانه من رطوبه غليظه بارده المزاج لأن غذاء كل عضو يكون شبيها به و المثانه عضو صلب القوام فيكون ما يتولّد فيها أيضا

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 161

صلبا، و لأن المحل له تأثير قوى فى ذلک، و لأنها أيضا لطول لبثها فى المثانه تزداد صلابه بخلاف ما يتولّد فى الكليه فإنها تكون أصغر و ألين أما الصغر فلصغر جوف بطون العضو و عدم قبوله للتمدد لكونه لحميا متلززا و أما اللين فللين مادتها التى هى الدم و لين محلها لأنه لحمى و قله لبثها فيه أيضا و أن يستعمل فيه خاصه ما يزرق فى الاحليل مما يفتت الحصاه مثل دهن العقارب و نحوه. و ينفع منها الترياق و المثروديطوس و السنجرنيا و المعجون المفتت للحصاه المعمول من حب البلسان و حب القلت و حجر الاسفنج و رماد العقارب و اصل الكاكنج و ماء الحسک.

فإن كانت ملساء لا تجيب إلى التفتت، فينبغى أن يشق عنق المثانه لأنه بسبب ما فيه من اللحميه يلتحم بسهوله و يحتاط أن لا يقع الشق فى جرم المثانه فإنه لا يلتحم البته لكونه

عصبيا رباطى الجوهر و يخرج الحصاه و يتأتى هذا الفعل فى سن الصبى حتى لا يبلغ السن إلى التسعه عشر سنه فان المحصو فى هذا السن يتحمل الشق و يصبر على الألم لقوه بدنه و يسرع التحام الشق فيه لطراوه لحمه فأما بعد ذلک فخطر أما فى الشبان فلما يسرع إليهم الورم الحارّ المهلک، و أما فى الشيوخ فلأن القروح فى أبدانهم لا تندمل، و أما فى الكهول فإنهم قد يبرءون فى الندره لما لا يحدث بهم الورم و لما ليست أجسادهم أيضا بارده يابسه بحيث لا تلتحم، و أما الصغار جدا فإنهم يموتون لضعف قواهم.

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 162

[الفصل السابع عشر: فى حرقه البول[154]]

تكون إما بسبب مده تخرج و تلذع لحدتها و لأنها تذهب بالرطوبه اللزجه المطليه على مجرى البول و تذهب أيضا بالرطوبه المعدّه فى اللحوم الغدديه التى هناک، فإنها تغرى المجرى و تخالط البول فتعدله فيباشر البول الصرف حينئذ جرم المجرى و يخالط و ذلک:

إما لقروح المثانه و أما لقروح الكلى، أو لجربهما و قد ذكر جميع ذلک بعلاماتها و علاجاتها.

و إما لحدّه البول و بورقيته[155] بسبب مرار كثير يخالطه فيسحج المثانه و القضيب.

و علاماته: علامات حراره المزاج و صبغ القاروره و عدم خروج المده و القشور.

و علاجه: سقى لعاب بذر قطونا و شراب البنفسج و بنادق البذور البارده و ماء الشعير و ترک المالح و الحامض و الحريف و شديد الحلاوه فإنها تفيد البول كيفيه لذاعه جارده و التحسى بالبيض النيمبرشت و دهن اللوز و أمراق الدجاج المسمنه بكشک الشعير و القرع و غير ذلک من الاغذيه التى لم يكن لها طعم غالب.

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 163

و قد تكون الحرقه بسبب

قرحه فى القضيب يلذعها البول عند مروره عليها.

و يفرق بينها و بين قرحه المثانه بأن البول فى قرحه المثانه يكون قليل المقدار كثير العدد لأنها لشده الوجع لا تصير على مقاساه البول حتى يجتمع فيها مقدار كثير.

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 164

[الفصل الثامن عشر: فى احتباس البول و عسره[156]]

يكون إما لورم فى الكلى ينسدّ منه المجرى فلا ينفذ البول فيه إلى المثانه أو فى المثانه أو حصاه فيهما أو لجمود الدم و المده فى المثانه، أو ريح نافخه غليظه فيها تعارض البول و تمنعه من الخروج كما يمنع البراز فى القولنج الريحى و لا يتحلل عنها بسهوله لبرد العضو و صفاقته و ضيق مجراه و كثره تعاريجه ممدده لها إلى الاطراف فلا تنغمز المثانه عند الاراده فإن اندفاع البول منها إنما يكون بانعصار أجزائها كلها و انقباضها على البول بالقوه الدافعه التى فيها، و بإعانه عضلات البطن لها على الانعصار بعد استرخاء العضله التى على عنقها و قد ذكر جميع ذلک بعلاماتها و علاجاتها، و إما للحم نابت فى مجارى البول.

و علامته: أن يكون بعقب اندمال القروح و ليس يمنع كل البول و لكن شيئا منه فى الأكثر و قد يكون نباته فيها ابتداءا. و يعرف بمس «القاثاطير» له إن كان مجرى القضيب و بعدم غناء العلاج ان كان فيما فوقه، فإن كان السبب الحابس فوق المثانه، يدل عليه ثقل فى الظهر لاجتماع المائيه فى الكليه و خلاء المثانه من البول و إن كان تحتها يدل عليه ثقل المثانه و تركزها أى: صلابتها لامتلائها و تمددها و ثقل فى العانه للمشاركه و وجع شديد لأن التمدد فى عضو عصبانى و تمدد مفرط لأن المائيه على الدوام تندفع إليها شيئا فشيئا.

و

علاجه: إن كان فى مجرى القضيب التفريغ «بالمبوله» أى بالآله

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 165

المخرجه للبول، و هى المسماه «بالقاثاطير» و هى «أنبوب» يعمل من ألين الأجساد و أقبلها للتثنيه من الأسرب و القلعى و الفضه على حسب طول قضيب العليل وسعه احليله و ضيقه و يثقب فى رأسه عده ثقوب حتى إذا انسدّ بعضها بشى ء من الدم أو الخلّط الغليظ يبقى الآخر مفتوحا، و يشد وسطه صوف منظوم الخيوط بخيط ابريسم و يدسّ فى تجويفه من الرأس الآخر و يحكم احكاما صناعيا بحيث لا يدخله الهواء، ثم يدخل الأنبوب فى مجرى البول و يجذب الخيط بقوه فينجذب البول خلفه لضروره الخلّاء. و أما إذا كان هناک ورم صعب، فينبغى أن لا يستعمل القاثاطير؛ لأن ادخالها تزيد فى الورم لشده الوجع بل يستعمل فيه عند الاحتباس التام و خوف الهلاک البطّ فيما بين البيضتين و الشرج، كما يستعمل فى إخراج الحصاه و يدخل فيه «أنبوب» حتى يجرى البول فيه.

و إن كان- أى: الحابس- فوق ذلک فيما بين الكبد و الكليه أو الكليه و المثانه، فلا علاج له إلّا التليين؛ إذ به يحصل الارخاء و التهيئه للتمديد و الاتساع بالآبزنات المعموله من البابونج و البنفسج و الخطمى و الحسک و ورق الكرنب و كزبره البئر و بذر الكتان و الضمادات الملينه مثل دقيق الحلبه و الخبازى و البنفسج و البابونج و الإكليل بماء الكرنب و دهن الحسک.

و إما لإسترخاء العضله العاصره للمثانه، فيه بحث؛ لأنه ليست للمثانه الّا عضله واحده محيطه بعنقها تقبضها بقوه التفاف ليفها عليها، و بذلک يحبس الانسان بوله إلى وقت الاراده لخروجه، فمتى تحركت القوه الاراديه لدفعه استرخت العضله فانفتحت فوهه

المثانه و زرق البول و يعين على ذلک دفع المثانه له بالقوه الدافعه الطبيعيه بانقباض جرمها عليه و انضغاط عضل البطن و الحجاب لها. فاسترخاء تلک العضله انما يوجب خروج البول من غير اراده، لاحتباسه. و يمكن أن يقال: إن لتلک العضله- كما قال «صاحب الكامل»- منفعتين: أحدهما، امساک البول إلى وقت الاراده. و ثانيهما أنها تقبض عنق المثانه، فى وقت خروج البول، و ذلک لأنه متى استرخى من عنق المثانه الموضع المتصل بالمثانه و انقبض رأسه الأسفل[157]،

دخل البول من المثانه إلى العنق، و إذا انقبض سائر عنق المثانه خرج جميع ما فيه من البول حتى لا يبقى منه شى ء فيه البته و على هذا إذا استرخت العضله بتمامها و لم يعصر عنق المثانه»، احتبس شى ء من البول بالضروره فيكون تقدير كلام المصنف:

«و إما لاسترخاء العضله العاصره لتمام عنق المثانه، و لكن لا يقال لهذا احتباس البول و لو قيل: المراد بالعضله العاصره عضل البطن، لوجب حينئذ أن تمرخ البطن بالأدهان المذكوره بعد المثانه.

و علامته: أن صاحبه يبول بسهوله إذا غمز على مثانته دورا بغير حصر أى: زرق قوى؛ لأنه انما يتم بانعصار المثانه من جميع الجوانب و انقباضها على ما يحويه، و عند الاسترخاء لا يتأتى منها العصر فإذا غمزت المثانه باليد قام الغمز مقام العصر من جانب واحد و يحس بأن شيئا من باطنه لا يجيب إلى العصر.

و علاجه: سقى المعاجين الحارّه مثل: المثروديطوس و البلادرى و مرخ المثانه بدهن الناردين و دهن القسط و نحوهما مثل: دهن السذاب و الخروع و السوسن مع الجندبيدستر و الفرفيون.

و إما لخلط لزج يلحج فى مجرى البول من المثانه إلى

القضيب فيحدث سدّه.

و علامته: تقدم الدعه و الراحه و التغذى بالأغذيه الغليظه اللزجه مثل لحوم البقر و الاكارع و الجبن و الثقل المحسوس فى العانه و أن يخرج فى البول خام[158] و أن لا توجد علامات الحصاه و الورم و غيرهما من الأسباب الاخر مثل اللحم النابت و جمود الدم و المده.

و علاجه: سقى المدرات[159] القويه لاخراج ذلک الخلّط مثل الإنيسون و بذر

الكرفس و الدوقو و بذر اللفت البرى فى طبيخ الشبت و الجلوس فى الآبزنات التى طبخ فيها ورق الغار و المرزنجوش و البابونج و الإكليل و الشبت و الحلبه و الكرفس و الحرمل و التمريخ بالأدهان الحارّه مثل دهن الحسک و الشبت و الزرق منها فى الاحليل.

و اما لخلط حادّ ينزل إلى المثانه و يحدث لذعا فى مجارى البول لافناء الرطوبه المغريه التى فيها و هذا يوجب العسر و التقطير لا الأسر أى: الاحتباس؛ لأنه إذا رام البول أن يخرج، أوجع وجعا شديدا فأمسک العليل عن عصر المثانه و التزحر بعصر عضلات البطن فلم يزرق[160] البول بل يقطر.

و علامته: تقدم التدبير المسخّن و حمره البول و الحرقه التى يجدها العليل فى طرف الاحليل؛ لانه كثير اللحم و اللحم أكثر احساسا من العصب؛ لأن الحس يحتاج إلى اعتدال من الحراره و الرطوبه، و لأن العصب كالمسلک لقوه الحس و اللحم كالمصبّ إليه، و لأن اللحم ألطف و العضو اللطيف أشدّ قبولا للحس من الكثيف، و لذلک يكون وجع العصب خدريا- أى: قليل الحس- و وجع اللحم شديدا مبرحا و يكون ورمه مع عظمه لا يؤلم كثيرا، أو تكون انقطاعه فى الفصد غير مشعور به إلى أن يسترخى البدن

من بعد، و يكون الانسان عند غرز لحمه أكثر صياحا و اضطرابا عند غرز عصبه، و هذا فى عصب الحس و أما فى عصب الحركه فقد قيل إنه لا حس له كالرباط و إن صبر على الوجع، يخرج البول أى: إن احتمل شده الوجع و الحرقه عند خروج البول، بال على المجرى الطبيعى و هذا من اصح الدلائل على هذا الصنف.

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 168

و علاجه: سقى الأشربه و اللعابات و الأدهان البارده مثل شراب البنفسج و الخشخاش و العناب و لعاب بذر قطونا و حب السفرجل و بذر المرو و دهن القرع و اللوز الحلو و البنفسج و هجر المسخّنات و المدرّات لادرارها الخلّط الحادّ، و الخلّط الحادّ يجرّد مجرى البول و يذهب بالرطوبه المغريه.

و إما لشده حبس البول و إطالته إما للنوم أو لكثره الشغل فتتشنج[161] المثانه و تتمدّد بامتلاء البول و مدافعه الاستفراغ و تضعف عن فعلها و تموت القوه الدافعه؛ لأن التمدّد فيها يبلغ إلى حد تعجز الدافعه عن القبض و العصر.

و علامته: أن يحدث بعقب ذلک.

و علاجه: الآبزنات المرخيه الملينه المعموله من بذر الكتان و الحلبه و القرطم و ورق الكرنب و الخطمى و غمز المثانه باليد فإنها يمكن ان تنقبض بالغمز بعد التليين، و يقوم الغمز باليد مقام عصرها على ما فيها بالقوه الدافعه الطبيعيه التى لها و يخرج منها البول و مرخها بدهن البلسان و الأدهان التى فيها قبض لتعين على دفع البول و ترد إلى المثانه قوتها القابضه فإن خرج البول، و الّا استعمل «القاثاطير».

و إما لبثور و قروح فى المجارى فكلّما أراد أن يبول اوجع فلم يعصر البائل مثانته بعضل البطن هربا من الألم

المؤذى لكن إذا جهد و صبر بال على المجرى الطبيعى، و فى هذا النوع أيضا يكون العسر مع التقطير.

و علاجه: علاج قروح المثانه، و قد ذكر، و الزرق فى الإحليل بما يخدّر و يزيل الألم ليسهل عليه أن يبول مثل الأفيون و بذر البنج و بما يغرى و يلطخ على المجرى فيحول بين الحادّ و بين جرم العضو.

و إما لضربه تقع على المثانه فتضعف قواها، إما لحدوث الورم فيها أو لما يعرض فى نسج اليافها مثل التهلهل فلا يتأتى منها الانقباض و الانعصار على البول.

و علاجه: الفصد إن ورمت المثانه لإماله المواد عن جهه المثانه و استفراغها عنها فلا يزداد الورم أو لم ترم لما قلنا فلا يحدث فيها الورم و المرخ بالأدهان القابضه المقويه لها مثل دهن الورد و الجلوس فى الآبزنات و الاجتهاد فى أن يبول و لو «بالقاثاطير».

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 169

و إما لقبض و جفاف على مجارى البول من حر شديد كما يحدث فى الحميات المحرقه فإنها تفنى الرطوبات فيحف المجرى و ينضم و فى علل الذوبان.

و علامته: حدّه البول و الالتهاب و نفع الترطيب فإن القليل من البول لا يخرج و الكثير يكون أسهل خروجا بما يرطّب ببلّته المجرى و توسعه قال «جالينوس» فى كتابه فى «منافع الأعضاء»: شكا إلىّ رجل قضيف البدن مهزول أن البول يعسر عليه و أنه لا يقدر عليه حتى يجتمع فى مثانته كثير منه جدا، فحدست أن مجرى بوله قد جفّ و قحل و انضمّ و هو لذلک يحتاج ان يجتمع فى مثانته بول كثير فيدفعه دفعا قويا دفعه واحده حتى ينفتح المجرى و يتسع فعالجته بالأشياء المرطّبه حتى برئ.

و علاجه: التدبير المرطّب

مثل لعاب بذر قطونا و حب السفرجل مع شراب البنفسج و دهن الورد و ماء الشعير و الاسفاناخ و القرع مع لب اللوز و استعمال الآبزنات و الادهان المرخيه مثل دهن البنفسج و القرع.

و إما لتشنج فى المثانه و المجارى بسبب بلغم ينصب إلى الأعصاب و الرباطات و علامته: علامات التشنج و أن القليل الذى يخرج منه يخرج بحصر لاتساع المجرى و استقامته بخلافه عند الاسترخاء فانه حينئذ ينطبق بعض اجزائه على بعض و ينحنى.

و علاجه: علاج التشنج.

و إما لضعف حس المثانه لآفه فيها أو فى عضلتها، أو فى مبدأ اعصاب عضلتها أو فى مبدأ الكل و هو الدماغ كما فى قرانيطس و ليثرغس.

و علامته: أن لا يحس بلذع البول و حرقته فلا يتقاضى باخراجه.

و علاجه: التمريخ و الزرق بدهن الياسمين و السوسن و النرجس و الزعفران و دهن البلسان مع المسک و الجندبيدستر و استعمال الأضمده المقويه العطره مثل ورق التفاح و النعناع و السوسن و الإكليل و الشيح و الشبت على المثانه و سقى الترياق و المثروديطوس و أما إذا كانت الآفه فى الدماغ عولج بعلاجه.

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 170

و إما لورم ما يجاور المثانه من المقعده و المعاء و غيرهما كالسره و الرحم و الحالبين إذا كان الورم عظيما، بسبب انسداد مجرى المثانه بالضاغط المجاور، و أما إذا لم يكن الورم عظيما فإنه يحدث عنه التقطير لما تعتل المثانه بالمجاوره من المزاج الردى ء الذى للورم و لما ينضغط و يضيق تجويفها فلا يتسع أن يجتمع فيها ماء كثير أو لزحير للاشتغال أى: اشتغال الطبيعه بما هو الأهم و هو دفع الثفل و خصوصا إذا كان الزحير من الاثفال اليابسه و

الرطوبات الغليظه و الورم، فإنها مع ذلک تزاحم المثانه[162] بالضغط فيحتبس البول لذلک أيضا.

و علاجه: علاج تلک الأعضاء حتى يزول الورم و الأذى عنها.

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 171

[الفصل التاسع عشر: فى تقطير البول[163]]

سببه إما حدّه فى البول تحرق المجرى فيكون استرساله مؤلما و اجتماعه فى المثانه بالضغط و ثقله أيضا غير محتمل لشده التمدّد و اللذع فيكون له حاله بين الاسترسال و الاحتباس و هو التقطير، أو لأن كل قليل منه- لشده ايذائه المثانه- حدته يستدعى النفض فتدفعه الدافعه و إن لم يكن باراده.

و علامته: الحرقه و صفره لون البول لكثره اختلاط الصفراء به و علامات غلبه المرار و تقدم تناول الأغذيه و الأدويه الحارّه و أكثر ما يصيب ذلک الشبان لقوه حرارتهم و كثره تولد المرار فى أبدانهم.

و علاجه: سقى البذور البارده مثل بذر البطيخ[164] و الخشخاش و القرع[165] و البطيخ الهندى و الخس و حليب بذر الفرفخ و الخيارين و ماء الشعير و ماسک البول البارد مثل الطباشير و الكزبره و بذر الحماض و الطين الأرمنى و الصندل و الجلنار و الصمغ العربى[166] بماء الخس و التغذى بالملوخيه و الهندباء و الخس و القرع و نحوها.

و إما لضعف جرم المثانه و برد مزاجها كما يعرض للمصرودين[167] و المشايخ

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 172

و استرخاء العضله المطيفه بها فتضعف له الماسكه و لا تقدر على امساک كل قليل من البول يحصل فى المثانه حتى يجتمع الكثير منه فتتخلى[168] عنه أو لضعف الدافعه فلا تعصر البول و ان كانت المثانه ممتلئه عنه الّا قليلا قليلا.

و علامته: أن يكون خروج البول بلا حرقه و لا عطش و بياض لون البول و تقديم التدبير البارد.

و علاجه: سقى المعجونات

الحارّه مثل المثروديطوس و الاطريفل الكبير و جوارش الكندر و السنجرينيا مخلوطا ببعض القوابض مثل جفت البلوط و حب الآس و نحوهما و ينفع منه ماسک البول الحارّ مثل الكندر و البلوط و السعد و الخولنجان و القرفه و الآس و حب الرشاد معجونه بالعسل و الاطريفل الصغير إذا خلط بوزن ثلاثه دراهم (منه نصف درهم) سنجرينا و أكل التين و الزبيب لأنهما يقطعان البلغم و يجلوان المثانه و يسخّنانها.

و قد يتولّد من اسباب العسر مثلا لورم و الحصاه و الرطوبه للزوجه و علق الدم التقطير إذا لم تكن السدّه تامه و أمكن للطبيعه أن تدفع البول قليلا قليلا فيتركبان و يكون عسر مع التقطير.

و علاجه: علاج عسر البول و قد ذكر.

[الفصل العشرون: فى سلس البول[169] و البول فى الفراش[170]]

سلسل البول هو أن يخرج البول بلا إراده و سببه فرط برد المثانه و استرخاء العضله المحيطه بها بسبب الرطوبه.

و علامته: علامات سوء المزاج البارد على ما مرّ و بياض البول بلا حرقه.

و علاجه: سقى الأدويه الحارّه القابضه كالكندر و السعد و الخولنجان و نحوها مما يجفّف رطوبات الثفل و يسخّن المثانه مخلوطا بمثل جفت البلوط و حب الآس و الجلنار مما فيه قبض و تجفيف و ينفع منه الاطريفل الكبير و الصغير إذا لتّت أخلاطه بسمن البقر لتقل عفوصته و شويت ليزيد تجفيفه و التمريخ بالادهان الحارّه مفتقا فيها المسک و الخزميان.

و قد يكون بسبب زوال الفقار المحاذى للمثانه إلى خارج فتنقطع رباطات المثانه و تسترخى المثانه لذلک فلا تضبط البول فيسيل من غير اراده.

و علامته: نتوء الفقار.

و علاجه: عسر بل ممتنع؛ لأنه إن أمكن رد الفقار لم يمكن ربط الأربطه المنقطعه.

و قد يكون بأن تزول

تلک الفقرات إلى خارج زوالا لا تنقطع تلک الرباطات، بل تحدث آفه فى العضله العاصره عن تمدد الرباطات لا يقدر لها

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 174

و يعالج برد الفقار إن أمكن.

و قد يحدث منه الأسر لتشنج العضله فلا تنبسط عند اراده البول و لا تسترخى.

و قد يحدث السلس من زوالها إلى داخل لاسترخاء العضله و امتناعها عن الانقباض لضغط فقار المثانه فلا يحتمل أن يجتمع فيها ماء كثير بل تدفع كل قليل يحصل. و قد يحدث منه الاسر أيضا لانسداد مجرى المثانه من ضغط الفقار.

و قد يكون السلس بسبب حراره كثيره جذّابه إلى المثانه موسعه للمجارى بالارخاء مع معاونه البول لها بالرطوبه المهيئه للامتداد أو مضعفه للمثانه لاحداثها سوء المزاج الحارّ لها.

و علامته: حراره المزاج و الاستضرار بالمسخّنات و صبغ البول.

و علاجه: سقى الأقراص البارده الحابسه للبول المتخذه من الطباشير و الجلنار و الطين الأرمنى و بذر البقله و الخس و نحوها مما ذكر فى علاج ذيابيطس.

و أما البول فى الفراش فسببه أيضا استرخاء العضله. و أكثر ما يعرض للصبيان لرطوبه اعضائهم فتسترخى من أدنى سبب يعرض لها و يعينهم على ذلک الاستغراق فى النوم لرطوبه دماغهم فإذا تحركوا قليلا قليلا للانتباه من أذى البول، دفعته الطبيعه و الإراده الخفيه الشبيهه بإراده التنفس فيه بحث[171] قبل انتباههم من النوم إلى حد اليقظه، فإن دفع البول إنما يتم بقوتين: أحداهما، الدافعه الاراديه و الأخرى، الدافعه الطبيعيه، و لذلک يقدر الانسان على امساكه بالاختيار بخلاف المنى، فإنه إنما يندفع بالدافعه الطبيعيه المحضه و لذلک لا

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 175

يشترط الانتباه القليل من النوم فى خروجه عند الاحتلام، و لا يقدر الانسان على امساكه عند

المباشره بالاختيار و ربما ناموا بعد ذلک و لم ينتبهوا إذا كان سبب انتباههم ما يؤذيهم من حدّه البول و امتلاء المثانه و اذا زال، حصل الاستفراغ التام.

و علاجه: علاج النوع الأول من السلس و هو برد المثانه و استرخاء العضله.

و كثيرا مّا لا ينفع العلاج فيه للصبيان و إنما يزول عنهم بالبلوغ و توفر الحراره و اشتداد الأعصاب.

و قد يحدث السلس بسبب ما يجاور المثانه مما يزاحمها و يضغطها كل ساعه فيخرج البول على قلته كورم عظيم فى الرحم أو فى السرّه أو ثفل كثير فى الأمعاء أو حمل مثقل للنساء و يزول بزوال السبب.

[الفصل الحادى و العشرون: فى بول الدم[172]]

يكون إما لانفتاح عرق فى الكلى و انشقاقه دون المثانه؛ لأن الدم الخارج مع البول إذا كان من الكثره بحيث يقال له أنه بول الدم لا يمكن أن يكون من المثانه لأن عروقها ضيقه لا تحتوى دما كثيرا و لا يتصفى فيها الدم كما يتصفى فى عروق الكليه، و أنها مندسّه فى جرم المثانه فلا يعرض لها الانصداع الّا فى الندره و عند خرق المثانه.

و علامته: أن يكون نقيا من القيح و المده؛ إذ ليس خروجه بسبب قرحه و تآكل عبيطا بالعين المهمله أى: خالصا طريا بلا وجع[173] بخلاف ما يكون عن القرحه، فإنه يكون مع وجع و حرقه و لذع و يكون كثيرا غزيرا؛ فان كان من الانفتاح، يكون قليلا قليلا لأنه يترشح من فوهه العروق و إن كان من الانشقاق، يكون كثيرا بغته و يكون بعقب ضربه على موضع الكليه ينصدع منها العرق أو بعقب أكل الطعام الحريف فإنه لشده حدته و لطافه جوهره يفرق اتصال العروق سيّما عروق الكلى؛ لأنها

أقبل لذلک بسبب جریان المائیه علیها فإنها لحدّتها و بورقیتها تضعف هذه العروق و تجعلها قابله للتفرق و هی أیضا واسعه کبیره لأنها فی جرم لحمی و مع ذلک مکشوفه، علی أن المائیه المندفعه إلی الکلیه بعد أکل الطعام الحریف تکون متکیفه بتلک الکیفیه الحادّه الحریفه اللذاعه فتجرد السطح الباطن

من الکلیه و تعین علی انفتاق عروقها و ظاهر أن الطعام الحریف لا یختص بایجاب الانشقاق بل یعم الانشقاق و الانفتاح لکن ایجابه للانفتاح أکثر و اسهل و ربما تولد ذلک عن تمدد و کزاز قویین لما مر[174]. و ربما کان خروج الدم من الکلی بادوار بحسب امتلاء العروق و خلائها کالذی یکون من المقعده و یعرض لصاحبه ألم نحو القطن عند الامتلاء لتمدد العروق فإذا انفتحت فوهاتها و خرج الدم فی وقت الدور سکن الألم.

و علاجه: فصد الباسلیق لاماله الدم و تقلیله و سقی أقراص بول الدم المتخذه من بذر القثا و النشا و الکثیرا أو الجلنار و السک و دم الاخوین و الصمغ بماء البقله أو بماء لسان الحمل و أقراص الکهرباء و أقراص نفث الدم المذکوره.

و إما لضعف الکلی أو ضعف الکبد عن تمییز الدم عن المائیه.

و علامته: أن یکون غساليا و الذی من ضعف الکلیه أشدّ بیاضا؛ لأن الدم المختلط بالمائیه فیه هو الدم الذی یجی ء إلی الکلیه لغذائها و هو قلیل جدا بالنسبه إلی المائیه، فلا یصیر البول أحمر کما فی الکبدی بل مائلا إلی البیاض و إلی غلظ؛ لان الکلیه لکونها عضوا صلبا متلززا وجب أن یکون الدم الذی یجی ء إلیها لغذائها غلیظا متینا و هو مع ذلک یکون قد تم نضجه فی الکبد

و انما يفوته النضج الكلوى و الذى من ضعف الكبد أضرب إلى الحمره لكثره اختلاط الدم بالمائيه لتغير لونه و ميله إلى السواد و القتمه لطول احتباسه بسبب بعد المسافه و لاختلاط السوداويه أيضا و أرقّ لضعف الكبد عن إنضاجه و أشبه بالدم لما يختلط الدم الكثير بالمائيه اختلاطا شديدا بسبب طول المسافه.

و قد ذكر علاجهما فى باب ضعف الكبد و ضعف الكليه.

و إما لتآكل العروق التى فى اعضاء البول، فإن الدم و القيح كليهما لا يجتمعان الّا فيها دون غيرها، فإن القرحه فى الكلى و المثانه إذا كانت فى موضع عرق ذى قدر خاصه مع تآكل يتبعها بول دم و مده و اذا كانت القرحه فى غير موضع عرق و مع غير تاكل، فإنه يتبعها بول مده فقط و كذلک إذا كانت فى المواضع التى هى أعلى من الكليه كالكبد و الرئه و الحجاب غير المحيط بالأضلاع.

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 178

و علامته: أن يكون بعقب قروح فى موضع عرق لها قدر قد تأدّت إلى الفساد و التآكل فى جرم ذلک العرق و يكون مجيئه قليلا قليلا بتفاريق بحسب ترشحه من ذلک العرق سيّما إذا كان من عروق المثانه، و فى عدّها من أقسام بول الدم شى ء مع مده و نتن رائحه لعفونه المده، خصوصا إذا كانت القرحه فى المثانه؛ لأن المده يطول بقاؤها فيها فتزداد عفونه و نتنا، و أما الكلى و البرنجان فإنهما مجار للبول لا أوعيه له فتندفع المده منها قليلا قليلا و لا يطول بقاؤها فيها حتى تكتسب فيها فضل عفونه.

و علاجه: علاج القروح فى الكليه و المثانه على ما مرّ.

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 179

الباب السابع عشر: فى علل أعضاء التناسل من الذكران

اشاره

شرح الأسباب

و العلامات، ج 2، ص: 181

الباب السابع عشر: فى علل أعضاء التناسل من الذكران

[الفصل الأول: فى نقصان الباه[175]]

يكون إما لضعف الشهوه أى: الرغبه الباعثه عليه و إما لاسترخاء الآله فلا تتحرک و لا تتوتر عند الجماع؛ لأن توترها إنما يكون بتمديد العصبه المجوفه و انبساطها طولا و عرضا بسبب رياح قويه غليظه تكون فى العروق، و ارواح كثيره حيوانيه منبثه تستصحب دما شريانيا كثيرا و انما تنجذب هذه إليها بسبب قوه شهوانيه ملذذه و اذا استرخت الآله، لم يكن لها أن تتمدّد و تنبسط و تنتشر.

أما ضعف الشهوه فيكون:

إما لضعف البدن أى: هزاله و قله غذائه فتقلّ فيه الريح و الروح و الدم.

و علامته: انخراط البدن و نحافته و ضعفه قوه و فعلا؛ لأنه إذا ضعف البدن لقله الغذاء، قلّت الروح لأنها بخار الدم و لطيفه فتضعف القوى الحاله فيها و تضعف آثارها التى الأفعال و صفره اللون لقله الدم و قله الطعم أى: الغذاء.

و علاجه: تقويه البدن بتدبير الناقه و الزياده فى الغذاء بحسب قوه الهضم و فى النوم لترطيب البدن و تقويه الهضم و الطيب و السرور و اللهو لتقويه الروح

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 182

و بسط النفس و انعاش الحراره الغريزيه، و سيجى ء لهذا زياده بيان إن شاء الله تعالى و ترک التعرض للجماع مده؛ لأنه يضعف البدن لكثره الحركه المحلّله للروح و الحراره الغريزيه من استفراغ الغريزيه و الرطوبات الصالحه و باستفراغ المنى و هو أشدّ تأثيرا فى ضعف البدن من استفراغ غيره من الرطوبات لأنه فضله الهضم الرابع و قد استوفى الهضم الرابع[176] و قرب من أن ينعقد و يصير جزءا للبدن و منه أيضا تغتذى العروق و الشرايين.

و إما لقله المنى و

عوزه لأن الشهوه انما تتحرک عند کثره المنی فی اعضاء الجماع فیتحرک فیها و یهاج و یحدث بکیفیته لذعا و أذی و بکمیته ضغطا و تمددا و تشتاق تلک الأعضاء إلی نفضه کما إلی نفض سائر الفضول.

و علامته: نزاره المنی عند الخروج.

و علاجه: أن ینظر إن کان سببه یبوسه آلات المنی و هزالها و یستدل علی ذلک بغلظ المنی لانتفاء الرطوبه المرققه و الانتفاع بالحمام المرطّب و الدخول فی الماء و الاستکثار من الأغذیه مرطّبه، عولج بالأغذیه المرطّبه مثل الأحساء اللبنیه و الاسفیدباجات و سقی دواء الترنجبین الزائد فی المنی و صفته: أن یؤخذ من الترنجبین الأبیض الجنقی، ثلاثون درهما، و یطبخ باللبن الحلیب حتی یغلظ، ثم یؤخذ منه عند النوم ملعقتان؛ لأن اللبن کثیر الرطوبه کثیر الغذاء یزید فی المنی؛ لأنه أکثر انهضاما من الدم و الترنجبین إذا خلط به کان جذب الطبیعه له و تصرفها فیه أقوی لحلاوته و اختیاره علی السکر لأنه أرطب.

و إن کان سببه برووده آلات المنی، فإنها تغلظ المنی و تکثفه فیقلّ حجمه و یزول عنه اللذع المهیّج و یستدل علی ذلک بجمود المنی عند الخروج و عسر خروجه لتبلّده فی الحرکه و تغلّظه و الانتفاع بجمیع ما یسخّن مثل الجوع و الحرکات المعتدله و الأدویه المسخّنه، عولج بالزنجبیل المربی و معجون اللبوب الزائد فی المنی و صفته: لب اللوز و الجوز و البطم و حب الصنوبر و حب الزلم و البندق و النارجیل و الفستق و حب القلقل و الخشخاش

الابیض و التودریان و السمسم و بذر الجزر و الجرجیر و البصل و الشلجم[177] و الرطبه و البهمنان و الزنجبیل و فلفل و

الكبابه و القرفه و الدارصينى و الشقاقل و الخولنجان و بذر الهيلون على السواء، يدقّ و يعجن بثلاثه أمثالها عسلا و المعجون الحارّ الزائد فى الجماع المتخذ من الزنجبيل و الشقاقل و الخولنجان و بذر الجرجير و بذر الجزر و الابخره و الهليون على السواء، معجونه بالعسل المطبوخ مع ماء البصل الأبيض.

و إن كان سببه حراره آلات المنى و يستدل على ذلک بغلظ المنى لأن الحراره المفرطه تشويه و تجففه بافناء ما رقّ و لطف منه و بسهوله خروجه لأن الحراره آله لجميع الحركات و الانتفاع بالمبرّدات، عولج بما يكسر حرارتها مثل حليب بذر البقله و اللبن و المخيض.

و إن كان سببه رطوبه آلات المنى و يستدل على ذلک برقه المنى، عولج بالأدويه اليابسه مثل الاطريفل و الأغذيه الناشفه مثل القلايا المبذره و المشويات المتوبله بالدارصينى و الكمون و الصعتر و السذاب.

و ان كان من اجتماع البرد و اليبس أو البرد و الرطوبه أو الحراره و اليبوسه و يستدل عليها بتركّب العلامات، عولج بعلاج مركب مضاد لكلتا الكيفيتين و أما المزاج الحارّ الرطب فهو السبب الفاعلى للدم النضيج الصالح المستلزم لكثره تولد المنى و الروح الشهوانى و النفخ المنعظ و لا يمكن أن يكون سببا لقله المنى.

و إما لسكون المنى و قله حركته و فقدانه اللذع المهيج للقوه الشهوانيه على اخراجه كما يعرض لمن يتناول الأفيون و قشور الخشخاش و ورق القنب.

و علامته: كثره المنى عند الخروج و جموده و غلظه.

و علاجه: ما يسخّن المنى و يحدث فيه حدّه و لذعا مهيجا كالزرعونى و صفته: فلفل و دار فلفل، زنجبيل، قرفه، دارصينى، قرنفل، خولنجان، من كل واحد جزء؛ تودريان و بهمنان بوزيدان، لسان العصافير، قسط

حلو، سعد، سنبل، من كل واحد ثلاثه أجزاء، يدق و ينخل و يعجن بعسل مصفى و نحوه مثل معجون اللبوب و معجون البذور و الحقنه المسخّنه المتخذه من طبيخ الحسک و الزنجبيل و اللبن الحليب و دهن الجوز و الحمولات الحارّه مثل لب حب القطن و العاقرقرحا و القنه و شحم الأسد مع دهن النارجيل.

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 184

و إما لترک الجماع ضروره أو اختيارا أو نسيان النفس له و انقباض الأعضاء أى: إعراضها عنه و قله احتفال الطبيعه أى: اهتمامها بتوليد المنى كما لا تهتم أى: الطبيعه بتوليد اللبن فى الفاطمه[178] فلا يتولّد.

و علامته: ترک ذلک مده طويله و قله طروئه على البال.

و علاجه: التدرج إليه لتتحرک القوه الشهوانيه و تأخذ المولّده فى توليد المنى و سماع احادّيث ذلک و النظر إلى تسافد[179] الحيوانات فتتذكر النفس أمر الجماع تتحرک إلى الأعضاء التى هى آلاته مع الدم و الروح و الحراره الغريزيه، فتحركها و تستعملها فى توليد المنى و تهيّج المتولده منه فيحصل الانعاظ و يتم أمر الجماع كما يتحرک إلى العين عند تخيل الصور الجميله، لأنها سفيرها و آلتها ادراک هذه الصور، و لذلک يظهر فيها عند ذلک تغير مّا، و كذلک يتحرک إلى اللسان عند تخيل الطعوم اللذيذه و لذلک يمتلئ الفم من الماء عند ذلک لانحدار الرطوبات التى هناک و ذوبانها لتوجه الحراره إليه. و ذلک لأن التخيلات النفسانيه قد تكون سببا لحدوث الحوادث البدنيه كما ثبت فى القواعد الحكميه فتحدث فى البدن حراره لا عن حراره و برودة لا عن برودة و استعمال المروخات مثل دهن السوسن و الخيرى مع الشمع و مراره الثور و الدلوكات مثل العاقرقرحا مع

دهن حب القطن و الأغذيه الباهيه[180] مثل صفره البيض و لحوم الحملان و الفراخ و الرؤوس و الهرائس و غيرها، و الاعتماد أكثره فى هذا الأمر على الاغذيه[181]؛ لأن منها يتوقع

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 185

انتعاش القوه و كثره الماده.

و إما لرأى نفسى كالزهد و التقشف[182] فانه إذا استقرّ ذلک فى النفس، لم يرغب فى المجامعه و أعرضت القوى الشهوانيه عنها و لم تتحرک الآله أو بغض الجماع و تنفر الطبيعه عنها، فلا ترغب فى المباشره معها و لا تتحرک القوه و الآله أو احتشامه فتنفعل النفس و تستحيى عن الاستكشاف و المباشره الفاحشه أو سبوق استشعار إلى القلب من أن لا ينتشر منه القضيب فلا ترغب النفس فى المجامعه حذرا من الخجاله و الشناعه عند المزاوله بسبب عدم القدره و استرخاء الآله خصوصا إذا اتفق ذلک أى: عدم الانتشار عند المباشره وقتا مّا اتفاقا فكلّما وقعت المعاوده إلى المجامعه مره اخرى، تمثل ذلک أى: عدم الانتشار فى الوهم و اعتقد جزما بأنه لا يتأتى منه فى هذا الوقت كما فى الماضى و ارتسخ ذلک النفس حتى ذهبت الحركه و الشهوه بالكليه و ربما تعاضد فى ذلک أمر آخر وهمى أيضا و هو أن يعتقد أنه قد سحر و ذهبت رجوليته و قدرته على الجماع بسبب السحر.

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 186

و علاجه: دفع تلک الآراء عن النفس.

و إما لضعف القلب إما بسبب تعب كثير أو مرض طويل أو جوع مفرط أو غير ذلک مما يحلل الروح و الحارّ الغريزى فتضعف القوه فينقطع الروح الشهوانى و الريح الناشره و حينئذ يغلب عليه الحياء أيضا بسبب ضعف الحراره الغريزيه فيمتنع[183] عن المباشره.

و علامته: نقصان

الحراره فى جميع البدن و لين النبض أى: رخاوته و ضعفه بسبب ضعف القوه و يكاد يغشى عليه عند الفراغ منه أو لحرارته المجاوزه عن الاعتدال فتتحلل الريح الناشره.

و علامته: الخفقان و العطش.

و علاجه: تقويه القلب و تعديل مزاجه بالمفرحات البارده العطره.

و إما لضعف المعده و الكبد فتنقطع ماده المنى لقله تولد الدم الصالح.

و علامته: قلّه الشهوه أى: شهوه الطعام و الهضم و علامات آفات المعده و الكبد و ضعفهما.

و علاجه: تقويه المعده و الكبد و اصلاح مزاجهما بحسب الواجب كما ذكر موضعه.

و إما لضعف الدماغ فتنقطع ماده القوه النفسانيه الحساسه عن اعضاء التناسل و لا يحس بحركه المنى و لذعه و دغدغته المتقاضيه بالجماع، فلا يشتهيه و لا ترغب النفس فيه و اذا تكلف لذلک، لم يحس باللذه التامه و تضعف الأعصاب أيضا عن الحركه و الانتشار.

و علامته: أن تكون الحواس مع ذلک كدره و الحركات عسره بطيئه.

و علاجه: تقويه الدماغ بالمعاجين و الشمومات و الأطليه الموافقه و غير ذلک.

و إما لضعف الكليه و آفاتها العارضه لها فإن الشهوه الطبيعيه لا تتم الّا بقوه الكليه لأن ماده المنى تأتى من الكبد إلى الكليتين فى شعب من الاجوف النازل و تتصفى فيهما من المائيه ثم منهما إلى المجرى الذى بينهما و بين الانثيين، و هو عرق كثير المعاطف و الاستدارات لطول المسافه بينهما، فينضج فيه المنى و يبيّض

بعد احمراره، ثم منه إلى الأنثيين فهما يعينان على تمام تكون المنى باسخانهما الدم النافذ فى هذه العروق، و لذلک صاحب الكليه الحارّه

باعتدال يكون كثير المنى قويا على الجماع. و لان خميره المنى على ما رآه «الشيخ» تنزل من الدماغ إلى

النخاع ثم منه إلى الكليتين ثم إلى ذلک المجرى ثم إلى الأنثيين، فعلى هذا يتغير بالضروره مزاج المنى و تضعف الشهوه عند ضعف الكليه و آفاتها كما تضعف عند ضعف الكبد و الدماغ، و لأن الكليه تحيل ذلک الدم النافذ فى العروق التى بينها و بين الانثيين إلى طبيعه تلک الخميره و تجعل المجموع منيا. و لأن ضعف الكليه بسبب القرب و المشاركه لآلات التناسل تؤثر تأثيرا قويا فى مزاج المنى فإن كان من الحراره تحرق المنى و تجففه و تعدم الروح المنعظ و إن كان من البروده تجمد المنى و تزيل عنه اللذع المهيج للشهوه و تمنع تولد الريح و قد ذكر جميع ذلک بعلاماتها و علاجاتها.

و أما استرخاء الآله فيكون:

إما لضعف البدن أيضا فتضعف لذلک الأعضاء و تعجز عن الحركه.

و علامته: نحافه البدن و ضعفه.

و علاجه: التدبير المنعش الذى ذكر من تكثير الغذاء و الدعه و النوم و الطيب و السرور و غير ذلک.

و إما لطول الامساک عن الجماع فيتقلص العضو حينئذ و يضمر؛ لأن جميع الأعضاء تقوى و تشتدّ باستعمال الرياضه التى تخصّها و تضعف بتركها، كما قال «ابقراط» العمل مغلّظ و العطله مذبّله.

و علاجه: الدلک الدائم بلبن الضأن؛ لأنه يجذب الدم إليه و يجمعه و يحبسه فيه بانسداد مسامّاته من لزوجه اللبن و دسومته، و لأنه يرخى المجارى و يوسعها فيسهل نفوذ الدم إليها، و لأنه لا يحلل المجذوب إليه كما يحلله الدلک الخشن مع أن لبن الضأن مفرط فى الترطيب و التليين و بالزفت بعد الدلک و جذب الدم إليه ليحفظه فيه مع أن الزفت يجذب الدم أيضا و صبّ الماء الحارّ عليه فإنه أيضا يرخى و يرطّب و يخلخل[184]

و يجذب.

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 188

و إما لقله النفخ و الريح فى أسافل البدن إما لبرد مفرط فلا يتولّد النفخ و الريح و هو الأكثر أو لحر مفرط فيتحلل، أو ليبس معوز لماده النفخ.

و علامته: قوه البدن و سلامه الأعضاء و عدم الحراره و النفخ أو الحراره القويه و الانتفاع بالأغذيه المنفخه و هى التى فيها رطوبه فضليه لا تتحلل فى الهضم الأول بل تبقى إلى الهضم الثانى و الثالث فتنحلّ رياحا نافخه فى العروق و كثره المنى عند الجماع لسلامه الأعضاء المولّده له و أن لا يكون الانتشار باطلا اصلا بل يكون قليلا ضعيفا، لسلامه أعصاب القضيب عن الاسترخاء فإن كان عوز النفخ لعدم الحراره- و يستدل على ذلک بأن يقوى الانتشار عند الجوع و الخفه من الطعام لغلبه الحراره و ثورانها حينئذ و عند الحركات المسخّنه و استعمال الأدويه المسخّنه- عولج بالتسخين بالمعاجين و الأدهان و غيرهما.

و إن كان لعوز الرطوبه- و يستدل على ذلک بأن يقوى بعقب الأكل سيّما من الأطعمه الرطبه التى فيها يسير حراره[185] و الشرب- عولج بالترطيب بالاستحمام و التمريخ و غير ذلک و تناول ما ينفخ كالباقلاء و الحمص و اللبن الحليب بقليل الدارصينى؛ لأن النفخ كما يحتاج فى تولده إلى رطوبه هى مادته، يحتاج إلى حراره يسيره تؤثر فى تلک الرطوبه حتى تنحل عنها رياح نافخه و نحوها من أدويه الباه غير الحارّه القويه؛ لأن الحراره المفرطه تزيد فى اليبس لفرط التحليل.

و إما لبرد أعصاب القضيب و هى من جنس الفالج لفضل بلغمى ينصبّ إليها، أو لكثره القيام فى الماء البارد، أو الجلوس على الثلج فيفسد مزاجها و لا تتأثر عن القوه المحركه و الحساسه

التى تنفذ فيها.

و علامته: غزاره المنى و رقته لنقصان الحراره المغلّظه فى آلات التناسل بالمجاوره و الاشتراک و سهوله خروجه لکثرته و رقّته من غير انتشار و أن لا يتقلّص فى الماء البارد؛ لأنه لا يتأذى من برودة الماء- لبطلان حسه- حتى ينقبض و يجتمع هربا من المؤذى و أن يکون ضعيف الحس و الحرکه ذاهبا إلى الضمور و الهزال لفتور حرارته و ضعف أفعاله الطبيعيه من الجذب و الهضم و التغذيه فإن کان هذا مزمنا جدا و قد رقّ العضو و نهک أى: ضعف، فلا علاج

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 189

له لما ذکرنا فى الفالج، و هذا هو الذى تسميه العامه العنه. و إن لم يکن کذلک أى:

لم يکن ضعيف الحس و الحرکه و لا رقيقا منهوکا و کان يتقلص فى الماء البارد فعلاجه: علاج الفالج و الحقن المسخّنه للعصب و المسوحات و الحمولات المسخّنه مما ذکرنا هناک أى: فى الفالج و الاسترخاء.

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 190

[الفصل الثانى: فى سرعه الانزال[186]]

سببه ضعف قوه الماسکه بسبب البروده و الرطوبه فان الإمساک انما يتمّ بتحريک الليف المورّب إلى هيئه من الاشتمال متنوعه متفننه ثم بالقبض و جوده اشتمال الليف على الممسوک، و الأول إنما يکون بالحراره لأن البروده مانعه عن جميع الأفعال و الحرکات، و الثانى باليبوسه لأن الرطوبه ترخى و ترهل الليف فلا يتأتى منه القبض و الاشتمال.

و علامته: أن لا يکون هناک علامات الحراره لا فى المنى کالصفره و الحدّه و لا المزاج کالعلامات المعلومه و يکون المنى کثيرا رقيقا أما الکثره فلغلبه الرطوبه و أما الرقه فلعدم الحراره المغلظه.

و علاجه: استفراغ البدن و تنقيته من الرطوبات بالاسهال بالأيارجات و القى ء و هو أولى؛

لأن الاسهال يجذب المواد و الرطوبات إلى الأعضاء السفليه و تمريخ العانه و العجان و هو ما بين القحفه و الخصيه بدهن الخلّوق و هو دهن الزعفران و دهن الآس و النرجس و دهن القسط و شراب الفنجنوش و هو شراب يؤخذ من عصير العنب مع أدويه قابضه يغلى غليات حتى يتقوم و صفته: أن يؤخذ من سلاقه العنب العفص سته أرطال، و يطبخ مع السماق و العفص و الجلنار و الورد و الكندر و الكزبره و الصعتر و السعد من كل واحد عشره دراهم؛ و الزعفران و المرو و الشب اليمانى، من كل واحد درهم؛ و خبث الحديد ثلاثون مثقالا و يطبخ حتى

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 191

يبقى الثلث و يصفى و معجون الخبث و صفته: اهليلج أسود، بليلج، آملج، فلفل، دار فلفل، زنجبيل، سعد، شيطرج هندى، سنبل، من كل واحد عشره دراهم؛ بذر الشبت، بذر الكراث، من كل واحد اربعه دراهم؛ خبث الحديد المدبر بخل الخمر المجفف المقلو، مائه درهم؛ يسحق و ينخل و يعجن بعسل منزوع الرغوه و دهن لوز حلو، ثم يلقى فيه درهمان من المسک و يرفع فى إناء صينى و يستعمل بعد سته أشهر.

و قد يكون من حدّه المنى و لذعه حتى لا تستطيع الأوعيه أن تمسكه عند الهيجان و الحركه بل يشتد اشتياقها إلى دفعه للذعه و حرقته فتدفع هى أى:

الأوعيه ذلک المنى عن نفسها سريعا.

و علامته: حدّه المنى و لذعه عند الخروج.

و علاجه: سقى ما يبرّد و يرطّب مع قبض من الأشربه مثل شراب الخشخاش مع حليب بذر الفرفخ و الحماض و الخس و الأغذيه مثل الأرز و العدس مع حليب بذر الخشخاش.

و قد يكون من

ضعف الأعضاء الرئيسه و فتور قواها فتضعف سائر الأعضاء بتبعيتها و هذا يكون مع نقصان الباه و قد ذكر ضعفها بعلاماتها و علاجاتها.

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 192

[الفصل الثالث: فی کثره الشهوه]

يكون إما لامتلاء البدن و كثره الدم و المنى.

و علامته: قوه البدن و حمره اللون و قله الضعف على كثره الباه؛ إذ لا ينقص من غذاء البدن شی ء عند استفراغ المنى لتوفر الماده و الاحتلام؛ لأن الأوعيه عند تمدّدها و تأذيها بامتلاء المنى و لذعه تشتاق إلى دفعه بالانضمام و الانقباض عليه، سيّما إذا عرض له احتداد و هيجان عند النوم بسبب توجه الحراره نحو الباطن.

و علاجه: الفصد و الاسهال و تقليل الغذاء و إمالته إلى الحموضه و شرب ماء العناب و العدس و الحصرم و الرمان الحامض و الخلّ و استعمال الدواء البارد المقلل للمنى مثل: بذر الخس و بذر البنج و الشهدانج و الكزبره و دقيق البلوط و النيلوفر و بذر البقله و الصندل و السماق و الجلنار و الطباشير و العدس المقشّر و الورد و الكافور، و تبريد الظهر لتبرد الكليه و أوعيه المنى فيسكّن لذعه و هيجانه بما يضمد مثل أقاقيا و الطين الأرمنى و الطراثيث و الجلنار بماء الآس و بما ينام عليه مثل ورق الخلّاف و ورق النيلوفر و فرش الكتان و نحوها.

و الحق أن كثره الشهوه إذا كانت مع قوه البدن و صحه المزاج و الاقتدار على الباه من غير استعقاب ضعف، فليس مما يجب أن يشتغل بتدبيره و كسره؛ لأن كسره من غير ضروره يوهن المزاج و ينهک القوه كما صرح به «الشيخ»- و سبب ذلک أن المنى عند كثرته يغمر الحراره الغريزيه و يبرّد البدن و يصير

كلّا على الأعضاء و يتبع ذلک أعراض رديئه، بل إنما يجب أن يكسر إذا استعقبه ضعف فسيتفرغ عن البدن بالفصد و الاسهال؛ لأن استفراغه بهما أقل ضررا من استفراغه باخراج المنى.

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 193

و إما من حدّه المنى و لذعه و هيجانه و مطالبته بالخروج.

و علامته: حدّه المنى و لذعه عند الخروج و سرعه خروجه مع حرقه و حدوث ضعف بعده، و أن يصيب منه حرقه البول لانجراد مجرى البول من الرطوبه الغرويه بسبب حدّه المنى.

و علاجه: تناول الاشياء المبرّده المرطّبه كالقرع و بقله الحمقاء و الخس و اللبن و استعمال الدواء البارد المقلل للمنى مع ما فيه تخدير يسير مثل: قشور الخشخاش و ورق القنب و الدخول فى الماء البارد و شرب الرائب الحامض فإنه فى غايه التبريد و التطفئه.

و إما من كثره الرطوبات المهيئه لأن تصير منيا مع ضعف البدن و قله الدم و فتور القوه.

و علامته: غزاره المنى و رقته و بياضه و كثره النفخ لكثره الرطوبه التى هى مادته.

و علاجه: الدواء الحارّ المقلل للمنى مثل الشونيز و بذر السذاب و بذر الفنجنكشت و الفوتنج و ورق النعناع[187] و المرزنجوش و الأغذيه و الأدويه الطارده للرياح لأن الرياح بايجابها الانعاظ تحرک الشهوه و تذكر النفس كالصعتر و السذاب و ورق النعناع و الفوتنج و الجوارش الكمونى و نحوه كالدراج و الطيهوج و القبج.

و إما لحكه و بثور فى أوعيه المنى توجب ما يوجب المنى عند كثرته من اللذع و الدغدغه فتتحرک الشهوه كما يعرض للنساء حكّه فى الرحم من أخلاط حارّه صفراويه أو مالحه بورقيه فيشتاق إلى شى ء يدخل فيه و يحكه ليبدّد الماده المؤذيه و يسكّن الدغدغه فلا

تهدأ فيهن شهوه الجماع.

و علامته: أن يكون الجماع يزيد فى الشهوه[188]؛ لأن حركه الجماع تثير الحراره و تزيد فى كيفيه تلک الأخلاط الحارّه اللذاعه و فى كميتها أيضا، لما

ينجلب إلى الأوعيه من الدم و المنى و غيرهما فيستحيل شى ء منها إلى نوع تلک الأخلاط[189] و ربما يتبع الجماع ألم لتقرح تلک البثور و حرقتها بمرور المنى.

و علاجه: الفصد إن وجب و الاسهال للماده الحادّه الصفراويه و تعديل المزاج بحليب الفرفخ و الخشخاش و لعاب بذر قطونا مع شراب البنفسج و الاستنقاع الماء البارد جدا لأنه يبرّد و يسكّن اللذع و يصلب الأعضاء و يقويها على منع المواد الفاسده.

و إما لكثره النفخ لما تلزمه كثره الانعاظ كما يقع من القراقر التى لا تؤلم انعاظ شديد و أما التى تؤلم فلا يمكن ان يحدث منها انعاظ، لأن الألم يمنع الأعضاء من خواص افعالها و تحلل القوه لتحليل الرياح بسبب مجاهده الطبيعه و اضطرابها لدفع المنافى و كما يشتدّ انعاظ صاحب السوداء المراقيه و إن لم يكن له منى كثير و لا حادّ.

و علامته: شده الانعاظ و تقدم تناول المنفخات و المزاج المنفخ كالسوداوى على ما ذكر فى الماليخوليا.

و علاجه: إن كان التبخير و النفخ من قوه الحراره[190]، فيه بحث[191]؛ لأن الحراره القويه تلطّف و تحلّل الأبخره التى تتولد من الرطوبات و تصير رياحا عند مفارقه الأجزاء الناريه عنها فسقى المبرّدات مثل حليب بذر الفرفخ و الخس و الهندباء مع رب السفرجل و إن كان من ضعف الحراره و كثره الرطوبه فسقى المجفّفات المحلّله للرياح على ما ذكر و إن كان من كثره السوداء فاستفراغ السوداء بطبيخ الأفتيمون و غيره مما مرّ

غير مره.[192]

شرح الأسباب و العلامات ؛ ج 2 ؛ ص194

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 195

[الفصل الرابع: فى كثره درور المنى و المذى و الوذى[193]]

فالمذى هو رطوبه تسيل عند ابتداء الشهوه لتليين مجرى المنى فيسهل خروجه لأن طول زمان خروجه مما يفسد مزاجه و يبرّده فلا يتأتى منه الإحبال. و مجراه فوق مجرى المنى؛ لأن تليينه لما يسيل فوقه أزيد من تليينه لما يسيل تحته، و سبب خروجه أن شهوه الجماع إذا ابتدأت، حرّكت أجزاء القضيب و أوجبت الانعاظ لأجل التهيئه للجماع فانضغطت الغده الموضوعه فى رقبه المثانه و يلزم ذلک سيلان الرطوبه منها. و الوذى و هو رطوبه غرويه لزجه تسيل فى مجرى البول عند ارادته لتغريه المجرى؛ لأن البول لكثره مقداره يطول زمان مروره عليه، و هو حادّ فاحتيج إلى تلک الرطوبه ليكسر بلعابيتها حدّه البول فلا ينسحج المجرى. و تولدها من غده موضوعه بقرب عنق المثانه تنضغط عند حركه البول للخروج فتسيل منها تلک الرطوبه و هى إذا كثرت و غلظت، سالت بعد البول أيضا.

أما سيلان المنى و خروجه من غير إراده أى: من غير مزاوله جماع، فيكون:

إما لكثره المنى لقله الجماع و كثره تناول مولّدات المنى فتمتلئ الأوعيه و تتمدّد و تتأذّى و تضطرّ إلى حركه دفّاعه للمنى بانضمامها و عصرها عليه.

و علامته: كثره ما يخرج من المنى عند الجماع و استواؤه فى القوام، لكمال نضجه لصحه مزاج الأعضاء و سلامه افعالها من غير حراره مفرطه مرقّقه لقوامه و لا برودته مفرطه مغلّظه له من غير استتباع ضعف فى الأعضاء و لا فى القوى إلّا

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 196

أن يكون البدن ضعيفا فى الأصل و أوعيه المنى قويه فتنصبّ ماده المنى من الأعضاء و تجذبها إليها فيزداد

الضعف بذلک علیها.

و علاجه: استفراغ المنی الذی قد تولّد فی الأوعیه بالجماع و تقلیل الغذاء عند قوه البدن و استعمال الدواء المقلّل للمنی من الحارّ و البارد علی حسب الواجب.

و إما لحدّه المنی و حرافته فیلذع الأوعیه و تحوج الطبیعه إلی دفعه.

و علامته: الاحساس بحدته عند الخروج و ربما کان معه حرقه البول؛ لأن المنی لحدته یجرّد الرطوبه الغرویه عن القدر المشترک بینهما من مجری القضیب فتحدث فیه الحرقه عند مرور البول و کان لونه إلی صفره و تدل علیه الأسباب السالفه.

و علاجه: استعمال الأشربه البارده الرطبه مثل شراب النیلوفر و البنفسج و العناب و الدواء البارد المقلل للمنی المتخذ من الجلنار و بذر الخس و البقله و بذر قطونا و البنج و الهندباء و الخیار و الکزبره و النیلوفر.

و إما لاسترخاء أوعیه المنی و برد مزاجها و ضعف قوتها الماسکه فتتخلی عن امساک المنی فیسیل هو بنفسه.

و علامته: رقه المنی و أن ینزل بلا انعاظ لاسترخاء الأعصاب و لا دفق لأنه إنما یکون عند عصر الأوعیه و انتشار القضیب إذ حینئذ ینفتح المجری و یتسع و یصیر صالحا لان ینزرق فیه المنی و الاسترخاء ینافی ذلک و سائر علامات برد المزاج.

و علاجه: سقی الدواء الحارّ المقلل للمنی المتخذ من بذر الفقد و هو بذر الفنجنکشت سمی به لأنه یفقد النسل و ورق الفوتنج و السعد و الجلنار و بذر السذاب و المرو الابیض و الشهدانج و الکمون و الشونیز و المیعه الیابسه و نحوها و أخذ الکمونی.

و إما لتشنج و تمدّد یعرض لعضل أوعیه المنی فیسیل المنی بعصره علیه کما ینزرق عند النزع و مفارقه الروح لتشنج الأعضاء و المجاری و انقباضها، و أیضا

العضو المتشنج يضطرّ إلى حركات منكره فتتحرک الدافعه لذلک و تدفع المنى عند وقوعه فى الأوعيه ظنا منها أنها تدفع المؤذى الآخر الذى هو التشنج، كما يعرض القى ء عند تأذى المعده من مؤذ غير الطعام بخلاف ما يعرض لعظله المقعده

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 197

من التشنج فإن تشنجها حابس، لأنها حينئذ خلقت للحبس و كذلک عضله المثانه، و تلک- أى: عضله الأوعيه- خلقت للعصر و العصر موجب لانفتاح المجرى.

و علامته: أن ينزل مع انعاظ لعدم استرخاء الآله و يكون هذا التشنج و التمدد فى الصرع و فى توتر الذكر المسمى فريسموس لما تتشنج فيهما عضلات اوعيه المنى و القضيب.

و علاجه: علاج التشنج.

و إما لضعف الكليه و ذوبان شحمها من شده الشهوه؛ لأن شده الشهوه لا تكون الّا من غلبه الحراره و هى موجبه للذوبان أو كثره الجماع لما ذكر فى هزال الكليه.

و علامته: علامات ضعف الكليه و سوء مزاجها الحارّ و أن يخرج من المجامع بعد البول شى ء كثير من ماده المنى من غير لذه و لا تدفق و لا متانه، و ذلک لأنه بسبب ضعف الماسكه و رقه المنى يسيل منه شى ء كثير و يتحرک إلى الخروج و لا يندفع بتمامه لضعف الدافعه أيضا فيبقى فى المجرى و يندفع عقيب البول و يعلّق بالثوب و هو ردى ء منهک للبدن و القوه؛ لأنه من الرطوبه القريبه العهد بالانعقاد و منها تغتذى الأعضاء الأصليه من غير احتياج إلى كثير تغير.

و علاجه: علاج ضعف الكليه و سوء مزاجها و قد ذكر.

و إما لفكر فى الجماع أو استماع من حديثه، فتتحرک أعضاء المنى إلى فعلها و هو الانتشار و اخراج المذى و المنى نوعا من الحركه ضعيفا

فیمذی، أو قویا فینزل و ذلک إنما یتمّ إذا أعانه سبب آخر من الأسباب المذکوره مثل کثره المنی و حدّته و ضعف الماسکه.

و علاجه: ترک حدیث النفس بها و السماع من حدیثها و تقویه القوه الماسکه بما یسقی و بما یمرخ به.

و قد یحدث للنساء سیلان المنی مثل ما یحدث للرجال من تلک الأسباب بأعیانها، و من استرخاء فم الرحم أیضا مع أن منیهنّ أرق و أوعیه منیهن أضعف جدا فتتخلی عن إمساکه بأدنی سبب و ینبغی له أن یتفقد أنه من أیّ سبب و یعالج بالعلاجات المذکوره فی الرجال.

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 198

[الفصل الخامس: فی الاحتلام[194]]

أسبابه مثل أسباب درور المنی الّا أن أکثر المنی یکون فیه جامدا لبروده أعضاء التناسل فلا تهیّج الشهوه و لا یتحرک المنی فیه و لا یتولّد النفخ الّا عند النوم لتوجه الحراره إلی الباطن و عدم تحلّل الروح و الریح فیه کما فی الیقظه و کذلک علاجه.

و ینفع منه شدّ صفائح الأسرب علی الظهر؛ لأنه ببرودته یمنع سخونه المنی عند النوم. و النوم خاصه علی الظهر و علی فراش الحریر من المنعظات لسخونه الکلی و الشرایین التی فی أعضاء المنی و انجذاب الروح و الریح و الدم إلیها فیسخّن لذلک المنی و یتحرک و تنحلّ عنه ریاح نافخه منعضه و تنفتح أیضا افواه العروق و الشرایین التی فیها بسبب الحراره و الإمتلاء فیخرج منها روح و ریح کثیر إلی القضیب فینتشر فینبغی أن یجتنب النوم علی القفا و ینام علی الجانب الأیمن؛ لأن الکلیه الیمنی تماس محدّب الکبد فتکون قریبه من الظهر بعیده عن الجنب الأیمن، و الکلیه الیسری نازله جدا لمزاحمه الطحال لها فتکون قریبه من الجنب الأیسر

فتسخن عند النوم عليه بخلاف اليمنى فإنها لا تسخن عند النوم على اليمنى على الفراش المبرّده مثل الكتان و على ورق الخلّاف و البنج و الفنجنكشت و نحوها.

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 199

[الفصل السادس: فى فريسموس[195]]

و هو باليونانيه اسم للعبه قائمه الذكر يلعب بها اهل «الروم» فى الأعراس، و قيل:

إنه فى الأصل اسم لولد الشيطان استعير منه على هذه اللعبه. و قيل: إنهم يصوّرون على أبواب الحمامات صوره شيطان اسود قائم الذكر واحدى يديه على ذكره و يسمونه بهذا الاسم، و قال «ابن هبل»: قيل: إن الصبيان كانوا يلعبون بفأره من خشب تسمى بهذا الإسم، فشبّه القضيب حين ينتصب بها و سميت العله بهذا الاسم و هو أن يشتد الانعاظ و يبقى القضيب متوترا من غير شهوه الجماع عند قلّه المنى أو مع شهوه عند كثرته و يبقى بعد قضاء الوطر على ما كان عليه من الانتشار؛ لأن سببه ليس من المنى و ربما أخذ ينمو و يطول لقوه الحراره و كثره ما ينجذب إليه من الدم بسبب التمدّد المؤلم و هو يضرّ بالنسل لتعذر ادخاله فى عنق الرحم و لتضرر الرحم به أيضا عند الادخال لشده صلابته و لأن المنى لا يصل إلى قعر الرحم عند عظم القضيب و طوله الا و قد برد بسبب طول المسافه.

و هذا الداء إذا لم يعالج، أدّى إلى تمدّد أعضاء المنى و حدوث ورم حارّ فيها لكثره ما ينجذب إليها من المواد الحارّه بسبب الألم و ربما يقتل بالألم لذكاء حس هذه الأعضاء، و لذلک كانت تلتذّ عند الاحتكاک فوق سائر الأعضاء و لشده مشاركتها للقلب و الدماغ.

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 200

و سببه كثره الريح الغليظه

فى أعضاء الجماع و مداخلتها فى مجارى القضيب و هى إما متولده فى نفسها أو وارده إليها من الشرايين متولده فى أعضاء قبلها.

و علامه ما يتولّد فى نفس القضيب أن يكون معه اختلاج فى القضيب متقدم. و علامه ما يصير إليه من الشرايين أن لا يكون معه تقدم اختلاج فى القضيب و معه ألم لشده صفاقه جرم الشرايين و ضيق تجويفها فيشتد فيها التمدّد و الأذى من الريح الغليظه و ماده هذه الريح رطوبه غليظه لزجه و فاعلها حراره قليله تبخر تلک الرطوبه و لا تقوى على تحليل الأبخره فتصير رياحا عند مفارقه الاجزاء الناريه عنها. و قد يعين على هذين السببين- أعنى المادى و الفاعلى- تكاثف جلده القضيب و ما يليه لأنه يمنع تحلّل الرياح عن المسامّ و تقدم الأسباب المتقدمه الظاهر أن لفظ التقدم زائد من الأغذيه المولّده للبلغم و المنى و الحارّه و الحريفه لأنها تسخن الأخلاط و تبخّرها و النافخه و من كثره النوم على القفا فيذوب المنى ريحا لسخونه الكليه و من شد الحقو شديدا فتتسع أفواه العروق المتجهه إلى القضيب بامتلائها من الدم فينصبّ إليه كثير من الدم و الروح و يسخّن المنى و أوعيته و تتولد الرياح و ربما حدث هذا الداء من ترک الجماع مده فيتحرک المنى عند غلبته و الريح الشهوانى بقوه و يؤدى إلى فريسموس.

و علاجه: إن كان مع حراره و كثره دم، الفصد و سائر ما يقلّل المنى مما ذكر كثره الشهوه و سيلان المنى الذى من الحراره من تقليل الغذاء و سقى الأدويه البارده المجففه للمنى، و شد صفائح الاسرب على الظهر و العانه. و إن كان مع بياض اللون أى: لون المنى

و رقه المنى، فالقى ء بما يخرج البلغم دون الاسهال لما يخاف فيه من انحدار المواد إلى أسفل و التمريخ بما يكسر الرياح مثل دهن السذاب و سائر ما قيل فى سيلان المنى الذى من الرطوبه البلغميه.

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 201

[الفصل السابع: فى العذيوط]

و هو الذى إذا جامع ألقى زبله عند الانزال و لم يملک مقعدته لاسترخاء عضلاتها الماسکه للبراز. و قد يعرض هذا للنساء أيضا و أكثر ما تحدث هذه العله للذين يغلب عليهم الشبق جدا لحدّه المنى و رقته و كثرته و تكثر فيهم اللذه أى: لذه الجماع، و هم ذو الطبائع الكثيفه فان التذاذهم و تألمهم بالمحسوسات اللمسيه أشدّ و أقوى من ذوى الطبائع اللطيفه، و ذلک لأن آله اللمس لغلبه الأرضيه و الكثافه عليها و على محسوساتها التى هى الأجسام الأرضيه، تبقى متكيفه بتلک الكيفيات الملموسه زمانا له قدر فينضم ما تتكيف به فى الزمان السابق مع ما يتكيف به فى الزمان اللاحق فتدركه القوه المدركه على أتم وجه فتلتذّ به أو تتألم؛ بخلاف سائر الآلات، فإنها ألطف من آله اللمس و كذا محسوساتها، فإن محسوس الباصره الاضواء و الاشكال و الالوان بواسطه الضوء و محسوس السامعه الهواء المتكيف و محسوس الشامه البخار المتكيف و محسوس الذائقه الماء المتكيف، و كما أن كل واحد منها أكثف من الآخر على الولاء كذلک الالتذاذ و التألم به أكثر و أقوى من غيره و لذه المجامعه من اللذات اللمسيه التى هى أقوى الجميع سيّما فى الطبائع الكثيفه و لذا ترى الحكماء يلدون أولادا سخفاء و السخفاء[196] يلدون أولادا أذكياء، لأن الحكماء للطافه طباعهم لا تغلبهم لذه المجامعه فلا يستفيد

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 202

منيهم

فضل قوه و روح فيكون أولادهم ناقصى العقول و القوى، و أما الثقفاء[197] فلكثافه طباعهم ينقهرون و ينغلبون من لذه الجماع و تميل نفوسهم بالكليه إليها فتتوفر القوه و الروح على منيّهم فيكون مولودهم كاملا فى العقل و الفكر و سائر القوى و يسترخون جدا عند الانزال لتحلّل روحهم شيئا بعد شى ء و ضعف قواهم و عروض حاله كالغشى من شده اللذه و من استفراغ المنى فإنه أيضا يضعف القوى بخروج أرواح كثيره معه و أكثرهم مترهّلوا الأبدان؛ لأن لحمومهم تكون سخيفه متخلخله و مسامّاتهم واسعه، و اعصابهم مسترخيه و ارواحهم قليله و دماؤهم رقيقه فيكثر التحليل فيهم لذلک عند الانزال و يزداد الاسترخاء و الوهن فى عضلاتهم و اعصابهم.

و تدبيرهم أن يجامعوا على الخواء أى: خلاء الأمعاء[198] و بعد التبرز و يتناولوا الأشياء القابضه العاقله للبطن مثل القلايا المبذره بالكمون و القبج و الطيهوج و الكردناج و الارز المحمص المطبوخ بقليل دهن و يتحملوا شيافا متخذا من اقاقيا و رامک و جلنار و صمغ و كندر و يتعاهدوا عليه خصوصا عند الجماع و يعنى بتقويه قلوبهم لتكثّر أرواحهم و تقويه قواهم و أدمغتهم لتقويه أعصابهم و يكسر حدّه منيّهم لتسكين شبقهم.

[الفصل الثامن: فى أورام الانثيين[199]]

تكون إما حارّه و علامتها: حمره اللون و عظم الحجم لتخلخل الماده لحرارتها الأصليه و الناريه العفنيه و الوجع و الحراره و الالتهاب خصوصا إذا كان فى نفس الخصيه لاتصالها بواسطه الشرايين بالقلب.

و علاجها: فصد الباسليق و وضع الخرق المبرّده بالخلّ و ماء الورد و اللعابات مثل: لعاب بذر قطونا و العصارات عليها مثل عصاره الكزبره و عنب الثعلب و الهندباء و بعد الابتداء إلى الانتهاء تخلط

بها الأدقه لأنها تبرد و تردع و تحلل مثل دقيق الشعير و الباقلاء و الحمص ثم توضع عليها الأضمده المحلّله المتخذه من البابونج و الإكليل و الكمون و نحوها مخلوطه بدهن الورد للارخاء و التليين و صفره البيض لأنها تلين الأورام الحارّه و تحللها تحليلا قويا.

و إما بارده بلغميه. و علامتها: بياض اللون و رخاوه الملمس و قله الوجع.

و علاجها بعد القى ء مرات بما يخرج البلغم: التضميد بالأضمده المحلّله المتخذه من الأدقه مثل دقيق الباقلاء و الحمص و الكمون و الإكليل و البابونج و الحلبه و المقل و الشمع نحوها.

و إما صلبه سوداويه و علامتها: الصلابه و الكموده و علاجها: استعمال القى ء و التضميد بالأضمده الملينه و المحلّله مثل المقل و البابونج و الإكليل و

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 204

ورق الكرنب المتخذه بالامخاخ مثل مخ ساق البقر و الابل و الشحوم مثل شحم البط و الدجاج و الصموغ مثل الاشق و الميعه السائله بميفختج، تأويله بالعربيه مطبوخ العنب و هو الرب.

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 205

[الفصل التاسع: فى عاقونا[200]]

هذه عله نادره فى الرجال و فى النساء أندر و هى اختلاج الذكر فى الرجال، و فى فم الرحم فى النساء و تمدّد يعرض فى أوعيه المنى لورم حارّ بها و انعاظ شديده لما ينجذب إلى العضو دم كثير بسبب حراره الورم و لما يسخّن المنى أيضا بهذه الحراره فينحلّ عنها و عن ماده الورم ابخره كثيره تصير رياحا غليظه لعصبيه هذه الأعضاء و كثافتها فلا تتحلل بسرعه و تصير سببا للانعاظ و الاختلاج و إن لم يعاف العليل منه تادّى إلى خلع أوعيه المنى من شده التمدد. و من عرض له التشنج من اصحاب هذه العله

و انتفخت بطنه و عرق عرقا باردا فهو يموت لأن التشنج انما يعرض عند تأذى الدماغ من ورم ذلک العضو و شده ألمه، لأنه عضو عصبى ذكى الحس متصل بالدماغ، و انتفاخ البطن انما يكون عند ضعف الحراره الغريزيه و استيلاء الحراره الناريه على الرطوبات التى فى الاحشاء و المراق و آلات التناسل و احالتها لها إلى الرياح النافخه، و العرق البارد انما يكون لضعف القلب و خمود الحراره و انحلال القوى من شده الوجع و تخليتها عن امساک الرطوبات فيسيل ما رقّ و لطف عنها بالعرق.

و علاجه: الفصد و تليين الطبيعه برفق بالاشياء البارده مثل الترنجبين و الشيرخشت و حليب الخيار شنبر و ذلک لئلّا تنصبّ المواد إلى موضع الورم و

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 206

وضع الأطليه المبرّده جدا على اعضاء الجماع مثل الصندل و الاسفيداج و الطين الأرمنى و الأفيون بماء الخس و ماء الكزبره و سقى ماء الشعير و بقله الحمقاء و عصا الراعى فإن لم يكف ذلک و دام الورم، فلتوضع المحاجم على القضيب مع شرط أو يرسل عليه العلق بعد تنقيه البدن و الأمن من انصباب المواد إليه لتستفرغ الماده من نفس العضو.

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 207

[الفصل العاشر: فى وجع الانثيين و القضيب]

يكون إما من سوء مزاج حارّ. و علامته: الحراره و الالتهاب.

و الهندباء و عنب الثعلب و ربما جعل فيها افيون عند شده الوجع و الخوف من

و إما من سوء مزاج بارد. و علامته: قلّه الألم و الوجع الخدرى.

و علاجه: التمريخ بالمروخات الحارّه مثل شحم البط و الدجاج و دهن الخروع الذى قد فتق فيه فرفيون.

و إما من ريح. و علامته: انتقال الوجع و التمدد بلا ثقل.

و علاجه: وضع الاطليه

الحارّه المحلّله عليه المفشيه للريح مثل: البابونج و الإكليل و الفوتنج و السذاب و التمريخ بالادهان الاحارّه التى قد اديف فيها جندبيدستر مثل: دهن الياسمين و السذاب.

و إما من ضربه أو صدمه. و علاجه: الفصد و وضع المبرّدات الرادعه عليها اللينه غير القابضه لئلا يؤلم فإن المرخيات تلين قوام العضو و تهيؤه للتمديد و تعدّه لأن تتحلل منه الفضول و كل ذلک مما يسكّن الألم بخلاف القابضات مثل البنفسج و النيلوفر و القرع و نحوها كورق الخطمى و الكرنب و عنب الثعلب.

[الفصل الحادّى عشر: فى عظم الخصيتين]

قد يعرض للخصيتين أن تعظما لا على سبيل الورم بل على سبيل السمن و الخصب فلا تولدان المنى على ما ينبغى لما يتبدّد فيهما الحراره الغريزيه لعظم المكان و يمنعان أيضا من المشى و أكثر الحركات عند ازدياد العظم كما حكى «المسيحى» من أن رجلا عظمت خصيتاه فى «دمشق» حتى كان كيسهما على قدر المخدّه الكبيره و تعذّرت عليه الحركه و النوم حتى اختار الموت و جاء إلى البيمارستان النورى و طلب المعالجه عن الجراح فانهم امسكوا من معالجته خوفا من موته، ثم حضر إلى دار العدل و سأل من نائب السلطان أن يأمرهم بالمعالجه فعالجوه بقطعهما و بقى بعد ذلک أياما قلائل ثم مات، و عند قطعهما و زنوهما فكان وزنهما سبعه عشر رطلا بالدمشقى، و الرطل ست مائه درهم كما يعرض العظم على سبيل السمن للثديين فيثقل حملهما على البدن و يتولّد اللبن فيهما على ما ينبغى.

و يعالج بالأدويه المبرّده المخدّره لتضعف القوه الجاذبه و الغاذيه التى تعالج بها أثداء الأبكار و النواهد و هن اللواتى يخرج ثديهن لئلا يسقط ثديهن من العظم و الثقل

على الصدر مثل البنج و الشوكران و اللفاح و قشور الخشخاش و حكاكه حجر المسن بأن يتخذ منه الفهر[201] و الصلايه[202] بماء الكزبره و مثل حكاكه الأسرب و حكاكه حجر الرحى.

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 209

[الفصل الثانى عشر: فى ارتفاع الخصيه[203] و صغرها[204]]

قد يعرض للخصيه أن تتقلّص و ترتفع من كيسها إلى العانه فتؤلم و تمنع أكثر الحركات و تصغر و يجتمع فى ذاتها لاستيلاء المزاج البارد و الضعف عليها[205] كما يكون عند الخوف الشديد و الغوص فى الماء البارد فتصغر الخصيه من البرد و تهرب و ترتفع على قدر الامكان إلى أعالى البدن لتكتسب حراره من الأحشاء و الثرب و الأعضاء الباطنه و ذلک لأنها مجوفه متخلخله سخيفه الجوهر غدديه و مع ذلک على خارج البدن فتأثرت من البرد تأثيرا قويا فتكاثفت و انقبضت بالضروره و مالت إلى تنور البدن و ربما غابت و ارتفعت إلى المراق حتى يعسر البول لانضغاط المجرى و ضيقه عنها و يوجع عند دروره و يحدث تقطير البول.

و علاجه: المروخات و الأضمده المسخّنه الجذابه للدم مثل دهن الفرفيون و مراره الثور و الحلتيت و مثل الحلبه و المرزنجوش و الإكليل و البابونج بماء العسل و مداومه الحمام و الآبزن للارخاء و التسخين.

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 210

[الفصل الثالث عشر: فى دوالى الصفن[206]]

و هو كيس الانثيين و صلابته قد يعرض على الصفن و ما يليه دوالى ملتويه كثيره و ربما احتقن فيها ريح غليظه متولده من المواد الغليظه المنصبه إليها و تواتر عليها اختلاج لحركه الريح، و قد يعرض مثل ذلک على جرم الأنثيين فيتعذر المشى و تسمى القروء الدواليه.

و سببها: انصباب مواد غليظه إلى هذه العروق التى فى الجلد أو فى جرم الانثيين و يستدل على ذلک بظهور عروق ممتلئه ملفوفه ملتويه عليها كأنها عنقود. و أكثر ما يعرض ذلک للخصيه اليسرى لضعفها و نقصان حرارتها لأن الجانب الأيسر لبعده عن الكبد أبرد و لأن لها عرقا زائدا تنصبّ إليه المواد فان الأجوف النازل

يتفرق منه عرقان عظيمان يتوجهان إلى الكليتين يسميان الطالعين و ينشعب من أيسرهما عرق يأتى البيضه اليسرى، ثم يتفرع من الاجوف عرقان يتوجهان إلى البيضتين و ربما كان منشأها العرقين الآتيين إلى اليسرى من أيسر هاذين الطالعين الذى يتوجه إلى الكليه اليسرى فيكون الدم و الروح اللذان يأيتانها أبرد و أرطب لعدم تصفّى المائيه عنه و أما الذى يأتى البيضه اليمنى فإنما يكون منشأه من نفس الأجوف النازل فلذلك يكون الدم الذى ينصبّ إليها أنضج و أنقى من المائيه و هكذا الأمر فى تشريح الشريان فيهما و انما جعل ذلک كذلک لتتعادل

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 211

اليسرى مع اليمنى فى الحراره فى الجمله فيكون توليد المنى فيهما متساويا و لا يختلف فعل المصوّره فيه.

و علاجه: علاج الدوالى التى فى الرجلين و قد يجى ء، و علاج الأورام الصلبه فى الانثيين لمشاركته لهما فى السبب و هو الماده الغليظه و قد ذكر و هو القى ء و التضميد بالأضمده الملينه المحلّله.

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 212

[الفصل الرابع عشر: فى استرخاء الصفن]

قد يطول الصفن و يسترخى بسبب حراره الهواء و رطوبته كما فى البلدان الجنوبيه المجاوره للبحارّ من غير أن يسترخى ما فى داخله و يكون فيه أمر سمج و مزاحمه عند المشى.

و علاجه: التنطيل بالمبرّدات المقبضه مثل العفص و الآس و الورد و العدس و القرظ و الجلنار و جفت البلوط و الكزمازج و التضميد بها.

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 213

[الفصل الخامس عشر: فى قروح الذكر و الخصيه و حواليها]

قروح هذه المواضع رديئه تسرع إليها العفونه لقربها من مجارى الفضول الحارّه العفنه و لأنها مستتره من الهواء البارد الذى يمنع العفونه لا ينبغى أن يتوانى فى علاجها لأنها تسعى فى زمان يسير و تشتدّ نكايتها لذكاء حس هذه المواضع.

أما الطريه منها فتعالج بمثل الصبر و المردارسنج و الاقليميا المغسول بالشراب لدفع العفونه و التوتيا و اللؤلؤ و القرع المحرق و النحاس المحرق و الشادنج و الجلنار، ضمادا أو مرهما أو ذرورا.

و أما المتقادمه فتعالج بدقاق الكندر و القرطاس المحرق و لحاء شجره الصنوبر المحرق و المر و نحوها من المجففات القويه.

و أما الآكله منها التى تعفّنت و فسدت و اسودّت أجزاء العضو منها فتعالج بالفلدفيون و نحوه مما يأكل اللحوم الفاسده و ينظف القرحه من الوضر و الصديد و يجففها.

و أما إذا كانت القروح داخل القضيب و يستدل عليها بحرقه البول و عسر خروجه و خروج الدم و المده و القشور معه، فتعالج بالأدويه التى من قبيل الأول مما له تبريد و تجفيف و ألين منها لئلا يزداد الألم و اللذع. و بالجمله، يعالج بعلاج قروح المثانه.

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 214

[الفصل السادس عشر: فى الحكّه فى القضيب]

تكون إما من ماده حادّه صفراويه أو بورقيه أو دم سوداوى متعفن تنصبّ إليه أو عرق حادّ ينصبّ و يترشّح من نواحيه فيحكّه.

و علاجها: نفض تلك الماده بالفصد إن أمكن و الاسهال بطبيخ الهليلج و الشاهترج ثم طليه بالخلّ و دهن الورد و قليل ماميثا و ماء الكرفس المعصور إن كانت بورقيه، و الّا فماء الكزبره و غسله بالماء الحارّ لينظف الجلد و يلينه و يفتح المسامّ و يحلل المواد و يسكّن لذعها ثم طليه ببياض البيض لأنه يبرّد تبريدا معتدلا

و يجفف تجفيفا لا لذع معه و يشدّ الأعضاء و يمنع انصباب المواد إليها و إن كان الأمر اغلظ ينبغى أن يحجم على الأربيه عند باطن الفخذ و يرسل عليه أى: على القضيب العلق و يطلى بأطليه الجرب على ما يجى ء.[207]

[الفصل السابع عشر: فى أورام القضيب[208]]

علامات الحارّه منها و البارده مثل علامات أورام الانثيين، و كذلک معالجتها و يستعمل على الحارّه منها خاصه قشور الرمان و الورد و العدس ضمادا، بعد أن يطبخ بالماء و يدقّ مع دهن ورد. و على البارده دقيق نوى التمر و الخطمى ضمادا بالخلّ و دقيق نوى التمر، جزءان؛ خطمى، جزء.

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 215

[الفصل الثامن عشر: فى شقاق القضيب]

يعالج بعلاج شقاق المقعده لأنه أيضا انما يحدث من الحراره و اليبوسه.

و مما يقرب نفعه و يشفى سريعا أن يؤخذ قيموليا و هو طين ابيض كالرخام و توتيا و حنا و كثيرا و يتخذ منها مرهما بالشمع و دهن الورد و صفره البيض.

[الفصل التاسع عشر: فى الثآليل و التوث على القضيب و نواحيه]

يعالج بعلاج سائر الثآليل و يطلى بالبورق المحرق و رماد حطب الكرم و غير ذلک مما يحلل و ينشف الرطوبه الجامده التى هى مادتها. فإن لم ينجع، تقطع و ينثر عليه الزاج و الزنجار ليحبس الدم.

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 216

[الفصل العشرون: فى السدّه فى مجرى القضيب]

تكون إما من بثور تخرج فيه. و علامته: حرقه البول و عسر خروجه لضيق المجارى و لأن البائل لشده الوجع عند البول يمسكه و لا يرسله دفعه.

و علاجه: فصد الباسليق و سقى لعاب بذر قطونا و ماء بذر بقله الحمقاء و أن يزرق فى الاحليل بعد انفجار البثره شياف البيض بلبن جاريه و دهن ورد للتبريد و تسكين الوجع بالارخاء و التخدير و التغريه و الحيلوله بين جرم المجرى و بين البول. و هذه القرحه تندمل بسهوله لأن مرور البول عليها ينقيها من الوضر و يجففها.

و إما من خلط غليظ لزج يلحج فيه. و علامته: عسر البول من غير حرقه و خروج الخلّط الغليظ منه.

و علاجه: سقى المدرات مثل الإنيسون و بذر الجزر و الكرفس و بذر الرازيانج و بذر البطيخ و الهليون و تلطيف التدبير بمثل ماء الحمص و الشبت و الكمون و الزيت و حليب لب القرطم و أن ينطل على القضيب بالمياه الملطّفه التى طبخ فيها مثل البابونج و الإكليل و البرنجاسف و المرزنجوش و الفوتنج و الصعتر و أن يزرق فى الاحليل أيضا مع مثل دهن البابونج.

[الفصل الحادى و العشرون: فى اعوجاج الذكر[209]]

سببه تمدد يعرض للقضيب إما من خلط غليظ لاحج فى عضل من عضلاته فيمدّده إلى جهه تلك العضله، و إما من ورم حادّث به، و إما من تشنج يابس أو امتلائى فى عصب من الأعصاب الآتيه إليه؛ فإن كان فى العصب الآتى إليه من العانه، كان التعوج إلى فوق و إن كان فى العصب الآتى إليه من القطن، كان إلى أسفل. و كل ذلک يمنع من الادخال فى عنق الرحم و لا يندفق عنه المنى إلى قعره على

استقامه.

و علاجه[210]: أن يلين بعد إزاله السبب[211] بالمليّنات من الادهان مثل دهن السوسن و النرجس و الشحوم مثل شحم الدجاج و البط و الامخاخ مثل مخ ساق البقر و الشمع و الراتيانج ثم يسوى باليد.

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 218

[الفصل الثانى و العشرون: فى القيل[212]]

إن المريطا- و هى المجرى الضيق الذى يحدث من اجتماع اطراف الصفاق عند الاربيتين وقت نزولها إلى البيضتين حتى يصير كيسا لهما المريطاء بالمد، ما بين السره و العانه، و فى تفسير المصنف له نظر. و فى بعض النسخ أنه باريطارون و تفسيره أيضا بما ذكره غير مستقيم. ثم نقول: للبطن بعد المراق و هو الغشاء الخارج و بعد العضل غشاءان: أحدهما؛ الثرب و هو داخل يقال له:

ابيلس أى: الطافى من حيث أنه يطفو و هو يحوى الأمعاء و يسخّنها بدسومته و بحصره الحراره فيها و منعه من أن يتفشى لكثافته، و هذا الغشاء بالحقيقه مركب من غشاءين و شعب من الأورده و الشرايين قد تخلل بين فرجها شحم كثير. و الآخر الصفاق و يقال له باريطارون أى: الممتدّ من حيث أنه يمتدّ على أوعيه الجوف و يسترها و اذا انتهى إلى الأربيتين حصلت فيه ثقبتان مثل البرنجين تنفذ فيهما عروق و معاليق ثم ينفتحان و ينبسطان حتى يصيرا كالكيس الواحد للبيضتين- إذا اتسعت أو انخرقت ما بين الثقبتين من الغشاء الصفاقى حتى ينزل فيهما شى ء مما فوقهما إلى كيس الخصيتين، يسمى قيله، وادره وقروا بفتح القاف و سكون الراء و سبب اتساع هذا المجرى رطوبه مرخيه بالّه توسعه خصوصا إذا أعانتها و ثبه قويه أو صيحه أو حركه عنيفه و لذلک تحدث هذه العله بالصبيان كثيرا لرطوبه مزاجهم و ضعف اعصابهم و أغشيتهم

و كثره حركاتهم العنيفه و ذلک النازل

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 219

إما أن يكون المعاء مع الثرب الا إذا عرض للثرب فتق فينزل المعاء وحده.

و علامته: أن يحدث قليلا قليلا فيه نظر، لأنه من علامات اتساع المجرى سواء كان النازل معاء أو ثربا أو غيرهما، لأن الاتساع لا يكون دفعه بل على التدريج بخلاف الخرق و أن لا يرجع بسهوله عند الاستلقاء و الغمز عليه لغلظ جوهره و ثقله و ميله إلى الأعضاء السفليه بالطبع، بخلاف الريحى فإنه للطافته و خفته يرجع بسهوله عند الاستلقاء بالغمز لانبساط الأمعاء و الأغشيه حينئذ و لزوال الانضغاط و وقوع بعض اجزائها على بعض، و لاستقامه المجرى الذى نفذ فيه الريح بل يرجع بعسر بخلاف المائى فإنه لا يرجع عند ذلک قطعا، و انما كان المعوى يرجع عند ذلک لما تتمدّد الرباطات و تنجذب الأمعاء من أسافل البدن و تميل إلى أعإليها و يزول عنها ميلها و تسفلها إلى جهه الأنثيين و بقرقره يسيره لحركه ما احتبس فيه من الاجزاء الريحيه و ربما عرض معه وجع القولنج لالتواء الأمعاء و تغيرها عن الوضع الطبيعى كما مر فى القولنج و يصير من الزبل شى ء إليه أى: إلى ذلک المعاء النازل إلى كيس الانثيين، و هذا مما يؤدى إلى الهلاک فى الأكثر لأنه إذا اجتمع الزبل فى الكيس عسر رجوع المعاء من ذلک المجرى إلى موضعه و لا يمكن ان ينحل القولنج الّا بعد استقامه وضع الأمعاء.

و اما أن يكون أى: النازل الثرب فقط.

و علامته: أن يرجع بعسر عند الاستلقاء و الغمز لأنه غشاء واسع مترهل ليس ارتباط بعضه ببعض كارتباط الأمعاء حتى ينجذب إلى الأعالى عند الاستلقاء و لأنه

أشدّ رخاوه و أكثر ترهلا و لينا من الأمعاء فينزلق عند الغمز من تحت الأصابع و لا يرجع بسهوله و بلا قرقره إذ ليس للثرب وعاء تحتبس فيه الريح كما للأمعاء.

و علاجهما معا: أن يردا برفق لئلا يشتد الوجع و لا يزداد الاتساع فى المجرى فان لم يرجعا، أجلس العليل فى الماء الحارّ ليسترخى المجرى و يتسع و غمز عليه برفق حتى يرجع ثم يضمد بضماد متخذ من المصطكى و الانزروت و الكندر و جوز السرو و ورقه و الاقاقيا و دم الاخوين و المر و الشب و الصبر و الابهل و الحضض و الاسراش و غرى السمک و لا يحلّ ثلاثه ايام و هو مستلقى حتى ينقبض المجرى و يضيق و يحذر عن الامتلاء لئلا يثقل الأمعاء و يزيد ميلها إلى التسفل و الحركه عليه لأنها تعين على النزول و الانحدار

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 220

و المنفخات لأنها بتمديدها القوىّ تدافع الثرب و الأمعاء و توجب نزولهما لأن الريح عند كثرتها تتحرک إلى الكيس و يشد المجرى دائما باللجام خاصه عند الحركه و الجماع.

و إما أن يكون ريحا. و علامته: أن يرجع بسهوله عند الاستلقاء و غيره، و ذلک لخفته و لطافه جوهره و بقرقره شديده.

و علاجه: الشد بالعصائب المربعه و هجر المنفخات و سقى ما يحلل الرياح مثل الكمون و السنجرنيا و نحو ذلک و التضميد بالسذاب و الفنجنكشت و الوج و الفوتنج و المرزنجوش و الشيح و نحوها و التمريخ بدهن القسط و الزنبق و النارديين و نحوها.

و إما أن يكون النازل ماء و رطوبات تنصبّ إلى الكيس من دفع الطبيعه أو يتولّد عنده لبرده و إحالته الدم الذى يصل إليه

لغذائه إلى المائيه.

و علامته: أن يكون أملس لأن عند الامتلاء بالماء يتمدد و يزول عنه الغضون، و أيضا يبتلّ جرمه و يترطب بالمائيه و تزول عنه الخشونه براقا لما يرقّ الجلد عند التمدد فيدرک تحته شفيف الماء و صقالته ثقيلا بخلاف باقى الأقسام، أما الريحى فلأن الريح جوهر خفيف، و أما الثربى و المعوى فلأن الثرب و المعاء و إن كانا جسمين ثقيلين لكنهما مربوطان من فوق برباطات كثيره و أن يعظم جدا إذ كل ما يرد إليه من المائيه و الرطوبات يوما فيوما يبقى فيه و لا يتحلّل عنه لصفاقه جلده و يقلّ معه البول لانضغاط المثانه و البرانج فيكون البول قليلا و المرات كثيرا، أو لانصراف شى ء من المائيه إلى الكيس عند ما يكون من دفع الطبيعه كانصرافه إلى فضاء البطن فى الاستسقاء الزقى و أن لا يرجع[213] البته.

و علاجه: إن كان كثيرا أن يبزل يمين الدرز أو يساره موازيا له

ب «مبضع» عريض و يستفرغ الماء على التمام فى يومين إلى اربعه أيام لئلّا يحدث الغشى ثم تربط الخصيتان أبعد ما يمكن و تؤخذ حديده دقيقه معقّفه[214] محماه و تدخل فى موضع البزل و تدار على الصفن حتى لا تصيب الخصيه بل تصيب الصفن و الباريطارون فيتشنج موضع الفتق و يضيق فلا يدخله الماء بعد ذلک ثم يعالج

الخشكريشه و يدمل، و قد يبزل و يترک من غير كىّ فيصح العليل مده حتى يجتمع الماء فيه ثانيا فيعاد العلاج و بعضهم يقطعون جزءا من الكيس ليتفشى الماء فى الهواء و لا يجتمع فيه ثانيا و يكوى موضع البزل، فيه بحث؛ فان القدماء من المعالجين كانوا يستعملون الخياطه و

ينثرون عليه الأدويه الملحمه و المحدثين يستعملون الدواء المنبت للّحم من غير خياطه.

و إن كان صغيرا، تنشف تلک المائيه بالأدويه الناشفه للماء المستعمله الاستسقاء الزقى مثل رماد قضبان الكرنب و رماد خشب البلوط إذا طلى بدهن الزيت المقوم بالسعد و دقيق الشعير و اخثاء البقر و بمثل الفلفل و حب الغار و البورق و الكمون بالزيت المقوم بالطبخ.

و قد يكون لانصباب ماده غليظه فغلظت و سمنت الخصيه و يسمى القرو اللحمى، فيه نظر؛ لأن «الشيخ» قد صرح بأن غلظ الصفن و صلابته من ورم أو سمن يسمى ادره اللحم و قال «صاحب الكامل»: إن القرو اللحمى هو نبات اللحم فى الاجسام المحيطه بالانثيين و يكون الورم فى هذه الحاله جاسيا[215] و ربما كان متحجرا و تكون معه أوجاع رديئه و أما غلظ الخصيه و سمنها فهو أن تعظم الخصيه و قد ذكر من قبل.

و علاجه: علاج الورم الصلب فى الانثيين، فان لم ينفع فعلاجه بالحديد، و أما ادره الدوالى فقد ذكر فى دوالى الصفن.

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 223

الباب الثامن عشر: فى أمراض الرحم

اشاره

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 225

الباب الثامن عشر: فى أمراض الرحم

فى العقر و هو امتناع العلوق و عسر الحبل و كثره الاسقاط.

[الفصل الأول: فى العقر[216]]

العقر يكون:

إما من سوء مزاج الرحم و ذلک يكون:

إما باردا يكثف الرحم و يضمّ افواه العروق التى يصير فيها المنى و دم الطمث إلى فضاء الرحم فإذا أورد إليه المنى من الرجل أو المرأه برّده و

جمّده فلا تنجب.

و علامته: رقه الطمث لأنه بسبب ضيق المجارى يحتبس الغليظ و لا يسيل منها الّا ما كان رقيقا مائيا و قله حمره دمه أى: دم الطمث لكثره مائيته و قله الشعر فى العانه لأن تولد الشعر انما يكون من أبخره دخانيه تنفصل عن الأخلاط، بتأثير الحراره و البروده مانعه عند ذلک، و لأن تولده إنما يكون فى المسامّات المعتدله فى السعه و الضيق و البروده تكثف الجلد و تضيق المسامّات بل تسدها فلا ينفذ فيها من الابخره ما يصلح لتكوّن الشعر النزر اليسير و قله الحيض لانضمام افواه العروق كما ذكر و تطاول أزمانه أى: تباعد أزمان الحيض بأن تكون مده

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 226

الطهر الواقع بين الحيضتين مديده، و الأولى أن يقول[217]: تطاول الطهر، كما قال «الشيخ»، و ذلک لأن المرأه التى هذه حال رحمها يكون دمها بلغميا باردا غليظا[218] قليل المقدار لا يندفع الّا إذا كثر جدا.

و إن كان هذا المزاج عاما لجميع البدن، تدل عليه دلائل المزاج البارد من اللون و اللمس و غير ذلک.

فعلاجه: تنقيه البدن إن كان هناک امتلاء من خلط بلغمى بالأيارجات و الحقن ثم سقى الجوارشات و المعجونات الحارّه مثل المثروديطوس و السنجرنيا و دواء المسک و احتمال الفرازج المسخّنه للرحم المتخذه من الزعفران و

السنبل و الإكليل و الساذج الهندى و القردمانا و الشحوم مثل شحم الاوز و الدجاج و صفره البيض بدهن النارديين فى صوفه و تبخير الرحم بمثل الزرنيخ الأحمر و المر و جوز السرو و الميعه و السعد و القنه و حب الغار فى قمع بعد الطهر.

و إما حارّا بحيث يفسد المنى و يحرقه كما يحرق الهواء الحارّ البذور و أما الحراره المعتدله فإنها تنفع بذاتها فى الحبل لجذب المنى و إنضاجه و عقده و جذب الغذاء إليه و غير ذلک.

و علامته: نحافه بدن المرأه لكثره التحلل و احتراق الرطوبات و استيلاء اليبس و الجفاف على الأعضاء، و ذلک إنما يكون عند عموم هذا المزاج و سريانه من الرحم إلى جميع الأعضاء و كثره الشعر فى الثنيه و هى ما بين السره و الفرج و نزاره الحيض و حرارته و غلظه و سواده لاحتراق الدم و نقصان مائيته.

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 227

و علاجه: تبديل مزاجها بالأشربه مثل شراب البنفسج و النيلوفر و الخشخاش و الاغذيه مثل الفراريج و لحوم الحملان و الجدى بالاسفاناج و القرع و اكتسابها الخصب بالأغذيه الموافقه لها لان الرطوبه تحطم سوره الحراره و تزيل اليبس العارض منها.

و إما يابسا يجفف المنى و يفسده و يكون ما يتولّد فى الرحم من المنى غليظا متينا لا يتمدّد و لا يقبل التخطيط و التشكيل و يضيق أيضا منافذ الغذاء من الرحم و المشيمه فلا يصل إلى الجنين إلّا شى ء يسير. و بالجمله، اليبس مناف للتكوين و التغذيه.

و علامته أيضا: نحافه المرأه و نزاره الطمث و يبس الفرج دائما و ربما بلغ من يبسه أن يشبه الجلود اليابسه.

و علاجه: الترطيب بالتوسيع فى الأغذيه و

الأشربه الرطبه مثل الاسفيدباجات الدسمه و اللبن الحليب و الفالوذجات و مثل شراب البفسج و النيلوفر و ادمان الحمام المرطّب و استعمال الأدهان المرطّبه مثل دهن البنفسج و القرع و النيلوفر و الشحوم مثل شحم البط و الدجاج و الفرازج الملينه مثل: مخ ساق البقر و السمن و لبن النساء و لعاب حب السفرجل.

و إما رطبا يضعف القوه الماسكه باسترخاء الليف و يحدث فيها ملاسه فينزلق المنى و يخرج عنها و تضعف القوه الجاذبه للمنى أيضا فلا يجذبه و يغير المنى و يخمد ما فيه من الحراره الغريزيه و تبطل قوه التوليد فيه كما يعرض للبذور فى الأراضى النزه.

و علامته: أن تسيل من الرحم دائما رطوبات و إن حبلت يسقط إذا عظم الجنين لأن المشيمه التى هى غلاف الجنين متعلقه بأفواه عروق الرحم المسماه بالنقر فإذا امتلأت تلك النقر بالرطوبه و ابتلّ جرم الرحم بها، لم يمكن أن تتعلق و تتشبّث بها المشيمه فما دام الجنين يكون صغيرا خفيفا، يقوى الرحم على حمله و أما إذا كبر و عظم ضعف الرحم عن الامساك و الحفظ، فيسقط بأدنى سبب.

و علاجه: تنقيه البدن من البلغم بالأيارجات و استعمال القى ء و تناول الأغذيه الناشفه كالقلايا المتوبله بالأبازير الحارّه المجففه و تحمل الفرازج المتخذه من شحم الحنظل و الانزروت و من الشب و السماق و المر

و الزعفران و العود بالعسل فى صوفه و الحقن فيها أى: فى الرحم بطبيخ الطيوب القابضه مثل الورد و اظفار الطيب و الصعتر و السنبل و السك و السليخه، و ذلک لشده اشتياق الرحم إلى الروائح الطيبه فيكون تأثيرها فيها أشدّ و اقوى.

و قد يكون العقر من انصباب

أخلاط بلغميه، أو صفراويه، أو سوداويه إلى الرحم يفسد بها مزاجها فيفسد المنى فيها.

و علامته: خروج تلک الأخلاط، و علاجه: تنقيتها و تقويه الرحم لئلا يقبل مثل هذه الأخلاط كره اخرى بالشيافات و الحقن و الاضمده الطيبه التى فيها قبض.

و قد يكون من افراط سمن المرأه و كثره شحمها فيضغط الثرب فم الرحم و هو الموضع المشترک بين انتهاء بطن الرحم و ابتداء عنقها فلا يصل إليه منى الرجل إلّا أن تكون المرأه على هيئه الساجد عند الجماع فحينئذ يتمكن المنى من النفوذ إلى الرحم، لانحطاط الثرب و مباينته عنها لكن لا يكون منه حبل فى الأكثر، لأن الثرب يضيق المكان على المنى لعصره فيخرجه من الرحم و يمنعه من الاستقرار فضلا عن النماء و يضغط أيضا مجارى المنى من المرأه و دم الطمث فلا يجرى إلى فضاء الرحم الا قليلا بحيث لا يفى بتوليد الجنين و تغذيته و ذلک القليل يكون رقيقا لضيق المجارى فلا يصلح للتوليد و التغذيه و أيضا لا يفضل من غذاء هذه المرأه- لفرط سمنها- ما يكفى للبذور و النماء كما فى الاشجار العظيمه، فإنها فى الأكثر تكون قليله الثمار، و أيضا السمن المفرط يبعد فم الرحم، فلا يصل الذكر إلى الموضع الذى يمكن أن يندفق منه المنى إلى الرحم من غير أن يبرّد و يفسد و يتغير و أيضا يكون منيها قليل النضج كثير الرطوبه لبرد مزاجها.

و علامته: كثره الثرب و انشيال البطن أى ارتفاعها و عظمها فوق المقدار، و البهر عند الحركه إذ عند الحركه يشتدّ الاشتغال و يكثر الاشتياق إلى استنشاق النسيم البارد و الثرب يزاحم الحجاب و يمنعه عن الانبساط التام فيضيق النفس و يتواتر ليتلافا

به ما فاته من العظم و التأذى بأدنى ريح أو نجو يجتمع فى البطن لانضغاط الأمعاء و ضيقها بكثره الشحم و ضيق القبل لكثره الشحم و ضغطه للرحم و عنقها و لغلظ الأوراک و الأفخاذ و إن حبلت أسقطت عند كبر الجنين لضيق المكان.

و علاجه: التهزيل بالاستفراغ بالفصد و الاسهال و الحقن الحادّه و تقليل

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 229

الغذاء و إدمان أخذ الاطريفل الصغير و الكمونى و غير ذلک مما يجفف و لدواء اللک خاصيه عجيبه فى التهزيل.

و قد يكون لرداءه مزاج منى الرجل و عدم استعداده للتوليد بأن يكون حادّا محرقا أو باردا مجمدا أو رطبا سيالا لا يلبث فى الرحم لرقته أو يابسا لا ينبسط فى الرحم و لا يطاوع القوه المصوره لغلظه و متانته.

و علامه حرارته: علامات المزاج الحارّ و صفره المنى و قلته و نتن رائحته إن كانت الحراره الغريبه مفرطه متمكنه منه.

و علامه برودته: علامه المزاج البارد و رقه المنى و غزارته لما لا يتحلّل شى ء منه لعدم الحراره و ليس يبلغ مزاج المنى فى الرطوبه و اليبس إلى أن يمنع الحبل لأن المنى إذا استقر فى الرحم تتحلّل عنه الرطوبه و تفنى إن كانت مفرطه بسبب حراره الرحم، فيعتدل فى أقصر مده و كذلک اليبوسه إن كانت مفرطه عليه يعتدل بالرطوبات المنويه و الطمثيه التى فى الرحم حتى يصير قابلا للتمديد و التشكيل بسهوله إلّا أن يوافق زوجا بأن يكون مزاج رحمها أو منيّها مشاكلا[219] لمزاج ذلک المنى فلا يعتدل بل يزداد رداءه و فسادا.

و علاجه: إماله المزاج إلى الإعتدال بالأدويه و الأغذيه و استبدال المرأه الموافقه مزاجها لمزاج الرجل السى ء المزاج بالمرأه التى يكون مزاجها ضد

مزاجه حتى يعتدل منيّه عند الامتزاج بمنيها.

و قد يكون لقصر رباط الكمره بالفتح، و هى رأس القضيب فإذا خرج منه المنى لم يمرّ على استقامه إلى أقصى الرحم.

و علامته: أن تكون الكمره متقوّسه متحدّبه إلى ناحيه الخصى و لا يزرق البول على استقامه لانحناء المجرى لكنه يزرق إلى أسفل و لا يزرق أصلا لانحناء المجرى و ميل الثقبه إلى أسفل بل يجرى إلى أسفل من غير زرق.

و علاجه: أن يلين ذلک الرباط بالمليّنات من الشحوم و الأمخاخ و نحوها كالألعبه و الأدهان ثم يمدّ و يسوّى و يشدّ على شى ء مستوى حتى يستقيم أو يقطع

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 230

قليلا إن لم يستقم بهذا التدبير و يوضع على شى ء مستو و يشد حتى يلتحم الجرح مستويا.

و إما لمرض- أى: فى فم الرحم- مثل ورم صلب أو نبات لحم أو ثؤلول أو رتقه أو غير ذلک مما يسدّ فم الرحم و يمنع المنى من الوصول إلى الرحم و يسمى هذا بانغلاق الرحم و علامه ذلک: ظاهره للحس.

و علاجه: إزاله ذلک إن أمكن و قلّما يمكن أن لا يعرض فى مثل هذا العضو إذا عولج بالحديد أو بالأدويه الحادّه الأكّاله خطر؛ لأنه عضو شريف ذكى الحس مشارک للأعضاء الرئيسه يحدث فيه من شده الوجع ورم يورث الكزاز و التشنج ثم الموت أو غشى عظيم يتبعه الموت.

و قد يكون لميلان فم الرحم لصلابه تحدث فى أحد الشقين من ورم صلب أو تكاثف أو تقبض من برد أو يبس أو اندمال قرحه أو امتلاء فى عروق أحد الشقين، كما عند احتباس الحيض أو أخلاط غليظه لزجه كثيره تنصبّ إلى رباطات أحد الجانبين و أليافه فيميل الرحم إلى أحد

الجانبين أما فى الورم فلما يتمدّد الشق الوارم و ينجذب الصحيح إليه، و أما فى التكاثف و التقبض فلما يحدث فيه من التشنج، و أما فى امتلاء العروق فلما يغلظ و يتقلّص فينجذب الجانب الآخر إليه، و كذلک فى الأخلاط الغليظه لما تتشنج رباطات ذلک الشق و اليافه فيميل الشق الآخر إليه و يزول فم الرحم عن المحاذاه أى: محاذاه الفرج، فلا نزرق إليه المنى.

و علامته: أن يصيب المرأه وجع عند المجامعه لما يتمدد عنق الرحم عند ذلک إلى الاستقامه على هيئه القضيب و هو لا يقبل ذلک و لا يستعدّ له فيتألم و القوابل يعرفن جهه الميل باللمس بالإصبع و يعرفن هل هو من صلابه أو امتلاء أو تمدّد عروق فيه شى ء[220] أو تمدّد ألياف.

و علاجه: فصد الصافن من الجهه المحاذيه للشق المميل إليه إن أحسّت القابله بامتلاء العروق و امتدادها. و إن كان تقبض و تكاثف من غير ورم و ماده، استعملت الملينات من الحقن مثل طبيخ التين و البابونج و الحلبه و لب حب القرطم و بذر الكتان مع دهن الخلّ القبل و المروخات مثل الشحوم و دهن البابونج

و الحمولات مثل ورق الكرنب المطبوخ مع شحم الدجاج و دهن الخلّ فى صوفه و الحمام المرطّب. و إن كانت رطوبات استفرغت بما يستفرغها مثل:

الأيارجات ثم تسوى القابله الرحم بإصبعها ممسوحه بالقيروطى أو بعض الشحوم حتى يحاذى فم الرحم.

و قد يكون لخطأ طارئ بعد الاشتمال أى: اشتمال الرحم على المنى مثل سرعه القيام بعد الانزال قبل أن يستقرّ المنى فى الرحم أو حركه عنيفه من وثبه أو صدمه فإنهما تنزلان المنى و تخرجانه إن كان عروضها قبل استقراره

و أما إن كان بعد استقراه، فلأنها تزلق علائق المشيمه و تقلعها عن نفس الرحم أو شی ء من الآلام النفسانيه من غضب شديد أو حزن أو خوف فان تأثيرها فی البدن أشدّ و أقوی و أسرع من تأثير الأمور البدنيه و لذلک ترى الرجل عند عروضها له يتغير لونه و صوته و حركاته و سكناته و هذه التغيرات تختلف بحسب اختلاف الأشخاص، فمن كان قوی النفس عالی الهمه قد باشر الأمور و الحوادث و اعتاد التثبّت فيها و إخفائها فی النفس، كان تأثيرها فيه أقلّ منه فی غيره، كالنساء فإن قواها ضعيفه و أرواحها قليله رقيقه و ليست هی ممن باشر الأمور الهائله و اعتاد التثبت فيها فتتأثر منها تأثيرا عظيما تتحلّل أرواحها و تخور قواها، و تثور أخلاطها و تتغير جميع افعالها حتی لا تقدر علی تدبير البدن كما ينبغی و مع ذلک فان قواها تتحرک إلی جهه تلک الآلام و تتخلی عن حفظ الجنين و مسكه[221] فيسقط أو من الآلام البدنيه من أسقام توجب ضعف القوه الماسكه أو جوع شديد تضعف بسببه قوه الأم عن حفظ الجنين و يفقد الجنين منه غذاءه أيضا فيهلک و يدفعه الرحم دفع المعده الغذاء الفاسد فيها سيّما عند عظمه أو استفراغ خلط تضعف منه الأمعاء بسبب كثره الاختلاف و مرور المواد عليها و بمجاورتها يضعف الرحم عن امساک الجنين و يتأذی بمرورها أو ينقص منه غذاء الجنين، لما تستفرغ الأخلاط الصالحه عند استفراغ الماده الفاسده أو تضعف و تعجز قوه الأم من إمساک الجنين أو كثره جماع يحرک الرحم إلی خارج فإنه لاشتياقه الطبيعی الذی ألذّ له إلی جذب المنی يبرز عند الجماع إلی الفرج فينزعج الجنين

لذلک و یسقط أو کثره استحمام مزلق للرحم مرخ له بالترطیب الحاصل من سیلان رطوبات البدن

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 232

و الرحم و من بلّه الماء المستعمل فی الحمّام فان الماء کیف ما کان یفید رطوبات غریبه فی البدن محوج للجنین إلی هواء بارد لما یسخّن قلب المستحمّ من حراره الحمّام و یحتاج إلی النفس العظیم و هو لا یمکن أن یکون وافیا بتبرید قلب الحامل و الجنین فیتحرک الجنین إلی الخارج لاستنشاق الهواء البارد و حرکات مزعجه مضطربه موهنه لعلائق المشیمه مع أن الحمّام أیضا یرخی الأعضاء لکثره الترطیب و یرخی القوی و یضعفها بکثره التحلیل.

و علاجه: التحفظ عن تلک الأحوال و الأسباب.

و قد یکون لریاح غلیظه فی الرحم تحول بین غلاف الجنین و بین متعلقه بالنقر التی فی الرحم فلا تتصل بها العروق التی انتسجت منها المشیمه.

و علامته: انتفاخ الثنه دائما و التأذی بالأطعمه المنفخه و الاسقاط قبل أن یکبر الجنین بخلاف ما یکون بسبب الزلق و الاسترخاء الرطوبی، فإنه لا یسقط الّا عند عظمه.

و علاجه: سقی ماء الاصول و دهن الخروع فإنه یکسر الریاح و یلطفها و یخرج البلغم و الرطوبات التی هی مادتها فی وقت لا حبل فیه لأنه عند الحبل یعین علی الاسقاط و جمیع ما یفش الریاح و ما یعالج به الرحم البارد من وضع المحاجم بالنار و غیرها من المعاجین و الحقن و الفرزجات و الأطلیه و المروخات.

و قد یکون من أورام حارّه فی الرحم أو بواسیر أو قروح ردیئه، فإن الحمل لا یکون الّا مع صحه الرحم و سلامه أفعاله و علاج کل واحد یجی ء من بعد إن شاء الله تعالی.

و قد یکون لشده هزال المرأه،

فإذا حبلت فى تلک الحال أسقطت قبل أن تسمن؛ لأن البدن ينال من الغذاء لاصلاح نفسه و عود قوته ما لا يفضل للجنين ما يغذوه؛ لأن اهتمام طبيعه الحامل إلى تدبير بدنها أشدّ من اهتمامها إلى تدبير بدن الجنين، فتصرف الغذاء إلى اصلاح بدنها حتى يحصل السمن، و ذلک انما يمكن فى مده أقل منها بكثير يضعف الجنين و يسقط من عدم الغذاء.

و علاجه: التسمين.

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 233

و قد يكون لاحتباس دم الطمث الذى هو غذاء الجنين بسبب من الأسباب[222].

و علاجه: ادرار الطمث.

و قد يكون لفساد آلات المنى مثل الوجاء، بالمد و الكسر، و هو رضّ عروق الانثيين التى هى مجار للمنى حتى تسترخى و تترهل و ينفسخ نسج أليافها فيفنى المجرى بالكليه، فلا ينجلب المنى إليهما ثم منهما إلى الأوعيه و قطع العرق الذى هو خلف الأذن فإنه يبطل النسل على ما ذكره «افلاطون» فى كتاب «الكىّ و الجراحات».

و قال «بقراط» فى كتابه فى المنى: إن جمهور ماده المنى هو من الدماغ، فإنه ينزل منه إلى العرقين اللذين خلف الأذنين ثم منهما إلى النخاع لئلّا يبعد من الدماغ و ما يشبهه مسافه طويله فيتغير مزاجه، ثم منه إلى الكليتين بعد نفوذه فى العرقين الطالعين المنشعبين من الأجوف، ثم إلى العروق التى تأتى الانثيين و لهذا قيل: إن قطعهما يقطع النسل. و نقل «الطبرى» صاحب «المعالجات البقراطيه» فى رسالته فى الفصد عن «بقراط» أنه ذكر فى كتاب «الأهويه و البلدان»، ان الصقالبه إذا أرادوا أن يهيئوا أولادهم للدعوه أو للناموس بتروا منهم هذين العرقين، فينقطع ذلک المقطوع العرق عن الجماع و يصير بصوره النساء، فيتبركون به و يتوسلون به إلى الله تعالى

و يرون أن دعاءه مستجاب و أن الله قد اصطفاه و اختاره و طهّره من الخبائث.

و ينكر جالينوس ذلک، قال على بن زين الطبرى فى فردوس الحكمه: إن جالينوس انكر ذلک و خطأ قول بقراط، و من اختصم وحده كانت الغلبه له[223].

و قال «الشيخ»: أنا أرى أن المنى ليس يجب أن يكون من الدماغ وحده- و إن كانت خميرته- منه و صحّ ما يقوله «بقراط»- من أمر العرقين- بل يجب ان يكون له من كل عضو رئيس عين و من الأعضاء الأخرى يترشّح أيضا إلى هذه الأصول.

قال «القرشى»: انما يكون تولد المنى من الرطوبه المبثوثه على الأعضاء كالطل،

و معلوم أنه ليس فى كل جزء من كل واحد من الأعضاء مجرى يسيل فيه ما هناک من تلک الرطوبه إلى الأنثيين ثم إلى القضيب، فلا يمكن أن يكون وصولها إلى هناک الّا بأن تتبخر تلک الرطوبه من كل واحد من الأعضاء حتى تتصعد إلى الدماغ و هناک تفارقها الحراره المبخره فتبرد و تتكاثف و تعود إلى قوامها قبل التبخر ثم من هناک تنزل فى العروق التى خلف الأذنين و تنفذ إلى النخاع فى عروق هناک لئلّا تتغيّر عن التعدّل الذى أفاده الدماغ فلا تتبخّر بالحراره كره أخرى، فإذا نزلت من هناک حتى وصلت إلى قرب الأنثيين، صادفت هناک عروقا واصله من الكليتين إلى الأنثيين و تلک العروق مملوءه من دم قد تسخن فى الكليتين فتعدل فيحيله ذلک النازل من الدماغ إلى مشابهته بعض الاستحاله ثم بعد ذلک ينفذ إلى الأنثيين و يكمل فيهما تعدّله و بياضه و نضجه و منهما يندفع إلى أوعيته.

و أقول: إنى وجدت فى كتاب منسوب إلى «هرمس»

فى سر الخلّيقه قد فسره «بلیناس» صاحب «الطلسمات» و ترجمه «ابو مسحوس القس» ما يؤيد كلام «القرشى» و هو أن المنى إذا خرج من معادنه عند الجماع ائتلف بعضه إلى بعض و سما إلى الدماغ و أخذ الصوره منه ثم ينزل إلى الذكر و يخرج منه. و قال «الفاضل العلامه قطب المحققين» فى «شرح الكليات»: و الحق ما قاله «جالينوس»؛ إذ بتقدير تسليم تولد المنى فى الدماغ فقطع العرقين المذكورين إما ان يكون سببا لانقطاع المنى بالكليه أو لقطع النسل على معنى أن المنى ما لم يستمر على انحداره إليهما ثم منه إلى الأنثيين ثم إلى القضيب ثم إلى الرحم، لا تكون فيه قوه عاقده، أو على معنى أن المنى ما لم يمتزج به شى ء من دم العرقين لا يوجب النسل. و الأول ظاهر البطلان؛ لأن من انقطع له العرقان المذكوران لا ينقطع منيّه بالكليه و كذا الثانى؛ لأنه يلزم منه أن الأنثيين متى قطعا و كان العرقان بحالهما لم يبطل النسل و هو فاسد.

و يمكن أن يقال فى جوابه: إنا نختار القسم الثانى لكن لا نسلّم أنه يحصل الاستغناء بهما فى بقاء النوع عن الأنثيين كما لا يحصل بالأنثيين عن الرحم و القضيب و الأوعيه و غيرها من أعضاء آلات التناسل، و ذلک لأن وجود العرقين كما أنه سبب لابراد المنى الموجب للنسل كذلک وجود الأنثيين سبب لنضجه و إكماله و إعداده لقبول الصوره الإنسانيه فلا يحصل الاستغناء بوجود كل منهما عن الآخر.

و قد يكون العقر من الرجل و المرأه بغير الأسباب المذكوره، بل لخاصيه فى المنى كحال الشجره التى لا تثمر. و قيل فى تجربه ذلک: أن

يصبّ المنيان على الماء فأيهما طفا فالتقصير من جهته لأنه يدل على الفجاجه و عدم النضج و كثره الرياح و يصبّ البولان على أصل نبات الخس أو القرع فأيهما جفّفه فمنه التقصير لانه يدل على غلبه الحراره المحرقه. و قيل: يؤخذ سبع حبات من حنطه و سبع من شعير و سبع من باقلاء و تصيّر فى إناء خزف و يبول عليه أحدهما و يترک سبعه أيام فإن نبت الحب فلا عقر من جهته.

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 236

[الفصل الثانى: فى الرجا[224]]

بالحيم، سمى هذا المرض به لأن صاحبته ترجو فيه الولد. و قال «الفاضل العلّامه» فى «شرح الكلّيات»: الحق إن هذه العله إسمها الرحاء بالحاء المهمله، لأن اسم هذه القطعه اللحميه المتولده فى الرحم باليونانيه مولى و هو اسم الرحى، أى:

هذه العله تشبه الرحى لاستدارتها. و فيه بحث؛ لأن «الشيخ» قد ذكر أن الرحا لا يشبه من جميع اقسام هذه العله، بل هو ما تضع فيه المرأه قطعه لحم له صوره مّا، و هذا القسم بعينه هو المسمى مولى و لا يقال لغير ذلک مولى و يسمى بالفارسيه:

«باد دروغين»، و هذا الكلام يدل على أن مولى الذى ترجمته بالعربيه الرحا بالحاء المهمله، إنما يقال على قسم من أقسام هذه العله لا على جميع الأقسام.

قد تعرض للمرأه أحوال تشبه احوال الحبالى من احتباس الطمث و تغير اللون إلى السماجه[225] و الكموده لكثره اجتماع الفضلات فى البدن و سقوط الشهوه لامتلاء البدن من تلک الفضلات و انصباب شى ء منها إلى المعده و انضمام فم الرحم لانضغاطه بسبب الورم أو لاشتمال الرحم على ما فيها اشتمالا على الجنين، و ربما كأنه مع صلابه إذا كانت وارمه بالورم الصلب و مشتمله

على القطعه اللحميه أو الرياح الكثيره الغليظه جدا أو الفضول الغليظه و تحسّ فى بطنها حركه كحركه الجنين، أما الحركه فى الريحى فظاهره لأن الريح لغلظه لا يتحرک حركه

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 237

قويه جدا بل شبيهه بحركه الاختلاج و كذا فى اللحمى إذا كان ذا حياه، و أما فى الورمى فلثقل الورم و ميله إلى الجوانب بحسب اختلاف الهيئات فى الجلوس و الاضطجاع و الاستلقاء، و كذلک الحكم فى الفضول الطمثيه و القطعه اللحميه غير الحيه، لكن الحركه فى غير ما يكون عن قطعه لحميه ذات حياه لا تكون كحركه الجنين و حجما كحجمه ينتقل بالغمز يمنه و يسره.

و سببه: إما كثره مواد تنصبّ إليها مع شده حراره تحلل لطيفها و تعقد كثيفها فتتولد قطعه لحميه لها صوره مّا لا تنضبط أصنافها لكثرتها. و قد تتعفن تلک المواد من الحراره الغريبه و تلبس مزاجا تستعدّ به لقبول نفس حيوانيه فتفيض عليها. و قد سمعت بامرأه ولدت جنينا على صوره سلحفاه يحس و يتحرک ساعات و أخرى على صوره ديک و له جناحان و كثيرا مّا يكون على صوره انسان ناقص الخلّقه. و قد يكون سبب تولدها جماعا يشتمل الرحم فيه على ماء المرأه فقط و تمدّده و ينميه بالغذاء فيتخلق صوره ناقصه الخلّقه لفقدان القوه الذكوريه و إما ورم صلب يعرض للرحم أو فمه فيصير الرحم لذلک صلبا متحجرا و ينقطع الطمث لانسداد العروق التى يجرى فيها الدم و تعرض الأعراض المذكوره و إما رياح غليظه تحتقن بين صفاقات الرحم و لا تتحلل لغلظها و كثافه العضو.

و الفرق بينه و بين الحبل الحق شده جساوه البطن معه دون بطن الحبلى و ترهل اليدين

و الرجلين و انتفاخهما لما تحتبس الفضول الطمثيه فى البدن و لا تنصرف إلى غذاء الجنين فتدفعها الطبيعه إلى الأطراف و تختنق الحراره لكثره تلك الفضول و تضعف عن دفعها و تحليلها، سيّما فى الأطراف لبعدها عن الينبوع و لما يضعف الكبد أيضا و تضعف القوى الطبيعيه لامتلائها من الفضول و لاشتراكها مع الرحم و أن يكون قد جاوز الوقت الذى يتحرک فيه الجنين إلى الخروج، فإنه ربما يمتدّ سنين أربعا و خمسا و ربما يمتدّ إلى آخر العمر و لا يقبل العلاج و يشبه أيضا الاستسقاء إذا تمادى به الزمان، و يفرق بينهما بالجساوه و الصلابه التى فيه و عدم العلامات الاخرى من علامات الاستسقاء إلا أنه إذا أهمل أمره و تطاول آل إلى الاستسقاء.

و علاجه: سقى ماء الاصول بدهن الخروع و سقى الأيارجات الكبار مثل:

أيارج لوغاذيا و أيارج جالينوس بعد ذلک عند نضج الماده ثم سقى الدحمرثا

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 238

و دواء الكركم و ترياق الأربعه بطبيخ الترمس و الأبهل و المشكطرا المشبع و غيرها مما يخرج الجنين الميت و استعمال ما يدرّ الحيض من المشروبات و الحمولات التى تذكر فى احتباس الطمث و ما يحلل الريح من الكمادات المتخذه من الرماد و الملح المسخّنين و الضمادات المتخذه من الكمون و الصعتر و القردمانا و البابونج و الجاوشير بماء الكرفس و المروخات مثل دهن الياسمين و الخيرى و السذاب و إن كان مع صلابه الرحم فتعالج الصلابه بالاشياء الملينه مما يجى ء فى باب الورم الصلب فى الرحم ثم بالمحلّله.

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 239

[الفصل الثالث: فى كثره الطمث[226]]

إفراط سيلان الطمث يكون:

إما لامتلاء البدن من الدم و دفع الطبيعه له كدفعها سائر الفضول، لأنه

حينئذ يكون فضلا مستغنى عنه.

و علامته: امتلاء الوجه و الجسد و درور العروق و أن يكون البدن مع سيلانه قويا لا يضعف و اللون بحاله على الحمره و النضاره و لا يتغير إلى الصفره و البياض، بل ربما تقوى القوه و يزيد صفاء اللون و نضارته بخروجه، لانه يغمر الحراره و يصير كلّا على القوى و ثقلا على الأعضاء و لا ينبغى أن يعمل فى حبسه ما لم يظهر ضعف فى البدن و القوى و تغير فى اللون.

و علاجه: إذا افرط جدا، فصد الباسليق لتقليل الدم و ميله إلى جهه أخرى و شدّ الثديين لميل الدم إلى جهتهما لا لامتلائهما منه، لأنهما عضوان ضعيفان صغيران يمتلئان بيسير من الدم و هو لا يجدى نفعا و لذلک ينبغى أن يكون الشدّ وثيقا مؤلما و وضع المحاجم بالنار على أسفل الثديين لأن عروق الرحم تشارک عروق الثديين فى المراق و موضعه عند أسفل الثديين و انما ينبغى أن تكون المحجمه بالنار لأن حركه دم الطمث إلى أسفل حركه طبيعه له و الطبيعه أيضا تعاونه و تدفعه إلى أسفل و لا يمنع هذه الحركه الّا مانع قوى يجذب الدم بقوه إلى جهه مخالفه لحركته الطبيعيه و القسريه، التى هى من الطبيعه و لذلک ينبغى أن

تكون المحاجم أيضا كبيره لتأخذ مكانا كثيرا من تلک العروق المشتركه و ليكون الجذب أيضا أقوى و لا يكون وضعها على نفس الثديين و لا على ما فوقها، لأن هذين الموضعين خاليان من تلک العروق و سقى أقراص الكهرباء و احتمال الشيافات الممسكه للحيض المتخذه من الكحل و الجلنار و الشب و تنكار الصناعه منه معدنى من اجناس

الملح فيه طعم البورق مع شی ء من المراره و منه مصنوع على انحاء شتى و العفص و قشار الكندر و أقاقيا و ماء الآس و نحوها.

و إما لرقه الدم و جذبه فيخرج من أفواه العروق الضيقه للطافته.

و علامته: ضعف البدن لأن الدم الرقيق الحادّ لا يصير جزءا له و تغير اللون إلى الصفره لكثره استفراغ الدم و لأن الدم الرقيق الحادّ يكون قريبا من الصفراء فى صفائه و رقه ما يسيل من الدم بالطمث و حرقته و سرعه خروجه لحدته و لطافته و صفره لونه.

و علاجه: علاج النوع الأول فى إماله الدم و حبسه بالأقراص و الشيافات و سقى الأشربه و الربوب القابضه البارده مثل شراب الرمان و الانبرباريس و الحماض و رب الريباس و السفرجل و التفاح و كذلک الأغذيه القابضه البارده مثل الحصرميه و الزرشكيه و الرمانيه مع الأرز و سائر ما قيل هناک إلّا الفصد لأنه ليس هاهنا امتلاء دموى يوجب الفصد.

و قد يكون لغلبه الرطوبه و المائيه على الدم المرخيه لماسكه افواه العروق المرققه لقوام الدم أو لغلبه الخلّط السوداوى الحادّ المفتح لأفواه العروق مثل تفتيح الصفراء.

و علامه كل واحد منهما: أن تتحمل المرأه فى الليل قطنه نظيفه قد سخنت على النار لتقبل اللون كما ينبغى ثم تنظر إليها بعد جفافها فى الظل فيظهر عليها لون الخلّط الغالب فإن كانت بيضاء فالفضل رطوبته بلغميه، و إن كانت سوداء أو كمده أو خضراء فهو سوداوى، و هكذا إن كانت صفراء فهو صفراوى و ربما بقيت على ذلک اللون بعد غسلها بالماء.

و علاجه: أن يستفرغ الخلّط الغالب ثم يدبر التدبير المذكور مثل استعمال الأغذيه و الأدويه و الشيافات الحابسه.

شرح الأسباب و العلامات، ج 2،

و قد يكون من بواسير فى الرحم.

و علامته: أن يجى ء بأدوار غير أدوار الحيض بأن يكون فى شهر يومين إلى سبعه أيام بل يكون أدواره تابعا للامتلاء و ربما لم يكن له أدوار.

و علامته أن يسيل منها الدم مع المده و الصديد و يكون معه ألم و نتن و حرقه.

و علاجه: علاج البواسير.

و قد يكون من قروح فى الرحم.

و قد يجى ء علاج القروح.

و قد يحدث بعقب عسر الولاده لما يضعف معه الرحم و تنخرق العروق و تنفسخ الأغشيه لشده التمدّد فيكثر خروج الدم.

و علاجه: العلاج المذكور فى أول الباب و الادويه النافعه للقروح و الشقوق فى الرحم كما سيجى ء.

[الفصل الرابع: فى قروح الرحم]

حدوثها إما من أسباب من خارج مثل الضربه التى تقع على موضع الرحم و تفسخ و تهتک غشائه، و إما من سبب من داخل مثل عسر الولاده و شده الطلق فإن ذلک بفرط التمديد يفسخ الرحم و ما يلازمه من الصياح القوى و التزحر الشديد يعين عليه بسبب حصر النفس و امتلاء العروق و توتّرها و تمدّد الأوعيه بالتوسيع أو جذب المشيمه أو جذب الجنين الميت فيعرض منه الهتک و الفسخ فى الرحم لأن المشيمه متعلقه بنقرها فإذا فصلت عنها بعنف و قلع شديد قبل أن يسترخى الرحم و أطراف عروق المشيمه المتصله بها، عرض لها الفسخ بالضروره أو خلط حادّ مرارى يقطع و يأكل الرحم جزءا بعد جزء أو انفجار ورم أو بثور.

و علامتها: الوجع لحصول التفرق فى عضو ذكى الحس و خروج ما يخرج من القرحه: فإن كان شيئا كثيرا شبيها بالدردى، يدل على خراج أى: ورم حارّ قد جمع و انفجر قبل النضج الكامل و الّا

لكان أبيض نقيا و إن كان دما أسود منتن الرائحه مع وجع شديد، يدل على التآكل لأن الخلّط الأكّال لشده تأثير الحارّ النارى فيه يصير أسود متعفنا و لشده لذعه و حدّته و تقطيعه جرم العضو الذكى الحس يحدث وجعا شديدا و إن كان دما أحمر خالصا، يدل على هتک و فسخ و قد انصدع منه عرق، لأنه لو كان من قرحه أو تآكل لكان مختلطا بالقيح و المده و الدم الاسود المنتن و إن كان شبيها بماء اللحم مع وجع أقلّ، يدل على أن القرحه و سخه متعفنه تفسد اللحم و يذوب من استيلاء الحارّ النارى المعفن

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 243

و يسيل عنه صديد غسالى و انما لا يكون الدم الأسود منتن الرائحه مع وجع شديد، لضعف الحراره و قصورها عن الاحراق و التعفين الشديد و التقريح و التآكل القوى و ان كان مده بيضاء ثخينه قليله المقدار مع لذع و ليست لها رائحه كريهه، تدل على نقاء القرحه من الوسخ و الوضر لأن بياض المده و ثخنها انما يكون من تصرف الحراره الغريزيه فيها و احالتها إلى مشابهه الأعضاء الاصليه فى اللون و القوام، و قلتها إنما يكون بسبب ان ما يجى ء من الغذاء إلى العضو المتقرح يصير اكثره جزءا له، و الباقى بسبب شوب عمل الحراره الغريبه التى لم ترتفع بعد بالكليه، لعمل الحراره الغريزيه تصير مده ذات لذع عديمه الرائحه فى الظاهر، الّا إذا القيت على الجمر فحينئذ تظهر منها رائحه منتنه.

و علاجها: إن كان فسخ و هتک فى الرحم، أن تجلس العليله فى ماء القمقم و تستنجى به ليحتبس الدم و تتحمل فرزجه من الكندر و الانزروت و

دم الاخوين و المر و الشب و قشور الرمان و جوز السرو بماء عصا الراعى و ماء لسان الحمل و الآس بصوفه لأن الصوف ناعم لا يؤلم الرحم، و لأن فيه قوه حابسه و ملحمه لأنه يعين على التجفيف الموجب لاجتماع الاجزاء و سرعه الاندمال أو يحقن بها أى: بتلك المياه إن كانت بعيده الغور فى قعر الرحم لأن الحقنه تندفق إلى القعر بخلاف الفرزجه مضافا إليها الطين الأرمنى و أقاقيا و العفص و الرامک و استعمال الفرزجه و الحقن هاهنا أنجح لأن وصول الأدويه المشروبه إلى هذا العضو بعيد جدا و انما يصل إليه ما يصل بعد ضعف عملها و فتور قوتها بطول المسافه أو يسقى أقراص الكهرباء مع ماء لسان الحمل.

و إن كان ما يخرج عن انفجار خراج، ينبغى أن يحقن بدهن ورد و دهن بنفسج و ماء سكر حتى تنقى المده و الوسخ من موضع القرحه بجلاء السكر فيسكّن اللذع و الوجع بتغريه الدهن ثم تحقن بمرهم الباسليقون فإنه ينبت اللحم و يدمل الجرح سيّما المواضع العصبيه و صنعته: زفت و راتينج، من كل واحد عشرون مثقالا؛ قنه، اربعه مثاقيل، يجمع و يذاب بزيت مع دهن الورد.

و إن كانت المده منتنه أو شبيهه بماء اللحم، فليحقن بالأشياء البارده القابضه لأنهما يدلان على كثره الرطوبه و غلبه الحراره الناريه و إنهما إذا بقيا على حالهما و لم يتداركا بالتجفيف و التبريد، زادت العفونه فيهما و فسد اللحم و اتسعت القرحه و تآكلت كالأرز و العدس و قشور الرمان و الجلنار و حب الآس

و الكزمازج و جفت البلوط مع دهن الورد لما فيه من التغريه مع التجفيف و

التبريد فان صارت المده إلى المثانه، سقيت البذور المدرّه غير القويه لئلّا تنجلب إليها مواد حارّه و لا مده كثيره و لا يسخّنها فتزداد حدّه المده و فسادها فتتقرح منها المثانه مثل بذر البطيخ و القثاء و الخيار و القرع مع الخشخاش أجزاء سواء، و الصمغ و النشا و الكثيرا و رب السوس على الربع منها أى: من البذور، أى: يؤخذ من كل واحد من البذور جزء و من كل هذه ربع جزء، لأنها بلزوجتها و غرويتها تحفظ قوه المدرات إلى أن تصل إلى العضو فلا تنقص فى طول المسافه[227] و الشربه ثلاثه دراهم بشراب الخشخاش، أو شى ء يسير من قيروطى ليسكّن لذع المده و حرقتها فلا تتقرح منها المثانه.

فان صارت المده إلى المعاء المستقيم فيحقن بالعدس و الأرز و أقماع الرمان و الطين الأرمنى و دهن الورد و الاسفيداج و دم الاخوين و الصمغ لأنها جامعه بين القبض- فلا ينصبّ شى ء من المده إلى الأمعاء[228]، بل يرجع من المعده إلى الرحم و يندفع من طريقها المستقيم، فإن جرم الرحم أصلب و أصبر على لذعها من الأمعاء- و بين تقويه الأمعاء فتدفع ما ينصبّ إليها من المده و لا تتأثر من لذعها و حدّتها فلا تتقرح و بين التغريه فيحول بين المده و جرم الأمعاء و صفره بيض مسلوقه بخل خمر فإنها إذا سلقت بالخمر حبست الطبع و نفعت من الذوسنطاريا مع أن فيها تغريه، و فى الخلّ تجفيفا بليغا و قبضا به تقوى الأعضاء على دفع ما ينصبّ إليها، و فيه أيضا خاصيه فى دفع العفونه و تنقيه القروح الخبيثه.

و إن كان عن تآكل و كان ما يخرج مده غير نقيه من الوسخ بل

كان أخضر أو أسود كالدردى أو صديدا، فينبغى أن يحقن بما ينقيها مثل ماء كشک الشعير و العسل و نحوهما مثل ماء الصابون و طبيخ أصل السوس ثم تدمل القرحه بالأدويه المذكوره و إن كانت القرحه مع وجع شديد استعمل الأفيون فإنه يسكّن الوجع بالتخدير و يجفّف أيضا و الزعفران لإصلاحه حمولا بلبن جاريه لأن اللبن أيضا يسكّن الوجع بالإرخاء و التليين و ينقّى الوسخ بالجلاء.

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 245

[الفصل الخامس: فى شقاق الرحم[229]]

قد يعرض الشقاق للرحم كما يعرض لعنقه أيضا من الأسباب المذكوره ليبس يطرأ عليه تمدّد عنيف تتكاثف منه اجزاء الرحم و تجتمع فتنشقّ الأطراف التى يكون عنها التكاثف و خاصه عند الولاده إذ حينئذ لا بدّ و أن يتمدّد الرحم و عنقه أيضا و ينبسط غايه ما يمكن و لا يتأتى منه ذلک عند اليبس و الجفاف فينشق و قد يعرض من شده الطلق و عسر الولاده لما ذكر و لا يتبين الشقاق إذا كان بعد الولاده فى أول الأمر، لقرب العهد بالطلق و شده الوجع الحادّث عنه فيستتر وجع الشقاق تحت وجع الولاده و كذلک الدم المترشح منه تحت دم النفاس ثم تحسّ بالألم قليلا قليلا بحسب سكون وجع الطلق.

و علامته: أن يدرک الشقاق بالحس خصوصا إذا كان فى عنقه و المشاهده فى الرحم عند انفتاح فمه بآله أو فى مرآه موضوعه قباله الفرج بعد انفتاحه و أن يخرج الإصبع داميا. و مما يدل عليه زياده الوجع و خروج الذكر داميا عند الجماع لتمدد عنق الرحم و زياده اتساع موضع الشقاق.

و علاجه: استعمال مرهم الباسليقون مع شى ء من شحم البط و الدجاج و دهن البنفسج و استعمال مخ ساق البقر مع دهن

البنفسج و الزفت أو دهن السوسن مع علک الانباط و الزفت حمولا و طلاءا.

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 246

[الفصل السادس: فی حکّه الرحم[230]]

قد تعرض فی الرحم حکّه لأخلاط حادّه صفراویه أو مالحه أو بورقیه أو أکاله سوداویه، أو منی حادّ جدا، فإن هذه کلها تحدث فیه- و هو عضو ذکی الحس- لذعا و دغدغه لا تهدأ و ربما أفرطت الحکه حتی اسقطت القوه؛ لان کل عضو لین یمس بشی ء لین وجد منه لذه مثل أخمص القدم و الکشح و الاربیه، و الرحم ذکی الحس مخلوق لیتلذذ الانسان من مسه و احتکاکه لذه مفرطه و یجد فرحا و نشاطا عظیما، سیّما إذا کانت به أذیه تهدأ بالاحتکاک فحینئذ یلتذّ منه بالوجهین، و عند ذلک یتحرک الروح إلی خارج لحظه فلحظه و یتحلل فتسقط القوه لذلک، و لأنه کثیرا مّا ینزل المنی مره بعد اخری عند احتکاک الفرج و عنق الرحم فتسقط القوه، و لأن الروح أیضا یتحلّل بتحلّل تلک المواد اللّذاعه عند الإحتکاک و قد یعرض لتلک المرأه أن لا تشبع من الجماع لأن شهوتها لیست من کثره کمیه المنی و تمدیده للأوعیه حتی إذا استفرغ عند الجماع سکنت الشهوه إلی أن یجتمع فیها تاره أخری و کلّما جومعت ازداد الجماع شرّها لما تزداد تلک الأخلاط حدّه و لذعا بالجماع، و کذلک المنی الحادّ مع أنه ینجذب منه کثیر من الأوعیه إلی الرحم عند الجماع و یستدل علی أنها من أیّ خلط تحدث من لون الطمث المجفف فی قطنه نظیفه کما ذکر.

و علاجها: تنقیه تلک الأخلاط بالفصد من الأکحل و الاسهال بما یوافق کلّا

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 247

منها و لطخ فم الرحم بالأطلیه المبرّده مثل الصندل

و المامثيا و عصاره لحيه التيس و العصارات مثل عصاره الكزبره و الفرفخ و الخس و الأدهان البارده مثل دهن الورد و البنفسج، و مما هو مجرب فى ذلک: ورق النعناع و قشور الرمان و العدس المقشّر يطبخ بنبيذ و يحتمل بصوفه و كسر سوره المنى و حدّتها بالأدويه المذكوره فى كثره الشهوه مما فيه تبريد و ترطيب و تخدير يسير.

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 248

[الفصل السابع: فى بواسير الرحم[231]]

حدوثها يكون فى خارج الرحم و فى عمقها من خلط سوداوى كما فى المقعده. و معرفتها تكون بحاسه اللمس و البصر إذا فتح فم القبل و نظر فيه أو فى المرآه المحاذيه له فإنها تظهر ناتئه فإذا كان فى وقت هيجان الوجع و هو عند امتلائها و احتباس الدم فيها، كان لونها أحمر و إن كان فى وقت السكون و هو عند انفتاحها كان أصفر و تسيل منها رطوبه شبيهه بالدردى و لونها إلى السواد ما هو فتذبل و تصير ضامره.

و علاجها: استفراغ البدن من الخلّط السوداوى و استعمال الأغذيه المرطّبه مثل لحوم الحملان و الجداء و التمريخ بدهن النرجس و السوسن و استعمال المراهم المتخذه من الاقليميا و العروق[232] و المردارسنج بالسويه و الشمع و دهن البذر العتيق و نحو ذلک مما ذكر فى بواسير المقعده من المجففات، فان كفى و الّا استعمل القطع بالحديد إذا كانت خارج الرحم و لم تكن عريضه على نحو ما يستعمل فى بواسير المقعده، و أما إذا كانت عميقه أو عريضه فلا يستعمل الّا المجفّفات دون الأدويه المحرقه؛ لأنها تنكئ و تؤلم ألما شديدا لذكاء حس العضو.

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 249

[الفصل الثامن: فى ناصور الرحم]

علامته: طول التعفن إذ الناصور لا يطلق على القرحه الّا إذا بعد عهدها و مضت عليها مده من وقت الانفجار و لزوم الوجع الّا إذا فسد العضو و بطل حسه بسبب خبث القرحه فيسكّن الوجع و تكون رداءته على حسب سكون الوجع و تقدم قروح لم تبرأ بالمعالجات، إما لضعف طبيعه العضو و عجزه عن التصرف فى الغذاء و دفع الفضول القيحيه و الصديديه، أو لأنه عضو معكوس لا يستقر فيه الدواء، أو لأنه تنصبّ

الفضلات إليه دائما لضعفه و وضعه فى أسافل البدن، أو لانه مجاور للمثانه و المعاء المستقيم فتترشح إليه منهما رطوبات حادّه عفنه و طالت المده و أقلها أربعون يوما و سال الصديد لكثره الرطوبات الرقيقه القيحيه التى تتولد فيه من الغذاء الذى يتوجه إليه و يفسد فيه و يستحيل إلى الصديد لضعفه عن التصرف فيه، و لكثره ما تنجلب إليه الفضول من الأعضاء المجاوره و العاليه و يعرف مكانه بالمرود أنه فى عنق الرحم أو قعره، و كذلک يعرف منتهاه به أنه قد جاوز منه إلى عظم العانه أو إلى المقعده و عضلها أو إلى المثانه و عضلها.

و علاجه: علاج القروح[233] و استعمال الأدويه المنقيه المجففه على ما ذكر و لا وجه لعلاجه بالحديد لأنه يؤدى- لعصبيه العضو- إلى الكزاز و اختلاط العقل و الغشى، و أيضا لا يمكن هذا العلاج الّا فى المواضع التى ترى و تشاهد و يتمكن بعد ذلک على قطع الأجزاء الفاسده و كل ذلک متعذر فيه.

[الفصل التاسع: فى سيلان الرحم[234]]

إنه قد يعرض للنساء أن تسيل من أرحامهن دائما رطوبات و ربما عرض لهن سيلان المنى كما يعرض للرجال و تلک الرطوبات إما أن يكون تولدها فى الرحم نفسه إذا ضعفت القوه الغاذيه التى فيه فلا يتصرف فى غذائه تصرفا طبيعيا بل تغيره عن حاله تغيرا مّا فيندفع عنه و إما فضول تصل إليه من جميع البدن على جهه الاستفراغ و التنقيه لضعف فيه لا يقدر على ردعها و تلک الفضول تكون إما بلغميه أو صفراويه أو سوداويه أو دمويه أى: غالب عليها الدم؛ إذ لو كان دما خالصا لا يقال له السيلان بل الاستحاضه و يستدل على

نوعها بلونها عند السيلان إذا كانت الغلبه شديده مفرطه و بلون الخرقه المتحمله بعد جفافها إذا لم تكن بتلک الحيثيه و يستدل على المنى بلونه فى البياض و قوامه فى يسير الغلظ و عدم العفونه لان منىّ المرأه جنس من دم الطمث نضج بالحراره الغريزيه نضجا يسيرا و استحال من الدمويه قليلا قليلا، فلذلک يكون خاليا من العفونه بخلاف الرطوبات الفضليه التى تصرفت فيها الحراره الغريبه و صاحبه السيلان يعسر نفسها لأن السيلان انما يكون عند امتلاء البدن مع ضعف الرحم و ضعفه يوجب احتباس الفضول الطمثيه أيضا فى البدن فتتفرق تلک الفضول فى جميع الأعضاء سيّما ما له منها مشاركه مع الرحم مثل: آلات التنفس، فإن لها اتصالا قويا و مشاركه تامه معه، و لذلک يستنشق الجنين من الهواء الذى

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 251

استنشقته الأم و مثل المعده فإن لها أيضا مشاركه قويه مع الرحم و لذلک تسقط شهوتها للطعام[235] و يستحيل لونها إلى الضرب من الرداءه لضعف الكبد و انتشار الفضول مع الدم فى سائر البدن و تصيبها نفخه و ورم فى العين لارتفاع أبخره حارّه غليظه و رطوبات رقيقه بسبب ضعف الكبد إليه.

و علاجه: نفض البدن من الخلّط الغالب ثم تنقيه الرحم بالحقن المنقيه مثل: طبيخ الايرسا و الأذخر و اصل السوس و الفراسيون و الحمص الاسود مع أيارج فيقرا إن لم تكن حراره و الّا فبماء البذور المدره شربا و حقنا و تقويتها بعد ذلک بحقن قابضه و فرزجات حابسه على ما ذكر فى افراط الطمث و أما سيلان المنى فقد ذكر بأقسامه.

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 252

[الفصل العاشر: فى احتباس الطمث[236]]

يكون اما لقله الدم فى البدن و احتياجه إليه فلا

يبقى منه فضل زائد مستغنى عنه يندفع بالطمث.

و علامته: النحافه و صفره اللون و تقدم الجوع و التعب و الأمراض المحلّله المضعفه للقوى و الاستفراغات خصوصا من الدم مثل سيلان الدم من البواسير و الرعاف و نحو ذلک[237].

و علاجه: التوسع فى الأغذيه و الدعه و النوم و الحمام المرطّب.

و إما من غلظ الدم لبرده كما يعرض من الماء البارد و الهواء البارد، فإن البرد يجمد و يكثف و يجمع الاجزاء أو كثره ما يخالطه من الأخلاط الغليظه كالبلغم، فلا يسرى العروق الدقاق و لا يخرج من فوهاتها.

و علامته: ترهل البدن لانتشار الفضول الطمثيه فى سائر البدن و لكثره تولد الرطوبات الغليظه فى البدن لضعف الكبد و قصور هضمه و بياضه لغلبه الرطوبات البلغميه و استيلائها على الدم و خضره الأوراد لاحتوائها على تلک الرطوبات البارده المختلطه بالدم و البروده تجمد الدم و تسودّه و تغمر الروح و تكثفه و تجمد الحراره الغريزيه و تمنعها من الانتشار و الانبساط فى الظاهر فيخضرّ لون المواضع المحتويه عليها أو يسودّ بحسب اشتداد البرد و كثره البول لما أن الطبيعه تدفع

تلک الرطوبات بالادرار، حيث لا تندفع بالطمث و لا بالعرق لغلظها و بلغميه البراز لقصور هضم المعده، و قله جذب الكبد من رقيق الكيلوس لضعفه، و لامتلاء البدن من الفضول و اضطراره إلى الدفع دون الجذب و ثقل النوم.

و علاجه: أن تعطى الأدويه المسخّنه الملطّفه[238] ليرقّ الدم و يسيل جرمه مثل بذر الكرفس و الإنيسون و الرازيانج و الفوتنج و المشكطرامشيع و نحوها معجونا بالعسل أو مطبوخا بعد استفراغ الأخلاط الغليظه، و تقعد أيضا فى مياه الادويه الملطفه مثل الشبت و المرزنجوش و

الفوتنج و السذاب و البابونج و الإكليل و الصعتر و أن تكمد بالأفاويه مثل: السنبل و الدارصينى و السليخه و حب البلسان و عوده و جوزبوا و الهيل و القسط و نحو ذلک مما له مع عطريته تفتيح للسدد و تقطيع للأخلاط الغليظه و تلطيف لها و تسخين للعروق و الأعضاء المتكاثفه من البرد بعد أن تدق كلها و تطبخ و تصير فى كيس من صوف و تكمد به السره و العانه و هو حارّ، كذا وصفه «صاحب الكامل»، و هو الظاهر. و «قال إبن أبى صادق» فى «شرح الفصول»: ان التكميد بالأفاويه، و هو أن يبخر بأدويه لطيفه حارّه طيبه الرائحه و ذلک بأن يكبّ «قمع» على «مجمره» و توضع «انبوبه» فى فم الرحم ليترقى دخانها إليه و أن يفصد الصافن لأنه يدر الطمث بقوه لإماله الدم من الأعالى إلى الأسافل و تحجم الساق عند الصافن لذلک قبل يوم النوبه[239] ليكون الجذب الصناعى مقارنا للدفع الطبيعى، فيكون تأثيره أشدّ و أقوى و تستولى الطبيعه على ما بقى من الخلّط الفاسد بعد الفصد و الحجامه، لانتقاص شى ء منه فيسهل عليها دفعه إلى الجهه التى أميل إليها بيومين لئلا يتصل النوعان من الاستفراغ فيحدث الضعف و فتور القوه.

و إما لسده افواه عروق الرحم من حرّ مجفف مقبض تتحلّل الرطوبات كتجفيف النار الأديم[240] إذا أدنى منها و يدل عليه الالتهاب و جفاف الرحم أو برد مجفّف مكثّف لغشائه.

و علامته: بياض اللون لأن البرد يوجب الفجاجه و قله تولد الدم الصابغ و لانه

يغلظ الدم و الروح و يحقن الحراره الغريزيه فيخلو عنها ظاهر البشره و تفاوت النبض لقله الحاجه إلى الترويح و

برد العروق لقله الدم و الروح و غلظهما و سائر علامات برد المزاج لأن الرحم من الأعضاء الشريفه التى يسرى مزاجها إلى سائر البدن.

أو يبس مكثف. و علامته: يبس الرحم و جفافه و هزال البدن و خلاء العروق[241].

و قد ذكر علاج كل واحد فى باب العقر.

و ينفع من الذى من البرد أقراص المر فإنها تسخن الرحم بقوه، و صفتها: مر، ثلاثه دراهم؛ ترمس؛ خمسه دراهم؛ ورق السذاب، فوتنج، مشكطرامشيع، فوه الصبغ، حلتيت، سكبينج، جاوشير، من كل واحد درهمان، يقرص و يسقى بطبيخ الأبهل و الأدويه الملطفه المذكوره لأنها تسخن الرحم و تزيل التكاثف و ترقق الرطوبات فيسهل نفوذها فى المجارى الضيقه.

أو من ورم فى الرحم يضيق العروق و يسدّها بالضغط و المجاوره أو رتق على فم الرحم، أو قروح اندملت فسدّت باندمالها أفواه العروق، أو إفراط سمن ضيق المسالک بالمزاحمه و الضغط، و فى هذه العله يرجع الدم المنجلب إلى الرحم حيث لم يجد منفذا يخرج منه و ينبسط فى البدن و يورث امراضا.

و علاجه: أما ما كان من ورم فيجى ء علاج الورم، و أما ما كان من رتق أو اندمال قروح فهو كالميئوس منه و تعالج المرأه بإخراج الدم بالفصد لئلا يكثر و تنقيه البدن من الفضلات الطمثيه بالاستفراغات و استعمال الرياضه لتحلل تلک الفضلات منها كما تتحلل من الرجال.

و أما ما كان من افراط السمن، فعلاجه: التهزيل بما سيجى ء و فصد الصافن

و سقى ما يدرّ الطمث و هو الذى يحرک الدم إلى الرحم و يجعله نافذا فى المسامّ بالترقيق و التلطيف عند قرب النوبه لتعاضد الطبيعه عند نهوضها للدفع.

و قد يكون لميلان الرحم و انقلابه إلى جهه

بحيث يزول فمه عن محاذات الفرج زوالا مفرطا فلا يخرج منه الدم و قد ذكر فى العقر مع العلاج.

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 256

[الفصل الحادّى عشر: فى الرتق[242]]

الرتقاء هى التى يخرج إما على فم فرجها ما يمنع الجماع أى: إيلاج الذكر من شى ء زائد عضلى أو غشائى قوى صفيق لا ينخرق بالافتضاض أو يكون هناك التحام عن قروح أو عن خلقه، و إما على ما بين فم الفرج و فم الرحم ما يمنع الايلاج التام على هذه الوجوه بأعيانها و إما على فم رحمها ما يمنع الحبل لمنعه وصول منى الذكر إلى داخل الرحم و يمنع خروج الطمث لشده الانسداد أو من غشاء أو التحام قرحه و ما أشبه ذلک أو يكون المنفذ غير موجود فى الخلقه حتى يعرض للجاريه عند ابتداء الحيض أن لا يجد الطمث منفذا فتعرض لها أوجاع شديده لامتلاء الرحم و عروقها من الدم و شده تمددها و بلاء عظيم لذلک[243] و لما يرجع الدم منها إلى جميع البدن و تمتلئ منها العروق و التجاويف و يختنق الروح و الحراره الغريزيه فتسودّ المرأه و تهلک.

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 257

و علاجه: الحديد لا غير فإن كان من الالتحام يشق بالطول بالآله التى تقطع بها النواصير، أو «بمبضع» عريض مخفى كالآله المسمّاه «بميل نهان». و إن كان من اللحم النابت، يعلق ذلک اللحم «بصناره» و يقطع «بمبضع» و يترک فى الشق قالب مجوّف ذو ثقب لتخرج منها الرياح و الفضول ملفوفا بصوفه مطليا بمراهم ليمنع عن الالتحام و الانضمام.

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 258

[الفصل الثانى عشر: فى نتوّ الرحم[244]]

هو أن يخرج الرحم من الفرج إما منقلبا من أصله بحيث يصير باطنه كلّه ظاهرا و تنتفى الثقبه أو من رقبته فقط و حينئذ تبقى الثقبه.

حدوثه يكون إما من أسباب من خارج من جذب المشيمه أو جذب جنين ميت على غير ما ينبغى

فينجذب الرحم أيضا و ينقلب لاتصال عروق المشيمه بنقر الرحم أو من سقوط المرأه من موضع عال على عجزها فتنقطع منها رباطات الرحم أو تسترخى بمجرد السقوط أو لزوال فقره عن موضعها إلى داخل أو لفزع شديد يعرض منه ضعف أو استرخاء فى الأعضاء لما يهرب الروح الحيوانى إلى داخل دفعه فيختنق و تخمد الحراره و يبرّد الظاهر و الباطن و تضعف القوه النفسانيه بالتبعيه، و قد تكون فى الباطن رطوبات فضليه تذوب و تنتشر فى الأعضاء عند اجتماع الحراره فى الباطن إذا لم يبلغ إلى حدّ الاختناق فتسترخى رباطات الرحم فينزلق لذلک الرحم و يخرج إلى خارج كما يعرض عند وقوع الغارات و اضطراب السفينه و إما من أسباب من داخل و ذلک لرطوبه بلغميه لزجه مرخيه للرباطات فيسترخى ينزلق منها الرحم و ينقلب كما يعرض كثيرا للعجائز لكثره ما يجتمع فى أبدانهن من هذه الرطوبه.

و علامته: أن يعرض للمرأه وجع عظيم فى العانه و المقعده و القطن و الظهر لتمدد رباطات الرحم عند بروزه و رباطات الأعضاء المتصله به و يعرض لها كزاز لأن العضو عصبى مشارک للدماغ متصل به فينقبض الدماغ و تتشنج

الأعصاب من شده الوجع و رعشه لانحلال الروح و ضعف القوه المتحركه عن حمل الأعضاء لشده الوجع و خوف بلا سبب، لكثره ارتفاع أبخره عفنه فاسده رديئه الكيفيه إلى الدماغ من الفضول الطمثيه و الرطوبات المنويه المحتبسه هناک عند تأثير الحراره الغريبه العارضه من الوجع الشديد و تحسّ بشى ء مستدير فى العانه و تحس عند الفرج بشى ء نازل لين المجس.

و علاجه إن كان بسبب رطوبه أزلقت الرحم و أبرزته إلى خارج: تنقيه البدن بأدويه

مسهله للبلغم و الرطوبه مثل الأيارجات التربديه و حقن الرحم بدهن الزنبق فإنه يقطع البلغم و يسخّن الأعضاء المداف فيه شى ء من الخلّوق و الغاليه و هذا العلاج انما يمكن النوع الذى سقطت رقبته فقط و بقيت الثقبه، و أما فى النوع الآخر فيمرخ الرحم به ثم رد الرحم إلى موضعه برفق بفرزجه لينه من مرغزى، و هو الزغب الذى يكون فى اصول اشعار المعز يقال له بالفارسيه: كوركينه قد غمست فى ماء و قليل شراب قابض قد طبخ فيه القرظ و الطراثيث و العفص و الخرنوب و أديف فيه شى ء من اقاقيا و سک و رامک تدفع بها الرحم إلى أن يرجع إلى موضعه و المرأه شائله الوركين مستلقيه على قفاها مفججه بين ساقيها و تضميد العانه و نواحى الفرج بعد ذلک بالأدويه القابضه ليحفظ الرحم على تلک الهيئه و شمّ الروائح الطيبه ليصعد الرحم بسببها إلى فوق، فإنه بالطبع يحب الروائح الطيبه و يميل إليها لا لأن له قوه شامه، كما أن الكبد يهرب من المرارات و يميل إلى الحلاوات و ليس له حس ذوقى، فإن كان نازلا و استنشقت العليله الروائح الطيبه صعد إلى فوق، و ان كان شاهقا إلى فوق و قدم إلى فمه طيب نزل إليه كما يميل الحيوان بالتمييز الطبيعى إلى شى ء يريده، و لكمال تميزه فى هذا و شده احساسه، قال «افلاطون»: ان الرحم حيوان فى جوف حيوان و الاجتناب عن الروائح الكريهه لأنه يتنفر عنها فيهرب منها إلى أسفل و معاوده هذا العلاج فى كل ثلاثه أيام، إن لم تستقر و يعود إلى خارج و ترک الفرزجه فيها بأن تضطجع العليله[245] و تضم ساقيها إلى أن ترجع

إلى الهيئه الطبيعيه و يستقر عليها و لا تعود.

و إن كان بروز الرحم من الأسباب الخارجه، فعلاجه هذا العلاج غير سقى الأدويه المسهله.

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 260

[الفصل الثالث عشر: فى ميلان الرحم[246] و أورامه[247]]

ميلان الرحم قد ذكر فى العقر.

و أما أورام الرحم فأكثر ما يعرض للرحم من الأورام الورم الحارّ لأنه مصبّ الدم الطمثى، و لأن المواد المنصبّه إلى العضو المتألم هى المواد الحارّه فى الأكثر و الورم الصلب الحادّث عقيب الورم الحارّ أو ابتداءا، لأنه عضو غشائى صفيق لا تتحلّل عنه المواد بسهوله، و هو مع ذلک شديد الحراره لكثره الشرايين و الاورده فيتحلل عنه لذلک ما رقّ و لطف من المواد و يتحجّر الباقى بسرعه. أو ابتداءا عطف على قوله: عقيب الورم الحارّ.

و يحدث الورم الحارّ إما من ضربه على الرحم لما تنصبّ بسببها ماده حارّه إليه أو احتباس طمث أو نفاس لما ينصب ذلک الدم فى بعض أجزاء الرحم و يتورّم أو اسقاط جنين لما يتألمّ منه الرحم فتتوجّه إليه المواد الحارّه، أو عسر ولاده و شده طلق لذلک، أو كثره جماع لما يتأذى الرحم من كثره اصطكاک القضيب و قرعه و ضغطه و حكه له أو ابتداء جماع لما يتأذى من الإقتضاض و تمدد عنقه إلى أن يتسع و يتشكّل بشكل قضيب المجامع.

و علامه الورم الحارّ: الحمى الحادّه لكثره تصاعد الأبخره المتعفنه إلى القلب كحمى البرسام للمشاركه القويه التى بين الرحم و القلب بواسطه الحجاب

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 261

و الشرايين الكثيره و سواد اللسان و وجع الرأس[248] خصوصا فى اليافوخ و الثنه ان كان الورم فى مقدم الرحم و القطن إن كان فى مؤخره و الخاصرتين إن كان فى جانبيه، و قد ينزل

الوجع من هذه الأعضاء إلى الرجل و يحدث فيها امتداد شديد لا تقدر المرأه أن تقوم الّا بمشقه فينزل عن الثنه مثلا إلى الاربيه و الفخذ و من القطن إلى الورک و الفخذ و کذا من الخاصرتين و عسر البول إن کان الورم فی مقدمه مائلا إلى الأعالی لضغط عنق المثانه و الرجيع إن کان فی مؤخره مائلا إلى الأسافل لضغط المعاء المستقيم، و کلّما کان الورم أعظم، کان العسر أشدّ و تواتر النبض و النفس لشده الحراره و ضعف القوه[249] و فساد المعده فی الإستمراء و الشهوه لشده المشارکه بينهما[250].

و علاجه: فی الابتداء فصد الباسليق و تضميد العانه و السره بدقيق الشعير و الباقلاء و الخطمی و البنفسج بماء الکزبره و الهندباء مع قليل کافور و حقن الرحم بالألعبه و الأدهان و العصارات البارده و استعمال الفرازج بها أی: بتلک العصارات، و انما لم يقتصر فی الإبتداء علی الرادعات الصرفه حذرا من تحجر الماده و فی الانتهاء النطل بمياه طبخ فيها البابونج و الخطمی و نحوهما من المليّنات المحلّله، فإذا لم تتحلّل و اشتدّت الأعراض من الوجع و النخس و الحمی بسبب مجاهده الطبيعه و اجتماع حراره الحمی مع الحراره الحادّثه من الطبخ و من

ازدياد الوجع الحادّث من غليان الماده و تخلخلها و کثره تمددها و انضاف إليها حميات مختلفه الادوار، لأن المواد تتحرک فی البدن و يعرض لها ثوران و هيجان عند شده الوجع و مجاهده الطبيعه و انتهاضها لنضج ماده الورم و حينئذ ينصبّ شی ء منها لا علی نظام معين الی مستوقد العفونه لضعف العضو عن الردع و يتعفن و تحدث منه (حمی مع)[251] الحمی اللازمه

الى أن يتحلّل و قشعريرات لما تجرى تلك الماده العفنه من مستوقدها عند دفع الطبيعه لها على الأعضاء الحساسه فإنه سيجمع، و حينئذ ينبغى أن يعان على الجميع بحقن الألعبه الحارّه فى الرحم مثل لعاب الحلبه و بذر الكتان و التين و وضع الأضمده المتخذه من البابونج و الخطمى و البنفسج و بذر الكتان و التين على العانه و الجلوس فى الماء الحارّ.

فإذا تم النضج و انفجر، حقنت المرأه فى رحمها بماء العسل و سقيت المدرات الخفيفه مثل بذر البطيخ و الخيارين و بذر الهندباء و اللبن حتى تنقى من المده و لا تستعمل المدرّات القويه لئلّا تنجلب إليه مواد أخر تعين المده فى ازدياد القرحه ثم تعالج بعلاج القروح على ما مرّ.

و أما الورم الصلب فكثيرا مّا يقع للرحم من غير أن يتقدمه ورم حارّ و تولده يكون من ماده سوداويه من الدم الطمثى المحترق أو من غيره فإن السوداء لغلظها تميل الى أسافل البدن فتنصبّ الى الرحم، لأنه مصبّ للفضول العكريه الغليظه فتدفعها الطبيعه إليه و يتبعه ميل الرحم الى جانب مخالف لجانب الورم- على ما قال «الشيخ»- فان كان فى الأيمن مال الى الأيسر و بالعكس، و إن كان فى قدّام مال الى خلف و بالعكس، و إن كان فى أسفل مال الى فوق و بالعكس، و هذا إذا عظم الورم جدا فمال العضو بثقله الى الجهه المخالفه و أما إذا كان صغيرا فيميل الى جهتيه بالتمديد و متى لم يعالج عرض منه الاستسقاء لما يضعف الكبد بالاشتراک و بالامتلاء من الفضول الطمثيه المحتبسه و لما تتفرق تلک الفضول فى جميع الأعضاء و لا تلتصق بها.

و علامته: الصلابه فى موضع العانه ان

كان الورم فى رقبته، و هو الأكثر، لأنها عصبانيه عضليه اللحم كأنها غضروفيه فيحتبس فيها لكثافتها ما ينصب إليها من المواد الغليظه و اما نفس الرحم فإن باطنه منتسج من العروق و الشرايين، و لها

فوهات كثيره تسيل منها المواد الغليظه المنصبّه إليه غالبا، اللهم الّا إذا كانت فى غايه من الغلظ لا يمكن لها أن تترشح من فوهات تلك العروق فتزداد غلظا بطول المكث و حرّ العضو و يتحجر و الثقل فى موضع الورم و اضطراب حركه الساقين إن كان الورم فى جانبى الرحم، أو ساق واحد إن كان فى جانب منه، و ذلک لما تتمدّد الأربيتان و الحالبان بالاشتراک و تتمدّد اعصاب الرجلين و رباطاتهما و يحدث منه العرج و اضطراب حركه الساقين عند المشى، لأن ضرر تمدّد الأعصاب و الرباطات التى فى الرجلين انما يظهر عند أطرافهما و لما يقلّ نفوذ الغذاء إليهما[252] لانضغاط مجاريه و لذلک يهزلان أيضا و الكسل عن الحركه لثقل البدن و امتلائه من الفضول المحتبسه و قلّما يكون معه وجع؛ لأن المواد البارده الغليظه تكثف جوهر العضو فلا ينفذ فيه الروح و تغلظ الروح النفسى و تضيق مجاريه فيبطل حسه، اللهم الّا إذا لم تكن الماده فى غايه الغلظ.

و علاجه: استفراغ البدن من الخلّط السوداوى و استعمال مرهم الدياخليون و الباسليقون و المقل و الشحوم و الأمخاخ و الأدهان الحارّه مثل دهن السوسن و النرجس و الشبت و البابونج و الخروع و الأضمده الملينه المحلّله مثل المقل و الميعه و الأشق و الحلبه و البابونج و ورق الكرنب مع الشمع و الدهن و لعاب بذر الكتان فان المحلّلات الصرفه تزيد فى الصلابه

و ادامه الجلوس فی المیاه الملطفه التی طبخ فیها الشبت و الکرنب و الإکلیل و الخطمی و البنفسج و البابونج و المرزنجوش و نحوها.

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 264

[الفصل الرابع عشر: فی السرطان فی الرحم]

أکثر ما یحدث السرطان فی الرحم، یحدث بعقب الورم الحارّ إذا لم تتحلّل مادته بالکلیه و لم ینفجر حتی تستفرغ من العضو مده و وسخا بل تحلّل لطیفها و بقی کثیفها سیّما إذا کانت الماده دمویه فإنها اسرع انتقالا لغلظها و إعانه حرارتها علی تحلیل اللطیف و إعانه رطوبتها علی التحلل ثم عرض لذلک الکثیف احتراق بالحارّ النارى و بعد ذلک غلیان و فساد فی جوهره.

و علامته: الصلابه مع الحراره و الضربان؛ لأن السرطان إنما یحدث من ماده غلیظه محترقه بالحراره الغریبه فی عضو کثیر الشرایین.

و ربما کان السرطان مع تقرح إذا کانت مادته فی غایه الخبث و الفساد فتأکل العضو و تفسد جوهره و علامته: الوجع الشدید بسبب لذع الماده وحدتها و افسادها فی الاربیتین و أسفل البطن و العانه و الظهر بحسب اختلاف مواقعه فی الرحم، و کثیرا مّا تسیل منه رطوبه منتنه غیر مستویه النضج الی البیاض فی النادر؛ لأنه إنما یکون عن النضج الکامل و هذه الماده غیر قابله له أو الی السواد فی الأکثر أو الی الحمره أو الی الخضره بحسب اختلاف المواد و تفاوت الاحتراق.

و لا برء له سواء کان متقرحا أو غیر متقرح؛ أما المتقرح فلأن برء القرحه لا یمکن الّا بعد تنقیتها من الوسخ و الصدید و اللحوم الفاسده و لا یمکن ذلک هاهنا؛ لأنه لخبث مادتها و فسادها و تشبثها بالعضو و مداخلتها لجوهره و نفوذها فی

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 265

العروق لا تؤثر فیه

الأدويه المنقيه و لا يمكن أيضا قطعه و استئصاله بالحديد[253]، و أما غير المتقرح فلأنه لا يمكن تحليله لأن الأدويه الضعيفه تعجز عن ذلک لغلظ الماده و تحجرها و القويه تحلّل اللطيف و تزيد فى الباقى غلظا و تحجرا، و لا يمكن أيضا نضجه لترمده و شده يبسه.

و لكن يجب أن يداوى بالمراهم المسكنه للوجع و اللعابات البارده عند شده الحراره و الضربان مثل لعاب بذر قطونا حتى يهدأ الوجع و تسكن الحراره و عند سكون الحراره يداوى باللينه التحليل مثل الدياخليون مع المقل و دهن البابونج و شحم البط لأن القويه التحليل لا تفيد الّا زياده فى غلظ الماده و يبسها و ترمدها بالنطولات المسخّنه المحلّله برفق مثل طبيخ الحلبه و البابونج و بذر الكتان و ورق الكرنب و فصد الباسليق إن وجب لتقليل الدم السوداوى و إمالته الى الجانب المخالف و استفراغ السوداء و تنقيه البدن منها، و ترطيب المزاج. و أما المتقرح فيداوى بأن تقعد فى الآبزن المعمول من ورق الخطمى و الكرنب و البنفسج و بذر الكتان و تحقن فى القبل لتسكين الوجع بالشياف الأبيض و الأفيون بلبن النساء و قليل زعفران لاصلاح الأفيون و سقى طبيخ التين و العناب و السفستان مع فلوس الخيار شنبر و دهن اللوز فإنه يستفرغ السوداء برفق و يسكّن الوجع و اللذع بالإرخاء و التبريد.

[الفصل الخامس عشر: فى اختناق الرحم[254]]

هذه عله شبيهه بالصرع و الغشى المركبين معا، أما شبهها بالصرع فمن جهه الأدوار و السقوط و التشنج فى بعض الأعضاء مثل الساق و أما شبهها بالغشى فمن جهه أنها تسمع إذا صيح بها و من جهه برد الأطراف و صفره اللون و صغر

النبض و النفس، و أما الشبه المشترک فمن جهه تعطل أکثر القوی المحرکه و الحساسه کتعطله فی المختنقین، و لذلک سمی به و یکون مبدؤها من الرحم، و تتأدی من مشارکه قویه إلی القلب و الدماغ بتوسط الحجاب فان الرحم مشارک للقلب بتوسط الحجاب من جهه اتصال أربطه به و من جهه مجاورته لاسفله و مشارکه الدماغ بتوسط الشبکه أو المفروشه و هی مثل غشاء منتسج من الشریانین اللذین تحت الحد المشترک بین مقدم الدماغ و مؤخره لاتصاله بهما و لذلک تصل إلیه الروائح من کل واحد منهما الی الآخر، و مشارک القلب و الدماغ بتوسط العروق الضاربه و الساکنه التی بینه و بینهما.

و سببها إما کثره المنی و تراکمه و احتباسه فی أوعیته فیغمر الحراره الغریزیه و یطفئها فیبرّد الرحم و یبرّد ذلک المنی فیه بالفعل و یستحیل الی کیفیه سمیه بارده إذا لم تؤثر فیه حراره غریبه و الّا لاستحال الی کیفیه سمیه حارّه عفنه و یتأدی الضرر منه الی العضوین الرئیسین[255] بوجهین: أحدهما، ما یؤذی

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 267

الرحم فیتقلص و یتشنج الرحم منه الی فوق أو الی جهه اخری هربا من المؤذی و یلحق الضرر من تشنجه الی القلب و الدماغ بالمشارکه. و ثانیهما، ما یرتفع منه أی: من المنی الفاسد بخار ردی ء سمی و یتأدی الی القلب و الدماغ فتحدث هذه العله، أما الغشی فلما یجتمع الروح کلّه الی القلب عند وصول الأذی إلیه و أما الصرع فلما یعرض للدماغ انقباض مّا من الهرب عن البخار السمی.

و إما احتباس دم الطمث إذا طال به الزمان و کثر فی الرحم لما یرد علیه کل شهر طمث آخر بحسب العاده،

فيعرض منه ما يعرض من المنى المحتبس من تشنج الرحم بسبب الهرب عن المؤذى و بسبب أن الماده الطمثيه تحتبس فى العروق فتمتلئ هى منها و تغلظ و تتسع و تتقلص فيتشنج الرحم و يتقلص أو تفشو- أى:

الماده- و تنبسط فى جرم الرحم فيغلظ و يتقلص، أو لم تفش فيه بل تنفذ فى موضع واحد منه فيتورم و يتقلص و يتألم و يتأدى الضرر من تشنجه إلى العضوين الرئيسين و يزداد فيه التشنج و التقلص و الأذى إذا ورد عليه طمث آخر فلا يجد سبيلا الى الخروج لانسداد فم الرحم و فوهات العروق من التشنج و الانقباض؛ و ايضا يعرض منه ما يعرض من المنى المحتبس من ارتفاع البخار السمى منه الى القلب و الدماغ عند استحالته الى الكيفيه السميه بسبب انطفاء الحراره الغريزيه. و هذا الطمثى أسلم من المنوى؛ لأن المنى كاللبن أقبل للاستحالات الرديئه من الدم و إن كان تولده عنه.

و لهذه العله أدوار و نوائب إما متباطئه أو متقاربه و تقاربها قاتل و ربما عرضت كل يوم. و سبب ذلک أن هذه الماده السميه إذا غلبت فى الرحم تأذى القلب و الدماغ منها بواسطه تشنج الرحم و ارتفاع البخار السمى منها فانتهضت الطبيعه الى ازالتها و دفعت شيئا منها بالتحلل الخفى حتى هدأت الأعراض فأفاقت العليله و صلحت و تبقى على هذه الحاله بعد ذلک الى أن تغلب الماده السميه تاره اخرى.

و علامتها: إذا قربت النوبه، اختلال الذهن و كسل لضعف القوى المدركه و المحركه و ضعف فى الساقين لبعدهما عن القلب و الدماغ و لأن ثقل البدن بجملته عليهما و صفره فى اللون لرجوع الدم الى الباطن باستتباع الروح و الحراره

الغريزيه و رطوبه فى العينين لما يضعف الدماغ عن امساک الرطوبات، و لما يعرض له انعصار مّا فيسيل ما رقّ و لطف من الرطوبات التى فيه الى العينين لما مرّ

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 268

من قبل و تحسّ العليله بشى ء يرتفع من ناحيه العانه الى أن يبلغ الفؤاد ثم يختلط الذهن و يحدث الغشى و يبطل الحس و ينقطع الصوت و الكلام كما تنقطع سائر الحركات الإراديه.

و الفرق بين هذه العله و بين الصرع المفرد أن المرأه فى هذه العله لا تفقد عقلها بالكليه، لأن انسداد بطون الدماغ هاهنا ليس كانسدادها فى الصرع فلذلک لا تتعطّل الحواس الباطنه بالكليه و تحدّث إذا افاقت بأكثر مما كان بها إلّا أن يكون الأمر عظيما متفاقما[256]، و أن لا يسيل من فمها زبد مثل سيلانه فى الصرع لأن انعصار الدماغ و أفضيته لا تبلغ الى أن تندفع الرطوبات التى فيه الى مجارى النفس فتختلط بالهواء المستنشق و يحدث الزبد على أن الصرع الذى لا يكون بسبب رطوبه فى الدماغ لا يكون معه زبد الا فى الندره و لا يكون معه اضطراب، لأن ما يصل من الروح الحيوانى الى الأعضاء يكون نزرا يسيرا فى الغايه، فلا يمكن له أن يعدّ الأعضاء لقبول الروح النفسانى.

و علاجها: أما فى وقت النوبه: فعلاج الغشى المذكور من دلک الأطراف و شدّها و رشّ الماء البارد على الوجه و الهزّ و التحريک سوى شمّ الطيوب، فان فى هذه العله ينبغى أن تشمّ الأشياء المنتنه مثل الجندبيدستر و الكندش و الحراق و القطران و النفط و نحوها لتحلل تلک الروائح بتسخينها الدماغ البخارات البارده السميه التى تصاعدت إليه و تلطفها و تنزل بالرحم الى

أسفل و تبسطها و ترخى القبض العارض لها و يميلها الى الاستواء إذ كان من شأن الرحم أن يهرب من الأشياء المنتنه، و يشتاق الى الاشياء العطره، و لذلک ينبغى أيضا أن يمسح الرحم بالأدهان الحارّه العطره المفتوق فيها مثل المسک و العنبر ليزداد ميله الى أسفل و يحقن- أى: الرحم- بها لترخى انقباضه و تذيب المنى الجامد هناک و تحلّله بتسخينها و تدلک القدمان بقوه و تشدّ الساقان لتنبّه الطبيعه بسبب الأذى و تستيقظ و تعلّق المحاجم على الأربيتين و باطن الفخذين و يصوت باسمها فى الأذنين بأعلى الصوت، لأنها لم تفقد حسها بالكليه بل كانت تسمع الأصوات كأنها من بعيد أو من وراء جدار، فإذا صيحت فى أذنيها تنبّهت و استيقظت و ربما أفاقت بالتمام.

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 269

و أما بعد النوبه فينبغى أن ينقى البدن بالحبوب مثل حب الاصطمحيقون و الأيارجات الكبار مثل الوغاذيا ثم سقى الدحمرثا و المثروديطوس و المعجون الغياثى و هو المعروف بالسوطير و نحوها، ثم ينظر إن كانت المرأه أيما أى: خاليه عن الزوج عولجت بالتزويج لأن الجماع يسخّن المنى و يذيبه و يرققه و ينزله و يستفرغه و ينزل الرحم أيضا الى أسفل شوقا الى جذب المنى و يميله الى الإستواء و تسقى الأدويه الحارّه لتسخين الرحم و المنى البارد، و المقلّله للمنى لتقلّ ماده العله و تمسح القابله اصبعها بالأدهان المذكوره و تدغدغ فم رحمها عند النوبه أيضا، فان ذلک يقوم مقام الجماع و كذلک تتحمل الأشياء اللذاعه المدغدغه للرحم مثل النمام و الزنجبيل و الفلفل بدهن الزنبق ليسخّن الرحم و يقذف المنى و إن كانت المحتنقه محتبسه الحيض عولجت بالاشياء التى تدر الطمث،

مما ذكر احتباس الطمث خصوصا بالحمولات المدغدغه لفم الرحم، المدره للطمث فى الوقت مثل: الفرفيون و الفلفل.

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 270

[الفصل السادس عشر: فى البثور فى الرحم]

حدوثها يكون عن أخلاط دمويه من أنواع الدم غير الطبيعى أو عن مواد مخالطه للدم مندفعه إليه من طريق الطمث و أكثر ما يعرض ذلک لفم الرحم؛ لأنه صلب صفيق لا يندفع عنه ما ينصبّ إليه من الفضول، بل يحتبس و يصير بثورا، و أما جرم الرحم فإنه كثير العروق و الشرايين كثير الفوهات قلّما يحتبس فيه لذلک ما ينصبّ إليه بل يستفرغ عنه من تلک النقر و الفوهات بسرعه و الوقوف عليها يكون بفتح فم الفرج و النظر فيه أو فى المرأه المقابله له و بحاسه اللمس إذا لمس بالاصبع.

و علاجها: فصد الباسليق و الطلى بمرهم الاسفيداج و المرهم المتخذ من الورد و طين قيموليا و خبث الفضه و المرتک و اسفيداج الرصاص بالشمع و دهن الورد فان ذلک يجفف الماده و يسكّن لذعها.

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 271

[الفصل السابع عشر: فى نفخه الرحم[257]]

سببها سوء مزاج بارد لا فى الغايه بحيث يميت الحراره مضعف للرحم أى:

لقواه لنقصان الحراره التى هى آلته، ساد لفمه[258] بالقبض و التكثيف يحلّل الرحم ما يصل إليه من الغذاء الى الرياح لضعف الحراره فيحتقن إما فى عمق الرحم إما فى زواياها و إما فى فضائها و إما فى ما بين خلل أجزائها و أليافها المتخلخله و يعرض لمن بها ذلک ورم و انتفاخ فى العانه و ما يليها من أسفل البطن و صلابه و وجع فيها مع تمدّد ينتهى الى الأربيتين و الفخذين و إلى فم المعده و الحجاب لاتصال أربطه الرحم بتلک الأعضاء و يكون له صوت كصوت الطبل

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 272

إذا قرع ما دون السره من البطن و ربما كان منتقلا من جانب الى جانب و يصحبه مغص

فى الرحم لتمديد الرياح المحتبسه و ضربان لتألم الأعضاء المجاوره لها و إدراكها بضربان الشرايين التى فيه و تنتؤ معه العانه فيه تكرار.

و علاجها: النفض بالأيارجات لاستفراغ الفضول الغذائيه التى هى ماده الريح و استفراغ البلاغم البارده إن كان سوء المزاج ماديا و سقى جوارش الكمونى و السنجرنيا بماء الاصول و البذور لتسخين الرحم و تلطيف الرياح و تكسيرها و استعمال الحقن و الفرازج و الضمادات و الكمادات المسخّنه المفشيه للرياح مثل البابونج و الشبت و المرزنجوش و الفوتنج و السذاب و بذر الكرفس و الرازيانج و البرنجاسف و الكمون و النانخواه.

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 273

الباب التاسع عشر: فى أمراض الصفاق

اشاره

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 275

الباب التّاسع عشر: فى أمراض الصفاق

[الفصل الأول: فى الفتق[259]]

يكون إما لانحلال الغشاء- أى: الصفاق- عن فرديه و وقوع شق فيه ينفذ فيه جسم غريب كان محصورا فيه قبل الشق و ذلک الجسم إما الثرب و إما الأمعاء إن كان الشقّ الصفاق مع الثرب.

و حدوث هذه العله يكون إما من حركه مفرطه من وثبه و طفره توجبان التفرق الغشاء بسبب سقوط الاحشاء و وقوع ثقلها عليه دفعه بعنف و قوه و صيحه لاستلزامها حصر النفس و تمدّد الأغشيه لا سيّما بعقب الامتلاء من الغذاء و حمل شى ء ثقيل أو ضربه تقع على البطن فيهتک الصفاق، و إما ريح منفخه للبطن و الأمعاء فتتمدّد الصفاق و تخلخله و تهتكه.

و علامته: زياده تظهر و تحس بين الصفاق الداخل[260] و بين المراق

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 276

و يزداد ظهورها عند الحركه و حصر النفس[261] و ترجع و تغيب عند الاستلقاء و الغمز عليه أى: على المراق لميلها عن الصفاق إلى داخل لثقله الطبيعى.

و لا برء لهذه العله لان البرء لا يحصل إلّا باجتماع طرفى العضو المتفرق و الثبات على تلک الهيئه حتى يلتحم أحدهما بالآخر و لا يمكن ذلک هاهنا إلّا ما يحدث للصبيان فى النادر لأنه يمكن أن يتصل طرفا الشق فيهم بسبب النمو و الزياده فى الأقطار الثلاثه عند المحافظه فى اخراج الجسم الغريب مما بينهما.

و يعالج على كل حال لئلّا يزيد بترک الإمتلاء و ترک الحركات القويه و النهوض دفعه لأنها تدفع الاحشاء بقوه إلى موضع الشق[262] و الجماع خاصه بعقب الطعام[263] و امتلاء المعده[264] و ترک المنفخات من البقول و الفواكه الرطبه و الحبوب و الحذر من طول الجلوس فى

الحمام لأنه يرخى الغشاء و يلينه و يعده لزياده الخرق و اتساعه و سقى الكمونى و نحوه مما يكسر الرياح و بإدامه الشدّ بالرفايد المربعه و المثلثه ليرد الشى ء الخارج عما بين طرفى الشق إلى الداخل و يحفظه عن الرجوع و لتعين بزواياها على جميع اجزاء العضو إلى موضع الشق لا بالأكر أى: لا بالرفائد الكرويه، فإنها توسعه لأن حدبتها تدخل فى موضع الشق و تفرق كلّا من طرفيه عن الآخر بعنف عند الشدّ و التضميد بضماد الفتق المذكور فى قيله الأمعاء و الثرب بعد رجوع الجسم الغريب إلى الداخل.

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 277

[الفصل الثانى: فى نتوء السره[265]]

يكون إما من فتق الصفاق فى موضع السره من الأسباب المذكوره و خروج الثرب أو الأمعاء، و إما من رطوبه بلغميه تصير إلى السره كما فى الاستسقاء الزقى و إما من ريح ينفذ فيه كما فى الطبلى و إما من لحم ينبت هناک تحت الجلد و ربما كان النتوء من عرق ينخرق أو شريان ينبثر[266] فيخرج منه الدم إلى تحت الجلد كالورم الذى يسمى أبورسماء و هو أم الدم.

علامه ما كان من فتق: أن يكون لونه كلون البدن و ملمسه لينا من غير وجع و يندفع بالغمز إلى داخل و يزيده الحمّام عظما؛ فان كان الخارج هو المعاء دون الثرب يكون معه وجع ما لتمدد الأمعاء و انضغاطها و ترجع بقرقره لما ذكر. و ما كان من رطوبه فان ملمسه رطبا و لا يرجع عند الغمز و لا يوجع و لونه لون البدن الّا أنه يكون له بريق و صقاله.

علامه ما كان من خرق عرق أو شريان: فأن يكون لون الموضع بنفسجيا أو أسود لجمود الدم تحت الجلد و

زوال اشراقه لفقده الطبيعه العرقيه التى تحفظه على صفائه. و ما كان من لحم نابت: فإنه يكون صلبا لا يزيد و لا ينقص باختلاف الأحوال. و ما كان من ريح: فإن ملمسه يكون لينا مع مدافعته للجسّ لتمديده المراق.

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 278

و علاج الذى من الفتق: علاج الفتق المذكور. و الذى من اجتماع الرطوبه أو الريح، علاجه: علاج قيله الماء و الريح المذكورين. و أما الذى من نبات اللحم و الذى من انتفاح العرق النابض أو غير النابض فتركه على حاله أحمد من التعرض له، لأنه يحتاج إلى قطع و خياطه و فيه خطر، مع أن ما يندمل منه قد يندمل بارزا غير غائر و يبقى فيه القيح الذى قد كان، و أما الانفتاحى فقد يعود ثانيا لما يبقى انفتاح العرق على حاله بعد هذا العلاج و قد لا يرقى الدم فى الشريان[267] و يحتاج إلى الكىّ.

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 279

الباب العشرون: فى وجع الأعضاء الظاهره

اشاره

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 281

[الباب العشرون]: فى وجع الأعضاء الظاهره

[الفصل الأول: فى الحدبه[268] و رياح الأفرسه[269]]

الحدبه زوال من الفقرات إما إلى قدّام و يقال له: التقصع، و القعص مختص بهذا النوع إذا كان بشركه من عظام الصدر و إما إلى خلف و يقال له: حدبه المؤخر، و الحدبه على الاطلاق أيضا و ربما زال الفقار إلى أحد الجانبين و يقال لذلك:

الالتواء. و سببه:

إما ورم حارّ يحدث فى العضل التى تلى الفقار من خارج أو داخل فيضغطه و يزيله عن موضعه إلى الجهه المخالفه، أو تمدّد الأربطه تمديدا يزيل الفقار عن موضعه إلى الجهه الموافقه، أى: التى فيها الورم.

و علامته: تقدم أوجاع فى الصلب بسبب الورم مع حميات حادّه كحميات الأورام و عظم النبض و شده الحراره و الاطباق و اللزوم، ثم بعد سكون الحمى بمده بسبب نضج الورم و صيرورته و صيروره الماده مده يبقى وجع تمددى و ثقل فى الظهر و بداء الظهر يتحدب لزياده الانضغاط و الانجذاب لتخلخل الماده و زياده حجمها و فى هذا الكلام خلل، و سببه أن «الرازى» فى «الفاخر» جعل هذه علامه للخراج الموجب للحدبه و هو صحيح،

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 282

و المصنف جعلها علامه للورم الموجب لها و لم يتنبّه أن الورم إذا كان موجبا لها لم تكن هذه العلامات للتورم متقدمه عليه بل مقارنه له.

و علاجه: فصد الباسليق فى ابتداء الورم لا عند صيرورته خراجا و وضع الأضمده القويه التليين عليه مثل لعاب الحلبه و بذر الكتان و شحم الدجاج و مخ ساق البقر و البنفسج و الخطمى و نطله بالدهن الحارّ بالفعل، لزياده الارخاء و التليين و حقن العليل بالأدهان الحارّه الفعليه التى قد طبخت فيها الملينات

مثل أصول الخطمى و بذر الكتان و سقى فلوس الخيار شنبر مع دهن اللوز كل ذلک لازاله التمدّد الموجب لاماله الفقار و ازالتها عن موضعها.

و إما ريح غليظه تحتقن تحت الفقار تمدّده لشده غلظها تمديدا قويا بحيث تزعجه و تزيله عن موضعه لأن التمديد القوى موجب لتفرق الاتصال و يسمى هذا النوع رياح الأفرسه الفرسه فى اللغه هى الريح التى يتولّد منها الحدب، و الأطباء يقولون رياح الأفرسه و هو غلط.

و علامته: أن يحدث الحدب بعقب وجع فى الظهر لتمديد الريح بلا حمى و لا ثقل.

و علاجه: سقى ماء الأصول و البذور الطارده للرياح مثل أصل الرازيانج و أصل الكرفس و اصل الأذخر و مثل الإنيسون و الكمون و بذر السذاب و النانخواه بدهن الخروع و النفض للرطوبه التى هى ماده الريح بحب السورنجان و التضميد بالأضمده القويه الحراره المفشيه للرياح مثل الميعه اليابسه و القسط و قصب الذريره و عسل اللبنى و الأبهل و الفرفيون بماء الرازيانج و السذاب و دهن الناردين و النطل بمياه طبخت فيها الأدويه المحلّله الملطّفه مثل المرزنجوش و السذاب و القيصوم و الأذخر و النمام و وضع المحاجم بالنار على الموضع الذى يريد أن يتقصع إلى داخل ليجذبه إلى خارج لا الذى يريد أن يتحدّب.

و إما من خلط غليظ لزج يمدّد النخاع، فيه بحث؛ لأن تمدد النخاع لا يوجب زوال الفقار و يبلّ رباطات الفقرات أى: الرباطات التى بين الفقرات و يزلقها عن مواضعها، فيه أيضا بحث؛ لأن الخلّط الغليظ اللزج لا يمكن أن يبلّ الرباطات و لا أن يزلق الفقرات و إنما يمكن أن يفعل ذلک الرطوبه المائيه الفالجيه التى يتشرّبها الرباط فيبتلّ بها و يسترخى و يترهّل

فتنزلق الفقرات عن مواضعها لأن استحكامها

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 283

و استيثاق كل واحد منها بالآخر إنما يكون بواسطته، و أما الرطوبات الغليظه اللزجه فانما تفعل ذلک بالتشنج لا بالاسترخاء.

و علامته: بياض اللون و برد الملمس و قله انتشاف الموضع للدهن الذى يمرخ به لتشربه الرطوبه المائيه و ابتلاله بها و تقدم التدبير المرطّب.

و علاجه: علاج رياح الأفرسه من التضميد و التنطيل بالمحلّلات مع نفض أقوى لأن الرطوبه هنا هى السبب الواصل الموجب للعله بالذات، و لأنها أيضا نفذت فى جرم الرباط و هو جرم غليظ متين لا يمكن استخراج الفضول عنه إلّا بعنف و التمريخ بالأدهان المقويه للرباطات المسترخيه مثل دهن السذاب و السرو و العاقرقرحا و التضميد بالاضمده القابضه ليشدّ الرباط و يزيل عنه الاسترخاء و يمنع نفوذ الرطوبات الرقيقه فيه مثل جوز السرو و الجلنار و الورد و ورق الغار و الأشنه.

و إما من سقطه أو ضربه تزعج الفقار و تزيله عن موضعه.

و علاجه: ردّ الفقار إلى موضعه بالمسح باليد ان كان زواله إلى خارج أو إلى جهته و بالمصّ بالمحاجم إن كان إلى داخل أو إلى جهته و توضع محاجم النار عليه فى الجهه المخالفه له و طليه بالأطليه المحمرّه و هى التى تجذب الدم إليه فيغتذى به العضو مثل الزفت و المقل و شى ء من عاقرقرحا ثم تقويته بوضع الأضمده القابضه عليه لتشدّه و تحفظه على الهيئه الطبيعيه و تحبس الدم المجذوب إليه ليصير جزءا منه.

و قد يحدث لتشنج الرباطات إما من رطوبه غليظه أو من يبوسه غالبه و هو قليل الوقوع أما اليبسى فظاهر و أما الإمتلائى فلأن الرباط جسم صلب متلزز كثيف قلّما تنفذ فيه الرطوبه الغليظه

المتشنجه شديد القتل أما اليبسى فظاهر، و أما الامتلائى فلأن نضج الرطوبه الغليظه و استفراغها من الرباط لا يمكن، الّا بعسر و فى مده طويله و الطبيعه لا تحتمل فى هذه المده تعب ذلک التشنج الشديد، الذى قد بلغت شدته إلى ازاله الفقار عن موضعه.

و علامته: علامات التشنج و كذلک علاجه على ما مرّ.

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 284

[الفصل الثانى: فى الدوالى[270]]

هو اتساع من عروق الساق و القدم لكثره ما ينزل إليها من الدم السوداوى لغلظه و كثره أرضيته و ترسّبه بالطبع، و هو يبقى فى هذه العروق و لا يخرج منها إلى ما بين الجلد و اللحم و لا إلى ما بين الغشاء الموضوع على العظم و بين العضل حتى يحدث منه داء الفيل و السرطان لخلوه من الحدّه و الحرافه و لاحكام هذه العروق و صلابتها و احتوائها باللحوم المتلززه لا تقبل الانشقاق، و لأنها ليست بأواخر العروق بالحقيقه بل هى قريبه منها لا تنفجر و لا تنفتح فوهاتها. و هذا المرض يضر بالعضو من جهه أنه يغير غذاءه عما ينبغى و يثقل عليه الحركه و المشى السريع و الكثير.

و علامته: ظهور عروق غلاظ خضر بسبب تراكم الدم و كثافته و سوداويته ملتّفه على الساق. و أكثر ما يعرض للفيوج و المشاه و الحمّالين و القائمين بين يدى الملوک و غيرهم ممن يدمن تعب رجله و يكثر القيام عليه فينحدر الدم إلى عروق الساق.

و علاجه: فصد الباسليق لتقليل الدم و إمالته إلى الجهه المخالفه و تنقيه البدن من الخلّط السوداوى ثم فصد تلک العروق الممتلئه التى فى الساق ليستفرغ الدم من نفس العضو و المسح عليها باليد حتى يستفرغ بالتمام فان هذا الدم لغلظه

ربما لم يخرج بذاته عند الفصد و يضمد العضو و هجر الأغذيه الغليظه السوداويه و قله إتعاب الرجلين و ربط الساق بعصابه من أسفل إلى فوق.

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 285

[الفصل الثالث: فى داء الفيل[271]]

هو زياده فى القدم و الساق على نحو ما يعرض فى عروق الدوالى فتغلظ القدم و الساق غلظه فيليّه أى: شبيهه برجل الفيل فى العظم و الاستداره[272] و عدم الاحصار و امتلاء أخمص القدم بحيث لا يحوى عند مس الأرض و لذلک سمى به.

و قيل: إنما سمى به لأنه يعرض كثيرا بالفيل بحيث لا يقدر على النهوض. و سببه:

إما دم غليظ أسود محترق ينصبّ إلى القدم. و علامته: أن تكون معه حراره فى الملمس لحدّه الماده و حرارتها و كموده فى اللون و شى ء من التفجير؛ لأن الماده لخبثها و رداءتها و شده حدّتها و تعفّنها لشده الحراره الحادّثه من حركه الرجل، يحدث فيه تشقّقا و تآكلا و قروحا سرطانيه.

و علاجه: فصد الباسليق من اليد المقابله لتلک الرجل فى الابتداء قبل الاستحكام[273] و التقرح، و هو إذا استحكم أذهب حس العضو لأنه لفرط صلابته يسدّ مجارى الروح فان كثيرا من الأعضاء إذا صلبت بضرب من الأعمال بطل حسها كأسفل العقب و استفراغ السوداء مره بعد أخرى بطبيخ الأفتيمون أو بماء الجبن دون المسهلات القويه الحادّه ثم بعد تنقيه البدن و الأمن من تجلب المواد إلى الرجل فصد مابض الركبه و حجامه الساق لتستفرغ الماده من نفس العضو العليل

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 286

و هجر الأغذيه الصفراويه السوداويه و إلى الساق بالأطليه المقويه للعضو عن قبول المواد المبرّده لتكثيف العضو و تضيق المجارى فلا تنصبّ إليه المواد مثل الاقاقيا و الرامک و عصاره

لحیه التیس و ترک المشی و غیره مما یوجب انصباب المواد إلی الرجل.

و إما خلط بلغمی غلیظ. و علامته: غلظ الساق و القدم بلا حمره لون و لا حراره ملمس بل ربما کان الملمس باردا و لا ینفجر لأنه لبرودته لا یقبل التعفن و الفساد بحیث یعرض عنه التآکّل و التقرّح.

و علاجه: إدمان القی ء کل أسبوع مره؛ لأنه یجذب الماده من الأسفل و یقلعها و ینقی البدن عنها و لا یدعها أن تجتمع فیه فینصبّ شی ء منها إلی الرجل و التجویع لتقلیل البلغم و استعمال الاطریفل الصغیر کل یوم درهمین مع نصف درهم کندر و نصف درهم زنجبیل لنشف الرطوبات و تجفیفها و إلی الرجل بالصبر و المر و الاقاقیا و الشراب القابض و ماء ورق السرو و جوزه لتقویه العضو و جمعه و تکثیفه و ترک الحرکه علی الرجل لئلّا تنصبّ إلیه المواد.

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 287

[الفصل الرابع: فی وجع الظهر[274]]

یکون إما لبرد مزاج ساذج أو بلغم خام فان الظهر لکونه أبرد الأعضاء و أکثفها بسبب النخاع و کثره العظام و الأعصاب و الرباطات و قله اللحم و قله الحرکه و البعد عن القلب، یکثر استیلاء البرد و تولد البلغم الخام فی عضلاته و أوتاره و رباطاته فیتمدّد و یتألم.

و علامته: إزمانه و أن یحدث قلیلا قلیلا إلی أن یشتدّ البرد و یکثر البلغم فیصعب الألم و أن المشی و الریاضه لیسکّنانه فی الأکثر للتسخین و التحلیل.

و علاجه: فی المادی بالقی ء و الاسهال بحب السورنجان بعد النضج التام بماء الاصول و العسل و المرخ بالأدهان الحارّه مثل دهن القسط و السذاب فی النوعین و التضمید بالأضمده الحارّه مثل المقل و الاشق و الحلبه و البابونج

و حب الغار مع لعاب بذر الكتان و دهن الخروع.

و إما من التعب لتحريكه خلطا بلغميا ساكنا و تفريقه له فى العضلات و الأوتار و الرباطات، أو لتهيّجه رياحا غليظه من فضول محتبسه هناک فيحدث لذلک فيها تمدد مؤلم، أو لا حداثه يبسا و جفافا ممدّدا للأوتار و الرباطات و الأعصاب بكثره التحليل أو من كثره الجماع فانه يسخّن الظهر أولا بكثره الحركه فتنجذب إليه الفضول ثم تبرّده بكثره تحلل الروح و الحراره الغريزيه فتغلظ تلک الفضول و تتكاثف و يحدث منه التمدّد.

و علاجه: الراحه و الحمّام للترطيب و التليين و التحليل و المرخ بدهن الخيرى و البنفسج الممزوجين لذلک.

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 288

و إما من ضعف الكلى أو علل فيها يوجب ألما فى الظهر أى: عضلاته و اغشيته و اعصابه، بسبب المجاوره و المشاركه، أو يوجب ألما فى نفس الكليه فلا يميز العليل بين ألمها و ألم الموضع المتصل بها من اعضاء الظهر.

و علامته: أن يكون الوجع فى القطن لمكان الكليه و أن يضعف معه الجماع لما ذكرنا.

و علاجه: علاج ضعف الكلى و امراضها.

و إما من امتلاء العرق الكبير الموضوع على الصلب أو تمدّده كما فى الحميات المطبقه.

و علامته: وجع فى جميع الظهر ممتدّا من أول ما يتوكأ عليه الأجوف من فقرات الظهر إلى آخر فقرات القطن مع ضربان لامتلاء الشريان النازل المجاور له المتكئ على الصلب أيضا و حراره فيه و سائر علامات غلبه الدم.

و علاجه: فصد الباسليق و شرب ماء الرمان خصوصا الحامض، لأنه يقمع الدم و يسكّن حدته و غليانه و يقلّل حجمه بالتبريد و التغليظ و الدخول فى الماء البارد لأنه يغوص فى اعماق البدن فيبرّد الدم الذى

فی العروق و یکثفه فتسکن حدّته و غلیانه و تخلخله و یقلّ حجمه و یزول التمدد العارض منه و النوم لأنه یبرّد و یرطّب سیّما فی المواضع النديّه فإن الترطیب و التبرید فیها أکثر.

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 289

[الفصل الخامس: فی وجع الخاصره[275]]

هو قریب من وجع الظهر فی الأسباب و العلاجات و أکثره بلغمی و ریحی لأنه ابرد من الظهر لزیاده بعده عن القلب و الکبد و قله لحمه فلا یحدث فیه سوء المزاج الحارّ الّا نادرا.

و علاجه: علاج النوع الأول من وجع الظهر و احتمال الشیافات المسخّنه المتخذه من المقل و الأشق و الإنیسون و الزنجبیل و بذر الکرفس و شحم الحنظل و السورنجان و الماهیزهرج و أمثالها، فان الشیافات هاهنا أسرع تأثیرا للقرب من موضع العله.

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 291

الباب الحادی و العشرون: فی أوجاع المفاصل

اشاره

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 293

[الباب الحادّی و العشرون]: فی أوجاع المفاصل[276]]

و النقرس و وجع الورک و عرق النسا أی: وجع النسا، لکن العاده قد جرت بأن یسمی وجع النسا بعرق النسا، و تقدیر الکلام: وجع العرق الذی هو النسا إذا النسا بالفتح و القصر إسم لهذا العرق فإضافه العرق إلیه للتبیین مثل إضافه الشجر إلی الاراک.

[الفصل الأول: فی وجع المفاصل[277] و النقرس[278]]

وجع المفاصل هو وجع و ورم یحدث فی مفاصل الأعضاء أی: فی اللحوم التی حول المفاصل. و قد یکون فی الرباطات أیضا دون الأعصاب و الأوتار، و لذلک لا یتأدی هذا الورم إلی التشنج. فإن قیل: کیف تنفذ الماده فی

الرباطات دون الأعصاب و الأوتار مع أنها أصلب و أكثف منهما كثيرا؟ قلنا: لأن كل واحد من

الأعصاب و الأوتار قد غشى بالغشاء الرقيق و الغليظ اللذين غشى بهما جوهر الدماغ و النخاع كما غشيت فروع الشجر بالقشر الذى قد غشى به أصله و هذان الغشاءان صفيقان لا تنفذ فيهما المواد الغليظه فلذلک لا يحدث التشنج فى وجع المفاصل، و أما الأوتار فإنها إنما توجب التشنج إذا نفذت الماده فى شظايا العصبه التى هى جزؤها فإن كان فى مفاصل القدمين- مثل مفصل الكعب و الاصابع لا سيّما من الابهام- فيقال له النقرس[279]، و انما تشتدّ هذه الأوجاع خاصه وجع النقرس لضيق المفاصل بالنسبه إلى سائر أوعيه البدن فان المفاصل جعلت آله للانثناء و الانبساط و لم يمكن أن يتأتى منها ذلک لو كانت مصمّته أو ضيّقه قصيره الرباطات؛ لأن ذلک انما يتم بانتقال رؤوس العظام المفصليه عن موضعها و هو لا يمكن الّا بحصول فضاء فى المفصل خال عن المصادم و المزاحم

و يختلف ذلک الفضاء فی السعه و الضيق بحسب اختلاف المفاصل فی مقدار الانتقال فلا تسع فيها المواد فتمدّدها تمديدا شديدا[280]، و لأن حسها قوی لكثره ما يأتيها من الأعصاب و لأن المواد لا تتحلّل منها بسرعه كما تتحلّل عن الأعضاء الرخوه لصلابتها فإنها مؤلفه من العظم و الغضروف و الوتر و الرباط و العصب و هذه أصلب أجزاء البدن و لما يحويها من الرباطات من جميع الجوانب و هی أجسام صفيقه متلززه لا تندفع عنها الفضول سريعا، و لأن الحركه من جمله أسباب التحليل و هذه الأعضاء تتعطّل عن الحركه عند وجود الوجع[281]، و لأن الحراره فيها ضعيفه أيضا

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 295

و لا تستفرغ المواد منها أيضا بسهوله لأن نفوذ قوی الادويه المسهله إلی المواد التی تكون فی مثل هذه الأعضاء انما تكون فی العروق أولا فيكون طريق نفوذها أطول و منافذها إلی هذه الأعضاء- و هی أفواهها- أضيق، مع أن اتصال أفواه العروق بالمفاصل قليل جدّا فاستفراغ المواد منها إنما يكون بأدويه قويه جدا تخرج بها معها غيرها مما لا يقصد استفراغه و هذا مما يمنع عن تكرار الاستفراغ.

و من خواص هذه الأورام أنها لا تنضج و لا تجمع مده كسائر الأورام، لأن موادها فی أعضاء غير لحميه و قوه النضج فی اللحم أكثر، لأنها انما تكون بقوه الحراره و الرطوبه و أجزاء المفاصل بارده يابسه، و لأن المفاصل أيضا بعيده عن ينبوع الحراره[282] و هی أی: موادها غليظه مخاطيه إما ابتداءا أو لما يغلظ فيها بطول المكث و كثره الحركه لما تتحلّل منها الأجزاء اللطيفه الحارّه التی فيها مع أنها أيضا تعين علی نضج الماده و تقيّحها و باكتسابها

مما يجاورها برورده مكثّفه مغلّظه لقوامها و لذلک تتحجّر المواد كثيرا فى المفاصل و تصير كالجص، و لأن المفاصل دائمه الحركه و الحركه تمنع من الجمع و التقيح لأن ذلک انما يتم بالهدوء و السكون، و لأن كثره ما يوضع عليها من الضمادات المبرّده لتسكين الوجع تفجّج موادها فاذا كثرت فى المفاصل و رقت أى: إذا كانت كثيره رقيقه حتى تبلّ اللحم الذى حول المفاصل على سبيل الاستنقاع و التشرب أحدثت أوراما شبيهه بأورام الاستسقاء اللحمى كما أن ماده الاستسقاء اللحمى مع كونها أعضاء لحميه لا تنضج و لا تصير مده، لتفرقها فى جميع أجزاء الأعضاء كما لماء الورد فى الورد و صيرورتها كالجزء لها، كذلک هذه بخلاف سائر الأورام فان موادها تنفذ فى خلل الأعضاء و فرجها فتوسعها و تفرقها و تمدّدها لا كتمديد الغذاء حتى تتحلّل أو تجتمع فى موضع واحد و تصير مده.

و سبب هذه العله: ضعف المفاصل إما لسوء مزاج مستحكم أو تعب كثير أو ضربه، مع أنها فى الأصل خلقت ضعيفه[283] خسيسه ممنوه بكثره الحركات بعيده

من القلب بارده المزاج قاصره فى الهضم، فلذلک تنصبّ الفضول إليها من الأعضاء الشريفه و انصباب المواد إليها لأنها أشدّ جذبا لها لكثره حركاتها و الحركه جذّابه خصوصا إذا عرض لها وجع مّا فإنه يعين الحركه على الجذب و لانها أقبل للمواد لكونها ذات تجاويف و لأن كل مفصل تحت جمله من الأعضاء و المواد تتحرک بالميل الطبيعى إلى أسفل و تلک المواد إما صفراء و هى قليله و إما دم و هو كثير و إما بلغم و هو أكثر و إما سوداء النادر و إما إثنان منها و

قلّما يكون من خلط بلغمى أو سوداوى وحده دون ما تختلط به المرّه الصفراء فيبدرقه لأنهما باردان غليظان بطيئان فى الحركه لا يمكن ان يسيلا و ينفذا فى المفاصل، و قد أحيطت بها رباطات كثيفه صلبه فإذا اختلطت الصفراء بهما أفادتهما رقه و لطافه و حدّه و لذلک لا يحدث هذا المرض للصبيان و الخصيان و النساء لقله المرار فيهم[284] لبرد مزاجهم، و لأن الجماع أيضا أقوى أسباب هذا المرض خصوصا على الامتلاء لما يكثر حركه المفاصل فيه فيحمى و تنجذب إليها المواد و تحتبس و لأنها تزداد ضعفا بسبب الهزّ و التحريک فيزداد قبولا للمواد.

أما الدموى فعلامته: الحمره و عظم الانتفاخ و الوجع و شده الضربان، و سائر علامات غلبه الدم.

و علاجه: الفصد[285] من الجهه المخالفه فى قطر لا فى قطرين[286]، و إن كان

الوجع عاما فمن الجهتين و الاسهال[287] بعد النضج التام بمطبوخ السورنجان و الشاهترج و التمر الهندى و الاجاص و الزبيب و الهليلج مع لب الخيار شنبر و الطلى بالأطليه الرادعه التى فيها قبض مثل طلاء النرد و الصندلين و الورد و الفوفل و الماميثا و الاقاقيا بالخلّ و ماء الهندباء و الكزبره و نحوها و التضميد بالأضمده ال؟؟؟ حدّره إن كان الوجع شديدا[288] مثل الأفيون و اليبروج و نحو ذلک بماء الخس. هذا عند ابتداء المرض و تزايده فأما عند انتهائه فيجب أن يضمد بالأضمده التى فيها تحليل مّا مثل البنفسج و الخطمى ثم التى فيها تحليل أقوى مثل الإكليل و البابونج، و ينبغى أن يقع فى أضمده أوجاع المفاصل كلها- الحارّه و البارده- و فى مسهلاتها أيضا السورنجان لاختصاصه بهذا المرض و تسكينه الوجع

باستفراغه الماده الموجعه و تقويه المفاصل و تنقيتها من المواد و تضيق مجاريها و مسالكها حتى لا تنصبّ إليها المواد كره أخرى و ذلک لأنه مركب من جوهرين: أحدهما، مسهل و الآخر قابض فإذا فعلت القوه الطبيعيه فيه فعلها، انفصل منه اللطيف المسهل ففعل فعله تحليلا و جذبا للماده المركبه فى المفاصل حتى يستفرغها ثم يعقبه بعد زمان

الجوهر البارد اليابس القابض فيرد على تلک الأعضاء و المنافذ فيقبضها و يبرّدها و يقوّيها على الامتناع عن عود ما سال و انصباب ما ذاب من موضع آخر إليها، كذا قال «الشيخ» فى رسالته فى الهندباء. و لذلک إذا كثر منه حجّر الفضلات و فقّع[289] المفاصل و الصواب أن يستعمل فى أوقات النزلات بعينها فقط.

و أما الصفراوى فعلامته: صفره اللون و قله الانتفاخ و شده الوجع و الالتهاب و الانتفاع بالاشياء المبرّده و سائر علامات غلبه الصفراء مثل التدبير المتقدم و نحوه من السن و الفصل و البلد و العاده و قلّما يحدث من الصفراء الصرف لانها لرقتها و حدتها و لطافتها لا تحتبس فى المفاصل بل تتحلّل عنها بسرعه لكن من الدم الصفراوى، و لذلک يجب أن يبدأ فى علاجه أيضا بالفصد ثم بالاسهال بطبيخ الهليلج و نحوه مما يخرج الصفراء و بالتضميد بالأضمده و الأطليه البارده التى ليس فيها قبض؛ لأن الماده حارّه لطيفه سريعه الحركه شديده الهيجان قويه الانصباب لصفراويتها كثيره المقدار لدمويتها و الأطليه القابضه تدفعها عن العضو بالعصر و تعارض حركتها فيحدث من هذه المدافعه وجع عظيم يخاف منه الغشى، و لأنه ربما رجعت الماده منها إلى الأعضاء الرئيسه[290] و فيه خطر عظيم و لأن القوابض قد

لا تبلغ قوتها إلى أن تصدّ هذه و تمنع الماده و تدفعها عن العضو بل يزيد فى صلابته و كثافته فلا تتحلل منه الماده المنصبّه بسرعه و يشتدّ الوجع مثل بذر قطونا بالخلّ و جراده القرع و ماء الخيار و ماء حى العالم و ماء الخس و الكافور و نحو ذلک مما يبرّد تبريدا قويا من غير تقبيض و التضميد بالأضمده المخدّره بقدر ما يسكّن الوجع و سقى الأدويه التى تسمى مسكنه الاوجاع مثل العدس المقشّر و العظام المحترقه و السورنجان و نحوها مما يغلّظ الماده النازله و يخدّر الحس كالخشخاش الأبيض و البلوط المنقوع فى الخلّ و بذر الخس عند اشتداد الوجع و خوف الغشى و لا يحتاج فى هذا النوع إلى الأطليه المحلّله لأن الماده للطافتها و كثره حرارتها تنحلّ بسرعه و لا يمكن أيضا أن تتصلّب و تتحجّر.

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 299

فأما البلغمى فعلامته: بياض اللون و قله الالتهاب[291] و قله الورم لكثافه الماده و عدم حرارتها المخلخله و الوجع الذى يكون فى عمق المفصل لأنه لغلظه و ثقله يغور إلى العمق و لا يبرز إلى الظاهر و الانتفاع بالمسخّنات و تقدم التدبير المولّد للبلغم و سائر علامات غلبه البلغم من السحنه و غير ذلک.

و علاجه: القى ء[292] بطبيخ الشبت و أصل السوس و العسل و الاسهال بعد النضج التام و تهيئه للاندفاع لئلّا يستفرغ اللطيف و يبقى الغليظ فيعسر نضجه و تطول مده المرض و ربما لم يبرأ و يؤول إلى الصلابه و التحجر: بالحبوب المتخذه من شحم الحنظل و البوزيدان و السورنجان و نحو ذلک- مما يخرج البلغم و يختصّ أيضا بالمفاصل مثل التربد و الماهيزهرج و القنطوريون و

الحجر الأرمنى و حب النيل ثم التضميد بالأضمده المحلّله المتخذه من الإكليل و البابونج و الشبت و الخطمى و الميعه و المر و الصبر و الجندبيدستر و الفرفيون و لعاب الحلبه و بذر الكتان و نحوها، مما يليّن و يحلّل معا حتى لا يبقى خلط غليظ يتحجر فى المفاصل و يعقفها أى: يعوجها، و هو مأخوذ من العقاف و هو داء يأخذ فى قوائم الشاه فتعوج لأن هذا النوع يخشى فيه ذلک لغلظ الماده و لزوجتها و التمريخ بالأدهان الحارّه مثل: دهن الخروع و الناردين و القسط و اللوز المرّ مما ينفع فى هذا النوع لأنها تلين الماده الغليظه و تحللها فلا يبقى الغليظ خلوا من اللطيف الرقيق كما يبقى عند استعمال المحلّلات القويه.

و أما السوداوى فعلامته خفاء الوجع لقله كميته و برد مزاجه و قشف الموضع و كمودته و قله التمدد[293] و صلابه الورم و الانتفاع بالمسخّنات المرطّبه و المزاج السوداوى.

و علاجه: استفراغ السوداء بالفصد إن لم يكن فى غايه الغلظ و أمكن[294]

شرح الأسباب و العلامات ؛ ج 2 ؛ ص299

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 300

إخراجها مع الدم من العروق، و يستدل على ذلک بلون الدم و قوامه بعد الفصد هل هو أسود كدر غليظ أو أحمر صاف معتدل القوام و الاسهال بعد الإنضاج التام فإنه أعسر نضجا و أسرع تحجرا من البلغمى و التضميد بالأضمده المليّنه المحلّله مثل البابونج و دقيق الحلبه و بذر الكتان و المقل و الجاوشير و الراتينج و التين مع شحم المعز المذاب و الزيت و سمن البقر و التمريخ بالقيروطيات المتخذه من دهن السوسن و القسط و الخروع و القرطم و البابونج و الشمع و الشحوم مثل

شحم کلی المعز و شحم الدجاج و البط و الأدهان الحارّه الرطبه و التنطیل بالمیاه المحلّله التی طبخ فیها البابونج و المرزنجوش و الفوتنج و الحاشا و الزوفا و الحلبه.

و أما اوجاع المفاصل الحادّثه من الخلّطین أو اکثر، فعلامتها: قلّه الانتفاع بالمعالجات الحارّه المفرده و البارده المفرده، لأنها ان کانت نافعه بواحد کانت ضاره بالآخر فلا یحصل الانتفاع التام و اختلاف أوقات الانتفاع بها فینتفع وقتا بدواء و وقتا آخر بدواء آخر یضاده و أن تکون العلامات مرکبه و مداواتها تکون بترکیب علاج المفردات بحسب الخلّط الغالب فی جمیع الأوقات أو فی وقت.

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 301

[الفصل الثانی: فی وجع الورک]

و أما وجع الورک فهو أیضا صنف من أوجاع المفاصل، غیر أن مفصل الورک مفصل عمیق غائر فی اللحم و علیه لحم کثیر فلا تظهر علیه علامات الأورام من لون الموضع و من مجسه ظهورا بیّنا الّا إذا امتلأ المفصل جدا، فحینئذ یدل ما ظهر منها علی أن ما بطن أکثر منه أضعافا کثیره.

و یخالف علاجه أیضا فی بعض الأوقات علاج سائر أوجاع المفاصل و هو أن الرادع فی الابتداء ربما أضرّ به اضرارا شدیدا، لأن الماده عمیقه و الردع یحبسها هناک لأنه یدفعها بتکاثف الظاهر إلی الغور و یمنعها عن البروز و لا یمکن له أیضا أن یصدّها عن العضو قطعا، لأنها تجی ء عن مجاری غائره غائصه و یجعلها بحیث یعسر تحلیلها لأن الردع انما یکون بالاشیاء المبرّده و هی تفجّج الغلیظ و تغلظ الرقیق و تکثف ما فوق المفصل من اللحم و الجلد و تهی ء المفصل للخلع لأن الماده إذا احتبست فیه صارت بطول المکث رطوبه لزجه مزلقه مرخیه للرباطات، خصوصا للرباط الذی بین

زائده عظم الفخذ و حق الورک، و قال «ابن التلميذ» فى «الحواشى العراقيه»: انها إذا احتبست فى المفصل صارت أكّاله متعفنه مفسده للرباط الذى فى الحق و لا يمكن أن تصير الماده فى هذا المفصل متحجره، لأن التحجر انما يكون بتحليل جميع الأجزاء اللطيفه و بقاء الغليظه و هذا المفصل لتعمقه و غلظ ما فوقه لا تتحلل منه جميع الاجزاء اللطيفه حتى يصير الباقى صلبا متحجرا بل المرخيات التى لا تكون لها حراره شديده بل فاتره بها

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 302

تلطّف الماده و تحللها تحليلا لا يؤدى إلى التغليظ و لا يجذب إليه شيئا آخر منها كالبابونج و بذر الكتان و دهن الحناء و دهن الشبت فى الابتداء أوفق فيه لتسكين الوجع سيّما إذا كان البدن ممتلئا يخاف منه انجذاب مواد كثيره إليه من اشتداد الوجع اللهم إلّا أن تكون الماده رقيقه جدا[295] فحينئذ لا بدّ من هجر المرخيات و استعمال الروادع قليلا لتغلظ الماده و تمنعها من الانصباب.

و أما استفراغ الماده فيه إن كان دمويا، فيجب أن يكون بفصد الباسليق من اليد المقابله للورک الموجع لتنجذب إليها الماده و تستفرغ بسبب الاشتراک من حيث أنها قطر واحد دون اليد المخالفه، لقله الاشتراک لتباعدهما فى قطرين و إن كان بلغميا، بالقى ء و الحقن و الشيافات المخرجه للزوجات، أما القى ء فبمثل بذر الفجل و الشبت و العسل و أما الحقن فبمثل طبيخ أصل السوسن الآسمانجونى و القنطوريون و السذاب و البابونج و اصل الكبر و القرطم المرضوض و التربد مع المرى و دهن اللوز المر و العسل، و أما الشيافات فبمثل ما ذكرنا فى الخاصره و بالتجويع ما أمكن فإن الطبيعه حينئذ تتوجه إلى

المواد التى فى البدن و تصرف ما أمكن منها إلى غذاء البدن و تدفع الباقى و المرخ بدهن الفرفيون و الجندبيدستر، و التضميد بالأضمده المحمرّه المنفّطه لتجذب الماده من عمق المفصل إلى ظاهر الجلد و تدفعها بطريق القيح و الصديد مثل أصل الكبر و العاقرقرحا و الذراريج و الثوم و البلبوس و خرء الحمام و عسل البلادر و لا يترک أن يلتحم حتى يسكّن الوجع و بالكى «بمكوى» من حديد شبيه بقدح يكون ما بين قطريه قدر نصف شبر و غلظ شفتيه كغلظ نوى التمر و يكون فى داخل ذلک القدح قدح آخر مثله ثم آخر بعد، ما بين الأقداح قدر عقد و له مقبض طويل يحمى رأسه حتى يصير كالنار، و يوضع على حق الورک و العليل متكئ على الجانب الصحيح فيكون قد كوى أربع كيات مستديره مره واحده و بعضهم يجعل الكى على موضع المفصل و يعمق تعميقا صالحا لتجفيف الرطوبه المزلقه التى هناک إن لم يكف

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 303

ذلک العلاج المتقدم و أزمن المرض، لأن عمره إن لم يكو يؤول إلى انخلاع المفصل إذا طال زمانه لما ذكرنا فإذا كوى تحللت تلک الرطوبه المرخيه و فنيت و زال الاسترخاء عن الرباطات و الأوتار و تشنج الجلد فلا يمكن للعظم أن ينقلب عن موضعه و ينخلع و أشدّ ما تكون هذه العله إذا عرضت فى لجانب الأيسر، لأنه أبرد مزاجا و أضعف قوه و أبطأ انحلالا.

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 304

[الفصل الثالث: فى عرق النسا[296]]

و أما عرق النسا: فهو وجع يبتدئ من مفصل الورک و ينزل من الجانب الوحشى على الفخذ و ربما امتدّ إلى الركبه و إلى الكعب و سببه امتلاء

النسا و هو عرق ينشعب من الاجوف النازل يمتدّ طولا من مفصل الورک إلى خنصر القدم، إما من الدم الغليظ الأسود الذى تدفعه الطبيعه إلى أسافل البدن على طريق الدوالى، أو من الرطوبات المائيه التى لم تنفصل عن الدم، أو من الرطوبات البلغميه الفجه فيتمدّد و يتألم، و ربما اكتسب هذه الفضول عند الامتلاء كيفيه رديئه عفنه لفقد الترويح فيوجع بالكيفيه أيضا و كلّما طالت مدته زاد نزوله لما تنصبّ إليه المواد من جميع البدن و تنضمّ إلى ما كانت محتقنه فيه بسبب جذب الوجع و تسفل العضو و ازدياد ضعفه و بحسب الماده على قلتها و كثرتها يكون نزول الوجع فكلّما كانت أكثر كان امتداد الوجع أزيد و ربما امتد إلى الأصابع عند طول المده و كثره الماده و يهزل منه الرجل و الفخذ بسبب ضعفهما- من شده الألم- عن جذب الغذاء و التصرف فيه على ما ينبغى و يحدث منه العرج بسبب ضعف الرجل و عسر حركتها و انتقالها، أو لشده تمدد عرق الورک من الامتلاء. و قيل[297]: لا يكون العرج الّا بعد الهزال لجساوه الأعصاب و عسر انعطافها من الجفاف العارض من عوز الغذاء و يدل عليه كلام «الرازى» حيث قال فى سبب هذا العرج: انه يكون من

جساءه فى عضلات الفخذ و الصلب و الاربيه. و قيل انما يكون العرج و الهزال بعد انخلاع رمانه الفخذ عن الحق إذا كثرت الرطوبه المخاطيه اللزجه المزلقه فى الحق و استرخى الرباط الذى فيه أو تغيرت الرطوبه التى فيه إلى ضرب من التعفن و الرداءه فافسدت جوهر الرباط، و أما العرج فلتشنج الأعصاب و امتناعها عن الحركه و الانتقال،

و أما الهزال فلانسداد اكثر العروق التى يجرى منها الغذاء إلى الرجل بسبب الالتواء و الانضغاط فى أكثرها و يمكن أن يكون العرج بسبب تجلب شى ء من الماده من مفصل الورک إلى شظايا الرباطات التى تنبت من عظم الخاصره و رأس الفخذ و تتصل بعضلات الرکبه و الساق فتتشنج و تشج بتشنجها الاوتار التى هى اجزاء لها تشنجا ما، سيّما الوتره العريضه[298] التى حدثت من اتصال العضلتين اللتين نشأتا أحديهما من عظم الورک و الاخرى من عظم الخاصره و أحاطت بالرضفه ثم اتصلت بأول الساق و عند تشنجها تتقلص الرجل و يحدث العرج و يضطرّ العليل إلى أن يمشى على أطراف أصابعه.

و علاج البلغمى منه: علاج الورک البارد و كذلک علاج الدموى علاج الورک الدموى إلّا أنه ينبغى أن يفصد عرق النسا ليستفرغ منه الدم الذى هو ماده المرض بعد الفصد من الباسليق و تنقيه البدن من الدم الغليظ السوداوى و الأمن من انصبابه إلى العضو العليل عند امالته إليه بفصد عرق النسا.

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 307

الباب الثانى و العشرون: فى الحميات

اشاره

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 309

[الباب الثّانى و العشرون]: فى الحميات

الحمى حراره غريبه من حيث أنها ليست مقومه لوجود البدن و لا جزءا كماهيته و انما حدثت فيه عند اجتماع الفضلات، فان الفضلات إذا اجتمع و تراكم بعضها على بعض حدثت فيها حراره فاشتعلت و تعفنت، و يدل عليها حال الفضلات الخارجيه. و احترز بها عن الحراره الغريزيه لأنها مقومه لوجود البدن باقيه مده الحياه و عن الاسطقسيه التى فى جزء منه لأنها باقيه ببقاء البدن لا تفارقه عند الصحه و لا بعد الموت ما دام الجسد باقيا و لذلک يسودّ و يتعفن و لو

دفن فى الثلج[299]، هكذا قال «الفاضل العلّامه» فى «شرح الكليات»، و فيه نظر؛ لأن الحراره فى الحمى اليوميه و الدقيه حيث تتشبث أولا بالأرواح و الأعضاء ليست حادّثه من تراكم الفضول، و يشبه أن تكون حراره الحمى هى حراره الاسطقسيه يؤيد ذلک ما قال ابن ابى صادق فى شرح المسائل: الحمى حراره ناريه و هى إذا اشتعلت عند ضعف الغريزيه و احتدّت كيفيتها أكثر مما كانت عليه فى حال الصحه و انتشرت فى البدن و أضرّت بالفعل، صارت غريبه من حيث الإضرار، و أما الحراره التى تحدث فى الفضلات الخارجيه عند اجتماعها فإنما هى من الحراره الهوائيه و الكوكبيه لا أنها نوع آخر من الحراره تشتعل فى القلب[300] و لو كان مستوقدها عضو آخر فإنها

تسرى منه إلى القلب أولا و تسخّنه، أما إذا كان فى ذلک المستوقد شريان فلما تسرى الحراره و ما تحملها من الأجزاء الروحيه و الخلّطيه العفنه فيه و أما إذا لم يكن فيه شريان فلما تتصل الحراره بما يجاورها ثم إلى ما يجاورها إلى أن تصل إلى ما فيه شريان فتنفذ فيه ثم تسرى منه إلى القلب فى أسرع ما يكون لأنه جزء من القلب، و اذا سخن بعض اجزاء الشى ء تأدت السخونه منه إلى الكل فى أسرع مده، و لأنه عند انعصاره و انقباضه يرجع جزء يسير من الدم و الروح منه إلى القلب، و اذا كان ذلک الجزء مشتعلا بالحراره الغريبه انقدحت تلک الحراره فى القلب و فيما فيه فى أسرع وقت و تنبّث منه بتوسط الروح و الدم و الشرايين جميع البدن لأن الصوره الناريه انما تحدث كيفيه الحراره فى غير الماده

التی هی متقومه بها بالمجاوره لا غیر، و إنما وجب أن یسخّن القلب أولا لأنه مبدأ لجمیع انواع الارواح و القوی و لجمیع الأعضاء علی الرأی الحق، و لذلک ینالها من الضرر ما تناله دون العکس، و هو أول عضو یتکون فی الجنین و أول عضو یتحرک و آخر عضو یسکّن عند الموت و هو معدن الغریزی و منه یسخّن البدن کله، و کما أن الغریزی یتأدی منه إلیه کذلک الغریب لا یشتمل علیه ما لم یشتمل علی القلب فتشتعل تلک الحراره فیه، أی: فی البدن اشتعالا یضرّ بالأفعال الطبیعیه و هی الافعال المنسوبه إلی الطبیعه المدبّره للبدن من الأفعال الحیوانیه و النفسانیه و الطبیعیه لا کحراره الغضب و التعب من حیث أنها حراره غیر طبیعیه تنبعث من القلب إلی البدن إذا لم تبلغ أن یؤوف الفعل و إن تشبث بجزء من أجزاء البدن و یسخّن الباقی بالمجاوره و یوجب الحمی.

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 311

و أجناسها العالیه ثلاثه: بحسب موضوعاتها التی تتعلق بها و هی الارواح و الأعضاء و الأخلاط حمی یوم و هی التی تنبعث من الأرواح و سمیت بها لأنها علی الاکثر تنقضی فی یوم واحد[301] و حمی دقّ و هی التی تنبعث من الأعضاء و سمیت بها لأنها حمی دقیقه- أی هادئه- أو لأنها تدقّ معها الأعضاء و تهزل[302] و حمی عفن و هی التی تنبعث من الأخلاط و سمیت بها لأن حدوثها من عفونه الأخلاط[303]، و الأولی أن یقول حمی خلط کما «قال الشیخ» لئلا تخرج الحمی الغلیانیه عن التقسیم بسبب خلوها عن العفونه.

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 312

[الفصل الأول: فی حمیات الیوم[304]]

أما حمیات الیوم فهی أن یسخّن الروح الحیوانی أو

الطبيعى أو النفسانى أولا بالحراره الغريبه ثم تتأدى تلک الحراره إلى القلب و تشتعل فيه و تسرى منه بتوسط الشرايين إلى سائر الأعضاء و الأخلاط فتسخن كما يسخّن كير الحدادين إذا اجتذب إليه هواؤه حارّ بالمجاوره و كالحمّام إن اتفق أن صار إليه هواء حارّ أو توقد فيه النار بحيث يسخّن هواء فقط، ثم تتأدى السخونه من الماء إلى الهواء و الحيطان.

و حدوثها يكون عن أسباب باديه أى: خارجه، لأن الأرواح للطافتها و كثره رطوباتها تقبل الحراره الغريبه سريعا أو و تتركها سريعا بدنيه أى لاحقه بالبدن أولا مثل: الحر الشديد و البرد الشديد و تناول الأغذيه و الأدويه الحارّه و الحركات المفرطه و الآلام البدنيه أو النفسيه أى: لاحقه بالروح أولا كالغضب و الغم و ليس لها كثير خطر و لا رداءه لأن الروح الذى تتشبث به الحراره الغريبه يتحلل فى الاكثر فى يوم واحد و قلّما يبقى اكثر من ثلاثه أيام، و لأنه أيضا كثير الرطوبه فلا تشتدّ فيه كيفيه الحراره غير أنها ربما انتقلت إلى حميات أخر رديئه دقّيه أو عفنيه ان أخطئ فى تدبيرها كما إذا منع العليل عن الغذاء فانتقلت فى الأبدان المراريه إلى المحرقه أو الدق و فى الدمويه إلى المطبقه[305].

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 313

و علامتها: أن لا يتغير معها فى اليوم الأول البول لا فى اللون الّا فى الغضبيه و الغميه و لا فى القوام الّا فى التخميه و لا يتغير النبض كثير تغير بأن لا يكون فيهما فى الاول تغير اصلا أو يكون فيهما تغير لكن غير كثير و تكون الحمى هادئه ساكنه الحراره غير لذاعه، لأن الابخره التى تنحل من الروح ليست شديده الحدّه

و الحراره لشده لطافته و كثره رطوبته و لأن هذه الحمى خاليه عن العفونه. و قد ذكر «بقراط» فى «ابيذميا»: إن الحميات القويه الحادّه[306] لا تكون الّا من عفن، و ذلک لأن الحراره الناريه إذا تشبثت بممتزج لطيف حرّكت الأجزء الناريه التى فيه إلى الانفصال فتحيل هذه الاجزاء بمعاونه تلک الحراره ما تلقاه بحركتها من لطيف الاجزاء الهوائيه عن طبيعتها إلى الطبيعه الناريه فتزيد بذلک الاجزاء الناريه التى فى الممتزج، و حينئذ إما أن تغلب الحراره و تستولى عليه فتسخن بها الرطوبه التى فيه و تغلى غليانا ينفصل به لطيفها عن كثيفها، فتنحلّ إلى بسائطه الاولى و هو الاحراق فلا يبقى مزاج و لا تحدث عفونه، و إما أن لا تغلب عليه و لا تقدر على قهره و تفصيل أجزائه- إما لكثره الرطوبه أو لشده الامتزاج و استحكامه- فتسخن الرطوبه التى الممتزج إذا كانت كثيره غير شديده الامتزاج و تغلى غليانا شديدا و تتحرک حركه غريبه فتفسد فسادا لا تقبل بعده صلاحا فلا تحصل منها الغايه المقصوده مع بقاء نوعها و هذه هى العفونه، و عرفت بأنها إحاله من الحراره الغريبه للجسم ذى الرطوبه إلى مخالف للغايه المقصوده مع بقاء نوعها، و اذا كانت هذه الرطوبه من رطوبات البدن، لم تقبل الهضم و النضج و لم تصلح و لم ينتفع بها البدن بعد ذلک، لأن هذه من افعال الطبيعه باستعمال الحراره الغريزيه و هذه الحراره ناريه غريبه

مضاده لها فتنفصل عنها أبخره حادّه لذاعه مضاده لمزاج الأعضاء و يكثر الاشتعال و اللهيب حينئذ فى البدن.

و تبتدئ بغير نافض لأن النفض إنما يكون إذا تعفنت الماده خارج العروق و تحركت عن

مستوقدها و مرّت بالأعضاء الحسّاسه و لذعتها فتحرّكت الأعضاء لدفعها حركه قويه و الماده هاهنا فى داخل العروق خاليه عن العفونه لطيفه سريعه المرور و التحلل فلا يحدث عنها النفض و لا القشعريره الّا أن تكون الأبخره المتحلّله عنها كثيره جدا فيحدث عند مرورها بالعضلات نخس يسير و تنقلع بغير عرق شائع كالخلّطى، بل بنداوه يسيره شبيهه بالعرق الصحيح.

و لا تكون معها أعراض قويه مثل خشونه اللسان و تدارک النفس و غير ذلک من أعراض الحمى العفنيه و تكون نوبه واحده و لا تعاود لأن مادتها سابحه فى تجاويف العروق متصل بعضها ببعض فإذا اشتعل البعض اشتعل الكل إلى أن تتحلل الاجزاء المشتعله و ليس لها مستوقد ينصبّ إليه جزء بعد جزء حتى يحصل بعد انصباب الجزءين فتره و ربما بقيت تلک النوبه يومين فصاعدا إلى ثلاثه أيام، فان جاوزت دلّت على أنها قد انتقلت إلى عفنيه أو دقيه. و ذكر «جالينوس» أنها ربما بقيت سته أيام و انقضت انقضاءا تاما لا يمكن أن ينقضى مثله لو انتقل إلى جنس آخر و أن تحدث بعقب أسباب باديه أى: خارجه:

إما من غم مفرط يتحرک فيه الروح إلى داخل و يحتقن فيه و يفقد الترويح فيختنق الحارّ الغريزى و يشتعل الحارّ النارى فيسخّن الروح فى القلب و يتأدى منه إلى جميع البدن.

و علامتها: ناريه البول و حدته أى: حرقته أو زفارته عند الخروج لما تسخن الأخلاط بسخونه الروح من غير أن تتعفن و لما يغلب اليبس على البدن إما لغلبه الحراره المحلّله لرطوبات الدم و صيروره الباقى حادّا مراريا، أو لعدم استمراء الطعام و قله الاغتذاء فان كل من كان كثير الغم لم يستمرئ ما يأكله و

إن كان سريع الهضم و عند غلبه اليبس تحتد الحراره و غور العينين لغلبه اليبس و لتراجع الدم و الروح إلى الباطن و صفره الوجه و قشفه لذلک و ضعف النبض و صغره لاحتقان الروح و اختناق الحراره الغريزيه.

و علاجها: دخول الآبزن المفتر العذب؛ اذ لو كان شديد الحراره أحرق الجلد

و حصف المسامّ، فلا ينفذ الماء إلى الباطن و لا تخرج الأرواح المتسخنه عند الانحطاط و سكون الحمى لترطيب البدن و ارخاء الجلد و تفتيح المسامّ و تحليل الأبخره الحارّه و لتسكين حراره الحمى و فشّها لأن ما يتشرّبه البدن من الماء الفاتر يعود إلى طبعه فيبرّد، و قيل: مطلقا لينجذب الدم و الروح و الحراره الغريزيه إلى الظاهر، و لتسكين سوره الحراره الناريه بالتبريد و الترطيب و الاستحمام بالماء العذب الفاتر لذلک، و التمريخ بالأدهان البارده العطره كدهن البنفسج و النيلوفر للترطيب و التبريد و تقويه الروح و استعمال المفرحات البارده القويه لتقويه القلب و الروح و تسكين الحراره و تبريد القلب بالأطليه البارده مثل الصندل و الكافور و ماء الورد و اذهاب الغم بضروب الكلام و الحيل و الملاهى مما يشغل النفس و يذهلها عن الغم.

و إما من همّ قوى تعرض منه حركه عنيفه للروح تاره إلى داخل و أخرى إلى خارج لأن مطلوب المهموم ليس أمرا فائتا أو محالا بل هو أمر مرجوّ ممكن الحصول لكن بجهد و تعب بخلاف مطلوب المغموم فإنه يكون فائتا غير مرجوّ الحصول مسخّنه لها، أو فزع مسخّن لها بالإحتقان و فقد الترويح كالغم أو فكر كثير فى شى ء يعرض منه مثل ذلک الذى يعرض من الهم مما يسخّن الروح بدوام

حركته من المطالب إلى المبادئ ثم منها إلى المطالب.

و علاماتها أى: علامات الهميّه و الفزعيّه و الفكريّه: علامات الغميه، غير أن النبض فيها يكون أقوى الّا فى الفزعيه فان النبض فيها يكون ضعيفا جدا كالغميه، اذ لا يحتقن الروح فى القسمين الآخرين و لا يختنق الحارّ الغريزى و لا تضعف القوى كما فى الغم، و أما عند حصول المطلوب فى الهميه و صيروره المجهول معلوما فى الفكريه فيحصل فرح و ازدياد قوه و لأنه عند انبساط الروح إلى خارج تنتفض البخارات الدخانيه و تتحلّل فينتعش الحارّ الغريزى و كذلک ينبسط الروح أحيانا إلى الخارج فى الهميه بسبب الرجاء. و علاجها: علاج الغميه.

و إما من غضب شديد يتحرک فيه الروح إلى خارج حركه عنيفه غليانيه لتنتقم من المؤذى.

و علامتها: حمره الوجه لشده حركه الدم و الروح إلى الخارج و ارتقائهما لفرط الحراره إلى الأعالى و انتفاخه بل انتفاخ البدن كله لذلک و لزياده حجم الدم

بالغليان و جحوظ العينين و احمرارهما و عظم النبض لغلبه الحراره و شده الحاجه و حمره البول و حرقته، لسخونه الدم و غليانه و ميله إلى المراريه.

و علاجها: تسكين النفس بما يفرحها من السماع الطيب و الحكايات الطيبه و اللهو و اللعب العجيبه لاشتغال النفس و ادخال الآبزن و الاستحمام بالماء الحارّ[307] المستلذّ المعتدل الحراره[308]، لئلا تكتسب المواد التى فى البدن عند كثره حراره الماء عفونه توجب الحمى أو ينصبّ شى ء منها إلى بعض الأعضاء فيوجب الورم، و لئلا يحترق الجلد و تنسدّ المسامّ حتى تلين بشرته بالترطيب و الارخاء و تحمرّ بجذب الدم و الروح إلى الظاهر فيتحلّل منهما ما قد غلى و سخن ثم

بعد تفتيح المسامّ و تليين البشره الدخول فى الماء البارد دفعه لينفذ فى المسامّ و يبرّد البدن و يسكّن الغليان و يدفع العفونه و يسد المسامّ فتحتبس المائيه التى نفذت فى المسامّ من الآبزن و الاستحمام و تحتقن تحت الجلد فيكثر الترطيب و التبريد و الخروج عنه سريعا لأن الحارّ الغريزى لضعفه يعجز عن مقاومه الماء البارد حينئذ فينقهر و يزداد الضعف، و لأن الماء البارد عند طول اللبث فيه يكثف الجلد و يسد المسامّ و المنافذ سدا قويا فتحتقن الحراره فى الباطن، و تشتعل الرطوبات الاصليه، فيوجب الدق و الخلّطيه فتوجب العفونه و الحمى و صبّ ماء الورد على الرأس و الصدر لتبريد الدماغ و القلب و تقويتهما و تضميد الصدر بالصندل و الكافور لزياده تبريد القلب، لأن انبعاث الحراره منه و سقى الأشربه البارده المقويه للقلب مثل شراب التفاح و الرمان و الريباس و الصندل.

و إما من فرح شديد يعرض منه ما يعرض من الغضب من شده حركه الروح إلى خارج لكن الحراره هاهنا لا تكون حادّه لذاعه كما فى الغضب، لأن الحركه فى الغضب تكون دفعه مع قوه و اضطراب شديد و هيجان و غليان لدم القلب لطلب الانتقام فلا يبرّد فيه القلب و لا يخلو من الدم و الروح، لأن حجمهما بسبب

الغليان يزداد جدا فيبقى شى ء منهما فى القلب عند خروجهما إلى الظاهر دفعه، و لا يبرّد القلب أيضا فيه لغلبه الحراره و شده الهيجان و الفوران و لذلک لا يؤدى إلى الهلاک و فى الفرح و ان كان مفرطا إنما تكون الحركه بجزء من الروح بعد جزء برفق و تؤده مع استرخاء و تحليل

من غير غليان و فوران يتخلخل به الدم و الروح تخلخلا كثيرا و لذلک يبرّد فيه القلب و يؤدى إلى الهلاک.

و علاجها: علاج الغضبيه و اهانه المسرور منه على النفس و تحقيرها.

و إما من سهر مفرط مسخّن للروح فإن اليقظه للروح مثل الرياضه للبدن، لأنها استعمال الروح النفسانى فى الحركات الاختياريه و فى حفظ نظامها و ترتيبها فيسخّن مزاجها بكثره الحركه و يجفّف بكثره التحلل فتحتدّ السخونه.

و علامتها: أن تكون العينان غائرتين لكثره التحلل و جفاف رطوبات آلآت الحس- سيّما العين منها فإنها أكثر استعمالا و أسخف بنيه و ألطف رطوبه- و قله تولد بدل المتحلل لقصور الهضم بسبب تفرق الحراره فى ظاهر البدن رطبتين مائلتين إلى النعاس، و الجفنان ثقيلين، و عسر فى الحركه كل ذلک لكثره تولد الرطوبه الفجه و لكثره ارتفاع الأبخره الغليظه إليهما و الوجه و جميع البدن منتفخا لذلک إلى صفره لقله تولد الدم بسبب سوء الهضم، و قال «الرازى»: لحركه المرّه المتولده من السهر و ذلک لأن الحراره عند انتشارها فى ظاهر البدن تسخن الأخلاط التى فيه و تجعلها مرّه و النبض صغير لضعف القوه من كثره التحلل و قله الاستخلاف لسوء الهضم و البول أبيض و ذلک لقله الاستمراء و عدم النضج الصابغ.

و علاجها: التوديع و السكون ليقلّ التحليل و تكثر الرطوبه و التنويم لترطيب الدماغ بالنطولات و الادهان و الشمومات لأن النوم يرطّب بجوده الهضم و اغتذاء الأعضاء بالغذاء المنهضم و يسكّن اشتعال الروح لسكونه فى الباطن و يمنع التحلل الموجب للجفاف و الحراره و الاستحمام لما يبرّد و يرطّب لأن حراره الحمام تحلّل الأبخره الحارّه و التمريخ بما يرطّب مثل دهن البنفسج و القرع و النيلوفر

و التغذى بالأغذيه الجيده الكيموس السهله الانهضام مثل الفراريج ليحصل بدل ما تحلل فى أسرع وقت من جهه أو السهر يبطئ الهضم و يضعفه و سقى الجلاب المعمول من السكر الطبرزد، و ماء الورد و ماء البهرامج، لتسكين الحراره و ترطيب البدن و تقويه الروح.

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 318

و إما من تعب للبدن مسخّن للروح لأن الحركه البدنيه تسخن المفاصل بل البدن كله و تشتعل الحراره الغريبه فيحمى الارواح سيّما النفسانيه منها، مع أن الحركه أيضا تجفف البدن فتشتدّ تأثير الحراره فيه.

و علامتها: يبس الجلد و قحله خصوصا إذا كان التعب مفرطا، لانحلال الرطوبات بالعرق و البخار و صغر النبض لضعف القوه و زياده سخونه المفاصل على غيرها لاحتكاک بعضها ببعض و اشتراكها لسائر الأعضاء فى الحركه و حس الاعياء و كراهه الحركه لفرط اليبس و الجفاف و تمدد الأعصاب و الرباطات و عدم مؤاتاتها للانثناء و الالتواء و لضعف القوه عن نقل الأعضاء و تحريكها.

و علاجها: الاستحمام بالمياه العذبه الفاتره و الدلک الرقيق و هو الذى يكون بغير عنف و الغمز اللين لأنه يلين الأعضاء و يرخيها بترقيق الرطوبات و تسيلها إليها و المرخ بدهن البنفسج سيما بعد الحمام لأن الدهن بلزوجته يسدّ المسامّ و يحفظ الرطوبه التى اكتسبها البدن عن التحلل بالهواء، مع أنه يرطّب بنفسه أيضا و يرخى و يلين و التغذى بالأغذيه البارده الرطبه مثل لحوم الفراريج و أطراف الجداء و صفره البيض النيمبرشت و سقى الجلاب.

و إما من اسهال قوى تعرض منه حركه مفرطه للروح لاضطراب الأخلاط و حركتها و استتباعها حركه الروح و تسخين من حراره الدواء المستفرغ إن كان الاستفراغ بالدواء المسهل، فان الدواء المسهل كالتربد

و السقمونيا لا يخلو من كيفيه حارّه حادّه يسخّن بكيفيته و بما يلزمه من حركه الروح أيضا بسبب الجذب القوى العنيف الذى يعرض منه للأخلاط و بسبب إزجاعه لها من الأعضاء و دفعه لها بقوه قويه فتحدث منه الحمى و استفراغه الرطوبات و استيلاء الجفاف عنه على البدن فيشتدّ اشتعال الحراره فيه و يسخّن الروح سخونه زائده للطافته.

و علامتها: عروضها عند ذلک أى عند الاسهال القوى.

و علاجها: حبس الطبيعه و تضميد القلب و المعده بالأضمده البارده المقويه لهما لتسكين الحراره و تقويه القوه مثل الصندل و الورد و الاقاقيا و السک بماء الآس و ماء الورد و التغذى بالأغذيه القابضه البارده مثل الأرز مع الأنبرباريس و حب الرمان.

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 319

و إما من وجع شديد يسخّن الروح حتى تشتعل حمى لاضطراب الطبيعه و شده مجاهدتها مع المرض و ذلک مستلزم لثوران الأخلاط و الارواح و حركتها من جميع البدن إلى موضع الوجع و لذلک تتحلل القوه فى الوجع المفرط لتحليل الروح بفرط حركته عند مقاومه الطبيعه و مجاهدتها، لأنه مركب لها.

و علامتها: وجود الوجع فى عضو من الأعضاء لمرض فيه إما سوء مزاج أو تفرق اتصال.

و علاجها: تسكين الوجع و مداواه ذلک المرض ثم معالجتها أى: معالجه الحمى بما تعالج به الحمى التعبيه من الدعه و الاستحمام و التمريخ و غيرها.

و إما لغشى يسخّن فيه الروح لاضطراب حركتها لأنها عند ما تجتمع فى القلب لا يتوزع شى ء منها إلى الأعضاء و عند ما يتفرق فيها لإصلاحها يخلو القلب عنها و الطبيعه لا ترخص فى ذلک فتضطرب حركاتها بين الاجتماع و التفرق و تسخن سخونه تنقلب حمى.

و علامتها: مقارنه الغشى و سقوط القوه

و ضعف النبض و اختلافه بحسب اختلاف حركه الروح و اختلاف حال القلب.

و علاجها: علاج الغشى و تقويه القلب و استعمال المبرّدات المرطّبه من الأشربه و غيرها على ما مرّ، إن بقيت من الحمى بقيه بعد زوال الغشى.

و إما من جوع طويل و عطش شديد لاحتداد البخارات فى البدن لأن الحراره عند الجوع تشتعل فى الأعضاء و الارواح، لعدم الرطوبه الغذائيه التى تسكن سوره الحراره و تتوجه أيضا نحو رطوبات البدن و تسخنها إذا لم تجد ما يتوجه إليه من الغذاء فتكثر الأبخره الحارّه لتحليل تلک الرطوبات و تختلط بالروح فتشتدّ سخونته و كذلک عند العطش[309] و فقدان ما يسكّن حرارتها من رطوبه المأكول و المشروب.

و علامتها: صغر النبض و ضعفه لفتور القوه بكثره التحليل و ربما مال إلى صلابه لغلبه اليبس و الجفاف و لقله الدم المرطّب للشرايين الملين لها، أو قلّه رطوبته الملينه.

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 320

و علاجها: سقى ماء الشعير و السويق و الأغذيه البارده الرطبه مثل المزورات المعموله من القرع و الاسفاناج بدهن اللوز و الماء البارد قليلا قليلا إلى أن يسكّن العطش و الربوب البارده مثل رب الرمان و الريباس و الانبرباريس و الاستحمام بالماء الفاتر لما ذكر.

و إما من سدّه فى مسامّ الجلد و فوهات العروق لا عن سبب باد بل عن سبب بدنى فيه بحث[310] من وجهين: الاول إن الحمى اليوميه السدّيّه- على اصطلاح القوم- عباره عن سخونه الروح بسبب سدّه فى فوهات العروق الليفيه و العروق الساقيه أو فى مجاريها لا فى مسامّ الجلد. و الثانى، انه قد تحدث السدّه من الأسباب باديه كالبرد العاصر القابض. قال «الشيخ»: السدد قد يكون فى مسامّ الجلد و

قد يكون فى ليف العروق و سواقيها و فوهاتها و مجاريها، و اذا قيل حمى يوم سديه فانما يشار إلى هذا الصنف.

و سبب السدّه إما من غلظ الأخلاط أو كثرتها أو لزوجتها أو ورم مضغط أو برد عاصر قابض فتحتقن البخارات الحارّه و تجتمع و لا تتحلل فتحدث حراره مفرطه و يسخّن الروح لأنه أضعف الاجرام البدنيه و ألطفها و أحرها.

و هذه الحمى هى التى تمتدّ إلى ثلاثه أيام أو أكثر إن كانت السدّه كثيره قويه و لم تكن تكاثفيه و استحصافيه من برد من خارج و تنتقل كثيرا إلى حميات العفن عند ما يتعدّى الإشتعال و السخونه التى توجبها السدّه و احتقان البخارات و عدم تنقيتها إلى عفونه الأخلاط.

و علامتها: مجاوزه حرارتها عن حراره حمى يوم لما لا تتحلّل الأبخره و الأرواح المسخّنه بسبب السدّه و أنها تحدث لا عن سبب باد و فيه البحث المذكور و إنما تمتدّ إلى اليوم الثانى و الثالث لأن السدّه إذا كانت فى مجارى العروق الليفيه و الساقيه و فى فوهاتها لا تندفع سريعا، أما إذا كانت من خلط غليظ

أو لزج كثيرا أو ورم، فظاهر أما إذا كانت من برد عاصر فلانه إذا بلغ من قوته إلى أن يسدّ العروق التى فى داخل البدن لم يمكن أن يندفع بسرعه و تزداد سرعه النبض و صبغ القاروره فيها كل يوم لازدياد الحراره بدوام المؤثر.

و علاجها: الفصد إن كانت هناک علامات الدم و حمره الوجه و العينين ثم تليين الطبيعه و تفتيح السدد بعد الفصد و التليين لئلا تنجذب الأخلاط دفعه بسبب الأدويه المفتّحه إلى بعض المجارى فيلحج فيه و تحدث منها أخطار كثيره

و ربما زادت فى السدّه سيّما إذا كانت المنافذ فى خلقتها ضيقه بالسكنجبين و نحوه من الجوالى غير الحارّه و سقى ماء الشعير مع السكر لما فيه من التفتيح و الجلاء و الاستحمام بعد الانحطاط و الدلک فيه بالماء الفاتر و نخاله الحنطه و نحوها مما فيه جلاء معتدل مثل دقيق الباقلاء و الكرسنه و بذر البطيخ.

و اما من تخمه و فساد طعام إلى الدخانيه تحدث منها أبخره رديئه دخانيه تشتعل حراره و تلهب الروح خصوصا فى الابدان المراريه، لما يحترق الطعام فى معدتهم و فى الأبدان التى ليست بواسعه المسامّ، لما لا تتحلل الأبخره الدخانيه منها بسهوله.

و علامتها: تغير الجشاء إلى الناريه- أى: إلى الدخانيه- و النتن و عدم النضج فى البول.

و علاجها: تنقيه البدن و الأمعاء من الطعام بالقى ء و الاسهال بحسب ميل الغذاء الفاسد ثم الاستحمام لتفتيح المسامّ و تحليل ما بقى من البخارات الفاسده و التغذّى بأغذيه عسره الفساد بارده مسكنه للحراره بعيده عن الاحتراق كالحصرميه و الرمانيه و السماقيه. و اذا كانت الطبيعيه منطلقه يكفيه تجرّع الماء الحارّ لما ينحدر به الغذاء و يستفرغ عن آخره ثم شرب الأشربه و الأغذيه البارده المقويّه للمعده.

و إما من أورام تحدث فى بعض الأعضاء الظاهره مثل خلف الأذن و الإبط و الأربيه عند ما تسخن الفضول فيها من غير أن تتعفن، لأن ما يكون مع العفونه يكون من جنس الحميات العفنيه و تتأدّى سخونتها المجرده إلى القلب و أما الحميات التابعه لأورام الأعضاء الباطنه فإنها تكون عفنيه لأن الأعضاء الباطنه أسخن من الظاهره فتتعفن موادها عفونه قويه بسرعه.

و علامتها: أن يكون الوجه أحمر لأن الأبخره الحارّه التى

تتصاعد إلى الرأس تسخن الدم و ترققه فتميل إلى ظاهر الجلد منتفخا لكثره الأبخره الرطبه و لا يكون شديد لذع الحراره و اذا بلغت منتهاها يترقى و يتصاعد من البدن بخار حارّ لذيذ الحراره ندى لكونه خاليا عن العفونه رطبا لأن هذه الأورام تكون دمويه الّا نادرا و يكون النبض سريعا عظيما لاجتماع مرضين حارّين الورم و الحمى و يلزم ذلک شده الاحتياج إلى التطفئه و البول أبيض لميلان المرار[311] إلى موضع الورم بسبب الوجع فان الطبيعه لاصلاح حال العضو الموجع تتوجه إليه مع الروح و المواد الحارّه، لأنها ألطف و أسرع نفوذا و أسهل انقيادا أو بسبب الحراره فان الحراره جذابه و أول ما ينجذب إليها من المواد الحارّه اللطيفه.

و علاجها: الفصد و الاسهال لاستفراغ ماده الورم ثم تدبير الورم بالأضمده و الأطليه المبرّده القابضه، لتسكين الحراره و تضييق الطرق التى بينه و بين القلب فلا تصل السخونه إلى القلب حتى تنقضى الحمى ثم بالأطليه المحلّله و المنضجه.

و إما من شده حر الشمس و طول الوقوف أو المسير فيها فيسخّن الروح النفسانى؛ لأن تأثيرها فى الرأس و الدماغ أكثر بسبب الملاقات و بما يرد عليهما من المسامّ بطريق الشرايين و بالاستنشاق و الحيوانى لما يرد على القلب بالاستنشاق و التنفس من المسامّ بطريق الشرايين.

و علامتها: الحراره و الالتهاب فى الرأس و العينين و قشف جلده الوجه و سخونته و صغر النبض لصلابه الآله و سرعته لشده الحاجه.

و علاجها: صبّ دهن الورد و الخلّ مبرّدا بالثلج على الرأس من موضع بعيد ليصل إلى القعر و الاستحمام بعد الانحطاط و صبّ الماء الفاتر على الرأس لترطيب الدماغ و تبريده و تليين الجلد و سقى الماء البارد

و السويق بالثلج.

و إما من استحصاف الجلد من البرد و الاغتسال بالماء البارد لأن البرد يجمع الأبخره الحارّه فى الباطن و يمنعها من الانتشار بتكثيف الجلد، و تضييق المسامّ أو بالمياه القابضه مثل الزاجيه و الشبيه فإنها تسدّ المسامّ فتحتقن الأبخره فى الباطن و تسخن الروح بالمجاوره و المخالطه، سيما إذا كانت الأبخره حادّه دخانيه.

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 323

و علامتها: تكاثف الجلد و اكتنازه كجلود الأيادى المغموسه فى ماء الزاج و ماء قشور الرمان و أن يحس بحراره قليله عند ما يلمس، فإذا طال لبث اليد على البدن أحسّ بحراره أقوى و ذلک لكمون الحراره و قلّه خروج البخارات الحارّه بسبب التكاثف فلا يحس بها فى أول الأمر فإذا طال اللبث و اتسعت المسامّ و تخلخل الجلد، ظهرت الحراره بخروج البخارات و أن يكون فى الوجه و العينين قليل انتفاخ لكثره ارتقاء الأبخره الغليظه إليها و النبض سريعا لشده الحاجه إلى الهواء البارد بسبب تكون الحراره و اشتعالها الباطن و البول إلى صفره يسيره أو إلى بياض لمخالطه الفضول[312] المائيه المحتبسه فى البدن بسبب تكاثف الجلد التى من شأنها أن تستفرغ من المسامّ بالعرق و مع البول فيقل صبغه لكثره المائيه و قلّه الصابغ.

و علاجها: الدلک الرفيق الكثير لتوسيع المسامّ و تحليل الفضول و التدثر بالثياب الناعمه حتى يعرق ثم دخول الحمام بعد الانحطاط و التعرق فيه ليتحلل الفضول و الأبخره المحتبسه على التمام و الدلک بما يجلو المسامّ مثل النخاله و دقيق الباقلاء و بذر البطيخ و اللوز المرّ و الأشنان و التدثر و التعريق بعد ذلک أيضا لتحلّل ما قد بقى منها.

و إما من شرب شراب صرف قوى أو غذاء حارّ

أو دواء حارّ يشتعل منها الدم المتولد فى الكبد و تزداد سخونته و يشتعل باشتعاله الروح الطبيعى المتولد منه.

و علامتها: احمرار الوجه و العينين و حرارتهما و حمره البول بسبب حراره الكبد و تغير كيفيه الدم و مراره الفم و جفافه لحراره المعده و انجذاب الصفراء إليها للطافتها و سرعه حركتها، فإن الاشياء الحارّه التى ترد على البدن من داخل تسخن أولا المعده و الحراره و اللهيب فى موضع الكبد، لأن الحراره تبدأ فى هذه الحمى من الروح الطبيعى.

و علاجها: تليين البطن بمثل الشيرخشت و التمر الهندى و سقى السكنجبين

لتبريد الكبد و ادرار الفضول الحارّه بالبول مع الخيار و ورق الهندباء و الخس و بذر البقله و ماء الرمان الحامض و ماء الشعير و دخول الآبزن بعد الانحطاط و التغذى بالمزورات الحامضه مثل الحصرميه و الزرشكيه و الرمانيه مع القرع و الاسفاناج و دهن اللوز.

و قد تحدث هذه الحمى اليوميه من ترک الاستحمام المعتاد لاحتقان البخارات التى كانت تندفع من المسامّ إذا كانت تلک البخارات حارّه مراريه لا عذبه، لأن العذبه لا تولدها لانسداده من تراكم الوسخ و تسمى هذه الحمى قشفيه.

و علاجها: دخول الحمام و النطل بالماء الفاتر و التدلک بالنخاله و بذر البطيخ و شى ء يسير من البورق لتنظيف الجلد و جلائه من الوسخ.

و قد تحدث من الزكام أو نزله حارّه لانعكاس الأبخره الحادّه الناريه و احتباسها فى الدماغ لانسداد مسامّات الرأس و تكاثفها إما من البرد و إما من امتلاء الأخلاط و تزاحمها و تراكمها و منعها لخروج الابخره من المسامّات.

و علاجها: الفصد أو الحجامه إن لم يتهيأ الفصد لاستفراغ المواد الحارّه المتولده من الابخره المحتقنه

و اطلاق الطبيعه بمطبوخ لين لتنقيه الدماغ من تلک الفضول و تنقيه البدن من الفضول التى تنحلّ عنها الأبخره و تتصاعد إلى الدماغ و تسكين السعال فى النزله ثم دخول الحمام بعد نضج النزله لتحليل و تفتيح المسامّ و بعد خفه الحمى لئلا تزداد الحراره و تنتقل إلى الحمى العفنيه.

و قد يحدث من تزحر شديد أو خلفه متواتره متداركه لما قلنا فى الحمى الاستفراغيه.

و علاجها: علاج التزحر و الخلّفه و دخول الحمام بعد الانحطاط للترطيب و تحليل الابخره الحارّه و لا فائده فى اعاده هذا القسم من الحمى الاستفراغيه.

و قد تحدث من إكثار من الغذاء المثقل لما ترتفع عنه أبخره رديئه لقصور الهضم يسخّن الروح سخونه ينقلب إلى الحمى كما فى الحمى التخميه أو نيل من أغذيه مسدده خصوصا فى الأبدان المراريه فان اكثر فضولها يبخر أبخره دخانيه حارّه و هى لا تندفع عن البدن عند انسداد المسامّ فتلهب الروح.

و علاجها: القى ء إن كان الثقل فى أعلى البطن، أو تحمل الشيافه إن كان

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 325

فى أسفله، و الاستحمام عند الخفه لما ذكر و النوم لتقويه الهضم باجتماع الحراره فى الباطن و تلطيف الغذاء و النفض ببعض الأدويه القليله الاسهال لتستفرغ ما فى المعده و الأمعاء فقط و لا تثور الأخلاط و لا تهيّجها فتحدث سخونه و تلهب فى الروح.

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 326

[الفصل الثانى: فى حمى الدق[313]]

و أما حمى الدق فهى أن تتشبث الحراره الخارجه عن الطبع، و هى الحراره الغريبه بالأعضاء الأصليه خصوصا القلب لما علم من أنه الرئيس المطلق فتتضرّر الأعضاء بضرره دون العكس، بخلاف مثل الكبد فان حرارته مثلا إنما تتأدى إلى سائر الأعضاء و توجب الدق بواسطه القلب

لا بنفسه حتى تفنى رطوبات البدن بالتحليل.

و حدوثها يكون:

إما من أسباب سابقه[314] مثل الحميات المحرقه إذا طالت مدتها و سخنت القلب و الأعضاء الأصليه، إما لشده تلطيف الغذاء فيها أو لمنع الماء البارد عن العليل أو لقله مراعاه جانب القلب بالأطليه المبرّده، أو لاضطرار الطبيب لتواتر الغشى إلى سقى الخمر و دواء المسک، أو لأن طول المرض يفسد جوهر الأعضاء و يضعفه و يفسد الغذاء أيضا لضعف القوى فلم يصلح للتغذيه فتتنفر منه الأعضاء فلا يقبله و يزداد حينئذ احتدادها و يسخّن سخونه قويه اصليه لم يمكن أن تزول

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 327

عنها بعد زوال السخونه من الأخلاط و عملت الحراره فى رطوبه القلب و رطوبه الأعضاء الاصليه فأفنتهما، أو مثل: ورم حارّ يحدث فى الصدر فتتأدى حرارته إلى القلب بالمجاوره ثم منه إلى سائر الأعضاء الاصليه فتنشف رطوبته و رطوبه الشرايين حتى يجفّفها و يجفّف معها الأعضاء الأصليه و بحسب ازدياد الجفاف يشتدّ اشتعال الحراره فيها، و فى كلامه هذا بحث؛ لأن الحمى و الورم من الأسباب الواصله للدق لا من السابقه.

و إما من أسباب باديه مثل الهم و الغم و الغضب و السهر و التعب و عدم الطعام و سائر ما يجفّف البدن تجفيفا مفرطا مع الإسخان لا سيما إن اتفق سبب من هذه الأسباب فى سن الفتوه لأن المزاج فى هذا السن أشدّ حراره و أقلّ رطوبه و فى وقت صائف لمن مزاجه حارّ من الجبلّه و يدبّر بتدبير حارّ فان هذه الامور تعين تلک الأسباب فى تسخين القلب و الأعضاء الاصليه و فى تجفيف رطوباتها فتضعف المبرّدات و المرطّبات عن المقاومه و يستولى المرض.

و لهذه الحمى ثلاث مراتب بحسب

انتقال الحراره من رطوبه إلى أخرى، لا بحسب عملها فى نفس الرطوبه؛ لأن الاختلاف انما يظهر عند الانتقال، و أما زمان فعلها و تأثيرها فى نفس الرطوبه فمتشابه و أيضا لو اعتبرت المراتب بحسب التأثير فيها لزم أن تكون أربعا على عدد الرطوبات:

أولها: أن تكون الحراره الغريبه أخذت فى إفناء الرطوبات المحصوره فى تجاويف أطراف العروق الصغار المجاوره للأعضاء الأصليه الساقيه لها و هى من الرطوبات الثانيه التى استحالت عن الخلّطيه و فى إفناء الرطوبات التى فى فرج الأعضاء و هى تجاويف صغار مختفيه فى اللينه منها كاللحم لانطباق بعض أجزائها على بعض و متبينه فى الصلبه منها كالعظم، و هذه الرطوبات هى رطوبات مبثوثه فى الأعضاء بمنزله ندى الطل و هذه الرطوبات و التى قبلها معدّه فى الأعضاء لأن ترطب الأعضاء و تبلّها إذا جفّفها سبب من حركه عنيفه أو غيرها، و لأن تستحيل غذاءا إذا فقد البدن الغذاء، و ذلک لأن الغذاء ليس كله يصير جزءا للبدن بل يبقى منه شى ء على سبيل الإذخار، يحتاج إلى تصرف أزيد من الطبيعه حتى يصير جزء عضو. فان الغذاء فى طبيعته بعيد من طبيعه الأعضاء لا بدّ فى صيرورته عضوا مّا إلى استحالات كثيره.

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 328

و فى كلامه بحث؛ لأنه جعل المرتبه الأولى من الدق ما تكون الحراره آخذه فى إفناء الرطوبات التى فى العروق الصغار و التى فى فرج الأعضاء و ليس كذلک، لأن المرتبه الاولى منه عند الجمهور هى ما تفنى الحراره الرطوبه التى هى فى العروق و تشرع فى إفناء الرطوبه التى فى فرج الأعضاء، لأن هذين النوعين من الرطوبه ليس يمكن أن يفنيا معا فى مرتبه واحده، إذ

الطبيعه تحامى عن الأشرف بالأخس و الرطوبه الأولى أخسّ من الثانيه، لأنها أقرب إلى الخلّطيه، فما لم تفن تلک بالكليه لم تشرع الحراره فى إفناء الاخرى. فإن قيل: عند ما تتعلق الحراره بالأعضاء و تفنى تلک الرطوبات تجذب الأعضاء بدلها من الرواضع و هى من السواقى و هى من أول الجداول، و هى من الأورده المنشعبه من الكبد و هى من المعده فلا تفنى الرطوبات قطعا الّا إذا أمسک العليل عن تناول الغذاء. قلنا: إن المتخلف من الغذاء فى الاكثر لا يكون الّا على قدر المتحلّل بالتحلّل الطبيعى الذى لا يمكن الاحتراز عنه، فإذا عاون المحلّل الطبيعى محلّل آخر قوىّ مرضى، كثر التحلل بالضروره و لا يفيى الغذاء حينئذ بالإخلاف فتجفّ الأعضاء على مرّ الزمان و أيضا عند ما تستولى الحراره على الأعضاء بحيث تفنى الرطوبات المذكوره يضعف الهضم و يصير الدم مراريا حادّا لا يصلح لتغذيه الأعضاء و الإخلاف و تضعف أيضا جاذبه الأعضاء للغذاء فيقلّ الاقتضاء على العروق حتى يصل إلى الكبد و المعده و اذا قلّ الاقتضاء و الاجتذاب من المعده قلّت الشهوه فيقلّ الأكل و يقلّ الدم المتخلف فيزداد الجفاف على الدوام.

و الثانيه: أن تكون قد فنيت هذه الرطوبه فيكون تشبثها بالرطوبه القريبه العهد بالجمود و اللصوق بالأعضاء و هى رطوبه استحالت إلى جوهر الأعضاء من طريق المزاج و التشبيه الّا أنها لقرب عهدها بالانعقاد لم تصلب بعد بل بقيت رطبه رخوه القوام، فلو استحالت إلى جوهرها من طريق القوام أيضا لخرجت عن انواع الرطوبات. و تسمى الحمى الدقيه هذه المرتبه الذبول و فى المرتبه الاولى الدق على الاطلاق؛ لأنه ما دامت تلک الرطوبه باقيه لم يظهر الذبول فى الأعضاء فإذا

أشرفت على الفناء، أخذت الأعضاء فى الذبول.

و الثالثه: أن تكون قد فنيت هذه الرطوبات أيضا و يكون تشبثها بالرطوبات الأسطقسيه التى استفادتها الأعضاء عند بنيه البدن من عنصرى الماء و الهواء و يقال لها الرطوبه المنويه أيضا التى بها يكون اتصال الأعضاء

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 329

المتشابهه الاجزاء من أول الخلّقه و بفنائها تصير الأعضاء إلى التفرق و التفتت و تسمى الحمى فى هذه المرتبه المفتت و المخشف لأن الأعضاء فى هذه المرتبه تأخذ فى الانفصال.

هذا ما عليه «الشيخ» و جمهور المتأخرين و كثير من المتقدمين.

و قال «ابو سهل المسيحى» فى التاسع و الثلاثين من «المائه»: إن فى الأعضاء الاصليه رطوبه بها تتصل أجزاؤها بعضها ببعض، فمتى سخنت هذه الرطوبه فقط و لم يفن منها شى ء فالحمى هى النوع الاول من الدق و تسمى حمى دق مرسله. و متى كانت هذه الرطوبه قد ابتدأ بها الفناء مع سخونتها إلّا أنها لم تفن بالكليه، فالحمى هى النوع الثانى من الدق و يقال لها الذبوليه. و متى كانت هذه الرطوبه قد فنيت، فالحمى هى النوع الثالث من الدق و يقال لها المفتت. و كلامه هذا لا يصلح للتعويل إذ لا يمكن أن تفنى تلک الرطوبه على التمام الّا بعد الموت و انقضاء مده مديده على الجسد و يلزم منه أن لا يوجد دقّ مفتّت.

و قال بعض الأقدمين إذا تغير مزاج القلب و لم تتبدّد الرطوبه التى فيه فهى المرتبه الاولى، فإذا فنيت الرطوبه التى فيه فهى الثانيه فان لحقت الحراره و اليبس بالعروق و الشرايين و الأغشيه و غيرها من الأعضاء المتشابهه الاجزاء فهى الثالثه، و هذا القول إن فهم منه معنى مطابق لما قاله «الشيخ»،

فذاک، و الّا ففیه ما فیه.

و ذهب «حبیش» إلی أن فی المرتبه الأولی تفنی الرطوبه التی فی العروق الصغار و تتشبث الحراره بالرطوبه التی فی الأعضاء الرخصه مثل اللحم، و فی الثانیه تفنی هذه الرطوبه أیضا و تتشبث الحراره بالرطوبه الطلیه التی فی فرج الأعضاء، و فی الثالثه تفنی هذه الرطوبه أیضا و تتشبث الحراره بالرطوبه التی بها اتصال الأعضاء و یتبعه «صاحب الکامل» و فیه بحث؛ إذ لیس یصحّ أن یقال: إن المراد بالرطوبه التی فی أعضاء الرخصه هی الرطوبه القریبه العهد بالانعقاد، لأن فناءها انما یکون بعد فناء الرطوبه الطلیه لما ثبت من أن الطبیعه تحامی بالأخس عن الأشرف، و لا أن یقال: إن المراد بها غیرها إذ لیست فی البدن من الرطوبات الثانیه رطوبه غیر هذه الأربع.

و ذکر «ابن أبی صادق» معترضا علی «حبیش» و علی «الشیخ» أیضا أن من المتفق علیه أن الحراره إذا کانت متشبثه بنفس الأعضاء لم تکن لها فی الرطوبات

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 330

المنحصره فی تجاویفها کثیر تأثیر، بل تأثیرها یکون فی جوهر الأعضاء، و علی هذا ینبغی أن تکون الرطوبه التی بها تکون الأعضاء رطبه رخصه تفنی أولا فی المرتبه الاولی من دون التی فی العروق الصغار فإنها و الأخلاط واحده بأعیانها و أن تکون الرطوبه الرذاذیه التی تمدّ تلک الرطوبه تفنی فی المرتبه الثانیه و أن تکون الرطوبه التی بها تتماسک الأعضاء تفنی فی الثالثه، و إنما لا تفنی هذه أولا و هی أقرب إلی جوهر الأعضاء لأن الطبیعه تحامی عن الأفضل و تستفدی بالأرذل ما أمکن و لو فنیت أولا لکانت حمی الدق صنفا واحدا فقط، بل الواجب أن تکون هذه الرطوبه الاصلیه

التى يتماسک الأعضاء، تحمى فى المرتبه الاولى و أن القليل تفنى منها فى الثانيه و الكثير فى الثالثه كما ذهب إليه «أبو سهل المسيحى»،

فأما الرطوبه العروقيه فليست تفنى من الحراره فقط بل و لأن عند ما تجفّ، تقصر الأعضاء عن اجتذاب الغذاء فيقلّ الاغتذاء على العروق إلى المعده فيقلّ الأكل و تقلّ الأخلاط فى العروق، و لو كانت هذه الرطوبه تفنى أولا لفنيت بفنائها الرطوبات كلها؛ إذ هى ماده الكل فكانت هذه الحمى صنفا واحدا. و أقول: فى هذا الكلام نظر من وجوه:

الأول: إن الرطوبه التى فى أطراف العروق الصغار ليست عين الأخلاط على ما زعم؛ بل هى كما صرح به «الشيخ» رطوبه استحالت عن الكيموسيه و نفذت فى الأعضاء إلا أنها لم تصر جزء عضو من الأعضاء المفرده بالفعل التام.

الثانى: إن قوله: «إن الحراره إذا كانت متشبثه بالأعضاء يكون تأثيرها فى جوهرها» مع قوله: «إن الطبيعه تحامى عن الأشرف بالأرذل»، يوجب أن تفنى هذه الرطوبه أولا لكونها جزءا من الأعضاء فى الجمله كما يتبين من كلام «الشيخ» فتؤثر فيها الحراره المتشبثه بالأعضاء، لكن من حيث انها فى أول مرتبه من المراتب العضويه تستفدى بها الطبيعه عن الرطوبات الأخر.

الثالث: أن قوله: «فى المرتبه الاولى ينبغى أن تفنى الرطوبه التى بها تكون الأعضاء رخصه»، إن أراد بها الرطوبه الطليه فليست الرطوبه الرذاذيه ممده لها بل هى هى بعينها و إن أراد بها الرطوبه القريبه العهد بالانعقاد كما يدل عليه باقى الكلام، يلزم أن لا يكون خروج الدهنيه بالبول و البراز إلّا فى المرتبه الأولى من الدق و بحسب بعده عن هذه المرتبه يقلّ حتى إذا بلغ المنتهى و انتقل إلى المرتبه الثانيه انقطعت بالكليه، و المشاهد

خلاف ذلک.

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 331

الرابع: إن قوله: إن الرطوبه الاصليه التى بها تتماسک الأعضاء تحمى فى المرتبه الاولى و تفنى القليل منها فى الثانيه و الكثير فى الثالثه»، يوجب أن يكون للدق مرتبتان: الأولى، ما تحمى و الثانيه، ما تفنى، بناءا على ما قال من أنها لو فنيت أولا لكان الدق صنفا واحدا فقط، و ظاهر أن فناءها لا يكون دفعه بل يكون أولا قليلا ثم يصير كثيرا على التدريج، غايه ما فى الباب أنه يلزم منه أن يكون للمرتبه الثانيه عرض.

الخامس: إن ضعف الأعضاء و قصورها عن اجتذاب الغذاء ليس سببا لافناء الرطوبه معينا للحراره الغريبه فى ذلک بل هو سبب لانعدام البدل و المتخلف عما يتحلل و يفنى.

السادس: إنّا لا نسلّم أن الرطوبه العروقيه ماده للرطوبات كلها حتى تفنى بفنائها، بل مادتها الرطوبه الخلّطيه و هذه رطوبه مخزونه مدخره فى تلک التجاويف تجذبها الأعضاء عند فقدان ما عندها من الرطوبات الأخر و تغتذى بها، فعند فنائها تفنى الذخيره عن الأعضاء لا ماده الرطوبات. صرّح بذلک «الشيخ» حيث قال: إن الغذاء ليس كله ينفق كما يحصل بل قد يبقى منه ما هو فى سبيل الانفاق و ما هو فى سبيل الاذخار و ذلک هو الرطوبه المخزونه فى العروق و الرطوبه المبثوثه فى الأعضاء كالطلّ.

و ما كان من هذه الحمى هى فى الدرجه الاولى فمعرفتها صعبه؛ لأنها شديده الشبه بالحمى اللثقه من حيث اللزوم و الازمان و الهدوء و عدم تبين اثر الحراره فى إفناء الرطوبات و علاجها سهل لأنه لم يفن من الرطوبات الثانيه الّا ما كان قريبا من الخلّطيه و لم تضعف قوى الأعضاء كثير ضعف و لم يشتدّ اشتعال

الحراره فى الأعضاء لبقاء ما يقاومها من الرطوبات الأخر فيسهل لذلک تسكين الحراره و إخلاف تلک الرطوبه بالعلاج.

و التى فى الدرجه الثانيه فمعرفتها سهله لظهور النحافه و الذبول و علاجها:

صعب.

و أما التى فى الثالثه فعلاجها غير ممكن؛ لأن الأعضاء قد نالها من ضعف الحراره الغريزيه و افناء الرطوبات الثلاث من الرطوبات الثانيه و نقصان الرطوبه المنويه ما ينال فتيله السراج إذا فنيت رطوبتها الدهنيه و شرعت الحراره فى إفناء

رطوبتها التى بها اتصال اجزائها القطنيه فابتدأت تلک الاجزاء فى التفرق و التفتت و كما لا يمكن إعاده تلک الرطوبه فيها و إن صبّ عليها دهن كثير كذلک لا يمكن إعاده ما فنى من الرطوبه المنويه؛ لأنها رطوبه تخمرّت و نضجت فى أوعيه الغذاء أولا ثم فى أوعيه المنى ثانيا ثم الأرحام ثالثا، و الذى تورده الغاذيه لم يتخمّر و لم ينضج الّا فى الأول دون الآخرين فلا يقوم مقامها، مع أن إعاده الرطوبات الثلاث و إن كانت متولده من الأخلاط متعسر جدا سيما بعد سقوط القوه و ضعف الحراره الغريزيه لما ذكرنا من أن الغذاء لا يتخلف فى الأكثر الّا مما تحلّل من البدن بالتحلل الطبيعى.

و علامتها: أن تكون حمى لازمه على نظام واحد، لأن مادتها ليست مما تتحلّل يوما فيوما ثم يتولّد بدلها أخرى كالأرواح و الأخلاط و ليست بقويه الحراره و اللهيب؛ لأن الاحساس بسوء المزاج إنما يكون إذا كان مختلفا، فأما سوء المزاج المستوى المتفق فلا يحسّ به لتمكّنه و استقراره فى جوهر الأعضاء الأصليه على التدريج و إبطاله المزاج الأصلى و صيرورته كالمزاج الاصلى و الشى ء انما ينفصل عن الضد الوارد المغير إيّاه إلى غير ما

هو عليه دفعه لا عما هو متمكّن فيه غير مغيّر له و اذا لم ينفعل عنه لم يحسّ به فلا تكون مع هذه الحمى أعراض الحميات الأخر كالغب مثلا، لأن الغب حرارته وارده بسبب الصفراء على الأعضاء التى قد بقيت على مزاجها الطبيعى من القلق و الكرب و غير ذلک مما يحسّ به العليل فى الالتهاب، و على هذا يلزم أن يجد اللامس الصحيح المزاج لبدن صاحب الدق حراره أقوى و أشدّ مما يجدها من بدن صاحب الغب عند لمسه له حيث لم يستقر المزاج المرضى فى بدن اللامس[315]، و الواقع خلاف ذلک[316] و إن طال اللمس، و ما ذكر بعضهم من أنه هو الواقع فهو من

قبيل التعنّت.

و قال القرشى: السبب المسخّن فى حمى الدق و إن كان أقوى من السبب المسخّن الغب الّا أن حراره الدق تكون أضعف من حراره الغب بكثير بل من حراره حمى اليوم، و لا يلزم من كون السبب الفاعلى للشى ء قويا أن يكون هو فى نفسه قويا، فقد يكون عسر قبول القابل يجعله ضعيفا. و تحقيق هذا: إن الأعضاء لصلابتها و يبوستها لا تقبل الحراره الغريبه إلّا إذا كان سببها قويا جدا، فإذا حصلت تلک الحراره فيها لم تكن قويه، بل كالحراره التى تكون فى الفحم الذى قارب أن يترمّد فإذا قلّت الرطوبه جدا، صارت الحراره فيها كالحراره فى الرماد نفسه، فكانت الحراره الغريبه إنما تقوى إذا كانت فى جسم رطب و لذلک إذا وردت على أعضاء المدقوق رطوبه كالغذاء و الشراب فإن حرارته تشتدّ و تشتعل و لذلک لما كانت رطوبه الأرواح أقل من رطوبه الأخلاط صارت حمى اليوم أقل حراره من

حمى الأخلاط مع ان الروح احر و اقبل للتسخين و الاشتعال بسبب لطافتها و غلبه الناريه فيها من الخلّط و أيضا لو كانت حراره حمى الدق أقوى من حراره حمى الغب لأدركه اللامس الصحيح المزاج و ليس كذلک.

و قال «الفاضل العلّامه»: أما قوله: «إن حراره حمى الدق تكون أضعف من حراره حمى الغب»، فهى دعوى مجرده عن الدليل، لأن قوله لا يلزم ... الخ لا يدل على المطلوب أصلا[317]. و أقول: إن قوله: «لو كانت حراره حمى الدق أقوى لادركه

اللامس» دليل قوى على مطلوبه إلّا أن يعاند بأن اللامس الصحيح يدرک حراره الدق أقوى من حراره الغب كما نقله «المسيحى» و نسبه إلى كلام القوم.

ثم فى كلام «القرشى» بحث؛ لأنّا لا نسلّم أنّ الحراره القويه إذا حصلت فى الأعضاء لم تكن قويه، لأنا نشاهد أثر الحراره الواحدّه فى الجسم اليابس أشدّ و أقوى من أثرها الرطب مع تساوى الزمان، و كيف لا، و الرطوبه مما تقاوم الحراره و يضعف تأثيرها؟! و فى المثال المذكور شى ء؛ لأنه إن أراد بالفحم الذى قارب أن يترمد ما انطفأت فيه الشعله و بقى جمرا، فهو فى غايه القوه من الحراره و إن أراد به ما خمدت فيه الأجزاء الناريه و فارقت، فمسلّم أن حرارته تكون ضعيفه، إذ لم تبق فيه الّا مجرد كيفيه الحراره بعد زوال المؤثر، لكنه لا يجدى بنفع، لأن البحث فى الجسم اليابس الذى قد بقى فيه تأثير المسخّن و لم يفارق السبب عنه، لا فيما زال عنه المؤثر و بقى فيه أثره و الّا فكذلک الحال فى الجسم الرطب بعد زوال المسخّن.

و قوله: «إن الحراره الغريبه انما تقوى إذا

كانت جسم رطب» غير مسلّم؛ لأن الحراره لا تقوى فى الماء كما تقوى فى الحديد عند اتحادّ المسخّن و تساوى الزمان، و أما اشتداد حراره المدقوق بعد ورود رطوبه الغذاء على بدنه فليس لما زعم «القرشى»، بل لما سنبيّنه. و قوله: «إن حمى اليوم أقلّ حراره من حمى الخلّط لأن رطوبه الروح اقل من رطوبه الخلّط» غلط؛ لأن رطوبه الروح من الأجزاء الهوائيه و رطوبه الخلّط من الأجزاء المائيه و الهواء أرطب من الماء عند المحققين، بل يشبه أن يكون ادراک اللامس حراره الغب أقوى و أشدّ من حراره الدق؛ لأن الحراره الغب حيث كانت متشبثه بالجسم الكثير لرطوبه يكثر عنها انفصال الأبخره العفنه الحادّه اللذاعه إلى ظاهر الجلد فتسخن يد اللامس بسخونه شديده كما يسخّن الجلد، و أما الحراره فى الدق فهى متشبثه بالأعضاء و هى اجسام صلبه يابسه فلا تنفصل عنها الأبخره كما تنفصل عن الأخلاط بل ما تنفصل عنها من الأبخره تكون قليله دهنيه غير حادّه و لا لذاعه خاليه عن العفونه فلا يتأذى عنها اللامس، و أما الارواح فهى فى غايه اللطافه و اذا تشبّثت بها الحراره الغريبه صارت ألطف فتتحلل بسرعه و لا تمكث فى المسامّ و تحت الجلد حتى يتسخن منها الملمس كما يتسخن فى الغب مع أنها خاليه عن

العفونه و ما يلزمها كاللذع و الحدّه و أيضا لا يشتدّ فيها تأثر الحارّ الغريب لقصور زمان التأثر بسبب سرعه تحليلها فلا يتأذى عنها اللامس كما يتأذى عن بخار الأخلاط.

و من علاماتها تواتر النبض بسبب ضعف القوه لانحلالها و شده الحاجه لغلبه الحراره و صلابه الآله لكثره الجفاف و ضعفه فلا يقرع الإصبع بقوه

و يبطل بأدنى غمز بسبب ضعف القوه و أن لا يكون الملمس فيها كملمس اصحاب حمى العفن من شده الحراره، لأن الحميات المشتعله فى المواد تتحلّل عنها أبخره حادّه لذاعه لعفونتها إلى ظاهر البشره تشتدّ لذلک سخونه الملمس.

و فى هذه الحمى عند ابتداء ما يلمس تكون الحراره هادئه، فإذا بقيت اليد عليه ساعه ظهرت بقوه لاجتماع الأبخره المتحلّله عن المسامّ تحت يد اللامس[318] و يكون أسخن ما فيه مواضع العروق و الشرايين؛ لأن مستوقد الحراره و متشبثها فى الدق إنما هو جرم القلب بالحقيقه و الشرايين متصله به و العروق متصله بالشرائين فلذلک يكون أسخن من سائر الأعضاء، و لأن الأبخره الحارّه لا تتحلّل منها بسهوله لكثافه جرمها فتزداد سخونتها و من دلائلها القويه ان تنمو الحراره و تشتد عند تناول الغذاء[319] بعد ساعه أو ساعتين كما تنمو الشعله عند اصابه الدهن و المقلى و هو الظرف الذى تقلى فيه المحمى عند صبّ الماء الحارّ عليه هكذا قال «الشيخ» فى «القانون» لكنه لم يوضح كيفيه تقويه الحراره بالدهن و الماء، و يمكن أن يقال: إن النار عند إصابتها الدهن تتشبّث به و تحيل ما فيه من الاجزاء الأرضيه

و المائيه إلى الهوائيه[320] ثم إلى الناريه فيصير الدهن لذلک غذاء مقويا للنار ممدّا لها و كلّما تزداد الاستحاله يزداد الاشتعال و التشبّث إلى أن يتحلل الدهن، و أما الماء فهو عند وروده على المقلى المحمى يغلى و تنفصل عنه بحسب حراره المقلى أبخره حارّه لم يكن تنفصل قبل ذلک من نفس المقلى فتجتمع حراره المقلى مع حراره الابخره و الماء و تزداد سخونته بحيث يسخّن كل ما تماسّه من الاجسام إلى

أن تنكسر سوره حراره المقلى بالماء فيسكّن الغليان و الاحاله أو يتحلل الماء بالكليه فلا حاجه[321] إلى تقييد الماء بالحارّ كما فعله المصنف.

و أما بيان كيفيه اشتداد حراره المدقوق بالغذاء فللقوم فيه آراء مختلفه:

قال «ابن سرافيون»: سبب ذلک إنما هو الحراره المحتقنه فى أجوافهم، فإذا ورد عليها الغذاء ثاورته و جاذبته كالحراره المحتبسه فى النوره إذا ماسّها شى ء من الماء فعند ذلک تثور و تحمى لأن رطوبه الماء تحرک و تزعج يبوسه الكلس فتظهر الحراره و تنكشف». و فيه بحث؛ لأن انزعاج يبوسه الكلس برطوبه الماء كيف يوجب اظهار الحراره، و لأنه يوجب أن تشتدّ الحراره عند شرب الماء أيضا و ليس كذلک، و أن تشتدّ عند ترطيب البدن بالحمّام المرطّب و الوجود بخلافه فإنه يوجد بدنه معتدل الحراره بعد الخروج منه.

و قال قوم: سبب ذلک أن العليل يتناول الغذاء وقت اشتداد الحمى و هو نصف النهار فتجد الحراره ماده و غذاء تقوى بها و تظهر إلى خارج.

و اعترض عليه «الفاضل العلامه» بوجهين: أحدهما: أن الحراره تقوى و تشتدّ عند تناول الغذاء، سواء كان بالغداه أو العشىّ أو الظهيره أو جوف الليل. و ثانيهما، إنه لم يظهر لنا مما ذكره أن كيفيه تقويه الغذاء للحراره على أىّ نحو هى.

و نقل عن «صاحب الكامل» أنه قال: «العله فى ذلک أن الغذاء المستعمل فى هذه الحمى مضاد لها فتقاومه الحراره عند تناوله و تشتدّ هذه كاشتداد حراره النوره

عند صبّ الماء عليها». و قال: اعترض عليه «إسحاق بن سليمان الاسرائيلى» صاحب «الحميات»، و قال: هذا خطأ، فإنه لو كان كذلک لكان ثورانها بعد شرب الماء البارد أولى و أقوى لأن مضادته لها

أبلغ من مضاده الغذاء المستعمل فيها، لأنه كيف ما كان مركب[322] و الوجود بخلافه.

و قال «ابن رشد» فى «كليات» ه: السبب فى ذلک أن الأعضاء لما صار لها سوء مزاج حارّ و كان المغتذى من شأنه أن يجعل الغذاء شبيها به، فانه إذا ورد على أبدان هؤلاء اكتسب حراره غريبه بالضروره- سواء كان باردا أو لا- فتقوى الحمى حينئذ و لا يلزم مثل هذا فى حمى العفن، فان الحراره فيها لم تتشبّث بالأعضاء الفاعله فى الغذاء.

قال «الفاضل العلامه»: لا يرد عليه الاعتراض بالماء البارد كما يرد على «صاحب الكامل»، لأن اكتساب الغذاء للحراره أكثر و أقوى من اكتساب الماء لها، لأن مناسبه الغذاء لها أبلغ من مناسبه الماء لها و مضاده الماء أبلغ من مضاده الغذاء، و لأن القوه المتصرفه فى الغذاء تتوجه إليه دون الماء فيعرض لها تعب يضعفها و التعب يوجب زياده الحراره مع أن اعضاء الغذاء شديده الاستعداد لقبولها فتشتدّ الحراره. و لا يوجب ضعف الغاذيه فى غيرهم من المرضى زياده الحراره، لأن ابدانهم ليست شديده الاستعداد لقبولها كابدان المدقوقين.

و قال «المسيحى»: و هذا تعليل حسن جدا و قد ذكرنا فى كتابنا المسمى ب «الشافى» وجها قريبا من هذا، من غير ان نقف على ما قاله هذا «الفاضل العلامه»، و هو أن حراره المدقوق حراره قد تمكّنت فى الأعضاء و صارت كأنها أصليه غريزيه و قد علمت أن الغذاء متى ورد على البدن و استحال إلى الدم قوّى الحراره الغريزيه و أنماها، فالغذاء هذه الأبدان ينمى الغريبه و يقويها كما كان يفعل ذلک بالغريزيه لصيرورتها مثلها فى التمكن.

قال «الفاضل العلامه»: و فيه نظر؛ لأنه يوجب أن يكون الاشتداد بعد استحاله الغذاء إلى

الدم و الوجود بخلافه.

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 338

و أقول: لو قال «المسيحى»: إن الغذاء عند وروده على المعده كما يقوى الحراره الغريزيه فى الأبدان الصحيحه كذلک يقوى الغريبه فى المدقوقه، لتمّ الدليل من غير ورود شى ء عليه، فإنا نرى من أمسک عن الغذاء يومين أو ثلاثه بحيث استولى الضعف عليه و خارت قوته، فانه كما أكل الغذاء رجعت إليه القوه و زال الضعف قبل أن ينهضم و ينفذ إلى الأعضاء و يصير بدلا للمتحلل، و سبب ذلک أن الضعف و خور القوه إنما عرض له من تحليل الروح و نقصانه و اذا نقص التحليل منه و هو دائما فى الاستمداد لأنه جوهر لطيف يتولّد بسرعه يلزم منه تكثير جوهره و تقويه القوه و انعاشها. و انما ينقص تحليله عند ورود الغذاء على المعده، لأن الحراره حينئذ تتوجه إلى الغذاء و إلى هضمه و يعرض عن تحليل الروح و الرطوبات الغريزيه، و ذلک لأن الطبيعه من شأنها أن تحمى الأشرف و تحفظه عن الفناء و التحلل ما أمكن و تستفدى عنه بالأخس.

و قال «إبن أبى صادق»: إن للمتقدمين فى هذا التعليل آراء و خيرها ما قيل: «إن رطوبه الغذاء تجاذب الأبخره الحارّه المحتبسه فى أجواف هؤلاء و تزاحمها للحلول فى محلها و تتدافع هى من أماكنها فتبرز و تحمى البدن لذلک مثل الأبخره المحتبسه فى النوره إذا مسّها شى ء من الماء»، و لو كان هذا التعليل حقا لكان يوجد تلک الأعراض عند شرب الماء أيضا. و أجيب: بأن هذا التعليل حق، و عدم الثوران من الماء لأن الماء بسيط لا يقدر على مقاومه أبخره و مواد متكونه من أعضاء مركبه بل يتلاشى و يبطل

فعله، لأن المؤثر فى البدن حاله الاخلاف و حاله التبديل ينبغى ان يكون شبيها به و كذا الأغذيه لأنها مركبه من العناصر فإذا وردت على الأبخره و المواد المنحصره فى الأعضاء زاحمتها و هيجتها بقوتها و دفعتها إلى خارج، و أما النوره فإن الأبخره الدخانيه المحصوره فيها متولده فى جسم مفرد أو غالب عليه الجسم الارضى، و البخار النارى الدخانى متولده فيه فإذا أصابه الماء غاص فيه بلطافته من غير ممانعه و مزاحمه و هيّجه و أخرجه إلى الظاهر.

و أقول: فى كلام هذا الفاضل ما يدل على أن الاشتداد لا يكون إلّا عند نفوذ الغذاء فى جوهر الأعضاء و مزاحمته للأبخره المحصوره فيها و ليس كذلک لأن اشتداد الحراره فى أبدانهم انما تظهر بعد ساعه أو ساعتين، فظاهر أن الغذاء لا يمكن أن يتمّ هضمه بعد ساعتين بحيث يصل إلى الأعضاء و ينفذ فى جواهرها.

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 339

هذا إذا كانت مبتدئه، فأما إذا جاوزت الابتداء و هو المرتبه الأولى[323] فيظهر فى البدن الضمور و القحول و تقشّف الجلد. و من بلغت به إلى حد الذبول و هو أواسط المرتبه الثانيه تلطأ أصداغه لفناء الرطوبات المائيه لها، و قله الغذاء. و هذا و إن كان عاما فى الأعضاء كلها إلّا أن ظهوره فيها أكثر، لأن قبولها للتحلّل أشدّ لكثره رطوبتها و يدقّ أيضا أنفه لأنه عضو قليل اللحم فإذا فنى ذلک القليل منه دق و لذلک يظهر الذبول فيه و فى أمثاله أولا و ينخرط وجهه و تصغر أذنه و يدقّ جرمها لما ذكر و تدقّ رقبته و تنتؤ حنجرته و تظهر عظام الصدر منه و تبرز أوتاره و عروقه كل ذلک لاضمحلال

اللحم و فنائه و هى أى: العروق مع ذلک خاويه فارغه من الدم لا يحتوى تجويفها على كثير شى ء لقله الدم بسبب ضعف الهضم من تهلهل نسج المعده و ضعف بنيه سائر أعضاء الغذاء و ضعف الحراره الغريزيه، و بسبب ضعف الأعضاء من اجتذاب الدم إلى العروق.

و علاجها: التبريد و الترطيب و ذلک بدخول الآبزن من الماء العذب الفاتر، سريعه[324] يسيره لئلا تنحلّ قوته و المرخ بدهن البنفسج بعد ذلک ليكون الترطيب أبلغ، فان الدهن مع ترطيبه بنفسه يسدّ المسامّ فتحتبس المائيه النافذه فى الأعضاء و يحصر الرطوبات التى استفادها البدن من الآبزن، و الآبزن قبله مع ترطيبه أيضا يرخى الجلد و يفتح المسامّ بحرارته العرضيه و يهيّى ء لنفوذ الدهن فيها و سقى ماء الشعير و الأغذيه المتخذه من البقول البارده الرطبه كبقله الحمقاء و الملوخيه و الخس و القرع و القثاء و القثد و من اللحوم الرطبه الرخصه كالأسماک و الفراريج فإنها لرطوباتها و لزوجتها و سخافه لحمها تنهضم سريعا و تنفذ سريعا إلى الأعضاء[325]، و تلتصق بها للزوجتها مع أن الدم المتولد منها يقاوم الحراره المفرطه بكثره رطوبته و قله حرارته و وضع الأطليه البارده مثل الصندل و ماء الورد و ماء بقله الحمقاء و الكزبره الرطبه على الصدر لتبريد القلب و سقى

شراب الحماض و أقراص الكافور قال «جالينوس»: يحتاج فى هذه العله إلى أدويه تبرد غايه البرد و لا يكون لها قبض شديد، لأن القابض لا يغوص ببرده إلى عمق البدن، و الأجود أن يكون المبرّد يجمع إلى البرد لطافه و هذا لا يوجد لأن الجوهر البارد اللطيف جدا لا يوجد الّا الخلّ و الخلّ يخالطه

شی ء من الحراره. قال «الرازی»: کأن «جالینوس» لم یعرف الکافور أو لعله لم یذکره، لأنه فی غایه التجفیف، و لهذا لا ینبغی أن یستعمل وحده عند إراده التبرید و الترطیب، بل یخلط معه شی ء من المرطّبات مثل الماء البارد و لعاب بذر قطونا و نحوها.

و تبرید المسکن و ترطیبه بالخضر مثل ورق الخلّاف و أطراف الکرم و الخس و الریاحین مثل الورد و النیلوفر و البنفسج و أنوار الفواکه العطره و الفواکه العطره مثل التفاح و السفرجل و الکمثری و الدستنبویه و رش الماء البارد و ماء الورد و وضع الجمد فیه و فرش الکتان المصندله.

و أما دقّ الشیخوخه و دقّ الهرم: قد جرت العاده بأن یذکر دقّ الشیخوخه بعد حمی الدقّ و إن لم یکن من جنس الحمیات، لشبه بینهما فهو استیلاء الیبس علی المزاج من تحلّل الرطوبات و نقصانها بحیث تجف الأعضاء و تخمد الحراره الغریزیه من غیر حمی و إنما سمی هذا المرض بهذا الاسم لما یعرض للبدن فی غیر وقت الشیخوخه ما یعرض فیه من انطفاء الحراره و فناء الرطوبات و غلبه الیبس و الذبول علی الأعضاء.

و سببه: إما برد مستولی یخمد الحراره الغریزیه و یطفئوها و یکثف مسالک الغذاء و یمنعه من النفوذ کما یعرض للنباتات فی البرد القوی مع ضعف من البدن أی: نحافه فیه فإن الأبدان الضعیفه النحیفه أشدّ انفعالا من الحر و البرد و غیرهما من الأبدان القویه فتمتنع القوه الغاذیه عن فعلها التام و تعجز عن استبدال ما یتحلل عن البدن، لأن الأفعال انما تتمّ بالحراره کما یعرض استیلاء الیبس و الذبول فی آخر العمر لاستیلاء البرد و ضعف القوه الغاذیه و إما حراره تحلّل و

تذيب الرطوبات الثانيه و تفنيها كما فى الحميات المحرقه و الأوجاع الشديده فتخمد الحراره الغريزيه بفناء الرطوبات التى هى غذاؤها و تعقب بردا و يبسا و قد يتبع الاستفراغات و إن كانت من المواد الرديئه لما يستفرغ معها الروح و تتحلّل القوى و يضعف الحارّ الغريزى و قد يحدث عند الافراط فى تبريد الحميات المحرقه

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 341

بالأشربه و الأغذيه البارده و وضع الأطليه البارده على القلب بحيث ينطفئ منها الحارّ الغريزى.

و علامته: علامات الذبول على ما ذكر و عدم الاشتعال و الالتهاب و بياض البول لعدم تصرف الطبيعه فيه و ضعف الهضم.

و علاجه: التدبير المسخّن المرطّب من الحمّام و الآبزن بعد الهضم و النوم بعد الطعام و التغذى بالغذاه بمثل البيض النيمبرشت و الاسفيداج بلحم الحمل و فراخ الحمام و قليل من الخبز و التمريخ بمثل دهن النرجس مع الشمع، و ينبغى أن لا يبدأ بالمسخّنات القويه و إلّا فيهلک العليل بتغير المزاج دفعه بل على مهل و تدريج.

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 342

[الفصل الثالث: فى حميات العفن]

اشاره

أما حميات العفن فهى أن تسخن الأخلاط أولا بالعفونه[326] التى تحدث فيها ثم تتأدّى تلک السخونه من أىّ عضو كان إلى الروح و جرم القلب على ما ذكر ثم منه إلى سائر الأعضاء فتسخن كما يسخّن هواء الحمّام و جدرانه بسخونه الماء و يسخّن جرم القدر و الهواء الذى فيه إذا ألقى فيه الماء الحارّ بالمجاوره و العفونه تحدث فى الأخلاط بسبب السدّه الحادّثه عنها و ذلک إما لكثرتها أو لغلظها أو للزوجتها؛ فإذا حدثت السدّه فى المنافس و المنافذ عفنت الأخلاط لعدم الترويح بالهواء البارد و عدم نفوذ الارواح و احتباس ما يتحلل عنها من

الأبخره الدخانيه فيختنق الحارّ الغريزى و يستولى الحارّ النارى على تلک الأخلاط المحتبسه و يصير حالها كحال الرطوبات المنفصله عن البدن فيفسد بذلک مزاجها و يتعفن.

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 343

و هى تعفن إما[327] داخل العروق و إما خارج العروق[328] مثل الدماغ و المعده و الأمعاء و الماساريقا و الكبد و الصدر و غيرها فإذا عفنت داخل العروق، حدثت منها الحميات الدائمه لأنها لا تتحلّل سريعا بحسب كثافه جرم العروق و تلززه فيبقى ذلک الخلّط المتعفن فيها مده و تبقى الحراره ببقائه إلى أن يتعفن شى ء آخر مما يجاوره معه كما فى المطبقه أو يبقى شى ء من الخلّط المتعفن إلى أن يجمع شى ء آخر مره أخرى معه و تشتعل فيه الحراره على سبيل التعفن كما فى المحرقه و هكذا لا تزال تتصل النوائب إلى أن ينقضى أمر العفونه

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 344

و لأن العفونه تسرى فى العروق إلى ما يجاورها من الأخلاط المستعدّه للتعفن بسرعه ثم إلى المجاور الآخر لاتصال بعض ما فى العروق ببعض و كلّما يتحلّل شى ء بسرعه من المتعفن، يتعفن شى ء مما يجاوره حتى تفنى الماده و لم تبق المجاوره و لذلک شبهه «جالينوس» بأنبار غله قد التهبت نار فى بعض أجزائه فإنک ترى ذلک البعض الملتهب فى الأمس مترمدا و الجزء الذى يليه مشتعلا و على هذا حتى يفنى المخزن بأسره و لا يمكن أن يتعفن الدم بالجمله إذ لا يعيش معه الانسان و لأنها أيضا شديده المواصله إلى القلب إذا كانت داخل العروق لاتصالها به و سريان الدم و الروح منه إليه فيصل إليه أدنى بقيه بقيت من العفونه الأولى و يسخّن و تسرى منه السخونه إلى

سائر الأعضاء و تبقى الحمى إلى أن يتعفن شى ء آخر من الماده فتدوم الحمى بهذه الأسباب و لا تقلع و لكن لها اشتدادات تعرض بالنوائب التى تخص كل خلط منها و سيأتى بيانها.

و إذا عفنت خارج العروق، حدثت منها الحميات الدائره؛ لأن الأخلاط التى تعفن خارج العروق ليس كلها فى موضع واحد بل هى متفرقه فى البدن فإذا أتت على طائفه منها الحراره المتعفّنه فى مده النوبه، أفنت رطوباتها التى بها تتشبّث الحراره و أخرجت هذه الرطوبات من البدن بالعرق و البخار و غير ذلک من الاستفراغات، خصوصا إذا كانت فى موضع له مدفع للفضول كالمعده و الكبد و الدماغ و غيرها لأنها غير محتبسه فى العروق المتلزّزه المتكاثفه المانعه لها عن تمام التحلّل فبقيت رماديتها و أرضيتها التى ليست مطيّه للحمى و لا ماده للعفونه، لأن مطيه الحراره و العفونه لا بدّ و أن تكون جسما رطبا كما يشاهد من حال المزابل فإنها تتعفن قليلا قليلا حتى يترمّد الجميع و لم تبق فيها رطوبه فبطلت الحمى بانتفاء الحراره إلى أن تجتمع طائفه أخرى مره أخرى إلى موضع العفونه فتتعفن أيضا بالحراره التى بقيت من العفونه الأولى فى مستوقدها من هذه الأخلاط المترمده أو تعفن لعله التعفن الاول فى الماده الاولى.

و لذلک أى: و لأجل أن الأخلاط المتعفنه خارج العروق ليست كلها فى موضع واحد حتى تسرى العفونه من بعضها إلى بعض، صارت الحمى البلغميه تنوب كل يوم؛ لأن البلغم سهل التجمع بسبب كثره مقداره، سهل التعفن بسبب

رطوبته فان الرطوبه هى التى تقبل العفونه و يكون هيولى لها و لذلک يكون زمان فترتها ست ساعات من أربعه و عشرين

ساعه و زمان أخذها ثمانيه عشره ساعه و الحمى السوداويه تجى ء ربعا لأن السوداء عسره التجمع لقله مقدارها، عسره التعفن لبردها و يبسها و هما متضادان للعفونه، و لذلک يکون زمان فترتها ثمان و أربعين ساعه من إثنين و سبعين ساعه و زمان أخذها أربع و عشرين ساعه و الحمى الصفراويه تدور غبا؛ لأن الصفراء کالمتوسطه بينهما لأنها إذا قيست بالبلغم کانت أعسر تجمعا لقلتها و أعسر تعفنا ليبسها، و فيه بحث[329]؛ لأن الصفراء و ان کانت يابسه فالبلغم بارد و البارد أبعد من العفونه مما هو يابس بالقوه رطب بالفعل لأن البروده تخمد الحراره و تمنع من الغليان. و انما[330] کانت زياده فتره الصفراويه على البلغميه لقلتها فقط لا مع عسر التعفن، و لذلک قال «إبن أبى صادق»[331]: «أشدّ الأبدان استعدادا للحميات العفنيه، الحارّه الرطبه ثم الحارّه ثم الرطبه» و البلغم فى البدن و ان کان حارّا بالفعل أيضا، لکن لا شک أن البارد بالقوه إذا سخن کان أقل سخونه من الحارّ بالفعل و القوه بخلاف الرطب، فإن

الرطوبه التى هى ماده العفونه إنما هى الرطوبه الفضليه الفعليه[332] و اذا قيست بالسوداء کانت أسهل تجمعا لکثرتها و أسهل تعفنا لحرارتها فتجى ء يوما فيوما و يکون زمان فترتها ستا و ثلاثين ساعه من ثمان و أربعين ساعه و زمان أخذها إثنى عشره ساعه.

و تحقيق القول فى اختلاف أدوار الحميات هو أن هاهنا ثلاثه أمور: اجتماع و تعفن و تحلل؛ فالاجتماع يختلف بحسب کميه الماده- فإنها إن کانت کثيره تجتمع بسهوله فى زمان يسير و بالعکس- و بحسب کيفيتها فى الرقه و الغلظه و الحراره و البروده- فإنها إن کانت رقيقه

حارّه تجتمع بسهوله و بالعكس- إلّا أن الكميه فى ذلک أبلغ و لذلک تزيد فتره الصفراويه على البلغميه و التعفن يختلف بحسب كيفياتها الأربع فإنها إن كانت حارّه أو رطبه أو مركبه منهما تتعفن بسهوله و إن كانت بارده أو يابسه أو مركبه منهما فبالعكس. و التحلل يختلف بحسب اختلافها فى اللزوجه و عدمها و الغلظه و الرقه و الرطوبه و اليبس؛ فإنها إن كانت لزجه غليظه أو غليظه يابسه؛ عسر استفراغها عن البدن، لكن اللزوجه فى ذلک أبلغ و لذلک تطول مده البلغميه حتى أنه لا ينقّى البدن منها نقاءا تاما مع رطوبه البلغم. و إن كانت رقيقه غير لزجه فبالعكس و إن كانت كثيره المقدار و لذلک تزيد مده نوبه السوداويه على الصفراويه.

و أصناف الحميات العفنيه أربعه على عدد الأخلاط الأربعه، كل واحد منها إما دائره و ذلک إذا عفن خلطها خارج العروق، فيه بحث[333]؛ لأن الدم إذا عفن خارج العروق كما فى الأورام العظيمه، لم تكن الحمى دائره لدوام اتصال العفونه منها إلى القلب، اللهم الّا أن يجعل الكلام اللاحق مخصصا لهذا و إما دائمه و ذلک إذا عفن الخلّط داخل العروق. و عفونه الدم خارج العروق تكون فى الأورام

العظيمه إذا اجتمع فيها دم كثير و عفن لانعدام الترويح، و انطفاء الحارّ الغريزى و استيلاء الغريب و لفقده الطبيعه العرقيه الحافظه له على المزاج الطبيعى المانعه عن التغير و الفساد. و اذا عفنت، التهبت فى العضو حراره غريبه تسخن ما يجاوره أولا فأولا حتى تصل إلى القلب فتلزم الحمى الدائمه[334] لدوام سريان العفونه إلى القلب إلى أن ينضج ذلک الورم و يستفرغ ما فيه فتسكن الحمى.

و لا يمكن للدم أن يتعفن خارج العروق فى غير الأورام؛ لأنه إذا خرج من العروق إلى بعض الأفضيه مثل الصدر و المعده و الأمعاء و المثانه و غيرها، انجمد فيها و عرضت له كيفيه بارده سميه.

و علامتها أى: علامه الحميات العفنيه مطلقا: أن تبتدئ لا من أسباب باديه لكن تحدث ابتداءا هذا كلام لا طائل تحته، فإن السبب الواصل للحميات العفنيه هى العفونه و العفونه كما تحدث عن الأسباب البدنيه مثل السدّه و الامتلاء تحدث عن الأسباب باديه مثل الأهويه الرديئه و شده الحركه و حرّ الشمس و تناول الأشياء المسخّنه و الأغذيه المائيه كالفواكه الرطبه أو السريعه الفساد كاللبن و ليس نوع من الحمى يحدث ابتداءا بل لا بدّ و أن يتقدّمه اما أسباب باديه أو بدنيه و معها كلها إما نافض و هو حركه ارتعاديه مع برد و إما قشعريره و هى نافض ضعيف، و سبب ذلک أن الطبيعه تتشمّر[335] لدفع الأخلاط البارده أو الحارّه اللذاعه التى قد ألّفها العضو الذى هى فيه و استقرّ انفعاله عنها فلا يحسّ ببردها و لا بلذعها فإذا تحرّكت عن ذلک العضو و مرت بالعضلات و الأعضاء الحساسه التى لم تألفها، أحسّت ببردها و لذعها فتنتفض و ترتعد لدفعها بسبب المزاج المختلف حتى يستولى ذلک المزاج الردى ء عليها و صارت مألوفا لها فيسكّن الأذى و تقف الأعضاء عن الحركه الّا مع المطبقه أى: الدائمه منها لسكون مادتها و عدم انتقالها عن مستقرها إلى الأعضاء الحساسه و بعض الورميات بل كلها، لأن الماده فيها أيضا ساكنه الّا فى الابتداء عند انصباب الماده إلى موضع الورم إذا كان مرورها على الأعضاء الحساسه أو فى الانتهاء عند انفجار الورم

و جريان المده اللذاعه على تلک الأعضاء

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 348

و حرارتها كلها أقوى من حراره حمى يوم و النبض و النفس و البول أشدّ[336] تغيرا و لكل واحده منها علامات تخصّها.

[الصنف الأول]: فى حمى الغب و هى الحمى الصفراويه[337] التى مادتها تعفن خارج العروق.

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 349

و علامتها: أن تبتدئ بنافض شديد الغرز[338] لحدّه الصفراء و لذعها فى نفسها فكيف إذا زادت حدّه و لذعا من العفونه قليل البرد لأن البرد هاهنا انما هو لمجرد هرب الحارّ الغريزى إلى الباطن، و استيلاء البرد على الظاهر بخلاف ما يكون عن المواد البارده فإنه فيها يكون مع برد شبيه ببرد الثلج لهرب الحراره و لبرد مزاج تلک المواد[339] و سبب النافض فى هذه الحمى حدّه المرّه الصفراء و قوه القوه الدافعه التى فى العضل فان النافض انما يحدث من القوه الدافعه الطبيعيه عند اضطرارها لدفع ما يؤذيها من أمر مرضى فينتفض الانسان بتحريک الدافعه أعضائه عند حركتها أى: حركه الصفراء عن مستوقد العفونه و مرورها على الأعصاب و العضلات و اللحوم الحساسه كما ينتفض من صبّ الماء الحارّ جدا على جلده و لا يملک ان يمنع اعضاءه عن الاهتزاز و الارتعاد لما ينقبض كل جزء من الأعضاء و العضلات التى يمرّ عليها ذلک الفضل لدفع المؤذى ثم ينبسط للاستراحه و للاستعداد للانقباض مره أخرى فتلتئم من ذلک حركات مضطربه فتهتزّ الأعضاء و ترتعد و تتبعها المفاصل فى ذلک لارتعاد الأوتار المربوطه بالعضلات المرتعده بسبب حركه اجزاء كل عضو من الأعضاء. و اختلف فى أن النافض فى الصفراويه أشدّ أو فى البلغميه؟ فقال «الشيخ»: إنه فى البلغميه أشدّ؛ لأن السبب كلّما كان ألزج، كان النافض أشدّ؛ لأنه يتشبث بالأعضاء تشبثا قويا فلا يندفع عنها

الّا بحركه قويه جدا تقلعه. و قال «جالينوس» و من تبعه: إنه الصفراويه أشدّ لأنها أشدّ لذعا و أقوى إيذاءا فتكون حركه الأعضاء لدفعها أقوى و أشدّ. لكن قال «الشيخ» أيضا فى الغب: إنه يأخذ نافض صعب جدا أشدّ من سائر النوافض و ربما صار أذى ما يلذع سببا لهرب الحارّ الغريزى و الدم و الروح إلى الباطن و يستولى البرد على الظاهر فيكون مع اللذع برد فى الظاهر و لذع حارّ فى

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 350

و يستولى البرد على الظاهر فيكون مع اللذع برد فى الظاهر و لذع حارّ فى الباطن.

و من علامات هذه الحمى: أن النافض فيها لا يطول لقله مادتها و لطافتها و سرعه مرورها عن الأعضاء لكن يسخّن البدن سريعا لأن الأخلاط التى تتعفن خارج العروق متى كانت ساكنه فى مستوقد العفونه مألوفه له لم يحس بأذيتها فإذا أخذت تعفن تحرّكت عن مستقرها بسبب الحراره المفرقه التى تحدث عن العفونه فتتأدّى عنها الأعضاء التى لم تكن مألوفه بها ملاقيه لها و يحدث النفض حتى إذا تعفنت بالتمام التهبت الحمى و سخن البدن و هذه الماده الصفراويه تتعفن سريعا بسبب لطافتها و الاجسام اللطيفه أسرع قبولا لتأثير الحراره من الاجسام الصلبه الغليظه القوام و بسبب حرارتها أيضا فلذلک يسخّن البدن سخونه شديده تلذع اليد لازدياد ناريتها بالعفونه و يعرض معها صداع إما لارتقاء الأبخره المتعفنه إلى الدماغ أو لحصول التعفن فى نفسه و عطش شديد[340] و غشى و كرب[341] و قى ء مرّه[342] و ربما انطلقت البطن بها أى: بالمرّه- سيّما إذا كان تعفنها فى المعده أو الكبد- لما يندفع بعضها عند حركتها من مستوقد العفونه و انتهاض الطبيعه لدفعها من

أعلى بالقى ء و بعضها من أسفل بالإسهال و النبض فيها عند ابتدائها يكون مختلفا كما فى سائر الحميات العفنيه؛ لأن الأخلاط العفنيه حينئذ تكون مجتمعه فتثقل على الطبيعه و تضغطها فتضعف عن التحريک المستوى و تصير بعد ذلک مستويا عظيما سريعا للطافه المرّه و خفتها على القوه و قله اجحافها[343] بها لأن العفونه إذا انقدحت فيها ازدادت رقه و لطافه و تحلّل أكثرها بالتبخير فتنتهض الطبيعه لتحريک النبض على الاستواء و يصير عظيما سريعا لانتعاش الحراره الغريزيه و انتهاض من القوه و لشده الحاجه إلى إخراج الأبخره الدخانيه المتحلله عن الماده العفنيه و إلى استنشاق الهواء البارد و لغلبه الحارّ النارى و التهابها و البول يكون ناريا عفنا حادّ الريح لاندفاع المرّه العفنه معه.

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 351

و هى تفارق بعرق للطافه الصفراء و رقتها و ميلها إلى ظاهر البدن و اكثر ما يحدث لذوى الأمزجه الحارّه اليابسه و لمن يدبر بالتدبير المسخّن. و نوبتها على ما شهد به الرصد و التجربه قصيره من أربع ساعات إلى تسع ساعات- و هذا اكثر و لا تجاوز لرقه مادتها و سرعه تحللها عن إثنتى عشره ساعه الّا إذا كانت الماده مع خلوصها غليظه أو مقدارها كثيره أو كان العليل متلزز البدن أو ضعيف القوه أو بارد المزاج أو عرضت معها فى الجمله أسباب موجبه لحبس الماده و خفتها و بطء تحليلها من السن و الفصل و البلد و الصناعه و هى أيضا مثل الحميات اليوميه سليمه غير خطره لقله مكثها و قصر نوبتها، فإنها تسكن و تنقلع سريعا من غير أن تضعف الطبيعه ضعفا كثيرا، و لأن مادتها أيضا لطيفه خفيفه لا تثقل على القوه

ثقلا زائدا و لا تعصى فى الاستفراغ عصيان المواد الغليظه اللزجه، و لأن الطبيعه إذا تعبت فيها فى اليوم النوبه استراحت فى اليوم الآخر و اكثرها ما ينتهى فى الدور الرابع و إن امتدّت إلى السابع فلا تجاوز عنه لأنها من الأمراض الحادّه جدا و بحرانها يكون فى الرابع و لا يتجاوز عن السابع، و كل دور هاهنا بمنزله يوم فلذلک تنقضى أربعه أدوار أو فى سبعه أدوار.

و علاجها: اسهال الصفراء بماء الفواكه مثل ماء الاجاص و التمر الهندى و ماء الرمان المشحوم أى: المعصور مع الشحم، فإنه يسهل بالعصر و شراب الورد و الشيرخشت و نحوها مما فيه تليين ما مع تطفئه كثيره، لأن فساد المزاج و رداءه كيفيه الماده أغلب من كثره كميتها و سقى ماء الشعير فإنه يبرّد الحمى و يخرج الصفراء بما فيه من الجلاء و يغذو البدن و يقوى القوه و لعاب بذر قطونا و الأشربه المطفئه مثل شراب الاجاص و التمر الهندى و النيلوفر و أقراص الكافور إن احتيج إليها لغلبه الحراره، قال «الرازى»: الكافور فى البدن كريح الشمال فى العالم لتبريده و تجفيفه بقوه و مضادته العفونه و التغذى بالمزورات الحامضه المعموله من التمر الهندى و المشمش و الرمان و النيشوق و من البقول البارده مثل القرع و الخس و الكزبره الرطبه و الاسفاناخ.

[الصنف الثانى]: فى الحمى المحرقه

هذه من الصفراويه أيضا[344] غير أن مادتها تعفن داخل العروق فتكون لازمه[345] لا تفارق البدن و تشتدّ مع ذلک غبا لما ذكر و أعراض هذه الحمى أقوى و أشدّ من أعراض الغب الدائره لدوام مكثها[346] و المؤثر مع طول المده يكون أقوى تأثيرا مع قصرها حتى أنها يخشن

معها اللسان لغلبه الحراره المجففه و يصفرّ لتراكم الأبخره المتصاعده من الصفراء عليه أو يسودّ عند ازدياد التراكم و احتراق الابخره و تشتد الحراره جدّا و يهذّى معها العليل لارتقاء الصفراء للطافتها إلى الدماغ.

و الفرق بين هذه الحمى و بين المطبقه أن المطبقه لا تشتدّ غبا و هذه تشتدّ غبا و لا تكون معها حمره مفرطه لأن الغلبه ليست للماده الدمويه بل حمره قليله لما يشتعل الدم و يزداد حرارته من التهاب الحمى فيميل إلى ظاهر البشره و لا تمدّد فى البدن لأن الصفراء لا تبلغ من كثرتها إلى ان تمتلئ منها العروق فتتمدّد

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 353

و يتمدّد بتمدّدها الأعضاء و لا حاله شبيهه بالربو و ضيق النفس كما تكون فى المطبقه على ما سيجى ء بيانه.

و اعلم أن الحمى المحرقه قد تطلق أيضا بالاشتراك اللفظى على الحمى الصفراويه اللازمه التى تكون مادتها داخل العروق التى حول القلب و الكبد و المعده و على الحمى البلغميه التى تحدث من عفونه بلغم مالح داخل العروق التى حول تلك الأعضاء.

و علاجها: علاج الغب و سقى ماء الفواكه إن كانت الطبيعه غير منحله و سقى ماء الرمان المدقوق بعجمه إن كانت منحلّه لما فى عجمه من القبض و التجفيف و سقى الأشربه القويه التبريد مثل شراب الاجاص و التمر الهندى و السكنجبين الساذج و الماء الصادق البرد[347]، فإن التوانى فى التبريد و ترک

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 354

التطفئه فى هذه الحمى خطر؛ لأنه كثيرا مّا يؤدّى إلى الدق لسخونه القلب و الأعضاء الأصليه و تشبّث الحراره بها. قال «الرازى»: إن أكثرهم يشوى دماغهم و معدتهم من شده الحر و تتشنج أعصابهم عند التقصير فى التطفئه

لتقريب البحران[348].

[الصنف الثالث]: فى الحمى المطبقه

سميت بها لدوامها و اشتمالها و عدم فتورها ليلا و نهارا و هى الحمى الدمويه اللازمه و تكون:

إما من سخونه الدم و غليانه بلا عفونه تحدث فيه كما تكون الحمى من سخونه الروح و سخونه الأعضاء من غير عفونه و ذلک لأن الدم لكثره مقداره و حراره مزاجه يمكنه عند غليانه أن يسخّن البدن و يحدث الحمى، بخلاف سائر الأخلاط فإنها لبرد مزاجها أو لقله مقدارها لا يتأتى منها ذلک و تسمى سونوخس؛ لان هذه الكلمه فى اللغه اليونانيه تدل على الدوام.

و سبب سخونه الدم و غليانه سدّه تحدث فيه لكثرته فتحتقن فيه الحراره الغريزيه و تشتعل الغريبه الناريه فيسخّن الدم و يغلى إذا لم تكن الحراره قويه على التعفين و قد تكون السخونه و الغليان عن أسباب اخرى، بأن تشتدّ فوق اشتداد حمى أسباب حمى يوم بحيث يتجاوز عن اشتعال الروح و هذا النوع من الحمى الدمويه بالحقيقه قسم برأسه من الحميات لأنها ليست من الحميات العفنيه، فإنه لا عفونه لها و لذلک حرارتها و أعراضها أخفّ و لذعها و أذاها أقلّ و مدتها أقصر و لا من حميات اليوم، لأن التسخين الأول فيها للخلط و لذلک لا تنقلع فى يوم واحد بل تمتدّ فى الأكثر إلى سبعه أيام و لا تنقلع أيضا من غير استفراغ

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 355

محسوس كالفصد و الرعاف و قد جعلها «جالينوس» من جنس حمى اليوم و تبعه «إبن سرافيون» و لا من الحمى الدق التى يكون تشبث الحراره فيها أولا فى الأعضاء الاصليه و لذلک لا تنقلع بمجرد تبديل المزاج من غير استفراغ و لا تقوى بعد تناول الطعام و لا تكون مزمنه و

تكون الحراره فيها حادّه ناريه و السحنه ممتلئه منتفخه لا منخرطه نحيفه.

و علامتها: حمره الوجه و العين و انتفاخ الأورده و التمدّد لغليان الدم و زياده حجمه و الثقل و الكسل و عظم النبض لشده الحاجه و لين الآله و وفور القوه و حمره البول و غلظه لاختلاط الدم به و سائر علامات غلبه الدم و أن تبتدئ من غير نافض و لا قشعريره[349].

و علاجها: الفصد و الاستكثار من اخراج الدم حتى يقرب العليل من الغشى فإن هذه الحمى تنقلع عند اخراج الدم انقلاعا تاما ثم سقى الأشربه و الربوب القامعه للدم بالتبريد و التغليظ مثل رب الريباس و الحصرم و حماض الاترج و الرمان و شراب العناب و تقليل الغذاء[350] ليقل تولد الدم و التغذّى بالعدس و الخلّ.

و إما من عفونه الدم و هذا النوع ثلاثه أصناف:

متزايده إلى أن تنقضى الحمى[351] و تفارق البدن و ذلک حين يتعفن من الدم أكثر مما يتحلّل إما لكثره مقداره فإذا عفن جزء منه سرت العفونه منه إلى كثير من أجزائه فتدوم الحمى متزايده، و إما لكثره رطوبته و غلبه مائيته فتسارع العفونه من جزء منه إلى كثير من أجزائه بسهوله، و إما لضعف القوه المدبره للبدن عن حفظ

الدم على ما ينبغى فتتسارع إليه العفونه و لا تقوى القوه أيضا حينئذ على تحليل ما قد تعفن من الدم فيزيد المتعفن على المتحلل، و إما لتلزز البدن و كثافته فلا يتحلل منه الجزء المتعفن سريعا و ينضم إلى الأجزاء الأخر التى تسرى إليها العفونه و يقل الترويح عند ذلک أيضا لضيق المنافس فيزيد المتعفن على المتحلل.

و متناقصه و ذلک حين يتحلل أكثر مما

يتعفن لاضداد ما قلت.

و متساويه لتساوى ما يتحلل لما يتعفن لتوسط الأسباب المذكوره أو لاجتماع بعض أسباب التزايد مع أسباب التناقص و شرها المتزايده[352] و هذا ظاهر.

و علامتها: علامات سونوخس و القلق و الكرب و اللهيب لغلبه الحراره الحادّثه عن العفونه و ضيق النفس لأن الدم إذا سخن و غلى، تخلخل و ازداد حجمه و رقّ قوامه و ارتفع و مال إلى الأعضاء العليا، كالصدر و الرئه و غلى فيها غليانا شديدا بحيث لا يبقى العروق و الشرايين التى فيها متسع للتنفس و يحدث البهر مع كثره الاحتياج إلى استنشاق الهواء البارد لشده سخونه القلب و نواحيه من الصدر و الرئه بالمجاوره و بسبب سخونه العروق و الشظايا المنبعثه منها إليها، و لأن الدم إذا سخن و تخلخل، امتلأ منه الشريان العظيم الممتدّ على الصلب فيزاحم الرئه و يمنعها من الانبساط التام و كذلک امتلأ منه قسم من الأجوف الصاعد و هو الذى يتوكّى على الفقره الخامسه من فقار الصدر و لذلک سميت هذه الحمى المطبقه ربويه[353]، و عند ذلک لا يؤمن أن ينفجر بعض من الشرايين فى الدماغ أو الجوف و يحدث رعاف أو قى ء دم و يهلک العليل، أو أن يستمسک نفسه إن كانت الشرايين وثيقه و يختنق فجأه، أو ينصبّ الدم إلى تجويف القلب و يحدث الخناق القلبى و عظمه و تواتره لغلبه الحراره.

و علاجه: الفصد فإن قيل: إن «جالينوس» قد منع من اخراج الدم بالفصد إذا

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 357

تعفن، قيل: نعم إذا تعفن الدم أكثره ليس الطريق فى إصلاحه إخراجه بالفصد، لأنه إذا خرج شى ء منه بالفصد لم يرج أن يصلح البقيه بما يتولّد من الدم بعد يوما

فيوما بل الطريق فى اصلاحه الأغذيه الموافقه و تقويه الكبد ليتولّد دم جيد و يختلط بالفاسد العفن و الطبيعه لقوتها- حيث لم تضعف بالفصد- تدفع ذلک الدم العفن بالعرق و البخار و الرسوب فى البول، فيحصل بالتدريج دم صالح فى الكبد و العروق.

و أما إذا حصلت العفونه فى بعض الدم لم يمنع من الفصد، لأنه يخرج بعض منه بالفصد و يصلح الباقى- و هو قليل- بالدم الصالح الموجود و المتولد يوما فيوما و تليين الطبيعه بالتمر الهندى و ماء الرمان المشحوم و سقى ماء الشعير و الأشربه المطفئه للدم مثل شراب العناب و الخشخاش و الرمان و الاجاص و الماء الصادق البرد فإنه يطفئ الحراره و يغلظ الدم و يدفع العفونه، قال «إبن سرافيون»:

لأن طبيعه الأعضاء الرئيسه تقوى بالتعديل و التبريد الذين يكتسبه من شرب هذا الماء فتنجذب إليها الكيموسات المعتدله و يغتذى بها و تتوجه إلى ما ليست بمعتدله منها فيندفع بعضها إلى الأحشاء و بعضها إلى الجلد و أقراص الكافور.

و أما الحمى الحادّثه عن عفونه الدم خارج العروق فهى حميات الأورام الدمويه مثل الحميات الحادّثه عن ورم غشائى فى الدماغ و الحادّثه عن ورم الآت النفس، أو ورم المعده أو الكبد أو الكلى أو غيرها من الأعضاء.

و جميع ذلک قد ذكر عند علاج أورام هذه الأعضاء.

[الصنف الرابع]: فى الحمى البلغميه الدائره

هذه الحمى هى النائبه كل يوم و تسمى المواظبه لأنها تواظب و تنوب كل يوم و هى تحدث عن عفونه البلغم خارج العروق.

و علامتها: أن يبتدئ بنافض صادق البرد لهرب الحارّ الغريزى من أذيه البلغم المتعفن عند حركته من مستوقد العفونه، و قال «الشيخ»: إن الأخلاط البارده تؤذى الأعضاء الحساسه بالبرد الفعلى الذى لها بالقياس إلى الأعضاء،

فإنها متى كانت ساكنه فى مستوقد العفونه مألوفه لذلک العضو و استقر انفعاله عنه لم يحس ببردها، فإذا حدث تعفن، تحركت عن مستقرها بسبب الحراره المفرقه التى تحدث

عن العفونه فانفعل عنها العضو الذى لم يكن ملاقيا لها و أحس ببردها بسبب سوء المزاج المختلف فيحدث النفض و البرد لذلک حتى إذا تعفنت بالتمام و سخنت و زال عنها البرد الفعلى، سخنت البدن و التهبت الحمى و لا يبادر إلى السخونه بسرعه أى: يطول مده لبث البرد فى البدن و يمتدّ إلى أن يسخّن البدن، و ذلک لأن البلغم لغلظه و لزوجته و برد مزاجه لا تسرع إليه العفونه حتى ينشر منها الحراره الناريه فى البدن و تلتهب الحمى، و لأن الحراره فى هذه الحمى تحتقن فى الباطن و تكمن فيه بسبب كثافه الجلد و ضيق المسامّ عن البرد الذى يحصل عن هرب الحارّ الغريزى و من برد الخلّط أيضا كما مرّ حتى إذا تمت العفونه و اشتدّت الحراره و رقّ البلغم و اتسعت المسامّات و تخلخل البدن و كثرت الأبخره، برزت الحراره و ظهرت السخونه فى البدن.

فإذا استولت الحراره، لم تكن قويه جدا؛ لأن الحراره إنما تكون قويه حادّه لذاعه إذا كانت متشبّثه بجسم حارّ يابس قليل المقدار و هاهنا قد تشبّثت بالبلغم و هو بارد رطب كثير المقدار فى البدن و لا يكون معها عطش و لا عظم النبض لقله الحاجه إلى الترويح و لضعف القوه و انضغاطها من كثره مقدار البلغم و تقلّ معها الشهوه؛ لأن فم المعده فى هذه الحمى يكون مؤوفا ضعيفا على الأكثر بسبب استيلاء البلغم و انصبابه إليه، سيّما إذا كان تعفنه فيه

فيعرض الامتناع من الطعام و يفسد مع ذلک الهضم، و لهذا قال بعضهم: إن ضعف المعده خاصه لازم لهذه الحمى كما أن عله الطحال لازمه للربع و وجع الرأس للغب و يترهّل البدن و يتهبّج الوجه لسوء الاستمراء و غلبه الرطوبه، و لأن حراره الحمى تذيب البلغم و ترققه و تنشره فيمتلئ منه البدن و ينتفخ و يترهل و يصفرّ لقله الدم و يكون فيها قى ء البلغم و اختلافه و رطوبه الفم و يعرض للبلغميين و المرطوبين بأسنانهم كالصبيان و الشيوخ و يكون النبض فيها صغيرا مختلفا لبرد البلغم و ضغطه القوه بكثرته و البول يكون مره رقيقا أبيض من قبل السدّه و امتناع الأجزاء الثخينه من الخروج مع البول فيتصفّى رقيقا مشفّا كالماء و من قبل برد البلغم و عدم الاستمراء أيضا، و قال «إبن أبى صادق»: «إن بياضه يكون بسبب بياض البلغم فى لونه»، و فيه بحث؛ لأن بياضه لو كان بسبب اختلاط البلغم لكان قوامه غليظا و مره أحمر ثخينا كدرا لمخالطه البلغم المحتبس العفن الغليظ الذى قد سخن

و احمرّ بالحراره الناريه و ذلک يدل على انفتاح السدّه لأن السدّه ما دامت باقيه تحتبس الأخلاط الغليظه وراءها و تتصفّى المائيه الرقيقه.

و متى كان حدوثها عن البلغم الزجاجى كان فى ابتدائها نافض شديد لأنه أغلظ أصناف البلغم و أشدّها لزوجه فيتشبّث بالأعضاء و لا ينقلع الّا بحركه شديده و ارتعاد قويّ و إن كان عن البلغم الحامض كان معها برد شديد؛ لأن حموضته إنما تكون إذا فعلت فى البلغم الحلو حراره ضعيفه و أوجبت له غليانا و تخلخلا ثم استولى عليه البرد لذلک[354] و قهر الحراره فحمض

مثل سائر العصارات، فيكون أنفذ فى خلل الأعضاء و العضلات و أغوص فى جرمها لرقته و حموضته فيحس ببرده أكثر مما يحس ببرد الزجاجى و غيره و لا يكون معه نفض شديد لرقته و قله لزوجته فلا يحتاج فى انقلاعه إلى ارتعاد قوى و ما كان من بلغم مالح فيتقدمه اقشعرار من غير نفض قوى إذ ليست له لزوجه الزجاجى و لا لذع الماده الصفراويه و حدّتها و لا يشتدّ برده لأنه أسخن أصناف البلغم و أسهل قبولا للعفونه فتلتهب فيه الحمى بسرعه و يسخّن البدن و يكثر ارتفاع الابخره الحادّه منه إلى ظاهر الأعضاء و ما كان من بلغم حلو فقلّما يتقدمه- إلى كثير من النوائب- قشعريره و لا برد و لا نافض؛ لأنه ليس شديد البرد من حيث إنه قارب النضج و لذلک قال «صاحب الكامل»: إنه أسخن أصناف البلغم و ليس له شده و لا لذع و لا حدّه فلا تحدث منه هذه العوارض عند حركته من مستوقد العفونه، حتى إذا امتدّت النوائب و تحلل منه ما كان ألطف و أرقّ و أحلى فيغير فى كيفيته إما إلى برد شديد أو حدّه قويه.

و ربما يظهر فى هذه الحمى المواظبه فى الأوائل حرّ شديد و فى الآواخر يقلّ ذلک الحر؛ لأن العفونه تسبق أولا إلى الأحلى و الأملح و الأرقّ لما ذكر فتتبخّر عنها أبخره حادّه لحرارتها و رقتها ثم إلى الأبرد و الاغلظ و هو لا يتعفن بسهوله فلا يسخّن سخونه شديده و لا تنفصل عنه أبخره حادّه و لا كثيره لغلظه و لزوجته و برودته فلا يكون معها التهاب و لا كرب و لا اشتياق كثير إلى الهواء البارد و الماء

البارد و لا إلى التكثيف و التخلخل.

و مده أخذ هذه الحمى أطول من مده الفتره، لما ذكر. و لا ينقى البدن فيها من الحراره نقاءا تاما بل تبقى فيه بقيه إلى أن تكرّ النوبه الثانيه لكثره الماده

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 360

و غلظها و لزوجتها فلا يتحلل عن مستوقد الحراره بالكليه حتى ينضمّ إليها شى ء آخر و يتعفن و تكرّ نوبه أخرى و يقلّ فيها العرق و لا يكون شائعا و هى مع ذلک طويله مزمنه و ربما بقيت أشهر لأن الطبيعه تضعف فى هذه الحمى لقله زمان راحتها فلا تقدر على نضج الماده و دفعها؛ لأن الماده فى نفسها غليظه عسره النضج كثيره المقدار فتحتاج الطبيعه فى مقاومتها إلى اجتهاد قوى و هى ضعيفه لا تقدر على ذلک، و لأن اعضاء الغذاء قد ضعفت عن تدبير الغذاء و هضمه فيتولّد البلغم لذلک و يزيد فى ماده المرض، و لأن الطبيب إن داوى الحمى بالأشياء المبرّده المرطّبه، زاد السبب و إن داوى السبب بالاشياء المسخّنه المجففه، زاد فى الحمى و إن ركب الدواء، لم يحصل الغرض على ما ينبغى[355].

و علاجها: تلطيف البلغم بماء الشعير المركب مع الملطفات مثل أصل الكرفس و الرازيانج و بالسكنجبين البذورى على قدر غلظ الخلّط و برده و القى ء عند ابتداء النوبه لأن الماده حينئذ متحركه هائجه و حراره الحمى تذيبها و ترققها فتندفع بالقى ء بسهوله بما يقطع البلغم مثل طبيخ الشبت و الفوتنج و بذر الفجل مع السكنجبين و شى ء من الملح و الاسهال بما يخرجه مثل طبيخ أصل الكرفس و الرازيانج و السوسن و الأذخر و الإنيسون و الغافث و الزبيب مع الجلنجبين و سقى دواء التربد كل

ليله إن احتملت القوه و لم تكن الطبيعه لينه، و الّا كلّ ليلتين أو اكثر و هذه صفته: زنجبيل، مصطكى، من كل واحد عشره دراهم؛ تربد، عشرون درهما؛ سكر الطبرزد، مثل الجميع و أقراص الورد الصغير و الكبير على حسب حال البلغم.

و ينفع منها الادرار القوى بالأشياء المقطّعه الملطّفه مثل الإنيسون و الكرفس و الكشوث؛ لأن البلغم بعد ما لطف و رقّ، سهل استفراغها بالادرار؛ لأنه حينئذ يصير من جنس المائيه التى شأنها أن تدفع بالبول، و لأن تكرار الادرار و كثرته ليست فيه غائله كما فى تكرر الاسهال من تحليل القوه و ضعفها و تأذى الأمعاء،

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 361

و لأنه[356] يزول به التهبج الحادّث فى البدن من استيلاء البلغم و قله الاستمراء و التجويع لأن الطبيعه عند فقد الغذاء تتوجّه بالكليه إلى تلك الفضول البلغميه و تتصرف فيها و تنضجها و تلطفها و تدفعها عن البدن، مع أن الحراره المشتعله عند الجوع تعين على التلطيف و الترقيق و الدلك لتحليل الفضول المحتبسه فى الأعضاء و العضلات و تقويه فم المعده بمثل الجلنجبين و المصطكى؛ لأنه[357] إذا كان ضعيفا كان اكثر توليدا للبلغم، و لأن أكثر ما ينصبّ البلغم فى هذه الحمى انما ينصبّ إليه و يجتمع فيه و حينئذ يجب أن يستفرغ عنه إما بالقى ء أو بالاسهال و ذلک إذا وقع بعد التقويه نفع و الّا نكأ المعده و البدن جميعا و زاد فيهما الضعف و التغذى بالاغذيه الناشفه مثل: الحمصيه و الزيرباجيه مع الطيهوج و الدراج و الصباغات جمع صبغ و هو الإدام المتخذه من الخلّ و المرى و السلق لما فيه قوه بورقيه حادّه تجلو و تحلل و تقطع

البلغم و تخرج الأخلاط اللزجه الغليظه.

[الصنف الخامس]: فى الحمى اللثقه

اللثق بالكسر البلل و سميت الحمى بها لأن مادتها التى هى البلغم ذات رطوبه و بله هذه هى الحمى البلغميه اللازمه التى تعفن مادتها داخل العروق.

و علامتها: جميع علامات البلغميه الدائره خلا انه لا نافض معها و العرق فيها لا يكون الّا عند المفارقه الكليه و دفع الماده من العروق إلى الجلد و تكون أشبه شى ء بالدق من حيث إن حرارتها لا تكون ناريه لذاعه و لا مفارقه بل هادئه لازمه، و لا يحس بها اللامس ساعه لمس البدن بل بعد مده طويله إذا ترک يده عليه، لما يتخلخل العضو و يتسع المسامّ و يكثر اجتماع الابخره الحارّه تحت اليد فيحس

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 362

بها. و قد رأيت[358] كثيرا من المدقوقين عالجهم الجهال لهذا الاشتباه بعلاج اللثقه من استعمال المسخّنات القويه و المسهلات الحادّه و غيرها فقتلوهم ظلما. و الفرق بينهما أن اللثقه لا تقوى بعد تناول الغذاء، و أن السحنه فيها تكون ممتلئه منتفخه و النبض صغيرا لينا و فى الدق صلبا متمددا، و أن التدبير المتقدم يكون مولّدا للبلغم مثل كثره الاكل و الشرب و الدعه و الاستحمام بعد الطعام، و أن لها فتورا و اشتدادا على دور المواظبه، و أن السن و البلد و الوقت يكون مما يكثر فيها تولد البلغم و يكون هناک تفتير فى ست ساعات و نحوها بحسب لزوجه الماده و غلظها و كثرتها فوق الذى يكون فى الدائره أى: حرارتها عند التفتير تكون فوق حراره الدائره عند التفتير، لأن الماده هاهنا داخل العروق المتلززه فلا تتحلل حتى ينضمّ إليها شى ء آخر مما لم يتعفن فيتعفن فإن الدائره البلغميه أيضا لا

تخلو عن بقيه من الحراره عند التفتير إلّا أنها تكون خفيه غير ظاهره لأن ماده الدائره من حيث إنها تتعفن فى مواضع متخلخله أو واسعه ذوات مجار و مدافع للفضول يتحلّل أكثرها سريعا فتسكن الحراره إلّا أنها للزوجتها و غلظها تبقى منها بقيه فى مستوقد العفونه يسخّن عنها البدن سخونه يسيره حتى تكرّ النوبه الأخرى.

و علاجها: علاج المواظبه إلا أن الإقدام على التسخين فيها بالملطّفات[359] ينبغى أن يكون بتوق و تدريج[360] خاصه إن كان الدماغ ضعيفا لما تصعد إليه المواد عند تلطيفها و يحدث ليثرغس.

[الصنف السادس]: فى حمى الربع الدائره

سميت به لأن ابتداء النوبه الثانيه يكون فى اليوم الرابع من ابتداء النوبه الأولى.

و بعضهم يسميها بالمثلثه و هو خطأ، لأن المثلثه هى الغب و هى الحمى السوداويه التى تعفن مادتها خارج العروق.

و علامتها: أن تبتدئ بنافض يسير فى الأدوار الاول؛ لأن الماده فى أول الأمر

لغظها لا تنفذ فى العضلات حتى تتأذى بها الّا قليلا ثم تتزايد بحسب نضج الماده و رقتها، و لذلک يكون اشتداد النافض فيها علامه جيده ينذر ببلوغها حتى إذا تم النضج، لان النافض و تكسر شديد و هو أن يتوهم العليل أن شيئا ثقيلا يرضّ عظامه و مفاصله، و ذلک لأن البرد لقوته يستولى على الأعضاء و يكثّف الأغشيه المحيطه بالعظام و يقبضها بقوه فيشتدّ انضغاط العظام و انعصارها منها و تحدث حاله شبيهه بالتكسر و برد قوى؛ لأن الماده عسره التعفن لبردها و يبسها و ترمدها و افراط غلظها فلا تسخن بسخونه حتى تلهب عنها الحمى، و لأن ما يرتفع عنها من الأبخره المسخّنه للبدن قليله جدا لما قلنا و وجع فى المفاصل لتكاثف الأغشيه المحيطه بها و

انقباضها و صغر فى النبض لقله الحاجه إلى الترويح بسبب البرد، و لضعف القوه عن التعظيم بسبب ثقل الماده و غلظها و كثافتها و ضغطها لها، و لصلابه الآله بسبب استيلاء اليبس و تفاوت و ابطاء لذلک.

و إذا سخنت، تكون حرارتها فوق حراره المواظبه ليبس الماده و ترمدها و دون حراره الغبّ لبرودتها و لذلک مده نوبتها تكون بين تينک فى القصر و الطول فيه نظر؛ لأن مده نوبتها و هى أربع و عشرون ساعه أطول من نوبه المواظبه التى هى ثمانى[361] عشره ساعه و من نوبه الغبّ التى هى اثنتا عشره ساعه، فلا يصحّ أن يراد بالنوبه الدور، لأنه أيضا أطول من دورهما، نعم مده نفضها تكون بين مده نفضهما فى الطول و القصر، لأن النفض فيها يمتدّ أكثر من نفض الغبّ، لأن مادتها لبردها و يبسها و غلظها لا تتعفن بسرعه حتى يسخّن البدن و يسكّن النفض و لا تمتد امتداد نفض النائبه، لأنها ليست لزجه كالبلغم حتى احتيج فى انقلاعها إلى حركه قويه.

و قيل: إن دور المواظبه أربعه و عشرون ساعه و مده نوبتها ثمانيه عشره ساعه و هى ثلاثه أرباع الدور، و دور الصفراويه ثمانيه و اربعون ساعه و مدّه نوبتها اثنتا عشره ساعه و هى ربع الدور، و دور السّوداويه اثنتان و سبعون ساعه و مدّه نوبتها أربعه و عشرون ساعه و هى ثلث الدور، و الثلث أكثر من الربع و أقل من الثلاثه أرباع. و فيه تعسّف؛ لأن ثلاثه أرباع شى ء قد يكون أقل بكثير من ربع شى ء آخر و هذا ظاهر.

و يدل عليها السن من الكهوله و المزاج البارد و اليابس و

الوقت من الخريف و التدبير المتقدم مثل تناول العدس و الكرنب و النمكسود و نحوها و قلما تحدث ابتداءا لأن المرّه السوداء انما تتولد فى الأكثر من احتراق أخلاط آخر لكن تحدث فى الأكثر بعد الحميات الاخرى العفنه لاحتراق الأخلاط و ترمدها من استيلاء الحارّ النارى و تحليل الاجزاء اللطيفه عنها فإن كانت عن احتراق السوداء الطبيعيه، كانت علاماتها تلك العلامات المذكوره و إن كانت عن احتراق البلغم، يستدل على ذلک بحدوثها عقيب المواظبه و بلين النبض بالنسبه و قله اللهيب و علامات بلغميه المزاج و إن كانت عن احتراق الدم، يستدل عليها بعلامات غلبه الدم و حدوثها بعد المطبقه، و إن كانت عن احتراق الصفراء، يستدل عليه بحدوثها بعد الحمى الصفراويه و بالعطش و الالتهاب. و البول فى هذه الحمّى يكون مختلفا ففى الابتداء يكون أبيض رقيقا عديم النضج و بعده يتلّون بلون الماده التى تولدت السوداء عنها فيختلف حاله لأنها تحدث من احتراق أخلاط شتى و فى الانحطاط يكون أسود غليظا لما تندفع السوداء و تنحدر مع البول و النبض يكون صلبا ليبوسه السوداء.

و علامه نضج الماده من هذه الحمى: أن يلين النافض و البرد لما يعتدل قوامها و يقلّ بردها و يبسها فتتعفن سريعا و تسخن و تلتهب الحمّى.

و علاجها: إن كانت من احتراق الدم و كانت علامات غلبه الدم ظاهره، فصد الباسليق من الجانب الأيمن ليخرج الدم المحترق من الكبد بسهوله بسبب أنه يخدمه و يقرب منه و الّا ففصد أىّ عرق كان ينقص من الدم و يخفف من الكبد غير أنه يكون بزمان طويل، لأنه يحتاج إلى قسمه الطبيعه و تعديلها له، و أما إذا فصد لكل عضو العرق الذى

يخدمه، قرب الانتفاع به و لا يحتاج إلى تعديل الطبيعه فى مده طويله. و اتفق «يوحنا بن سرافيون» و «ثابت بن قرّه» و «الرازى» و «صاحب الكامل» و كثير من المتقدمين و المتأخرين على فصد الباسليق من الأيسر، و الحق معهم[362] لأن تولد الربع انما يكون من كثره المرّه السوداء و الطحال معدنها و لذلک تعظم أطحله اصحابه، فالفصد من الأيسر يكون أعظم نفعا و أشدّ اقلاعا للعله مع

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 365

أنه ينفع الكبد ايضا و يجذب الدم منه، لكن ينبغى ان ينظر الدم فإن كان أسود، يرسل و يستقصى فى استفراغه و إن كان أحمر ناصعا، يحبس على المكان لأن اخراجه حينئذ يضرّ من حيث إنه يضعف القوه فلم يمكنها مقاومه المرض من حيث إنه يخرج الدم الذى هو ضد السوداء فيزيد قوتها و نكايتها و لم يبق لها مقاوم، و من حيث إنه يحرّک الأخلاط المتعفنه منه إلى خارج و لا تستفرغ مع الدم لعصيانها فيختلط الردى ء بالجيد و يحيله إلى طبيعته و تعظم البليّه حينئذ و ربما ينصبّ إلى مواضع من البدن و تحدث حميات ربع أخرى ثم اسهال السوداء بماء الجبن المقوى بالأفتيمون و نحو ذلک مما يخرج السوداء من غير أن يسخّن و يزيد فى الاحتراق و التعفين مثل البنفسج و الشاهترج و الهليلج الكابلى و البسفائج و لب الخيار شنبر و الترنجبين و سقى السكنجبين و ماء الشعير للتبريد و الترطيب و التلطيف.

و إن كانت من احتراق البلغم، فالإسهال بمطبوخ الأفتيمون و القى ء بالمقطعات مثل طبيخ الشبت مع السكنجبين المنقوع فيه الفجل، سيّما عند ابتداء النوبه و سقى السكنجبين البذورى، لأنه يلطف و يقطع.

و إن كانت

من احتراق الصفراء، فالإسهال بمثل البنفسج و الخيار شنبر و نحو ذلک مما يبرّد و يرطّب و يخرج السوداء مثل الاجاص و السفستان و الزبيب الخراسانى و اصل السوس و بذر الهندباء و سقى السكنجبين و ماء الشعير.

و إن كانت من عفونه الخلّط الاسود الذى هو عكر الدم، فالنفض بالحبوب المخرجه للسوداء بعد الإنضاج؛ لأنها ماده غليظه عسره الانبعاث غير متأتيه للخروج و إذا استعمل المسهل و هى لم تتهيّأ للاستفراغ بالنضج، عجز المسهل عن استفراغها بالتمام فاستفرغ الأخلاط اللطيفه الجيده الموافقه للطبيعه و يزداد حينئذ نكايه ما بقى من الغليظ لبقائها البدن منفردا و يعسر انقلاعها و استفراغها و ايضا حرّک الأخلاط العفنه الغليظه و ازعجها و لم يقدر على استفراغها فانتشرت فى البدن و اختلطت بالأخلاط الصالحه و أفسدتها و ينفع منها بعد ظهور النضج فى القاروره و بعد أن يلين النافض و تصير قشعريره فانه أيضا يدل على نضج الحبوب المخرجه للسوداء و الدلک و الادرار و التعريق لاستفراغ الفضول بالتمام من جميع الطرق التى يمكن استفراغها منها، و أما استعمال هذه التدابير قبل

النضج فهو فى غايه المضّره إذ لا يستفرغ حينئذ الّا الرقيق اللطيف و ينبغى أن يتواتر الاسهال فى هذه الحمى، لأن الخلّط السوداوى لا يستفرغ بتمامه بمسهل أو مسهلين لغلظه و ترمده و لا ينقى نقاءا تاما، بل ينبغى أن تتهيأ الماده للاستفراغ بالإنضاج ثم تستفرغ باللين لئلا تضعف القوه فى مرات و يكون الاسهال قبل يوم الدور[363] بيوم لتكون القوه قد رجعت إلى البدن و استراحت الطبيعه يوما بعد الحمى فتتحمل نكايه المسهل و لا تضعف من إذاها.

[الصنف السابع: فى حمى الربع الدائمه]

و أما الربع الدائمه

فعلامتها علامات الربع الدائره إلّا أنه ليس معها نافض و تشتدّ ربعا و تفتر فى سائر الأيام و ما أقل حدوثها لأن السوداء مع قلّه كميتها فى البدن و عسر قبولها للتعفن يقلّ وجودها فى العروق و لا يمكن استفراغ بعضها عنها بالفصد خصوصا غير الطبيعى منها.

و علاجها: فصد الباسليق ثم فصد الصافن لأنها حيث كانت محصوره فى العروق يمكن استفراغ بعضها منها بالفصد من الباسليق الذى هو من العروق الواسعه أولا، ثم استفراغ ما هو مترسب و متسفل منها لشده كثافتها و غلظها و كثره ارضيتها من الصافن و الادرار ليستفرغ مع المائيه التى ترجع من الأعضاء القهقرى و اسهال السوداء إن كانت غليظه جدا لا تستفرغ مع الدم و لا مع المائيه.

[الصنف الثامن: فى حمى الخمس و السدس و السبع و ماوراءها]

و أما حمى الخمس و السدس و السبع و ما وراءها، فهى من قبيل حمى الربع[364]؛ لأنها تتولد من ماده مجانسه لماده الربع لكنها أغلظ و أقل[365] فلا تجتمع و لا تتعفن بسرعه فيكون زمان فترتها أطول و أكثر ما تكون من سوداء بلغميه

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 367

لأنها لزياده بردها و غلظها تكون أبطأ حركه و أعسر تجمعا و تعفنا. و هذه الحميات قد حقق القول فى وجودها «بقراط» و قال: إن السبع طويله و ليست قتّاله، و التسع أطول منها و ليست قتّاله، و الخمس أردأ لأنها تكون قبل السل و بعده. و أمّا «جالينوس» فهو كالمنكر لوجودها و يقول: «ما رأيت فى عمرى شيئا منها» و يزعم أن وقوعها يكون لسوء تدبير إذا استعمل أوجب الحمّى و إذا عوّد أوجب فى مثل ذلک الوقت تلک الحمى و إذا ترک زالت الحمّى فتكون أدوارها و عوداتها بعودات التدبير

لا المواد تجتمع و تتعفن على تلک الادوار، و قال «الشيخ»[366]: ليس الحال فى تجويز ما لم يرقط و لم يسمع و لم يشاهد به مجرب أو عالم كتجويز ما شهد به مثل «بقراط»، و قد حدثنى ثقه أنه شاهد السبّع و اما الخمس فقد شاهدناه مرارا. و قال «القرشى»: قد شاهدنا الخمس ببلاد مصر كثيرا و شاهدنا رجلا كانت حمّاه تنوب كل ثمانيه عشر يوما نوبه واحده. و أقول: إنى قد عالجت رجلا تنوب حمّاه فى كل عشره أيام.

و علاجها: علاج الربّع و التدبير الملطّف الذى له فضل تلطيف، لأن مادتها أغلظ من الربع و النفض بما يخرج البلغم إن كان المحموم ضخيما شحيما شرها على الأكل لأن هذه تدل على أن مادتها بلغم قد غلظ و استحال إلى السوداء بسبب البرد و الجمود و الاحتراق و بما يخرج السوداء الإحتراقى إن كان المحموم يابسا هزيلا نحيفا يابس المزاج، لأن ذلک يدل على حراقه ماده يسيره و القى ء يوم الدور بما يلطّف و يقطّع الخلّط الغليظ مثل ماء الشبت مع الملح الهندى و السّكنجبين و اقوى منه جوز القى ء إن احتيج إليه.

[تتمه الأولى: فى الحميات المختلطه]

و أما الحميات المختلطه التى لا تحفظ أدوارها فهى:

إما من ورم بعض الأعضاء فيه بحث لأن الورم لا يوجب الحميات المختلطه كما ذات الجنب و ذات الصدر و السرسام و غير ذلک و علامتها: وجود الورم

و علاجها: علاج الورم.

و إما من سوء تدبير العليل فى المأكل و المشرب و غير ذلک فيتولّد فى بدنه لذلک أخلاط رديئه تتعفن و تثير و توجب حميات على مقتضى طبائعها فيختلف نظام الادوار و ترتيبها فيكون السبب فى أدوارها و

عوداتها عودات التدبير الردى ء و أدواره لأدوار مواد تنصبّ و عوداتها فى هذه العباره شى ء[367].

و علاجها: اصلاح التدبير.

و إما من احتراق الأخلاط و مصيرها إلى الترمد، فيه نظر؛ لأن احتراق الأخلاط و ترمدها لا يوجب الاختلاف فى ادوار الحمّى، بل يكون لها دور معين بحسب قلّه تلك الماده المحترقه و كثرتها، نعم، إن القوم قد ذكروا أن الدم إذا احترق و عفن و استحال لطيفه إلى الصفراء و غليظه إلى السوداء، اختلف الادوار، أى: لا يكون أدوارها على نظام أدوار الغب و لا على نظام أدوار الربع، بل تكون مركبه من أدوارهما و يكون لها مع ذلک نظام محفوظ و ترتيب معيّن.

و علاماتها: أن لا يكون شى ء من تلک الاسباب و تنتقل هذه العله أى:

المختلطه الاحتراقيه إلى الربع لما تجتهد الطبيعه حتى تجتمع تلک المواد فى مستوقد واحد و تحامى عن المواضع المتعدده بموضع واحد.

و علاجها: الاستفراغ حينا و التطفئه حينا ليمتنع من استكمال الاحتراق فيعسر الاستفراغ حينئذ لشده ترمد الماده و تستولى الحمى.

[تتمه الثانيه: سائر انواع الحميات العفنيه التى لها اسم خاص]

و قد تحدث من جنس الحميات العفنيه أنواع أخرى غير التى ذكرت و تتميز عنها بأعراض تخصّها و سميّت بأسماء مشتقه من تلک الاعراض:

فمنها الحمّى التى يقال لها «ايفتالوس» و هى التى يستبطن فيها البرد و يظهر الحر و حدوثها يكون من بلغم زجاجى حاصل فى الباطن و القعر يبرّد حيث هو لبرده، لكنه قد تعرض له العفونه فينتشر منه بخار إما يتعفن

و يتفرق و يلتهب فى الظاهر لأن الأبخره لحرارتها و لطافتها تميل إلى الظاهر و إما ليس بعفن يبرّد فى الباطن لتحريک ما تعفن له بسبب الحراره المفرقه الحادّثه من العفونه و ازعاجه

عن العضو الذى ألفه و لم ينفعل عن برده حتى يلاقى ما لم يألفه من الأعضاء الباطنه المجاوره لذلک العضو و تحس هى أى: الأعضاء الباطنه ببرده و لا تبلغ مقداره و لا تحرّکه و تفرّقه من العفونه أن يعمّ البدن کله حتى يحدث منه البرد فى الظاهر أيضا. و انما کان يتعفن بعض ذلک البلغم دون بعض، لأن البلغم- حيث لم يکن له وعاء يجتمع فيه بل هو منتشر فى العروق و فرج الأعضاء- يمکن أن يتعفن بعض منه فى موضع و لم يتعفن الباقى، و إن کان مجاورا له.

و علاجها: علاج الحمّى البلغميه.

و منها الحمّى التى يقال لها: «ليغوريا» و هى التى تستبطن فيها الحراره و يظهر البرد قال «الشيخ»: و لقائل يقول: کيف تکون حمّى و لا تنبعث فيها الحراره من القلب إلى جميع البدن؟! و الجواب: إن حدود هذه الأشياء يعتبر فيها بشرط أن لا يکون مانع مثل ما يحدّ الماء بأنه بارد رطب، أى: إذا خلى و طبعه و لم يکن له مانع، و الحراره هاهنا تبلغ إلى القلب و تنبعث فى الشرايين و تنتشر لکن يعرض ما يمنع من ذلک فى بعض المواضع کما يعرض لو وضع الجمد عليه و هذه الحمى إذا کانت قويه بحيث يحترق الباطن من شده الحر و معها سواد اللسان و عظم النبض و شده العطش و الکرب، فهى علامه رديئه لأنها تدل على قوه المؤذى فى الباطن و على أن القوه و الروح تنصبّ إليه بأسرهما فيخلو الظاهر عن الحرّ و سبب ذلک صفراء قليله غليظه جدّا عفنت فى عمق البدن و سخّنت المواضع المجاوره لها و لم تتحلل منها ابخره کثيره تسخن

الظاهر فتبقى الحراره مندفنه فى الباطن و أما إذا لم تكن الحمى بتلک الشدّه و ليست معها هذه الاعراض فهى تكون من بلغم غليظ يعفن فى الباطن و يسخّن الباطن و لا يتحلل منه ما يسخّن الخارج و لا يسخّن الخارج بانتشار بخاره سخونه كثيره، لأن ذلک البلغم يكون فى الاصل شديد البرد فلم ينفصل عنه بخار حادّ قوى الحراره بحيث يسخّن ظاهر البدن، لأن تلک الماده لا تقبل عفونه كثيره تحدث عنها حراره قويه ملتهبه فى الخارج و إذا وصل ذلک البخار القليل الضعيف الحراره إلى الجلد،

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 370

تزول عنه الحراره كزوالها عن بخار الماء المسخّن خصوصا إذا صادف هناک أى: فى الظاهر بلاغم فجه زجاجيه بارده فيعود باردا و يبرّد البدن. و هذا النوع فى الأكثر يكون نائبه؛ لأن تولد مثل تلک المواد إنما يكون خارج العروق بسبب أن الطبيعه تدفعها عن العروق لمكان الدم.

و علاجها: علاج البلغميه ايضا.

و قد يحدث هذا النوع من الحمّى ايضا من ماده صفراويه غليظه جدّا مثل ما يحدث عن البلغم الغليظ و هذا هو القسم المذكور الذى يكون مع سواد اللسان و عظم النبض و شده العطش.

و علاماتها: أن تكون لازمه إن كانت داخل العروق أو تجى ء على دور الغب إن كانت خارجها.

و علاجها: أن يدبّر بتدبير مركب من تدبير البلغميه و الصفراويه مثل الجلنجبين مع السكنجبين.

و قد تحدث من البلغم حمى يوجد فيها الحر و البرد معا فى الظاهر و الباطن فى حاله واحده. و حدوثها يكون من بلغم قليل يعفن فى الظاهر أى: يأخذ فى العفونه، لأنه إذا تعفّن بالتمام لم يحدث عنه برد فى الأعضاء بل سخونه و من بلغم

آخر يأخذ فى العفونه فى الباطن فيكون هناک مادتان إحداهما فى الظاهر و الأخرى فى الباطن فيسخّن الظاهر و الباطن بالبخار الحارّ الذى يرسل كل واحده منهما إلى نواحيه و يبرّد بجرمه حيث هو إذا تحرک بسبب شروعه فى العفونه حركه مّا عن العضو الذى ألفه إلى الذى لم يكن ملاقيا له فانفعل عنه فأحسّ ببرده للمزاج المختلف.

و علاجه: علاج البلغميه.

و منها الحمّى الغشيه التى يحدث عنها الغشى وقت ورودها و هى:

إما من كثره الأخلاط النيّه و البلاغم الفجه[368] فيعرض فى ابتدائها أن

ينصبّ من تلک الأخلاط شى ء بارد إلى القلب، يحدث عنه الغشى و فى الأكثر يكون إذا كان مع ذلک فم المعده ضعيفا فينصب إليه شى ء من تلک الأخلاط لضعفه عن الدفع و تصل أذيته إلى القلب بالمشاركه.

و علامتها: أن يدور على الأكثر دور الحمّى البلغميه و يترهّل معها البدن و يتهبج الوجه لضعف القوه الدافعه و قصور الهضم و امتلاء البدن من الأخلاط اللينه التخميه و إن استفرغ أصحابها بعنف، حدث لهم الغشى لحركه تلک المواد و وصولها إلى القلب و فم المعده و لضعف القوه و عدم احتمالها للاستفراغ العنيف لما يزداد ضعفها و فتورها باستفراغها و تحللها تبعا لها و كيف يحتمل و قد يحدث الغشى و سقوط القوه عند سكون الأخلاط؟! و إن استفرغ برفق، عصت المواد لفجاجتها و تحرّكت بحركه خانقه للقوه و إن لم يستفرغ، لم تقدر القوه على دفعها بل تعجز عنها و تنغمر تحتها و إن اعطوا الغذاء لتقويه القوه، قويت الحمّى و زادت الماده الباهظه، أى: المثقله بثقلها للقوه؛ لأن الغذاء يفسد بفساد هذه الماده و إن كان محمودا

و يستحيل إلى نوعها و إن لم يغذوا سقطت قواهم لما يبقى البدن عادما للغذاء و ليس فى تلک الأخلاط ما يصلح للتغذيه فيغتذى به البدن و تنتعش القوه[369].

و علاجها: الحقن اللينه التى فيها أدنى حدّه لتستفرغ ما فى الأمعاء و العروق القريبه منها من غير غائله؛ لأن عاديه الأدويه المسهله و شرارتها عند استعمالها بطريق الاحتقان لا تصل إلى القلب و غيره من الأعضاء الشريفه حتى توجب سقوطا فى القوه و تورث غشيا، سيّما إذا لم تكن الحقنه غير قويه الحدّه فيكون جذبها و تحريكها للأخلاط برفق و الدلک بالخرق الخشنه للتلطيف و التحليل و ينبغى ان يبتدأ به من الساقين منحدرا من فوق إلى أسفل ثم من الفخذين كذلک ثم من اليدين

و المنكبين إلى الكف ثم من الظهر و الصدر ثم يرجع إلى النظام الأول حتى إذا كاد أن يعرض للعليل ضعف و التنويم لتقويه القوه و استراحتها و أن يغذوا عند الجوع و عند ابتداء النوبه لئلا تنحلّ القوه عند ورود الحمّى بماء الشعير المحلى بالسكر أو العسل ليكون أسرع انحدارا و أشدّ تقويه و أعون على الجلاء و التليين و بالخبز المنقوع فى ماء السكر إن احتيج إلى زياده على ماء الشعير و يسقى كل غداه مثقالا من بذر الكرفس المغلى بالسكنجبين العسلى للتلطيف و التقطيع.

و إما من كيموسات صفراويه شديده الرّقه و الغوص رديئه الجوهر سميه قد عرض لها التعفن و ازدادت بذلک خبثا و رداءه و فسادا و تحرّكت و تبدّدت فى البدن و وصل شى ء منها إلى القلب.

و علامتها: أن يدور على الأمر الأكثر غبّا و أن تحدث فى الأبدان التى فى

غايه حر المزاج و يبسه لأنها تستعدّ لتولد مثل هذه الأخلاط و أن ينخرط منهم الوجه بسرعه و يذبل الجسد لتحلل الرطوبات و ذوبانها و تسقط القوه و النبض فى نوبه واحده أو نوبتين لكثره تحلل الروح و نقصان الحراره الغريزيه من حدّه المرض و خبث مادّته و مضاده كيفيتها للحراره و لمزاج الروح و لذلک يقتل فى الرابع فى أكثر الأمر.

و علاجها: علاج الحميّات المحرقه و سقى ماء الشعير كل ساعه قليلا قليلا ممزوجا بماء الرمان المز ليسكّن الحراره و ينعش القوه و لا يثقل عليها و أكل الفواكه البارده مثل التفاح و السفرجل و الكمثرى و القثاء و القثد مبرّده على الثلج لتتقوى البروده التى بالقوه بالتى بالفعل فى كسر الحراره، و لتشدّ فم المعده و تجمعه، و لتشدّ غيره من الأعضاء التى يصل إليها البرد الفعلى و تغلظ الماده الرقيقه السميّه و تكسر عاديتها فلا تنصبّ إلى القلب و لا إلى المعده و التضميد على الصدر بالصندل و ماء الورد و أكل الخبز بماء الرمان المز و نحوه عند مقاربه النوبه لأنه يقوى المعده و لا ينحدر عنها أيضا سريعا فلا ينصبّ إليها من الماده المراريه مع أنه يقمع عاديه المرار بحموضته و الّا يجار به عند حدوث الغشى لإنعاش القوه و الحراره الغريزيه أو بالشراب الممزوج بالماء الشديد البرد مدافا فيه كعک ليسرع نفوذه إلى الأعضاء فى أسرع وقت.

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 373

و منها حمّى الوبائيه. و الوباء هو تعفن يعرض فى الهواء و المراد بالهواء هاهنا هو الجسم المبثوث فى الجوّ[370] و هو ممتزج من الهواء البسيط الحقيقى و من الأجزاء المائيه المتصعدّه بالبخار و من الأجزاء الأرضيه

المتصعّده بالدخان و البخار و من الاجزاء الناريه المتصعّده من الارض، فلا يمتنع تعفنه لمخالطته بما أخرجه من البساطه، فإذا خالطته ابخره رديئه ترتفع من معادن مؤذيه أو بطائح[371] متعفنه أو مباقل رديئه أو جيف فى ملاحم أو غير ذلک مما يخرج بها الهواء عن الصرافه خروجا كثيرا أو عرض له ترطيب شديد من اشكال سماويه أو أسباب جزئيه لا يشعر بها، يشتدّ بذلک استعداده لأن يتعفن سريعا إذا اثرت فيه حراره ضعيفه[372] يشبه تعفن الماء المستنقع أى: المجتمع الآجن[373] أى المتغير بسبب أجسام أرضيه خبيثه تمتزج معه و تخرجه عن البساطه فتحدث بالحمله كيفيه رديئه عفنه بحراره ضعيفه، فإن البسائط المجرده لا تتعفن و الّا لجاز أن تتعفن كل العناصر و يلزم من ذلک انقطاع التكوّن، لأن العفونه كيفيه مفسده مضاده للتكون فإذا تعفن الهواء عفنت الأخلاط لاختلاط تلک الاجزاء العفنه معها و لما تضعف القوى مما يرد عليها من الأمر الغريب السمّى فتعجز عن التصرف فى الرطوبات و حمايتها عن الحراره الغريبه و ابتداء أولا بتعفين الخلّط المحصور فى القلب، لأنه أقرب إليه وصولا منه إلى غيره لأنه يلاقيه أولا بالتنفس و هو على صورته الرديئه لم ينكسر منها شى ء فيكون تأثيره فيه و فيما فيه أقوى مما فى غيره حيث يصل إليه بعد ما انكسرت سورته، و إذا تعفن ذلک الخلّط، تحرّک بسبب الحراره الغريبه و انتشر فى البدن كله بواسطه الشرايين فتتعفن جميع الأخلاط الموجوده فيه.

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 374

و هى تعمّ خلقا كثيرا لعموم السبب[374] و لما تختلط الابخره الرديئه السميّه من أبدان هؤلاء المحمومين بالهواء المستنشق، فإذا وصل هذا الهواء إلى قلب الغير أثر فيه ذلک الأثر

و أفسد عليه مزاجه و أخلاطه و روحه من المستعدّين لها لأن التأثير لا يحصل من الفاعل وحده ما لم يكن للمنفعل استعداد لقبول اثر الفعل من الفاعل، فإنّ من كان بدنه نقيا من المواد الفاسده أو كان مزاجه مضادّا لتلک الكيفيه العفنه لم يحصل ضرر و لو لا ذلک لعمّت الآفه بجميع الناس عند عروض الوباء و الوجود بخلافه و هم الممتلئون من الأخلاط الرديئه المناسبه لذلک الهواء فيسرع تأثيره فيها الواسعه المسامّ فيكثر وصول ذلک الهواء إلى داخل بدنهم الضعاف الابدان مثل الذين يكثرون الجماع؛ لأن عروقهم و مسامّاتهم تكون أوسع و قواهم أضعف عن دفع الحراره الغريبه عن القلب و عن التصرف فى الرطوبات و حفظها و صيانتها عن العفونه.

و علامتها: أن تكون هادئه الظاهر مكربه الباطن فى الأكثر، لما يتعفن الخلّط المحصور فى القلب و ما حوله فتنفصل عنه ابخره حادّه سميه إلى القلب و يحدث فيه الكرب و لا تصل إلى ظاهر البدن لقلتها فلا يظهر فيه كثير حراره للعليل و لا للّامس حتى إذا انتشر ذلک الخلّط المتعفن فى جميع البدن و عفن ما فيه من الأخلاط و يتواتر النفس معها لشده الاشتعال و ينتن لاستحكام العفونه فى القلب و فى آلات التنفس و فيما فيها من الأخلاط فيتكيف بها الهواء المستنشق و ينتن بالمجاوره، و لما يختلط به من الابخره الدخانيه المنتنه و يلزمها الكرب و العطش لسخونه القلب و الغشى لضعف القلب و تأذيه من الهواء المتعفن السمّى و تخرج بالقى ء و البراز أشياء سمجه[375] سوداويه منتنه لفساد الأخلاط و شده عفونتها و ذوبانها.

و من علاماتها: أن تعمّ و تكثر فى الناس بل فى سائر الحيوانات و

أن تكون علامات الوباء ظاهره فى الهواء من قلّه المطر و كثره الضباب، فان المطر إنما

يحصل من أبخره رطبه ترتفع من الارض لتأثير حراره الشمس و لا تتحلل عنها المائيه حتى تصل إلى الزمهريريه فيعقدها البرد و تزول عنها الحراره المحرّكه للأجزاء المائيه إلى الصعود فتتكاثف و تصير سحابا فتتقاطر عنه الاجزاء المائيه كما فى سقوف الحمامات و إذا تعفن الهواء تعفنت تلك الابخره أيضا لمجاورته و مخالطته و تحلّلت عنها الاجزاء المائيه بالحراره الغريبه و بقيت الاجزاء الأرضيه الكثيفه و الناريه فتصير ضبابا غير ممطر و كثره الشهب و الرجوم فهى إنما تحدث من ادخنه دسمه تصل إلى الهواء الحارّ فيحترق و يشتعل و تتشبث بها النار بسرعه حيث كانت لطيفه كالشمعه التى تطفأ و تحاذى بها من تحت شمعه مشتعله، فيشتعل الدخان المرتفع من السفلانيه و يتصل بها- أى: بالعلويه- فتشتعل هى ايضا و يرى ذلک الدخان المشتعل كأنه كوكب ينفص أو عود من نار و إن انقطع اتصاله فان كانت مادته لطيفه جدّا اشتعل و لم يثبت زمانا يعتد به فيرى كأنه كوكب نفذ و ان كانت لها غلظه مّا، اشتعل و ثبت مدّه كأنه كوكب و يكون على صور مختلفه مثل حيه أو حيوان ذى قرن أو ذنب أو غير ذلک و عند تعفن الهواء يكثر تولد تلک الابخره و تحترق و تتدّخن و تصير مستعدّه للاشتعال و كدوره الهواء و اغبراره ذلک لكثره اختلاط الأدخنه الكثيفه به لما تتحلّل منها الاجزاء اللطيفه بسبب العفونه و هرب الحيوانات الذكيه الحس كاللقلق و نحوه من أوكارها و مسافرتها[376] منها و لو فيها بيضها و فرخها.

و علاجها:

الفصد إن كان الدم غالبا و الاستفراغ إن كانت الأخلاط الأخرى غالبه و ذلک لتجفيف البدن؛ لأن الرطوبات إذا قلّت، قلّ الاستعداد للعفونه[377] سيّما إذا كانت مستعدّه لها و سقي الماء البارد كثيرا دفعه لتبريد القلب و اطفاء الحراره الغريبه و تكثيف الأعضاء و تقويتها و تسديد المسامّات و ربوب الفواكه القابضه الحامضه مثل الحصرم و الليمون و الرمان و السفرجل و الحماض، لتقويه القلب و تبريده و قمع الحراره و تجفيف الرطوبات و تكثيف الأعضاء و أقراص

الكافور[378] لذلک و تضميد الصدر بالصندل و الكافور و الخلّ و ماء الورد لتبريد القلب فتقلّ عند ذلک الحاجه إلي استنشاق الهواء الكثير فيقلّ ورود الضّار و الفاسد على القلب فيكون تأثيره حينئذ أضعف و تعديل الهواء المحيط ليكون اليسير منه كافيا فى تعديل حراره الروح و لا يحتاج إلى استنشاق الكثير منه و تطيبه بما يرشّ عليه من مثل الخلّ و ماء الورد و ماء الخلّاف و النيلوفر و بما يوضع فيه من الرياحين الطيبه، لأن الروائح الطيبه تقوى القلب و إذا كانت مع ذلک معدّله للمزاج الفاسد الذى يوجبه الهواء الوبائى فلا شک أنها تكون أنفع و التغذيه بما يقوى القوه مثل الحصرميه و السماقيه و الاجاصيه، إما ساذجه أو مع لحم الفراريج إن كانت القوه ضعيفه.

و منها حمى الجدرى و الحصبه. و سبب هذه الحمّى غليان الدم على سبيل عفونه مّا، كما تعرض للعصارات عروضا تصير بها إلى تميز اجزائها بعضها عن بعض لما تنفصل عنها عند الغليان الرغوه الهوائيه إلى الأعلى بحيث تنصبّ كثيرا إلى خارج الظرف و الثقل الأرضى إلى أسفل و يبقى الباقى شيئا نضيجا متشابه

الجواهر و سبب ذلک الغليان أن کل رطوبه لا بدّ و أن تتصرف فيها إحدى الحرارتين: إما غريزيه أو غريبه، فإن کان اليد للغريزيه، حفظتها عن الفساد و العفونه و إن کان اليد للغريبه، غيّرتها إما بافساد صورتها النوعيه و إحداث صوره أخرى أو بتعفينها، و الحراره الغريزيه التى فى العصارات قاصره بالنسبه إلى رطوباتها، و ذلک لأن الجسم المعتصر لا بدّ و أن تکون فى الأصل حرارته الغريزيه مستوليه على رطوبته و الّا لفسدت و تعفنت و إذا عصر، کانت نسبه ما يتقوّم بالعصاره من الحراره الغريزيه إلى جمله الحراره کنسبه مقدار العصاره إلى مقدار ذلک الجسم المعتصر، و أما ما فيها من الرطوبه فلا تکون على تلک النسبه بل أکثر فتکون الرطوبه فى العصاره أکثر من الحراره لا تقوى على حفظها بحالها، و إذا أريد إبقاء العصاره على حالتها يجب أن تقوى حرارتها الغريزيه بشى ء من الادويه کما يوضع اصول الکبر فى عصير العنب أو تنقص رطوبتها إما بالطبخ أو بالشمس

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 377

و تقويه الحراره الغريزيه و زيادتها غير مقدور فى أکثر الأمر فتعين تنقيص الرطوبه و ذلک إنما يکون بالتبخير و التبخير انما يکون بالحراره بأن يتصرف فى الرطوبه تصرفا تستحيل منه بعض الاجزاء المائيه إلى الهوائيه و تنحلّ و ذلک هو الغليان؛ فإن قويت الغريزيه على تبخير تلک الرطوبه، بقيت العصاره محفوظه و إن لم تقو على ذلک استولت الغريبه عليها و غيّرتها، فتاره تبلغ فعلها إلى حد تبطل صورتها النوعيه بالکليه کما يصير عصير العنب خمرا أو خلا، و تاره لا تبلغ إلى ذلک الحد فتحدث منها العفونه و الفساد.

و ذلک الغليان فى دم صاحب الجدرى

و الحصبه إما طبیعی یعرض من الحارّ الغریزی و القوی الطبیعیه مثل ما یعرض للصبیان لدفع الطبیعه ما فی دمائهم من الفضول الرطبه المتولده من اللبن و دم الطمث فإن الجنین فی البطن یغتذی بدم الطمث و بعد الخروج باللبن و هو دم الطمث بعینه و هذا الدم فضل من فضول بدن الأمّ یغتذی الجنین بأجود ما فیه و یبقی الباقی فضلا مائیا فی بدنه لضعف حرارته عن تحلیله بالتبخیر إلی أن تشتدّ الحراره فتحرّکه بالغلیان و النشیش[379] و تمیز الاجزاء المائیه عنها و دفعها إلی الجلد و غیره من الأعضاء المتشابهه الاجزاء، مثل: الحجب و الأعصاب حتی تصیر دماؤهم أمتن و أقوی و حیث کانت تلک الرطوبه کثیره جدا[380] و لم تقو الغریزیه علی تبخیرها و التصرف فیها وحدها، تستولی الغریبه علیها ایضا عند الغلیان و تحدث فیها عفونه فمن حیث أن هذا الغلیان سبب لصلاح حال البدن و تنقیته من الفضول الردیئه، علم أنه من الغریزیه علی ضرب من البحران و من حیث أنه لا یخلو من العفونه و الحمی، علم أنه من الغریبه و التصرف لکلتا الحرارتین و لیست الید لواحدّه منهما حتی تعزل الأخری عن التصرف، لکن الغریزیه أقوی و لذلک کانت العفونه یسیره و آثار صلاح البدن ظاهره کما تسقط الاسنان المتولده فی حاله الطفولیه حتی ینبت مکانها ما هو أقوی منها و أقدر علی المضغ و الکسر و لذلک لا یفلت منه أحد من الصبیان، لأنه لا بدّ من انقلاب دمائهم عن الرقه و المائیه إلی المتانه و قلّما یتفق هذا

الانقلاب قلیلا قلیلا فی زمان طویل من غیر أن یظهر هذا الغلیان فیها.

و هذه الفائده من نتائج افكار «الرازى»، فانه أول من ذكر السبب الفاعل لهذا المرض و أنه لم يفلت منه أحد و «جالينوس» و ان كان قد ذكره فى عده مواضع من كتبه لكنه لم يبين له سببا مقنعا و لا علاجا كافيا، الّا أنه يمكن أن يكون قد ذكره فى كتبه التى لم تترجم بالعربى.

و إما غير طبيعى من سبب خارج مثل تثور الأخلاط فى الابدان المستعده لذلک و هى الأبدان الحارّه الرطبه و الممتلئه من الدم و الكثيره الاستعمال للألبان و الشراب و اللحوم و الثمار[381] و غير ذلک من الأغذيه المولّده للفضل الردى ء.

و ذلک السبب الخارجى إما وارد على داخل مثل استعمال الادويه الحارّه، و إمّا على خارج مثل ورود الربيع و الصيف و الرياح الجنوبيه، فإنها تولد فى الدم تثورا و يتبع ذلک التثور النشيش و الغليان المحدث للجدرى و الحصبه، و الهواء الوبائى و الهواء المجاور للمجدورين، لأن ماده الجدرى مادّه رديئه حارّه متعفنه و هى الأعضاء الظاهره الشديده التخلخل الكثيره المنافذ و المنافس، فتنحل عنها ابخره حارّه عفنه غليظه تنتشر فى الهواء و لا تنحل سريعا، و إذا ورد هذا الهواء على الابدان المستعده لذلک من داخل بالاستنشاق و من خارج بالمجاوره- و قد يجذب الشرايين له من نهاياتها[382] عند الانبساط- حرّک الفضل الذى فيها و حصل مثله فيها ينقله الدم الذى فى القلب إلى مثل مزاجه ثم نقل الدم الذى فى الشرايين ثم الذى فى جميع البدن، و لذلک عدّ من الأمراض المعدّيه و ماده الجدرى أكثر و أميل إلى الرطوبه و لذلک عدّ من الأمراض المعدّيه و ماده الجدرى أكثر و أميل إلى الرطوبه و لذلک يكون

حجمه أكبر إلى التفرطح و يتقيح و ماده الحصبه أقل و أميل إلى الصفراويه و اليبوسه و لذلک تكون صفراء حادّه الرؤوس و لا تتقيح بل تصير خشكريشه و هذا الاختلاف إنما يحدث من اختلاف مزاج البدن فى الحراره و الرطوبه و الحراره و اليبوسه.

و علامتها: الحمى المطبقه و وجع الظهر لامتلاء العرق العظيم الموضوع عليه و لامتلاء الشريان العظيم المتكئ عليه أيضا و تمدّدهما بسبب غليان الدم و تخلخله و زياده حجمه و احتكاک فى الأنف لارتقاء الابخره الحارّه مع شى ء من

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 379

الدم عند الغليان إلى الدماغ و فزع فى النوم لأن هذه الابخره تلذع الدماغ و تسخنه و توجب فى أفعاله تغيرا و تشويشا و تسخن الروح و تمنعه عن الاستقرار و السكون فى الباطن عند النوم و يرى أحلاما هائله ينزعج منها العليل قلقا و نخس فى الجلد لتمدد الجلد و تفرّق اتصاله عند انصباب تلک الماده الحارّه اللذاعه إليه و ثقل فى البدن للامتلاء و حمره فى الوجه و سائر علامات غلبه الدم مع كرب و ضيق النفس لامتلاء العروق و الشرايين سيّما العروق التى فى اعضاء الصدر، أو لبروز البثور فى الحجاب و الرّئه و أغشيه الصدر و منعها لها عن الإنبساط التام.

و علاجها: إذا تلوحق فى الابتداء إلى الرابع و قبل بروز الجدرى و الحصبه، بالفصد و إخراج الدم على قدر القوه و الحجامه إن لم يمكن الفصد بسبب صغر السن أو لغيره و سقى أقراص الكافور[383] لتغليظ الدم و تبريده و تسكين حدّته و منعه من الثوران و الغليان المفرط فلا يظهر الجدرى الّا قليلا ضعيفا- بماء الرمان الحامض و الاشربه المبرّده مثل

شراب العنّاب و شراب الكدر و شراب الريباس و الربوب القابضه مثل ربّ الحصرم و السفرجل و التفاح و التوت و الرمان، و ذلک لأن فی تليين البطن فی هذه العله خطرا عظيما لما يعوق الطبيعه من فعلها من حيث إنه يميل الفضول إلی الداخل و الطبيعه تدفعها إلی الخارج، و لأن هذه الماده لا تخلو عن عفونه و كيفيه رديئه فإذا أميلت بها عن الأعضاء الخسيسه

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 380

الظاهره إلی الباطن خيف أن تنصبّ إلی الأعضاء الرئيسه و الشريفه و يحدث عنها الغشی و الذرب و السحج و الاقتصار من الغذاء علی ماء الشعير و العدس المقشّر لتغليظ الدم المطبوخ بالخلّ للتبريد و دفع العفونه و قمع عاديتها للدم الحادّ و السكر لتسكين حدّه الخلّ و لذعه و دهن اللوز لذلک و لتغليظ الدم للزوجته.

و إذا لم يتلاحق فی الابتداء بالفصد و تسكين ثوران الماده حتی برز الجدری و الحصبه، فينبغی أن يترک التبريد و التغليظ لأن بعد غليان الدم و تميز بعض اجزائه عن بعض و اندفاع مائيته إلی الأعضاء البسيطه لا يمكن تسكين ثورانه بالتبريد، بل يخاف منه جمود الدم و تغليظه و احتباسه فی الباطن و تبلده عن البروز و انصبابه إلی بعض الأعضاء الرئيسه و حدوث الخفقان و الغشی ثم الموت و أن يدّثر حتی يعرق فيسخف الجلد و يلين و تنفتح المسامّات و ترقّ الفضول و تميل إلی الظاهر و يسهل خروجها. و إن كانت عسره الخروج بسبب غلظ الماده أو برودتها أو انسداد المسامّ، سقی طبيخ التين و العدس المقشّر و الزبيب و عيدان اللک و الورد الأحمر حتی تخرج سريعا و يبعد الفضول عن

نواحى القلب، و تحفظ الطبيعه لئلا تلين لأنها ترد المواد الفاسده من الظاهر إلى الباطن كما ذكر فإن خرجت و حملت الماء، فيعان على تجفيفها برشّ ماء الورد الذى قد أديف فيه الكافور فإنه ينشفّ و يجفّف برفق مع ما فيه من التبريد و تقويه الدماغ و القلب و بالتبخير بورق الآس و الورد و الطرفا خصوصا فى الشتاء مع توقّ من أن يدخل الدخان مع الهواء المستنشق فى حلقه و رئته و يرش الماء المملح عليها حتى يجفّ و يبرأ بالسقوط، لكن استعماله ينبغى أن يكون على حذر فإنه ربما يقتل خصوصا الاطفال، لما يصل ألم إحراق الملح إلى القلب و يحدث الغشى ثم الموت.

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 381

[الفصل الرابع: فى الحميات المركّب[384]]

قد تتركّب الحميات بعضها مع بعض و فنون تراكيبها كثيره بحيث لا يمكن ضبطها و ذلک لأن منها ما يتركب من نوع واحد من جنس واحد مثل ما يتركب من غبين و يدور على دور النائبه و من ربعين و يأخذ يومين و يترک يوما، قال «قسطا بن لوقا»: «هذا الضرب من الربع يسمى بالمنعكسه»، أو من نوعين أو أكثر من جنس واحد مثل ما يتركّب من الغب و المحرقه و ما يتركب منهما و من الورميه الصفراويه و منها ما يتركب من جنسين مختلفين مثل ما تركب من الدق و العفنيه و منها ما يتركب من اللازمه من نوع مع الدائره من ذلک النوع أو من نوع آخر و كذلک الدائره مع الدائره و اللازمه مع اللازمه و غير ذلک من انواع التركيب الواقع بينهما، بأن يكون الخلّطان ممزوجين أو منفردين، و أن يكونا متساويين فى المقدار أو مختلفين، أو بأن تكون

الحميّات متداخلتين تداخل إحداهما على الأخرى، أو متبادلتين تدخل إحداهما بعد انقلاع الأخرى أو متشابكتين تدخلان معا و لذلک لا ينبغى أن يعتمد فى تعريف الحميات على أدوارها لأن المركبه منها ربما تحدث دورا شبيها بدور المفرده أو بدور مركبه أخرى بل ينبغى أن يستدل عليها بأعراضها اللازمه لها الخاصه بها، فإنها قد تجى ء من تركيب غبين دائرتين حمّى نائبه كل يوم و كذلک من تركيب ثلاثه أرباع دائره و هذا دور البلغميه و إذا عولجت بتدبير البلغميه هلک العليل.

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 382

و لنفصل هذا من أقسام تركيب الحميات العفنه يكون دستورا لمن أراد المزيد فنقول:

تركيبها إما أن يكون ثنائيا و هى عشره: دمويتان، صفراويتان، بلغميتان، سوداويتان، دمويه مع صفراويه، و دمويه مع بلغميه، و دمويه مع سواداويه، و صفراويه مع بلغميه، و صفراويه مع سوداويه، و بلغميه مع سوداويه. و كل واحد منها إما أن يكون كلا جزءيه داخل العروق أو خارجها أو أحدهما داخلا و الآخر خارجا فتبلغ سته و ثلاثين لأن مسطح[385] العشره و الأربعه لا يزيد على الأربعين و ينقص منه أربعه من تركيب متوافقين يكون أحدهما داخلا و الآخر خارجا[386].

و إمّا أن يكون ثلاثيا و هو عشرون: دمويات ثلاث، صفراويات ثلاث، بلغميات ثلاث، سوداويات ثلاث، دمويتان مع صفراويه، دمويتان مع بلغميه، دمويتان مع سوداويه، صفراويتان مع دمويه، صفراويتان مع بلغميه، صفراويتان مع سوداويه، بلغميتان مع دمويه، بلغميتان مع صفراويه، بلغميتان مع سوداويه، سوداويتان مع دمويه، سوداويتان مع صفراويه، سوداويتان مع بلغميه، دمويه مع صفراويه و بلغميه، دمويه مع صفراويه و سوداويه، دمويه مع بلغميه و سوداويه، صفراويه مع بلغميه و سوداويه. و كل واحد منها إما أن

تكون أجزاؤها الثلاثه داخله أو خارجه أو أحدهما داخلا و الآخران خارجين أو بالعكس فتبلغ مائه و عشرين لأن لكل قسم ثمانيه أحوال: إثنان فيما إذا كانت الأجزاء بتمامها داخله و خارجه، و سته[387] فيما

إذا كانت مختلفه بالدخول و الخروج، و مسطح[388] العشرين و الثمانين مائه و ستون ينقص منها أربعون للتكرار: سته عشر من المتوافقات و هى الدمويات و أخواتها[389]، و أربعه و عشرون[390] من متوافقتين مع مخالفه كالدمويتين مع الصفراويه.

و إما أن يكون رباعيا و هو خمسه و ثلاثون: عشره فى الدمويه: و هى دمويات اربع، ثلاث من الدمويات مع صفراويه، ثلاث منها مع بلغميه، ثلاث منها مع سوداويه، دمويتان مع صفراويتين، دمويتان مع بلغميتين، دمويتان مع سوداويتين، دمويتان مع صفراويه و بلغميه، دمويتان مع صفراويه و سوداويه، دمويتان مع بلغميه و سوداويه، و تسعه[391] الصفراويه، و ثمانيه فى البلغميه، و سبعه فى

السوداويه، و واحد من تركيب الاربعه. و كل واحد منها إما أن تكون أجزاؤها الأربعه داخله أو خارجه، أو ثلاثه منها داخله و واحد خارجا أو بالعكس، أو إثنان داخلين و الآخران خارجين، و لكل واحد من الأقسام سته عشر نوعا فإذا ضربناه فى خمسه و ثلاثين بلغ خمس مائه و ستين ينقص منه مائتان و ثلاثون للتكرار: ثمانيه و ستون من الدمويه و واحد و ستون من الصفراويه، و اربعه و خمسون من البلغميه، و سبعه و أربعون من السوداويه، و يبقى ثلاثه مائه و ثلاثون.

و على هذا القياس الخماسى و ما فوقه.

و أكثر الحميات المركبه وقوعا هى التى من الصفراء و البلغم؛ لأن الدم تحفظه الطبيعه عن

العفونه غايه ما يمكن، و السوداء قليله الوجود بعيده عن العفونه بكيفيتها، و أمّا البلغم و الصفراء فهما يتعفنان بسهوله بسبب الرطوبه و الحراره و يكثر اجتماعهما فى البدن أيضا، فان كثيرا من الناس يكثر فى بدنه الصفراء فإذا ترفّه و ترک رياضات معتاده كثر فيه البلغم و اجتمع مع الصفراء، أو يكثر فى بدنه البلغم فإذا استعمل الرياضه و التدبيرات المسخّنه كثرت فيه الصفراء و اجتمع مع البلغم و لذلک قد خصّت هذه الحمى من بين سائر المركبات باسم خاص و هو شطر الغب قيل[392]: قد وقع فى هذا الاسم غلط عند نقله من اليونانيه إلى العربيه، لأن هذه الحمى مركبه من الغب و البلغميه فيكون الغب شطرها و قيل[393]: ليس كذلک بل التسميه صحيحه؛ لأن البلغم و الصفراء إذا اجتمعا تقاوما؛ فإذا كانت البلغميه دائمه و الغب مفارقه، تساوت قوتاهما تساوى النصف بالنصف، لأن القليل من الصفراء يقاوم الكثير من البلغم كما يقاوم القليل من الخلّ الكثير من الماء، فكانت الحمى شطر الغب خالصه، أى: نصفها عند مجاورتها و إن لم تكونا متساويتى القوه بأن تكونا دائمتين أو مفارقتين أو الغب دائمه و النائبه مفارقه فكانت الحمى شطر الغب غير صالحه. و قيل: الشطر هاهنا بمعنى البعض كما فى

قول النبى- صلى الله عليه و آله و سلم- حيث قال فى المرأه: «انها تبقى شطر دهر لا تصوم و لا تصلى» أى: بسبب الحيض و لا شک إن الصفراء عند مجاورتها للبلغم تنقص من أعراضها شى ء و الباقى يصح أن يطلق عليه البعض، و هذا الوجه أولى لاستغنائه عن تلک التكلفات. و انما نسبت هذه الحمى إلى الصفراء

و سميت شطر الغب و لم تنسب إلى البلغم و لم تسم شطر النائبه، لأن علامات الصفراء فيها أظهر و أشهر من البلغم لغلبه قوه المرّه على قوه البلغم فنسبت إلى الأظهر لا إلى الأخفى.

و تركيبها يكون على أربعه ضروب: إما أن يتركب غب دائره مع بلغميه دائمه، أو غب لازمه[394] و هى المحرقه مع بلغميه دائره، أو غب دائره مع بلغميه دائره، أو غب دائمه مع بلغميه دائمه.

و علامتها: تكون ممتزجه من علامات الحمى الصفراويه و البلغميه، و تكون يوما حارّه شديده الالتهاب و الحراره لاشتداد الحمّى الصفراويه غبّا إن كانت لازمه أو اتيان نوبتها على البلغميه أو مع نوبتها إن كانت دائره، و يوما بليده متدافنه الحراره، و أما النافض فيها فيكون على حساب تركيب الحميين فإنهما ان كانتا دائمتين، لا يكون نفض ألبته و إن كانتا دائرتين، يتكرر النفض لتسارع المادتين أو لدخول إحداهما على الأخرى و يكون يوما ضعيفا مع قشعريره و برد فى الأطراف و يوما قويّا شديدا[395] مع رعده و حدّه و لذع، و إن كانت البلغميه داخله و الصفراويه خارجه، لا يكون الّا نفض واحد شديد لذاع و ان كان بالعكس، كان نفض قوى طويل البقاء[396] و كميه الخلّطين المحدثين لهما و نسبه أحدهما إلى الآخر فإن كانا متساويين فى الكميه، كانت قشعريره صرفه تامه غير

نافضه و لا متعدّيه إلى النفض[397] و إن كانت الصفراء أكثر، كان نفض شديد و رعده و لذع[398] لأن القليل من الصفراء يقاوم الكثير من البلغم فكيف إذا كانت أكثر؟! و إن كان البلغم أكثر، لا يكون النفض شديدا بل يكون شبيها بالاقشعرار القليل لمقاومه الصفراء له

و اختلاطهما و عدم اختلاطها، و لذلک تسمی تاره شطر الغب إذا کان البلغم غیر متّحد معها أی مع الصفراء بل متمیز عنها و تاره الغب غیر الخالصه إذا کانت الصفراء مختلطه به اختلاطا مازجا و متحدا مؤاخذا لها، و لهذا یکون له نوبه واحده و لشطر الغب نوبتان بحسب الخلّطین.

و هذه الحمّی طویله تمتدّ کثیرا إلی تسعه أشهر[399]، و ربما تمتدّ إلی سنه و ذلک لأن الطبیعه إن توجهت إلی الصفراء و نضجتها بالتغلیظ و التکثیف، بقی البلغم بحاله و طالت المده لأنها تحتاج إلی زمان آخر تنضجه و إن توجهت إلی البلغم و نضجته بالتلطیف و الترقیق بقیت الصفراء بحالها، و إن توزعت فعلها فی المادتین، لم یحصل فیهما أثر تام فتحیّرت فی ذلک و تطول المده ردیئه لأنها تجاهد الطبیعه علی الدوام و لا تدعها تستریح إذ لیس لها فتره و تفسد الأحشاء لما تکثر فیها الفضول الغلیظه لقصور الهضم لکثره تحلل الحارّ الغریزی بمقاساه المرض، و لما تنصبّ الفضول المتعفنه کل یوم إلی فم المعده و سائر الأحشاء إذا کانت الحمی دائره کما تنصبّ من مستوقد العفونه إلی سائر الأعضاء و قد تنصبّ أکثرها إلیهما إذا کانت الطبیعه تدفعها بالبراز و القی ء و البول و قد تجتمع الفضول

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 387

فیها أنفسها و تتعفن إذا کانت هی مستوقده للعفونه، و لما یتهلّهل نسجها و تسترخی بنیتها بالنفض و الرعده، و بطول مقاساه المرض و بکثره تحلل الرطوبات الأصلیه و بفساد غذائها.

و علاجها: نفض البلغم و الصفراء بالقی ء و الاسهال و الادرار بعد ظهور النضج و سقی السکنجبین فإنه یقطع البلغم و یلطفه و یقمع الصفراء إما ساذجا أو

بذوريا على حسب شده الحراره و قلتها و غلبه أحد الخلّطين على الآخر و سقى السكنجبين السكرى و أقراص الورد و أقراص الغافث.

و قد يعرض بأدوار نافض لا يسخّن و لا يؤدى إلى الحمى، و سببه بلغم زجاجى ينتشر فى البدن بلا عفونه، و يتحرک على الادوار و ينصبّ إلى العضلات و يؤذيها ببرده و لم يؤد إلى الحمى لخلوه عن العفونه.

و علاجه: تلطيف التدبير و نفض البلغم بالقى ء و الادرار و التعريق بالحمام و الكد و التعب و هذه أولى من الاسهال لما تنتشر المواد فى جميع الأعضاء عند الاسهال.

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 389

الباب الثالث و العشرون: فى الأورام و البثور

اشاره

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 391

الباب الثالث و العشرون: فى الأورام و البثور

الورم: هو غلظ[400] يدخل فيه الأورام التى لمادتها غلظ مّا فى القوام، مثل الأخلاط الاربعه و المائيه و انتفاخ يدخل فيه الورم الريحى يحدث فى العضو من فضل مادّه تمدّده و تملأه فإن الماده إذا كثرت فى البدن و انصبّ فضلها إلى عضو مّا امتلأت منها أولا عروقه الكبار ثم سرت منها إلى العروق الصغار حتى امتلأت ثم إلى الأصغر فالأصغر حتى امتلأت العروق بأجمعها و انفتحت من فرط الامتداد أفواه عروقها الليفيه و سال الفضل منها إلى الفرج التى بين الأعضاء فيوسعها بالتمديد و يملؤها و لا يزال يسير إليها شيئا فشيئا بحسب مقدار الفضل و كثرته إلى أن يتعذر على الطبيعه تحليله فيتعفن و يستحيل إلى كيفيه رديئه و البثور ايضا من جنس الأورام لأن حدوثها كحدوثها، غير أنها تفارقها بالصغر فإنها أورام صغار كما أن الأورام بثور كبار.

و حصول المواد فى الأعضاء و اجتماعها فيها يكون لقوه العضو الدافع فإنه إذا كان

قويا، يتشمر لدفع ما فيه من الفضول إلى ما يجاوره و ضعف القابل فلا يقدر على دفع ما يتوجه إليه من الفضول فيقبلها و تبقى محتبسه فيه و كونه أى: كون القابل أسفل منه أى: من الدافع، فيسهل اندفاع الفضول إليه لثقلها و ميلها إلى أسفل بالطبع و كثره الماده و زيادتها على القدر الطبيعى، فتفضل من غذاء العضو و يتعذّر على الطبيعه تحليلها لكثرتها فتدفعها إلى العضو الضعيف و سعه المجارى فيسهل

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 392

اندفاع ما يندفع فيها أو ضعف القوه الغاذيه التى فى العضو حتى لا ينهضم الغذاء الصائر إليه هضما تاما فتبقى فضله فيه بارده لأن ضعف الهضم إنما يكون من البرد و البرد يوجب تولد البلغم و يتزايد ذلک قليلا قليلا حتى يكثر فى العضو و يتعفن و يحدث الورم و هذا الذى يحدث من ضعف الغاذيه يكون فى الأورام البارده فإن الأورام الحارّه لا يمكن أن يكون حدوثها قليلا قليلا على مهل و تدريج.

و قد يحدث الورم بسبب باد، مثل ضربه أو سقطه حدثت لعضو ينصبّ إليه الدم لثوران الحراره فيه بسبب الوجع و من شأن الحراره أن تجذب ما يصلح ليكون وقودا لها إلى العضو الذى هى فيه، و الدم أكثر وجودا فى البدن فيجذبه و لحدوث الضعف فيه فلا يقوى على دفع ما ينصبّ إليه و ارسال الطبيعه الدم إليه تقويه له و اصلاحا له فيرم لامتلائه منه.

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 393

[الفصل الأول: فى الفلغمونى[401]]

أدخله «الرازى» فى باب القاف من جداول الحاوى و هو الورم الدموى و قد كان هذا اللفظ يطلق فى اللغه اليونانيه عليكل حراره و التهاب يحصل فى العضو، ثم أطلق على

كل ورم حارّ، ثم سمى به الورم الدموى لما يلزمه الحراره و الالتهاب.

و علامته: الانتفاخ و شده الحراره و الحمره و التمدد لكثره الماده و مدافعه اليد لشده التمدد و شده الوجع لذلک و الضربان خاصه إن كان العضو كثير الشرايين لزياده الاحساس بحركتها، لزياده حركتها و شده قرعها[402] بالحراره الحادّثه فى العضو و للضيق الحادّث بسبب الورم.

و علاجه: الفصد و جذب الدم إلى الخلّاف و تلطيف التدبير ليقلّ توليد الدم ثم يوضع عليه أما عند الإبتداء فالأدويه الرادعه إذ الحاجه ليست ماسّه إلى منع الماده حيث لم ينفذ فى العضو شى ء بعد حتى تحتاج إلى تحليلها و هى الادويه البارده القابضه التى تجمع العضو و تكثفه و تضيق منافذه و تقلل حرارته فيضعف عن الجذب و يغلّظ قوام الماده التى فى الانصباب فتقف فى المجارى و لا ينفذ فيه شى ء منها كالصندلين و الفوفل و الطين الأرمنى و الماميثا و أقاقيا و الورد و الهندباء لتقويه العضو بالقبض و الكثافه و تدفع الماده عن نفسه و تمنعها من الانصباب.

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 394

هذا إذا لم يكن الوجع شديدا جدّا و لا يكون الورم ايضا من دفع الأعضاء الرئيسه، لأن شده الوجع تدل على كثره الماده المنصبّه فى العضو المجتمعه فيه من كثره التجلب و قله التحلّل، و الادويه الرادعه عند ذلک لا تقوى على الردع و تزيد الجلد تكاثفا مانعا عن التحلل و تحتقن الماده ايضا و تغلظ فيزداد الوجع لزياده التمدد و تصير شقاقلوس عند تعفن الماده و فساد كيفيتها و اختناق الحارّ الغريزى. و أما إذا كان عن دفع الأعضاء الرئيسه فلا يؤمن من ارتداد الماده إليها عند استعمال الروادع

فينبغى فى تلک الحال أن تطلى الروادع فوق موضع الورم حيث تجى ء منه تلک الماده لتتكاثف تلک المواضع و ترتكز فلا يمكن للماده أن تنفذ فيها و تتجاوز عنها إلى موضع الورم و بعد التنقيه البالغه؛ لأن الرادع يقوى العضو الضعيف عن قبول الماده المائله إليه؛ فإذا كان البدن ممتلئا من المواد الرديئه و أميلت عن ذلک العضو، انصبّت إلى غيره بالضروره و فعلت فيه ما فعلته بالعضو الأول، فإن استعملت عليه الروادع ايضا حصل منه ما ذكرنا و يحدث الورم فى اعضاء كثيره، و لا شک ان حدوث الورم فى عضو واحد اجود من حدوثه فى اعضاء كثيره، و أيضا يمكن ان تنصب عند رجوعه من ذلک العضو إلى عضو رئيس أو شريف لتمنع التجلب إلى ذلک العضو من غير غائله، و كذلک يمكن استعمال الروادع فى موضع الورم إذا كان الانصباب من الأعضاء الرئيسه بعد التنقيه البالغه.

و أما عند التزيد فتختلط بها الأدويه المحلّله المرخيه و هى الادويه التى ترقّق الماده و تهيؤها للتبخير و تلين الجلد و توسع المسامّ بحرارتها و رطوبتها فيسهل اندفاع ما يندفع عنها. و ذلک ليمنع الرادع ما هو فى الانصباب فى جرم العضو بعد و تحلّل المحلّل ما قد انصبّ إليه و لا يدعه يغلظ بالرادع ثم يتحجّر. لا يقال: إن الرادع من شأنه القبض و المحلّل من شأنه التفريق و المرخى من شأنه البسط و هذه الآثار متضاده متفاوته و متى حصلت المقاومه بين القوى نقصت منها أو بطلت فلا يحصل الغرض المقصود منها، لأنا نقول: إنا لا ننكر ذلک، لكن الطبيعه بإذن خالقها تميز بين تلک القوى و تستعمل كلّا فيما يستحقّه مثل: الأدقه و

الكزبره الرطبه و البابونج و الإكليل و الشبت و الخطمى و نحوها.

و عند الانتهاء أى: عند أول زمانه يكثر منها أى: من المحلّلات حتى تصير متساويه للرادعات.

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 395

و عند الانحطاط و آخر الانتهاء يقتصر عليها لعدم الاحتياج إلى الرادع لتوقف الماده عن الانصباب و إذا لم تتحلل الماده بالكليه لضعف الطبيعه و أرادت أن تجمع لأن الطبيعه حيث عجزت عن التحليل تصرفت فى الماده باستعمال الحارّ الغريزى على سبيل الإنضاج و التشبيه بجوهر الأعضاء الاصليه طمعا فى أن تصرفها إلى غذائها و يعاونها الحارّ الغريب ايضا لضعفها، فإنها كلّما كانت أضعف كان الغريب أقوى و بالعكس، يضمد بما ينضج و هو الأشياء التى فيها تسديد و تغريه يحصر بها الحارّ الغريزى و يمنعه عن التحلل و التلاشى، فالمنضج بالحقيقه و هو الحارّ الغريزى مثل بذر المر و الكتان و نحوهما فإنها مع حصرها الحراره بلزوجتها تمنع رقيق الماده من أن يتحلل و يتفرق فيبقى الباقى صلبا متحجرا، أو يعين الحراره ايضا على الإنضاج بتسخينها المعتدل.

و أما ما يحدث من الورم بسبب باد مثل الضربه و البدن يكون نقيا من الأخلاط، يكفيه وضع الادويه المرخيه و المحلّله و الأدهان الفاتره عليه لأنها ترخى العضو و تلينه و صبّ الماء الفاتر عليه لذلک و الغرض من ذلک امور:

أحدها، أن العضو يسخّن فتتحلل الماده المنصبّه إليه. و ثانيها، أن الماده ترقّ و تتلطّف فتتحلل بسرعه و لا تحتبس فيه احتباسا موجبا لطول بقاء الورم. و ثالثها، أن الارخاء يسكّن الوجع فيقلّ انجذاب المواد إليه. و رابعها، أن المسامّ تصير أوسع فتندفع الماده بسهوله و لا يحتاج هنا إلى الروادع للأمن من انصباب الفضول

الى العضو لنقاء البدن و يشرط الورم و لو قبل النضج[403] إن لم يكف ذلک العلاج لتستفرغ الماده من نفس العضو بسرعه فلا تغمر الحراره و لا تؤدى إلى فساد العضو.

و نوع من الورم الدموى يسمى باليونانيه شقاقلوس و يدعى عندنا الخبيثه. و هو أن يحدث ورم عظيم من دم غليظ لا يندفع بسهوله حتى يضغط العروق و الشرايين بل جميع المنافس و مداخل النسيم بسبب عظمه و غلظ مادته و يمنعها أى: الشرايين من ترويح الحراره الغريزيه بالانبساط لشده الضغط فتنخمد أى: الحراره الغريزيه و تنطفئ فيتعفن الدم و يفسد و تتعدّى العفونه و الفساد منه إلى العضو و يموت العضو و يسودّ و يفسد بالعفونه فيفتت و ينتن ما حوله من الجلد و غيره.

و لا علاج له الّا القطع لئلا يسعى فساده إلى الأعضاء المجاوره له فيفسدها ايضا.

فأما ما لم تخمد فيه الحراره الغريزيه و لم يفسد العضو هذا الفساد الذى يسودّ منه و يتعفّن بعد، بل أخذ تذهب نضاره لونه لانطفاء الحراره الغريزيه و جمود الدم و كثافه الجلد و يسكّن ضربانه لأن الحس يخدّر و يتبلّد بسبب فساد الروح الحيوانى و ضعفه عن اعداد العضو لقبول الروح النفسانى و يسمّى غانغرايا.

و علاجه: استفراغ ذلک الدم الغليظ الفاسد الخبيث منه بالشرط العميق الذى يصل إلى الموضع الذى حلّت فيه الماده الفاسده الخبيثه لئلا يسرى منه الفساد إلى العضو. قال جالينوس: الشرط الخفيف هاهنا سبب لفساد العضو و اهلاكه و العميق سبب للبرء و الصلاح، لأنه يخرج الماده الفاسده ثم طليه بما يمنع التعفن بالتجفيف و تقطيع الرطوبات المتعفنه مثل دقيق الكرسنه بالسكنجبين و نحوه مثل الطين

الأرمنى و العفص و الشب اليمانى.

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 397

[الفصل الثانى: فى الحمره[404]]

بالحاء المهمله هى الورم الصفراوى المحض و سمّى به اطلاقا لإسم اللازم على الملزوم، فإن الحمره لازمه له. و انما سمى بها و هى فى الدموى أكثر- لما قيل يشبه أن يكون ذلک- لأن أكثر ما يعرض الورم الحارّ هو الدموى و كان أولى بإسم الحراره فسمى بها، ثم سمى الصفراوى بلازم آخر و هو الحمره، و إن كانت فى الدموى أكثر كما أن الحراره و الالتهاب فى الصفراوى أكثر.

و علامته: أن يكون مشرقا برّاقا ملتهبا ناصع الحمره على لون الصفراء تتنحى حمرته بالغمز عليه فيبيضّ مكانه، بسبب لطف الماده و رقّتها و تفرقها فى سطح الجلد بالغمز ثم تعود بسرعه للطف الماده و سرعه جريانها و أن يكون فى سطح الجلد غير غائص لخفه الماده و حدّتها و رقتها فتميل إلى ظاهر البشره الّا أن تكون الصفراء مختلطه بالدم فيكون غائرا فى اللحم لغلظها و رزانتها و على حسب قلّه الدم و كثرته يكون غوره و خفه الوجع لقله التمدد بسبب قلّه وجود الصفراء و لطافتها و شده الحرقه و الالتهاب و الخالصه من الحمره و هى التى لا يخالط مادّتها التى هى الصفراء خلط آخر تدّب و تسعى لكثره حدّتها و لطافتها و هيجانها.

و علاج الخالص من الحمره: استفراغ البدن من الصفراء بمطبوخ الهليلج و التمر الهندى و التضميد بعد ذلک بالاشياء المبرّده المرطّبه إذ قبل ذلک

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 398

يخاف من أن تنطفئ الحراره و تحتقن الماده و تتعفن فيسودّ العضو و يفسد كجراده القرع و ماء ورق البقله و الخس و لسان الحمل و بذر قطونا و

نحوها. و لا يحتاج هذا النوع من الحمره إلى الأضمده المحلّله؛ لأن مادتها للطافتها وحدتها و رقتها تتحلّل بنفسها سريعا مع أن المحلّل لا يخلو من حراره و الحراره تجذب الماده و تزيد فى كيفيتها حدّه.

و علاج غير الخالصه: و هى التى اختلط بها دم رقيق حادّ تقديم الفصد قبل الاستفراغ و استعمال بعض الأطليه الرادعه فى الابتداء، إذ لا يخاف من الردع رجوع هذه الماده لغلظها إلى الأعضاء الشريفه، كما يخاف فى الخالصه و المحلّله بعد ذلک على حسب الحاجه إليها و حسب الأوقات.

[الفصل الثالث: فى النمله[405]]

النمله بثره أو بثور تخرج مع التهاب و احتراق بحيث يحس العليل كأنها نار قد وضعت على العضو و يرم مكانها ورما يسيرا لأن مادتها و هى الصفراء مختلطه بيسير من الدم و قد تدبّ و تسعى من موضع إلى موضع لحدّه مادتها كما تدب النمله و لهذا سميت بها، أو لأن صاحبها يحس فى كل نمله أذى شبيها بعضّ النمله فسميت البثره بها و تسمى ايضا ساعيه لسعيها فى الجلد فمنها النمله المتآكله التى تأكل الجلد و تقرّحه و منها الساذجه التى تسعى فى ظاهر الجلد.

و سببها: صفراء لطيفه حادّه تخرج من افواه العروق الدقاق لكثرتها بسبب غليانها و تخلخلها و لحدتها و اشتداد سخونتها فتفتح العروق و تخرج منها و لا تحتبس فيما هو داخل فى ظاهر الجلد لشده لطافتها و حدّتها فتنبسط تحت الجلد و تبثره فإن كانت ألطف و أرقّ و أحدّ، حدثت عنها النمله الساذجه، و ان كانت أغلظ و أردأ لمخالطه دم حادّ محترق، حدثت عنها نمله أكّاله يعرض منها مع السعى أكّال فيما بين الجلد و اللحم.

و

علاجها: اسهال الصفراء بمطبوخ الفواكه المقوى بالسقمونيا أو بماء الهليلج و التمر الهندى ثم إن بقى شى ء من الدم، استفرغ بالفصد بعد الاسهال بخلاف الحمره غير الخالصه فإن الفصد فيها مقدم على الاسهال و ذلک لأن الدم فى الحمره غير الخالصه غالب فيجب استفراغه لئلا تنفتح افواه العروق عند غليانه

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 400

و هاهنا الصفراء غالبه فيجب استفراغها أولا- و هى شديده الاجابه و المؤاتاه له- لتقلّ الحراره و الاشتعال و لا يزداد الفساد و التآكل فى العضو لحدّتها ثم استعمال الأطليه المبرّده المجفّفه لأن النمله و إن كانت أوراما صفراويه فإنها لا تحتمل الترطيب لأنها قروح و الترطيب يمنع القرحه من الالتحام، لأنه يزيد فى رطوبتها المانعه منه. و إنما تحدث هذه القرحه من الصفراء بسبب أن الصفراء لغليانها تتميز مائيه صديديه ذوبانيه لذّاعه حادّه عن كثيفها و تخرج من فوهات العروق إلى ما تحت الجلد و تدبّ فيه و تقرّح كل موضع تصل إليه لحدتها و تمنع من الاندمال و انبات اللحم فتحتاج فى العلاج مع التبريد إلى التجفيف بحسب ذلک العارض الذى هو القرحه دون الترطيب بحسب السبب الذى هو الصفراء، لأن العرض هاهنا قد قهر السبب بحيث لا ينجح فيه كثير من الاشياء المبرّده المجففه فيستعمل مكانها حينئذ المسخّنه المجففه، لأن التسخين يعاون التجفيف فإن لم تنجح تلک ايضا، يستعمل ما هو فى غايه الحرّ و اليبس و هو الكى فيطلى بمثل ماميثا و قاقيا و حضض بماء الهندباء و تطلى المتأكّله بطلاء النرد و بأقراص اندروخون و صفتها: عفص اخضر، كندر، من كل واحد سبعه دراهم؛ قلقديس، درهم؛ شب، مرّ، من كل واحد اربعه دراهم؛ زرواند، إثنا

عشره درهما، يسحق و يعجن بشراب و يقرص و يجفف إن أزمنت العله و احتيجت إلى تجفيف قوى.

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 401

[الفصل الرابع: فى الجاورسيه[406]]

و أما الجاورسيه من بين اصناف النمله فإنها بثور شبيهه بالنفاخات صغار متفرقه مثل الجاورس بيض الرؤوس حمر الاصول و ربما كان معها لذع شديد و ورم و سيلان صديد على حسب حدّه الماده و غليانها و اختلاط المائيه بها و سببها تلک الصفراء التى يحدث عنها النمله إذا كانت معتدله فى الرقّه و الغلظه قليله الحدّه و ذلک لما يخالطها شى ء من البلغم المائى فلا يسعى من موضع إلى موضع، بل يقف فى المسامّ الذى يخرج منه و يحدث له حجم مّا بحسب غلظ الماده و لا يعرض معها تآكل لعدم صرافه المرار و لخلوّها عن الحدّه القويه المقرّحه.

و علاجها: الفصد و الاسهال بما يخرج الصفراء و الرطوبات البلغميه مثل طبيخ الهليلج و التمر الهندى و عنب الثعلب و بذر الكشوث و الهندباء مع الترنجبين و السقمونيا و التربد و أن يطلى بعفص و قشور الرمان و صندل و جزمازج و طين ارمنى[407] بماء ورد و قليل خل و قد يحتاج إلى مثل القلقديس و الكبريت عند كثره الرطوبه البلغميه.

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 402

[الفصل الخامس: فى الجمره[408]]

بالجيم هى حبات تظهر متفرقه أو مجتمعه مفرطحه لغلظ الماده و كثره أرضيتها فتتسفل و تنبسط تحت الجلد و لا ترتفع كثيرا شديده الحمره كالجمره لاختلاط الدم الحادّ بالصفراء و لذا سميت بها. و قيل: إنما سميت بها لأنها تفحم[409] العضو و تسودّه من غير رطوبه كالجمره فى فعلها و فى قلّه رطوبتها، فان الحطب ما دام رطبا يشتعل بالنار فاذا فنيت رطوبته صار جمرا تأخذ كل حبه من البقعه قطعه كبيره لشده حدّه الماده و تعمق فى اللحم لغلظها و يكون ألمها ألم نار توضع على العضو

لشده لذع الماده و حرقتها و لذلک سميت بالجمره و تصير خشکريشه إذ ليست حدّتها و لطافتها و غليانها بحيث يتميز عن مادتها صديد حادّ لذّاع يتقرّح عنه الجلد کما فی النمله و لا غلظها و کثافتها بحيث لا تتحلّل و تجتمع و تصير مدّه بل تتحلل منها ابخره حادّه محرقه للجلد و تفسده و تقشره.

و سببها الصفراء الغليظه الشديده الحدّه و الرداءه بما يخالطها دم حادّ.

و علاجها: علاج النمله، الّا أنها ينبغی أن تشرط شرطا عميقا ليخرج منها الدم الردی ء المحتقن فی العضو و يزاد فی أطليتها الکافور لزياده التبريد و التجفيف و من خاص ما يعالج به الجمره دردی الخلّ لما فيه من التبريد و التجفيف و التقطيع و قمع الماده الحارّه و دفع الفساد و العفونه يصب علی الطين

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 403

الحرّ فإنه يبرّد و يجفف حتی يغلی بسبب خروج الأجزاء الهوائيه و البخاريه المحتبسه فيه عند نفوذ الخلّ فی خلله و الحلول فی محل تلک الاجزاء، فعند ذلک يکون تبريده أشدّ و أقوی ثم يذرّ عليه کافور و يطلی لزياده التبريد و التجفيف.

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 404

[الفصل السادس: فی النار الفارسی[410]]

قال «إبن أبی صادق»: سميت بذلک إمّا لحدوثها ببلاد «فارس» کثيرا، أو لأن من أخذ عنه أولا علاجها کان من «فارس». أما النار الفارسی فهو بثره تخرج و تبادر بسرعه إلی أن تصير خشکريشه لاحراقها الجلد بکثره حدّتها و معها تلهب شديد جدا و يکون حيث ما يظهر فی البدن خطوط حمراء طاووسيه مثل لسان النار إذا ارتفع و لهذا سميّت بها. قال «القرشی»: إنما اختصت بالفارسيه، لأن الفرس کانوا يعبدون النار و کانت لهم نار توقد دائما

و

تلک تکون قویه لا محاله لدوام اشتعالها و التهابها فشبه المرض به بقوته بها، و سمی بها لأن مادتها صفراء محترقه مختلطه بالسوداء و هو قریب من الجمره الّا أن مادته أشدّ صفراویه و ماده الجمره أشدّ سوداویه.

و علاجهما واحد، و ینبغی أن یقبل هاهنا بعد الفصد و الاسهال علی ما یرقّق الدم و یرطّبه و یزید فی مائیته لتذهب عنه الحراره المحترقه کماء الشعیر و ماء الخیار و ماء البطیخ الهندی، و مما یخصّ به أن یطلی بالحضض و الکافور و لعاب بذر قطونا و لسان الحمل أو یبلّ به خرقه و توضع علی العضو و تبدلّ کل لحظه أو یطلی بالعفص مسحوقا بالخلّ لئلا یتسع.

[الفصل السابع: فی التنفط[411]]

قد یخرج من البدن نفاطات فیها ماء رقیق یشبه ما یحدث من حرق النار و قد یکون فیها دم رقیق إذا لم یکن الغلیان شدیدا بحیث تتمیز المائیه الرقیقه الصرفه عن الاجزاء الکثیفه الدمویه و هی تحدث من رقه الدم و غلیانه بحراره ناریه حتی تتمیز عنه المائیه و تندفع فی اطراف العروق إلی ما تحت الجلد فتجد أی: المائیه الجلد أکثر تکاثفا مما تحته فلا تنفذ فیه إلی الخارج حتی تندفع عن البدن بالکلیه کالعرق بل تبقی نفّاخه مائیه.

و علاجها: الفصد لاخراج الدم الغلیانی و کل ما یطفئ حدّه الدم و یغلّظه حتی لا ینفذ فی العروق اللیفیه إلی ما تحت الجلد من الأشربه و الاغذیه مثل شراب الکدر و شراب السمّاق و شراب العنّاب و ماء الرمان و غیره مما قد جمع مع الحموضه عفوصه و قبضا و الطفشیل و هو العدس المقشّر المطبوخ مع الخلّ و العدس بالخلّ و

العناب فإنها تبرد الدم و تغلظه و تسكن غليانه و تفقأ النفاطات «بالإبره» الذهبيه و تطلى بعد ذلک باسفيداج الرصاص أو المردارسنج المدبّر بماء الورد و ماء الآس لتبريد الدم و تجفيف القرحه.

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 406

[الفصل الثامن: فى الشرى[412]][413]

شرح الأسباب و العلامات ؛ ج 2 ؛ ص406

شرى بثور بعضها صغار و بعضها كبار مسطحه أى: لا يكون لها سمک معتدّ به لغلظ الماده إلى الحمره ماهى حكّاكه مكربه تحدث دفعه فى أكثر الأمر لأنها تحدث عن البخار و قد بعرض أن تسيل منها رطوبه إذا كان حدوثها عن الابخره الغليظه البلغميه فإنها تصير رطوبات تحت الجلد لانطفاء اجزائها الناريه فتترشح عن المسامّ و تعرض فى الجلد منها نداوه قريبه من العرق.

و سببها بخار حارّ يثور فى البدن دفعه إما عن دم مرارى أى: مخالط للمرار أو عن بلغم بورقى.

و علامه الدموى: أن يكون أشدّ حمره و حراره و أسرع ظهورا و أكثر هيجانا بالنهار لزياده احتداد الماده بسبب حرّ الشمس.

و علامه البلغمى أن يكون إلى البياض و إنما تكون حمرته بسبب اتجاه الدم و الروح إلى الجلد تبعا للطبيعه بسبب اللذع و الحكه و يهيّج فى الليل أكثر لما تحتبس تلک الابخره اللذّاعه تحت الجلد لغلظها و كثافتها و كثافه الجلد و انسداد مسامّاتها بسبب برد الهواء و لذا سميت بنات الليل على ما قال «جالينوس» فى «حيله البرء».

و علاج الدموى: الفصد و تليين الطبيعه بماء الرمان و نقيع الاجاص و المشمش الحامض و التغذى بالطفشيل و القريص المعمول من السمک

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 407

الرضراضى مع البقول البارده مثل الخس و الاسفاناج و البقله اليمانيه بالخلّ و ماء الحصرم و سقى أقراص

الكافور و صبّ الماء الفاتر على البدن للارخاء و تليين الجلد و تحليل الابخره و تسكين لذعها و حدّتها و التدلک بالنخاله و البطيخ أو بذره مدقوقا للجلاء و تفتيح المسامّات و التمريخ بالخلّ و ماء الورد و دهن الورد للتبريد و تسكين حدّه ماده و ردعها و تليين الجلد و تفتيح المسامّ.

و علاج البلغمى: سقى مطبوخ الهليلج و التربد، و سقى السكنجبين العسلى لاختلاط الصفراء مع البلغم و دخول الحمام لتلطيف البلغم و تحليله و التمريخ بسويق الشعير و ماء الكرفس و الخلّ للتقطيع و التحليل و الجلاء و تفتيح المسامّ و ادرار العرق.

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 408

[الفصل التاسع: فى الماشرا[414]]

هو الورم الدموى الذى يظهر فى الوجه و الجبهه و ربما يصعد إلى الرأس و يحدث الورم فى الغشاء المجلّل للقحف، و قد يعم الأعضاء الداخله من الرأس و الخارجه منه.

و سببه: سخونه الدم و غليانه فى العرق الأجوف الموضوع على الصلب فيزداد فيه حجمه و تشتدّ حرارته و ناريته و يصير رقيقا لطيفا برّاقا لذوبان الأجزاء الغليظه فيرتقى إلى الوجه بطريق الشعب التى تدخل إليه من هذا العرق فإن له شعبا تدخل فى الصدر و الحلق و الحنجره و الوجه و إذا لم يكن الغليان شديدا و بقى للماده غلظ مّا، يسرى إلى الصدر و الحلق و الحنجره و المناكب و قد ينزل منها إلى العضدين. و هذا القسم فى الأكثر يكون خاليا عن التنفط، لأنه إنما يحدث من الغليان و تميز المائيه و الأول أسلم إذا لم يكن معه اختلاط العقل، لأن عند تسفل الماده يخاف انصبابها إلى ناحيه القلب.

و علامته: الحمره الشديده فى الوجه و انتفاخ الرأس بجميع ما فيه من

الأذنين و الأنف و الجبهه و الوجنه و غيرها و وجع و ضربان.

و علاجه: الفصد و حجامه الساقين و حلّ الطبيعه بشى ء خفيف لئلا تحتدّ الماده فتنصبّ عند حركتها إلى الأعضاء الشريفه و تضميد الحلق و الصدر عند

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 409

الاسهال و نزول المواد بما يقويها لئلا تقبل المواد مثل الصندلين و الماميثا و الحضض و الطين الأرمنى بماء البقله و الهندباء ثم تبريد الرأس و الوجه بماء الورد و قليل من الكافور و سقى ماء العدس و الكزبره اليابسه و العنّاب مغلى مصفّى بالسكنجبين.

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 410

[الفصل العاشر: فى الطاعون[415]]

اصله فى اللغه اليونانيه طيعون فأعرب فصار طاعونا[416]. قال «الشيخ»: اللفظه التى ترجمتها بالعربيه الطاعون كانت تطلق عند اليونانيين على كل ورم يحدث فى اللحوم الغدديه- إما الحساسه، مثل: البيض[417] و الثدى و اصل اللسان و اما غير الحساسه مثل ما الإبطين و خلف الأذنين و الأربيتن- ثم أطلقت على الورم الحارّ خاصه الحادّث فى تلك المواضع، ثم على الورم الحارّ القتال، ثم على كل ورم يكون قتالا لاستحاله مادته إلى كيفيه سميه تفسد العضو و تؤدى كيفيه رديئه إلى القلب من طريق الشرايين كما بيّنه المصنف بقوله هو بثر صغير الحجم كالباقلاء أو أصغر أو ورم كبير الحجم على قدر الجوزه أو أعظم جدا يخرج مع تلهب شديد موذ جدا مجاوز المقدار فى ذلك الالتهاب بحيث يزعم العليل أن قطعه من الجمر وضعت على ذلك الموضع و يصير ما حوله أسود إن كانت سميّه الماده و إفسادها أشدّ فيفسد الدم و الروح و تعزل الطبيعه و الحراره الغريزيه عن الكدخدائيه فى ذلك الموضع فتنقطع عنه الحياه و تغلب عليه الحراره

الناريه فيعفن ما حوله من

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 411

اللحوم و الأغشيه و يسودّ و يصير كأبدان الموتى، إلّا أن الهلاک يسبق فيه على إماته العضو أو أخضر أو أكمد إن كانت السميه أقل أو أحمر إن كانت قليله جدا، و لذلک يكون أسلم الانواع و يحدث معه القى ء لضعف فم المعده بمشاركه القلب و قبوله للمواد الفاسده التى تنصبّ إليه، إما لأصلاح حاله أو لثورانها و هيجانها فى البدن و الخفقان و الغشى لوصول تلک الكيفيه السميه إلى القلب.

و حدوثه يكون إما من ماده سميه تفسد العضو و تغير لون ما يليه إلى السواد أو إلى الخضره أو الصفره أو الحمره بحسب مراتب سميتها و افسادها و تؤدّى كيفيتها الرديئه إلى القلب من طريق الشرايين و يحدث القى ء و الخفقان و الغشى.

و هو فى أكثر الأمر قتال إلى الرابع و أكثر ما يحدث فى الأعضاء الضعيفه الرخوه، لأنها أكثر قبولا للمواد و أسرع إجابه للعفونه و الفساد لرطوبتها و هذه الماده لخبثها و رداءتها لا يقبلها من الأعضاء الّا ما كان منها ضعيفا عاجزا عن الدفع و خاصه فى المغابن مثل الأربيه و الإبط و خلف الأذنين فإن هذه الأعضاء مواضع تقاسيم العروق فملئت من لحوم غدديه رخوه قليله الحس لتدعم اقسام العروق و تكون مدافعه قابله لفضول الأعضاء الرئيسه، و قد يعرض فى الأكتاف و الصدر و أعالى البدن من المواضع التى تصل الكيفيه السميه منها إلى القلب سريعا و قد يعرض فى المواضع الاخر من البدن ايضا فى الندره و أردؤها ما يعرض فى الإبط و خلف الأذنين لقربهما من الأعضاء التى هى أشدّ رئاسه فيسرع إليها وصول الكيفيه السميه و

تتواتر. و قيل: ما يعرض فى الاربيتين اردأ مما يعرض فى خلف الأذنيين، لأنه من فضول الدماغ و هو أبرد و أسكن حدّه و ليس بصحيح.

و لا ينبغى أن يفصد فى هذه العله كما لا يفصد الملسوع، لئلا ينتشر السم فى جميع البدن بل يصرف كل العنايه إلى تبريد القلب لئلا يسخّن بالحراره المتعفنه التى تصل إليه من العضو الفاسد و تقويته ليدفع عن نفسه ما يتأدى إليه من الكيفيه الفاسده السميه بالأطليه الموضوعه على الصدر مثل الصندل و النيلوفر و الكافور بماء الورد و الكافور[418] له خاصيه عجيبه فى ذلک لأنه بارد يابس فى

أول الرابعه و ينفعه لإطفاء الحراره الغريبه و الأشربه مثل شراب الرمان و التفاح و السفرجل و حماض الأترج و الطيوب مثل البنفسج و النيلوفر و الورد و الصندل و الكافور و التفاح و السفرجل و الاغذيه المبرّده المغلّظه للدم ليصير قليل الاشتعال ثقيل الحركه فلا ينبسط فى البدن بسرعه مثل العدس و المصوص المعمول من الفراريج و الطياهيج المطبوخ بالماء ثم الموضوعه فى الخلّ و القريص المعمول من تلک اللحوم مع البقول البارده و لا ينبغى أيضا أن يوضع على الموضع طلاء بارد لأنه يجمع العضو و يكثفه و يرد الماده إلى خلف فيخاف رجوعها إلى الأعضاء الرئيسه، و لأنه يطفئ الحراره الغريزيه و يخمدها لضعفها فتشتعل الحراره الناريه و يفسد العضو بل ينبغى أن يشرط الموضع و يغسل بالماء الحارّ ليسيل الدم من مواقع الشرط بسهوله و لا ينجمد عليها و إذا كان العليل جالسا فى الخيش و حواليه ثلج يوضع عليه أى: على موضع الورم ما يمنع من البرد أن يصل إليه

من الأطليه المعموله من البرسياوشان و الخطمى و البابونج و الكمادات المتخذه من طبيخ البابونج و الشبت لئلّا يتكاثف الجلد و لا تنجمد ماده و لا تنطفئ الحراره.

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 413

[الفصل الحادّى عشر: فى الأكله[419]]

هى تأكل و تعفن و فساد يعرض فى الأعضاء.

و سببها: فساد الروح الحيوانى الذى فى تلك الأعضاء أو امتناعه من الوصول إلى الأعضاء فإنه إذا فسد فى عضو أو انقطع عنه المانع، فقد ذلك العضو القوه التى تحفظ حياته و تعدّه لقبول أفعال الحياه من الحس و الحركه و التصرف فى الغذاء و امداده لأن تصير جزءا منه فيفسد و يتعفن و يتفتت كأعضاء الموتى و ذلک مثل ما يحدث عند انصباب خلط اكّال سمّى الجوهر حادّ يفسد الروح لسميته و مضاده جوهره له و يعفن الموضع و يحرقه باستيلاء الحارّ النارى فيسودّ يتفتّت و مثل ما يعرض فى الفلغمونى العظيم الحجم إذا بلغ من عظمته أن يسد مسالک الروح فينقطع عن العضو مع أن هذا الورم ايضا يفسد مزاج ما ينفذ إليه من الروح لما يسدّ مداخل النسيم، و المثال الخاص به شدّ أصل عضو من الأعضاء شدّا وثيقا بحيث لا ينفذ فيه الروح فإنه إذا امتدّ ذلک و طال، فسد العضو؛ و مثل ما يعرض عند التبريد الشديد على الأورام الحارّه؛ و مثل ما يعرض عند صبّ الدهن الكثير فى القروح الغائره فيفسد مزاج العضو[420] و يعفّن اللحم.

و علامه الأكله: أن يعرض عن قرحه تحدث أولا فيتعفن اللحم فيها أو بثره سوداء تحدث من ماده محترقه حادّه رديئه أو خضره تحدث لاحتباس الروح

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 414

الحيوانى و انقطاعه عنه أو تطويس يحدث لذلک و هو خضره

يشوبها سواد و هو أردأ من الخضره الخالصه و يبادر إلي السعى و الاتساع سريعا بإفساد ما يجاور ذلک الجزء المألوف من الأعضاء أولا فأولا.

و علاجها: الکى بالنار فإنه يجفّف بالغايه و يزيل عن العضو الرطوبه الفاسده المانعه من الالتحام المعينه على افساد المجاور و المغيره لمزاجه و جوهره إلى مشاكله مزاجها و جوهرها و يمنع أيضا انتشار الفساد لأنه يضيق مجارى الماده و يحدث خشكريشه بين السقيم و الصحيح مانعه من الانتشار و يمنع ايضا نفوذ الماده إلى العضو السقيم ثانيا لذلک و يذيب اللحم الفاسد و الرطوبه الغليظه التى لا تقبل النضج و التحليل و تفنى الاجزاء المتعفنه و يقوى العضو بتسخينه و بانجذاب الحارّ الغريزى المقوّى إليه و لا يعرض منه نكايه و لا ضرر فى العضو المجاور و لا يعادله فى هذه الافعال شى ء من الادويه أو بالدواء الحادّ إذا لم يكن الفساد فى الغايه مثل الزنجار و الزاج و الزراوند المدحرج و القلقطار مع الخلّ و العسل، فإنها تجفّف و تسقط اللحم المتعفن و تحفظ ما حوله من الفساد و التعفن و أن يطلى حواليها بالطين و الخلّ فإنه يمنع الرطوبه الفاسده عن الانصباب إليها و يدفع العفونه و يجفّف ما فيها من الرطوبه و يوضع عليه أى: على الأكله الكرنب المسلوق بالسمن حتى يترهل السواد و تسقط بالارخاء و التليين ثم يعالج بعلاج القروح من التجفيف و تنقيه الرطوبه الصديديه و الادمال.

و ما حدث من الأكله من الفلغمونى و هو سقاقلوس فقد ذكر، فيه شى ء؛ لأن سقاقلوس غير الأكله بحسب الذات و العوارض.

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 415

[الفصل الثانى عشر: فى أورام المغابن]

قد تحدث الأورام فى المغابن و هى مثل الإبطين و

الأربيتين لا من جنس الطواعين بل خاليه من الكيفيه السميه المفسده المعفنه لكن لدفع الأعضاء الرئيسه موادها الفضليه إليها فتقبلها تلک اللحوم الرخوه الغدديه التى فيها لضعفها و سخافتها بذاتها و جوهرها و ربما جلبتها قروح و أورام اخرى على الأطراف مثل الساق و الساعد و الأنامل تجرى إليها أى: إلى تلک القروح و الأورام مواد صالحه أو فاسده بارسال الطبيعه لها طلبا لإصلاحها فتسلک هذه المواد فى طريقها تلک اللحوم لأنها فى طريق نفوذ المواد إلى الأطراف فتتشبث بها لضعف بنيتها و تحدث الورم فيها و تسمى عندنا بالفارسيه باغره.

و علاجها: التضميد بالمرخيات فى الابتداء لتنجذب المواد من العضو الرئيس إلى تلک الأعضاء الخسيسه دون الرادعات، و إن كان استعمالها هو طريق العلاج لئلا تندفع الماده منها و تنصرف منها إلى الأحشاء و الأعضاء الرئيسه فتعظم النكايه و يعمّ الضرر بجميع الأعضاء مثل البنفسج و الخطمى و بذر المرو مع دهن البنفسج و الشمع المصفى بعد تنقيه البدن بالفصد و الاسهال كى لا تنجذب إليها مواد كثيره باستعمال المرخيات عند امتلاء البدن و تقليل الغذاء و تلطيف التدبير لتقليل المواد.

[الفصل الثالث عشر: فى الدبيله[421]]

ورم كبير أكبر من الدمل مستدير الشكل على الأكثر لكون مادّته بارده غليظه فلا يصير صنوبريا حادّ الرأس لبرودته و لا عريضا مسطحا لغلظه و لونه كلون الجلد لكونه بلغميا أبيض اللون لا وجع معه الّا أن يكون فيما يحويه حدّه مّا بسبب العفونه فيعرض له وجع و يحتوى على اجسام غريبه لما تستحيل الماده فيها بسبب العفونه و طول الاحتباس و تحليل اجزائها اللطيفه استحالات عجيبه يتغير لونها و قوامها تغيرا فاحشا بسبب الاستعداد مثل: الحماه و

عكر الزيت و الطين و الفحم بل مثل الزرنيخ و الجبسين و هو الجص الأبيض المعروف باسفيداج الجصّاصين و قلامه الظفر و الشعر و غير ذلک من أصناف الاجسام الصلبه کالخزف و الحجر و الرمل و فتاه الخشب.

و تولدها من مادّه غليظه غير نضيجه بلغميه تتولد من سوء الهضم لقله الحراره و کثره کميه الأغذيه و رداءه کيفيتها فلا يصير جزءا للبدن بل يبقى فی الأعضاء و تنصبّ إلی بعض المواضع فتأخذ لنفسها مکانا لکثرتها و عدم نفوذها فی الجلد لغلظها حتی تصير کأنها فی وعاء کما يجتمع الدم فی الفلغمونی فی موضع واحد عند ما يصير خراجا فتتولد منها تلک الاشياء لغلظ الماده و رداءتها و عصيانها عن أن تتحلل أو تصير مدّه نضيجه و ضعف الحراره عن أن تجعلها مدّه بيضاء شبيهه بجوهر الأعضاء الأصليه رقيقه بالنسبه.

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 417

و علامتها: أن يکون مغمزها أقل تطامنا[422] من مغمز المده و الدم إلی الصلابه و هو لغلظ مادّتها.

و علاجها بعد تنقيه البدن و تلطيف التدبير: التضميد بالأدهان و الشحوم مثلدهن البنفسج و الورد و الزيت و مثل شحم الايل و الثور و الألعبه الملينه المنضجه مثل لعاب الخطمی و بذر الکتان و الحلبه و بالداخليون، ثم بطّها و تنقيه ما فيها فی دفعات لئلا تسقط القوه و يحدث الغشی عند اخراج المده التی لا تخلو من استتباع الروح و الحراره الغريزيه فی الخروج دفعه، لأن الطبيعه لا بدّ و أن تتصرف فی جميع الرطوبات و تحميها لئلا يعرض لها الفساد ان کانت صالحه أو لا يشتدّ فسادها إن کانت فاسده فيفسد البدن و حينئذ لا بدّ و أن يخالطها أرواح تقوم

القوى المتصرفه فإذا خرج من الرطوبات شى ء كثير دفعه، خرجت معها ارواح كثيره دفعه ايضا و يلزم ذلک الغشى ثم الموت و حشوها بعد ذلک بالقطن العتيق حتى تنظفها من الوضر و الصديد بالنشف ثم ادمالها بما ذكر فى ادمال القروح.

و من الدبيلات ما يعرف بالدبيله المنكوسه، تجمع ما تجمع فى العمق غائرا بعيدا عن الجلد لغلظ مادتها و ثقلها و هى على الأكثر قاتله لرداءتها و لأنها تنفجر حين تنفجر إلى الباطن فتفسد ما تمرّ عليه من الأعضاء و لا ينضج ألبته لغلظ الماده و عصيانها و إذا بطّت، لم يخرج منها غير الدم لشده غورها فلا يصل أثر البط إليها و يخرج الدم من الجلد و اللحم الذى فوقها الّا إذا وصل البط إلى العظم فرأيت مده من جنس ما ذكر كالحماه و عكر الزيت أو جسم غريب من الاجسام المذكوره.

و علاجها: العلاج المذكور من التليين و الإنضاج و البط مع الاستقصاء فى تعرّف نضجها فإنها لغلظ مادتها لا تنضج بسهوله، و لغور موضع المده و بعده عن الحس لا يظهر نضجها ظهورا بينا و مبالغه فى علاجها لرداءه مادتها.

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 418

[الفصل الرابع عشر: فى الخراج[423]]

الخراج هو ما تجمع المده من الأورام الحارّه الكبيره الحجم.

و حدوثه يكون من ماده غليظه دفعتها الطبيعه إلى عضو فلم يمكن أن ينفذ فى الجلد و يتحلّل عنه بالرشح و العرق و البخار لغلظها و لا ايضا يتشرّبها اللحم فيترهّل كما الاستسقاء اللحمى ففرقت اتصاله لغلظها تفريقا ظاهرا و أسكنت فى خلل ما تفرقت منه، ثم ابتدأت تعفّن و يعفّن اللحم الذى حولها بالسخونه التى حدثت فيها من الحراره الناريه حتى تجتمع المده فى ذلک الفضاء ثم

تنضج تلک المده ثم تنفجر بافساد الجلد الذى عليها و تأكله.

و علامه الجمع اشتداد الوجع و أن يوجع متمدّدا عند الحس لزياده حجم الماده و تخلخلها بالغليان عند الإنضاج و علامه نضج المده سكون شده الوجع لزوال الموجب لاشتداده و هو الطبخ و أن يتطامن و ينخفض تحت الأصابع عند اللمس لرقه قوام الماده و ذهاب غلظها و صلابتها و لزوال التمدد المفرط اللازم للطبخ.

و علاجه: أما فى أول الامر فالفصد و الاستفراغ، و أما عند الجمع فالتضميد بما ينضجه مما فيه مع الحراره تغريه أيضا؛ أما الحراره فلأن النضج طبخ و الطبخ مفتقر إلى حراره معتدله، لأن المفرطه محرقه و المقصره ليست تعمل فى ذلک شيئا؛ و أما التغريه فليلتصق شى ء بلزوجته على المسامّ ليسدّ المسامّ

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 419

و تعكس الحراره الغريزيه إليه أيضا و يمنعها عن التحلل و التلاشى فيقوى النضج لأنها هى المنضجه بالحقيقه مثل الخطمى و بذر الكتان و الخمير و التين العلک.

و عند النضج و ظهور علاماته يبط إن لم ينفجر بنفسه إما لغلظ الجلد أو لغلظ الماده و عدم قبوله للنضج التام المنفجر من ذاته، و ذلک لأن من طول احتباس المده فى العضو يخاف فساد أو تاره و أعصابه و عضلاته و فيه آفات كثيره و يوقع البطّ فى أسفل موضع منه لتخرج المده بنفسها على التمام بسهوله و لا يحتاج فى إخراجها إلى إمالتها بالقسر إلى أعلى مواضع العضو و فى أرقّه ليكون ايجاعه أقل و الحامه أسرع و أشدّ نتوءا لأن هذا الموضع هو الذى يكاد الطبيعه أن تخرج المده منه فيكون التدبير الصناعى موافقا للطبيعى بعد أن يكون الشق ذاهبا فى طول

البدن لأن طول ألياف الأعصاب مع طول البدن فلو وقع الشقّ فى عرضه انقطع الليف و بطل فعل العضو إلّا إذا كان للعضو انثناء مثل الإبط و الأربيه فيذهب به عند ذلک مع الأسرّه هى جمع سرار مثل أحمره جمع حمار و هى الغضون التى تكون فى الأعضاء و هى فى الأكثر تحدث بسبب انثناء الجلد و انعطافه بحيث لا مقاومه و لا ممانعه لها من جهه الليف فهى تدل على أن هناک مذاهب الليف إلّا فى الجبهه فإنه يجب فيها أن يخالف الأسرّه لأن وضع أسرّتها العرض و هو مخالف لوضع الليف لأنه فى الطول فلو اتبعت الأسرّه فى البطّ سقطت عضله الجبهه على الحاجب و العين كما فعل «اندرماخس» بابنه الملک و يخرج ما فيه فى دفعات إن كان كثيرا لئلا تسقط القوه بتحليل الروح ثم ينظف ما فيه من المده و الوضر و الصديد بالقطن العتيق و يدمل بالمراهم المدّمله المتخذه من مثل الاسفيداج و التوتيا و الجلنار و العفص و دم الأخوين و الانزروت.

[الفصل الخامس عشر: فى الدمل[424]]

الدماميل بثور كبار صنوبريه الشكل لأن حدوثها من دم غليظ له كيفيه حادّه فمن حيث غلظه تصير البثره ذات حجم و من حيث حدّته تميل إلى ظاهر البشره و يصير رأسها حادّا أحمر اللون مؤلمه فى ابتدائها لعدم النضج و هى أيضا من جنس الخراجات التى ابتداءها ابتداؤها الأورام الحارّه و مآلها إلى الجمع دون التحليل لغلظ مادتها و دون الصلابه لحدتها.

و سببها: دم حادّ تخالطه رطوبه غليظه فاسده تتولد من رداءه الهضم و الاكثار من الاغذيه المولّده للدم فتمتلئ منه العروق الكبار و الصغار و تنفتح أفواهها و يسيل منها

إلى داخل التجاويف و الفرج التى فى جرم الأعضاء اللينه التى يمكن لهذا الدم توسيع منافذها و ضغط ما يمانعه من جوهر الأعضاء.

و علاجها: الفصد و الاستفراغ و تقليل الغذاء و هجر اللحمان و الحلاوى و سقى السكنجبين لتقطيع الرطوبه الغليظه و تسكين حدّه الدم و قمع عاديته و أن يوضع عليها عند الابتداء الرادعات إلى ثلاثه ايام كما هو علاج الأورام الحارّه و متى أرادت التجمع، يوضع عليها بذر قطونا مع بياض البيض لتسكين حدّه الدم و ثورانه و لترطيبه و يجمع الحراره الغريزيه فى الباطن بتسديد المسامّ و لتليين العضو و إرخائه فيسهل اجتماع الماده فى موضع منه و متى جمعت، يوضع عليها ما ينضجها مثل التين بالعلک المدقوق لأنه حارّ ملطف مقطع فيه لزوجه بها

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 421

يسدّ المسامّ و يجمع الحراره مع بذر المرو لأنه حارّ بالاعتدال ملطف و فيه لعابيه مغريه مسدده للمسامّ باللبن لأنه ايضا حارّ باعتدال و فيه لزوجه تلتصق بالأعضاء و يسدّ المسامّ و العسل لأنه حارّ ملطف يمصّ ما فى الأورام من المده إلى الظاهر أو عجين الحنطه لأنه يجذب المواد من عمق البدن و فيه حراره منضجه بشى ء من البورق لأنه ايضا يجذب المواد إلى الظاهر و دهن بذر الكتان لأنه يلين الأورام و يسدّ المسامّ للزوجته و يعين على النضج لحرارته.

فإذا نضجت، فقلّما يحتاج إلى المفجره لحدّه الماده و لما فى هذا الطلاء من البورق و العجين و العسل الّا ما كان منها مستديرا أو مفرطحا و يدل ذلک على غلظ الماده و انها لم تنازع الجلد فى الاندفاع و طلب النفوذ إلى الظاهر لقله ما فيه من الحراره الموجبه للبروز

و هذا النوع ربما انفتح فى ثلاثه مواضع و أكثر بخلاف ما يكون له رأس حادّ فإنه ينفتح منه و يحتاج فى هذا النوع إلى المفجرات مثل الخمير الحامض و زبل الحمام و بذر المرو و النوره الحيه مدافه كلها فى صفره البيض و العسل و استعمال الحديد أولى من هذه المفجرات، لأنها لا بدّ و أن يعفن قطعه من الجلد فيعسر البرء لذلک.

فإذا انفجرت و خرجت المده، تعالج بالمراهم المنبته المتخذه من الجلنار و دم الأخوين و العفص و اقليميا الفضه مع الشمع و الدهن و الذرورات الخاتمه المتخذه من الجلنار و المرو و الصبر و العروق الصفر و العفص إن احتيج إليها و هو إذا كانت القرحه رطبه رهله كثيره الوضر و الصديد.

[الفصل السادس عشر: فى الورم الرخو[425]]

هذا الورم يسمى أوذيما و هو ورم أبيض لبياض الخلّط الفاعل مسترخى لكثره مائيه الخلّط و نفوذها فى العضو فيستفيد منها لينه و رخاوه و لذلک كلّما كان الخلّط أرقّ، كان الورم أرخى و أسهل انغمازا لا حراره فيه و لا وجع لأنه من سيلان رطوبه رقيقه و الرطوبه من الكيفيات المنفعله و البروده التى لها هى من أضعف الفاعلتين، و أيضا الرطوبه الرقيقه تلين العضو و ترخيه و تعده للامتداد فلا يتألم كثيرا من تفرق الاتصال و هى ايضا إذا تشرّبها العضو تبلّد حسه و عرض له الاسترخاء كما تبين فى الاسترخاء و ينبغى أن لا يظن أنه عديم الألم اصلا، لأن البلغم يؤلم بالبرد و التمديد لكن يكون إيلامه قليلا.

و علامته: أن يكون مع أدنى متانه لأن مادته و إن كانت رقيقه كثيره المائيه لكن ليست بمائيه صرفه و له ثقل و

يغوص فيه الإصبع لرخاوته بخلاف الانتفاخ فإنه لما يحدث عن رياح بخاريه لا تنخفض عن الغمز لشده التمدد و يبقى اثره فيه لبطء حركه الماده و عسر معاوده أجزائها عن الموضع الذى تباعدت عنه.

و علاجه: اسهال البلغم و هجر المرطّبات و التضميد بالخلّ لأنه يقطع البلغم و يجففه تجفيفا بليغا و الماء الممزوجين ليسكّن حدّه الخلّ و لذعه مع النطرون لأنه يلطف و يجفف و يحلل و يقطع و أن يدلک بالزيت لأنه يلين و يحلل

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 423

و الملح لأنه يحلل و يفنى من الجسم الذى يلقاه ما فيه من الرطوبه حتى لا يدع فيه شيئا و يوضع عليه خرق مشربه بماء الورد و رماد البلوط و الكرم لينشف الرطوبه و يجففها أو يطلى بطلاء التربل[426] المعمول من الملح و رماد الكرم و خثى البقر و الشب و الصبر مع الخلّ.

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 424

[الفصل السابع عشر: فى الورم الريحى[427]]

منه ما يكون عن بخار سلس لطيف لما فيه من الاجزاء الناريه فيشبه التهبج من حيث إنه للطافته يداخل جوهر العضو و يخالطه و منه ما يكون عن بخار ريحى فارقته الاجزاء اللطيفه الناريه و عرض له غلظ مّا و يسمى نفخه و هو لا يدخل جوهر العضو بل يجتمع موضع واحد إما فى جوف العضو كما فى المعده و الأمعاء، أو فى غيره كما فى ما بين الأغشيه المجلّله للعظام و العظام و الاغشيه المجلله للعضل و العضل، يكون لغلظه ساكنا راكدا غير متحرک و لا سلس.

و علامته: أن يكون خفيفا كالزق المنفوخ ينغمز قليلا بالاصبع و يرجع سريعا و لا يبقى له أثر لسرعه حركه الريح إلى الاجتماع.

و علاجه: بعد هجر المنفخات

و تلطيف التدبير أن يكمد بدقيق الشعير أو بالجاورس المسخّن أو يضمد برماد الكرم معجونا بماء السرو و الطرفاء و الابهل فإنه يقطع و يجفف الرطوبه التى هى ماده الريح و يكثف العضو و يجمعه و يشدّه فلا ينفذ فيه الريح.

[الفصل الثامن عشر: فى السلعه[428]]

و هى ورم عظيم متبرئ عن اللحم غير ملتزق به حتى يمكن أن يقبض عليه لأنه متميز عن العضو منفصل عنه و يتحرک عند التحريک فى الجوانب كلها من القدّام و الخلّف و اليمين و اليسار، لأنه تحت الجلد و تعلقه بالعضو إنما هو بالجلد فقط و هى مختلفه العظم من الحمصه إلى البطيخه و لها كيس يحويها من جميع الجوانب.

و تولدها يكون من بلغم غليظ عرض له برد و يبس فازداد غلظا و لذلک قد يلحق بالأورام السوداويه.

و هى اصناف أربعه: الشحميه سميت بها لشبهها بالشحم فى اللون و القوام، و مادتها أغلظ و أبرد جدّا، و لذلک يكون لونها إلى البياض و لا ينغمز و لا تتطامن عند الغمز و العسليه و سميت بها لشبهها بالعسل فى اللون و القوام و مادتها ألطف و أرقّ من الجميع، و لذلک تكون لها عفونه ما و تميل إلى الصفره و تتطامن عند الغمز أقلّ من المده و ترجع سريعا و الأردهاليه و سميت بها لشبهها بالأردهاله و هى فارسيه فإن «آرد» بالفارسيه هو الدقيق و «هاله» هو السمن المتخذ من الزبد المذاب و يطلق على حسو غليظ معمول منهما كالعصيده، و مادتها أغلظ و أجف من العسليه و لذلک تكون غليظه مائله إلى السواد و الشيرازيه و سميت بها لشبهها بالشيراز فى البياض و الغلظ و هو ايضا

فارسی يطلق على صبغ يعمل من اللبن كالحسو الغليظ

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 426

أعنى أنها تحتوى على مثل هذه الاشياء.

و الشحميه أصلب الانواع و يحسّ صاحبها بألم يسير عند اللمس لأن مادتها لغلظها لا تنفذ فى جوهر العضو حتى تبلّد حسه فيتأذى عند اللمس لصلابه الورم و أما الثلاثه الأخر فيعمّها لين الملمس و قله الحس لأن العضو يتشرّب من موادها لرقّتها فيتبلّد حسه.

و علاجها جميعا: تنقيه البدن من البلغم الغليظ لئلا يتزايد، و إلزامها الأضمده المحلّله كالدياخليون و نحوه. هذا إذا تلو حقت فى الابتداء إذ حينئذ يمكن أن يزول و يتحلّل بها لقله الماده و قله صلابتها و أما إذا عظمت و جاوزت عن الابتداء و تحلل لطيف الماده و ازداد غلظها صلابه و غلظا، فليس لها لاستحاله تحلّلها إلّا أحد الامرين: إما التعفين بالأدويه المعفنه مثل الأشق و رماد اصول الكرنب و النوره و الصابون و الزرنيخ مع دهن الورد و إما الشق عليها و اخراجها مع غشائها الذى يسمى كيس السلعه بأن يمد الجلد الذى فوق السعله ب «صنانير» ثم يسلخ سلخا جيدا حتى يخرج الكيس صحيحا بما جوفه، فإنها إن لم تخرج مع الكيس و بقى منها شى ء، عسر اخراجه و عاد الورم و النوع الذى يسمى الشحميه فقلّما تنجع فيه الادويه المحلّله لغايه غلظها و متانتها و لا المعفّنه كذلک ايضا و لا دواء لها الّا اخراجها على ما ذكرنا.

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 427

[الفصل التاسع عشر: فى الغدد و العقد[429]]

الغدد منها طبيعى مثل الغدد التى فى أصل اللسان تولد اللعاب و التى عند قرب أوعيه المنى تولد المذى و التى فى العنق و الإبط و الأربيه تملأ مواضع تقاسيم العروق و

منها غير الطبيعى و هو ما يجرى مجرى الزوائد فى البدن. فأما غير الطبيعى فهو جسم صلب يتولّد من الفضل الغليظ السوداويه البلغميه و أكثره بلغمى ينعقد بالبرد و اليبس و يزداد غلظا و صلابه و الفرق بينها و بين السلع أنها لا تقبل الزياده لأنها لشده الصلابه لا تتمدّد و لا تنمو فإذا توجهت إليها ماده أخرى غليظه و انصبّت إليها، تولّدت غده أخرى بجنبها و ليس لها غلاف فيه نظر و أنها غير لينه بل تكون صلبه بخلاف السلعه فإن أصلبها و هى الشحميه لا تخلو من لين مّا.

و علاجها: أن تضمد بالدياخليون و يشدّ فوقها قطعه أسرب ثقيله شدّا وثيقا ليقدعما[430] و يرضّها فربّما تحلّلت و ذهبت و ربما لانت و دقّت فيعالج عند ذلک بعلاج السلعه اللينه من الأضمده المحلّله.

و من أورام الغدد نوع يسمى فوجشلا فى عبارته شى ء[431] و كأنه يخصّ بهذا الاسم ما يكون خلف الأذنين.

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 428

و علاجه: علاج سائر الغدد، فيه غلط فاحش؛ لأن فوجشلا ليس من انواع الغدد، بل هى من أنواع الورم الذى يحدث فى اللحوم الغدديه و لا يذهب مذهب الطواعين، و لو قال: «و علاجه علاج سائر الأورام الغدديه»، يسقط عنه الاعتراض و مما يخصّه رماد الحلزون فإنه يحلّل الأورام الجاسيه بشحم عتيق غير مملّح فإنه يلين و يرخى و يحلل أو رماد إبن عرس فإنه يحلل تحليلا شديدا بقيروطى بدهن السوسن ليزداد تحليله و يحصل له مع ذلک ارخاء و تليين.

و قد تعرض ايضا بثور غدديه صغيره.

و علاجها: شدخها أى: شقّها و تنقيه ما فيها من البلغم الغليظ و شد الأسرب عليها ليمنعها عن المعاوده بثقله و ضغطه

لها.

فأما العقد فإما أن تكون ريحيه تظهر فى المواضع المعرّاه من اللحم نحو ظهر الكف و القدم و الجبهه كالبندقه و الجوزه و ما دونهما تتفرق و تغيب عند الغمز عليها، فيه نظر؛ فإن «صاحب الكامل» و «إبن أبى صادق» و غيرهما قد صرحوا بأن هذا النوع من العقد من ماده لم تنعقد بعد غدد و لذلک تتفرق و تعود فإذا انعقد بآخره، لم يتفرق و لم يعد و لعل المصنف إنما يزعم أنها ريحيه بسبب تفرقها و رجوعها و هى إما مع ألم إن كانت لمادتها ملوحيه أو بورقيه و إما بلا ألم إن كانت فجه غليظه:

فإذا كانت بلا ألم، فعلاجها: أن تفرک و تدقّ بخشب حتى تتفرطح و تتفرق ثم تضمد بالصبر و الحضض و الاقاقيا و غرى السمک ليجمع العضو و يمنع المعاوده و توضع فوقها قطعه أسرب ثقيله و تشدّ شدّا وثيقا لما قلنا.

و إذا كانت مع ألم فينبغى أن تمرخ بالقيروطى ليسكّن الألم بالارخاء و التليين و تعد الماده للتحليل و ينطل بالنطولات المحلّله مثل طبيخ أصل السوسن الآسمانجونى و اصل الخطمى و الزوفا و الإكليل و بذر الكتان و البابونج و القرطم المرضوض.

و إما أن تكون لحميه يستحيل ما فى تجويفها إلى جنس اللحم الغددى و هى تحدث فى جميع الأعضاء بخلاف النوع الأول صلبه الملمس تسمى الثآليل المندفنه لشبهها بالثآليل فى الصلابه، و قال «إبن أبى صادق» و «إبن النيلى» فى شرحه ل «تلخيص مسائل حنين»: ان هذا الجنس يسمى سلعا و يعظم جدا و الثآليل إنما هى بثور صغار.

و علاجها: إخراجها إن كانت فى اللحم فتخرج قطعه لحم منقطعه و إن

كانت فيما دون ذلک اللحم، تلين بالأضمده لما يخاف من اخراجه وقوع بليه عظيمه من قطع عصب أو وتر أو وريد أو شريان.

و قد تنعقد الأعصاب عند كدّ يلحقها لما ينصبّ إليها ماده يتحلل لطيفها و يبقى كثيفها بسبب كثره حركه الأعصاب، أو تغلظ و تنجمد بسبب برد مزاجها و عقدها يشبه السلع فى نتوئها و قبولها للانغماز و يفارقها بأنها لا تزول من كل جهه كالسلع بل تزول يمنه و يسره لأن زوالها إلى قدّام و خلف انما يتمّ بتقلّص العصب أو تمديده و ذلک عسر لا محاله، و أما حركته إلى اليمين و اليسار فيكفى فيها زوال العصب إلى تلک الجهه و ذلک غير متعسر.

و علاجه: التمريخ بالادهان أياما لتلينها و ترخيها ثم دخول الحمام و التمطى و التمديد فيه لتتحلل الماده و تتبدد.

و قد يحدث من شق العصب أى تفرق اتصاله له طولا و هتكه أى: تفرقه طولا عند اطراف العضلات عند ما يبرأ صلابه و يحدث ايضا فى الأعضاء بعد انجبارها صلابات و دشابد و هى أجسام بيض صلبه شبيهه بالعصب تحيط بموضع التفرق عند التصاق أحد طرفيه بالآخر- و هذا هو معنى انجبار مثل العظم و الغضروف- و لذلک لو أزيلت تلک الدشابد عن مواضع الشقّ لشوهد هذا الشقّ باقيا و هذه الدشابد قد تنعقد أعظم مما ينبغى بحيث تضرّ بفعل العضو خصوصا إذا كان بقرب المفصل[432].

و علاجها: التمريخ بالادهان و الشحوم و المخوخ حتى تسترخى؛ فإن لم ينفع ذلک، شقّ الموضع و شرح اللحم بحيث يمكن من تحت الدشبد، أو وضع عليها المراهم الأكّاله لذلک الزائد.

[الفصل العشرون: فى الخنازير[433]]

هى تشبه السلع فى النتوء و قبول

الانغماز و تفارقها فى أنها غير متبرئه تبرأ السلع بل هى متعلقه باللحم لا تزول من موضعها إلى جهه من الجهات فى الأكثر و ربما كانت متحرّكه كالسلع فى الابتداء و صلابتها أشدّ؛ لأن مادتها أبرد و أغلظ خصوصا ما يكون العنق، لكونها من فضول الدماغ و يظهر فى سطحها شبيهه بالعقد و العجز، لغلظ ماده و صلابتها و ميلها إلى السوداء و هى تحدث فى اللحوم الرخوه و خاصه فى العنق لأن مادتها غليظه جدّا فلا تنفذ الّا فى اللحوم الغدديه و تكون فى الأكثر جماعه و عده يضمّها كيس واحد و قد يكون لكل واحد منها كيس خاص كالسلع و قلّما يكون خنزير شديد العظم، لأن مادتها لشده غلظها و قله رطوبتها تنقطع و تتفرق أجزاء متعدده متميزه و سميت خنازير لكثره عروضها للخنازير لنهمها و شرهها و كثره تخمها، و قيل: لأن شكل رقاب اهلها يشبه رقاب الخنازير فى أنها لا تميل إلى اليمين و اليسار، و قيل: لأنها كثيره العدد كما ان الخنازير كثيره الأولاد، أو لأنها لا تكون الّا جمله كما أن الخنازير أيضا لا توجد الّا جمله و حدوثها يكون من سوء الهضم و التخم فتجتمع لذلک فى البدن رطوبات غليظه فجه تنصبّ إلى تلک الأعضاء.

و علاجها: تنقيه البدن من البلغم الغليظ بالقى ء و الاسهال و تقليل الغذاء جدا و تلطيفه و الرياضه على الخواء لتقلّ من البدن الماده المولّده لها ثم

تحليلها بالأضمده المحلّله مثل الخردل و بذر الأنجره و زبد البحر و الزراوند و المقل و الأشق و الزيت العتيق و الشمع و مثل الزفت و العنصل و اصل الكرنب و اصل

الكبر و المقل و الترمس بالخلّ و العسل و الزيت العتيق و لمرهم الداخليون خاصيه فى تحليلها بل فى تحليل سائر الأورام الصلبه و خاصه إن عجن معه الايرسا المسحوق و هو أصل السوسن الآسمانجونى لخاصيه فيه ايضا. فإن تحللت، و الّا عولجت بالأضمده المنضجه و المفجره مثل دقيق الشعير و الترمس المعجون بالزفت و بول صبى لم يحتلم ثم دويت بعد الانفجار كما تداوى القروح بأن يستعمل عليها أولا بعد الانفجار ما ينقيها من المواد الفاسده مثل الفلدفيون و الديک برديک و يستتبع بالسمن حتى يسقط ما قد أكله الفلدفيون، فإذا نقّى و تنظّف، يستعمل عليها مرهم الزنجار حتى يندمل.

و نوع من الخنازير يكون منبسطا لا يظهر عن الجلد ظهورا كثيرا لرقه مادتها و تتقرّح لخبثها و رداءتها و تغيرها إلى العفونه و الفساد فتكون صورتها صوره التين الفجّ إذا شقّ؛ لأن المواد اللزجه إذا تعفنت و تحلل لطيفها، تفرقت الأجزاء الغليظه الباقيه منها و انعقدت و تحبّبت و هو شرّ أنوع الخنازير.

و علاجه: قلعه بالحديد و استئصاله بالكليه، لئلا يعود ثانيا، و كىّ الموضع لأن هذه الجراحه لخبث مادتها لا تندمل بسهوله فيحتاج فيها إلى ما يفنى المواد الفاسده و يجفّفها تجفيفا بالغا.

[الفصل الحادّى و العشرون: فى الورم الصلب]

و هو الذى يدافع المجسه غايه المدافعه. و انما سمى به مع أن الصلابه لازمه لجميع أنواع الأورام السوداويه، لأنه لما اختص كل من الانواع الباقيه بإسم مخصوص خص هذا النوع بالاسم العام و يسمى سقيروس و ترجمته فى اللغه اليونانيه الورم الصلب.

يكون اما من المرّه السوداء بأن تنصبّ إلى عضو أو تتولد فيه، و إما عن البلغم الذى قد غلظ لفرط استعمال المبرّدات

القويه المجمده عليه أو المحلّلات القويه التى تحلّل اللطيف و تبقى الكثيف. و قد يكون مركبا منهما.

و الذى من السوداء علامته: أن يكون صلبا جدا، لأنها أغلظ و أيبس بارد المجسه كمد اللون كأنه علاه زغب لما يتقشر الجلد لغلبه الارضيه و الجفاف عادما للوجع لخلو الماده عن الخبث و الرداءه و يكون العضو عادما للحس أيضا إن كان سقيروسا خالصا أى: سوداويا صرفا، لأن الأبخره الغليظه السوداويه يخالطها الروح النفسانى فيمنعه من النفوذ فى العضو المتورم و لهذا صار بعض اصحاب ماليخوليا يصيبهم الخدر و قله الحس أعصابهم لما يغلظ الروح فى أدمغتهم باختلاط الأبخره السوداويه فلا ينفذ فى الأعصاب، كما حكى «روفس» عن الرجل الذى لا يحسّ بالجوع و لا بالعطش و لا بألم الضرب و لا بكىّ النار، أو لأن العضو يصلب و يغلظ و يتكاثف بسبب نفوذ السوداء فيه فلا ينفذ فيه الروح، مثل جلد العقب و غيره من الأعضاء إذا صلب بكثره الحركه و يتلزر و يتكاثف فلا ينفذ فيه

الروح الحساس، و لأن[434] العصب يصلب و يتكاثف لغلظ السوداء و ارضيتها فلا ينفذ فيه الروح الحساس.

و الذى من البلغم علامته: أن يكون لون البدن أبيض بارده المجسه ليس بتلك الصلابه لأن مادته أرطب و أقلّ أرضيه و أكثر ما يحدث الورم الصلب بعقب الأورام الحارّه إذا كثر عليها استعمال الاطليه المبرّده المقبضه فتجمد الماده و يغلظها خصوصا الدمويه منها، لأنه أغلظ قواما بل إنها قد تنتقل إلى الصلابه بدون استعمال تلك الاشياء بسبب حرارتها المحلّله للطيفها و رطوبتها القابله.

و أما العديم الحس الشديد الصلابه، فلا برء له؛ لأن الماده بعد ما صارت بهذه المرتبه

من الصلابه و التحجر لا يمكن أن تلين و لا أن تنضج و لا أن تتحلل و أما الذى معه حس مّا و لم يكن بتلک الصلابه و هو سقيروس غير الخالص، يعالج بالمعالجات المحلّله مثل الدياخليون و الأشق و المقل و الميعه و الأمخاخ و الشحوم و الأدهان و الألعبه بعد سقى الأدويه المسهله المنقيه للسوداء و البلغم.

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 434

[الفصل الثانى و العشرون: فى السرطان]

السرطان ورم سوداوى تولده من السوداء الاحتراقيه عن ماده صفراويه صرفه و هو المتقرح أو بلغميه محترقه فيها ماده صفراويه و قد احترقت معها و هو غير المتقرّح الأكثر و قد يتقرح إذا استحالت الماده إلى ضرب من العفونه و الخبث و الفساد و ليس تولده عن الصنف العكرى من السوداوى كالسقيروس، لأن السوداء العكريه سوداء طبيعيه بارده يابسه خاليه عن الحدّه و السرطان ورم مؤذ مؤلم فلا يكون تولده الّا عن ماده محترقه.

و علامته: أن يتبدئ ورما مثل اللوزه أو أصغر ثم يتزايد على الأيام لكثره الماده، و لذلک تمتلئ منها العروق التى حوله مع صلابه شديده و كموده فى اللون و استداره فى الشكل لغلظ الماده و أدنى حراره فى المجسه لاحتراق الماده و حدّتها و اذا أخذ يكبر، تظهر عليه عروق حمر و خضر شبيهه بأرجل السرطان و يكون له أصل و اغل فى الجسم شبيهه ببطن السرطان، لأن الماده بكثرتها تمتلئ منها داخل العروق و خارجها و لغلظها لا تتحلل و لا تتحرک بل تبقى على حالها فيظهر من هذا الورم المستدير. و حدوث تلک العروق حوله شكل شبيه بالسرطان و لهذا سمى به. و قيل: إنما سمى به لأنه يتشبّث بالعضو كما يتشبّث السرطان بما

يصيده.

و المتقرح منه أسود القرحه لخبث الماده و احراقها غليظ الشفاه لغايه اليبس و الصلابه حمراء أو خضراء منقلبه إلى خارج لما تتمدد لغلظها و صلابتها

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 435

فتنقلب إلى الخارج يسيل منها صديد ردى ء منتن بسبب الاحتراق فى بعض و التعفن فى بعض.

و هو فى الجمله داء عيّاء للطبيب لا مطمع فى برئه؛ لأن غير المتقرح منه لا يمكن أن يتحلّل، لأن الأدويه الضعيفه التحليل لا تقدر على تحليل السوداء المحترقه و القويه التحليل تحلل اللطيف فيزداد الباقى صلابه و تحجرا، و لا يمكن أن ينضج و يصير مده لشده الاحتراق و الترمد و غلبه الجفاف. و أما القطع فهو ايضا غير ممكن؛ لأن له عروقا تسقيه من جوانبه لا يمكن استئصالها بالكليه لخفاء أكثرها و مداخلتها لجوهر العضو و إذا بقى بعض منها بعد القطع تولدت فيه الماده الخبيثه و حدث هناک سرطان آخر[435]، مع أن فى هذا العلاج تعذيبا للمريض و تذويبا له و تعريضا للهلاک و ربما كان فى هذا العضو شرايين و عروق كبار يعرض لها عند القطع التفرق و نزف الدم، و عند الربط تنال الآفه إلى كثير من الأعضاء و تتولد سرطانات أخرى[436]. و أما الكى ففيه خطر عظيم سيّما إذا كان بقرب الأعضاء الشريفه. و أما المتقرح منه فلا يمكن أن يندمل أصلا لخبث الماده و فسادها.

و إنما المقصود من معالجته أحد أغراض ثلاثه: منعه من أن يزيد، و حفظه من أن يتقرح، و مداواه المتقرح منه حتى يندمل قرحته بل حتى لا يزيد و يسكّن لذعه و ألمه و هذه الأغراض تتم باستعمال الأطليه و المراهم الموصوفه للسرطان المتقرّح و غير المتقرّح المذكوره

فى القرابادين و نحن نذكر نبذا منها: أما المانعه فمثل حكاكه حجر الرحى مع حكاكه الاسرب و دهن الورد و ماء الكزبره و ماء عنب الثعلب.

و أما الحافظه فمثل اسفيداج الرصاص و الطين الأرمنى و عصاره الخس و الزيت.

و أما المدمله فمثل اسفيداج الرصاص و التوتيا المغسول بدهن الورد بعد تنقيه البدن من الفضل السوداوى بالفصد و الاسهال و تبديل دم البدن بدم رقيق مائى بعيد عن الاحتراق لئلا تزداد ماده السرطان بالاغذيه المرطّبه الجيده الخلّط مثل لحوم الفراريج و الجداء و الحملان و السمک الرضراضى مطبوخا مع القرع و الشعير و البقله اليمانيه و الأشربه المرطّبه مثل شراب البنفسج و النيلوفر.

[الفصل الثالث و العشرون: فى العرق المدنى[437]]

و هو أن تحدث على البدن إما على الساقين أو الفخذين أو المعصمين أو العضدين و قد يحدث فى الندره على الجنبين بثره فتنتفخ ثم تتنفط ثم تتثقب فيخرج منها شى ء شبيه بالعرق أحمر إلى السواد على دقه الإبره و أغلظ لا يزال يطول إلى شبر و أكبر حتى يخرج بتمامه و ربما كان لها حركه كدوده تحت الجلد.

و سببه فضول رديئه من دم حارّ سوداوى أو بلغم محترق تحصل فى العروق الواغله فى اللحم و حراره مفرطه تشوى تلک الفضول و تجففها و تعقدها فتصير فى هيئه العرق لأنها تتولد فى جوف العروق فتتشكل بشكلها فتدفعها الطبيعه على سبيل دفع الفضول فصارت إلى بعض الشعب الدقاق فتفتحه و يتثقب الجلد لشده اندفاعها و ظن بعضهم انه حيوان يتولّد من أخلاط فاسده متعفنه فى العروق متكيفه إلى الكيفيه التى تتولد منها الديدان فيتحرک فى العروق و يخرج منها.

قال «القرشى»: و هذا هو الحق، فإنّا شاهدنا من خرج

منه ذلک و تحرک بعد خروجه لحظه. و ظن بعضهم أنه شعبه من ليف العصب يفسد و يغلظ فتدفعها الطبيعه إلى خارج و هذا بعيد جدا.

و أكثر ما تحدث هذه العله فى البلدان الحارّه اليابسه ک «الحجاز»، لأن

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 437

هواءها يثير الأخلاط و يحلل لطيفها بالتبخير و يحرق كثيفها و يشويه و يجفّفه و انما ينسب إلى المدينه مدينه «الرسول»- صلى الله عليه و آله و سلم- لكثره حدوثها فيها.

و علاجها: تنقيه البدن من الفضول الرديئه بالفصد من الباسليق و الصافن من الجانب المخالف و الاسهال بطبيخ الأفتيمون و ترطيب المزاج و أن يطلى عليها الصبر ببعض العصارات البارده مثل عصاره الكزبره الرطبه و ورق الهندباء عند ابتداء حدوثها و أول ظهور أثرها ليمنعها و يسقى الصبر ايضا ثلاثه ايام تباعا مبتدئا من نصف درهم إلى درهم و نصف بأن يسقى فى اليوم الأول نصف درهم مع خبيص السكر أو منقوعا فى ماء الهندباء و فى الثانى درهما و فى الثالث درهما و نصف فإن لم يرجع و ابتدأ أن يخرج، فينبغى أن يلفّ بعد خروجه على قصبه أسرب وزنه درهم واحد حتى ينجرّ و ينجذب بثقلها و يخرج عن آخره بالرفق قليلا قليلا و لا ينقطع و ينطل العضو فى تلک الحال بالماء الحارّ و يمرخ بالدهن الملين حتى يسترخى العضو و يسهل خروجه و يحتاط أن لا ينقطع فإنه إن انقطع، تقلّص و دخل فى اللحم و أورث ورما عفنا و قروحا رديئه و حينئذ يجب أن يبط الموضع بالطول إلى الناحيه التى يجى ء منها حتى يستفرغ كلّ ما هناک من مادته ثم يوضع فيه السمن و القطن الخلّق

أياما حتى يتعفن و يتآكل كل ما بقى هناک من مادته ثم يعالج بما ينبت اللحم.

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 438

[الفصل الرابع و العشرون: فى الجذام[438]]

الجذام عله رديئه لا ينجح فيه العلاج فى الأكثر تحدث من انتشار المرّه السوداء و هى السوداء غير الطبيعيه الاحتراقيه أو انتشار السوداء الجموديه أو الثفليه التى عرض لها نوع تغير و نتن و احتراق مّا فى البدن كله لكثرتها فيغلب على الدم و لا يصلح لتغذيه الأعضاء و لا يمكن للطبيعه أن تدفعها لخبثها و عصيانها و كثرتها فينبسط فى البدن فيفسد مزاج الأعضاء لرداءتها و غلبه يبسها و جفافها و هيئاتها فيحدث فيها تشنج و تعقد يغير أشكالها و ربما أفسدت هذه العله فى آخرها اتصالها لأنها لاستيلاء الجفاف عليها تتشقق و يتفرق اتصالها، لأن هذه الماده لخبثها و رداءتها و مضاده كيفيتها للحياه، و الحراره الغريزيه تفسد مزاج الأعضاء بحيث لا يقبل الروح الحيوانى فيسودّ و يتفتّت و يسيل منها صديد منتن كما يعرض لأبدان الموتى و يزداد ذلک حتى تتآكل الأعضاء و تسقط سقوطا عن تقرح و يبتدئ من الأطراف لضعف الحراره الغريزيه فيها و ينتهى إلى الأعضاء الرئيسه و هناک يقتل و هو كسرطان عام للبدن كله فربما تقرّح و ربما لم يتقرّح بحسب خبث الماده و حدّتها و فسادها.

و حدوثه إما من الخلّط السوداوى الذى هو عكر الدم و ثقله عند عروض فساد له و هذا النوع لا يكون معه تساقط الأعضاء لأن مادته أسلم لكنه إذا استحكم و طال به الزمان، ازدادت الماده فسادا و رداءه و تعفنت و تغيرت كيفيتها

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 439

إلى كيفيه مضاده للحياه و الصحه و ذلک لعدم ترمدها

و بقاء رطوبه مّا فيها يقبل بها الفساد و التعفن أكثر و أدّت إلى التقرّح و التآكل بل يزول حسّها كما ذكر فى السرطان و يغلظ و يتكاثف لانصباب تلک الماده إليها و مداخلتها لجوهرها و انتشارها فى جميع أجزائها و تظهر البحوحه فى الصوت ليبس الرئه و قصبتها و الحنجره و خشونتها و قله مؤاتاتها للانبساط بسبب كثره انصباب السوداء إليها و امتلائها منها و الفطسه فى الأنف لتشنج عضلات الوجه بامتلائها من السوداء و تستدير الحدقه لذلک أيضا و تنتشر الشعور لفساد غذائها باختلاط الماده الخبيثه و لفساد منابتها ايضا و لهذا يسمى هذا النوع داء الأسد لما يشبه وجه صاحبه بوجه الأسد، و قيل: لأنه يفترس من يأخذه و يهجم عليه إفتراس الأسد و هجومه، و قيل: لأنه يعرض للأسد كثيرا و هو أقرب إلى البرء إذا تلوحق فى ابتدائه و أول حدوثه قبل أن تتغير الماده إلى الخبث و الفساد و الترمد.

و إما من الخلّط السوداوى الحادّث من احتراق المرّه الصفراء، و هذا النوع يكون معه تآكل الأعضاء و تساقطها و لا يكاد يبرأ لغلبه خبث الماده و شده غلظها و فساد الدم و الروح و ضعف القوى و الحراره الغريزيه و رداءه مزاج الأعضاء الرئيسه و غيرها ايضا.

و علامه ابتداء الجذام: بحه الصوت و ضيق النفس ليبس آلات التنفس و كدوره بياض العين لانتشار السوداء فى جميع البدن و ظهور أثرها فى العين لسطوع بياضها أو لنقصان رطوبات العين و تكاثفها و ذهاب صفائها و شفيفها و حمره الوجه إلى سواد لكثره الدم السوداوى و لضيق النفس و تعجّزها أى: تعقّد عروقه لغلظ الماده و امتلاء العروق منها حيث لا

تغتذى بها الأعضاء و رقّه الشعر و انتشاره.

و علاجه: تنقيه البدن من الخلّط السوداوى فى مرات كثيره إذ لا يمكن اخراجه ضربه واحده لكثرته و غلظه و الاقبال على ترطيب المزاج فى النقرات التى تكون بين الاستفراغات ليزيل اليبس المستولى على الأعضاء و لتصير أخلاطهم رقيقه مستعده لتأثير الدواء بالاستحمامات و السعوطات و التمرخ بالادهان البارده الرطبه سيّما بعد الخروج من الحمام و بالأغذيه اللينه المرطّبه السريعه النفوذ مثل الأحساء المتخذه من السكر الأبيض و دهن اللوز و الالبان.

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 440

و ينفع من النوع الأول لحوم الأفاعى فإن لها خاصيه عجيبه فى اخراج الفضلات الفاسده من البدن و دفعها إلى ناحيه الجلد و لذلک تولد قملا كثيرا فى الابدان التى فيها كيموس ردى ء و الترياق و معاجين أخرى تذكر فى القرابادين.

فأما النوع الآخر فعلاجه: التطفئه و الترطيب مع الاستفراغ ليقلّ فساد قروحهم و تأكّلها و تطول مده بقائهم.

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 441

[الفصل الخامس و العشرون: فى السعفه]

السعفه بالسكون، قروح تحدث فى الرأس و الوجه و قد تحدث فى سائر البدن عند منابت الشعور لها خشكريشه و هى تبتدئ بثورا مستحكمه خفيفه متفرقه فى عده مواضع ثم تتقرح قروحا خشكريشيه تكون إلى حمره لحدّه مادتها و اختلاطها بالدم.

فمنها رطبه لرطوبه مادتها و رقّتها يسيل منها صديد و يسمى الشيرينج و السعفه الرطبه.

و سببها: فضلات غليظه عفنه و رطوبات فاسده لذّاعه صديديه تندفع إلى الجلد و يحتبس الغليظ منها تحته و تحدث ورما و ينتشر الرقيق منها فيتقرّح الجلد و تفسده بحدّتها و تأكّلها فيسيل منه صديد لذّاع و أكثر ما يحدث

للصبيان لرطوبه أبدانهم خصوصا أدمغتهم و كثره بخاراتهم لكثره حرارتهم و رطوبتهم و

ضعف أعضائهم عن دفع الفضلات.

و علاجها: فصد القيفال و الاسهال بطبيخ الهليلج و الشاهترج إن أمكن و الّا فالحجامه و هجر الحلاوى و اللحمان مما يولّد دما غليظا و الاشياء الحريفه المفسده للدم و الاقتصار على الاشياء التفهه ليتولّد منها دم صالح خال من اللذع و الحدّه ثم طليها بأطليه السعفه مثل العروق و اللوز المر و الجلنار و الراتينج و القرطاس المحرق و العفص و ورق الآس و اصل السوسن الآسمانجونى و الاقاقيا و القنبيل مع الخلّ و دهن الورد و ينفع من المبتدئه منها خاصه فى أبدان الصبيان

و غيرهم من الأبدان الرطبه اللينه عروق و قشور الرمان و مرتک و حنا بخل و دهن الورد فإنها تجفّفها.

و منها يابسه قحله شبيهه بالسورج[439] بالسين المهمله و فى «الكامل» بالصاد و تنتشر عنها قشور بيض.

و سببها: خلط سوداوى كثير تخالطه رطوبه حريفه تندفع إلى الجلد فيفسد و تنتشر منه تلک القشور.

و علاجها: استفراغ الخلّط السوداوى الفاعل لها و ترطيب المزاج بالأغذيه و الحمام المتواتر و غيرها من التدبيرات المركبه المذكوره فى الأمراض السوداويه ثم التنطيل بالمياه الحارّه و الألعبه مثل لعاب بذر الخطمى و البنفسج و بذر المرو و بذر الكتان و إلزامها القيروطى و الشحوم و الادهان البارده مثل دهن اللوز الحلو و دهن القرع و البنفسج و النيلوفر و كذلک التسعط بها لترطيب الدماغ و ترطيب جلده الرأس و تليينها و اصلاح مزاجها و ترطيب الماده و ترقيقها و ازاله الحدّه و الحرافه عنها و اعدادها للتحليل. و إن كانت السعفه غليظه صلبه، حكّت بالحديد حتى تدمى ثم بالخلّ و الملح و ماء الصابون أو يرسل عليها

العلق ليستفرغ المواد الفاسده التى تحت الجلد ثم يطلى بدواء السعفه القوى التجفيف مثل المرهم الأحمر المتخذ من المردارسنج و العروق و الخلّ و الزيت.

و من السعفه الرطبه نوع يقال له: الشهدى.

و علامتها: أن تثقب معها جلده الرأس ثقوبا دقيقه يرى الصديد فى عيونها واقفا وقوف العسل فى الشهده أى: فى الثقبه التى فى الشمعه التى هى كور النحل، و لذلک سميت بها. و قيل: إنها سميت بها لأن رطوبتها بيضاء غليظه شبيهه بالشهد و هو العسل النّى الذى فى شمعه و هى تفسد الآهاب أى: الجلد، لشده لذعها و حدّتها لأن حدوثها من بلغم مالح. و الفرق بينها و بين النوع الأول من السعفه الرطبه أن السعفه الرطبه يرى فوقها قشور رطبه تحتها المده و هى قطع متصله حتى ربما كانت قطعه من الرأس بمقدار أربعه أصابع قطعه واحده و الشهديه تكون مكشوفه يرى الصديد فى عيونها واقفا

و علاجها: أن يكون بالزنجار ليأكل الأجزاء المتعفنه و يفنى الرطوبات

الوضره و يجففها بأن يحشى أى: الزنجار فيها بعد تنقيتها بأن يغسل بماء الصابون أو بالخلّ و الملح و ينشف ما فيها من المده و الصديد بالقطن الخلّق.

و منها نوع يعرف برؤوس الإبر و هو غير العله المعروفه بالإبريه و هى الحزازه و هى تظهر فى اصول الشعر فى المسامّ أنفسها ثقوبا دقيقه أقل من ثقوب الشهديه تخرج منها رطوبه شبيهه بماء اللحم و تتورم المسامّ لانصباب الماده أو لإدمان الحكه و جذب الماده بسببها فيقوم شعر الرأس كأنه إبر لما تتمدّد منابت الشعر بسبب الورم. و حدوثها يكون من اختلاط بلغم بورقى مع دم فاسد يبقى غليظهما تحت الجلد و

يترشح الرقيق من الثقب.

و علاجه: الاستفراغ بالفصد و الاسهال و المصّ ب «المحجمه» من غير شرط بعد نتف الشعر ب «المنقاش» حتى يخرج منه شى ء شبيه بالدهن؛ لأن ماده هذه العله من الفضول الدماغيه و الدماغ عضو دسم فيكون غذاؤه ايضا دسما شبيها به و الفضول المتولده منه ايضا تكون دسمه، و ذلک لأن الدم كما يندسم فى القلب لاختلاط الهواء المستنشق كذلک تندسم فى الدماغ ايضا لذلک و بعد تنقيه ذلک توضع عليها «المحاجم» بالخلّ بأن يجعل الخلّ فى «المحجمه» و يمصّ بها و يلطخ العضو بالخلّ ايضا، لأنه بسبب غلظ مادته يحتاج إلى ما يقطع و يحلل و بسبب الصديد اللذاع المخالط له يجب أن لا يكون شديد الحراره لئلا يزيد فى حدّه الخلّط و تلذيعه و الخلّ يوجد فيه هذه، لأنه مقطع محلّل رادع من العضو ما يجرى إليه من الفضول و ذلک لما فيه حراره يسيره مع برودة كثيره[440] لطيفه، و لأنه يقوم مقام الكىّ ايضا فينظفه من الرطوبات الفاسده و يجفّفه و يزيل عنه العفونه حتى تبيضّ اصول الشعر و تذهب عنها الرطوبه الشبيهه بماء اللحم ثم يوضع عليها دهن الورد المدبر بالخلّ و هو أن يطبخ مع الخلّ إلى أن يفنى الخلّ ببعض أدويه السعفه مثل التوتيا و المرتک و الاقليميا.

و نوع آخر يعرف بالعجز أى: بالعقد يشبه الدماميل، يظهر صلبا و لا يتقيح[441] ثم يتحلل ثم يظهر فى مواضع آخر. و هى من بخارات غليظه جدا.

و علاجه: التجويع لتتلطّف تلک الابخره و تتحلل بالحراره الحادّثه عند

الجوع و لتتصرف الطبيعه عند عدم الغذاء فى مواد تلک الابخره فتدفعها و تلطيف الغذاء لئلا تتولد

عنها أبخره غليظه و لا فضول غليظه و النطل بماء الحشائش المحلّله مثل البابونج و الإكليل و البرنجاسف.

و نوع منها يقال له التينى، و هى قروح مستديره صلبه تعلوها حمره، و فى جوفها شى ء شبيه بحب التين و تولدها من رطوبه غليظه محترقه.

و نوع آخر يظهر بثورا صغارا حمراء شبيهه فى شكلها بحلمتى الثدى تخرج منها رطوبه شبيهه بمائيه الدم و تولدها إنما يكون من بلغم مالح مختلط بدم غليظ محرق قد تميزت عنه مائيته بالاحتراق.

و يقرب هذان النوعان من النوع الأول فى السبب و العلاج.

و نوع من السعفه يسمى السعفه الحمراء و تحدث فى الرأس متى حلق شعر الرأس تظهر منبت جلده الرأس حمراء مشبعه الحمره و يكاد يضرب لونها إلى السواد لأن مادته دم غليظ فاسد محترق يوجعها المس. ذكر جالينوس أنها إن تقرّحت، لم تبرأ لغلظ الماده و فسادها.

و علاجها: الفصد و الاسهال بطبيخ الشاهترج و الأفتيمون و قطع الجهاررک و فصد عرق الجبهه و أن يطلى بالقيروطى المتخذ بدهن البنفسج المشرّب بماء الخلّاف و الخطمى و الخبازى و نحوها للتبريد و الترطيب و تسكين الألم و تليين الجلد الملقى عليه يسير من زبد البحر، لأنه يجلو ما فى الجلد و يحلّله و الودع المحرق لذلک ايضا و بياض البيض لتسكين اللذع و الحرقه.

و قد تحدث هذه السعفه فى الوجه.

و علاجها: فصد القيفال و عرق الجبهه و الاربيه، و حجامه الساق و النقره، و ارسال العلق، و الاستحمام لتليين الجلد و تفتيح المسامّ و تحليل الماده و الانكباب على الماء الفاتر لذلک و ان يطلى بطلاء السعفه القويه ليجلو الماده و يحللها عن الجلد.

[الفصل السادس و العشرون: فى الجرب[442]]

الجرب بثور

صغار تبتدئ حمراء و معها حكّه شديده و ربما تقيّحت و ربما لم تتقيح. و أكثر ما تعرض فى اليدين لانجذاب المواد إليهما بكثره حركتهما، و فيما بين الأصابع لأنها أضعف و ربما يعرض فى سائر الجسد عند كثره المواد.

و سبب حدوث الجرب: إما فساد الدم بنفسه، أو مخالطه الصفراء و السوداء المحترقه، أو البلغم المالح بالدم، و على حسب اختلاط تلك الأخلاط بالدم و كيفيه احوالها الحدّه و السكون و الغلظ و الرقه و الكثره و القله يكون أنواع الجرب و اختلاف أعراضها من الوجع و الحكه و غير ذلک كما سيجى ء. و سبب فساد الدم و احتراقه كثره استعمال التوابل الحارّه و الكواميخ الحارّه الحريفه و المملحات و الحلاوى و الشراب و غيرها من الأغذيه الرديئه الكيموس فيفسد الدم فى الرائحه و القوام و الطعم و تتولد فيه تلک الأخلاط غير الطبيعيه فلا يصلح لأن يصير غذاءا للبدن فتدفعها الطبيعه على سبيل دفع الفضول و تنقيه الأعضاء الداخله التى هى أشرف فى العروق الدقاق إلى الجلد إذا لم يقو على إخراجها من البدن بالكليه و يقبل الجلد لضعفه خلقه فيحتبس فيه إما لضعف الدافعه أو لانسداد المسامّ أو لغلظ الماده أو لكثرتها فيزداد هناک تغيرا و فسادا فيحدث الجرب.

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 446

و أنواع الجرب كثيره: فمنها اليابسه التى لا تمدّ و لا تسيل منها رطوبه بل تصير تلک البثور خشكريشه و منها الرطبه التى تسيل منها مده و صديد و ربما سال منها دم أسود عند كثره الماده و حدّتها و شده لذعها فلا يمهل فى الخروج إلى النضج و ربما يتولّد فيها عند غلظ الماده و رطوبتها حيوان مثل

الصئبآن و هى جمع صؤابه بالهمزه و هى بيضه القمل لما تتعفن الماده تحت الجلد لطول مكثها و لتصرف الحراره الغريبه فيها و لاختلاط أوساخ البدن بها و هى مختلفه الصور فالتى تغلب عليها الصفره الحادّه تكون حادّه الرؤوس حمراء شديده الوجع.

و الحكه التى تغلب عليها السوداء تكون سوداء الاصول لتراكم السوداء هناک لتسفّلها بالطبع قليله الوجع طويله اللبث بطيئه البرء لغلظها و عصيانها عن النضج و التحليل و البلغميه تكون بيضاء منبسطه لرطوبتها و سيلانها مترقرقه بالمده أى: مشرقه لها، لسهوله نضجها و صفاء قوامها و الجرب اليابس يدل على غلظ الماده و يبوستها و الرطب بالضد.

و علاج الجرب: الفصد ثم الاسهال بمطبوخ الأفتيمون أو بمطبوخ الهليلج أو السناء و الشاهترج و الاميران و الافسنتنين فإن هذا المطبوخ يخرج أصناف مواد الجرب أو بحبّ متخذ من الصبر و التربد و الغاريقون و شحم الحنظل و ما يخرج البلغم الغليظ، كل ذلک بحسب الخلّط المحدث للجرب ثم تعديل المزاج بالأغذيه التفهه المائله إلى البروده و الرطوبه مثل الاسفاناخيه و القرعيه و اللحوم الرخصه و الأدهان اللينه و الطلى بعد ذلک بأطليه الجرب مثل المردارسنج و ورق الحنا و شحم الحنظل و اقليميا الفضه و دقيق العدس المقشّر و الزئبق المقتول فى الخلّ بدهن الورد، و ينبغى أن يجتنب عن الأطليه الحارّه.

قد تحدث الحكه فى الجلد من غير جرب.

و سببها بخارات حريفه حادّه لذاعه و أخلاط حادّه قليله المقدار قد احتبست تحت الجلد إما لانسداد المسامّ و قله الاستحمام و تنظيف الجلد أو لضعف الدافعه و هى إما رقيقه لطيفه، فتحدث منها الحكه السريعه البرء لأنها تتحلل سريعا، و

إما غليظه تحدث عنها الحكه المتطاوله لبطء تحللها و اندفاعها و هى تعرض من اكل النمكسود و السمک العفن المملّح و الجبن العتيق و نحوها مما يولّد كيموسا رديئا.

و علاجها: الفصد و الاسهال بما يخرج الاحتراقات مثل مطبوخ الأفتيمون و نحوه بعد ترطيب الخلّط و تعديل قوامه و اعداده للاستفراغ بسقى ماء الشعير و ماء الجبن و اصلاح الغذاء بعد ذلک و إمالته إلى ما يتولّد منه رطوبه عذبه و استعمال الاستحمام دائما لترطيب الخلّط و ترقيقه و تفتيح المسامّ و تنظيف الجلد و التدلک فيه بدهن الورد و الخلّ مع قليل من ماء الكرفس و يسير من البورق لتحليل الخلّط و تقطيعه و جلاء البدن و تنظيفه و الامتناع من الجماع بالواحدّه فإن الجماع بسبب الحركه المتعبه و بسبب اللذه تتحرک المواد إلى خارج تبعا للروح و يثير بخارا حارّا عفنا لتحليل الحراره الغريزيه و تهيّج الحراره الغريبه إلى ناحيه سطح الجلد فيتعفن ما هناک من الأخلاط و ينتن رائحه

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 448

البدن ايضا لما يترشح من تلک الابخره العفنه و الأخلاط المنتنه من المسامّ، و من كان فى بدنه أخلاط رديئه متعفنه فهو أولى بذلک و لذلک أمرنا[444] بالتدلک فى غسل الجنابه لتنظيف المسامّ من تلک الأخلاط المتدفعه إلى الجلد.

و قد تحدث الحكه للمشايخ لضعف جلودهم فتقبل ما يندفع لها من المواد المؤذيه[445] و كثره تولد البلغم المالح فيهم بسبب سوء الهضم و ضعف الحراره الغريزيه و ضعف القوى عن تحليل البخارات المحتبسه تحت الجلد مع أن أبخرتهم تكون كثيره غليظه لكثره رطوباتهم و غلظها و ضعف حرارتهم عن التلطيف و التحليل و مسامّاتهم تكون متكاثفه لغلبه البرد و اليبس

عليهم خاصه إن أكثروا من الأغذيه التى تولد كيموسا رديئا حريفا كالقديد و السمک المالح و يعسر برؤها فيهم لأن تلک المواد لضعف قواهم فيهم تتولد يوما فيوما و لا يندفع و تدبيرهم اصلاح الغذاء و مداومه الحمام لترطيب المواد و تسكين حدتها و تلطيف الابخره و تحليلها و تليين الجلد و تفتيح المسامّ و التمريخ فيه بدهن الورد و الخلّ للتليين و التفتيح و التقطيع.

[الفصل الثامن و العشرون: فى الحصف[446]]

الحصف بثور صغار شوكيه كالذره بل أصغر منها كالجاورس تنفرش فى ظاهر الجلد و أكثر ما يعرض فى البلاد الحارّه و الأوقات الحارّ و الابدان و الأعضاء الكثيره العرق القليله الاغتسال إذا صادفها الهواء البارد و الماء البارد، فيتكاثف الجلد و تنسدّ المسامّ.

و سببه: رطوبات رقيقه حادّه صفراويه تخالط الدم و تحتقن تحت الجلد بسبب انسداد المسامّ من الماء البارد و الهواء البارد كما هو رأى «صاحب الكامل»، أو مواد تكسل لثقلها عن لحوق العرق السريع الخروج لرقه مادته فيحتبس فى سطح الجلد كأنها أثفال العروق المستعصيه على الرشح كما هو رأى «الشيخ» أو بخارات حارّه غليظه إذا احتبست و امتنعت من الخروج عند انسداد المسامّ بالبرد و إذا احتبست فى سطح الجلد و صارت هناک رطوبات رقيقه و تبثّرت إذا لم تكن البخارات فى غايه الغلظه. و ربما لم يتبثّر بثورا ظاهره بل أحدث خشونه مع حكّه قليله و وجع يسير إذا كانت فى غايه الغلظ و استحالت إلى فضول غليظه جدا يابسه.

و علاجه: الفصد و الاسهال بما يخرج الأخلاط الحادّه إن كان البدن ممتلئا و الاستحمام بالماء الحارّ المطبوخ فيه النخاله و الإكليل لتليين الجلد و تفتيح المسامّ و المسح بعد

ذلک بالخلّ و ماء الورد للتقطیع و تسکین الحدّه و التدلک بالملح و الحنا و الخلّ للتفتیح و التقطیع و التنظیف و الطلی بدقیق الشعیر و دهن الورد.

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 450

[الفصل التاسع و العشرون: فی القوباء[447]]

القوباء خشونه تحدث فی ظاهر الجلد و یکون لونها مره مائلا إلی السواد و مره مائلا إلی الحمره. و حدوثها یکون من دم حادّ لطیف تخالطه مره سوداء غلیظه أغلظ من ماده الجرب و ربما حدثت من مخالطه رطوبه غلیظه و بلغم مالح محترق للدم الحادّ و یکون ذلک فی القوابی المزمنه التی یتقشر فیها الجلد لغلبه الکیموسات الغلیظه الأرضیه العسره التحلل علی الکیموسات الحادّه اللطیفه و لو کانت نسبه الاجزاء علی العکس، کانت إزمانه أقل و انقضاؤه أسرع و لو کانت علی التساوی، کان متوسطا فی الأزمان.

و علامتها: أن تکون فی قعر الجلد لغلبه الأجزاء الأرضیه علیها و میلها الی التسفل و یتقشّر منها قشورا مدوّره علی مثال فلوس السمک لشده یبس الماده و غلظها و توغلها و هی أشبه شی ء بالسعفه الیابسه من جهه السبب و الأعراض.

و من القوابی نوع ساع خبیث و هو الذی تکون الماده الحادّه الرقیقه فیه أغلب فتترشح من الجلد رطوبه عفنه صدیدیه لذّاعه تفسد الأعضاء المجاوره لها و تقرّحها و منها واقف و هو الذی تکون الاجزاء الغلیظه الأرضیه علیه أغلب و منها حدیث و منها مزمن.

و علاجها: الفصد و تنقیه البدن بطبیخ الأفتیمون ثم الطلی بعد ذلک: أما المبتدئه الرقیقه فبدهن الحنطه و هو علی ضربین: أحدهما، أن یؤخذ من الحنظه

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 451

النقیه رطل و یجعل فی زجاجه مطینه بطین الحکمه و یلف فم الزجاجه بلیف لیقوم فی حلق

الزجاجه و يمنع من أن يخرج من الزجاجه إذا نكست و يتخذ كانون و يثقب و تنكس فيه الزجاجه و يخرج رأسها إلى أسفل و يوضع بإزاء فم الزجاجه قدح[448] يجتمع فيه ما يتقطر من الحنطه و يلقى حول الزجاجه سرقين يابس و تشعل فيه النار فإن الدهن يتقطر منه. و ثانيهما أن تأخذ الحنطه و توضع على زجاجه[449] و تحمى صفيحه حديد غليظه و توضع على الحنطه فإن الدهن يخرج و هو يحلل و يلين و يسكّن اللذع و وسخ أسنان الصائم فإن له جلاء و تحليلا و الصموغ مثل صمغ البطم و الاجاص و اللوز المر و الثافسيا و الأشق و الشحوم مثل شحم البط و الدجاج و الادهان مثل دهن الورد و دهن اللوز المر و الزيت أو بالهليلج الاصفر و صمغ الاجاص و الخلّ أو بالآس و الخلّ أو بالمغاث و الخلّ. و أما المزمنه فبأطليه السعفه القويه مثل الزراوند و الزرنيخ و الاشق و المقل و الخردل و الزاج بدهن الحنطه و الخلّ بعد إرسال العلق أو الحک إلى أن يدمى العضو لتخرج الماده التى بقيت فى نفسه.

[الفصل الثلاثون: فى البثور[450] الصغار]

حدوثها يكون عن رطوبات رديئه مندفعه إلى ظاهر الجلد محتقنه فيما بين اللحم و الجلد خصوصا فى الابدان الصلبه الكثيفه الجلود فإن كانت الرطوبات حارّه، كانت البثور محدّبه الرؤوس و إن كانت بارده غليظه، كانت عريضه منبسطه.

و علاجها: تنقيه البدن بحب الأيارج إن كانت غليظه و المطبوخ المقوّى بالتربد إن كانت رقيقه، و نقوع الفواكه المقوّى بالهليلج الأصفر إن كانت حارّه و تكميدها بعد ذلک أى: بعد التنقيه إذ قبل التنقيه تنجذب المواد إلى موضع الكماد

فتزداد العله بالخرق المبلوله بالماء الحارّ حتى تخرج المواد من اللحم إلى ظاهر الجلد، لأن الماء الحارّ يفتح المسامّ و يلطف ماده و يجذبها إلى الخارج بحرارته و طليها بالدفلى و السذاب و المر بالخلّ.

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 453

[الفصل الحادّى و الثلاثون: فى البثور اللبنيه[451]]

قد تبثّر على صفحه الوجنه و الأنف بثور بيض كأنها نقط لبن، إذا عصرت خرج منها شى ء شبيه بالسمن المنعقد.

و سببها: ماده صديديه تندفع إلى سطح الجلد بطريق البخارات و تحصل فى المسامّ و لا يتحلل لغلظها و يزداد فيها غلظا و متانه لتراكمها و نشف الهواء ما رقّ منها فيتبثّر الجلد.

و علاجها: استفراغ البدن و تنقيه الدماغ ثم غسل الوجه بالجاليات مثل دقيق الكرسنه و قشور البيض و العظام النخره و القيموليا فإن كفى، و الّا ضمد بكل ما فيه تجفيف و تحليل مثل الخربق الابيض بنصفه ايرسا يتخذ منه لطوخ و بذر الكتان مع الورد و الشونيز بالخلّ. فإن لم يكف ذلک، ضمد برماد الكرم مدافا بالخلّ.

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 454

[الفصل الثانى و الثلاثون: فى بنات الليل[452]]

هى حكّه و خشونه و بثور صغار تعرض فى البرد و الليل.

و سببها: احتباس ما يجب أن يتحلل من الفضول و الأبخره لصفاقه[453] الجلد و ضيق المسامّ فى الاصل أى: أصل الخلّقه فإذا كثرت البخارات عند جوده الهضم فى الليل لاجتماع الحراره فى الباطن و عدم الحركه المخضخضه للغذاء و ازدادت المسامّ ضيقا و الجلد كثافه لبرد الهواء و غور الحراره، حدثت هذه العله و لذلک سمّيت بنات الليل و بعض الأوائل يطلقون بنات الليل على الشرى لأنه أيضا يهيّج بالليل.

و علامه هذه العله: أن الحكّه تشتدّ فيها أى: فى الليل و تستلذّ الحكه بدءا أى: أولا ثم تؤدى إلى وجع شديد تثيره الحكه و أن يكون أكثر عروضها فى الليل.

و علاجها: تنقيه البدن من المواد التى هى ماده البخارات بالفصد و الاسهال ثم توسيع المسامّ بالاستحمامات و المروخات و الدلوكات المعروفه و باقى علاجها مثل علاج الحكه و التمريخ

بماء الكرفس و دردىّ الخلّ نافع فيها لأنه يسخّن البدن و يفتح المسامّ و يقطع الفضول و يحلّل الابخره.

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 455

[الفصل الثالث و الثلاثون: فى الثآليل[454]]

الثآليل هى بثور صغار شديده الصلابه مستديره و هى على ضروب شتى:

فمنها منكوسه و هى التى تأخذ إلى داخل كأنها مركوزه فى اللحم، و قيل: هى التى يكون اصلها ذا شظايا و منها متشققه كبيره مستديره ذات شظايا و منها متعلقه و منها مسماريه و هى عظيمه الرؤوس كرؤوس المسامّير مستدقه الأصول و تأخذ إلى داخل العضو كأنها مسمار و منها طوال متعقّفه أى: معوجه تسمّى قرونا و منها متقيحه تكون المده تحتها و تسمى طرسيوس.

و سببها جميعا: خلط غليظ يابس جدا بلغمى قد جفّ عند احتباسه فى العروق الصغار لقربه من الأسباب الخارجيه المحلّله المجفّفه أو سوداوى أو متركب منهما تدفعه الطبيعه عند توفر قوتها إلى ظاهر البشره.

و علاجها إذا كثرت: الفصد إن كان الدم غالبا فإن الدم نفسه قد يبرّد و يغلظ و يستحيل إلى السوداء عند احتقانه فى العروق الصغار- خصوصا إذا لم يكن حارّا فى جوهره- ثم يندفع إلى الجلد و يحدث عنه الثآليل ثم الاسهال بمطبوخ الأفتيمون و بما يخرج البلغم و السوداء بعد سقى ماء الاصول بدهن اللوز لنضج الماده و تليينها و ترطيبها و ترطيب المزاج بالاغذيه الرطبه الجيده الكيموس. و مما يسقطها أن يدلک بورق الكبر و الخرنوب و الآس أو بالشونيز و الخلّ أو بالملح و الخلّ. و ينفع فيها التدهين دائما بدهن الورد

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 456

و الشحوم. و قد تقطع أو تقلع بالدواء الحادّ مثل النوره و الزرنيخ و القلى و الذراريح و لبن اليتوع.

و منها ما

يعرف بالعدسيه و الحنطيه، تحدث على الجبهه و الوجه و العدسيه صفراء لاطئه مفرطحه و الحنطيه على شكل البرّ طويله إلى حمره و قد قيل: إن لون العدسيه يكون أحمر و الحنطيه أصفر و سبب الأولى رطوبه تفسد بالصفراء و سبب الأخرى رطوبه تفسد بالدم و تغلظ و قيل على العكس، و هذا اقرب، لأن تفرطح الأولى يدل على غلظ الماده و تسفلها و نتوء الثانيه و شوكيتها على العكس.

و علاجها: بعد تنقيه البدن إن كانت كثيره طليها بالقيروطى و صمغ البطم و صمغ الاجاص و المويزج و الشيطرج بأن يذاب صمغ البطم مع الشمع و الدهن و يطرح فيه يسير من البواقى و يطلى، فإذا جفّ أعيد حتى تتناثر أو بالكندش و الكبريت و البورق بالخلّ.

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 457

[الفصل الرابع و الثلاثون: فى البلخيه]

سميت بها لكثره حدوثها فى بلد «بلخ» و هى قروح مع بثور و خشک ريشات و سيلان صديد و هى من جنس السعفه الرديئه و لذلک تأكل ما حولها بالفساد و يحدث معها الخفقان و الغشى لوصول خبثها و عفونتها بطريق الشرايين إلى القلب و ربما كان سببها لسع دويبه مثل البعوضه الخبيثه و الرتيلا.

و علاجها: علاج السعفه الرديئه. و ينفعها خاصه أن تطلى بالطين و الخلّ دائما حتى يجفّفها قشرا قشرا و ينتهى إلى اللحم الصحيح و يزيل عنها العفونه و الفساد أو تطلى بمرهم متخذ من الزراوند المدحرج و الزنجار و الأشق و الخردل و المقل و الزاج و دهن الحنطه و الخلّ و قليل عسل.

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 458

[الفصل الخامس و الثلاثون: فى البطم]

هى بثور سود كبار على قدر حب البطم الكبير و لذا سمّى به يعرض فى الساق و يتقرّح و يسيل منها صديد أسود لكون مادتها سوداويه محترقه و هى عسره البرء؛ لأن الساقين إذا صارتا مفيضتين، انحدرت الفضول إليهما من جميع البدن لتسفلهما و لكثره حركتهما.

و علاجها: فصد الباسليق و تعاهد القى ء بعد ذلک ثم ارسال العلق على الساقين ليستفرغ الماده التى قد بقيت فى نفس العضو و الشرط و المصّ بالقوارير لذلک، و أن يطلى عليه مرهم متخذ من رماد القيصوم و من رماد خشب الطرفا و الماميران و الزراوند الطويل و قشور أصل الكبر و الحناء المحرق بخل و يسير زيت و يعالج بعلاج سائر القروح الخبيثه.

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 459

[الفصل السادس و الثلاثون: فى التوثه[455]]

هى بثور متقرحه تأخذ فى عمق الخد و الوجنه فى أكثر الأمر و قد تحدث فى الفرج و المقعده.

و حدوثها عن خلط غليظ و لذلک تميل إلى العمق فيها حدّه و لذلک تتقرّح.

و علاجها: أن تفنى بمرهم الزنجار و الدواء الحارّ حتى يظهر اللحم الصحيح أو تستأصل بالحک بالحديد أو السكر و الكى[456] ثم تعالج بالمرهم الأحمر ان كانت هناک حراره و الأسود المنبت للحم إن لم يكن.

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 460

[الفصل السابع و الثلاثون: فى الداخس[457]]

الداخس ورم حارّ يعرض بالقرب من الأظفار عند اصولها مع وجع شديد لأنه عضو ذكى الحس ليكون حاكما بين الملموسات و ضربان قوى و تمدد لأنه كثير الأعصاب و الشرايين يستفيد منها مزاجا يكون به أعدل من سائر الأعضاء و يسقط الاظافير إن عمّ الورم أصل الظفر كله و ربما أحدث الحمى لشده الوجع.

و سببه انصباب مادّه دمويه غليظه.

و علاجها: الفصد و الاستفراغ بالدواء و تعديل المزاج بماء الشعير و نحوه، و أن يطلى عليه: أما فى الابتداء فبالعفص الأخضر و الخلّ لردع الماده أو بصدأ الحديد و الخلّ لذلک فإنه شديد القبض أو ببذر قطونا و الخلّ مبرّدا فإنه يبرّد و يسكّن لذع الماده و يمنع انصبابها إلى العضو و يسكّن الألم بالتخدير أو يوضع بالثلج حتى يخدر لأن البرد يكثف الأعضاء و يقبضها فلا ينفذ فيه الروح.

الحساس و لأنه يفيدها مزاجا رديئا لا تستعد به لقبول الروح و انما يصلح بهذا العلاج إن كانت الماده يسيره شديده الحراره فيسوى الثلج مزاجها و يضمر حجمها بتغليظ قوامها فيقلّ تمديدها و الّا فإنه يغلظ و يمنع التحلل و يسدّ المنافذ فلا يتنفس الحارّ الغريزى فى العضو و يتعفن فيه الدم و

غيره من المواد فيسودّ و يموت فى آخره

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 461

أو يطلى بالبنج و الافيون بالخلّ عند شده الوجع فإن سكن الوجع و برئ العليل فقد تمّ المقصود و الّا وضع فى الدهن المسخّن فى الغايه حتى يتحلل؛ فإن لم يتحلل، توضع عليه الأضمده المنضجه مثل بذر المرو و بذر الكتان حتى يجتمع فيبطّ ب «المبضع» و يخرج ما فيه و يدمل بالمراهم المدمله.

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 462

[الفصل الثامن و الثلاثون: فى أبورسما]

و ترجمته بالعربيه سيلان الدم و هو ورم يحدث من دم و ريح.

و حدوثه يكون من انخراق الشريان إذا عرضت لبعض الأعضاء ضربه و انخرق الشريان من تحت الجلد فيخرج منه الدم و الريح الهوائى عند الحركه الانقباضيه إلى الفضاء الذى بينه و بين الجلد قدر ما يسع فيه و لا يجد منفذا يخرج منه عنه لعدم انفتاق الجلد، أو جراحه تقع فى موضع الشريان فتخرق منه الشريان ايضا و يلتحم الجلد الذى عليه و يبقى انخراق الشريان إذا كان كبيرا مفتوحا لا يلتحم التحاما خفيفا لسعه الخرق كما هو رأى الأكثرين، فإنهم على أن الشرايين تلتحم التحاما حقيقيا، و منهم «جالينوس» فإنه زعم أن الشريان يلتحم التحاما حقيقيا و استدل عليه «جالينوس» بالتجربه و القياس، أما التجربه فقال: إنا شاهدنا التحام الشريان الذى تحت الباسليق و الذى فى الصدغ، و أما القياس فقال: إن العظم طرف فى الصلابه و هو لا يلتحم و اللحم طرف فى اللين و هو لا يلتحم، و الشريان متوسط الحال بينهما فيكون ملتحما و لكن صعب الالتحام و لا ينبت عليه الدشبد ايضا كما هو رأى البعض، و قد استدلوا أيضا على ذلک بالقياس و التجربه:

أما القياس فلأن إحدى طبقتي الشريان غضروفيه و الغضروف لا يلتحم، و أما التجربه فلأنه لم ير أحد أنه قد التحم التحاما خفيفا، و «الشيخ» كأنه يميل إلى هذا الرأى فإنه قال: القياس الذى ذكره «جالينوس» خطابى و التجربه و مشاهده الالتحام لا معوّل عليهما، إذ يجوز أن يكون ما ظنه التحاما حقيقيا لا يكون حقيقيا، بل بإنبات

الدشبد، فكأنه لا يصدّقه فى اخباره بالالتحام الحقيقى و لذلک جعل الشريان فى كليات «القانون» مما لا يلتحم حقيقيا. و ايضا لو كان الشريان يلتحم التحاما حقيقيا لكان العظم أولى بذلک منه، إذ لم يوجد فيه من الموانع إلّا الصلابه فقط و قد اجتمعت فى الشريان منها أربعه: أحدها، الصلابه. و ثانيها، رقه دمه و وفور حرارته فيعسر جموده و التصاقه بموضع الجرح. و ثالثها، دوام حركته، و الحركه مانعه من الالتحام لافتقاره إلى السكون و بقاء أحد طرفى الشق مماسا للآخر مده فى مثلها يمكن الالتحام. و رابعها، تمديده، لامتلائه من الدم و الروح و يسمى أيضا أم الدم.

و علامه هذا الورم: أن يكون موضعه أبيض و هذا غلط فاحش فإنه يذكر بعد هذا أن لون الورم يكون مثل لون الباذنجان و البنفسج، بل من علامته أن يكون موضعه ينبض أى: يتحرک حركه انقباضيه و انبساطيه، لأنه بتبعيه حركه الشريان يتحرک الدم فى الفضاء الذى تحت الجلد فيقلّ عند انبساط الشريان لرجوعه إلى داخله و يكثر عند انقباضه لخروجه منه لضيق المكان عليه فيحسّ فى الموضع بارتفاع و انخفاض و إذا غمز عليه باليد ذهب أكثر الورم لما يعود الدم من الفضاء إلى داخل الشريان و يسمع له فى بعض الأوقات

صریر و بقبقه لما ذکرنا من حرکه الدم و یکون لون الورم علی مثل لون الباذنجان و البنفسج لتراکم الدم و تغیر لونه لنقصان حرارته.

و علاجه: أن یضمد بالاشیاء القابضه لیصلب ذلک الموضع و یشتدّ فلا یتّسع الفضاء و یقلّ انصباب الدم إلیه فیؤمن من انخراقه لصلابه الجلد و قله الدم و یحذر أن یمسه شی ء یخرقه فإنه ینزف منه الدم عند انخراق الجلد کما ینزف من الشریان و یؤول إلی عاقبه غیر محموده.

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 464

[الفصل التاسع و الثلاثون: فی البثور الغریبه]

أی: الشاذه النادره الوقوع.

منها: نوع یعرف بذات الاصل، و هی بثور صغار بیض صلبه الاصول کالغدد و لذلک سمیت بها مشرقه الرؤوس بالمده قلیله الألم عسره النضج لغلظ مادتها و هی إما ان تنقلب و تعظم فتصیر کالدمامیل، و إما أن تبقی علی صلابتها و تترشح مدّه من رؤوسها قلیلا قلیلا، و هذا شرّ لأنه یدل علی أن لمادتها مع الغلظ خبثا و رداءه کما للسرطان.

و سببها: خلط سوداوی متولد من احتراق الرطوبه.

و علاجه: الفصد ان وجب و الاسهال بمطبوخ الأفتیمون و تبدیل المزاج إلی الرطوبه لیقلّ غلظ مادتها و جفافها و تضمیدها ببذر قطونا أولا حتی یجتمع ثم بذر المرو و بذر قطونا و اطراف الهندباء و السلق المغلیین بدهن البنفسج حتی یتم نضجها ثم بطّها أو تضمیدها بالأشق المخیض بصفره البیض حتی تنفجر.

و منها: نوع آخر حمر صلبه صغار تظهر بغیر ألم فی موضع ثم تختفی ثم تظهر فی موضع آخر و تبقی زمانا طویلا.

و سببها: بخارات دمویه غلیظه.

و علاجها: علاج الشری الدمویه.

و منها: بثور تعرف بالشیلم و هی تظهر فی الوجه و الوجنه، صلبه و یحمرّ حوالیها بمقدار درهم.

شرح الأسباب و العلامات،

و هی ردیئه تحدث من دم فاسد حریف إن أهمل فی أمرها تعمّقت و أخذت جمیع الوجه.

و علاجها: الفصد و الاسهال، و تشقّ تلک البثرات- فإنه ربما وجد هناک دم منعقد شبیه بالغده- و یعالج بعد ذلک بمرهم الاسفیداج و مرهم الرصاص المحرق ثم بمرهم الخلّ لتنظف القرحه و لئلا یبقی أثره بعد ذلک أبیض.

و منها: بثور تعرف ببثور الاصداغ، لأنها تظهر فیها و هی کبار شبیهه بالدمامیل الصغار، تحمرّ و لا تنضج أی: لا تصیر مادتها مده بل تسترخی و ترقّ، فإن بطّت، لم یخرج منها شی ء غیر الدم الغلیظ[458] و فی الأکثر یتنصر أی: یصیر ناصورا لخبث الماده و رداءتها.

و سببها: خلط رطوبی غلیظ یخالطه دم فاسد.

و علاجها: فصد القیفال، و تنقیه الرأس و تضمیدها بدقیق الترمس و الباقلاء و الشعیر و الکرسنه معجونه بالخلّ و ماء الرازیانج حتی تتحلل و تمریخها بالقیروطی لتسکین لذعها و تلیین صلابتها.

و منها بثور القفا، و هی شبیهه بهذه البثور التی تکون فی الاصداغ الّا أنها اکبر و تؤلم ألما شدیدا، و قلّما یتخلّص من خرجت به تلک قیل: لقربها من الدماغ و منابت الأعصاب.

و سببها: فضل دموی حادّ ینزل فی مجری النخاع.

و علاجها: الفصد و الاستفراغ و التضمید بورق بذر قطونا و لسان الحمل مدقوقین بلعاب بذر قطونا و تبرید الدماغ و ترطیبه بدهن البنفسج و لبن الحواری.

[الفصل الأربعون: فی الحصبه[459] و الجدری[460] و الحمیقا]

الحصبه: بثور حمر متفرقه کحب الجاورس فی الحجم، إذا ابتدأت تظهر تکون کقرص البراغیث أحمر خفی الحجم ثم یتحبّب و لا ینضج و لا یتقیّح

ليبس الماده وحدتها و لطافتها و قله مقدارها، بل يتحلل لطيفها و يصير ما بقى

خشکریشه یتقشر الجلد عنها کالنخاله، لأفسادها الجلد بالاحراق و خبث الماده.

و سببها: احتداد الدم و سخونته و غلیانه و صیرورته صفراویا بزیاده الحراره و الرقه.

و الجدری: بثور کبار علی قدر العدسه الکبیره، حمر فی الابتداء إلی البیاض ما هو عند ما یتقیّح و ینفرش فی جمیع البدن أو فی أکثره و ربما یحدث فی بعض الأعضاء دون بعض بحسب قلّه الماده و کثرتها، و یتقیح سریعا لشده حراره الماده و رطوبتها.

و سببه: غلیان الدم و تعفنه بما یخالطه من الفضول الرقیقه المتولده فی سن الطفولیه من اللبن و دم الطمث فتتحرک الطبیعه لدفعها إلی الجلد علی سبیل بحران مّا و لهذا یحدث للصبیان کثیرا لتندفع الفضول الرقیقه التی فی أبدانهم و تصیر دماؤهم التی بمنزله العصارات الرقیقه غیر النضیجه إلی دماء الشبان التی بمنزله العصارات المتینه النضیجه.

و أسلمه ما کان بعد النضج أبیض لدلالته علی کمال استعداد مادته للنضج

التام و استیلاء الطبیعه علیها کما فی المده البیضاء براقا شبیها بحب اللؤلؤ لدلالته علی أن مادته دم نقی صاف خال من اختلاط المواد الغلیظه الفاسده و أما الکمد و الأسود الدالّان علی استیلاء البرد المجمد أو علی شده الاحتراق و غلبه السوداء الغلیظه الردیئه الکیفیه و الاصفر الدال علی غلبه الصفراء و البنفسجی الدال علی احتراق الدم و تراکمه و الشدید الحمره الدال علی تشیظ الدم و الرصاصی الذی یدّعی الموم و یکون عروضه علی الوجه و الصدر و البطن أکثر منه فی الساق و القدم و یدل علی غلبه البلغم الغلیظ الذی عرض له احتراق مّا، و علی ضعف الطبیعه عن دفع الماده إلی اطراف البدن و الأخضر الذی

يظهر كآثار قرص البراغيث فى وسطه خطوط بيض و هو الذى يسمى الورشكين و يدل على اختلاط الصفراء و السوداء الغليظتين و قبول بعضها للنضج و التقيح و عصيان الباقى و غير المستدير الذى له زوايا كالمربع، الدال على اختلاف قوام الماده؛ إذ لو كانت اجزاؤها متشابهه و الفاعل واحد، لكان الانفعال متشابها فيكون مستدير الشكل لأن الاستداره من لوازم المتشابهات و الّا لزم الترجيح من غير مرجح و الذى يتسع كالأهله الداله على غلظ الماده و اختلاف قوامها فيه و المضاعف الذى فى جوفه جدرى آخر الدال على كثره الماده كلها رديئه من أنواع الطواعين، لبعد موادها عن النضج و فسادها و صيرورتها سميه و لذا لا يتقيّح فى أكثر الأمر و خاصه عند حدوث الوباء و فساد الهواء لأنها حينئذ تزداد عفونه و سميه مع بعد مواده عن النضج فيؤدى إلى الغشى و الهلاک. و الحصبه السوداء و الخضراء الدالتان على الاحتراق و التى ترشح دما الداله على حدّه الماده، رديئه قاتله لوصول خبثها و سميتها إلى القلب فيغشى على العليل ثم يهلک.

و الحميقا: نوع من الجدرى و هى حبات كبار بيض متفرقه حتى يمكن عد الحبات من قلتها و يكون عقل العليل ثابتا بخلاف النوع الآخر من الجدرى فإنه فى الأكثر يكون مع اختلاط العقل، للزوم الحمى و ارتفاع الابخره الحارّه إلى الدماغ، و لما تبرز البثور فى ذلک النوع فى حجب الدماغ و الأعضاء الظاهره و الباطنه المجاوره له فإن عروضه ليس فى الأعضاء الظاهره فقط بل فى جميع الأعضاء المتشابهه الاجزاء- الظاهره و الباطنه- حتى الحجب و الأعصاب و نفسه قويه لسلامه القلب و الدماغ و الأعضاء المجاوره لهما و

لا يكون هناک حمی لخلو مادته من العفونه حتی يتوهم علی هذا النوع أنه جرب.

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 468

و هذا النوع سليم جدّا؛ لأن كبره يدل على مطاوعه الماده للخروج و على استيلاء الطبيعه على دفعها إلى الظاهر، و بياضه يدل على قوه الطبيعه و قبول الماده للنضج التام و تفرقه على قلّه الماده و دفع الطبيعه الى مواضع متباعده و لذلک لا يخشى فيه من الاختناق و الغشى و سقوط القوه.

و علامات كون الجدرى: الحمى اللازمه لاتصال العفونه إلى القلب و انتفاخ الوجه و الاصداغ لتصاعد الأبخره الكثيره إلى الرأس و حكه الأنف لذلک و لتصاعد ما هو أحدّ و ألطف من ماده الجدرى إليه و تلهب و حمره فى الوجه و فى العضو الذى يحدث فيه و ثقل فى الرأس و خشونه فى الحلق لبروز البثور فيه و وجع فى الصلب لامتلاء الوريد المتكئ عليه لأن تولده من كثره الدم الفاسد و غليان الدم فيه و تخلخله و زياده حجمه فيتمدّد تمدّدا مؤلما و كذلک الشريان العظيم النازل ايضا.

و أما علامه كون الحصبه: فالحمى المحرقه و الكرب و الفزع و خبث النفس لزياده حدّه الماده و رداءتها و حكاک الأنف.

و علاجها: قبل البروز و الخروج و بعده، قد ذكرت فى الحميات و ينفع منه أى: من الجدرى التبخير بورق الآس و الصندل صيفا إذا حمل الماء، لأنه يعين على التجفيف و بقضبان الكرم و الرمان و الطرفا شتاء و أن ينثر عليه الورد المطحون و لا فائده فى تكرار هذا التدبير و تخصيصه بالذكر.

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 469

الباب الرابع و العشرون: فى أمراض الجلد و الشعر و الزينه و الأضافير و الأطراف

اشاره

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 471

الباب الرابع و العشرون: فى

أمراض الجلد و الشعر و الزينه و الأضافير و الأطراف

[الفصل الأول: فى البرص[461]]

البرص: بياض يظهر فى ظاهر البدن و يكون فى بعض الأعضاء دون بعض و ربما كان فى سائر الأعضاء حتى يصير لون البدن كله أبيض و يقال لهذا النوع المنتشر.

و سببه: سوء مزاج العضو إلى البروده و غلبه البلغم على الدم الذى يغذوه فتضعف القوه المغيره و هى قوه ترجح استعداد الغذاء للصوره العضويه و يبطل عنه استعداده للصوره النوعيه التى له فيصير الغذاء شبيها بالمغتذى فى القوام و اللون عن تمام التشبيه لبعد صوره الغذاء عن صوره المغتذى بسبب استيلاء البلغم عليه و عدم استعداده لقبول تأثير المغيره فيه، سيّما إذا كانت قد ضعفت بالبروده.

و قد يكون سببه سوء مزاج العضو إلى البروده و الرطوبه حتى يصير لحمه كلحم الاصداف رخوا مترهلا مائلا إلى البياض لضعف الغاذيه عن هضم الغذاء و تميز الدم و تحليل ما فيه من الرطوبه المائيه فيحيل الدم الصائر إليه إلى مزاجه البارد و لونه الأبيض كما فى البرص المستحكم و إن كان ذلک الدم جيدا فى

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 472

جوهره نقيا من البلغم حارّا كما أن المزاج الجيد يصلح الغذاء الفاسد و يحيله إلى مزاجه.

و قد يحدث البرص فى موضع الحجامه و يظهر على آثارها لما يضعف العضو المحجوم بالجرح و الايلام عن إكمال فعله فيفوت عنه التشبيه و كذلک ما يحدث فى موضع الكى و القروح بعد الاندمال و لما ينجذب مع الدم من الرطوبات البلغميه عند المصّ و يبقى تحت الجلد و لا يخرج مع الدم لغلظها فيصير غذاء العضو من غير تشبيه.

و علامه البرص: أن يكون أبيض اللون برّاقا لكثره المائيه فى العضو و

صيرورتها أجزءا له أملس لكثره الرطوبه غائصا ذلک البياض فى الجلد و اللحم إلى العظم عند استحكام العله و أن يكون الشعر النابت فيه ابيض لاستقرار البلغم فى قعر العضو و تكرّجه فيه لقله الحراره و جلده أنزل[462] من جلد سائر البدن و أشدّ تطامنا إذا غمز عليه لشده ترهل العضو و رخاوته و سخافه لحمه. و إن غرزت فيه الابره، لم يخرج منه دم بل رطوبه مائيه بيضاء إذ كل إناء يترشح بما فيه و إن دلک لم يحمرّ بالدلک إذ ليس فيه دم ينجذب إلى ظاهر الجلد بسبب الحراره الحادّثه من الدلک.

و هو داء عيّاء عسر البرء، بل داء لا يكاد يبرأ لأن الفضل البلغمى حيث صار جزءا للعضو لم يمكن استفراغه بالمسهل و المقىّ ء مع أن القوه المغيره لضعفها لم يمكن لها أن تعطى الغذاء صوره اللحم السليم، بل تفسده و تعدّه ماده للعله فيزيد يوما فيوما و إن فرض امكان الاستفراغ فهو إنما يمكن فى مرات كثيره لا فى مره أو مرتين و الظاهر أن دم العليل و باقى أخلاطه جيده صالحه و انما يفسد فى هذا الموضع فقط فيصير العليل بكثره الاستفراغ عرضه للهلاک لاستفراغ الأخلاط الصالحه مع الفاسده و تضرر الأعضاء السليمه من نكايه المسهلات، و كم قد هلک بذلک كما حكاه «الرازى». فملاک الأمر علاجه استعمال الاطليه و هى ايضا لا تجدى نفعا الّا إذا كانت مقرحه تفسد اللحم الابيض و تحيله إلى الوضر و الصديد حتى لا يبقى منه شى ء، و هذا عسر جدا و خاصه المزمن منه لاستحكام المرض و صيروره المزاج الفاسد للعضو كالمزاج الأصلى و خاصه الآخذ فى الازدياد بافساد مزاج الأعضاء المجاوره له

و إحاله غذائها ايضا إلى مثل غذائه و الذى

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 473

يرجى برؤه ما إذا دلک، احمرّ بالدلک و يكون مع خشونه مّا و الشعر الذى ينبت عليه لا يكون شديد البياض و إذا أخذ جلده بالابهام و السبابه و أشيل عن اللحم لئلا تصل الإبره إلى اللحم فيظن بالدم الخارج عنه أنه من الجلد و غرزت فيه الإبره، خرج منه دم أو رطوبه مورده[463] لأن ذلک كله يدل على ضعف العله و عدم استيلائها.

و علاجه: استفراغ البلغم الغليظ و تنقيه البدن منه فى النوع الأول ثم تبديل المزاج بالمعاجين الحارّه مثل الكلكلانج و القرص البرمكى و الترياق و المثروديطوس و الأغذيه التى تولد دما حارّا مثل لحوم الدراريج و لحوم الوحوش المشويه المتوبله بالتوابل الحارّه و بالاطليه الشديده الاسخان المحمرّه الجذابه للدم مثل الزفت و النفط الابيض و الخردل الأحمر و الخربقين و المويزج و الكندش و النوره و الزرنيخ الأحمر و البورق و بصل الفأر و الشيطرج و العاقرقرحا و الشونيز و قشر أصل الكبر و بالادويه المقشّره و المقرّحه كالذراريج بالخلّ و عسل البلادر و التفسيا و الكبيكج و ذرق الحمام و بذر الفجل و الماذريون و الفرفيون و أفضل الجميع التيزابات التى يتخذها اصحاب الصنعه ب «القرع و الإنبيق» و مما يخصّ ببرص آثار المحاجم ماء القنابرى و ماء المرزنجوش و فوه الصبغ و الشيطرج يطلى بماء البقم.

و قد يصبغ البرص عند اليأس من برئه بلون البشره لئلا يتنفر منه الناس بالاطليه المتخذه من الشب و السورج[464] (بالسين المهمله و هى شى ء شبيه بالزبد يرتفع فوق الملح و هو ألطف من الملح بكثير)[465] و المر و دردى الخمر

و المغره و هى الطين الأحمر و الفوه و الشيطرج و خبث الحديد و النيل و الوسمه بالخلّ بعد أن يغسل بماء العفص ليحدث منه فى العضو قبض و خشونه تقبل بذلک الصبغ التام و تحفظه و تغسل أيضا بعد غسلها أى: غسل الادويه عنه أى: عن العضو بماء الزاج و الشب ليحدث فيه قبض و كثافه يحفظ ما قبل من الصبغ مده بذلک و لا يزول عنه بسرعه.

[الفصل الثانى: فى البهق الأبيض[466]]

هو بياض رقيق فى ظاهر الجلد غير غائر.

و سببه: هو السبب المحدث للبرص إذا كان ضعيفا غير مستولى و الماده رقيقه و القوه الدافعه قويه تدفع الماده إلى السطح، فتندفع هى إليه لأنها أرقّ مما يكون فى البرص فلا يرتبک فى الباطن و لا تتسفل لغلظها إلى الغور كما فى البرص.

و قد قيل: إن سبب البهق رطوبه تحترق احتراقا شديدا تنفصل عنها الاجزاء المائيه حتى يبيضّ الباقى و يقرب من التفتّت و التترّب و تصير شبيهه بالغبراء[467] كالرماد فتكون خفيفه لزوال المائيه عنها فيحملها الدم و يجرى بها فى العروق، فإذا صارت إلى شعبها خرجت من فوهاتها و وقفت و انبسطت مستديره فى تحت الجلد حول الفوهات التى تخرج منها و لم تعفن لقله مائيتها فلا يزال يتقشر الجلد أى: تنسلخ عنها قشور ليبسها و ترمدها إلى أن تفنى تلک الماده فيزول البهق بالكليه و هذا القول أشبه بالصواب، لأن حدوث البهق فى الأكثر يكون دفعه و يزول سريعا بإسهال ذريع و لو كان من هيضه قويه فان اسهالها ليس مخصوصا بماده العله فكيف إذا اتفق اسهال من مسهل مخصوص بتلک الماده و بأطليه جاليه من غير علاج آخر و

لو كان من ضعف قوه المغيره،

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 475

لم يحدث دفعه منه شى ء كثير؛ لأن تولده حينئذ إنما يكون من الغذاء الوارد على العضو يوما فيوما فيكون حدوثه على التدريج و لم يزل الّا بطول المعالجه؛ لأن القوه المغيره ما لم تصلح لم يمكن زوال العله و هذا لا يمكن ان يحصل دفعه.

و فى هذا الوجه بحث؛ لأن احتراق تلک الرطوبه بحيث تصير كالغبراء مع سلامه البدن و كمال صحتها بعيد جدا، و لأن الاجسام كلّما كانت أميل إلى الأرضيه كانت أثقل و أميل إلى التسفل. و فى الدليل المذكور وهن، لأن حدوثه دفعه غير مسلم و زواله دفعه بالاسهال الذريع لنقصان العله و عدم رسوخها و تمكنها فإنها ليست الّا فى ظاهر الجلد فقط بخلاف البرص فإنه قد يتمكّن فى الجلد و الشعر و اللحم إلى العظم، مع أن ضعف المغيره هاهنا يسير جدا يمكن اصلاحها بأدنى معالجه.

و علامه البهق الابيض: أن لا يكون شديد البياض، بل يكون قريبا من لون الجلد و أن لا يكون غائصا فى الجلد ايضا و لا أملس السطح لقله الرطوبه اللزجه و على الأكثر يكون مستدير الشكل لأن الرطوبه الرقيقه كلّما تخرج من أفواه العروق تنبسط حولها مستديره و يكون الشعر النابت فيه أسود و أشقر بحسب ضعف العله و اشتدادها و إذا غرز بأبره خرج منه الدم.

و علاجها: الاسهال بالتربد و شحم الحنظل و القى ء و التعرق بالحمام و اخذ الاطريفل و الجلنجبين و دلک الموضع و طليه بالترمس أو بأصل الكبر معجونا بالخلّ أو بالشيطرج و العاقرقرحا و بذر الفجل و الكندش و الخردل مسحوقا بالخلّ فى الشمس لأنها تعين على تأثير الادويه

بترقيق المواد و تسييلها و تبخيرها و إرخاء الجلد و تفتيح المسامّ و انهاض الحراره و نشرها و تسخين الأعضاء و جذب الدم إلى الظاهر.

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 476

[الفصل الثالث: فى البهق الأسود[468]]

فأما البهق الأسود فهو تغير لون جلد العضو إلى السواد ما هو.

و حدوثه يكون من مخالطه المرّه السوداء للدم و جريانها معه إلى الجلد.

و علامته: أن الجلد يضرب إلى السواد و إذا دلک العضو تناثر منه شى ء شبيه بالنخاله لتبرّئه و تقشّره و استيلاء اليبس و الجفاف عليه و يبقى موضعه بعد الدلک أحمر لما ينجذب الدم إلى ظاهر البشره فتغلب الحمره على السواد و أكثر ما يحدث للشبان لاحتراق الصفراء فيهم و ميلها إلى السوداء.

و علاجه: الفصد أولا و الاسهال بما يخرج السوداء مثل ماء الجبن و طبيخ الأفتيمون و الغاريقون و الهليلج الاسود و البسفايج و الاستحمام الكثير لترطيب البدن تفتيح المسامّ و ترطيب المزاج بالاغذيه التى تولد دما رطبا و أن يطلى بالخربق الاسود بالخلّ و بالزرنيخ أو الزاج و الكبريت أو بذر الفجل و القسط و الكندش و بذر الجرجير.

و نوع من البهق الأسود يسمى البرص الأسود و هو تخرق مشتق من الخرق يعرض للجلد من غايه اليبس مع حكّه لما تنفصل عن الماده المحترقه ابخره حادّه لذاعه تدغدغ الجلد و خشونه شديده و تفلس كما يكون للسمک أى:

يتشقق الجلد و تتقشر عنه قشور كفلوس السمک.

و سببه: خلط سوداوى قد يتشرّبه الجلد و ما يليه من الأعضاء التى تحته

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 477

تشربا أقوى من أن يؤثر فى اللون وحده بل فى القوام أيضا، فيجفّفه بحيث يتشقّق و يتفلّس و يسمى ايضا القوبا المتقشّر و هو من مقدمات

الجذام إذا اشتدّ و كثر.

و علاجه: علاج البهق الاسود مع قوه فى الاسهال لأن الماده هاهنا أغلظ و أكثر و أشدّ استحكاما و رسوخا و زياده فى ترطيب المزاج لزياده استيلاء اليبس و الجفاف هاهنا.

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 478

[الفصل الرابع: فى الكلف[469] و النمش[470] و البرش[471] و الخيلان[472]]

الكلف: هو تغير لون الوجه الى السواد و حدوث آثار كمده سود أو حمر فيه، و انما يكون فى الوجه لأن تولده من ابخره غليظه سوداويه و تصعد البخار بالطبع يكون إلى أعالى البدن فما يتوجه منه إلى الدماغ يخرج من الشؤون لأنها منافذ متسعه و ما يتوجه إلى الوجه يحتبس تحت الجلد لضيق مسامّه و غلظ البخار سيّما و قد ازداد غلظا هناک.

و النمش: قطعه سوداء صرفه أو سوداء ضاربه إلى حمره مستديره كالنقط تحدث فى الجلد و ربما عرضت أى: صارت عريضه منبسطه حتى تصير مثل الكلف. و حدوثه فى الأكثر يكون فى الوجه لما ذكر.

و البرش: نقط صغار سود، أكثر ما يعرض فى الوجه و ربما كانت إلى حمره و كموده و الجمهور على أن لون النقط إن كان يميل إلى حمره فهو النمش و ان كان يميل إلى السواد فهو البرش و إن اتصل بعضها ببعض و صار لطخيا فهو الكلف.

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 479

و الخيلان: مثل هذه الآثار السود و الحمر و الكمد فى اللون إلّا أنها مجسمه ذات حجم مرتفعه عن سطح البدن مستديره.

و هذه كلها قد تكون مولوده مع الطفل و لا برء لها.

و قد تكون حادّثه بعد الولاده، و أسبابها قريب بعضها من بعض: أما الكلف فسببه الدم السوداوى المحترق إذا خرج من افواه العروق الليفيه و احتقن تحت الجلد و جمد و مال

إلى السواد و الكموده، و ذلک إما لكثره تلک الماده أو لدفع الطبيعه لها من قعر البدن إلى الجلد لتنقيه الأعضاء التى هى أشرف منه فيتكاثف الجلد من ذلک الدم المنجمد الذى تحته فلا يكسوه الدم النقى و الروح الذى يجى ء إليه رونقا و نضاره فيتغير لونه إلى الكموده و السواد و بخارات الأخلاط السوداويه المجتمعه فى المعده أو فى سائر البدن المتصعده إلى الوجه و لا تندفع لغلظها من المسامّ فتحتقن تحت الجلد و تبرد و تزداد غلظا و كموده و لذلک أكثر ما يعرض لأصحاب حمى الربع إذا طالت بهم الحمى و كثرت الفضول السوداويه فى البدن و ضعف الكبد عن التميز و الطحال عن الجدب و للنساء الحوامل لاجتماع الفضول الطمثيه فيهن و ارتفاع الابخره منها إلى الوجه.

و أما النمش و البرش فسببهما مثل الكلف خروج الدم السوداوى البارد من أفواه العروق الدقاق و احتقانه و جموده تحت أعلى الجلد احتقانا فى موضع يتأدّى لونه من السواد و الحمره و شكله من التدوير و التضليع و الصغر و الكبر منه و الفرق بين هذه و بين البهق الأسود أن هذه ملساء و ذلک فيه خشونه لأن الدم السوداوى هاهنا قد احتقن تحت الجلد من غير أن ينفذ فى جوهره و يصير غذاءا له حتى يحصل له من ذلک مزاج يابس مغيّر لقوامه مخشّن لسطحه من انتفاء الرطوبه المملّسه لفرجه، بخلافه فى البهق فإنه هناک يصير غذاءا له جزء لجوهره فيتغير لذلک لونه و قوامه.

و سبب الخيلان ايضا خلط سوداوى عكرى أو دم محترق يخرج من العروق فيحتبس تحت الجلد فى الموضع الذى يخرج منه لغلظه و لا ينبسط بل يصير صلبا يتحلل

ما فيه من الاجزاء اللطيفه متجسما ذا حجم مثل الصموغ التى تخرج من الشجر و تتصلب و تلتزق بالموضع.

و علاجها جميعا: الفصد و اسهال الخلّط السوداوى و الأخلاط المحترقه

بمطبوخ الأفتيمون و الغاريقون و ماء الجبن، ثم التضميد بالاضمده الجلّاءه المحلّله مثل البورق و الفلفل و بذر البطيخ و بذر الجرجير و الترمس و بذر الفجل و الكندش و الدارصينى و القسط و حب المحلب و اللوز المر، و تراب الزئبق و هو التراب الذى يستخرج منه الزئبق، فإنه يستخرج بالنار من تراب معدنى على لون الزنجفر كما يستخرج الذهب و الفضه و حب البان و الايرسا و الخردل و شيرج التين و هو عسله المستخرج منه بالطبخ أو لبنه الذى يخرج من شجرته عند القطع و ينبغى أن يخلط بها أى: بالاطليه الجلّاءه المحلّله فى الأوائل أى: أوائل العله بعض القوابض مثل ماء الآس و ماء الورد و دقيق العدس لأن الادويه الحارّه ربما تفتح افواه العروق فيخرج منها الدم بل يجذب الدم إليها بحدتها و حرارتها إلى الجلد و تتزايد العله حينئذ لما يخرج الدم منها إلى ما تحت الجلد و ينجمد فيسودّ الجلد و لذلک ينبغى أن يضمد الموضع بالقوابض بعد زوال العله لئلا يسيل الدم إليه من فوهات العروق كره أخرى، و أما المزمن فلا يخاف فيه ذلک لانسداد افواه العروق بجمود الدم و كثافته و أما البرش و النمش فيحتاج من هذه الاطليه إلى ما هو أقوى؛ أما البرش فلأن مادتها أغلظ و لو كانت رقيقه لانبسطت و صارت لطخيا كالكلف، و هكذا الأمر فى النمش عند الجمهور و أما عند المصنف فلأن مادته دم

سوداوی بارد فیحتاج فی علاجه بالضروره إلی ما هو أقوی و ینبغی أن یتعاهد بالاطلیه مواضع النقط بعد التکمید بالماء الحارّ لتلیین الجلد و الدم الجامد.

و الخیلان یحتاج إلی أن تغرز فیها «الإبره» و یخرج بالرفق ما فیها من الدم الجامد لأن مادتها أغلظ و أعصی من أن تحلّلها الادویه ثم تغسل بالخلّ لتنظیف بقایا الدم الجامد و یقوم مقام الکی فی منع اتساع افواه العروق و یضمد بالقیروطی و بما ذکرنا من الاضمده. و لا ینبغی أن یتعرض لما کان من الخیلان لونه لون التوت الشامی و هو الأحمر الناصع فإنه ربما کان متولدا فی اطراف الشرایین و یدل علیه هذا اللون، لأن دم الشرایین أحمر ناصع فیؤدّی التعرض له بالحدید و بالادویه الحارّه إلی نزف الدم لما تنفتح عند ذلک أفواه الشرایین.

[الفصل الخامس: فی الخضره[473] و الوشم[474] و آثار القروح و الجدری[475]]

أما الخضره التی تحدث عن الدم المیت تحت الجلد بسبب ضربه ینصدع عنها عرق لیفی و یخرج منه الدم إلی ما تحت الجلد و یجمد فیه جمودا لا یبلغ لونه إلی حد السواد.

فعلاجها: عند سکون الحراره و الألم لئلا ینجذب إلیه من الاضمده دم و لا غیره من المواد من العروق المنصدعه من باقی الأعضاء فیؤدی إلی ورم عظیم أن یضمد بورق الکرنب أو الفجل أو الفوتنج أو بالزرنیخ و الاشق أو بالنطرون و الخلّ لیسخّن الدم المیت و یرققه و یحلله، فإن لم یکف ذلک غرز الموضع ب «الابره» و مسح منه الدم إن لم یکن جامدا و إن کان الدم جامدا و لا یسیل عند الغرز، شقّ الجلد بطرف «مبضع» و ینحّی عنه و أخذ بالرفق ثم دلک الموضع بملح و ضمد بنطرون

و علک البطم لتکوی افواه العروق فلا یعود منها الدم إلی الموضع تاره أخری.

و أما الوشم المعمول بالنیل و غیر ذلک کالمداد و ماء الکراث فینبغی أن یدلک بالنطرون و الماء الحارّ فإن النطرون یجلو و یقطع ثم یوضع علیه علک

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 482

البطم الملین بالعسل لما فیه حدّه و جذب قوی من عمق البدن و یترک ثلاثه أیام ثم یحل و یدلک بالملح و یعاد علیه علک البطم إلی أن ینقطع منه سواد الوشم. فإن لم ینجع امثال ذلک، یوضع علیه عسل البلادر و یتبع مغارز الابر بنقط عسل البلادر و الادویه المقرّحه کالدیک و البردیک و غیره لتقرّحه و تأکّله.

و أما آثار الجدری و القروح فإن کانت غائره تحتاج إلی ما یسمن البدن و إن کانت مستویه فیذهب بها بأن تطلی بالمردارسنج المبیضّ بدهن الورد أی: معه، لما فیه قوه جالیه قابضه تملأه القروح العمیقه لحما و تبیضه یکون علی أنحاء شتی و أسهله أن یؤخذ من مرداسنج رطل و یخلط به من الملح مثله، ثم یصبّ علیه ماء و یسخّن فی الشمس و یبدّل ماؤه حتی یبیضّ فإن المبیض منه جال و غیر المبیضّ مسودّ و بشحم البط و الدیاخلیون إن کانت الآثار شبیهه بالدشابد أو بالمردارسنج و اصل القصب الیابس و دقیقی الحمص و العظام الیالبسه و القسط و حب البان و دقیق الارز و بذر البطیخ معجونه بماء البطیخ أو بماء القاقلی و هو من انواع الحمص و هو مثل الاشنان إلّا إنه اعظم من الأشنان و یتخذ منه القلی و فیه جلاء قوی أو بلعاب الحلبه معجونه بماء البطیخ و بذر الکتان فإنه یجلو و یحلل،

هذا إذا كانت الآثار سوداء.

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 483

[الفصل السادس: فى البادشنام[476]]

البادشنام: حمره منكره سمجه تشبه حمره من يبتدئ به الجذام يظهر على الوجه و على الاطراف خصوصا فى الشتاء و البرد و ربما كان معها قروح.

و يكون سببه: حقن البرد للبخار الكثير الدموى فإذا فسد و تغير تحت الجلد بالاحتقان أفسد الجلد و أحدث فيه قروحا.

و علاجه: الفصد و الاسهال و الحجامه و ارسال العلق على العضو و الحكّ جيدا حتى يسيل منه دم كثير فلا يتغير تحت الجلد حتى يحدث منه تأكل و تقرّح ثم يدلک بالملح ليذوب ما بقى من الدم المحتقن و يتحلل و يطلى موضع الحک و القرحه بالمرهم الأحمر و الخلّ و ينفع منه أن يطلى بالصابون و يترک حتى يمصّه بما فيه من الحدّه و الجلاء القوى ثم يغسل بالماء الحارّ و يعاد مرات إلى أن تفنى الماده بالتمام.

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 484

[الفصل السابع: فى فساد اللون[477]]

فساد اللون أى: تغيره عن المجرى الطبيعى بحسب ما تقتضيه الأهويه و البلدان. و الطبيعى لأكثر الأصناف هو البياض المشرب بالحمره، فإن اللون الخاص بالأعضاء على مجرى الطبيعى هو البياض، أما الجلد و العظام و الغضاريف و الرباطات و الأعصاب و الأورده و الشرايين فذلک فيها ظاهر و أما اللحم فإنه و إن كان يميل إلى الحمره لكنه متى اسقصى فى غسله ابيضّ و إذا كان كذلک فما عدا البياض للاعضاء يكون لغلبه أحد الأخلاط و أنسبها للطبيعه هو الدم، فمتى اغتذت به الأعضاء البيض صار بياضها مشربا بالحمره و ما عدا ذلک غير طبيعى فى الأكثر يكون:

إما من دفع الطبيعه خلطا مفسدا للون إلى ظاهر الجلد.

و يكفى فى علاجه: استعمال الاطليه الجلّاءه المتخذه من الأدقه و بذر الفجل و الايرسا و بذر البطيخ

و اللوز المقشّر و النشا و الكثيرا و البورق معجونه باللبن فإن فيه جلاء بالمائيه التى فيه.

و إما من غلبه الفضول على البدن و اختلاطها بالدم مثل ما يعرض فى اليرقان الأصفر و الأسود.

و علاجه: نفض تلك الفضول ثم استعمال ما ينقى البشره و يجلوها.

و إما من فساد الأحشاء كالطحال إذا ضعف مثلا عن جذب السوداء من الكبد

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 485

فيبقى فيه و يختلط مع الدم، و الكبد إذا ضعف عن تميز المرتين عن الدم أو عن دفعهما إلى مفرغيهما و المعده إذا ضعفت مثلا عن الهضم التام فينفذ الغذاء غير المنهضم إلى الكبد و لا يتولّد عنه دم ينضج، بل دم غير طبيعى فى لونه و قوامه و يفسد لون البدن و الطبيب الماهر لا يشتبه عليه لون الممعود و المكبود.

و علامه ذلک: آلامها أى: أمراضها و ضعف افعالها.

و علاجها: تقويتها.

و إما من الشمس فإنه إذا تعرض لها متعريا عن الثياب و أطال المكث فيها، ذابت الأخلاط و انجذبت إلى ظاهر الجلد و احترقت و لججت فى المسامّ فاسودّ اللون و صار كالفحم و الريح أما الحارّ فلما ذكر فى الشمس، و أما البارد فلما يهرب منه الحارّ الغريزى إلى الباطن و يستولى النارى على الظاهر فيحترق الجلد و يسودّ، أو لما يتكاثف الجلد و ينجمد الدم تحته فيسودّ و البرد لما ذكر.

و علاجه: الاستحمام لتليين الجلد و ترطيب الأخلاط المحترقه و ترقيقها و تحليلها و كذلک الانكباب على بخار الماء الحارّ و استعمال الغمره الجاليه مثل دقيق الباقلى و العدس و قشور البيض و الاسفيداج و نشاره العاج و العظام النخره و اللوز المر و بذر الفجل و النشا باللبن

أو بماء القنابرى أو بماء ورق الفجل.

و إما من سوء ترتيب المأكل و المشرب و الأولى أن يقول: سوء تدبيرهما مثل ما يحدث صفره اللون من كثره اكل النانخواه فإنه بالخاصيه يصفرّ اللون شربا و اشماما، و قيل: بل النظر إليه و كذلک الكمون و إدمان شرب المياه الراكده لأنها بسبب طول البقاء فى موضع واحد يكثر مخالطه الاجزاء الأرضيه بها و يشتدّ الإمتزاج بينهما، بخلاف المياه السيّاله فإنها و ان كانت دائمه ملاقيه للأرضيه لكنها لا تكون ملاقاتها لأرض واحده بعينها فلا يمتزجان امتزاج الراكده، سيّما إذا كانت مكشوفه للشمس فتؤثر فيها فتصعد اجزاء الارضيه إليها فيمتزجان و تحلل ايضا الألطف فالألطف منها بدوام تأثيرها فيها فتصير غليظه رديئه ثقيله تغلظ الدم و سائر الأخلاط و تفسدها و تضعف الاحشاء و المعده و تعظم الطحال فيهزل البدن و يصفرّ اللون و إدمان شرب الخلّ لأنه يقمع الدم بمضادته له و الاستكثار من أكل الطين حتى يوقع سدد فى افواه العروق الدقاق و لا يخلص إلى الجلد دم صاف يحمرّ منه البشره بل شى ء رقيق بخارى من بخار الصفراء و تنفذ بسبب رقتها و حدتها من تلک الافواه المنسدّه فيصفرّ اللون.

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 486

و علاجه: اصلاح الغذاء.

و قد تحدث صفره اللون من طول مقاسات الأمراض و فقدان الغذاء لقله تولد الدم و الغموم فإنه لما يتحرک فيها الروح إلى الباطن قليلا قليلا يتحلل و تضعف الحراره الغريزيه، و لما ينقبض و يحتقن فى الباطن تنطفئ الحراره فيبرّد مزاج القلب و يبرّد فم المعده بالاشتراک و يضعف الهضم و يقلّ الدم الجيد القانى و يتكاثف الروح و الدم ايضا فلا يميلان إلى الظاهر

و يتكاثف الجلد ايضا فيصفرّ اللون و كثره الجماع لكثره تحلل الدم و الروح و ضعف الحراره الغريزيه و الاوجاع لكثره التحلل و اشتغال الطبيعه بها عن هضم الغذاء و توليد الدم و شده حراره الهواء لكثره التحلل و ارخاء القوى و فتور الغريزيه و احتراق الجلد و كثره تولد الصفراء و انجذابها إلى الظاهر.

و علاجه: التقويه و التربيه بإزاله السبب و العرض الحادّث منه و التغذيه لتقوى القوى و يكثر تولد الدم النقى و الروح الصافى و استعمال ما يولّد الدم الرقيق ليمكن له النفوذ إلى الظاهر الكثير ليبلغ جميع مواضع البدن و ينتشر فيه و يغلب على لون الأعضاء الاصليه الجيد أى: الطبيعى، بأن يكون أحمر صافيا قانيا فيحصل منه فى البشره رونق و حمره و نضاره مثل ماء اللحم و البيض النيمبرشت و الحمص فإنه يولّد دما رقيقا جيدا و يفتح المجارى ايضا فينبسط الدم إلى الخارج بسهوله و التين فإنه يولّد دما رقيقا لطيفا مندفعا إلى الجلد و يزيد فى الحراره الغريزيه و ما يصفى الدم من الفضول الغليظه مثل الاطريفل و الهليلج المربى لنشفها الرطوبات و ما ينشر الدم و يبسطه بتسخينه و تحريكه إلى الظاهر مثل الفلفل و السعد و القرنفل و الزعفران على أن الزعفران يصبغ الدم أيضا و يفيده حمره و بريقا و الزوفا إذا جعلت هذه فى الاطعمه و ما يجذب الدم من داخل إلى الخارج من الاطليه و الغمره المحمره مثل الخردل و الزرنيخ باللبن و مثل الزعفران و فوه الصبغ و الكندر و المر و المصطكى معجونه بماء البلبوس و هو بصل الزئر.

[الفصل الثامن: فى الحزاز[478] و الابرئه]

الحزاز بفتح الحاء المهمله و

الابرئه: أجسام صغار دقاق شبيهه بالنخاله تنتشر من جلده الرأس من غير تقرّح و قد يبلغ إلى التقرّح عند زياده رداءه الماده.

و حدوث ذلک يكون من بخارات بلغميه مالحه أو بورقيه أو من دم تخالطه مره سوداء تتصاعد إلى الرأس و تفسد برداءه كيفيتها السطح الاعلى من الجلد فيعرض له تقشر خفيف، و قد يكون من يبس مجرد عرض لمزاج الرأس دون سائر البدن فينسلخ عنه الجلد و ربما كان بالشركه و هو إما خفيف يكفيه الدهن بمثل دهن البنفسج و القرع و الغسل ببعض الجاليات مثل ماء السلق و البورق و دقيق الحمص و الخطمى بخل خمر أو دقيق الكرسنه و الترمس بلعاب بذر قطونا و بلبّ البطيخ و بذره و دقيق الباقلاء و النخاله و إما قوى مزمن أشدّ من ذلک.

و علاجه: الاسهال بما يخرج البلغم و السوداء ثم حلق الرأس ليكون تأثير الدواء فيه أزيد و أتم و التدهين و تعاهد الحمام و الغسل بالادويه التى لها جلاء قوى مره مثل دقيق الحمص و البورق و الحلبه و الزجاج الابيض و الخردل و المويزج و الخلّ و بالتى لها لزوجات مره أخرى لترطب و تعدل الحدّه

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 488

و الحراره الحادّثه من تلک الادويه الجلّاءه و الحدّه التى للبلغم البورقى و السوداء الاحتراقى مثل دهن البنفسج و بذر الخطمى و الكثيرا و اللعابات و نحو ذلک و سقى الدهن على عصير العنب فإنه يسخّن و يرطّب و يولّد دما عذبا خاليا عن الكيفيات الرديئه.

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 489

[الفصل التاسع: فى داء الثعلب[479] و داء الحيه[480]]

هاتان العلتان هما تمرّط الشعر أى: تساقطه و إنما اشتقّ لهما هذان الإسمان من الداء العارض لهذين الحيوانين و

ذلک لأن الثعلب قد یعرض له مرارا کثیرا أن یسقط شعره و یتقرّع جلده و الحیه یعرض لها أن ینسلخ جلدها و لذلک صار داء الحیه یکون لتساقط الشعر فیه مع انسلاخ الجلد الرقیق.

و الفرق بین داء الثعلب و داء الحیه هذا، أعنی أن داء الحیه مع ما ینتشر فیه الشعر ینسلخ الجلد عنه فیشبه العضو بالحیه التی قد انکشفت و خشن جلدها و قیل: إن داء الحیه هو ذهاب الشعر علی شکل الحیه إذا انسابت أی: ذهبت علی التعاریج طولا، و قیل ایضا إن سبب ذلک أی: سبب ذهاب الشعر علی التعاریج صعود البخارات الحادّه المفسده لأصول الشعر و منابته و حصولها فی عرق واحد و ترشحها عنه فیفسد اصول الشعر النابته علی محاذاه تلک العرق فیتمرّط علی شکله طویلا معوجا، و قیل: إن داء الثعلب سمی بهذا الاسم تشبیها للعضو بالمزارع التی قد تمرغ فیها الثعلب و فسد زرعها، فإن من عادته أن یتمرغ فی المزارع فیفسد زرعها بحیث لا یمکن اصلاحه أصلا و هاتان العلتان تحدثان فی جمیع البدن، إلّا أن أکثر حدوثهما یکون فی الرأس و اللحیه و الحاجبین و ذلک لأن حدوثهما إنما یکون فی الأکثر من ماده حادّه لذاعه و هی بالطبع تمیل

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 490

إلی أعالی البدن فتفسد الشعور النابته هناک، و ایضا شعور تلک المواضع کثیره غلیظه محتاجه إلی غذاء کثیر الکمیه صالح الکیفیه، فإن عرض له أدنی تغیر فسدت الشعور و تساقطت کالنباتات المزروعه المستسقیه المحتاجه إلی الترویه و التربیه، و أما الشعور النابته فی سائر الجسد فهی بمنزله الاعشاب فی المواضع الخربه و البراری تصبر علی العطش و لا تفسد سریعا بفقد

الماء و فساده.

و حدوثهما يكون من ماده مستكنّه فى الجلد و فى منابت اصول الشعر تفسد اصول الشعر أكلا لها لخبثها و فسادها منعا للغذاء الجيد عنه لحيلولتها بينه و بين الشعر و لا فسادها و تغيرها له عن الكيفيه الجيده إلى كيفيه خبيثه غير ملائمه لتكون الشعر كالماء المرّ و المالح و الكبريتى و غيرهما مما له كيفيه رديئه فإنها تفسد النبات و تجفّفه و تلک الماده تكون:

إما بلغما محترقا. و علامته: أن يكون الموضع أبيض لينا و صاحبه عبل البدن ناعمه و قد استكثر مما يولّد البلغم من الاغذيه البارده الرطبه و مما يفسده من الاشياء الحريفه المالحه و الابازير الحارّه.

و علاجه: نفض البلغم بعد النضج بالأيارجات و الحبوب و القى ء بالأدويه المقيئه المخرجه للبلغم مثل طبيخ الشبت و البورق و الملح الهندى مع السكنجبين العسلى بعد الامتلاء من الغذاء الذى فيه الفجل أو بالغراغر المنقيه للرأس ثم دلک الموضع بخرقه خشنه و ببصل العنصل لتحليل البلغم الفاسد الذى فيه و جذب الدم الجيد إليه ثم طليه بالتفسيا و الخردل أو بالثوم المسحوق بعد الشرط إن كانت العله قويه و لم يحمرّ الموضع بالدلک لاستيلاء البلغم و استحكامه و تقرّره فى جوهر العضو.

و أما صفراء حادّه. و علامته: صفره اللون و قشفه كقشف جلده طائر نتف ريشه لجفاف الجلد و تقشره و نحافه البدن لقله اغتذاء البدن بالدم الذى تخالطه الصفراء الحادّه و استعمال ما يولّد الصفراء فيما تقدم.

و علاجه: اسهال الصفراء بالحبوب المسهله لها ثم تكميد الموضع بالخلّ المسخّن فإنه يحلل و يقطع و يقوى العضو بما فيه من القبض فيندفع عنه ما ينصبّ إليه و تدهينه بعد ذلک بدهن الورد لئلا

يحدث فى الجلد من الخلّ جفاف و تكاثف و حرقه و لذع ثم دلكه و طليه بالكبريت فإنه يجلو و يقطع المواد الرديئه

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 491

المستكنّه تحت الجلد من غير أن يدفع شيئا منها إلى عمق البدن و الزيت فإنه يجلو و يحلل و يمنع الشعر من التساقط بما فيه من القوه القابضه و بالبندق المحرق بقشره مذابا فى خل ثقيف.

و إما من مره سوداء و قد مر غير مره أن المراد بالمرّه السوداء هى السوداء المحترقه و علامته: كموده الموضع و قحله و شده يبسه و المزاج السوداوى و تقدم ما يولّد السوداء.

و علاجه: الاسهال بما يخرج السوداء كحب الأفتيمون و نحوه بعد تلطيف الخلّط و تهيئته للخروج و ترطيب المزاج، ثم دلک الموضع ببصل الفأر و الثوم و تمريخه بالشحوم كشحم الدب و شحم الاسد و اشباه ذلک فإنه مع ما يلين و يحلل، يسكّن لذع الادويه فلا يحترق عنها الجلد و لا يتقرح و طليه بالكبريت و التفسيا و الفرفيون و الخردل و اصول القصب و رماد اليبروج الصنمى و هو سراج القطرب، و له أصل فى بطن الارض على صوره صنم قائم ذى يدين و رجلين و جميع اعضاء الانسان و منبت ورقه من وسط رأس الصنم و ورقه يشاكل ورق العليق و يزعمون أنه لا يمكن قلعه الّا بأن يربط إذا خلخل حوله من التراب فى عنق كلب قد جوع يوما، ثم يلقى إليه من بعيد قطعه لحم فإذا توجه الكلب نحو اللحم قلعه و يزعمون أن الكلب بعد القلع يسقط ميتا و ظلف الماعز و تدهينه بدهن اللادن و النارديين.

و إما دما غليظا فاسدا. و علامته:

حمره الموضع و سائر علامات غلبه الدم.

و علاجه: الفصد و دلک الموضع بخرقه خشنه أولا و بالزوفا الرطب بعد ذلک فإنه ينضج و يحلل المواد الغليظه و يلينها، ثم دلکه بعد ذلک ببصل العنصل و الثوم و الخردل لتحلل الدم الفاسد القريب و لجذب الجيد البعيد و طليه بالتفسيا و الفربيون لا نبات الشعر فإنهما يجذبانه من عمق البدن جذبا قويا.

[الفصل العاشر: فى انتشار الشعر و الصلع[481]]

لما كان تولد الشعر من انعقاد البخار الدخانى أى: من اجزاء هوائيه فيها اجزاء مائيه و أرضيه، تلطّفت بالحراره و اختلطت به اختلاطا لا يتميز الحس بينهما إذا عملت فيه حراره الطبيعه و تحللت الاجزاء المائيه منها الّا القدر اليسير الذى به تتماسک الاجزاء الارضيه و انعقدت تلک الاجزاء الارضيه التى فيها يسير من المائيه فى المسامّ لأنها الآله التى بها يتم أمر الشعر فإن تلک الابخره الدخانيه لغلظها ترتبک فى المسامّ حيث لا يمكنها النفوذ إلى خارج و الرجوع إلى داخل، فتبقى هناک مقيمه و دوام اتصال المدد إليه فيدفع الداخل منه ما قد انعقد و تبلّد أولا فأولا إلى الخارج، من غير أن ينقلع اصله فيبقى بعضه مركوز فى الجلد بمنزله أصل النبات و بعضه بارزا منه بمنزله القضيب فانتشاره و تساقطه يكون:

اما لنقصان الغذاء و قله البخار الجيد المنبت له، مثل ما يعرض للناقهين من الأمراض الحادّه و لأصحاب الدقاق و السل من سقوط الشعر لانعدام الماده الغاذيه له كالنبات من فقد الماء.

و علامته: يبس البدن و هزاله و تقدم الاسباب المحلّله من الأمراض و قله الغذاء و نحوها.

و علاجه: الزياده فى الغذاء و النوم لتكميل الهضم و ترطيب البدن و الحمام للترطيب و جذب

الغذاء إلى الأعضاء و غسل الرأس بالخطمى و بذر قطونا و ورق الخلّاف و دهن البنفسج و النيلوفر.

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 493

و إما لتخلخل الجلد و اتساع المسامّ حتى إذا خرج البخار المحدث للشعر تغشى و تبدّد و لم يجتمع بعضه حتى يتبلّد و يصير ماده لحدوث الشعر.

و علامته: رقه الشعر و دقته و سرعه الانتشار لسعه مراكز الشعر.

و علاجه: كل ما يكثف المسامّ تكثيفا غير شديد لئلا يسدّ المسامّ فلا تنفذ فيها الماده من الاطليه و النطولات القابضه و التدهين بدهن الآملج و الهليلج الكابلى و العفص و الاقاقيا و نحوه مما فيه قوه قابضه غير شديده تكثف الجلد و تسدّ المسامّ فلا تنفذ فيها ماده الشعر و بدهن الآس فإنه مركب من جوهر حارّ يجذب الماده و من جوهر بارد يشد العضو و يقبضه فتنعقد الماده المنجذبه إليه و اللادن لما فيه قبض يسير و جوهر لطيف فهو لذلک يحلل تحليلا يسيرا لما فى اصول الشعر من الرطوبات و يجذب الدم الجيد و يسدّ بقبضه مراكز الشعر.

و إما لضيق المسامّ بسبب اليبس و القشف و كثافه الجلد و تلززه كجلد الشيخ فلا تنفذ فيه ماده الشعر و إن نفذت فيه بقيت الثقب مفتوحه لا تلتحم ليبس الجلد فيتفرق البخار و لا يجتمع بعضه مع بعض حتى يتبلّد.

و علامته: يبوسه المزاج و انتتاف الشعر و جعودته لأن اليبوسه توجب التشنج و الالتواء كالاشجار، فإنها إذا انبتت فى أراض قحله عديمه المياه، تكون ملتويه كثيره العقد و إن كانت من شأنها السبوطه و غلظه لكثره اجتماع الماده و تراكمها و شده سواده لخلو الابخره الدخانيه عن الرطوبه، فإن الرطوبه كلّما كانت أقلّ كان

السواد أشدّ كما يشاهد النباتات.

و علاجه: ترطيب المزاج و الاستحمام الدائم و التدهين بدهن البابونج و التغليف باللوز المر و الشيح المحرقين بدهن زيت و بغير ذلک مما يناسبه من ادويه داء الثعلب.

و إما لضيق المسامّ المتولد عن الرطوبه الغليظه و البلغم، حتى أن البخار الدخانى الذى منه تكوّن الشعر إذا خرج من بين هذه الرطوبه إلى خارج عادت الرطوبه إلى موضعها فسدّت المسامّ و قطعت بين ذلک البخار الخارج و البخار الداخل الذى يجى ء بعده فلم يتصل بعضه ببعض كالنشا عند طبخه بالماء فإنک تجد البخار إذا خرج من موضع عادت الرطوبه فى الحال إلى ذلک الموضع و حجزت بينه و بين ما يخرج بعده.

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 494

و علامته: أن يكون الشعر ايضا دقيقا ضئيلا لقله اجتماع الماده الدخانيه و اتصالها مع ضيق المسامّ لكن ليس بسريع الانتشار و الانتتاف لضيق المسامّ.

و علاجه: دخول الحمام و طول اللبث فيه لتحليل الرطوبات و دلک الرأس فيه أى: الحمام بالشيح و القيصوم و اللوز المر و غسله بالنطرون و البورق و مراره البقر لترقيق الرطوبات و جلائها و تحليلها و جذب الدم الجيد و استعمال التوابل الحارّه فى الاغذيه لتقطيع الرطوبات و تجفيفها و لا ينبغى أن يدهن الرأس فيه لئلا يزيد فى الترطيب و تسديد المسامّ باللزوجه.

و إما لحصول المواد الخبيثه تحت الجلد حتى يفسد عنها البخار الدخانى الذى يتكون عنه الشعر و يستحيل إلى كيفيه غير ملائمه لتكوّن الشعر كالملوحه و المراره و الحرافه و البورقيه و غيرها مثل ما يكون فى داء الثعلب و داء الحيه أو لاستيلاء الرطوبه على الجلد و إن لم تكن ذات كيفيه رديئه فيترهل الجلد

لذلک و یسترخی فینتشر الشعر سریعا و لذلک تری المنابت الخصیصه الصلبه تحفظ الشعر و تضبطه فلا یتمرط[482] سریعا کالاهداب مثلا فإن منبت شعورها غضروفیه، و ایضا عند استیلاء الرطوبه علی الجلد بترطیب الابخره الدخانیه التی تصل إلیه و تصیر رقیقا مائیا لا تنعقد و لا تتلبّد و یستدل علی ذلک ایضا بلون الجلد بأن یکون أبیض و حال مزاج البدن.

و علاجه: تنقیه البدن من الرطوبات، و استعمال ادویه داء الثعلب.

و قد یکون انتشار الشعر للسعفه و القروح. فما کان منها قد فسدت فیه المسامّ و انطمست[483] بعد الاندمال فلا حیله له، و ما لم ینقطع فیه الآهاب الأصلی و لم یفسد المسامّ بتولد غشاء صلب شبیه بالجلد یقوم مقامه فی ستر الأعضاء، فیعالج بالملینات المحلّله لیسهل فیه نفوذ الشعر و تتحلل منه ماده السعفه و القروح کالخطمی و الخبازی و اللعابات و الأدهان و نحوها من المراهم و القیروطیات.

و قد یحدث جنس من الانتشار یعرف بعله النعامه، تصیر فیها جلده الرأس کأنها جلد طائر قد نتف ریشه أی: لین الملمس و یصیر الشعر لینا کالزغب و الحریر و البشره کأنها قد نضجت و اصفرّت لقله الدم الصالح و انتشار المواد

الصفراویه فی ظاهر الجلد و هذه العله کثیرا ما تحدث للنعامه و لذا أضیفت إلیها.

و سببها: فساد المسامّ و تغیر مزاج البشره من المواد الحارّه الصفراویه و احتداد البخارات المتولده منها و سخافتها لرقه مادتها و لطافتها فینتشر الشعر بفساد منبته و غذائه و لا یتولّد بدله شی ء آخر لعدم صلاحیه تلک الابخره لتکون الشعر و لذلک أکثر ما تحدث هذه العله بعقب الأمراض الحادّه.

و علاجها: الحلق الدائم لأن

مرور «الموسى» يحرک الحراره و يجذب الدم إلى الجلد، و لأن الحلق يمنع من انصراف الغذاء إلى تلک الشعور الزغبيه، فيجتمع و يتقوى بذلک على توليد شعر قوى و استعمال دهن الآس و الاملج و اللادن و حب الغار و استخراجه منه بأن يغلى الحب بالماء غليه خفيفه و يدقّ و يرشّ عليه الماء أو يجعل عليه ماء و يجعل تحت شى ء ثقيل و يدق و يطبخ بدهن الشيرج.

و أما الصلع فإن عرض فى غير وقته و هو سن الشيخوخه فسببه هذه الاسباب المذكوره فى انتشار الشعر و يعالج بهذه العلاجات.

و قد يحدث الصلع لدوام حمل الاثقال على الرأس لأنه يحلل الرطوبات و يكثف الجلد و يجففه. و علاجه: ترک ذلک.

و إن عرض الصلع بعد الكبر فإنه يحدث لنقصان ماده الشعر فى تلک البقعه و هى أعالى الرأس دون الأصداغ و قصورها عنها، و استيلاء الجفاف عليها، لأن جلدتها و هى رقيقه ممدوده على عظم و ليس تحته لحم ليكون تحلل الفضول من الدماغ بسهوله و قد تتوجه إليها حراره البدن بأسرها فيكثر تحلل رطوباتها فيجفّ تحت مسامّاتها و يكثر ايضا تحلل الابخره التى منها يتكون الشعر فلا تبقى له ماده و يتطامن ايضا من جوهر الدماغ عما يماسه من القحف لاستيلاء اليبس و الجفاف فى هذا السن على جميع الأعضاء، سيّما الأعضاء اللينه المتخلخله السهله القبول للتحلل، و مقدم الدماغ ألين و أشدّ تخلخلا من مؤخره فلا يسقيه سقيته إياه و هو ملاق له فيصير الجلد هناک بمنزله الخزف فلا يتأتى نبات الشعر فيه، كما لا يتأتى نبات العشب فى الصخر و ذلک مما لا برء له لأنه طبيعى بمنزله جفاف النبات لا محيص

عنه، لأن ايجاد الرطوبات الاصليه غير ممكن، و أما الأصداغ فلأن تحتها عضلا كبارا و العضل لحميه و اللحم أرطب من العظم و الجلد لا يجفّ جفاف الأعالى، و لأنها ايضا مواضع مفصليه و المفصل تجتمع فيه الفضول و الرطوبات الكثيره المانعه من استيلاء الجفاف عليه.

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 496

[الفصل الحادّى عشر: فى الشيب[484]]

إن سبب الشيب عند «جالينوس» هو التكرج الذى يلزم الغذاء الصائر إلى الشعر، إذا كان بلغميا باردا و كان بطى ء الحركه مده نفوذه فى المسامّ للزوجته و لضعف الحراره الغريزيه، و ذلک لأن الاجزاء البخاريه- التى لا تكون الاجزاء المائيه و الهوائيه فيها غالبه- إذا غلبت بسبب كثره الرطوبات و ضعف الحراره عن تحليل بعضها و احراق الباقى على الاجزاء الدخانيه- التى تكوّن الاجزاء الارضيه و الناريه فيها غالبه- عرض لتلک الابخره عند ظاهر البدن أن تجمد بالبرد و تظهر لها عفونه مّا تصير بها إلى التكرج بالحراره الغريبه القاصره فيصير لونها ابيض لاختلاط الاجزاء الهوائيه بتلک الرطوبه كالبياض العارض للخل و للخبز الرطب و المرى و غير ذلک عند ما يتعفن بحراره الهواء، و لو لم يعرض لها لم يحدث تكرج قطعا فإن الدم ما دام دسما ثخينا حادّا لزجا فالشعر يكون أسود لأن ما ينفصل عنه من الاجزاء الدخانيه و الدهنيه يكون غالبه على ما ينفصل عنه من الاجزاء البخاريه المائيه اللطيفه، فإذا تحللت تلک المائيه ايضا بالحراره و احترقت الدخانيه الغليظه، انعقد منها شعر أسود خالص السواد و إذا اخذ الدم إلى المائيه بسبب ضعف الهضم و قصور الحراره الغريزيه، مال الشعر إلى الشيب لأن الحراره الضعيفه تتبخر و لا تقدر على التحليل و لا على الاحتراق فتختلط الاجزاء المائيه

و الهوائيه بالاجزاء الدخانيه و يحصل التكرج و البياض.

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 497

و مما يبطئ الشيب و يزيل الحادّث فى غير أوانه إن كان حدوثه من افراط الرطوبه فإنه قد يكون من الرطوبه كما ذكر و قد يكون من افراط اليبوسه كما يكون بعد الأمراض المجففه، لما تتحلل الرطوبات عن ماده الشعر و تبقى الاجزاء اليابسه متخلخله فيداخلها الهواء و يحدث البياض كما يعرض للنبات إذا اشتدّ به العطش من تبدّل سواده بالبياض فإذا سقى عاد سواده إلى ما كان استفراغ الخلّط البلغمى كل وقت إذ لا يمكن استفراغه دفعه واحده على التمام خصوصا بالقى ء و استعمال جميع ما يميل الدم إلى المرار و يغلظه و يستأصل البلغم من القلايا المبذره بالأبازير الحادّه كالخردل و الفلفل و الدارصينى و المشويات و الكواميخ المالحه و التوابل و أخذ المعجونات الحارّه مثل الترياق و المثروديطوس و معجون البلادر و الاطريفلات و المسح بالادهان التى طبخت فيها الافاويه الحارّه القابضه مثل السنبل و فقاع الأذخر و السليخه و القرنفل و العود الخام و قصب الذريره.

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 498

[الفصل الثانى عشر: فيما يتعلق بالزينه من أحوال الشعر]

منها: حفظه من الانتشار. و ذلک يكون بالادويه التى فيها حراره لطيفه لا تبلغ إلى حد التحليل و التجفيف جذابه لغذاء الشعر و قوه قابضه تمسک الغذاء المنجذب حتى لا يتحلل فلا يتبدّد و يصير جزءا من الشعر و تمسک الشعر الموجود من الانتشار أيضا و بالادويه التى فيها خواص تفعل بها ذلک و إن لم تكن فيها قوه الجذب و الامساک المزاجيين و هى مثل: اللادن فإن فيه قوه مسخّنه مفتحه لأفواه العروق و قبضا يسيرا. قال «جالينوس» فى السابعه: إن فيه حراره مع

قبض يسير و جوهره لطيف، فلهذا يلين تليينا و يحلل تحليلا و ينضج إنضاجا و فيه مع هذه الخصال قبض يسير، فهو لذلک يقوى و ينبت الشعر الذى ينتشر من البدن، لأنه يفنى جميع ما فى اصوله من الرطوبه و يجمع و يشدّ بقبضته المسامّ التى فيها مراكز الشعر و الآس قال «الشيخ» فى «الأدويه القلبيه»: فيه جوهران: أحدهما الغالب فيه البروده، و الآخر الغالب فيه الحراره، و لم يستحكم فيما بينهما الامتزاج بحيث لا يفرق بينهما الحارّ الغريزى الذى فى ابداننا بل يفرق بينهما فينفذ أولا الحارّ الذى فيه فيسخّن الماده ثم يأتى بعده البارد فيقوى و يشد العضو و لهذا تعظم منفعته فى انبات الشعر، فإن الجوهر الحارّ يجذب الماده و يوسع المسامّ، ثم الجوهر البارد يشدّ العضو و يقبض و قد انجذبت إليه الماده التى يكون منها الشعر فتعقده شعرا.

و البرسياوشان لأنه يجفف و يلطف و يحلل، فلذلک ينبت الشعر. و الشقائق فإنّ فيه قوه حارّه جاذبه ملطفه جاليه. و السنبل فإنه مركب من جوهر قابض كثير

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 499

المقدار و جوهر حارّ يسير المقدار، فلذلک ينبت الشعر و يقويه. و المصطكى فإنه من مركب من قوى متضاده و هى قوه القبض و التسخين و التليين، فيحلل بها الرطوبات التى من اصول الشعر و يجذب الغذاء إليه و يشدّ المنابت. و السعد ففيه قوه مسخّنه مفتحه لأفواه العروق و قوه مجففه من غير لذع و قوه قابضه يسيره.

و بذر السلق فإنه مركب من جوهر بورقى ملطف محلّل مفتح و جوهر أرضى قابض. و بذر الكرفس فإنه محلّل للرطوبات مفتّح لسدد منق للأعضاء. و الآملج فإنه يجفف الرطوبات و البلل

و يشدّ اصول الشعر بقبضه، و قال «الشارح الهندى»: إن فيه تسخينا يسيرا فلذلک يكون جاذبا لغذاء الشعر، و الأولى أن يخلط معه شى ء مما فيه حراره لطيفه جاذبه عند استعماله لحفظ الشعر. و رماد لحاء الصنوبر فإن فيه قوه قابضه بالغه و فيه شى ء من حدّه و حرافه اصليه مكتسبه من الحرق.

و الاقاقيا فإنه مركب من جوهر لطيف حارّ لذاع و جوهر ارضى بارد قابض.

و العفص فإنه يجفف الرطوبات و يشد اصول الشعر و يقبضها، و حكمه حكم الآملج ينبغى أن لا يستعمل الّا مع ما فيه حراره يسيره إذا اتخذت منها أدهان لتبقى كيفياتها فى حامل لطيف نافذ فى المسامّ و دهن بها فيؤثر فى الجلد بالتنفيذ و طول الملاقات أثرا تاما صالحا.

و منها: تطويله. و ذلک يكون بحفظ الموجود أولا بالادهان القابضه حتى لا ينتشر ثم بالادويه التى فيها قوه جذب و قبض معا يجذب بها الغذاء إلى الشعر و يمسكه حتى يغتذى به فيزداد بالضروره يوما فيوما كالآس و الورد قال «جالينوس»: إنه مركب من جوهر مائى حارّ مع طعمين آخرين، أعنى القابض و هو أرضى بارد غليظ، و المرّ و هو لطيف حادّ و الآزاد درخت فإن ورقه يطول الشعر و يقويه و يمنعه من الآفات بالخاصيه و المر فإنه يسخّن و يجفف و فيه جلاء معتدل و لذلک إذا خلط بمثل دهن الآس أمسک الشعر المتساقط و الآملج و البرسياوشان إذا غلف بها الشعر مفرده و مجموعه.

و من مطولات الشعر ما فى جوهره لزوجه يمكن أن يأخذ منه الشعر الغذاء فإن جوهر الشعر صلب و الغذاء اللزج شبيه به مثل ورق السمسم و ورق القرع و الادهان التى فيها

حراره و قبض إذا دهن بها فإن الاشياء الدهنيه كلها لزجه يغتذى بها الشعر و يطول و يعين على ذلک حرارتها و قبضها بعد أن يغسل

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 500

الرأس بماء السلق و شی ء من الخردل لجذب الماده الغاذيه للشعر و لجلاء الرأس و تنقيته من الوسخ و الرطوبات الدهنيه المسدده للمسامّ فتنفذ فيها الأدهان حينئذ.

و منها: انباته إذا استبطأ النبات كما فى اللحيه المستبطيه. و ينفع من ذلک جميع أدويه داء الثعلب مما فيه تحليل للمواد المانعه لنبات الشعر و جذب للغذاء الجيد و قبض و امساک للشعر و لغذائه و المسح بالزيت العتيق مع رماد القيصوم و زبد البحر بدهن البان مسحوقا مع الذراريح المقطوعه الأرجل و الرؤوس المجففه فى الظل، فإنه ينفّط العضو أولا ثم ينبت الشعر.

و منها: حلقه. و ذلک يكون بالنوره و الزرنيخ على السواء، و إن جعل من النوره أكثر كان أعدل، أو بالأصداف المكلّسه أو بزبد البحر و الجبسين المكلّسين مع الزرنيخ الأصفر.

و منها: منعه من أن ينبت. و ذلک بأن يطلى بعد النتف أو الحلق بالنوره دون «الموسى» لينقلع الشعر من أصله و يجلب المنبت فيقوى فيه اثر الدواء بالمخدّرات المبرّده للتبلّد قوه العضو و تضعف فلا تجذب الغذاء كالبنج و الافيون و الشوكران بالخلّ (الثقيف)[485] للتنفيذ و ايصال أثر المخدّرات إلى اعماق العضو أو بمسدّدات المسامّ حتى لا ينفذ فيها ما يصلح لتكوّن الشعر و لا يخرج منها الشعر مثل اسفيداج الرصاص و القيموليا و الشبث بماء البنج أو بدم الضفادع الاجاميه فقد زعموا أنه إذا وضع على موضع الشعر المنتوف منع نباته و قال «جالينوس»: وجدت ذلک كذبا عند التجربه أو بدم السلحفات

أو بيض النمل فقد قيل: إنهما يمنعان نبات الشعر بالخاصيه.

و منها: تجعيده. و يكون ذلک بالادويه المقبضه فإنها توجب التشنج و الالتواء مثل السدر و العفص و المردارسنج و دقيق الحلبه لأنه يحلل الرطوبات فيحدث منه القبض و التشنج بالعرض و الآملج و ورق السرور و الكزمازج و رغوه الملح المر و هو زبد البحر و يوجد على المواضع الصخريه القريبه من البحر مما يجعّده شديدا.

و منها: ترقيقه. مما يرققه أن يلقى فى النوره رماد الكرم فإن له قوه محرقه

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 501

و مجفّفه حادّه جلّاءه تحلل بها ماده الشعر و تقلّلها. أو البورق فإن له أيضا قوه جلّاءه مقطّعه مجفّفه محلّله، و يكثر تقليبه على البدن لئلا يحرق الجلد و ينفطه عند طول الملاقات، و يدلک بعد غسل النوره بدقيق الشعير و الباقلاء و بذر البطيخ فإنها ايضا لجلائها تعين على ترقيق الشعر و تصلح نكايه تلک الادويه الحادّه المحرقه و تسكن اللذع الحادّث منها.

و منها: تسبيطه، و ذلک بتدهينه دائما بالدهن و الماء المضروبين المفترين لتليين الجلد و ارخائه و ازاله التشنج و الالتواء عن الشعر و يصبّ الماء الحارّ عليه.

و منها: تسويده. و ذلک يكون بالخضابات و الادهان المسودّه للشعر المذكوره القرابادين مثل دهن الآملج و اللادن و الافسنتين و الشقائق.

و منها: تشقيره و تحميره و تبييضه. و كل ذلک يكون بأدويه مركبه مذكوره فى القرابادين؛ أما التشقير فبمثل الحناء و دردى الشراب و الراتينج، و مثل الشب و الرزير و مثل الزعفران. و أما التحمير فبمثل طبيخ السعد و الكندش. و أما التبييض فبمثل خرء الخطاف و قشر الخشخاش و اللفاح و الكافور و بذر الفجل و الكبريت

يدقّ و يعجن بمراره الثور و الخلّ و يغلف به الشعر بعد أن يبخر بالكبريت و يعاد عليه مرات و بمثل الماش المسحوق.

و منها: علاج تشققه العارض عن اليبس لأن اليبس يوجب الانقباض و الاجتماع و يلزمه التشقق و التفرق مما ينجذب عنه و ذلک بالادهان الملينه المعتدله فی الحر و البرد إذ الحر المفرط يزيد فی التجفيف بالتحليل، و البرد المفرط يزيد فی القبض و جميع الاجزاء مثل دهن اللوز الحلو و دهن البنفسج و اللعابات المرخيه[486] مثل لعاب الخطمی و بذر الكتان هذا إذا كان اليبس قليلا و ليس بمفرط، فإن أفرط فلا بدّ و أن يكون عن ماده سوداويه قد غلبت على غذاء الشعر فيعالج بالفصد و الاسهال بمطبوخ الأفتيمون و ترطيب المزاج.

و قد تحدث فی الشعر عله تعرف بالنموسه تظهر فی الرأس كأنه قد مس بدهن زنخ[487] حتى يتلوث منه ما يوضع عليه كالقلنسوه أو تلف فيه كالعمامه.

و سببه: دسومه غذاء الشعر اما بنفسه لغلبه الاجزاء المائيه الدسمه عليه أو

لتدسمه باختلاط ما يرتفع من البدن إلى الرأس من البخارات الرطبه الدهنيه و كثرته حتى يفصل عنه أی: عن الشعر و يخرج مع البخارات من المسامّ فيتدسم به الشعر و جلد الرأس ايضا و تتغير رائحه الرأس إلى النموسه سيّما عند قلّه الاغتسال.

و علاجه: تنقيه المعده لأن أكثر ما يرتفع إلى الرأس من تلک الابخره انما يكون منها و الرأس بالأيارجات و الاطريفل و غسله مره بما يجلو و ينظف و يزيل الأوساخ الدسمه عنه كالنوشادر و النخاله و بذر البطيخ و اللوز المر و بما يقبض المسامّ و يمنع خروج تلک الرطوبات الدسمه مع بخارات

أخرى مثل ماء طبخ فيه الآس و البلوط و جوز السرو و تدهينه بزيت مضروب مع ماء الحصرم فإن الزيت يجلو بما فيه من الجوهر الحارّ اللطيف و يقبض بما فيه من الجوهر البارد الكثيف و كذلک الحصرم يجلو بحموضته و يقبض بعفوصته.

[الفصل الثالث عشر: فى القمل [488] و الصئبان]

القمل: بالفتح و التخفيف، و أما القمل بالضم و التشديد فهو دويبه من جنس القردان إلّا أنها أصغر منها و الصئبان: بالهمزه، و هى بيضه القمل و الجمع الصؤاب و الصيئان.

حدوث القمل يكون من فضول رطبه رديئه لا تصلح لتغذيه البدن تدفعها الطبيعه إلى ظاهر الجلد لقربها منه فلا تخرج عن المسامّ لغلظها فتبقى فى عمق الجلد و تتعفن هناک و تصير حيوانا، لأن فى مثل هذا الموضع يمكن تولد الحيوان و أما سطح الجلد فإنما يتولّد فيه الخراز و تخالطها الأوساخ التى تدفعها الطبيعه إلى ظاهر الجلد من فضول رطبه رديئه الهضم الثالث و الرابع و تسخن و تتعفن عفونه مّا باستيلاء الحارّ الغريب عليها بسبب اعراض الطبيعه عنها حيث لا مطمع لها فيها فيتولّد عنها القمل و ما يقاربه، و ذلک لأن فضول الهضم الثالث و الرابع لما كانت لطيفه قليله- لأن الغذاء إنما يرد على البدن بجذب طبيعى من منافذ ضيقه جدا- تندفع من المسامّ بعضها بالتحلل الخفى الذى لا يحس به كالبخار و هو الذى يكون فى غايه الرقه و اللطافه، و بعضها بالتحلل المحسوس فى وقت دون وقت كالوسخ الذى لا يحس به الّا إذا اجتمع و انعقد، و بعضها بالتحلل المحسوس دائما كالعرق، و بعضها يحتبس فى أعلى طبقات الجلد و يتولّد منه الخراز و نحوه، و بعضها يحتبس اغور

من هذا لغلظه و يتولّد منه إن كان رديئا جدا مثل داء الثعلب و القويا

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 504

و السعفه و ان كان أقل رداءه و لم يبلغ فى الحدّه إلى حد الصديد و لم تسرع إليه العفونه الغالبه و صلح لأن يتكون منه حيوان، صرفته الطبيعه[489] إلى ذلک فتفيض عليه صوره قمليه أو قمقاميه أو صئبانيه على حسب الاستعداد فيتحرک و يخرج من المسامّ و لذلک أكثر ما يحدث لمن لا يستحمّ فلا تتلطف الفضول المحتبسه فى بدنه و لا تتحلل و لا ينظف جلده من الوسخ فتنسدّ مسامّاته فلا تترشّح منها الفضول و لا يدخل فيها النسيم المانع لها من الاستحالات العفنيه.

و علاجه إذا كثر تولده: شرب المسهل لتنقيه البدن من الفضول المستعده له و تنظيف البدن من الاوساخ بالاستحمام بالماء المالح لأنه يجلو و ينقى و يحلل و طليه بورق الدفلى لأنه يحلل تحليلا بليغا و يقتل القمل و غيره من الحيوانات بسميته و المويزج لأنه يجلو جلاءا شديدا و يقتل القمل بحدته و حرافته و خبث الفضه لأنه ينجذب و يجفف و اللوز المر فإنه يجلو و يلطف و يفتح السدد و يقتل القمل بمرارته و كذلک القسط و الزراوند و الزرنيخ فإنه يجلو و يفتح المسامّ و يقتل القمل بحدته و احراقه بالخلّ فإنه يقطع و يجلو و ينفذ إلى العمق و مراره البقر فإنها تفتح و تجلو و تقتل القمل لمرارتها و لذعها و حدتها.

و من القمل نوع يسمى القمقام و هى متشبّثه بالمسامّ غائصه فيه حتى يظن الانسان إذا نظر إليها أنها اصول الشعر قد تورّمت قليلا لعدم حركتها، فإن مادتها لكونها أغلظ و أجف و

أبرد لا تفيض عليها حياه تفيدها حركه يعتدّ بها فإذا حميت و أصابها الماء الفاتر أخرجت رؤوسها كما عليه حال الحيوانات الضعيفه الحراره فإنها فى الشتاء تكون أحجارها كأنها ميته فإذا سخن الهواء تحرّكت.

و علاجها: علاج النوع الأول و الغسل بماء قد طبخ فيه الاشنه و الدفلى و الميعه و الفلفل الابيض و قشور الرمان.

و أما الصئبان فهى بيض متعلقه بالشعر مستديره منظومه عليه. و مما يقتلها بعر الضب و النوشادر إذا دلک بهما محلولين بالخلّ.

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 505

[الفصل الرابع عشر: فى كثره العرق[490] و عرق الدم]

كثره درور العرق و دوامه إذا كان من غير سبب يوجب ذلک الدرور من كثره الحركه فإنها تحرک[491] الأخلاط و تسيلها و تفتح المجارى بالترطيب المستلزم للارخاء و نحوها كالهواء الحارّ و كان ذلک مع صحه القوه دون ضعفها، كما يكون عند الغشى لتخليه القوه عن امساک الرطوبات و كما يكون عند حضره شى ء مهيب لاشتغال القوه الماسكه به عن التشبث بالرطوبات فهو لامتلاء البدن لأن كثرته إنما تكون لقوه سببه و اذا ليس بسبب من الاسباب المذكوره فلا محاله يكون لامتلاء. و ذلک الامتلاء:

إما من المطعوم الوقتى، كما قال «بقراط» فى «الفصول» فى المقاله الرابعه منها العرق الكثير الذى يكون بعد النوم من غير سبب بيّن، يدل على أن صاحبه يحمل على بدنه من الغذاء أكثر مما يحتمل، لأن كثره العرق يكون لكثره سببه و إذا لم يكن له سبب بين- مثل: ضعف قوه الماسكه و حر الهواء و التعب و كثره الدثار- فلا محاله يكون من فضل فى البدن، و ذلک الفضل فى الأصحاء يكون متولدا من الغذاء الذى استكثر منه صاحبه عن قريب أو بعيد. و انما يختص ذلک بالنوم

لأن الطبيعه فى النوم يكون استيلاؤها على الفضول بالإنضاج و الدفع و غير ذلک أكثر.

و علاجه: تقليل الطعام و الجوع و الرياضه لهضمه و انحداره.

و إما من امتلاء متقادم من أخلاط فى البدن مؤذيه، إما لثقلها و كثرتها أو

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 506

لتمديدها أو للذعها لحدتها و حرافتها فتنتهض القوه الدافعه لدفعها و ذلک إذا لم يكن هناک كثره الأكل و الامتلاء المعدى.

و علاجه: الاستفراغ و تنقيه البدن.

و قد يكون كثره سيلان العرق لاسترخاء الماسكه و ضعفها؛ لأن هذه القوه متى كانت قويه جمعت أجزاء العضو بعضها إلى بعض و حبست الماده و متى كانت ضعيفه، تخلّت عن ذلک و لذلک تخرج عند الغشى فضول البدن حتى البراز و شده اتساع المسامّ فإنها مما تمنع الماسكه عن الامساک و تعين الدافعه على الدفع بسهوله و عجز القوه عن الهضم الجيد فان الهضم كلّما كان أجود كان التحلل أخفى[492] و يتبع هذا النوع الثانى و هو غير الامتلاء ضعف بيّن لا محاله لكثره تحلل الارواح و القوى، سيّما إذا كان ما يستفرغ بالعرق من المواد الصالحه.

و علاجه: أن يمسح البدن بدهن ورد مع عفص مدقوق فإن الدهن بلزوجته و قبضه المستفاد من الورد يسدّ المسامّ و يقوى الماسكه و العفص يكثف الجلد و يسد المسامّ، أو بشى ء من اسفيداج الجصاصين و هو حجر رخو براق يجفّف و يسدّ و يلحج و يقبض أو يطلى بالطين الأرمنى و المردارسنج المربى بماء الورد أو بدهن السفرجل و الآس و الورد و الجلنار و العفص فإنها تكثف الجلد و تجمعه و تسدّ المسامّ و الألعبه البارده فإنها لغرويتها تلحج فى المسامّ و تسدّها أو بماء لف الكرم

و الحصرم و الصندل و الكافور فإنها تقبض و تسدّ.

و أما عرق الدم: و هو ما يكون دما صرفا أو مائيه مختلطه بالدم مثل البول الغسالى فهو من ضعف القوه سيّما فى افواه العروق الصغار فتعجز من ضبط الدم و امساكه و احتداد الدم و ترققه بمخالطه الصفراء فيفتح افواه العروق و المسامّ و يترشح منها و لا يصلح ايضا لتغذيه الأعضاء فتلقطه شعب العروق و تخرجه من المسامّ.

و علاجه: الفصد لاستفراغ الدم الفاسد و الاسهال لاستفراغ الصفراء المفسده للدم بقدر احتمال القوه و سقى ما يسكّن الدم و يكسر حدته مثل نقوع الانبرباريس و الهندباء و الكزبره و العناب و نحوه كالتوت الشامى و المشمش الحامض و حب الرمان، ثم مسح البدن بالقوابض مثل قشور الرمان و الآس و ورق الطرفاء و جوز السرو و جفت البلوط ليقوى القوه الماسكه و يكثف الجلد و يسد المسامّ و ماء القمقم و قد مرت صفته.

[الفصل الخامس عشر: فى شقوق الاطراف[493] و الوجه و الشفه[494]]

سبب جميع الشقوق يبس فى الجلد حتى يتشقق لاجتماع الاجزاء و تكاثفها و ذلک اليبس إما من سبب من خارج مثل حرّ منشف للرطوبات و برد مكثف مجمد لها و اغتسال بمياه قابضه كالشبيه و الزاجيه، لأن القبض فى موضع يلزمه التفرق فى جوانبه و إما من سبب من داخل مثل سوء مزاج يابس ساذج أو أخلاط حادّه مجففه.

و علاج ما كان من اسباب خارجه: التليين بالقيروطيات و الادهان المرطّبه مثل دهن اللوز و المر و دهن الخلّ و الشحوم مثل شحم الدجاج و البط.

و ما كان من اسباب داخله فتبديل المزاج و ترطيبه ساذجا كان أو ماديا بسقى الادهان و الالبان و استفراغ الخلّط

الردى ء فى المادى ثم الطلى بالمرطّبات المرخيه بعد ذلک أى: بعد التبديل و الاستفراغ.

أما انشقاق الوجه: فبالشمع و الزوفا الرطب و شحم البط و النشا و الكثيرا و لعاب حب السفرجل.

و أما انشقاق الشفه: فبدهن الورد و دهن الحناء و شحم البط و المغره و هى الأنثى من المعز و علک البطم، و قرن الايل المحرق المسحوق لأنه يجمع طرفى

الشق و ألصق عليه غرقى[495] البيض و هو القشر الرقيق الذى فى داخل البيض ليحفظ عليه الدواء و يمنع الهواء من أن يجففه.

و انشقاق اليدين: فبطحين السمسم و سحيق البنفسج و الادهان.

و انشقاق القدمين: فبالزفت الرطب أو بعكر الزيت مطبوخا ببصل الفأر لما فيه من اللزوجه، أو بعلک البطم المحلول بالزيت لما فيه من تليين و لزوجه و تغريه و انبات اللحم.

و انشقاق العقب: فبشحم الماعز المذاب مدافا فيه العفص ليجمع العضو و يشده و الكثيرا لأنه يلزق و يغرى المدقوقين أو بدهن السندروس فانه يجمع العضو و يقبض أو بمخ ساق البقر و الشمع و دهن البنفسج مع شى ء من المردارسنج، فإن ذلک يلين و يغرى و يجمع.

و قد يعرض للشدقين أى: لجانبى الفم أن يتشققا و يترطبا و يبيضا من تجلب خلط رطوبى مالح من الرأس إليهما لضعفهما بسبب رخاوتهما و ترهلهما لانعطافهما و قله وصول الهواء إليهما و دوام ابتلالهما فيقرّحهما بحدّته و تأكّله.

و علاجه: الفصد و الاسهال و الاستفراغ إن أمكن، و التغرغر بالخلّ لتقطيع الرطوبات و تجفيفها و كسر ملوحتها و تجفيف العضو الذى قد أغلى فيه العفص لتبرّده[496] و ليحدث للعضو قبض و تقويه على دفع ما ينجلب إليه و الطلى بماء الرمان الحامض،

و ماء السماق و الكحل للقبض و التجفيف و ادمال القرحه.

و قد يعرض تحت القدم- سيّما العقب- وجع لا يقدر صاحبه أن يطأ على الارض[497] سيّما على الاشياء اللينه التى تنطبق عليها جميع اجزاء القدم و يعرف ذلک المرض بنزول الماء.

و سببه: خلط حادّ سيّال ينصبّ إليه بسبب رقته و لطافته عند ألم يصيبه كالمشى على شى ء صلب و أما الخلّط البارد الغليظ فإنه يتعسر انصبابه إليه لتلزز لحمه و دقه عروقه.

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 509

و علاجه إن تورم و جمع و انفجر و خرجت المده عنه: بأن يوسع فم الجرح إما بالآله أو بالأدويه الأكاله و ينظف من المده و يشدّ عليه الحنا و العفص معجونين بالخلّ ليجفف العضو و يعين على الاندمال و يمنع من أن ينصبّ إليه ماده أخرى أو يكبس برماد البلوط معجونا بشحم. و إن ابطأ الانفجار بسبب تلزز الجلد و كثافته يلين الجلد بأن توضع عليه قطعه إليه طريه و يشدّ. و قد يبطئ الانفجار بسبب جمود الماده و علاجه الكىّ الشديد.

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 510

[الفصل السادس عشر: فى تقشف الجلد و تقشره[498]]

قد يخشن الجلد و يتقشر حتى يصير كالسفن.[499]

شرح الأسباب و العلامات ؛ ج 2 ؛ ص510

سببه: خلط سوداوى تولده من رطوبه قد احترقت و صارت يابسه رماديه تنفضها الطبيعه إلى ظاهر الجلد إن كانت قويه جدا و الّا فتدفعها إلى عضو ضعيف كما فى السرطان و السقيروس و إذا انبسطت فى الجلد تنشفت رطوباته و اجتمعت اجزاؤه فتصير بعضها أرفع و بعضها أخفض. فإن كانت فيها حدّه، كان معه أى: مع القشف حكّه للذعها الجلد و إن لم يكن فيها حدّه، كان بلا حكّه.

و أما تقشر الجلد فسببه الخلّط

السوداوى المحترق ايضا، الّا أنه حريف لذاع يفسد الجلد و يفتته لخبثه و رداءته و لذلک لا يكون إلّا مع حكّه مقلقه.

و علاجه: تنقيه البدن بطبيخ الأفتيمون و ماء الجبن و ترطيب المزاج بأكل لحوم الرواضع و سقى اللبن الحليب و الاستحمام الدائم و لزوم الدعه و التمسح بالقيروطيات و الادهان البارده الرطبه.

و أما تقشر القدمين من دوس[500] الصوف المصنوع كالجوارب و اللفائف الصوفيه و الاشياء الخشنه، فعلاجه: أن يضمد بما يخشن أى: يصلب و يقبض فلا ينسحج و لا يتقشر بمماسستها مثل الحناء و البلوط و الجلنار و قشور الرمان و جوز السرو مدقوقه مغليه بالخلّ لزياده القبض.

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 511

و قد يعرض لجلده الجبهه أن تتقشر عنها قشور دقاق مثل حساء و أرد هالج قد جفّ على شى ء و يكون معه حكّه يسيره.

و سببه: رطوبه فاسده محترقه يدفعها الدماغ إليها و هى فى نفسها عضو عصبانى قليل الرطوبه فيزداد يبسا و جفافا عند اندفاع تلک الماده إليها فتتقشر.

و علاجه: تنقيه الدماغ بالأيارجات و الغراغر و غسل الجبهه بالماء الحارّ و تمريخها بالقيروطى و تضميدها بدقيق العدس، فإنه ينقى البشره و يجلو و يحلّل و الورد فإنه يلين مع قبض المغلى بالخلّ لزياده القبض أو بدقيق الكرسنه فإنه ينقى البشره و يجلو و يلين و يزيل الشقاق و الباقلاء فإنه يجلو و يحلل مع قبض و الشعير فإنه ايضا يجلو و يحلل و يغرى و الورد المغلى بالخلّ أو بدقيق الكرسنه و البقلاء و الشعير مجموعا معجونا بماء الزوفا فإنه يجلو و يحلل و يلين.

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 512

[الفصل السابع عشر: فى سحوج الجلد]

السحج انقشار يعرض فى سطح الجلد بمماسه عنيفه سيّما بالأشياء

الخشنه و أسباب الشجوج كثيره: منها، حمل الاشياء الخشنه و الوقوع عليها و الانزلاق عنها. و منها، ركوب الخيل عريانا. و منها، ضيق الخف و شرک النعل أى: حبالها و منها، مدّ الحبل على البدن بقوه.

و علاجها: الفصد إن أحدث منها شى ء عظيم، لئلا يحدث فيه ورم و تبريد الموضع بالخرق المبرّده لردع ما تتوجه إليه من المواد و لتسكين الحراره الجذابه الحادّثه من الألم إن لم يكن على اطراف العضل لئلا يعرض تشنج لأن البرد يكثف العصب و يقبضه و يجمد الرطوبه التى فيه ثم يوضع عليه المردارسنج المحلول بماء الورد لأنه يقبض و يشدّ العضو و يبرّده و يسكّن الوجع و يدفع الماده المتوجهه إليه أو الطين الأرمنى بماء الورد فإنه ايضا يقبض و يبرّد أو يمسح بدهن الورد فإنه يبرّد و يقبض و يقوى العضو و يدفع ما ينصبّ إليه و يسكّن الألم بالتبريد و الارخاء الذى فيه و يحفظ على العضو ما ينتشر عليه و لا يجففه الهواء بسرعه كالماء و ينثر عليها الورد و الآس للقبض و التبريد أو يوضع عليها المرهم المتخذ من المردارسنج و اسفيداج الرصاص و دهن الورد و العروق و الشمع و بياض البيض فإنه يبرّد و يغرى و يسكّن الوجع.

و ينفع من عقر الخف أن ينثر عليه رماد، و الجلود العتيقه من اسفل الخفاف بعد أن يمسح الموضع بدهن الورد فإنه يمنع الورم بالقبض و التبريد أو

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 513

ينثر عليه رماد رئه الماعز و العفص المسحوق و أقاقيا المعجون بالخلّ بعد سكون الوجع لأنها بشدّه قبضها و تكثيفها مع لذع الخلّ تزيد فى الوجع فيخاف حدوث الورم معه و القرع المحرق

عجيب فيه لتبريده و جمعه.

و يوضع على شجج مد الحبل اللعابات المبرّده بالثلج مع دهن البنفسج فإنها تبرد و تقبض بالبرد الفعلى و تسكن الوجع بالارخاء و قليل كافور للتبريد و القبض و ردع المواد عن العضو.

و قد يعرض شجوج و تشقّق فى العانه و الحالبين لأنها اعضاء لحمانيه سخيفه الجوهر من أصل الخلّقه و من قلّه ما يصيبها الهواء البارد لدوام استتارها فتتشجّج بسرعه بسبب عرق حادّ لذاع يقف فى غضون هذه المواضع لعدم الاغتسال فيرققها لجلائه ثم يصيبها الهواء البارد فتنقبض و تتكاثف و تجتمع اجزاؤها بعضها إلى بعض فتتشقق مثل ما يعرض فى المنخرين من الشقاق لسيلان الرطوبه الحادّه عند الزكام.

و علاجه: تنقيه البدن من الفضول الحادّه التى تترشح مع العرق، و يفيدها حدّه و لذعا ثم تمريخ الموضع بالقيروطى المتخذ بدهن الحناء فإنه يبرّد[501] و يسكّن الحدّه و يشدّ العضو و يجفّفه و يمنع انصباب المواد إليه و وصول الهواء إليه و يسدّ المسامّ و يسير من رماد الحناء لزياده القبض و التجفيف و القنبيل فإنه يجفف تجفيفا قويا و ينشف الرطوبات أو بحكاكه الاسرب فإنه يبرّد و يمنع انحدار المواد سيّما إلى الحالبين مع الاسفيداج لأنه يبرّد و يغرى و يسدّد و المردارسنج لأنه يبرّد و يقبض و يجلو جلاءا يسيرا و دهن الحناء.

[الفصل الثامن عشر: فى الهزال[502] و السمن المفرطين[503]]

ينبغى أن يعتنى بتسمين الابدان المهزوله، لأنها عرضه للآفات لأن فى تركيب الأعضاء الاصليه- مثل العظام و الأعصاب و الاورده و الشرايين- بعضها مع بعض لا بدّ و أن يكون بينها خلل إذ لو كان بعضها ملتصقا ببعض لتعذرت الحركات و لم يمكن قبض الأعضاء و بسطها و ذلک الخلّل

لا يمكن أن يكون فارغا و الّا لكان التركيب واهيا و يغير وضع الأعضاء عند الحركه و لا شى ء أنسب لحشو هذه الخلّل من اللحم، فإنه يحفظ وضع الأعضاء و يدعمها و يصونها عن المصادمات مع سهوله الحركه، فكلّما كان هذا الحشو أقل كان التركيب أوهن و قبوله للآفات أشدّ سريعه الانفعال من أسباب الأمراض مثل المصادمات الوارده على البدن من الخارج و ملاقات الاشياء الصليه لانكشاف اعضائه الاصليه فيصل إليها إذاها بسرعه و سهوله و مثل المحلّلات، فإن رطوبته تكون قليله فما يتحلل منها يكون بالنسبه كثيرا جدا فيتضرر بها تضررا شديدا أو عن تغير الاهويه لأن اللحم وقايه و حجاب للأعضاء عن ضرر تسخين الهواء و تبريده و عن مباشره الحركات بسبب ما يلزمها من التحليل و بسبب أن عروق المهزولين تكون ممتلئه باحتباس الغذاء فيها، لأن أكثر ما ينصرف إليه الغذاء من الأعضاء هو اللحم فإذا قلّ بقى الغذاء فى العروق، و لأن المرار يكون غالبا على دمائهم فلا تستعملها الأعضاء للكراهه فيبقى فى

العروق و يخاف عليها الانصداع عند الحركه و نحو ذلک كالحمّام و السهر و الجماع و غيرها من المحلّلات، لأن رطوبته تكون قليله فما يتحلل منها بالنسبه يكون كثيرا جدا، و لأنها ايضا مستعده لحدوث الحميات العفنه بسبب غلبه المرار و بسبب كثره احتباس الدم فى عروقهم و ذلک موجب للعفونه لما يضعف تأثير الحراره الغريزيه فيه فيستولى الغريب و لما يكثر معه السدد فيعدم الترويح، و لأنها تكون قليله البقاء بسبب قلّه رطوباتها التى لا تكون الحياه الّا بها.

و كذلک السمن المفرط يكون صاحبه على خطر عظيم، لأن الطبيعه ترسل الدم كل

يوم إلى العروق لأنها لا تمسک عن فعلها من توليد الدم و توزيعه على الأعضاء و لم يكن فى العروق متسع لقبول الغذاء بسبب ان ما فيها من الدم لا تستعمله الأعضاء، لأن المراد بافراط السمن أن لا يبقى فى الأعضاء ايجاب للامتداد مع أن عروق السمان تكون ضيقه مضغوطه باللحم فيحدث إما انشقاق عرق كبير لا يقبل الالتحام فيستفرغ الدم من البدن كله و ذلک إذا كان جرم العروق رخوا سخيفا و إما ضيق نفس قاتل لامتلاء العروق و التجاويف فلم يكن للروح فيها متسع و لا للحراره الغريزيه متروّح و ذلک إذا كان جرم العروق صلبا متلززا مع أن اللحم و الشحم المفرطين يزاحمان آلات التنفس و يضغطان العروق ايضا و ربما ينصب شى ء من الامتلاء إلى فضاء القلب أو الدماغ، إما بسبب ضغط اللحم للعروق فينزرق الدم منهما إليهما أو بسبب حركه مخلخله للدم زائده فى حجمه مع أن العروق تكون شديده الامتلاء فيضطرّ الدم إلى الانصباب إلى هذين التجويفين إذا لم ينشقّ منه عرق كبير لتلزّزه فيقتل قتلا وحيا على وزن فعيل، أى: سريعا؛ أما القلب فانه إذا انصبّ إليه الدم خنق الروح و الحراره الغريزيه فيحصل الغشى و الموت، و أما الدماغ فلما تحدث فيه السكته.

مع أن السمن المفرط له مضار أخر: أحدها، أنه قيد للبدن يمنعه عن التصرفات و الاعمال. و ثانيها، أنه يوجد العفونه و فساد مزاج الروح بسبب انضغاط العروق فلا يكون للهواء المروح فيها مجال متسع. و ثالثها، أنه يوجب العقم، أما فى الرجل فلقله نضج المنى و كثره رطوبته و لأن اللحم يأخذ أصل القضيب فيقصر فلا يصل إلى فم الرحم، و أما فى المرأه

فلقله نضج المنى ايضا، و لمزاحمه الثرب لفم الرحم، فلا ينزرق إليه منى الرجل، و إن انزرق و علقت المرأه يسقط الجنين لضغط الثرب

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 516

له. و رابعها، أن صاحبه يستعدّ لمثل السكته و الفالج و الغشى بسبب ضغط الحارّ الغريزى. و خامسها، أنه يستعدّ للذرب بسبب كثره الرطوبات. و سادسها، أنه يقلّ احساسه بما يعرض له من الأمراض إلى أن تستحكم، و ذلک لضعف حسه بسبب كثره الرطوبات على أدمغتهم و أعصابهم. و سابعها، انه يمنع وصول الأدويه إلى الأعضاء الآلمه لضيق المنافذ فتشتدّ أمراضه و يعسر برؤها.

و الهزال يكون إما لقله الغذاء فلا يفى باستخلاف المتحلل فضلا عن ان يفضل منه شى ء يزيد فى البدن.

أو لطافته جدا فإن الغذاء اللطيف- و هو الذى يتولّد من دم رقيق ينفعل عن القوه المغيره بسهوله- كما يستحيل إلى جوهر البدن سريعا، لا يثبت كثيرا بل يتحلل سريعا فلا يخصب منه البدن و لهذا من يريد تسمين بدنه يختار من الأطعمه أغلظها.

أو لرداءته فلا يتولّد منه دم طبيعى، بل دم فاسد لا يصلح لأن يصير جزءا من البدن.

و إما لقله جذب الأعضاء للغذاء لسوء مزاج فيها لضعفها عن الاتيان بأفعالها.

و إما لعله فى الاحشاء مثل السدد فى الماساريقا أو فى الكبد، فلا ينفذ الغذاء إلى الأعضاء و مثل عظم الطحال فإنه يوهن قوه الكبد و يفسد مزاجه بالمضاده و مثل: الديدان فإنها تغصب الغذاء إلى نفسها.

و إما لكثره التحلل مثل ما يكون من الغموم و الهموم فإنها يتبعها ضعف القوى الطبيعيه لضعف الحراره الغريزيه و نقصانها و انطفائها، لما يعرض لها من الانقباض و الاختناق فتفنى الرطوبه التى هى مركبها، إما بالتشيظ و

إما بالتنشف[504] و تفنى بفنائها الحراره و تضعف القوى فيستولى التحلل على البدن و يقلّ توليد البدن و لأن الطبيعه عند عروض الهموم و الغموم تشتغل بهما عن التصرف فى الغذاء على ما ينبغى فيقلّ الاغتذاء و يكثر التحلل.

و كثره الرياضات فإنها بتهيّج الحراره تحلل كثيرا.

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 517

و سرعتها أى: سرعه الرياضات بأن تكون قليله المخالطه للسكون فإنها حينئذ تحلل كثيرا، إذ لا يخالطها السبب المانع لتأثيرها، لأن السبب الصرف أقوى من المخالطه بالضد.

و علامه: كل واحد منها بينه.

و علاجه: ازاله السبب الموجب، ثم تناول الاغذيه الجيده الكيموس المرطّبه المقويه أى: الغليظه، لئلّا تتحلل سريعا مثل الاحساء و الهرايس و العصائد و الطيور المسمنه مثل البط و الدجاج و القبج و اللحوم المشويه دون المطبوخه، فان غذاءها رهل ليس بقوى و الدسومه لأن الأعضاء تجذب منها كثير الغذاء للذاذتها و ملاءمتها للطبيعه، و لأنها أسرع انحدارا من المعده و تغيرا فى الأعضاء و تشبيها بها لسهوله انفعالها عما يؤثر فيها، و لأن الدم المتولد منها لزج و اللزج لا يتحلل بسرعه و الحملان و الجداء و الاستكثار منها ليفضل الغذاء عن المتحلل بعد مراعاه الهضم و جذب الغذاء إلى الاطراف و ظاهر البدن بالاستحمام الدائم و استعمال الماء الشديد الحراره، ليكون جذبه أقوى و لذلک تحمرّ منه البشره أكثر و الدلک بالأدهان المرطّبه بعد الاستحمام لتسدّ المسامّ بلزوجتها فيحتبس فى الأعضاء ما قد استفادته عن الرطوبات بماء الحمام. و ينبغى أن يكون هذا الدهن يسيرا، لأن الكثير يرخى الجلد فتتحلل عنه الرطوبات بسهوله.

و التمريخ بعد الحمام أولى من صبّ الماء البارد على البدن بعده، فإن الماء و ان كان ايضا يجمع

الرطوبات المستفاده من الحمام و يمنعها عن التحلل لكنه يوجب ردع الدم و رده إلى داخل و يكثف الجلد فيمنع من الامتداد الذى يحتاج إليه فى التسمين و لبس الناعم من الثياب لأنه يجذب الدم إلى الأعضاء بتسخينها و يجمعه و يحبسه فيها و يحفظه عن التحلل، بخلاف الخشن منها فإنه يوسع المسامّ و يحلل الأخلاط القريبه من الجلد و يرقق الغليظ منها فيتحلل بسرعه و الاشتغال باللهو و السرور فإنه ينعش الحراره الغريزيه و يقوى القوى الطبيعيه و يحرک الروح إلى ظاهر البدن و يتبعه الدم.

و أما تهزيل الأبدان السمينه فيكون بكل ما يجفف البدن من الاسهال و الادرار و التعريق و تقليل الغذاء و كثره التعب و الاستحمام اليابس و هو الذى يستعمل فيه الهواء دون الماء على الخواء ليزداد التجفيف و التدلک

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 518

بالادهان الحارّه المحلّله مثل دهن الشبت و القسط و تقليل النوم و أخذ الاطريفل و الادويه الحارّه اليابسه مثل الفلافلى و دواء اللک و الانقرديا فإنها مع ما تجفف البدن تفيد الدم كيفيه حادّه تتنفر عنه القوه الجاذبه و تكرهه الطبيعه و تفيده ايضا رقه و لطافه يتحلل بذلک سريعا و لا يقبل الانعقاد.

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 519

[الفصل التاسع عشر: فى تشنج جلده الرأس و الجبهه]

قد يحدث لجلده الرأس من فرط اليبس تجمع و تشنج حتى صار فيما بينها أى: بين الاجزاء المتشنجه طرق كالأنهار.

و علاجه: ترک جميع الاستفراغات و استعمال الادهان و السعوطات المرطّبه مثل دهن البنفسج و القرع و مثل عصاره الخس و القرع و لبن النساء و سكب الماء الفاتر و اللبن عليه دائما و التعصيب و التعميم بعمامه يسويها.

و قد تتشنج جلده الجبهه مع حكاک و

حمره فی اللون، و یعرف ذلک بالغضون و هی فی اللغه مکاسره الجلد و أکثر ما یحدث فی الشتاء.

و سببه: امتلاء مقدم الدماغ من خلط رقیق یترشح عند الجبهه و یصیبه الهواء البارد فیجمده فیحدث هناک استرسال من سیلان تلک المواد إلی الجبهه و استمساک من البرد فیحدث التشنج الامتلائی مع حکاک لحدّه ماده و لذعها و حمره لما ینجذب إلیه الدم بسبب اللذع و الألم.

و علاجه: تنقیه الدماغ و التضمید بعد ذلک بالقیروطی لیزیل الاستمساک و التشنج المشرّب بماء القرع المطبوخ فی الرماد فإنه یبرّد العضو و یرطّبه و یرخیه و یسکّن اللذع و الزوفا فإنه یرخی العضو و یحلل ماده و بیاض البیض فإنه یبرّد و یسکّن اللذع.

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 520

[الفصل العشرون: فی تعظم الرأس]

قد یعظم الرأس من تفسخ الشؤون و تفرقها و هی ملتقی قبائل الرأس، و یقال لها الدروز ایضا تشبیها لها بخیاطات الخرق الموصوله، و الشؤون الحقیقیه هی التی تکون متشابهه بمنشارین متداخلی الأسنان و ذلک یکون فی الدرز الإکلیلی و السهمی و اللامی. و ذلک التفسخ یحدث لاجتماع الرطوبات و الریاح الغلیظه تحت القحف فإنها تمدّدها لغلظها تمدیدا قویا یفرّق الشؤون.

و علاجه: أن یضمد الموضع الذی قد عظم من الرأس بما یحلل و یلطف تلک الرطوبات و الریاح بمثل حب الرشاد المضروب بالماء و مثل عروق الصباغین بدهن اللوز المر و یسعّط بالسعوطات المحلّله المتخذه من الصبر و الکندش و الزعفران بماء المرزنجوش.

و قد تجتمع الرطوبه فیما بین جلده الرأس و الصفاق الذی علی القحف و فیما بین الصفاق و القحف و یرم مکانه ورما رخوا لینا فی الملمس لرقه قوام تلک الرطوبه المائیه و یکون لونه شبیها بلون

الجلد إذ لا لون لهذه الرطوبه حتى يتلوّن به الجلد لا وجع معه؛ لأن الرطوبه غير مؤلمه بالذات، و لأنها ترخى العضو و تلينه فلا يظهر من تفريقها الاتصال ألم يعبأ به، لأن الارخاء من جمله مسكنات الوجع و إذا غمز بالاصبع أحسّ بقله اللحم لما يغور فيه الاصبع و يندفع الورم سريعا و تندفع الرطوبه و تتبدّد لرقه قوامها تحت الجلد.

و قد يجتمع فى هذا الموضع قيح و مده و ربما أفسد القحف و لا علاج له. و قد

تنفسخ الشؤون من اجتماع المائيه تحت القحف بحيث يخرج بعض منها إلى ما تحت الجلد فإذا غمز بالاصبع اندفعت إلى الداخل ثم عادت، و ما يكون من هذه الرطوبه تحت الجلد يكون أسهل اندفاعا و ما يكون تحت الصفاق يكون أعسر. و قد يجتمع تحت القحف فوق الغشاء الصلب، فلا يظهر له أثر فى الخارج الّا إذا تأدّى إلى تفسخ الشؤون بفرط التمديد. و قد يجتمع تحت الغشاء فيبرئ الغشاء من الدماغ و حينئذ يشتدّ معه الوجع فى الرأس بحيث يؤول إلى التشنج و قى ء المرّه الزنجاريه و الغشى و لا يقدر صاحبه على تغميض الأجفان لدوام سيلان الدمع و لجحوظ العين و نتوئها و يكون معها حمى حادّه و اختلاط عقل و لا حيله فى مثله.

و علاجه إن كان قليلا: أن يضمد بقشور الرمان و جوز السرو و بخل فإنه يشدّ العضو و يفنى تلك الرطوبه بتجفيفها و نشفها فإن لم ينجع، شق جلد الرأس شقا واحدا (بالعرض)[505] و أخرج ما فيه بدفعات أو شقين متقاطعين ان كانت المائيه كثيره، أو ثلاثه شقوق متقاطعه إن كانت أكثر، ثم يعالج

بعد خروج المائيه بتمامها بالمراهم المدمله.

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 522

[الفصل الحادّى و العشرون: فى علل الاظافير]

عللها كثيره، منها: الداخس. و قد ذكر.

و منها: أن تصير طلقيه، أى: شبيهه بالطلق و هو حجر أبيض براق مثل الشب اليمانى بيضاء براقه تنكسر بأدنى سبب لاستيلاء اليبس عليها.

و سبب ذلک: قلّه الدم و الّا لكان بياضها مشوبا بالحمره و تنشف الرطوبات بالحراره الخارجه عن الاعتدال و لذلک تصير جافه سريعه التفتت فتغتذى هى أى: الاظفار بتلک الرطوبات فيتحجر فيها.

و علاجه: سقى ماء الاصول بالجلنجبين و السكنجبين لتلطيف تلک الرطوبات و تقطيعها و دهن اللوز الحلو للترطيب ثم الاسهال بطبيخ الأفتيمون بعد ظهور أثر النضج و ترطيب الغذاء و تضميدها بالزوفا الرطب و حب المحلب و اللوز الحلو و شحم الماعز الطرى.

و منها: برص الأظفار. و هو أن يظهر عليها آثار بيض مثل البرص.

و سبب ذلک تلحج الماده المرطّبه الفاسده الغليظه و وقوفها تحتها فيظهر عليها بياض تلک الرطوبه لشفيفها.

و علاجه: استفراغ البدن إن كان فيه فضل، ثم تضميدها بالزفت الرطب لأنه يجلو و ينضج و يحلل و علک الانباط و هو صمغ شجره الفستق فإنه يجلو و ينقى الاوساخ و رماد ظلف الماعز فإنه يلطف الأخلاط الغليظه و أصول القصب لما فيه من الجلاء أو بالزرنيخ فإنه ينضج و ينقى و يحلل و التفسيا فإنه يجذب الرطوبه

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 523

من العمق جذبا عنيفا ثم يحلل أو الذراريج فإنه يسخّن و يجلو جلاءا قويا و الدبق فإنه يجذب الرطوبه من العمق و يلطّفها و يذيبها و يحللها بخل فإنه ينفذ و يقطع و يلطف و يحلل أو بجوز السرو فإنه يفنى الرطوبات المحتقنه فى العمق و الترمس فانه يجلو

و يحلل و الخلّ، أو بالدردى المحرق فإنه يجلو و يقطع بحيث يقلع اللحم الزائد فى القروح و الزرنيخ و الراتيانج فإنه يجلو و يجذب من العمق.

و منها: جذام الاظفار و تعقّفها. و هو أن تغلظ هى و تنكثل أى: تجتمع و خاصه أصولها و تصير من الجفاف كعظم رميم تتفتّت إذا حكّت.

و السبب الفاعل لذلک الخلّط السوداوى الحادّ الحادّث من الاحتراق، فإنه اجفّ من السوداء الجمودى.

و علاجه: استفراغ السوداء بالفصد من الاكحل و الاسهال و اصلاح الدم بالاغذيه اللطيفه الجيده الكيموس ان كان عاما للاظفار كلها و تضميدها بالأدهان الملينه و المخوخ مثل مخ ساق البقر و القيروطى و الدياخليون.

و كثيرا مّا يتعقّف الظفر و يغلظ عند نبانه بعد سقوط كان إذا لم يرفق به و لم يحفظ من مماسته الاشياء الصلبه فيتعقف و يخرج على هيئه رديئه لأنه حينئذ يكون رخوا لينا سهل القبول للأشكال، فإذا تعوّج، تعوّج منبته أيضا و يبقى على ذلک التعقف و الهيئه الرديئه، فكلّ ما ينبت بعد ذلک ينبت على هذه الهيئه.

قال «الشيخ»: و كثيرا مّا يكون سبب التشنج و التعقف قالعا من القوالع عرض للظفر فلما أراد أن ينبت نباتا جيدا لم يرفق به و مسّ كثيرا و إن لم يخرج ما خرج فيخرج على هيئه رديئه و استمر فى التولد على تلک الجمله إذا كان ما يأتيه من الغذاء يأتيه فلا يجد فيه نفوذا و منه تحللا على الوجهين الطبيعين فيتراكم فى أصل الظفر تراكما يصير له المدد كالأصل.

و علاجه: التليين بالشحوم مثل شحم الدجاج و البط و الماعز و نحوها من الملينات و بثفل الفقاع فإنه يلين الصلابه و يسهلها للتسويه حتى لو نفع فيه

العلاج سهل علاجه و عمله ثم التسويه ب «السكّين» بأن يجرد منه قدر ما يعود إلى الشكل الطبيعى.

و منها: تشقق الأظفار. فما كان منه طولا عند رؤوسها و تبرأت منها شظايا حادّه ينخس و يؤذى ما يتعلق به من الأعضاء تسمى أسنان الفأر لشبهها بها.

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 524

و سبب ذلک الشتقق اليبس الغالب على البدن و الخلّط السوداوى.

و علاجه: الترطيب و تنقيه البدن من الخلّط السوداوى بماء الجبن ثم التضميد بالشحوم و الالعبه مثل لعاب بذر الكتان و الخطمى أو بالسراش و الخلّ أو بالأشراس و الملح و دردى الخمر، أو بالعنصل و دهن الحل فإنه يقلع الشظايا.

و منها: تقلع الاظفار و تقصّعها. و ذلک:

إما لاسترخاء فى رؤوس الأصابع لفرط الرطوبه فتنزعج الأظفار من مواضعها فتنقلع أو تنقصع بحسب زياده الاسترخاء و نقصانها.

و علامته: أن لا يكون معه ألم.

و علاجه: تنقيه البدن عن البلغم و إدمان التعالج بما يزيل الاسترخاء.

و إما لحدّه الدم و تشيظه فيفسد اصول الأظفار و منابتها كما فى الداخس.

و علامته: أن يكون معه غرزان و ألم مقلق.

و علاجه: فصد الصافن و حجامه الساق إن كانت العله فى أظافير اليد، لاماله الدم إلى أسافل البدن و تسكين حدّه الدم بشراب العناب و نحوه.

و منها: احتقان الدم و موته تحت الظفر. و سببه تفسخ شعبه عرق من الشعب التى تحته بسبب ضربه و نحوها فيخرج منها الدم و يحتبس تحت الظفر و ينجمد.

و علاجه: أن يضمد بالدقيق فإنه يحلل و الزفت فإنه يلين و يفتح و ينضج و يجلو أو بالسرطان النهرى فإنه يحلل الأورام الجاسيه مطبوخا بالزرنيخ

الأحمر فإنه يحلل و يجلو و يقطع اللحم الزائد أو بالفطراساليون و

هو الكرفس الصخرى، فإنه يقطع تقطيعا قويا و الميفختج فإنه يجلو و يحلل و مصّه فى كل يوم دفعات يزيل ذلک لأن المصّ يجذبه من العمق و ماء الفم ينضج و يلين و يحلل.

و منها: صفره الأظفار. و سببها: قلّه الدم و استيلاء الصفراء عليه فتغتذى به الاظفار و غيرها، لكن تظهر الصفره فيها أكثر من غيرها، لشده بياضها بالنسبه.

و علاجها: أن يضمد ببذر الجرجير لأنه يجلو و يزيل الآثار السمجه من البدن و الخلّ.

و منها: رضّ الاظفار. و يضمد عند ذلک أولا بورق الآس و ورق الرمان ليشدّ العضو و يجمعه و يمنع انصباب المواد إليه أو بدقيق الحنطه و الزيت بعد سكون

الوجع و الأمن من الورم، فإنه يحلل ما قد انصبّ إليه أو بشحم المعز و شى ء من الكرنب لذلک.

و مما يحدث لها: العثره[506] و أكثر ما تحدث هذه لأصابع الرجل عند مزلّه القدم و ينفع منها أن يبال عليها أياما بعد أن تشدّ بخرقه آسمانجونيه لأن البول يجفف القروح و الجراحات كلها و يدمّلها إذا تمودى عليه.

قال «جالينوس» فى العاشره من مقالاته فى المفردات: إذا اخذت خرقه و لفت على الجرح و القرحه التى تحدث فى أصابع القدم من عثره و ربطت ربطا وثيقا و أمر المريض أن يبول عليها و لم يحلّها، انتفع بذلک و برئ برءا تاما. و أما خصوصيه اللون فلأن النيل قابض يمنع هيجان الأورام و ينفع الجراحات الطريه و يمنع النزف و إن فسد الظفر من العثره أو غيرها و إن أريد قلعه، ضمد بالدياخليون حتى يلين ثم يطلى بالزرنيخين لأن فيهما قوه معفنه قالعه للحم الزائد و غيره و الجاوشير

فإنه يقلع اللحوم الفاسده و المواد الخبيثه و دهن اللوز المرّ فإنه يلين و يجلو و يعين على قلع الظفر بجلائه و تقطيعه و تنقيته للقروح الخبيثه أو بالكبريت فإنه يجلو و يقلع المواد الخبيثه من القروح و الزفت فإنه يلين و فيه قوه حادّه حريفه تعين على قلع الظفر و الزرنيخ و الزيت فإنه يجلو و يلين حتى ينقلع ثم يلزم مراعاته حتى لا يعوّج ما ينبت بعد ذلک.

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 526

[الفصل الثانى و العشرون: فى إنتفاخ الأصابع]

قد يحدث الانتفاخ و الحكه فى الأصابع فى أوان الشتاء و الخريف بالغدوات لاحتقان الفضول فيها بسبب تكاثف الجلد و انسداد المسامّ من الهواء البارد فلا يتحلل منها ما يجب أن يتحلل فيحتبس و يوجب انتفاخا و لذعا و حكه سيّما فى الأبدان المراريه.

و علاجه: غسلها بماء البحر فإنه يسخّن و يفتح المسامّ و يحلل الفضول المحتقنه تحت الجلد و ماء النخاله فإنه يجلو جلاءا كثيرا و يسخّن و طبيخ السلق لما فيه قوه بورقيه جلّاءه محلّله مفتّحه إذا طبخت خرجت منه هذه القوه و الماء المغلى فيه التين لأن فيه قوه حادّه جاذبه جلاءه مفتحه منضجه للأورام الصلبه و الكرنب فإنه يجلو و يحلل و العدس المقشّر فإن ماءه يجلو و يحلل و الكرسنه فإنه بما فيه من المراره يجلو و يقطع و يفتح السدد و الترمس فانه ايضا لمرارته يجلو و يحلل و يفتح السدد أو بماء الشلجم المطبوخ فإن فيه قوه حارّه حريفه و تضميدها بالتين المطبوخ فى الشراب و تنطيلها بماء البنج إن لم تنجع هذه فإنه يبرّد تلک الابخره و يغلظها و يسكّن لذعها و حدتها و الحكه الحادّثه منها.

شرح الأسباب و العلامات، ج 2،

[الفصل الثالث و العشرون: فی تقرّح القطاه[507]]

و هو مقعد الرديف من الدواب و من الانسان الموضع الذی بمنزله ذلک فیه[508] قد یعرض للقطاه أن یحمرّ أولا و ینسحج و یتشقق و یتقرح قروحا ردیئه بسبب کثره الاستلقاء لما یکثر العرق فیها حینئذ لدوام الاستتار و قله وصول الهواء البارد إلیها و هی عضو کثیر اللحم لین البشره یسحجها أیسر الاسباب مثل العرق، فإنه بجلائه یرقق الجلد و یسخّنه فیتشقق و یتقرح عند إصابه الهواء البارد أولا و الاصطکاک بالفراش خصوصا فی المرضی الذین ضعفت قواهم من تدبیر أعضائهم و تغیرت رطوباتهم و استرخت اجسامهم.

و ینبغی إذا بدأت تحمرّ أن یترک الاستلقاء إن أمکن و یستعمل علیها الروادع مثل الحضض و الاقاقیا و الطین الأرمنی و العفص الجلنار و یرشّ علیها ماء الورد و الخلّ المبرّد بالثلج حتی تسکن حرارتها و یتکاثف جلدها و إن لم یمکن ترک الاستلقاء، یقلّب العلیل فی الیوم مرات و یکشف العضو للهواء البارد حتی یصلب و یتکاثف و ینقطع عنه العرق و یفرش تحته ورق الخلّاف منزوعا من القضبان و الجاورس و نحوهما مثل الرمل و الریش فی وعاء لین لئلا ینسحج من الاصطکاک بالفراش الصلب الخشن فإن تنفّط و تقرّح، عولج بمرهم الاسفیداج و غیره من المجففات.

[الفصل الرابع و العشرون: فی الصنان[509]]

سبب تعفن رائحه الجلد و المغابن کالإبط و الأربیتین و نتن النجو و البول و العرق أیضا عفونه أخلاط البدن و احتدادها بالحراره الغریبه و یعین علی ذلک الحرکات المشوشه للأخلاط المزعجه لها؛ لأنها تزید فیها حدّه و عفونه بثوران الحراره الغریبه و اشتعالها، و لأنها ترقّقها و تحرّکها إلی ناحیه الجلد فتظهر عفونتها.

و خاصه حرکه المباضعه؛ لأنها تحرک الأخلاط و تدفعها

إلى الظاهر كما هو يحركها سائر الحركات لكنها فى ذلک أشدّ و أقوى لما يلزمها من اللذه و الفرح، و لأنها تحرک المواد المنويه خاصه و تصير منها ابخره إلى المسامّات، و لأنها توهن الحراره الغريزيه أكثر من سائر الحركات فتستولى الناريه المعفنه على الأخلاط، و لهذا يعرض كثيرا لمستكثرها حميات عفنه و تأخير غسل الجنابه لما تحتبس تلک الفضول المندفعه إلى الجلد المسامّات و تتراكم و تختلط بالاوساخ فتزداد عفونه و نتنا و يتعفن بها ما يجاورها من الأخلاط أيضا و تناول ما من خاصيته أن يحرک المواد الحريفه إلى ظاهر البدن مثل الحلتيت و هو صمغ الانجدان و الحلبه و الثوم و المحروت بالتاء المثناه من فوق و هو أصل الانجدان و الانجدان أى: ورقه، و الخردل و نحوها.

و علاجه: استفراغ الفضول الرديئه العفنه و تسكين احتداد أخلاط البدن

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 529

و تبديل مزاجها بالاشربه المبرّده و السكنجبين و الاغذيه الملائمه مثل الفراريج و الطياهج المطبوخه بالخلّ ثم غسل البدن بالماء الفاتر و دلكه بالآس و الشب و ورق السوسن و الصندل و دلک الآباط بالمردارسنج المبيضّ المربى بماء الورد و التوتيا مع قليل كافور و بالورد الأحمر و السک و الشب و السنبل و السعد و نحو ذلک مما يسدّ منافس البدن و يكثف الجلد و يمنع العرق بالقبض و التجفيف.

و قد تتعفن المغابن و ما بين أصابع القدمين و أخمصها و تحت الثديين من السمان بسبب كثره العرق المالح أو العفن الذى ينحل من أخلاط حريفه عفنه فى أبدانهم، فإن حرارتهم الغريزيه فى الأكثر تكون ضعيفه لما تنغمز تحت الرطوبات الفضليه التى تولدها فى أبدانهم أكثر، و لما

تنضغط عروقهم باللحم فلا يبقى للروح فيها متسع و مجال يتنفس فيه فينطفئ و لا يصل إليه الهواء البارد أيضا كما ينبغى لضيق المنافس فيفسد بذلک مزاج الروح و الدم و يضعف الحارّ الغريزى و يستولى الحارّ النارى فتحدث فى رطوباتهم الحرافه و العفونه.

و علاجه: الفصد و الاستفراغ و الامتناع عن الحركه؛ لأنها تسخن الفضول و تحرّكها و ترقّقها و تبخّرها و تزيد فيها الحرافه و العفونه، خصوصا فى حر الهواء فإنه يعين على ذلک و الغسل بالماء الحارّ لينظف ظاهر البشره و يزيل عنه الاوساخ و الفضول المندفعه إليه المتراكمه عليه و الجلوس فى الماء البارد ليتكاثف الجلد و تنسد المسامّ فلا يترشح منه العرق و الفضول العفنه و استعمال ذرور العرق المتخذ من ورق السوسن و التوتيا و المرتک و الجلنار و الورد و الطين الأرمنى و الحناء المحرق و قشور الرمان و الكافور مسحوقه بالخلّ فإنه يجفف تجفيفا بليغا و يزيل العفونه و يوصل أثر القابضات إلى الاعماق فتنسدّ المسامّات من أواخرها مجففه بعد ذلک ليكون تجفيفها و تنشيفها أكثر. فإن تقرّحت هذه المواضع من جلاء العرق، غسلت بالخلّ فإنه ينظف القرحه من الوسخ و يجففها من الرطوبات المانعه لها عن الاندمال و استعمل فيها مرهم العرق فإنه مجفّف للقروح.

و قد يحدث النتن فى جلده الرأس من عفونه خلط دسم يحصل هناک من ارتفاع البخارات الدهنيه التى ترتفع إلى الدماغ و أكثر ما يحدث للمشايخ

و الأطفال لكثره الرطوبه التى هى ماده العفونه فى أبدانهم و ضعف الحراره الغريزيه الحافظه لها عن الفساد و التغير فتستولى عليها الحراره الغريبه فيتعفن، لأن هذه الحراره أيضا تكون ضعيفه فى

أبدانهم عن الاحراق.

و علاجه بعد الاستفراغ الموافق: أن يطلى بورق السوسن و المردارسنج و التوتيا و قشور شجره الصنوبر و جوز السرو المحرق و دقاق الكندر مسحوقه بشراب عفص ليقبض المسامّ و يسدّدها و يجفف الرطوبات و يمنعها من الخروج.

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 531

[الفصل الخامس و العشرون: فى فساد الأطراف بالبرد]

سبب ذلک توجه الحراره و الدم و البخارات الحارّه إليها دفعا للبروده و اصلاحا لفسادها ثم احتقانها فيها لاستحصاف الجلد و انسداد مسامّاته فتحرق الأعضاء و تميتها و تعفن هى و تعفنها أى: الأعضاء؛ لأن كثره الرطوبات توجب ضعفا فى تصرف الحارّ الغريزى و ضعفه يستلزم استيلاء الحارّ الغريب، و ذلک يوجب العفونه. و فى هذا الكلام خبط؛ لأن الاحراق هو أن تميز الحراره الجوهر الرطب عن الجوهر اليابس بالتصعيد و الترسيب، و التعفين هو أن تغير الحراره الماده الرطبه التى يشتعل فيها عن صلوحها للغايه المقصود عنها مع بقاء نوعها، و بينهما بون بعيد؛ بل سبب ذلک أن البرد الشديد يكثف العضو و يجمعه فيعرض لذلک فيه فسوخ كثيره فى المواضع المنجذبه و يسدّ منافسه فيحتبس فيه ما كان يتحلل عنه من الفضول و يفقد الحارّ الغريزى الترويح فيختنق و يعرض للعضو ألم شديد من سوء المزاج و من الفسوخ و التفرقات العارضه له فترسل الطبيعه إليه دما كثيرا للألم و لاصلاح فساد البرد و العضو يقبله أكثر مما يحتمله فى خلقته لكثره الفسوخ العارضه و لضعفه فيزداد بذلک تمدده و ألمه و لا يمكن أن يتحلل هذا الدم من منافذه و مسامّاته لانسدادها بالبرد مع أنه أكثر مما يمكن أن يتحلل من منافذه فيتعفن فيه و يفسد و يموت لضعف الحارّ الغريزى عن حمايته و استيلاء الحارّ

النارى على افساده ثم يتعفن العضو أيضا بعفونته و يفسد و يموت بانطفاء الحارّ الغريزى فيصير أسود مترهلا كأعضاء الموتى. و الدليل على أن فساده بالتعفين

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 532

دون الإحراق أنه يترطب و يترهل و يسترخى و تظهر منه رائحه نتنه كأبدان الموتى، و لو كان فساده بالاحراق لكان يجف أولا بمفارقه الاجزاء الرطبه ثم ينتشر و يتفتّت ما بقى فيه من الأجزاء الأرضيه كما تتفتت اللحمه من النار و الأعشاب من حر الهواء و الأزهار و الأنوار فى الربيع من البرد المفسد من غير أن تفوح منها رائحه عفنه (بحر الهواء). و انما اختص القول بفساد الاطراف لأن ضرر البرد بها أكثر من سائر البدن لبعدها عن ينبوع الحارّ الغريزى و لدوام انكشافها و ملاقاتها للبرد.

و علاجها ما لم تفسد بعد و لم تتورم أيضا بل ابتدأت تخضرّ بسبب جمود الدم لا بسبب انطفاء الحارّ الغريزى بالكليه كالخضره التى تعرض بعد تورم العضو:

بأن يدلک جيدا لأنه يسخّن العضو و يذيب الرطوبات المنجمده و يرققها و يجذب الدم و الروح إلى الظاهر و يمرّخ بالأدهان الحارّه كالزيت و الزنبق و هو دهن الحل المربى بنور الياسمين الأبيض و الرازقى و هو دهن السوسن الأبيض و نحوها فإنها تسخن و تلين و تزيل القبض و الجمود و تفتح السدد و المسامّ.

و أما عند ما يتورم العضو من غير أن يعرض له خضره أو سواد فينبغى ان يوضع فى ماء حارّ لأنه يسكّن الوجع بسبب أنه يلين ما صلب من العضو و يرخى ما تمدّد و ينفع الفسوخ و التفرقات التى فيه و يعدل ما عرض له من سوء المزاج و يلطف ما غلظ

من الفضول و يذيبه و يرققه و يزيل الجمود عنه و يحلل ما فسد و خبث منها فلا يسرى الفساد و العفونه منه إلى العضو خصوصا الذى قد طبخ فيه الإكليل و البابونج و الشبت و النخاله و تبن الحنطه و الشلجم و الكرنب و الشيح و النمام و المرزنجوش و بذر الكتان و الحلبه فانها تسخن و تحلل و ترخى ثم يخرج و يمرّخ بالادهان الحارّه فإن تأثيرها حينئذ يكون أشدّ و أقوى بسبب استرخاء الجلد و تفتيح المسامّ و ترقيق الفضول، بخلاف ما لو قدم التمريخ على الآبزن فإنه مع ما يكون تأثيره ضعيفا يمنع تأثير الآبزن أيضا، لأن الدهن بلزوجته يلحج فى الجلد و المسامّ و لا يمكن للماء الحارّ من الثبات و النفوذ و لذلک من مسح بالدهن و غاص فى الماء الحارّ أو البارد قل احساسه بالحراره و البروده.

و إن هى اخضرّت أو اسودّت، فينبغى أن يشرط شرطا عميقا لأن ذلک إنما يكون عند انطفاء الحارّ الغريزى و موت الدم و فساده، فإذا ترک أمات العضو و أفسد اللحم و لا يمكن أن يتلاحق ضرره بالمحلّلات، لفظاعه الأمر و ضيق الوقت

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 533

و ضعف قوى الأدويه بالنسبه إليه و يوضع فى الماء الحارّ لئلا يجمد شى ء من الدم فى فوهات مواقع الشرط فلا يخرج بتمامه، بل ينبغى أن يترک فيه حتى يحتبس الدم من نفسه ثم يطلى بطين ارمنى مداف[510] فى ماء و خل ممزوجين فإن ذلک يمنع فساده و يغسل بعد ذلک بشراب مفترّ لأنه يسخّن العضو و يزيل العفونه و يجلو القرحه من الوسخ أو ماء و خل لأنه يجفف القروح و يزيل و

سخها و يقوم فيها مقام الكى و يزيل العفونه يفعل ذلک مرارا إلى أن تجفف القرحه و ينبت اللحم فى مواضع الشرط و يصلب.

و إذا لم يتلاحق بالعلاج حتى جاوز الأمر الخضره و السواد و بدأت الأطراف تعفن، ينبغى أن يوضع عليها أطراف السلق و الكرنب مطبوخه مخبطه[511] بالسمن حتى يسقط كل ما قد عفن و اخضرّ و اسودّ لئلا تسرى العفونه منه إلى ما يجاوره من المواضع الصحيحه فيتعفن، و هذا أولى من استعمال الحديد فإنه حينئذ ربما أصاب شظايا العصب و العروق، إلّا إذا لم يمكن الاسقاط بغير الحديد فإنه حينئذ لا بدّ من استعماله ثم يعالج بعلاج القروح من التجفيف و غيره على ما سيجى ء.

[الفصل السادس و العشرون: فى حرق النار و الماء و الدهن الحارّين و غير ذلک]

أما علاج حرق النار إذا لم يبلغ الأمر فى الاحراق إلى أن تتميز المائيه عن الدم و تندفع من أطراف العروق إلى ما تحت الجلد و تحتبس هنا و يتنفط، فتبريد الموضع بالخرق المبرّده بالثلج و الأطليه المبرّده ليدفع ضرر الحراره بالمضاده و يطفئ اللهيب الحادّث الدم فلا تتميز عنه المائيه حتى يتنفط و ينفع منه أن تقتص عليه بيضه فإنها تبرد و تسكن اللذع أو يلطخ بالمداد الذى يكتب به و هو المعمول من الدخان و الصمغ فإنه يبرّد و يجفف تجفيفا شديدا، قال «جالينوس» فى التاسعه: إذا حلّ المداد بالماء و طلى على حرق النار و ترک عليه، نفع من ساعته أو يضمد بالعدس المطبوخ فإنه يبرّد و يجفف و يسكّن حدّه الدم و يغلظه أو بالطين الأرمنى و الماء و الخلّ فإنه يبرّد و يجفف و يسكّن حدّه الدم.

و إن تنفّط و كان شيئا عظيما مؤلما يخاف من

انصباب المواد إليه، ينبغى أن يفصد و يلطف التدبير ليقلّ[512] الدم و يطلى بمرهم الاسفيداج فإنه يبرّد و يجفّف و ينشف الصديد من غير لذع و إن كان الأمر أغلظ يداوى بمرهم النوره المعمول من النوره المغسوله سبع مرات حتى تزول حدتها كلها- و من دهن الورد و طين قيموليا لأن تجفيفه و نشفه أكثر و المراهم المتخذه من رماد أرجل الدجاج فإن رماد العظم أجف و عظم الطيور أجف لأنها ايبس مزاجا من المواشى،

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 535

و ارجل الدجاج اجف لكثره حركتها و تعريها عن اللحم بخلاف الديكه، لأن فى اعضائها رطوبه بورقيه حادّه لذاعه و رماد الملح الاندرانى و هو الملح المتحجر الصافى اللون الشبيه بالبلور، فإنه يجفف و ينفى من الجسم الذى يلقاه ما هو رطب و يجمع منه بقبضه ما هو صلب و إذا أحرق صار أشدّ تحليلا بسبب ما يكتسب من النار و أكثر تجفيفا و أقل لذعا و حرقه لفناء الاجزاء المالحه الحادّه منه بالإحراق و دقيق الأرز و اسفيداج الرصاص و بياض البيض و دهن البنفسج.

و أما حرق الدهن الحارّ، فيداوى بمثل هذه المراهم. و مما يخصه لخلخه تتخذ من بياض البيض و شى ء من الزيت و الاسفيداج بأن يجعل الجميع فى قاروره و يضرب حتى يستوى.

و أما حرق الماء الحارّ، فينبغى أن يصبّ عليه قبل التنفّط ماء الرماد و هو الماء الذى ينقع فيه الرماد مده ثم يصفى و ينقع فيه رماد آخر، يفعل كذلك مرات، فإنه يجفف و يقبض من غير لذع أو ماء الزيتون المملّح فإنه يجفف و يقبض بما اكتسب من الملح و يقبض و يبرّد بما اكتسب من الزيتون و

يبرّد بالخرق المبرّده.

و إن تنفط فيداوى بمرهم النوره، و مما يخصه و يستعمله «الحارّث بن كلده الثقفى»- و هو طبيب اهل المدينه فى زمن «رسول الله» (صلى الله عليه و آله و سلم) لقوله عليه السلام: اطلبوا الىّ- «الحارّث بن كلده» رماد الشعير مضروبا بصفره البيض.

و قد يحدث الاحتراق و التشيظ عن نفخه الصواعق و الصاعقه قصفه رعد تنفض معها شقه من نار لا تمرّ بشى ء الّا أحرقته. و سببه أن الدخان إذا ارتفع من الارض و خالط السحاب و خرقه فى هبوطه عند تكاثفه بالبرد، اشتعل بقوه التسخين الحادّث من الحركه القويه و الاصطكاک فلطيفه ينطفئ سريعا و هو البرق و كثيفه لا ينطفئ إلى أن يصل الارض و هو الصاعقه إذا وقعت على شى ء قريب من الانسان فوصل إليه شى ء يسير من لهيبها.

و علاجه: علاج حرق النار.

و قد يحترق الجلد من الشمس الحارّه.

و يعالج بالمرهم الكافورى و مرهم الخلّ.

و أما من أحرق جلده من عسل البلادر فسبيله أن يشرط و يحجم ليستفرغ الصديد المتميز عن الدم بالاحتراق و المواد الحارّه المتوجهه إلى العضو بسبب الحرقه و الألم ثم يداوى بمرهم الخلّ ليجفّف القرحه بسرعه.

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 537

الباب الخامس و العشرون: فى الجراحات و غير ذلک

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 539

[الباب الخامس و العشرون]: فى الجراحات و غير ذلک

الجراحه: هى تفرق اتصال يعرض فى اللحم إذا لم يتقيح فإذا أقاح قيل له:

قرحه. و قد يقال لتفرق الاتصال فى غير اللحم أيضا جراحه، لكن المشهور هو الأول و هى إذا كانت صغيره بسيطه ليست معها عوارض أخرى من

سبب كانصباب المواد أو عرض كألم مبرح أو مرض لسوء مزاج أو سوء تركيبه فالمراد بالعوارض هاهنا معنى أعم و

تكون مستويه الشفاه غير معوجه غير غائره تلتقى شفتاها عند الربط بمجرد الربط و لا تبقى بينهما فرجه عند الانطباق و الانضمام و ينضم قعرها كله و كانت طريه بدمها، فينبغى أن توضع رفادتان مثلثتان[513] على جانبى الشق، فإن المثلثه أضبط لموضع الشق من المربعه، لأن طرفى القاعده يضبطان الطرفين و الزاويه تضبط الوسط فتكون تلك الزوايا معينه على جمع أجزاء العضو إلى موضع التفرق و ذلک سبب لسرعه الالتحام و يشدّ برباط ذى رأسين[514] ربطا جامعا للشفتين من غير أن يكون رخوا لا يضمّها ضمّا صالحا و لا وثيقا مؤلما يوجب الورم، فلا يمكن مع الورم أن تعالج القرحه مبتدئا بالربط من رأسين حتى ترد الشفتان إلى الوسط إن كانتا قد انفرجا إلى الوراب و يمنع من أن يتخللها شى ء من دهن أو شعره و غيرهما من الأجسام الغريبه، لأنه يمنع من التصاق الشفتين و التحامهما، فإن القرحه إذا ضمّت بجملتها و هى

طريه غير متعفنه و لا متغيره، أحاط بها الدم اللزج المغرى من الجوانب فألحمها و إن لم تكن طريه بدمها و قد أتى عليها يومان أو ثلاثه، إلّا أنها لم تتقيح بعد فينبغى أن يحک ب «مخشن»[515] عريض حتى تدمى ثم تربط على ما ذكر، فإنها تبرأ إلى ثلاثه ايام من غير احتياج إلى استعمال دواء.

و أما إن كانت جراحه عظيمه غائره لا تنضمّ من أولها إلى قعرها بالربط فينبغى أن يذرّ عليها الذرور الملحم و هو الذى يجفف من غير لذع و قبض و يجعل الرطوبه التى بين طرفى الجراحه لزجه مغريه فيلتصق أحدهما بالآخر مثل الذرور المتخذ من الصبر و الكندر و المر و

دم الاخوين فإنها تجفف الرطوبه الحادّثه فيها المانعه من الالتحام و يحذر اللحم و الحلو لئلا يكثر الدم فى البدن فيكثر نصيب العضو المجروح و هو لضعفه لا يقدر على التصرف فيه كما ينبغى فيفسد و يصير قيحا و وضرا و يضمد حواليها بالنرد و الصندلين و ماء الهندباء و ماء الكزبره ليمنع انصباب المواد إلى موضع الجراحه و ينثر على الرفائد الصندل اليابس المسحوق من غير أن يخلط بشى ء من العصارات لئلا تترطب الجراحه بها و يفصد إن وجب الحال ذلک لتقليل الدم.

و إن كانت شفتاها لا تجتمعان بمجرد الربط، فينبغى أن يخاط و أكثر ما يكون ذلک إذا وقعت الجراحه فى عرض البدن و إن كانت لها غور و قد سقط منها شى ء من اللحم و لا تنضم أجزاؤها إلى القعر و يقع بينها فضاء تجتمع فيه رطوبه صديديه و وسخ و هو شى ء غليظ يسيل من القروح و الجراحات، إما أبيض أو أخضر أو أسود أو مثل دردى الشراب، فيحتاج إلى أدويه فيها تجفيف تنشف الرطوبه المجتمعه فيها و جلاء يجلو الوسخ عنها فان الصديد و الوسخ يمنعان الطبيعه من استعمال الغذاء على الواجب و من الالحام، لأنه لا يتم الّا بالتجفيف بسبب أن المنفعل كلّما كان أكثر كان فعل الفاعل فيه أضعف و لا بدّ أن يجتمع فى هذه الجراحه التى فيها فضاء و فى جميع القروح هاتان الفضلتان لضعف العضو عن دفع ما يفضل فيه عن الهضم الرابع مما قد اندفع قبل ذلک غليظه و سخا على الجلد و لطيفه بخارا خارجا عن المسامّ بل عن التصرف فى الغذاء الوارد عليه و احالته جزءا له فيصير أكثره فضولا لذلک، بل

عن دفع

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 541

الفضول التى تنصبّ إليه بسبب الوجع و الأدويه التى تفعل ذلک باعتدال من غير إفراط يؤدّى إلى ذوبان اللحم الصحيح و نشف الرطوبات التى يحتاج إليها فى تكوين العضو، و لا تفريط تقصر على الاتيان بالواجب هى الكندر و الزراوند و الصبر و الايرسا و اقليميا الفضه و التوتيا إذا استعملت نثورا من غير أن تختلط بشمع و دهن.

و ينبغى أن يكون ربط هذه الجراحه مبتدئا من غورها رطبا شديدا ليضمّ طرفاها عند القعر ما أمكن و ليثبت الدواء الملحم عليه و ليحسن عصرها فلا يحتبس فيها شى ء من الوضر و الصديد بل ينجلب منه إلى فمها ثم يرخى عند فمها ليسهل سيلان الصديد منه و يشكل العضو بشكل ليسيل منه الصديد دائما بسهوله و لا يحتبس فيه بأن يكون فم الجراحه إلى أسفل و قعرها إلى أعلى فيسيل الصديد بطبعه. قال «جالينوس»: إنى قد أبرأت جرحا كثيرا كان غوره عند الركبه و فوهته عند الفخذ بأن نصبت الفخذ نصبه كان القعر فوق و الفوهه اسفل، و كذلک قد علقت الساعد و الكف و غيره تعليقا تكون الفوهه أبدا إلى اسفل.

و يحشى كل وقت بالقطن الخلّق حتى ينقيها من الصديد بالمنشف و من الوسخ بالتآكل ثم أى: بعد التنقيه يعالج بالذرورات و المراهم المنبته للحم و هى التى تعقد الدم الوارد على الجراحه لحما بالتجفيف.

و بعد نبات اللحم فيها يداوى بالادويه المدمله الخاتمه لها و هى التى تجفف سطح الجراحه و تصلبه حتى تصير خشكريشه غليظه تحفظه من الآفات إلى أن ينبت الجلد مثل المردارسنج و الشيح المحرق و هو الودع الكبير الحجم و ورق السوسن و الهليلج

و العفص و الجلنار و العروق و الصبر و نحوها من الأدويه المجففه التى لا لذع فيها بحسب لين الأبدان و صلابتها فإن الأبدان اللينه مثل ابدان الصبيان و النسوان، يكفى فيها ما يجفف تجفيفا يسيرا بردّها إلى حالتها الطبيعيه مثل المردارسنج و الشيح، و أما الابدان الصلبه مثل أبدان الاكره و الفلّاحين، فتحتاج فيها إلى أدويه قويه التجفيف لتردّها إلى ما كانت عليه فى الصلابه مثل العفص و الجلنار و الصبر.

و أما إذا كانت الجراحات مركبه مع امراض أخر مثل سوء مزاج البدن و امتلائه و مثل الورم و كسر العظم و قطع العروق و العصب أو مع اعراض مثل

شده الوجع و فساد اللحم، فينبغى أن يقبل على مداواه تلك الأمراض و دفع تلك الاعراض بتبديل المزاج لأن رداءه مزاج العضو يلزمه ضعف القوى الطبيعيه التى عليها مدار الأمر فى العلاج و فساد ما يرد عليه من الغذاء لعدم تصرفه فيه بسبب الضعف فتصير فضلا و نقص الامتلاء لان الامتلاء و ان كان من خلط صالح يمنع من الالتحام بالترطيب و تدبير الورم بما مرّ، و جبر الكسر لأنه ما لم ينجبر كسر العظم لم يمكن التصاق شفتى الجرح و قطع النزف لان سيلان الدم من الموضع يمنع الالتحام بالترطيب و يضعف العضو أيضا و علاج جراحه العصب لأنه لشده حسه تعرض من جراحته اوجاع شديده و اعراض عظيمه مانعه من الالتحام و تسكين الوجع لأنه يعوق الطبيعه عن تدبير البدن و التصرف فى الأويه المستعمله للالتحام، و لأنه يوجب الورم أيضا و أخذ اللحم الفاسد لأنه يمنع الالتحام على ما علم كل فى موضعه، و تسكين الوجع

يكون باستعمال الضمادات المخدره كالأفيون و البنج و نحو ذلک. و مما يسكّن الوجع بخاصيه فيه أن تؤخذ رمانه حلوه فتطبخ بالشراب الحلو و يضمد بها.

و يعالج فساد اللحم و اسوداده بالتضميد بأطراف الهندباء و اطراف عنب الثعلب و الخطمى و السمن و دهن البنفسج حتى يقف الفساد و يسقط السواد و بمرهم الزنجار بعد تسكين المزاج و تعديله أيضا و وقوف الفساد، فإنه يأكل اللحم الفاسد و يسقط السواد أيضا.

و إن كانت الجراحه على الرأس و كان عظم القحف مكسورا معها، ينبغى أن ينثر عليها الذرور الملحم المتخذ من الصبر و المر و الكندر و دم الاخوين و أقاقيا فإنها تجبر العظم أيضا.

و إن وقعت الجراحه على البطن و خرجت الأمعاء و الثرب، فينبغى أن يرد و يخاط الشقّ خياطه يلزق الصفاق بالمراق، لأنه عصبى بطى ء الالتحام و إن انتفخت الأمعاء و لم تدخل إلى داخل البطن، فإنها إن لم يبادر إلى ردها من ساعتها، انتفخت و غلظت لما يتولّد فيها من الرياح بسبب برد الهواء الخارجى و إحاله الابخره التى فيها رياحا غليظه، فيكمد بالشراب المسخّن فإنه يسخّن أكثر من إسخان الماء مع اسفنجه مغموسه فيه حتى يذهب انتفاخها بتحليل الرياح، ثم يعلق العليل بيديه و رجليه حتى يحدب ظهره و يزول ثقل الأمعاء

الداخله و ضغطها عن الأمعاء الخارجه و تدخل الخارجه حينئذ إما بنفسها لميلها الطبيعى أو لجذب الأمعاء الداخله لها أو بعمل يسير. و ينبغى أن يجعل الطرف المجروح أعلى و أرفع من الطرف الآخر، فإن كانت الجراهه فى الشق الأيمن، يعلق مائلا إلى الأيسر، و إن كانت فى الأيسر، يعلق مائلا إلى الأيمن و

إن لم يدخل بهذا التدبير، فليوسع الشقّ قليلا على حسب الضروره و يرد الخارج و يخلط. و أما الثرب فإن تلوحق سريعا قبل أن يسودّ أو يخضرّ أو أن يأتى عليه زمان له قدر و هو مكشوف فيرد إلى الداخل و إن لم يتلاحق حتى يسودّ أو يلبث مكشوفا أدنى لبث، فينبغى أن يقطع ما اسودّ منه لأنه يتعفّن و تسرى العفونه منه إلى الاجزاء الصحيحه و يقطع ما لبث منه فى الخارج قليلا، لأنه يبرّد بردا لم يعد إلى مزاجه الأول و إن ردّ إلى الداخل بل يتعفن سريعا، لأنه لفرط رطوبته يستعد للعفونه عند ضعف حرارته الغريزيه فى وقت البروز إلى الخارج بالهواء البارد و يعين على ذلک سخافه جوهره و تخلخل بنيته و برد مزاجه و انعقاده من مائيه الدم، بخلاف ما برز معه من اطراف الكبد و التفافات الأمعاء فإنها و إن بردت بردا شديدا فإنها لا تصير بحيث إذا ردّت إلى مواضعها لم تعد إلى طبيعتها الأولى لانتفاء تلک الأسباب فيها و لذلک لا تتعفن بعد أن يشدّ كل عرق عظيم فيه من الشرايين و الأورده بخيط دقيق من ابريسم لئلا يحدث النزف عند قطعه ثم يرد الباقى إلى داخل و يخاط مراق البطن بخيط معتدل بين الصلابه و اللين، لأن شديد الصلابه ربما خرق الجلد و الشديد اللين انقطع.

و أما جراحه العصب فينبغى أن لا تلحم حتى يأتى عليها ايام و يؤمن من حدوث الورم فيها فانه لشده حسه تعرض له أوجاع عظيمه، و تتوجه إليه مواد كثيره موجبه لأورام عظيمه، فلذلک لا ينبغى أن توضع عليه فى الابتداء الادويه الملحمه بل المسكنه للوجع فانها إذا ورمت يخاف عليها

أن يتشنج و يبلغ ذلک التشنج إلى الدماغ و يهلک العليل.

و ينبغى أن يصان عن الماء البارد لأنه يجمع اجزاء العضو و يكثفها و يمنع من التحلل فيضغط العصب و يغلظه و يزيد فى عرضه فيحدث التشنج أيضا، و لأنه يغوص فى موضع الجراحه و يحدث فيه لذعا و غرزانا يعين على انصباب الفضول إليه، و لأنه يرطّب الجراحه فيكثر فيها الصديد و يخاف حينئذ أن يؤدى إلى العفونه

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 544

و كذا عن الماء الحارّ أيضا لأنه أبلغ فى التلذيع من الماء البارد لأن تمكنه فى الغوص بسبب لطافته أكثر و لأنه مع ما يرطّب يسخّن و يرخى و يؤنث اللحم بانحلال الرطوبات فتسرع إليه العفونه و الهواء البارد أيضا، لما علم و يكمد بالزيت المفتر المائل إلى السخونه، لأن الفاتر بارد بالقياس إلى العصب و ذلک لتسكين الوجع، و هو أولى من الماء الفاتر لأنه لزج يلحج بالموضع و هو مع ذلک حارّ باعتدال يابس بالقياس إلى سائر الادهان و فيه لطافه و يغرق العضو كله بالزيت المفتر لتسكين الوجع و الأمن من التشنج و يوضع عليه القيروطى المتخذ بزيت الانفاق، و هو الزيت المعتصر من الانفاق و هو اسم يونانى يطلق على حصرم الزيتون و على كل ثمره فجه عفصه فإنه أيبس من باقى الأصناف و أشدّها قبضا أو بدهن الآس و الورد لما فيهما من القبض مع قليل فرفيون فيمن كان مزاجه أيبس و لحمه أصلب، لأن أدويه العصب يجب أن لا تسخن و لا تجفف و لا تجلو فوق الواجب و لا تقصر فيها عن الواجب، و أن تكون فيها لطافه فى الغايه و قوه نفوذ يصل

بها إلى الغور من غير أن تضعف قوتها عند نفوذها فى الجلد و وصولها إلى موضع العصب و الفرفيون كذلک أو يذرّ عليها علک البطم فى الامزجه الشديده الرطوبه مثل النساء و الصبيان فإنه أفضل انواع العلک و ليس له قبض شديد و فيه شى ء من المراره بسببها يحلل و يجلو و يجذب من العمق و هو لطيف جدا يجفف تجفيفا لا أذى معه إذ ليس له حدّه كثيره بقليل زيت.

و إذا ورمت ورما حارّا يضمد بالأدقه مثل دقيق الباقلاء و الكرسنه و الحمص و الأسوقه مثل سويق الشعير معجونه بالسكنجبين لأن الاشياء الكثيفه تستفيد من الخلّ حراره لطيفه بسببها تغوص إلى العمق، و أما السكر فانه يكسر بروده الخلّ و لذعه و يميل به إلى الاعتدال أو يضمد عند شده الحراره بمرهم متخذ من توبال النحاس فإنه يقبض و يعصر و يمنع القروح من الانتشار و يدملها، و الكندر فإنه يقبض و يحلل و يملأ القروح و يدملها و يمنع الخبيثه منها من الانتشار و الزيت و القنه فانه يحلل بلا أذى و ينبت اللحم و الشمع و الخلّ و قليل من زاج فانه يقبض و يجمع و ينفع الجراحات، و صنعه هذا المرهم: أن تسحق الادويه بالخلّ عشره أيام متواليه لما أن السحق يلطفه و يبرز الحراره اللطيفه التى فيه ثم يلقى فى قدر حجاره و يحرّک جيدا حتى يستوى و يطلى و يوضع فوقه صوفه مبلول بزيت

و خل لتحلل و تبرّد، و ليكن هذا على حسب زياده السخونه فان الادويه البارده تضرّ بها ضررا عظيما و تحدث فيها تشنجا و تمدّدا يؤدى إلى الهلاک و إن

عرض فيها التشنج فينبغى أن تقطع العصبه المتمدّده لئلا يبلغ التشنج إلى الدماغ فيهلک العليل و يکمد الموضع و المواضع القريبه منه بالدهن ثم تمرخ الفقرات و الرأس و العنق بدهن البنفسج و شحم البط و الدجاج.

و إن کان مع الجراحه عظم مکسور فيضمد بضماد الجبر المقوى على ما سيأتى.

و إن کان فيها شظيه عظم يضمد بالزراوند المدحرج فإنه يجذب من العمق حتى تخرج الشظيه، لأنها تمنع الاندمال ما دامت فيها لما تحول بين شفتيها ثم يضمد بالکندر و المر معجونا بعسل.

و إن فسد فيها العظم و منع من الاندمال لما ينفصل عنه- بسبب فساد مزاجه و عجزه عن استعمال غذائه على ما ينبغى- صديد رقيق يرطّب الجراحه و يرخيها و يعرف ذلک بفساد اللحم الذى عليه لأنه يرم من الصديد المنصبّ إليه و تتولد فيه المده و يتعفن و يفسد و ترهله و استرخائه لکثره الرطوبات الفاسده و دخول «المرود» فيه بسهوله بسبب الاسترخاء فينبغى أن ينقى اللحم الفاسد بالحديد أو بالادويه لأن الحديد ربما يصيب شظايا العصب و العروق و ينحت العظم ب «مجرد» حادّ أو ب «مبرّد» إلى أن يظهر لونه الطبيعى أو ينشر أى: يقطع ب «المنشار» أو ب «المثقب» على ما سيأتى بيانه فى باب القروح و يخرج من الموضع و تنحت صحيفه قرن على قدر العظم و توضع مکانه.

و أما إن وقعت الجراحه على عرق و حدث النزف أما فى الشريان فلدوام حرکته ورقه قوام دمه، و أما فى الأورده فإما لرقه قوام الدم و إما لرداءه مزاج اللحم و عسر قبوله للالتحام، فيکبس الموضع بخرقه مبلوله بخل لأنه مع ما يبرّد و يقبض يغوص فى العمق و يقوم

فى الجراحات مقام الكى، فلذلک يقطع النزف من أىّ عضو كان و ماء ورد فإنه أيضا يبرّد و يقبض يبرّد ما فوقه أى: ما فوق الموضع الذى يجرى منه الدم إليه تبريدا قويا، لأن البرد يغلظ الدم و يجمده و يكثف المجارى و يضيق الفوهات و يسد، فينقطع النزف أو يقلّ و يشدّ أى: ما فوقه، شدّا وسطا لتنضم المجارى، و أما الشدّ الوثيق فإنه يحدث وجعا فيه و يجذب الماده

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 546

و المسترخى لا يحبس الدم و يضمد بصمغ البلاط منه معمول من الرخام المخلوط بالغرى المتخذ من جلود البقر، و منه معمول من الصبر و المر و دم الاخوين و العلک و الانزروت و الصمغ العربى، من كل واحد جزء، و من أصل المرجان و الزاج، من كل واحد نصف جزء، معجونه بماء الصمغ العربى أو بتراب الجرار الخزفيه[516] حين يخرج من الاتاتين أو بالراتينج، أو يضمد بدقيق الكندر و الصبر و العفص المدبر و هو المحرق المنطفئ فى الخلّ و الجبسين و غبار الرحى ذكر «صاحب الكامل» فى الحواشى أن مرادهم بغبار الرحى غبار الدقيق مشوبا بغبار حجر الرحى و دم الاخوين ببياض البيض و وبر الارنب فإن بعض هذه تقبض[517] الماده و تضم المجارى و بعضها يغرى[518] و يحدث سددا فى فوهات المجارى مانعا من خروج الدم و بعضها يجفف[519] و ينشف الرطوبات المرخيه لفوهات المجارى المهيئه لها للتوسع و يشدّ و لا يحلّ أسبوعا حتى ينبت عليه اللحم.

فان لم ينقطع، يحشى بالنوره الغير المطفاه و الزاج فانهما من الادويه الكاويه و هى التى تحدث خشكريشه على وجه الجراحه و يمنع من خروج الدم و يشدّ أو

يشال العرق إن أمكن بأن يكشف عنه الجلد و اللحم الذى يغطيه ثم يرفع عن موضعه ب «صنانير» و يبتر، أى: يقطع، بعد أن يشدّ كل من طرفيه بخيط ابريسم و ذلک ليتقلّص كل واحد من طرفيه إلى جهته، ثم يحشى بما ذكر و يشدّ حتى ينبت عليه اللحم فينطبق على كل من طرفيه، و الّا أى: و إن لم يمكن قطع العرق، فليكو بالذهب المحمى بالنار حتى يصل اثر الكى إلى عمق الجراحه حتى يفعل خشكريشه عميقه غليظه لا يسهل سقوطها بل يثبت عليها مده طويله فى مثلها يمكن أن ينبت اللحم، و أما الكى الضعيف فلا يفعل الّا خشكريشه ضعيفه تسقط بأدنى شى ء فتصير البليه أعظم مما كانت مع أنه يسخّن تسخينا شديدا و يجذب ماده كثيره إن لم يمكن ذلک أى: حبس الدم بالوجوه المذكوره، و فيه تكرار.

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 547

الباب السادس و العشرون: فى نشوب النصل و الشوک و غير ذلک

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 549

[الباب السادس و العشرون]: فى نشوب النصل و الشوک و غير ذلک

أما النصل فينبغى أن يخرج ب «كلبتى السهام» و يحشى بالمر و الكندر حتى يلتحم. و أما الشوک و الزجاج و غيرهما مما ينشب فى البدن و لا يمكن جذبه بالآله، فتدبيرهما أن يضمد الموضع بأشياء مرخيه ليتسع الشقّ فيسهل خروج الناشب مثل الاشق و بصل النرجس و اصول القصب معجونه بعسل فإنها مع ما ترخى تجذب من العمق أيضا و بأشياء جذابه كالزفت و علک الانباط و الراتينج و الزراوند.

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 551

الباب السابع و العشرون: فى القروح

اشاره

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 553

[الباب السّابع و العشرون]: فى القروح

القروح تتولد من الجراحات، و عن الخراجات المنفجره، و عن البثور المتقيّحه فإن تفرق الاتصال إذا أمد، أى: صار ذا مدّه و هى الفضل الأبيض الأملس المعتدل القوام السائل من موضع التفرق عند ما كانت نضيجه وقاح القيح مرادف للمده سمى قرحه.

الفصل الأول: القروح البسيطه السريعه الاندمال و الغرض من أدمالها

و الغرض فى مداواه القروح البسيطه التى ليست معها عوارض أخرى مما يعرض للبدن أن تمنع من الاندمال من سبب مثل سيلان الفضول و المواد إليها، أو مرض إما سوء مزاج و إما سوء تركيب و إما تفرق اتصال، أو عرض مثل الوجع و سواد اللحم تجفيفا عن الصديد لأنه يمنع من انبات اللحم لأن الطبيعه بسببه تعجز عن استعمال الغذاء على الواجب، لأن المنفعل إذا كثر ضعف تأثير الفاعل فيه و جلاؤها من الوسخ لما قلنا. و انما احتيج فى الأول إلى التجفيف لأنه رطوبه رقيقه تتنشف بالمجففات و تتحلل بالتحلل الخفى، و فى الثانى إلى الجلاء لأنه لغلظه يحتاج إلى ما يجرده عن سطح العضو اللذين يتولّدان فى القرحه من الغذاء الصائر إليها لضعف العضو عن هضمه فيصير أكثره فضلا فيه و عن دفع فضلاته و الفضلات

المنجلبه إليه من الأعضاء الأخر أيضا فيتغير رقيقه و يصير صديدا و غليظه و سخا و هو شى ء خاثر جامد أبيض إن كان نضيجا أو إلى السواد كالدردى و ان لم يكن نضيجا.

و قد يكفى فى تجفيف القروح و جلائها إذا كانت الرطوبه قليله غسلها بالخلّ و الشراب و ماء العسل و حشوها بالقطن الخلّق فإنه ينشف الرطوبه المتولده فيها يوما فيوما و يجلو الوضر و يأكله[520] و

تنقّى القرحه منه فتندمل هى بنفسها و لا يحتاج إلى شى ء آخر من المدملات سوى أن توضع عليها قطنه خلقه مدّهنه بدهن ورد ليكسر تجفيف القطن، لأن مثل هذه القرحه متى استعمل فيها المجفف القوى جفف الرطوبه الاصليه و منع بذلک من انبات اللحم و يصغر مقدار القطنه كل يوم حتى تجف القرحه و يصلب لحمها و ربما احتاجت إلى مراهم جاليه مجففه حيث كانت كبيره كثيره الرطوبه و الوضر لتقوى على إفناء هذه الرطوبه بمنزله المرهم المتخذ من المردارسنج و العروق المربى بالخلّ و الزيت فإن الزيت يصلح كيفيه تلک الادويه و يمنعها من تجفيف الرطوبات الاصليه، لكنه يرطّب القرحه و يرخيها إذا استعمل مفردا، فكل واحد منها يضرّ بالقرحه و المجموع يتمّ به الغرض المقصود و مثل هذا المرهم المذكور إذا زيد فيه المجففات مثل العفص و الجلنار و الشب و القليميا و ورق السوسن و يسير من الزنجار إذا كانت الجراحه المتقيّحه فى أبدان صلبه كأبدان الاكره و الفلاحين و غيرهم من ارباب الكد ليردها من السخافه و الرخاوه التى عرضت لها إلى حالتها الأولى من التجفيف و التصليب.

و إن كان للجراحه غور، فتحتاج بعد التجفيف البالغ بسبب أن رطوبتها لا تسيل منها بسهوله كما فى القروح المستويه بل تنصبّ إلى الفضاء الذى فى غورها و تجتمع فيه و قد يبلغ إلى حد تعجز المجففات عن تجفيفها فيحتاج إلى شقّ أسفل العضو عند نهايه الغور ليسيل منه إلى الذرورات و المراهم الملحمه و هى التى تلصق أحد سطحى القرحه بالآخر بتغريتها و لزوجتها مثل الذرور المتخذ من الصبر و المر و الكندر و دم الاخوين و المراهم المتخذه بالمردارسنج إذا طبخ معه

ثلاثه أضعافه زيت و ينشر عليه بعد أن يسخّن قليل من الانزروت و دم

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 555

الاخوين و القنه و الكندر و الزفت. فإن كان للقرحه فم ضيق، تدخل فيه المراهم بالفتل ليصل الدواء إلى قعرها و ينقّيها و ينبت اللحم فيها و يحفظ أن لا يلتحم الفم و الغور باق بعد فيجتمع فيه صديد و وضر و يحتاج إلى البطّ و اخراج ما فيه و ذلک بأن يوضع على فمها قطنه مدّهنه حتى ينبت فيه اللحم من القعر و صار مساويا لسطح الجلد، فإن القطن مع ما ينشف الرطوبه يحول بين شفيتها فلا تنضمّ.

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 556

[الفصل الثانى: فى القروح العسره الاندمال]

و أما القروح العسره الاندمال، و الخيرونيه بالخاء المعجمه المكسوره من جملتها، و هى ما كانت فى غايه الفساد و البعد عن الاندمال قال «جالينوس» فى «شروح الفصول»: هذه القرحه منسوبه إلى أول من يذكر أنها حدثت على بدنه و هو «خيرون» الطبيب. و ذكر فى كتاب «حيله البرء» أن بعض القروح سيمت باسم مشتق من اسم المداوى الأول و هى القرحه المسماه خيرونا. و لا منافاه بين القولين إذ يمكن أن يكون ذلک الطبيب مع اشتهاره بأنه أول من حدثت به مشهورا أيضا بالانجاح فى معالجتها و أنه المداوى الأول لها فعسر برئها يكون:

إما لقله الدم فى البدن؛ لأنه هو الماده التى تصلح أن يتكون منها العضو الذاهب و يلتحم، فإن لكل شى ء جسمانى فاعلا و قابلا و الفاعل هاهنا هو القوى البدنيه، و القابل الدم الصالح، و لذلک يعسر اندمال القروح فى الأعضاء غير اللحميه و فى أبدان المشايخ.

و علامتها: أن تكون القرحه و ما حولها قليله الحمره سليمه

من الورم يابسه ضامره و البدن منهوكا قليلا الدم.

و علاجها: الدلک أى: دلک العضو المتقرّح، لانجذاب الدم إليه و التكميد بخرقه مبلوله بالماء الحارّ ليجذب الدم إليه بحرارته من غير تجفيف كالملح و النخاله و لا ترطيب مفرط تكثر الصديد و يؤنث اللحم و يوجب اللذع كما يوجبه انصباب الماء الحارّ عليها و لذلک لا ينبغى أن يبالغ عليه بل يمسک عنه إذا حمى

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 557

العضو و انتفخ، و لا أن يكون حارّا جدا لأنه يحلل أكثر ما يجذب خصوصا إذا طال زمان استعماله و تغليظ تدبير العليل ليتولّد منه دم كثير متين لا يتحلل بسرعه و استعمال المرهم الأسود المتخذ من الزيت و الزفت و الراتينج و السكر و مخ ساق البقر، فإنه يجذب الدم و ينبت اللحم.

و إما لرداءه الدم فى البدن حتى أن ما يأتى القرحه من الدم لا يستحيل لحما لعدم صلاحيته لذلک بل يستحيل و ضرا لعجز قوه العضو عن اصلاحه.

و علامتها: رداءه اللون و السحنه إما إلى بياض رصاصى أو صفره إن كان السبب فيه فساد مزاج الكبد فإن فساد مزاجه إما أن يكون إلى البروده فيكون اللون أبيض لكثره تولد الرطوبات البلغميه، و إما أن يكون إلى الحراره فيكون أصفر لكثره تولد الصفراء أو إلى سواد و نمش إن كان السبب فيه فساد مزاج الطحال فلا يجذب السوداء من الكبد فتختلط مع الدم إلى سائر البدن.

و علاجها: اخراج الدم الردى ء و الخلّط الفاسد من البدن بالفصد و الاسهال و اصلاح مزاج الكبد و الطحال و إما لضعف قوه العضو و عدم تصرفه فيما يرد عليه من الغذاء على ما ينبغى.

و إما لسوء مزاج حارّ[521]

فى البدن الأولى[522] أن يقول: فى العضو.

و علامته: حمره الموضع و تلهبه و الوجع الشديد.

و علاجه: الفصد من العرق الموافق لذلک العضو المتقرّح و اخراج الدم بحسب الواجب و استعمال التدبير المبرّد المفطئ و المرهم البارد مثل مرهم الاسفيداج و المرهم المتخذ من الخلّ و المردارسنج و العروق لزياده التجفيف و استعمال طلاء النرد على حوالى القرحه و استعمال الصندل المسحوق اليابس على الرفاده.

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 558

و اما لسوء مزاج بارد[523]، و علامته: كموده اللون لقله الدم المشرق و لجموده و قله الحراره.

و علاجه: تسخين المزاج بالاغذيه الحارّه كماء اللحم بالتوابل و أخذ الزبيب و التين اليابس و تكميد العضو بالماء الحارّ و استعمال مرهم الباسليقون المتخذ من الزفت و الراتينج و القنه مع الشمع و الزيت و المرهم الاسود المعمول من المردارسنج المغلى بالزيت إلى حد السواد و من الكندر و دم الاخوين و الانزروت.

و إما لسوء مزاج رطب[524]. و علامته: أن تكون القرحه كثيره الرطوبه و الصديد، رخوه اللحم.

و علاجه: تنقيه البدن بالهليلج فإنه مع ما يسهل يجفف الرطوبه و كذلک التربد و التغذّى بالاغذيه الناشفه مثل الطياهيج المشويه و المطبوخه و استعمال المراهم القويه التجفيف المتخذه من الجلنار و العفص و العروق و النحاس المحرق و الاسرنج و الشب و القليميا مخلوطه كلها بالمردارسنج المربى بالخلّ و الزيت.

و إما لسوء مزاج يابس[525]. و علامته: أن تكون القرحه يابسه قحله ناشفه.

و علاجه: أن تكمد القرحه بالماء الفاتر و دهن البنفسج و يغذى صاحبها بالأغذيه المرطّبه كالحسو و الأمراق الدسمه و البيض النيمبرشت و يداوى

القرحه بالأدويه القليله التجفيف بمنزله الدواء المعمول بدقيق الشعير و دقيق الكرسنه.

و إما لأن على شفه

القرحه أو فى داخلها لحما صلبا يمنع من انضمام طرفيها و يتبين ذلک عند الجس إذا كان على فمها أو على قرب منها أو عند ما يحس بطرف «المجس» إذا كان فى غورها.

و علاجه: أن تحک برأس «المجس» حتى تفنى أو تقطع بالحديد إن كانت صلبه غليظه أو تفنى بالدواء الحادّ و الأكال مثل الفلدفيون و الديک برديک إن

كان فى غورها بحيث لا تصل إليه الآله ثم تعالج القرحه بالمراهم المنبته للحم.

و إما لأن فى قعر القرحه عظما عفنا فاسدا فإنه بسبب ما تسيل منه دائما رطوبات صديديه تمنع القرحه عن الاندمال و تضعف العضو عن استعمال غذائه على ما ينبغى فيستحيل فيه إلى الصديد أيضا.

و علامته: أن يندمل احيانا لصحه اللحم الذى حولها ثم ينكشف و يعاود بسبب الصديد الذى يجتمع فيه فيتقيح ذلک اللحم الحديث لما يرم من الصديد النافذ فيه و يسيل منه صديد رقيق منتن لعفونه العظم و اللحم القريب المجاور له و إذا دخل رأس «المجس» فى الجراحه نفذ بسهوله و وصل إلى العظم لترهل اللحم و استرخائه و أخذ طريق الفساد و ربما أحسّ بخشخشه العظم عند وصول رأس «المجس» إليه بسبب فساد الغشاء المحيط به و تبرئه عنه.

و علاجه: أن يبطّ الموضع حتى ينتهى إلى العظم أو يوضع عليه الدواء الحادّ حتى يأكل اللحم الميت و السمن المفتر بعد ما صار الموضع من الدواء الحادّ كالخشكريشه أو كاللحم الرخو حتى يسقط اللحم الردى ء المحرق، و ينكشف آخر العظم فيحكّ العظم حتى تسقط القشور الفاسده منه و يبلغ إلى الصحيح إذا لم يسر الفساد فى جميعه أو ينشر ب «منشار» دقيق حادّ فى

الغايه ک «منشار» المشّاطين أو يقطع بأن يثقب ثقوبا متواليه متصله بعضها ببعض يحيط بجميع جوانبه ثم يقطع ما بين الثقوب بحديده حادّه و يخرج على نحو ما يرى من كثره فساده و تغير لونه ثم يعالج بالذرور المنبت المعمول من المر و الصبر و الكندر.

و إما لأن القرحه عفنه خبيثه تفسد الدم الذى يأتيها باختلاط الرطوبات الصديديه الفاسده التى يسيل منها فلا يتولّد منه العضو.

و علامتها: اسوداد القرحه لما يضعف الحارّ الغريزى الذى فى العضو، لفساد الماده الحامله للروح و استحالتها فيه إلى كيفيه خبيثه، فيستولى الحارّ الغريب عليه و يعفنه و يفسده و توسعها لسريان الفساد و العفونه منها إلى ما يجاورها.

و علاجها: أن يضمد بأطراف الهندباء و ورق الخطمى و عنب الثعلب و شى ء من السمن و دهن البنفسج حتى يترهل اللحم الفاسد و يسقط مع تسكين المزاج و تنقيه البدن من الخلّط الردى ء فإن كان فى القرحه لذع و حراره و رشح

ماء أصفر و لون ما حوله يضرب إلى الصفره، فالدم الذى يأتيها مرارى حادّ، و ان كان ما حوله مائلا إلى السواد و الصلابه و لم يكن ملمسها شديد الحراره فالدم سوداوى، و إن كان مائلا إلى البياض فالدم بلغمى مالح، فيستفرغ كل على حسب الواجب ثم بعد سقوط اللحم الفاسد يداوى بمرهم الزنجار و السمن حتى ينظفها بالكليه من الاجزاء الفاسده التى بقيت فى حدود السواد و يبلغ إلى اللحم الأحمر الصحيح ثم بالمراهم المنبته.

و إما لأن لحمها رهل ردى ء من كثره الرطوبه و الوسخ لا من العفونه و الفساد كما ابدان المستسقين.

و تعالج: بأن يفنى ذلک اللحم بالدواء و السمن حتى يفضى

إلى اللحم الصحيح المتين ثم يدمل.

و إما لأن فوقها دوال- أى: عروق كبار- تسقيها و ترطبها على الدوام و لا تدعها تندمل.

و علاجها: الفصد و الاسهال بطبيخ الأفتيمون، و تعديل الغذاء ثم فصد الدوالى ليسيل دمها و ينقطع عن القرحه ترطيبها، و انما يؤخر فصد الدوالى لما يعرض من تعرضها أولا عند امتلاء البدن ما هو شرّ من القرحه.

و إما لعدم موافقه الادويه و المراهم التى يعالج بها، و ذلک:

إما أن يسخّنها فضل اسخان فيجلب إليها ماده كثيره و لا يقدر العضو على التصرف فيها و آيه ذلک أن تزيدها حمره و التهابا و ورما، فينبغى أن يستعمل فيها المراهم البارده.

و إما أن يبرّدها فضل تبريد فتضعف القوى و تتبلّد و لا يجذب الغذاء و لا يتصرف فيها و آيه ذلک أن تبرد و تميل إلى كموده و سواد و صلابه لجمود الدم و ينبغى أن تعالج بالمرهم الاسود فإنه يسخّن و يجذب الغذاء.

و إما ان يقصر عما يجب من جلائها، و آيه ذلک أن تكون و ضره و سخه قد لصقت بها لحوم رديئه رهله لكثره الفضول الغليظه الباله و يعالج حينئذ بالمراهم القويه التنقيه كالمرهم الأخضر المعمول من الزنجار و العسل و نحوه.

و إما أن يقصر عما يجب من تجفيفها، و آيه ذلک أن تكون رطبه رهله كثيره الصديد. فتعالج بالمراهم المدمله القويه القبض المتخذه بالجلنار و العفص.

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 561

و إما لأنها تلذعها بحدّتها و جلائها و يفنى لحمها بأن تذيبه و تحلله إلى رطوبه رقيقه سائله كالصديد، و كثيرا مّا يحسبه الجهال صديدا فيزيدون فى قوه الجلاء، و الفرق بينهما أنه إذا كان أصفر مختلطا بالوسخ الغليظ فليس

من إذابه اللحم و إن كان رقيقا أحمر مع وجع و لذع فهو من الذوبان و آيه ذلک أن يكون الوجع و الورم و الحراره زائده و القرحه كل يوم أوسع، فينبغى أن يشتغل بالمراهم اللينه التى لا يكون فيها حدّه و لا لذع.

و إما لأن تنصبّ و تسيل إليها مواد و فضول بسبب امتلاء البدن منها و تسمى القرحه الوضره لكثره وضرها.

و علامتها: كثره الرطوبه فيها و سيلانها منها.

و علاجها: أن ينقى البدن أولا بمطبوخ الهليلج و يلطف الغذاء ثم تعالج القرحه بأدويه قويه التجفيف.

الناصور من جمله القروح العسره الاندمال، و هو من القروح المتقادمه التى تجاوزت عن الأربعين من وقت الانفجار ما كان له غور عميق و فمه ضيق و قعره واسع و فيه لحم صلب أبيض على جوانبه و لا يكون معه كثير وجع و تسيل منه رطوبه دائما و ربما ينقطع أحيانا و يصير يابسا قحلا و ربما يلتحم فمه و ينسدّ ثم يتقيّح؛ لأن اللحم إنما ينبت فيه قبل التنقيه فلمّا احتبس فيه فضل غير نقى فسدّ الاتصال الحادّث ثانيا و ربما ينتهى إلى عظم و يحس بصلابتها عند ادخال «المجس» و تكون الرطوبات السائله منه رقيقه لطيفه مائله إلى الصفره و إلى عصب و يحس بوجع شديد عند ادخال «المجس» و تكون الرطوبات رقيقه لطيفه كما فى العظميه، لكنها تكون أميل إلى البياض و إلى رباط و تكون الرطوبات السائله منه رقيقه بيضاء و لا يحسّ بوجع و لا صلابه شديده كالعظمى و إلى وريد و يكون السائل دما غليظا كثيرا و إلى شريان و يكون السائل دما اشقرا حادّا رقيقا، و إلى لحم و يكون السائل رطوبه غليظه

لزجه حمراء كدره و إلى اعضاء شريفه كالعين فى الغرب و الغشاء فى ناصور الصدر كما حكاه «جالينوس» فيفسدها أى:

يفسد الناصور هذه الأعضاء التى ينتهى إليها بالعفونه و تجويفه قد يكون مستويا و قد يكون معوجا أى مائلا إلى جانب بحيث لا يدخل فيه «المنشار» و «الميل» و ربما كانت له افواه كثيره و يستدل عليه بان الرطوبات السائله منها تكون على لون

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 562

واحد لأنها تنتهى إلى أصل واحد بخلاف ما إذا كانت النواصير متعدده، فإن الرطوبات السائله منه تكون على ألوان مختلفه، لأنها تنتهى إلى اصول متعدده.

و علاجه: أن يغسل بماء ورد قد نقع فيه رماد الكرم فإنه يتجفف الصديد و ينظف الوسخ أو بماء البحر و ماء الصابون فإنهما يجلوان و ينظفان مخلوطا بهما زرنيخ و نوشادر لتنقيه الصديد و الوسخ و قلع اللحم الفاسد و يكبس القطن الخلّق مبلولا بشراب ملوثا بالذرور الأصفر المتخذ من الانزروت و الصبر و المر و دم الأخوين و الكندر و الأفيون و الزعفران فإن لم تنجع هذه فينبغى أن يبطّ و يفنى اللحم الردى ء من الجوانب بالحديد أو بالدواء الحادّ ثم يدمل، و ذلک صعب جدا خصوصا إذا كان فى جوار عصب أو عضو شريف.

و منها: القروح الساعيه. و هى قروح ملس أى غير متحبّبه و لا ذات خشكريشه كبار ترشح دائما رطوبه صديديه حادّه تحرق و يعفن ما أصابه من الجلد الصحيح و تكون معها حمى بسبب العفونه. و سببها: رطوبه قد عفنت و احتدّت و تنمّست.

و علاجها: بعد الفصد و الاستفراغ أن تطلى بدردىّ الخمر مرارا؛ لأن هذه القرحه رشّاحه جدا لا تقبل أثر الدواء قبل أن يطلى بدردىّ

الخمر؛ لأنه يجفف الرطوبات تجفيفا بالغا و يسكّن احتدادها و يزيل عفونتها ثم تطلى بالتوتيا و المرتک و القرطاس المحرق و إقليميا الفضه و تراب النحاس الذى يقوم عليه عند الذوب و يعلوه بعد السبک[526] كالرماد و يستعمله الزجاجون، فإنه يكتسب من النحاس و من الاحتراق زياده قبض و تجفيف و تنقيه و ادمال للقروح و منع لها من الانتشار و تراب بوتقه النحاس أى: الكوز الذى يسبک فيه النحاس، لما ذكر و الماميران معجونه بالخلّ.

و جنس من القروح يعرف بالقروح التى تحدث عن الاحتراقات لأنها تنفجر عن احتراقات كأنها أثر الكى.

حدوثها يكون عن دم محترق سوداوى كثير الرطوبه قليل السوداويه قليل الألم تدفعه الطبيعه إلى ظاهر البدن فيحرق الجلد و يكويه.

و علامتها: أن تحدث أولا بثور كبار؛ لأن الدم مع كثرته فى البدن لا يخلو عن

غلظ فلا ينبسط تحت الجلد و لا يتفرق فيه حتى تحدث عنها بثور صغار ثم تتقيّح و تنبسط لخبثها و فسادها و افساد ما يجاورها و تنفجر و تصير خشكريشه سوداء و رمادى اللون مثل خشكريشه الكىّ، و ذلک لشده حراره الماده و احتراقها و غلظها و أكثر ما تحدث فى الوجه لأنها لشده حرارتها تتصاعد إليه.

و علاجها: الفصد و تنقيه البدن بمطبوخ الأفتيمون و الغاريقون و ماء الجبن، مع سفوف ينظف السوداء مثل السفوف المتخذ من الهليلج الكابلى و الأسود و الأفتيمون و الأسطوخودوس و البسفايج و لسان الثور و الملح الهندى و ارسال العلق بعد التنقيه حتى تمصّ الدم المحرق من نفس العضو، ثم يطلى الموضع بالمرهم الأحمر المعمول من المردارسنج و العروق و الخلّ و الزيت.

و قد تحدث فى جلده

الرأس قروح مؤلمه جدا تمنع القرار و هى فى الابتداء تكون بثورا حمراء مفرطحه مؤلمه.

و سببها: بخارات دمويه غليظه محترقه[527] تسكن تحت الحجاب الذى على القحف و لا تخرج عنه بسهوله لغلظها و لكثافه الحجاب يحرق الحجاب و يكويه عند الخروج منه لغلبه ناريتها فيؤلم ألما مفرطا.

و علاجها: التضميد بالاشياء الملينه للجلد ليسهل اندفاع تلک الابخره الغليظه عنه كأطراف الهندباء المدقوق المقلى بالشيرج و قد طرح عليها يسير من دقيق الشعير و الخطمى و أن تداوى بعد ذلک أى: عند تسكين الوجع بالمرهم الكافورى للتبريد و اندمال القرحه.

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 565

الباب الثامن و العشرون: فى السقطه و الضربه

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 567

[الباب الثامن و العشرون]: فى السقطه و الضربه

إذا حدثت سقطه أو ضربه و لم يحدث معها شى ء من تفرق الاتصال و نزف الدم و غير ذلک، فيكفى فى علاجها أن يضمد العضو الذى وقعت عليه السقطه أو الضربه بما يشدّه ليمنع انصباب المواد إليه، فإن هذا العضو قد عرضت له امور أوجبت انصباب المواد إليه: أحدها، ضعفه. و ثانيها، أن الطبيعه ترسل إليه المواد للاصلاح فإذا وصلت إليه فسدت فيه إما لعجزه عن هضمها و التصرف فيها على ما ينبغى، أو لاختلاطها بالمواد الفاسده التى فيه. و ثالثها، ما حصل فيه من سوء المزاج الحارّ بسبب توجه الطبيعه مع الدم و الروح إليه لمقاومه الألم و الحراره جذابه للمواد. و رابعها، الألم المبرح الذى حصل فيه مثل المغاث و الطين الأرمنى و الاقاقيا و ورق السرو و الصبر و الماش المقشّر معجونه بماء الآس.

فإن حدث معها ورم حارّ أو حمى حادّه يوميه بسبب الألم أو عفنيه بسبب الورم الحارّ، فليضمد بالورد الأحمر و العدس المقشّر

و الطين الأرمنى و الماميثا و الصندل و الفوفل فإنها تبرد و تمنع انصباب المواد إليه و الأجود أن يفصد العليل لاستفراغ المواد و إمالتها عن العضو العليل إلى جهه اخرى و يلطّف تدبيره ليقل تولد الدم فى البدن فيقل قسط العضو العليل، و لئلا تشتغل الطبيعه بهضمه عن مقاومه المرض و يغذى بالماش و الأرز و الحمص و العدس و يسقى شيئا من الموميائى الخالص فانه يصلح الكسر و الوهن و الخلّع و يسكّن

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 568

الأوجاع الحادّثه منها بخاصيه فيه و هو مجرب ذلک. و أفضل انواعه ما يكون بكهف جبل من جبال قريه يقال لها ماده بايان من قرى «فسار» «دارابجرد»، من اعمال «فارس» يترشح من عين فيه فى كل سنه قريبا من ثلاثين مثقالا إلى ستين بحسب قلّه المطر و كثرته و هو عزيز الوجود جدا يفتخر به ملوک العجم كما يفتخر ملوک الروم بالطين المختوم و ملوک الصين بالراوند و ملوک الهند بالهليلج، و له أنواع أخر توجد فى مواضع كثيره ب «فارس» و «صنعاء اليمن» و سائر النواحى، لكن ليس لها هذا الشرف و الخاصيه التى للدارابجردى. و يكون منه نوع قبورى يوجد بمصر و هو خلط كانت الروم تلطخ به موتاهم فى الأزمان السالفه فيحفظ أجسادهم بحالها لا تتغير و هو أيضا عزيز الوجود مجرب فيما ذكر أو يؤخذ الريوند و فوه الصبغ و اللک المنقى و الطين المختوم و يسقى فى نقيع الحمص فإنها تشدّ الأعضاء و تقويها فلا يقبل المواد.

فإن وقعت السقطه و الضربه على الرأس فينبغى أن تلين الطبيعه لتميل المواد من الأعالى إلى الأسافل و تندفع بعد الفصد بحقنه فإنها تجذب

الفضول من الأعالى إلى الأسافل من غير غائله ليّنه لأن الحادّه تهيّج الأخلاط و تثورها و تسخن الكبد و تعفن الأخلاط الحاصله هناک و تورث الحمى، لأن الادويه الحادّه التى فيها تنفذ إلى الكبد من غير انكسار عاديتها بفعل المعده و بماء الفواكه لأن المقصود من الاستفراغ هنا استفراغ المواد التى يخاف أن تتصاعد إلى الرأس و توجب الورم فيه و هى المواد الحارّه اللطيفه الصفراويه و يوضع على الرأس خل خمر مضروب بدهن ورد و ماء ورد فإنه يسكّن الوجع و يقوى الرأس و يبرّده و يدفع المواد المتوجهه إليه و يضمد بورق الآس و الجلنار و قشور الرمان مطبوخه بماء الورد و الخلّ مع قليل من عود و سک و شراب و قصب الذريره فإنها تصلّب اعضاء الرأس و تقويها و تمنعها عن قبول المواد و يعطى من أدمعه الدجاج فإنها مع ما تغذى تقوى الدماغ و تقطع النزف العارض من حجبه بعد اليوم الثالث.

و إن وقعت على الصدر و البطن و حدث نفث الدم و نزفه بسبب انشقاق عرق فليعط كهربا و جلنار و طين ارمنى و دم الاخوين فى نقيع العدس، مع قليل افيون لأنه يغلظ الدم و يجفف القروح و يسكّن الاوجاع.

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 569

و إن وقعت على العضل و عرض لها الفسخ و هو عباره عن تفرق اتصال يعرض وسط العضل؛ سواء كان فى طوله أو فى عرضه؛ قلّ تمدده أو كثر فيضمد فى الأول بما ذكر من الرادعات لئلا ينصبّ إليه دم كثير و يتورّم و يؤدّى إلى التعفن و فساد العضو لأنه قلّما يتحلل منه- لضيق منافسه بالضغط الواقع من الفاسخ خارجا و بالضغط

الواقع من الورم داخلا- و عرضت[528] للدم أن غلظ و جمد فيه لاختناق الحارّ الغريزى بسبب عدم الترويح و لقله حراره العضو لكثره الاجزاء العصبيه و الرباطيه فيه و لفقد الدم الطبيعه العرقيه الحافظه عن الجمود ثم بما يحلل الدم الميت المحتقن فى خلل الليف لئلا تحدث الآفات المذكوره و لا يمنع العضو عن عوده إلى الاتصال الطبيعى الذى له مثل: النطول المحلّل المعمول من البابونج و الإكليل و بذر الكتان و الزوفا اليابس و ورق الخطمى و الفوتنج و المرزنجوش و الضماد المتخذ من دقيق الشعير و الزوفا الرطب و مثل الفوتنج الجبلى بسويق الشعير.

و إن وقعت على العصب و عرض لها رضّ أى: تباعد فى بعض اجزائها عن بعض، فيضمد بما يسكّن الوجع لئلا تنجذب إليه المواد بسبب الوجع فإنه عضو حساس شديد التوجيع و بما يرخى و يحلل معا، بعد انصباب شى ء من المواد إليه؛ أما المحلّل فلئلا تبقى فيه المواد المنصبّه إليه فيتعفّن و يعفّن، و أما المرخى فلئلا يتحجر الكثيف الباقى من الماده بعد تحليل لطيفها بالمحلّل فيحدث منه التشنج بل يسترخى و يلين و يستعد لأن يتحلل منه ذلک الباقى بسهوله، و لأن العصب عضو غائر وراء الجلد لا يصل إليه أثر الدواء بسرعه فيجب أن يخلط بالمحلّلات المرخيات حتى تنفذ قوتها إليه مثل الخطمى و نحوه و يمرخ بالأدهان الحارّه مثل دهن الشبت و دهن الأقحوان.

و إن وقعت على مفصل و عرض له وهن و هو عباره عن أذى يلحق بما يحيط بالمفصل من اللحم و غيره من غير انزعاج و وثى و هو انزعاج العضو و زواله عن موضعه زوالا غير تام، أى: من غير انخلاع فيمسح

بدهن ورد و ينشر عليه آس مسحوق و يشد شدا غير موجع و لا مسترخى غير ضابط أو توضع عليه الإليه و التمر و يشدّ فإنها تزيل الصلابه و تذهب الإعياء.

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 570

و إن حدث منها إلتواء العصب و صلابته بسبب ماده غليظه تنصبّ إليه و هو لا يقوى لضعفه على دفعها و ازالتها بالكليه فتحتبس فيه و يتحلل لطيفها و يبقى كثيفها و تزداد كثافته بسبب برد مزاج العصب و ضيق منافسه و كثره حركته فيعرض منه تشنج و التواء فيه يمنع الانعطاف بسهوله فيضمد بالدياخليون أو بالمقل المداف بالماء و اصل الخطمى أو بذر المرو و الميفختح أو بالاشق و القنه و الفرفيون بدردى الزيت على حسب قوه الصلابه و خفتها.

و أما المضروب بالسياط فينبغى أن تكبس اعضاؤه باليد أو يداس[529] بالرجل لتعود الاجزاء اللحميه التى خرجت بالضرب من مواقعها إليها ثم توضع عليها خرق كتان مبرّده ليمنع انصباب المواد إليها و تبدل متى فترت، أو يطلى بمرهم الاسفيداج فإنه يسكّن الوجع و يبرّد العضو و يشدها و الاجود أن تؤخذ جلد الشاه ساعه تسلخ و توضع على موضع الضرب فإنه يلتصق عليه بلزوجته و غرويته و ينضج الدم المتوجه إليه و يحلله بالتليين و التسخين العرضى، و يبرّد العضو تبريدا يسيرا ببرد مزاجه العصبى و يسكّن الألم بالتليين. قال «جالينوس» فى الحادّيه عشر من مفرداته: إن أخذ جلد الكبش من ساعته حين يسلخ فيوضع على موضع الضرب ممن يجلد كان نفعه أكثر من كل شى ء حتى أنه يبرأ أثر الضرب فى يوم و ليله و ذلک لأنه ينضج و يحلل مواضع الضرب الممتلئه دما و إن احتقن الدم

تحت الجلد و مات فيه، فينبغى أن يضمد بلب الخبز مع الفجل فإن لب الخبز يجذب من عمق البدن و يحلل لما فيه من الخمير و الملح، و يلين الأورام و يبرّد تبريدا ليّنا و إن الفجل يجلو و يلطف و يحلل و لذلک ينفع من النمش و الآثار الكمده.

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 571

[الباب التاسع و العشرون]: فى الكسر و الخلّع [و الوثى و الوهى]

الكسر: هو تفرق اتصال خاص بالعظم الواحد بأن ينقسم إلى جزءين أو إلى اجزاء كبار و هو يعرف بحاسه البصر إذا كان عظيما متبرئا كل جزء عضو من ملاصقه حتى يدخل بعض اجزائه إلى داخل و يخرج بعضها إلى خارج فيظهر فى العضو احديداب فى جانب و تقصع أى: تقعر فى آخر و يعرف بحاسه اللمس عند إمرار اليد عليه إذا لم يكن الكسر عظيما متبرئا فيوجد فيه عند الجسّ مواضع مختلفه فى الارتفاع و الانخفاض و ربما سمعت منه خشخشه عظيمه عند الجس أو تحريک العضو.

و علاجه: أما فى أول الأمر فمدّ العضو بمقدار ما ينبغى، فإن الزياده فيه تشنج و تؤلم و النقصان منه يمنع جوده الالتئام و تقويمه على محاذاه العظم الذى هو نظيره، لئلا ينجبر معوجا مخالفا للهيئه الطبيعيه و تسويه العظم و ردّ كل جزء منه إلى موضعه، لأن الشظايا إذا لم تنهدم حالت بين العظم و الانجبار بأرفق ما يمكن و أقل ايجاعا لئلا تحدث من الوجع أورام و حميات و شده بعد ذلک برباط متوسط فى الشده لأن الربط الشديد يجعل العضو ضيق المسامّ و المجارى غير قابل للغذاء و كثيرا مّا يؤدّى عند إبطاء الحلّ إلى موت العضو و تعفّنه و يضطرّ حينئذ إلى قطعه و ذلک بسبب انضغاط مجارى الروح

و امتناعه عن النفوذ فى العضو و الرخاوه لأن الرخو لا يحفظ المجبور و لا يضبطه حتى ينجبر على الشكل

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 572

الطبيعى و لا يمنع أيضا الرطوبه المتوجهه إليه و لا يدفع المنصبّه إليه من المواضع البعيده منه مبتدئا من نفس الكسر متوجها إلى أعالى العضو بعد أن يكون أشدّ الغايه على موضع الكسر لأنه هو المقصود بالضبط ثم برباط آخر مبتدئا أيضا من موضع الألم إلى الكسر متوجها إلى أسفل بعد ثلاثه لفات أو أربع.

و ليكن حاله فى شده الابتداء و سلامه الانتهاء حال الرباط الأول الذى يتوجه به إلى الأعالى ثم تسويه الموضع بالرفائد أى: برفائد أخرى، تلقم الفرج الواقعه بين طاقات الرباطين لئلا يكون فيها موضع مرتفع و موضع منخفض فلا يلزم الجبائر عليها لزوما جيدا، و لتدور أيضا على الرباطين و يسويهما تسويه ثانيه فلا يكون الربط فى موضع أشدّ و فى موضع أرخى ثم وضع الجبائر فوقها و شدها بعد ذلک، ثم فصد العليل و اسهاله بشى ء ليّن و استعمال التدبير الملطف و تغذيته بالمزورات المتخذه بالفراريج ليؤمن بذلک كله حدوث الورم، و سقيه الطين الأرمنى مثقالا فإنه ينفع فى كسر العظام بلزوجته و تمتينه و تجفيفه بالجلاب و الموميائى الفارسى.

و ينبغى أن لا يحلّ الرباط لئلا يتزعزع العضو و لا ينزعج بعد التقويم و التسويه الّا بعد يومين أو ثلاثه ايام لينقّى العضو و الرباط من الرطوبات الرقيقه المؤذيه و الأوساخ و لئلا ينضجر العليل، و ليطلع على حال اللحم من التغير و غيره اللهم الّا أن يحدث وجع شديد و يحمرّ ما دون الرباط فيحلّ و ينقص من شدته فإن شدّه الشدّ يزيد فى

الوجع و هو يوجب الورم أو تعرض فيه حكّه مؤذيه لا يصبر عليها العليل فيحلّ و يصبّ عليه ماء حارّ مستلذّ غير مفرط الحراره حتى تسكن الحكه بتحليله الرطوبات اللذاعه و يترک مكشوفا حتى يستريح العليل ساعه ثم يشدّ بعد أن تغمس العصائب فى ماء ورد و دهن ورد و خل فإنها تقوى العضو و تمنع انصباب الفضلات اللذاعه إليه.

فإذا مضت أيام و لم يحل و لم يحدث ورم و لم تبق فى العضو حراره، فينبغى أن يشدّ الرباط أشدّ مما كان فى الأول لأنه أضبط للمجبور من أن يزول و أحفظ للزوم العظم، مع حصول الأمن فى هذا الوقت من الحكه و الورم و لا يحلّ إلّا فى كل أربعه أيام أو خمسه فصاعدا و أولى الأوقات بمراعات الربط على الوجه المذكور بعد العشر و نواحى العشرين، لأنه وقت ابتداء تولد الدشبد و يوضع

عليه ضماد الجبر المتخذ بالعدس (و المغاث)[530] و الطين الأرمنى و أقاقيا و ماء الآس و يغلظ التدبير و يعطى من الاغذيه التى لها متانه و فيها لزوجه مثل الرؤوس و الاكارع و بطون البقر و البيض و الأرز و الهرائس ليتولّد منها دم غليظ متين لزج فيتولّد منه دشبد لدن[531] قوى غير يابس ضعيف ينكسر بسهوله و فى آخر الأمر و عند انعقاد الدشبذ عليه ينبغى أن يرخى الرباط قليلا لئلا يضغط الشدّ الشديد الدشبد و يمنعه من التكون مطلقا أو من التكون بمقدار كاف، و لئلا يسد مجارى الغذاء و يمنع وصوله إليه فلا يتولّد الّا دشبد رقيق ضعيف سهل الانكسار و لا يحرک العضو قبل الاشتداد و التصلب أى: قبل اشتداد الدشبد

و تصلبه؛ لأن الحركه حينئذ تزعجه و تزيله عن موضعه

و علامه الدشبذ إذا ابتدأ ينعقد: ظهور الدم يراود رشحا على الرفائد و الرباطات، و ذلک يدل على أن الطبيعه أرسلت ماده جيده كثيره إليه فرشحت عن المسامّ فكأنه فضل زائد لطّفته الطبيعه قليلا قليلا و دفعته من الجلد من كثره ما توجه إلى العضو من الدم.

و أما إذا كان مع الكسر ورم فينبغى أن يطلى بالنرد مذابا ببعض العصارات البارده و لا يشدّ أو يشدّ شدّا رفيقا لما علم من أن الوثيق يوجب الورم بالايجاع و يحل كل يوم.

و إن حدث معه رضّ فى اللحم فينبغى أن تشرط المواضع المرضوضه و يخرج الدم المنصبّ إليه، لئلا يبرّد و يفسد و يتعفن و يؤول الأمر فيها أى: فى هذه المواضع إلى الآكله و التعفن.

و إن عرض مع الكسر جرح فينبغى أن يرخى الرباط قليلا حذرا من الايجاع و لا يغطى فم الجرح ليصل إليه الدواء و يخرج عنه الصديد بل تشدّ عصابه على فم الجرح عند شفته العليا و يورّب إلى أسفل و أخرى عند شفته السفلى و يورّب إلى الأعلى و يترک فم الجرح مكشوفا و يحل كل يوم أو يومين، و توضع على فم الجرح قطنه خلقه حتى إذا قلّ الصديد و أمن من الورم وضع عليه مرهم منبت.

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 574

و إن حدث معه نزف الدم فيقطع بالصبر و الكندر و المر و دم الاخوين.

و ان كان فى الكسر شظايا عظم لم تخرق الجلد و يعرف ذلک بخشخشتها عند امرار اليد عليها، فينبغى أن تسوى تلک باليد على أرفق ما يمكن و يشدّ ما لم ينخس و لا يؤلم ألما

شديدا لئلا يجلب عند النخس و الايلام ماده مورمه فإن كانت تنخس و تؤذى فينبغى أن يشق عنها الجلد فإن كانت متبرئه اخرجت و إن لم تكن متبرئه نشر الشى ء الحادّ الناخس منها ب «منشار المشّاطين» ثم عولج الجرح.

فأما بطء انجبار الكسور و تجاوزها الوقت الذى من شأنها أن ينعقد بمثلها الدشبد فيه و يشتدّ و هو على ما قيل فى الأنف عشره، و فى الضلع عشرون، و فى الذراع و ما يقرب منه ثلاثون أو أربعون، و فى الفخذ خمسون إلى أكثر من أربعه اشهر فيكون إما لكثره حل الرباط لما علم أن الانجبار انما يكون بتلازم الاجزاء و الحلّ ينافى ذلک، لأنه يزعزعها و يزعجها أو لكثره التنطيلات المفرطه فإنها تلين الصلابه و ترخيها و تلطف الغلظ و ترققه و تذيب الجامد و ترقق الدم و تحلله و كل ذلک مانع من انعقاد الدشبد و تصلبه أو لتحريكها كثيرا لأن الحركه تزعجها و تزيل تلازم أجزائها و إما لكثره الرفائد و العصائب المثقله لها لأنها تضغط المجارى و تضيقها فتمنع وصول الغذاء و تضغط الدشبد أيضا و تمنع انعقاده مطلقا أو على القدر الذى يحتاج إليه و إما لقله الغذاء و لطافته حتى يهزل العضو و يدقّ و تنعدم الماده المولّده للدشبد.

و علاجه: حسم تلک الأسباب و منعها و جذب الغذاء إليه بالتكميد بعد استعمال الاغذيه المذكوره إن كان السبب فيه قلّه الغذاء و لطافته و هى التى تولد دما متينا لزجا.

فأما التعقد الذى يكون كالغده و الصلابات التى تبقى بعد انجبار العظام المكسوره و سببه كثره ما ينصبّ إلى الموضع من الماده التى ينعقد منها الدشبد فيتولّد منها هناک عقد و صلابات

متحجره فربما كانت مؤذيه مانعه عن الحركه و أكثر الاعمال و خاصه إذا كانت بالقرب من المفاصل و فيها أيضا مع ذلک قبح فى الهيئه فينبغى إن كانت قريبه العهد بالانعقاد و لم تتحجر بعد أن تشدّ برباط قوى بعد أن توضع عليها قطع الرصاص فانها تقدعها و تحللها و تصغر

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 575

حجمها بثقلها أو الادويه الشديده القبض فإنها أيضا تصغرها بالقبض و العصر.

و أما المتحجره منها فينبغى أن تلين بالمروخ بالشحوم و الامخاخ و الادهان و القيروطيات و بالتنطيل بالمياه الحارّه و بالتضميد بأضمده ملينه متخذه من الشحوم و الادهان الحارّه، خاصه عكرها فإن العكر يتوقف على العضو ريثما[532] يفعل فعله و لا يتحلل سريعا لغلظه، بخلاف الادهان الرقيقه اللطيفه فإن الهواء ينشفها و يسلب قواها قبل تمام افعالها، إلّا إذا كان معها ما يحفظها عن ذلک كالشمع و من اللبنى و القنه و الجاوشير و الاشق و المقل و نحو ذلک معجونه بنبيذ ليعين على التنفيذ فى جرم العقد.

و كذلک ينبغى أن تلين دشابذ العظام المنجبره التى قد وقع فى جبرها خطأ أو عرض فى شكلها تعوج يفسد فعلها بسبب تغير هيئه العضو عما يليق به و يحتاج إلى إعاده كسرها حتى تنجبر بعد ذلک على الهيئه الطبيعيه و يخاف من أن لا يقع الكسر على موضع الأول لصلابه الدشبد المنعقد عليه، بل على غيره من المواضع فيجب أن تلين أولا بهذه الملينات و أشباهها ثم يكسر و يجبر و قد لا تحتاج إلى الكسر بل يمكن أن يعالج بأن تلين ثم تمدّ و تردّ إلى شكلها و تربط بالجبائر حتى تنهدم و تستوى.

و أما الخلّع و الوثى، فالخلّع:

هو خروج زائده العظم من حفرتها المركبه فيها خروجا تاما. و الوثى: انزعاجها و زوالها عن موضعها من غير انخلاع و الوهن و الوهى أيضا ألم أى: أذى يعرض للعظم و ما يحيط به من اللحم و الرباط و الجلد و غيرها لسقطه أو ضربه تصيبه من غير أن يتفرق اتصاله لا بالزوال و لا بالانخلاع.

و علامه الخلّع: ظاهره من اعوجاج شكل العضو و اندفاع جلده إلى جانب و هو جانب خروج الزائده منه و ظهور و انخفاض و غور فى جانب آخر من المفصل، و من فقدان المفصل جميع حركاته، و من المقايسه بأن تقايس اليد العليله بأختها فى الطول و القصر و الاستقامه و الاعوجاج و التمكن من الحركات، الّا أن خلع مفصل العضد مع المنكب و خلع مفصل الورک ربما تعسر معرفته لأن رأس العضد إذا انخلع دخل فى الإبط و لا يظهر فيه

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 576

الاعوجاج ظهورا بيّنا و لا النتوء و الغور و لا فقد جميع الحركات الّا قدر ما يكون فى الوثى و الورم و لا كثير مخالفه بينه و بين الأخت و العلامه اللازمه له نتوء مستدير يحدث تحت الإبط من زائده رأس لعضد يحس بالأصابع و لا يمكن أن تقرب تلک اليد من الاضلاع الّا بعنف و وجع شديد و أما رأس الفخذ فإنه إذا انخلع يدخل فى أكثر الأمر فى الأربيه أو إلى ناحيه الورک من الجانب الوحشى و هذا هو الأكثر و هناک لحم كثير لا يظهر الاعوجاج فيه ظهورا بينا.

و الدليل على انتقاله إلى داخل طول تلک الرجل من الرجل الأخرى؛ لأن رأس الفخذ عند خروجه من التقعير الذى فى حق

الورک إلى الاربيه ينزل و ينحطّ إلى أسفل من تعقير الحق فتطول الرجل لذلک و نتوء الركبه إلى خارج أى: إلى الجانب الوحشى، لأن رأس الفخذ إذا مال إلى الإنسى، مال الرأس الآخر الذى عند الركبه إلى الوحشى و ظهور شى ء كالورم فى الأربيه لأن رأس الورک و هو رأس الفخذ المحدّب المنجذب قد اندس فيها فيظن أن بها ورما و أن لا يقدر العليل على أن يثنى رجله عند الأربيه لممانعه رأس الفخذ.

و علامه خلعه إلى خارج: قصر الساق أى: الرجل؛ لأن رأس الفخذ حينئذ يرتفع إلى مكان أعلى من الحق فتتمدّد العضلات القابضه للساق فلا ينبسط الساق كل الانبساط، لأن الانبساط إنما يتمّ باسترخاء العضلات القابضه و تشنج العضلات الباسطه لجذبها الساق إلى قدّام، فإن العضل المقابل للعضل المحرک يقاومه فى فعله و يمنعه من بسط العضو على أتم وجه إن كان العضل المحرک باسطا أو قبضه إن كان قابضا و تقصع الأربيه و بطؤها و ظهور نتوء و ورم و انتفاخ فيما يحاذيها من خلف؛ لأن رأس الفخذ قد خرج إليه و ميل الركبه إلى داخل كأنها منقعره بالنسبه إلى الركبه الأخرى؛ لأن رأس الفخذ إذا مال إلى الجانب الوحشى مال رأسه الآخر الذى عند الركبه إلى الإنسى بالضروره فتكون الركبه كأنها منقعره و أن لا يقدر صاحبها على أن يثنى ساقه لأن انثناء الساق إنما يكون باسترخاء العضلات الباسطه و تشنج العضلات القابضه بجذبها الساق إلى خلف و لا يتأتى منها الانبساط هاهنا لتمدّدها بارتفاع رأس الفخذ.

و علامه انخلاعه إلى قدّام: أن العليل لا يقدر على بسط ساقه، فيه نظر؛ لأن بسط الساق يكون برجوع الركبه إلى خلف و هو إنما

يتم بميل رأس الفخذ الذى فى

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 577

الحق إلى قدّام، و قد مال هاهنا إلى قدّام كل الميل فكيف لا يقدر بسط الساق؟! و العجب أن «الشيخ» صرح فى هذا النوع من خلع الورک بأن العليل يمكنه أن يبسط ساقه و لم يمكنه أن يثنيه الّا بألم و كذلک «صاحب الكامل» و إن رام المشى لم يقدر على الذهاب إلى قدّام لأن المشى إلى قدّام انما يمكن بارتفاع الركبه و رجوع الرأس الآخر من الفخذ إلى خلف و لا يمكنه الرجوع هاهنا و عند المشى يكون وطؤه على العقب لأن عند انخلاعه إلى قدّام تكون الرجل أطول من الرجل الأخرى و لا يمكن للعليل أن يثنى ساقه لتتعادل الرجلان فى الطول و القصر فيضطرّ عند المشى إلى الوطء على العقب و ربما يحتبس بوله لانضغاط عنق المثانه بزائده رأس الفخذ المخلوعه، و لذلک ترى الأربيه كأنها (متقدمه متورمه)[533] و ترى اعفاجه الاعفاج فى اللغه: الأمعاء، و المراد بها هاهنا أواخر المعاء المستقيم و أسافله التى عند المقعده متشنجه قليله اللحم لإماله رأس الفخذ لها إلى الجهه المخالفه التى مال إليها و هى القدّام و جذبه و تمديده لها إليها.

و علامه انخلاعه إلى خلف: أن لا يمكنه بسط الركبه، و لا يقدر على ثنيها قبل ثنى الأربيه لتمدد العضلات القابضه و الباسطه لما يزول رأس الفخذ حينئذ من الحق إلى موضع أبعد، و أما بعد ثنى الأربيه فربما يمكن له أن يثنى الساق و أن تقصر الساق لأن رأس الفخذ ينفذ إلى فوق أكثر مما كان، حيث هو فى حق الورک فتقصر الرجل بقدر زياده ذلک النفوذ و تسترخى الاربيه و يظهر

رأس الفخذ فى موضع الأعفاج فيظهر فيها نتوء لذلک.

و المزمن من خلع الورک لا يرجع و لا يبرأ ألبته لأن المفاصل فى الاصل خلقت ضعيفه قابله للمواد و المواد تنصبّ إليها بالطبع لأن كل واحد منها اسفل بالنسبه إلى بعض الأعضاء، فإذا ازدادت ضعفا بسبب ألم يصيبها- سيّما هذا المفصل الذى هو تحت أكثر الأعضاء- انصبّت إليها مواد و غلظت فيها لتحلل لطيفها و بقاء كثيفها، و لاكتساب ذلک الكثيف مما يجاورها بروده مكثفه فصارت مخاطيه تبتلّ لها تلک الرباطات و تسترخى فتخرج لذلک زائده عظم الفخذ من النقره بسهوله و سرعه و يعود إليه أيضا كذلک فلا يرجع إلى الطبيعيه و لا يبرأ البته حيث لا تتحلل هذه الماده عنها بالكليه لغلضها و لاكتناز الرباطات المحيطه بهذا المفصل

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 578

و صلابتها و لبعد المفصل عن القلب و برد مزاجه و ضعفه الأصلى و العارضى[534]، و لا تنضج أيضا لما عرفت[535]، و لا تستفرغ بالادويه لبعد تأثير الدواء بالنسبه إليها.

و علاجه: أن يمسک الفخذ و يحرّک المفصل يمنه و يسره حتى تحاذى الزائده الحفره و يدخل فى الحفره بعد أن يشكل العضو بشكل موافق مثل أن الخلّع إذا كان إلى داخل أن تثنى الساق شديدا حتى تماس الأربيه إلى داخل ثم يرد عظم الفخذ دافعا له إلى فوق و خارج حتى يحاذى بالعضو المخلوع ما يرد إليه إلى الأربيه و كذلک فى جميع الخلّع الذى يقع فى سائر الأعضاء ينبغى أن تمدّ برفق و ترد إلى مواضعها حتى تستوى اشكالها ثم يضمد بالضماد المقوى مثل المغاث و أقاقيا و الطين الأرمنى و الصبر و المر و الماش المقشّر بماء الآس و

يربط بالرباط الموافق لها.

و لا ينبغى أن يتوانى و يتدافع بذلک أى: بالرد بل يبادر إليه قبل حدوث الورم. فإن ترک ردها فى حال مّا إلى أن ترم أو يبدّد الورم فيها، فلا ينبغى أن يرام فيها ردّها إلى موضعها فى ذلک الوقت، لأنها إن مدت فى هذه الحال حدث للعليل تشنج عظيم فى أكثر الأمر لما يشتدّ الوجع حينئذ و يهرب منه العصب و يجتمع فى نفسه و يتأذى منها- لكونها عصبانيه- إلى الدماغ فيتأذى منه و ينقبض فى نفسه و يحدث التشنج فيه أيضا، سيّما إذا كان الخلّع فى اعضاء قريبه من الدماغ و ربما أدّى إلى الغشى لفرط تحليل الروح، لشده مجاهده الطبيعه للمؤذى بل ينبغى أن يبتدئ أولا بتدبير الورم حتى يزول ثم يرد الخلّع؛ اللهم الّا أن يكون خلعا سهل الارتداد يرتدّ بمدّ خفيف غير موجع وجعا شديدا يخاف فيه حدوث التشنج و الغشى و زياده الورم كذلک.

و إذا كان مع الخلّع جراحه أو قرحه، فيجب أن يكون علاجها بمداواته حتى يسكّن الوجع و لا يزداد تمدد العضو ثم يشتغل برد الخلّع مع استعمال الرفق فى جميع المواضع مفردا كان الخلّع أو مركبا؛ لأنه كثيرا مّا تحدث عن المدّ الشديد فى مثل هذه الحال أوجاع شديده لشده حس هذه الأعضاء بكثره ما يأتيها من الأعصاب و أورام حارّه من شده الوجع فى العصب و العضل و تمدد إما

للورم و إما لاجتماع الأعصاب فى نفسها و حميات حارّه لما يسخّن الروح و يشتعل أولا بالحركات المضطربه التى تعرض له عن الوجع الشديد ثم تتأدى السخونه منها إلى القلب و تسرى إلى الأعضاء ثم تسخن الأخلاط

الحارّه التى فى العروق بالمجاوره و تغلى بلا عفونه أو مع عفونه و خاصه فى دخول مفصل المرفق فكأنه لا يكاد أن ينخلع بل ينكسر قبل الخلّع و سهوله الارتداد و صعوبته على قدر سهوله الانخلاع و صعوبته و مفصل الركبه فيه بحث؛ لأنه من المفاصل السهله الانخلاع و الارتداد لسلاسه رباطه و لذلک ارفد بالرضفه و المفاصل القريبه من الأعضاء الرئيسه، فيهلک العليل بذلک لما ينهزم الروح و الحراره بالمنافات التى بينها و بين الوجع و يحلّ القوه فيحدث الغشى و صغر النبض أولا ثم الموت.

و أما الوثى، فعلامته: أن يرى فى المفصل تقعير قليل على حسب ميلان الزائده و زوالها عن موضعها و نتوء من جانب آخر مع أن بعض الحركه ممكن لأن الزائده لم تزل بالكليه عن موضعها كما أن فى الوهن يمكن جميع الحركات فى الجوانب كلها لكن مع تعذر على حسب الألم العارض للمفصل.

و علاج الوثى الخفيف و الوهن: أن يمسح الموضع بدهن ورد و ينثر عليه آس مسحوق و يشدّ شدّا معتدلا على ما بيّنا أو يطلى بالمغاث و الخطمى مع صفره البيض. و إن كان الوثى أقوى يضمد بورق الاثل و الخلّاف و السک و الورد و الطين الأرمنى و الاقاقيا و الخطمى و الماش و الإكليل و الصندل الأحمر فإنها تصلب العضو و تشدّده فلا ينزعج منه العظم مره أخرى و إن كان معه ورم حارّ يضمد بالماش و المغاث و الجلنار و أقاقيا و الفوفل فإنها تبرد العضو و تقويه و تمنع انصباب المواد إليه ببياض البيض فإنه يقوى العضو بلزوجته و غرويته و يسكّن حراره الأورام و وجعها.

و قد يعرض للمفصل أن يطول و يزيد

على طوله الطبيعى و يصير مستعدا لأن ينخلع سريعا، و ذلک لاسترخاء ما يحيط به من الروابط و لما يلزق أحد عظميه بالآخر من العقب و بترطيبه بأكثر ما يجب و هو القدر الذى لا تجففه الحركه.

و علامته: أن يكون العضو كالمتعلق، فإذا أدغم رجع إلى وضعه الطبيعى من غير تكلف، و إذا ترک عاد إلى القدر العرضى و حدث فى المفصل عند

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 580

العود غور ربما يدخل فيه الإصبع لعظمه و ذلک فى المفاصل القليله اللحم.

و علاجه: ردّ العظم المسترخى إلى داخل مستقره الذى زال عنه و تضميده بالاضمده التى فيها قوه قابضه مشدّده للعضو مخلوطه بما له قوه مسخّنه مجففه للرطوبات المرخيه مثل أن يخلط العفص و الجلنار و أقاقيا و نحو ذلک من القوابض بمثل شى ء من الخرميان و القسط و الاشنه و أن يقتصر على مثل جوز السرو و الأبهل و سائر ما يقع فى ضماد الفتق فانه يشدّ العضو و ينشف الرطوبات و الله تعالى بالصواب أعلم.

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 581

الضمائم

اشاره

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 582

هذه العبارات موجوده فى أكثر النسخ

اعلم أن البحث فى المباحث البحرانيه، و النظر فى المراتب السموميه لما كان من أجلّ المدارج الطبيه، و أعظم المدارک الطبيعيه، أردنا نحن معاشر المصححين لهذا الكتاب أن نضيف إليه هذين المبحثين حتى يكون كتابنا هذا حاويا لجل المطالب العلميه و شاملا لمعظم المقاصد العمليه و إنا لعمرى قد تزاحمنا كثيرا فى جمع شملها و ردّ شاردها و عكس طاردها و طرد واردها، و نرجو من الناظرين فيه أن يذكروننا بالخير بإزاء تلک المزاحمه و الله هو الولى فى العافيه و العاقبه

شرح

[الضميمه الأولى: فى البحران]

[الفصل الأول: معرفه البحران اجمالا]

فى البحران و أيامه و تفسير البحران فى لغه اليونان و فى اصطلاح الأطباء و تحقيقه بحسب اقسامه و احكامه.

البحران فى لغه اليونان: هو الفصل فى الخطاب أى: الخطاب الذى يكون به الفصل بين الخصمين، و قال «جالينوس» فى ايام البحران: معنى هذه اللفظه هو الحكم الفاصل، و إنما اطلق على هذا التغيير- أى: فى اصطلاح الأطباء- لأن به يكون انفصال الحكم بين المرض و الطبيعه المشتبهين بالخصمين إما إلى الصحه و إما إلى الهلاک. و قال فى ايام البحران: و الذى ذكر هذه اللفظه أولا رجل من عوام الناس رأى حال المريض فى وقت البحران فهاله ما رأى، فشبّهه برجل قدم إلى حاكم فى دم، فقال: «إن هذا المريض لفى حال حكم» و استمرت هذه اللفظه إلى الآن و استعملها الأطباء. و قال «صاحب الكامل»: معنى هذه اللفظه فى اللسان السريانى الحكم الفاصل، و يمكن أن يكون أصل الكلمه يونانيه ثم نقلت عنها إلى السريانيه كما نقلت إلى العربيه.

و عند الأطباء هو ما يلزم ذلک الفصل «و هو تغيّر عظيم يحدث فى المرض دفعه إلى الصحه أو إلى العطب». و «التغير» هو كون الشى ء بحال لم يكن له قبل ذلک، و انما وضع فى الاصطلاح لهذا التغير، لأن الفصل الواقع بين المرض و الطبيعه

لما لم يكن مشاهدا لم توضع اللفظه له؛ بل وضع للازم هذا الفصل و هو التغيّر.

و قوله: «عظيم»، احتراز عن التغيرات اليسيره الواقعه فى المرض كتغير المرض فى تزيده و انحطاطه. و قوله: «دفعه»، احتراز عن التغيرات العظيمه التى تكون بالتدريج كتغيّر المرض من المبدأ إلى المنتهى. و قوله:

«إلى الصحه أو إلى العطب» احتراز به عن التغيّرات التى تحصل عند انتقالات الأمراض كما ينتقل سونوخس إلى العفونه و كما ينتقل الفلغمونى إلى الصلابه، فإنها ليست بحارّين.

و التغير الذى يحدث فى المرض إلى الصحه أو العطب يكون على ثمانيه اصناف:

الأول: التغير الذى يكون دفعه إلى الصحه، و يقال له البحران الجيد.

الثانى: الذى يكون دفعه إلى العطب، و يقال له البحران الردى ء.

الثالث: الذى يكون فى مده طويله إلى الصحه، و يقال له التحلل.

الرابع: الذى يكون فى مده طويله إلى العطب، و يقال له الذبول و الذوبان.

الخامس: الذى يكون دفعه إلى حال اصلح ثم يتم الباقى فى مده طويله حتى يصح البدن.

السادس: الذى يكون دفعه إلى حال أردأ ثم يتم الباقى فى مده طويله حتى يتادى إلى الهلاک.

السابع: الذى يكون قليلا قليلا إلى حال أصلح ثم يؤول إلى الصحه دفعه.

الثامن: الذى يكون قليلا قليلا إلى حال أردأ ثم يؤول إلى الهلاک دفعه و يقال لهذه الأصناف الاربعه الأخيره- لما فيها من تغيّر دفعى- بحارّين مركبه، إما جيده ناقصه و إما رديئه ناقصه.

و شبّه المرض بالعدو الباغى على المدينه المشبهه بالبدن، و الطبيعه بالسلطان الحامى عنها أى: عن المدينه؛ لأن الطبيعه قوه فى الجسم من شأنها حفظ كمالاته اللائقه به و بنوعه من غير إراده و لا شعور بل بتسخير من الله تعالى و الصحه من جمله تلک الكمالات و المرض من المنافيات لها، فالطبيعه لا بدّ من أن تزيله و تقهره و يوم البحران بيوم القتال المفصل بين الباغى و الحامى:

فقد يغلب العدو الباغى غلبه يستعلى بها أى: بتلک الغلبه على المدينه و هو البحران الردى ء التام.

و قد يغلب الباغى

بحيث يستظهر و يتمكن من أخذها أى: اخذ المدينه بقتال آخر و هو البحران الردى ء الناقص.

و قد يغلب السلطان الحامى عليها فيهزم الباغى بالكليه، و هو البحران التام الدافع الجيد و يسميه المصنف بالبحران الكامل.

و قد يغلب الحامى غلبه يهزمه أى: الباغى بها أى: بتلك الغلبه عن نواحى الأعضاء الكريمه إلى بعض الأطراف و هو يسمى البحران الانتقالى و هو من أقسام البحران التام، لأن المرض الأول قد زال بالتمام بهذا البحران و لذا يسميه المصنف بالبحران التام غير الكامل و أما المحارّبه التى يحتاج إليها لإزاله الماده عن ذلک الطرف فهى محارّبه أخرى تجرى بين الطبيعه و المرض الحادّث لا المرض الأول، و قد يعدّه الأكثرون من البحرانات الجيده الناقصه باعتبار أن البدن لم يتخلص من ماده المرض بالكليه، بل انتقلت الماده من موضع إلى موضع آخر.

و قد يقهره أى: الحامى الباغى قهرا ما يمكنه دفعه بالتمام بقتال آخر من غير أن يطرده و يدفعه إلى بعض النواحى و هو البحران الناقص.

و يكون البحران الناقص جيدا كان أو رديئا منذرا بالتمام؛ لأن الطبيعه إذا استولت على المرض بعض الاستيلاء و ضعفت شده المرض و قوته، لم يمكن أن يرجع المرض على الطبيعه بالغلبه بعد الانقهار، بل لا بدّ و أن تتمكن عليه الطبيعه و يستأصل فى البحران الآخر من غير شک، و هكذا الأمر فى العكس.

و كل مرض فإما أن ينقضى أى: يزول ببحران جيد أى: بتغير عظيم يحدث دفعه إلى الصحه، و أكثر ذلک يكون فى الأمراض التى موادها حارّه؛ لأن المواد الحارّه تكون قلقه سريعه الحركه و الانتقال لا تمهل مده تتحلل فيها قليلا قليلا أو بتحلل مادته قليلا قليلا فى مده

طويله حتى تفنى و ذلک الانقضاء التحللى أكثره فى الأمراض المزمنه و هى التى تتجاوز مدتها عن أربعين يوما البارده الماده لأن مادتها غليظه بطيئه الحركه عسره الانفعال فلا تتمكن الطبيعه من نضجها و دفعها بسرعه و إن كانت قويه جدا؛ بل على مهل و تدريج فى مده طويله. و قوله: أكثره، يدل على أن بعض الأمراض التى مادتها حارّه قد تنقضى أيضا بتحلل كالبيضه التى تكون من ماده حارّه و إما أن تنتقل مادته أى: ماده المرض من عضو إلى غيره من الأعضاء، و أكثره فى المواد الغليظه مع ضعف يسير القوه.

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 586

و إما أن تقتل ببحران ردى ء أو بذبول بأن تتحلل الحراره الغريزيه و تخور القوه قليلا قليلا و يزيد المرض بحسب ذلک، لذلک و لأجل ذوبان الأعضاء و الرطوبات.

و الأبدان التى يأتيها بحران تام محمود من بعد أن تظهر علامات النضج و توفر القوه بحيث يثق الطبيب منها بأن البحران الذى سيأتيها يكون تاما محمودا البته أو قد يأتيها بحران محمود على التمام من قبل و هو الذى ينقضى به المرض و تلزمه أمور سيجى ء بيانها، لا ينبغى أن يحرّک يريد: ينبغى أن لا يحرّک أى: ينقل موادها من عضو إلى آخر كالجذب إلى المحاجم و لا أن يحدث فيها حادّث لا بدواء مسهل و لا بغيره من التهيّج كالترعيف و التعريق و الادرار و القى ء لكن تتحرک بحالها، أما فى القسم الثانى فلأن البدن قد نقى بدفع الطبيعه لماده المرض على أحسن الوجوه فلا حاجه بعد ذلک إلى تحريک، و هو نقل الماده من عضو إلى آخر و لا إلى اسهال و لا إلى تهيّج و

هو استفراغ من غير اسهال، و أما فى القسم الأول فلأنه متى حصل الوثوق بكمال قوه الطبيعه و استيلائها على المرض فلا حاجه إلى هذه الامور، لأن دفعها كاف، و لأن فعل الصناعه إن وقع موافقا لفعلها أفرط و أوجب الضعف فى المريض، و إن وقع مخالفا له شوّش عليها و أضعف فعلها، و إلى هذا اشار بقوله لأن البحران الكامل إذا أتى ينقى البدن بعده بدفع الطبيعه و استفراغها ماده المرض فلا حاجه إلى المحرّک حينئذ لحصول النقاء و لا حاجه إليه قبله أى:

قبل البحران الذى يأتى من بعد أيضا؛ لأن فيه كفايه بفعل الطبيعه و فعل الطبيعه أولى من فعل الصناعه؛ لأن الطبيعه بإذن خالقها تختار أوفق الأوقات و أسهل المدافع و أصلح المقادير فى الاستفراغ ثم إن وقع الفعل الصناعى مضادا للطبيعى فى دفع الماده شوّش الطبيعه فى فعلها و إن وقع موافقا له أى: للطبيعى فى الدفع أفرط الاستفراغ هذا أى: ترک التحريک و عدم التعرض للطبيعه بالافعال الصناعيه فى البحران الكامل الذى قد أتى و الذى يأتى بأن يثق الطبيب بكماله فى الجوده بالعلامات الداله عليه و أما فى البحران الناقص الذى سيأتى أو قد أتى، فينبغى أن تعاون الطبيعه بما يوافق حركه الماده عند البحران بحسب ظهور العلامات التى يجى ء بيانها.

مهّد قبل ذكرها مقدمه ليسهل بيانها، فقال لا بدّ فى يوم القتال من أمور هائله كالعجاج و الصراخ و سيلان الدماء و غيرها كذلک يوم البحران لا بدّ فيه من اضطراب المريض و القلق و الكرب و التململ و صعوبه الاعراض، لأن الطبيعه تجاهد المرض و تجهد فى قهره و تحريک الأخلاط

و تهيّجها و تميّز جيدها من رديئها و تهيئه الرديئه للدفع و الاخراج من البدن، و كذلک المرض يقاوم الطبيعه و يجتهد فى الغلبه عليها و سيلان مثل الرعاف كالعرق و البول لدفع الماده من جهه من الجهات.

و هو أى: الرعاف أحمد البحارّين و أقربها من الفصل، لأنه يستأصل ماده المرض رقيقها و غليظها فى كرّه واحده و مده قليله، لأنه يستفرغ من جميع البدن، لأنه استفراغ من داخل العروق و هى متصل بعضها ببعض فإذا اندفع شى ء من الماده من عرق، اندفع معه ما فى سائر العروق على الاستتباع، و لأنه يستفرغ به انواع الأخلاط المحصوره العروق على النسبه التى بين بعضها إلى بعض و يدل على ذلک أن الرعاف قد تخلص من الأمراض التى لا تكون موادها من الدم وحده بل من مواد أخرى، و لأنه لا يحدث منه ضرر بالأعضاء و لا اضعاف شديد لأن خروج الماده بالرعاف انما يكون بحركتها إلى أعالى البدن و المواد الصالحه التى فى البدن لا تتحرک إليها بالطبع فلذلک لا يخرج بالرعاف شى ء من المواد الصالحه فلا يحدث منه ضعف شديد بخلاف مثل الاسهال فان المواد الفاسده عند اندفاعها إلى الاسافل

تدفع ما تلقاه أمامها من المواد الصالحه إلى هناک فإن دفع الثقيل إلى أسفل سهل جدا و أما إصعاده فعسر جدا لأنه لا يوافق التصعيد بالطبع. ثم الاسهال لأنه يستفرغ به رقيق المواد و غليظها الّا الدم من المدفع الطبيعى و ليس فيه اضرار بالمعده. ثم القى ء لذلک، لكنه من طريق غير معتاد و فيه اضرار بالمعده. ثم الادرار؛ لأنه تستفرغ به المواد الرقيقه أكثر و الغليظه أقل فى مده

طويله و ايام كثيره، لأن اندفاع الماده إلى الكليه ثم إلى المثانه انما يمكن إذا كانت مخالطه للمائيه، لأن اندفاع المائيه إليهما إنما يتم بجذبهما لها و هما إنما يجذبان المائيه فيحتاج لذلک إلى تعدد المرّات بتعدد حصول المائيه، و أيضا هذا الاندفاع إنما يكون بقدر سعه الكلى و المثانه. ثم العرق لأنه يستفرغ به المواد الرقيقه جدا فقط لأن مدافعه المسامّات الضيقه. ثم الخراج لأنه لا ينقّى به البدن من الفضول بل ينتقل الفضول من عضو إلى عضو آخر، و إنما ينقّى البدن منها به بعد أن تنضج و تصير مده، و ذلک إنما يكون فى مده طويله و مع ذلک فإن الفضول المتشرّبه فى اللحم الذى حول موضع الجمع و هى المورمه لذلک تبقى فيه مده بعد خروج المده حتى يتحلل.

و يتوقع الخراج حيث الماده غليظه غير مستعده للدفع الكلىّ و القوه ضعيفه عنه، فتحرک الماده و تدفعها عن الأعضاء الشريفه و لا تفى بتنقيه البدن عنها و أكثر ذلک يكون فى الشتاء لأن برد الهواء يفجج الماده و يمنع من النضج و التحلل، و فى سن الكهوله لأن قوه الكهل لا تفى بالدفع الكلى فلا تعجز عن الدفع من الأعضاء الشريفه و يتوقع العرق حيث الماده رقيقه جدا قليله الحدّه فتدفع من منافذ الجلد فإن كانت دون ذلک فى الرقه، لم يمكن اندفاع جميعها بالعرق إذ الاجزاء الغليظه منها تتخلف فى المنافذ لضيقها و تتصفى الاجزاء الرقيقه و إن كانت قويه الحدّه تتصاعد لحدتها إلى الرأس و كذلک إن كانت رقيقه جدا قويه الحدّه و كان المرض يغلب فيه الدم، فالرعاف لأن خروج الماده من هناک أسهل و لا ضرر فيه على

الأعضاء و سبب ذلک أن الماده تغلی فی العروق لحدتها و تتخلخل و یزداد حجمها فلا یتسع فیها و یعرض لها التمدد فتمیل الماده لذلک و لحدتها إلی الدماغ فینفتح أو ینصدع بعض من عروقها التی عند الانف لما ذکر من أنها سهله الانصداع قابله لذلک بالطبع، و لما تتحلل منها عند الغلیان أبخره ریاحیه کثیره فی العروق تفتحها أو تصدعها بفرط التمدید و الّا أی: و ان لم تکن الماده رقیقه حادّه، فالإدرار

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 589

إن کانت بارده لطیفه و القی ء إن کانت دون ذلک فی اللطافه و کانت حارّه صفراویه تمیل إلی الأعالی، لأن خروجها بالقی ء أسلم من الرعاف، إذ مرور الصفراء بالدماغ موجب لفساد مزاجه و الاسهال إن کانت غلیظه.

و لبعض الأعضاء بحارّین تخصها فی دفع موادها بحسب منافذ خاصه بها فالنفث بحران امراض الصدر؛ لأن استفراغ موادها بهذا الطریق أسهل و أخف و إن کانت موادها قد تندفع بالادرار و الاسهال لکنه عسر لما یحتاج فیها إلی نفوذ الماده فی العرق العظیم الممتدّ علی الصلب و إن کان أفضل إذ لیس فیه تضرر بالرئه و قصبتها و الرمص و الدمعه بحران امراض العین. و المخاط و وسخ الاذن بحران أمراض الرأس و کذلک خراج خلف الأذن بحران أمراضه. و الحاصل أن اندفاع الماده فی البحارّین من جهه من الجهات قد یکون بحسب نفس الماده فی رقتها و غلظها و حدتها و برودتها، و قد یکون بحسب محلها و المنافذ الخاصه به.

و کما أن السلطان الحامی إذا نزل به الحادّث من الباغی استعدّ قبل یوم القتال بعرض الجیش و تکمیل عدده و تجمیل عدده جمع عده بالضم و هو

ما أعدّ لحوادث الدهر من المال و السلاح ثم عند قرب القتال يهيّئ مكانا للخروج منه إلى اللقاء، كذلک يتقدم يوم البحران إنضاج الماده أى: تعديل قوامها، ليسهل دفعها فان كلا من الغلظه و الرقه مانع من ذلک؛ فإذا كان البحران فى السابع مثلا، يظهر فى الرابع فى البول غمامه و غلظ بالاعتدال بعد الرقه و صفره اترجيه بعد البياض أو غيره و كذلک يظهر فى البراز و النفث و البزاق و غيرها مما يستدل به على النضج و تهيئه كل أسباب الدفع من تقطيع اللزج و تغليظ الرقيق إلى حد الاعتدال و ترقيق الغليظ إلى ذلک الحد و تفتيح المجارى ليمكن اخراج الماده عنها ثم تعيّن جهه الدفع و العضو الذى تخرج منه الماده و يستدل على ذلک العضو بعوارض تخصه:

فإذا ضاق النفس بمرور الماده بآلات التنفس و مزاحمتها لها، و لتمدد الحجاب و أغشيه البطن و عضلاته إلى فوق لأجل حركه الماده إلى هذه الجهه، و لأجل أن الأبخره المتصعّده إذا وصلت إلى الحجاب رفعته إلى فوق فيتمدّد فتتسع مسامّه فيمكن من النفوذ فيه و يلزم ذلک انجذاب المراق و الشراسيف إلى فوق لاتصال اطراف الحجاب بها، و لامتلاء الأجوف الصاعد عند اندفاع الماده فيه فيزاحم آلات

التنفس و حصل غثيان و تقلب نفس لحصول الماده المؤذيه فى فم المعده و نفوذها فى الخلّل التى بين خمل المعده فيحرّک المعده لدفعها و هى لا تطاوعها فى الاندفاع لقلتها أو رقتها بعد و مراره الفم لأن سطحه متصل بسطح المعده و الماده صفراويه و الألم يتصاعد إلى فوق و إلى جهه المعده، فإن الدم و إن كان يتصعد لحرارته

إلى فوق لكن لا إلى جهه المعده، لأن الطبيعه لا تدفعه بالقى ء بل إلى جهه الرأس و يندفع عنه بالرعاف و وجع فم المعده للذع الماده و حدتها و تفريقها اتصال أجزائه و هو عضو ذكى الحس و سقوط النبض لضعف القلب و خفقانه لوصول الأذيه من فم المعده إليه للمشاركه التامه التى بينهما و ظلمه و غشاوه فى البصر المراد بالظلمه السواد الذى يرى أمام العين و كذا المراد بالغشاوه، و سبب ذلک أن القوه الباصره تدرک الأبخره الدخانيه المحترقه فى المعده المتصعّده إلى الدماغ على سوادها، و أن هذه الابخره إذا خالطت الروح حجبت ما وراءها من الروح عن أن يصل إليه الشبح و الضوء فلا يدرک الشبح و الضوء فيرى ذلک ظلمه، فالماده تخرج بالقى ء.

و إن وجد صمم أى: ثقل فى السمع، لتصاعد الفضول الصفراويه إلى الدماغ و ميلها إلى الأذنين لأن ميلها إلى الأذن أكثر و طنين و دوىّ فى الأذن لحركه الأبخره الحارّه فى فضاء الدماغ فتحس القوه السامعه بحسيسها و ذلک بالرعاف الصفراوى أولى منه بالدموى و اشتعال فى الرأس لسخونته لحراره الأبخره المتصاعده إليه و إذا كانت الماده صفراويه كان الاشتعال أشدّ و دموع لامتلاء الدماغ بالماده الحارّه الرطبه و الابخره الدمويه و احتباسها تحت الأمّين لاستحصافهما و عند كثرتها تندفع الاجزاء المائيه منهما إلى العينين- لانتهاء الأمّين إليهما لأن منهما تتكوّن طبقاتهما و يخرج منهما و هما يقبلانها لضعفهما فى أصل الخلّقه و يتخلّيان عنها فتسيل منهما بنفسها من غير اراده و هذا بالرعاف الدموى أولى و تباريق حمر لما تنفصل عن الماده الدمويه أبخره متلونه بلونها و تختلط بالروح الباصره فيكيّف الروح بتلک الكيفيه و تراها

و يرى مثال الشبح المرئى مختلطا بتلک الکيفيه أيضا فيرى أحمر و إن کانت الماده صفراويه يرى لون تلک البخارات أصفر لذلک و يزعم العليل أن لهذه الکيفيه وجودا فى الخارج على مقتضى العاده و إحمرار الوجه لأن هذه الأبخره الحارّه عند تصاعدها إلى الرأس تسخن الدم الذى هناک و ترقّقه فى حجمه

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 591

فيميل إلى الخارج و إن کانت الابخره دمويه کانت بنفسها أيضا حمراء فتوجب الحمره و حکّه الأنف للذع الماده له بسبب کثره اجتماعها فيه طلبا للخروج منه فإن الطبيعه تدفع الماده إليه لأن اندفاعها منه أسرع، فالماده تخرج بالرعاف.

و إن تموّج النبض لما يلين العرق بسبب ميل الماده الرقيقه البالّه إلى ظاهر البدن و تندّى الجلد لذلک خصوصا إذا أطيل وضع اليد عليه لاحتقان الأبخره الرطبه التى کانت تتحلل من المسامّ تحت اليد و انتفخ لکثره اندفاع الرطوبات إليه و احمرّ لما يسخّن الجلد لاندفاع الماده المسخّنه إليه فيجذب إليه الدم و لما يسخّن الدم لسخونه الابخره و يرقّ و يميل إلى الخارج، فالماده تخرج بالعرق و خصوصا إذا انصبغ البول فى الرابع لأن ذلک يدل على شروع الطبيعه فى النضج و على لطافه الماده و سهوله انفعالها و قبولها للاندفاع مع البول فى يوم الانذار و غلظ فى السابع لانصراف المائيه المرققه عن البول إلى جهه أخرى و يلزم ذلک خروجها بالعرق.

و إن حصل مغص فى الأمعاء لحدّه الماده و لذعها للأمعاء و ثقل بطن لامتلاء الأمعاء من الماده المنصبّه إليها و تمدّد شراسيف إلى أسفل لکثره الفضول فى الأمعاء و لامتلائها منها و قراقر لحرکه الفضول المندفعه فيها و حرکه الرياح المتولده من تلک الفضول

فيها و نفخه بطن أى: تمدد فيها لا ينغمر عن اللامس لكثره الفضول و الرياح الغليظه فيه و كثره تمديدها له و وجع الظهر لمجاورته للأمعاء و انضغاطه عند امتلائها و انصباغ البراز لكثره انصباب الصابغ إلى الأمعاء و عدم علامات تدل على حركه الماده إلى فوق مما ذكر، فهى تخرج بالاسهال و خصوصا إذا كان المرض صفراويا قال «الشيخ»: لأن المرار إذا لم يخرج بالبول و غيره خرج بالإخلاف. و يمكن أن يقال: إن الصفراء بالطبع تندفع إلى الأمعاء و تستفرغ مع البراز و خصوصا إذا كان البول أبيض و المرض حارّا حادّا جدا، لدلاله بياضه مع المرض الحارّ على انصراف الماده الصابغه من جهه العروق و أعضاء البول إلى جهه أخرى و الأحشاء سليمه من العلل الموجبه لتلك العوارض، و هى المغص و التمدّد و الغراغر و غيرها.

و إن حصل ثقل مثانه لكثره امتلائها من اندفاع الفضول إليها، و هذا إنما يدل على هذا النوع من البحران إذا تكرر و كثر عروضه فإن كل واحد إذا احتاج إلى البول

أحسّ ثقلا المثانه و غلظ بول و كثرته أى: مع كثرته فى سائر الأيام غير الباحوريه لانصباب الفضول من أول الأمر إلى المثانه شيئا فشيئا حيث أرادت الطبيعه دفعها بالتمام إليها و أعدّتها لذلك، و أما مجرد الغلظ بدون الكثره فقد يكون لقله المائيه و اندفاعها إلى طريق العرق و عدم علامات ميل الماده إلى جهه أخرى من جهات الاستفراغ و الانتقال على ما ذكر، و انما ذكر هذا فى البول دون غيره من البحارّين لأن علامات تلك البحارّين ظاهره فلو عرض معها علامات بحران آخر لم يمنع ذلك

من حصول البحران بها إذ قد تكون علامات ذلک البحران الآخر ضعيف و لا كذلک هاهنا فإن جميع علامات باقى البحارّين غير قاصره عن علامات هذا البحران فلذلک انما تدل علامات هذا البحران إذا فقدت علامات باقى البحارّين كلها فهى تخرج بالادرار.

و العرق انما يخرج رقيق الماده لأن غليظها لا يمكن أن يترشح من المسامّات الضيقه فلذلک فى الأكثر لا يكون بحرانا تاما، لأن الطبيعه تحتاج إلى بحران آخر لدفع ما بقى من المواد الغليظه و إذا اندفعت الماده إلى جهه، انقطعت عن مقابلتها فلذلک صاحب العرق يقلّ بوله لأن الماده الرقيقه المائيه إذا اندفعت من العروق إلى فوهاتها و خرجت من مسامّات الجلد بالعرق، انقطعت عن اعضاء البول و رجوعها قهقرى إليها و بالعكس.

و المرض و أعراضه يشتدّ ليلا مطلقا، لاشتغال الطبيعه به أى: بالمرض فى إنضاج مادته و دفعها عن كل شى ء لانصراف القوى و الارواح و الحراره الغريزيه إلى عمق البدن، أما القوى فلفراغها عن استعمال الحواس الظاهره، و أما الارواح فللظلمه، و أما الحراره الغريزيه فلبرد الهواء و لمتابعه الطبيعه و لان الليل من شأنه أن يكون فيه النوم فإذا اضطرب فيه العليل و لم ينم اشتدت عليه الأعراض و تبيّنت له صعوبتها، و لأنه يخلو بالليل وحيدا يقضان فيصعب عليه مقاساه المرض، و لأن المواد أقل تحليلا لبرد الهواء من النهار فتكون الأعراض اللازمه لها أشدّ و أقوى.

و من يأتيه البحران سواء كان محمودا أو مذموما تاما أو ناقصا قد يصعب عليه مرضه فى الليله التى قبل نوبه الحمى التى يأتى فيها البحران، لأن البحران انفصال يقع بين متقابلين هما الطبيعه و المرض، فلا بدّ من تقديم هذه المقابله على

البحران و هذه المقابله تلزمها أعراض هائله داله على تلک المقابله، کما یلزم سائر

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 593

المقابلات مثل القلق و الاضطراب و الکرب و اختلاط الذهن و الدوار و السدر و الغثیان و المغص و غیرها، و هذا هو المراد بصعوبه المرض. و ظهور تلک الصعوبه تکون فی اللیله المذکوره فی أکثر الأمور لأنها قد تکون فی النهار إذا کان البحران لیلیا و انما خصّص الصعوبه اللیلیه بالذکر لأن اشتدادها یتبین باللیل ظهورا بیّنا لما ذکر ثم فی اللیله التی تأتی بعدها و تکون الصعوبه أخف لإعراض الطبیعه عن المحارّبه بعد البحران؛ أما فی المحمود منها فلاستیلائها علیه و دفعها له، و أما فی المذموم فلیأسها عن المحارّبه و لذلک ربما یصحّ ذهن بعض المرضی و تسکن أعراضه عند قرب الموت و ترجع إلیهم القوه و الحرکه و أما ظهور تلک الخفه فی اللیله المذکوره فهو أیضا علی الأمر الأکثر؛ لأنه ربما لا تحصل الخفه فی اللیله التی بعد بعض البحارّین الردیئه، فقوله: علی الأکثر، قید للقسمین.

و البحران المحمود و هو التغیر الذی یکون فی المرض دفعه إلی الصحه علی ما علم هو ما یکون بعد تمام النضج؛ لأن الماده حینئذ تکون مطاوعه للاستفراغ و لإخراج الطبیعه لها، و أما قبل تمام النضج فلا تطاوع الاستفراغ بل تتحرک و لا تندفع اصلا أو یقع الاستفراغ فی لطیف الماده و یبقی کثیفها فیعصی علی الطبیعه، فإن وقع فی هذا الوقت بحران فانما یکون لاخراج الماده الطبیعه إلی التحریک قبل الوقت الذی ینبغی فیه الدفع فلا یکون جیدا و فی یوم محمود من أیام البحران و هی الأیام التی جرت العاده من الطبیعه أن

تناهض المرض و تتحرک فيها لدفع الماده و علم بالتجربه أن هذه الأيام تكون مناهضه الطبيعه فيها عن استظهار و أن البحران الواقع فيها يكون جيدا قويا فى الغايه و هى السابع ثم الرابع ثم الرابع عشر ثم الحادّى عشر ثم السابع عشر ثم الخامس عشر ثم العشرون. و إن وقع بحران فى غير هذه الأيام فانما يكون لأمر يحوج الطبيعه إلى الخروج عن عادتها و لا شک أن ذلک يكون مذموما، و إن كان جيدا أنذر بالنكس و قد أنذر به يومه أى: يوم إنذاره، كالرابع بالسابع و كالتاسع بالحادّى عشر أو بالرابع عشر و كالرابع عشر بالسابع عشر أو بالعشرين و كالسابع عشر بالعشرين و كالعشرين بالاربعين؛ فان لكل يوم من ايام البحران المحمود يوما مخصوصا ينذر به و سبب ذلک أن البحران المحمود إنما يكون بعد النضج التام و لا يمكن أن يحصل ذلک دفعه لأن بقاء المواد فجه إلى يوم البحران انما يكون لشده استيلائها و عصيانها على القوه و من المحال أن تكون القوه

فى أول المرض- و هو ضعيف- قاصره عن الإنضاج؛ فان قوى المرض و اشتد صارت مستوليه عليه استيلاءا تاما فلا بد من أن يحصل بعض ذلک النضج فى اليوم الذى ينذر بذلک البحران و إذا حصل فيه بعض النضج ظهرت فيه العلامات المنذره بوقوع البحران فى ذلک اليوم و ما لا يكون كذلک فهو لا محاله حادّث عن اخفات الماده الطبيعه برداءتها حتى لا تمهلها إلى وقت النضج و كان البحران باستفراغ من الماده لأنه يخلّص البدن و ينقّيه من ماده المرض لا بانتقال كانتقال الغب إلى اليرقان و لا خراج

لأن الطبيعه تحتاج فيه إلى بحران آخر و هذا مما لا يحتاج إليه لأن الانتقال يشمله و استفراغ ماده المرض أى: الماده الفاعله للمرض، إذ باستفراغها يحصل البرء من الجهه المناسبه لاستفراغها مثل استفراغ المواد الغليظه بالاسهال و الرقيقه بالعرق، لأن استفراغها على هذا الوجه أسهل و أخف على الطبيعه، فإن الماده الغليظه لو استفرغت بالعرق لم يمكن أن تخرج بتمامها و كان خروج ما يخرج منها بعسر و احتمل العليل ذلک الاستفراغ بسهوله و خفه لأنه متى كان كذلک دلّ على أن الاستفراغ كان من المواد الفاسده المؤذيه دون المواد الصالحه و الّا أوجب الضرر و الضعف، و على أن الطبيعه لقوتها ليست محتاجه فى دفع تلک المواد- لمطاوعتها فى الاندفاع- إلى كلفه و مشقه، أو احتمل العليل ذلک البحران و الأعراض اللازمه له بسهوله لأن ذلک يدل على قوه الطبيعه و عدم تأثرها من تلک العوارض و الّا يعرض لها بسببه إعياء و تضرّر و أعقبته راحه لأنه يدل على أن الاستفراغ كان من المواد المؤذيه و على قدر الكفايه، و على أن الطبيعه استولت على المنافى و دفعته بالتمام.

و إذا مرض العليل من أخلاط محموده فظهرت علامات النضج فى بوله و غيره من أول مرضه، فقد أمنت؛ لأنه يدلّ على كمال قوه الطبيعه و مطاوعه الماده لها و كلّما ظهرت به أى: بهذا المريض علامات هائله أى: داله على تزيد المرض، كقوه الاشتعال و التلهب و السبات و غير ذلک فالفرج بها أتم، لأن البحران حينئذ يكون أقرب و أجود، لأن ذلک يدل على أن الطبيعه مع كمال قوتها قد أعرضت عن جميع الافعال و اشتغلت بكليتها بالمرض مع مطاوعه مادته للنضج

و الدفع بسهوله لكونها صالحه فى أصلها، و حينئذ لا بدّ و أن تغلب الطبيعه عليه و تدفعه فى أسرع مده لانصراف قواها بالكليه إليه و عدم توزعها فى أفعال

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 595

شتى، و أما العلامات الداله على العطب مع أنها هائله أيضا فليست مما يفرج بها.

و البحران الردى ء هو ما يقابل المحمود فى علاماته، مثل أن يكون البحران قبل النضج و قبل المنتهى؛ لأن الأمراض السليمه يتأخر بحرانها إلى المنتهى بسبب أن الطبيعه فيها تكون هادئه متمكنه من فعلها بإنضاج الماده و تمييز جيدها عن رديئها فيمكن لها أن تصبر مع المرض إلى أن يتم النضج و تقوى على الدفع، و أما البحران الذى يقع فى ابتداء المرض فهو ردى ء لأنه إنما يقع بسبب أن الماده الرديئه تقهر الطبيعه و تحوجها إلى الحركه قبل الوقت المعهود لها، و الذى يقع فى تزيده أو فى أول المنتهى فهو إما ردى ء أو ناقص و يسميه بقراط السابق السبل و يدل على انخفاظ الطبيعه و اخراجها إلى المحارّبه و قله صبرها و احتمالها على المرض إلى ما بعد النضج و المنتهى، إما لقوته و شده استيلائه و خبث مادته، أو لشده حركته، أو بسبب خارجى بحركته من مأكول أو مشروب أو رياضه أو عارض نفسانى، فعند ذلک تضطرّ الطبيعه الى المحارّبه قبل الاستعداد و الاستظهار فيوشک أن تنقهر من المرض لعصيان الماده و عجز الطبيعه عن دفعها كما يوشک بالسلطان الحامى أن ينقهر لو برز للقتال قبل الاستعداد له.

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 596

[الفصل الثالث: العلامات المنذره بمآل المرض]

العلامات المحموده و الرديئه الداله على كلّ مرض بما سيكون من أمره.

و فائده العلم بالعلامات المحموده، الانذار بحال المرض

ثم معالجته و فائده الرديئه القتاله، الانذار بحاله فقط و الرديئه جدا و الرديئه مطلقا، الانذار بحاله و تدبيره ما أمكن.

العلامات المحموده: هى سهوله احتمال المرض لدلالته على قوه القلب و فور الحراره الغريزيه و قوه الدماغ فى افعاله الحساسه و المحركه و ثبات القوه لدلالته على قوه الحراره الغريزيه و ثبات السحنه الطبيعيه التى تكون فى حال الصحه لدلالته على سلامه الرطوبات التى بها رونق الحياه عن التحلل و ثبات الشهوه لدلالته على قوه الكبد و صحه القوى الطبيعيه و سلامه آلات الغذاء و الخفه عقيب النوم لدلالته على استيلاء الطبيعه و توفر القوى و الحراره الغريزيه و قله رداءه الماده حتى تقدر الطبيعه فى المده اليسيره على أن تصلحها اصلاحا مّا و الظاهر أنها إذا كانت كذلک يقدر على اصلاحها بالتمام و دفعها فى المده التى من شأنها أن تفعل فيها ذلک و النوم و الإضطجاع على الهيئه الطبيعيه لدلالته على اعتدال الدماغ و جريان الافعال على المجرى الطبيعى عند زوال الاختيار و الاراده و استواء الحراره فى البدن كله لدلالته على سلامه الأعضاء الباطنه من الورم، فإنها لو كانت مختلفه فى الأعضاء بأن يكون الكفّان و القدمان باردين، دلَّ على ورم الأعضاء الشريفه قد اتجهت إليه الحراره لتقاومه و تنضج مادته و قوه النبض

و عظمه و انتظامه لدلالته على قوه القلب و سلامه افعاله و صحه الذهن لدلالته على قوه الدماغ و سلامه افعاله. و الحاصل أن العلامات الجيده هى أن يكون المريض فى احواله شبيها بالاصحاء و كلّما كانت الشباهه أكثر فهو أجود لأنه إنما يكون إذا لم يعرض له تغير عن الصحه و انما

يكون كذلک إذا كان المرض ضعيفا و الانتفاع بالمعالجه و الاستفراغ لدلالته على قوه الطبيعه و استيلائها على المرض عند المقاومه و العلامات الجيده مع قوه القوه تدل على عافيه عاجله و مع ضعفها على عافيه بطيئه لأن القوه هى التى تقاوم بها الطبيعه المرض و تدفعه، فإن كانت قويه مع العلامات الجيده، يندفع بها المرض فى أسرع مده و إن كانت ضعيفه مع تلک العلامات، يندفع بها المرض أيضا لكن فى مده مديده.

و أما العلامات الرديئه المخالفه لما قلناه فان كانت فى الغايه، دلّت على الموت. فإن كانت معها قوه القوه، طال المرض إلى أن تنحلّ القوه و تخور ثم قتل و قد شبه القدماء قوه المريض بالحمال و قوه المرض بالثقل الذى يحمله و مده المرض بالمسافه التى يسلكها فمتى كانت قويه من التوفر بحيث يستقلّ بالحمل طول المسافه، بلغ المقصد و إن كانت ضعيفه أو الحمل أثقل من القوه و إن كانت قويه أو المسافه أكثر من أن يقدر على قطعها، كان الأمر بالضد. و كثيرا ما تعرض علامات هائله مهلكه ثم يعرض بحران صالح و اندفاع ماده فيبرأ العليل، و سبب ذلک ما ذكر من اشتغال الطبيعه بكليتها عن جميع افالها بالمرض فيجب ان يعتمد على القوه.

و كثيرا ما يكون مع العلامات المهلكه ضعف قوه فتيأس الطبيعه من الدفع فتجتمع القوى كالمنهزمه إلى المبدأ فيحصل لها بالاجتماع قوه فتستولى على المرض و تقهره و قد تحصل خفه عند الموت و ذلک لترک الطبيعه القتال و المجاهده ليأسها من الحياه فيستريح و تسكن الأعراض ما بقى من الحيوه أو لخورها بالكليه و سقوطها فلا يتأتى منها المجاهده ثم يعقبه الموت و يكون

حينئذ النبض فى الأكثر ساقطا مع خفه الاعراض لسقوط القوه و ربما كان له ظهور يسير، كالنملى إن بقيت من القوه بقيه العله.

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 598

[الفصل الرابع: فى الوقوف على أيام البحران]

العمده فى ذلک على الاستقراء و التجربه و لمّيّته أى: علته فى الذهن و الخارج عند أكثر الفلاسفه ان القمر يلزمه تغيرات بحسب زياده نوره و نقصانه تتغير معها الرطوبات التى فى هذا العالم فإنها أى: الرطوبات تنقص فى تمام الدوره و هى عباره عن حركه القمر من مقارنه جزء من أجزاء فلک البروج الذى فيه الشمس إلى رجوعه إلى الجزء الذى فيه الشمس و ذلک أى: تمام الدوره عند الاجتماع مع الشمس فى دقيقه واحده من درجه برج و عدم النور لأنه كلّما ازداد بعدا عن الشمس، ازداد نوره و كلّما ينقص، انتقص نوره و تزيد الرطوبات جدا فى نصفها أى: فى نصف الدوره و ذلک عند الاستقبال و هو كونه البرج السابع من البرج الذى فيه الشمس مساويا لها فى الدرجه و الدقيقه و كمال النور، فيكون لها أى: للرطوبات فى نصف نصف الدوره و هو الوقت الذى يكون بين القمر و نقطه الاجماع ربع الدور و هو التربيع إما قبل الاستقبال و هو التربيع الأول، و إما بعد الاستقبال و هو التربيع الثانى تغير لا محاله إما إلى الزياده و هو فى التربيع الأول أو إلى النقصان و هو فى التربيع الثانى، و كذلک يكون لها فى نصف التربيع أيضا تغير امّا إلى الزياده أو إلى النقصان.

و الدليل على ذلک أمور: منها، إن البحارّ و الينابيع تزداد فى النصف الأول من الشهر زياده بينه فى كل يوم ثم تأخذ فى النقصان إلى الاجتماع

و يظهر هذا لمن يباشر و يتتبع أحوالها. و منها، زياده أدمغه الحيوانات عند زياده نوره و نقصانها عند

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 599

نقصانه. و منها، زياده اللبن فى الضرع و نقصانه بحسب ذلک. و منها، إن الثمار تزداد نمّوا و نضجا عند زياده النور و لذلک يسمع المباشرون لها صوتا من مثل القثاء و القرع عند تمديده بالنمو و يتشقق الرمان لإفراط تموجه.

و انما اختص القمر بذلک لأنه أقرب إلى هذا العالم من سائر الكواكب و لأنه مع قربه أسرع حركه فيمتزج نوره بأنوار باقى الكواكب و تحدث منه الحوادث، و لأنه كثير التغير بسرعه حركته، و لأنه شديد التغير بحسب كمال النور و انعدامه، فإسناد تغيرات رطوبات هذا العالم إليه أولى من اسنادها إلى غيره.

فإن قيل: إن تغيرات القمر إنما تكون بسبب اختلاف وضعه من الشمس بحسب القرب و البعد و كما أن هذا الوضع حاصل للقمر بالنسبه إلى الشمس كذلک هو حاصل للشمس أيضا بالنسبه إلى القمر فلم لا يجوز أن تكون هذه التغيرات التى فى الرطوبات لتغيرات الشمس و اختلاف أوضاعها بالنسبه إلى القمر؟!

أجيب: بأن تغيرات الرطوبات منها ما تعرض فى أزمنه متقاربه كما فى المد و الجزر، و منها ما تعرض فى أزمنه متباعده مثل نضج الثمرات فى الصيف و ابتداء نشوئها فى الربيع و سقوطها فى الخريف، فما كان منها يعرض فى أوقات متقاربه تنسب إلى القمر لأنه سريع الحركه و الانتقال و تغيراته مناسبه لتغيرات هذه الرطوبات، و ما كان منها يعرض فى أوقات متباعده تنسب إلى الشمس لأنها أبطأ حركه.

فالتغير الذى يكون فى ماده المرض التى هى من جمله الرطوبات فى هذه الأيام الاربعه التى هى

الاجتماع و الاستقبال و التربيعان يقال له بحران لما يقع فى تلک الماده فى هذه الأيام تغير كلى، و أما التغير الذى يكون فيها فى الأيام الاربعه التى هى أنصاف التربيعين فلا يعدّونه بحرانا لكونه أضعف من الأول، بل يعدونه انذارا و يعدّون تلک الأيام من أيام الانذار. و أما البحران الذى يكون فى غير هذه الأيام فهو إما لأسباب تحوج الطبيعه إلى المحارّبه قبل هذه الأيام، و إما لاسباب تعوقها من المحارّبه حتى تؤخرها عن هذه الأيام.

و اعترض عليه: بأن ابتداء الحساب فى ايام البحران من أول المرض و ابتداء الحساب فى ايام الإتصالات من أول الشهر و لا يلزم أن يكون أول الشهر أول المرض، و بأنه يلزم على هذا أن يبرأ المرضى فى الرابع عشر من الشهر عند زياده

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 600

النور لأن القوه تقوى حينئذ و أن يموتوا عند نقصانه و ليس كذلک، و بانه يلزم من ذلک أن تزيد الرطوبات الموجبه للمرض فى الرابع عشر من الشهر و ذلک موجب للهلاک أو للانتقال إلى حال أردأ.

و أجيب عن الأول و الثانى بأنا لا نجعل اختلاف حال هذه الرطوبات منوطا باختلاف حال القمر فى وضعه من الشمس و لا باختلاف حاله بزياده النور و نقصانه حتى يلزم الاعتراض بل باختلاف وضعه من النقطه التى ابتدأ فيها المرض أيه نقطه كانت من الفلک فان للقمر فى هذه النقطه تأثيرا فى الرطوبات حتى إذا صار إلى مقابله تلک النقطه و هو أن يبعد عنها نصف دوره صارت تلک الحاله على ضدّ ما كانت عليه و كذلک إذا صار إلى تربيع تلک النقطه أو نصف التربيع تغيرت بحسب ذلک. و الحاصل

أن ابتداء المرض يحسب من أول نقطه كان القمر فيها عند حدوثه و يكون الرابع عشر مقابلا له و على هذا جميع التشكلات من نصف المقابله و ربعها و الاجتماع و حينئذ يطّرد الأمر فى جميع الأمراض التى تحدث فى أول الشهر و أوسطه آخره و غير ذلک غير أن هذه التشكيلات من الاستهلال إلى المقابله تكون أقوى و من المقابله إلى المحاق دون ذلک، و على هذا يكون أكثر المقدمات المذكوره فى بيان أيام البحران مستدركا.

و قول المعترض: «إن القوه تزيد بزياده النور و تنقص بنقصانه»، المراد بها قوه الحركه البحرانيه لأنها فى زياده النور أقوى منها فى نقصانه، و لا يلزم منه أن لا تقع الحركه المذكوره فى غير ذلک الوقت و أن يكون إلى السلامه.

و عن الثالث بأن نور القمر يزيد فى جميع الرطوبات البدنيه- الممرضه منها و الغريزيه- غير أن ما كانت منها فى الاصل أكثر كانت زيادته عند ذلک أيضا أكثر، فإن كانت الغريزيه أكثر آل الأمر إلى الصحه و إن كانت الممرضه أكثر آل إلى الهلاک أو بأنه يزيد فى جميع الرطوبات، لكن المرجح لزياده احداهما على الأخرى أمور خارجيه مثل تنقيص الممرضه بالاستفراغ و غيره.

و من الاجتماع أى: اجتماع القمر مع الشمس إلى الاجتماع أى: إلى اجتماعه معها تاره اخرى تسعه و عشرون يوما و خمس و سدس من يوم و المراد باليوم هاهنا أربعه و عشرون ساعه و هو أى: مجموع الخمس و السدس ثلث يوم بالتقريب لأن ثلثه ثمانيه ساعات و مجموع الخمس و السدس قريب من تسع

ساعات، و فيه بحث؛ لأن ايام ما بين الاجتماعين على ما صحّحه علماء

الهيئه تسعه و عشرون يوما و نصف و كسر مجموعها واحد و ثلاثون دقيقه و خمسون ثانيه من يوم ينقص منه مده الاجتماع و ما يقرب منها قبل الاجتماع و بعده إذ القمر لا تأثير له فى تلک المده لاختفاء نوره لوقوعه تحت الشعاع. و قال المصنف: زمان المقابله و التربيع و نحو ذلک انما يعرف بتنصيف زمان حركه القمر دوره تامه فقط و هو سبعه و عشرون يوما و ثلث يوم بالتقريب، و المراد بالدوره التامه للقمر هاهنا زمان حركه القمر من نقطه الاجتماع إلى أن يعود إلى تلک النقطه لا إلى الاجتماع مع الشمس ثانيا فلذلک لا بدّ من اسقاط المده و هى يومان و خمس ساعات لكنهم لم يقتصروا على ذلک بل أسقطوا من ذلک ثلاثه أيام. قالوا: لأن ما قبل تمام الدوره بقليل حكمه حكم تمام الدوره لأن احوال القمر حينئذ تكون متشابهه لأجل ضعف النور فيكون كالمفقود.

و فى بعض النسخ: «ينقص منه زمان حركه الشمس من الاجتماع إلى الاجتماع» أى: يجعل ذلک النقصان على قدر فضل زمان حركه الشمس من نقطه الاجتماع الأول إلى نقطه الاجتماع الثانى على زمان الدوره التامه التى للقمر، و هو بالحقيقه زمان حركه القمر من نقطه اجتماع الأول بعد عوده إليها إلى اجتماع الثانى، لا زمان حركه الشمس، لأن زمان حركتها فى هذه المده أكثر من زمان تمام دوره القمر.

و بيان ذلک: إن الاجتماع إذا كان فى رأس الحمل مثلا و تحرک كل واحد منهما منه بحركته الخاصه، فعند وصول القمر إلى رأس الحمل ثانيا لا يمكن أن تكون الشمس هناک، لأنها أيضا قد تحرّكت فى هذه المده فلا بدّ و إن قطعت بحركتها قوسا

من الفلک دون الدوره لبطء حرکتها بالنسبه إلی حرکته و إنما یمکن اجتماع القمر بها ثانیا إذا تحرک بقدر تلک القوس مع زیاده قوس آخر تتحرک الشمس فی مده حرکه القمر ذلک القوس الأول فلذلک تکون مده الاجتماع و هی تسعه و عشرون یوما و نصف و کسر کما ذکر زمان حرکه القمر دوره تامه و زمان حرکته إلی الاجتماع بالشمس ثانیا.

و هو أی: الزمان المنتقص یومان و نصف و ثلث بالتقریب، فبقیت مده الدوره سته و عشرین یوما و نصفا لأن فی هذه المده یرجع القمر إلی النقطه التی تحرک عنها من الفلک فیقع البحران فی السابع و العشرین من ابتداء المرض،

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 602

و هو وقت ظهور ضرر الفعل لا الوقت الذی یطرح العلیل نفسه علی الفراش، فإن من الناس من لا یطرح نفسه علی الفراش الّا بعد أیام و نصفها ثلاثه عشر یوما و ربع یوم فیقع البحران فی الرابع عشر و نصف نصفها و هو التربیع سته أیام و نصف و ثمن، فیقع البحران فی السابع، من الابتداء و هو التربیع الأول أو السابع من المقابله و هو التربیع الثانی و هو تسعه عشر یوما و ثلاثه ارباع و ثمن، فیقع البحران فی العشرین فتکون هذه الأیام بحارّین لما یقع فیها من التغیر الکلی.

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 603

[الفصل الخامس: فی الوقوف علی أیام الإنذار]

و کل بحران لا بدّ له من یوم انذار یکون فیه تغیر مّا کما أنه لا بدّ لیوم القتال من یوم تحصل فیه أمور داله علیه. و سبب ذلک مناهضه خفیفه تجری بین الطبیعه و المرض لا للمدافعه التامه بل للتهیّج و لذلک تظهر فی هذا الیوم أمور:

أحدها، ابتداء تغير الماده، التغير الذى لا بدّ منه فى الاندفاع و هو النضج أو مقابل ذلک.

و ثانيها، دلائل استيلاء الطبيعه كالنضج أو دلائل استيلاء المرض كعدم النضج و سقوط الشهوه. و ثالثها، دلائل حركات تجرى بين الطبيعه و المرض مثل خفيف من الصداع و ضيق النفس و الكرب. و ايام المرض كثيره و ليس يوم أولى من الآخر فيجب أن يكون. هو النصف من البحران، لأن التغير البيّن إنما يكون فى الأنصاف و نصف ذلک يكون ثلاثه أيام و ربع و نصف ثمن، فيكون الاندار فى الرابع لما يقع فيه تغير، لكنه لضعفه لم يعد بحرانا بل انذارا، و سبب ذلک أن للقمر أشكالا واضحه و خفيه و الواضحه ثمانيه أربعه قويه و أربعه ضعيفه: أما القويه و هى التى يقع فيها البحران فى الأكثر، فأولها: عند الاستهلال، و ثانيها: عند الاستقبال و ثالثها: عند التربيع الأول، و هو اليوم السابع من أول الشهر، و رابعها: عند التربيع الثانى، و هو اليوم الحادّى و العشرون. و هذا على رأى «ارجيجانس» و «اركاغانيس»، و أما على رأى «بقراط» و «جالينوس» فهو اليوم العشرون بناءا على الضابطه المذكوره من قبل و التربيع الأول لكونه ذاهبا إلى الكمال أقوى من الثانى.

و أما الضعيفه و هى التى يقع فيها الإندار فى الأكثر، فأولها: عند توسطه بين

الشمس و التربيع الأول، و هو اليوم الرابع. و ثانيها: المقابل له، و هو توسطه بين الشمس و التربيع الثانى، و هو اليوم الرابع و العشرون. و ثالثها: عند توسطه بين التربيع الأول و المقابله و هو اليوم الحادّى عشر. و رابعها: عند توسطه بين المقابله و

التربيع الثانى و هو اليوم الثامن عشر. و أما الاشكال الخفيه فثمانيه أيضا و هو ما يكون قبل المقارنه بيوم، و بعدها بيوم، و قبل المقابله بيوم، و بعدها بيوم، و قبل كل من التربيعين بيوم، و بعده بيوم. و هذه ايام ضعيفه قلّما يكون فيها بحران و انذار تسمى الأيام الواقعه فى الوسط.

إلّا أن يكون المرض مثل الغب من الأمراض التى تنوب فى الافراد فإن البحران و الانذار لا يقع فيه فى الأكثر إلّا فى يوم النوبه أى: فى الأفراد فيكون الانذار فيه فى الثالث أو الخامس، دون الرابع بحسب استعجال الطبيعه فى الأول لانقهارها بالماده و اضطرارها لذلک إلى الدفع قبل النضج أو بحسب تأخيرها فى الثانى انتظارا للنضج التام و الاستظهار على الدفع، و كذا البحران يكون فيه فى الحادّى عشر أو الخامس عشر دون الرابع عشر.

ثم جعلوا ثلاثه أرابيع أحد عشر يوما، و ثلاثه اسابيع عشرين يوما اقتداءا ب «ابقراط»، فإنه جعل اليوم الرابع من الأسبوع الثانى هو اليوم الحادّى عشر، فتكون ثلاثه ارابيع أحد عشر يوما، و جعل آخر الأسبوع الثالث هو اليوم العشرين و ضابطهم فى ذلک أن الحساب إذا استغرق أكثر من نصف يوم فصلوا ذلک اليوم مما بعده، لأن للأكثر حكم الكل فلم يكن لليوم الذى بعده فيه نصيب فيكون ابتداء اليوم الذى بعده بعد ذلک اليوم و الّا أى: و ان لم يستغرق، و صلوا به فجعلوا رابوعين يعنى الرابوع الأول و الثانى متصلين بأن جعلوا ابتداء الرابوع الأول أول المرض و آخره اليوم الرابع و ابتداء الرابوع الثانى اليوم الرابع و آخره السابع فجعلوا اليوم الرابع مشتركا بينهما و جعلوا الرابوع الثالث منفصلا عن الثانى

و جعلوا ابتداءه من اليوم الثامن و سابوعين يعنى السابوع الأول و الثانى منفصلين بأن جعلوا آخر السابوع الأول اليوم السابع و أول الثانى الثامن و جعلوا السابوع الثالث متصلا بما قبله و هو السابوع الثانى، بأن جعلوا اليوم الرابع عشر و هو آخر السابوع الثانى أول السابوع الثالث، فجعلوه مشتركا بينهما فكان حكم الأرابيع فى الاتصال و الانفصال على خلاف حكم الأسابيع، لأن الأرابيع يبتدئ بها رابوعان متصلان

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 605

و الثالث منفصلا، و الأسابيع تبتدئ سابوعان منفصلين و الثالث متصلا و ذلک لأن الرابوع الأول ثلاثه ايام و ربع و نصف ثمن، و هو أى: الربع مع نصف الثمن أقل من نصف يوم، فوصلوا به الرابوع الثانى و جعلوه مشاركا له فى ذلک اليوم فصار الرابوعان سته ايام و نصفا و ثمنا فكان النصف مع الثمن أكثر من نصف يوم فجعلوه يوما كاملا و ابتداء الرابوع الثالث من اليوم الثامن.

و كذلک فعلوا فى الأسابيع، فإن السابوع الأول سته ايام و نصف و ثمن فجعلوه يوما كاملا لأنه أكثر من النصف فكان أول الأسبوع الثانى اليوم الثامن و مجموع الأسبوعين ثلاثه عشر يوما و ربع و هو أقل من نصف يوم فوصلوا به السابوع الثالث فكان أوله من اليوم الرابع عشر و هو آخر الأسبوع الثانى و آخره أى: آخر الأسبوع الثالث اليوم العشرين أما على ما ذكره المصنف و هو «رأى» الشيخ فظاهر، و أما على رأى الأقدمين فلأن الأسبوع عندهم سته أيام و ثلثا يوم و ربع الربع، و ثلثا اليوم بالساعات سته عشر ساعه، و ربع الربع ساعه و نصف فيكون المجموع سته ايام و سبعه عشره ساعه

و نصفا، فالكسر الذى يبقى من الأسبوع الثانى فى اليوم السابع أقل من نصف يوم، فلم يجعل هذا اليوم مشتركا، و أما مده الاسبوع الأول و الثانى فهى ثلاثه عشر يوما و إحدى عشر ساعه و يبقى من الاسبوع الثالث فى هذا اليوم ما هو زائد على نصف يوم و هو ثلاثه عشر ساعه، فجعل ابتداؤه من الرابع عشر فيكون البحران فى عشرين لأن ثلاثه أسابيع عشرون يوما و سدس يوم و كسر مدته نصف ساعه فيكون فضل ثلاثه الأسابيع على عشرين يوما بأربع ساعات و نصف و هو كسر قليل فيكون البحران بيوم العشرين أولى منه بالواحد و العشرين كما هو مذهب «أبقراط»، و هكذا الأمر فى العشرين الثانى إلى أربعين على رأيه.

و اليوم الرابع منذر بالسابع و اليوم الحادّى عشر منذر بالرابع عشر لأن اليوم الرابع من الاسبوع الثانى و قد مرّ أن رابع كل أسبوع منذر به، لأنه نصف مده يقع فيها تغير عظيم بحرانى، فلا بدّ أن يقع فى هذا النصف أيضا تغير مّا و ليس بحرانا لضعفه بل انذارا به. و اليوم السابع عشر يوم الانذار بالعشرين؛ لأنه اليوم الرابع من اليوم الرابع عشر الذى هو أول الاسبوع الثالث و اليوم السابع من اليوم الحادّى عشر مراده بهذا تأكيد الدلاله على وجوب وقوع التغير فيه و وجوب كونه يوم انذار، لأنه سابع يوم يقع فيه تغير ما، و يكون منذرا بالبحران الذى يليه.

[الفصل السادس: بحارّين أمراض الحادّه و المزمنه]

و الأمراض الحادّه مطلقا و هى الأمراض التى فى المرتبه الثانيه من الحدّه و قدّمها لكثره وقوعها بحرانها فى الرابع عشر؛ لأن موادها لطيفه رقيقه القوام حارّه المزاج الأكثر، فهى منفعله

عن حركه القمر، و تأثيراته متغيره بحسب تغير نوره و تكون الطبيعه لذلک متشمّره لمقاومتها على الاتصال، و بحرانها لا يتأخر عن الرابع عشر لأن الطبيعه لا تحتمل مقاساه صعوبه المرض وحدته و مقاومته على الاتصال أكثر من هذه المده، فيحدث بحران إما إلى الخير و إما إلى العطب و الحادّه جدا و هى التى فى المرتبه الثالثه من الحدّه بحرانها فى السابع و فيما بين السابع و الرابع، لأن مادتها ألطف و أرق و أحدّ فى الأكثر فيكون أسرع تغيرا، و قال بعض:

الحادّه جدا بحرانها فيما بين السابع و الحادّى عشر، و الحادّه فى الغايه بحرانها فيما بين الرابع و السابع و الحادّه فى الغايه القصوى و هى التى فى المرتبه الرابعه من الحدّه بحرانها فى الرابع فما دونه، لأنها اسرع تغيرا و القليله الحدّه و هى التى فى المرتبه الأولى من الحدّه بحرانها فى السابع عشر و العشرين و الرابع و العشرين.

ثم حادّه المزمنات و هى الأمراض المتوسطه بين الحادّه و المزمنه، و هى التى تكون هادئه أولا ثم تحتدّ و تقوى أو تفتر حينا و تشتدّ حينا، بحرانها فى السابع و العشرين و الحادّى و الثلاثين و الرابع و الثلاثين و السابع و الثلاثين و الأمراض الحادّه هى التى تكون قصيره المده ذات خطر، سواء كانت ساذجه كالتشنج اليابس و الكزاز اليابس أو ماديه بارده كالسكته و القولنج البلغميين أو حادّه، و المزمنه هى التى تمتدّ إلى أربعين يوما و أكثر و إن كانت من الحراره كالدقّ.

ثم بحران المزمنات فى الأربعين و الستين و الثمانين و المائه و العشرين و ذلک لأن موادها غليظه بطيئه الحركه

و الخروج هادئه فلا تتغير بتغير القمر، بل بتغير الشمس و تأثيراتها لكن الشمس لا تتغير فى نورها و غير ذلک تغيرا يلزمها فى تمام دورتها، فلذلک جعلت بحارّينها مقدّره بمده دوره تامه لا ينقص من ذلک و لما كانت دوره الشمس تتم فى سنه شمسيه فنصف ذلک و هو المقابله يكون فى سته أشهر شمسيه و السنه الشمسيه تزيد على القمريه و كذلک عدد أيام شهورها فتكون سته أشهر شمسيه سته أشهر قمريه مع زياده ايام فيقع البحران فى الشهر السابع من الشهور القمريه و انما زادوا بعد الاربعين عشرين عشرين، لأن الرابوع و السابوع ضعف حكمهما فى هذه الأمراض إذ لم يحصل لهما تأثير فى هذه المده لغلظ الماده و عسر انفعالها فزادوا عدد اجتمع فيه الرابوع و السابوع ليجتمع من هذه التغيرات الضعيفه جمله لها ظهور بيّن و زادوا بعد الثمانين أربعين أربعين يوما، لأن المرض لفرط إزمانه و غلظ مادته و شده عصيانها عن الانفعالات لا يتغير فى المده المتقاربه العشرينيه.

و أول بحارّين المزمن أربعون فهو لذلک آخر البحارّين الحادّه و كانت نسبته إلى المزمنات نسبه الرابع إلى الحادّات.

و قد يكون البحران فى سبعه أشهر إذا كان المرض شديد الإزمان بطى ء الحركه فيكون كل شهر منه بمنزله يوم من الأمراض الحادّه بل فى سبع سنين و فى أربعه عشر سنته[536] و فى إحدى و عشرين سنته و هذه هى البحارّين الزحليه، فتكون كل سنه بمنزله يوم من الحادّه، هذا على ما ذهب إليه «ابقراط»، و اما «جالينوس» فإنه لم يذكر أن الأمراض التى ينقص بعد الأربعين تكون ببحران لأن حركتها بعده تكون بطيئه جدا.

و قد ذكر بعض الفضلاء فى لميّه وقوع

البحران فی هذه الأیام المخصوصه فی الأمراض الحادّه بأن القمر إذا کان فی ابتداء المرض فی موضع من الفلک المستقیم یعنی دائره معدل النهار، فعند وصوله بحرکته الخاصه إلی موضع آخر من تلک الدائره ینظر فیه حینئذ بنظر العداوه إلی الموضع الأول الذی اقتضی فیه المرض- و هو المقابله و التربیعان، اقتضی نقصانا و ضعفا فی المرض؛ لأنه حیث کان فی

الموضع الأول مقتضیا للمرض، کان المواضع المخالفه له مقتضیا لنقصانه فیقع فی تلک الأوقات بحران یؤدّی إلی الصلاح فی أکثر الأمر، بخلاف الأوقات الأخر لأن قهر العدو فی حال ضعفه أسهل و لذلک تنتهض الطبیعه فی تلک الأیام للمکاوحه فی الأکثر، و القمر یتم الدوره فی سبعه و عشرین یوما و ثلث یوم بالتقریب و لا یبلغ تمام دورته إلی ثمانیه و عشرین یوما فإذا قسمت دائره معدل النهار إلی أرباع متساویه کان تمام قطع القمر للربع الأول فی الیوم السابع من ابتداء المرض و تمام قطعه للنصف فی الیوم الرابع عشر فیقع البحران فی هذین الیومین من غیر تقدم و تأخر، لکن بسبب ما یقع التفاوت فی مطالع البروج یتقدم البحران و یتأخر من غیر المقابله و التربیع الأول، و أما قطعه للربع الثالث فیکون بین العشرین و الواحد و العشرین فیقع البحران عند التقدم فی العشرین و عند التأخر فی الواحد و العشرین، و وصوله إلی الموضع الأول یکون فی الثامن و العشرین و وقوع البحران فیه یدل علی قلّه حرکه الماده و عسر نضجها فلذلک یکون البحران فیه ضعیفا و التغیر الذی یکون فی المرض و ینذر بالبحران یکون عند کون القمر فی الزوایا الثمانیه الحادّثه

من انقسام الفلک المستقیم إلی ثمانیه اقسام متساویه، و هی أنصاف الأرباع، فإن التغیر الحادّث فی کل من تلک الأنصاف ینذر ببحران یکون فی ذلک الربع، فإن الرابع ینذر بالسابع، و الحادّی عشر بالرابع عشر، و السابع عشر بالعشرین، أو بالحادّی و العشرین، و الرابع و العشرین بالثامن و العشرین و إذا قسم کل ثمن إلی نصفین، انقسم الفلک إلی سته عشر قسما یمکن أن یکون فی کل قسم منها بحران أو انذار.

و أما الأمراض المزمنه فیستدل علی أوقات بحارّینها من حرکه الشمس فی الزوایا المذکوره و قد یستدل علیها من حرکه زحل.

و إنما تکون البحارّین مستقیمه علی الترتیب المذکور إذا لم یحدث سبب آخر یعین المرض و یضاد الطبیعه و لا یرد علی هذا الوجه من الایرادات ما یرد علی الوجه الأول

تمت

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 609

[الضمیمه الثانیه]: فی سقی السموم

[الفصل الأول: التدابیر الوقائیه عن سقی السموم]

من خاف أن یسقی سما فیجب أن یحترز من الاغذیه و الأشربه الغالبه الطعوم و الغالبه الروائح، لأن الادویه القتاله إنما یمکن أکثرها أن یدسّ فیها، و لیتجنب أیضا ما له رائحه کریهه من الاغذیه و الاشربه. و یجب أن لا یحضر مکانا متهما علی جوع و عطش لقله التنبه فی مثل هذا الحال لما یجب أن یتفطن له، و لأن السم إن وقع سقیه فی مثل هذا الحال کان أشدّ نکایه، و یجب علیه أیضا أن یتعاهد الأدویه الدافعه لمضره السموم التی من شأنها إذا تقدم من أخذها أن یضعف عمل السموم و یوهنه و منها المثرودیطوس و هو أقواها فعلا فی ذلک، و منها تریاق الطین المختوم، یؤخذ من طین و حب الغار بالسویه و یعجن بالعسل بعد أن یسحق و یلت بسمن البقر،

و منها دواء الجوز و التين، يؤخذ من الجوز المقشّر جزء و من الملح الجريش و السذاب اليابس من كل واحد سدس جزء و من التين الأبيض ما يعجن به.

و لا ينبغى لأحد أن يدخل فاه شيئا غير معروف و لا يشمّه و لا يدلک به جسده أيضا.

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 610

[الفصل الثانى: التدابير العامه للمسموم]

فأما من سقى السموم فينبغى ساعه يحسّ بالتغير و الاضطراب أن يبادر فيشرب ماء فاترا كثيرا و دهن الحل و يقى ء و يكرر ذلک حتى تنظف المعده. و إن تعسر القى ء، شرب ماء مطبوخا فيه الشبت قد حل فيه البورق و الملح و يقى ء و يشرب بعد ذلک لبنا و سمنا. و يصلح فى هذا الوقت أيضا ترياق الطين المختوم فان خاصيته أن ينقى المعده من السم بالقذف. ثم ينبغى أن ينظر بعد ذلک إلى الأعراض التى عرضت له من العوارض اللازمه لسقى كل واحد من السموم فيعالج بما هو مخصوص به من العلاج على ما سيأتى.

فإن أشكل ذلک، نظر إلى تأثيره فى البدن: فإن أحدث حرقه و مغصا و تقطيعا و أكالا فى بعض المواضع من البطن، علم أنه حادّ أكّال فيسقى اللبن و الزبد و دهن اللوز و أطعم الفالوذجات الرقيقه بدهن اللوز. و إن احدث التهابا و عطشا و حمره فى الوجه و بخرا الفم و صفره فى العين و كربا و عرقا، علم أنه حارّ فيسقى ماء الثلج و السويق[537] بالثلج و ماء الورد مبرّدا بالثلج، و دهن الورد و أقراص الكافور و بذر قطونا و مخيض البقر و مياه الفواكه البارده و فصد و اسهال إن احتيج إليهما. و إن أحدث جمودا أو خدرا أو سباتا

و ثقلا اليدين و الرجلين و اللسان، علم أنه بارد فيسقى الشراب العتيق و الثوم و الجوز و دواء الحلتيت المتخذ من المر و السذاب و القسط و الفوتنج و الفلفل و العاقرقرحا و القردمانا إذا اخذت أجزاء متساويه

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 611

و خلط معها الحلتيت مثل ربع الجميع و جمع بالعسل و منع النوم و العطش و دلک جسده و سخن بالتكميد. و إن أحدث انحلال القوه و غشيا و ذبولا و سقوط نفس، علم أنه من السموم القتاله المضاده لمزاج الانسان بجمله جوهرها فبودر و يعطى الترياق الكبير و المثروديطوس و دواء المسک و قوى بماء اللحم و الشراب و الطيوب.

و ينبغى أن ينظر أيضا إلى فعلها و نكايتها فى الأعضاء، فإن لكل واحد من الأدويه السميه فعلا و تأثيرا بعضو من الأعضاء فينبغى أن يتفقد ذلک ليحفظ تلک الأعضاء من أذيتها: مثل ما إذا أحدث اضطرابا فى أسفل البطن، حمل شيافا ليّنه و حقن بحقنه ليّنه. و إذا احدث ذلک فى المعده، أسهل بدواء مسهل لين. و مثل ما إذا أحدث يرقانا، فاعلم أنه أضرّ بالكبد فأعط ما يخص الكبد من الأشربه و الأدويه[538]. أو حدث خفقان و غشى، فاعلم أنه أضرّ بالقلب فينبغى ان يبادر بتقويته. أو حدث تشنج، فاعلم أنه أضرّ بالدماغ فيقبل إليه بالمعالجات. أو حدث فى عضو من الأعضاء و موضع من مواضع البدن لهيب و حمره، فيبرّد بالطحلب و نحوه حتى يخدر. و إن حدث فيه برد، سخن.

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 612

[الفصل الثالث: ذكر السموم مفصلا مع علاج كل واحد منها]

و السموم و الأدويه السميه منها معدنيه، و منها نباتيه، و منها حيوانيه، و لكل واحد منها علامات تظهر على شاربها

و يستدل بها على ذلک. و أردؤها و أفجعها قتلا:

البيش: و قد يعرض لشاربه ورم الشفه[539] و اللسان و جحوظ العين و تدارک الغشى و الدوار و الصرع.

و علاجه: أن يتقيأ مرات بطبيخ بذر الشلجم و السمن العتيق ثم يسقى أربعه أواق من طبيخ جفت البلوط مع دواء المسک و يسقى الترياق و المثروديطوس و الفادزهر الأصفر و الأخضر المجرب. و من ترياقه السمن و قشور أصل الكبر.

قرون السنبل: يعرض منه بول الدم و اسوداد اللسان و أعراض السرسام.

و علاجه: بعد التنقيه، سقى مثقال من الكافور بماء الورد و أقراص الكافور بالمخيض و سقى ماء الشعير و ماء الخيار و لعاب بذر قطونا و حب السفرجل و ماء الرمان و بذر البقله و دهن اللوز الحلو و دهن الورد مبرّدا بالثلج.

الذراريح: هى حادّه حريفه يحدث منها مغص و تقطيع و وجع شديد فى المثانه و حرقه البول و احتباسه و بول الدم و ورم القضيب و نواحيه و الالتهاب، و حرقه الفم و الحمى و الاختلاط.

و علاجه: التنقيه بالماء الحارّ و دهن الحل و طبيخ التين، ثم سقى اللبن

و اللعابات البارده و ماء البقله الحمقاء بالزبد و الادهان البارده و الأحساء اللينه و الأمراق الدسمه و تقطير دهن الورد و بياض البيض فى الإحليل.

[المويزج] و قد يعرض من شرب المويزج هذه الأعراض بعينها.

و علاجه: هذا العلاج.

مراره النمر: يعرض من شربها قى ء مره صفراء و خضراء و اصفرار العين و مراره الفم الشديده حتى تفوح من فم شاربها رائحه الصبر.

و علاج ذلک: بعد القى ء بالماء الحارّ و السمن و الدهن و سقى الترياق المخصوص به هو: أن يؤخذ من الطين

المختوم و حب الغار جزءا جزءا؛ أنفحه الظبى أربعه أجزاء؛ بذر السداب و مرّ، نصفا نصفا، يجمع و يعجن بالعسل و يسقى قدر الجوزه، و إن تقيأ أعيد، و يجلس فى ماء الرياحين و يعالج بعد ذلک بعلاج النهشه.

مراره الافعى من سقى منها لا يكاد ينجو و يتخلص و يتواتر عليه الغشى.

و علاجه: سقى السمن مسخّنا و دهن الحل و الزبد و الماء الحارّ و القى ء بعد ذلک، ثم سقى الفادزهر الفائق الممتحن و الترياق و المثروديطوس و ايجار دواء المسک و ماء اللحم.

طرف ذنب الابل: يعرض لمن شربه كرب شديد و غشى و هو سم قاتل.

و علاجه: ان يستعمل القى ء بعد سقى الكثير من السمن و العسل مفترين ثم يعطى البندق و الفستق و يسقى من الفيلزهرج وزن دانقين إلى نصف درهم بشراب.

عرق الدابه: قد يعرض منه اصفرار الوجه و اخضراره و الخوانيق و سيلان العرق الكثير المنتن.

و علاجه: التنقيه بماء العسل، ثم سقى الميفختج و دهن الورد، و سقى ترياق الطين المختوم، أو يسقى من الزراوند و الملح الدرانى من كل واحد نصف درهم بماء فاتر.

أفيون: يعرض لمن شربه السبات، و اشمام ريح الأفيون من فمه و بدنه و الكزاز و الخدر و اعتقال اللسان و غور العينين و تكمد الاظفار و ربما عرض له حكّه شديده.

و علاجه: القى ء بالشبت و الفجل و العسل و الملح الهندى و أن يحقن بالحقن الحارّه و يسقى شرابا قد ألقى فيه دارصينى مسحوق و عاقرقرحا و جندبيدستر

و يسخّن الرأس بالتكميد و التعطيش و يعطى ترياق الاربعه أو سنجرنينا أو يسقى قدر بندقه من جندبيدستر و فلفل و حلتيت و ابهل

مسحوقه معجونه بعسل.

شوكران: يعرض لشاربه من الأعراض مثل ما يعرض لشارب الأفيون مع غشاوه البصر و برد الاطراف و التشنج و ثقل الركبتين، و يداوى كما يداوى من سقى الافيون.

البنج: يعرض من سقيه سكر شديد و استرخاء الأعضاء و زبد يخرج من الفم و حمره فى العين و ذهاب العقل و الهذيان.

و علاجه: القى ء بالماء الحارّ و السمن و العسل و طبيخ التين و البورق و سقى الحلتيت[540] و اللبن الحليب و حليب التين و دهن البنفسج.

يبروج: من سقى منه عرض له الدوار و السكر و احمرار العين و سبات شديد.

و علاجه: القى ء و الحقنه و أن يجعل على الرأس خل الخمر و دهن الورد و يتجرع خلا ثقيفا قد نقع فيه افسنتين و صعتر. فإذا سكنت الحمره من الوجه و العين، دبّر بتدبير من سقى الأفيون.

جوز ماثل: يعرض منه دوار و حمره فى العين و سكر و سبات.

و علاجه: علاج من سقى اليبروج و ينفع منه خاصه ايجار الزبد و السمن المسخّنين و القى ء مرات و وضع الأطراف فى الماء الحارّ و تسخين البدن بتمريخ الادهان[541] و الرياضه و التغذى بالاغذيه الدسمه و سقى الشراب المفوّه.

بذر قطونا: قد يعرض لمن شرب بذر قطونا مدقوقا غم و كرب و ضيق النفس و سقوط القوه و النبض و الغشى.

و علاجه: القى ء بالماء الحارّ و العسل و الشبت و الملح و البورق و يحتسى صفره البيض النيمبرشت و سقى الشراب الصرف.

الكزبره الرطبه: إذا أكل منها كثيرا و شرب من مائها قدر أربع أواق، حدث سدد و دوار و اختلاط و سبات و بحه الصوت و يفوح ريح الكزبره من البدن.

و علاجه: بعد التنقيه يحسى صفره البيض النيمبرشت

بالفلفل و الملح و مرقه الدجاج المسمنه و سقى الشراب القوى إما و حدّه أو مع الدارصينى و الفلفل.

الفطر و الكماه: الإكثار منهما يورث الخوانيق و القولنج مع أن فيهما أنواعا رديئه

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 615

قاتله، لا سيّما من الفطر و هى ما كان فيه سواد أو خضره (أو تطويس) [542] و تفوح منه رائحه كريهه و ما كان نباته عند أحجار هوامّ أو بقرب اشجار لها كيفيات قويه و يحدث منه ذبحه و ضيق النفس و الاقشعرار و العرق البارد و الغشى.

و علاجه: التنقيه بماء الفجل و عصير الفوتنج و المرى و السكنجبين و البورق و الملح و نحو ذلک و سقى الشراب الصرف أو خرء الدجاج بالسكنجبين العسلى أو رماد خشب التين و الكرم بالماء الحارّ مع قليل خل و ملح أو ترياق الاربعه و السنجرينيا و الفلافلى أو الكمونى بالشراب أو بماء السداب و تضميد المعده بالأضمده الملطفه و استعمال الحقن الحادّه.

السمک البارد: يعرض منه إذا اكل بعد يوم من الشى ء و خاصه[543] إذا كان موضوعا المواضع النديه ما يعرض عن أكل الفطر.

و علاجه: علاج الفطر.

الزئبق: أما الحى منه فشربه لا يضرّ، بل إن شرب خرج سريعا بحاله، و أما المقتول فيعرض من سقيه وجع فى البطن و ورم فى الجسد و مغص شديد و ثقل اللسان و احتباس البول و هو ردى ء جدا حادّ.

و علاجه: أن ينقى الجوف منه بأن يتقيأ بماء العسل و البورق و يحقن بهما ثم يعطى الأدويه النافعه للسحج كاللبن المطبوخ و البذور اللينه و الالعبه و يحقن بها أيضا. و أما الزئبق الحى إن صبّ فى الأذن، تعرض منه أعراض رديئه من الوجع الشديد و

اختلاط العقل و التشنج و ربما أدّى إلى الصرع و السكته و ينبغى أن يخرج بالتعجيل و تحريک الرأس و صبّ الدهن المسخّن فى الأذن.

الشک و الزنجفر: يعرض عنهما ما يعرض من الزئبق المقتول، إلّا ان الشک ردى ء جدا.

و علاجهما: مثل علاج الزئبق.

المرتک: يعرض من شرب المرداسنج، القولنج و العسر و جفاف الفم الاختناق و ثقل اللسان و ورم فى البدن.

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 616

و علاجه: أن يتقيأ بطبيخ التين و الشبت و البورق و يسهل بجوارش السفرجل، و يحقن بالحقن القويه، و يسقى الشراب الصرف[544] و الزنجبيل المربى، أو يعطى مثقالين من بذر الكرفس و الافسنتين و المر إذا أخذت أجزاء متساويه بأوقيه من الشراب و أوقيه من طبيخ الكرفس.

الاسفيداج: يعرض لشاربه ان يبيض لسانه و تسترخى أعضاؤه و يعتريه فواق شديد، و سعال و يبس فى الفم و الحلق و وجع فى المعده و تمدد.

و علاجه: أن يتقيأ بماء العسل و طبيخ التين و يسقى ربع درهم سقمونيا بماء العسل بعد ذلک و يسقى عصاره الأفسنتين و ما يدرّ البول مع ماء العسل.

الجسبين: يعرض عن شربه قولنج و اختناق و جفاف الفم.

و علاجه: أن يسقى ماء العسل و الأشياء اللعابيه[545] و عصاره الخطمى الرطب و الملوخيه[546] ثم يسقى ربع درهم سقمونيا فى جلاب. فإن سكنت الأعراض، و الّا أعيد الاستمشاء[547]. و إن حدث سحج عولج السحج.

النوره و الزرنيخ: يعرض عن سقيهما مجموعا سحج و قروح الأمعاء، و من سقى النوره وحدها يبس الفم و وجع المعده و الأسر و اسهال الدم. و من سقى الزرنيخ المصعّد يعرض له ما يعرض من الزئبق و ربما عرض عنه سعال مؤذ. و كذلک تعرض

هذه الاعراض لمن سقى ماء الصابون و الزنجار أو دخل فى حلقه شى ء كثير من غبار النوره.

فليسق هؤلاء الماء الحارّ و الجلاب مرات حتى يتثفل[548] أكثرها ثم يسقى ماء الارز و ماء الشعير و اللبن و اللعابات و اللزوجات و الدسومات.

خبث الحديد و برادته: يعرض منهما وجع شديد فى البطن و يبس فى الفم و لهيب و صداع غالب، فينبغى أن يسقى اللبن مع بعض المسهلات القويه، ثم يسقى السمن و الزبد (بالسكر و الاشربه)[549] و يجعل على رأسه دهن اللوز و الخلّ و ماء الورد ثم يسقى شى ء من المغناطيس و يتبع ذلک بالمسهلات اللينه حتى يخرج.

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 617

الزاج و الشبّ: يعرض عن شرب هذين سعال يؤدّى إلى السّل.

و علاجه: شرب اللبن و الزبد بالسكر و الأشربه الزوفائيه و نحوها.

فرفيون: يعرض منه كرب شديد و لهيب و لذع فى البطن و فواق و استطلاق البطن.

و هو حارّ جدا فلتوهن قوته بالزبد و السمن ثم يسقى السويق بالثلج و يجلس فى ماء بارد و يجرع ماء الورد و تواتر شرب ماء الرمان و التفاح المز بعد ذلک.

اليتوعات: يعرض من سقيها إذا جاوزت الشربه لذع شديد و اسهال مفرط فينبغى أن تكسر قوتها أولا باللبن و الزبد و السمن ثم يعطى الدوغ و سويق التفاح و الربوب القابضه و الأقراص الحابسه.

دند: يعرض منه اسهال ذريع.

و علاجه مثل علاج اليتوعات.

دفلى: هذا يقتل الناس و الحمير و اكثر البهائم، و الماء الذى هو ينبت فيه ردى ء.

يعرض لمن سقى الدفلى كرب شديد و انتفاخ بطن و لهيب عظيم و هو حارّ مقطع.

و تنفع منه اللعابات و الدسومات المذكوره و الحلاوات و القى ء و الحقنه بماء

العسل و البورق فما لا بدّ منه. و طبيخ التمر و الحلبه نافع و بذر فنجنكشت من تریاقاته.

بلادر: یعرض منه تنفّط الفم و الحلق و التهاب و امراض حادّه و عطش و وسواس.

و علاجه: أن یسقی الأشیاء المبرّده المرطّبه و الأدهان البارده الرطبه و الأحساء و الأمراق الدسمه و الجوز، و فادزهر له خاصیه فیه.

تفسیا: هو حادّ أیضا تعرض منه حرقه و جحوظ العین و حمره الوجه و شری فی البدن.

و کذلک بصل العنصل و بذر الابخره.

و الکبیکج: هی حادّه أیضا یعرض منها ما یعرض من اخواتها من السموم الحادّه.

و یقرب منها الجندبیدستر الردی ء.

الزنج الأغبر: الذی یضرب إلی السواد، فإنه حادّ أیضا تعرض منه أعراض السرسام الحارّ.

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 618

و کذلک الادهان و اللبوب الزنخه[550] یعرض منها غثیان و غشی و کرب، لا سیّما إن أکثر منها.

و نوع من العسل الردی ء و هو الحریف منه جدا الذی یحرک العطاس إذا شم، یعرض منه ما یعرض من بذر الأبخره و العنصل.

و علاج جمیع ذلک: التطفئه بالاشربه المبرّده، و میاه الفواکه البارده، و الاشیاء اللعابیه المغریه. و أما التنقیه فهی مشترک فی سقی جمیع السموم و مما یخص الجندبیدستر ماء التفاح الحامض فإنه فادزهر له.

الکندش و الجبلاهنک و العرطنیثا و الخربق الابیض: هذه إذا أفرط فی استعمالها خیفت لکثره ما یمیل من الأخلاط إلی المری، و قد تحدث غثیانا قویا و قیئا یسقط القوه لشدته و ربما یحدث تشنجا یابسا لکثره الاستفراغ.

فليعالج: العارض الأول بالحقنه ليميل بعض الخلّط إلى أسفل، و يعالج الثانى بتواتر سقى الماء الفاتر حتى تمتلئ المعده و يقى ء بسهوله ثم يعالج بعلاج الهيضه، و أما إن حدث التشنج فيعالج بعلاج

التشنج اليابس.[551]

شرح الأسباب و العلامات ؛ ج 2 ؛ ص618

خربق الاسود: يحدث منه اسهال شديد و خنق و تشنج و خفقان و حرقه اللسان و عضّ عليه و جشاء و نفخ.

و علاجه: أن تكسر قوته بما قيل و يطعم الجبن الرطب و الزبد و نحو ذلک ثم يعالج الاسهال بالربوب و الادويه الحابسه و يعالج التشنج إن حدث بما قيل فى باب التشنج اليابس.

خانق الذئب و خانق النمر: يعرض من تناولهما عفوصه فى الحنک و اللهات و يبس مع ورم و بخار دخانى يتصاعد من الفم و يعرض من خانق النمر السدد و ظلمه العينين و رطوبتهما.

و علاجهما: بعد التدبير المشترک سقى الصعتر و الفراسيون و السذاب أو الافسنتين و الشيح بالشراب المطفأ فيه الحديد. و الانافح فيهما نافعه.

الدبق: يعرض من شربه قرقره فى البطن و مغص من غير اختلاف و دوار.

و علاجه: أن يتقيأ بماء العسل و يحقن بالحقن اللينه و ينفعه سقى الافسنتين مع

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 619

الخمر الكثير و السكنجبين. مما يختص به طبيخ[552] الجرجير أيضا و السنبل مع الخزميان و الفلفل.

عنب الثعلب: نوع منه مخدر ردى ء و هو الجبلى منه، و الذى له ورق مثل ورق الجرجير و أغصان كبار زغبيه الأطراف يخرج هذا عن الاصل أكثر من عشره أسود الزهر و الحب. و يعرض من تناول ذلک كموده لون و جفاف اللسان و فواق و قى ء الدم الكثير و نفثه و اختلاف سحجى مخاطى و يعرض فى المذاق كطعم اللبن.

و علاجه: القى ء و سقى الالبان و العسل مع الإنيسون و صدور الدجاج نافعه فيه، و كذلک اللوز المر.

الارنب البحرى: هو حيوان صدفى جمادى إلى الحمره ما هو، بين

أجزائه شی ء یشبه ورق الأشنان و یعرض من سقیه ضیق النفس و السعال الیابس و نفث الدم و قی ء الصفراء و الیرقان و وجع فی الاحشاء و عسر البول و العرق المنتن و هو یقتل بتقریح الرئه و شاربه یشمئز من رؤیه السمک.

و علاجه: سقی الألبان و الأحساء اللینه المتخذه من قضبان الخبازی و الخطمی و السرطان النهری و نحوها سقیا متواترا و تنظف المعده بالقی ء و الاسهال بعد سکون الأعراض بحسب الموافق و الفصد إن احتیج إلیه.

الوزغه و الحرباء: لحم الوزغه قاتل فإن وقعت فی الشراب و تفسخت، یعرض عن شربه القی ء و وجع الفؤاد الشدید و الحرباء أیضا قتال قریب منه و قیل إن بیضه سم ساعه.

و علاج الوزعه مثل علاج الذراریح. و أما علاج الحرباء فیؤخذ السمسم و الخرنوب النبطی و السکر بالسویه و یسقی سمن البقر. و یجب أن یسقی اللبن الحلیب و یمرخ بالدهن و یستخدم. و أما بیض الحرباء فعلاجه أن یسقی ذرق البازی فی الطلاء و یتقیأ و یمرخ الجسد بالسمن و یکمد الرأس بالملح و یطعم التین و الزبد و الخبطیانا.

سالامندرا: قیل: إنها هامه شبیهه بالغطایه ذات أربع أرجل قصیره الذنب، یزعمون أنها لا تحترق و ان طرحت فی الأتون أطفأت ناره. و یعرض من شربها اوجاع

شدیده (فی المعده)[553] و ورم فی البطن کالاستسقاء و کزاز و احتباس البول.

و علاجها: العلاج المشترک و سقی التریاق. و مما یخصه أن یؤخذ الراتیانج و علک البطم و یسقی منهما أو کلاهما مع المیعه و الجنطیانا.

الضفادع: یعرض لمن سقی هذا ترهل فی البدن و کموده اللون و غشی و قذف المنی، فإن تخلص منها

تساقطت أسنانه و انتشر شعره. و نوع منها أصفر ينقطع عمن سقيها شهوه الطعام و يحمض الجشاء و يفسد اللون و ترم البطن و الساق و يحدث القى ء و الغشى.

و علاجها: بعد التنظيف بالقى ء و الاسهال، أن يحمل على العدد و يعرق فى الحمام و يسقى دواء الكركم و دواء اللك.

مراره كلب الماء: قيل: إن قدر عدسه من مراره كلب الماء يقتل بعد أسبوع.

و علاجه: سقى السمن مع الخبطيانا و الدارصينى و أنفحه الارنب و يمرخ بدهن طيب و يلطف التدبير.

دم الثور الطرى: يعرض لمن سقى منه عسر النفس[554] و وجع اللوزتين و حمره اللسان و الغشى الشديد و الكرب.

و علاجه: التنقيه بالحقنه و الاسهال، فإن التنقيه بالقى ء فيه خطر، لاندفاع ما لا يمكن قذفه و دفعه فيختنق. و يجب أن يسقى الادويه النافعه من جمود الدم مثل التين الفج و بذر الكرنب و الحلتيت و البورق و رماد خشب التين و الفلفل و الأنافح فى الخلّ.

الدم الجامد: قد يحدث من الدم عند الجمود فى أفضيه البدن من المعده و الصدر و الأمعاء و المثانه، كيفيه سميه و تعرض منه أعراض رديئه من صغر النبض و الضعف و الغشى المتواتر و برد الأطراف و الاختناق.

و علاجه: علاج اللبن الجامد، فأما جموده فى المثانه فيعالج بعلاج الحصاه.

اللبن الجامد: كثيرا ما ينعقد اللبن الحليب فى المعده، و خاصه ما كان له متانه و يعرض منه الغشى و العرق البارد و النافض.

و علاجه: أن يسقى أنفحه الارنب مثقالا بأوقيه من الخلّ الثقيف أو قدر باقلاء

من الحلتيت أو من لبن التين المجفف، و يستفّ من الحرف أو يسقى ماء الفوتنج و السكنجبين الحامض،

و يشرب طبيخ بذر الكرفس مع ماء العسل و يتقيأ اللبن الفاسد.

إن اللبن ربما استحال إلى كيفيه رديئه و مال عن الحموضه إلى الفساد و الرداءه و تعرض عن أكله الهيضه القويه و الدوار و الغشى و عصر فى فم المعده.

و علاجه: أن يتقيأ بماء العسل، ثم يسقى شرابا صرفا مع جوارش الفلافلى و تكمد معدته بدهن الناردين.

الشوى المغموم: كل ما غم مما يشوى و لا يترک مكشوفا حتى يتنفس بل لف لفا محكما يمنع خروج البخار، فإنه يصير سما يعرض عن أكله الهيضه القويه و الدوار و الغشى و فقدان العقل.

و علاجه: بعد أن يستنظف بالقى ء، سقى الميبه و الميسوسن و الشراب الريحانى مع ماء السفرجل و التفاح و دواء المسک و الامتناع من النوم و الحمام الماء البارد و الشراب الصرف.

قد يحدث من شرب الماء البارد جدا خاصه بعد الحركه و الجماع، فساد مزاج الكبد و الاستسقاء.

و علاجه: دواء الكركم و الشراب الصرف.

و أما الشراب الصرف إن سقى على الريق كثيرا فربما يحدث خناقا و أوجاعا و التهابا، و خصوصا بعد الرياضه و التعب خاصه إذا كان الشراب حلوا.

و علاجه: تبديل المزاج بالماء البارد و الرائب و ماء الفواكه و أقراص الكافور.

و مما يعدّ من السموم حب الخروع و يعرض منه الهيضه، و منها آزاد درخت، قيل: إن ثمرته قتاله رديئه للصدر و المعده، مكربه. و منها الكرمدانه و يعرض منه الحكه و الورم و منها الداذى و يعرض منها السدد. و منها قشور الارز، و يعرض منه وجع و ورم الفم و اللسان و المرى. و منها التربد الاسود و الاصفر و الغاريقون الأسود، و تأثيره فى البدن يشبه تأثير الخربق. و

منها عصاره قثاء الحمار و ضرب من الشونيز ردى ء (و زعم قوم أن الإكثار منه قاتل)[555]. و منها ادويه مجهوله غير معروفه، و منها سورديون، و يعرض منه اختلاط العقل

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 622

و التمدد حتى يعرض للشفه من الامتداد حاله شبيهه بالضحک. و منها طرينون، قيل: إنه يحدث فلغمونيا فى الشفه و اللسان و جنونا. و منها وردفيون، و هو من جمله المخدرات فى طبيعه البنج، يعرض منه الغثيان و الفواق و المغص.

و علاج جميع ذلک: العلاج المشترک، و ليست واحده منها مخصوصه بعلاج خاص.

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 623

[الضميمه الثالثه]: فى طرد الهوام

ينبغى أن يمسک فى المساکن السنانير و اللقالق و الطواويس و طيور الماء و القنافذ و الايائيل و التيوس الجبليه و ابن عرس و يوضع السراج و المصابيح فى الليل فى المواضع البعيده من المرقد ليميل هى إليها و يدار حول المرقد رسن مطلى بقطران و حلتيت (و يبخر بقضبان الرمان، و ما يطرد الحيات خاصه)[556] و يبخر بأظلاف المعز و قرون الايل و الكبريت و شعور الناس و السکبينج و الزفت و المقل و القنه و رشّ البيت بطبيخ الحسک و ماء النوشادر و فرشه بالبرنجاسف و البنجنکشت و الحرف.

و مما يطرد العقارب التبخّر بها أنفسها و بالکبريت و حافر الحمار و القنه و الزرنيخ الأصفر و شحم الماعز و سمن البقر و رشّ البيت بالحلتيت المحلول فى الماء.

و أما البراغيث فمما يطردها: رشّ البيت بطبيخ الحسک و ماء السذاب و ماء الدفلى و الحنظل و الخرنوب و الافتراش بالحشيشه المسماه کيکواشه.

و أما البق: فإنه يهرب من دخان التين و سرقين البقر و الزاج و الشونيز و خشب الصنوبر، و

إن دهن الوجه كانت نكايته أقل. و لا يتعلق القراد أيضا بالعضو المدهون.

و قيل: إن ورق الدلب يطرد الخنافس.

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 624

و أما الذباب: فإن طبيخ الخربق الاسود و الزرنيخ الاصفر[557] و الكندش يقتله.

و أما الفأره: فيقتلها المردارسنج و الخربق و السک و خبث الحديد إن أخذت معجونه بالدقيق و طرحت فى البيت حتى يأكلها. و العنصل أيضا يقتلها و ريح الزاج يطردها. و أيضا الفأره الذكر إذا سلخت و تركت أو خصيت أو قطع ذنبها.

و أما النمل: فإنها تهرب من دخان الكبريت و القطران و الحلتيت و مراره الثور.

و أما الزنابير: فإنها تهرب من دخان الكبريت و الثوم و لا يقربن من تلطخ بالخطمى.

و أما الارضه: فإنها تهرب من دخان ريش الهدهد و ريش الكركى و الكزبره اليابسه و الفوتنج بالسوسن و الافسنتين. و الفوتنج النهرى يمنع الثياب عن التسوس و كذلک قشور الاترج.

و أما السباع: فيقال: إن الاسد ينفر عن الديک الأبيض و الفأره. و الذئب لا يقرب مكانا فيه عنصل. و النمر يخاف من شجره المران. و السنانير و الدبق فإنها تهرب من ريح السذاب. و اللوز المر يقتل الثعالب. و الخربق يقتل الخنازير و الكلاب و أكثر السباع. و خانق النمر يقتل النمر.

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 625

الضميمه الرابعه: فى نهش الهوام

اشاره

أما نهش الهوام و لذعها إذا جهلت ما هى عليه فينبغى أن يشدّ ما فوق الموضع ساعه تقع اللذعه و يمصّ مصّا شديدا بعد غسل الفم و تدهينه

بدهن الورد، و ينبغى أن لا يكون الماصّ متآكل الأسنان و لا صائما و بعد ذلک توضع عليه المحاجم بالنار بلا شرط أو مع شرط ثم تشق فراريج حارّه و يضمد

بها فإن وجد العليل الوجع كأنه قد امسک عن الإمعان و التوغل إلى قعر البدن فذاک، و الّا يضمد ببعض الادويه الحارّه الجذابه مثل زبل الحمام و الفوتنج و الكبريت و البول و رماد الكرم و شجر التين بالخلّ أو ببصل الفأر و الثوم البرى أو بمرهم متخذ من سكبينج و خزميان و حلتيت و كبريت و زبل الحمام أو فوتنج و مشكطرامشبع إذا جمعت أجزاء سواء و عجنت بزيت و زفت و طليت و يمنع الجرح من الاندمال و يسقى ترياق الاربع ثم ينظر إلى الاعراض العارضه حتى يعلم أنها لسعه أىّ حيوان هى و يسقى من الترياق ما هو مخصوص به.

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 626

[الفصل الأول: فى لذع[558] الأفاعى و الحيات]

الحيات انواع كثيره منها المقرنه و الباعثه للدم، و يعرض من لسعها انفجار الدم من المسامّ و المنافذ. و منها الصل، و منها الطفاره، و الوثابه ترمى بنفسها إلى من يمرّ بها. و منها بزاقه تمج بزاقها و تزرقه بعصر أسنانها بعضها على بعض فيقبل بزاقها و رائحه بزاقها. و منها الدساسه تدسّ نفسها فى الرمل و تسبح فيه سباحه السمكه فى الماء. و منها الحيه المسماه بالمكلله الرأس، طولها شبران إلى ثلاثه و رأسها حادّ، قيل إنها تقتل بصفيرها و من وقع عليه نظرها من بعيد مات و يموت كل من يقرب ذلک الميت.

و منها الأفاعى و هى ما كان. منها غليظه الوسط دقيقه الرقبه عريضه الرأس أغبر منقطه بسواد. و منها البلوطيه التى تأوى المبالط تكون خبيثه الرائحه، يعرض من لسعها انسلاخ الجلد، و منها المعطّشه حيث لملسوعها الحرقه و الالتهاب فلا يزال يشرب الماء و لا يروى منه.

و من الحيات و الأفاعى أنواع

أخر كثيره لا تحصى كثره و رداءه، فينبغى أن يتوقى العاقل جسده منها و لا يتجاسر عليها و لا يسترسل إليها اليد و لا إلى حيوان لا يعرف بل يهرب منها أشدّ الهرب.

و علامه لسع الافاعى: أن يخرج من موضع اللسعه أولا دم، ثم صديد غسالى، ثم يخدر الملسوع و يزول عقله ثم يفيق يبتدئ تسيل من اللسعه رطوبه منتنه شبيهه

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 627

بالزيت الأخضر و يظهر ورم حارّ أحمر و بثور و نفاطات كحرق النار، ثم يخضرّ الورم و يظهر الاحشاء التهاب و فى البدن الحمى مع نافض و عرق بارد و فساد اللون إلى الخضره و تواتر نفس و غشى و فواق و قى ء مره و أكثر ما يهلک فى ثلاثه أيام و ربما بقى إلى السابع.

و علاجه: أن يشدّ فوق النهشه شدّا محكما فإن كانت نهشه جنس الأفاعى معروفه بالرداءه كالبلوطيه و المعطشه، فينبغى أن يقطع ذلک العضو، فإن الخلّاص فى قطعه. فإن لم يكن، فليشرط الموضع و يوسع الجرح و توضع عليه المحاجم و يمصّ مصّا قويا متتابعا حتى يجتمع اللحم و ينعصر و يستفرغ بذلک السم، و قد يمص بالفم بعد غسله و تدهينه و يوضع عليه الادويه الجذابه للسم المحرقه له مثل الزفت و الفرفيون و الجاوشير و القنه و البصل و مما ذكر فى نهش الهوام إذا جهلت ما هى ثم سقى الترياق و المثروديطوس و أقراص الكرسنه المتخذه من السذاب البرى و دقيق الكرسنه و الزراوند المدحرج و بذر الحندقوق بالسويه معجونه بخل مقدار مثقال بأوقيه شراب عتيق أو يسقى مثقالين من الحلتين بأوقيه شراب و أطعم الثوم الكثير و الجوز و الطعام الدسم

و السرطانات النهريه مشويه، و ينظر أىّ الأمرين أعظم: الأشياء العارضه فى موضع النهشه أو العارضه فى جميع البدن من الغشى و الاستسقاء و نحوه. فإن كانت الثانيه أقوى، استعملت الترياقات، و إن كانت الأولى، تركت الترياقات و الادويه الحادّه و أقبل على الموضع و استعمل فيه ما ذكر فى باب القروح الخبيثه الساعيه و الفصد نافع للسليم[559] و لكن بعد انتشار السم فى البدن إما لكثرته أو لسوء التدبير، و أما قبل ذلک لئلا ينتشر السم.

[الفصل الثّانى: فى لذع العقارب]

قد يعرض من لسعها أن يرم الموضع ورما صلبا أحمر و يحس الملسوع من بدنه بحالين مختلفين- برد فى وقت و حراره فى وقت آخر- و كرب و ضعف فى الفؤاد و عرق بارد كثير و استرخاء.

و علاجه: أن يشدّ فوق موضع اللذعه بعصابه قويه و يدقّ العقرب و يضمد به أو يضمد ببذر الكتان و الكبريت الأصفر و الملح و علک البطم و يمرخ بدهن الزنبق و الفرفيون و الخزميان و يدلک به دلکا جيدا مرات و يكمد بالنار و الماء الحارّ، و يعطى ترياق الأربعه أو الترياق المخصوص به أو يسقى الشراب بالثوم و يضمد بالثوم أيضا. و ليجتنب الاشياء المفتحه للسدد و خاصه الكرفس فى المواضع الكثيره العقارب.

و نوع من العقارب يسمى الجراره و هى عقارب صغار تجر أذنابها، تكون ببلاد «خوزستان» و خاصه ب «عسكر» مكرم. و سمومها حارّه رديئه قلما يسلم الملذوع منها و لا يعرض من لسعتها فى أول الأمر وجع يعتدّ به، و لكن بعد يوم أو يومين تتقرح اللسعه و تعرض أعراضا رديئه فيرم اللسان[560] و يعرض بول الدم و الغشى و الخفقان و

ربما عرض اليرقان و ربما احتبست الطبيعه.

و علاجه: وضع المحاجم على موضع اللسعه بالمصّ الشديد و جذب السم بما ذكر و إحراقه بالكىّ ثم الفصد و سقى الربوب و الفواكه الحامضه، خاصه التفاح

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 629

الحامض و السويق بالماء البارد و الطرحشقون و الهندباء و ماء الشعير و ماء الخيار و القرع و أقراص الكافور و يسلک فى علاجه على طريق التطفئه و تسكين الدم، و يعطى (الترياق العسكرى)[561] و الترياق المتخذ من الطرحشقون اليابس و ورق التفاح الحامض و الكزبره اليابسه أجزاء سواء يستفّ منه ثلاث راحات و تعالج الأعراض الحادّثه عنها كما إذا حدثت أمراض بذاتها.

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 630

[الفصل الثالث: فى نهش الرتيلا و العناكب]

الرتيلا له انواع كثيره و شرّها المصريه[562] العظيمه التى تشبه الذباب الذى يطير حول السراج. و منها ما ليس له نكايه. و يعرض من جميعها تورم موضع اللسعه و ربما احمر الأقل و فى الأكثر كمدا أخضر. و للسعه لكل نوع منها اعراض خاصه: فالحمراء منها يعرض من نهشها وجع يسير و حكه تسكن سريعا. و أما السوداء الرقطاء فيشتدّ الوجع للسعتها مع برد فى البدن و رعشه. و البيضاء يعرض من نهشها وجع يسير و حكه و اختلاف البطن. و الكوكبيه (و هى بيضاء مدوره البطن صغيره الفم كوكبيه)[563] التى على ظهرها خطوط براقه يعرض من نهشها خدر و استرخاء البدن. و أما الصفراء الزغباء و هى التى إذا أرادت أن تضرب قذفت رطوبه يسيره، فيعرض من نهشها خدر و استرخاء و انتفاخ البدن و ربما قتلت. و منها انواع أخر تقرب أعراض لسوعها من تلک.

و علاج جميع ذلک: بعد مصّ لموضع اللسعه و جذب السم بالجواذب،

الانغماس الماء الحارّ و التنطيل بالماء و الملح و الاندفان فى الرمل و الرماد الحارّين و تضميد موضع اللسعه بالمر و الملح أو برماد خشب التين و النوره و القلى معجونه بماء حارّ و استفاف الشونيز و بذر الكرفس و سقى دواء الحلتيت و الترياق المخصوص بالرتيلا.

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 631

و أما العنكبوت: فإن منها ما يعرض من نهشه أعراض رديئه حتى تبرد الأطراف و يقشعرّ البدن و ينتشر القضيب و يمتدّ[564] و تمتلئ البطن رياحا.

و علاجه: أن يسقى السذاب المجفف و السعد و الشونيز بالشراب الصرف القوى و يعرق فى الحمّام و يسقى الترياق.

و أما العنكبوت المعروف بالعندب فهو عنكبوت أسود قصير الأرجل يلطأ بالارض و إذا قدم إليه خلال قابل بيديه و تعرض من لسعه حكّه فى الموضع و اسوداد و تعرض للملسوع الحمى المطبقه، و سمه حارّ بخلاف سائر العناكب.

و علاجه: الفصد دفعات و حل الطبيعه بمطبوخ الفواكه و الزام ماء الشعير و المزورات و اخذ اللحم الفاسد من موضع اللسعه بالحديد و تدبيره بما يدبّر به القروح الرديئه.

و أما العنكبوت المعروف بالفهد الذى يثب على الذباب و يصيده كما يثب الفهد على الصيد، فهو عنكبوت صغير الأرجل أبيض منقّط بالسواد. و هو سليم و يعرض من لسعه الحكاک.

و علاجه: التعريق و نشف العرق ثم الطلى بالحضض المحلول فى دهن الورد و الخلّ المغلى فيه أصل الكرفس.

و أما الشبث فهو العنكبوت الكثير القوائم الطويل. و يعرض من لسعه وجع المعده و قى ء (و عسر البول)[565] و عسر براز و هو ردى ء قاتل.

و علاجه: علاج الريتلا.

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 632

الزنابير منها كبار و منها صغار و من الكبار

جنس سود الرؤوس ذو إبره كبيره و هى قتاله، و جنس آخر منها- أعنى من الكبار- يسمى البازى لحدتها و حرارتها و مشابهه لونها بلون البازى و هى رديئه أيضا تؤلم إذا لسعت ألما شديدا و تأكل اللحم و من خاصيتها أنها إذا وقعت على الفأر الميت ثم لسعت إنسانا قتلت من يومه. و يحدث من لسعه وجع و حمره و ورم.

و علاجه: أن يشرط موضع اللسعه بإبره أو برأس «مبضع» و يمصّ مصّا شديدا ثم يطلى عليه طين الحر بالخلّ أو الكافور بالخلّ أو الطحلب بالخلّ و يضمد بالخبازى و البقله الرجله و عنب الثعلب و توضع فوق الطلاء و الضماد خرق مبرّده بالثلج و تبدل متى حرت أو يصبّ عليه ماء الثلج إلى أن يخدر و يدلک بورق البادروج أو بالذباب و يتحمل بقطعه من الجليد فى الدبر و يعطى الربوب القابضه و بذر قطونا و السكنجبين الحامض و ماء الرمان الحامض و الخيار و الهندباء و الخس و يستفّ كزبره مدقوقه بالماء البارد و بسكر و يفصد إن كانت اللسعه من الزنابير الكبار الرديئه.

و أما النحل: فهو قريب من الزنابير الّا أنه يترک إبرته فى موضع اللسعه.

و علاجه مثل علاج الزنبور و كذلک علاج النمل الطيّار ذى الجناح.

[الفصل الخامس: فى نهش الغطابه و سام ابرص]

هذه إذا نهشت، خلفت أسنانها فى موضع النهشه فيدوم لذلک الوجع إلى أن يخرج. و مما يخرجها أن يدلک بالدهن و الرماد حتى يخرج أو يمرّ عليها ابريسم أوقر حتى ينتزع ثم يعجن الرماد بالدهن و يضمد به الموضع. و إن دام الوجع، فليمصّ الموضع مصّا جيدا، أو ينطل عليه الماء الحارّ المغلى فيه النخاله و يسقى الترياق

المتخذ فى نهش الرتيلا، و الطرحشقون نافع فى عضّه.

و أما سام ابرص: فهو نوع من الوزغه صغير القدر منقط بالسواد يكون فى المواضع الخربه و هو أيضا يترک أسنانه كلها فى العضه لضعف أصولها و لأنها معوجه الشكل. و تعرض للمعضوض حمى مطبقه (ينفض فيها)[567] و يعرض له من القلق ما يعرض من لسع الحيات و كثيرا مّا يقتل من فرط الألم و يخضرّ موضع العضّه و يسيل منه شى ء صديدى كالرطوبه الفاسده.

و علاجه: أن تخرج أسنانه بأن يلفّ القزّ على «السكين» لفا كثيرا و يمرّ على العضه يمنه و يسره و إلى قدّام و إلى خلف أو يقطع الصوف قطعا صغارا و يضرب مع بذر قطونا الماء الذى قد حل فيه الصمغ و يضمد به و يترک يوما ثم يقلع برفق حتى تخرج اسنانه و علامه خروجها زوال الحمى و خضره الموضع و انقطاع سيلان الصديد و بعد ذلک يعالج بعلاج لسع الحيات.

[الفصل السادس: فى عضّ الانسان و ذوات الأربعه[568]]

إن عضّه الانسان إذا كان صائما[569] عظيمه الضرر فينبغى أن يبادر و يطلى بالزيت و يضمد برماد خشب الكرم و الخلّ بالايرسا أو بقشور أصل الرازيانج و العسل أو بدقيق الباقلاء و الماء و الخلّ و دهن الورد، أو بالبصل و الملح و العسل، أو بالمرهم الأسود المتخذ من الشمع و الشحم و الزيت و القنه فإنه أجود المراهم للعضّ و الشق بالمخالب. و إن حدث ورم، فيطلى بالمردارسنج.

و اما عضّه الكلب: فتطلى بما ذكرناه و خاصه بالبصل و العسل، أو بالنطرون و الخلّ، أو بالملح و البصل و السذاب، أو الباقلاء و اللوز المر و العسل. و يوضع على العضّه صوف[570] مبلول بالخلّ و

الزيت.

و أما عضّه الأسد و الفهد و النمر و القرد و جراحه مخالبها: فيحتاج إلى جواذب السم، لأن أسنان هذه الحيوانات و مخالبها لا تخرج أيضا من طبائع سميه، فيضمد بالضماد المتخذ من الزراوند و الايرسا و العسل ثم يغسل بالخلّ و يوضع عليها مرهم متخذ من قشور النحاس و الزنجار و الايرسا و خبث الفضه و الشمع و الزيت.

و أما عضّه كلب الماء و التمساح و السمكه السوداء المعروفه بالكوسج:

فلا يخلو أيضا عن سمّيه مّا، و ينبغى: أن يعالج أولا بالجواذب و الجاليات و يحشى

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 635

بالملح و القطن أو بالنطرون و العسل ثم يوضع عليه الشحوم و السمن.

و أما عض السنور: فربما عرض منه وجع شديد و خضره فى الجسم.

و علاجه: العلاج العام[571] و ضماد البصل و ضماد الفوتنج البرى.

و أما عضه ابن عرس: فإنها سريعه نشوء الوجع و يكون لونها إلى كموده و ينبغى أن يكمد بالبصل و الثوم و يؤمر بأكلهما. و شرب الشراب الصرف و التضميد به مسلوخا نافع من عضه.

و أما عضّه التنين و الورل: فيعالج بعلاج القروح الرديئه.

و قد ذكر القدماء هوام كثيره و حيات بريه و بحريه مخصوصه ببعض المساكن و البقاع تعرض من لسعها أعراض رديئه.

و علاج جميع ذلک بعد العلاج المشترک: جذب السم و تنقيته و سقى الترياقات و تدارک تلک الاعراض و منع اندمال الجرح إلى وقت خلاص العليل من غائله السم.

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 636

[الفصل السابع: فى عض الكلب الكلب]

الكلب جنون يعرض للكلب و استحاله مزاجه إلى سوداويه خبيثه سميه فيحدث لعابه سميه لذلک و لامتناعه من شرب الماء. و أكثر ما يكلب فى البلاد و الأوقات الحارّه جدا و البارده

جدا بسبب إحتراق الأخلاط و انجمادها. و قد يكلب غيره من الحيوانات مثل الذئب و الضبع و ابن آوى و النمر و غيرها.

و الانسان إذا عضّه كلب فربما تسرى تلک السميه فيه و استحال مزاجه إلى مزاجه حتى يحرص هو أيضا على عضّ الانسان. و إن عضّ انسانا بعد هيجانه، عرض لمعضوضه ما يعرض له و كذلک سؤر مائه و فضله طعامه يعملان بمن يتناولهما ذلک.

و علامات كلب الكلب إذا استحكم كلبه: احمرار عينه و خروج لسانه[572] و سيلان اللعاب و الزبد من فمه و أن يطأطئ رأسه نحو الارض و يرخى اذنيه و يدسّ ذنبه بين رجليه[573] و يختبط فى حركته كالسكران و يعدو دائما و يحمل على كل من يلقاه و لا يعرف أربابه و لا ينبح الّا قليلا مع بحه الصوت و تهرب عنه الكلاب و يمتنع من الأكل و يهرب من الماء إذا رآه و قد يمرّط شعره و ظهر[574] فيه صفائح من الجرب.

و الآفه التى تتبع عضّته عظيمه تعرض للمعضوض من بعد أيام حاله و أعراض

رديئه حتى يفزع من جميع ما يراه و يستوحش و تظهر فيه آثار الماليخوليا ثم يأخذ بعد ذلک فى الخوف من الماء و الرطوبات و ربما لم يفزع منه بل يستقذره و لم يشربه. و قد يعرض الفزع بعد أسبوع و أسبوعين إلى أربعين يوما و ربما لم يفرغ بعضهم إلى سته أشهر و هؤلاء هم أصحاب الأمزجه الرطبه جدا. و قلّما يرجى منه إذا خاف من الماء و خصوصا إذا رأى وجهه فى المرآه و لم يعرف نفسه أو يتخيل فيها له كلب، فلذلک لا ينبغى إذا وقعت

عضّه من الكلب أن يتهاون بأمرها بل يتفقد فى الكلب تلک العلامات المذكوره، فإن لم يتأت استثبات صورته، فتؤخذ قطعه خبز و تلطخ بالدم السائل من العضّه و تلقى إلى كلب: فإنّ أكلها، فإن العضّه ليست من عضه كلب كلب، أو يدق الجوز أو الشاه بلوط و يضمد الموضع ليله ثم يطرح من الغد إلى دجاجه فتمتحن به فإن كان كذلک فإنها لا تأكله و إن أكلت ماتت.

فاعلم إن العضه كانت عن كلب كلب فينبغى أن يشقّ موضع العضّه و يوسع و توضع عليه المحاجم و يمصّ مصّا كثيرا حتى يستفرغ منه الدم الكثير ثم يوضع عليه المرهم المحرق الأكّال أو الثوم المدقوق مع الخلّ و الجاوشير المسحوق بالخلّ المخلوط بالزفت المذاب أو السلق فالجرجير و البصل مطبوخا بالسمن أو الثوم و البصل و الملح مدقوقه مخلوطه مع رماد خشب الكرم. هذا إذا تلوحق فى الابتداء من يوم إلى ثلاثه أيام قبل أن يسرى السم، فأما بعد ذلک فليس فى توسع فم الجرح فائده بل ينبغى أن يجتهد فى أن يبقى مفتوحا فقط و ليشتغل بتنقيه البدن بما يستفرغ به أصحاب الماليخوليا و سقى دواء الذراريح و دواء السرطان المخصوصين به و الترياق فإذا بال بعد سقى (الادويه الترياقيه، فقد أمن من الفزع من الماء و ربما بال بعد سقى)[575] دواء الذراريح أشياء لحميه عجيبه كأنها كلاب صغار، ثم بعد ذلک ينبغى أن يدبّر بسائر تدابير اصحاب الماليخوليا من ترطيب المزاج بالغذاء و الحمّام و غير ذلک.

[الفصل الثامن: فى لسع قمله النسر]

هذه هامه كالقمله أو كأصغر القردان. قال «جالينوس»: هى صغيره لا يتوقّى منها و لا تكاد تضر لسعتها. و قال «روفس»: هى

حيوان قتال يسقط من النسر يشبه القمله و هى مما تفجر الدم من جميع المجارى حتى من العين و أصول الأسنان.

و علاجه: علاج لسع الجراره و يطلى موضع اللسعه بالفادزهر و عصاره الخس و الصندل الأحمر و البقله الحمقاء و الطحلب و يسقى اللبن الحليب و لبن الماعز و الطين القبرسى و شيئا من بذر قطونا بماء الخيار أو بماء القرع و سائر المطفئات.

و قيل: إنها تغوص فى الجلد و تدبّ فى المواضع اللحميه من البدن و تفرخ فراخا كصغار النمل، فإن كان كذلک فعلاجه أن توسع الثقب فتخرج بالآله ان وجدت، و إن لم توجد، غرق الموضع بالزيت و وضعت عليه قطنه. و قيل: مما يخرجه السفرجل المدقوق و الطين الذى يؤخذ من أصل شجر السفرجل و الحلتيت المغلى فى الشراب.

[الفصل التاسع: فى عضه الضفادع]

أما الضفادع البحريه فقد قيل إنها خبيثه رديئه متعرضه للحيوانات و الاجسام تتفقّد إليها من البعد لعضّها فإن لم تتمكن من العضّ، نفخت نفخه ضاره و يعرض من عضّها ورم عظيم و هلاک سريع. و أما البريه و النهريه فسليمه لا يعرض عن عضّتها شى ء من الأعراض التى تعرض عن عض ذوات السموم، الّا أنه يتورم العضو المعضوض كله ورما رخوا.

و علاجها: علاج السموم البارده.

[الفصل العاشر: فى عض سالارمندرا]

قيل: إنها هامه شبيهه بالغطايه ذات أربع أرجل قصيره الذنب، يزعمون أنها لا تحترق و إن طرحت فى الاتون أطفأت ناره[576] و يعرض لمن عضّه وجع شديد و التهاب فى البدن و ورم و اعتقال فى اللسان و رعده و خدر و كثيرا مّا يعرض اسوداد عضو على شكل مستدير.

و علاجه: علاج من سقى الذراريح و سقى راتيانج مع العسل و طبيخ السوسن مع ورق الأنجره و الزيت.

[الفصل الحادّی عشر: فی عضه الاربعه و الاربعین]

هو الحیوان المعروف بدخّال الأذن و ربما کان فی طول شبر و له فی کل جانب إثنان و عشرون قائمه و قد یمشی قدّاما و قد ینکس بحاله و له جهتان فی مؤخره متعلقان إلی رأسه. و هو إذا لسع عض أولا ثم قلب جسمه[577] فغوصهما فی موضع العضه، ثم ینقلع و یسقط کالمغشی علیه و یصیب الملسوع وجع شدید و حاله شبیهه بالنهوس و ضیق الصدر و شهوه شی ء حلو.

و علاجه: أن یدق هذا الحیوان و یشدّ علی عضته و یعطی من الزراوند الطویل و الجنطیانا و قشور أصل الکبر و دقیق الکرسنه اجزاء سواء بالشراب أو بالعسل و زهره الخشخاش من ترکاقاته و ربما کفی فیه استعمال الملح و الخلّ علی موضع العضه.

و الله اعلم بالصواب و إلیه المرجع و المآب

و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین

[مصادر و فهارس]

اعلام

ابقراط: ج 1: 13، 26، 27، 51، 136، 144، 156، 159، 181، 247، 309، 492، 554، ج 2: 187، 604، 605، 607.

إبن النیلی: ج 1: 428.

إبن أبی صادق: ج 1: 315، 317، 501، 557، 579، ج 2: 253، 309، 329، 338، 345، 358، 404، 428.

ابن رشد: ج 2: 337.

إبن زهیر: ج 1: 551.

إبن سرافيون: ج 1: 25، 34، 54، 55، 64، 67، 97، 98، 113، 123، 125، 165، 167، 295، 317، 409، 418، 500، 553، ج 2: 336، 355، 357، 358.

إبن سيار: ج 1: 47.

إبن ماسويه: ج 1: 636.

ارجيجانس: ج 1: 247، 312، 535، ج 2: 603.

اركاغانيس: ج 2: 603.

إسحاق بن سليمان الاسرائيلى: ج 2:

337.

الاستاذ العلامه: ج 1: 534.

الإسكندر: ج 1: 326.

الإمام: ج 1: 55.

الحارّث بن كلده الثقفى: ج

2: 535.

الخواجه نصير المله و الدين الطوسى:

ج 1: 623.

الرازى: ج 1: 5، 12، 20، 26، 35، 48، 55، 56، 74، 83، 87، 88، 96، 120، 125، 130، 143، 144، 155، 161، 165، 166، 167، 168، 182، 193، 195، 194، 196، 247، 250، 279، 286، 295، 313، 316، 317، 399، 410، 414، 418، 419، 434، 493، 500، 537، 542، 558، 577، 578، 607، 609، 678.

ج 2: 41، 54، 95، 148، 281، 304، 317، 340، 351، 354، 364، 378، 393، 472، 641.

الرسول: ج 2: 437.

السيد الجرجانى: 65، 537، 552.

الشارح الهندى: ج 2: 499.

الشريف الإدريسى: 129.

الشيخ: ج 1: 5، 7، 11، 20، 37، 38، 45، 48، 51، 54، 55، 56، 70، 74، 87،

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 642

104، 113، 120، 124، 128، 130، 133، 142، 145، 148، 152، 161، 167، 168، 171، 174، 184، 190، 194، 201، 239، 240، 249، 286، 314، 317، 318، 330، 347، 355، 389، 395، 399، 409، 412، 414، 419، 436، 459، 498، 501، 513، 537، 542، 553، 558، 562، 572، 576، 606، 623، 625، 633.

ج 2: 39، 49، 54، 95، 138، 154، 156، 187، 192، 221، 226، 233، 236، 262، 298، 320، 329، 330، 331، 335، 349، 357، 367، 369، 410، 449، 462، 498، 523، 577، 591.

الشیخ الرئیس: ج 2: 37.

الشیخ محیی الدین بن العربی: ج 1:

136.

الطبری: ج 1: 13، 31، 47، 50، 54، 70، 74، 116، 121، 128، 129، 132، 143، 269، 312، 326، 339، 343، 363، 496، 497، 498، 504، 548، 550، 560، 636، 644، ج 2: 40، 57، 78، 80، 136، 233.

الغ بیک کورکان: ج 1: هشت، 2.

الفارابی: ج

1: 121.

الفاضل العلامه: ج 1: 76، 114، 143، 263، 264، 371، 455، 491، 594، 623، 683، ج 2: 31، 184، 226، 236، 256، 271، 309، 333، 336، 337، 338، 362.

الفاضل العلامه قطب المحققين: ج 1: 6، ج 2: 234.

الفيلسوف: ج 1: 683.

الفيلسوف أبو الفرج: ج 1: ص 501.

القرشى: ج 1: 5، 43، 49، 67، 71، 73، 145، 160، 161، 162، 291، 314، 413، 462، 542، 552، 593، 640، ج 2:

233، 234، 293، 333، 334، 343، 367، 376، 379، 384، 404، 436.

أبو الفرج: 155.

أبو ماهر: ج 1: 121، 625.

أبو محسوس القس: ج 2: 234.

أبى القاسم محمد: 1.

أبى سهل المسيحى: ج 1: 5، 8، 54، 395، 624، ج 2: 208، 329، 330، 334، 337، 338.

أحمد بن اسماعيل: ج 1: 493.

أرسطاطاليس: ج 1: 144.

أرسطو: ج 1: 69، 70، 76، 136، 144، 239، ج 2: 40.

أفلاطون: ج 1: 121، ج 2: 233، 259.

أمين الدوله إبن تلميذ: ج 1: 83.

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 643

أندروماخس: ج 1: 256.

أندرويطس: ج 1: 69.

برقلس: ج 1: 143.

بقراط: ج 1: نه، 1، 48، 73، 107، 123، 423، 578، 628، 678، 683، ج 2:

38، 42، 67، 92، 233، 313، 367، 505، 603.

بليناس: ج 2: 234.

بولس: ج 1: 107، 125.

بيهقى: ج 1: 455.

تاسلس: ج 2: 21.

تياذوق: ج 1: 117.

ثابت بن حرّه: ج 1: 64، 125، 195، 459، ج 2: 51، 92، 364.

جالينوس: ج 1: 5، 11، 47، 51، 54، 55، 64، 69، 70، 73، 88، 91، 97، 106، 107، 111، 116، 119، 123، 124، 125، 126، 137، 144، 146، 153، 159، 161، 166، 171، 173، 174، 178، 179، 181، 182، 192، 198، 223، 238، 239،

251، 280، 311، 312، 313، 314، 317، 318، 326، 352، 360، 418،
431، 443، 459، 498، 499، 524، 546، 550، 553، 554، 562، 577،
578، 580، 581، 632، 655، 659، 665،

ج 2: 3، 21، 32، 37، 39، 40، 51، 65، 67، 92، 94، 95، 139، 169،
233، 234، 237، 314، 340، 344، 349، 355، 356، 367، 378، 396،
406، 444، 462، 496، 498، 499، 500، 525، 534، 541، 556، 561،
570، 583، 603، 607، 638.

جيش: ج 2: 589.

حنين: ج 1: 273، 312، 317، 372، ج 2: 428.

حنين بن اسحاق: ج 1: 280، 384، 498، 550، ج 2: 92.

خيرون: ج 1: 556.

ديسقوريدوس: ج 1: 636.

ديوجانس: ج 2: 21.

ديوقلس: ج 1: 61، 123، 124، 125.

رسول الله: ج 2: 535.

سرافيون: ج 1: 25، 34، 54، 55، 64، 67، 97، 95، 113، 123، 125،
165، 167، 295، 317، 409، 418، 500، 553، 659، ج 2: 336، 355،
357، 358.

سفيان الأندلسى: ج 1: 636.

شمعون: ج 1: 148، 156.

صاحب التذكره: ج 1: 238، 245، 308، 316، 317، 319.

صاحب التلخيص: ج 1: 54، 58، 64، 66.

صاحب الذخیره: ج 1: 156، 571.

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 644

صاحب الصحاح: ج 1: 45.

صاحب الکامل: ج 1: 5، 54، 63، 64، 165، 168، 175، 190، 406، 501، 556، 657، ج 2: 165، 221، 253، 304، 329، 336، 337، 359، 364، 428، 449، 546، 577، 583.

صاحب المغنی: ج 1: 64.

صاحب المفتاح: ج 1: 10.

صاحب جوامع الإسکندرانیین: ج 1:

96.

عبید الله بن یحیی: ج 1: 101.

علی بن عیسی: ج 1: 244، 268.

عیسی بن ماسویه: ج 1: 121، 636.

قسطا ابن لوقا: ج 1: 101، 580، ج 2:

381.

کیسانوفیون: ج 1:

.280

محمد بن زکریا الرازی: ج 1: 55.

نفیس: ج 1: 504.

نفیس بن عوض: ج 1: 1.

هرمس: ج 2: 234.

یوحنا: ج 1: 123.

یوحنا بن سرافیون: ج 1: 54، 113، 195.

یونس: ج 1: 175.

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 645

کتب

آلات الغذاء: ج 1: 498، ج 2: 92.

ابیذیمیا: ج 1: 26، 156، 492.

اختیارات: ج 1: 273.

اغلوقن: ج 1: 179، 580، 581، ج 2:

.92

الأدویه القلبیه: ج 1: نه، ج 2: 498.

الأعضاء الآلمه: ج 1: 125، 165، 166، 431، 551، 552، ج 2: 67، 516.

الأهویه و البلدان: ج 2: 233، 484.

التشریح الکبیر: ج 1: 524.

الجامع الکبیر: ج 1: 196.

الحاوی الکبیر: ج 1: 167، 195.

الحواشی العراقیه: ج 2: 301.

الذخیره: ج 1: 156، 571، ج 2: 92.

الشافی: ج 2: 337.

الطلسمات: ج 2: 234.

العلل و الاعراض: ج 1: 5، 313، 316.

الغنی و المنی: ج 1: دوازده، 683.

الفاخر: ج 1: 26، 55، 83، 167، 295، 414، 434، 537، 542، ج 2: 281.

الفتوحات المکیّه: 136.

القانون: ج 1: دوازده، 20، 43، 51، 167، ج 2: 335، 463.

الکامل: ج 2: 442.

الکیّ و الجراحات: ج 2: 233.

المائه: ج 1: 5، ج 2: 329.

المعالجات البقراطیه: ج 1: دوازده.

المفتاح: ج 1: 22، 64، 155، 683.

النبض: ج 1: 64.

النبض الکبیر: ج 1: 51، 550.

تلخیص مسائل حنین: ج 2: 428.

جوامع الإسكندرانين: ج 1: 5، 73.

جوامع الأعضاء الآلمه: ج 1: 165.

شرح الفصول: ج 2: 253، 556.

شرح الكليات: ج 1: 5، 6، 143، 263، 455، 623، 640، ج 2: 234، 236، 309.

شرح المسائل: ج 2: 309.

صيدنه: ج 1: 455.

فردوس الحكمه: ج 2: 233.

فصول: ج 1: نه، 1، 73، 423، 578، ج 2: 505.

كناش: 54، 55، 167، 326، 418، 553، ج 2: 92.

مسائل حنين: ج

1: 317.

منافع الأعضاء: ج 1: 312، 318، ج 2:

39، 169.

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 646

امکنه

آذربایجان: ج 1: 481.

اسکندریه: ج 2: 142.

الحجاز: ج 2: 436.

الروم: 161، ج 2: 199، 568.

الری: 551.

السند: ج 2: 55، 57.

بغداد: ج 1: 121.

بلخ: ج 2: 457.

حبش: ج 1: 481.

خلاط: ج 1: 481.

خوزستان: ج 2: 628.

دارابجرد: ج 2: 568.

دیلم: ج 1: 132.

شیراز: ج 2: 425.

طبرستان: ج 1: 132.

عمان: ج 1: 2.

فارس: ج 2: 404، 568.

فسار: ج 2: 568.

كرمان: هشت، 2.

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 647

إبره: ج 1: 272، 273، ج 2: 475، 632.

الإبر: ج 1: 190، 632، ج 2: 437، 482.

الإبره: ج 1: 157، 273، 681، ج 2:

405، 436، 437، 472، 473، 480، 481.

الأنبوب: ج 1: 80، 102، 418، 424، 493، ج 2: 165.

الانبيق: ج 1: 14، 204، 539، ج 2:

39، 72، 473.

السكين: ج 1: 62، 83، 351، 391، ج 2: 523، 633.

القاثاطير: ج 2: 164، 165، 168.

القدح: ج 1: 316، 317، 318، 321، 323، 324، 326، 559، ج 2: 73، 302.

القرع: ج 1: 10، 12، 13، 14، 19، 32، 60، 62، 64، 102، 104، 118، 119، 123، 131، 157، 178، 203، 204، 207، 210، 235، 252، 261، 305، 357، 377، 380، 392، 396، 433، 439، 513، 515، 530، 531، 570، 612، 638، 647، 663، ج 2: 4، 5، 17، 39، 51.

القرع و الإنبيق: ج 2: 39، 473.

المبضع: ج 1: 255، 293، 296، 407، 415، 435، 437، 455، 460، 491، 493، 558، ج 2: 461.

المبوله: ج 2: 164.

المجس: ج 1: 642، ج 2: 259، 432، 558، 559، 561.

المحجمه: ج 1: 407، 408، 492، 49، 500، 559، ج 2: 158، 239، 443.

المرود: ج 2: 249، 545.

المقدحه: ج 1: 324.

المقراض: ج 1: 256، 258، 259، 260،

266، 271، 273، 351، 365، 491.

المنقاش: ج 2: 443.

الموسى: ج 1: 495، 500.

المهت: ج 1: 246، 258، 288، 317، 318، 319، 322، 324.

الميل: ج 1: 46، 135، 196، 241، 243، 258، 259، 286، 293، 319،

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 648

326، 346، 349، 350، 387، 399، 400، 422، 488، 635، ج 2: 115، 230، 561، 577.

الورده: ج 1: 295، 460.

أصل ريش: ج 1: 422.

أصل ريشه: ج 1: 288، 406.

أنبوب: ج 1: 387، 390، 406، 418، 461، 462، 482، 489، ج 2: 165، 253.

سكينا: ج 1: 406.

صلايه: ج 1: 384، ج 2: 101، 208.

صنّارتين: ج 1: 258، 260.

صنّاره: ج 1: 49، 258، 265، 270، 437، ج 2: 257.

قمع: ج 1: 307، 390، 460، 462، ج 2: 115، 226، 253، 375، 380، 402، 420.

كلبتى السهام: ج 1: 503، ج 2: 549.

مبضعا: ج 1: 322.

مجمره: ج 2: 253.

مخشن: ج 1: 465، ج 2: 479، 540.

مغرفه: ج 1: 461، 462.

مفتاح الرحم: ج 1: 422.

مکاوی: ج 1: 307.

مکوی: ج 1: 50.

منشار المشاطین: ج 2: 574.

میل نهان: ج 1: 493، 497.

میلین: ج 1: 258.

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 649

اوزان

کیل: ج 1: 14، 111، 170، 260، 288، 311، 408، 461.

أکیال: ج 1: 14.

درهم: ج 1: 83، 118، 119، 120، 226، 246، 251، 252، 258، 265، 266، 274، 278، 288، 295، 302، 311، 328، 343، 366، 368، 386، 447، 449، 530، 677.

ج 2: 21، 61، 86، 102، 143، 148، 172، 190، 191، 208، 286، 400، 437، 464، 613، 616.

أرطال: ج 1: 53، 83، 118، 119، 120، ج 2: 42، 49، 190.

رطلا: ج 1: 108، ج 2: 42، 208.

درهمان: ج 1: 83،

118، 120، 216، 226، 246، 258، 265، 274، 278، 282، 288، 343، 363، 366، 530، 675، 677، ج 2: 21، 42، 142، 143، 148، 191، 254.

أوقيه: 83، 107، 108، ج 2: 102، 616.

دانقان: ج 1: 302.

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 651

فهرست

الباب الثانى عشر: فى أمراض الكبد

الفصل الأول: فى سوء مزاج الكبد 3

الفصل الثانى: فى ضعف الكبد 7

الفصل الثالث: فى سده الكبد 11

الفصل الرابع: فى نفخه الكبد 13

الفصل الخامس: فى أورام الكبد و ورم العضلات الموضوعه عليها 15

الفصل السادس: فى الدبيله فى الكبد 24

الفصل السابع: فى تبثر سطح الكبد 27

الفصل الثامن: فى خفقه الكبد 28

الفصل العاشر: فى القيام الكبدى 30

الفصل الحادّى عشر: فى سوء القنيه و الإستسقاء 34

الباب الثالث عشر: فى أمراض المراره و الطحال

اليرقان 47

الباب الرابع عشر: فى أمراض الطحال
الفصل الأول: فى سوء مزاج الطحال 61
شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 652
الفصل الثانى: فى أورام الطحال و صلابته 64
الفصل الثالث: فى تقيح الطحال 68
الفصل الرابع: فى ضعف الطحال 70
الفصل الخامس: فى سدد الطحال 71
الفصل السادس: فى نفخه الطحال 72
الفصل السابع: فى الحجاره فى الطحال 74
الباب الخامس عشر: فى أمراض الأمعاء و المقعده
الفصل الأول: فى زلق الأمعاء 77
الفصل الثانى: فى الاسهال و السحج 80
الفصل الثالث: فى المده التى تخرج من الأمعاء 86
الفصل الرابع: فى الزحير 87
الفصل الخامس: فى المغص 89
الفصل السادس: فى القراقر 91
الفصل السابع: فى القولنج و ايلاوس 92
الفصل الثامن: فى الديدان 105
الفصل التاسع: فى البواسير 110
الفصل العاشر: فى ريح البواسير 113

الفصل الحادّى عشر: فى النواصير 114
الفصل الثانى عشر: فى أورام المقعده 116
الفصل الثالث عشر: فى شقاق المقعده 117
الفصل الرابع عشر: فى استرخاء الشرج 118
الفصل الخامس عشر: فى خروج المقعده 119
الفصل السادس عشر:

فی قروح المقعده 121
الفصل السابع عشر: فی حکّه المقعده 122
الباب السادس عشر: فی أمراض الکلیه و المثانه
شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 653
الفصل الأول: فی سوء المزاج الکلیه 125
الفصل الثانی: فی هزال الکلیه 127
الفصل الثالث: فی ضعف الکلیه 129
الفصل الرابع: فی ریح الکلیه 131
الفصل الخامس: فی وجع الکلیه 132
الفصل السادس: فی ورم الکلیه 133
الفصل السابع: فی قروح الکلیه 138
الفصل الثامن: فی جرب الکلیه 141
الفصل التاسع: فی ذیابیطس 142
الفصل العاشر: فی ورم المثانه 145
الفصل الحادّی عشر: فی قروح المثانه 148
الفصل الثانی عشر: فی جرب المثانه 150
الفصل الثالث عشر: فی جمود الدم فی المثانه 151
الفصل الرابع عشر: فی وجع المثانه 152
الفصل الخامس عشر: فی ریح المثانه 154

الفصل السادس عشر: فى الحصاه و الرمل 155
الفصل السابع عشر: فى حرقه البول 162
الفصل الثامن عشر: فى احتباس البول و عسره 164
الفصل التاسع عشر: فى تقطير البول 171
الفصل العشرون: فى سلس البول و البول فى الفراش 173
الفصل الحادى و العشرون: فى بول الدم 176
الباب السابع عشر: فى علل أعضاء التناسل من الذكران
الفصل الأول: فى نقصان الباه 181
الفصل الثانى: فى سرعه الانزال 190
الفصل الثالث: فى كثره الشهوه 192
الفصل الرابع: فى كثره درور المنى و المذى و الوذى 195
شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 654
الفصل الخامس: فى الاحتلام 198
الفصل السادس: فى فريسموس 199
الفصل السابع: فى العذيوط 201
الفصل الثامن: فى أورام الانثيين 203
الفصل التاسع: فى عاقونا 205
الفصل العاشر: فى وجع الانثيين و القضيب 207
الفصل الحادّى عشر: فى عظم الخصيتين 208
الفصل الثانى عشر: فى ارتفاع الخصيه و صغرها 209

الفصل الثالث عشر: فی دوالی الصفن 210
الفصل الرابع عشر: فی استرخاء الصفن 212
الفصل الخامس عشر: فی قروح الذکر و الخصیه و حواليها 213
الفصل السادس عشر: فی الحکّه

فی القضیب 214
الفصل السابع عشر: فی أورام القضیب 214
الفصل الثامن عشر: فی شقاق القضیب 215
الفصل التاسع عشر: فی الثآلیل و التوث علی القضیب و نواحیه 215
الفصل العشرون: فی السدّه فی مجری القضیب 216
الفصل الحادی و العشرون: فی اعوجاج الذکر 217
الفصل الثانی و العشرون: فی القیل 218
الباب الثامن عشر: فی أمراض الرحم
الفصل الأول: فی العقر 225
الفصل الثانی: فی الرجا 236
الفصل الثالث: فی کثره الطمث 239
الفصل الرابع: فی قروح الرحم 242
الفصل الخامس: فی شقاق الرحم 245
الفصل السادس: فی حکّه الرحم 246
الفصل السابع: فی بواسیر الرحم 248
شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 655
الفصل الثامن: فی ناصور الرحم 249
الفصل التاسع: فی سیلان الرحم 250
الفصل العاشر: فی احتباس الطمث 252

الفصل الحادّى عشر: فى الرتق 256
الفصل الثانى عشر: فى نتوّ الرحم 258
الفصل الثالث عشر: فى ميلان الرحم و أورامه 260
الفصل الرابع عشر: فى السرطان فى الرحم 264
الفصل الخامس عشر: فى اختناق الرحم 266
الفصل السادس عشر: فى البثور فى الرحم 270
الفصل السابع عشر: فى نفخه الرحم 271
الباب التّاسع عشر: فى أمراض الصفاق
الفصل الأول: فى الفتق 275
الفصل الثانى: فى نتوء السره 277
الباب العشرون: فى وجع الأعضاء الظاهره
الفصل الأول: فى الحدبه و رياح الأفرسه 281
الفصل الثانى: فى الدوالى 284
الفصل الثالث: فى داء الفيل 285
الفصل الرابع: فى وجع الظهر 287
الفصل الخامس: فى وجع الخاصره 289
الباب الحادّى و العشرون: فى أوجاع المفاصل
الفصل الأول: فى وجع المفاصل و النقرس 293
الفصل الثانى: فى وجع الورک 301
الفصل الثالث: فى عرق النسا 304

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 656

الباب الثّانى و العشرون: فى الحميات

الفصل الأول: فى حميات اليوم 312

الفصل الثانى: فى حمى الدق 326

الفصل الثالث: فى حميات العفن 342

الصنف الأول: فى حمى الغب 348

الصنف الثانى: فى الحمى المحرقه 352

الصنف الثالث:

فی الحمی المطبقه 354
الصنف الرابع: فی الحمی البلغمیه الدائره 357
الصنف الخامس: فی الحمی اللثقه 361
الصنف السادس: فی حمی الربع الدائره 362
الصنف السابع: فی حمی الربع الدائمه 366
الصنف الثامن: فی حمی الخمس و السدس و السبع و ماوراءها 366
تتمه الأولی: فی الحمیات المختلطه 367
تتمه الثانیه: سائر انواع الحمیات العفنیه التی لها اسم خاص 368
الفصل الرابع: فی الحمیات المرکّب 381
الباب الثالث و العشرون: فی الأورام و البثور
الفصل الأول: فی الفلغمونی 393
الفصل الثانی: فی الحمره 397
الفصل الثالث: فی النمله 399
الفصل الرابع: فی الجاورسیه 401
الفصل الخامس: فی الجمره 402
الفصل السادس: فی النار الفارسی 404
الفصل السابع: فی التنفط 405
الفصل الثامن: فی الشری 406[578]

فصل التاسع: فى الماشرا 408
شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 657
الفصل العاشر: فى الطاعون 410
الفصل الحادّى عشر: فى الأكله 413
الفصل الثانى عشر: فى أورام المغابن 415
الفصل الثالث عشر: فى الدبيله 416
الفصل الرابع عشر: فى الخراج 418
الفصل الخامس عشر: فى الدمل 420
الفصل السادس عشر: فى الورم الرخو 422
الفصل السابع عشر: فى الورم الريحى 424
الفصل الثامن عشر: فى السلعه 425
الفصل التاسع عشر: فى الغدد و العقد 427
الفصل العشرون: فى الخنازير 430
الفصل الحادّى و العشرون: فى الورم الصلب 432
الفصل الثانى و العشرون: فى السرطان 434
الفصل الثالث و العشرون: فى العرق المدنى 436
الفصل الرابع و العشرون: فى الجذام 438
الفصل الخامس و العشرون: فى السعفه 441
الفصل السادس و العشرون: فى الجرب 445
الفصل السابع و العشرون: فى الحكه 447

الفصل الثامن و العشرون: فى الحصف 449
الفصل التاسع و العشرون: فى القوباء 450
الفصل الثلاثون: فى البثور الصغار 452
الفصل الحادّى و الثلاثون: فى البثور اللبنيه 453
الفصل الثانى و الثلاثون: فى بنات الليل 454
الفصل الثالث و الثلاثون: فى الثآليل 455
الفصل

الرابع و الثلاثون: فی البلخیه 457

الفصل الخامس و الثلاثون: فی البطم 458

الفصل السادس و الثلاثون: فی التوثه 459

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 658

الفصل السابع و الثلاثون: فی الداخس 460

الفصل الثامن و الثلاثون: فی أبورسما 462

الفصل التاسع و الثلاثون: فی البثور الغریبه 464

الفصل الأربعون: فی الحصبه و الجدری و الحمیقا 466

الباب الرابع و العشرون: فی أمراض الجلد و الشعر و الزینه و الأضافیر و الأطراف

الفصل الأول: فی البرص 471

الفصل الثانی: فی البهق الأبیض 474

الفصل الثالث: فی البهق الأسود 476

الفصل الرابع: فی الکلف و النمش و البرش و الخیلان 478

الفصل الخامس: فی الخضره و الوشم و آثار القروح و الجدری 481

الفصل السادس: فی البادشنام 483

الفصل السابع: فی فساد اللون 484

الفصل الثامن: فی الحزاز و الابرئه 487

الفصل التاسع: فی داء الثعلب و داء الحیه 489

الفصل العاشر: فی انتشار الشعر و الصلع 492

الفصل الحادّی عشر: فی الشیب 496
الفصل الثانی عشر: فیما یتعلق بالزینه من أحوال الشعر 498
الفصل الثالث عشر: فی القمل و الصئبان 503
الفصل الرابع عشر: فی کثره العرق و عرق الدم 505
الفصل الخامس عشر: فی شقوق الاطراف و الوجه و الشفه 507
الفصل السادس عشر: فی تقشف الجلد و تقشره 510
الفصل السابع عشر: فی سحوج الجلد 512
الفصل الثامن عشر: فی الهزال و السمن المفرطین 514
الفصل التاسع عشر: فی تشنج جلده الرأس و الجبهه 519
الفصل العشرون: فی تعظم الرأس 520
شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 659
الفصل الحادّی و العشرون: فی علل الاظافیر 522
الفصل الثانی و العشرون: فی إنتفاخ الأصابع 526
الفصل الثالث و العشرون: فی تقرّح القطاه 527
الفصل الرابع و العشرون: فی الصنان 528
الفصل الخامس و العشرون: فی فساد الأطراف بالبرد 531
الفصل السادس و العشرون: فی حرق النار و الماء

و الدهن الحارّين 534

الباب الخامس و العشرون: فى الجراحات و غير ذلک الباب السادس و العشرون: فى نشوب النصل و الشوک الباب السّابع و العشرون: فى القروح

الفصل الأول: القروح البسيطه السريعه الاندمال و الغرض من أدمالها 553

الفصل الثانى: فى القروح العسره الاندمال 556

الباب الثامن و العشرون: فى السقطه و الضربه الباب التاسع و العشرون: فى الكسر و الخلّع و الوثى و الوهى الضمائم

الضميمه الأولى: فى البحران 583

الفصل الأول: معرفه البحران اجمالا 583

الفصل الثانى: علامات البحران و اقسامه 587

الفصل الثالث: العلامات المنذره بمآل المرض 596

الفصل الرابع: فى الوقوف على أيام البحران 598

الفصل الخامس: فى الوقوف على أيام الإنذار 603

الفصل السادس: بحارّين أمراض الحادّه و المزمنه 606

الضميمه الثانيه: فى سقى السموم 609

شرح الأسباب و العلامات، ج 2، ص: 660

الفصل الأول: التدابير الوقائيه عن سقى السموم 609

الفصل الثانى: التدابير العامه للمسموم 610

الفصل الثالث: ذكر السموم مفصلا مع علاج كل واحد منها 612

الضميمه الثالثه: فى طرد الهوام 623

الضميمه الرابعه: فى نهش الهوام 625
الفصل الأول: فى لذع الأفاعى و الحيات 626
الفصل الثّانى: فى لذع العقارب 628
الفصل الثالث: فى نهش الرتيلا و العناكب 630
الفصل الرابع: فى لسع الزنابير و النحل و النمل الطيار 632
الفصل الخامس: فى نهش الغطابه و سام ابرص 633
الفصل السادس: فى عضّ الانسان و ذوات الأربعه 634
الفصل السابع: فى عض الكلب الكلب 636
الفصل الثامن: فى لسع قمله النسر 638
الفصل التاسع: فى عضه الضفادع 639
الفصل العاشر: فى عض سالارمندرا 639
الفصل الحادّى عشر: فى عضه الاربعه و الاربعين 640
اعلام 641
كتب 645
امكنه 646
ابزار 647
اوزان 649[579]

---

[1] (1). معالجات واعظى:ILL temperament of the liver .

[2] (2). اعلم أن سقوط الشهوه انما يحدث عن حراره الكبد اذا لم تكن تلك الحراره

معينه على الجذب و التحليل و الا فقد يكون مقويه للشهوه.

[3] (3). و لا يكون ذلک دائما لان ما يذوب من الأخلاط و الأعضاء إذا اندفع الى الأمعاء احدث الإختلاف.

[4] (4). يريد بذلک ناريته أو زعفرانيته.

[5] (1). و قد يكون القى ء السوداوى لما يندفع الى المعده عن الأخلاط المحترقه و حينئذ يعرض فى اكثر الامراض أعراض الماليخوليا المراقى.

[6] (2). المتخذ من أوراقها الرطبه بالتوريق و طريقه معروف. أو من بذورها اليابسه نقوعا أو مطبوخا فان لها خاصيه فى دفع علل الكبد و أوجاعها حارّه كانت أو بارده، فاحفظه.

[7] (3). خصوصا اذا كان معه سعال؛ فالاجتناب عن الاشياء الحامضه أحوط. فان احتيج إليها، فمثل الاجاص مع العناب أو امثال ذلک ليكون محفوظا عن الغائله.

[8] (4). علم من كتب القدماء أن سوء المزاج البارد للكبد أشدّ إضرارا من سائر الأمزجه لمخالفه البروده لمزاج الكبد فليهتمّ كثيرا فى مداواته.

[9] (5). أى: لون جميع البدن أو لون الوجه.

[10] (6). و قد كان قله الدم و غلظه متنافيين لحدوث اشراق اللون لأنه انما يكون اذا كان الدم رقيقا لطيفا كثيرا. و ربما إسودّ اللون أو إخضرّ أو إصفرّ؛ أما السواد فلما يحدث البرد الكموده و أما الخضره فلما يتركب مع هذه الكموده من الصفراء اللازمه لقله الدم و أما الصفره فلقله الدم؛ فإن الصابغ للحمره اذا قلّ، صبغ الى الصفره و لذلک ترى أنّ الشراب الأحمر اذا امتزج به الماء كثيرا صار المجموع أصفر.

[11] (7). أى: تتفرق.

[12] (1).[أى: تراكمت].

[13] (2). يمكن أن يكون المراد من العينين أنفسهما أو الجفنين.

[14] (3). اذا لم يعرض بلغم معطّش.

.(4) [15]

قال« الرازى» فى« من لا يحضره الطبيب»: استعماله انما يمنع من[فى] علل الكبد اذا أزمنت و طالت و صلبت.

[16] (1). اعلم أن الأطباء المتقدمين لا يسمّون المزاج الحارّه الرطبه الحادّثه فى الكبد بسوء مزاج و ان كان مفرطا جدا اذ هم زعموا بأن هذا المزاج مزاج جبلى طبيعى للكبد و الحيوه انما هى بالحراره و الرطوبه كما أن الموت بالبروده و اليبوسه.

[17] (1). قاموس القانون:Hepatalgia .

[18] (1). أى: لون جميع البدن.

[19] (1).[خ. ل: الليف].

[20] (2). و انما قيد المصنف الأشياء الحارّه بالقابضه لأن الاشياء الحارّه لا تخلو عن تفتيح و تحليل و انضاج و هذه الأفعال كلها مضعفه لجرم العضو محلله للروح و بالقابض يتدارک ضرر ذلک.

و اعلم أنّ الأطليه و الأضمده كثيرا مّا يكون فى أمراض الكبد أنفع من المشروبات؛ لأن وصول قوتها الى الكبد أسرع من وصول قوه المشروب الّا أن يكون حاجه داعيه الى قبض قوى فحينئذ يكون المشروب أفضل منها لقله نفوذ القوابض من المسامّات؛ فلذا ينفع الأدويه الموضعيه نفعا كثيرا فى محدب الكبد من مقعرها.

[21] (3). ينبغى أن يكون الزبيب مع عجمه ليكون فيه قبض. و مع كونه مدقوقا يبالغ فى مضغه[حتى] يصغر أجزاء العجم فيكون نفوذها مع نفوذ لحم الزبيب. كذا فى« كشف الإشكالت».

[22] (1). معالجات واعظى:Hepatic obstruction .

[23] (2). أى: السدّه الحابسه.

[24] (3). قال« السيد محمد هاشم»: هذا الفرق بالحقيقه بين السده و الورم الحارّ دون البارد؛ اذ الورم البارد لا يلزم أن يكون معه حمى. و أما السده فلا يكون معها حمى الّا اذا عرض للماده المحتبسه عفونه حدثت الحمى كما قال« الشارح».

.(4) [25]

أقول: إن السده اذا كان فى مقعره يلزم أيضا قله البول لعدم نفوذ المائيه منه الى المحدب فلا يكون قله البول دليلا تاما على سدّه المحدب لكن يفرق بينهما و بين سدّه المعقر بثقل موضع الكبد فى الأول و عدمه[فى الثانى].

[26] (1). الأجود أن يقدم عليها ما يفتّح السده و يقطّع الأخلاط الغليظه و يجلو مادتها لئلّا يجلب الضرر الى الكبد لازدياد السده بثوران ماده و تحريكها إليها.

[27] (2). الخفيفه.

[28] (1). اعلم أن النفخه و الريح كلاهما من الأجسام البخاريه المنحلّه من الرطوبات لكن الأطباء خصّصوا ما كان منها ساكنا باسم النفخه و ما كان منها متحركا باسم الريح.

[29] (2). قاموس القانون:Hepatic emphysema .

معالجات واعظى:Hepatic tumefaction .

[30] (1). قاموس القانون:Hepatalgia ;pain in the liver .

[31] (2). يقال له ذات الكبد أيضا.

[32] (3). بل كان المعده حينئذ تشتاق الى دفع ما فيها و مع هذا ينصبّ فى تلك الحال مواد حارّه مراريه الى المعده تنفّر عنها طبيعتها فتشتاق الى الدفع لذلک أيضا و هو مناف للجذب.

[33] (4).[خ. ل: فيضطرب].

[34] (1). هذا إن لم يكن فصد الباسليق مما يجلب مواد أخرى الى الكبد. و توضيحه: إن فصد الباسليق تنقّى تنور البدن و هو كثير النفع فى امراض الكبد و عظيم التنقيه و ربما كانت فى تلک الحال ماده كثيره فى عضو واقع فى تنور البدن أسفل وضعا من الكبد فاذا فصد من الباسليق خيف أن يجذب من ذلک العضو ماده كثيره و يقع مرورها على الكبد المؤوفه بالورم فيشتدّ قبولها لها فيتضاعف الورم فحينئذ لا يجوز الفصد من الباسليق. و إنما تخير فصد العرق من اليد

و ان كان فصد عروق الرجل كالصافن قوى الجذب من الكبد لأن استفراغ الدم و انجذابه من أسافل البدن مما يضعف القوى و ذلک أمر محذور فى أورام الأحشاء.

[35] (1). كما يكون فى أورام المعده. قالى« السيد محمد هاشم» فى بحث الورم الصلب فى المعده: انما هو يحدث فى الأكثر من انتقال الورم الدموى و الصفراوى و البلغمى إليه لكن انتقال الدموى إليه يكون أكثر بكثير عن انتقالهما إليه؛ لأن الدم مع كونه أغلظ قواما مستعد لذلک على أن الحراره المحلله فى الدموى سبب قوى للانتقال. أما-- انتقال الأورام الحارّه إليه فلأنها بسبب حرارتها المحلله يتحلّل لطيف الماده و رقيقها و يجعل الباقى صلبا و يزداد صلابته يوما فيوما الى أن ينتقل الورم لكون صلابه مادته الى ورم صلب سوداوى؛ أو لأن الأطليه المبرّده الكثير البروده و فرطها اذا استعمل عليها تجمّد و تغلّظ مادتها حتى تصلبها فيصلب الورم لصلابه مادته. و اما انتقال البلغمى إليه فلأن ماده هذا الورم اذا كانت صلبه لانتفاء لطيفها و رقيقها عن استعمال المحللات القويه عليه انتقل لكون حجريه الماده الى ورم صلب سوداوى. و كل هذه يكون عن سوء تدبير المعالج و أما قله حدوثه فى الابتداء فلقله السوداء.

[36] (1). أقول: انما قيد الاستفراغ بالمسهل لاخراج الحقن لعدم إيصالها النفع البليغ فى ذلک الورم. و قال بعض الأطباء: ينبغى أن يقدم عليه الحقنه تنظيفا للمسالک ثم ينضّج ثم يسهل ثم ينضج ثم يسهل و هكذا.

[37] (2).[خ. ل: غير موجوده].

[38] (3).[خ. ل: المنقذ، و الظاهر أنه هو الصحيح].

[39] (4). إن الأطباء ينقسمون الى فرق ثلاثه: أحدها، المحتاله و هم الذين يقتصرون على

المعالجات بالاستفراغ و الاحتباس رئيسهم ثاثليس. و ثانيها، المجربون و هم الذين يقتصرون على ما صدّقت تجربتهم. و ثالثها، اهل القياس و هم الذين يقيسون على ما صدقت به تجربتهم مثله فى الكيفيه و هم فرق جالينوس.

[40] (5).[خ. ل: يسيرا].

[41] (6). أى: الزبر.

[42] (1). هذا الفرق اكثرى لا دائمى؛ لأنه يمكن أن يحدث و رمان مستطيل الشكل فى بعض مواضع حدبه الكبد. و كذا يمكن أن يحدث هلالى الشكل فى عضو مستطيل الشكل أعنى العضله بأن يحدث فى موضع خاص منه بهذا الشكل.

[43] (1). قال السيد محمد هاشم: أى: لا يخاف فى الأورام العضلى ما يخاف فى أورام الكبد من تحجّر الماده و انحلال القوه و فيه ذلک لأن حفاظه العضو الرئيس عن انحلال القوه فى جميع الحالات و الأوقات أقدم أنسب من غيره لأن عروض الضعف فيه يؤدّى بفساد عظيم الى سائر الأعضاء مع أن الكبد كما هو سريع القبول للصلابه سريع القبول للتخلخل بخلاف العضلات فإنها ليست كذلک فينبغى علاج الكبد مع توق و حذر عن تحجّر الماده و انحلال القوه و ارخائها دون علاج العضلى.

قال بعض الأطباء: ورم الكبد إن كان دمويا يقتل أو يؤدّى الى الاستسقاء و إن كان صفراويا يقتل غالبا.

[44] (1). معالجات واعظى:Hepatic abscess .

[45] (1).[خ. ل: يظهر منها أن تكون عباره« و أن تصير سوداء حمئه منتنه» من كلام الماتن و هو الأنسب بسياق الشرح].

[46] (1). قاموس القانون:Pustulation .

[47] (1). قاموس القانون:Hepatic diarrhoea .

[48] (1). معالجات واعظى:Anaemia .

[49] (2). قاموس القانون:Dropsy .

[50] (3). الّا أن هذه الصفره تكون فى الوجه أظهر لأن جلده سخيف أقبل

لظهور الألوان.

[51] (1). سيما اذا وقع شربه عقيبها و عقيب الجماع فإن الطبيعه تشتاق فى هذه الأوقات الى الماء البارد و تجذبه الى أقاصى البدن بسرعه و يقع مروره فى الكبد بصرافه برودته فيطفى حرارتها الغريزيه و تنسدّ مجاريها.

[52] (1). أورده بصيغه المجهول بسبب كثره القائلين لا لضعف القول.

[53] (1). من الحراره الغريبه سواء كان فى خلط أو غير ذلک لا يوجب الحدّه و اللذع كما يشاهد فى ماء اللحم أنه يكون خاليا عن اللذع و الحدّه انه[لانه] يحصل عن الأثر الأول من الحراره فالصديد الذوبانى يتحصل عن الأثر الأول من الحراره كيف يحدث فى لذعه حتى يتصور عنه حدوث النفاطات و غيرها.

[54] (2). أى: لا يوجب الحدّه و اللذع فى الصديد.

[55] (3). أى: عند كون الشخص جنينا.

[56] (4). أى: ينقطع السرّه.

[57] (1). و يمكن أن يقال فى تأويل كلامه بأن المعده و الأمعاء تمتلى من صفوه الكيلوس و يقع فى مجاريها التى تنفذ فيها الغذاء من المعده و الأمعاء الى الكبد انصداع لكثرتها لبطلان جاذبه الكبد لسوء مزاجها المستحكم المبطل لقواها كما قرّره« المصنف» فيتجلب مائيه الكيلوس عند انصداع تلک المجارى الى فضاء البطن قبل وصولها الى الكبد فيكون سوء مزاج بهذا الوجه موجبا للاستسقاء الزقى.

[58] (1).[خ. ل: يقال الذى. و الصحيح أن يكون: يقال للذى].

[59] (1). وجه ذلک أنه اذا كان بين المراره و الأمعاء و المعده سدّه فيقطع منها ما يرد من الصفرا فيكسر البلغم فيكون اللسان أبيض.

[60] (2). وجّه بأن الصفراء لشده اشتعالها حركت الى فوق و الى الجلد مما[فما] يندفع منها الى مجارى البول يكون قليلا جدا

فيرقّ البول و يبيضّ ثم بعد ذلک اذا لم يندفع بالعرق لغلظها دفعتها الطبيعه الى جهه مخارجها الطبيعيه فيسودّ و يغلظ لغلظ المراره أو كان سببها احتراقها لشده اشتعالها حتى يصير سوداء محترقه فيسودّ البول و يغلظ باختلاطها معه.

[61] (1). الساذج أو البذورى المتخذ من البذور البارده.

[62] (2). يعنى الحارّ.

[63] (1). أى: بين الكبد و المراره؛ لأن المثانه اذا قيدت بلفظ العليا يراد عنها المراره لأنها أعلى وضعا من المثانه.

[64] (1). أى: لضعف الطحال عن جذب السوداء؛ لأن سوء المزاج البارد العارض له مضعف للجذب. و يتبادر من ضعف الطحال نقصانه فى الافعال لما يستفاد ذلک من لفظ الضعف و حينئذ لا يتحقق سقوط الشهوه لأنه انما يحدث اذا كان البرد شديدا جدا حتى يكون مبطلا لجذب الطحال و دفعه فلا يجذب الطحال حتى ينصبّ منه الى المعده و يحدث الشهوه. و أما اذا لم يكن البرد كذلک فلا يبطل جاذبه الطحال و دافعتها بالكليه فقد ينصبّ حينئذ شى ء منه الى المعده و يحدث الشهوه.

[65] (1). إذا اطلق الأطباء الغبّ أرادوا بها الدائره.

[66] (1). قاموس القانون:suppuration; Formation of pus .

[67] (2). للتقليل.

[68] (3). لأنه« ربما» إن جعل على التقليل كما هو معناه الموضوع له كان قوله« فى النادر» مستدركا و إن حمل على التكثر كما هو المشهور فى استعماله، كان قوله« فى النادر» مناقضا. انتهى، كذا نقل عنه. و قال« السيد محمد هاشم» فى جوابه: اللهم الّا أن يقال إن المراد هو معناه الموضوع له و لا يلزم عنه استدراک قوله المذكور بل هو دال على أقليه ذلک الحكم، أى: مشرف على أن تقيح الورم الصلب فى

الطحال يكون أقل قليلا.

[69] (1). فى مبحث ضعف الكبد.

[70] (1). قال« صاحب الكامل»: يجب تقديم التنقيه لئلّا يجلب إليه من الفضول اكثر مما يستفرغ.

[71] (1). المقعده عباره عن مجموع الطرف الأسفل للمعاء المستقيم و اللحم و العضلات الموضوعه عليها.

[72] (2). قاموس القانون:Lienteric diarrhoea .

[73] (1). قاموس القانون:purgation; catharsis; Diatthiea .

[74] (2). قاموس القانون:abrasion; attrition; Excoriation ; intertrigo; .

[75] (1).[خ. ل: علامات].

[76] (1).[خ. ل: جنب].

[77] (1).[خ. ل: غير موجود].

[78] (1). قاموس القانون:Dysentery .

[79] (1). قاموس القانون:gramps; Gripes .

[80] (1).[خ. ل: حميات].

[81] (1). قاموس القانون:Colic .

[82] (2). قاموس القانون:iliac passion; Ileus .

[83] (1). اما الغشى فلأجل زياده قوه الوجع مع كون العضو عصبيا و لتصعّد أبخره كثيره رديه الى القلب عن الماده السادسه[السادّه] و لأن القلب يتضرر فيه بمشاركه المعده و يتضرر مع ذلک فمها و ذلک أسباب الغشى. و كذلک يكون العرق البارد فى القولنج لشده الوجع و تضرر القلب.

[84] (2). الى البياض و الصفره فى وجع الكبد و الى الكموده فى وجع الطحال.

[85] سمرقندى، نجيب الدين - شارح: كرمانى، نفيس بن عوض، شرح الأسباب و العلامات، 2جلد، جلال الدين - قم، چاپ: اول، 1387 ه.ش.

[86] (1).[خ. ل: الباطن.]

[87] (1). أى: قليله الحراره بالقوه على المعنى المصطلح كما صرح به الاستاد العلامه اعلى الله مقامه أو الفاتره بالفعل على المعنى اللغوى.

[88] (1). باليد و طريقه معروف.

[89] (1).[خ. ل: الأحشاء].

[90] (2).[خ. ل: النفسانى].

[91] (1).[خ. ل: و تفيدها].

[92] (1). قاموس القانون:Worms .

[93] (1). لكن[بعض] من

الأطباء جوّزوا تولد الدود من مجتمع الأخلاط الثلاثه و قالوا: إن الصفراء و السوداء اذا خالطت بلغما كثيرا فإنه حينئذ لا يمنع تولد الدود عن هذا المختلط و كذا جوّزوا تولدها من الدم و قالوا إن الدم قد يعفن و يفسد و يصير ماده للحميات و الدماميل و لا يصونه الطبيعه عن مثل هذا التعفن فلا يبعد أن لا يصونه عن التعفن الذى به يستعدّ لتولد الدود منه. و ايضا إن الدم قد يندفع فى الاسهال و نحوها اندفاعا كثيرا و لا تصونه الطبيعه عنه و لا عجب لو لا تصونه يتولّد منه الدود.

[94] (2). أى: لا تتفرق الرطوبه بتقطيع العفونه. و إنما يكون التقطيع من العفونه لأن العفونه مستلزمه للحراره و الحراره من شأنها التفريق و التقطيع.

[95] (1). قاموس القانون:haemorrhoids; Piles .

[96] (1).[خ. ل: اذهبت].

[97] (2). أى: يسيل منها شى ء.

[98] (1). قاموس القانون:sinus and fistula; Fistula .

[99] (2). و لقائل أن يقول: إن النواصير من الأمراض التى لا يختص بعضو و كان ينبغى أن يذكرها المصنف الأمراض العامه. كذا فى« كشف الإشكالات».

أقول: قد سلمنا أن النواصير من الامراض العامه لكن أكثر عروضها فى ماق العين و اللثه و الرحم و المقعده و خصوصا بعد البواسير كما يظهر من عباره الشيخ ... و لذا ذكره المصنف فى الامراض التى لا يختص بعضو و لم يتعرض به الشارح ايضا لذلک مع أن فى علاماتها و علاجاتها ايضا نوع من التفاوت كما سيظهر فكيف لا يتوجه المصنف بذكره مع كثره اهتمامه فى ذلک.

[100] (3). فيوسع تفرق اتصالها بذلک و لا يسهل تنقيتها ايضا حتى يلتحم من الأدويه الملتحمه.

[101] (

4). فلا يبقى الدواء فيه بل ينحدر و يخرج.

[102] (1). معالجات واعظى:Rectitis .

[103] (2). أى: قبل النضج الكامل، لا قبل مطلق النضج.

[104] (1). قاموس القانون:rupture of anus; Fissure of anus .

[105] (2). الواو بمعنى« أو» لا بمعنى« مع».

[106] (1). قاموس القانون:Paralysis of the anus .

[107] (1). قاموس القانون:Prolapsus ani .

[108] (1). قاموس القانون:Pruritis ani .

[109] (1). اعلم أن الامراض البارده تكثر فى الكلى لأمرين: أحدهما، بعدها عن القلب و مجاورتها الأعضاء البارده و هى فقرات القطن. و ثانيهما، كثره نزول المائيه إليهما.

[110] (2). هذا اذا لم يبلغ سوء المزاج الى حد يضعف الكليه بالكلّيه فحينئذ يكون البول مثل ماء اللحم كما سيجى ء ذكره فى ضعف الكليه. قال فى« كشف الإشكالت»: و اعلم أنّ برد الكليه لا يستلزمه أى: بياض اللون دائما لأن الكليه البارده قلّما تتميز المائيه المنجذبه إليهما من الدم فيكون ما يخرج من البول كغساله الدم.

[111] (3). و يقال إن سوء المزاج الحارّ اذا كان فى الكليه اليسرى كانت شهوه المباضعه أشدّ و ذلک لأن مشاركه الكليه اليسرى لأعضاء المنى اكثر من مشاركه الكليه اليمنى له.

كذا فى« كشف الإشكالات». و قس على ذلک سوء المزاج البارد.

[112] (1). قاموس القانون:Atrophy of the kidney .

[113] (2).[خ. ل: المتفننه].

[114] (1). يعنى المدرّات الحارّه للبول مثل بذر الجزر و البرسياوشان و سنبل الطيب و الخيار شنبر و الرازيانج و القسط الحلو و الزعفران و السليخه و الأنيسون و الزوفاء اليابس و السذاب و الأسارون و عود البلسان و الأبهل و البرنجاسف و الكرفس و لب حب القرطم و الشونيز و الفودنج و الناخواه

و الخبازى و أمثال ذلک.

[115] (1). قاموس القانون:Nephralgia ;pain in kidney .

[116] (1). قاموس القانون:Nephritis ;inflammation of the kidney .

[117] (2). أى: دائمه لازمه كما فى القانون لاجل الورم الحارّ فى الباطن؛ فان الورم لتسخين حرارته القلب يحدث الحمى و بسبب كون هذه السخونه ثابتا دائما يكون الحمى دائمه.

[118] (3). لكون العضو المتورم بعيدا عن القلب فانما يشتدّ تسخينه للقلب فى أوقات و تلک الأوقات هى الأوقات التى يزيد فيها حراره الورم إما عن سبب من خارج كما اذا اتفق عروض حركه او تناول المسخّن أو بسبب من داخل كما اذا اندفعت مائيته الى الكليه فزادت فى سخونتها و كما اذا اتفق سيلان ماده أخرى زائده فى الورم. و أما فى غير هذه الأوقات فإنّ تسخين الورم للقلب يكون قليلا فحينئذ لا يسور الحمى سوره قويه و لانها لا يكون تابعه لطبيعه الماده حتى يكون بحسب نوائبها بل انما يكون بحسب مقدار الأسباب التى يزيد سخونه الورم و لا شک أن عروض تلک الأسباب و فقدانها عما لا نظام له.

[119] (4). هذا خلاف ما قال« الشيخ» فى« القانون» فانه قد جعل لزوم الحمى من علامات الورم الحارّ للكليه. و يمكن أن يؤول العباره و يقال: معناها بأن« الشارح» لا ينكر و لا ينفى لزوم الحميات مطلقا حتى يلزم المنافات بين الكلامين بل ينكر لزوم الحمى القويه كما يستفاد هذا من عبارته بنظر التأمل، فحينئذ يحصل التوفيق بينهما.

[120] (1). هذا ليس بالكلى بل يختلف الإختلاف بحسب قوه الماده الوارمه فى شده حرارتها و ضعفها فان حراره الصفراء شديده جدا فيكون الإلتهاب حيث كان الورم صفراويا كثيرا لا محاله و حراره

الدم دون ذلک فیکون الإلتهاب فی الورم الدموی دون ذلک.

[121] (2). هذا الوجع یهیّج تاره عند وجود الأسباب الزائده فی سخونه الورم أو فی حرکه مادته و یسکّن تاره أخری عند فقدان تلک الأسباب بخلاف الثقل فانه یکون دائما فی هذا المرض. و ایضا إن کان الورم فی جرم الکلیه، کان عروض هذا الوجع و شدته أقل مما اذا کان عند غشائها أو عند علاقتها؛ لأن جرم الکلیه غیر حساس بنفسه فیکون الألم عند عروض الورم فیه اقل مما اذا کان الورم عند العلاقه أو عند الغشاء.

[122] (3). لان مکان الکلیه الیمنی یکون أعلی بالنسبه الی الکلیه الیسری فلا جرم یکون وجعها مایلا الی فوق.

[123] (1). لکنه لا من انتقال کل ورم حارّ فانه یبعد أن ینتقل الورم الصفراوی إلیه لبعد الصفراء عن قوام السوداء فان الأکثر انما یکون انتقاله عن دم صرف أو عن دم مخالط لیسیر من الصفراء و هذا أقلّ من الاولی.

[124] (2). لأن القلب حین انقطاع الغذا عنه یحمی حمیا شدیدا باشتعال الحراره فیه عند ذلک و تسخن الروح و یجری الروح المسخّن و الحراره المشتعله عنه الی سائر الأعضاء آنا فآنا کما هو عادتهما و یحلل رطوباتها المبثوثه فیه کالطلّ لانفاقها لها و استحالتها الی الغذاء عند فقدانه و التی قریبه العهد بالانعقاد أولا فأولا حتی تفنی رطوباتها الأصلیه بمرور الأیام الکثیره فیحدث منه الدق ضروره. و انما خصّصه بالورم الصلب، لأن زمانه کان زمانا طویلا بنسبه سائر الأیام لصلابه هذا الورم و عصیان مادته للتلیین و التحلیل و لقله وصول أثر الدواء إلیه فیمکن أن یتحلل تلک الرطوبات فی تلک المده و یحدث الدق.

[125] (

1). معالجات واعظى:Renal ulcers .

[126] (2). هذا لكون موضع الكليه هناک. و انما يكون القرحه فى الكلى مولمه اذا كانت قربته من الغشاء؛ فان جوهر الكليه لا حس له و انما يحس بما عليها من الغشاء.[و] وجع هذا الموضع لا يدل بانفراده على القرحه أو[و] قد يكون بسبب آخر كالريح و سوء المزاج و غير ذلک لكن هذا الوجع اذا كان مع سائر علامات القرحه فلا شک أنه يكون من القرحه.

[127] (1). فى غلبه المراريه و البورقيه بمثل السكنجبين بالماء الحارّ بعد استعمال المدرّات البارده الغير القويه مثل بذر الهندباء و بذر الخيارين و السكنجبين و ماء الخيار و ماء الشعير و ماء القرع و بذر الفرفخ و الخسک حب الكاكنج و ماء البطيخ الرقى و امثال ذلک.

[128] (1). قاموس القانون:Renal pustules .

[129] (1). قاموس القانون:Diabetes .

[130] (1).[خ. ل: غير موجوده. خ. ل: فقاح السفرجل و التفاح].

[131] (2). أى: برد.

[132] (1). أى: كان سوء المزاج ماديا.

[133] (2). افضل الحقن ما يكون بأدويه معدّله لمزاج الكلى مقويه لأجزائها حتى يقوى على امساكها المائيه و ذلک بأن يكون فيها قبض مّا. و أجود هيأه احتقانهم أن يكون المريض مستلقيا على ظهره ليكثر وصول تأثير الأدويه الى الكلى.

[134] (1). قاموس القانون:Cystitis ; inflammation of the bladder .

[135] (2). و يكون مع ذلک عروقها ضيقه لا يمتنع لنفوذ المواد الكثيره المورّمه و ما كان من المواد باردا خصوصا اذا كان مع برده لزجا كالبلغم فلا شک أن عروض الورم منه نادر جدا و كان القياس ليقتضى أن يكون عروض الورم الصفراوى لها اكثر من الدموى لأن جرم

الدم أغلظ و نفوذه فى جرم مستحصف أعسر لكن اتفق هاهنا شى ء آخر و هو ان اكثر عروض الأورام انما يكون بعد حدوث الم شديد و ذلک يوجب الورم الدموى لا الصفراوى و انما كان كذلک لأن جرمها لاستحصافه لا يقبل التوريم الّا اذا عرض له انجذاب كثير من المواد إليها فلذلک هو الدم[دموى].

[136] (3). من المثانه.

[137] (1). أى: المرخيه.

[138] (2). لكنه لا من انتقال كل ورم حارّ فانه يبعد أن ينتقل الورم الصفراوى إليه لبعد الصفراء عن قوام السوداء فان الاكثر انما يكون انتقاله عن دم صرف أو عن دم مخالط ليسير من الصفرائ و هذا أقلّ من الاول.

[139] (1). المراد بذلک أن تعسرهما يكون اكثر مما كان فى الورم الحارّ؛ فإنّ الورم الحارّ لا يتمكن المائيه فيه أن تأخذ طريقا ينفذ فيه و كذلک الثفل و لا كذلک هذا الورم لأجل صلابته.

[140] (1). معالجات واعظى:Cystic ulcers .

[141] (1). قاموس القانون:Vesical pustules desquamation of the biadder .

[142] (1). قاموس القانون:Cystalgia ;pain in the bladder .

[143] (2). لان المثانه عضو عصبى حساس.

[144] (3). أى: من الكبد و الماساريقا و المعده كما فى ذيابيطس؛ يعنى تجذب الكليه من الكبد و الكبد من الماساريقا و هو من المعده و هى تطلب الماء من الخارج فاذا شرب العليل الماء يفارق المعده قبل أن تأخذ الماء لنفسها فلذلک ربما لا يحصل له بالشراب الرىّ التام.

[145] (4): أى: الرادعه المرخيه.

[146] (1). أى: وضع الصوفه المغموسه بالادهان البارده على المثانه.

[147] (1). قاموس القانون:Calculus .

[148] (1). [جمع المدّه].

[149] (2). أى: كل يوم.

[150] (3). أى: فى كل

يومين مره.

[151] (1).[أى: يمشى على رجل واحد].

[152] (1). أى: عنقه.

[153] (1). أى: المثانه، و ارجاع الضمير المذكر إليه لكونه مونثا غير حقيقى.

[154] (1). قاموس القانون:ginorrhoea; Urethritis .

[155] (2). الزائده على القدر الطبيعى.

[156] (1). قاموس القانون:suppression of; Retention of urine . urine

[157] (1). يعلم من هذا أن وضع المثانه معكوس و يمكن توجيه هذا العباره بأن يستعمل القبض على معنى« انكبّ» و يجعل لفظ« الأسفل» متعلقا به، أى: انكبّ رأسه الى-- الأسفل، كذا فى« كشف الإشكالت». و قال« شريف الأطباء»: المراد من الرأس الأسفل المقابل للرأس الذى اتصل بالعنق. و قال جالينوس: لعنق المثانه عضله واحده يحيط به و يدور عليه و ليفها ذاهب عرضا.

[158] (1). أى: بلغم خام.

[159] (2). اللهم الّا أن يكون فى المدرّات خدر و يخشى[يفضى] الى الموضع المرض فيوجب زياده لتوجه الماده السده فحينئذ ينبغى أن يستعمل المدرات بعد تنقيه البدن بمثل القى ء و الاسهال و الفصد. و انما قيدها الشارح بلفظ« القويه» لأن العضو الذى فيه المرض بعيد لضعف قواها جدا حين وصولها الى ذلک العضو. و ينبغى أن تمرخ-- الأدويه المدرّه بالمفتحه و مع ذلک يمرخ بهما ما يقوى المثانه و نحوها من أعضاء البول لأنهما لا بدّ أن يضعف باحتباس البول و بما يلزمه من الألم. كذا فى« كشف الإشكالات».

أقول: هذا أى: تنقيه البدن قبل استعمال المدرّات يمكن اذا كانت السده ناقصه و يحدث منه عسر البول لا احتباسه و أما اذا كانت تامه فإنهما لا

تمهل لشده الوجع و التمدد و الثقل فى المثانه فينبغى حينئذ سقى المدرات أولا ثم بعد ذلک ينقى البدن من الأخلاط اللزجه

اللحجه ليأمن المريض عن نكس المرض.

[160] (1). هكذا وجد فى هذا اللفظ فى اكثر النسخ أعنى بالقاف و ليس بجيّد فإن الزرق ما يدفعه الطائر من دبره و الأولى أن يكون بالذال المعجمه و الراء المهمله ثم الفاء بمعنى السيلان. و المراد منه درور البول. كذا فى« كشف الإشكالات».

[161] (1). أى: يتمدد؛ لأن التشنج هاهنا مرادف للتمدد و تفصيله فى« كشف الإشكالات».

[162] (1). أى: عنق المثانه بحذف المضاف لأن تزاحم نفس المثانه يوجب تقطير البول لا احتباسه. كذا يستفاد من« كشف الإشكالات».

[163] (1). قاموس القانون:Strangury .

[164] (2). أى: الاصفر.

[165] (3). أى: الحلو.

[166] (4).[خ. ل: غير موجوده].

[167] (5). أى: الذين أصابهم برد شديد.

[168] (1). خروج البول اذا لم يكن باراده لا يسمى تقطير البول بل سلس البول. كذا فى« كشف الإشكالات».

أقول: و توضيحه: إن ضعف جرم المثانه و برد مزاجها و استرخاء العضله المحيطه بها إما أن يكون مفرطا و يكون سببه قويا و إما أن يكون ضعيفا و إما أن يكون متوسطا بينها.

و يتولّد من الاول سلس البول و من الثانى تقطير البول و من الثالث البول فى الفراش.

و هذا يستفاد من كلام الماتن؛ لأنه قال فى مبحث سلس البول: و لسبب[السبب] برد المثانه و استرخاء العضله المحيطه بها بسبب الرطوبه كما سيجى ء فيما بعد فلم يبق الاشكال.

[169] (1). قاموس القانون:incontinence of urine; Enuresis .

[170] (2). معالجات واعظى:Bed wetting .

[171] (1). لأن التنفس ... كما قال المحققون ليس بارادى لأنه لو كان التنفس إرادى لم يقع فى حال عدم الاراده و الشعور كحاله الغشى و الصرع و السكته و كحاله النوم

مع أنه خلاف الواقع بل التنفس امر ضرورى فى جميع اوقات الحيات. كذا فى كشف اللغات.

و قال« شريف الأطباء»: ثم اعلم أن التنفس كالنبض يتم بحركتين[و] وقفتين بينهما الّا أن حركه النبض طبيعى صرف و حركه التنفس مع اراده يمكن أن يغير عن مجرى الطبيعى. و حركه التنفس المعتدل الطبيعى الخالى عن الآفه يتم بحركه الحجاب و إن احتيج الى زياده، شارک عضل الصدر كلها أو بعضها حسب الحاجه و كما أن فى النبض عظيما طويلا و منقطعا و مرتعشا و غيرها من الاقسام و امورا محموده أو مذمومه و لكل ذلک اسباب و لكل ذلک دليل على امر مادتها[و] اختلاف بحسب الامزجه و الاجناس و العوارض البدنيه و النفسانيه، كذلک للتنفس.

[172] (1). قاموس القانون:Heroaturia .

[173] (2). لعدم احساس الكلى.

[174] (1). فى امراض الرأس فى مبحث التمدد و الكزار حيث قال المصنف« ربما بال الدم لأنفجار العروق لشده النضغاط الحادّث من تمدد الأعضاء ظاهرا أو باطنا ...».

[175] (1). قاموس القانون:Anaphrodisia .

[176] (1).[خ. ل: الثالث].

[177] (1). أى: بذرها.

[178] (1).[خ. ل: هى المرأه التى لا ترضع].

[179] (2).[يقال للجماع فى الحيوانات].

[180] (3). فان كفى فهو المقصود و الّا فبلأدويه.

[181] (4). ذلک[الاعتماد] لأمرين: أحدهما، إن علاج هذا المرض هو تكثير المنى و زياده الأرواح و تقويه البدن و الأعصاب و كل ذلک يحصل من الاغذيه بخلاف الادويه فانها لا مدخل لها فى تكثير المنى و الدم الّا بالعرض من جهه أنها يصلح المزاج و لذلک لا يعرض عنها تقويه يعتدّ بها. و ثانيهما، إن اعضاء المنى بعيد جدا عن مدخل الأدويه فلا يصل

إليها الّا بقوه قويه فيها و ذلک قليل فلذلک يقبل[تقلّ] وصول أكثر الادويه الى هذه الأعضاء بخلاف الأغذيه فان الدم اذا كثر كانت عنايه الطبيعه تصرف الفاضل منها الى هذه الأعضاء أولى من احتباسه أو اخراجه بالرعاف و نحو ذلک فاذا احتيجت الى الأدويه لتعديل أمزجه هذه الأعضاء فالأولى أن يكون ذلک مستعملا من خارج كالمسوحات و الأدهان و نحوها لان وصولها الى هذه الأعضاء مع سرعته لا يتوقف على المرور بالأعضاء الاخرى و لا يتغير مزاجها.-- و ينبغى أن يكون الأغذيه المستعمله فى هذا المرض كثيرا ليكون الدم المتولد عنه كثيرا لتفضل عن كفايه الأعضاء لتكوّن المنى. و ينبغى أن يكون مع ذلک متلينه[متلرزه] ليكون الدم المتولد عنها كذلک فلا ينحلّ بسرعه. و ينبغى أن يكون مع ذلک قويه القوه فان الضعيف يمنع من الباه جدا. و يكون مع ذلک سريعه الهضم جيده الغذاء ليحصل عنها دم نضيج فان ذلک هو الماده للمنى. و ينبغى أن يكون مع ذلک قويه القوه فان الضعيف يمنع من الباه جدا. و يكون مع ذلک سريعه الهضم جيده الغذاء ليحصل عنها دم نضيج فان ذلک هو الماده للمنى. و ينبغى أن يكون مع ذلک قويه القوه فان الضعيف يمنع من الباه جدا. و يكون مع ذلک سريعه الهضم جيده الغذاء ليحصل عنها دم نضيج فان ذلک هو الماده للمنى. و ينبغى أن يكون مع ذلک لذيذه لتقبلها المعده سريعا كثيرا فيكون انهضامها أجود و لذلک ينبغى أن يكون عطره ليكون تقويتها أكثر. و ينبغى أن يكون مع هذا كله مولّده للنفخ و الرياح ليكون بذلک انتشار القضيب كما ينبغى. و ينبغى أن يكون ما يتولّد عنها

من ذلک غیر مولم فإنّ الألم ینافی الشهوه التی لا بدّ منها فی الجماع.

و ینبغی أن یکون تولیدها لذلک لیس فی المعده و نواحیها بل یکون فی العروق لیمکن نفوذه الی أعضاء المنی و لم یتحلل فلذلک ینبغی أن یکون هذه الأغذیه ذوات رطوبات فضلیه و أن تکون مع الرطوبات حراره لطیفه فان الحراره القویه تحلل الریاح و النفخ و البرد یمنع حدوثها. و ینبغی أن یکون هذه الرطوبه غلیظه عسره الانهضام لیتأخر انفعالها المحدث للریاح و النفخ الی عروق[العروق] و لا ینفعل فی الهضم الاول و لا الثانی انفعالا کثیرا. و ینبغی أن یکون مع ذلک لزجه فإنّ اللزج أعسر انفعالا و انهضاما فیتأخّر بذلک انفعاله.

[182] (1). فی بعض النسخ« التعفف» لا« التقشف»؛ أما التقشف فهو ضیق العیش و أما التعفف فهو مرادف للزهد ... و النسخه الثانیه أولی.

[183] (1).[خ. ل: فینقطع].

[184] (1).[خ. ل: یحلل].

[185] (1). لأنّ الحراره المفرطه کما تولد الریاح تلطّفها و تحللها أیضا.

[186] (1). معالجات واعظی:Premature ejaculation .

[187] (1).[خ. ل: غیر موجوده] و فیه بحث لانه لیس من الأدویه المقلّله للمنی کما صرّح به الشیخ فی علاج کثره درور المنی و المذی و الوذی و قال:« النعنع فاضل فی تغلیظ المنی و تغذی؟ اعضائه علی ضبطه»، و کما قال الهروی: الفودنج هو نهری و بستانی و بری و جبلی، یقطع الباه و یمنع الاحتلام الّا الفودنج البستانی فانه النعناع و هو ینفع و یقوی الباه.

[188] (2). کما یزید الحکاک فی الحکّه و الجرب.

[189] (1). و یلزم منه زیاده الحکه التی هی سبب الشهوه و لذلک یتبع الجماع ألم لأجل

سخونه الماده المنصبّه.

[190] (2). [خ. ل: الحراره و الرطوبه].

[191] (3). أقول: ليس فيه بحث اصلا لأن المراد من قوه الحراره لا فى مرتبه من القوه حتى يحلل الأبخره فإن قوه الحراره لها مراتب قال« الشيخ» فى علاج كثره الشهوه: و ما كان من المنفخات فعلاجه المبرّدات إن كانت حراره شديده حتى يطفى حرارته المنفخه أو المجففات بقوه فالمحللات للرياح إن كان مع بروده شديده و استفراغ سودائهم إن كانوا سوداويين.

[192] سمرقندى، نجيب الدين - شارح: كرمانى، نفيس بن عوض، شرح الأسباب و العلامات، 2جلد، جلال الدين - قم، چاپ: اول، 1387 ه.ش.

[193] (1). قاموس القانون:polyspermia; Polyspermism .

[194] (1). معالجات واعظى:Exsesive emission .

[195] (1). قاموس القانون:

Priapism; persistent abnormal erection of the penis usually without sexual desire.

[196] (1). [أى: غير ذكىّ].

[197] (1). [خ. ل: السخفاء].

[198] (2). و فى بعض النسخ:« خلاء المعده» و هو تصحيف و تفصيله فى« كشف الإشكالات».

[199] (1). قاموس القانون:inflammation of the testes; Orchitis .

[200] (1). قاموس القانون:

Akuna; trembling of penis; trembling of os uteri; tension of vesiculae serninales.

[201] (1).[هو الحجر الفوقانى للرحى الصغيره التى يدق بها الجوز و نحوه].

[202] (2).[هى الحجر التحتانيه للرحى الصغيره التى يدق بها الجوز و نحوه].

[203] (1). قاموس القانون:Undescended testis .

[204] (2). قاموس القانون:Ataophy of testicle .

[205] (3). لأن البرد يحدث صغر الخصيه لما يوجبه من تجمع الأجزاء و تكاثفها. أما استيلاء الضعف عليها فلقله ما يصل إليها من الغذاء بسبب تكاثف المجارى عن البرد مع أنها ايضا قلّما يجذب الغذاء لعدم الحراره الجاذبه. و أما حدوث الصغر منه فلهرب الخصيه من

أذيه البرد لأجل ضعفها.

[206] (1). قاموس القانون:varicocele; Scrotal varices .

[207] (1). فى مبحث الأورام و البثور.

[208] (2). قاموس القانون:Penitis .

[209] (1). قاموس القانون:Flixion if the penis .

[210] (2).[الإعوجاج الكائن من التشنج اليابس] عسر العلاج بل كل تشنج اذا حدث من يبوسته فهو كذلک لأن اخلاف المتحلل من الرطوبات الاصليه المستقره فى جوهر الأعضاء غير ممكن كما مرّ فى باب التشنج. و كذلک اذا كان الاعوجاج خلقيا. و أما الإمتلائى فالواجب فى علاجه أن يبدأ أولا بالإنضاج و الإستفراغ ثم يستعمل الملينات.

[211] (3). بالفصد و الاسهال.

[212] (1). قاموس القانون:hernia; Rupture .

[213] (1). أى: الماء و الرطوبات.

[214] (2). أى: معوّجه.

[215] (1). أى: صلبا.

[216] (1). قاموس القانون:barren; sterile; barrenness; Sterility .

[217] (1). قال فى« كشف الإشكالات»: مراد المصنف منه أى: من تطاول زمانه امتداد زمان الحيض بأن يكون مده بقائه طويله من جهه كثافه الدم و غلظه و يضيق[تضيق] المجارى و انضمام افواه العروق و لضعف الدافعه ايضا فيندفع حينئذ قليلا قليلا فى زمان أطول من المعتاد فلا يكون قول الشارح أولى من قوله.

أقول: يحتمل أن يكون المراد من تطاول زمانه تباعد زمان الحيض كما ذكره« الشارح» أو يكون المراد منه امتداد زمان الحيض كما ذكر ذلک الفاضل لكنه لا يساعده« القانون».

[218] (2). قال الفاضل السرهندى: فيه بحث؛ لأنه يناقض ما تقدم من علاماته من رقه الطمث.

و قال« شريف الأطباء» فى جوابه: لا يناقض؛ لأن دم البلغمى الغليظ القليل الذى فى العروق بسبب غلظه و قلته و ضيق افواه العروق لا يخرج و انما يخرج الرقيق من هذا الدم اذا كثر جدا فى

العروق و ضغطها فالخارج الرقيق هو المسمى بالطمث فيكون الطمث رقيقا و الدم غليظا.

[219] (1). اعلم أن فرقه من الحكماء ذهبوا الى أن توافق المنيين شرط فى الحبل و عند فرقه اخرى تخالفهما شرط فيه. كذا فى« كشف الإشكالات».

[220] (1). لأن معرفه تمدد العروق على القوابل عسيره.

[221] (1). أى: امساكه.

[222] (1). المذكوره فى مبحث احتباس الطمث.

[223] (2). حاصل العباره أن اعتراض جالينوس على بقراط كان بعد انتقاله الى دار البقاء و هذا مما كانت[موجبه] الغلبه[له] لأن مجيب الخصم حينئذ ليس بموجود حتى يقدح اعتراضه و يقلب به عليه.

[224] (1). قاموس القانون:

Spurious pregnancy; pseudocyesis; false pregnancy

.

[225] (2).[هى القباحه].

[226] (1). قاموس القانون:polymenorrhagia; Polymenorrhea .

[227] (1). لأنّ حفظ قوه الدواء و اصلاحه يتم بربع وزنه مما فى غايه الحفظ و الاصلاح. هكذا قرّر فى« قواعد التركيب».

[228] (2). الطريق المستقيم للمده المتكونه فى الرحم هو فمه.

[229] (1). قاموس القانون:Rupture if uterus .

[230] (1). قاموس القانون:prurigo; Itch .

[231] (1). قاموس القانون:Polypus uteri .

[232] (2). أى: عروق الصفر.

[233] (1). أى: القروح العسره الاندمال.

[234] (1). قاموس القانون:whites; fluoralbus; Leucirrhiea .

[235] (1). لاجتماع الفضول الكثيره مع ردائتها فى المعده.

[236] (1). قاموس القانون:

Retention of the menses; amenorrhoea; menostasia

.

[237] (2). مثل نفس الدم و قى ء الدم و كثره الطمث و القيام الكبدى و السحج و الاسهال و بول الدم و كثره الطمث و شقاق الرحم و بواسير الرحم و ...

[238] (1). الفاتره بالفعل.

[239] (2). أى: قبل اليوم الذى كانت الطبيعه تدفع فيه الطمث عاده قبل الاحتباس.

[240] (3). أى: الجلد.

[241] (

1). هذا مشكل؛ لأن العروق يعرض لها عند احتباس الطمث امتلاء. اللهم الّا أن يكون ذلک فی الحقيقه ليس للاحتباس بل لفقدان الدم أو لقلته الذی من شأنه[أن] يخرج فحينئذ يجوز أن يكون مراد المصنف أن العروق تكون خاليه بالنسبه الی العروق التی احتبس طمث المرأه بسبب آخر لأن امتلاء العروق يكون هاهنا أقل. كذا فی« كشف الإشكالات».

أقول: المراد من خلاء العروق عدم درور العروق لأنها لازمه لليبس و الجفاف عند غلبتهما فان كان خلاء العروق مشكلا كان هزال البدن أيضا مشكلا لأن البدن يلزمه أن يكون عند الاحتباس سمينا و هذا خلاف لما يشاهد و لما وقع فی« القانون».

[242] (1). قاموس القانون:Atresia .

[243] (2). هذا أكثری و قد لا يعرض بل فی الأكثر يكون حال المرأه كحال التی يحتبس طمثها بالأسباب المذكوره قبل ذلک و قد لا يعرض بأنه لما عدم منفذ دم الطمث فقد يمتنع الطبيعه من توليدها البته. كذا فی« كشف الإشكالات».

أقول: قد رأيت فی بعض القری حين سافرت لمداواه بعض الرؤساء امرأه شابه ... كانت رتقاء لم تطمث مره واحده صحيحه المزاج لم تكن فيها علامه من علامات احتباس الطمث و لا عرض من أعراض ذلک فحدست أن الطبيعه باذن خالقها قد تمنع من توليد دم الطمث لما عدم منفذه كما ذكر ذلک الفاضل المحقق. فتتبارک الله احسن الخالقين.

[244] (1). قاموس القانون:Prolapse of the uterus .

[245] (1). على جنبها.

[246] (1). قاموس القانون:Displacement of uterus .

[247] (2). قاموس القانون:Uteritis ;metritis ;inflammation of the uterus .

[248] (1). و اعلم أن مشاركه الدماغ للرحم بالأمرين: أحدهما، بالعصب الواصل بينهما.

و ثانيهما، بوضع الدماغ فى جهه تصعد ما

يتحلل من الرحم من الأبخره فاذا صعدت الى الدماغ أحدثت فيه الآفه بالمشاركه و بما يصل من هذا الأبخره الى الرأس؛ فإن كان نفوذها الى مداخل الدماغ، ففى الأكثر ينفذ فى الأعصاب الآتيه الى العينين لأن هذه الأعصاب مجوفه تحمل نفوذ تلك الأبخره فيها فلذلک يحدث حينئذ وجع فى أصل العين و عنقها. و ان لم ينفذ هناک، ففى الاكثر يتصعّد من القحف و يمدد السمحاق فيحدث من ذلک الصداع فى اليافوخ لما قلنا و لأن اكثر الأبخره المتصعده من الرحم يكون فى مقدم الرأس و ذلک لمساقته[لمسامّتته] للرحم و لأن اليافوخ لتخلخله يسهل نفوذ الابخره منه و لا كذلک باقى أجزاء القحف.

[249] (2). أى: لشده حراره القلب و ضعف قوته و أما شده الحراره فلما يتصعّد إليه من الأبخره الحارّه و أما ضعف القوه فلأجل قله الروح لتخلخلها بحراره الورم فيكون تواتر النبض و النفس لضعف القوه مع شده الحاجه الى ترويح الروح لأجل زياده تسخن القلب و الارواح لما يتصاعد إليه من الأبخره على أن تلک الأبخره اذا احتبست و ازدحمت فى فضاء الصدر زاحم الريه و القلب و يعاوقهما عن كمال حركه انبساطيه.

[250] (3). فيسخّن المعده لأجل المشاركه بحراره الورم و يلزم منه التحلل و الفساد فى افعالهما.

[251] (1).[خ. ل: غير موجوده].

[252] (1). مع أن الغذاء ايضا يصير فاسدا غير قابل للتغذيه؛ لأن الغذاء انما يأتى إليهما بعد مروره بموضع الرحم و هو لسوء مزاجه بالورم يفسد حتى لا يصلح للتغذيه.

[253] (1). قال بقراط: اذا حدث فى انسان سرطان حتى لا يصلح للعلاج فإنه إن عولج(أى:

بالحديد) هلک سريعا و إن لم يعالج بقى زمانا

طويلا.

[254] (1). قاموس القانون:Hysteria .

[255] (2). أى: الدماغ و القلب.

[256] (1). مرادف للعظيم.

[257] (1). قاموس القانون:Physometra or airgas in the uterine cavity .

[258] (2). يفهم من هذه العباره أن سوء المزاج البارد يوجب احتقان الريح فى الرحم بسبب انسداد فمها و هو ليس بجائز لأن اجتماع الريح غير موقوف على انسداد فمه لأن الريح قد تكون متحركه الى الجوانب و قد تكون ساكنه فيمكن احتباسها فى فضاء الرحم و لو كان فمه منفتحا بخلاف الماء فان من طبعه السيل لان الى أسفل فليس يمكن تجمعه فى فضاء الرحم الّا اذا عرض لفمه انسداد. و أما الريح فليس من شأنها ذلک و لو كان اجتماعها فيه موقوفا على انسداد فم الرحم لم يمكن ذلک عند انسداده بالبرد أن يسدّ سدا تاما بحيث يمنع خروج الريح و لو فعل ذلک لكانت حركه تلک الريح يفتح فم الرحم و يخرج بل انما يمكن ذلک اذا كان الانسداد بمثل الورم أو اللحم الزائد و نحوهما. كذا فى« كشف الإشكالات».

أقول: سلمنا أن اجتماع الريح غير موقوف على انسداد فمها و لكن لا نسلّم حركه الريح تفتح فم الرحم و تخرج بالكليه فى هذا المرض و خصوصا الريح الساكنه؛ لأنها إن كانت كذلک لم يحدث عنها نفخه فى الرحم على أنه ما قال ذلک الفاضل المحقق خلاف لما يشاهد و لما وقع فى« القانون».

[259] (1). قاموس القانون:hernia; Rupture .

[260] (2). الظاهر أن قوله« الداخل» صفه كاشفه للصفاق لأنه قيد لما هو فى نفس الأمر لا أنه قيد احترازى؛ اذ لم يقل أحد من ارباب التشريح بتثنيه الصفاق حتى يكون أحدهما داخلا و الآخر خارجا.

اللهم الّا أن يتجوز و يقال للمراق الصفاق الخارج فحينئذ يكون لا محاله داخلا.

[261] (1). لأن كل واحد منهما ممدّد للأعضاء مبرّد لها؛ أما حصر النفس فظاهر و أما الحركه فبما يلزمها من حصر النفس فاذا كانت الحركه ما يلزمها زياده فى حصر النفس و شده فى تواتره كما يكون فى الجماع، كان ابرازها لهذه الزياده اكثر.

[262] (2). أما الامتلاء فإنه بسبب إثقاله الأحشاء يضغط المعاء و الثرب و يدفع كلاهما الى موضع الشق. و أما الحركه فبما يلزمها عن حركه المعاء و الثرب كلاهما الى النزول.

[263] (3). لأن مطلق الجماع يضر اصحاب الفتق بما فيه من الحركه و زياده الحاجه الى التنفس و بما يلزم خروج المنى من توسع الفتق و كيف لا يضرها اذا كان بعقب الطعام و امتلاء المعده لأن ثقاله الأحشاء حين الجماع تكون معينه للنزول من موضع الشق.

[264] (4). و خصوصا اذا كان امتلاءها من الغذاء الفاسد كما فى التخمه؛ فان الجماع حينئذ أعون على حدوث الفتق لاحداث التخمه من زياده ترطيب الغشاء المسمى بالصفاق بكثره الفضول الغذائيه التى تحصل هناک.

[265] (1). قاموس القانون:Unbilical hernia .

[266] (2).[أى: ينصدع].

[267] (1). و فى بعض النسخ« فى الشريانى» و المآل واحد، أى: لا يرقى الدم بعد العلاج بشق الجلد و اخراج الدم الجامد منه لأنه بسبب الجامد يمتدّ خرق الشريان فاذا خرق الدم الجامد ينفتح خرقه فلا يحتبس الدم بحركه الشريان و يحتاج الى الكىّ و هو خطر هاهنا لمشاركه ذلک الموضع و مجاورته الأعضاء الرئيسه و الشريفه.

[268] (1). قاموس القانون:Kyphosis ;convexiti ;protuberance ;tuberosity .

[269] (2). قاموس القانون:Spina ventisa .

[270] (1). قاموس

القانون: phlebectasia; varicose veins; Varices .

[271] (1). قاموس القانون: Elephantiasis .

[272] (2). [خ. ل: الاستواء].

[273] (3). انما قال كذلک لأن الغرض من الفصد اماله الماده الى الجهه المخالفه و بعده لا يفيد لكونها متشبثه فى جرم اللحم.

[274] (1). قاموس القانون: backache; Dorsalgia .

[275] (1). معالجات واعظى: Flanks pain .

[276] (1). قال« العلامه»: كل وجع فى مفصل غير مفصل القدم يسمى وجع المفاصل. و النقرس و إن كان ايضا وجع مفصل لكنه خص بذلک الاسم اصطلاحا.

قال« الهروى»: النقرس هو وجع فى مفاصل مقدم القدم لا سيما الإبهام.

قال« القرشى»: وجع الورک ما يكون الوجع ثابتا فيه و لم ينتقل الى عرق النسا.

قال« الايلاقى»: ما يكون فى مفاصل الرجل يسمى النقرس و ما كان فى مفصل الورک و ينزل قليلا قليلا الى الفخذ يسمى وجع الورک و ما ينزل الى الفخذ من خارج و يبلغ الكعب و الاصابع يسمى عرق النسا و ما يكون مفاصل اليدين و الركبتين يسمى وجع المفاصل.

[277] (2). قاموس القانون:

Arthralgia; arthrodynia; pain in a Joint; rheumatism

.

[278] (3). قاموس القانون: giut; Pidagra .

[279] (1). قال فى« كشف الإشكالات»: و اعلم أن المواد الرقيقه اذا احتبست بين العظام و الأغشيه التى فى أسافل القدم و أصابعه لأجل تكاثف

الجلد و اللحم الذى هناک فلا يتمکن من التحلل و البروز من تلک الأغشيه فيمدّدها تمديدا شديدا لأجل نفوذها منها[و] هذا التمديد يحدث وجع النقرس. و انما قلنا المواد الرقيقه باعتبار الأکثريه لأن مواد النقرس فى الأکثر تکون هى البلغم الرقيق المائى.

[280] (2). و لاجل تمديدها غشاء العظم الذى هناک و تمزيقها له يعرض الوجع شديدا لتفرق اتصاله و لذلک لا يعرض

الوجع للمفاصل التى يكون بالتصاق احد العظمين بالآخر كمفصل عظمى الساعد و لا المفاصل التى يكون بالشئون كمفاصل عظام الرأس.

و قيل السبب فى شده عروض الأوجاع فى المفاصل بأنها أضعف مزاجا.[و سيأتى معنى ضعف مزاجها فى البحث عن سبب هذه العله عن قريب].

[281] (3). لأن المفصل اذا تحرک ضغط الماده المحتبسه و أبرزها و اضطر بذلک الى شده تمديد الغشاء فيعرض الوجع و لذلک كثيرا ما يكون هذا الوجع مختصا بحركه ذلک العضل فالطبيعه لا تحرک الأعضاء خوفا للوجع.

[282] (1). أو لأنها مجاوره للعظمين.

[283] (2). لأن الاعضا الآخر لاجتماع أجزائها يكون مستحكما لأن كل جزء يتمكن من قوته للفعل فى الآخر و يكثر انفعاله عنه و لا كذلک المفاصل فان أجزاءها متباعده فلا يتم فيها ذلک فيكون مزاجها ضعيفا و يلزمه أن تكون قواها ضعيفه فيكون لذلک قبولها للمواد اكثر و تحلل ما يتحلل فيها منها أقل.

[284] (1). و لأن الأطفال و إن كان يكثر فيهم الفضول الّا أن أعصابهم لرطوباتها لا يتمكن هذه الفضول من النفوذ فيها الى المفاصل و كذلک الحال فى الخصيان و النساء.

[285] (2). و اعلم أن الماده الدمويه إن كانت متجهه إلى المفاصل، فوجب أن يكون ذلک الفصد بقدر يسير ليحصل به تنقيص الدم و الأمن من انصبابه الى العضو العليل ثم يجب الفصد كره أخرى ليكون به خروج جميع ما بقى من الفصد الأول.

[286] (3). توضيح معنى العباره أن الوجع إن كان فى الرجل اليمنى مثلا، ينبغى أن يكون الفصد من الرجل اليسرى أو من اليد اليمنى لكن الأول أولى لجذبه الماده الى الجهه المخالفه البعيده لكنه هاهنا يلزمه ضرر آخر و هو

تحريک الماده الى قريب القلب فينبغى لذلک أن يكون الفصد من اليد المقابله أيضا. و ان كان الوجع اليدين فينبغى أن يكون عن اليد التى كان الوجع فيها أخف ليكون جذب الماده من اليد التى وجعها أشدّ و كذلک يكون الفصد عن الرجل الذى يقابل تلک اليد. و لو كان الوجع فى اليدين مساويا كان[ينبغى أن] يفصدهما أو الرجلين معا. و لو كان الوجع فى الرجلين مساويا فلک أن تفصد من اليدين.

[287] (1). اعلم أن الأدويه الضعيفه لا يجوز استعمالها فى الإبتداء لأن هذه الادويه من شأنها البلوغ الى أقاصل البدن فاذا استعملت بلغت الى هناک و حرّكت المواد و لم يقدر على اخراج كثير منها لضعفها فيكون ضررها شديدا. و ينبغى أن يتناول من الأدويه فى الليل ليكون بقاءه مده فبطول زمان عمله تنفذ قوته الى مواضع هذه الأوجاع. و يؤخر الغذاء لذلک أى لطول زمان فعل الدواء لأن يكون فعله أقوى فإنّ جذب الماده عن المفاصل عسير و الأغذيه يقطع فعل الدواء.

و ينبغى أن يراعى الأمور فى علاج هذا المرض و هى: ان الحراره اذا استولت على المواد بحيث يستعدّ للحركه الى المفاصل فيجب أن يجتنب الأدويه القويه التسخين لها و لمّا كانت المستفرغات كلها محركه للأخلاط و اكثر تحريكها للصفراء لأنها لحرارتها سريعه الحركه و الهيجان و اذا تحركت الصفراء أسخنت و لزم ذلک سيلان المواد و استعدادها للسيلان الى المفاصل، وجب أن يكون مستفرغات هؤلاء كلّما مستفرغه للصفراء حتى لو كان وجع المفاصل من البلغم وحده يجب أن لا يسهل بلغما وحده بل لا بد أن يكون مع ذلک مسهلا للصفراء فانه إن أسهل البلغم وحده انتفع فى الوقت

و عاد الصفراء يسيل البلغم الى المفاصل مره أخرى.

[288] (2). حتى لا يحتمله العليل و لم يكن بدّ سكن[تسكين] الوجع و ينبغى أن يكون استعمال المخدرات بقدر ما يسكّن سوره الوجع و لا يستعمل المخدرات القويه ما أمكن لأنها تصلب الماده و تحجّرها فيعسر نضجها و طول[يطول] مده المرض بل يتعسر برئه حينئذ.

[289] (1). أى: شدّها. كذا فى« كشف الإشكالات».

[290] (2). خصوصا اذا اتفق استعمال تلک الأضمده و الأطليه قبل نقاء البدن.

[291] (1). اما اذا كان البلغم مائيا فحدوث الإلتهاب ظاهر يكون لاجل المرار المحدث للملوحه و اما اذا لم يكن كذلک فان الإلتهاب قد يحدث لاجل تسخين الوجع فان الوجع يسترر[يثير] الحراره و ان كان من ماده بارده و ذالک لتهيّجه الارواح و القوى.

[292] (2). قبل نضج الماده عند ابتداء المرض.

[293] (3). هذه لقلّه ما يحصل من السوداء فى هذه المواضع و لضعف حركتها المحدثه للتمدد و لأجل أرضيتها. و اعلم أن هذا النوع من اوجاع المفاصل قليل النفع بالعلاج لأجل عسر قبول السوداء الانفعال خاصه اذا كانت[غير] طبيعيه أو مستحيله عنها أو كانت حادّثه بالجمود.

[294] سمرقندى، نجيب الدين - شارح: كرمانى، نفيس بن عوض، شرح الأسباب و العلامات، 2جلد، جلال الدين - قم، چاپ: اول، 1387 ه.ش.

[295] (1). فيه اشاره الى أن وجع الورک انما يحدث فى الأكثر عن البلغم الغليظ كالخام و المخاطى و قلما يحدث عن الماده الرقيقه لأن مادته لو كانت رقيقه أو متوسطه الغلظ، لكانت فى الأكثر ينزل فى المفاصل التى هى الى أسفل و كذلک حال عرق النساء.

[296] (1). قاموس القانون:Sciatica .

[297] (2). و عليه

صاحب الكامل.

[298] (1). لان الوتر جسم ينبت من اطراف العضل فاذا اتصلت العضلتين صار الوتر به عريضا بالضروره.

[299] (1). انما قال ذلک لئلّا تظن أن الحراره التى سورت[سوّدت] الجسد و عفنته استفادها عن خارج من الحراره الهوائيه و الكوكبيه.

[300] (2). ليس المراد هاهنا بالاشتعال ازدياد الحراره بل نفس حصولها؛ لأن من الحميات ما لا-- يكون الحراره فيها قويه حتى تزيد اولا فى القلب ككثير من حميات اليوم و ليس المراد بحصول هذه الحراره فى القلب أنها لا بدّ أن يحصل فيه ابتداء بل أعم من أنها تحدث فيه اولا كما يكون فى كثير من انواع حميات اليوم أو أنها تحدث بعد تسخن بعض الأعضاء كما فى الحميات التابعه للأورام لكن سخونه القلب لا بدّ أن يتقدم على سخونه جميع الأعضاء لأن سخونته موجبه لسخونه الارواح و الدم الشريانى و هى اذا سخنت و جرت من طريق الشرائين الى جميع البدن سخنه دفعه. و يستدل عليها أى: على سخونه القلب اولا بوجهين: الأول، بأن مزاج القلب حارّ يابس به يشتدّ استعداده لقبول السخونه بما[عما] عداه. الثانى، أن الروح الحيوانى سريع الحركه عن النفسانى و الطبيعى فلما انقدحت الحراره فى كل الأرواح تبادرت السخونه الى معدن الحيوانى و تسرى الى القلب فى أسرع ما يكون أى تسرى الحراره من طريق الشريان الى القلب فى أسرع مده يكون سريانها تلک المده من غير الشريان.

[301] (1). و لا يزيد عليه بل إما أن ينق البدن بعد ذلک أو يحدث فيه حمى آخر. و انما قال على الأكثر لأنها قد تمتدّ الى سته أيام.

[302] (2). هذا و إن كان لازما لجميع الحميات الّا

لأنه يكون فى هذه الحمى اكثر فلذلک يخص باسم الدق.

[303] (3). اعلم أن الحمى المتشبّث بالرطوبات اولا تسمى حمى خلط؛ لأن المراد هاهنا بالخلّط ما يعمّ الرطوبات البدن لأنها تخص باسم الخلّط اذ الحمى التى قد تحدث من عفونه المنى و نحوه من اقسام الرطوبات الثانيه لا يخرج عن التقسيم.

[304] (1). قاموس القانون:Ephemeral fever .

[305] (2). كما صرّح بذلک الشيخ أن حمى يوم اذا كان يقتضى أن يغذى صاحبها فأخطأ-- الطبيب منه فلم يغده، انتقل الأبدان المراريه الى الدق و الحرقه و فى الأبدان اللحميه الى سونوخس التى بلا عفونه و ربما انتقل الى العفونه. و كذلک اذا كان يحتاج الى معونه فى تفتيح المسامّ و تخلخل الجسم فلم يفعل، اشتعلت الحراره فى الأخلاط المحتبسه اشتعالا مّا يتسخن بقوه و يتعفن.

[306] (1). اعلم أن الحمى الحادّه هى التى مع قصره مدتها يشتمل عل خطر فلذلک ما يكون من الحميات قصير المده غير و هى خطر[و هى غير خطر] لا يكون حادّا و لا مزمنا كالحمى اليوميه. فلذلک يكون تقسيم الحمى الى الحادّه و المزمنه غير حاصر بل يكون التقسيم الحاصر الى الحادّه و غير الحادّه فلذلک قال الشيخ فى مقام تقسيم الحميات:« منها حادّه و منها غير حادّه» و لم يقل هاهنا[منها] مزمنه. و كذا قال فى التقسيم الآخر:« منها مزمنه و منها غير مزمنه» و لم يقل منها حادّه بوجود الحصر فى التقسيم.

[307] (1). ليبرّد البدن بالآخره و ليسكّن الغليان و يلين البشره بالترطيب و الارخاء و يعتدل ما انجذب من الدم و الروح الى الظاهر.

[308] (2). لئلا يكتسب المواد التى فى البدن عند كثره حراره

الماء عفونه توجب الحمى العفنيه و لئلّا يحترق الجلد و تنسدّ المسامّ.

[309] (1). و لذلک قيل إن الماء للاعضاء بمنزله الهواء للروح فى حفظ اعتدالها و كما أن الهواء اذا تأخر عن الروح اشتعلت و جفّت، كذلک الماء اذا تأخر عن الأعضاء.

[310] (1). هذا البحث يندفع من كلا الوجهين: أما الأول، فلأنه لا مناقشه فى الاصطلاح فلا يرد على المصنف شى ء من أن يقال إن اصطلاحه لم يكن مرافقا لاصطلاحهم. و أما الثانى فلأن المصنف لا يدعى بأن السده لا تحدث من السبب البادى كالبرد العاصى حتى يتوجه قول الشارح« و قد تحدث السده من الأسباب الباديه» مثل معنى كلام المصنف أى الحمى السدى لا بدّ له أن يكون سبب الشده فى داخل البدن فإنه لو كان من الخارج[لا] يسمى حمى سديه بل يسمى حمى استحصافيه.

[311] (1).[خ. ل: المواد].

[312] (1). و لأن البرد المخفف[المستحصف] يبرّد الكلى و المثانه و القطن و غير ذلک[و هو] موجب لبياض البول. و الحق أن البول هاهنا لا يكون ابيض البته لأن اجتماع الحراره و قوتها من الباطن مما يزيد فى صبغ البول فكيف يبيّضه و لهذا قال المصنف« الى البياض» و لم يقل أشدّ بياض.

[313] (1). قاموس القانون:Hecti fever .

[314] (2). ان الدق يبعد أن يعرض ابتداء بأن يكون الأعضاء الأصليه قد اشتعلت و لم يشتعل الأخلاط و الارواح قبل ذلک[لأنهما] يجب أن يسخّنان أولا و يقع عنها حمى يوم أو عفن ثم على مرور الايام يسخّن الأعضاء الأصليه و يحدث الدق اللهم الّا أن يعرض سبب قوى مثل فرط الغم و الهم و كثره الغضب و التعب

و غير ذلک فيقع الدق حينئذ ابتداء لكن هذا نادر جدا.

[315] (1). فيصير مضادا لمزاجه مغيرا له؛ لأن الشيى ء انما ينفعل عن الضد. و الظاهر أنّ تضاد المزاج فيما بين اللامس الصحيح و صاحب الدق اكثر مما فيه بينه و بين صاحب الغب فيلزم منه أن يجد اللامس لبدن صاحب الدق حراره أقوى مما يجدها فى بدن صاحب الغب.

[316] (2). و السبب فى ذلک أن حراره الغبّ اذا اشتعلت فى الماده يتحلل عنها أبخره حادّه لذاعه الى ظاهر البدن فيشتدّ لذلک سخونه الملمس فتسخن يد اللامس سخونه شديده فى بدن صاحب الغب؛ خلاف حراره الدق فإنها محتقنه فى أجواف-- المدقوقين كالحراره المحتبسه فى النوره فلا يقوى اللامسه على ادراكها أو لأن الحراره فى الدق متشبّثه بالأعضاء و هى اجسام صلبه يابسه فلا ينفصل عنها الأبخره كما ينفصل عن الأخلاط بل ما ينفصل عنها من الأبخره يكون قليله دهنيه غير حادّه و لا لذاعه خاليه عن العفونه فلا يتأذّى عنها اللامس.

ثم أقول: هذا مسلّم بحسب ادراک قوه اللامسه لكن لا يلزم منه أن يكون حراره الغب ضعيفه فى نفس الأمر من حراره الدق لأن حراره حمى الغب هى من حراره الحمى الحترقه و انما لا يحس كذلک لأنها ترمد الأعضاء فيكون كالنار الموجوده فى الرماد.

و المستدل على ذلک بأمرين: أحدهما، إن تلک الحميات يعرض لها انطفاء بأدويه تستعملها فيها دون الأدويه التى تستعمل فى معالجه حمى الدق و لا يوثر فيها أثرا ظاهرا و لم يكن حراره تلک الحميات أضعف لما كان كذلک. و ثانيهما، لو لم يكن حراره هذه الحمى أشدّ، لمّا يتحلل بسببها من رطوبات البدن حتى يجفّ الأعضاء اكثر و لمّا

كان ذوبان البدن بسببها أشدّ.

[317] (1). لان المطلوب هو أن حراره الدق أضعف من حراره الغب بكثير و ذلک لا يدل عليه-- القول المذكور لأن هذا القول يدل على أن حراره الدق ليست قويه فى نفسها لا على أن حراره الدق أضعف من حراره الغب فما يدل عليه قوله ليس بمطلوب.

[318] (1). لمنع اليد عن تحللها. و تلک الأبخره اذا احتبست، رطب الجلد رطوبه ما و من شأن هذه المراره أن تشتدّ بالرطوبه.

[319] (2). لحصول الرطوبه التى يمكّن الحراره من الاشتعال بها و قد يشتبه هذا الاشتداد باشتداد النوائب فينبغى أن يفرق بينهما و ذلک لأمرين: أحدهما، إن هذا الاشتداد لا يكون بعد تضاغط من النبض بخلاف اشتداد الحميات فإنه إنما يكون بعد ابتدائها و فى ذلک الوقت يكون النبض منضغطا لحركه الماده. أما هذا الفرق إنما ينال فى الحميات الدائره لأن اللازمه قد لا يظهر فيها التضاغط. و ثانيهما، إن هذا الاشتداد يكون بأدوار لأنه يكون عند تناول الغذاء و هو لا يلزم أن يكون فى وقت معلوم فلذلک قد يغلط فى هذا الفرق كما لو فرضنا أن مدقوقا يتناول الغذاء فى كل يوم من نصف النهار فإنه حينئذ لا ندرى هل اشتداد بالحمى هو لأجل الغذاء أو لأجل اشتداد لونه[نوبه] لازمه و طريق التحرز عن الغلط أن يتغير وقت الغذاء.

[320] (1). يفهم من هذه العباره أن الأجزاء الأرضيه تصير هواء من غير أن ينقلب ماء مع أن« الشيخ» و غيرها قد صرّحوا بأن العنصرين المتخالفين فى الكيفيتن لا ينقلب أحدهما الى الآخر بلا واسطه.

[321] (2). لعله فعل كذلک لأن حراره الماء حراره الماء يكون معينا لحراره المغلى

فى كثره الغليان و الاستحاله و لانفصال الأبخره الحارّه عنه و الماء البارد ليس بهذا المثابه بل هو لبرودته يكون منافيا لذلک فتقييد الماء بالحارّ لا يخلو عن الفائده.

[322] (1). و لا محاله أن البدن المغتذى ايضا كذلک فلا يكون بينهما الخلّاف من تلک الجهه؛ بخلاف الماء فإنه مع كونه باردا بسيطا فتكون بينهما غايه الخلّاف من جهتين أى: من جهه الكيفيه فيكون لذلک تضاد الماء الحمى أبلغ من تضاد الماء البارد لها فعلى هذا ينبغى أن يكون ثورانها بعد شرب الماء البارد أقوى و الوجود خلاف ذلک.

[323] (1). قال« شريف الأطباء»: فسّر الابتداء بها لئلّا يتبادر الذهن الى الابتداء مقابل التزيد.

[324] (2).[الأظهر أن تكون« سويعه» تصغيرا للساعه].

[325] (3). و سخافه لحمها ينهضم سريعا لما كان اصحاب هذا الدق يحتاجون الى زياده كثيره فى التغذيه لأجل الترطيب و معدتهم قد ضعفت عن ذلک فينبغى أن يكون غذائهم مما هو سريع الهضم حسن الكيموس كثير الغذاء بحيث يحصل من قليله الغذاء الكثير مثل لحم الضان و العجول و لحم الدجاج السمان و غير ذلک.

[326] (1). العفونه هى فساد يعرض الرطوبه عن فعل الحراره الغريبه يزول به عنها الاستعداد لما أعدّت له مع بقاء نوعها. فاعلها هو ذلک الجسم عند صالح لما أعدّت له. و غايتها أن يبطى عن ذلک الجسم الاستعداد لما أعدت له و السبب لإحداثها إما غذاء لردائه جوهره كالفواكه المائيه كالقثاء و القثد و نحو ذلک أو سرعه قبوله للفساد و العفونه كاللبن و السمک فإنهما مع صلاح جوهرهما سريع القبول للفساد و العفونه أو امر بدنى و هو السده التى تمنع لنفوذ الارواح و الهواء البارد

فحقنت الغريزيه و استولى الغريبه على الأخلاط المحتبسه فعفنته. و السده تحدث عن الأخلاط اما لكثرتها أو لغلظها أو للزوجتها على ما بيّنه المصنف.

[327] (1). قد تحيّر بعض الأفاضل فى هذه المسأله فقال: أنا الى الآن لم نقف على كلام الأطباء فى أنهم يقولون إن كل واحد من الصفراء و السوداء قد تعفن خارج العروق و قد تعفن داخل العروق و لا بيّنوا أن كل واحد من هذه كيف يكون خارج العروق مع أنهم يعلمون علما قطعيا ان كل واحد من هذه الأخلاط فإن مكانه الطبيعى هو داخل العروق و انما ينفصل عنها بالطبع بعد أن تصير رطوبه تامه اذ لو اندفع الى عضو و هو باق على نوعيته لأحدث فى خلل العضو ورما على قدر ذلک المندفع أعنى إن كان المندفع كثيرا مجتمعا حدث عنه ورم عظيم و ان كان كثيرا متفرقا حدث عنه بثور و قروح كثيره و إن كان قليلا حدث عنه ورم صغير أو بثور أو قروح قليله العدد بحسب اجتماعه و تفرقه.

ثم قال: إن العفونه إنما يقع خارج العروق اذا كانت فى الرطوبه الثانيه فان الرطوبه التى هناک بالطبع هى هذه الرطوبه و لذلک يمكن أن يكون حراره هذه الحمى عامه للبدن كله على السواء لأن هذه الرطوبه بالطبع الأعضاء كلها و حينئذ تكون قولنا ان الحمى صفراويه و سوداويه مثلا ليس معناه ان العفونه الخلّط فتكون قولنا ان هذه الحمى صفراويه عفنها خارج العروق أن رطوبه ثانيه غلبها الصفراء و لذلک يظهر آثار كل واحد من الأخلاط عند حدوث العفونه التى[تكون] سبب له فتظهر مثلا فى العفونه الحادّث فى الرطوبات الثانيه المتولده من الصفراء مراره الفم و

العطش و الإلتهاب و نحو ذلک مما يقتضيه الصفراء و ما ذلک الّا لغلبه الصفراء على ذلک لا لأن العفونه فيها.

أقول: هذا خلاف لما شهدت به المشاهده لأنا شاهدنا المرار مرارا كثيرا فى اصحاب الغب مثلا أنها يخرج عن صورتها النوعيه و كذلک البلغم فى المواظبه يخرج على صورته الخلّطيه عند الاسهال فإن كان العفونه بعد استحالتها الى الرطوبه الثانيه لم يرى لذلک. و لا يبعد خروج الأخلاط من العروق لأنه يمكن أن يخرج عن العروق من انفتاح فوهاتها عن كثره كميه الأخلاط أو شده كيفيتها الى بعض الأفضيه فعفنت الأخلاط فيه لإنهدام الترويح الحاصل فى العروق و لإنطفاء الحارّ الغريزى و لفقد الطبيعه العرقيه الحافظه لما على مزاج الطبيعى المانعه عن التعفن و حدثت منها اى:

من العفونه الحميات العفنه.

[328] (2). قال« القرشى» فى« شرح القانون»: ان خارج العروق هو الأفضيه التى فى الأعضاء و هى الخلّل الواقع فيها.

[329] (1). قيل فى جواب هذا البحث: إن البلغم بارد بالقوه[و الصفراء] حارّ بالفعل و القوه فهو اولى بالعفونه من الصفراء لأنّ ماده العفونه هى الرطوبه و اليبوسه مانعه عنها و لذلک كانت السوداء أعسر تعفنا عن الصفراء ايضا مع أنّها رطب بالفعل.

[330] (2). هذا جواب سوال مقدر و تقديره لا يخفى على المتأمل.

[331] (3). أتى« الشارح» قول« ابن أبى صادق» حجه على مطلق به و تفسير القول إنه ترجيح الصفراء على البلغم استعداد العفونه لأنها مشتمله على الحراره و البلغم على الرطوبه فالحراره التى هى فاعله لها يكون أقوى عن الرطوبه التى هى ماده للعفونه و البلغم فى البدن و ان كان حارّا بالفعل ايضا كالصفراء لكنه بارد بالقوه و هو

أقلّ استعدادا للعفونه عن الحارّ بالفعل و بالقوه و كذلک البلغم و إن كان باردا بالقوه و الصفراء يابسه و هما متضادتان للعفونه الّا أن الرطوبه التى هى مادتها رطوبه فعليه و هى موجوده فى الصفراء و اليبوسه بالقوه لا ينافى فيها[لا ينافيها] بخلاف البروده فإنها كانت مانعه عن العفونه لإخمادها الحراره. هذا حاصل كلام« الشارح».

و للمناقشه هاهنا مجال: و هى أن تلک البروده لم لا يجوز أن يكون غير منافيه للعفونه مثل اليبوسه؟ و الّا فما وجه فى البروده منافيه لما دون اليبوسه و لا بدّ من ايراد الدليل عليه ليتم المقصود و الّا فدعوى مجرد عن الدليل غايه ما فى الباب أن يقال إن البارد بالقوه اذا سخن كان أقلّ سخونه من الحارّ بالفعل و القوه لكنا نقول إن اليابس بالقوه ايضا كذلک يعنى اذا سخن كان اقل سخونه من الرطب بالفعل و القوه و الّا لا يكون السوداء أعسر تعفنا عن البلغم مع كونهما مساويان فى البروده.

[332] (1). أقول: لا شک ايضا إن الرطب بالفعل و القوه اذا سخن كان أشدّ استعدادا للتعفن مما هو رطب بالفعل يابس بالقوه و السخونه القليله تفيد العفونه و الشديده لا تفيدها بل تؤدّى الى المجففات[التخفيف] و الاحتراق.

[333] (2). يمكن أن يجاب عنه بأن المصنف اذا ذكر قوله الآتى:« و عفونه الدم خارج العروق يكون فى الأورام العظيمه اذا اجتمع فيها دم كثير و عفن فتلزم الحمى الدائمه إلى أن ينضج ذلک الورم و يستفرغ ما فيه ...» فلا يرد عليه البحث المذكور و الى هذا أشار الشارح بقوله:« اللهم الّا أن يجعل الكلام اللاحق مخصصا لهذا».

[334] (1). هذا هو الكلام

اللاحق الذى جعله المصنف [الشارح] مخصصا لكلامه السابق.

[335] (2). [أى: تتهيّؤ] أى: تنقبض و تجتمع. كذا فى « كشف الإشكالات ».

[336] (1). أما النبض فلأن أقوى الأسباب التى يتغير عنها النبض ما يكون منها متعلقا بالروح و القلب لأن حركه النبض انما هى متعلق بالقلب و الحمى لا بدّ أن يتسخن منها القلب و الروح و الدم الذى فى القلب فلذلک كان تغير النبض فى الحمى اكثر من تغيره فى جميع الامراض. و أما شده تغير النبض فى الحميات العفنه فلشده سخونه القلب فيها لأن اسباب تلک الحميات كانت أقوى عن اسباب حمى يوم بحيث يتجاوز عن اشتعال الروح الى اشتعال الأخلاط فيتحلل عنها أبخره كثيره حادّه و تصل الى القلب فيشتعل الحراره الناريه فيه.

و أما تغير النفس فلأن البخار عند صعوده الى الرأس لا بدّ من نفوذه فى فضاء الصدر و حينئذ لا بد أن تزاحم الريه فتضيق مجاريها و ذلک يلزمه تغير النفس أو لأن كثره الاحتياج الى استنشاق المواد البارد لشده سخونه القلب توجب تغير النفس.

و أما تغير البول فلاندفاع المواد العفنه معه.

[337] (2). و اعلم أن الحمى الصفراويه على سته اقسام: لأن عفونه الصفراء اما أن يكون فى خارج العروق و تسمى الغب الدائره أو فى داخلها فإما أن يكون فى القرب من الأعضاء الكريمه كالقلب و الكبد فحم المعده و تسمى المحرقه أو لا يكون كذلک و تسمى الغب اللازمه و إن كانت المحرقه ايضا لازمه الّا أنها خصت باسم خاص و هو المحرقه و خصّوا الأطباء تلک الحمى بالاسم العام و كل واحد من هذه الثلاثه فإما أن يكون مادتها من الصفراء وحدها و هى الخالصه أو لا

يكون كذلک و هی غير الخالصه.

و إنما يكون المخالطه فيها للصفراء هو البلغم فقط لأن الصفراء لو خالطها غير البلغم فكان إما دما أو سوداء و الظاهر أن المخالط للدم لا يسمى صفرا بل يقال له دم صفراوى لأنه يصير قريبا من لون الدم الطبيعى و كذلک قوامه فيكون نسبته الى الدم أولى و ايضا المجتمع من الدم و الصفراء اذا عرض فيه العفونه سخنت الدم المخالط لها فصار الكل فى حكم الصفراء بل صار الكل صفراء فيكون الحمى حينئذ غبا. و أما الصفرا المخالط للسوداء قليله الوجود جدا و مع ذلک اذا عرضت لها العفونه أحرقت ما فيها من الصفراء فصار الكل سوداء محترقه عن الصفراء فتكون الحمى ربعا فلذلک توجد الحمى الصفراويه غير خالصه اذا كان المخالط للصفراء هو البلغم فقط. و ليعلم أن العفونه فى هذا الحمى أى فى غير الخالصه تكون فى ماده واحده لكنها تكون ممتزجه من مادتين بلغم و صفراء و لا كذلک فى شطر الغب فإن العفونه فيها كانت فى مادتين متميزتين أحدهما بلغم و الأخرى صفراء فلذلک لها نوبتان نوبه للصفراء-- و نوبه للبلغم و لا كذلک تلک الحمى فإن مادتها واحده فاذا أطلقوا الأطباء لفظ الغب أرادوا الدائره و سبب ذلک اختصاص كل واحد من الآخر باسم خاص.

[338] (1). هذا فى الأدوار الأول؛ لأن الماده يكون أولا غير نضيجه و الصفراء اذا كان أحدّ و ألذع فيكون نافضها أشدّ و من بعد النضج يصير أغلظ و أقل حدّه و لذعا و سيلانا فيصير النافض يسيرا لذلک و الغب الصرف أى: التى مادتها خالصه من البلغم و غيره حادّه على الاطلاق؛ أما أنها حادّه فلأجل حدّه

مادتها؛ و أما حدتها على الاطلاق فلأن مادتها للطافتها لا تقتضى الطول.

[339] (2). ينفصل عنها الابخره البارده و تصل الى الأعضاء الحساسه فتدرک برودتها.

[340] (1). لأجل الحراره و اليبوسه اللازمتين للصفراء.

[341] (2). لفرط تسخن القلب بوصول الابخره إليه من الماده العفنه الحادّه.

[342] (3). لحصول الصفراء على الاكثر[فى] المعده.

[343] (4). أى: قله مزاحمتها له.

[344] (1). هذا اصطلاح المصنف لكن من عاده الأطباء أنهم يسمون هذا الحمى بالإسم العام و[هى] الغب اللازمه و يطلقون المحرقه على التى يتعفن مادتها التى هى الصفراء فى العروق القريبه من القلب و الكبد. و قد يطلقونها أى: المحرقه بالاشتراک اللفظى على ما حدث عن عفونه البلغم فى تلک العروق.

[345] (2). سببه أن الماده الصفراويه فى هذه الحمى من حيث إنها يتعفن فى العروق التى متلرز كثيف فى الجرم لم يتحلل بأسرها عنها حتى ينضمّ إليها شى ء آخر من تلک الماده و يتعفن و تكرر نوبه أخرى فيكون الحمى لازمه لبقاء سببها و يشتدّ حين انضمام الشيى ء الآخر من الماده الى الماده الباقيه المتعفنه فى تلک العروق لازدياد الحراره و اشتعالها بكثره العفونه لكثره مادتها و أما وجه اشتدادها غبا فقد ذكر« الشارح» فى ما سبق لكن الاستدلال لهذا ضعيف جدا لما سنذكره فى بحث الحميات المركبه؛ أو غبان لازمان قد تركبا بتركيب مبادله فيكون الاشتداد حينئذ كل يوم مثل تلک الحمى.

[346] (3). و لا شک أن دوام الحمى أشدّ ضررا للطبيعه مما اذا لم يدم؛ لأنه يضعف الطبيعه كثيرا فلذلک كانت الحمى اللازمه أردء الحميات فلذلک كلّما كانت مده الراحه أطول فهو أهون و أسلم مما هى أقصر راحه من ذلک

النوع و ذلک لأن العفونه فی اللازمه یکون داخل العروق لا مانع بها من نفوذ فسادها و بخارها الفاسد الی القلب و غیره من الأعضاء الکریمه سیما اذا کانت العفونه فی العروق القریبه الی القلب فتلک الحمی لا محاله تکون أردء مما لیست کذلک.

[347] (1). قال« النبی» صل الله علیه و آله و سلم:« إن الحمی من فیح[فوح] جهنم فأبردوها بالماء».

اعلم أن الماء البارده لسقیه فی الحمیات شروط:

الأول: أن لا یکون اماده فجه.

الثانی: أن لا یکون غلیظه فان الماء البارد یزید فی هذین.

الثالث: أن لا یکون شی ء من الأحشاء ضعیفا خاصه المعده و الکبد فان الماء البارد یزید[لها] ضعفا حتی ربما غیّر فعله. و انما کانت المعده و الکبد أولی بذلک لأن الماء البارد یلاقیهما قبل أکثر الأحشاء.

الرابع: أن لا یکون فی شی ء من الأعصاب أذی خاصه من جهه البروده فإن الأعصاب بارده بالطبع ربما أصابها من الماء البارد تشنج.

الخامس: أن لا یکون فی شی ء من الأحشاء ورم فإن الماء البارد حینئذ یغلّظ مادته و یفسدها.

السادس: أن لا یکون محل الحراره الغریزیه ضعیفه فی الأصل.

السابع: أن لا یکون البدن فی الأصل قلیل الدم و الّا لکان الحارّ الغریزی ضعیفا.

الثامن: أن لا یکون البدن شدید الهزال فیصل الی الأعضاء نکایه برد الماء خاصه إن کان هزاله مع قله دمه.

التاسع: أن لا یکون[أن یکون] معتادا لشرب الماء البارد فإنه اذا لم یکن کذلک[أی: لم یکن معتادا] کسکان البلاد الحارّه فربما حدث لهم[من] شرب الماء البارد تشنج أو فواق.

و إنما يكون هذه الأسباب مانعه اذا لم يكن الحاجه الى شرب الماء البارد شديده أما اذا كانت الحاجه الى شربه كما اذا وصل

من عدم شربه اشتعال حراره الحمى و اشتداد أعراضها كخشونه اللسان و صغره و التواء المعده و الدماغ و غير ذلک فلا بد حينئذ من شرب الماء الشديد البرد و لو كان فى الاحشاء ورم.

[348] (1). لأن الماده كلّما كان أحرّ، كان البحران أقرب و بالعكس. و لا يخفى أن الطبيب المعالج قد يقتصر فى التبريد و يمهل فى التطفيه برجاء ذلک اليوم الآتى قريبا بناء على أنه[ما] زعم؛ فإن الطبيعه التى ليست ضعيفه بعد إما أن يطفى و يصلح الصفراء بحيث تزول عنها السخونه و الاشتعال و يسكّن الحمى و يستفرغ و يخرج ماده الحمى عن البدن فى ذلک اليوم لأجل قوتها مع لطافه الماده و مطاوعتها للخروج فيغفل ذلک من اشتداد الحراره و لم يتوجه الى تطفيتها فتحلل الرطوبات حينئذ من اشتعال حراره تلک الحمى فيؤول الأمر الى ما ذكر.

[349] (1). لخلوّ الماده عن العفونه اللذاعه و لكونها داخل العروق.

[350] (2). لا ينبغى أن يكون غذاء المحمومين على مقدار يبقى القوه على حالها أو يزيدها بل لا بد منها على قدر يبقى القوه على حاله تمكنها عند المنتهى دفع المرض فإن هذا القدر من الغذاء يحتاج إليه فى تدبير المرض و ما نقص عنه أو زاد فمذموم أما النقصان فلأن القوه اذا لم يكن عند المنتهى يقدر بدفع المرض استولى المرض و أما الزياده فلأن الغذاء يزيد[كما] القوه يزيد فى المرض بتزيده فى مادته و زياده المرض لا محاله ردىّ. و[لكن عند الشک فى مقدار الغذاء ينبغى أن يعلم أن] الغذاء لا بد منه فى إبقاء القوه لأن زياده المرض أولى من سقوط القوه.

[351] (3). أى:

الى أن تقرب الانقضاء؛ لأن انقضاء الحمى إنما يتحقق بعد انتقاضها لأنه تدريجى لا دفعى فحينئذ لا بد اولا من انحطاط الحمى ثم يوجد انقضاؤها و الّا كيف يتصور التزايد الى انقضائها.

[352] (1). لأن التعفن فيها اكثر مما يتحلل فيكون المرض أقوى من فعل الطبيعه. و أسلمها المتناقصه لأن فعل الطبيعه فيها أقوى من المرض. و المتساويه متوسط الحال فى ذلک لأن فعل الطبيعه قد يغلب فترهل[فترمد] المرض و قد يتغلب فيستولى المرض.

[353] (2).[الصحيح أن تكون« ربويه» و يمكن أن يقال فى توجيه« ربويه» بأن تكون هذه الحاله موجبه لانضغاط الريه و الربو].

[354] (1). أى: للتخلخل؛ لأن الاجزاء الناريه المحتقنه فى البلغم يتفارق و ينفصل عنه لتخلخله.

[355] (1). يجوز أن يداوى الطبيب خلاف ما ذكر« الشارح» من الشقوق و هو أن يخرج البلغم من البدن بما يخرجه من الادويه المسهله المعتدله بين الحراره و البروده بعد أن ينضج نضجا تاما ثم يبدّل المزاج بما يناسبه إن كان سوء المزاج باقيا بعده.

[356] (1). هذا الدليل غير مفيد للمقصود، لأن ازاله التهبج ليست مخصوصه بالإدرار حتى يكون الإدرار أنفع من الاسهال بزواله بوجه الأحسن لاستفراغه[أى: الاسهال] البلغم الرقيق و الغليظ معا بخلاف الادراد؛ الّا أن يقال ان التهبج إنما يكون من الرقيق و الأبخره المنحلّه منه فحينئذ يكون استفراغه بالإدرار أسهل من الإسهال.

[357] (2). فيه بحث؛ لأنا لا نسلّم تولد البلغم فى فم المعده لأن العضو المولّد[له] فى أصل الخلّقه إنما هو الكبد و مع هذا إن سلمنا ذلک جاز أن يتولّد فى قعر المعده لا فى فمها لأن محل الطبخ و الهضم انما هو القعر.

[358] (

1). و قد رأينا أيضا كما ذكر ذلک« الفاضل العلّامه».

[359] (2).[الدليل على استعمال الملطّفات أنّ] الماده المحتبسه فى العروق يعرض عنها السدّه كثيرا.

[360] (3). لأجل حراره الماده فى الأصل و لازديادها بسبب الإحتراق.

[361] (1).[خ. ل: ثمان].

[362] (1). بل الحق أن الحق معهم و مع المصنف ايضا؛ لأن أصوب التدبير أن الدم اذا احترق فى الكبد يفصد الباسليق الأيمن و إن احترق فى الطحال يفصد الباسليق الأيسر.

[363] (1). أو بعد يوم الدور بيم و تفصيله فى« كشف الإشكالات».

[364] (2). أى: من قبيل الربع الدائره؛ لأن ماده تلک الحميات كلها تكون خارج العروق لأنها لو كانت من داخلها لكان تلک الحميات لازمه.

[365] (3). و الّا لم يكن قبول الماده للعفونه بطيئا فلم يكن خمسا و سدسا و نحو ذلک، و لذلک البرد و النافض و العرق كل ذلک فيها يكون قليلا.

[366] (1). كلام« الشيخ» يدل على أنه لا ينبغى أن ينكر ما شهد به« بقراط» و ان لم يره أحد.

[367] (1). لأن التدبير الردى إنما يوجب تلک الحمى يتولّد مواد ردى فى بدن المريض و انصبابها و تعفنها فى مستوقد العفونه على[ما] تقتضى طبائعها فيختلف ادوار تلک الحمى على حسب ادوار الماده الى موضع العفونه.

[368] (1). هذا معطوف بالعطف التفسيرى لأن مراده من الأخلاط النيّه هى البلاغم الفجّه؛ لأن ماده تلک الحمى الغشيه على الأكثر تكون بلغميه لأن الدمويه كيف كانت مناسب الطبيعه فلم تشتدّ عفونتها فلا يكون الغشى لافراط عفونه الدم. و أما الصفراويه و السوداويه فإنها يوجب الغشى فى الحمى اذا كان مفرط الحدّه فيكون ذلک الغشى-- تابعا لكيفيه المرض و الكلام

هاهنا من الغشى فى الحمى الذى يكون بنوع مادتها لا بقوه عفنها و لا بنفس الكيفيه[فلذا] هو يكون على الأكثر عن ماده بلغميه. كيف لا و البلغم بطبيعته شديد المنافات للأفعال الطبيعيه لأجل قوه برده و لهذا قيد البلغم بالفجه لأنه لو كان نضيجا لم يكن قوى البرد فلم يقوى على كثره إحداث الغشى و مع ذلک لا بدّ أن يكون كثيرا و الّا لم يكن شديد الاستيلاء على قهر القوه.

[369] (1). فينبغى أن يكون الغذاء فيه قليل المقدار كثير التغذيه؛ أما قله مقداره فلتمكن المعده على هضمه و أما زياده تغذيته فليفى بالقوه.

[370] (1). أى: فضاء فوق الأرض و تحت السماء.

[371] (2). و هى جمع بطيحه و البطيح هو الموضع الواسع الذى تجتمع فيه الماء و تحتبس و يكون فيه و فى حو إليه أشجار.

[372] (3). إنما قيد الحراره بالضعيفه لأن القويه منها تحلل رطوبه الهواء و تجففه أعنى تفنى الرطوبات البخاريه منه فيصير الهواء يابسا أعنى يتحلل منه ما يخالط من الأبخره المائيه و هذا لا محاله يكون أقل تعفنا من الهواء الرطب الذى يخالط أبخره كثيره و لذلک اكثر حدوث الوباء إنما يكون فى الخريف و أواخر الصيف لأجل قصور الحراره حينئذ.

[373] (4). الأجون: تغير الماء فى الطعم.

[374] (1). هو تعفن الهواء و فساده و قد يكون السبب العام هو ردائه الماء المشروب و فساده أيضا فاذا لم يكن له اثر ظاهر يظن أن تلک الحمى بسبب الهواء و هو أولى من غيره لقوه تأثيره لأنه كثير الملاقات للبدن و أما من خارج[فظاهر] و أما من داخل فعند النفس و مع ذلک وصوله الى

القلب و نواحيه من الضروريات و لا كذلک غيره.

[375] (2). أى: قبيحه.

[376] (1). حكى أنه وقع حرب عظيم فانتفت اجساد القتلى فهاجر اللقلق من عشّه من نتنها الى قريب من ماتى فرسخ. كذا فى« شرح الجيلانى».

[377] (2). لأن الرطوبات ما دامت كثيره كان فعل الطبيعه فيها ضعيفا فيكون استعدادها لتصرف الحارّ الغريب أكثر.

[378] (1). قال« القرشى» فى« شرح القانون»: و الكافور فى ذلک جيد جدا لمضاده العفونه ببرده و يبسه و بخاصيه فيه و ذلک يحفظ بدن الميت من سرعه العفونه و اختار اهل الشرع وضعه لذلک فى الكفن و يطيب الميت به.

[379] (1). هو صوت يحصل للماء عند غليانه.

[380] (2). و من هاهنا أن الحمى الجدرى و الحصبه قد لا يعرض فيمن لم يكن الرطوبه فيه بذلک الكثره.

[381] (1).[خ. ل: التمور].

[382] (2). أى: من أطرافها المتصله بالمسامّات.

[383] (1). أطباء زماننا يتركون استعمال أقراص الكافور و غيرها من الادويه و الأشربه و الأغذيه المبرّده فى أوائل تلک الحمى و أنا نرى مرارا كثيرا من أعطاه الطبيب من تلک الأدويه و الأغذيه قد أهلک فى مده ايام و ما نجى منها. و السبب فى ذلک أين تلک الادويه و الاغذيه لبردها يمنع اندفاع ما يجب اندفاعه عند الطبيعه سيما اذا احتيجت للإندفاع اذ إنما تجد تلک الحمى اذا توجهت الطبيعه مع الحراره لتحرک الفضول و ثورانها للإندفاع فلم يكن لا عام[مسامّ] الخروج الى الخارج من ذلک السبب و يخاف حينئذ أن ينصبّ الى الأعضاء الرئيسيه و يحدث الغشى بل الموت الّا أن يكون مزاج الشخص شديد الحراره فيغشى من غليان الدم وقوعه فى حمى دقيه

و نحو ذلک فحينئذ يجوز هذه الأقراص لكن ينبغى أن يكون الكافور فيها أقل مما هو يطرح فى الأقراص المعروفه.

و[من ذلک] ما يمنع بعض الأطباء ک د« القرشى» استعمال الكافور و نحوه من المبرّدات القويه فى اليوم الاول و الثانى من المرض و لا يمنع فى المنتهى مع أن القوه حينئذ يكون شديد الضعف و قال: وجه المنع أن التبريد المفرط حينئذ أى: فى أول المرض يكون مبطلا لفائده الغليان و العفونه أو منقصا له و أما بعد مضى أيام على ظهور الجدرى و بقاء الأخلاط عن الفضول فلا يمنع التطفيه المعدّله للمزاج.

[384] (1). قاموس القانون:Composite fevers .

[385] (1).[خ. ل: مربع]. السبب فى ذلک أن كل واحد[من] تلک العشره ينقسم بأربعه اقسام لأن الدمويتين مثلا إما أن يكون كلاهما داخل العروق أو خارجها أو يكون الأولى و الأخرى خارجا أو بالعكس فيصير ... اقسام أربعه و قس على ذلک البواقى. فاذا ضربنا العشره فى تلک الأربعه يحصل عنه اربعون قسما لا محاله و من اصطلاح اهل الحساب أن ضرب العدد فى العدد إن كان فى نفسه، يسمى و اصل[الحاصل] الضرب« مربعا» و إن كان فى غيره يسمى مسطحا كما فيما نحن فيه.

[386] (2). كالدمويه الداخليه مع الدمويه الخارجيه و البلغميه الداخليه مع البلغميه الخارجيه و الصفراويه الداخليه مع الصفراويه الخارجيه و السوداويه الداخليه مع السوداويه الخارجيه فان هذه الاقسام الاربعه لا تنعكس لأن عكسها عينها بخلاف باقى الاقسام فالواجب سقوط الاربعه عن الاربعه المتوافقات. فافهم.

[387] (3). لان الدمويات الثلاثه مثلا إن كانت الأولى منها داخله و الأخران خارجيين أو بالعكس، يحصل عنه قسمان و كذا يحصل القسمان

عن الثالثه من الثلاثه المذكوره إن كانت داخله و الآخران خارجيين أو بالعكس فصار المجموع سته اقسام.

[388] (1). [خ. ل: مربع].

[389] (2). لأن المتوافقات أربعه سقط كل واحد منها أربعه و ذلک لأن الدمويات مثلا كانت ثمانيه اقسام أربعه منها غير متكرره و هى[أى: الدليل على كون الدمويات ثمانيه اقسام مع اثبات التكرار فى أربعه منها] أن الدمويات الثلاثه كانت كلها داخله أو خارجه أو إن الاولى منها كانت داخله و الأخريين كانتا خارجتين أو بالعكس و الأربعه الباقيه متكرره و هى أن الثانيه منها كانت داخله و الأخريين كانتا خارجتين أو بالعكس و إن الثالثه منها داخله و الآخران خارجان أو بالعكس فتلک الاربعه عين القسم الثالث و الرابع من الاربعه الأولى فتكون متكرره فسقطت كذلک من الاقسام.

و قس على ذلک الثلاثه البواقى.

لو قيل يرد هاهنا بحث و هو أن التكرار انما يلزم صوره او شخصا لأن الدموى الاولى من الدمويات الثلاثه غير الثانيه و الثالثه و الثانيه غير الثالثه شخصا فلذا الاقسام التى حصلت من تلک الدمويات بالدخول و الخروج كانت تغيرا فيما بينهما شخصا و هذا القدر يكفيها فى تعدادها غير متكرره.

أقول ان الغرض من بيان تلک الحميات معرفته فى امر المعالجات[حتى يصير متميزا فى العلاج فما م يترتب عله اثر فى العلاج لم يكن قسما متمايزا].

[390] (3). لأنّ المتوافقين مع مخالفته اثنا عشر قسما يسقط عن كل واحد منها اثنان للتكرار فصار المنقوص اربعه و عشرين قسما كالدمويتين مع صفراويه مثلا لما أن يكون كلها داخله أو خارجه أو أن يكون الصفراويه داخله و الدمويتان خارجتين أو بالعكس أو أن يكون الدمويه الأولى داخله و الدمويه

الثانيه و الصفراويه خارجتين أو بالعكس أو أن يكون الدمويه الأولى داخله و الدمويه الثانيه و الصفراويه خارجتين أو بالعكس أو أن يكون الدمويه الاولى داخله و الدمويه الثانيه و الصفراويه خارجتين أو بالعكس بأن يكون الدمويه الثانيه داخله و الدمويه الاولى و الثانيه خارجتين أو بالعكس فكان ذلک القسمان الاحتراقى متكرره لكونهما عين قسم الخامس و السادس فلذلک قد سقطا عن الاقسام. و كذا حال البواقى.

[391] (4). لانه يسقط عنها قسم واحد و هو الصفراويتان مع الدمويتين و عن البلغميه قسمان و-- هما البلغميان مع الدمويتين و البلغميان مع الصفراويين و عن السوداويه ثلاثه اقسام و هى السوداويتان مع الدمويتين و السوداويتان مع البلغمتين للتكرار.

[392] (1).[القائل هو القرشى] و ذلک لأن الصواب أن يقال« الغب شطرها» لأن هذه الحمى مركبه من الحميتين فيكون الغب شطرها أى: نصفها. و سبب هذا أن لغه اليونان و يتقدم فيه المضاف إليه على المضاف و الناقل نقل كل لفظه الى معناها.

[393] (2).[كما قال الهروى فى بحر الجواهر].

[394] (1). اعلم أنّ مفهومها واحد و هو الحمى اصفراويه اللازمه التى يتعفن مادتها داخل العروق و لهذا فسّرها المصنف بالمحرقه و إن كان قد يطلق المحرقه على الحمى الصفراويه التى مادتها يتعفن فى العروق القريبه من القلب و الكبد كما يطلق تاره على الحمى البلغميه التى تحدث عن عفونه بلغم مالح فى تلک العروق.

[395] (2). و هو يوم أخذ الغب لأن الصفراء لما كانت ينوب غبا و البلغميه فى كل يوم، وجب أن يعرض فى يوم أخذ الغب حمائان أعنى البلغميه و الصفراويه فيكون الأعراض لا محاله أشدّ.

[396] (3). لأن البلغم لغلظه و

لزوجته لبرد مزاجه لا يتعفن بسرعه حتى ينتشر الحراره عن البلغم المتعفن فى سائر البدن و تلتهب الحمى.

[397] (1). لأن الوجه للتعفن فى الصفراء كثره الحدّه و اللذع و فى البلغم شده الغلظ و اللزوجه فباختلاطهما تنكسر سوره لوازم إحديهما بالأخرى. هذا اذا كان التركيب فيهما تركيبا متشابكه أو متداخله، و أما اذا كان تركيبهما تركيبا متبادله ففى هذه الحاله يكون كل واحد منهما على حالها فى أعراضها و جميع احوالها فلم يكن الغب حينئذ أخفّ أعراضا.

[398] (2). هذا إنما يكون اذا كان المادتان ممتزجين حتى تكون كل واحد منهما مكسّره سوره الأخرى و أما اذا لم يكن كذلک بل كانتا متباينين كما فى شطر الغب لم يكن لأحدهما تأثيرا فى الأخرى حتى يتصور مقاومه الّا أن يكون التركيب فى تلک الحمى تركيبا متشابكه أو متداخله ففى هذين التركيبين يجعل أن يحصل ما ذكره الشارح من المقاومه.

[399] (3). لا لأن البلغميه تجعل الغب أطول[ل] أن البلغم يغلظ الصفراء[ف] يصير عسر التحلل فان المادتين فى هذا الحمى غير مختلطين كما يكون فى الغب الغير الخالصه كما يستفاد ذلک من كلام« الشارح» فى مقام الدليل بل لأن البلغميه تمنع عن صواب تدبير الغب و بالعكس.

[400] (1). أى: زياده فى الأقطار الثلاثه.

[401] (1). قاموس القانون:Phiegrnin ;phlegmona .

[402] (2). و فى بعض النسخ:« و شدّه لذعها» و هذا أولى.

[403] (1). لنقاء البدن من الفضول كما ذكره« الشارح» قبل ذلک.

[404] (1). قاموس القانون:Erysipilas ;rdness .

[405] (1). قاموس القانون:Herpes .

[406] (1). قاموس القانون:Miliary .

[407] (2).[خ. ل: طين بلاقيه« الأرمنى»].

[408] (1). قاموس القانون:Carbuncle .

[409] (2). أى:

تجعله كالفحم، و هو مرادف ل« تسودّ».

[410] (1). قاموس القانون:Eczema .

[411] (1). قاموس القانون:vesicalion; Blistering .

[412] (1). قاموس القانون:nettle rash; Urticaria .

[413] سمرقندى، نجيب الدين - شارح: كرمانى، نفيس بن عوض، شرح الأسباب و العلامات، 2جلد، جلال الدين - قم، چاپ: اول، 1387 ه.ش.

[414] (1). قاموس القانون:Facial erysipilas .

[415] (1). قاموس القانون:pestis; Plague .

[416] (2). قال بعض الأكابر فى وجه تسميه هذا المرض بالطاعون إن حدوث هذا المرض فى كثير من البلاد يكون بأن يرى الانسان فى منامه أنه طعن بالرمح فى موضع من بدنه و يستيقظ و حدث بذلک الموضع وجع فيحدث هناک ورم و هذا امر واقع، أو لأن الوجع الحادّث منها يشبه وجع الطعن فى الشده كأنه يستيقظ به المريض.

[417] (3). أى: الخصيه.

[418] (1). فى الفوائد الشريفيه: قال الألمعى استاذى: عالجت بعض المطعونين بابتلاع تولجه[توله] من الكافور فبرء فى اليوم.

[419] (1). قاموس القانون:

Cancrum; phagedena; corroding ulcer; rodent ulcer

.

[420] (2). فإنه ايضا يصدّ المسامّ.

[421] (1). قاموس القانون:Cold abscess .

[422] (1). أى: انخفاظا.

[423] (1). قاموس القانون:Abscess .

[424] (1). قاموس القانون:Furuncle ;boil .

[425] (1). قاموس القانون:soft swelling; phlegmona; Oedema .

[426] (1).[خ. ل: الترب].

[427] (1). قاموس القانون:puffiness; inflation; Flatulence .

[428] (1). قاموس القانون:Tumour .

[429] (1). قاموس القانون:Gland .

[430] (2). أى: يضعفها. هذا اذا كان من القدع، و أما اذا كان بالفاء و الغين المعجمه فمعناه الكسر و الآخر موافق لما قاله بعض شرّاح القانون.

[431] (3). لأن الغدد لا يطلق[الّا] على اللحوم الغدديه[لا على أورامها].

[432] (1).[خ. ل: العضل].

[433] (1).

قاموس القانون:Scrofula .

[434] (1).[كذا كان فى جميع النسخ و الظاهر أن« الواو» زائده].

[435] (1). روى عن بعض القدماء أنه قطع ثديا مسرطنا لامرأه قطعا مستقصى فحدث فى الثدى الأخرى.

[436] (2). لرجوع الماده الخبيثه الموجبه لحدوث السرطان الى موضع آخر.

[437] (1). قاموس القانون:fileria medinensis; Guineaworm .

[438] (1). قاموس القانون:lepra; Leprosy .

[439] (1). و هو معرب شوره.

[440] (1).[خ. ل: غير موجوده].

[441] (2).[خ. ل: ينفتح].

[442] (1). قاموس القانون:scabies; Itch .

[443] (1). قاموس القانون:prurigo; Itch .

[444] (1). بصيغه المجهول.

[445] (2).[خ. ل: من تلك الأخلاط].

[446] (1). قاموس القانون:prickly heat; Miliaria rubra .

[447] (1). قاموس القانون:Ringworn .

[448] (1).[خ. ل: قعب].

[449] (2).[خ. ل: رخامه].

[450] (1). قاموس القانون:papules; pimples; pustulae; Pustules .

[451] (1). قاموس القانون:Acne .

[452] (1). قاموس القانون:Urticaria .

[453] (2).[خ. ل: لحصافه].

[454] (1). قاموس القانون:Warts .

[455] (1). قاموس القانون:thymus gland; Mulberry .

[456] (2).[خ. ل: غير موجوده].

[457] (1). قاموس القانون:onychia; whitlow; Paronychia .

[458] (1).[خ. ل: العبيط].

[459] (1). قاموس القانون:Measles .

[460] (2). قاموس القانون:Small -pox .

[461] (1). قاموس القانون:Leukoderma .

[462] (1). أى: اخفض.

[463] (1). من الورد، أى: رطوبه ضاربه الى الحمره مثل لون الورد.

[464] (2). معرب شوره.

[465] (3).[خ. ل: غير موجوده].

[466] (1). قاموس القانون:Vitiligo alba .

[467] (2). أى: الأرض.

[468] (1). قاموس القانون:Vitiligo nigra .

[469] (1). قاموس القانون:lectigo; Freckles .

[470] (2). قاموس القانون:lectigo; Freckles .

[471] (3). قاموس القانون:lectigo; Freckles .

[472] (4). قاموس القانون:speckles; Moles .

[473])

1). قاموس القانون:Greenness .

[474] (2). قاموس القانون:a tattoo mark; Tattooing .

[475] (3). قاموس القانون:Pock -marks .

[476] (1). قاموس القانون:Rosacea .

[477] (1). قاموس القانون:abnormality; dyschroia; Dyschrimia of color .

[478] (1). قاموس القانون:dandruff; seborrhoea; Lichen .

[479] (1). قاموس القانون:Alopecia .

[480] (2). قاموس القانون:Alopecia furfuracea .

[481] (1). قاموس القانون:calbities; Baldness .

[482] (1). أى: لا يتناثر.

[483] (2).[أى: غابت].

[484] (1). قاموس القانون:grey hair; pilliothrix; Hoariness; greyness .

[485] (1).[خ. ل: غير موجود].

[486] (1).[خ. ل: اللزجه].

[487] (2). أى: متغير.

[488] (1). قاموس القانون:lice; Pediculus .

[489] (1). قيل هذا مخالف لما مرّ من حديث إعراض الطبيعه عن الفضول لعدم الطمع[فى اصلاحها] الّا أن يقال إن إعراض الطبيعه من جهه لا ينافى صرفها الى جهه أخرى. فإن قلت: إعراض الطبيعه و استيلاء

الغريب ينافى الحيوه فكيف يتولّد القمل و غيره؟ قلت: لا نسلّم أنه ينافى مطلق الحيوه، أ لا ترى الى المزابل التى يتعفن فيها الفضول و يتولّد الحيوانات.

[490] (1). قاموس القانون:Polyhidrosis .

[491] (2).[خ. ل: ترقق].

[492] (1).[خ. ل: أقوى].

[493] (1). قاموس القانون:Chapped ixtrcmities .

[494] (2). قاموس القانون:Chapped lips .

[495] (1).[خ. ل: عرقى].

[496] (2).[خ. ل: ليزداد تجفيفه].

[497] (3). لأنه يضيق المكان فى الماده لحصول الانضغاط فى المشى فيوجع بالتفريق.

[498] (1). قاموس القانون:Ichthyisis .

[499] سمرقندى، نجيب الدين - شارح: كرمانى، نفيس بن عوض، شرح الأسباب و العلامات، 2جلد، جلال الدين - قم، چاپ: اول، 1387 ه.ش.

[500] (2).[كوفتن به پاى].

[501] (1). أى: باشتداد السخونه و الحراره.

[502] (1). قاموس القانون:Atriphy .

[503] (

2). قاموس القانون:undue fatness; Obesity .

[504] (1). أى: باشتداد الجفاف.

[505] (1).[خ ل: غير موجوده].

[506] (1). قال« شريف الأطباء»: اسم للقرحه الحادّثه بين أصابع الرجل.

[507] (1). قاموس القانون:Bedsore .

[508] (2). و هو العجز و ما بين الوركين.

[509] (1). قاموس القانون:Stench of speech .

[510] (1).[أى مبلول].

[511] (2). أى: مخلوطه.

[512] (1).[خ. ل: ليسيل].

[513] (1). صورتها هكذا:.

[514] (2). صورته هكذا:

[515] (1).[خ. ل: بمجس].

[516] (1).[خ. ل: المحترقه].

[517] (2). مثل العفص.

[518] (3). مثل عبار الرحى و دم الاخوين و بياض البيض.

[519] (4). مثل وبر الارنب.

[520] (1).[خ. ل: بالكليه].

[521] (1).[فانه يوجب كثره تولد الصديد أو اليبس فى القرحه و لا يخفى أنهما مانع عن الالتحام].

[522] (2). وجه الأولويه قوله الآتى« حمره الموضع[و] تلهبه»؛ لأنه لو كان سوء المزاج الحارّ فى جميع البدن، احمرّ و ألهب و قوله« لضعف قوه العضو» فانه لو كان سوء المزاج فى جميع البدن لا اختص بقوه عضو واحد بل يعمّ الضعف و يستوى جميع الأعضاء و لا يقبل أن يضعف قوى أكثر الأعضاء. و أما إنه لم قال« الأولى» و لم يقل« الصواب»، فإن الموضع ايضا جزء من البدن و قد يطلق الكل على الجزء مجازا.

[523] (1). فإن البرد يضعف القوى يمنعها عن التدبير و التصرف الواجب.

[524] (2).[فإنه مانع عن الالتحام لأنه إنما يتم بالتجفيف المعتدل].

[525] (3). مانع عن الالتحام فإنه يتمّ بالترطيب المعتدل.

[526] (1). أى: الإذابه.

[527] (1). و الأول ناظر الى الحمره و الثانيه الى التفرطح و الثالث الى الإيلام.

[528] (1).[للحاليه،

و الصحيح حينئذ أن يقول: و قد عرضت].

[529] (1).[أى: يرضّ].

[530] (1).[خ. ل: غير موجوده].

[531] (2). أى: لين.

[532] (1).[أى: قدرا من الزمان].

[533] (1).[خ. ل: متورقه].

[534] (1). بسبب الألم.

[535] (2). من برد مزاج العضو و بعده من القلب و غلظ الماده.

[536] (1).[كذا كان فى النسخه، و الصحيح أن يكون« سنته» و أيضا ما قبلها].

[537] (1). أى: سويق الشعير و امثال ذلک من الأسوقه البارده.

[538] (1). أى: المدرّه المخصوصه بالكبد.

[539] (1). لحصول سخونه فى الدم و غليانه و صعوده الى الأعالى.

[540] (1).[خ. ل: غير موجوده].

[541] (2).[أى: الحارّه].

[542] (1).[خ. ل: غير موجوده].

[543] (2). لأن السمک سريعه التعفن و اذا كان موضوعا فى المواضع النديه يشتدّ استعداده بسبب غلبه الرطوبه للتعفن.

[544] (1).[خ. ل: غير موجوده].

[545] (2). يسقى بعد التنقيه لازاله الخشونه.

[546] (3). [خ. ل: الملوکیه].

[547] (4). أی: الاسهال.

[548] (5). [خ. ل: ینغسل].

[549] (6). [خ. ل: غیر موجوده].

[550] (1). [أی: المتغیره و المتکرجه].

[551] سمرقندی، نجیب الدین - شارح: کرمانی، نفیس بن عوض، شرح الأسباب و العلامات، 2جلد، جلال الدین - قم، چاپ: اول، 1387 ه.ش.

[552] (1). [خ. ل: غیر موجوده].

[553] (1). [خ. ل: غیر موجده].

[554] (2). لأنه بسبب الحراره المفرطه یحرک المواد و یصعد الی الریه و القلب و الفم.

[555] (1). [خ. ل: غیر موجوده].

[556] (1). [خ. ل: غیر موجوده].

[557] (1). [خ. ل: غیر موجوده].

[558] (1). قاموس القانون:Orritation .

[559] (1). [أی: الملسوع بالحیه].

[560] (1). لصعود المواد و الأبخره بسبب الحراره الی

الأعالى و قبولها بسبب لين جرمها.

[561] (1). [خ. ل: غير موجوده].

[562] (1). [خ. ل: المضريه].

[563] (2). [خ. ل: غير موجوده].

[564] (1). عن رياح حادّثه من اضطراب الأخلاط و تحرّكها عن غلبه الغريبه.

[565] (2). [خ. ل: غير موجوده].

[566] (1). قاموس القانون:To sting .

[567] (1). [خ. ل: غير موجوده].

[568] (1). قاموس القانون:to bite; Biting .

[569] (2). أو غضبانا أو شابا حارّ المزاج اذا أكل الحبوب الستعدّه للفساد خصوصا العدس.

[570] (3). [خ. ل: خرق].

[571] (1). [خ. ل: و العام، و هو الصحيح لكن« الواو» زائده].

[572] (1). يطلب بذلک الترويح بالقلب.

[573] (2). أى: يدخل بين رجليه.

[574] (3). [كذا كان فى النسخ و الصحيح أن يكون: يظهر].

[575] (1). [خ. ل: خرق].

[576] (1). [خ. ل: صار باردا].

[577] (1). [خ. ل: جمتيه].

[578] سمرقندی، نجیب الدین - شارح: کرمانی، نفیس بن عوض، شرح الأسباب و العلامات، 2جلد، جلال الدین - قم، چاپ: اول، 1387 ه.ش.

[579] سمرقندی، نجیب الدین - شارح: کرمانی، نفیس بن عوض، شرح الأسباب و العلامات، 2جلد، جلال الدین - قم، چاپ: اول، 1387 ه.ش.

بسم الله الرحمن الرحيم
هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ
الزمر: 9

المقدمة:
تأسّس مركز القائمية للدراسات الكمبيوترية في أصفهان بإشراف آية الله الحاج السيد حسن فقيه الإمامي عام 1426 الهجري في المجالات الدينية والثقافية والعلمية معتمداً على النشاطات الخالصة والدؤوبة لجمع من الإخصائيين والمثقفين في الجامعات والحوزات العلمية.

إجراءات المؤسسة:
نظراً لقلة المراكز القائمة بتوفير المصادر في العلوم الإسلامية وتبعثرها في أنحاء البلاد وصعوبة الحصول على مصادرها أحياناً، تهدف مؤسسة القائمية للدراسات الكمبيوترية في أصفهان إلى التوفير الأسهل والأسرع للمعلومات ووصولها إلى الباحثين في العلوم الإسلامية وتقدم المؤسسة مجاناً مجموعة الكترونية من الكتب والمقالات العلمية والدراسات المفيدة وهي منظمة في برامج إلكترونية وجاهزة في مختلف اللغات عرضاً للباحثين والمثقفين والراغبين فيها.
وتحاول المؤسسة تقديم الخدمة معتمدة على النظرة العلمية البحتة البعيدة من التعصبات الشخصية والاجتماعية والسياسية والقومية وعلى أساس خطة تنوي تنظيم الأعمال والمنشورات الصادرة من جميع مراكز الشيعة.

الأهداف:
نشر الثقافة الإسلامية وتعاليم القرآن وآل بيت النبيّ عليهم السلام
تحفيز الناس خصوصا الشباب على دراسة أدقّ في المسائل الدينية
تنزيل البرامج المفيدة في الهواتف والحاسوبات واللابتوب
الخدمة للباحثين والمحققين في الحوازت العلمية والجامعات
توسيع عام لفكرة المطالعة
تهميد الأرضية لتحريض المنشورات والكتّاب على تقديم آثارهم لتنظيمها في ملفات الكترونية

السياسات:
مراعاة القوانين والعمل حسب المعايير القانونية
إنشاء العلاقات المترابطة مع المراكز المرتبطة
الاجتنباب عن الروتينية وتكرار المحاولات السابقة

العرض العلمي البحت للمصادر والمعلومات
الالتزام بذكر المصادر والمآخذ في نشر المعلومات
من الواضح أن يتحمل المؤلف مسؤولية العمل.

نشاطات المؤسسة:
طبع الكتب والملزمات والدوريات
إقامة المسابقات في مطالعة الكتب
إقامة المعارض الالكترونية: المعارض الثلاثية الأبعاد، أفلام بانوراما في الأمكنة الدينية والسياحية
إنتاج الأفلام الكرتونية والألعاب الكمبيوترية
افتتاح موقع القائمية الانترنتي بعنوان : www.ghaemiyeh.com
إنتاج الأفلام الثقافية وأقراص المحاضرات و...
الإطلاق والدعم العلمي لنظام استلام الأسئلة والاستفسارات الدينية والأخلاقية والاعتقادية والردّ عليها
تصميم الأجهزة الخاصة بالمحاسبة، الجوال، بلوتوث Bluetooth، ويب كيوسک kiosk، الرسالة القصيرة ((sms
إقامة الدورات التعليمية الالكترونية لعموم الناس
إقامة الدورات الالكترونية لتدريب المعلمين
إنتاج آلاف برامج في البحث والدراسة وتطبيقها في أنواع من اللابتوب والحاسوب والهاتف ويمكن تحميلها على 8 أنظمة؛
JAVA.1
ANDROID.2
EPUB.3
CHM.4
PDF.5
HTML.6
CHM.7
GHB.8
إعداد 4 الأسواق الإلكترونية للكتاب على موقع القائمية ويمكن تحميلها على الأنظمة التالية
ANDROID.1
IOS.2
WINDOWS PHONE.3
WINDOWS.4

وتقدّم مجاناً في الموقع بثلاث اللغات منها العربية والانجليزية والفارسية

الكلمة الأخيرة
نتقدم بكلمة الشكر والتقدير إلى مكاتب مراجع التقليد منظمات والمراكز، المنشورات، المؤسسات، الكتّاب وكل من قدّم لنا المساعدة في تحقيق أهدافنا وعرض المعلومات علينا.
عنوان المكتب المركزي
أصفهان، شارع عبد الرزاق، سوق حاج محمد جعفر آباده اى، زقاق الشهيد محمد حسن التوكلى، الرقم 129، الطبقة الأولى.

عنوان الموقع : : www.ghbook.ir
البريد الالكتروني : Info@ghbook.ir
هاتف المكتب المركزي 03134490125
هاتف المكتب في طهران 88318722 ـ 021
قسم البيع 09132000109شؤون المستخدمين 09132000109.